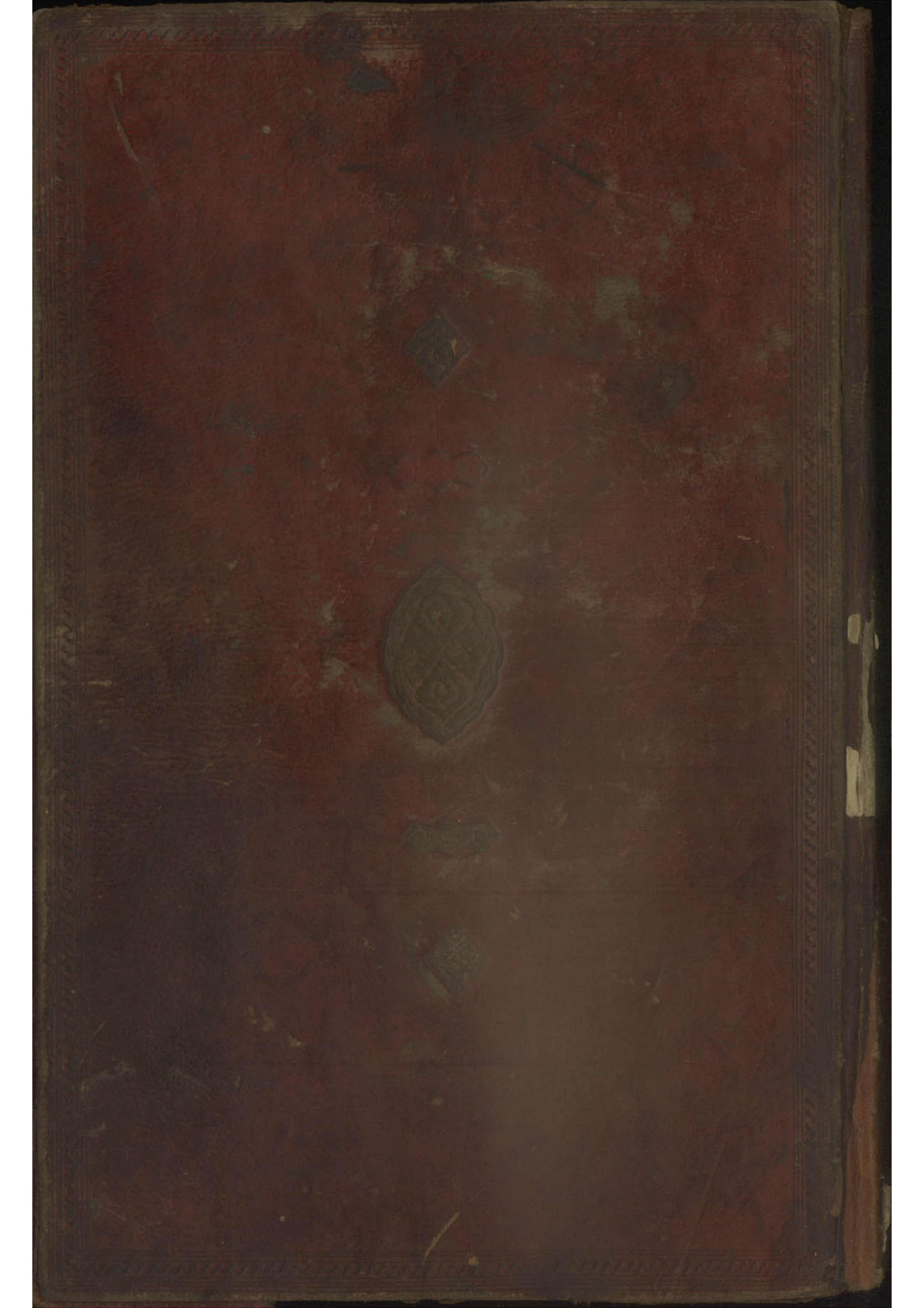
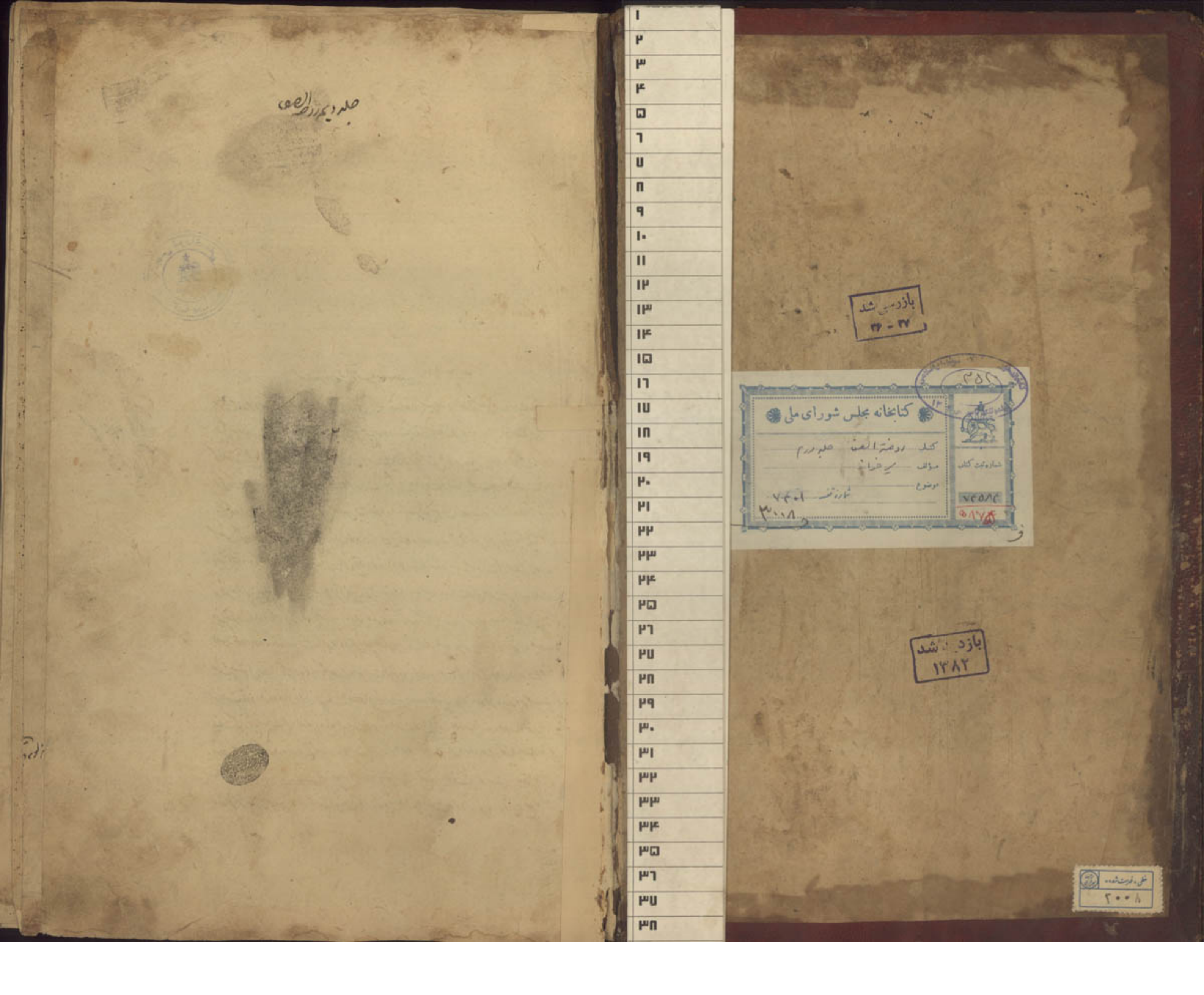



کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب







بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

عنوان صحیفه مرادات و فهرست مجموعه سعادات مبنی از حکایات ناقدان سیر عظام سلف و مبنی بر روایات ناقلان
خبر کرام خلف حمد و ثنا واجب الوجودیست که هستی جمیع موجودات پرتوی از مقتضای جود و احسان اوست فایض الجودی
که خلعت مجموع مخلوقات ملعتی از خزانه بر و احسان اوست دانایی که علم قدسش محیط سرایر ساریان دایره افلاک و مقیمان
مرکز خاک آمد توانایی که خامه قدرتش مفردات و مرکبات ابتر کیب و حروف از فضای غیب به صورت شهادت آورد
رحیمی که نزول آیه نحن نقص علیک احسن القصص جهة انشراح صدر سر خیل مقربان درگاه شاه ایست از و دو مرحمتش کریمی
که مضمون کریمه والذین جاهدوا فینا در اعلاء شان مجاهدان سبیل شد نمود ابتدا از کمال کرمش صانعی که تیغ زبان را صیقل
توفیق انجلاء او که بکارگذاری آن در میدان بیان قطع دعوی مدعیان و انکار منکران آیات جنات کند مبدعی که جواب
خوشخرام قلم را با بدایع قوت جولان سرافراز گردانید که به دستیاری آن در مضمار فصاحت عنان عزیمت بجز به مبدعات
ضمیر معطوف سازد قادری که از محض لطف پرده رقیق عنکبوت را که از برگ گل لطیف تر است در دیده سکندران شدید
القصوة نمودار سد سکندر ساخت تا غنچه مراد در چمن جناب مشکفان تنگ فضای غار شور شکفت نامی که از شراره تیغ
بشمشیر مصقول غازیان که چهره های پیکر نصرت و ظفرات سر گردن کشان عرب و عجم را با بدرنگ هدوی در مذلت و هوان
انداخت تا دود از دودمان مخالفان ملت حنیف با وج فلک اثیر رسید تعالی شانه عما یقول و یحکم با بنیه و بیوسته
تحیات که از شمایم صنایعش حرم عنبر نهر دماغ عبیر آمیز کرد و نثار طیبات اقدس تربت مقدس و مشهد معطر ساختن درج
شرف کائنات گوهر درج صدف کاینات ∴ جنبش اول ز محیط قدم ∴ سلسله جنبان وجود از عدم ∴ کلک عنایت چو رقم
ساز کرد ∴ از همه پیش این رقم آغاز کرد ∴ مطلع دیباچه این ابجدات ∴ بیشترین حرف که از احمدات ∴ نقطه وحدت
چو فرا ساخته ∴ از پی احمد الفی ساخته ∴ صدر نشین اوست درین پیشگاه ∴ کفه میناوش ازو کوه ∴ بود رخ شمع نبوت ازو

آب دیده

آب دیده گل آدم هنوز ∴ رفعت از و منبر افلاک را ∴ رونق از و خطه لولاک را ∴ جز پی آن شاه رسالت مآب ∴ چرخ نزد
خیمه زرین طناب ∴ جز پی آن شمع هدایت پناه ∴ ماه نشد قبه آن بارگاه ∴ خنده او جان بجهان در دمید ∴ منصب احیای
مسیحا رسید ∴ برق وی از وادی موسی بجست ∴ لمعه نور آمد از آتش پرست ∴ رشحه جام کرمش سلسبیل ∴ مرغ هوای
حرمش جبرئیل ∴ نور مبین ناصیه پاک او ∴ حبل متین حلقه فتراک او ∴ صلی الله علیه و علی عترته و اولاده و عشیرته و احبابه
ما اضاء النیران و تجدد الملوان و سلم علیهم تسلیما دائما مبارکا کثیرا اما بعد چنین گوید مصنف عباد الله محمد بن خاوند
شاه تغمده الله الی تمناه و جعل عقباه خیرا من دنیاه که بر ضمیر خبیران عیون جواهر اخبار پوشیده نماند که مخبران متقدمین و
متأخرین در تحریر سیر و آثار سید المرسلین و شرح حادی عوالمختار خلفای راشدین مصنفات ساخته اند و مجلدات
پرداخته اما هر چند معنی واحد و فی حد ذاته به کثره مودی گردد سامعه را از استماع آن لذتی دیگر حاصل شود هر چند پیکر
کلامی موزون در لباس پاکیزه متعدده جلوه گر آید نور باصره از مشاهده آن قوت دیگر افزاید و مع ذلک شمار هر یکی
از مجلس اعلی و موقف انسی درین باب سمت ظهور یافت چنانچه در دیباچه کتاب ثبت افتاد لاجرم بعد از فراغ
از مقاله اول جلد اول سیر حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و دیگر بندی که از مناقب ایمه هدی علیه و علیهم من الصلوات انماها همت
قاصر انا لیف مجلدی مقصوری گردانیده آید که صفحات هم ردای خواه اهل طلال و دوات خضر آیاتش زینت
فزای حدایق آمال طالبان اسباب کمالات معنی شایع و عبارتی رایج که در بادی الرای روی داد قناعت کرده شد چه
آنکس که بشهر آشناست ∴ داند که متاع ما کجاست ∴ و عمده جلایل حسنات معانی و الفاظش شرح اسقر انست نام نامی
و القاب گرامی امیر عالی همت معالی منقبت عطارد فطنت مشتری ماهیت مظهر آیه رحمت الهی مخصوص بعنایات حضرت
پادشاهی سالک مسالک هدایت و رشاد ناسک مناسک خیار عباد و عباد رافع رایت معدلت راجحان ناصب علامات
مرحمت و احسان مقرب حضرت سلطانی معزز سلطنت سلیمان مکانی مستخدم اصحاب قلم و ارباب شمشیر نظام الدوله
والدین والدنیا امیر علیشیر ادام الله تعالی زمان عداله الی یوم القیمه بحرمة النبی و آله و صحبه العظام و ها انا اشرع فی الامر
الموعود و هو الکافل لحل المطلوب و المقصود و گفتار در بیان نسب حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به سبیل اجمال و تفصیل
و هو محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن
فهر بن مالک بن النضر بن کنانه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان نسب عالی حضرت
سید کاینات تا عدنان متفق علیه است و ما فوق آن مختلف فیه و باوجود کثرت اختلاف جمهور مورخان
متفق اند که شش کس از انبیای مرسل ابراهیم و اسمعیل و هود و نوح و ادریس و شیث علیهم السلام در سلک آبای
آنحضرت منتظم اند و بنابر آن بیان ذکر حال هر یک از این انبیا بلکه سایر پیغمبران حسب مقتضی مقام در دفتر اول پرداخته
و اکنون بنابرین رعایت ادب خامه مشکین شمامه بر تحریر شمه حالات بعضی از آبا و اجداد آنحضرت تا آن بود که گذشت

روز نیکاه بود عبدالله ازبارگاه فاطمه بیرون آمد وبخانه خویش رفت وبمقتضای قضای ربانی با آمنه در فراش قربت
تکیه فرمود وآمنه دران شب متحمل بار امانت گشت **بیت** آب حیوان که سکندر طلبش مینمود ✿ روزی جان خضر
گشت وخضر شد خشنود ✿ وعلی الصباح نزد پدر شتافت آنچه از فاطمه شنیده بود بعرض عبدالمطلب رسانید در تزویج او
مبالغه نمود وبعد از رخصت مبتهج ومسرور بمنزل فاطمه خرامیده حدیث موافقت پدر درباب مناکحت با یکدیگر درمیان
نهاد و قرة العین حاکم شام امروز بشره عبدالله را از نور نبوت بی بهره دید وگلشن رخسار او را که در لطافت بر
گل طری الغصن میزد بی طراوت یافت آه سرد از سینه پردرد کشیده گفت که **بیت** ای حسن احوال تو دیگر شده است
آنچه در اول بدی اکنون نه ✿ بعد از شرایط استفسار دانست که قضا کار خود ساخته است و زمام اختیار از دست رفته
آنگاه با عبدالله گفت که دانای آشکارا و نهان گواه است که باعث برین گفتگو بوی وحامل برین جست وجوی نه سورت شیطانی
بود ونه هوای نفسانی بلکه مقصود از مواصلت تو مصاحبت سعادتمندی بود که از محدثت فلک الافلاک [illegible]
چه حیف از خشک تر واجب خیر ومفیض جود بطفیل او وابا ایشان لباس وجود پوشانیده است و هرچند بواسطه تو با
فاطمه حسرت والم دیدار خود دیدیم همه روزگار فرخنده و آثار بطرب وخرمی گذران باد خاطر بعد از اظهار ما فی
الضمیر وباشارت بطلوع خورشید فلک سیر عبدالله را وداع فرمود واز گردش ایام با خاطر پریشان بجانب شام باز
گشت و بزبان حال کاحاصل این مقال مترنم بود که **بیت** منم امروز دلی در غم گیتی مدهوش ✿ هم آتش سوز غم
بجان باشد هم وباقی ایام حیات خویش بتأسف وتحسر گذرانید و مثل این حکایت از ام قتال خواهر ورقه بن نوفل
که یکی از علمای نصاری بود واز فاطمه خثعمیه نیز منقول است و چون مذکور آن مستلزم شایبه تکراری مینمود کلک بیان از
تعرض بیان خود در اعتاب معزول داشت ✿ پیش انفصال حقیقت محمدیه عبدالله امور غریبه عجیبه مشاهده میکرد چنانچه
کتب سیر بدان ناطق است بعضی گویند که آمنه در حجره تربیت عم خویش وهب بن عبدمناف روزگار میگذرانید
وعبدالمطلب او را جهت عبدالله خواستگاری و هاله بنت وهب را برای خود خطبه فرمود وهر دو عقد در یک مجلس منعقد
گشت وسید الشهدا حمزه رضی الله عنه از هاله بوجود آمد وخاتم الانبیا صلوات الله علیه وآله از آمنه متولد شد و
بروایت اصح عبدالله پیش از ولادت رسول صلی الله وآله التحیة والسلام ببازار شام رفته هنگام مراجعت وبعضی گویند
که وقت توجه بدان جانب وبرخی را عقیده آنکه بجهة خرما خریدن چون بمدینه رسید هادم اللذات بهدم قواعد بنیان قصر وجود
او پرداخته در سرای که بدار النابغه موسوم بود مدفون گشت **بیت** درین سراچه فانی که خانه دو در است ✿ منه اساس
اقامت که عمر برگذر است مدت عمر او بیست و پنج سال وطایفه گفته اند که سال بود والله اعلم بحقیقة الحال و چون
عبدالمطلب متولد شد موهای سفید بر سر داشت وقول آنست که در سر او یکموی سفید پیش خم بوده بعد از مشاهده آن بصورت
بشیبه موسوم گشت ولیس اانکه بمسند رشد وتمیز رسید از اتصاف بکثرت محامد شیبة الحمد خوانده زمره

دربیان

دربیان سبب اشتهار او بعبدالمطلب گفته اند که پدرش هاشم در بعضی اسفار بمدینه سلمی بنت عمرو لبید را از
قبیله بنی النجار در عقد آورده بعد از ولادت شیبة الحمد بجانب شام رفت ودران دیار مریض شد وپهلو بر
فراش ناتوانی نهاد واز سر حسرت ومحنت در دیار غربت وکربت میگفت که **بیت** سفر کردیم ونکشت
مکر بحیله ببینیم جمال سلمی را ✿ ودر وقت نزع با برادر خود مطلب بن عبدمناف گفت ادرک عبدک الذی بیثرب یعنی
جناح مرحمت وشفقت بر حال بنده که در یثرب داری مبسوط گردان وقول جمهور درین باب آنست که بعد از فوت
هاشم بچندگاه شخصی را از قریش گذر بمدینه افتاده کودکی را درمیان صبیان دید که تیر می انداخت ومیگفت انا ابن
هاشم واین شخص بمکه آمد در حرم کعبه مطلب بن عبدمناف گفت برادرزاده ترا در مدینه دیدم که بتیراندازی اشتغال
داشت آثار رشد ونجابت بر صفحه حال او لایح وآیات عقل وتمیز در ناصیه جمال او پیدا اما علامات احتیاج بحسن تعهد مشاهده
افتاد که سبب پریشانی خاطر شد مطلب سوگند یاد کرد که تا اول بخانه رسم بمدینه رفته برادرزاده خود را بیاورم القصه
گفت اینک ناقه من مهیاست مطلب بر شتر او سوار شده بمدینه رفت وبی توقف مادر وخویشان شیبة الحمد را
رضا خود گردانیده بمکه آورد بنابر آنکه عبدالمطلب جامه نامناسب در بر داشت هر که در راه می پرسید که این کیست
چه کس است مطلب در جواب میگفت بنده من است ع آزاد بنده که بود در رکاب تو وچون مطلب بخانه رسید جامه ها
فاخر عبدالمطلب را پوشانید وبمجلس قریش حاضر گردانید واز کیفیت حال او رفتن خود بمدینه بر جناح استعجال ایشانرا اعلام داد
وبمجرد آنکه در راه بمردم گفته بود که او بنده منست بعبدالمطلب شهرت یافت وعبدالمطلب بکمال قدر ونباهت شان وفصاحت
نطق وطلاوت بیان ومحاسن صفات وحید زمان خود بود ونزد سلاطین عرب وعجم موقر ومحترم واز جمله آثار او یکی چاه زمزم است

ذکر سبب انباشته شدن چاه زمزم وحفر آن بالهام تا پیدا گشتن

از زمین بفیض حضرت در زمان نبوت ابراهیم
خلیل بن مقدم اسمعیل علیه السلام آب زمزم در حریم حرم بمحض ظهور یافت چنانچه متون تواریخ بتفصیل آن ناطق است
وجمعی مردم از قبیله جرهم در حین عبور از حوالی مکه جهة استراحت فرود آمده بودند ناگاه فوجی از طیور دیدند که بهیئت دوران
مینمودند بدان سان که مرغان بر سر آب می پرند باهم گفتند که چندین نوبت این بیابان گذشتیم هرگز درین موضع آب
ندیدیم اگر کنون چشمه پیدا شده که مرغان بدین طریق گرد او می پرند **بیت** هرکجا چشمه بود شیرین ✿ مردم ومور ومرغ گرد آیند
بعد از تفحص واستخبار بر فیضان آب اطلاع یافتند بدان جانب توجه نمودند وبچشمه زمزم رسیده هاجر مادر اسمعیل را
دیدند بر سر آن چشمه نشسته چشم اعراب از مشاهده چشمه آب روشن گشت وهاجر صورت قضیه را معلوم فرموده
دانستند که فیاض علی الاطلاق مادر وپسر را بدین کرامت مخصوص گردانیده است لاجرم از وی رخصت طلبیدند که دران
سر منزل رحل اقامت اندازند هاجر بنابر وحشتی که از تنهای داشت ملتمس آن جماعت قبول فرمود مشروط بشرطی که تصرف
ایشان دران آب بطریق تملک نباشد ویادگار فرستی خلق الحمد ودران چشمه مقیم شده وجمع شدن آب حیوان خاک

روز بیگاه بود عبدالله از بارگاه فاطمه بیرون آمد و بخانهٔ خویش رفت و بمقتضای قضای ربانی با آمنه در فراش قربت
تکیه فرمود و آمنه دران شب متحمل بار امانت گشت بیت آب حیوان که سکندر طلبش میفرمود روزی جان خضر
گشت و خضر شد جنبش مود و علی الصباح نزد پدر شتافت آنچه از فاطمه شنیده بود بعرض عبدالمطلب رسانید در تزویج او
مبالغه نمود و بعد از رخصت بهیج و مسرور بمنزل فاطمه خرامیده حدیث موافقت پدر در باب مناکحت با یکدیگر در میان
نهاد و قرة العین حاکم شام امروز در بشرهٔ عبدالله را از نور نبوت بی بهره دیده دلکش رخسار او را که در لطافت بر
گل طری طعنه میزد بی طراوت یافت آه سرد از سینه پر درد کشیده گفت که بیت ای حسن احوال تو دیگر شده است
آنچه در اول بدی اکنون نه بعد از شرایط استفسار دانست که قضا کار خود ساخته است و زمام اختیار از دست رفته
آنگاه با عبدالله گفت که دانای آشکار و نهان گواه است که باعث برین تک و پوی و حامل برین جست و جوی نه وسوسهٔ شیطانی
بوده نه هوای نفسانی بلکه مقصود از مواصلت تو مصاحبت سعادتمندی بود که از حضرت ملک الافلاک [illegible]
جهت از خشک و تر واهب خیر و بفیض جود بطفیل او و ایشان لباس وجود پوشانیده است و هر چند بواسطهٔ تو با
فاطمه حسرت و الم بر بار خود دیروزیم همه روزگار فرخنده و آثار بطرب و خرمی گذران با و خاطر بعد از اظهار ما فی
الضمیر و اشارت بطلوع خورشید فلک سروری عبدالله را وداع فرمود و از گردش ایام با خاطری پریشان بجانب شام باز
گشت و بزبان حال که حاصل این مقال مترنم بود که بیت منم امروز دلی در غم گیتی مرده نیم نه همه آتش سوزم که
بجان باشد هیچ و باقی ایام حیات خویش بتأسف و تحسر گذرانید و مثل این حکایت از ام قتال خواهر ورقة بن نوفل
که یکی از علمای نصاری بود از فاطمه خثعمیه نیز منقول است و چون ذکر آن مستلزم شایبهٔ تکراری میبود کلک بیان از
تعرض بدان خود در اعادهٔ معزول داشت پس از انتقال حقیقت محمدیه بعبدالله امور غریبه عجیبه مشاهده میکرد چنان
که کتب سیر بذکر آنها ناطق است بعضی گویند آمنه در حجرهٔ تربیت عم خویش وهب بن عبد مناف روزگار میگذرانید
و عبدالمطلب او را جهت عبدالله خواستاری و هاله بنت وهب را برای خود خطبه فرموده هر دو عقد در یک مجلس منعقد
گشت و سید الشهدا حمزه رضی الله عنه از هاله بوجود آمد و خاتم الانبیا صلوات الله علیه و آله از آمنه متولد شده
بروایت اصح عبدالله پیش از ولادت رسول صلی الله علیه و آله التحیة و السلام بدیار شام رفته بمکه مراجعت و بعضی گویند
که وقت توجه بدان جانب و برخی را عقیده آنکه بجهة خرما خریدن چون رسید هادم اللذات بهدم قواعد بنیان قصر وجود
او پرداخت در سرای که بدار النابغه موسوم بود مدفون گشت بیت درین سراچهٔ فانی که خانه دو درست مه اساس
اقامت که عمر بگذرد است مدت عمر او بیست و پنج سال و طایفه گفته اند که سال بود و الله اعلم بحقیقة الحال چون
عبدالمطلب متولد شد موی سپید بر سر داشت و قولی آنست که در سر او یکموی سپید پیش خود بود و بعد از مشاهده بشیبت
بشیبه موسوم گشت و پس از آنکه بسن رشد و تمیز رسید از انصاف بکثرت محامد شیبة الحمد خوانده زمره

در بیان سبب اشتهار او بعبدالمطلب گفته اند که پدرش هاشم در بعضی اسفار بمدینه سلمی بنت عمرو لبید را از
قبیلهٔ بنی النجار در عقد آورده بعد از ولادت شیبة الحمد بجانب شام رفت و دران دیار مریض شد و پهلو بر
فراش ناتوانی نهاد و از سر حسرت و مهجوری در دیار غربت و کربت میگفت که سوگند یاد میکنم [illegible]
مگر جمیل ببینم جمال سلمی را و در وقت نزع با برادر خود مطلب بن عبد مناف گفت ادرک عبدک بالمدینه یعنی
جناح رحمت و شفقت بر حال بنده که در یثرب داری مبسوط گردان و قول جمهور درین باب آنست که بعد از فوت
هاشم چندگاه شخصی را از قریش گذر بر مدینه افتاده کودکی را در میان صبیان دید که تیر می انداخت و میگفت انا ابن
هاشم و این شخص بمکه آمد در حرم کعبه مطلب بن عبد مناف گفت برادرزادهٔ ترا در مدینه دیدم که به تیر انداختن اشتغال
داشت آثار رشد و نجابت بر صفحهٔ حال او لایح و آیات عقل و تمیز در ناصیهٔ جمال او پیدا اما علامات احتیاج بخوبی مشاهده
افتاد که سبب پریشانی خاطر شد مطلب سوگند یاد کرد که تا او را بخانه رسم بمدینه رفته برادرزادهٔ خود را با مادرش التمس
گفت اینک [illegible] مطلب بر شتر او سوار شده بمدینه رفت و بی توقف مادر و خویشان شیبة الحمد را
ردیف خود گردانیده بمکه آورد و چون بر آنکه عبدالمطلب جامهٔ نامناسب در بر داشت هر که در راه می پرسید که این کیست
چه کس است مطلب در جواب میگفت بندهٔ من است ع آزاد بنده که بود در رکاب تو و چون مطلب بخانه رسید جامهای
فاخر عبدالمطلب را پوشانیده بمجلس قریش حاضر گردانید و از کیفیت حال رفتن خود بمدینه بر جناح استعجال ایشان را اعلام داد
و بجهت آنکه در راه بمردم گفته بود که او بندهٔ منست بعبدالمطلب شهرت یافت و عبدالمطلب بکمال قدر و نباهت شان و فصاحت
نطق و حلاوت بیان و محاسن صفات وحید زمان خود بود و نزد سلاطین عرب و عجم موقر و محترم و از جملهٔ آثار او یکی چاه زمزم است

ذکر سبب انباشته شدن چاه زمزم و حفر آن بالهام تایید ملک منان

از زمین بفیض خبر بعثت در زمان نبوت ابراهیم
خلیل و بیمن مقدم اسمعیل علیه السلام آب زمزم در حریم حرم محترم ظهور یافت چنانچه متون تواریخ بتفصیل آن ناطق است
و جمعی از مردم قبیلهٔ جرهم در حین عبور از حوالی مکه بجهة استراحت فرود آمده بودند ناگاه فوجی از طیور دیدند که بهیئت دوران
مینمودند بدان سان که مرغان بر سر آب می باشند با هم گفتند که چندین نوبت ازین بیابان گذشتیم هرگز درین موضع آب
ندیدیم اگر مگر چشمه پیدا شده که مرغان بدین طریق گرد او می پرند بیت هر کجا چشمه بود شیرین مردم و مور و مرغ گرد آیند
بعد از تفحص و استخبار بر فیضان آب اطلاع یافتند بدان جانب توجه نمودند و بچشمهٔ زمزم رسیده هاجر مادر اسمعیل را
دیدند بر سر آن چشمه نشسته چشم اعراب از مشاهدهٔ چشمهٔ آب روشن گشت و هاجر صورت قضیه را معلوم فرموده
دانستند که فیاض علی الاطلاق مادر و پسر را بدین کرامت مخصوص گردانیده است لاجرم از وی رخصت طلبیدند که دران
سر منزل رحل اقامت اندازند هاجر بنا بر وحشتی که از تنهائی داشت ملتمس آن جماعت قبول فرمود مشروط بشرطی که تصرف
ایشان در آن آب بطریق تملک نباشد و [illegible] خلق الحمد و بدان چشمه مقیم شدند و جهت جمع شدن آب حیاض خاک [illegible]

موضع برداشته بر گرد چشمه ریختند که آن چشمه جای متعارف گشت منقولست که اسمعیل پیغمبر در میان قوم جرهم نشو و نما یافت و ازیشان
وصلت نموده بعد از چند گاه در قدم ابراهیم علیه السلام ببنای خانه کعبه اشتغال فرمود و تا اسمعیل در حیات بوده ایالت
مکه و شغل تولیت خانه کعبه تعلق بوی داشت و چون از منزل فانی بعالم باقی خرامید امر ایالت و حکومت بر اسن اولاد
نابت قرار یافت و بعد از نقل نابت بدار سرور چون اولادش صغیر السن بودند منصب ریاست و حکومت بمضاض بن
عمرو جرهمی که جد امی اسمعیل منتقل شد و اعقاب نابت در حجر تربیت شفقت او بفراغ بال زندگانی میکردند و بعد از انقضای ایام
مضاض اخلاف او بطنا بعد بطن بر سریر فرماندهی متمکن و ثابت بودند و اولاد اسمعیل با وجود عدت و شوکت بنابر ثبوت
قرابت و حقوق تربیت مضاض در امر حکومت با ایشان نزاع و خصومت نمینمودند و بعد از مدتی قبیله جرهم و احفاد مضاض
در مکه طرح ظلم و فساد و جور بنیاد انداختند و دست تصرف بنذورات خانه کعبه که از اطراف بلاد میفرستادند دراز
کردند و خیانت در اوقاف بیت الله آغاز نهادند و اثر تعدی ایشان بمقیم و مسافر رسیدن گرفت روسا و سروران
قبایل که در نواحی مکه و حوالی حرم اقامت مینمودند و آن جماعت را هر چند سرزنش کردند مفید نیفتاد و بنابرین
عبد مناف بن کنانه از اولاد اسمعیل با فرقه دیگر از نجبان و ابطال عرب رسولی بقوم جرهم فرستادند و پیغام
اگر ما پیش ازین بنابر حسن معاش شما و ملاحظه صله رحم در باب حکومت که حق ماست و استحقاق بما میرسد مضایقه نمی
فرمودیم اکنون شما از طریق مستقیم آبا و اجداد انحراف جسته جور و اعتساف را که در همه اوقات و امکنه مذموم است
بتخصیص در مکه شریفه شعار و دثار خود ساخته اید وظیفه آنکه از دیار تهامه بیرون رفته هر جا که خاطر خواه شما باشد منزل سازید
قوم جرهم اول استبعاد نموده ازین سخن سر باز زدند بلکه بجنگ پیش آمدند چون ملاحظه کردند که مقاومت با بنی بکر حقه
ایشان نیست طالب صلح گشتند و بعد از آمد شد سفیر قرار بدان یافت که قوم جرهم مجموع از مکه بیرون روند سروران
عمرو بن حارث را که زمام و داع حکومت جرهم دامن گیر شده حجر الاسود را از رکن برکندند و صورت دو آهوی طلا
که یکی از ملوک عجم برسم هدیه بخانه کعبه فرستاده بودند با چند دست سلاح از کعبه بیرون آورده در چاه زمزم مدفون ساخت
و چاه را با زمین هموار گردانیده و موضع چاه بغایت مخفی گشت و چشمه زمزم مانند آب حیوان از نظرها پنهان شد
و تا زمان عبد المطلب بدین دستور از خاک تیره انباشته ماند و چون قریب آن شد که از سر چشمه هدایت
محمدی صلی الله علیه و آله و سلم ریاض آمال تشنگان بادیه غوایت تازه و سیراب گردد عبد المطلب در خواب
دید که قایلی با او گفت احفر برّة احفر المضنونة یعنی بکندن چاه زمزم مشغول شو عبد المطلب از آن شخص پرسید که زمزم
چیست بار دیگر هم در منام شخصی با او گفت که زمزم مغاک آبیست که در قدیم از برکت قدم جبرئیل پیدا شده و
آبخور اسمعیل و اتباع او بوده عبد المطلب بیدار شد و گفت الهی حقیقت این واقعه را برمن مکشوف گردان
و خصوص نشان موضع چاه را مشروح با او بیان کرد ع زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست و تفصیل این اجمال آنکه

با عبد المطلب

با عبد المطلب گفتند که موضع چاه زمزم قریب بدو صنم قریش است که آنرا اساف و نایله گویند و فردا کلاغی نمون بولی
چنین بیاید و منقار بر زمین زده آشیانه مور ظاهر گرداند آن موضع را حفر باید کرد و روز دیگر صباح عبد المطلب
محل معهود شده منتظر بود که ناگاه کلاغی پیدا شد بر همان صورت که در خواب با او گفته بودند و نزدیک بان دو
بت منقار بر زمین برده آشیانه ظاهر ساخت عبد المطلب با پسر خود حارث که در آن زمان همان یک پسر داشت
بکندن چاه مشغول شد و قریش هر چند منازعت نموده و بممانعت برخاستند و گفتند که نمیگذاریم که نزدیک بالهه ما چاهی
احداث کنی نافع نیامد عبد المطلب بر قوم غالب گشت و از آن روز نذر فرمود که بعد از اجتنای ثمره مقصود از بستان مطلوب
اگر حضرت وهاب صفت او را ده پسر کرامت فرماید یکی را از آنجمله بر سنت جد خویش خلیل الرحمن قربان کند و بعد از جد و جهد
چهره امید از پرده غیب روی نموده چاه قدیم ظاهر شد و آنچه سرور قبیله جرهم در آنجا دفن کرده بود بدست عبد المطلب افتاد
و قریش برین حال اطلاع یافته بدو گفتند که ازین عطیه ارجمند که بدان فایض شدی نصیب ما مقرر کن از منافع آن چه در زمان
سابق تعلق بجد ما و تو اسمعیل پیغمبر میداشته غایتش آنکه بتجدید این خیر بر دست تو جاری شد عبد المطلب ابا نموده گفت اینها
وقف البیت الحرام است و قریش در طلب مال مرتبه مبالغه کردند که مهم بخصومت و نزاع انجامید عاقبت قرار بدان دادند
که نزدیک کاهنه بنی سعد بن هذیم که در حدود شام ساکن بود روند تا او در میان ایشان به راستی حکم فرماید چه در آن زمان
هر کرا مشکلی روی نمودی برای و رزین او عرض کردی بنابرین عبد المطلب و صنادید قریش بدانصوب توجه نمودند
و در اکثر منازل آن راه نه آب بود و نه گیاه بیت نه بینی رکوکردی آب تر هوای زرد و زخ جگر تاب تر و در مرحله از آن مراحل
عبد المطلب مانند معده گرسنه که از طعام خالی باشد از آب تهی ماند و تشنگی بر وی و اتباعش غالب آمد گشته بقدر طاقت
و توان در آن محنت صبر میفرمود و چون کار باضطرار رسید از صنادید قریش قدری آب خواسته ایشان آب روی
مروت و مردمی ریخته جواب سرد گفتند مضمون آنکه اگر ما ترا آب دهیم شاید که درین بیابان بی پایان بحال تو مبتلا گردیم
عبد المطلب از حیات مایوس گشته در آن حال خواست که از آن محل بمنزل ارتحال نماید چون ناقه را برانگیخت دید که دریای
مرحمت ایزدی در تموج آمده از زیر قدم شتر او چشمه آب خوشگوار که در لطافت و عذوبت طعنه بر آب حیوان و چشمه
زمزم زدی ظاهر شد عبد المطلب مراسم شکر نعمت حضرت ملک وهاب بجای آورده فرمود تا مجموع ظروف را از آن
آب که هر قطره بر لولوی آب دار ترجیح داشت مملو گردانیدند و با مخالفان گفت آب خود را که حرارت هوا در آن تاثیر
کرده است بر خاک بریزید و از آب این چشمه که بغایت سرد و تازه است بقدر احتیاج بردارید تا بمقصد متوجه شویم قریش چون
این صورت غریب برای العین مشاهده کردند آب در چشمه چشم آورده گفتند که آفریننده آب و خاک و پروردگار
انجم و افلاک که حاکم عدل میان ما و تو حکم فرمود اکنون ما را با تو هیچ نوع خصومت و نزاع نماند التماس آنکه بمقر عز خود معاودت
نمای که سلوک ما جز اطاعت و انقیاد نخواهد بود و از سهو و غلطی که از ما بنسبت تو ظاهر شده در مقام اعتذار و استغفاریم

وتو شایسته موهبت وکرامتی دولت نو بر خدای کس انبساط و عبد المطلب از ان سفر مقضی المطر رجعت
نمود بیت چنان رفتم که سوی کعبه حجاج چنان باز آمدم کاحمد بمعراج وجاه و شرف ما نسبت بلاد ایشان
سالف و متضاعف شده امر حکومت و ایالت مکه تجدید بروی قرار گرفت و بعضی گویند که چون چاه
زمزم ظاهر شده پرهای طلا و اسلحه که عمرو بن حارث جرهمی در انموضع دفن کرده بود در تصرف عبد المطلب
آمد قریش حصه خویش طلب داشته عبد المطلب در جواب ایشان گفت با آنکه در حفر چاه مرا هیچ نوع مدد
ننمودید بلکه از جانب شما منعی قوی درین باب صدور یافت من جهة ملاحظه خاطر شما درین قضیه بمقتضی قرعه
که در میان ما متعارف عمل مینمایم و قریش چون بدین راضی شده عبد المطلب اموال از دو قسم ساخت آهوبره ها از قسمی و اسلحه را
قسمی آنگاه سه نام خانه کعبه و عبد المطلب و قریش قرعه زدند آهوبرها را آنجا که تعلق گرفته و اسلحه بعبد المطلب حواله شد و بار هیچ چیز
نصیب قریش آمده عبد المطلب بجهة زینت آهوبرها را همچنان از در خانه کعبه در آویخت و انمار الغزال الکعبه خوانده و اسلحه را
فروخته در مایحتاج خانه صرف نمود و آهوبرها مدتی آویخته ماندند تا شبی جمعی باتفاق ابولهب هر دو آهوبره را دزدیده فروختند
چنانچه و بتجار فروختند چنانچه این قضیه مشروح مذکور خواهد گشت و چون پسران عبد المطلب از مرتبه احادی و از نموده بسرحد
عشرات رسیدند خواست که بوفای نذر قیام نموده یکی از ابنای خود را قرعه زده قربان فرماید بطریقی که عرب در آن زمان
معتاد بودند بعد از استرضای فرزندان میان ایشان قرعه زدند قرعه عبد الله بیرون آمد پدر قصد پسر کرده پسر هم
بدین معنی رضا داده گفت بیت جان شیرین که قبول چون تو جانی بود ه کی بجانی باز ماند هر کجا جانی بود ه اما بنو هر چه خویشان
مادری عبد الله عبد المطلب را ازین حرکت مانع شدند و عبد المطلب صورت واقعه مفصل برای مشکل گشا کاهنه حجاز نام که
در شیوه کهانت نظیر نداشت عرض داشت کاهنه گفت دیت شخصی در میان شما چند است عبد المطلب گفت ده شتر کاهنه
گفت قرعه بنام عبد الله و شترها انداز و ده ده شتر زیاده میکن ع تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون عبد المطلب بموجب
فرموده عمل نموده قرعه زد و قرعه بنام عبد الله بیرون آمد تا شتر بصد رسید و قرعه بر شتر افتاده و عبد الله از ان مهلکه خلاص
یافته شتران بچراگاه حرب رفتند از جمله اتفاقات آنکه دیه احرار در شریعت مطهره احمد مختار موافق مقتضی این قرعه قرار
یافت ع چه اختر میگذشت آن حال شد رات ذکر ملاقات عبد المطلب با ابو یکسوم برها الاثرم درین وقت ابرهه
جهت تخریب کعبه چون ابرهه بر ولایت یمن استیلا یافت و رغبت مردم بر زیارت بیت الله در موسم حج مشاهده
نمود با خود خیال بست و امی تار بیت عنکبوت که در برابر خانه خدا کنیسه سازد تا هیچکس از طواف آن بزیارت کعبه مبادرت ننماید
با بنیان مبانی ولایت و معموران معمور و مملکت خود طلب داشته حکم فرمود تا در اندک زمانی در شهر صنعا کنیسه
ساختند در غایت تکلف و تزیین با مرتبه که سپهر برین در روی زمین مثل آن کم دیده بود و نقاشان کشمیر نگار
بر سقف و جدار آن عمارت که از رفعت سر بر آسمان میکشید نقوش غریبه و صور بدیعه نگاشته و آن غافل

نداشت

نداشت که رضای حضرت واهب الصور بارتفاع عمارتی که مقترن نیست ع چه خاک بیت بود که با آسمان سازند و بعد از
اتمام عمارت عرضه داشتی با پایه سریر نجاشی ملک حبشه فرستاد چه در آن زمان حکام دیار یمن تابع ملک حبشه بودند
پادشاهان حبشه را نجاشی گویند چنانکه ملوک روم را قیصر نامند مضمون عرضه داشت آنکه بنام همایون ملک که سایه معدلتش
تا انقراض عالم مبسوط باد خانه ساختم و کنیسه پرداختم تا مطاف حجاج باشد و راه کعبه از آمد شد عباد و زوار مسدود ماند رجا
واثق که مثوبات در عاجل و آجل بر روزگار فرخنده آثار ملک متواصل گردد و ملک شرف اجابت ارزانی داشته ابرهه خلایق را
بزیارت آن کنیسه که قلیس نام داشت دعوت کرد و از اطراف بلاد طوایف عباد بعضی از برای تقرب رضای حضرت باری و
برخی جهت تفرج خانه زرنگاری روی بصنعا نهادند و چون این خبر در بلاد عرب شایع شد نفیل نامی را از بنی کنانه عصبیت
دامن گیر شده بصعارف و محافظان کنیسه را فریفته بهانه آنکه نذری کرده ام که شبی تا روز درین مقام متبرک بعبادت
قیام نمایم رخصت بیتوته حاصل نمود و مجاوران او را شب در کنیسه گذاشته و در مقفل ساخته بخانهای خود رفتند نفیل
در آن شب بفراغ بال در و دیوار آن خانه را بقاذورات خود بیندود و چشم بر در نهاده منتظر فتح الباب می بود
و چون مجاوران بدستور معهود سحرگاه در کنیسه باز کردند نفیل از آنجا مانند تیر از خانه کمان بیرون جسته سر خویش
گرفت و راه دیار خود در پیش بیت ازین دیار گذشتیم و سالها بگذشت ه هنوز بوی تو می آید از منازل اصحاب
که شما این خبر بشام ابرهه صباح رسید بوی برد که این حرکت عجب از نتایج طبیعت عرب است لاجرم در غضب بهم رفته
بیت بدادار دارنده سوگند خورد ه بروز سفیده شب لاجورد که بمکه رود و خانه کعبه را خراب کند و بعد از تصحیح عزیمت
باحضار لشکرها فرمان داد و رسولی بنجاشی فرستاده از صورت حادثه و عزیمت خویش بجانب مکه اعلام کرده فیل
سفیدی که کوه مجسم بود از ظفر و نصرت دستی مجموع دار ملک طلب داشت چه محمود با هر سپاهی که همراه بودی فتح و فیروزی آن
سپاه گشتی و آن فیلی بود که در غایت سفیدی و نهایت بلندی بیت بلون ابر سپید و بقامت چرخ بشکل
کوه و بجل زمین و بنقل زمان ه بالغش مرتبه که مشاهده آن نور بصر چنان متفرق میشد که دیگر جمعیتش در سواد دیده محال
مینمود و رفعتش بدرجه که قوت باصره از آینه زانوی او بهیچ وجه تجاوز نمیکرد و ملک حبش ابرهه مسند او گشته محمود را
با چند سر خیل دیگر همه کوه پیکر و عفریت منظر بیت زندان یکی بخت شده و ردل فرخ خرطوم دیگر حلقه شده گردنها
روانه گردانید و ابرهه با مردان صف شکن و فیلان مردافکن از ولایت یمن بیرون آمده متوجه مکه گشت و دو نفر که یکی
ملوک حمیر بود و بر عزیمت نامبارک او اطلاع یافته با لشکران بقصد محاربه وی روان شد و بعد از قرب فریقین جانبین
بتسویه صفوف قیام نمودند نایره جنگ و جدال اشتعال یافت عاقبت ابرهه غالب آمده دو نفر در چنگال تقدیر اسیر و دستگیر
گشت و ابرهه بقتل او فرمان داد و دو نفر دست در دامن تضرع زده گفت اگر ملک از سر جریمه من گذرد و مدة العمر بشرایط
نیکو بندگی قیام نمایم ابرهه خون او را بخشیده فرمود تا بند گران بر پایش نهادند و بولایت حجاز در آمده لشکر یا لشکر

غارت و تاراج برآوردند و مراعی مواشی آن نواحی و حواشی را تاخته تصرف نمودند و از جمله دویست شتر عبدالمطلب را
بیغما بردند در خبر زمانه است که بهابیست ... وجمعی از قبایل عرب مثل قریش و هذیل خواستند که بمخالفت پیش آیند چون دیدند
که تیر تدبیر ایشان بر هدف مراد نمی آید بمقاومت چند اختند و درین اثنا ابرهه حناطه حمیری را برسالت نزد قریش فرستاد و
فصل پیغام آنکه در بیولایت بجنگ و خون ریختن نیامده ام بلکه غرض انهدام خانه کعبه است و اگر شما مایل بمحاربه باشید ساز و عدت
آن مهیات و مصالح مقرر کرد که اگر قریش سر مصالحه دارند سرداران طایف را همراه بیاورد و حناطه بمکه آمده پیغام ابرهه بدیشان
رسانید و قریش را در مقام صلح یافته عبدالمطلب را مصحوب خویش بلشکرگاه آورد و عبدالمطلب بر حبشی که با ذونفر موکل داشت
ملاقات او شتافته در باب جزئیات خویش ازو استمداد نمود ذونفر گفت که من از صحبت ملک دورم و از مجلس او مهجور
اما از مقربان او دوستی دارم انیس نام اگر مصلحت باشد ترا با او سفارش نمایم تا شمه از خصایل حمیده و شمایل پسندیده تو عرض
ملک رساند عبدالملک خود طالب همین معنی بود آنگاه ذونفر از انیس التماس نمود تا ابرهه را از حال او شناسا گرداند انیس قبول نمود
فصلی در علو مراتب و سمو مناقب عبدالمطلب با ملک تقریر کرده رخصت ملاقات حاصل نموده او را در مجلس خواص نزد
ابرهه حاضر ساخت و عبدالمطلب مردی بالا بلند نیکومنظر شکوهمند بود چون چشم ابرهه بروی افتاد آیات مجد و جلال در
ناصیه او مشاهده نمود از تخت فرود آمد و بر بساط نشست عبدالمطلب را در پهلوی خود جای داد و بنابر آنکه زبان هم نمیدانستند
ترجمانی در میان معین شده از جانبین بحکایت مشغول شده ابرهه چنان شنیده [?] عبدالمطلب گفت که با خود قرار داد که اگر
در باب خانه کعبه شفیع شود از مقتضی اندیشه که در ضمیر دارد گذشته هم دران منزل بازگردد و عبدالمطلب دران انجمن طلب
شتران خویش نمود که لشکریان ابرهه بتاراج برده بودند و ابرهه ازین التماس چنان رنجید که عنان تمالک از دست
تمالک او بیرون رفته بر سبیل عتاب بعبدالمطلب گفت که تو سید و سرور قریشی و شرف تمامت عرب بتخصیص قریش بوجود
خانه کعبه است و من آمده ام که این خانه را ویران سازم و تو هیچ حدیثی ازان باب بر زبان نیاوردی و از سویدای دل تو سودای
شتری چند سر زد که قیمت آن در میزان همت چندان وزنی ندارد و این صورت از همچو توی غریب و بدیع است عبدالمطلب
گفت این خانه را پروردگاریست دانا و توانا که محافظت آن مینماید و از ضرر اعدا نگاه میدارد و من خداوند شترم امتحن ازان
باید کرد بیت حدیث من ز مفاعیل و فاعلات بوده من از کجا سخن بسته ملک ز کجا ابرهه فرمود تا شتران تسلیم او نمودند
و عبدالمطلب بقول الله واحد بر زبان رانده بمکه مراجعت فرمود و اشارت کرد تا اهل حرم متفرق گشته بعضی در شعاب بعضی در
قلال جبال متحصن تحصن نمودند و خود بمسجد الحرام آمده حلقه در کعبه را بگرفت و بلفظ مناجات در رفع حاجات اشتغال نموده
از شر آن شتر ملک بحصار لطف حضرت پادشاه ذوالجلال برده درین حال که چشم او بر طیران ابابیل افتاد که
بتعجیل بر سر اصحاب فیل میرفتند و بمجرد رویت طیور عبدالمطلب باقبال سرور واثق گشته عنان ارتفاع باز زد بکاه ...
راه کوه حراش گرفت و بمشاهده قریش دران مکان متبرک ملحق شده ذکر هلاک اصحاب فیل بزخم سنگ ابابیل

صباح که

صباح که طایر خورشید از افق شرقی طالع شده بصوب ولایت نیم روز در طیران آمد و فیل کرد و جهت قلع بیخ و
روضه حیات مخالفان خرطوم انتقام دراز کرد ابرهه صباح فرمود تا فیلان را بلباسهای ملون بیارایند
و محمود را بر سایر اقبال تقدیم نموده در مقدمه روان ساخت و فرمود تا لشکریان از اعداد سوار شده
چون دریای جوشان در حرکت آمدند و فیل سفید محمود آنجا بحوالی حرم اکرام رسیده بسان آن
شطرنج خشک بایستاد و فیلبانان بهر حیله که در تخیل ایشان گنجیده اقدام نمودند محمود اصلا حرکت نکرد
و از موضعی که توقف نموده بود قدمی فراپیش ننهاد و چون بجانب غیر حرم تحریک مینمودند مانند برق و باد
می شتافت و درین اثنا لشکر الهی که عبارت از طیر ابابیل است پیدا شدند هر یک سنگی متکون از گل
و یاد منقار و دو سنگ دیگر هم ازان جنس در دو چنگال و بر هر سنگی نام شخصی که هلاک او بدان
رقم زده بودند بکلک قدرت قلمی شده و چون به محاذات لشکر او با برابر رسیدند سنگباران کردند
و بر هر سواری که سنگی ازان زدندی از ناف چارپایش آمدی ع کجا سنگ می آمیزد هر پیاده که آمدی از طرف
دیگر بیرون رفتی و مجموع لشکریان بلجهای ... سوی محمود بقهر الهی و غضب پادشاهی گرفتار گشته از پای
در آمدند و ابرهه اگرچه ازان معرکه بیرون جست اما دران چند روز مرغ روحش بچنگال عقاب اجل گرفتار گشت
و صورت این واقعه چنان بود که در اثنای نزول [?] خود را از لشکرگاه بکنار کشیده بجناح استعجال بجانب
حبشه روان شد و طیری ازان طیور طوق ملازمت او در گردن کرده در عقب آن خون گرفته پرواز
آمد و در راه مرضی صعب بر ابرهه مستولی گشت چنانچه دست قضا که بمولی کریمه ید الله فوق ایدیهم
ناظر بدانست که بندهای انگشتان او را از هم جدا ساخت و او نه مرده و نه زنده بحبشه رسیده در پایه سریر
نجاشی حاضر شده و سرگذشت لشکر و حکایت مرغان برای ملک عرضه کردن گرفت و ملک استماع این خبر
تازه در مقام تحیر و تعجب مانده ناگاه مرغی که در راه شرایط موافقت بجای می آورد سنگی بر ابرهه انداخت و او نیز
برای یاران خویش لحقه بود زده روان گشت آورده اند که بعد ازین واقعه عظیم که اصحاب فیل را روی نمود قریش
از قلل جبال حرا هر چند نظر آن لشکر انداختند و دیده دوربین بر ایشان گماشتند اثر حرکتی مشاهده نمودند بنا
برین خواستند که بهیات اجتماعی توجه بدانجانب نمایند و عبدالمطلب که در مبادی احوال خواتیم اعمال ملاحظه
نمودی بنابر مصلحت خویش در تسکین قریش کوشیده بدان جماعت گفت که شاید که اعدا مکری اندیشیده
سکون ایشان مستلزم حرکتی باشد که ازان ضرری بما لاحق شود و مرا با ابرهه فی الجمله سابقه معرفتی هست مصلحت
آنکه اول بروم و کیفیت اوضاع معلوم فرموده خبر تحقیق بشما رسانم قریش رای عبدالمطلب را مستحسن داشتند و او تنها
بدان لشکرگاه رفت و آنچه در نظرش آمد از نقود و امتعه و جواهر و هر چیزی که از نظر اغیار مصون بوده مدفون ساخت

ع دولت آنست که چون وا آید بکبار رو چون ازان فارغ شد بار کشته ارکان جلالت اعلام نمود وایشان علی الفور سر
مردکان باخته متروکات را علی اختلاف مراتبهم درمیان هم قسمت نمودند و هلاک اصحاب فیل موجب کثرت مال و زیادتی منال
ازدیاد علو شان و رفعت مکان عبد المطلب کشت **بیت** صد هزاران جان فدای آنکه بی معراج یافت تا محمد بکشتی معراج یافت

ذکر رفتن صنادید قریش بقصر غمدان و تهنیت دادن سیف ذی یزن عبد المطلب را از ان میان بظهور نبی آخر الزمان

ذو یزن از دودمان ملوک حمیر و یمن بود و چون ابرهه بران استیلا یافت مردم ذو یزن بنا بر شرف خاندان همچنان بچشم
تعظیم می نگریستند و او خاتونی داشت که در ان زمان بزیبای صورت وی نشان نمیدادند و ابرهه لعینی را شنید طمع دران جمیله
کرد و فرمان داد که ذو یزن آن زن را بگذاشت و ذو یزن از غبن و غصه این قصه تظلم بدرگاه قیصر برد و ازانجا محروم و مایوس
روی بخدمت نوشیروان نهاد و نوشیروان بنا بر بیان بهر ده ملت و تباعد ... مملکت در امداد او اهمال ورزید چه از مداین
دار الملک نوشیروان تا بلاد حبشه مسافتی بعید بود و از نصرانیت که ذو یزن را بود متابعت آن ملت بر رقبه داشت تا بکیش
آتش پرستی که نوشیروان بدان مایل بود تفاوت پیش از پیش یافت و ذو یزن بعد از چندگاه که در مداین بود بساط
زندگانی طی کرد و سیف بن ذو یزن در زمان حکومت مسروق بن ابرهه بعد از فوت پدر هم ملتجی بنوشیروان شده در
سلک ملازمت دولت دربار او منتظم گشت و آخر الامر شهریار دادگستر روی ترحم بوی نمود و فرمان فرمود تا هشتصد نفر از ارباب
شجاعت و جلادت را که بجرایم مشهوره محبوس بودند از زندان بیرون آوردند و پیری سالخورده را از سپهسالاران جوانش
وهرز نام که در فن تیراندازی نظیر نداشت برایشان امیر گردانید و حکم فرمود تا مجموع در ظل رایت سیف بن ذو یزن از راه
دریا بمقصد بزرگترات متوجه حبشه و یمن گردند و غرض نوشیروان از فرستادن زندانیان آن بود که اگر در دریا در
آسیبی بکار لشکر رسد موجب ندامت و ملامت نباشد **ع** چرا عاقل کند کاری که بار آرد پشیمانی و ایشان بموجب فرموده
از راه دریا متوجه حبشه شدند و دو صد کس در کشتی نشسته بعد از چند شبانروز شش کشتی ازان کشتیها بساحل کات رسید
و وهرز و سیف جهة آسایش و آرامش چند روز درهده و موضعی مناسب اختیار فرمودند و فوجی از دلیران آن سرزمین
بهواخواهی سیف بن ذو یزن بدان لشکر ملحق گشتند و منهیان شمه از حال طالبان ملک بمعروض رای حبشه گردانیدند و مسروق
از استماع این حدیث متاثر گشته قاصد نزد وهرز فرستاد خلاصه پیغام آنکه این کودک یعنی سیف ذو یزن ترا و پادشاه ترا بفریفت
و اگر تو صد دسپاه تو الجانی در مقام اعتدا آمدی و من ننگ دارم که تو محاربه کنم اگر بازگردی ترا زاد و راحله دهم و اگر در این
ولایت باشی هر زمان زندگانی کنی که در ولایت عجم و چون قاصد نزد وهرز آمده پیغام داد که وهرز را یکماه مهلت طلبید و مسروق
او را مهلت داد و دران یکماه بسیاری از حمیریان بسیف بن ذو یزن پیوستند و بعد از انقضای آن مدت هم بر حرب قرار گرفته
مسروق پسر خود را با ده هزار سوار بجنگ غیاثان فرستاد و وهرز نیز پسر خود را بمحاربه فرستاد و هر دو سپاه بهم رسیده و غلغله بدان
کردند و لشکر حبشه منهزم گشته پسر مسروق دران جنگ کشته شد و پسر وهرز در عقب هزیمتیان او نیز بقتل آمد و مسروق از درد

پسر روز

پسر روز دیگر با صد هزار کس روی بوهرز نهادند و آنجهان پهلوان نیز کشتیها را سوخته و دل بر مرگ نهاده با پنجهزار کس
از مردم حمیر و هشتصد کس از عجم در مقابل مسروق آمد و عصابه طلبیده بر ابروی خویش بست که موی ابروی وی چشم او را
می پوشید و بنا بر آنکه وهرز در باصره اندک ضعفی داشت پرسید که مسروق کدام است و در چه موضع قرار گرفته او را بمن
نماید و در چه موضع قرار گرفته بر فیلی نشسته است و تاجی بر سر دارد و یاقوتی خوش رنگ در ان تقیبات در پیشانی
او وهرز آن یاقوت از دور دیده گفت که فیل مرکبی بزرگست و درین زمان قصد او نباید کرد و بعد از لحظه مسروق
از فیل فرود آمده بر اسب نشست و نزدیکان صورت تغیر مرکب را بوهرز گفته او جواب داد که اسب مرکب عز و شرفست
زمانی توقف باید نمود و چون مسروق از اسب فرود آمده بر استر نشست وهرز گفت استر پسر خرست و خوار مرکبی و ادشاه وقت
اکنون کمان مرا بمن دهید که وقت کارست و کمان در دست گرفته بروایتی فرمود که قبضه او را در برابر یاقوتی که بر تاج مسروق
درافشان بود در است داشتند و مقارن این باخواص خویش گفت که بعد از انداختن تیر اگر سپاه حبشه از جای خود حرکت کرده
بگرد ملک خود آیند بدانید که تیر کارگر آمده و الا انجیل تیر دیگر بمن دهید و با جمله **بیت** چه پیکان ببوسید انگشت او گذر کرد از
مهره پشت او **ع** قضا گفت گیر و قدر گفت ده **ع** فلک گفت احسنت و مه گفت زه **ع** عقاب اجل که عبارت از تیر چار پرست
از آشیان وهرز پرواز کرده بنشانه رسیده یاقوت را بشکافت و بر دماغ پر غرور پادشاه حبشه جای گرفت **بیت**
ز نرگس چشم تو هر تیر غمزه کامد است **ع** درون سینه نشست آنچنانکه دل بنهوش **ع** مسروق از استر در گشت و لشکر حبشه هجوم
نموده بگرد او در آمدند و سیف بن ذو یزن و وهرز این صورت را معلوم کرده تیغ انتقام از نیام بیرون کشیدند و بر لشکرها
تاختند و سپاه حبشه روی بهزیمت نهادند و دار و گیر و قتلی بافراط واقع شد چنانکه تعداد قتلی از حیز احصا بیرون بود و سیف
بن ذو یزن مظفر و منصور بصنعا که دار الملک یمن بود در قصر غمدان که دیده نظاره کرد در زیر گنبد اخضر نظیر آن عمارت در نظر
نیاورده بود بر سریر سلطنت متمکن گشت و اعیان اشراف اطراف و اکناف بلاد و امصار جهت تهنیت اعتناق عروس
مملکت روی بدرگاه آن پادشاه رفیع مقدار آوردند و از انجمله صنادید قریش مثل عبد المطلب بن هاشم و وهب بن عبد مناف
زهره و امیه بن عبد شمس و طلحه بن خویلد و عبد الله بن جدعان و غیر ایشان متوجه قصر غمدان شدند منازل و مراحل پیموده بشهر
صنعا رسیدند و ملاقات ملک را وجهه همت گردانیده بخدمت شتافتند و از حاجب اجابت دستوری حاصل کرده آنجماعت را
در جمعی که گردنکشان آفاق دست ادب بر سینه خدمت نهاده و برپای ایستاده بودند حاضر ساخت و قریش تحف و هدایا
گذرانیده عبد المطلب را المحصل از ملک رخصت طلب کردن طلبید ملک گفت که اگر تو از عهده ادب تکلم مجلس ملوک بعضی میتوان
نمود مانعی نیست و عبد المطلب بعبارتی که تهنیت جلوس همایون بجای آورد و بر وجهی رفقای خویش نمود که آواز تحسین ازان
انجمن باوج علیین رسید **قطعه** کرم پشت بگرد کس تعریف **ع** کرا هست پایه و مقدار **ع** نخیم خود معرف مراتب **ع** چون
نسیمی که آید از گلزار **ع** و ملک بعد از وقوف بر کمال احوال از کیفیت نسب استفسار نموده عبد المطلب شمه از آن باب معروض

داشت و سیف بن ذو یزن عنایات پادشاهانه مبذول داشته فرمود که تو پسر خواهر مایی چه مادر هاشم از اشراف قبیله بنی النجار بوده
مکان قدوم ایشان اظهار فرح و سرور نموده اشراف قریش را بدار الضیافه فرستاده و فرمان داد که مایحتاج همه را از ماکولات و
مشروبات مهیا دارند و مدت یکماه اجازت ملاقات داده و رخصت انصراف و چون مدت مذکور منقضی شد روزی عبد المطلب را در
خلوت خاص طلبیده بشرف اختصاص ارزانی داشته ابواب تمهید معذرت باز فرمود که از امور مخفی و قضایای مختفی صورتی پرتو ضمیر ما را نام
یافته که در اظهار آن از وقوف اغیار اندیشه ناکم و چون تو مخزن اسرار حکم و مجمع محاسن شیم و مظهر سر موعود و اصل امر مقصودی خرد
فرزند و آن نخواهم نمود باید که این صورت را از تو پوشیده و پنهان داریم بیت سربسته این سر که گفتن نتوانم گفتن نتوانم
و نهفتن نتوانم و برین سر خواص اهل بصیرت و ارباب خبرت اطلاع ندارند باید که مطلقا با آشنا و بیگانه حدیث این باب بر زبان
نیاری ملکه مایه خود را درین راز مرتبه محرم شماری و مکلف با اگر در کتمان مبالغه نمود در ادا و اجمال بطریق اجمال بیان فرمود که عنقریب
از عرصه قوت امری بعالم فعل خواهد آمد که موجب شرف و مباهات احیا در دنیا و سبب رفعت درجات موتی در عقبی گردد و سکان
ام القری بزیادتی اختصاص آن موهبت عظمی از کافه برایا مستثنی گردند تخصیص دودمان شریف تو و ملک سخن بدینجا رسانیده
عبد المطلب را در مقام طلب توضیح و تبیین یافت فرمود که هرگاه در حرم محترم و مکه مکرم مهمان کریمی از فضای غیب بارگاه شهود
آید که در میان دو کتف او خالی باشد جن و انس را متابعت او انس پیدا شود و بواسطه ظهور آن صاحب سعادت تیر او اختلاف
ترا سر افتخار و مباهات باوج سموات رسد عبد المطلب گفت الحمد و المنه که از خزانه افضال انعام ملک با خلقی کرامات
افسر تفخیمی که موجب سرافرازی من و اعقاب ست بوطن مالوف مراجعت مینمایم و اگر معارف احترام مجلس عالی بود حقیقت
حال بر وجهی استعلام نمودمی که هیچ نوع شایبه ریب و شک در آن نماندی پادشاه فرمود که وقت آنست که نوح منزلی جلیل عظمی بوی
قدمی بسیج دی محمد اسمی حسن رسمی تولد نماید و شاید که متولد شده باشد و یکی از علامات او آنکه در بدایت سن از ابوین جدا ماند و جد او
و عمش بکفالت حال خجسته مآل او اشتغال نمایند و از محض عنایت حضرت خداوند جلت اسماؤه و تعالت نوال نجار نسب
بلند و خلف ارجمند نبوت ظاهر گردد و با وجود آنکه نانوشته خوانده شد قلم نسخ بر منقش صحف سالفه کتب سابق کشد جمایا ز الله
مناصب شیطان بعبادت رحمن دعوت فرماید بر طبقات امم که با او مخالفت نمایند غالب گردد و بنیان را بشکند و تجاوز ما
ویران گرداند حرارت آتش پرستان بتیغ آبدار ساجان او خشنید و اگرچه در مقام محبوبی حضرت مهیمن شان باشد فیه
اندوقایق عبودیت نامرعی نگذارد عبد المطلب گفت که امیدوارم حضرت اعلی اگر از لفظ گهربار ملک یمینی بر وجهی هیچ سودی کرده
سیف بن ذو الیزن فرمود که برب العزت و خداوند کعبه که زر و ما صحبت پیوسته که جد صحیح او تو باشی و آنچه با تو گفتم محض
حق و عین صدق دانی و این حدیث از کتب الهی و اخبار سماوی که فهم هر کس بسرحد ادراک آن نرسد بما رسیده و عبد المطلب
از سر خضوع پیشانی بسکنت و خشوع بر خاک نهاد و سجده شکر بتقدیم رسانیده ملک گفت سر از سجده بردار و ازین سرا که خبر داری
شرف اعلام ارزانی فرمای عبد المطلب سر برداشته تقریر کرد که پسری داشتم عبد الله نام که برکات فرزانگی با صفت

مروت

مروت و مردانگی جمع داشت و دوست‌ترین فرزندان من بود و بنا بر اهتمام با نظام حال آن عزیز فرزند آمنه بنت وهب بن عبد
مناف را که بحلیه جمال و عفاف آراسته بود در سلک ازدواج او آوردم و آمنه چون حامله شد قرة العین و ثمرة الفواد و حاصل
الحیات من عبد الله در عنفوان شباب و ریعان جوانی بساط زندگانی طی کرده رحلت حیات بجام فنا کشیده و مرا بدست
اندوه فراق و محنت اشتیاق سپرد نظم کجای ز فراق تو جان جامه چاک بجان رسید بجان توان دل غمناک تو نور
روشن جانی چه میکنی در گل تو عین آب حیاتی چه میروی در خاک و بعد از حدوث این واقعه ها از آمنه فرزندی متولد شد محمود
الخصایل معظم بعلامات که ملک بیان فرمود و بمحمد موسوم گشت تا اسم مطابق مسمی باشد و اکنون از سر حد طفولیت بمقام صبی انتقال نموده
و ارباب فصاحت و اصحاب کیاست آثار سیادت و انوار سعادت از بشره همایون او مشاهده میفرمایند بنابر سوانحی که
مرا با او واقع است تصور من آنست که عبد الله هنوز در قید حیات است بیت زنده است کسی که در دیارش ماند خلفی بیادگارش
عبد المطلب حدیث بدین مقام رسانیده سیف بن ذو یزن فرمود که صورت واقعه را از یهود پوشیده دار چه آنجماعت با وی در
نهایت عداوت‌اند و با قوم خود ازین حدیث مگوی که از حسد ایشان ایمن نیستم و مبادا که چون محمد علیه التحیة والسلام مبعوث گردد
قریش با او مخاصمت نمایند و منازعت در زنند و در دفع او حیلها اندیشند و قصدها انگیزند و آنحضرت بحسب ضرورت از مکه بیرون
آمده بیثرب ملتجی گردد و مهم دین مبین در آن سرزمین تثبت پذیرد و من اگر بر حیات مستعار اعتمادی میداشتم لشکر با خود
ساخته بیثرب میشتافتم و انتظار قدوم او کشیده در نصرت دین حق میکوشیدم و تاخیر درین امر از آنست که غالبا
زمان خجسته آغاز فرخنده انجام او را درنخواهم یافت بیت فرشته‌ایست درین بام لاجورد اندود که پیش آرزوی عاشقان کشد دیوار
بعد از اظهار بشارت بظهور ساحت دامان طهارت و اهتمام موهبت در محافظت این اشارت سایر صنادید قریش را که
ده نفر بودند طلب فرمود و هر یک را بانعام ده نفر غلام و ده کنیزک و ده بردیمانی و پنج رطل طلا و ده رطل نقره و ظرفی پر عنبر و صد شتر
سرافراز ساخت و موازی آنچه ایشان را انعام کرده بودند بعبد المطلب داد و از و التماس نمود که سال آینده بدار الملک صنعا
آید و تجدید عهد ملاقات پردازد آنگاه همه را دستکام بجانب مکه واجب الاحترام بازگردانید و از قضای ایزدی
همان سال مرغ روح آن پادشاه حمیده خصال از شکارگاه بدام صیاد اجل گرفتار شد و تفصیل این کلام مناسب
این مقام نیست و بعضی گفته‌اند که عبد المطلب را امر کرد امان داد که سال دیگر بملاقات ملک شتابد عبد الله را از سیف
بن ذو یزن شوق بوقوف تعبیر خوابی که پیش از ولادت رسول صلعم دیده بود زیاده گشت ذکر خواب عبد المطلب
بسوق نبوت مطلب چون درین اوراق غره تعداد اخری نزد خردمندان صافی ضمیر چندان نامناسب نماید برای ارباب
یقظه و انتباه مخفی نماند که خواب عبارت است از باز ایستادن حواس ظاهره از مشاهده محسوسات بواسطه میل فرمودن
روح حیوانی بباطن و اگر نفس درین حال ملاحظه صورتی نماید آنرا خواب گویند و خواب بمعنی ثانی منقسم میشود
بدو قسم راست و دروغ خواب راست آنست که چون نفس بشری از شواغل حسی فراغت یابد و بنابر مناسبتی که با ملاء

اعلاء منتسبان عالم بالا اتصال شود اتصال روحانی به بعضی از صور که در مبادی عالیه منطبع است مطلع گردد چه این قضیه
نزد فرقه از صوفیه و جمیع حکما مقرر گشته که مجموع صور حوادث عالم کون و فساد در نفوس فلکی مرتسم است چنانکه در
خیال صور اشیا ارتسام مییابد و چون نفس ناطقه قوی باشد و قوت متخیله ضعیف در آنچه از جواهر شریفه علیه در عالم
خواب به نفس فایز شده باشد متخیله تصرفی نتواند کرد و متمثل نتواند گردانید بلکه همچنان بخیال سپارد و نایم بعد از
بیداری نقش آن را که از نفس او پذیرفته در خیال خویش موجود یابد بی تغیر و این خوابی باشد راست غیر محتاج بتعبیر و اگر متخیله
نیز قوی باشد در صورتی که از نفس فلکی بر نفس بشری انعکاس یافته باشد تصرفها کند و لباسهای مناسب در آنها
پوشانیده بخیال سپارد و این نیز خوابی باشد راست اما محتاج بتعبیر از این مقدمات لازم آید که خواب راست هم
منقسم میشود بدو قسم چنانکه مطلق خواب که منقسم است و بر رای ارباب بینش پوشیده نیست که رؤیای صادقه
مخصوص بمعتقدان قلاده شرایع و ملل نمیباشد و چون قوت متخیله قوی باشد و نفس ضعیف متخیله بجهت نفس را
بنا بر عادت قدیم در خواب بحرکات خویش از تشبیه و تمثیل و تالیف و تفصیل مشغول گردانیده از مطالعه عالم
معقولش مانع آید بیت خوی بد در طبیعتی که نشست / نرود جز بوقت مرگ از دست چه کار متخیله آنست که پیوسته
ابدال شیء کند و اشیاء منفصل را با یکدیگر ملتئم سازد و گاه باشد که اجزاء متصل را از هم جدا گرداند و تصور نفس صفت
متخیله را بر بوجه خوابی باشد دروغ ع زهی تصور باطل زهی خیال محال و گاه باشد که خلطی از اخلاط اربعه بر بدن
مستولی گردد و متخیله در مقام مناسب آن خلط صورتها بنفس نماید مثلا چون خون بر بدن استیلا یابد نفس ناطقه
بدستیاری متخیله چیزهای سرخ در خواب مشاهده کند علی هذا القیاس و این هم از خواب دروغ است از جمله منامات
کاذبه یکی دیگر آنست که متخیله در بیداری ادراک صورتی کرده باشد و آن صورت در عالم خواب در حس مشترک انطباع
یافته مشاهده و ملاحظه گردد و از فحوای این سطور بوضوح پیوست که رؤیای کاذبه بر سه وجه میباشد و از جمله خوابهای راست
و تعبیر که در حیطه عبارت و تقریر می آید درین مقام یکی خواب عبد المطلب است و صورت واقعه آنکه او روزی در حجره بخواب
رفته بود و از شاغل حواس خلاص یافته که قلم قضا بر لوح خاطر او سطری چند عجب نگاشته و در آینه ضمیرش بصورتی بدیع
نقش پذیر گشت و چون بیدار شد با دلی و صد هم زدگاهی رفت که در فن تعبیر عدیم المثل بود کاهنه آثار خوف و رعب
در ناصیه او مشاهده کرده و از موجب آن پرسید عبد المطلب گفت که خوابی دیده ام که از مهابت آن خاطرم پریشان است
و کاهنه از کیفیت آن واقعه استفسار نمود عبد المطلب گفت که در خواب چنان دیدم که زنجیر سفیدی از صلب من ظاهر شد
مشتمل بر چهار طرف جانبی از آن بر ثریا پیوسته و طرفی دیگر بمشرق رسیده و یکسر آن ملتصق بمغرب و دیگری ملحق بجنوب
و من از آن به غایت متعجب در آن نگاه میکردم که ناگاه آن زنجیر متحول شده درختی سبز و خرم مشتمل بر جمیع ثمارها که در عالم نبات
موجود است و دو پیر روشن ضمیر فرخ لقای با صفای در پای آن درخت دیدم ایستاده و من از نام و نشان آن پیران

برسیدم

برسیدم یکی گفت که منم نوح ام و دیگری گفت که نام من ابراهیم خلیل است و مرا گفت که ای عبد المطلب این درخت اصلی
شریف از آبا و اجداد منیف بتو رسیده و از ظهر تو سمت ظهور یافته و از فرای [illegible] و السعی [illegible] بعهد و میثاق
اشتغال پذیرفته کاهنه گفت که اگر درین تعبیر صادقی بعضی از نسل تو ظاهر گردد که مقیمان صوامع ملکوت و ساکنان حظایر
ناسوت غاشیه اطاعت او بر دوش گیرند و حلقه اطاعت او بر گوش کشند و زنجیر دلیلست بر استحکام قواعد
دین و کثرت انصار و حلقهای آن مبنی است بر ثبات امر و استقامت کار و علو شان آن صاحب سعادت و هر که
با او مخالفت ورزد مانند قوم نوح بطوفان بلا و گرداب عنا گرفتار آید و آن سعادتمند در احیای مراسم ملت ابراهیم شرط
التفات و حسن اهتمام بجای آورد تا از نوامیس عالم قصور انهدام بقواعد معموره نبوت و امامتش راه نیابد ذکر انصاف
بعضی اوصاف جان منعزد بود آن دوده تا عبد مناف آورده اند که در زمان عبد المطلب علامت غلبه قریش بر گروهی
که با ایشان در مقام نزاع و جدال و محاربه می آمدند آن بود که نور نبوت بر چهره او بشکل مستدیر که افضل اشکال است ظاهر
گشتی و از روی آن بحر بجکس از اهل که درین قضیه شکی داشت و هر گاه که واقعه صعب روی نمودی ساکنان ام القری
دست بدامن او زده از حضرت عزت شفیع میساختند و آن هم مفصل بطریق اسهل کفایت میشد مصداق این سیاق
آنست که چند نوبت در مکه قحط و غلا بمرتبه روی نمود که مردم از غذای نان بتماشای ریاحین که نو داری بود از فراوانی چنان
نمی پرداختند و ما قبل بیت چنان قحطسالی شد اندر دمشق / که یاران فراموش کردند عشق و گرده خلایق
تب شده بعد جان کندن گرده از تنور رزق بیرون میکشیدند ع گرده ام خون میشود تا گرده از تنور رزق بیرون
میکشم و گاهی خشکسالی بمرتبه می انجامید که جز در چشم بیوه و یتیم آب نماند و چون نار اشتیاق گوشت و نان جان لب
و دل در خفقان آمدی صنادید قریش و سرداران قبایل در قدم عبد المطلب بکوه ثبیر برفتند و او را وسیله
ساخته بتضرع از انعام انعام گشته بی منت سوختی که بالذات و بواسطه سبب حیات عالمیان است مسألت میکردند
و دعای التماس در اسرع اوقات قرین اجابت گشته چندان باران آمدی که گشت زار امید ساکنان حرم سیراب
و خرم شدی و چمن آمال ایشان بتازگی خضرت و نضرت پذیرفتی و این اتفاقات حسنه ببرکت قرب زمان ظهور
حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین صلوات الله علیه و آله صدور مییافت و از نتایج لطف الهی عبد المطلب بوجود
ده پسر و شش دختر مسرور و مستبشر گشته اول پسری که از پسران او که لباس هستی در پوشید حارث بود و او در حفر
چاه زمزم با پدر سهیم بود و ابو سفیان و مغیره و نوفل از جمله فرزندان حارث اند ابو سفیان در سال فتح مسلمان
شد و سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم در باره او فرموده که ابو سفیان سید فتیان اهل الجنة و حالات او در
قضایای عالم الفتح مشروح و مسطور خواهد گشت و اولاد ابو سفیان است که در معاویات دوم ابو لهب است و او را
عبد العزی گویند و از جمله سارقان غزال کعبه یکی اوست و باعث بر این سرقه آن بود که ابو لهب با کسی از قریش شراب

منجور و کنیزکان مغنیه سرود میگفتند و اسباب طرب باتمام رسیده نقدی رایج ترازو و آهو بره طلا که عبدالمطلب از چاه
زمزم بیرون آورده بجهت تزئین در خانه کعبه آویخته بود یافتند لاجرم آهو بره را در همان شب با جمعی از تجار که خمر بکه آورده
بفروختند و خرج کردند تا یکماه از عیش و طرب با مردیگر بپرداختند و در اندک مدتی خبر آنکه آهو بره را که برده ناشی عباس
بن عبدالمطلب از دو سرای اهل عیش که شنیده آواز کنیزکان مغنیه شنیده که سرود میگفتند و ابیاتی که مشتمل بر آن فعل
منکر بود میخواندند و عباس قریش را از این قضیه خبر کرد و آن گروه را گرفته فراخور هر یک تادیبی بتقدیم رسانید مغایبان قریش
و از جمله فرزندان ابولهب عتبه و عتیبه اند و مادر ایشان ام جمیل است عمه معاویه که مخوی آیه حمالة الحطب فی جیدها حبل من
مسد مبین حال او است سیوم غیداق است که کثرت خیر و احسان او را حجل میگفتند و وی عقب نداشت چهارم
ضرار است و از جمله متوات و از اشعار او است که شعر لولا الخمس لم یلبس رجال ✿ ثیاب اعزة حتی یموت وحمس کنایه
از قریش است پنجم ابوطالب و او را شش فرزند بود چهار پسر علی و جعفر و عقیل و طالب و دختر ام هانی و جمانه مادر ایشان
فاطمه بنت اسد بن هاشم که از مومنات و مهاجرات بوده و ذکر ابوطالب بکیفیت اهتمام او نسبت بحال خیر الانام در این
اوراق مفصلا مسطور خواهد یافت ان شاء الله تعالی ششم عبدالله است که زیباترین قوم و قبیله بود و خبر او رسیده و
کوئین را زو فرزندی ماند بیت کو محمد و رستی که ملک و ملت ✿ از افتخرت بنازش چه جای القاب است نهم حمزه است سر
آمد پهلوانان عرب کنیتش ابو عماره و او یک پسر داشت عماره نام و دختر مسماة بام الیهاد هم عباس است مکنی با بوالفضل پیش
عام الفیل به متولد شد و بعد از هشتاد و شش سال از منازل زندگانی طی کرد و در زمان خلافت عثمان در مدینه
وفات یافت و عثمان برو نماز گذارد و عباس شش پسر داشت عبدالله و فضل و عبیدالله و قثم و معبد و عبدالرحمن و یک دختر
حبیبه نام و مادر ایشان ام الفضل بنت حارث الهلالیه خواهر میمونه که از امهات مومنین است و اسامی دختران عبدالمطلب
اینست صفیه عاتکه بیضا بره امیمه اروی این شانزده فرزند عبدالمطلب از خواتین متعدده متولد شده بودند و پسرانش بعضی
در جاهلیت و برخی در اسلام در زمره اعیان و اشراف انام انتظام داشتند و از جمله فرزندان پسرش شش تن پیش
از بعثت فوت شدند و از جمله چهار نفر که زمان دعوت را دریافتند یکی حمزه است و دیگری عباس که رادو سی مناسب الفاظ
و اسامی ایشان مزین است و دیگری ابولهب است که باتفاق مذاهب کافر مرد و چهارم ابوطالب و در ایمان او اختلاف
کرده اند چه بعضی از علمای معتزله و کافه امامیه را اعتقاد آنست که مومن موحد بود و جمیع اهل سنت و جماعت برانند که آخر
عمر بر ملت پدران بود و هر دو طایفه بر اثبات مدعای خود دلالت اقامت کرده اند و الله تعالی اعلم بالسرایر تفویض تربیت فخر
عالم رسول مجتبی صلی الله علیه و علی سایر الانبیا آورده اند که عبدالمطلب را نسبت بحضرت رسالت صلعم مهر و شفقتی موفور
بود بمرتبه که گاه آنحضرت را بر اولاد صلبی ترجیح نمودی و گاه بر سبیل اشارت و ایما بر زبان راندی که این کودک را شانی
عظیم در پیش است و زود باشد که بمعارج سروری و مدارج بیک اختری ترقی نماید گویند که از برای عبدالمطلب در سایه کعبه

بساطی

بساطی می انداختند و فراش آن ابنان بسط میکردند و حضرت خیر البشر با او بر آن فراش می نشست و اولاد عبدالمطلب
او را منع میکردند و عبدالمطلب اولاد خود را از این منع مانع می آمد و اگر عبدالمطلب در خواب بودی بغیر از حضرت
رسالت کسی یارای بیدار ساختن او نداشتی و اگر در خلوتی رفتی جز خواجه احدی را مجال آن نبودی که در آن خلوت قدم
نهادی و با جمله پیوسته عبدالمطلب از مجاری حرکات و سکنات ذات معجز آیاتش آثار سیادت و سروری و انوار
جلالت و برتری مشاهده کرده بر سبیل تفاخر با بیگانه و آشنا آن را تقریر فرمودی و در آخر ایام حیات خویش کفالت
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با بوطالب حواله نمود ذکر فوت عبدالمطلب و سپردن خواجه کاینات بعد
عرض موت با بی طالب چون مرض بر مزاج عبدالمطلب استیلا یافت و ضعفش از دفع گرسید و در خاطر هیچ دغدغه
نیست مگر اندیشه محمد که نه پدر دارد و نه مادر و ضمیر کسیر از نجهت آن دشمن قوی عاجز آمد پسران خویش را جمع فرمود
حالتی که ناگزیر مخلوقات است نزدیک رسیده و در خاطر هیچ دغدغه نیست مگر اندیشه محمد نه پدر دارد و نه مادر و ضمیر
کسیر از نجهت بغایت پریشان است و طمع آنکه یک کس از فرزندان قبول نماید که بعد از فوت من متعهد من
قیام نماید ابولهب و بعضی اخوان تقدم تلقی پیش آمده ملتمس ایشان مبذول نیفتاد چون ابوطالب دید که مطلوب
برادران بانجاح نه پیوست دانست که این کار روی با صاحب ولایت لاجرم عرض پدر رسانید که اگر از قضای
سرور قریش و ملاذ عرب بدین معنی مقرر باشد در اعلای شان محمدی و ارتقای مکان احمدی و اهتمام تربیت آن نمره
فواد و سعی در ترشیح غصن و ده هر آنچه مقدور میسور باشد بتقدیم رسانم و نگذارم که غبار ملال بر چهره احوال
و آمال او نشیند عبدالمطلب را التماس ابوطالب موافق افتاده گفت همیشه در سوانح حالات و حدوث واقعات
محمد باوجود صغر سن مشارٌ من بوده و در لوازم استشاره مونس آمده و حالا در این قضیه نیز با او مشاورت نمایم
و او را درین باب حکم سازیم تا چه فرماید و این سخن گفته روی بخواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم آورد و فرمود که ای فرزند
فرقت و سوز مفارقت تو از جهان فانی عالم جاودانی میروم من ای محبت کدام یک از برادران پدر خود میل داری
تا با او در مراسم محافظت شرایط تاکید بجای آرم خواجه علیه التحیة و السلام بر جانب ابوطالب معانقه کرده بر زانوی
او نشست عبدالمطلب گفت الحمد لله که رضای تو مقارن اختیار منست بیت هر چه مراد تو بود هست مراد من همان
انگاه بجانب ابوطالب توجه فرموده گفت که محمد را بتو می سپارم باید که در شرایط تحفظ لوازم تیقظ رعایت
نمائی و بر وجهی که از تو تو سعی و کمال اهتمام تو سزد در مراعات این فرزند عزیز دقیقه نامرعی نگذاری و زود باشد
که او سید قوم مکه گردد و سرور اهل عالم گردد و اگر اقبال مساعد تو گشته زمان ظهور او دریابی معلوم تو گردد
که داناترین خلق عالم باحوال من بوده ام ابوطالب وصیت عبدالمطلب را بجان بسمع القلب قبول نمود و عبدالمطلب دست
او را گرفته بر این جمله عهد و میثاق بستند و بعد از آن روح بجان عبدالمطلب گفت که اکنون سکرات مرگ فی الحال جان کندن

بدین سهل و آسان گشت و روی مبارک رسول صلی الله علیه بوسید و گفت هیچ یک از فرزندان از تو خوشبوی‌تر و خوش‌روی‌تر
از تو نیافتم و چون وصیت باتمام رسید و از نوازش حضرت رسالت صلعم باز پرداخت و رخت زندگی بسرای ابدی کشید
قصر روشن حیات را که گل آن را بغم سرشته‌اند و صحن گلشن نگارخانه‌اش را بر هر گلی کل من علیها فان نوشته روز شادی
شب غم در پی شب فراق بروز وصال برابر است هر کمال را زوال و هر شرفی را وبالی در عقب شربت موت چشیدنی
است و ضربت فوت کشیدنی و مدت صد و چهل سال عبدالمطلب زندگانی کرد و رسول صلعم در هشت سالگی از وی
جدا مانده در کنف رعایت ابوطالب تا قرب زمان هجرت بلغ ما بلغ در کنف یتیم بود و ابوطالب بحسب الامر بوفای عهد
و پیمان قیام نمود و منشاء انتظام امیرالمؤمنین علی علیه السلام با رسول علیه التحیه والسلام در سلسله نسب عبدالمطلب است
علی ابن ابوطالب بن عبدالمطلب و هو ابن هاشم نامش عمرو است بنابر علو مرتبه که داشت او را عمرو العلی می‌گفتند و عمرو
در سال قحط و عسرت از مکه بار بشام رفت و از آن بلاد نان بی اندازه بر چندان جماره که شمار آن در حیطه بیان نیاید
بار کرده بحرم آورد و هر روز دو شتر کشته و بجه و نانهای خشک را شکسته ترید کرده روزی دو نوبت بر صادر و وارد تقسیم مینمود
و اول کسی که در عرب بهار این بدیع ضیافت کرد او بود از آن جهت ملقب بهاشم گشت چه معنی هشم کسر شیء یابس است کما قال فی
الصحاح و بعضی از ناقلان سیر گفته‌اند که هشم عبارت از شکستن نان است در کاسه بجهت ترید و تفاوت بین المعنیین بین است
و هاشم در سخاوت ضرب المثل بود و در صباحت بی بدل انوار نبوت مصطفوی از جبین او چنان میدرخشید که هر که
نظر بروی افکندی تاب دیدن روی او نیاوردی پیشانی بر زمین نهادی و بعضی از سلاطین که منتقل ملت نصاری
بودند این معنی را از اخبار سماوی دانسته میل بمصاهرت او مینمودند از آن جمله هرقل رسول بدو فرستاده دختر را که در
شبستان عزت داشت بروی عرضه کرد و هاشم از قبول التماس او اعراض فرمود و آخر الامر بواسطه خوابی که دیده بود سلمی را
در مدینه از اشراف قبیله بنی النجار که بمزید عقل و کیاست محلی بود در حباله نکاح آورد و شرط اینکه وضع در خانه سلمی باشد و
بعد از عقد خاتون را بمکه برد و چون بعبدالمطلب حامله شد بنابر شرطی که در صلب عقد کرده او را بمدینه آورد و عبدالمطلب
متولد شده هاشم بجانب شام رفت در غزه که از توابع دمشق است مریض شد و هنگام نزع وصیت فرمود که کمان اسمعیل
و علم و کلید خانه کعبه که از پدران به پسران منتقل شده بعبدالمطلب سپارند و در ایام جوانی عالم فانی را وداع نمود
و قبر آن در آن دیار معروف و مشهور است و بعضی گویند که هاشم پیش از ولادت عبدالمطلب بشام رفت و در مرض موت
کمان و کلید را ببرادر خود مطلب حواله نمود و حکومت قریش برای او مفوض داشت و اشیای مذکوره از مطلب بعبدالمطلب
انتقال یافت و هو ابن عبد مناف نام او مغیره است و کنیتش ابو عبد شمس و مناف اسم یکی از اصنام است و از غایت
حسن و جمال که داشت او را قمر مکه گفتندی حکومت که از پدر بدو منتقل شده ملوک اطراف باتحاف عبد مناف مبادرت نمودند و
او را چهار پسر بود یکی هاشم که شمه از حال او مسطور گشت دوم عبد شمس که بنو امیه از وی منشعب‌اند سوم نوفل که جد جبیر بن مطعم است که جد

اعلی

اعلی ثابت نوفلی است و او را نوفلی مطلبی ایشان گویند آورده‌اند که هاشم و عبد شمس توامان بوده‌اند و در حین انفصال [illegible]
هر دو با هم متصل بوده و هر چند سعی نمودند میان اخوین افتراق روی ننمود بجز بتیغ شمشیر مهم ایشان منفصل یافت و یکی از ارباب
فراست صورت وقوع معلوم کرده گفت که این حرکت علامت آنست که اولاد هر دو برادر اظهار مافی الضمیر بزبان شمشیر نمایند و
مهمات خود را با هم بحکومت تیغ تیز بقطع رسانند و عاقبت همچنان شد چه در میان حضرت مصطفی صلعم و ابوسفیان و مرتضی علی
علیه السلام و معاویه علیه ما علیه و امیرالمؤمنین حسین علیه السلام و یزید علیه اللعنه عداوت قایم بود و قایمه شمشیر در میان و عثمان
نسب او با رسول صلعم در نسب متصل است و عثمان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف و هو ابن قصی نامش زید
و لقب مجمع و قصی او را مجمع از آن گویند که قریش را بعد از پراکندگی جمع کرد و صورت واقعه چنان بود که تولیت بنوخزاعه بر مکه
مستولی شد از بنی ربیعه خویشان مادری خویش استمداد نموده و فرقه دیگر را از عرب با خود متفق ساخته بنی خزاعه را از مکه اخراج
نمود و قریش جمع آورد و منازل اقامت نموده و جمعی که زیادتی شرف اختصاص داشتند در اندرون مکه جا داد و بعضی را که در
مرتبه نازل‌تر بودند در ظاهر مکه مقام تعیین نمود زمره اولی را قریش اباطح گفتند و فرقه دوم را قریش ظواهر و وجه توصیف آن سرور
باطحی از این تقریر معلوم میشود و در وصف قصی گفته شعر ابوکم قصی کان یدعی مجمعا به جمع الله القبایل من فهر و انتم بنو زید و زید ابوکم
به زیدت البطحاء و فهرا علی فخر و قصی را مجمع خوانندش که بعد از فوت پدر در ملازمت مادر بجد و در شام رفته بود و چند گاهی در آن دیار
رحل اقامت انداخت و چون او را اقصی بعدی بعدی از قبیله و چون حاصل گشت بقصی ملقب شده و دارالندوه که قریش
قضایای کلیه را در آنجا قرار میدادند بنا کرده و ندی و ندوه مجلس قوم و جای سخن گفتن ایشان را گویند و قصی در آخر ایام
حیات خویش اهل بیت خویش را جمع آورده بتقوی و پرهیزکاری وصیت فرمود و از غضب و سخط الهی تحذیر نمود و برعایت
حقوق پیران امر کرده گفت که عفت او امساک زبان و دست باز داشتن و از ناشایست و ناباید شعار خود
سازید و لقمه از محلی تناول کنید که موجب ملالت در دنیا و مستلزم عقوبت در عقبا نباشد و بعلمی قیام نماید که ذکر آباء و اجداد
شما در السنه و افواه سایر و دایر گردد و مجد و بزرگی او را به پسران خویش میراث گذارید و بعد از اتمام نصیحت و وصیت
هر یک از پسران را مهمی نامزد کرد و سقایت و ایالت مکه بعبد مناف و لوا و حجابت را بعبدالدار و رفاده را که عبارت
از ضیافت حجاج است بعبدالعزی تفویض فرموده سقایت زمزم و حجابت خانه کعبه و رفاده از اختراعات اوست و انتهای
تلاقی زبیر با رسول صلعم در نسب باوست و زبیر بن العوام بن خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی و هو ابن کلاب سرور قریش
و اشرف قبیله عدنان بود و بعد از آنکه دیده کلاب بجمال قصی و زهره روشن گشت گفت که بشارت باد شما را ای معشر قریش
که فرزندم را شرفی دست خواهد داد بواسطه صاحب ملتی که از اصلاب ایشان بظهور آید و اولاد شما نیز از آن شرف بی نصیب نمانند
که متابعت او نمایند از آفات عاجل و آجل سالم مانند وای بر آنکسی که طغیان و عناد پیش گیرد و سرکشی کند و حقیقت این سخن
بر خلق محقق بود تا زمان ظهور اسلام عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص در نسب با رسول صلعم بتوسط اولاد حق عبدالرحمن

بن عوف بن الحارث بن زهره بن کلاب سعد بن ابی وقاص مالک بن وهیب بن عبد مناف بن زهره بن کلاب و هو ابن مره قریش در
جمیع امور بمقتضی رای و دوربین او عمل مینمودند و از موجب فرمانش سر نکشیدند اسباب معیشت فقرا و مساکین اماده داشتی و در
سالهای قحط الوان اطعمه بر خوان ضیافت او مهیا بودی و پیوسته فرزندان را بر ارتکاب اعمال خیر و احسان و طاعت خالق و رعایت
خلایق ترغیب نمودی و در حین توجه سفر آخرت اهل بیت خود را جمع فرموده گفت که از آبا و اجداد خود چنین استماع نموده‌ام که پیغمبری
از نسل ما ظاهر شود که عرب بملازمت او میل نمایند و کمر انقیاد وی بر میان بندند و مالک ارض گشته ملوک روی زمین با او در مقام تواضع
و فروتنی باشند و مخالفان او مقهور و مخذول گردند وصیت من آنست که نطفه نبوت را ودیعت ضمیر الادراک ارحام طاهرات کرام
اکفای شما باشند معلوم شما باد که هر کرا اصلی کریم نیست فعلی رفیق است و هر که در کارها افراط کند در ورطه عنا افتد و هر که در عواقب
امور اندیشه در مقام عزت باشد و هر که در امری شروع کند بی حلیه دانش نفس خود را فریب داده باشد و هر که نفس خود را عرضه
تهمت آرد سزاوار ملامت باشد و تحفی چنین قرین ساحت ندامت گردد و فرمود که عمر بن لحی دین پدران شما ابراهیم و اسمعیل
تغییر داده است و اولاد معد را اگر او ساخته باید که بلحی چنین نمکی ننمایند که پدر من چنین وصیت کرده است و دو صفای عرضه
بسیار در نظر آمده خوفا للاطناب از ایراد آن بر سبیل تفصیل اجتناب نموده آمد گویند که اول کسی که در حرم تغییر ملت
ابراهیم کرد عمر بن لحی بن عقعه بود و عقعه برادر مدرکه است که پسر الیاس بن مضر ابوبکر و طلحه بن عبدالله در نسب با رسول رب
مروح انما ابوبکر بن ابی قحافه بن عثمان عامر بن عمرو بن کعب بن تیم مره و طلحه بن عبد الله بن عثمان بن عمر بن سعد بن تیم مره
و هو ابن کعب مدت الحیات بکفالت امور و نظم مصالح جمهور قیام مینمود و در آخر ایام حیات با پسر خود مره گفت مدتی
منصب سیادت عرب تعلق بمن داشت و در رعایت ایشان طریق دیانت مرعی داشتم و بر مقتضی وصیت سلف عمل نمودم
و تکفل بالحیاج و ارامل موفق شدم سفهای قبیله را از افعال شنیع زجر کردم و مجالس قوم را باستجماع اهل علم و عمل زین
گردانیدم اکنون هنگام رحلت نزدیک است و زود باشد که از نسل تو کسی ظاهر شود که سرور مشارق و مغارب ارض
بدو متعلق گیرد و وصیت من تو آنست که پسر خود را وصیت کنی با فرزندان خود بطنا بعد بطن عهد و میثاق بندند که ببنات
اعمام و نبات خود که هم کفو اند وصلت نمایند و گفت ای پسر عقل و علم کار فرمای که فلاح یابد هر که بر مقتضی عقل و علم عمل کند
و بدانکه عمل سپر حوادث و جنه نوایب است و صدق مستلزم عز و شرف و فهم موجب مجد و بزرگی و جود و قرین فیروزی
و حسن خلق مستوجب محبت خلق و خدای تعالی یار آنکس باشد که یاد خدا سرمایه ایمان و معرفت دارد و دشمن کسی بیابت و اجابت
عمر و سعد بن زید در نسب با رسول صلعم بابن ابی اتصال دارد عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن رباح بن عبد الله بن
قرط بن رزاح بن عدی بن کعب سعید بن زید بن عمرو بن نفیل پدر کوکر که جد عمر فاروق است و هو ابن لوی علمای قریش را حاکم
و مطاع و مقبول القول بود و هو ابن غالب اشراف و صنادید قریش بود و مرجع الیه در جمیع امور و هو ابن فهر ابو عبیده جراح بتوسط
او در نسب با رسول صلعم ملحق است ابو عبیده عامر بن عبد الله الجراح بن هلال بن وهیب بن ضبه بن الحارث بن فهر و هو ابن مالک

مالک

مالک در مرض موت با پسر خویش گفت که یکی از صفات نفس آنست که قبل از وقوع مصایب ازان حذر فرماید و چون بی اختیار
حادثه روی نماید بعروه وثقی صبر و تحمل متشبث گردد و من اکنون در زمره موتی منخرطم و طبقات گوارش که بسبب فقدان من
که در کانون ضمیر خود مشتعل یابی بآب شکیبایی تسکین ده و مع این دولت ترا وقتی دست دهد که خلق اقطار منبته را از
اطراف و جوانب بدان بعید شماری و موذی حیات مداکه یعنی از اهل جاه انکاری و باید که قلیلی از مال که بتصرف
تو در آید قناعت نموده وظایف شکر بجای آری که آن قلیل به از کثیر است که قناعت بدان منتظم نگردد و بخشش کرم
دیگران باشد و هو ابن النضر قریش عبارت از وست و در اطلاق لفظ قریش بر نضر جهات مناسبه گفته اند و بجهان مناسبات
اولاد او را نیز قریش گویند اول آنکه در بحر دابه ایست مستولی بر دواب بحری که بقریش موسوم است و چون نضر بر عرب
استیلا یافت او را قریش گفتند دیگر آنکه قریش ماخوذ از تقرش است یعنی تفتیش است و او چون تفتیش حال مردم مینمود
تا آداب رعایت ایشان کما ینبغی بجای آورد بقریش ملقب گشت و سببی دیگر آنکه مشتق است از قرش یعنی کسب و او چون
متعلقات خود به تجارت میفرستاد بقریش اشتهار یافت و این وجه مختار صاحب صحاح است بعضی گفته اند که قریش یعنی فراهم
آوردن آمده است نضر بنابر آنکه اولاد و احفاد آبای خود جمع فرمود ملقب بقریش آمد والعلم عند الله تعالی و هو ابن کنانه
کنیتش ابو نضر است آورده اند که شبی از شبها در حجره خفته بود که آوازی شنید که یا ابا النضر بشارت باد ترا که احمد بیکتا و طاهری
دعوت ابدی کنانه گفت که کلا یا رب قد اخترت ما بقی الابد و در عین وفات فرزندان را جمع فرموده بر اصلاح ذات البین
میان خلق ترغیب نمود و از نتایج جور و اعتساف ترهیب کرد و گفت که کونوا الناس بمنزلة الانبیاء و اعملوا لهم بما عملت
الانبیاء و ایاکم و الابهة و الزهو و ما یعتزیه اعظاکم آخر الدهر فانی اوصانی بذلک و صاه ابوه و به اوصیکم و هو ابن
خزیمه سیادت عرب تعلق بدو داشت و حیات و مرجع الیه و فولاد موثوق به بوده در وقت رحلت بسرای آخرت اهل
بیت خود را جمع آورده گفت که شما فرزندان ابراهیم و اسمعیل پیغمبرید باید که مجد و بزرگی از آبا بشما رسیده محافظت
نمایید و شکر آنکه سروری عرب بر شما قرار یافته شعایر الهی را تعظیم فرمایید و خالصا لله تعالی با اعمال صالحه و افعال اکرم
باو حلقه قدرته تقرب کنید و از هرچه مستلزم و ندامت تست باشد اعراض نمایید بر نفس خود واجب شناسید و جنو
جرایم و آثام براه ورد خود سازید و هر که از شما قطع کند با او بپیوندید و از اکفای خود که شایسته تزویج باشند بوسط فعل حال
اعراض نکنید که مال ظل زایل است نام او عامرات و او را مدرکه از آن گویند که او ارکان شرف ابای خود دریافته بود و بعضی گفته اند
که روزی خرگوشی دید و در آن دریافت بنابرین پدر او را مدرکه خطاب کرد و باین لفظ اشتهار یافت و بهر تقدیر درین کلمه
از برای مبالغه است چنانکه در علامه و نسابه و هو ابن مدرکه آورده اند که وجه آنکه وی را بعد از یاس مشاهده چهره فرخنده او روشنی
یافت لاجرم بالیاس موسوم گشت و بعد از اکتساب فضایل عروج بر معارج شرف نبای اسمعیل آنکه از شریعت ابراهیم
علیهما السلام و طریق مستقیم منحرف گشته سلوک وادی ضلالت مینمودند باتباع ملت خلیل الرحمن دعوت فرموده و چون

نور دانش و کمال فضیلت و رفعت مرتبه او بر عرب ثبت و منبع باف اقاصی و ادانی کمر مطاوعت بر میان بسته سر انقیاد
بر خط فرمان او نهادند شعرای عرب را در مدح او قصاید بسیار است و در اواخر ایام زندگانی علت سل بر وی مستولی
شده مادر فرزندانش خندف نذر کرد که بعد از فوت او در هیچ سقف قرار نگیرد و شوهر نکند و از استعمال طیب
اجتناب نماید و چون الیاس درگذشت خندف بوفای نذر خویش قیام نموده در بیابانی و بوادی میگشت تا روی در نقاب
تراب کشید ذکر ابی مضر در تقویت ملت حنیف سعی نموده شریعت ابراهیم را علیه السلام ترویج کرد منقولست که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم از نحوی شنیده که شعر انی امرء حمیری حین تنسبنی لا من ربیعة آبائی و لا مضرا و آنحضرت فرموده که
از خدا و رسول دور کردانیده است از سخنان اوست که با الیاس گفت که من یزرع شرا یحصد ندامة و خیر البر عاجله
نقد علی بکر و ما فیها اصلی به امرها عن مطلوبها فیما افسدها و گویند که حدی شتران از مخترعات وی است ذکر ابی نزار
کنیتش ابو ربیعه است و ابو ایاد نیز گویند و نزارش از جهت آن خوانند که هنگام ولادت او پدرش معد بر او شتر قربان
کرده مردم او را باسراف نسبت کرده ملامت نمودند معد گفت که در مقابل چنین نعمتی که خداوند تعالی از تفضل بمن ارزانی داشت
من این قربان اندک میشمارم قلیل و نذر و بسیار که حساب شمار گویند که نزار مال فراوان داشت در حال نزع وصیت کرد
که نقود را بمضر دهند و خیول را بربیعه و عبید را با ایاد و سنم را با نمار و سایر اموال به فرزند دیگر خاید ذکر ابی معد نقل است که معد
گویند او در مرتبه تازه روی و با طراوت بود که جن و انس از آن انگشت تعجب بدندان داشتند ابو قضاعه است و قضاعه
از فرزندان او بود آورده اند که بنو معد بغایت شجاع و دلاور بوده اند چنانکه ضحاک بن معد با چهل نفر بر جمعی کثیر از بنی
اسرائیل که قلم بخر بکیت ایشان از غایت کثرت جرات نموده تاخت و اموال آنجماعت را بتاراج برده و متعلقات بعد را اسیر کرد
و بنی اسرائیل استغاثه به پیغمبر خود برده التماس نمودند که در حق بنی عدنان دعا فرماید تا بلا بر ایشان نازل کرده و بنی اسرائیل
روی بقبله دعا آورده خواست که بآن امر قیام نماید که ناگاه وحی الهی رسید که دست ازین طلب باز دار که خاتم النبیین
و فاضلترین اولین و آخرین از جمله احفاد و اعقاب او خواهد بود ذکر ابی عدنان گویند که روزی عدنان تنها بجای رفت
هشتاد سوار بنابر عداوتی که با او داشتند در عقب میان دو کوه بوی رسیدند و عدنان با ایشان چندان محاربه نمود که اسپش
از پای درآمد و او بقله جبل توجه نمود دشمنان از پی رسیده عدنان التجا بلطف ملک منان برد در بین اثنا ناگاه دستی ظاهر
شده او را بقله کوه رسانید و صیحه بگوش اعدا رسید که همه از هول آن آواز هلاک شدند و این یکی از معجزات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

گفتار در بیان بشارات کتب آسمانی و اشارات دانشمندان دو جهانی به بعثت و صفت خاتم النبیین و سید المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین

در جزو ثانی از سفر خامس توریه است که خداوند کسانی از احبار یهود بر صحت آن اتفاق نموده اند
ایمان به پیغمبری تخصیص فرموده که متصف باشد بدو صفت که آن هر دو مخصوص است بحضرت رسالت پناه صلی یکی آنکه آن پیغمبر از بنی اسرائیل
نباشد و دیگر آنکه این نبی مثل موسی باشد و مراد بمماثل آنکه صاحب عزم و صاحب شرع و ذو شوکت باشد بعد از موسی علیه السلام

سمر

پیغمبر ذو شوکت و صاحب شرع جز سید انبیا مبعوث نشده و اعتراض نصاری که می شاید که آن پیغمبر عیسی باشد مدفوع
است بآنکه در انجیل آمده حکایت عن المسیح ع انی ما جئت لتبدیل شرع موسی بل لتکمیله و این اعتراض را بوجه دیگر نیز دفع
کرده اند که بخبر آن جناب این ختام نبوت و ایضا توریة نیز بالمعنی ناطق است که آفتاب نبوت از فاران که جبل مکه است
طلوع خواهد کرد و آن کوه مسکن آل اسمعیل خواهد بود و عالمیان اتفاق دارند که بعد از نزول توریة از فرزندان اسمعیل
اگر بخلعت نبوت و تشریف رسالت مشرف گشت پیغمبر ما محمد صلعم بود کعب الاحبار گوید که در توریه خوانده ام که محمد صلعم صفات
نه درشتخوی و نه غلیظ القلب و در اسواق آواز بر ندارد و مکافات اسائت باسائت نکند بلکه از جرایم عفو کند و از
سر آن درگذرد و امت او بسیار ستایش باشند و تکبیر خداوند عز اسمه بر شیبها گویند و ازار تا نیمه ساق بندند و
وضو بر چهار اندام سازند یعنی روی و سر و دست و پای منادی ایشان در میان هوا آواز دهد مؤذن ایشان
بر بامها بانگ نماز گویند صف ایشان در نماز و غزا یکسان باشد و ایشان را در شب آواز تسبیح باشد چون آواز نحل
عسل و بمکه متولد شود و بمدینه رود و طول عرض ملک او تا شام بود و عبدالله اسلام گوید با صفت او در توریه چنان
یافتیم که انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا الایه الکامل ان محمد بنده و فرستاده منست و او را متوکل نام
نهادند و او را از دنیا بیرون نبریم تا ملت کج را راست کند تا که خلق را بتوحید خواند و برکت وی چشمهای نابینا و گوشهای
ناشنوا و دلهای در غلاف انکشاف گیرد و هم او گوید که در توریه خوانده ام که باری تعالی توریه را بموسی فرستاد در طور
سینا و انجیل را بعیسی در ناصره که قریه ایست که ترسایان از انتساب بآن کرده نصاری گویند و قرآن را بمحمد صلی الله علیه
بمکه آورده اند که چون ابن سلام از مطالعه آیات توریة و مشاهده آثار صدق در ناصیه همایون نبوی صلعم بعز اسلام رسید
تصدیق حال او در کلمه الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم نازل گشت عمر حال خاتم الانبیا از وی
پرسید جواب داد که صدق نبوت محمدی پیش من در معرفت حال او از معرفت حال پسر من زیاده است عمر گفت
که این صورت را چگونه تصور توان کرد ابن سلام گفت که بنابر آنکه احتمال خیانت مادر فرزند در نسبت پسر شبهه پیدا
میشود و در حال محمد صلعم و صدق مقال او شک و شبهه را مجال مداخلت نیست عمر این سخن استحسان نموده سر ابن سلام را
بوسه داد و در انجیل آمده است که عیسی علیه السلام با قوم گفت که امروز گر دوست میدارید وصیت مرا بجا آرید تا رسیدن
پیغمبری که جدا کننده حق باشد از باطل و دین او ابدی بود و این اشارت بشارت پیغمبر آخر الزمان که دین او ناسخ ادیان
و از تغیر برکران باشد و همچنین در انجیل آمده که چون فارقلیطا یعنی محمد رسول الله صلعم مبعوث شود گواهی بر عیسی ام تبلیغ
رسالت بر نهج صدق و صواب کرده ام و همه امم سالفه تکذیب انبیا نمودند و عیسی بکرانه تخصیص نموده که مفتریات در باب
ایشان بگفتند و چون حضرت رسول صلعم مبعوث گشت ادای شهادت فرمود که آنچه عیسی گفت و شاگردان او نقل کردند
محض صدق و عین صواب و حکایات یهود در باب ایشان کذب و بهتان است روایتست که خدای عزوجل وحی کرد بعیسی که

کر تصدیق کن به نبوت محمد و با او ایمان آور و امت خود را بگوی که هر که از شما زمان او را دریابد باو ایمان آورد قال الله تعالی
مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد بیت عیسی مقدم تو بایام مژده داد ای ازین پس این سخن نفس جان پرورده داد و در دور
داد و آمده که رحمت مار هر دو لب تو فایض شده یعنی لطف با سخن تو آمیخته گشته بنا برین منکه خداوندم خیر و برکت مصحوب
تو کرده ام تا ابد پس شمشیر حمایل کن بغزا که زبده ستایش تو غالبست سخن حق را هرکجا سوار که تا مور و شریعت بابت
دبازوی تو همراه ساخته ام و دیگر روی تو لفتح پس پای تو بر زمین خواهد نهاد و شک نیست که پیغمبر با شمشیر که همه خلق اطاعت
او باید کرد جز حضرت مصطفی صلعم نبوده باشد و در کتاب شعیب پیغمبر ع حق تعالی فرمود که مرا بنده ایست که بدو حرم باشم و وحی باو
فرستم تا عدل در میان جمله خلق پیدا کند چشمهای کور و گوشهای کر و دلهای در غلاف به برکت او گشوده شود و آنچه باو
داده ام هیچ بنده نداده ام بستایش من ستوده همه عالم باشد و آن ستایش از چهار حد عالم باو میرسد تازه و نو بود ب
او بر پشتها تکبیر گویند و یاد حق کنند و در میان حق نور حق باشد که هیچکس آنرا باز نتواند نشاند و مهر نبوتش در میان هر
دو دوشش باشد و این همه اوصاف حضرت ختمی پناهست صلی الله علیه و آله وسلم عبد الرحمن زید انصاری گوید که آدم علیه السلام
گفت که من در همه قیامت مهتر مجموع فرزندان باشم الا یک پیغمبر که او را دو احوالست که فضیلت او بر من بدو چیز بود یکی آنکه همراه
یعنی جفت او در دفع شیطان یار او باشد بخلاف همسر من که مدد شیطان کرده و دیگر آنکه حق تعالی یاری داد تا شیطان وی بدست
او مسلمان شد و شیطان من بر کفر و عصیان باند وهب بن منبه گوید که خدای تعالی بآدم وحی فرستاد که منم خدای که
مالک مکه ام و اهل مکه همسایگان منند و زوار کعبه مهمانان من و این خانه را شهرت به پیغمبری خواهم داد از اولاد ابراهیم تا
کانرا عمارت کنند و هر امتی که از عقب یکدیگر آیند آنرا معمور دارند تا نوبت به پیغمبری رسد از فرزندان تو محمد نام که خاتم
پیغمبران باشد و او را از جمله ساکنان حرم و اولیای کعبه و آب دهندگان و حجابت کنندگان آن کنم علما گفته اند که کعب بن
لوی اوصاف رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم در صحف ابراهیم یافته بود و لاجرم روز جمعه که در آن تاریخ آنرا عروبه گفتندی قوم خود را
جمع کرده بعد از ادای ثنای خدای تعالی با ایشان خطاب کرد که بدانید که روز روشن و شب تاریک و زمین بستر و آسمان
سقف و کوهها میخهای زمین و ستارگان دلایل راههاست حکم سلف و خلف یکی است روز و ماده را جفت هم کرده اند پس یکدیگر
بپیوندید و خویشان را نگاه دارید و تربیت بجای آرید آخر نگوئید که هیچ مرده باز گشت و یا هیچ رفته باز گشت خانه کعبه بس ثبات
در محافظت حرم کوشید و کعبه را آرایش تمام دهید و ملازمت این تقوی نمائید که روزی باشد که شان حرم عظیم شود و پیغمبری از
آنجا مبعوث شود محمد نام خبرهای راست دهد و بعد ازین سخنان گفت ای کاش که من در آن زمان بودمی تا در تقویت کوشش
نمودمی وهب بن منبه گوید در کتاب آسمانی که در بعضی از انبیای بنی اسرائیل نازل شده بود خواندم که باری تعالی فرمود که من
بنی اسرائیل را بکرامت برگزیدم و نعمت پرورش دادم و چون گوسفندی ایشان بودند که ایشان را باز آوردم و گم شده
ایشان را جمع کردم فرو رفت و ایشان اثر کردند تا تو جان آن گوسفندان سر در یکدیگر نهادند و بعضی بقتل رسیدند و بعضی

برخواسته

برخواسته و ای برین امت خطاکار ستمکار من که خداوندم در روز آفریدن آسمانها و زمینها حکم جزم کرده ام که دینی ظاهر کنم
که بر همه دینها غالب آید و آن از او وقتی معین کرده ام اگر بنی اسرائیل علم غیب میدانید بگوئید که کی خواهد بود و آن دین پیغمبر عربی امی
باشد که حکمت گفتار او سازم و راستی طبیعت کردار او گردانم نرم و آهسته بود در اسواق آواز بلند ندارد و بیهوده نگوید
و او را بهر نیکوئی مدد کنم و نسبت بو صحیح اخلاق کریمه ارزانی دارم و در زبان او سکینه نهم و تقوی شعار او سازم و حق
و عدل او شریعت سیرت وی باشد و اسلام ملت وی و او را رفیع القدر گردانم و به برکت قلوب متفق گردانم و امت او را
از روی اخلاص بهترین امم سازم و در اوقات طاعات بتحمید و تمجید ملهم سازم و خالصا لله ترک خان و مان و مال و
منال گیرند و در راه حق با کفار و اشرار مقاتله کنند صفهای ایشان در نماز و غزا یکسان باشد شبها در طاعت بروز
آورند و روز چون شیران با دشمنان در نبرد آیند این جمله فضل و کرامت منت بهر کس که خواهم دهم و من خداوند
فضل عظیم و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و سایر اوصاف آنحضرت در صحف سماوی مسطورست و بعضی از اسامی رفیعه
او و رفیع الکهی مکتوب و مثبت وی در السنه انبیاء گوید در کتب سیر کبار خلف و سلف نوشته اند مجموع آنها
مذکور و این اوراق گنجایش جمیع آن روایات اوراق ندارد لاجرم عنان کمیت خوش خرام قلم بذکر حکایات دیگر
هم در باب بشارت که از احبار و واقفان اسرار و کاهنان صدور یافته انعطاف می یابد و من الله العظمة و التوفیق

ذکر رسیدن تبع بمکه شریفه و مدینه معظمه و خبر شدن او بدولت ایمان قبل از دعوت و بعثت جناب الهی فرجام

ناظمان جواهر اخبار و ناقلان مناقب احبار گوهر سخن در رشته نظم چنین کشیده اند که پادشاه کامکار گیتی ستان خسرو ظفر
قرین صاحبقران ملقب بتبع مسمی بحمیر بن ورد که بر رفعت شان و نباهت مکان و بسطت ممالک و کثرت مالک از سلاطین
زمان و خواقین نافذ فرمان سمت امتیاز داشت برسم جهانگیری و کشورستانی و عزم تعمیر و تسخیر و ویرانی و آبادانی با لشکر
جرار بعدد قطرات امطار از مقر سلطنت و جهانبانی بیرون آمده عرصه آفاق پیمودن گرفت چون رایات او بنواحی حرم
محترم رسید از ساکنان ام القری و قاطنان آنجا هیچکس لوازم خدمت توجه ننمود و بمراسم استقبال اقبال مزاج شهریاری
تغیر و خویشتن داری ایشان ناملایم آمده قصد آن کرد که بانهدام بیت الله پردازد و خانه کعبه را خراب سازد و مغاربان
این نیت ملک جبار رنجی بر بیت او مستولی گردانید که اطبای حاذق از مداوات آن عاجز آمدند و تبع از استیلای الم قریب
بسر حد عدم رسید و بواسطه یکی از مقربان درگاه بارگاه صمدیت بر فساد نیت و قبح طویت خویش مطلع گشته شرایط توبه
بتقدیم رسانید تا ارو خانه و او امر حضرت مهو شفیعین شفای عاجل اقبال بر خوار او متواصل گشته در تعظیم و احترام بیت الله
اکرام مبالغه نمود و فرمان فرمود که هفت عدد جامه فاخر و لباس قیمتی در کعبه پوشانیدند و از آن وقت عمل الباس خانه خدا
میان ملوک و اشراف الناس سنتی موکد و رسمی مستحسن گشت و تبع بعد از چند روز طبل رحلت کوفته از مکه متوجه یثرب
مدینه شد مشهورست که در آن سفر چهار هزار نفر از خداوندان فضیلت و دانش ملازم او بودند و چون بمدینه رسید چهار صد کس از

علمای الهی که راس و رئیس ایشان ساموئل یهودی بود وضع شهر و عرض و طول آن از اطراف و جوانب آن را ملاحظه باهم گفتند که از
تحاریر علما و مشاهیر حکما بما چنین رسیده که این موضع مبارک و مقام متبرک دار هجرت و سرای مهاجرت خاتم پیغمبران خواهد
بود و روح مقدس او هم درین بلده طیبه از قالب پاک بروضه قدس گلشن افلاک خواهد خرامید اکنون وظیفه آنکه درین دیار رحل
اقامت اندازیم چه شاید که از اولاد ما شرف مجلس نبوت دریافته بسعادت ملاقات او سرافراز گردد و تبع بعد استشاره
و استخاره سایر ملوک اتباع از ملازمت تخلف نموده بر توقف جازم گشته و چون بر شهریار جهان حقیقت حال
متخلفان و صدق مدعای ایشان روشن گشت او نیز خواست که در اقامت موافقت نماید حضور آنکه از ان عطیه
عظمی بی نصیب نماند اما کثرت لشکر نصرت شعار و بسیاری اعوان و انصار او را ازین معنی مانع آمده اشارت فرمود تا
از برای هر یک از ان زمره سعادت نشان منزلی مرتب ساختند و جمیع مایحتاج ایشان مرتب گردانیده در قلم آورد
مشتمل بر شرح حال خویش و اشتیاق دل ریش بمطالعه جمال رحمة للعالمین و مجلس جنت آیین حضرت خاتم النبیین
و نامه را بساموئل سپرده در محافظت آن وصیت فرمود و گفت که اگر اقبال ما مساعدت نموده زمان ظهور و
بعثت آن صاحب ملت را دریابی عریضه تسلیم ملازمانش نمای و الا اولاد خود بسپار و در وصایت آن وصیت
بجای آر و کذلک بطنا بعد بطن اعقاد تو در مراقبت این کوشند تا آن زمان که در نظر کیمیا اثر خیر البشر رسد و تبع بعد از
فراق ازین فضا با مقیمان شهرستان محبت یار وداع نموده از مدینه رحلت کرد و واقفان اسرار کارخانه الهی
در ان دیار ساکن شده و آن مکتوب چنانکه رسم جهان باید داشت از پدران به پسران منتقل میشد تا با بو ایوب
انصاری که بیست و یکم ساموئل یهودی بود رسید و چون خبر توجه حضرت خیر البرایا از مکه بجانب یثرب شیوع
یافت آن صحیفه اخلاص مصحوب شخصی ابو لیلی نام مرسل گشت و در قبیله بنی سلیم بعرض حضرت نبوی صلعم رسیده و
شرف ارتضای علیه الصلوة و السلام بدان لاحق شد و سه نوبت زبان معجز بیانش نسبت به تبع این کلام جاری
یافت مرحبا بالاخ الصالح غرض از ایراد این حکایت آنکه بر عالمیان واضح گردد که پیش از بعثت بهزار سال
بلکه بیشتر ساموئل و تبع بظهور خاتم الانبیا اشارت کرده اند و تبع را سیل مطاوعت حضرت سید ولد آدم صلعم
عنان گیر شده شرف اسلام دریافته و در سلک اهل ایمان و ایقان منتظم گشته و به نیکنامی ازین جهان
فانی بگذشته شد **قطعه** پیش از رسیدن تو به پیش از هزار سال تبع در آرزوی تبع بودن تو بود ساموئل را
ز سیل جمال تو چهره در چشم کیمیا در مقام فراغت نمی غنود و بعضی از رسیدن تبع را در مدینه بوجهی دیگر در کتب آورده اند

ذکر خواب مرثد بن عبد کلال و تعبیر شق بر صحیفه خورشید بقلم عطارد مسطور است که مرثد بن کلال که در مملکت عرب
پادشاهی ذو شوکت عالی همت بود شبی از شبها خوابی هایل دید چنانچه از مهابت آن بر خود لرزید و بعد از بیداری
صحیفه خیال خود را از انچه در خواب مشاهده کرده بود خالی یافت و بنابر بقای خوف با مادر خویش کار کهنت نصیب اولی (?)

داشت شمه

داشت شمه از پریشانی خاطر تقریر کرده طالب تعبیر گشت و بواسطه نسیان خواب آن کاهنه از تعبیر
عاجز مانده سایر کاهنان بلاد عرب را نیز موده مرثد جمع آورد و ماجرای پسر را با ایشان در میان نهاد
جمله کلمه متفق الکلمه گفتند که اگر صورت واقعه معلوم ما می بود در تعبیر آن خوض میکردیم و چون خواب
بکلی فراموش شده است ما در جواب این سوال چون تو عاجزیم و بعد از اعتراف بعجز کاهنان متفرق
گشته طلب افتتاح این عقده در ضمیر مرثد رسوخ یافت تا روزی از تنگدلی برسم شکار از شهر بیرون
آمده در صحرا و بیابان طواف میکرد ناگاه نظرش بر آهوی افتاد و خاطرش مایل آن صید شکاری شده
چندان در عقب آهو تاخت که مسافت بعید در میان او و لشکر حاصل شد و از کثرت حرکت و
شدت حرارت آفتاب مرثد بیتاب شده سایه میجست که زمانی استراحت نماید و درین اثنا
بدامن کوهی رسیده چشم او بر دو سه خانه افتاد که قریب بغاری ساخته بودند مرثد متوجه آنجانب
شده بر در خانه از آنخانها رفته سواره ایستاده مقارن این حال عجوزه از آنخانه بیرون آمده عرضه داشت کرد که
بیت رواق منظر چشم من آشیانه تست ○ کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست ○ مرثد بن عبد کلال باشاره آن
ضعیفه دار المنزل نزول اجلال فرمود و پهلو بر فراش فراغت نهاده زمانی دیر در خواب رفت و از رنج راه و کاری
شکارگاه بیاسود و چون بیدار گشت چشم باز کرد و بر بالین خود دختری دید نشسته که طراوت رخسارش
از باغ بهشت نشان میداد و نسیم زلف عنبرینش از هوای ارم بهشت حکایت میکرد طلعتش بدری کامل از
مطلع ملاحت طالع گشته و قامتش سرو معتدل بر لب چشمه حیوان پرورش یافته و دختر با مرثد خطاب کرد که ملکا
عظیم و شهریار واجب التعظیم امید آنکه از اسباب تفرقه محفوظ و محروس باشی و جمیع آمال و امانی فایز و مستعد
گردی هیچ آرزوی طعام داری مرثد ازین سخن که مستلزم معرفت او بوده اندیشناک شده توهم نمود که مبادا
دشمن بر او مستولی گشته از اوج سلطنت بحضیض مذلت افتد لاجرم از جواب تغافل نموده بجانب دیگر ملتفت
گشت آنگاه دختر گفت ای ملک وهمی بخاطر اشرف راه مده و طریق اندیشه را مسدود گردان که نیر بخت بلند
مرتفع است و کوکب طالع دشمنت منخفض خلق عالم فدای تو باد و آفت عین الکمال پیرامن جاهت مرساد
رجا واثق که از عطایای ارجمند تو محفوظ و منتفع گردیم و بعد از گفتن امثال این سخنان الوان اطعمه حاضر کرده بنهاد
و چون ملک از تناول طعام فارغ گشت دختر قدح شیر خالص بدو داد تا بیاشامید و مرثد را لطف تقریر و حسن دلپذیر
دختر موافق مزاج افتاد و تمنای مملکت او بر ضمیر رایح گشت و پرسید که نام تو چیست جواب داد که عفیرا مرثد گفت که
آنکس که تو او را ملک خطاب کردی میدانی کیست دختر گفت آری پادشاه با استقلال و مرکز دایره اقبال مرثد بن عبد
کلال که جمیع کاهنان و معبران عرب را جهت عقده که در خاطر داشت جمع فرموده و مشکل او از ایشان نگشوده و مرثد گفت که

ازان مبهم چیزی بر تو منکشف شده است غفرا گفت که بلی ملک خوابی دیده بود دور از تسویلات شیطانی وتخیلات
نفسانی ومرا بران خواب فرموده عرب وتعبیر آن اطلاع تمامست مرثد از استماع این حدیث مبتهج ومسرور گشته فرمود
که مطلوب آنست که غفرا تتمه ازین واقعه بیان کند غفرا گفت که ای ملک چنان در خواب دیدی که گردبادی پیدا شده
شغاف یکدیگر متوجه آسمان گشته بافق رسید وازانجا بیفتاد آن آتشها پدید رخشید ودودی ازان میان بیرون می آمد
وبعد ازان جوی آب همچون طبع خردمندان صافی روان مشاهده فرمودی ومقارن این حال از شخصی شنیدی که مردم را
باشامیدن آن دعوت فرموده میگفت که هر که ازین آب بنوشد بیچ وبخرج بیاشامد یعنی بعدل خود سیراب گردد واگر
دهن برآب ننهد وبظلم مرتکب اشامیدن شود وحرص اشجار خود رساز وخذلان نصیب او آید مرثد فرمود که صورت
واقعه من همین بود که گفتی اکنون در تقریر جواب صادق را تعبیر موافق مقرون گردان غفرا گفت که گردبادها عبارت
از ملوک ودود آتش ستیز مخالف وموافقت ایشان وجوی آب اشارت بمنهل شریعت غراست بهدایت او اگر کسی خلق را
باشامیدن استدعا نمود پیغمبری شفیع که مبعوث گردد ومردم را بخور شریعت دعوت فرماید هر که صاحب اعتدال وانصاف
باشد متابعت او نموده واز تشنگی بادیه غوایت خلاص یابد هر که مرتکب افراد بود با او مخالفت نماید ودر غرقاب ضلالت
وجهالت هلاک گردد مرثد سوال کرد که این پیغمبر بچه مبعوث شود یا بچه طلب غفرا گفت بعزت فرود آرنده آسمان وفرود آرنده
باران که رسم خونریزی که خلاف حکم الهی باشد براندازد وبنیاد ملوک ایشان کیتی زان بایسیری برده برده سازد وهر که
مخالفت او ورزد ذلیل وخوار گرفتار آید مرثد گفت که خلق را بچه چیز دعوت فرماید غفرا گفت بصوم وصلوة وصلهٔ
ارحام وکسر اصنام وارتکاب طاعت رحمن واجتناب از عبادت اوثان وبعد ازین علامی ومناهی مرثد فرمود که از کدام
قبیله باشد غفرا جواب داد که از اولاد مضر بن نزار واو را باقوم محاربات واقع شود تا دمار از روزگار ایشان
برآورد مرثد گفت که چون در افنا واعدام قبیله خویش سعی نماید نصرت ومعاونت او که فرماید غفرا جواب داد که از
اطراف وابطال رجال که دیده بصیرت ایشان بنور ایمان ومعرفت روشنی پذیرفته باشد وجواب وسوال بدینجا
منتهی شد مرثد در اندیشه رفت غفرا را بچه کیفیت خطبه فرماید غفرا الغرات دریافت وگفت ای ملک خواهنده خوب
لی پاک وسالنود درین امر موجب خسران وملالت ومرثد را خوف جان بر دل استیلا یافت از وادی در گذشت وبسبیل
استعجال سوار شده بسپاه خویش ملحق شد وصد تحفه عجب برسم هدیه نزد غفرا فرستاد واین حکایات ازان پادشاه
عالیمقدار برصفحات روزگار یادگار ماند **ذکر خواب ربیعه بن نصر وتعبیر سطیح وشق** در افواه رجال سوحت ودر متون کتب مکتوب که
ربیعه بن نصر از حکام دیار یمن خوابی هولناک دید وبسبب کمال توزیع ضمیر وانقسام خاطر کاهنان ومعبران ولایت خود را
جمع فرمود واگر صورت واقعه پراکنده با ایشان گوید تا خاطر او بر قول انجماعت قرار یابد از تعبیر آن استعلام نمود ایشان
گفتند که این امر در تحت قدرت وفرمان ماست که خواب نامعلوم را تعبیر کنیم ربیعه در غضب رفته گفت که عرض از تعبیر

شادرین

شادرین مدت این بود که بحل مشکلی کرده نماید اقدام کنید واگر این واقعه مفصل برای امام باید شمار اثبات
فرمایم یکی از میان ایشان اورا بسطیح وشق نشان داده گفت که این دو کس داناترین اهل روزگارند ربیعه اول
سطیح کاهن را طلب فرمود واز ما فی الضمیر خود استعلام نمود سطیح جواب داد که چنان در خواب دیدی که آتشی
از تاریکی بیرون آمد که رنگ او مایل بسواد بود وتمامت خلق یمن را بسوخت وبعضی گفته که سطیح گفت که ای ملک چنان
مشاهده فرمودی که چیزی سوخته مانند خاکستر از تاریکی بیرون آمد وآتشی ازان خلق دیار تو خوردند وبرخی گویند
که سطیح گفت که در خواب دیدی که اخگر سیاه از تاریکی بیرون آمد وآتشی ازان بزمین تهامه یعنی یمن
افتاد وتمامت صاحبان استخوان کاسه سر را بسوخت وبالجمله چون سطیح خواب ربیعه را چنانچه دیده بود
تقریر کرد ربیعه گفت راست گفتی اکنون این خواب چیست سطیح سوگند یاد کرد که از حبشه لشکری بیاید وملک
ملک تو گردد وملک از استماع این سخن پریشان خاطر گشت پرسید که این حادثه در زمان من ظهور خواهد یافت
یا بعد از سطیح جواب داد که بعد از انقضای عهد تو بشصت یا هفتاد سال این قضیه بوقوع انجامد ربیعه گفت که
مملکت بر اهل حبشه پایدار باشد یا نه سطیح گفت که بعد از هفتاد وچند سال سیف بن ذویزن از جانب عدن
بیاید وملک را از دست اهل حبشه انتزاع نماید ربیعه باز پرسید که حکومت در خاندان ابن ذویزن دایم باشد
باز سطیح جواب داد که بعد از حکومت سیف بن ذویزن باندک فرصتی ملک ذویزن منتقل به پیغمبری شود که وحی
آید باو از خدای بزرگ ربیعه سوال کرد که آن پیغمبر از کدام قوم باشد گفت که از اولاد غالب بن فهر بن مالک بن
نضر مملکت برات او قرار گیرد تا روز قیامت وملک یمن از ملت حنیف بیگانه بود ودقیقات ایمان ندانست
ازین سخن تعجب نموده گفت که مگر قیامتی خواهد بود سطیح گفت آری قیامت روزی باشد که در آن روز خلق اولین
وآخرین را جمع فرماید وحساب اعمال وافعال ایشان نماید نیکوکاران پاداش کردار خویش جنات عدن نمایند
وبدکاران بجزای بدیهای خویش بدرکات جحیم گرفتار آیند ملک را تعجب زیاده گشت سطیح را سوگند داد سطیح گفت
سوگند میخورم بسرخی آخر روز وسیاهی اول شب که بهشت ودوزخ حقست وآنچه گفتم صدق است وچون سطیح از
جواب سوال ملک فارغ گشت شق را طلب فرمود وشق جواب ملک را وتعبیر آن را بوجهی بیان کرد که قول سطیح موافق
بود همه از هول روز رستخیز بعرض پادشاه رسانید ملک را انتباهی حاصل گشت وبسیار بگریست وبنبوت محمد مصطفی
صلی الله علیه وآله وسلم ومن الصلوة اتمها وبرانگیخته شدن موتی وسایر حالات روز جزا ایمان آورد ودر عاقبت
اندیشی نموده اولاد خود را بجانب عجم فرستاد ویکی از اولاد شاهان که در آن زمان پادشاه بود سفارش نمود
وشهریار عجم در مقام رعایت وشفقت آمده انجماعت را در حیره بر کنار فرات که مقام نزه خوش هوا بود ساکن گردانید
گویند که نعمان بن المنذر از فرزندان ربیعه بن نصر است ودر روضة الاحباب این خواب را بنصر ربیعه کرده است

چون سطیح در خلقت غرابتی و در کهانت مهارتی داشت چنانچه بعضی از احوال او در نظر بصیرت لایق بود ارباب
اخبار چنین نقل کرده اند که ولادت سطیح کاهن که از بنی ذئب است در ایام سیل عرم اتفاق افتاده بود
و تا زمان طلوع کوکب نبوت احمدی صلی الله علیه و آله و سلم زندگانی یافته مدت عمرش بششصد سال رسید
بعضی گفته اند که عرم نام سدیست که حضرت بلقیس در دیار سبا متصدی انسداد آن شده بود و این خبر بعض
مقرونست که حضرت بخشنده بی منت تعالت اسمائه و توالت نعمائه اهل سبا را منظور نظر عنایت گردانیده
مساکن معمول و بساطین مطبوع و اشجار مثمره و مشتمل بر هواکه متکثره ارزانی داشت و رسولان بدیشان فرستاده
الجماعت قد بعث الیهم انکار ایشان شدند و از نصایح رسل اعراض کرده بحر ضلالات توغل نمودند بنابرین دریا متلاطم شده
سیل عرم روی بدیشان نهاد و مواطن قوم بی عاقبت را خراب ساخت جمیع اشجار اثمار را که بمنت اصلها ثابت
و فرعها فی السما منقطع گردانید و سطیح از آن بلاد با جمعی بیرون آمده و در دیار شام ساکن گشت منقولست که در
اعضای وی هیچ استخوان نبود الا استخوان که در سر و دست و اصابع و بعضی گویند که روی او در سینه او بود و وی
قدرت قعود نداشت مگر در وقتی که منتفخ شدی و خشمناک شدی و چون خواستندی که کهانت کند و از امور مغیبه خبر دهد
مانند مشک بر دوغش میجنبانیدند و بیان جامه او را پیچیده بمجالس می بردند و از وی مرویست که میگفت که یکی از
جنیان که در زمان تکلم حضرت عالم الغیب و الشهاده با موسی علیه السلام در کوه طور تکلم مینموده استراق سمع کرده و بر مغیبات
واقف گشته مرا از قضایای نهانی خبر میدهد و من با مردم میگویم در بعضی کتب مسطورست که چون سطیح وفات
یافت علم کهانت منقوص گشت و این سخن مخالف قول جمهور مورخین است و اصح آنست که زمان بعثت خواجه
کاهنان از امور مخفی اخبار مینمودند ذکر ابو عامر راهب و استماع نمودن از جنیان اقوال غیر کاذب از خزیمه بن ثابت
رضی الله عنه منقولست که ابو عامر راهب پیش از بعثت آنحضرت و سرور را با عدو اقارب از شرک و بت پرستی اعراض
نموده متشبث بملت ابرهیم علیه السلام شده بود و پلاس پوشیده بهر طرف که سفر کردی از احبار یهود و علمای نصاری
از اوضاع خصوصیات شریعت خلیل الرحمن پرسیدی تا او را از بعثت نبی آخر الزمان و احیای مراسم دین
ابرهیم خبر دادند ابو عامر بعد از استماع این حدیث پیوسته مدایح و اوصاف بهترین دودمان عبد مناف بر زبان
راندی اتفاقا روزی در محفل اوس و خزرج بمدح آنحضرت اشتغال داشت که ابو الهیثم قضاعی که او نیز یکی از
موحدان بود گفت ای ابو عامر تو اگر این پیغمبر را بینی در تعریف و توصیف او مبالغه کنی ابو عامر گفت من چندان
وصف او را از اوصیان و رهبان شنیده ام که تصور من آنست که ویرا دیده ام ابو الهیثم متعجب شده فرمود که
شاید که علما وصف او را از کتب سماوی معلوم کرده گفته باشند اما شنیدن تو صفت آن مظهر جود را از
پریان خالی از غرابتی نیست و مطلوب آنست که حدیث جنیان را بیان فرما ابو عامر گفت که نوبتی شنیدم که

درولایت

درولایت یمن کاهنی پیدا شده که در آن شیوه نظیر نداشت و آرزوی ملاقات او بر ضمیر مستولی گشته در شهر
حرام یعنی ماه رجب که عرب شمشیرها در نیام کرده و سنانها از نیزه کنده بودند متوجه یمن گشتم و در شبی از
شبهای مهتاب که در اثنای راه شتر میراندم خواب بر من غلبه کرد و چون بیدار شدم خود را در بیابان غریب دیدم
چون باطراف و جوانب نظر انداختم آتشی چند مشاهده گشت از دور که هر یک از آنها مقابل ستاره مینمود خویشتن
روی بآن آتش نهاده و چون نزدیک شدم بگرد آنها جمعی دیدم با صور مهیب که باشکال انسانی مناسبتی نداشتند
و از آن جهت هراسی عظیم بر خاطر استیلا یافت و خوفی قوی بر شتر غالب گشته بزانو در آمد و بر اعضای راکب و مرکوب
افتاد و درین حال خود را از شتر انداختم و بعضی از ایشان بر سر من دویدند و من فریاد برآورده زنهار خواستم
و جمعی از آن قوم بدفع رجمی که قصد من میکردند مشغول شدند و چهار کس از آن طایفه نجبت گفته نزد من نشستند و یکی
از آن چهار نفر با من گفت که از چه قوم است این آدمی گفتم از قبیله غسان از بطن قیله و قیله نام زنی است که اوس و خزرج
فرزندان او بودند و آن پرسنده گفت که چون نمی بینی که القصد تو بر خیزیم و خون ترا بریزیم گفتم آخر پناه بشما
آورده ام چون این سخن گفتم مقصد و مقصود من استفسار نمودند من صورت حال بعرض ایشان رسانیده گفتم
که ما در اخبار مغیبات اعتماد بر قول کاهنان میکنیم که از شما میشنوند و من اکنون خواهان او بسیار ساخته ام قضایا
آینده را از شما بی واسطه استعلام می نمایم و هر کس از ایشان اشارت بچهارم کردند که داناترین ما اوست از وی
سوال کن و من مقصود خود را از وی پرسیدم مرا گفت یا عامر فرا گیر علمی را که از کتاب باشد پرورنده درویش
پیسان و فرود آرنده باران ریزان که هر آینه زود باشد که بیاید شتران باریک میان که ببرند گرامی ترین
تحریص تحریص کننده مردم را بجنگ و فصیح ترین فرمایندگان مکان را بطلب فرهنگ هر آینه فرود آید از آسمان
سخنی پر معنی که مهار دینی هر بدخوی کند که جنگها دیده باشد و رنجها کشیده باشد و تندخوی و افسانه گوئی ازرم و
خاموش گردانیده و دستی که ناکسان بی باک حق خشمناک گردانیده اند و شخصی که شکننده پادشاهان شام
و روم شود خواهد آمد ابو عامر گوید پرسیدم که این شخص پادشاهی باشد گفت نه پیغمبری باشد از بنی هاشم با شرف
و وفا و کرم باز استفسار کردم که وصف نعت او چگونه باشد جواب داد که درخشان روی باشد میانه قد چون
بنگرد بآرام نگرد و گاه باشد که سبک نگرد و اگر آزرده شود صبر کند و در انتقام تعجیل ننماید و در خشم بی هیچ تکلف
و خرقی مطبوع باشد و مهر نبوتش در میان دو دوش باشد نانوبسنده بود و دینی آسمانی بنفس باو بعثت
بود و هر که پیروی کند و گوش از فرشتگان شنود که نویسندگان عملهای عباد اند ابو عامر گوید که چون سخن
بدینجا رسید آن پری برخاست و با آن سه رفیق روان گشته از چشم من غایب شدند و من آنشب در همان مقام
قرار گرفته علی الصباح بجانب وطن مراجعت نمودم و مضمون این مثل که عش رجبا تر عجبا بظهور پیوست و این حکایات را

بعضی از ارباب سیر عبادت دیگر نقل کرده اند وچون تمام همه یکجا بود خانه پنهان منکشف بود آن که راقم حروف
گوید که ابوعامر راهب بنا بر یکی چنین قضیه طرفه مشاهده کرده بود وبا بستی که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم
مدینه تشریف آورد ودعوت اسلام آشکارا فرمود بی توقف بملازمت شتافته غاشیه متابعت را بر دوش گرفتی
وحلقه مطاوعت در گوش کردی اما شقاوت ازلی این کبرا و شده از حسد ایمان نیاورد وکفار را تحریص بر
محاربه او نمود وبه ابوعامر فاسق اشتهار یافت وذکر او عنقریب مشروح بیاید انشاء الله تعالی العزیز ذکر صور انبیا علیهم السلام
هشام بن العاص گوید که ابوبکر مرا با یکی از قریش برسالت پیش هرقل پادشاه روم فرستاد تا او را باسلام دعوت کنیم
وچون در غوطه دمشق بپایه سر جبلة بن ایهم غسانی که آخر ملوک شام وباج گذار قیصر بود رسیدیم مانند پادشاهان رفیع القدر
او را بر تختی یافتیم و او شخصی نزد ما فرستاد تا از حقیقت حال وکیفیت رسالت ما آگاهی یابد وما سوگند یاد کردیم که این سخن
نگوییم الا با جبله و اگر با همعنی میسر شود بازگردیم وبضرورت جبله بواسطه با ما در تکلم آمد و او را باسلام دعوت فرمودیم
و او قبول کرد وتمامت لباس او را که پوشیده بود سیاه بود از سبب آن پرسیدیم جواب داد که لباس چنین که می بینی پوشیده ام سوگند
خورده ام که از تن بیرون نکنم تا شما را از حدود شام بیرون نکنم ما گفتیم عجب خیال بدماغ خود راه داده ایزد تعالی خواهد
این ملک از تو انتزاع نماییم بلکه در ملکی که از تو بزرگتر باشد نیز تصرف کنیم چه پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم درین باب
بشارت داده ووعده فرموده جبله گفت شما از آن قوم نیستید که ملک این مملکت موعود اند زیرا که آن طایفه بروز روزه
دارند وبشب افطار کنند گفتیم که روزه ما برین منوالست وچون این سخن گفتیم رنگ از روی وی رفت گفت برخیزید
بمقصد شتابید وشخصی را رفیق ما گردانیده نزد هرقل فرستاد وچون بدار الملک قیصر رسیدیم رفیق شامی گفت که
شتران شما لایق آن نیستند که بر ایشان نشسته بشهر در آیید اگر خواهید مرکب سوار حاضر سازیم ما جواب دادیم
که بهمین وضع ما در بارگاه هرقل خواهیم رفت او ما را موقوف داشته صورت حال را معروض قیصر گردانید که فرستادگان
تجویز تغییر در مرکب نمیکنند هرقل جواب داد که اختیار دارند وبالجمله شمشیرها حمایل کرده بشتران خویش سوار بشهر در آمدیم
وچون بدر قصر قیصر رسیدیم شتر از انجا بایستادیم وگفتیم که لا اله الا الله والله اکبر وازین تکبیر غرفه کوشک بر دو ابنیه
مجموع قصر مانند نخل تر که از باد تند در حرکت آید لرزیدن گرفت وقیصر در اثنای آن از غرفه نظر بجانب ما داشت واین صورت را
مشاهده کرده کسی نزد ما فرستاد که اظهار ملت خود نکنید وهر سخنی وپیغامی که دارید معروض گردانید ما جواب دادیم
که دستوری از ابوبکر نداریم که بغیر از قیصر با شخصی دیگر سخن بگوییم قیصر این حدیث شنوده رخصت ملاقات داد وچون بمجلس
وی در آمدیم و او را دیدیم بر تخت نشسته وجمعی قوی هیکل در پایه تخت بر پای ایستاده وقیصر وارکان دولتش مجموع
لباسهای سرخ در بر داشتند وچون چشم او بر ما افتاد بخندید وترجمان را گفت از ایشان بپرسید چرا چنانچه عادت شماست بر ما سلام
نکردید گفتیم که تحیت ما بر شما حلال نیست همچنانکه تحیت شما بر ما گفت تحیت شما بیست پادشاه چه باشد گفتیم السلام علیک

گفت او

گفت او بچه کیفیت جواب گوید جواب دادیم که بهمین لفظ باز پرسید که بزرگترین سخن شما چه باشد گفتیم لا اله الا الله
والله اکبر وچون این سخن گفتیم دیگر باره آن غرفه با کوشک در لرزه آمد هرقل گفت که هرگاه که در خانها شما این
کلمه بر زبان شما جریان یابد این صورت مشاهده شود گفتیم که هرگز در مساکن خویش مثل این حالت ندیدیم قیصر
گفت ای کاشکی در چنین گفتن این کلمه خانهای شما بر سر شما فرود آمدی ویک نیمه ملک من زایل گشتی گفتیم چرا جواب
داد که فوت نصف ملک بر من آسان ترست از آشکارا شدن نبوت ودین محمد در بسیار زودی مسطورست که
قیصر گفت که هرگاه که این سخن از شما در کشتی خانها وغرفهای شما در لرزه آمدی ودوست داشتمی که یک ملک خود بشما
دادمی زیرا که علامت نبوت است وخصوص بجلال قربت هشام گوید که هرقل بعد از سخنان از ما حکایات
وخوابها شنید وآخر حدیث سوال کرد که نماز وروزه شما چگونه باشد ما چنانچه واقع است بیان کردیم آنگاه فرمان داد
که در منزل خوش ومسکن دلکش فرود آورند وضیافات شایسته بتقدیم رسانیدند وبعد از انقضای سه روز شبی ما را بمجلس
خود طلب داشت وحکایات چند پرسید وچون از جواب فارغ شدیم فرمود که صندوقی بزرگ مذهب آوردند که
مشتمل بر خانهای کوچک بود وهر یک جدا دری داشت ودر خانه از آن خانها گشاده حریر پاره سیاه برون آورد
نشر کرد وبر آن حریر صورت مردی بود سرخ چهره فراخ چشم بلند گردن بی محاسن که دو گیسوی بافته داشت با حسن
وجمالی تمام گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم نه گفت این صورت آدم است ع آنگاه دری دیگر
گشاد وهمچنین حریر پاره سیاه برون آورد وبر آن صورت مردی بود سفید با موی جعد وچشم سرخ وسری
بزرگ ومحاسن نیکو گفت دانید که این صورت کیست گفتیم نه گفت این صورت نوح است علیه السلام وباین وضع
در باز میکرد وسوال وجواب واقع میشد تا صورت مردی نمود بغایت سفید خوب چشم گشاده ابرو فراخ
پیشانی بلند بینی تازه روی که گوی که در شکر خنده است وگفت این صورت ابراهیم خلیل است ع آنگاه دری دیگر
باز کرد وحریر پاره سفید برون آورد ودر آن صورت پیغمبر ما بود گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم
آری این صورت محمد رسول الله است ودر گریه افتادیم چون این حال از ما مشاهده کرد باکرام آنصورت برخاست
وباز نشست وگفت شما را بخدا سوگند میدهیم که این صورت محمد است گفتیم بخدای سوگند چنین است وگویا که او را هم
می بینیم پس زمانی بجانب ما نظر کرد وگفت این صورت آخرین پیغمبران است وتعجیل من در بیرون آوردن آن از برای
شما بود آنگاه دری دیگر باز کرد وحریر پاره سیاه بیرون آورد که بر آن صورت مردی گندمگون مشکین موی با چشم
نیکو تیز نظر ترش روی بهم پیوسته دندان ستبر لبی که گویا در خشم است وگفت این صورت موسی علیه السلام ودر جنب
صورت موسی صورتی بود که شباهت با او داشت لیکن در نظر چنان مینمود که سر او روغن بر آن مالیده اند وگفت که این صورت
هرون است ودری دیگر گشاد وحریر پاره سفید برون آورد که بر آن صورت مردی بود گندمگون فرو هشته موی

و گفت اینصورت لوط است علیه السلام پس صورت سفید نمود که بحمرت مایل بود و در گردنش چون منوشعان
میل مشاهده میگشت با روی خوب و گفت اینصورت اسحق است علیه السلام پس صورتی ظاهر ساخت مشابه صورت اسحق الا آنکه
بر لب زیرینش خالی بود و گفت صورت یعقوب علیه السلام آنگاه صورتی نمود سفید مایل بسرخی با روی خوب و چشمان
که اثر تواضع از بشره آدمی توانست یافت با بینی فرورفته و خوش قامت و گفت این صورت اسمعیل است علیه السلام جد پیغمبر ما صلی
الله علیه وآله وسلم و بعد از آن صورتی نمود مشابه صورت آدم و گفت که اینصورت یوسف است علیه السلام پس حریر پاره سفید بیرون
آورد بر آنصورت مرد سرخی بود باریک ساق خفته چشم با شکمی بزرگ و قدی میانه شمشیری حمایل کرده و گفت که اینصورت
داود علیه السلام بعد از آن صورتی نمود هم حریر سفید دراز پای بزرگ سر بر اسبی سوار گفت اینصورت سلیمان علیه السلام
آنگاه صورتی نمود بر حریر سیاه سفید روی سیاه ریش بسیار موی نیکو چشم زیبای روی و گفت که این صورت
عیسی است علیه السلام و چون صورت انبیا مشاهده کردیم از قیصر پرسیدیم که اینصورتها چگونه حاصل شده بدست تو
چگونه افتاده و ما قیاس بصورت پیغمبر خود کردیم دانستیم که هر صورتی ازین صور مطابق ذی الصوره است هرقل جواب داد
که آدم از حضرت واهب الصور مسالت نمود که صورتهای فرزندان او را که بشرف نبوت مشرف شوند بوی نماید باری تعالی
ابجابا الملتمسه صور پیغمبران باو فرستاد و اینصورتها در بلاد مغرب در خزینه آدم محفوظ بود تا ذوالقرنین بدانجا رسید بیرون
آورد و بدست دانیال پیغمبر علیه السلام افتاده برین حریرها کشیده و از وی بخزانه پادشاهان منتقل گشته بمارسید و الفت و
شوقی مرا پیدا شده و خاطر تسکین یافت که صورت پیغمبر شما موافق ذی الصوره آمده و گفت ای کاش خداوند تعالی توفیق
ارزانی دارد که دست تصرف از مملکت کوتاه کنم و عبودیت کمتر کسی از شما تقدیم رسانم تا آنزمان که مقتضای اجل حلقه
بر دراچه دل درهشام گوید که در وقت رخصت انصراف هرقل ما را انواع مرحمت نموده و عنایات پادشاهانه اختصاص
داد و چون مراجعت نموده بخدمت ابوبکر رسیدیم صورت حال مشروح بعرض رسانیدیم آنحضرت بگریست و گفت مسکین
هرقل اگر خدای عزوجل خواسته بودی خیری بدو رسیدی دولت اسلام دریافتی آنگاه گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که اهل کتاب صفات مرا خوانده اند و دانسته چنانچه در توریه و انجیل حضرت عزت از آن خبر داده و کعب الاحبار
خبر داده که خلیل الرحمن صلوات الله علیه و آله در حین نزع فرزندان خود را جمع آورده بروایتی تابوت سکینه و بعبارتی
صندوقی را استحضار نموده و از آن فتح فرموده گفت درین تابوت نظر کنید و اولاد او چون در آنجا نظر کردند بعد پیغمبران
خانها دیدند در الحال و در آخر بیوت خانه رسول صلعم در نظر ایشان آمد از یاقوت سرخ و آنحضرت را در نماز یافتند و بجانب
یمین ابوبکر را دیدند که بر پیشانی او مسطور بود که این اول کسی است که اتباع ملت این پیغمبر کند و بر طرف یسار او عمر را ملاحظه کردند
که بر پیشانی او نوشته بود که این پیشانی است که در راه خدا از ملامت ملامت کنندگان نیندیشید و در قفای او عثمان را
مشاهده کردند که بر ناصیه او مکتوب بود که این سیوم خلفاست و در فوق هم حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام را دیدم شمشیری

برادرش نهاده

بردوش نهاده بر جبین همایونش محرر بوده که این برادر رسول و پسر برادر اوست و موید است بتایید ربانی و
بر اطراف او سایر اکابر صحابه بودند بر اسبان سوار که از نور جبین هر یک مینافت چون نور آفتاب در جو
هوا و این سخن را بر قول علما که فرموده اند که اول کسی که ایمان آورد خدیجه بود رضی الله عنها و بعد از آن
علی بن ابی طالب علیه السلام و آنگاه زید حارثه و بعد از آن ابوبکر موافق عنوان نمود چنانچه در محل خود ذکر
گذارش یابد و اگر مستعد آن محمل اعلی ناقصی در میان صور انبیا علیهم السلام که در تمثال صورت بحریر
یافت و میان حلیه فرخنده ایشان که در دفتر اول ثبت افتاده باشد ما مول آنکه حمل بر تعدد روایات نمایند
ذکر بعضی حکایات و علامات که قبل از تولد آن محمل تشریف قانون انبیا علیه من الصلوة اتمها در قدر حمل بنبوت پیوسته
از ابن عباس رضی الله عنه منقول است که در آن شب که حقیقت محمدی صلی الله علیه و آله بذات آمنه اتصال یافت تمامت
کاهنه عرب بر آن حال مطلع گشته یکدیگر را اعلام دادند و همه را از شرق و غرب و وحوش و طیور و دواب بجور اجناس
و اصناف خود را بشارت داده گفتند که وقت آن رسید که دنیا بنور حضور ابوالقاسم منور گردد و حیوانات قریش
در تکلم آمدند که مادر محمد بمحمد آبستن شده امام این زمین و سراج زمان خواهد بود آورده اند که در صباح آن شب حمل مجموع
بتان عرصه ربع مسکون سرنگون گشتند و تخت ابلیس منکوس شد و سریر پادشاه نگونسار آمد و زبان ملوک اهل فرمان
از تکلم و جریان باز ایستاد و بقول جبرئیل علیه السلام در آنشب علم سبز محمدی را آورده بر بام کعبه نصب فرمودند و ملاکه بقاع
و اصقاع خطاب کردند که بشارت باد شما را که نور محمدی در رحم آمنه قرار یافت تا بهترین خلایق از آن نور مکون
گشته به نیکوترین امم مبعوث گردد و در زمان حمل مطلقا المی و ضعفی بحبلی نرسید از آمنه منقولست که از مبدا
حمل تا مدت شش ماه هیچ علامتی از علامات آن ظاهر نشد مگر انقطاع حیض و بعد از انقضای این مدت شخصی در میان
خواب و بیداری با من گفت که از حمل خویش هیچ خبری داری گفتم که نه گفت بدانکه پیغمبر این امت حامله ازین حمل خود
یقین کردم و چون وضع حمل نزدیک شد همان کس آمده گفت بگوی اعیذه بالواحد من شر کل حاسد و چون فرزند
متولد شود او را محمد نام کن و من این کلمه را تکرار کرده و یاد گرفتم و صورت واقعه را با زنان گفتم و باشارت ایشان در حلقه
آهنین در گردن و بازوی خویش افکندم و بعد از آن زمانی همان شخص بیامد حلقها را از من جدا ساخته گفت که دیگر اینها را
با خود نگاه مدار و هم از آمنه روایت کرده اند که گفت در اول حمل خواب دیدم که نوری از من منفصل گشت که از عکس آن
کوشکهای بصری شام را مشاهده کردم و غالبا نکته درین روایت آنست که حضرت مقدس نبوی صلعم در حین مسافرت بصری که
شهریست در طرف شام تشریف قدوم ارزانی نموده آن موضع در گذشت و هو اعلم بحقایق الحال **گفتار در میلاد با اسعاد**
و آن شفیع روز معاد و بیان بعضی از حوادث که در آنوقت دست داد چون از زمان بعثت عیسی علیه السلام بروایتی قریب ششصد سال
گذشت که در آن مدت لولوی مرسل گشت تا همین نفس مسیح خاصیتش دلهای مرده زنده گردد و اشتغال مردم بملاهی و مناهی

و شرکت و تباهی بسر حد افراط رسید چنانچه جمهور خلایق را در طاعت معبود حق کسالت روی نموده و از اوامر ارباب ملت
ملالت فزوده در بلاد عرب عبادت اوثان با مری می پرداختند و در دیار عجم عبر مناصب شیطان طریق سلوک می پیمودند
نار موقد بظلمت معصیت مبدل شد و ایام سعادت انجام بلیالی شقاوت فرجام منحصر گشت و در خلال این احوال نسیم
مرحمت از مهب مکرمت وزیدن گرفت و صبح سعادت از مطلع سیادت دمیدن آغاز نهاد و بدر منیر از افق عزت طلوع
نمود و آفتاب جهانگیر از مشرق عنایت در لمعان آمد و بر رای اهل تمیز مختفی و محجوب نماند که ایراد امثال این تشبیهات و تمثیلات
شیوهٔ مترسلانست و الا از محققان آنست که نیر برج علوی و سفلی پرتو افکند که ماه مهر بر سایر سیارات و ثوابت سپهر
بلکه از محدب فلک الافلاک تا نقطهٔ مرکز خاک از سطح عرش معلی تا سمت فرش غبرا همین مقدم او از تاریکی عدم قدم بیرون نهاده بروشنایی
وجود فایض شده اند خلاصهٔ این کلمات و نقاوهٔ این مقدمات آنکه خلاصهٔ کاینات و واسطهٔ ظهور مکونات باشند چه هر وجود
بخشاینده گوهر وجود محمد مصطفی علیه و آله من الصلوات اتمها و اکملها در عام الفیل بعد از انقضای هشتصد و هشتاد و
دو سال از تاریخ اسکندری از آمنه بنت وهب بن عبد مناف زهری متولد گشته طلعت عالم آرای خود را بعالمیان
نمود و مکان و ولادت آنحضرت متفق علیه و زمان تولد او صلی الله علیه و آله و سلم مختلف فیه است چه باتفاق علمای
فن سیر در مکه شرفها الله در سرای که یکی از سراهای شعب بنی هاشم بود بوجود آمد و بعد از آنکه بطریق ارث آن سرا بانسرور
رسید بعقیل ابن ابی طالب بخشیده فرزندان عقیل بعد از فوت پدر آن سرا بسرای محمد بن یوسف اشتهار یافت
و محمد بن یوسف مذکور خانه که مولد ذات مقدس نبوی بود داخل قصر خویش کرد آنرا فضا بیفکند گردانید و بعد از انقضای
دولت بنی امیه خیزران والده هرون الرشید چون بطواف بیت الله آمد آنخانه را از آن قصر افراز کرده مسجد ساخت
تا عباد و صالحین باقامت صلوة و محفل انعام فرخنده قیام نمایند اما در زمان ولادت حضرت ختمی پناه اقوال بسیار است
چه بعضی گفته اند که در روز واقعهٔ اصحاب فیل این صورت جمیل روی نموده و بنابر ظهور مقدم او بلیهٔ چنین بدان کیفیت که درین
اوراق مسطور گشت مندفع شده بتحقیق این نیز یکی از معجزات اوست و جمعی بعد از آن حادثه به پنجاه و پنج روز
گفته اند و بعد از چهل روز نیز روایتی هست و زعم فرقهٔ آنکه ولادت باسعادتش بعد از گذشتن دو سال و دو ماه از ظهور
آن قضیهٔ عجیبة الاتفاق افتاده و بعد از سی سال و چهل سال نیز گویند و اصح روایات آنکه در همان سال حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله از دست خیاط قضا خلعت وجود پوشیده و قریب به تواتر رسیده که ولادت آنحضرت در شهر مذکور گشته
بوده و از محمد بن حسین منقولست که بعد از انقضای هشت روز از همین ماه در روز هفدهم از سال قران علویین
مطابق بیستم نیسان موافق سابع عشر از دیماه که از روز را المفت سرایی سر درکشیده بود تولد نموده و بعضی در هفدهم شهر
مذکور گفته اند و از زمره دوازدهم منقولست و اطلاع بر اقوال دیگر درین باب حوالهٔ مطالعهٔ کتاب روضة الاحباب کرده اند
و از جمله حوادثی که در آن شب مانند روز بر همه کس روشن گشت منعدم شدن آب دریاچهٔ ساوه بود و فیضان وادی سماوه

کی یکی

کی یکی از رود خانهای دیار شام است و پیش از این تاریخ بمدت هزار سال آب در آن وادی جاری نشده بود و مشابه
که آب بحیرهٔ ساوه بزمین فرو رفته از وادی سماوه سر بر آورده باشد جناب قدوة العارفین شیخ کمال خجندی قدس سره
فرماید بیت روی بزمین روم زد نقب ساوه ؛ وز خاک خجند سر بر آورد سماوه ؛ و همان در آن شب تزلزل با ایوان نوشیروان که
استحکام آن بتقریب درد که خلاف منصور عباسی معلوم گردد و در آن راه یافته چهارده کنگره از شرفات آن بزمین
افتاد و کسری از جهت حدوث آن خایف و اندیشناک گشته چند روزی کسی را از مانی الضمیر خویش اعلام نکرد و عاقبت روزی خواص
ندمای خود را جمع آورده خواست که ازین باب حدیثی بر زبان آورد که ناگاه از جانب اصطخر خبر رسید که آتشکده
فارسیان که بمدت هزار سال افسردگی بدان راه نیافته بود فرو نشست و تاریخ خمود آتش را ملاحظه کردند با زمان سقوط شرفات
موافق یافتند و از استماع این خبر دهشت و حیرت بر دماغ نوشیروان غالب آمد و مایهٔ اندیشه او مضاعف گشت و هم در آن مجلس
موبد موبدان یعنی قاضی القضات مجوس معروض داشت که من نیز همان شب در خواب دیدم که شتران تند سرکش اسبان
عربی را میکشیدند تا از دجله گذشته در بلاد فارس منتشر گشتند و نوشیروان از موبد پرسید که نتیجهٔ وقایع چه باشد جواب
داد که تصور من چنانست که در بلاد عرب امری حادث شده است و کسری قاصدی بنعمان بن منذر که قبل از او حاکم عرب بود
فرستاده پیغام داد که دانای نزد ما فرست که از عهدهٔ جواب امری که از او سوال کنیم بیرون آید و نعمان عبد المسیح نامی که
در آن زمان قول او در میان عرب موثوق به بود بخدمت نوشیروان فرستاده و کسری با عبد المسیح خطاب کرد که اگر دانم
سوالی از تو خواهم کرد از عهدهٔ جواب تفصی توانی عبد المسیح جواب داد که اگر دانم بگویم و الا کسی نشان دهم که کشف آن مبهم داند بود
نوشیروان صور وقایع را باز نمود و از مدلول آن مقدمات استفسار کرد عبد المسیح گفت که عالم بجواب این سوال خال منست
سطیح کاهن که در دیار شام مقام دارد و عبد المسیح بنابر فرمان کسری بجانب ولایت شام توجه نمود و نقاب از چهرهٔ مطلوب
نوشیروان براندازد و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بمنزل سطیح رسید ببالین او شتافت حالش را بر حال
ارتحال یافت و هر چند سلام کرد و تحیت نوشیروان رسانید جوابی نشنید آنگاه زبان عبد المسیح به بیتی چند مترنم شد
که مشتمل بود بر عدم جواب از رسالت کسری و او را از جهت اشکال و اول آن ابیات اینست بیت اصم ام یسمع غطریف الیمن
ام فاد فازلم به شاو العنن مضمون این بیت آنست که آیا کر شده یا استماع مینماید بهترین یمن و یا خود مرده است و گرد فنا بر چهره وی نشسته
چون سطیح این ابیات عبد المسیح را شنید سر بر آورد و گفت عبد المسیح بجانب سطیح آمده است برشتری که شتابنده شده از رفتار و
سطیح نزدیک بآن رسیده که بقبر در آید ترا ملک بنی ساسان یعنی نوشیروان فرستاده بجهة تزلزل ایوان و سقوط شرفات
ایوان و سقوط و خمود نیران فارسیان و خواب دیدن موبدان بمشاهدهٔ شتران سرکش که اسبان تازی را میکشیدند
تا از دجله گذشته در دیار فارس پراگنده گشتند ای عبد المسیح هرگاه که ظاهر شود تلاوت یعنی خواندن قرآن و مبعوث گردد
صاحب عصا یعنی محمد مصطفی صلعم و جریان یابد وادی سماوه و فرو رود بحیرهٔ ساوه و بمیرد آتشکدهٔ فارس پس مقام فارسیان

وشام آرامگاه سطیح نماند یعنی سلطنت و حکومت عجم از ملک آل انقطاع یابد و سطیح جهان گذران را وداع نموده بجانب دار القرار
شتابد و بعد از کنگره‌ها که از ایوان نوشیروان ساقط شده چهارده کس از ساسانیان که رجال و نسوان باشند متقلد
قلاده سلطنت گردند و بعد از ان محن و شداید روی نماید و هرچه آمدنی باشد بیاید و عبارت سطیح در جواب عبد المسیح
گفت عبد المسیح جاء الی سطیح علی جمل مشیح وقد اوفی علی الضریح بعثک ملک بنی ساسان لارتجاس الایوان
وخمود النیران ورؤیا الموبذان رای ابلا صعابا تقود خیلا عرابا قد قطعت دجلة وانتشرت فی بلادها یا عبد
المسیح اذا ظهرت التلاوة وبعث صاحب الهراوة وفاض وادی السماوة وغاضت بحیرة ساوة وخمدت نیران
فارس فلیس بابل للفرس مقاما ولا الشام لسطیح شاما یملک منهم ملوک وملکات علی عدد الشرفات ثم تکون
هنات وکل ما هو آت آت و چون سطیح سخن بدینجا رسانید زبانش از تکلم باز ایستاده روح از بدنش مفارقت نمود و
عبد المسیح مراجعت کرده سخنان سطیح را معروض نوشیروان نمود کسری خرم گشته گفت که تا ده عدد آن بود که ما کار و زمان
من حادثه روی نماید و مدتی میباید که چهارده کس از ما حکومت کنند و ندانست که سلطنت ده کس از ایشان در عرض چهار
سال انقراض خواهد یافت و آخرین آن چهارده نفر یزدجرد بن شهریار در زمان خلافت عثمان مخذول قرار خواهد شناخت و از جمله
حوادث شب ولادت دیگر آنکه طایفه از قریش بتی داشتند در خانه که هر سال یک نوبت دران بتخانه مجتمع گشته عید میکردند و
دران موضع دعوتها مرتب ساخته بشرب خمر اشتغال مینمودند اتفاقا ولادت حضرت نبوی صلعم با شب عید ایشان مطابق
افتاده چون آن جماعت دران شب به بتخانه درآمدند صنم و با طلاخی دران محل خویش سرنگون گشته روی بر زمین یافتند از بعضورت
نافه شده آن بت را بجای نخستین بر وضع اولین نهادند و بعد از لحظه آن صنم باز بروی در افتاده مشرکان ازین واقعه
غمناک گشته بجد و جهد بسیار رجال اولش باز بر دند و چون نوبت دیگر نگونسار گشت کفار اضطراب عظیم نموده بر وضع
خودش استوار ساختند و از جوف آن آوازی شنیدند که قایلی میگفت شعر تردی لمولود اضاءت بنوره
جمیع فجاج الارض بالشرق والغرب وخرت له الاوثان طرا وارعدت قلوب ملوک الارض طرا من الرعب گفتار در
بیان شمه از غرایب که مشاهده کرده اند در شب ولادت از اخبار بعضی از اخبار و در دیگر از توابع حضرت صلعم آمنه گوید که پیشتر از وضع حمل لرزه بمن
افتاد و لحظه بعد از ان خانه را بغایت روشن دیدم و ترس و بیم بر من استیلا یافت چنانچه احساس کردم که مرغی سفید بال خود را
بر من مالید تا آن وهم زایل گشت و تشنگی بر من غلبه کرده شربتی در غایت سفیدی نزد من آوردند چنانچه گمان بردم که
شیر است چون بیاشامیدم از عسل شیرین تر بود و جمعی زنان بلند بالا دیدم چنانچه تصور کردم که دختران عبد مناف اند
و من بجهت آن زنان گرده متعجب شده بودم که آیا اینها از کجا آمده اند و الحال بر ما سکین مینمود و درین حال دیبای سفید طولانی
در نظر آمده ندا رسید که او را از چشم خلایق نگاه دارند و جمعی مردان دیدم در هوا ایستاده بودند و ابریقها در دست گرفته
وازو عرقی میچکید که بوی مشک داشت و من میگفتم ای کاش عبد المطلب حاضر بودی و مجموع دنیا را چون قطعه نور دیدم و فوجی از طیور

مشاهده کردم

مشاهده کردم بخانه درآمدند با منقارهای زمرد و بالهای یاقوت و حضرت خداوند تعالی مرتفع ساخته مشارق
و مغارب ارض معاینه دیدم و بر بام کعبه و مواضع دیگر علمها مرئی گشت که افراشته بودند و در خانه حرکت کنندگان
شنیدم که پاره ابر سفید از آسمان فرود آمده او را در برگرفت و از نظر غایب نموده ندا رسید که وی را در موالید
انبیا درآرید و تشریف ملت حنیفش بپوشانید و بر بدرش ابرهیم عرضه کنید و بعد با ما برید تا اهل بحار ره بند
که وی ماحی است چه دانش شرک و کفر در زمان او محو گردد و بعد از لحظه دیدمش در صوف صدیج که حریر پاره
سبز در زیر او گسترده بودند و کلیدی در دست داشت و قایلی میگفت که این محمد است که مفاتیح نصرت
و نبوت در دست وی است و بعد از لحظه قطعه ابر دیگر نازل شد انور از قطعه اولی که آواز اسب و جناح طیر از ان
مسموع میشد و محمد از نظرم غایب گشته بعد از زمانی دیگر باز ندای از شرق و غرب شنیدم که او را در اطراف
زمین بگردانید و بر روحانیان انس و جن عرض کنید و صفوت آدم و بروایتی نبوت آدم و رقت نوح و خلت
ابرهیم و زبان اسحق و فصاحت اسمعیل و بشارت یعقوب و جمال یوسف و صوت داود و زهد یحیی و کرم عیسی بوی
ارزانی دارید و او را در بحر اخلاق انبیا و رسل غوطه دهید و پس از فرصتی او را یافتم که حریر پاره سفید در دست
داشت و ما میعین از ان میچکید و قایلی میگفت که محمد مجموع دنیا را در قبض خویش آورد و هیچکس از مخلوقات
نماند که مطیع و منقاد او نگردد و هم از آمنه منقولست که گفت بعد از غیبت و حضور محمد سه نفر بر من ظاهر شدند که رویهای
ایشان چون خورشید جهانتاب لمعان بود و یکی از ان سه کس ابریقی از نقره در دست داشت که بوی مشک از ان
بشام میرسید و در دست دیگری طشتی بود از زمرد که در هر گوشه از چهار گوشه آن طشت لؤلؤ سفید تعبیه کرده
بودند باو گفتند که این چهار گوشه طشت گوشهای دنیاست هر کدام را که خواهی ای حبیب الله فراگیر و محمد دست دراز کرده
در میان طشت نهاد و از غیب ندا رسید که وی کعبه را اختیار نمود و ما آنرا قبله و مسکن او گردانیدیم و شخصی سیم
حریر پاره در دست داشت که خاتم وی دران بود و صاحب طشت محمد را در طشت نشانده آب بروی بریخت تا
هفت نوبت شسته شد و آن سه نفر پای او را بوسه دادند و رضوان که صاحب حریر بود او را دران بپیچید و انگاه یک
لحظه پیش طلب کرد و انید لحظه او را در زیر جناح خود گرفت و چون از زیر پر بیرون آورد حدیث بسیار با وی گفت
که مرا هیچ از ان سخنان معلوم نشد و نمودی بروی خوانده دست بر پشت و سرش مالید و گفت ای محمد بشارت
باد ترا که علوم انبیا را در دل تو ودیعت نهادند و تو اعلم و اشجع ایشان شدی و مفاتیح جنان در دست تست
و مهابت تو جهان در دلها قرار گرفته که مردم بحز و آوازه تو لرزان و هراسان گردند آنگاه شخصی را دیدم که دهان
خود را بر دهن وی نهاده چنانچه مرغ بچه خود را چیزی دهد او را چیزی میداد و محمد بانگشت طلب زیادتی میکرد و بعد از ان

با او گفت که ای محمد بشارت باد ترا که مجموع اخلاق حسنه تو ارزانی داشتند و دهن بر سر و رویش مالید و سر او در اشاره کرد
و سر مرد در چشم کشیده از نظرم غایب گردانیدند اندوه بسیار بر خاطرم استیلا یافته متحیر شدم و گفتم که قوم من کی از
گویا که غرق شده‌اند چه نسبت با من در مقام الم وضع حمل گرفتارم و هیچ کس حاضر نبود و درین اثنا محمد را مانند شخص باز آورد
روی او مانند ماه شفاف و بوی مشک از وی استشمام میرفت و آن شخص گفت که او را مجموع اقالیم ارض گردانیدیم و در آدم
عرض کردم آدم او را ببوسید خود بازگرفت و بر روی دعا برکت کرد و گفت بشارت باد ترا ای محمد که سید فرزندان
اولین و آخرین منی آن شخص این سخنان گفته محمد را بمن سپرد و میرفت و باز میگفت ای عز و شرف دنیا بشارت
که بعروة الوثقی متمسک گشتی هر کس که دست در دامان تو زند و فرمان تو پذیرد در زمره تو محشور گردد و آنگاه عبدالمطلب
بخانه درآمد او را ازین حالات معلوم کردم وی گفت من امشب در خانه کعبه بر قیام بازو حاجت اشتغال داشتم که ناگاه دیدم
خانه کعبه مقام ابراهیم را سجده برده بحال اصلی معاودت نمود و گفت الله اکبر خدای محمد مصطفی این زمان از پلیدی اصنام
پاک گردانید و هبل که بزرگترین بتان است دیدم که از پای درآمده بروی درافتاد و ندا رسید که آمنه را پسری بوجود آمد
و بجهت بروی نازل گشت طشتی از قدس درآوردند که او را در آنجا بشویند و محمد را از ظلمت ضلالت و عواب
روشنایی هدایت خواهد آورد و مبعوث گردد و چراغ روشن و رسول امی و ناسخ مجموع خلایق باشد ای فرشتگان گواه
باشید که مفاتیح خزاین را بوی ارزانی داشتیم پس روز ولادت او را یعنی روز شب ولادت او را عید خود سازیم
عبدالمطلب با آمنه گفت که چون این سخنان مسموع من گشت تحیر بر من استیلا یافت زبان در دهانم لال شد و قصد کردم که
این حالات در خواب می‌بینم دست بر چشم خویش نهادم و در ابیلار دیدم و ارباب بنی شیبه جانب بطحا رفته سعار
دیدم که مرتفع میشد و منخفض میگشت و مرده در اضطراب بود و از اطراف ندا رسید که ای سید قریش چه حالت که ترا
ترسان و لرزان می‌بینم قوت نداشتم که جواب گویم و این واقعه مشاهده من گشته متوجه خانه تو شدم تا محمد را ببینم
و چون بدر وثاق رسیدم مرغی سفید دیدم که در خانه تو جناح خود گسترده بود و جبال مکه از نورش منور گشته و ابر
سفید بر زبر خانه تو بود و مرا از دخول منع میکرد پس لحظه نشستم و با خود گفتم که آیا آنچه شاهد من میشود در بیداریست
یا در خواب و از کثرت بوی مشک که از دماغ من برسید جرأت آنکه بخانه تو درآیم نمانده بود و عاقبت تجلد کردم و در خانه
درآمدم و ترا بدین حال دیدم منقولست که چون عبدالمطلب بخانه آمنه آمد حلقه بر در زد و آمنه بآوازی ضعیف جواب داد و عبدالمطلب
گفت که زود در بگشای که نزدیکست که زهره من منشق گردد و آمنه بتعجیل در باز کرد و عبدالمطلب موضع نور حضرت مقدس
نبوی را احتیاط نموده آن نور را در چهره آمنه ندید مطلق شد چنانچه خواست که جامه در تن خود پاره سازد و آنگاه گفت
که واغوثاه ای آمنه آن نور کجاست که نمی‌بینم جواب داد که وضع حمل نموده‌ام و در آن حال امور غریب مشاهده کردم و یک

معروض گردانید عبدالمطلب گفت من این سخنان باور نمیدارم که هیچ اثری از آثار وضع در تو مشاهده نمیکنم آمنه گفت والله که
راست میگویم و آن مرغ سفید که دیدی که در شیر دادن با من مشارکت میکند و میخواهد که خود محمد را شیر دهد عبدالمطلب
گفت محمد را بیار تا ببینم آمنه جواب داد که هیهات تو او را نتوانی دید چه شخصی طشتی از زمرد سبز آورد و او را در آن
طشت غسل داده گفت که این طفل را تا سه روز هیچ کس مبیناد ای عبدالمطلب ابن یمانی و الا ترا با خود در اهلاک میکنم
چون این حدیث عبدالمطلب استماع کرد و گفت محمد در فلان خانه است در سوی شعبه بجنبید و برد و بر عبدالمطلب
چون در آمد جمال جهان آرای خواهد را اشاره کند شخصی مهیب دید که با شمشیر قصد او نموده گفت که بازگرد که هیچ کس
مجال آن ندارد که او را ببیند مجموع ملائکه از زیارت محمد فارغ نشوند بر استوان دید و لرزه بر عبدالمطلب طاری
شده شمشیر از دست او خواست که بیرون رود و قریش را از صورت اعلام دهد چون از خانه بیرون آمد زبانش
از تکلم باز ماند و بقولی تا هفت روز سخن نتوانست گفتن از صفیه مرویست که من نزد آمنه حاضر بودم در شبی
که وضع حمل میشود و چون در آن شب بآسمان کردم ستارگان را دیدم که چنان میل بجانب سفلی کردند که تصور
من آن شد که بر زمین خواهند افتاد و بعد از وضع حمل نوری از آمنه منفصل گشت که سرای او سراسر منور گشت
و بمثابه که غیر از نور هیچ چیز بنظر من در نیامد و از شفای مادر عبدالرحمن بن عوف که قابله آمنه بود منقولست که چون
محمد صلی الله علیه و آله و سلم متولد شده بدست من آمد ندای شنیدم که یرحمک الله و از مشرق تا مغرب ارض
چنان نورانی گشت که بعضی از قصرهای شام را معاینه دیدم و اطلاع بر سایر غرایب که شفا در آن شب ملاحظه کرده
حواله بکتب سیر است و روایتی آنست که روز دیگر از ولادت حضرت مقدس نبوی صلعم احبار یهود از عبدالمطلب
پرسیدند که در میان شما شب گذشته هیچ فرزندی متولد گشته او جواب داد که یکی از مردم را حملی هست
اما وضع آن معلوم نیست ایشان گفته‌اند که ما در توریه چنان یافته‌ایم که دوش شب ولادت سید اولین
و آخرین است در وادی مقدس که زیارتگاه عرب و عجم خواهد بود هر آینه آن علم بلند و آن چراغ روشن شب
گذشته بوجود آمده و عبدالمطلب نزد آمنه فرستاد تا صورت واقعه باز داند آمنه گفت که دوش پسر ختنه کرده
ناف بریده متولد شده که پنداری که او را شسته‌اند و از آلایش که اطفال را باشد پاک کرده نوری از روی او چنانکه خورشید
که عالم از آن روشن شد چنانچه پیش ازین در خواب دیده بودم و بی الم و مشقتی که بمن رسید بزمین آمد و انگشت
بر داشت و اشارت بآسمان کرد و ندا چنین رسید که سه روز او را از مردم پنهان دارم و چون این خبر بعبدالمطلب
رسید علمای یهود گفتند که الله اکبر حدیث توریه راست آمد پس عبدالمطلب بخانه رفت و استفسار نموده همان خبر
سابق شنید آنگاه در حجره بنشست تا مردم او را تهنیت گفتند و بشری گفته خلق را دعوت فرمود و از وی پرسیدند
که فرزند خود را چه نام کردی جواب داد که محمد گفتند از پدران تو هیچ کس این نام نداشته گفت خواستم که آسمان

وزین ستوده باشد و بعد از سه روز بخانه امنه رفت حضرت رسالت صلعم را بر گرفت و بر کعبه در آمد و بایستاد و او را
دست خود خوانده و این رجز گفت شعر الحمد لله الذی اعطانی هذا الغلام الطیب الاردانی قد ساد فی المهد
علی الغلمان اعیذه بالبیت ذی الارکان حتی اراه بالغ البیان اعیذه من شر ذی شان من حاسد مضطرب العنان
و چون عبد المطلب این رجز فارغ گشت حضرت مقدس نبوی را بخانه امنه باز برد و در محافظت او با امنه مبالغه نمود و گفت که این
فرزند مرا شانی عظیم در پیش است علی بن ابراهیم بن هاشم روایت کند که یکی از احبار یهود در مکه بود که او را یوسف گفتندی
و در روز دیگر از شب ولادت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بانجمن قریش آمده از ایشان پرسید که در میان شما کسی هست
که او را دوش پسری متولد شده باشد جواب دادند که اکنون عبد المطلب است یوسف گفت آن مولود را بمن نماید بعد از انکه
سئوال او مبذول افتاده یوسف را بخانه امنه بردند انحضرت را در قماطی پیچیده نزد او آوردند در چشمهای مبارکش نگریست
میان دو کتف او را احتیاط کرد آنگاه بر زمین افتاده بغیر تمام او را یافته جمعی از قریش که حاضر بودند بروی خندیدند یوسف
گفت بر من خنده میکنید بخدای حشر قریش که این پیغمبریست صاحب شمشیر که شما را هلاک کرداند و خبر غالب شدند بر شما
بمشارق و مغارب عالم رسد و این زمان نبوت از بنی اسرائیل انتقال کرد و این خبر در مکه اشتهار یافت حسان گوید
هفت ساله یا هشت ساله بودم که یهودی در مدینه صباحی فریاد کرد یهود در دم نزدیک او مجتمع گشته پرسیدند که ترا چه شد
جواب داد که ستاره احمد که دوش متولد گشته طالع شد حسان گفت آن یهود رسول الله دریافت و از شقاوت ایمان نیاورد
نظم که حاصل کند نیکبختی بزور • بسرمه که بینا کند چشم کور • توان پاک کردن ز زنگ آینه • ولیکن نیاید ز سنگ آینه
حسان گوید که سحرگاهی بر بام بودم که آوازی بگوش من رسید که از آن بلندتر صوتی نشنیده بودم چون نیک متوجه شدم یکی
از یهود را بر بشته یافتم که آتش بر بام در دست داشت و مردم بروی جمع آمده انکار فریاد او کردند میگفتند آخر ترا چه شد گفت
که کوکب احمر طلوع کرده و این ستاره ایست که برآمدن او خبر تولد پیغمبری باشد و از انبیا غیر از احمدی نمانده حسان گوید که مردم
بران سخن خندیدند و چون این خبر را ابوقیس بن عدی که بت پرستی را ترک کرده و سیاه پوشیده و رهبانی اختیار کرده بود
گفت راست میگوید که وقت آشکار شدن احمد است و مراد من از لباس که میپوشیدم او در آورد آن است باشد که آنحضرت را در
یابم و بوی ایمان آورم و چون رسول صلعم در مکه اظهار دعوت فرمود ابوقیس در مدینه شنیده تصدیق نموده چون آنسرور بمدینه
تشریف آورد او بغایت پیر شده بود آورده اند که یهودی از عبد المطلب پرسید که ای سید بطحا فرزندی که پیش از این خبر
او گفته بودم و از ظهور وی بشارت میدادم دوش بوجود آمده عبد المطلب گفت آری بوجود آمد گفت او را چه نام نهاده جواب داد که
محمد نهاده ام گفت که سه دلیلست بر صدق نبوت او اول طلوع ستاره دوم دوشنبه سیم آنکه نامش محمد است سیم آنکه از بزرگترین
دودمان قوم است که آن ذات شریف است گفتار در معنی تسویه البیوت و تصویر زایچه طالع همایون آن محبوب
حضرت حی لایموت چون در اثنای ذکر تصویر زایچه طالع مبارک سرور کاینات علیه افضل التحیات مذکور خواهد شد که بعضی کواکب بوده

درکدام

در کدام خانه اند و بر جهت در کدام کاشانه و آن صاحب توفیقی که باعث برین تحقیق و تلفیق است از فن ریاضی
نصیبی تمام و حظی وافر دارد لاجرم در میزان خود سنجیده بشاید که مهره این فن در باب تسویه البیوت که خانه
و اکثر منجمان زمان ما از معنی این لفظ غافلند گفته اید و منه العصمة و التوفیق و الهدایة بر ضمیر منیر اهل دانش
چون کالشمس فی رابعة النهار روشن و هویداست که واقفان دقایق کارخانه آفرینش فلک الافلاک را بدوازده
قسم متساوی قسمت نموده اند و بروج اثنا عشر عبارت از آنست و هم تقسیم انجماعت هر برجی از بروج بسی
درجه انقسام یافته و از درجات فلکی در حین ولادت شخصی هر درجه که بر افق منطقه راس موضع ولادت او باشد
از جانب مشرق آنرا درجه طالع مولود گویند و هر برجی را که این درجه از درجات آن برج باشد طالع آن شخص نامند و بار
حصاص از جهت حال موالید بتسویه البیوت اشتغال نموده اند و آن تقسیم منطقه البروج است بدوازده قسم دیگر بشش
دایره عظیمه که یکی از آنها افق باشد و دیگری دایره نصف النهار و باقی با دوایر میلیست که هر یک از نصف قوس
النهار شرقی جزو طالع و نصف قوس اللیل جزو طالع بسه قسم متساوی کند و این طریقه مشهور است و با دوایری
که بنقطه شمال و جنوب در گذرد و دایره اول سموت بنابر تقاطع این دوایر و دایره افق و نصف النهار بدوازده
قسم متساوی شود و این طریقه اولی الذکر برون است و آنرا مرکز محققه خوانند و با دوایر عرضه که هر یک از ده
قوس از منطقه البروج که واقع باشد میان جزو طالع و هر یک از جزو عاشر و جزو رابع بسه قسم متساوی کند و این
طریقه اهل مغربست دایره مثل عظیمه ایست که بدو قطب فلک الافلاک و نقطه مفروضه گذرد و دایره نصف النهار عظیمه ایست
که بسمت الراس و سمت القدم و بدو قطب فلک الافلاک گذرد و دایره اول سموت عظیمه ایست که بسمت الراس
و سمت القدم و بمشرق و مغرب نقطه اعتدال گذرد و دایره عرضه عظیمه ایست که بدو قطب فلک هشتم و بنقطه گذرد
و این دوازده قسم را بیوت اثنی عشر خوانند خانه اول بتن و جان و زندگانی مولود تعلق دارد و خانه دوم
بمال و اعوان و انصار او و خانه سیم بمذهب و ملت و سفر نزدیک و اخوان و اخوات و سایر اقربا و خانه چهارم
بمقام و عواقب امور و ضیاع و عقار و خانه پنجم باولاد و اخبار و هدایا و رسالت و سفارت و خانه ششم
بعبید و خدم و مرض و چارپای خرد و خانه هفتم بازواج و شرکا و خصمان که در برابر آیند و خانه هشتم بمرگ و میراث
و خوف و خطر و مال غایب و خانه نهم بسفر دور و علوم دقیقه و خواب و خانه دهم بعز و شرف و سلطان و احوال مادر و خانه
یازدهم خانه امید و دوستانست و خانه دوازدهم خانه چارپایان بزرگ و دشمنان که عداوت در دلها نگاه
دارند و بند و زندانست و بر صحیفه خاطر اهل هیات و نجوم مرقوم است که میتواند بود که محل کوکبی بر جهتی
که در عاشر واقع شود و منسوب بهم درجه عاشر بود و میشاید که متفاوت بود و گاه بهر جهت که در عاشر بود
متعلق و منسوب بدرجه یازدهم یا نهم و راقم حروف در زایچه طالع شخصی مشاهده کرد که بعضی کواکب بر جهت یازدهم

بوده و بتسویه در نهم و این از نوادر است و آنشخص علوم و منسوم و عبدالجبار نام داشت لاجرم در زمان پادشاه
اسلام ابد الله سلطنته الی یوم القیام باد عقوبتی که سزاوار آن بود معاف گشت و بکه و شریر که تا اکنون مانده اند
امیدوار است که بهمان عقوبت گرفتار گردد غرض از نسبت این کلمات و ترکیب این مقدمات آنکه بعد از راصدان مراصد
تنجیم و عارفان دقایق تقویم بعد از تحقیق گفته اند که طالع فرخنده حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم درجه جدی اتفاق افتاده
و از انطباق این برج که بنا بر آنکه منافی انقلاب است در مرتبه عالیتر از آن ثابت و مستقیم باشد و بودن صاحب
طالع یعنی زحل بلند محل با مشتری که ینبوع سعادت است در برج عقرب یازدهم طالع همایون واقع شده مشیر است بآنکه
از اسباب صوری و معنوی و سعادات دنیوی و اخروی هرچه در متخیله مولود عاقبت محمود گذرد بی رنج انتظار مهیا
گردد و مقام این کوکب بتسویه در عاشر که ارفع محلی از فلک آنست ناظر بآنکه از شرف و حرمت در دنیا و آخرت
حظی اوفر و نصیبی اوفی محظوظ و بهره ور باشد و خورشید عالم افروز در حمل که چهارم طالع است و شرف او مقام
گرفته نامیت مقالات علیه اش بمسامع عرب و عجم رساند و بودن بهرام خون آشام با آفتاب در آن موضع دلیل آنکه
هرکس که در مقام مقدس نبوی پای از حد خویش بیرون نهد تیغ قهر سر افکنده گردد و زهره زهرا در حوت که شرف اوست
با عطارد و منجمان و فصاحت و بلاغت را از خواص و نتایج او دانند و در سوم طالع دست در آغوش کرده و برهان
فسیح در سر و آمده که ملت این دولت اشرف ملل و ادیان خواهد بود و قمر که در وصول آثار علویات بسفلیات واسطه
اوست در اول میزان که برج عاشر است منزل اختیار کرده و در اسکی ماده فراوانست در جوزا که شرف اوست
و ششم برج از طالع و متعلق بخدم و عبید چنانچه گذشت آرام یافته تا طوایف عباد را از جمله خدمتکاران او گردانیم
و ذنب را که کم و کاست را نسبت باو کنند در دوازدهم مسکن گزیده تا از اعدای صاحب شریعت غبار در ربع
مسکون دیار نگذارد و آنچه از بودن کواکب در این مسطور گشت زمره از ارباب سیر نسبت با بو معشر بلخی کرده اند که
در زمان دولت بعضی از خلفای عباسیه استخراج نموده اند و بعضی زمره با که قایل شده اند که طالع مبارک حضرت مقدس
نبوی برج جدی بوده و در مصنفات خویش آورده اند که ولادت همایونش و بعضی طلوع غفر اتفاق افتاده و این سهو بیت
ظاهر چه غفر که یکی از منازل مسعوده قمر است باتفاق علمای فن ریاضی در میزانست نه در جدی و شاید که این خطا از قلم ناسخ
فاش شده باشد والله تعالی اعلم و فرقه از ارباب نجوم را عقیده آنست که طالع فرخنده حضرت ختمی پناه برج میزان بود
و علوین و آفتاب و زهره و عطارد و جیب در عقرب بوده اند و بتسویه در طالع و مریخ در سرطان بوده و قمر در اسد ستود
اوراق از صاحب فضلی که در فن نجوم از شاگرد آفاق چنین استماع نموده که طالع حضرت نبوی سماک بود و از سیر درست
کرده اند چه ولادت معلوم بوده و خصوصیت وقت معین نبوده در بیستم درجه جدی اتفاق افتاد چنانچه سابقا مذکور شد
و زحل و مشتری در سیم درجه عقرب بوده اند و مریخ در بیستم درجه سرطان و قمر در پنجم درجه بیستم درجه حمل برج بوده و شمس و زهره

و نور

و نور و عطارد و در حمل مقام داشته و برای مستنیر حضرت امیر صاحب نظیر که جام گیتی نمای اقبال ایشان آفتاب عالم آرای
روشن و هویداست که آنچه در زایچه طالع همایون این طینت پاک و مخاطب بخطاب لولاک ثبت افتاده مبتنی بر قول
جماعتی است که احوال موجودات عرصه گیتی را منوط و مربوط با وضاع فلکی دانند و الا اهل تحقیق را عقیده اینست که
شعر آنرا که بود سابقه لطف خداوند ؛ گر انجم افلاک بکین کار گزاری ؛ طوبی که خورد آب ز سرچشمه کوثر ؛ فارغ بود از ترشح
ابر بهاری ؛ و دوگوی قدیم راهی است از ابیات جواب قصیده بحر الابرار که ایراد آن بیت در مقام مناسب آن بیت
اینست بیت هر کار از اوضاع علویات واندخر شود ؛ سفلیات و باختر که هم بو معشرست ذکر اوضاع حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و بردن حلیمه آن سرور را بقبیله بنی سعد و بیان معجزاتی که آن مسعود از وی بظهور رسید جمهور ائمه اخبار چنین
آورده اند که اول کسی که حضرت مقدس نبوی را شیر داد بعد از مادر ثویبه بود کنیزک ابولهب بشیر پسر خود مسروق نام و پیش از آن
حمزه بن عبدالمطلب را شیر داده بود و بنابرین در زمانی که دختر حمزه را بآنحضرت عرض کردند جهت تزویج فرمود که برمن حلال
نیست چه او دختر برادر رضاعی منست از رضاع گویند ثویبه خبر ولادت حضرت ختمی پناه را با بولهب رسانید او را آزاد کرد و بواسطه
این در هر شب دوشنبه که این امر در آن اتفاق افتاده تخفیفی در عذاب ابولهب واقع میشود و منقولست که عباس بن
عبدالمطلب بعد از مرگ ابولهب او را در خواب دیده پرسید که حال تو چون است ابولهب جواب داد که جمیع روز
و شب معذبم و معاف الا در شب دوشنبه که اعتاق ثویبه در آن شب واقع شده تخفیفی در عقوبت من میکنند
و مرا از ما بین دو انگشت یعنی سبابه و وسطی آب میدهند در کتب سیر مسطورست که بعد از تزویج حضرت مقدس
نبوی صلوات الله و سلامه علیه خدیجه کبری رضی الله عنها ثویبه بکاشانه می آمد و خدیجه او را تعظیم و احترام مینمود و آنحضرت
نیز نسبت باو طریق شفقت مسلوک میداشت و بعد از هجرت هدایا بوی میفرستاد و چون فتح خیبر اتفاق افتاد
ثویبه روی از خلق پنهان کرده در کنج لحد متواری گشت و علما را در اسلام او اختلاف و بعد از آنکه ثویبه آن
سرور را شیر داد حلیمه بنت ابی ذویب بدان دولت فایز گشت و او را صلی الله علیه و آله و سلم بقبیله بنی سعد
برد و کیفیت این واقعه را چنانست که اشراف حرم و صنادید قریش جهت شدت حرارت و هوای مکه و بای
ازواج تمامی اوقات را مصروف با ایشان میگردانیدند اطفال خود را بمرضعات داده باطراف قبایل میفرستادند
تا در جایی که لطافت و عذوبت متصف باشد پرورش یابند و هر سال دو نوبت در فصل ربیع و خریف بنا بر آنکه
فواید بسیار از اصراف و اغنیای عرب بمستحقان میرسید از اطراف و حوالی مکه عورات بحرم می آمدند و اطفال اشراف
و عظما را گرفته بنا بر آن میبردند و پیش از آمدن زنان بنی سعد و حلیمه بمکه و اولاد قریش بجهة ارضاع در آن قبیله
قحطی عظیم روی نموده چنانچه شیر در پستانها نمانده و شیر در پستانها خشک شده جلیه علف صحرا در محل تلف آمده و درخانها
مردم از قوت ناتوان و بقوت گشته گویا که مراکب از استخوان چند مرکب بوده اند و پستان را از شیر اوان

ابرای شیر می‌نمود حلیمه گوید که دران سال در صحرا با طواف میکردیم و شکر حق بجای می‌آوردیم و دران اثنا سه روز
هیچ نخورده بودیم و از گرسنگی بر خود می‌پیچیدیم که شبی وضع حملی داشتم افتاد و ملیدا شتم که از الم جوع فریاد میکنم
با اندرد ولادت و گاهی چنان بیهوش میشدم که زمین را از آسمان فرق نمیتوانستم کرد و چون لحظه باستراحت
مشغول گشتم چنان در خواب دیدم که شخصی آمد مرا در بر گرفته در آبی که از شیر سفیدتر بود غوطه داد و گفت این آب
بسیار بیاشام تا شیر تو فراوان گردد که عز و توانگری در شان تو مبذول خواهد افتاد و من چندانکه می‌آشامیدم
او بر شرب او تحریص مینمود و آن آب از عسل شیرین‌تر بود و آخر الامر گفت که ای حلیمه مرا میشناسی جواب دادم
که نه گفت من آن حمد و شکرم که در حال محنت و مشقت میگفتی ای حلیمه وظیفه اگر ببطحای مکه روی که وسعتی در رزق
تو از ان مکان پیدا خواهد شد و نوری ساطع از ان سرزمین با خود خواهی آورد و کتمان این سخنان واجب نموده
دست بر سینه من زد و گفت خدای تعالی شیر تو بسیار گرداند و ترا روزی فراوان دهاد و چون بیدار شدم پستان
خود پر شیر یافتم و الم گرسنگی و زحمت جوع زایل شده بود و خرد و بزرگ قبیله در شدت و صعوبت روزگار میگذرانیدند
و از فقدان طعام روز فرح بشام رسیده پشت شکمهاشان بشکم ملتصق شده بود و آواز ناله گرسنگان از زمین
بآسمان می‌پیوست گویا که این بیت مصداق حال هریک آمده **بیت** بغیر دود دل گشتگان بکاخ خود ÷ نمیرود دود دیگرها
در آتشدان و بعد از این خواب عظیم مشاهده کردم تغیر تمام بحال من یافته بود و من در نظر زنان قبیله صاحب جاه و اعتبار
مینمودم چنانچه هر زنیکه مرا میدید تعجب مینمود میگفت که ای حلیمه ترا حالتی است که دیروز در غایت ضعف و لاغری بودی و
امروز به بنات و دختران شهریاران میمانی و من چون با خفای واقعه مامور بودم صورت قضیه را نهان داشته هیچ نمیگفتم
و در این اثنا من و مردم قبیله قصد بطحای مکه نمودیم و بهنگام نزول و ارتحال آوازی از غیب شنیدم که هاتفی میگفت
که حق عز و علی امسال احرام گردانید بر زنان که دختر آرند به برکت مولود فرخنده مقدم که قریش متولد شده
خوشا آن پستان که او شیر از ان خورد ای زنان قبیله ابو سعد بشتابید و هر یک مولدی فرا گیرید لاجرم جمله زنان
قصد حرم کردند و من و شوهرم با ایشان موافقت نمودیم و ما دراز گوشی لاغر داشتیم که از غایت بیگوشتی
کار دستش باستخوان رسیده بود و مجال گام زدن نداشت و شتری مصحوب ما بود که قطره و هیچ تدبیری از وی
محصل و میسر نمیشد و ایشان و خران در عقب کاروان میرفتیم و هرچند جهد میکردیم با ایشان نمیرسیدیم و من از
اطراف و جوانب بسیار عجایب مشاهده میکردم چنانچه هرچه میگذشتم با من میگفت که خوشا وقت پستان
توای حلیمه که آن نور پاک آن شیر از ان خواهد خورد و در حین رفتار شخصی سفید اندام بلند بالا دیدم که از فراز جبل
ندا میکرد که ای حلیمه بشتاب که حق تعالی مرا امر کرده که شیطان را از تو دفع کنم در بعضی از کتب سیر مسطور است
که حلیمه گفت که ناگاه از شکافی که در میانه دو کوه بود مردی بر من ظاهر شد قد او بلند مانند نخل با سنق و دستی

حربه ازنور

حربه از نور بود و دست بر شکم دراز گوش من زد و گفت یا حلیمه خداوند تعالی مبارک تو فرستاده و مرا امر
فرموده که شیاطین و متمردان را از تو دفع کنم با شوهر گفتم تو می‌بینی آنچه من می‌بینم و می‌شنوی آنچه من میشنوم
گفت نه چه بوده است ترا که مانند خایفان و هولناکان می‌بینم و میشنوم پس در رفتن شتاب کردیم تا بدو فرسنگ
مکه منزل ساختیم و در بعضی نسخ مذکور است که حلیمه گفت که در ان منزل شب خواب دیدم که بر سر درختی سبز بوده با
اغصان بسیار و در الفیان نخلی مشاهده کردم با صناف رطب گرانبار و جمیع زنان قبیله بنی سعد در گرد من
گشته میگفتند که حلیمه تو ملکه مائی ناگاه خرمائی از ان نخل در کنار من افتاد و چون او را بر گرفته تناول کردم از عسل
شیرین‌تر بود و ان حلاوت از مذاق من زایل نشد تا زمانی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم از من مفارقت نمود
حلیمه گوید که روز دوشنبه بعد از وصول زنان بنی سعد بمکه رسیدیم و طفل من در ان روز شیر نمیخورد و حرکت
نمیکرد چنانچه با شوهر گفتم که مگر مرده است و چون این سخن گفتم فی الحال چشم باز کرده بخندید و من از ان حال
متعجب شدم و کودک را در منزل‌ها گرده باطراف و جوانب شتافتم تا رضیعی بچنگ آورم هرچند پیش جستم
کم یافتم چه زنان بنی سعد بر من سبقت گرفته بودند و اطفال متمولان قریش و بنی مخدوم و غیر ایشان را ستانده
از صورت محزون و ملول گشتم و از آمدن پشیمان شدم و با خود در عتاب بودم که ناگاه شخصی دیدم که آثار
عظمت و هیبت در ناصیه او پیدا بود و ندا میکرد که هیچ کس باشد از زنان شیر دار که رضیعی نگرفته باشد
حلیمه گوید بعد از تفحص از نام و نسب آن شخص گفتند که عبد المطلب است سرور قریش و من نزد او رفتم و شرط
تحیت بجای آوردم و او در ابروی عرض کردم پرسید که تو چه کسی گفتم که عورتی از قبیله بنی سعدم گفت نام تو
چیست جواب دادم که حلیمه تبسمی نموده فرمود که خوش خوش و دو خصلت نیکو سعد و حلم و موجب سعادت
خوش آمدی آنگاه گفت که ای حلیمه مرا کودکیست یتیم محمد نام و او را بر جمیع زنان بنی سعد عرض کردم هیچکس
قبول نکردند و همه گفتند که پدر ندارد و هیچ تمتع و انتفاع از یتیم متوقع نیست امید دارم که تو بوی بود مند شوی
من گفتم که بروم و با شوهر خویش در این باب مشورت نمایم عبد المطلب گفت که هیچ اکراهی نیست و چون پیش شوهر
آمدم صورت واقعه را در میان نهادم حق تعالی فرحی و سروری در دل انداخته گفت ای حلیمه بشتاب و آن
کودک را قبول کن که مبادا دیگری آن را فرا گیرد اما خواهر زاده من گفت که بهات زنان بنی سعد اطفال اشراف
و اغنیا را گرفته جمعیت کرده‌اند یا فقیده شما کودکی بی پدر را با خود می‌برید متکفل او موجب زیادتی محنت و
و مشقت است حلیمه گوید که از این سخن تو ازلی لغزیت من راه یافته فی الحال الهامی بخاطر رسید که اگر محمد را
نگیرم هرگز فلاحی نیابم لاجرم نزد عبد المطلب شتافته طلب فرزند نمودم و او بر فور بسجده رفته سر برداشت و
گفت خداوندا این محمد را بمن مسعد گردان آنگاه مرا بخانه آمنه برد و زنی دیدم که رویش چون ماه در میان ستارگان

در روی من خندیده مرا بچهره فرزند خود برد کودکی دیدم که چهره مبارکش مانند آفتاب عالمتاب در لمعان بود
فریفته حسن و جمال او شده از رگهای بدنم شیر روان شد پستان راست در دهانش نهادم شیر خوردن آغاز
کرد و چون پستان چپ بروی عرض کردم امتناع نمود ابن عباس رضی الله عنه گوید که در آن زمان حضرت مقدس
نبوی را عدل موفق گردانیدند که یک پستان جهت شریکی که داشت بگذاشت حلیمه گفت که در جمیع اوقات مین
و تیره از پستان راست شیر میخورد و هر گاه که بعد از شیر خوردن میخواستم که لب او پاک سازم از غیب درین
برس سبقت مینمودند و تا خواجا از شیر خوردن فارغ نگشت فرزند من پستان در دهان نمیگرفت القصه چون
شوهرم برین قضیه مطلع گشت و جمال محمدی را دید بسجده افتاد و سر برآورده گفت که ای حلیمه در میان آدمی زاد
کودکی ازین خوب روی تر ندیدم و چون شب شد و مردم در خواب شدند من بیدار شده نوری دیدم از محمد
ساطع میشد و مردی سبزپوش را مشاهده کردم که بر بالین او ایستاده بود شوهر خود را از خواب برانگیختم و آن صورت را
ملاحظه کرده تعجبها نموده و کتمان این راز شرایط وصیت بجای آورده گفت که این طفل متولد شده احبار یهود و علمای
نصاری شب و روز بی آرام و قرار بودند ما با توانگری ابدی بخانه و وطن خود مراجعت خواهیم کرد و در آن منزل روز
که دیگر توقف نموده بودم همه روز نزد امنه میرفتم و او غرایب و عجایب وقت حمل و هنگام ولادت فرزند خود را
بر من تقریر میکرد و چون روز دیگر عزیمت وطن نمودیم امنه را وداع کردم بر دراز گوش خود سوار شده و محمد را
صلی الله علیه وآله وسلم در پیش خود گرفته و دراز گوش دست و پای خود بر زمین بزد و سر بر آسمان می افراشت و نشاط
تمام متوجه کعبه شده سه بار سر بر زمین نهاده بازگشت و در رفتار بر جمیع مراکب قافله سبقت گرفت و زنان بنی
سعد تعجب نموده گفتند که این همان دراز گوش است که در وقت توجه بمکه قوت رفتار نداشت و از مراکب
ما باز پس میماند گفتم آری ایشان گفتند که اینجا سری هست که وی را شانی عظیم است و شنیدم که دراز گوش در تکلم
آمده گفت که مرا شانی عظیم است که زنده شدم و قوت گرفتم ای زنان بنی سعد شما غافل مانده اید که من
حامل گشتم من حامل محمد رسول رب العالمین ام که خوبی دنیا و نور عقبی از وست و در آن راه از اطراف و جوانب
می شنیدم که ای حلیمه در آخر دهر غنی شدی و بزرگ زنان بنی سعد شدی و در آن رمه گوسفندی که گذشتیم اغنام
مرا دیده بجانب من آمدند و قایلی از ایشان با من گفت ای حلیمه چشمت روشن باد میدانی که رضیع تو کیست محمد رسول
رب السموات والارض رب العالمین رضیع تست حلیمه گوید که در منزلی که نزول میکردم علف بسیار و اشجار میوه دار
بامر و قدرت باری سبحانه و تعالی پیدا میشد و چندان عجایب و غرایب در آن راه مشاهده کردم که زبان
بیان از تقریر عشر عشیر آن عاجز است و چون بزمین بنی سعد که در غایت خشکی و بی نفعی بود رسیدیم گوسفندان
آن قوم کم نتاج و کم شیر بخانه باز میگشتند و اهل قبیله صورت حال را مشاهده کردند و با راعیان گفتند که مواشی

ایشان را

ایشان را در موضعی که اغنام ما می چرند آورید و بدین سبب خدای تعالی در اغنام ایشان نیز برکت پیدا کرد
و تا محمد در میان بود انواع خیرات و برکات از زمین و جو دری او شامل حال قبیله بنی سعد بود و حلیمه گوید
قبیله بنی سعد بود و حلیمه گوید که هرگز محمد بول و غایط بر جای خود نکرد و در روزی وقتی معین داشت که بار قضا
بواجع و مع ضعف قیام مینمود و هرگاه که قصد شستن بدن مطهر او نمودی او را پاکیزه و طهور یافتمی و آن
چشمهای مومنان هیچ چیز را چندان دشمن نداشتی که اندامش مکشوف شدی و هرگاه که اینصورت واقع گشتی
فریاد کردی و در عقب رفتی تا او را پوشیدمی و گریه میکرد و به خلقی نداشت و هر که او را میدید در محبتش بیتاب
میشد شبی از شبها بیدار شدم سخنی از وی شنیدم که بهتر از آن نشنیده بودم و این کلمات بر زبان میراند
که لا اله الا الله قدوسا قدوسا نامت العیون والرحمن لا تاخذه سنة ولا نوم و این کلام اول حدیث او بود از
وقتی که بتکلم آمد و دست بهیچ چیز دراز نکرد مگر بسم الله گفت و بدست چپ هیچ چیز نگرفت و بنا بر احتلام او را
از شوهر احتیاج باغتسال احتراز می نمود و در روزی چندان می بالید که دیگران در هفته چندان میبالید
که دیگران در ماهی و در ماهی چندان نشو و نما مییافت که دیگران در سالی یعنی نشو و نمو دیگر اطفال و صبیان
نسبتی نداشت و هر روز نوری چون نور آفتاب بروی نازل میشد و او را پوشانیده باز منجلی میگشت
و به برکت مقدم شریف او واهب العطایا نعمت بسیار با ارزانی داشت و گوسفندان و زراعت
ما فراوان گشت همه خلایق محتاج ما شدند و چون دو ساله شد پسری تمام قوت بود و آنگاه او را برداشتیم
و نزد امنه بردیم و چون همگی همت ما موقوف و مصروف بران بود که در میان ما باشد با مادرش گفتیم که از مکه
بکر روی ماین نیستم همان به که کودک را در نی دیگر پیش ما گذاری و درین باب مبالغه و الحاح نمودیم و چون ابرام
ما از حد گذشت مبذول العفاف امنه فرزند سعادتمند خود را با داد و مقضی المرام از مکه بوطن مالوف مراجعت کردیم
و نعم الهی در باره ما بیشتر از پیشتر میگردید تا سر آمد قوم شدیم سودا و راق گوید که وقوف بر باقی حالات
حضرت مقدس نبوی تا زمان شق صدر واقع شد حواله کتب مبسوطات که بعضی از متقدمین و بسیاری از متاخرین
از افاضل زمان بتحریر آن قیام نموده اند و الله اعلم بالصواب **ذکر شق صدر آن سرور عالی گوهر** حلیمه گوید که او را دو
برادر رضیعی بودند که هر گاه بصحرا رفته اشتغال مراعی داشتند که محمد صلی الله علیه وآله وسلم سه ساله شد روزی
با من گفت که چگونه است که برادران خود را در روز نمی بینم گفتم که ایشان روزها بچرانیدن گوسفندان
مشغول اند گفت مرا در چه جهت با ایشان نمیفرستی گفتم که البته میخواهی که با برادران موافقت نمایی گفت
آری روز دیگر علی الصباح سر او را شانه کرده سرمه در چشمش کشیدم و جامه در برش کرده دفع اصابت
عین الکمال را گردن بندی که مشتمل بر مهرهای یمانی بود از گردن مبارک او آویختم فی الحال از او بر کنده

بینداخت وگفت انکس که نگهبان منست بامنست انگاه با برادران بیرون رفته بمحافظت وی وصیت
کردم وچون نیم روز شد پسر خود ضمره را دیدم که با ضطراب هرچه تمامتر عرق بروی نشسته فریاد میکرد که ای مادر
محمد را دریاب وکان من آنست که بتوانی رسید گفتم چیست جواب داد که دو مرد سبز پوش از هوا آمدند واورا
ازمیان ما در ربودند وبر سر کوه خوابانیده شکم اورا بشکافتند وهنوز بوی مشغولند حلیمه گوید که من وپدر با شوهر
چند سراسیمه بجانب مراعی دویدیم واورا بر سر کوه ایستاده دیدیم که بجانب آسمان مینگریست شوهرم سوالی کرد که ای پسر
ترا چه شد گفت دو شخص از آسمان چون مرغ فرود آمدند وطشتی زرین پر از آب برف آوردند ومرا خوابانیده شکم
من بشکافتند وسینه مرا تشریح کرده نقطه سیاه ازان بیرون آوردند ودرون مرا باب برف شستند از نور آکنده
کردند ودست بر شکم من مالیدند همچنان شد که بود وقول دیگر درین باب آنست که حلیمه گفت که چون از ضمره صورت واقعه
محمد را شنیدم باین کیفیت که شخصی بجانب محمد آمده اورا بر سر کوه برده سینه اش را بشکافت من وشوهرم سراسیمه
بجانب وی دویدیم وچون باو رسیدیم نشسته یافتیم که بطرف آسمان نگاه میکرد ونظرش بر من افتاده تبسمی کرد سر و
چشمش بوسیده گفتم که جان من فدای تو باد ترا چه واقعه دست داد جواب داد که با برادران خود ایستاده
بودم که ناگاه سه تن بر من ظاهر شدند وبروایتی دو مرد که لباسهای سفید داشتند در دست یکی ابریقی از نقره بود
ودر دست دیگری از طشت زمرد سبز بود پر برف مرا از میان اخوان بر گرفته بسر کوه آوردند ویکی ازان دو
کس مرا بلطف خوابانیده سینه ام تا عانه بشکافت وهیچ المی در دل من نرسید وبعد ازان دست در جوف
من در آورده احشای مرا بیرون آورده باب آن برف بشست وبجای خود بنهاد ودیگری بمصاحب خود
رفیق خویش گفت که دور شو که بانچه مامور بودی قیام نمودی وشخص دوم دست بر شکم برده دل مرا از محل خود
برداشت وبدو نیمه ساخت ونقطه سواد ملطخ بخون بود ازان میان بیرون آورده بینداخت وگفت این حظ شیطان
است از تو ای حبیب خدای دور کردم انگاه دل مرا از چیزی که همراه ایشان بود پر کردند وهرگز من چیزی
ازان نرمتر وخوشتر ندیدم حلیمه گوید که خواجه گفت که مرا به ده از امت وزن کردند ومن راجح آمدم یکی از ایشان
با دیگری گفت که بگذار که اگر با تمام امت او را موازنه کنند راجح خواهد آمدن انگاه مرا گذاشته بپریدند وبا سما
رفتند حلیمه گفت که چون محمد را بخانه آوردیم جمعی با من گفتند که اورا بکاهنی باید برد که ممسوس جن شده است
محمد صلعم گفت که من خود را صحیح وسالم می یابم مرا هیچ واقعه نیفتاده از انچه متصور شماست وقومی مبالغه کردند
که البته اورا نزد کاهنی می باید برد که مداوا کند که جن مس وی نموده است لاجرم محمد را نزد یکی از کاهنان بردم
ودرین اثنا که شرح حال او میکردم کاهن گفت بگذار تا این کودک واقعه خود را خود بگوید که بان اعلم است پس
تو وچون محمد صلعم صورت قضیه را تمام تقریر کرد کاهن از جای بر جست واورا بر گرفته بسینه خود منضم گردانید و

فریاد بر آورد که معشر قریش عرب این کودک را بکشید ومرا بکشید بزاد وی بقتل آید که اگر بحد خود رسد علمای شما را
از سفها شمارد وکیش شما را باطل کند وشما را بخدا خواند که با وعرفان نداشته باشید وبدینی دعوت کند که منکر
شما باشد حلیمه گوید که چون این سخنان از کاهن شنیدم محمد را از دستش کشیدم وگفتم که تو دیوانه شده واگر دانستمی
که امثال این حکایت از تو صادر شود اورا نزد تو نمی آوردم شخصی پیدا کن که ترا بقتل رساند که محمد را نمیکشیم
اورا بر گرفته بمنزل شتافتم وهیچ خانه از خانهای بنی سعد نمانده بود که بوی مشک ازان فایح نمیشد وبعد از
وقوع این امر غریب پدر فرزندان واقی خویشان با من گفتند که محمد را بعبد المطلب رسانند قبل از انکه آسیبی باو
راه یابد وچون عزیمت تصمیم یافت شبانگاه ندای شنیدم که دریغ خیر وامان از دیار بنی سعد بیرون میرود خوشحال
بطحای مکه ای محمد که چون نو کسی را انجا خواهد بود ای خیر البشر چون بمکه مستقر گردد واهل حرم از حوادث محفوظ
ومحروس شوند حلیمه گفت که بر مرکب سوار شده محمد را در پیش خود گرفتم وبلحظه از وی غافل نمیتوانستم شد که آواز
عظیم از اطراف وجوانب می شنیدم وچون بدروازه مکه رسیدم ازانجا فرود آمده بجهت ضرورتی نمود ومحمد را نیز فرود
آوردم ودرین اثنا فطوار سفید نازل شده آوازی عظیم شنیدم واز قضای حاجت فارغ گشته هرچند
نظر کردم از محمد اثری نیافتم چندان ناله وافغان نمودم که پیر وجوان بر من رقت افتاد ودر خلال این احوال
پیری پیش آمد پرسید که چه حال داری که این همه جزع میکنی صورت واقعه را باو درمیان نهادم وبخدای ابراهیم
سوگند یاد کردم که اگر محمد را نیابم خود را از کوه بیندازم پیر گفت گریه مکن ودر بتخانه در آی وپیش هبل تضرع
کن تا فرزند ترا بتو رساند گفتم ای پیر مگر تو نشنیده که در شب ولادت او بلات وعزی چه رسید [illegible] عزی ندید
عزی وقدری نمیدانست پیر گفت ای عورت از غایت اضطراب هذیان میگوئی من در آیم وشفاعت کنم تا گم
شده ترا بتو رساند وپیر نزد هبل رفته بعد از تعظیم که معهود بت پرستان گفت که این زن سعدیه میگوید
که پسر خود را محمد بن عبد الله بن عبد المطلب گم کرده ام اگر خواهی باو باز رسان که بر فقدان وی گریانست
وچون از اسم محمد واین سخن صدور یافت هبل بروی در افتاد واز جوف آوازی مسموع شد که مارا با محمد
چکارست که سبب هلاک ما خواهد بود وخدای عز وعلا که معبود حقیقت اوست ضایع نکرد اند بت پرستان گوی
که فتح اکبر بدست اوست همه را بقتل رساند مگر کسی که متابعت او فایض کرد حلیمه گوید که آن پیر ترسان ولرزان از
بتخانه بیرون آمد وگفت هرگز از هبل مثل این صورت مشاهده نکرده بودم فرزند خود را طلب کن او را شانی
عظیم خواهد بود وچون از وجدان محمد مایوس شدم ناچار حقیقت حال را معروض عبد المطلب گردانیدم وعبد
المطلب بر کوه صفا رفته قریش را جمع آورده وایشان در اعلا واسفل مکه هرچند محمد را طلبیدند ازوی نشانی نیافتند
وعبد ازحرمان وجدان او عبد المطلب تنها بمسجد حرام در آمده وهفت بار طواف بجای آورد ودولت ملاقات مولود

عاقبت محمود را از حضرت معبود بتضرع بسیار مسالت نمود و درین اثنا از هاتفی شنید که گفت محمد خدای دارد که او را
ضایع نگرداند و عبدالمطلب گفت که ای هاتف محمد کجاست جواب داد که در وادی تهامه در پای درختی نشسته است و عبدالمطلب
سلاح پوشیده و متوجه آن جانب شد و در راه ورقه بن نوفل با عبدالمطلب دوچار خورده در طلب با وی موافقت کرد و حضرت
مقدس نبوی را در پای درخت موز نشسته یافتند و روایتی آنکه ابو مسعود ثقفی و عمرو بن نوفل حضرت ختمی پناه را در پای درخت
موز دیدند که ورق آنرا میچید عمرو از رسول صلعم پرسید که تو چه کسی جواب داد که من محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم عمرو
او را برگرفته بعبدالمطلب رسانید از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که چون چشم عبدالمطلب بجمال نواده کامیاب روشن
گشت طلا بسیار و شتر چند قطار بمستحقان رسانید و نعمت فراوان بحلیمه ارزانی داشته مقضی المرام بمقام خودش باز
گردانید باید دانست که در کیفیت شق صدر و این معنی که چند بار واقع شده و بچه صورت که بعد از چند سال حلیمه آنحضرت را
باز سپرده روایات متعدد در کتب سیر مسطور است که بجهت اختصار از بیان آن همه بار و هیچ صدری گنجایش تفصیل آن
نداد و لاجرم برخی از آنچه علمای سلف درین باب نقل کرده اند اختیار افتاد گفتار در وقایعی که در سال چهارم از ولادت حضرت
نبوی صلی الله علیه و آله و سلم تا سال پنجم روی نمود قول آنست که آن سرور پیش از نظام قرب دو سال دیگر در قبیله بنی سعد بن بکر بود و در
چهار سالگی حلیمه او را نزد ام برده گفت ای حلیمه او را مصحوب خویش بقبیله بر که از هوای مکه اندیشناکم حلیمه را اینصورت موافق
افتاده برکاتی که از مقدم همایونش مشاهده کرده بود بار دیگر ... و چون چهار ساله شد شق صدر واقع شد و حلیمه
نوبت دیگر جناب رسالت پناه صلی الله همراه بمکه آورده آن حکایت را معروض ام گردانید و باز آن سرور را بقبیله
خویش برده قریب یکسال دیگر تعهد نمود و از وی غایب نشد روزی قطعه ابر دید که سایه بر سر مبارکش انداخته چنانچه
در رفتن با او میرفت و چون متوقف میشد ابر نیز می ایستاد حلیمه از مشاهده اینحال خایف و اندیشناک شده
آنحضرت را بمکه آورده با مادرش تسلیم نمود ابو حازم گفت که حلیمه در پنج سالگی حضرت نبوت پناه را بمکه برد تا عبدالمطلب او را
ببیند و یکی از کاهنان او را دیده گفت ای معشر قریش این پسر را بکشید که چون بحد خویش رسد جماعت شما را متفرق گرداند
و همه را بکشد عبدالمطلب آنحضرت را از نظر خلق پنهان ساخت و همه قریش از وی ترسان بودن و حذر میکردند
و در سال ششم امنه جناب مقدس نبوی را باتفاق ام ایمن که خاصه او بود بمدینه برد تا جمعی از اقربای پدر خود را که در آن
بلده طیبه بودند زیارت کند و یکماه در منزلی که بدار النابغه موسوم بود روزگار گذرانیدند و بعد از آن بمکه مراجعت نمودند
و چون بابوا رسیدند امنه در آن منزل از عالم فانی ارتحال نمود و در همانموضع مدفون گشت و چون ام ایمن حضرت
مقدس را بمکه رسانید عبدالمطلب او را در برگرفت و بر فوت امنه رقت کرد و بتربیت او مشغول شد و گاه و بیگاه
در خواب و بیداری نزد وی رفته و میگفت که این فرزند حاکم و فرمان روا خواهد گشت و در سال هفتم طایفه از بنی مدلج
که در فن قیافت ید طولی داشتند با عبدالمطلب گفتند که محافظت این فرزند کما ینبغی بجا آر که ما هیچ قدمی شبیه تر با قدمی که

مقام ابراهیم است از قدم او ندیده ایم و عبدالمطلب بابوطالب گفت که بشنو که این جماعت چه میگویند
و هم او با ام ایمن گفت که در حفظ محمد شرط تیقظ بتقدیم رسان که اهل کتاب برآنند که او امت این پیغمبر خواهد
بود و درین سال عبدالمطلب حضرت مقدس نبوی را با خود بدعای باران برد و بیمن مقدمش قریش بمقصود
خویش فایز شدند و صورت واقعه چنان بود که از رقیقه بنت ابی صیفی بن هاشم برادرزاده عبدالمطلب
منقولست که گفت که چند سال متوالی اشراف و اهالی مکه را قحطی عظیم روی نمود چنانچه از زرع نام و از ضرع
نشان نماند و چون فاقه و محنت بنهایت انجامید شبی در میان خواب و بیداری شنیدم که هاتفی میگفت
که ای معشر قریش وقت ظهور پیغمبر است و بروایتی زمان بیرون آمدن پیغمبری از شما است عیش خوش و باران نافع
روزی شما خواهد شد احتیاط کنید که در میان شما مرد بزرگ کشیده بالای سفید اندام جبینی بلند گشاده روی که قرنهای
وی دراز باشد با فخر و حسب بود کیست و بگویید تا او و فرزندش در ابر گرفته از میان قوم بیرون آید و از هر قبیله
شخصی غسل کرده خود را مطیب ساخته مجموع هفت بار طواف کنند و بعد از آن بکوه ابوقبیس روند و آنمرد موصوف
دعای باران کند و رفیقان آمین گویند تا باران تمام نازل شود و عیش خوش بیابید رقیقه گوید چون صباح ترسان
و لرزان از جامه خواب برخاستم هر که اینصورت واقعه در میان نهادم کی در حرمت حرم که گوئی مراد از آن
شخص عبدالمطلب است و چون این خبر شیوع یافت قریش نزد عبدالمطلب جمع آمدند و از هر بطنی مردی تطیب و
تطهیر بجای آورده طواف نمودند و عبدالمطلب حضرت نبوی را با خود بجبل ابوقبیس روان شدند و اتباع او موافقت
نمودند و عبدالمطلب آهسته میرفت و قوم با او میدویدند تا بر سر کوه رسیدند و چون قطع مسافت نموده بکوه ابوقبیس
برآمدند عبدالمطلب حضرت مقدس نبوی را بر دوش خود گرفته دست بدعا برداشته گفت ای برآرنده حاجات
و کاشف بلیات و ای دانای غیر معلم و ای عطابخش غیر ممتن بار دارنده غم و باز برنده اندوه و تو ای اجابت
بندگان و کنیزان ساحت حرم تواند و شکایت از قحط و تنگی می نمایند که انعام و جمال ایشان بمعرض هلاک و
شرف زوال رسیده الهی بارانی فرست که موجب رستن نبات طیب و حیات شود راوی گوید که بخدا سوگند
که هنوز قصد باز گشتن نکرده بودند که باران ریزان گشت و چندان بارید که رودخانها روان شد و صنادید
قریش مثل عبدالله بن جدعان و شهاب بن مغیره و غیرهما روی بعبدالمطلب آورده گفتند یا ابا البطحا گوارا باد
این نعمت ترا و سال هشتم از ولادت حضرت ختمی پناه عبدالمطلب وفات یافت و هم درین سال نوشیروان
و حاتم طائی که هر دو از تعریف مستغنی اند ودیعت حیات بمقتضی اجل بسپردند و بعد از فوت عبدالمطلب
ابوطالب بکفالت رسول صلی الله علیه و آله و سلم قیام نمود و از محبتی که با حضرت مقدس نبوی داشت لحظه از فرقتش
رضا نمیداد و شبها او را در پهلوی خود میخوابانید و طعامهای لذیذ بوی میداد و عیال ابوطالب چون بمرافقت

رسول صلعم چیزی میخوردند سیر میشدند و طعام فاضل می آمد و اگر پیش او تناول میکردند باخر میرسید و ایشان همچنان گرسنه
میماندند و ابوطالب وجود او را مبارک داشته بر فرزندان صلبی ترجیح مینمود و در فرط حسن حمایت ابوطالب که نسبت
باحضرت قبل از نبوت و بعد از بعثت بظهور پیوسته از سیاق کلام معلوم خواهد شد ان شاء الله وحده ذکر بردن ابوطالب
آنحضرت را بسوی شام و دیدن بحیرا راهب آنحضرت را اهل اخبار آورده اند که در اوایل سال سیزدهم از ولادت همایون
نبوی صلعم ابوطالب را اتفاق افتاد که همراه بر عزیمت تجارت جانب شام تصمیم نمود بروایتی که در وقت رحیل آنحضرت زمام
شتر ابوطالب گرفته گفت ای عم مرا بکه میگذاری که نه پدر دارم و نه مادر ابوطالب را ازین سخن رقت دست داده گفت والله
که او را با خود میبرم و مفارقتش جایز نشمرم و قولی آنکه در ان اوان ابوطالب روزی خواجه را گریان دیده از سبب آن پرسید
خواجه علیه افضل التسلیمات ساکت گشته ابوطالب گفت غالبا این گریه از انست که ترا با خود همراه نبرم سید گفت آری ابوطالب
سوگند یاد کرد که والله لا افارقک ابدا والمله ابوطالب و حضرت مقدس نبوی صلعم بموافقت کاروان قریش روان شدند و بعد از
قطع منازل و طی مراحل مرد قریش به بصری رسیده قرب صومعه بحیرای راهب فرود آمدند و بحیرا شخصی بود از علمای نصاری که در
زهد و عبادت درجه علیا و مرتبه قصوی داشت و از کتب سماوی میدانست که خاتم پیغمبران علامات کذا و موصوف بصفات
چنین است و در وقتی از اوقات پیوسته آن سرزمین را بقدوم شریف رشک خلد برین خواهد کرد و در قریه که آنرا کفر میگفتند صومعه
بود که هر قدوه رهبان وقت بودی در انجا بعبادت مشغول گشتی و اسوه رهبان آن زمان بحیرا بامید شرف ادراک ملاقات
خاتم انبیا آن صومعه را مستعبد خویش ساخته بار عدم و عدان نشانهای پیغمبر آخر الزمان هیچ وقت ملتفت حال قافله ابنای
سبیل نشدی و از کمال توجه بیارگاه احدیت با آینده و رونده مکالمه نپرداختی و پیوسته مترصد و منتظر آن می بود که علامات
معلومه را مشاهده فرماید و بخدمت حضرت مقدس نبوی صلعم استسعاد یابد و در ان روز که قافله سعادت نشان از عقبه بالا می آمدند
بحیرا از بام صومعه نظر بجانب ایشان انداخته دید که در زمانی شدت حرارت آفتاب مقداری سحاب بالای آن کاروان
شده باندازه حرکت آنجماعت سیر مینمود و بحیره مرره که در راه بود یکی از قافله را سجده میکرد و در روایتی آنکه چون بر
عقبه بالا آمدند بحیرا از سنگها و درختان شنید که بآواز بلند گفتند که السلام علیک یا رسول الله و چون کاروان بپای صومعه
فرود آمدند رسول صلعم و ابوطالب جهة نزول پای درختی را اختیار کردند و آن قطعه ابر سایه بر آن درخت انداخت و اغصان
شجره سبز و خرم گشت و بحیرا بعد از مشاهده احوال جزم جازم شد که حضرت مقدس نبوی در ان جماعت است لاجرم ما حضری
ترتیب نموده با اکثر اشراف و اعیان را در صومعه خود راه داد و منادی صلای عالم در داد که وضیع و شریف و غنی و فقیر و پیر
و جوان این کاروان بدعوت من حاضر گردند و هیچ احدی کاینا من کان تخلف ننماید و تمامت قریش بمجلس راهب آمدند
الا اشرف دودمان عبد المطلب که بنابر صغر سن باشارت ابوطالب در منزل توقف نمود و بحیرا بنظر امعان در چهره
حال نگریسته پی بمطلب خویش نبرد و بجهت کشف این امر بر بالای صومعه رفته نظر بر درختی که در کنده آن قطعه ابر را

بربالای

بر بالای شجره دید بدستور اول از بام بزیر آمده با قریش گفت که التماس آن بود که مجموع اهل قافله قدم رنجه فرمایند و
تفقد حال... که بعضی تخلف نموده اند ایشان جواب داده اند که غیر از جوانی خورد سال که او را برای محافظت امتعه
در منزل گذاشته ایم هیچکس تخلف نشده راهب گفت آرزوی من آنست که او نیز حاضر گردد و حارث بن عبد
المطلب باحضار آن شهر رسالت مبادرت نمود و چون آفتاب طلعت فرخنده اش بجانب صومعه پرتو الطاف
ان افکند از نور جبهه همایون او استضائت پذیرفت بحیرا با تامل تمام نظر بر اوضاع مقدس نبوی صلعم میکرد و از ذات مبارکش
آثار و علاماتی که در کتب قدیم بمطالعه رسیده بود معاینه میدید و چون اهل قافله طعام خورده قصد برخاستن کردند
بحیرا ابوطالب را با حضرت مقدس نبوی بنابر اختصاص که ایشانرا بایکدیگر مشاهده کرده بود بتوقف اشارت
کرده بود و روی با بوطالب آورده پرسید که این جوان چه کس تست جواب داد که پسر منست بحیرا گفت نباید که پدر
او در زمره اموات باشند ابوطالب گفت برادرزاده من است راهب فرمود که صدقت آنگاه بحیرا توجه بحضرت
خیر البرایا نموده برای آزمایش امتحان و مزید تعرف و ایقان گفت بلات و عزی ترا سوگند میدهم که هرچه از
تو سوال میکنیم برفق و طوع جواب گوی پیغمبر صلعم فرمود که سوگند ده مرا بایشان که هیچ چیز دشمن تر از ایشان ندارم
بحیرا گفت فبالله اسئلک و از احوال مقدس نبوی صلعم سوالات کرد و آنحضرت جوابها داد و بحیرا همه مطابق
معلومات خود یافت و چون از جواب او استفسار نمود تنام عینای و لاینام قلبی و بعد از ان نظر بر چشم مبارکش
افکنده از ابوطالب و بعضی مخصوصان که بموافقت او نشسته بودند پرسید که این حمرت از چشم او زایل میشود یا نه
گفتند هرگز ندیدیم که مفارقت نموده باشد آنگاه از برای زیادتی اطمینان خواست که از علامات خاتم النبیین که در کتب
اولین شمرده بودند ملاحظه کند و بنابرین از حضرت مقدس نبوی صلعم التماس کرد که بین الکتفین را برهنه سازد
و آنحضرت از فرط حیا امتناع نمود و چون درخواست بحد لجاج رسید و شفاعت ابوطالب باو منضم گشت نزع اللباس
فرموده راهب خاتم نبوت را در میان هر دو کتف همایون آنحضرت دیده از مهابت آن موی بر بدنش راست
بایستاده گفت هذا سید العالمین و هذا رسول رب العالمین هذا الذی بعثه الله رحمة للعالمین قریش این حال را
معلوم کرده گفتند که محمد را نزد این راهب قدری عظیم و منزلتی شگرف است نقلست که بحیرا بعد ازین گفت و شنفت
با ابوطالب گفت که آخرین پیغمبران این شخص است بساط شریعت در بسیط عالم گسترده شود و دین مبین وی ادیان
سابقه را فسخ کند و طیفه اگر او را بشام نبری که یهود با وی عداوت دارند و اگر بدانند که مظهر موعود او است
شاید آسیبی بذات آن عزیز الوجود رسانند و ابوطالب از ان ترسناک شده متاع خویش در بصری بحسب دلخواه فروخته
بکوم اعجب نمود و قولی آنکه ابوطالب آنحضرت رسالت پناه را از انجا باز گردانیده خود جهت اتمام تجارت بشام رفت

آورده‌اند که طایفه از یهود بقصد قتل حضرت مقدس نبوی ص از روم متوجه شده در روز ضیافت قافله قریش با بصومعه
رسیدند و با وی در خلوت گفتند که از کتب سماوی معلوم کرده‌ایم که امروز با کاروان قریش درین منزل نزول خواهد کرد
و ما اکنون بقصد وی کمر بسته‌ایم و ترا درین امر همراهی باید کرد بحیرا گفت اگر این شخص همان کست که صحف سماوی بوصف
او ناطق است شما و بر القتل نتوانید رسانید و اگر غیر آنست شما را از کشتن وی چه فایده یهود انصاف داده دست از آن
سعی بیهوده باز داشتند گویند که بعد از سفر بصری ابوطالب حضرت ختمی پناه را در هیچ سفری مصحوب خود نگردانید اما در بعضی
از نسخ سیر مسطور است که در سال سیزدهم از ولادت همایونش زبیر بن عبد المطلب و بقولی عباس بن عبد المطلب را داعیه
تجارت یمن پیدا شده و با ابوطالب گفت که مرا نیز آرزوی آنست که برکت محمد بروزگار من متواصل گردد و التماس نمود که
رخصت نماید که آن سرور با وی در آن سفر موافقت نماید ابوطالب ملتمس برادر را مبذول داشت و سید ولد آدم را
مصحوب عم گردانیده بطرف یمن فرستاد و در راه خوارق عادات فزون از حد چون از آن سرور انبیا و مهتر
اصفیا مشاهده افتاد و درین سال هرمز بن نوشیروان از سلطنت معزول کرده چشم جهان بینش را میل کشیدند و
در سال نوزدهم از میلاد با استعداد پیش خسرو پرویز پسر هرمز بجای پدر بر تخت سلطنت باستقلال نشست و در
سال بیستم از میلاد ابوبکر در ملازمت حضرت مقدس نبوی متوجه تجارت شام گشته جمعی دیگر با ایشان اتفاق نمودند
در منزلی از منازل نزول کرده پیغمبر ص در پای درخت سدر بنشست و ابوبکر نزد راهب آن موضع بحیرا رفت تا آورد راهب
از وی پرسید که آن کس که در پای آن درخت نشسته است کیست ابوبکر گفت که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بحیرا
گفت و الله او پیغمبر رب خاتم پیغمبران که چنان شنیده‌ام که بعد از عیسی هیچکس پای آن درخت ننشیند الا پیغمبر آخر
الزمان و صدق نبوت حضرت مقدس نبوی ص همانروز در دل ابوبکر جای گرفت و زمره از اهل سیر گفته‌اند که این سفر
همان سفر است که رسول با ابوطالب همراه بوده و از جمله وقایع این سال حلف الفضول است و تفصیل این اجمال آنکه قریش
در آن اوان بر یکدیگر ظلم میکردند و برای اعانت مظلومان زبیر بن عبد المطلب و عبد الله بن جدعان صنادید قریش را
جمع آورده با هم سوگند خوردند که دفع ظلم نمایند و سبب تسمیه این عهد بحلف الفضول آنکه قبل ازین تاریخ بمدتی جمعی فضل نام
همه در حرم باین دستور سوگند خورده با هم عهد بسته و درین سال ملائکه بر آنحضرت ظاهر شدند چنانچه روزی با ابوطالب
گفت که ای عم چندین شب شد که سه شخص بر من ظاهر گشته تیز در من نظر کردند و گفتند که این اوست اما هنوز وقت ظهورش
نرسیده است و من از بیم هراسانم ابوطالب گفت که غم مخور که امثال این امور چنانند که بعضی خوابهای شوریده که اضغاث
و احلام باشد و چون نوبتی دیگر فرمود که ای عم از جمله آن سه نفر یکی بر من ظاهر شد حمله کرده دست در شکم من مالید چنانچه
برودت بعضی راحت و خوشی آن دریافتم ابوطالب بزعم آنکه بر جسد مبارکش مرضی طاری شده او را نزد طبیبی که از کهانت

بانصیب بود

بانصیب بود برده صورت حال را باز نموده مداوا طلبید طبیب کاهن نبض شریفش را گرفته اعضای
او را احتیاط تمام کرد و خاتم نبوتش را دیده گفت ای ابوطالب پسر تو از عیوب و امراض مبرا است و از وساوس
شیاطین مبرا و آن اشخاص که بروی منکشف میشوند ملایکه کرام اند که تفتیش احوالش مینمایند از برای نبوت
و اگر یهود برین حال مطلع گردند قصد قتل وی کنند بعد از اندک زمانی آنحضرت فرمود که در خواب چنان دیدم
که شخصی دست بدرون من برده دلم را بیرون آورد و گفت بصحت باش بصحت و بروایتی دست بدرون
دلم برده گفت خوش در جسد خویش زندگانی بنمای و هم درین سال فرمود که در خواب چنان دیدم که از سقف
خانه چوبی برداشته شد و نردبانی از نقره نهاده دو کس فرود آمدند یکی از من دور نشسته و دیگری پهلوی من آمد و استخوان
پهلویم را کشیده دلم را بیرون آورده گفت خوش دلیست دل مرد صالح و بعد باز بجای خود نهاده بعد از آن

ذکر وقایع سال بیست و چهارم از ولادت آن صاحب رسالت تا توجه او بطرف شام از جهة تجارت و فایز شدن خدیجه بصحبت آن
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم

خدیجه بنت خویلد بن اسد میان زنان قریش بکثرت مال و زینت جمال و کمال فطانت ممتاز
و ممتاز بوده و دایم اموال بمردم دادی تا بتجارت رفتندی و هر سودی که حاصل شدی میان او و ایشان بنا بر صلح
تقسیم یافتی و فقها این نوع شرکت را مضاربه خوانند و درین سال ابوطالب قلت مال از خواجه عالم ص شکایت
کرده گفت که خدیجه بنت خویلد مال خود را بمضاربه بخلق میدهد اگر از وی التماس نمای که ترا بتجارت فرستد بنا بر
وفور امانت تو شاید که ملتمس مبذول افتد حضرت مقدس نبوی ص که ضمیر انورش مخزن اسرار غیب و مغز زبانش
ترجمان اخبار لاریب بود فرمود که لعلها ترسل الی فی ذلک ابوطالب در جواب گفت که میترسم که دیگری را بر تو گزیده
متولی این امر سازد و چون قیل و قال و جواب و سوال ابوطالب سر زده و دمان غالب بسمع خدیجه رسید نزد حضرت
رسول ص پیغام فرستاد که چنان استماع افتاد که ترا میل تجارت شده و من بواسطه صدق گفتار و حسن کردار
و وفور امانت و کمال دیانت تو ضعف آنچه بدیگری از قریش میدهم بتو تسلیم مینمایم تا آن بضاعت شرایط تجارت
بتقدیم رسانی و حضرت رسول صلی الله صورت حال را با ابوطالب تقریر کرد ابوطالب گفت ان هذا لرزق ساقه الله الیک
این روزیست که خداوند جل ذکره بتو ارزانی داشته آنگاه حضرت مقدس نبوی بترتیب اسباب سفر پرداخته غلام
خود میسره را ملازم او گردانید و در بعضی از کتب مسطور است که خدیجه یکی از خویشان خود را که او را خزیمة بن حکیم گفتندی
برفاقت آن قافله‌سالار روندگان راه شریعت و طریقت امر فرمود و بالجمله چون متوجه بصری شدند دو شتر خدیجه تحمل
کشیدن بار نبوت نیاورده از رفتار باز ماندند میسره آنحضرت را ازین واقعه اخبار نمود رسول ص دستهای مبارک
خود را بر پای آن شتران نهاده دعا فرمود و دو شتر در حرکت آمده بر مطایای قافله پیشی گرفتند و خدیجه این امر غریب را مشاهده
کرده گفت شد را شانی عظیم خواهد بود و چون بحدود بصری شام رسید قرب صومعه نسطور راهب که او را نسطور

نیز گویند که کاروان نزول کرد و پیغمبر صلعم در پای درختی نشست و آن شجره فی الحال سبز و خرم شده سایه بر آن دو جهان جو بار
نبوت انداخت و نسطور این حال را مشاهده کرده بطاقت گشت و از نام صلعم با رسول گفت بحق لات و عزی قسم که
نامت چیست حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود که مادرت بعزا نشیناد دور شو از من که عرب هیچ سخن نکرده اند که آن بر من گران تر
باشد ازین سخن و در دست نسطور حریر پاره سفید بود و او گاهی در آن حریر می نگریست و گاهی در روی رسول صلعم نظاره میکرد
و چون زمانی نیک احتیاط کرد گفت بحق آنکه انجیل را بعیسی فرستاده که این اوست و خدیجه که دوستی حضرت خاتم الانبیا بر
دل وی استیلا داشت منتظر آنکه شاید که از راهب نسبت بآن سرور غدری ظاهر گردد شمشیر کشیده و نقاره آواز داده مردم
متوجه او شده راهب بصومعه درآمد و در راه بست و بر بام آمده آواز برکشید که چرا از من می اندیشید بخدا که هیچ کاروانی از
شما عزیز تر بر من در انجیل فرو نیامده درین حریری یابم که شخصی که در پای این درخت نزول کرده پیغمبر عالمیان و خاتم پیغمبران است
هر که فرمان او برد رستگاری یابد و آنکس که مخالفت وی کند هلاک شود و بعد از آن خدیجه پرسید که ترا با او چه نوع نسبتی است
گفت من خدمتکار اویم و حکایت باز ماندن شتران خدیجه و قوت یافتن آن دو جمل را عرض نسطور کرد راهب گفت
سری با تو بسپارم و کتمان آنرا از تو توقع میدارم خدیجه قبول کرد نسطور فرمود که درین حریر می یابم که این شخص بر جمیع بلاد
غلبه کند و بر مجموع عباد ظفر یابد کسی یارای مقاومت نتواند نمود و غایت بزرگی او را اندازه نیست و اکثر دشمنان او یهود باشند
از شر ایشان حذر کن و خدیجه این سخنان را شنیده بخدمت سید عالم آمد و گفت که صفتی چند در تو مشاهده میکنم که از
دیگری نمی بینم تصور من آنست که پیغمبر موعود که از تهامه مبعوث گردد توئی و خلایق را محبت تو با هم و من نیز دوستان
ترا دوست دارم با دشمنان تو دشمنی دارم آورده اند که حضرت مقدس نبوی را با یکی از یهود در آن سفر معامله و مباحثه
واقع شد یهودی گفت ترا بلات و عزی سوگند میدهم حضرت رسول فرمود که هرگاه بلات و عزی گذرم روی خود را
از ایشان بگردانم یهودی گفت حق بجانب تست و سخن تو راست و ترک مناقشه نموده با خدیجه گفت بخدا که
که این شخص آن پیغمبر است که علمای ما صفت او را در توریه یافته اند و بالجمله چون مهم تجارت بر حسب دلخواه باتمام رسید از
بصری مراجعت نمودند و بعد از قطع مسافت و طی مراحل در گرمای روز بمکه رسیده آن راهنمای اصحاب میمنه بر شتری سوار
بود و میسره بر شتری دیگر و دو مرغ جهت حرارت آفتاب بچتر داری ملازمت حبیب حضرت باری اقدام نموده خدیجه
در آن زمان با جمعی از زنان در غرفه خویش نشسته بود و چون صورت حال را مشاهده کرد این امر غریب را با ایشان نموده
تعجبها فرمودند و چون میسره بمجلس خدیجه رسید و از کثرت ربح امتعه در آن سفر حاصل شده بود حکایت کرد خدیجه
از سایه انداختن مرغان پرسید میسره گفت که از وقت مفارقت عتبه علیا تا غایت در نزول و ارتحال حال این
منوال بوده بعد از آن میسره بشرح عجایب و غرایب که در رفتن و آمدن از حضرت مقدس نبوی صلعم مشاهده کرده
بود پرداخت و حدیث یهودی و نسطور راهب نیز بعرض خدیجه رسانید و خدیجه که اعقل زنان زمان خویش بود

بعد از

بعد از ملاحظه این حالات بتزویج خواجه کاینات راغب گشت آورده اند که دران اوان بنابر وفور دیانت و
کمال عفاف و تمسکات وافره و متصرفات متکاثره که خدیجه داشت اکثر صنادید قریش بخطبه او مایل شده عروض
و نقود بر وی عرض میکردند و او بمناکحت هیچ یک از متمولان و بزرگان عرب راضی نمیشد و چون در وقایع حالات
حضرت رسالت صلعم تامل نموده میل فراوان بر خاطر شریفش استیلا یافته بود با نفیسه نامی که عورتی بود بغایت
عاقل اظهار ما فی الضمیر خود نمود نفیسه متعهد این مهم شده نزد رسول صلعم رفت و از آنحضرت بکمال دانائی که داشت
استعلام نمود که میل کدخدائی داری یا نه و چون او را بمصاحبت خدیجه راغب دید بخدمت آن مخدره سعادت
مراجعت نموده بشارت رسانید و خدیجه ساعتی مسعود اختیار کرده عم خویش عمرو بن اسد و ورقه بن نوفل را که
یکی از علمای نصاری بود و خویش وی نزدیک او استحضار فرمود و حضرت مقدس نبوی صلعم با ابوطالب و بعضی دیگر
از اعمام خود بنابر اشارت خدیجه در آن ساعت بمنزل او رفتند و ابوطالب در آن مجلس خطبه فصیح بلیغ خواند و مضمون خطبه
اینست که حمد و سپاس خداوندی را که ما را از فرزندان آل ابراهیم و نسل اسمعیل گردانید و از اصل معد و مضر پدید آورد
و ما را الحافظان بیت و پیشوای حرم خود ساخت و خانه را که قبله و مطاف خلق و حرمی با امن یعنی بیتی که هر که باینجا
در آید در امان باشد بما ارزانی فرمود اما بعد از برادر زاده من محمد بن عبدالله مرویست که او با هر که از قریش
موازنه نمایند راجح آید و اگر چه مال او اندک است اما مال سایه ایست بر شرف زوال و امریست در صدد
انتقال محمد کسیست که قرابت او با من شما را معلوم است و اکنون خواستاری مینماید خدیجه بنت خویلد را بمهر بیست
شتر مایه از مال من که صداق موجل و معجل همان باشد و بالله محمد را امر عظیم و مرتبه بزرگ در پیش است
و چون خطبه ابوطالب باتمام شد ورقه بن نوفل خطبه آغاز کرد و مشتمل بر سپاس و ستایش باری تعالی و مشعر
بتصدیق سخنان ابوطالب و منبی از آنکه من خدیجه را بمهر چهار صد مثقال طلا بنی محمد دادم آنگاه ابوطالب با ورقه
بن نوفل گفت که التماس آنست که عم خدیجه عمرو بن اسد با تو درین نکاح شریک باشد و عمرو در آن امر با ورقه
موافقت نموده گفت من نیز خدیجه را بنی محمد دادم و بروایتی اصح در آن زمان پدر خدیجه در حیات بود و چون
عقد منعقد گشت و خدیجه کنیزکان خود را فرمود تا دف زدند و رقص کردند و در عمارت زهره زهر المشتری خورشید
سیما سعادت اقتران یافت و یکی از افاضل متاخرین در بعضی از مصنفات خویش آورده است باین عبارت که
از خطبه ابوطالب چنان معلوم میشود که مهر خدیجه بیست شتر مایه بوده و از ورقه بن نوفل چنان مفهوم میشود که مهر وی
چهار صد مثقال طلا بوده و در کتب سیر روایتی هست که مهر او پانصد درهم بوده و جمع بر بیان این روایات
مختلف بر تقدیر صحت جمیع آن حاصل میشود که گوئیم مجموع امور مذکوره در مهر بوده و هر یک از روات آنچه بدو
رسیده نقل نموده باشند یا آنکه بهای بیست شتر مایه در آن زمان پانصد درهم یا چهار صد مثقال طلا بوده

و رواة بالمعنی کرده باشند راقم حروف گوید که بحسب ظاهر الفرض بر توجیه اخیر متوجه است چه رفیق میان روایات ثلث
وقتی محقق میشود که پانصد درهم که عبارت از سیصد و پنجاه مثقال طلا بوده باشد و این هشت صد است والا این فقره یعنی
یعنی توجیه اخیر هیچ اصلاح نپذیرفت والله اعلم بالصواب گوید فاتح آل اکرم از ولادت حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه و آله و جهان
تخمه از انوار که بعد از آن تا زمان بعثت ظهور پیوست در سال سی و پنجم از ولادت حضرت ختمی پناه قریش خانه کعبه را منهدم ساختند و بعد
از آن دیوارهای آن را بلند گردانیده بترتیب سقف آن پرداختند و در سبب تخریب و تعمیر آن دو وجه گفته اند یکی آنکه بنا بر
کوتاهی دیوارهای خانه کعبه که بطول قامت مردی بیش نبود و سقف نداشت نوبتی سیل باران راه یافته جدران شکافته شد
و از بیم آنکه مبادا آن جدران یکبارگی منهدم گردد دیوارهای پیشین را خراب ساخته بعمارت آن پرداختند و دیگر آنکه جمعی
در میان خانه کعبه چو شکل چاهی راست کرده بودند و نذورات و اموال کعبه را در آنجا مضبوط گردانیده و جمعی دزدان ناپاک
شبی آن مال را بدزدیدند و در آن اوان کشتی از اطراف روم می آمد و چون بجده رسید از کاری جهان راه یافت
و مقدم اهل کشتی بنای ماهر بود که او را باقوم گفتندی که قریش از شکستن کشتی خبر یافته ولید بن مغیره با زمره از صنادید
حرم بدان جانب رفته چوبهای سفینه خریدند و باقوم بنا را التماس ایشان با قریش بمکه آمد تا بتعمیر آن اشتغال نماید و فرمود
تا سنگ جمع کنند و قریش بنیاد سنگ کشیدن کردند و پیغمبر صلعم با ایشان موافقت نموده و قومی لنگوتها را بر دوش انداخته سنگ
بدان میکشیدند و درین اثنا عباس از سر شفقت گفت ای محمد تو نیز ازار خود را بر گردن افکن تا سنگ نکشد آنحضرت
بسخن عباس عمل نموده چون عورتش برهنه شد بیخود گشت و بعد از آنکه بهوش آمد فرمود که ازار مرا بگوید که دیگر
هیچکس او را برهنه ندید منقولست که در حین اشتغال بنای کعبه جهات اربعه را قسمت نموده قرعه زدند از رکن حجر الاسود
تا رکن عراقی بنام عبد مناف و بنی زهره برآمد و از رکن عراقی تا رکن شامی بر بنی اسد بن عبد العزی و بنی عبد الدار قرار یافت
و از رکن شامی تا رکن یمانی نامزد بنی تیم گشت و از رکن یمانی تا رکن حجر الاسود رسید اختلاف میان قریش ظاهر گشت
چه هر قبیله را داعیه آن شد که آن سنگ متبرک را کسی از ایشان بموضع خود نصب کند و درین باب قریب بآن شد که کار
بمخالفت انجامد آخر الامر مهم بر آن قرار گرفت که هر کس که اول از باب بنی شیبه که دری از درهای مسجد حرام است در آید او را
حکم سازند و هر چه فرماید از آن تجاوز جایز ندارند و در خلال این اقوال حضرت مقدس نبوی صلعم از در مذکور در آمد و قریش
بقدوم شریفش مستبشر گشته گفتند محمد امین رسید و هر چه او درین باب فرماید ما او را مطیع و منقادیم و چون صورت
واقعه معروض رای عالم آرایش گشت ردای مبارک خود را بر زمین گسترده حجر الاسود را در میان ردا نهاد و
هر قبیله شخصی را طلبید عتبة بن ربیعه و ابو زمعه و ابو حذیفة بن المغیره و عدی ابن قیس که بشرف مبادرت نمودند باشارت آنحضرت
و هر یکی از گوشه از ردا برگرفته حجر الاسود را برداشتند و بجای قرار آوردند و حضرت مقدس نبوی صلعم آن را بدست خویش
از میان ردا برداشته بر موضع خودش استوار فرمود و چون دیوار خانه بمقدار بیست گز ارتفاع یافت آنرا مسقف ساخته

برشش

برشش ستون بنا کردند و حجر را که عبارت از حایطی مستدیر است از خانه بیرون گذاشتند و چون بنای قریش بر خلاف
قواعد ابراهیم علیه السلام بود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نوبتی با عایشه گفت که لولا قومک حدیث عهد
بالکفر لنقضت الکعبة و رددتها علی قواعد ابرهیم و جعلت لها بابا شرقیا و بابا غربیا و بنا بر استماع
این حدیث ابن زبیر در ایام حکومت خویش بنای قریش منهدم گردانیده چنانچه داعیه حضرت ختمی پناه بود خانه کعبه را الحال
عمارت آورد و چون حجاج قبل از عبد الملک مروان بجنگ عبد الله بن زبیر بمکه رفته بروی ظفر یافت بامر عبد الملک بنای ابن
زبیر را خراب کرده بدستوری که در زمان مقدس حضرت نبوی صلعم قریش بنا کرده بودند راست ساخت و چون دور
خلافت بهرون الرشید رسید خواست که منهدم بنای بنی مروان گردانیده بود و خانه بدستور ابن زبیر راست کند و درین
باب با مالک مشورت فرموده مالک گفت ای امیر بگذار خانه را تا ملعبه ملوک نگردد هرون سخن مالک را بسمع رضا اصغا
نموده از سر آن داعیه درگذشت در بعضی از کتب سیر مسطور است که فاطمه علیها السلام درین سال متولد شد و در سال
سی و هشتم حضرت رسول صلی الله علیه و آله آواز غیب و آوازها می شنید و روشنایها میدید و عن عایشه انها قالت
اول ما بدئ به رسول الله صلعم من الوحی الرؤیا الصادقة فکان لا یری رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح آورده اند که قریب
به بعثت و نزول وحی آنحضرت چون از بهر حاجتی بیرون آمدی و بر هیچ حجر و شجر که گذشتی آوازی از آنجا شنیدی که
السلام علیک یا رسول الله و همچنین پیش از نزول وحی چون تنها رفتی آواز شخصی شنیدی که او را آواز کرده گفتی یا محمد هر چند
از یمین و یسار نگاه کردی هیچکس را ندیدی و وهم بروی غالب شده از آنجا گریختی و هم در آن اوان انوار الهی بحسب
بر ساحه دل روشنش استیلا یافت که آثار ما سوی الله را از صحیفه خاطر خطیرش محو گردانید و مناهج محبت حق چنان بر طبیعت
همایونش غالب شده که بر صحیفه ضمیر انورش از آثار اغیار نشان نماند بیت هر که گویا تو خاموشش هر چه بیاد تو فراموشش
و از قطع علایق و عدم اختلاط با خلایق بمرتبه انجامید که از کبار عرب گفتند ان محمدا عشق ربه آتش اعراض
در خرمن هوای بشریت زد و صور خیال مخلوقات را بآب اخلاص از لوح دل فرو شست عنان عزیمت بصوب
کعبه وصال معطوف ساخت و در کوه حرا باستحکام قواعد قصر توحید و تفرید پرداخت و درین اثنا جهة الغار
گاه گاهی بحجره خدیجه رضوان الله علیها آمدی و اندک زواده برگرفتی و بازگشته بکوه حرا خرامیدی و درین
مدت ها ریاض عبودیت را بآب اخلاص سرسبز و شاداب میداشت و چون گوهر شب چراغ عرفان او در لیال
ظلمانی و ایام نورانی در مخزن باطن روشن می گداخت تا ضمیر منیرش مورد آیات الهی گشت و خاطر
خطیرش محل ودیعت اسرار پادشاهی آمد روح الامین گوش هوش او را بدرر الفاظ و کلمات الفرقانی تزیین داد
و معلم علمه شدید القوی بعلوم لدنی و رموز آسمانی سینه بی کینه اش را مانند لوح محفوظ گردانید و آفتاب نبوت
از مطلع بطحا طالع شد و کوکب رسالت از ذروه جبل حرا تابان گشت آنگاه که عایشش بخاتم نبوت زینت برفت

وفات غایبش بخلعت خاتمیت آرایش یافت بیت ای کهنه تاج فرستادگان گوهر آزادگان مهر شد این
نامه بعنوان تو ختم شد این خطبه بدوران تو ذکر واقعات که مقارن بعثت اتفاق افتاد بعضی از آنها قبل از نزول وحی باید که
وحی بوده و خبر بظهور آن حضرت میداد یکی از انصار سلمه نام روایت میکند که جهودی از احبار یهود روزی در مجلس بنی
عبدالاشهل ذکر بعث و قیامت و حساب میکرد قوم پرسیدند که علامت صدق این سخن چه باشد گفت پیغمبری از حرم مبعوث
گردد گفتند هنگام آن کی بود اشارت بمن کرد که اگر این غلام عمر یابد بملاقات او فایز گردد سلمه گوید والله که شب و روز انتظار
میکشیدم تا بصحبت سید کاینات علیه افضل التحیات رسیدم و از نعمت ایمان محظوظ و بهره ور گشتم و آن یهودی از حسد
ایمان نیاورد و من با او گفتم ای فلان تو مرا از ظهور رسول خبر دادی و عجب حالیست که اکنون او را تصدیق نمی داری
جواب داد که این شخص موعود نیست بیت اگر چو شمع دین دودی ندارد چو چشم اعمی بود سودی ندارد عاصم ابن عمر
انصاری گوید که سبب اسلام قبیلهٔ ما آن بود که قبل از بعثت با اهل کتاب بنابر عداوتی که داشتند جدال و قتال میکردند و ایشان
بر سبیل وعید میگفتند که زود باشد که پیغمبری مبعوث شود و ما متابعت او نموده همراه او شما را بکشیم و داد دل خود را از
شما بستانیم و چون دعوت آنحضرت بقوم ما رسید ایمان آوردند و آن جماعت انکار کرده بر کفر و ضلالت اصرار نمودند
و کریمه فلما جاءهم کتاب من عند الله الی آخرها در شان ما و ایشان نازل گشت و یکی از بنی قریظه گفت که سبب اسلام من و جمعی از
بنی زحل چو قبیله بنی قریظه که با هم بسر میبردند آن شد که یکی از علمای یهود دو سال پیش از بعثت در میان آمد در آن شد و
حین سکرات گفت که ای قوم باعث رحلت من از وطن مالوف و اقامت درین زمین قحط و عسر آن شد که
معلوم و محقق داشتم که عنقریب پیغمبری مبعوث گردد که این بلده مبارکه این بقعه طیبه یعنی مدینه مکرمه دار هجرت و سرای
مهاجرت او باشد و درین میان بعث پذیرد و بار آدم که شرف خدمت او را دریافته در زمره ملازمان آستانش انخراط
یابم خود روزگار مساعدت ننمود اکنون وصیت من اینست که چون آن سعادتمند تشریف قدوم ارزانی دارد باید که هیچکس در
ایمان بوی بر شما سابق ننماید که بشمشیر دماء و اعلای دین و سبی ذریات و نساء مامور خواهد گشت چون حضرت مقدس
نبوی صلعم بعد از جنگ و خراب محاصره بنی قریظه نمود من و آن گروه از بنی زحل که این سخنان از آن مرد شنیده بودند گفتیم که
والله این آن پیغمبر است که وعده ظهور او بسمع ما رسیده لاجرم از حصار فرود آمده مسلمان شدیم و خون و مال و اهل
و عیال ایشان و من مصون و محفوظ ماند طلحه بن عبیدالله گفت که در بازار بصری بامر بیع و شری اشتغال داشتم که راهبی
در آن موضع بسر میبرد از مردم پرسید که هیچکس از اهل حرم درینجا هست گفتم که یکی از ایشانم که از مکه آمده ام گفت احمد در مکه
ظاهر شده است یا نه گفتم احمد کیست گفت پسر عبدالمطلب درین ماه مبعوث خواهد شد و او خاتم النبیین است که از
حرم ظهور کند و هجرت بزمینی نماید که سنگهای آن سیاه بود و گل آنجا شوره بود و درخت خرما در آن موضع فراوان بود طلحه
گفت این کلمات در خاطرم جای گرفته چون بمکه معاودت نمودم تفحص کردم که در غیبت من هیچ امری حادث شده گفتند

ک

که محمد امین دعوی نبوت کرده و ابوبکر بن ابی قحافه بوی ایمان آورده من نزد ابوبکر رفته صورت واقعه را معروض داشتم
و مسلمان شدم ابوهریره گوید که قومی از قبیلهٔ خثعم نزد بتی گرد آمده بودند و مراقبه میکردند درین اثنا
ناگاه آوازی شنیدند که هاتفی میگفت ای مردمان تن و اندام وارید و داوری پیش بتان می برید از انچه می بینم شما
از آن غافلید و از انچه من میدانم شما از آن جاهلید من پیش خود روشنایی می بینم که ظلمت از شب تاریک بر دل بد
و آن روشنایی پیغمبریست معتبر تمامی آدم و بالاترین مرتبه از قبیلهٔ بنی هاشم نبوت در کو انکار امیکند و کفر را باسلام
مبدل میکند حق تعالی او را گرامی دارد که پیشوای شایسته است و رهنمای بایسته و چندان توقف نمود که این سخنان را
حفظ کردیم آنگاه قوم متفرق شدند و پس از گذشتن سه روز خبر دعوت و بعثت رسول صلعم بما رسید از ابوهریره
پرسیدند که تو نیز همچون قوم ملازمت بت مینمودی گفت بلی و لله الحمد و المنه که ببرکت محمد صلی الله علیه و آله و سلم از آن
شقاوت خلاص داد روایتست که روزی شخصی بمجلس عمر بن الخطاب درآمد و یکی عمر گفت که یا عمر این شخص سواد بن قارب است
از اهل یمن که بنابر ذکر و فات قدر اعتبار دارد و یکی از جنیان که همراز وی بوده او را از ظهور پیغمبر صلعم خبر داده عمر
متوجه سواد شده پرسید که تو آنکس که همرازت بود از ظهور پیغمبر صلعم ترا اخبار نمود گفت بلی یا فاروق تا مسلمان شده ام
هیچ همرازی با من منکشف نشده عمر فرمود که اکنون بگوی که آن خبر بچه کیفیت بود سواد گفت شبی خفته بودم که ناگاه
شخصی آمده پای بر من زد و گفت برخیز و بیدار شو اگر فهمی داری دریاب که رسولی از بنی لوی بن غالب رسید
و نسیم دولت او وزید که خلق را بخدای خواند و راه پرستش او را بخلق جلاله روشن گرداند و بیتی چند بر من خواند راقم
حروف گوید که مضمون آن ابیات را بعضی از ناقلان سیر بدینگونه ترجمان کرده اند که نظم شگفتی در دلم از جنیانست
که راه و کیشان مقصود یا بست عیان جنی که چون نیکان نباشد پری و آدمی یکسان نباشد همه او جای گشته جانب
کنار بر کمر بان گردید غالب تو نیز از سوی پیغمبر شتابی هر آن کامی که میجویی بیابی سواد گوید که این سخن را اعتبار نکردم
و گفتم بگذار که در خواب کنم که دوش بخوابی کشیده ام و چون شب دوم شد باز آمد و کلمات و ابیات شب پیش آنکار
و من آنرا هیچ اعتباری نکردم و چون شب سیوم آمد همان گفتار را تکرار کرد و محبت اسلام در دلم جای گرفت
لاجرم روز دیگر متوجه مکه شدم و در راه شنیدم که حضرت نبوی صلعم بمدینه فرموده است و هم از طریق عنان عزیمت
بجانب مدینه معطوف گردانیدم و بعد از قطع مسافت چون بدان صوب صواب رسیدم رسول صلعم را در مسجد یافتم
که با اصحاب نشسته بود گفتم یا رسول الله کلمات مرا بشنو ابوبکر بن ابی قحافه گفت پیشتر آی و مرا جان نزدیک گردانیدم
که زانو بزانوی او نهادم آنگاه حضرت رسالت پناه صلعم فرمود که هان بگوی که همرازت چه خبر داده است سواد صورت
حال خود را بنظم معروض داشتم و بعضی از ارباب سیر محصل منظومات سواد بن قارب را بدین وتیره ادا کرده اند
نظم بتحقیق دیدم یکی خواب دوش که میگفت در گوش جانم سروش که آمد رسولی باهل زمین ز رؤسای ابن غالب امین

شبی دیگر آمد همین راز گفت سیم شب بیامد دیگر باز گفت چو تحقیق گشت این سخن در زمان بکابل آمدم سوی حضرت دوان
گواهی دهم من که ایزد یکیست پرستش جز او را سزاوار نیست رسولی امانت ز رحمن توی گرامی‌ترین رسولان توی
مرا رهنمای ای امام رسل بامر شریعت ز جزو و ز کل از آن روی گشتم ز جان مطیع که تا روز حشرم تو باشی شفیع
سواد گوید که چون حضرت مقدس نبوی صلعم و اصحاب این کلمات استماع نمودند باسلام من خرم و شادمان شدند نقلست
که کیفیت واقعه معروض رای عمر گشت برخاست با سواد معانقه کرد و گفت که همیشه آرزومند این کلمه بودم که از تو بشنوم
امثال این روایات در کتب سیر بسیارست و در مجموع بایراد بعضی از آنها اکتفا نموده آمد گفتار در نزول وحی و آمدن
جبرئیل و خواندن آیات اقرأ در مرتبه نبوت و رسالت طایفه از نقله اخبار رحمهم الله آورده اند که مبدا رسالت سال چهل و یکم از میلاد
با سعادت آن شفیع روز معاد صلوات الله علیه و آله روز دوشنبه هفدهم ماه مبارک رمضان بر سر کوه حرا جبرئیل علیه السلام
منکشف و ظاهر شده بقرات سوره اقرأ آنحضرت را مأمور گردانید و پاشنه خود را بر زمین مالید چشمه آب پیدا شد و رسول
صلی الله علیه و آله و سلم را وضو ساختن و نماز گذاردن بیاموخت و قولی آنکه تعلیم وضو و نماز در روز سه شنبه که دوم
روز بعثت بود از جبرئیل بتحقیق گشت و بعضی از ثقات چنین گفته اند که حضرت ختمی پناه در غار حرا خفته بود که جبرئیل
بصورت مردی نزد او آمده گفت که اقرأ او آنحضرت فرمود که ما انا بقاری یعنی من خواننده نیستم جبرئیل او را بفشرد
فشردنی سخت چنانچه گمان برد که مقدمه موتست و باز گفت که اقرأ و همان جواب شنیده باز دیگر حضرت مقدس را بفشرد
چون سه نوبت این صورت واقع شد جبرئیل گفت اقرأ باسم ربک الذی الی قوله تعالی ما لم یعلم یکی از فضلا گوید که در فشردن
اول صفات نفس اماره از ذات همایونش محو گشت و در فشردن ثانی صفات نفس لوامه از جسد مبارکش دور گردید
و در عطف ثالث چون قلب محل صفات متضاده و مستقر ملکات مبدأ خیر و شر در آن مواد متصادم و لمعات ایمان
و نزغات شیطان در آن معرکه متوارد و میشود غیبت و حضور و اجتهاد و فتور را مظهر میگردد چند نفس قدسی در دل
مبارک حضرت نبوی از این صفات ذمیمه منزه و معرا بود اما بر حسب خلقت انسانیت و مماثلت بشریت تلقی کلام حق را
از تطهیر صفات بشری و تنزیه از لوازم مخلوقیت چاره نباشد بیت عروس حضرت قرآن نقاب آنگه براندازد
که دار الملک ایمان را مجرد بیند از غوغا زمره از ارباب سیر آورده اند که چون این صورت واقع شد آنحضرت گمان برد
که بعضی از صفات ناملایم مثل کهانت یا جنون متصف خواهد گشت بنابرین قصد فرو جستن نمود تا خود را از آنجا بیندازد و چون
بمیان کوه رسید ندای شنید که یا محمد محمد نظر بجانب آسمان انداخت جبرئیل را بصورت مردی دید که دو قدم بر افق نهاده
میگفت یا محمد انت رسول الله و انا جبرئیل و بمعنی حضرت را آنچه در ضمیر مستتر داشت شایع آمده روی بهر طرف که می‌آورد
ملک مقرب را در برابر نظر خویش یافت و بعد از وقوع این قضیه عظمی و موهبت کبری بمنزل مقدس آمده خدیجه گفت یا ابا القاسم
کجا بودی که چند کرت طلب تو قاصدان فرستادم و نیافتند و آنحضرت صورت واقعه را بیان نموده فرمود که انی اخاف

ان

ان اکون کاهنا خدیجه گفت معاذ الله ازین حال چه خداوند ذو الجلال در باره تو جز خیر نیکوئی ارزانی نخواهد داشت
و من امیدوارم که پیغمبر این امت تو باشی آنگاه خدیجه نزد پسر عم خویش ورقة بن نوفل که از علمای نصاری بود رفت و حقیقت
واقعه رفته احوال گذشته را باز نمود ورقه گفت بدان خدای که نفس من در قبضه قدرت اوست اگر تو درین قول
صادقی محمد پیغمبر این امت خواهد بود و جبرئیل ناموس اکبر است که بر موسی علیه السلام نازل میشده و بعد از آن رسول صلعم
با ورقة بن نوفل ملاقات واقع شده ایشان فرمود ورقه سوگند یاد کرد که جبرئیل ناموس اکبر است که بموسی وحی می‌آورد و تو
پیغمبر این امتی و هر آینه قوم ترا ایذا کنند و اخراج نمایند و با تو در مقام مقاتله آیند و من اگر آن زمان ادراک یابم معاونت
تو می‌نمودم آن سرور مطمئن خاطر گشت و بمنزل مقدس مراجعت فرمود و طایفه از ناقلان جواهر اخبار در باب بدایت
بعثت چنین گفته اند که حضرت مقدس نبوی صلعم روزی در غار حرا تکیه فرموده بود که جبرئیل از عقب آن سرور درآمد و بال
بروی زد و رسول صلعم در نشست اطراف و جوانب خود را احتیاط کرده هیچکس را ندید باز تکیه فرموده جبرئیل
بال خود را دیگر باره بروی زد و گفت ای محمد برخیز آنحضرت برخواست شخصی را دید که پیش پیش او می‌رفت و پیغمبر در
پی وی روان میشد و چون بمیان صفا و مروه رسید آن مرد پایهای خود را بر زمین محکم کرده سر بر آسمان کشید
و بالهای خویش را گسترده مشرق و مغرب را احاطه نمود گویند که پایهای او زرد و اجنحه او سبز بود و در گردن بند از
یاقوت احمر و لؤلؤ و دو شاخ از همان جواهر داشت و موی سرش برنگ مرجان بوده و پیشانی او با صفا و رخسار منور و
دندانهای سفید براق داشت و در میان دو چشم او کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله مسطور بود رسول صلی الله
علیه و آله و سلم که آن شکل و شمایل مشاهده فرمود از عظم خلقت ترسان شده گفت رحمک الله تو کیستی که من هرگز
از تو بزرگتر و نیکوروی‌تر چیزی ندیدم گفت من جبرئیل روح الامینم که بجمیع انبیاء و مرسلین نازل شده ام ای محمد بخوان
حضرت مقدس نبوی و رسول امی فرمود که من چه خوانم که هرگز هیچ نخوانده ام جبرئیل حریری که در بهشت بدر و جواهر
ترصیع کرده بود از زیر جناح بیرون آورده بر روی مبارک آنحضرت انداخت و چنان بفشرد که نزدیک آن
شد که بیهوش گردد آنگاه آنحضرت را گذاشته باز گفت ای محمد بخوان و حضرت ختمی پناه همان جواب اول را
گفت جبرئیل او را بدستور سابق منضم گردانیده بفشرد و بروایت اشهر سه نوبت این حال واقع شده و در نوبت
چهارم جبرئیل فرمود که اقرأ باسم ربک الذی خلق الی آخرها و بروایتی دیگر در نوبت سیوم که جبرئیل سوره بروی خواند
آنگاه جبرئیل پاشنه بر زمین زده چشمه آب ظاهر شد و خود وضو ساخت چنانکه متعارفست و رسول صلعم بتعلیم او
وضو ساخت و جبرئیل پیش رفته حضرت رسالت اقتدا بوی کرده دو رکعت نماز گذاردن و از آن باز نماز بر آنحضرت
فرض شد و گاه گاه دو رکعت نماز گذاردی تا آن زمان که اوقات خمسه و صلوة مکتوبه متعین شد و چون بعد از اداء
صلوة جبرئیل غایب شد حضرت مقدس نبوی صلعم بخانه مراجعت نموده در بکوفت و خدیجه در را گشوده با رسول معانقه کرد

وگفت پدر و مادرم فدای تو باد در روی تو نوری می‌بینم که هرگز مثل آن ندیده‌ام و بویی از تو می‌شنوم که هرگز مثل آن نشنیده‌ام
حال خود را با من بگوی رسول صلعم قضیه را با او در میان نهاده خدیجه رضی الله عنها فرمود که حق عز و علا ترا گرامی داشته است
بقول آن سرور را متوقف در خانه ساخته گفت هرگاه جبرئیل بر تو منکشف گردد مرا اعلام نمای و چون جبرئیل بر پیغمبر صلعم ظاهر
گشت و خدیجه را معلوم شد حضرت ختمی پناه را بر زانوی چپ خود نشانده همان سوال کرد و آن سرور جواب داد آنگاه حضرت
رسالت پناه را در زیر جامه خود برده سر مبارک او را از گریبان خویش بیرون آورده مقنعه از سر باز کرده استفسار نمود
که او را می‌بینی حضرت رسول صلعم گفت نه خدیجه گفت ای محمد بشارت باد ترا که این فرشته ایست گرامی از نزد حضرت ایزد تعالی آنگاه
خدیجه پیغمبر را در خانه گذاشته نزد ورقه بن نوفل که مدتی پیش از آن تاریخ از دین قریش اعراض نموده نصرانی شده بود و انجیل را
نیکو میدانست رفته گفت ای پسر عم مرا از جبرئیل خبری گوی ورقه گفت قدوس قدوس در شهری که خدا را می‌پرستند ذکر جبرئیل
چیست خدیجه گفت محمد بن عبدالله میگوید که جبرئیل بر من نازل شده است ورقه گفت اگر جبرئیل بر این زمین فرود آید خیر و برکت عظیم
ظاهر گردد و او ناموس اکبر است که بر موسی علیه السلام فرود می‌آمده وحی الهی میرسانید خدیجه گفت که مرا خبر ده که در توریة و انجیل است که
درین زمان پیغمبری مبعوث شود که یتیم و فقیر باشد و خدای عز و جل او را غنی گرداند و زنی با فخر و حسب متعهد او گردد ورقه گفت
بلی وصف آن [illegible] خدیجه گفت که آن پیغمبر صفات دارد ورقه فرمود که بلی از جمله صفات او آنست که چون عیسی علیه السلام بر روی
آب رود و چنانچه مرده با عیسی تکلم نمود با وی نیز سخن گوید و سنگ بر او سلام کند و درختان به نبوت او گواهی دهند آورده‌اند
که ورقه با خدیجه رضی الله عنها گفت که محمد صلعم را نزد من فرست تا خود حکایت حال خویش کند و چون حضرت مقدس نبوی پناه نزد ورقه
آمده صورت قضیه را باز نمود ورقه بن نوفل گفت که مژده باد ترا ای محمد درستی که من گواهی میدهم که آن پیغمبر که عیسی علیه السلام
او بشارت داده و گفته که بعد از من پیغمبری مبعوث گردد که نام او احمد باشد تویی و آن ناموس اکبر که بر موسی فرود می‌آمد بر تو
نازل شده و سر خود را نزدیک آنحضرت برده یافوخ یعنی بلندی سر او را صلی الله علیه و آله و سلم بوسه داد و فرمود که عنقریب مامور
خواهی شد بجهاد و قتال کفار و کاش من آن روز جوان و توانا بودمی که قوم ترا از این دیار بیرون کنند تا من ترا نصرت و یاری کردمی
حضرت ختمی پناه فرمود که آیا قوم من مرا بیرون کنند ورقه گفت آری هیچ آفریده این مقام نیافت الا که او را دشمن داشتند و ایذا
رسانیدند و بعد از اندک فرصتی ورقه وفات یافت زمان دعوت را در نیافت و حضرت رسول صلعم فرمود که لقد رأیت القس
فی الجنة قس و قسیس عالم نصاری را گویند و مراد از قس درین حدیث ورقه بن نوفل است و منقولست که خدیجه بعد از ملاقات
با ورقه نزدیک عداس راهب رفت که پیری بود سالخورده و عداس او را تعظیم نموده از جهت تحشم او استفسار نمود خدیجه گفت
که مرا از جبرئیل خبری گوی عداس سجده رفت و گفت قدوس قدوس در شهری که بت‌پرستان‌اند ذکر جبرئیل چه باشد
و چون بار دیگر خدیجه فرمود که مرا از حال جبرئیل خبری گوی عداس گفت بخدای سوگند که من ترا خبر ندهم تا نگویی که این سخن از کجاست
خدیجه گفت بشرط آنکه این حدیث را با کسی نگویی عداس برین جمله پیمان بست خدیجه گفت محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب میگوید که جبرئیل بر من

نازل شده است

نازل شده است عداس گفت جبرئیل ناموس اکبر است که وحی بموسی و عیسی آورده اگر این منزل نزول کند خیر عظیم درین
دیار ظاهر گردد و لیکن ای خدیجه می‌شاید که از شیطان آسیبی و جنونی بوی عارض شده باشد این کتاب مرا برگیر و
نزد او بر تا زیارت کند و از آفات شیطانی سالم ماند و اگر امری رحمانی باشد از زیارت این هیچ مضرتی بوی نرسد چون
خدیجه کتاب عداس را نزد آن سرور آورد جبرئیل در آن حال سوره ن والقلم و ما یسطرون ما انت بنعمة ربک
بمجنون بر آنحضرت میخواند خدیجه از استماع آن آیات بینات خرم گشته با رسول صلعم گفت که پدر و مادرم فدای تو باد
برخیز تا نزد عداس رویم حضرت با خدیجه نزد عداس رفت و عداس حضرت ختمی پناه را نزدیک خود نشانده جامه از پشت
مبارک او برداشت و خاتم نبوت را دید که در میان هر دو کتف او میدرخشید فی الحال عداس بسجده رفت و سر
برداشته گفت قدوس قدوس ای محمد والله که تو پیغمبری که موسی و عیسی ببعثت تو بشارت داده‌اند والله که اگر
در آن زمان که دعوت خلایق کنی و من زنده باشم در پیش تو شمشیر زنم آنگاه عداس پرسید که ای نبی الله ترا به هیچ
امر فرموده‌اند جواب داد که نه عداس گفت زود باشد که بدعوت خلایق مامور گردی و مردم ترا بکذب متهم سازند
بالضرورة از این شهر هجرت کنی و ملایکه ترا نصرت کنند در بعضی روایات آمده که چون جبرئیل سوره اقرأ را بر آن
حضرت خوانده غایب گشت آنحضرت بخانه خدیجه رفت و گوشت شانه مبارک او میلرزید گفت زملونی زملونی و برای
گفت که دثرونی دثرونی و بقول فرمودند زملونی و دثرونی بپوشانید مرا چیزی بر آن سرور پوشانیدند تا ترس او
زایل شد نقلست که چون حضرت مقدس نبوی صلعم بعد از نزول وحی بخانه آمد با خدیجه گفت که بر نفس خود میترسم خدیجه گفت
ترا خدای تعالی اندوهناک نگرداند که صلهٔ رحم قیام نمایی و بصدق گفتار موصوفی و بار عیال میکشی و شرایط ضیافت بجای
می‌آری و خلایق را در حین نزول حوادث و نوایب مینمایی آنگاه خدیجه نزد ورقه رفته صورت حال باز گفت جواب
بنوعی که سابقا مسطور است از وی شنید گویند که بعد از نزول جبرئیل و نزول تعلیم وضو و نماز مدتی مدید وحی منقطع
شد و حضرت مقدس نبوی را از غمگینی طول ملال محزون می‌بود چنانچه چند نوبت قصد کرد که خود را از قله جبل بیندازد و هر بار
که جبرئیل ظاهر شده میگفت که ای محمد تو پیغمبر خدایی بحق و از این سخن دل مبارکش تسکین می‌یافت و خاطر همایونش التیام
دست داده بخانه می‌آمد از جابر بن عبدالله روایت کرده‌اند که رسول صلعم فرمود که در زمان فترت وحی راهی میرفتم که
ناگاه از آسمان آوازی شنیدم چشم بالا کردم آن فرشته در حرا بمن نازل شده بود دیدم که بر کرسی در میان آسمان
و زمین نشسته است خوف و خشیتی از وی بمن راه یافت بخانه مراجعت کردم و گفتم زملونی زملونی پس مرا بچیزی
پوشانیدند و حق تعالی وحی فرستاد که یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر والرجز فاهجر و بعد
از آن وحی شایع گشت ذکر کیفیت نزول وحی و اشارت بعضی از مواد یکی از آنها خواب راست چنانچه در اخبار آمده که رؤیای
صادقه یک جزو است از چهل و شش جزو نبوت عایشه روایت کرده که اول ما بدی به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الرؤیا الصادقة

و دیگر آنست که جبرئیل بروی او متمثل شود بصورت عربی بهیات اصلی خود ظاهر گشته پیغام الهی برسانیدی و دیگر آنکه جبرئیل
بصورت اشخاص انسانی بر آنحضرت منکشف شدی و آیه در دل مبارکش القا کردی قال الله تعالی نزل به الروح الامین
علی قلبک لتکون من المنذرین دیگر آنکه نزول وحی بحضرت مقدس نبوی صلعم شبیه باواز جرس بودی و این صورت اشد
و اصعب صور وحی بودی چنانچه درین اثنا شتری که در زیر ران داشتی هر دو دستش خم شدی بحیثیتی که بیم بودی که هر دو
دستش خم شود عایشه گوید که در سرمای قوی دیدم که وحی بر آنحضرت فرود می آمد و از غایت صعوبت عرق از پیشانی مبارکش
می آمد آورده اند که روزی حضرت ختمی پناه در فنای خانه نشسته بود عثمان بن مظعون آمده تواضع آن سرور فرمود که
بنشین عثمان نشسته سخن گفتن آغاز نهاد که ناگاه حضرت رسالت روی بالا کرده نظر مبارک بر آسمان انداخت آنگاه
بطرف زمین نگاه کرده به پهلوی راست خود گشت و از عثمان اعراض نموده مانند کسی بتعلیم مشتغل گردید با اشارت بسر
میکرد و بعد از زمانی باز نظر بسوی آسمان افکند و آنگاه متوجه عثمان شد ابن مظعون گوید که گفتم یا رسول الله هرگز ازین ادب
صفت ندیدم که امروز مشاهده کردم فرمود که رسولی از حضرت عزت آمده پیغامی آورده پرسیدم که چه بود آن فرمود که
ان الله یامر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم
لعلکم تذکرون عثمان بن مظعون گفت از آن وقت ایمان در دل من جای گرفت و محبت رسول صلعم بر دل من
استیلا یافت نقلست که ذی النورین عثمان روزی در پیش رسول نشسته بود و آن سرور زانو بر زانوی وی نهاده
و آیه کریمه لا یستوی القاعدون من المؤمنین مینوشت که درین اثنا ام مکتوم نابینا در آمده گفت یا رسول الله اگر من
بغزا نتوانم رفت عذر روشنست وفی الحال کلمه غیر اولی الضرر نازل گشت عثمان گفت که وقت حضرت رسالت صلعم از نزول
وحی چنان گران شد که نزدیک بود که رانم شکسته گردد و پوشیده نماند که امثال این حالات در قسم پنجم از وحی میبود

ذکر طایفه از سعادتمندان که بهدایت حضرت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم بدولت عرفان فایز شدند باتفاق علما امت
اول کسی که قابلیت او بحلیه ایمان مشرف گشت خدیجه بود رضی الله عنها و جمهور اهل تحقیق برانند که بعد از خدیجه علی ابن
ابی طالب علیه السلام و جهه بسعادت ایمان استسعاد یافت آنگاه زید بن حارثه که مولی خدیجه بود باعزاز این موهبت سرافراز
شد و بعد از آن ابوبکر و قول حضرت مقدس نبوی الصدیق بود و توفیق میان روایات آنکه اول کسی که بنبوت سید ابرار
اقرار کرد ابوبکر بود و نخستین شخصی که تصدیق رسول نمود مرتضی علی بود و اول کسی که بر آنحضرت گروید زید بن حارثه بود و قول
آنست که اولیت این سه بزرگوار در تصدیق قول احمد مختار صلوات الله علیه و آله و سلم تا در اول الکلام اضافی است یعنی
ابوبکر اول رجال است در تصدیق پیغمبر و حضرت مرتضی علی علیه السلام اول صبیان بود در رسیدن بسرچشمه عرفان و
زید بن حارثه اول موالی است و اقدم و اولیت خدیجه احتیاج بتاویل نیست و باسلام ابوبکر زمره از دوستان او چون
عثمان بن عفان و زبیر بن عوام و طلحه بن عبدالله و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف که از عشره مبشره اند بمجلس

حضرت

حضرت ختمی پناه آمده زبان بکلمه طیبه جاری ساختند گویند که چون ابوبکر مسلمان شد روز دیگر ابوعبیده بن الجراح و ابو سلمه
بن عبدالاسد المخزومی و عثمان مظعون و ارقم بن ابی الارقم را بخدمت رسول الثقلین آورد تا موحد و مسلمان شدند بگذر
عمار بن یاسر و مادرش سمیه و عبیده بن الحارث و سعید بن زید بن نفیل بن عمر بن الخطاب و بلال و صهیب و عبدالله بن مسعود
الهذلی و خباب بن الارت و عامر بن فهیره مولای ابوبکر و خنیس بن حذافه و خالد بن سعید بن العاص و عیاش بن ابی ربیعه
و عبدالله بن جحش الاسدی و جمعی دیگر از رجال و نسوان که اسامی ایشان در کتب سیر مسطورست بتدریج ایمان آوردند

ذکر سبب تربیت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم مرتضی علی علیه السلام را و اطلاع ابوطالب بر بعثت حضرت و اتباع پسر خویش امیرالمومنین علی ابن ابیطالب ارباب اخبار آورده اند که نوبتی در مکه قحطی عظیم واقع شد و در میان قریش غلای مأکولات بود
و در آن زمان ابوطالب اندک مال و بسیار عیال بود لاجرم حضرت مقدس نبوی با عباس که بکثرت مال از اقران امتیاز داشت
گفت که ابوطالب صاحب عیالست و فقیر حالت مصلحت آنکه درین قحط سال تخفیف وی کوشیم و هر یک فرزندی از فرزندان
او را بخانه خود آورده نگاه داریم عباس را این سخن موافق افتاد و با هم بخانه ابوطالب آمده و صورت اتفاق خود در باب تخفیف
اولاد باز نمودند ابوطالب گفت که عقیل را بگذارید و باقی شما دانید و چون ایشان درین باب مرخص شدند حضرت ختمی پناه مرتضی
علی علیه السلام را اختیار کرده بمنزل مقدس برد و عباس جعفر را بخانه خود آورد و علی علیه السلام در حجره تربیت رسول صلعم نشو و نما یافت
تا ده ساله شد و جبرئیل بر آن سرور نازل گشت و باداء صلوه دو رکعتی مامور آمده و در خلال این احوال مرتضی علی علیه السلام
روز دیگر آنحضرت و خدیجه نماز میگذاردند و هیچ در برابر ایشان درین سجود نبود و از تعجبی متعجب شده بعد از فراغ ایشان از
ادای صلوه پرسید که ای محمد این چه کارست که میکنی حضرت فرمود که این دینی است که الله تعالی برای خود برگزیده است و میخوانم ترا
بسوی خدای که شریک ندارد و بقول علی علیه السلام از راه ایمان آورد و در روایتی گفت که بی مشورت پدر هیچ امری نکنم تا با ابوطالب مشورت کنم
و بنا بر آنکه حضرت رسالت پناه مکروه داشت که دران زودی این امر فاش شود فرمود که یا علی ان لم تسلم فاکتم علی
فکث تلک اللیلة ثم ان الله القی فی قلبه الاسلام و چون محبت ایمان در خاطر قدوه اهل عرفان جای گرفت روز دیگر علی الصبح
بآن سرور رسید گفت که ما دعوت علی حضرت فرمود که گواهی ده که خدا یکی است و بیزاری جستن از لات و عزی
و اقرار نمود و اسلام علی بگانه و فضایل اهل بیت مسطورست که حضرت مقدس نبوی صلعم در روز دوشنبه مبعوث
گشت و مرتضی علی روز سه شنبه که دیگر روز بعثت بود بدولت ایمان او داده استسعاد یافت حال خود را از ابوطالب
پنهان میداشت و با رسول صلعم در زوایا و شعاب نماز میگزارد و اتفاقا روزی ابوطالب ایشان را جسته یافت و از فاطمه
که مادر علی مرتضی بود حال هر دو را پرسید جواب داد که علی ملازمت محمد بسیار مینماید و میترسم که التزام امری کند که در
ملت آبا از آن عاری باید شد و ابوطالب گفت پسر من در مثل این امور با مشورت من و بی رخصت خوض نمی نماید و ابوطالب
بجستجوی مشغول شد مصطفی و مرتضی را در شعبی یافت که آنحضرت نماز میگذارد و علی باطراف و جوانب نظر می انداخت چون

آنحضرت بدر را دید از خوف در رفت و بایش افتاد و ابوطالب از پیغمبر صلعم پرسید که این چه دین است آنحضرت فرمود که
این دین است که خدای تعالی از برای ذات خود برگزیده است و برای اظهار پیغمبر فرستاده است آنگاه سرور کاینات
عم خود را بمتابعت ملت حنیف و معاضدت خویش خواند ابوطالب گفت که نفس من سر باز میزند که ترک این آبای خود کنم
و از کیش عبدالمطلب اعراض نمایم لیکن تو در آن امری که بدان مبعوث و ماموری ثابت قدم باش که تا من در قید
حیات باشم بمعاضدت و معاونت تو بر دارم و ترا از هیچ دشمن نسپارم و از شر اشرار اعدا نگاه دارم تا خدای تعالی
تمام کند مهمی که ترا باتمام آن فرستاده است و بعد از آن روی بمرتضی آورده گفت ای علی تراچه باک است که متابعت
ابن عم خود شوی و دینی را که مختار اوست اختیار نمای چه حضرت خداوند ذکره حافظ و نگهبان و حارس و پاسبان
شماست و در روایتی چنانست که روزی ابوطالب با پسر خود جعفر در شعبی از شعاب در آمده دید که حضرت رسالت
پناه صلعم و حضرت امیرالمومنین علی عم نماز میگذارند ابوطالب رض با جعفر گفت که بوصل جناح ابن عم خویش قیام نمای جعفر
بنابر اشارت پدر در پهلوی پیغمبر عم ایستاده با وی نماز میگزارد و حضرت ختمی پناه در باره جعفر دعا فرمود که وصل
الله الیک جناحین تطیر بهما فی الجنة لاجرم حق عز و علا دعاء حبیب خود را باجابت مقرون کردانید و در غزای
موته او را بعز شهادت رسانید و دو بال ارزانی داشت تا بدان با فرادیس جنان طیران نماید و بواسطه آن سعادت [را] شد
جعفر طیار خوانند نقل است که چون ابوطالب جعفر را بمتابعت پیغمبر امر فرمود آنحضرت قوی خاطر و مسرور گشت و ابوطالب
بخانه مراجعت نموده فاطمه بنت اسد مادر مرتضی علی از وی پرسید که پسر تو کجاست گفت او را چه میکنی جواب داد که فلان [زن]
کنیزک من مرا خبر داد که او را دیدم با محمد که در فلان شعب نماز میگزارد و تو روا میداری که علی … گردد ابوطالب
گفت خاموش باش و دست از وی بدار والله که احق و اولی بیاری محمد که ابن عم اوست او است و اگر نفس من ترک دین عبد
المطلب بمطاوعت نمودی هر آینه متابعت وی کردمی این سخن را قریش شنیده عظیم بهم برآمدند و هراسان گشتند یکی از
ثقات گوید که نوبتی برسم تجارت در موسم حج بمکه رفتم و در منی از عباس متاعی میخریدم که ناگاه از خیمه که نزدیک او بود
شخصی بیرون آمد و احتیاط آفتاب کرده در نماز شروع نمود و از عقبش زنی و پسری که قریب ببلوغ بود بیرون آمده اقتدا
بوی کردند و من از عباس پرسیدم که اینها چه کسانند گفت آنمرد محمد بن عبدالله است برادرزاده من و آن زن منکوحه
اوست خدیجه بنت خویلد و آن پسر برادرزاده من علی ابن ابی طالب است گفتم که این چه کارست که میکنند گفت نماز
میگزارند محمد پیغمبری میکند و میگوید که ملک قیصر و کسری بروی و امت وی گشوده خواهد شد و تا غایت بغیر از این
دو کس هیچکس متابعت او نکرده و راوی این حکایت بعد از مدتی آورده که اگر در آن اوان بشرف اسلام و توحید
فایض شدمی بعد از علی حیدر زمان خود شدمی و از علی مرتضی علیه التحیة والسلام منقولست که گفت صلیت مع النبی
قبل الناس سبعا *ذکر اسلام ابوبکر ابن ابی قحافه و بعضی از حالات او* و در مبداء حال آن خجسته مآل که آفتاب عنایت ازلی

بطلب

بر باطن او پرتو افکنده اقوال متعدده بنظر رسیده و از آن جمله یکی آنست که ابن جبعان [?] در تاریخ خویش آورده است
که بعد از اسلام زید بن حارثه ابوبکر در راه رسول الله صلعم پیش آمده پرسید که آیا راست است که آنچه بمن رسانیده اند
از تو که نفی الهه ما کرده و عقلای ما را از سفها شمرده و بتکفیر آبای ما اشتغال نمودی حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود که آری
یا ابابکر من رسول خدایم سوگند که این سخنان حق است آنگاه آیتی چند از فرقان بر زبان معجز بیان گزارده ابوبکر
ایمان آورد و در مستقصی [?] از قاسم بن محمد نقل کرده است که قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما عرضت الاسلام علی احد
الا کانت له عنده کبوة و تردد و نظرة الا ابی بکر فانه لم یتلعثم ای لم یتوقف فی قبول الایمان و چون ابوبکر
بمکارم اخلاق و محاسن اعمال و خصایل پسندیده و صفات ستوده و عقلی کامل موصوف و معروف بود و بلوازم مهمانداری
و شرایط ضیافت در مکه عدیل و نظیر نداشت قریش با او الفت تمام داشتند و همت بر مجالست و مصاحبت او میگماشتند
و در عظایم امور از رای صایب و فکر ثاقب او استعانت میجستند و چون اعلم همه بود در فن انساب و تاریخ عرب
بخدمتش مبادرت نموده لغت فواید میکردند بعد از شرف اسلام با هر که از یاران سابق و دوستان موافق
صحبت داشت او را براه راست و طریق صواب دلالت کرد و بامارات واضحه و علامات لایحه صدق قول حضرت
مقدس نبوی صلعم برای ایشان جلوه گر گشت تا جمعی از اکابر قریش و صنادید عرب بیمن همت او از بادیه غوایت بسر چشمه
هدایت رسیدند چنانچه اسامی بعضی از ایشان درین اوراق مثبت گشت *ذکر ممنوع شدن شیاطین از آسمان* *[illegible]*
… بعثت پیغمبر آخر الزمان آورده اند که قبل از بعثت شیاطین بجانب آسمان صعود مینمودند و هر یک در مقامی معین
قرار گرفته گوش بر آسمان میداشتند و از فرشتگان کلماتی که مبنی بود از حوادث یومی می شنیدند و یک کلمه حق را با
چند سخن باطل مخلوط ساخته بخلق میرسانیدند و چون بیست روز از ظهور نبوت و شرف بعثت گذشت شیاطین
بشهاب ثاقب از صعود بجانب سما و استراق سمع ممنوع شدند و از منصب معزول گشتند و اول طایفه که از رجم و منع
ایشان آگاه شدند اهل طایف بودند و هر کس از ایشان بقدر طاقت و توان جهت ذبح اصنام گوسفندان و شتران
کشتن آغاز نهادند تا مهم بمرتبه انجامید که نزدیک بود که از مواشی ایشان نشان نماند آنگاه با هم گفتند که اموال ما جمله
در معرض تلف آمده و از ستاره هیچ کم نشد و لاجرم باتفاق از ذبح و قربان اعراض نمودند منقولست که ابلیس این امر را
ملاحظه کرده گفت در زمین واقعه روی نموده است و بجهت تحقیق حال جنیان را فرمود تا از هر بقعه مقداری خاک
آوردند یکیک را بوی میکرد و می انداخت چون نوبت بخاک تهامه رسید گفت که امری درین زمین حادث شده
است و از بوی خاک آتش حیرت در نهادش افتاده و در حسرت درد … یافت و از جمله وقایع که این بعثت
داد چنانچه خسرو پرویز بود و مجمل این مفصل آنکه شبی کسری سر از خواب گران برداشته دید که کسری طاق ایوان او یافته
است و از جهت کنگره … اندیشناک شده کاهنان و منجمان را طلبیده فرمود که احتیاط کنند که این صورت علامت

چه خبر خواهد بود و ایشان بعد از تامل در اوضاع فلکی گفتند که آن مهدی است ولیکن چنان مینماید که نافرمانی از زمین تهامه و ولایت حجاز بیرون آید که ملت او شرق و غرب عالم را احاطه کند و عرصهٔ ربع مسکون از عدلش معمور گردد

و دست منابر و وجوه دنانیر اطراف عالم باسم مبارک القاب همایون او زینت پذیرد بیت بشرق خطبه بنامش

کنند بر منبر بغرب سکه بنامش زنند بر دینار حسن بصری رحمة الله روایت کند که صحابهٔ کرام از حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام

پرسیدند که خدای عز و جل و علا در ارسال تو کسری چه باشد آنحضرت فرمود که حق تعالی فرشته را فرستاد

تا دست از دیوار قصر او بیرون کرد و از نور دست او همه خانه پر نور گشت و کسری از آن بترسید و فرشته

گفت مترس که حق عز شانه پیغمبری فرستاده و کتاب خود بوی داده متابعت او کن تا دین و دولت تو بسلامت

ماند یکی از ثقات روایت کند که خسرو پرویز در حجره خفته بود که خدا بیچون ملکی را بفرستاد بر صورت مردی نازلین

کسری عصای در دست گرفته بایستاد و گفت ای کسری مسلمان شو و الا این عصا را بشکنم خسرو گفت مهل مهل

و مشکن فرشته بازگشت و خسرو حجاب و دربانان را طلبیده عتاب کرد که این شخص را چرا گذاشتید که نزد من آمد همه

سوگند خوردند که هیچکس را ندیدیم و راه ندادیم و بعد از یکسال دیگر فرشته باز بر خسرو ظاهر شده سخن سال سابق

آغاز فرموده از وی همان جواب شنید و در سال سیوم فرشته بدستور پیشتر ظاهر شده او را باسلام خواند و

چون ایمان نیاورد عصا را بشکست و آخر الامر خسرو در گشته در کتب سیر مسطور است که خالد نامی که یکی از روسای

مجوس بود در آخر سال در زمرهٔ اهل اسلام انتظام داشت گفت که چون خسرو پرویز سوار شدی دو شخص

سواره پیش پیش وی رفتندی و در وابتی از چپ و راست وی میرفتند و لحظه لحظه با وی میگفتندی که ای کسری تو

بندهٔ خدای پادشاه است او را ابراء اشارت کردی که چنین است روزی آن شخص بدستور معهود با وی میرفتند

و این کلام میگفتند و در رفتن و باز آمدن مطلقا تصدیق شاه نکردند و ایشان متغیر شده شکایت نمود موبدان

بردند و موبد که در خلوت هیچکس او را ملاقات خسرو منع نمیکرد و در خلوت نگاه خسرو در آمد تا با او درین

باب سخن گوید اتفاقا در آن زمان پرویز در خواب بود از آواز پای موبد بیدار شده با وی عتاب نمود که چرا مرا

بیدار ساختی و نگذاشتی که خواب من تمام شود چه در واقعه چنان دیدم که مرا از آسمان هفتم گذرانیده بر در حضرت

عزت بردند و شخصی را مشاهده کردم که بارداری در دوش و ازاری در میان در آن مقام ایستاده بود و حضرت

حق عز شانه با من میگفت که مفاتیح خزاین روی زمین را باین شخص سپار و سخن بدینجا رسیده بود که آواز پای

تو بیدار شدم منقولست که صاحب ردا و ازار حضرت خیر البشر بود صلی الله علیه و آله و سلم ذکر دعوت نمودن حضرت

پیغمبر بعد از نزول وحی از خفیه تا بعد از آن آنحضرت تبلیغ رسالت خود را ظاهر نمود آورده اند که حضرت

رسالت حضرت مقدس نبوی صلعم مردم را در خفیه بقول اقرب مطهر دعوت میکرد و یک یک و دو دو باسلام در می آمدند چون

زمان مذکور

زمان مذکور منقضی گشت و آیهٔ فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ نازل شده که مشعرست باظهار نبوت

و تبلیغ رسالت در سر و علن حضرت ختمی پناه در آشکارا بر خلایق را بقبول دین قویم و سلوک طریق مستقیم خواندن

گرفت و چون کریمهٔ وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فرود آمد حضرت

خاتم الانبیا بکوه صفا بر آمد و ندا فرمود که معشر قریش قوم بگردش مبادرت نموده از سبب آن پرسیدند حضرت فرمود

که من اگر شما را خبر دهم که لشکری در عقب این عقبه اند میخواهند که بیخبر بر سر شما آمده غارت اقدام نمایند شما مرا درین قول

مصدق میدارید قریش جواب دادند که آری چه هرگز تو بدروغ نگفته و بغیر از صدق و راستی از تو امری مشاهده

نکرده ایم آنگاه حبیب ملک منان و رحمت عالمیان فرمود که من شما را میترسانم از عقوبت سخت ابولهب بن عبد

المطلب گفت تبا لک سایر الیوم هذا جمعتنا لاجرم سورهٔ تبت یدا ابی لهب نازل شده و در بعضی روایات

چنین است که چون حضرت مقدس نبوی صلعم بکوه صفا بر آمد و ندا فرمود که با آل قریش مردم جمع گشتند روی مبارک

با ایشان آورده گفت که هل عرفتموني بالكذب فيكم قالوا لا قال فاعلموا ان الله بعثني اليكم رسولا ای قرا

عليهم يا أيها الناس إني رسول الله إليكم جميعا ابولهب گفت برادرزادهٔ من دیوانه شده است گوش

بقول وی مکنید و مردم متفرق گشتند در فضایل اهل بیت از علی مرتضی نقل کرده اند که فرمود که چون آیهٔ وَأَنْذِرْ

عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ نازل گشت رسول صلعم مرا امر کرد که طعامی ترتیب کن و قدحی شیر مهیا ساز که خویشان

نزدیک تو را و آنرا که مامور بتخویف و انذار ایشان شده بود جمع آوردم و من جهل کس که از اقربای آن سرور

بودند باسم ضیافت استدعا نمودم و ابوطالب و حمزه و عباس و ابولهب از آنجمله بودند چون طعام حاضر کردم آنحضرت

مقداری گوشت بدست مبارک گرفته بعضی را تناول فرمود و باقی را در حوالی طبق نهاده گفت خذوا خذوا

بسم الله و تمام ایشان از آن طعام خورده سیر شدند و بدان خدای که جان علی در قبضهٔ قدرت اوست که یکی

از ایشان مقداری که حاضر ساخته بودم تنها تناول کردی و از آن قدح شیر که یککس را کفایت نمودی مجموع سیر آب

گشتند و بعد از اکل و شرب پیش از آنکه حضرت رسول صلعم تکلم نماید ابولهب روی بقوم آورده گفت که برخوردار

باد آنکس صاحب شما یعنی محمد را سحر آموخته است آنگاه ابوجهل گفت که قریش را طاقت مقاومت با جمیع قبایل عرب

سرانجام این امر آنست که ابوهاشم را حبس کنند و هرگز روی عیش و خرمی نه بینی و انصورت بر ما آسان تر است

از آنکه مجموع عرب و قتال ما کمر بندند و هیچکس از ابنای بیرون قوم و عشیرت و خویش این معنی نپسندیده است که تو

رسول صلعم را امتحان ابولهب دشوار آمده سکوت التزام فرمود و قوم متفرق گشتند و مرتضی علی گوید که نوبتی

دیگر رسول صلعم فرمود که ای علی این مرد یعنی ابولهب در کلام مسابقت کرد و سخن او آن بود که شنیدی بار دیگر مثل آن

طعام آماده ساز و من بموجب فرموده عمل نمودم و چون عشیرت آنحضرت حاضر گشته از خوردن و آشامیدن

فارغ شدند رسول علیه التحیة والسلام بعد از ثنای آفریدگار و شهادت بوحدانیت او فرمود که بخدای سوگند که اگر با همه خلق دروغ
گویم با شما دروغ نخواهم گفت و بخدائی که جز او خدای نیست که من رسول خدایم بشما و سوی کافه خلایق که میرید چنانکه در خواب
میشوید و برانگیخته خواهید گشت چنانچه بیدار میگردید و هر آینه بآنچه عمل مینمائید محاسب شوید و جزای نیکی احسان و پاداش بد می
نیران خواهد بود ابد الآباد امیر المؤمنین علی علیه السلام گوید که من گفتم یا رسول الله من از همه ایشان بسال خردترم و بجسم بزرگتر ترا تصدیق
نمودم و بتو گرویدم و بخدمت بجان بکوشم و خاک قدم ترا کحل الجواهر نگردانم رسول مرا نوازش فرموده گفت که این برادر منست
و وزیر من سخن او را بشنوید و از فرمان او تجاوز جایز مدارید و مرتضی علی گفت که چون سخن رسول صلعم باینجا رسید قوم برخاستند
و خنده زنان با بوطالب گفتند دیدی که محمد پسر ترا بر تو مهتر ساخت و ترا مامور امر او گردانید منقولست که در اوان که
حضرت مقدس نبوی مصطفایی را دعوت میفرمود و تعرض باصنام که قریش آنها را الهه نام می نهاده اشتند میکرد و میفرمود
آبا و اجداد ایشان کی را دایمان و توحید روی بسفر آخرت نهاده بودند یقین که ملک شده و
چون رجال قریش میگذشت میگفتند که این پسر عبد المطلب است که از آسمان خبر میدهد و میفرمان عالم بالا او سخن میگویند
و چون مدتی در تیره چنگالی بگذشت و آیات قرآنی مشعر بر عیوب آلهه باطله و مبنی از آنکه منزل بدرانشان که بی حلیه عرفان
و باز جلت نموده اند درکات جحیم است از ان گشت بنیاد عداوت و دشمنی کردند و در اضرار سید ابرار و صحابه کبار کوشیده
گرفتند **ذکر آزار از اشرار حضرت پیغمبر الانام علیه التحیة والسلام و ایذای آن قوم مر بعض صحابه کرام را** از جمله مشرکان که بطلال سینا
بحضرت ختمی پناه میرسانیدند یکی ابو لهب بود و دیگری عقبه ابن ابی معیط که در همسایگی آنحضرت بسر میبردند و این دو شر الناس اوساخ
و انجاس در راه رسول صلعم می انداختند و بعضی قاذورات را از طریق دور افکنده برفق و تلطف میفرمود که ای بنی عبد
مناف این چه همسایگی است طارق بن عبد الله روایت کند که نوبتی رسول صلعم را در سوق ذی المجاز دیدم که آواز بلند
میگفت که ای خلایق بگوئید که لا اله الا الله تا فلاح یابید و شخصی از عقب او میرفت و سنگ بروی می انداخت و میگفت
گوش باین کذاب مکنید من پرسیدم که این شخص کیست که مردم را بتوحید میخواند گفت که یکی از ابنای عبد المطلب گفتم آن مرد
دیگر کیست جواب داد که عم اوست عبد العزی یعنی ابو لهب بیت اقارب کالعقارب فی اذاها فلا تغرر بعم او بخال
فکم عم یکون الغم منه فکم خال من الخیرات خال روایت که حضرت مقدس نبوی صلعم در موسم حج خود را بر قبایل
عرب عرض میکرد و میفرمود که کیست که مرا جای دهد و معاونت کند تا بتبلیغ رسالت پردازم و کار خود بر وارم
باشند و جمعی از اعدای دین در سرهای راه با عرب ملاقات کرده میگفتند که زینهار از محمد احتراز کنید تا شما را فریب ندهد و سخنان
مصنوع نسبت بآنحضرت میگفتند و اموری که مناسب امور مرتبه نبوت نبود چون کهانت و سحر و جنون و غیر ذلک منسوب
میداشتند و حضرت رسول از امثال این سخنان ناملایم بسیار محزون و ملول می شد و حق عز شانه جهة تسلی خاطر انورش
آیات بینات در هر دو وقت صبر و تحمل نزد و همگی همت بر اعلاء کلمه حق و تحریص بر عبادت خالق و ترک اصنام

وقتی او تمام مصروف میداشت و سرکشان بادیه جهالت را بسر چشمه معرفت دعوت میفرمود و بایذای
کفار و تحمل مصابرت مینمود و از جمله ایذاهای قریش که موجب وبال و نکال ایشان شد یکی آن بود که روزی حضرت
نبوی صلعم در کعبه نماز میگذارد ابو جهل بن هشام لعنه الله و جمعی از قریش در مجلس خویش نشسته بودند چشم ابو جهل بر شکمبه
شتری که آنرا اسلام نیز گویند افتاده گفت کیست که برود و آن شکمبه را با خون و سرگین بیاورد و همچنان در زمانی
که محمد سر بسجود نهد آنرا در میان دو شانه او گذارد عقبه بن ابی معیط که در غایت شرارت و شقاوت بود بران حرکت
شنیع اقدام نمود و خواجه کاینات علیه افضل الصلوة والتسلیمات سر از سجده برنداشت تا فاطمه رضی الله عنها از صورت
حال آگهی یافته آمد و شکمبه را برداشت و چون پیغمبر از نماز فراغت یافت سه نوبت فرمود که اللهم علیک بقریش و بعد
از ان اجمال بتفصیل اسامی بعضی از صنادید قریش پرداخته گفت اللهم علیک بابی جهل بن هشام و عتبة بن ربیعه و عقبة بن
ابی معیط و ابی بن خلف و امیه بن خلف و عمارة بن الولید و مجموع کسانی که حضرت رسالت پناه صلی الله بتفصیل نام ایشان
برد در جنگ بدر کشته شدند الا عمارة بن الولید که هر چند بقتل رسید اما بشرار کسان با فتح وجهی بجانب دوزخ
شتافت چنانچه عنقریب کیفیت آن درین اوراق سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی وحده عبد الله بن عباس گوید
که قریش در حجر مجتمع گشته با هم پیمان بستند که چون محمد را در یابیم فی الحال بر قتل او اقدام نمائیم و فاطمه علیها السلام این
سخن را شنیده گریان نزد آنحضرت رفت و صورت حال را معروض داشت و آن سرور بعد از استماع این
خبر بمسجد حرام توجه نمود و کفار چون سید ابرار را دیدند مجال حرکت شان نماند و حضرت ختمی پناه مشتی خاک بر
گرفت و بجانب ایشان پاشید و گفت شاهت الوجوه و آنخاک بهر که از ایشان رسید در روز بدر کشته گشته
باتش دوزخ معذب شد عروه بن الزبیر روایت کند که از عبد الله بن عمرو بن العاص پرسیدم که صعبترین
اذیتی که مشرکان بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسانیدند کدام بود گفت آن سرور در فناء کعبه بنماز که ناگاه
عقبه بن ابی معیط نزد او رفته جامه در گردن مبارک پیچید تا راه نفس بسته شد آنگاه ابو بکر بیامد و دست آن ملعون از آن سرور
او را از رسول صلعم دفع کرد و گفت کسی را میکشید که آیات بینات آورده و میگوید که پروردگار من خداست مشرکان
متعرض ابو بکر شدند و چندان محاسن مبارکش را کشیدند که او را صداع عظیم روی نمود و اگر مجموع ایذاهای قریش بر قوم
کلک بیان کرده از مقصود باز مانیم لاجرم درین مقام بربین قدر اختصار افتاد بعضی از انها مذکور شد و برخی دیگر
بعد ازین از سیاق کلام معلوم گشت منقولست که ابو طالب در حیات بود و عبده اصنام مجال آن نداشتند که زیاده
تعرض بخیر الانام نمایند و اشراف و اعیان صحابه را نیز بر قوم و عشیرت بود تا آنکه بر وقف آرزو و مراد خویش ایشان را کنند
و رکانند اما عجزه و فقرای اهل اسلام را مثل صهیب و خباب و عمار یاسر و مانند ایشان را بعذابهای گوناگون معذب
میداشتند چنانچه بعضی از ان ستمگران را در ریگ گرم میخوابانیدند و برخی را زره در گردن کرده در آفتاب

میداشتند و زمره را بگرسنگی و فقر و تشنگی تعذیب می نمودند و تکلیف میکردند که از ملت محمد برگردد و طائفه از
مسلمانان که قوت مصابرت نداشتند آنچه دل مبارک مشرکان میخواست بزبان میگفتند و جمعی دیگر از اصحاب کرام که
طاقت ایلام داشتند ثبات قدم ورزیده در آن شداید و محن جلیه صبر و تحمل را شعار خود ساختند آورده اند که
عمار یاسر سمیه را در میان دو شتر بسته تعذیب مینمودند ناگاه یکی از مشرکان بر قبل آن مومنه زد و هلاک ساخت
و شوهرش یاسر نیز بعد از عقوبت بریاض رضوان خرامید و اول کسی که از امت مصطفی صلعم شربت شهادت
چشیدند ایشان بودند و بعضی از کتب باین عبارت مسطور است که عمار را باکراه آنچه کفار میخواستند بر زبان گفت
خبر بحضرت صلعم آوردند که عمار کافر شد فرمود که حاشا که وی کافر شود بدرستی که او مملوست ایمان از سر تا قدم و ایمان در میان
گوشت و خون وی در آمده و عمار چون از کفار خلاص یافت نزد حضرت آمد و میگریست از جفای کفار آن سرور دست بر چشمهای
وی مالید و از اشک پاک کرده فرمود ان عادوا لک فقل لهم بما قلت و بعضی از مفسران بر آنند که آیه کریمه الا من
اکره و قلبه مطمئن بالایمان الایه درین قصه نازل شده و الله اعلم راقم حروف گوید که عجب بود از صنادید قریش
که با وجود اکثر باعجاز قرآن اعتراف داشتند و بعدم مشابهت فرقان بکلام مخلوق قایل بودند پیوسته در قصد ایذای
حضرت رسالت صلعم و صحابه عظام اتفاق مینمودند و از ابوطالب در میخواستند که آن سرور را بدو سپارند تا بقتل رسانند
و ضرر ایشان باهل عرفان بحدی رسید که جلای وطن را از صعب شداید اختیار نموده بحبشه هجرت فرمودند و تفصیل
این قضایا بر بنوجهت مسطور میگردد ذکر اعتراف مشرکان باعجاز قرآن با وجود انکار و کفر و عناد ایشان آورده اند که ولید
بن مغیره در آن زمان بوفور عقل و کبر سن و کثرت مال و بسیاری اولاد از سایر قریش منفرد و ممتاز بود و خطبا و شعرا
خطب و اشعار بروی عرض کردندی و در باب غث و سمین و ردی و جید کلام و سخن او حجت بودی نوبتی نزد او مجتمع
گشته پرسیدند که آنچه بر زبان محمد صلعم جریان مییابد از اصل خطب است یا بسحر و کهانت تعلق دارد ولید گفت جواب این
سوال موقوف بر استماع کلام اوست آنگاه برخاست و نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم که در حجره نشسته
بود رفت و گفت یا محمد شعر خود را بر من خوان پیغمبر صلعم جواب داد که آن شعر نیست بلکه سخن خداوندست که پیغمبران
فرستاده است ولید گفت هر چه هست چیزی از آن بر من خوان حضرت رسالت پناه صلعم بر زبان معجز بیان خواند که
بسم الله الرحمن الرحیم ولید چون نام رحمن بشنید بر سبیل استهزا گفت نام مردی را میبری که در یمامه است و رحمن نام دارد یعنی
مسیلمه کذاب را رحمن الیمامه میخوانند حضرت فرمود که نه بلکه نام خدای میخوانم که رحمن و رحیم است و بعد از آن سوره
حم سجده را خواندن گرفت و چون باین کلمه رسید که فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد و
ثمود موی بر اندام ولید راست ایستاد و نزدیک بود که پوست او منشق گردد و آنگاه برخاست و بی آنکه بمجلس قریش
آید یکبارگی بخانه خود رفت قوم با ابوجهل بن هشام که برادرزاده ولید بود گفتند یا ابا الحکم عم تو دین محمد پذیرفت از آن

ببرد ما با ما ابوجهل بخانه ولید رفت گفت ای عم مرا دین محمد قبول کردی و صابی شدی ولید جواب داد که من بر کیش
آبا و اجداد خودم ولیکن سخنی شنیدم که پوست بر تن من شق گشت ابوجهل پرسید که آن شعر است گفت نه
گفت خطب است ولید جواب داد که خطب کلامی متصل بود و این کلام منثور است که بعضی ببعضی مشابهت ندارد و آن
سخن را بهجتی و زیبایی است که دیگر کلام را نیست ابوجهل باز پرسید که کهانت است ولید گفت نه ابوجهل گفت پس
چه چیز است گفت بگذار تا درین باب فکر کنم و چون روز دیگر از وی درین معنی سوال کردند با وجود آنکه میدانست که
حضرت مقدس نبوی صلعم از سحر و ساحری مبراست گفت اولی آنکه بگوییم که محمد از جمله ساحرانست چه حدیث ظاهر میکند که
مزیدی بر آن متصور نباشد و در میان زن و شوهر و پدر و پسر جدایی می افکند و مقارن اینحال خدای عز و جل در باب
ولید آیه فرستاد چنانچه میفرماید که ذرنی و من خلقت وحیدا و جعلت له مالا ممدودا و بنین شهودا
الی آخرها و این حکایت را در بعضی از کتب سیر نوع دیگر ایراد کرده اند و چون مآل هر دو یکی است راجع میشد که ولید آن
حضرت را بعد از قیل و قال و مشورت با قریش بسحر نسبت کرد و کلام خداوندی درباره او نازل شده زبان قلم از تقریر
آن خود را معاف میدارد و در بعضی روایات وارد شده که چون ولید نزد حضرت مقدس نبوی صلعم آمده و
استدعا نمود که از قرآن چیزی بروی خواند حضرت که ان الله یامر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی
و ینهی عن الفحشاء والمنکر یعظکم لعلکم تذکرون گفت ای الله که این سخن را حلاوتی و طراوتی دیگر است و بالای
این مثمرست و فرودش مغدق و این سخن آدمی نگوید و نتواند گفتن و از طایفه ارباب اخبار در مصنفات خویش آورده اند
که چون مشرکان قریش دیدند که اصحاب خیر الانام علیه التحیة والسلام روز بروز زیاده میشوند اتفاق نمودند که از میان
قوم شخصی که بعلم سحر و کهانت و فن شعر دانا باشد نزد آنحضرت فرستند تا او را بحسن مقال بهر حال که باشد
از مقام دعوت و تبلیغ رسالت بگرداند و قرعه اختیار بر عتبه بن ربیعه که یکی از علمای قریش بود افتاد و او خود را
چرب زبان ساخته بتصور آنکه شاید که دمدمه و افسون وی موثر افتد نزد سرور انام که در مسجد حرام نشسته بود بدین
عزیمت آمد بیچاره غافل ازین معنی که ع چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا نقل است که چون عتبه نزد خیر البریه رسید
گفت ای محمد تو امری بس عظیم در میان قریش احداث نموده الهه ایشان را ببطلان موسوم ساختی و بتکفیر آبا و
اجداد قوم پرداختی و ما را در میان عرب تفضیح کردی و عقلای ما را از سفها شمردی اگر مقصود تو ازین کار دعوی
سلطنت است ما باتفاق زمام حکومت را بکف کفایت تو نهیم و اگر باعث برین مهم استیلای شهوت است هر جمیله
که زنان او رغبت کند در نکاح تو آوریم اگر سبب فقر و فاقه است چندان مال تو دهیم که دیگری از قریش متمول عدیل
در نظر تو نباشد و اگر منشاء این دعوی عرض مرض است طبیب حاذق پیدا کرده اموال خود را بعلاج تو صرف نماییم و چون
عتبه بن ربیعه از سخن آرای فارغ گشت حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود که حدیث خویش را باتمام رسانیدی عتبه گفت

آری پیغمبر صلی الله بنیاد کرد که حم تنزیل من الرحمن الرحیم و حضرت رسالت پناه این سوره میخواند و عتبه دستها بر پس پشت
گرفته استماع میکرد و چون آنحضرت بآیه سجده رسید بسجود رفت و بعد از آن سر برآورد و عتبه را رخصت انصراف
ارزانی داشت و عتبه مراجعت نموده چون قوم او را از دور دیدند گفتند که ابو الولید بغیر آن روی که رفته بود باز گشته است
و چون عتبه بنزد قوم آمد گفت که والله سخنی استماع نمودم که هرگز مثل آن نشنیده بودم بالله که آن کلام را بکهانت
و شعر و سحر هیچ نسبتی نیست ای قریش سخن مرا بسمع رضا اصغا نمایید و تعرض باو منمایید که او را لعای و شانی عظیم در پیش است
اگر قبایل عرب بر وی مستولی شوند مقصود شما بحصول موصول گردد و اگر او بر ایشان غالب آید ملک او ملک شما و عزت او
عزت شما باشد اسمع باشید قریش گفتند یا ابا الولید بخدا سوگند که محمد بزبان ترا سحر کرده است عتبه جواب داد که رای من اینست
که با شما گفتم باقی اختیار پیش شماست **ذکر رفتن قریش کرات بطلب بنزد ابو طالب و باز گشتن ایشان خاسر و**
خایب علمای سیر رحمهم الله آورده اند که چون مکرر استماع نمودند که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه و آله آلهه باطله
ایشان را طعن و قدح میفرماید جمعیات اجتماعی نزد ابو طالب آمده با وی گفتند که بزرگ و سید قریشی انصاف ما از برادرزاده
خود بستان و او را از سب خدایان ما منع فرمای تا ما نیز محمد را بخدای او باز گذاریم و ابو طالب شرف دودمان لوی بن
غالب را طلب داشته گفت که قوم از تو انصاف میطلبند که تو دیگر آلهه ایشان را دشنام مدهی و ایشان انکار نکنند
پیغمبر صلعم فرمود که ایشان را بامری دعوت میکنم که بهتر از آن نباشد و عرب بدان سبب مطیع ایشان شوند و مالک عجم نیز
گردند ابو جهل گفت آن کدام است ده نوبت بجای میآریم آن سرور فرمود که بگویید که لا اله الا الله قوم گفتند غیر از این التماس
نمای فرمود که اگر آفتاب از آسمان فرود آید و در دست من نهید غیر از این نخواهم گفت قریش این سخن را شنیده خشمناک
برخاستند و گفتند ما ترا و خدای ترا دشنام دهیم و هر که از آلهه خود اعراض نماییم قال الله تعالی اجعل الآلهة الها
واحدا ان هذا لشیء عجاب و قال عز من قائل و انطلق الملأ منهم ان امشوا و اصبروا علی آلهتکم ان هذا
لشیء یراد محمد بن اسحق گوید که چون قریش دانستند که ابو طالب در مقام حمایت و حراست حضرت رسالت پناه مصمم
اندیشیده عماره پسر ولید بن مغیره را که برشاقت قد و لطافت خد و حسن وجه و لطف گفتار از جوانان قریش
سرآمد است تو او را بفرزندی قبول نمای و محمد را بما تسلیم نمای تا وی را بقتل رسانیم چه در دین و ملت ما تو و پدران تو خلاف
مینماید و تفرقه در میان جماعت ما انداخته آبا و اجداد ما را دشنام میدهد و عقلای ما را اسفها میشمرد مردی در عوض
مردی ابو طالب گفت بد اندیشه ایست این که فرزند خویش را بشما دهم که او را قتل کنید و پسری بیگانه را تربیت
و تعهد کنم هرگز هیچ عاقل بر امثال این افعال نورزد و مطعم بن عدی گفت والله که قوم انصاف داده اند و جهد کرده
تا مکروهی بتو لاحق گردد ابو طالب فرمود که هیچ انصاف در تو موجود نیست کسی بکسی که قوم فرصتی یابند و هر چیزی که
خواهند بمن رسانند و چون مشرکان از تسلط بر رسول بواسطه تعقب ابو طالب مأیوس شدند قواعد عداوت را

استحکام

استحکام داده دست بیشتر از پیشتر دراز از حضرت مقدس نبوی و اصحاب او کوشیدند و خدا و منجل ذکره
بعنایت ازل رسول خود را از مضرت بت پرستان و شرارت ایشان محفوظ و مصون میداشت و ابو طالب در باب حفظ
و حمایت حضرت رسالت پناه دقیقه فرو نمیگذاشت چون رسول علیه التحیة و السلام مشاهده فرمود که زحمت و محنت اصحاب
از دست مشرکان بسرحد افراط رسیده امر فرمود تا پای در طریق هجرت نهادند **ذکر توجه اهل توحید بحبشه و رجوع**
ایشان در مکه در سال پنجم از بعثت برخصت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم یازده مرد و چهار زن پوشیده
از مکه بیرون آمده روی بجانب حبشه نهادند تا کنار دریا پیاده رفته آنجا کشتی آماده یافتند و از دریا عبور نموده در ظل
حمایت نجاشی پادشاه آن دیار از نکبات اشرار ایمن و مطمئن نشستند بزبان حال با یکدیگر از دوستان که در مکه داشتند
در خطاب می بودند که **شعر** شرابه علیباء علالات در اکو بجا زجه سوی که تماشات در بن مو نغلب که بعد از هجرت الجماعت
سوره والنجم نازل شد و چون حضرت رسالت پناه بر حصول دینی کامل آیات بینات که چند بر اهل شرک و عناد نازل شده لاجرم بعد از
نزول النجم در مسجد حرام این سوره والنجم در محفل قریش آغاز خواندن کرد و در میان قرائت آنحضرت شیطان انتهاز فرصت
نموده بعد از افرأیتم اللات و العزی و مناة الثالثة الاخری از زبان معجز بیان این کلمه بگوش بت پرستان
رسانید که تلک الغرانیق العلی و ان شفاعتهن لترتجی و از استماع این کلام بت و اوثان و عبده اصنام
مسرور و شادان گشته چون آنحضرت بعد از فراغ قرائت سوره سر مبارک بسجود نهاد جمیع اهل شرک و عناد که در آن
مجمع حاضر بودند موافقت نموده سجده کردند الا ولید مغیره که بنابر کبر سن و عظم جثه یک کف خاک از زمین برداشته
پیشانی خویش بر آن نهاد و گروهی بصورت را ابی بن خلف و طایفه عتبه بن ربیعه نسبت کرده اند و چون مشرکان
از مجلس برخواستند که با هم گفتند که میدانیم که مفاتیح احیاء و اماته خلق و رزق در قبضه قدرت خداوند جل علاه است
لیکن اینقدر میگوییم معبودان ما شفعاء اند نزد باری تعالی نسبت با او اکنون که محمد آلهه ما را باحسن وجهی ذکر کرده و در این
امر با ما موافقت نموده دست آزار او کوتاه کرده ایم آورده اند که ولید بن مغیره با آنحضرت گفت ای محمد در خویش ثابت
قدم باش که قریش متابع و موافق تو اند و ما ترا نصرت و معاونت خواهیم نمود تا بساط شریعت تو در بسیط گیتی ممهد
باید و مبانی قصر ملت تو استحکام پذیرد نقل است که حضرت مقدس نبوی بعد از آنکه بمنزل همایون تشریف آورد جبرئیل آمد
از القای شیطانی او را اعلام نمود و آن سرور از این واقعه محزون و ملول گشت حضرت بخشنده بی منت جهة تسلیه
خاطر اشرف او این آیه فرستاد که و ما ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله
ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته و الله حکیم علیم و مشرکان قریش از این معنی خبردار گشته گفتند که چون محمد از ذکر علو مرتبه
آلهه ما که نزد الله تعالی دارند پشیمان شد ما نیز در نقض پیمان خود کوشیده از صلح باز گشتیم و دیگر باره از بد کیشان
سر حرف خود در ایذای مسلمانان و جهد تمام بجا آوردند **ذکر بیرون رفتن ارباب مهاجرت از جانب حبشه دیگر باره و توجه**

نوبت دوم هجرت اصحاب به حبشه چون این خبر شایع مشرکان که گوش عثمان و ابوحذیفة بن عتبة بن ربیعه و زبیر بن العوام
و عبد الرحمن بن عوف و سایر رفقای ایشان که از جمله مهاجران بودند رسید مضمون فقیناالعود احمد بر خاطر گذرانیده بحرم مکه
شریفه از دیار حبشه بیرون آمدند و بعد از طی مسافت بی نهایت بحوالی حرم رسیده خبر یافتند که قوم از مصالحه نادم شده بر ایذاء
اهل اسلام جازم شدند چون مراجعت بجانب حبشه میسر نبود هر یک از اهل توحید پناه بشخصی برده در مکه درآمدند مگر عبد الله بن مسعود
که بی جوار در منزل خود قرار گرفت و بعضی گفته‌اند که عبد الله مسعود از مهاجران نوبت دوم است و بنابر آنکه آزار و ایذای کفار
نسبت بصحابه یوماً فیوماً در تزاید بود درین نوبت جمعی کثیر از اصحاب برخصت حضرت نبوی به اراده حبشه نهادند و مشرکان عمرو بن
عاص و عمارة بن الولید را با تحفه و هدایا فرستادند تا بتصور آنکه پادشاه التماس ایشان را مبذول داشته مهاجران را بدیشان
سپارد آورده‌اند که میان عمرو و عماره هنگام شراب خوردن در کشتی وحشتی واقع شد و عماره از انتهاز فرصت نموده عمرو را
بدریا افکند و عمرو دست در کشتی زده مردم او را از آن مهلکه خلاص ساختند و این کینه در دل عمرو بود تا آن زمان که عماره را
بافیح وجهی که نزد نجاشی خوش نبود مفصل حکایت این مجمل آنکه بگر و زعمرو و عماره در مجلس نجاشی نشسته بودند و کنیزکی صاحب
جمال که کنیزکان نجاشی در آن محفل خط خطاب که جوانی خوش منظر بود می انداخت چون این دو شخص بخانه آمدند عمرو
با عماره گفت که آن جاریه بملک است و تو مایل با تیم باو دوستی کن چه شاید که در تیسیر مطلوب با امداد نماید و مقداری از
طیب خاصه ملک از وطلب نمای عماره باشارت دوست موافق بجاریه آغاز صحبت کرده مقداری از وی طلب داشت و کنیزک
مقداری از آن باو داد و عمرو عاص آن را از کنیزک آورده نزدیک نجاشی برده معروض داشت که رفیق من با کنیزک ملک در آمیخته
و او با عماره تن داده است و این طیب خاصه ملک که آن جاریه بعماره داده نجاشی ازین سخن در غضب شده خواست که عماره را
بقتل آورد اما اندیشید که خون کسی ریختن که با امان در ولایت من آمده است مناسب نمی نماید او را نوعی دیگر عقوبت
باید کرد لاجرم ساحران را بر عماره گماشت تا زیبق در احلیل او دمیدند و عماره از مردم متنفر گشته با وحوش انس گرفت
و مدتی در صحرا میگشت تا جمعی از قریش کمین کرده او را گرفتند و مقید گردانیدند و در الحبس اضطراب بسیار نمود تا بمرد
ذکر کیفیت ملاقات فرستادگان قریش با نجاشی طلب کردن ملک مهاجران را و بحث کردن جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه در آن مجلس
با نجاشی عمرو بن العاص و عمارة بن الولید چون بحبشه رسیدند بوسیله هدایای خاص ملک تحف و هدایا که همراه داشتند
در مجلس او حاضر شدند و چنانکه عادت مردم آن دیار بود نجاشی سجده کرده بملاقات کذرانیدند آنگاه معروض داشتند که طایفه از جوانان
قوم ما دین تو اختیار کرده‌اند که مخالف کیش ماست و با ملت ملک یعنی نصرانیت نیز مخالفت دارد و بی وقوف ما درین بلاد
آمده‌اند و مطمئن نشسته اکنون ملتمس چنانست که ملک ایشان را بما سپارد تا بقبیله خود در رسانیم و نظاره مقران نجاشی نیز
اگر رشوتهای قریش گرفته بودند عمرو و عماره را درین التماس امداد نمودند نجاشی در غضب رفته گفت که چنان نکنم که قومی را
که پناه بمن آورده باشند و در ملک من قرار گرفته بدست دشمنان سپارم لیکن الجماعت را طلبیم و سخن ایشان

بشنویم

بشنویم که درین باب چه میگویند و بعد از آن فرمود تا انجیل حاضر ساختند و باستحضار علمای نصاری امر فرموده
مجلسی عظیم منعقد گشت آنگاه بطلب مهاجران فرستاد و چون پیغام نجاشی باهل اسلام رسید باهم مشاورت
نمودند که اگر ملک از مذهب و ملت ما پرسد جواب او بر چه نهج گوییم جعفر طیار رضی الله عنه که یکی از ارباب هجرت بود گفت
اولی و انسب آنست که هر چه از رسول گفته ما بیرون آن ظاهر سازیم و برین سخن اتفاق نموده جعفر را پیشوا ساختند
تا با نجاشی بقیل و قال و جواب و سوال مشغول شود مع القصه چون بمجلس ملک درآمدند سجده چنانچه رسم آن ولایت بود بجای نیاوردند
خواص ملک از جهت ایشان آن سوال کردند جعفر جواب داد که ما بر قول پیغمبر ما هیچ احدی را غیر از خدای حقیقی سجده نکنیم و ازین سخن
هیبتی بر خاطر نجاشی استیلا یافت با جعفر خطاب کرد که رسولان قریش میخواهند که من شما را بایشان سپارم جعفر فرمود که
ایها الملک فرستادگان را بپرس که دعوی رقیت ما میکنند عمرو در جواب مبادرت نموده گفت که حاشا این جماعت
مهاجران کرام‌اند جعفر گفت دینی در ذمه دارند که مطالبه مینمایند عمرو گفت که اینکه را از ما و اری بر ایشان نیست
جعفر فرمود که خون کسی ریخته‌ایم که بدان مواخذت میکنید عمرو گفت هیچ از ینها نیست جعفر فرمود که پس از ما چه
میخواهید چون سخن بدینجا رسید عمرو گفت این جماعت در دین ما و آبای ما و اجداد ما بودند و خود خلاف کردند
و آلهه ما را دشنام دادند و عقاید جوانان ما فاسد گشت و جماعت ما پراکنده گشت ایشان را با ما تسلیم نمای تا مهم
بقرار سابق عاید گردد و در اکثر کتب سیر مسطور است که نجاشی در المجلس با جعفر گفت که عمرو و عماره از قریش نقل
میکنند که شما در ملت مخالف ایشانید متابعت یهود میکنید نه پیروی نصاری اکنون مرا از کیش خود
اعلام نمای جعفر جواب داد که ما بر دین ایشان بودیم تا ما را بر حق عز و علا رسولی امانت او را مید انیم باو فرستاد که شرف
نسب و وفور حسب و صدق گفتار و حسن کردار و صلاح و دیانت و عطای امانت او را میدانیم و کلامی بر ما خواند که
سخن بشر مطلقاً شباهتی ندارد و بدلایل ظاهره و معجزات باهره بر ما روشن گشت که او در آنچه دعوی کرد صادقست لاجرم
تصدیق او نمودیم و به نبوت وی اعتراف کردیم و او ما را بتوحید دعوت فرمود و از دین قوم و سایر ادیان منع کرد
و از قمار و زنا و ربا و سایر فسوق و مناهی ممنوع ساخت و بصوم و صلوة و صله رحم و زکوة و جمیع اخلاق حمیده و اعمال
پسندیده مامور گردانید و چون قوم بر حال اطلاع یافتند دست تطاول دراز کردند و جور و تعدی در باره ما آغاز
نهادند و ما قوت مقاومت و مجال مقاومت ایشان نداشته شکایت نزد پیغمبر خود بردیم و او اشارت فرمود که بولایت
تو هجرت نماییم تا در ظل حمایت ملک از شر ایشان ایمن باشیم نجاشی گفت از آن کلام که بر پیغمبر شما نازل شده است هیچ با شما
هست تا برمن خوانید جعفر سوره کهیعص را خواندن گرفت و چون بدین آیه رسید که مکلی و اشربی و قری عینا
نجاشی گریان گشت و آب چشم بر محاسن وی روان شد و اساقفه که مصحف باز کرده نشسته بودند گریستند که محاسن

دو نفر هم یکی از ایشان نرگشت و نجاشی گفت که ان هذا لهو الحق و بروایتی فرمود که والله که این کلام و سخنی که بر موسی نازل شده
هر دو از یک مشکوة بیرون آمده اند آنگاه روی بر عمرو عاص و عماره آورده گفت والله که انجماعت را بشما نسپارم و ایشان و شما را
باهم نگذارم ام سلمه رضی الله عنها گوید که فرستادگان قریش مأیوس و منفعل از آن محفل بیرون رفتند و عمرو عاص
گفت که والله که فردا پیش نجاشی رویم و آثار ایشان استیصال کردانم و عبد الله بن ربیعه او را هر چند از بعضی منع کرد و بعد
بنفتاد عمرو عاص روز دیگر با نجاشی گفت که این طایفه در باره عیسی خلاف سخن میگویند چه دعوی میکنند که عیسی بنده
خداست و نجاشی قوم را طلبیده گفت که شما در شان عیسی چه میگوئید جعفر جواب داد که آن میگوئیم که خداوند گفت هو
عبد الله و رسوله و کلمته القیها الی مریم و روح منه نجاشی چوب پاره از زمین بر داشته گفت که میان عیسی و آنچه
شما گفتید بمقدار فرق نیست مرحبا بشما و آنکس را که شما از نزد وی آمده اید و من گواهی میدهم که او رسول خدا و نعت
وی آنکس است که عیسی بقدم او بشارت داده و صفت او در انجیل در نظر ما رسیده شما فارغ البال در ولایت من قرار
گیرید و هر که ایذای شما رساند مکافات کنم و اگر کوهی از زر من دهند یکی از شما بدیشان ندهم و چون خدای تعالی ملک را بی رشوت
بمن داده من نیز رشوت نگیرم و گوش بسخن هیچکس نکنم آنگاه فرمود که تحف و هدایای قریش رد کردند منقولست که پدر نجاشی
پادشاه حبشه بود و بغیر از نجاشی فرزندی نداشت و او را برادری بود که دوازده پسر داشت اهل حبشه اندیشه
کردند که پدر نجاشی را بکشند و برادرش را پادشاه سازند تا بواسطه کثرت اولاد او ملک در میانه ایشان متوارث گردد
از تعرض بیگانگان سالم ماند و چون این اندیشه رسوخ یافت بر قتل آن بیگناه اقدام نمودند نجاشی را شهریار و پادشاه
گردانیدند و بعد از مدتی که نجاشی بسن رشد و تمیز رسید بخدمت عم خویش معروف داشت بنا بر عقل و کفایت
ملک عنان اکثر امور کلیه ملک را بقبضه تصرف و درایت او گذاشته و جمعی که در کشتن پدر او سعی کرده بودند چون مخایل
بختیاری و آثار جهانداری در ناصیه نجاشی مشاهده نمودند خایف و اندیشناک گشتند که مبادا که بعد از انقراض ایام
دولت عم سلطنت باو منتقل شده بجزای عمل خویش گرفتار آیند لاجرم این صورت را بعرض ملک رسانیدند که از
برادر زاده تو با هر حرکتی که از بابت پدرش صدور یافته اکنون شاهزاده را یا باید کشت یا از مملکت اخراج
باید کرد ملک گفت رای بر شما دیروز پدر او را کشتید و امروز میخواهید که پسر او را هلاک سازید و چون مبالغه
اهل حبشه در التزام احد الامرین از حد اعتدال گذشت بالضرورة پادشاه باخراج شاهزاده رضا داد و اعیان
مملکت او را بیکی از مسافران دریا فروختند مقارن این حال عم نجاشی بصاعقه هلاک شد و چون از اولاد آن فقیر سوخته
هیچ یک سزاوار تقلد امر ایالت نبود ارکان دولت از فروختن ملکزاده پشیمان گشتند و در عقب تعجیل رفتند
و شاهزاده را بعنف از مشتری ستاندند و بدار الملک آورده بر سریر سلطنت نشاندند و کلام نجاشی که گفت

که خدای تعالی از من رشوت نگرفت ملک را بمن ارزانی داشت اشارت باین قضیه است آورده اند که مرد تاجر بجهت مراجعه
نموده ثمن خویش را از بایعان نجاشی طلب داشت و ایشان در ادای آن تعلل مینمودند آخر الامر بازرگان بعرض
پادشاه رسانید که خواص تو غلامی بمن فروختند و بعد از آن بتغلب از من گرفتند مأمول از عنایت و عدالت ملک آنکه
فرمان دهد که غلام را بمن سپارند یا ثمن او را بمن دهند آن پادشاه معدلت شعار فرمود که این شخص راست میگوید که
یکی از این دو کار میباید کرد امرا و اعیان بنا بر فرمان آنچه از بازرگان در بهای نجاشی ستانده بودند تسلیم او نمودند
و اول معدلت که از آن شهریار دین دار صدور یافت این بود رحمه الله علیه رحمة واسعة و در بعضی از تواریخ کیفیت حال
نجاشی را بر وجه دیگر بیان کرده اند ذکر اسلام حمزه و عمر در سال ششم از بعثت سید الشهدا حمزه رضی الله عنه بدولت
ایمان و خلعت عرفان فایض گشت و سبب اسلام وی آنست که روزی ابو جهل لعنه الله حضرت مقدس نبوی را در
نواحی کوه صفا نشسته دید از غایت جهل که آن شقی بی صفا داشت زبان بسفاهت و دشنام حضرت خیر الانام برگشاد
و رسول صلوات رسید در عروة الوثقی صبر و تحمل زده هر چند آن ملعون در ایذا و اضرار کوشید مطلقا متعرض او نشد و کنیزک
عبد الله بن جدعان از بالای کوه صفا ملاحظه حضرت مصطفی صلعم نمود که دست در عروة الوثقی صبر و تحمل زده هر چند ایذا
میدید صبر میکرد و چون حمزه از صید مراجعت نموده بعادت خویش بطواف کعبه مشغول شد جاریه او را از صورت
واقعه آگاه ساخت و حمزه در غضب رفته گفت که طعام و شراب بر من حرام باد تا از آن کس که با محمد صلعم تعدی نموده است
انتقام نکشم و بعد از آن نزد پیغمبر کرد فرا پیش انداخته بود رفت گفت که عم تو آمد تا انتقام از دشمن تو بستاند
آنحضرت فرمود که بگذار که مطلبی که از عم دارم نه برادر و نه مادر و نه پدر و نه معاون و نه نصیر و نه کارگذار و در بر حمزه
لات و منات و عزی سوگند یاد کرد که نیامده ام مگر برای نصرت و معاونت تو و آن سرور فرمود که بخدای که مرا
براستی مبعوث گردانیده است که اگر چندان شمشیر بر کافران زنی که در خون فرو روی از حضرت احدیت بغیر از
دوری نیفزاید مادام که نگوئی که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان عیسی عبد الله
حمزه زبان بکلمه شهادت گشاده بمجلس قریش رفت و سر ابو جهل احمق جاهل را بکمان بشکست و اظهار اسلام خویش کرد
و در بعضی کتب چنین است که اول سر ابو جهل را بشکست و بعد از آن بمنزل مقدس رفته مسلمان شد و بالجمله حضرت ختمی پناه
باسلام حمزه مسرور و مستبشر تمام روی نمود و صحابه کرام قوی خاطر و مستظهر گشتند و کفار دل شکسته شده دست و زبان خود را
از ایذا و اضرار آن سرور کشیده تر داشتند اما سبب اسلام عمر بن الخطاب بقول اشهر آنست که چون آیه انکم
وما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون نازل گشته اشتهار یافت ابو جهل در انجمن
قریش برپای خواست و گفت ایها الناس محمد زبان بدشنام آلهه شما میگشاید و عقلای شما را از سفهای شمارد و
میگوید که شما با معبودان خویش همه در دوزخ اند اکنون آگاه باشید که هر که محمد را بقتل آورد او را هزار ناقه حمرا دهم

وقتی بعضا بروایتی صد شتر سرخ موی و هزار وقیه نقره بر من باشد عمر بن الخطاب که در آن محفل بود گفت یا ابا الحکم این وعده
وفائی باید گفت چون ابی باخبر باشیم بسیار باشم ضامن یکی کار آید عمر گفت بلات و عزی که زبان تو با دل تو موافق است ابوجهل سوگند
یاد کرد که درین صادقم و بنابر اطمینان خاطر عمر او را باندرون خانه کعبه برده اعظم اصنام قریش هبل را برین قضیه گواه گرفت
و عمر شمشیر خود را که عرض آن یک شبر بود و طولش هفت شبر حمایل کرد و تیر و کمان برداشته بعزم قتل محمد مصطفی صلعم قدم در راه نهاد
و بروایتی یکی از صحابه که او را نعیم بن عبد الله میگفتند با وی دو چار خورده بعد از آنکه شنید بنابر مصلحت وقت عمر را از اسلام
خواهر و دامادش سعید بن زید آگاه گردانید و قولی آنکه سعد بن ابی وقاص در راه با او ملاقات نموده پرسید که ای عمر کجا میروی
جواب داد که بکشتن محمد میروم سعد گفت از آن عاجزتری که محمد را توانی کشت و چگونه ایمن توانی بود از بنی عبد مناف عمر
گفت اول ترا بقتل میرسانم که تغیر رفت کرده سعد گفت که دست تو بقتل من رسد و بمحمد و تو فروتر از آنی که با مثال این
مبادرت نمائی عمر چون این سخن شنید شمشیر برکشید و سعد نیز تیغ از نیام بیرون آورده و مسلمانان را آن وقت [illegible]
[illegible] و چون بهم نزدیک شد که از مقاتله و مکالمه بمحاربه و مقاتله انجامد سعد گفت خواهر و داماد
هر دو مسلمان شده اند اول بقتل ایشان پرداز و دفع افترای خود را وجه همت ساز عمر گفت که دلیل بر صدق این سخن
چیست سعد گفت اگر درنجه توگوئی [illegible] عمر از سعد اعراض نموده هم از آن راه بخانه خواهر شتافت و حسب الاتفاق در آن حین
سعید بن زید و [illegible] خواهر عمر خباب بن ارت را بخانه برده بودند و صحیفه که [illegible] از وی سوره طه می آموختند
که در آن اوان نازل شده بود و چون عمر بسرای خواهر رسید در را بسته یافت گوش بر در نهاده آواز قرائت
ایشان شنید و بعد از لحظه حلقه بر در زده چون معلوم فرمودند که فاروق باب عمر بن الخطاب است خباب در گوشه مختفی
گشت و صحیفه را که سوره کریمه بران مکتوب بود پنهان ساخت در باز کردند عمر بخانه درآمده از ایشان پرسید که چه
آواز بود که شنیدم ایشان گفتند که با هم حدیثی در میان داشتیم بعد از آن عمر گوسفندی را بدست خود ذبح فرموده امر
کرد تا آن را بریان ساخته بنظر آوردند و خواهرش و سعید از آن خوردن امتناع نمودند عمر را این سخن باور شده و از سر
غضب محاسن داماد را گرفته در یکدیگر آویختند و عمر سعید را بر زمین زده بر سینه او نشست خواهر خواست که
شوهر را از دست برادر خلاص کند که عمر طپانچه بر روی خواهر زد و بروایتی که سر آن عورت را اشکسته روی او
خون آلود شد خواهرش گفت بحیث آن مرا ایذا میکنی که مسلمان شده ام عمر گفت آری خواهرش فرمود که ما
هر دو مسلمانیم و برغم انف تو میگوئیم که لا اله الا الله محمد رسول الله و علیا ولی الله تو هر چه خواهی بکن
که ما دست از دین نداریم عمر چون آثار ثبات در ایمان در روی خواهر مشاهده نمود رقتی پیدا شد و از کرده پشیمان گشت
و بر کناری نشسته گفت که صحیفه را که بقرائت آن اشتغال مینمودید بمن دهید خواهر گفت ای برادر میترسم که نسبت آن
بی ادبی از تو صادر گردد عمر گفت که بچه آن این ده که حب اسلام در دل من پیدا شده خواهرش گفت حکم خداست

که لا

که لا یمسه الا المطهرون برخیز و غسل بیار چون عمر از خانه از جهت غسل بیرون آمد خباب از زاویه استتار
بیرون آمده بآن مومنه گفت که قرآن را بدست کافری میدهی گفت آری و امیدوارم که مسلمان شود و عمر از غسل
فارغ گشته بخانه درآمد و خباب از بیم او باز بگوشه متواری گشته خواهر عمر صحیفه بدست وی داده خواندن آغاز نهاد و
چون بدین آیه رسید له ما فی السموات وما فی الارض وما بینهما وما تحت الثری گفت هر کس که این
سخن دارد سزاوار است که بعبودیت او مشغول شوند و چون بدینجا رسید که وان تجهر بالقول فانه یعلم
السر واخفی الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنی مفتاح هدایت قفل غفلت از در خزینه سینه اش مفتوح شده
گفت که اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله واشهد ان علیا ولی الله چون خباب کلمه طیبه را از عمر بن
الخطاب شنید تکبیر گویان از محلی که پنهان شده بود بیرون آمد و گفت ای عمر بشارت باد ترا که دعای رسول صلی الله که دوش
میکرد که اللهم اعز الاسلام بابی جهل بن هشام او بعمر بن الخطاب در شان تو مستجاب گشت و عمر بخباب گفت که مرا
بحضرت رسالت صلعم رسان و چون عمر بن الخطاب بدلالت خباب روی توجه بخانه که حضرت و اصحاب در آنجا بودند
نهاد و بمنزل مأمون رسید و در را بکوفت یکی از یاران پیغمبر صلعم عمر را از شکاف در دید که با شمشیر حمایل
ایستاده است این صورت با حضرت گفت هیچکس را از بیم عمر مجال در گشودن نبود حمزه گفت یا رسول الله
بفرمای تا در را باز کنند که اگر عمر بخیر آمده است فبها والا بهمان شمشیری که دارد سرش از تن جدا کنیم اصحاب در
گشوده حضرت رسالت صلعم باستقبال شتافت روایتست که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بازوی او را
گرفته جنبانید و گفت ای عمر اگر بصلح آمده بگو تا دست تو بدارم و اگر بجنگ آمده مارا از شهادت برآرم عمر ترسان و لرزان
گفت مسلمان آمده ام حضرت فرمود که بگو لا اله الا الله محمد رسول الله و چون عمر عرض کلمه توحید کرد آن سرور تکبیر گفت
و یاران از غایت بشاشت و خرمی باواز بلند تکبیر گفتند چنانچه غلغله تکبیر ایشان بمحافل قریش رسید بعد از آن
عمر گفت یا رسول الله مناسب نمی نماید که مشرکان لات و عزی آشکارا پرستند و اهل اسلام در پنهان بعبودیت
حضرت مولی قیام نمایند اظهار دین حق وقت صدق فرمای و این سخن گفته از خانه بیرون آمدند و بطرف خانه کعبه روان
شدند یک جانب حضرت پیغمبر ابوبکر بود و بر جانب یسار حمزه و حضرت مرتضی علی پیش پیش حمزه شمشیر حمایل کرده
میرفت و سایر اصحاب در عقب رسول صلی الله قدم میگذاردند و رؤسای قریش در حجره نشسته انتظار عمر میبردند
که ناگاه از دور دیدند که فرخاک با رسول صلعم می آید کفار گفتند که ای عمر از عقب تو چیست گفت لا اله الا الله محمد رسول الله
دیگر کسی از شما بجهت حرکت کند بضرب شمشیر آبدار او را بدار البوار فرستم مشرکان متعجب بوده گفتند که ما عمر را
فرستاده بودیم که مهم محمد را کفایت کند اکنون می بینیم که متابعت او کرده معاونت او می نماید امری عظیم و حادثه
قوی پیش آمده است کفار متوجه شدند عمر بمنع ایشان مشغول گشته همه را از نواحی خانه کعبه دور ساخت و رسول الله صلعم

بیت الله الحرام آمده با اصحاب کرام ادای صلوة فریضه قیام نمود و کریمه یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک
من المؤمنین مقارن این حال نازل گشت پوشیده نماند که در کیفیت اسلام عمر بن الخطاب اقوال دیگر آمده است چون
اشارت بعدم اکثار صادر شده بر همین روایت اختصار افتاده و بعضی از مورخان گفته اند که عمر بعد از سی و نه مرد بشرف اسلام
دریافت و برخی بعد از چهل کس گویند و بعد از چهل و پنج نفر نیز گویند و بالجمله از روی ملت بمعاونت او تقویت یافت و
اهل توحید بموافقت وی قوی خاطر گشتند و از زاویه اختفا بمیدان اعلای ملت بیضا آمدند ذکر اتفاق جمعی از قوم
و قبول کار همه بنی هاشم و بنی المطلب [illegible] چون مشرکان قریش دیدند که کار حضرت مقدس
نبوی صلعم بمتابعت حمزه و عمر عزیز و منیع گشته اعلام اسلام روی در ارتفاع دارد و لوای کفر و شرک میل بانخفاض نهاده و نایره حسد
بغض در کانون ضمایر آن تیره دلان اشتعال یافته نزد ابو طالب آمدند و گفتند که محمد را با سپار تا او را هلاک سازیم
چه او در ملت و مذهب با ما و تو مخالفت می نماید و اگر درین امر با ما موافقت نمی نمایی محاربه و مقاتله را آماده باش
و یقین بدان که ما را در اراده تو زبان از طعن و سب آلهه ما کوتاه نکند مادرت از وی باز نداریم و چون صنادید
قریش این کلمات خشونت آمیز با ابو طالب گفته از خانه بیرون رفتند ابو طالب حضرت را طلب نموده صورت واقعه را
تفصیل بیان کرد و گفت زبان در غیبت و طعن معبودان قوم کوتاه باید کرد تا ناگاه حادثه روی ننماید که ما را طاقت
آن نداشته باشد و آنحضرت متصور آن که فتوری در حمایت و رعایت ابو طالب پیدا شده است فرمود که آنچه من میگویم
و میکنم بفرمان الهی است سرزنش خویشان و بیگانگان و تهدید تو مرا ازین امر مانع نباید اگر معاونت من نمایی ترا اجر بود
و الا عنایت ربانی و نصرت آسمانی مرا کافیست این سخن گفت و بر خاست تا از مجلس بیرون رود ابو طالب را ازین سخن
رقتی دست داد و آنحضرت را باز خواند و گفت که بکار خویش اشتغال نمای و با تمام مهمی که مامور شده قیام فرمای که تا من
در قید حیات باشم اعدا را بر تو دست رس نباشد و این دو بیت از ابیات ابو طالب که در این باب انشا کرده است

شعر
و الله لن یصلوا الیک بجمعهم ... حتی اوسد فی التراب دفینا ... فاصدع بامرک ما علیک غضاضة ... و ابشر بذاک و قر منک عیونا

و چون کفار عناد ابو طالب را در حفظ و حمایت حضرت رسالت مشاهده کردند در مخاصمت بنی هاشم یکجهت شده از برای استحکام
بنیان عداوت و بغض کوشش شده و از رحمت کوتاه شدند محمد بن اسحق گوید که چون مشرکان مشاهده کردند که جمعی از اهل اسلام
مانند جعفر پیدا شده و قواعد قصر شریعت نظام شعار استحکام پذیرفت و طنطنه کوس نبوت بمسامع اقاصی و ادانی قبایل
عرب رسید همت بر هلاک حضرت مقدس نبوی صلعم مصروف داشتند و این خبر با بوطالب رسید بنی هاشم و بنی مطلب را جمع نمود
در حفظ و حراست رسالت صلعم از ایشان معاونت خواست مومنان بجهت رفع درجات آخرت و مشرکان آن دو قبیله بنا بر
تعصب و حمیت که عادت عرب بود کمر موافقت بر میان بسته ابو طالب بر کمال احتیاط با رسول و اصحاب بشعبی که منسوب به او بود
در آمد و سایر بنی هاشم و بنی المطلب در دخول شعب او همه اتفاق نمودند الا ابولهب که از غایت شقاوت سر باز زده

چون مشرکان

و چون مشرکان از صورت حال آگهی یافتند بتان را بایمان موکد گردانیدند که با اولاد هاشم و اعقاب مطلب مناکحت و مبایعت
و مخالطت ننمایند و در امری که نفع ایشان عاید گردد سعی نکنند بلکه بقدر طاقت و توان نگذارند که در آن دیار هیچ منتفع گردند
و میان ایشان و آن دو بطن صلح و صله رحم نباشد الا بر قتل مصطفی صلعم و درین باب عهدنامه نوشته چهل کس از رؤسای
قریش مهر بر وی نهادند و آن را از سقف خانه کعبه آویختند نقل است که بعد از دخول شعب کار بر مسلمانان صعب شد و در غیر موسم
حج و عمره از آن موضع بیرون نیامدند و در ایام حج ابوجهل و نضر بن الحارث و عاصم بن وایل و عقبة بن ابی معیط و امثال ایشان
از غلات مشرکان بسرهای راه رفته با مردمی که مطعومات جهت فروختن بمکه می آوردند گفتند که هر که از شما بمحمد و اصحاب او چیزی
فروشد بی شک اموال و حیات او در معرض تلف آید و اگر احیانا در موسم زیارت و طواف مخالفان میدیدند که یکی از متعلقان
رسول صلعم چیزی بخرد بهای گران آن را خریداری میکردند تا او مایوس و محروم شد و مقیمان بازار مکه را از بهره آن نمود که
شغال طعام باهل اسلام فروشند و اگر کسی از اهل شرک ترحم نموده و صله رحم بجای آورده بر سبیل خفیه طعامی نزد خویشان
خود میفرستاد و حاضران تنگ چشم بر آن حال مطلع میشدند او را منع و زجر میکردند و تخویف و تهدید مینمودند
ولید بن مغیره و ابوجهل بن هشام در تضییق کار اهل اسلام از سایر کفره اجتهاد زیاده مینمودند و ابو طالب و حمزه و
عمر بن الخطاب در هیچ وقتی از محافظت مقدس حضرت نبوی صلعم تغافل و تساهل جایز نداشتندی و چون آفتاب عالمتاب
در شعب مغرب متواری گشتی او شمشیر حمایل کرده در گرد خانه که پیغمبر صلعم در آن خفته بودی طواف نمودی و گاه آنحضرت
در جای که او اول شب در آن موضع باستراحت مشغول شدی بیرون آوردی و در خانه دیگر خوابانیدی و در بستر آن
و برادر زادگان خود را بجای او میخوابانید تا بآنحضرت آسیبی نرسد و لدادم اشتغال مینمودند و چون مدت سه سال برین منوال
گذشت و مشقت رسول الله صلعم و ابو طالب و احباب بنهایت انجامید هشام بن عمرو بن الحارث که پدرش از جانب
مادر برادر فضلة بن هاشم بن عبد مناف بود نزد زهیر بن ابی امیه المخزومی رفته گفت که در مذهب مروت و کیش فتوت کی
جایز باشد که تو طعام لذیذ خوری و آب خوشگوار آشامی و برفاهیت و تنعم روزگار گذرانی و خالان تو در بدترین احوال
روز را بشب و شب را بروز آورند بجنسی که هیچکس با ایشان بیع و شری نکنند و مدارا و مواسا نکنند و الله که اگر تو ابو الحکم
بن هشام یعنی ابوجهل را بسبب اقربای او و در آنچه ترا بآن دعوت کرده است از قطع صله رحم است که پیوسته غالب بودی
هرگز ترا اجابت نکردی و با تو موافقت نمی نمود زهیر در جواب گفت که چه توانم کرد که اگر با من دیگری بودی در نقض
این صحیفه قاطعه سعی می پیوستم هشام گفت که شخص دیگر یافته ام که درین باب با تو موافقت نماید زهیر پرسید که چه
کس است هشام جواب داد که منم زهیر گفت ثالثی پیدا کن هشام نزد مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف رفته
گفت تو راضی میشوی که دو بطن از عبد مناف بجهت فقر و گرسنگی هلاک شوند و تو شاهد حال ایشان باشی و در مخالفت ایشان
با قریش موافقت نمایی مطعم گفت از دست یک کس چه آید هشام گفت من در این کار یار توام مطعم گفت

دیگری باید موافقت زهیر او را خبر دار گردانید مطعم اشارت بسیار کرده موافق چهارم نمود و هشام نزد ابو البختری
رفته امثال حکایات گذشته با او در میان نهاد و ابو البختری از معاونان پرسید هشام نام ایشان برد ابو البختری گفت
که دیگری باید که درین امر با ما اتفاق نماید هشام با زمعة بن الاسود بن المطلب بن عبد العزی ملاقات کرده درین باب
با وی سخن گفت زمعه پرسید که هیچکس با ما درین مطلوب موافقت هست هشام اسامی یاران یکدل بر زبان گذرانید و عزم جزم
چنان شد که چون شب آید ساعیان خیر در حجون جمع شوند و در نقض عهد خویش پیمان بندند و چون خورشید عالم‌افروز
روی نقاب اعتزال کشید رفقای خمسه در موضع مذکور اجتماع نموده قرار بران دادند که روز دیگر در ابطال و نقض ظلم کوشند
آن صحیفهٔ ظالمه را قطعه قطعه کنند زهیر گفت که فردا نخست من در مجلس قریش سخن گویم و شما امداد کاری نمایید و بعد از اتفاق
مبارک چو در وقت بامداد که عرصهٔ گیتی از لمعات آفتاب مانند خاطر اهل عرفان روشنی پذیرفت آن پنج کس از انجمن قریش
حاضر گشته و زهیر از آن میان بعد از طواف روی بقوم آورده گفت ای اهل مکه روا باشد که بر غایت روزگار
گذرانیده طعامهای لذیذ خوریم و ناز و نعمت بسر بریم و جامهای نفیس پوشیم و اقداح عشرت نوشیم و خویشان ما
بنی هاشم و بنی مطلب با اهل و عیال در عسرت حال زندگانی کنند و از غایت گرسنگی و مشقت بسر حد عدم و
هلاک رسیده والله که از پای ننشینم تا صحیفهٔ ظالمهٔ قاطعه را پاره پاره نسازم و چون زهیر این سخن گفت ابوجهل از گوشهٔ
مسجد آواز داد که بخدا سوگند که دروغ گفتی و تو آن را پاره نتوانی ساخت زمعة بن اسود روی با ابوجهل کرده گفت والله
تو از وی دروغگوی تری و ما در زمان کتابت آن صحیفه بمضمونش راضی نبودیم ابو البختری گفت بخدا سوگند زمعه راست
میگوید زیرا که رضای ما بآنچه در آن صحیفه مسطور گشته مقرون نیست مطعم بن عدی گفت که زمعه و ابو البختری قول صادق
دهر که غیر ازین گوید در سخن خویش کاذبست و هشام بن عمرو نیز سخن یاران را تصدیق نموده اکثر قریش جانب داری ایشان
نمودند و ابوجهل این حکایت را شنیده گفت امری چنین باید که در شب ساخته و پرداخته شده باشد علمای سیر آورده اند
که باعث ابطال پیمان و القای آن میان خویش خصومت و نزاع واقع شد و درین اثنا ابوطالب و یاران یکدل و
دوستان همنفس او از شعب قدم بیرون نهاده بملاقات قریش که در حجر اجتماع داشتند توجه نمودند معاندان چون
ابوطالب را دیدند خیال کردند که از حفظ و حمایت رسول صلعم تنگ آمده است و او را تبجیل و تعظیم کرده گفتند که مگر دل خود از قبل خصمی که
صلاح ما و تو در آنست خوش کرده ابوطالب جواب داد که بجهة مهمی آمده‌ام که مصلحت جانبین متعلق بآنست اکنون صحیفه‌ای که
در باب عداوت ما نوشته اید بیاورید ابوجهل و متابعانش مسرور گشته گمان بردند که چون در نظر ابوطالب چیزی
تسلیم ایشان نمود و بر فور آن عهدنامه را آورده حاضر ساختند ابوطالب گفت ای قوم این عهدنامه همچنان بمهر
شماست گفتند آری ابوطالب گفت محمد مرا خبر کرده است که حضرت باری عز و جل ارضه را برین وثیقه گماشته تا هر جا از
جور و ظلم و قطع صلهٔ رحم در آنجا مسطور بوده خورده و نام خداوند را باقی گذاشته اگر محمد درین خبر کاذبست او را تسلیم

شما کنم

شما کنم تا هرچه مقتضای رای شما باشد نسبت بوی عمل نمایید و اگر صدق او روشن شود شما از مضمون صحیفه درگذرید و از
عداوت و مخالفت اجتناب و احتراز لازم شمرید قریش استحسان این سخن کرده گفتند که انصاف دادی و چون صحیفه را
باز کردند بغیر از کلمهٔ باسمک اللهم که در اول آن نوشته بود هیچ حرفی باقی نبود مخالفان منفعل شده سرها در پیش افگندند
و با وجود مشاهدهٔ این صورت ابوجهل همچنان در مقام تمرد و عدوان ثابت قدم بود آنگاه ابوطالب با یاران خود
و ارباب وفاق بمیان آستانهٔ کعبه درآمدند و بر اهل عناد و شقاق نفرین کرده بمجموع شعب مراجعت نمودند و آن
پنج تن که اسامی ایشان مسطور گشت گفتند که ما ازین صحیفهٔ ظالمهٔ قاطعه بیزاریم و مطعم بن عدی آن کاغذ کهنه را پاره
ساخت و دست کاتب آن وثیقه منصور بن عکرمه شل شده بود و بعد از ابطال میثاق اهل شقاق موافقان
مسلح شده در شعب آمدند و محصوران را بیرون آورده بمنازل ایشان فرستادند و این صورت که متضمن خلاص از
محنت و مشقت اهل بیت بود در سال دهم از بعثت روی نمود و درین سال خبر بقریش رسید که لشکر فرس
و روم در نواحی شام با هم جنگ کرده اند فارسیان بر رومیان غالب آمدند و مشرکان اظهار مسرت نموده
با مسلمانان گفتند که چنانچه فارسیان که غیر از اهل کتابند بر رومیان که اهل کتابند غلبه کردند ما نیز بر شما غالب خواهیم شد
چه ما و شما در امر عدم وجود با اهل روم و فرس مشارکیم و اهل اسلام از شماتت عبدهٔ اصنام اندوهناک
شده کریمهٔ الٓمٓ غُلِبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ فِي بِضْعِ سِنِينَ نازل گشت
و ابوبکر آیهٔ مذکوره را در مجلس قریش خواند و ایشان گفتند که این کلام محمدست ابوبکر جواب داد که سخن
خداوندست مشرکان گفتند که با تو گرو میبندیم که رومیان بر فارسیان غلبه کنند ابوبکر راضی شده
ابی بن خلف با او گرو بست که اگر اهل روم بر لشکر فرس ازین تاریخ تا مدت شش سال غالب آیند ابوبکر
ده شتر با ابی دهد و اگر غالب آید ابی ده شتر تسلیم ابوبکر نماید و چون ابوبکر از مجلس قریش بیرون آمد صورت
عقد مراهنه را با سایر ارباب تحقیق در میان نهاد و ایشان او را ملامت کرده گفتند نمی بایست نمود چه لفظ بضع
در لغت عرب شامل عددیست که از سه تا نه بوده باشد شاید که رومیان در ثلث آخر سنوات واقع شود و کیفیت
واقعه معروض حضرت نبوی صلعم گشته آن سرور ابوبکر را فرموده که برو و در شتر و مدت بیفزای ابوبکر نزد
ابی رفته شتر را بصد و زمان را به نه سال قرار داد و بروایتی در حین صلح حدیبیه خبر بوی رسید که رومیان
بر لشکر خسرو پرویز غالب گشتند و چون ابی در جنگ احد بجانب دوزخ رفته بود صد شتر را از ورثهٔ او بستاند
ذکر کفایت مستهزئین و کیفیت هلاک ایشان بعضی از نقلهٔ اخبار چنین گفته اند که پنج تن از مشرکان هرگاه
حضرت رسالت صلعم را تنها می یافتند نسبت بآنحضرت استهزا میکردند و اسامی ایشان بقول ابن عباس بدین
وتیره است که مسطور میگردد عاص بن وائل و ابی زمعه اسود بن المطلب و اسود بن عبد یغوث و ولید بن مغیره و حارث بن

قیس بن الطلاطله که روزی جبرئیل نزد رسول صلعم نشسته بود که این پنج کس پیش ایشان در طواف کعبه میگذشتند جبرئیل
اشارت بکف پای عاص و چشم اسود بن مطلب و سر اسود بن عبد یغوث و ساق ولید و شکم حارث کرد رسول از
جبرئیل پرسید که صنعت یا جبرئیل روح الامین در جواب فرمود که مهم ایشان را کفایت کردم و در اندک فرصتی هر یکی ایشان
بنوعی هلاک شدند مفصل این مجمل آنکه عاص بن وایل روزی سوار شده با دو پسر خود بگشت رفت و در شعبی از شعاب که چون
از مرکب فرود آمده پای بر زمین نهاد خاری در پای او رفت فریاد برآورد که مرا مار گزید پسران هر چند احتیاط نمودند از
نشانی نیافتند و پای او چندان آماس کرد که بموازی گردن شتری شد و او نعره میزد که قتلنی رب محمد تا آنکه بجانب جهنم
رفت و اسود بن مطلب خارج مکه شریفه در میان درختی نشسته بود که پیک زیانی شد و جبرئیل آمده سر مبارک او را
بر درخت میزد و استغاثه بغلامی که همراه میداشت برد غلام گفت که من هیچکس پیش تو نمی بینم این همه اضطراب
چیست و او فریاد برکشید که مرا اعدای محمد میکشد بعد از زمانی در عقب عاص بن وایل روان گشت و اسود بن
عبد یغوث را در بیرون مکه باد سموم زد و بدن او سیاه شد و چون بمنزل مراجعت نمود اصحاب خانه بنابر آنکه او را
نشناختند در بسته راهش ندادند و او از خشم سر خود را بر در میکوفت تا هلاک شد اما حارث بن قیس ماهی شور
خورده عطش بروی مستولی گشت و هر چند آب میخورد تشنگی تسکین نمی یافت و او گفت که مرا اعدای محمد میکشند و چندان
آب آشامید که شکم او بطرقید و ولید بن مغیره روزی دامن کشان بر تیرگری میگذشت که بصنعت اشتغال داشت
پیکانی در دامن وی آویخت و وی از غایت تکبر باب آنکه جامه فی زمان در آن موضع بود ... ترم داشته
دامن بالا کرد و پیکان را از جامه بیرون بیاورد و همچنان میرفت تا ساق او مجروح گشته عرق النسا منفجر شد از درد
والم فریاد کرده میگفت که قتلنی رب محمد تا بسر حد عدم رفت و کریمه انا کفیناک المستهزئین مؤید صدق قضایای
مذکوره است ذکر فوت ابوطالب و موت خدیجه رضی الله عنها در روایت اهل سنت آمده است که ابوطالب در مرض
موت بنی هاشم را جمع آورده گفت یا بنی هاشم انتم صفوة الله وقلب العرب وانتم حزب الله ورأس ... منکم المقدم الشجاع
لم تترکوا من المآثر نصیبا الا احرزتموه ولا شرفا الا ادرکتموه فلکم علی الناس الفضیلة ولهم الیکم الوسیلة بعد از آن گفت
که شما را وصیت میکنم بتعظیم این بنیه یعنی خانه کعبه زیرا که مرضات و اجلال آن سبب رضای پروردگار و قوام معاش
و فایض شدن مطلوب و دیگر وصیت من آنست که صله رحم بجای آورید که آن متضمن زیادتی عمرست و کثرت عدد
واز عقوق و بغی حذر کنید که بسیاری از امم پیشین از ارتکاب آن هلاک شده اند و در اجابت عامل و اعطای
سایل مبادرت نمایید که درین هر دو شرف حیات و فضیلت وفات مندرج است و در صدق حدیث و ادای امانت سعی
فرمایید که این دو خصلت مستلزم نهی محبت و جلالت مشاهده است آنگاه گفت شما را وصیت میکنم بمتابعت و حمایت
محمد صلعم که امین قریش است و صدیق عرب ... بامری آمده که ... کاشراف اعاق و مستضعفان اطراف ... اورا

اجابت

اجابت نموده اند و تصدیق سخن او بجای آورده و بدین سبب شمشیرهای مخالفان و موافقان از نیام بیرون آمده خونها
ریخته شده است و رؤوس قریش اذناب و عداد ایشان ارباب گشته و غنی تر قوم محتاج تر او شده و نازل ترین جماعت
او رفیع تر گشته و ضبط او خود را تسلیم او نموده اند و زمام حل و عقد مهام خود بدست او داده و محبت او در خاطر
ایشان جای گرفته ای بنی هاشم با او تقرب جویید و بنفس و مال او را معاونت نمایید فقال وکونوا له ولاة وفی حزبه حماة
والله لا یسلک احد سبیله الا رشد ولا یاخذ احد بهدیه الا سعد والله لو کان لی مدة وفی اجلی تأخیر لکففت الکون ولدفعت
عنه الدواهی در روضة الاحباب از محمد بن کعب قرظی نقل میکنند که در مرض موت ابوطالب قریش بعیادت او آمده بعد از
پرسش گفتند که از برادرزاده خود التماس نمای تا چیزی از بهشت که میگوید برای تو فرستد و موجب شفای تو شود ابوطالب
شخصی نزد حضرت مقدس نبوی صلعم فرستاده که پیغام داد که تو میگویی که من پیر ضعیف و بیمارم قدری از طعام و شراب
بهشت ارسال نمای تا موجب شفای من گردد آنحضرت در جواب فرستاده ابوطالب هیچ نگفت ابوبکر در آن مجلس
حاضر بود جواب داد که حق عزوجل شراب بهشت بر کافران حرام گردانیده و قاصد باز گشته صورت حال انهی کرد
و کفار باز ابوطالب را بر آن داشتند که نوبت دیگر همان شخص را فرستاده التماس خود را مکرر کرد و درین نوبت
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ان الله حرمها علی الکافرین فرستاده مراجعت نموده جواب حضرت را
رسانید پیغمبر مع قاصد بخانه ابوطالب آمد و خانه مملو از قریش یافت فرمود که مرا با عم من گذارید و بیرون روید
ایشان گفتند که چنانچه ترا با او خویشی است ما را نیز هست درینوقت از پیش نمیرویم پس آنحضرت بر بالین
او نشسته گفت ای عم خدای جزای ترا خیر دهاد که در وقت صغر مرا کفالت نمودی و در حین کبر حمایت بجای
آوردی بعد از آن فرمود که ای عم یاری نمای مرا بگفتن یک کلمه تا شفاعت کنم و بآن وسیله نزد خداوند عزوجل
در روز قیامت ناجی باشی ابوطالب گفت که آن کلمه کدام است پیغمبر فرمود که بگوی که لا اله الا الله وحده لا
شریک له ابوطالب گفت بتحقیق میدانم که تو نیکخواه منی والله که اگر خوف آن داشتمی که ترا بسرزنش تابع
و بعد از من گویند که عم تو ترسید هر آینه چشم ترا بگفتن این کلمه روشن ساختمی و در آن باب این ابیات خوانده

شعر
ودعوتنی وعلمت انک ناصحی ولقد صدقت وکنت ثم امینا ولقد علمت بان دین محمد من خیر ادیان البریة دینا
لولا الملامة او حذار مسبة لوجدتنی سمحا بذاک مبینا

قریش چون این ابیات از وی شنیدند فریاد برآوردند که از ملت
پدران خود عبد المطلب و هاشم و عبد مناف برگردی جواب داد که نه ابوطالب بر ملت اشیاخ خود میرود و بعضی از
علمای سیر گفته اند که ابوطالب در مرض موت ابنای عبد المطلب را جمع آورد و گفت مادام که معاونت و متابعت
محمد کنید خیر و صلاح و رشد و فلاح نصیب شما باشد آنحضرت فرمود که ایشان را اشارات امر میفرمایی و خود مخالفت
مینمایی ابوطالب گفت که در زمان صحت ایمنی مسئول میشد با این مقرون میگشت اما درینوقت از خوف طعن

قریش که گویند که ابوطالب در زمان صحت ایمان نیاورد و در حالت نزع از بیم مرگ مسلمان شده و مکروه میدارم
که مسلمان شوم آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلعم از ایمان ابوطالب مأیوس گشت از بالین وی برخاست و گفت
والله که از برای تو طلب آمرزش کنم تا زمانی که مرا نهی کنند و بعد از فوت وی چند روزی در خانه نشسته طلب استغفار
مینمود و صحابه چون آن معنی را معلوم کردند ایشان نیز از برای پدران و خویشان خود که بکفر مرده بودند با حضرت رسالت صلعم
شرط موافقت و طلب آمرزش بجای می آوردند تا این آیه فرود آمد که ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا
للمشرکین ولو کانوا اولی قربی من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم الآیه منقولست که چون مرض ابوطالب
اشتداد یافت و قریش دانستند که او را از آن زحمت رهایی نیست با یکدیگر مشاورت نمودند و گفتند که هرچند ابوطالب
در حمایت محمد باقصی الغایه میکوشید بر خیاج (?) از نخالت ما را از کار برادرزاده وی غافل باید بود چه حمزه که مردانه تر از وی
در عرب پیدا نشود مسلمان گشته و عمر بن الخطاب که صولت او در جمیع قریش پوشیده نیست متابع او شده و در هر قبیله
از قریش و غیرهم مردم باسلام در آمده اند و این شاید بود از آنکه متابعان محمد بیشتر شوند و در ما دستی یابند و دین او
در قبایل عرب انتشار یابد آنگاه ما را در مقام محاربه و منازعت آید هر که مستولی گشته ما را مطیع و منقاد خود گرداند اکنون
مصلحت آنست که پیش ابوطالب رویم و التماس نماییم که محمد را پیش خود خواند و میان او و ما قواعد صلح را استحکام دهد
که بعد ازین نه او را با دین ما کاری باشد و نه ما را بملت او مهمی و چون رایهای ایشان برین سخن قرار گرفت عتبه و شیبه
ابوجهل و امیه بن خلف و ابوسفیان بن حرب و جمعی دیگر از معارف قریش بر سر بالین ابوطالب حاضر گشته گفتند یا ابوطالب
ما همیشه بسروری و ریاست تو اعتراف داشتیم و هرگز از حکم و امر تو استنکاف ننمودیم و ما میترسیم که ازین
دار فانی نقل کنی و میان ما و محمد نزاع و خصومت باقی ماند اگر مصلحت دانی او را طلب کن و قراری ده که من بعد او تعرض
بکیش ما و ما بدین او ننماییم و ابوطالب حضرت مقدس نبوی را طلبید و گفت که اشراف و صنادید قوم از تو التماس این
دارند که اگر باسلاف مغرور (?) گرد ایشان در تفصیل ... توکوشند و بر وفق مراد تو زندگانی کنند سید عالم صلعم فرمود
که مرا نیز از قوم التماس هست ابوطالب پرسید که ملتمس تو چیست آنحضرت گفت التماس من از ایشان یک کلمه است که چون آنرا گفته
باشند رجال عرب فرمان برند و همه عجم مسخر و منقاد ایشان گردند ابوجهل گفت ای محمد بجای یک کلمه ده کلمه گوییم بفرمای که
آن چیست حضرت فرمود که بگویند که لا اله الا الله محمد رسول الله قوم چون این سخن شنیدند متغیر شدند و دستهای
مبارک خود بر هم زده برخاستند و گفتند ای محمد میخواهی که خدایان ما را از هزار یکی آوری این بس عجبست ما هرچند رعایت
خاطر تو میکنیم مراد تو میجوییم و تو میخواهی که بهم بصلاح آییم این سخن گفته برخاستند و متفرق شدند و چون قوم از خانه
ابوطالب بیرون رفتند ابوطالب گفت ای محمد التماس تو از قریش دور از کار نبود سخن تو مجمل (?) و ... شد و حضرت
مقدس نبوی صلعم بایمان ابوطالب امیدوار شده فرمود که ای عم آن کلمه را تو بگو فردای قیامت بوسیله آن ترا شفاعت

کنم

کنم ابوطالب جواب داد که اگر نه اندیشه از ملامت قریش بودی و ظن مردم که من از بیم مرگ ایمان آوردم از برای خاطر تو
این کلمه را گفتمی و دل ترا بدان خرم کردمی و چشم ترا بگفتن آن روشن ساختمی آنگاه حال وی تغییر یافته زبان در دهان
میجنبانید چیزی میگفت عباس رضی الله عنه گوش خود نزدیک دهان او برده سر برآورد و با پیغمبر صلعم گفت ای برادرزاده
من آن کلمه که تو از او گفتن آن فرمودی میگوید و هرچند محمد بن اسحق بن یسار که از کبار اهل سیر و مورخان است
روایت کرده که در زمانی که حضرت رسالت پناه صلعم عرض کلمه توحید بر ابوطالب کرد اگرچه در اول اِبا نمود در آخر آمد (?) گفت چنانچه
عباس شنید این قول نزد اهل سنت و جماعت و بعضی از مشایخ معتزله مقبول نیست چه باعتقاد اکثری از محدثین آیه ما
کان للنبی الی آخرها در باب استغفاری که آنحضرت نسبت با ابوطالب بعد در حیات (?) نازل شده سابقا تحریر
یافت و ایضا مخالف بسیاری از روایت علما است که گفته اند که آیه انک لا تهدی من احببت ولکن الله
یهدی من یشاء در شان ابوطالب نازل گشته و دیگر احادیثی که در باب ابوطالب وارد شده و این مختصر گنجایش ایراد آن
ندارد منافی قول محمد بن اسحق است در ایمان ابوطالب والله اعلم و مستقصی گوید که در آنجا داده است که چون
علی ابن ابی طالب علیه السلام با مصطفی صلعم گفت ان عمک الضال قد توفی حضرت فرمود که واره فی التراب ولا تغسله ولا تصل
علیه و هم صاحب مستقصی از بعضی ائمه تفسیر نقل کرده است که اتفاق ائمه اهل البیت ان اباطالب مات مسلما و خلاف
اهل البیت فی الاسلام معتبر (?) ... فی مناقب ابی حنیفه انه سئل من افضل من رای فقال ما رایت احد
افضل من جعفر الصادق علیه السلام و در بعضی از کتب سیر مسطورست که چون مرتضی علی پیغمبر را خبردار گردانید
گفت ان عمک الشیخ الضال قد مات آن سرور در گریه شد و فرمود که برو و غسل کن و تجهیز و تکفین وی قیام
نمای و علی در جواب گفت یا رسول الله او بشرک مرده است آنحضرت فرمود که اذهب ... غفر الله له و رحمه یعنی
برو و او را بپوشان که خدای عز و علا او را بیامرزد و رحمت کناد بروی یکی از علما روایت کرده است که چون مرتضی علی
بموجب فرموده عمل نمود و بخدمت پیغمبر علیه التحیه والسلام آمد و آنحضرت اشارت کرد که برو و او را غسل
... حدث (?) ... تا پیش من آیی علی ... کرد در روایتی گویند که حضرت مقدس نبوی صلعم علیه السلام را دعای
کرد که در عوض آن کلمه شتران سرخ موی نمیخواهم از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که پیغمبر صلی الله علیه و آله
پیش پیش جنازه ابوطالب میرفت و میگفت ای عم صله رحم بجای آوردی و نکو پاداش کردی جزاک الله خیرا جمهور
علما برانند که در سال دهم از بعثت ابوطالب فوت شده و اندوهی عظیم از آن جهت بر ضمیر انور مصطفی صلعم استیلا
یافت و بعد از سی و پنج روز از موت ابوطالب هم درین سال خدیجه کبری رضی الله عنها بریاض
رضوان خرامیده و اندوه آنحضرت از رحلت این دو محب بنهایت انجامید بمرتبه که از منزل مقدس کم بیرون می
آمد و آن سال را عام الحزن نام نهاد و در بعضی از نسخ مرویست که چون خدیجه کبری بیمار شد حضرت ختمی پناه با وی گفت

که از مرض تو مرا کراهت می‌آید و حال آنکه خدای عزّ و علا در این مکروه خیر بسیار کرامت خواهد کرد و شنیده‌ام که خدای تعالی
بمن داده است ترا با مریم بنت عمران خواهر موسی و آسیه زن فرعون خدیجه گفت خدای عزّ اسمه چنین کرده است رسول
گفت بلی خدیجه فرمود بالرفاه والبنین و خدیجه در حین وفات شصت و پنج سال عمر داشت و او را در حجون دفن کردند
و رسول صلعم بقبر او در آمد آن سال هنوز رسم جنازه نبود و نماز بر میت فرض نشده بود و این سخن مخالف قول صاحب
مستقصی می‌نماید که مصطفی هنگام موت ابوطالب علی علیه السلام را فرمود که والفضل علیه آورده‌اند که چون ابوطالب رحلت
نمود مشرکان نسبت بآنحضرت دست تعدی دراز کردند بمثابه که یکی از سفها را اغوا نمودند تا خاک بر فرق همایون
و روی مبارک آنحضرت پاشید و چون ابولهب بن عبدالمطلب شنید که مصطفی صلعم بنا بر ایذای کفار بامر دعوت کما
ینبغی قیام نمی‌تواند نمود نزد رسول صلعم ملاقات نموده گفت ای محمد در تبلیغ امر رسالت مقدم باش و آنچه در زمان حیات ابوطالب
مشغول می‌بودی باشتغال نمای و بلات و عزی سوگند که تا من در قید حیات باشم اعدا مضرتی بتو نتوانند رسانید نقل است
که یکی از سفهای قریش پیغمبر صلعم را دشنام داد و این سخن بگوش ابولهب رسید آنشخص را بکوبید و آن سفیه فریاد زنان
بمحفل قریش رفته گفت که ابولهب مسلمان شده است قریش روی با ابولهب آورده گفتند که تو در دین محمد در آمده
جواب داد که ترک دین عبدالمطلب نکرده‌ام اما حمایت برادرزاده خود میکنم تا ملالی بدو نرسد و بفراغ بال بکار خود مشغول
باشد قریش گفتند که نیک میکنی و صله رحم بجای می‌آری و چند گاه حضرت بدعوت مشغول بود و مشرکان از بیم ابولهب
تعرض بساحت عزاو نمی‌توانستند رسانید تا روزی ابوجهل بن هشام و عقبة بن ابی معیط لعنهما الله با ابولهب گفتند که
برادرزاده تو گفته که جای عبدالمطلب کجاست جواب داد که گفتند از وی سؤال کن ابولهب از آنحضرت پرسیده جواب
شنید که با قوم خود است ابولهب با ایشان گفت که محمد در جواب چنین فرمود گفتند که معنی این سخن آنست که در
دوزخ است و ابولهب باز از آنحضرت استفسار نمود که عبدالمطلب بدوزخ رود فرمود که آری هر که بر دین وی
میرد بدوزخ در آید ابولهب که این سخن شنید در خشم شد و گفت والله که همیشه با تو عداوت ورزم آنگاه قریش اتفاق
نموده در ایذا و اضرار آنحضرت کوشیدن گرفتند و در این باب چندان مبالغه نمودند که رسول صلعم از مکه بیرون رفت

ذکر رفتن حضرت مقدس صلوات الله علیه و آله التحیه بجانب طایف و مراجعت نمودن و رسیدن بحوالی حرم و اندیشه کردن از ان و آوردن
و جن از در ایمان در آمدن و بواسطه توجه یکی از معتمدان

حضرت سید ابرار بنا بر کثرت جرأت اهالی و اشرار با زحمتی چاره از مکه
بیرون آمده بقبیله بنی بکر بن وایل رفت و مردم آن قبیله را بسلوک جاده مستقیم دعوت نموده توفیق قبول ورزی
ایشان نشد و از آنجا بجانب دیگر توجه نموده و اهل آن قبیله نیز بر نصرت رضا نداده و چون بطایف رسید بقبول
توقف نموده اشراف و روسای آن دیار را باسلام دعوت کرد و هیچکس از آن جماعت قدم طلب در قبول پیش ننهاد و چون
کعب قرظی روایت کند که در آن زمان در طایف سه برادر بودند از روسای قبیله ثقیف عبد یالیل و مسعود و حبیب

پسران

پسران عمرو بن عمیر و حضرت رسالت صلعم با ایشان ملاقات کرده آن جماعت را باسلام دعوت فرموده معجز نمود یکی از ایشان
گفت اگر تو پیغمبر باشی در خانه کعبه را من دزدیدم و بروایتی گفت جامه خانه کعبه را من دزدیده باشم اگر تو پیغمبر باشی و سیومی
گفت که من نمیدانم که در جواب تو چه گویم دیگری گفت که خدای تعالی غیر از تو دیگری را نیافت که برسالت فرستد دیگری گفت
من با تو سخن نمیکنم زیرا که اگر تو پیغمبری شان عظیم‌تر است که من با تو حدیث کنم و اگر تو پیغمبر نیستی با تو چرا سخن باید کرد و حضرت
رسالت صلعم با ایشان فرمود که اگر دعوت من قبول نمیکنید باری در اخفای این ماجرا کوشید و غرض خواجه کاینات از این
سخن آن بود که مبادا قریش صورت واقعه را شنیده در ایذا و بی ادبی دلیرتر شوند و آن اشقیا دست رد بر سینه
خواجه هر دو سرا نهاده سفها را اغوا نمودند تا سنگ بسیار بجانب مکرم او انداخته سر پر در انگشتان و ساقهای
مبارک آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم را خون آلود ساختند و فریاد زدند که یا ساحر یا مجنون آمده که فتنه در میان
ما پیدا کنی و ساده دلان ما را گمراه سازی آن سرور از قبیله ثقیف بیرون آمده بباغی که از عتبه و شیبه بر سر راه
مکه واقع بود در آمده و در سایه درخت انگور نشسته حزن و اندوه بر خاطر انورش استیلا یافته از سنگ سفهای
سنگین دل طایف ساقهای همایونش خون آلود شده با دل حزین و تنی و بدنی مجروح دست بدعا برداشت مضمون
آنکه بار خدایا از ضعف قوت خود در ساحت عزت تو شکایت میکنم و از قلت صبر و حیلت خویش در بارگاه عظمت
تو شکایت میکنم و خواری و مذلت خود نزد مردم معروض درگاه عزیز تو میگردانم زیرا که ارحم الراحمین و پروردگار
مستضعفین تویی و تو پروردگار منی مهم مرا بکه حوالت میکنی بدوری که چون مرا ببیند روی خود ترش
کند یا بدشمنی که مالک امر من کرده و اگر ترا بامن غضب نیست از آن باک ندارم ولیکن عافیت تو واسع‌تر است
پناه میبرم بنور وجه تو آن نوری که تاریکیها را روشن ساخته و امور دنیا و آخرت را منتظم گردانیده از آنکه غضب
تو بر من نازل شود و سخط تو متصل گردد و مر تراست عتاب تا آن زمان که راضی شوی و لا حول و لا قوة الا بك
آورده‌اند که عتبه و شیبه در آن روز در باغ خویش بر موضعی مرتفع نشسته بودند و بی ادبی سفها را نسبت بآنحضرت
مشاهده میکردند و چون بباغ در آمده در سایه تاک نشست ایشان از عرق قرابت در حرکت آمده رقت نمودند و
بدست عداس غلام نصرانی خود که از اهل نینوی بود طبقی مقداری انگور نزد پیغمبر صلعم فرستادند و چون عداس
طبق انگور بنظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر رسانید آنحضرت بسم الله گفته دست بانگور دراز فرمود عداس در بشره همایون
رسول صلی الله نگاه کرده گفت والله که این کلامی است که من در این دیار از هیچکس نشنیده‌ام حضرت گفت تو از چه سر
زمینی و چه کسی و بر چه دینی جواب داد که من غلامی‌ام نصرانی و از نینوی حضرت فرمود که از قریه آن مرد صالح یونس بن متی
عداس پرسید که تو یونس را چه دانی رسول گفت او برادر منست او پیغمبر بود و من نیز پیغمبرم عداس چون
این سخن بشنید دست و پای رسول را بوسیدن گرفت و عتبه و شیبه این صورت را از دور دیده با هم گفتند که غلام

بغداد آورد و چون عداس نزد پسران ربیعه آمد از وی سؤال کردند که این شخص با تو چه گفت و تو چرا دست و پای او را بوسیدی
وآن همه تواضع کجا آوردی عداس جواب داد که مرا از امری خبر داد که بغیر انبیا هیچکس آن را نداند گفتند بچه زا فریب داده و
دین ترا زیان آورده عداس گفت که چنین مگویید که در روی زمین بهتر از وی کسی نیست و چون حضرت مقدس نبوی صلعم
از طایف مراجعت نمود به بطن نخله رسید که از آنجا تا مکه یک شبه توان رفت آخر روز بود همانجا توقف نمود در نماز
از جن نصیبین در آن شب بدان موضع رسیده آواز قرآن خواندن حضرت رسالت را در نماز شنیدند و جنیان توقف نمودند
تا آن سرور از نماز فارغ گشت و ایشان خود را بآنحضرت ظاهر ساختند پیغمبر صلعم آن طایفه را بدین قویم دعوت فرمود
جنیان ایمان آوردند و مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم با ایشان گفت که چون بوطن خود رسید قوم خویش را بملت
بیضا دعوت کنید قال الله تعالی وَاِذْ صَرَفْنَا اِلَیْكَ نَفَرًا مِنَ الْجِنِّ یَسْتَمِعُوْنَ الْقُرْآنَ فَلَمَّا حَضَرُوْهُ قَالُوْا اَنْصِتُوْا فَلَمَّا
قُضِیَ وَلَّوْا اِلٰی قَوْمِهِمْ مُنْذِرِیْنَ و در بعضی از کتب سیر مذکور است که بعد از بعثت چون شیاطین از استراق سمع ممنوع شده
با یکدیگر گفتند که امری در عالم حادث شده است که بسبب آن حجابی میان ما و اخبار سماوی روی نموده اکنون در شرق
و غرب عرصه ربع مسکون تفحص باید نمود تا معلوم گردد که آن چیست و طایفه از ایشان در زمین تهامه در آمده به بطن نخله رسیدند
و حسب اتفاق حضرت مقدس نبوی صلعم در آن زمان وصول جنیان استماع قرآن کردند و گفتند والله که حایل میان ما و خبر آسمان
این است و بدولت ایمان فایز شده بعد از آنکه بقوم خود رسیدند گفتند که اِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا یَهْدِیْ اِلَی الرُّشْدِ فَآمَنَّا
بِهٖ وَلَنْ نُشْرِكَ بِرَبِّنَا اَحَدًا و اقوال است که دو نوبت بحضرت رسالت پناه صلعم جنیان آمدند نوبتی آن بود که سبق
ذکر یافت و کرتی دیگر بسیاری از این طایفه که اوصاف حضرت مقدس نبوی صلعم را از آن جن استماع نموده بودند
بعد از آن سه ماه از واقعه بطن نخله شبی در شعب حجون که واقع است در مکه بایستادند ملاقات آنحضرت حاضر
گشتند و سید عالم در آن شب بدان موضع رفته بدعوت و ارشاد جنیان پرداخت و عبدالله مسعود رضی الله عنه که در ملازمت
پیغمبر صلعم بشعب حجون رفته بود عجایب و غرایب بسیار مشاهده نمود چنانچه تفصیل آن در کتب مبسوطه علوم جستجو آورده اند
که در حین مراجعت از طایف و توجه بجانب حرم بمسامع علیه خواجه کونین و سید ثقلین رسید که قریش از جرات
و سوء اشتمال طایف آگاه شده سفهای قوم ایذا نموده اند که بدستور آن بیخردان پای از حد خود بیرون نهاده دست
جلادت از آستین وقاحت بیرون آرند و بعضی گویند که زید بن حارثه در راه معروض داشت که از ایذا و اضرار
مشرکان که بآن طایفه رفتیم اکنون مصلحت نیست الا آنکه کسی را بجوار خویش گیرد و بکوه درآییم لاجرم حضرت رسول صلعم
در کوه حرا توقف نموده شخصی را نزد اخنس بن شریق فرستاده پیغام داد که مرا در جوار خویش گیر اخنس قبول نکرد و آن شخص خبر
بحضرت رسانیده او را پیش سهیل بن عمرو فرستاد سهیل نیز همان سخن در داد و آنگاه پیغمبر صلعم آن مرد را بنزد مطعم بن عدی
روان فرموده التماس جوار کرد مطعم اجابت نموده پیغام فرستاد که تشریف قدوم ارزانی دارد که من ترا در جوار خویش

جای داده م و روز دیگر مطعم خود سلاح پوشیده اولاد و اتباع خویش مسلح ساخته بمسجد حرام در آمد ابوجهل این صورت را
شنیده سراسیمه از خانه بیرون دوید و بمسجد حرام در هیچ جا قرار نگرفت و مطعم را بدان شان دیده پرسید که تابعی یا مجیر
مطعم گفت مجیرم ابوجهل گفت هر که را تو امان دادی ما نیز امان دادیم بعد از آن حضرت مقدس نبوی صلعم بکعبه در آمده است
استیلام حجرالاسود و طواف خانه بجای آورده دو رکعت نماز گذارد و بمنزل همایون خود رفت بعضی گفته اند که روز دیگر
پیغمبر صلعم نزد مطعم رفته التماس جوار نمود و چون مطعم از سبب آن پرسید آنحضرت گفت که نمیخواهم که در جوار مشرکی شب بگذرد
با تمام مطعم تمسك رسول را امید ... و درین سال یعنی در سال دهم از بعثت حضرت ختمی پناه بتوسط و سعی خوله بنت حکیم
عایشه و سوده بنت زمعه را در حباله نکاح آورد و با سوده که ثیب بود زفاف فرموده بنا بر صغر سن عایشه امر او موقوف داشت

ذکر عروج حضرت ختمی پناه صلعم بذروه تقرب و تشریف قدوم آنسرور بعالم بالا بر انس و استماع کلام ربانی و اطلاع بر اسرار دو جهانی

علما را اختلاف است در آنکه معراج شب از هجرت چند گاه بوده و در کدام ماه واقع شده و از کدام موضع زمین پای
مبارک برگرفته و روی همایون بر آسمان نهاده و همچنین روایت مختلف در کیفیت اسرار و عجایب و غرایبی که در آن سفر مشاهده حضرت
مقدس نبوی صلعم در کتب متعدده ثبت و ارد بود یافته بعضی از محققان گفته اند که دو نوبت پیغمبر صلعم بعالم بالا رفته و ملاء اعلا
پیوسته و شرف خطاب رب الارباب بی توسط جبرئیل مشرف شده و شیخ ابوعلی سینا در شرح معراج رساله ایست
مشتمل بر نکات حکمی و حکایات لا یعنی و اینمختصر احتمال آن نکند که مجموع اقاویل اهل فضل و تحقیق درین باب که واقع شده
در سلک تحریر و تنمیق در آید لاجرم بر سبیل ایجاز و اختصار کلمه چند از آن قصه بدیع نقل کرده اید و من الله العون والتوفیق بعضی از
راویان اخبار حضرت سید ابرار چنین گفته اند که شبی آن سرور در سرای ام هانی خواهر مرتضی علی علیه السلام به تهجد ساعتی
قوم مشغول بود که جبرئیل با میکائیل آمد و گفت یا محمد قم فان الجبار یدعوک **بیت** سحرگه پنج نوبت کوفت بر خاک
شبا که جان دانش زد بر افلاک : شبی رخ تافته زین دیر فانی : بخلوت در سرای ام هانی : رسیده جبرئیل از بیت معمور
براقی برق سیر آورده از دور : نگارین پیکری چون صورت ابلغ : سری کمتر از کام و دمش از داغ : نه از رازش بیان
درافشان تر : چو دریا چو دنیای زگوهر گرد و هر بیش نگشته وهم کس بر گرد نقشش قوی پشت
گران نعل سبک خیز : بر آمدن تیز پای و در شدن تیز : در بعضی از روایات آمده که نخست جبرئیل از بالای سینه آنحضرت
تا عانه بشکافت و میکائیل طشتی را از آب زمزم شستند و از صفتی که مناسب رتبه نبوت بود مملو گشت
و طشتی زرین مملو از حکمت و ایمان آوردند و دل مبارک او را از آن پر ساخته بموضع خود باز نهادند آنگاه جبرئیل
دست کرم او را گرفته از موضعی که بود بیرون آورد و چون بصفا و مروه رسید مرکبی دید ایستاده از استر کوچکتر
و از دراز گوش بزرگتر روی شبیه روی آدمی سینه اش گویا از یاقوت احمر بود و پشتش از در ابیض و دو پر
بر دو ران او داشت که ساقهای او را می پوشید جبرئیل گفت یا محمد سوار شو که این براق است که سایر انبیا بر وی

سوار شده و جبرئیل رکاب براق و میکائیل عنانش گرفته حضرت رسول صلعم خواست تا سوار شود که براق تندی نمود و
قال جبرئیل یا براق ما حملک علی هذا فوالله ما رکبک نبی اکرم علی الله من محمد براق ازین حدیث منفعل گشته عرق بر وی نشست و بزبان
فصیح متکلم گشته گفت مرا امیدگاه و حاجت روای حضرت خاتم الانبیا آن مقصود تمناست که در عرصه عرصات قیامت
که مجمع انبیا و مقربان باشند و آنحضرت را مراکب موفور متعدد در اکمال مرحمت ربانی حاضر باشند مرا از میان
بمزید اختصاص سرافراز فرموده قدم عرش فرسای را حامل گرداند چون حضرت مقدس نبوی بمضمون التماس براق مطلع
گشته بحسن تلقین مقرون گشته براق خود را مختص گردانید تا آن سرور سوار شده و بجانب مسجد اقصا روان
گردیدند و در راه دو ظرف که در یکی شیر بود و در دیگری خمر بر آنحضرت عرض کردند که یکی را اختیار کن رسول صلعم
شیر را اختیار فرمود جبرئیل گفت اگر خمر می آشامیدی امت تو در غوایت می افتادند و همچنین در راه از جانب یمین
ہمہ آواز داد که یا محمد توقف کن که از تو سوالی دارم پیغمبر صلعم بآن التفات نکرد و از جانب یسار نیز ندای بسمع
شریفش رسید که ای محمد بایست که از تو سوال کنم هم التفات نکرد و بعد از آن زنی را دید که خود را آراسته بر سر راه
نشسته بود و گفت ای محمد توقف نمای که از تو چیزی می پرسم و حضرت رسالت پناه صلعم ملتفت او نیز نگشت و چون از آنها
درگذشت از جبرئیل پرسید که ایشان چه کسان بودند جبرئیل جواب داد که اول آن داعی یهود بود اگر جواب او میدادی
بعد از تو امت او ملت یهود قبول می نمودند و شخص دوم داعی نصاری بود اگر جواب او میگفتی امت تو بعد از تو نصرانی
میگشتند و آن زن آراسته دنیا بود اگر جواب او میگفتی مجموع امت تو دنیا را بر آخرت اختیار می نمودند و چون بمغاری
از طریق مطوی شد جبرئیل گفت ای محمد فرود آی و نماز گزار که این طیبه است که هجرتگاه تو خواهد بود و آنحضرت فرود آمده
باداء صلوة قیام نمود و باز بر براق سوار شده روان شد و چون بطور سینا رسید و بیت اللحم که مولد
عیسی ع بود رسید و درین دو موضع نیز باشارت جبرئیل فرود آمده نماز گزارد و چون بمسجد اقصی رسید جمعی از
فرشتگان معرب که باستقبال آمده بودند گفتند السلام علیک یا اول یا آخر و یا حاشر حضرت از جبرئیل پرسید
که معنی این تحیت چیست روح الامین جواب داد که تو اول کسی باشی که از روضه بر خیزی و اول کسی باشی که شفاعت
تو قبول افتد و آخر پیغمبران و حشر خلایق در روز موعود بقدم تو واقع شود آنگاه جبرئیل آنحضرت را از مرکوب فرود
آورده براق را حلقه از در مسجد اقصی که انبیای سابق مراکب خود را بدان می بستند بست و آن در باب المعراج گویند
و چون بمسجد درآمد جمعی انبیا را آنجا دید باشارت جبرئیل پیش رفته دو رکعت نماز گذارد و انبیا و ملائکه بدو اقتدا کردند
بعد از آن جبرئیل آنحضرت را بر صخره برآورد و نردبانی ظاهر شد که بخوبی آن چشم بیننده هرگز ندیده بود و ملائکه از آن
عروج کنند و اصل آن بصخره متصل بود و سر آن باسمان ملحق و حضرت رسالت پناه صلعم بر براق سوار شده بر آن
معراج بگذشت و بروایتی آن سرور را بر جناح خویش نشانده باسمان اول رسانید و در بزد گفتند که کیست گفت جبرئیل

پرسیدند

پرسیدند که با تو کیست جواب داد که محمد صلعم گفتند او را طلبیده اند گفت آری فرمودند که نعم المجیء جاء و در باز کردند
و چون حضرت باسمان دنیا درآمد شخصی را آنجا دید تمام خلقت جبرئیل گفت این پدرت آدم است بر وی سلام کن آن سرور
تحیت بجای آورده آدم جواب سلام داد و گفت مرحبا بابن الصالح والنبی الصالح و بر جانب راست آدم دری دید
که بوی خوش از آن میدمید و بر جانب چپ او دری دیگر بود که بوی ناخوش از آن می آمد و آدم هرگاه که نظر بر دری که
یمین او بود میکرد میخندید و چون چشم بر دری که در طرف یسار او بود می انداخت میگریست حضرت مقدس نبوی صلعم
از جبرئیل پرسید که ما هذا قال جبرئیل جواب داد که آنچه بر یمین اوست در بهشت است بوی بهشت که ارواح سعدای
بنی آدم از آن ببهشت در می آیند چون این صورت مشاهده مینماید خوش و خرم میگردد و دری که بر یسار ویست
بجانب جهنم که ارواح اشقیا از آنجا بدوزخ میروند و چون آنها ملاحظه وی میکند محزون میشود و از آسمان دنیا
حضرت با جبرئیل بآسمان دوم رفت و بعد از استفتاح جبرئیل و سوال ملائکه و جواب جبرئیل در گشودند و در جمیع
سماوات ماجرای جبرئیل و ملائکه بر یک وتیره واقع شده ابواب مفتوح میساختند و بالجمله در آسمان دوم دو جوان را
دیده از جبرئیل سوال فرمود که اینها چه کسانند جواب داد که یکی عیسی بن مریم است و دیگری یحیی بن زکریا بر ایشان سلام
کن حضرت رسم تحیت بجای آورده عیسی و یحیی بعد از جواب فرمودند که مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح و در آسمان
سیوم رفته یوسف را دید و در آسمان چهارم ادریس را دید و در آسمان پنجم هارون را ملاقات فرمود و در میان آن
حضرت و ایشان بدستور سلام و جواب و مرحبا واقع شد و در آسمان ششم موسی را دریافت بعد از سلام
و جواب و مرحبا از وی درگذشت موسی بگریست از سبب آن پرسیدند فرمود که جوانی بعد از من مبعوث شده است
که امت او بیشتر از امت من در بهشت درآیند و این گریه از حسد نبود بلکه بر قلت امت خود میگریست و در آسمان
هفتم ابراهیم را دریافت جبرئیل گفت این پدرت است بروی سلام کن و بعد از سلام حضرت ابراهیم فرمود که مرحبا بالابن
الصالح والنبی الصالح و در روایتی آنکه حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود که مرد پیر را دیدم اشمط یعنی دو موی که بر کرسی نشسته
بود بر در بهشت و در گرد او جمعی سفید رویان بودند که رویهای ایشان در سفیدی مانند کاغذ بود و قومی دیگر را از نوع
دیدم که در رویهای ایشان چیزی بود و این قوم که در رویهای ایشان بود در جوی غسل کرده بیرون آمدند در رنگهای ایشان
مانند رنگهای یاران ایشان سفید می شد از جبرئیل پرسیدم که این شخص کیست گفت پدرت ابراهیم و آن قوم که در
رویهای ایشان چیزی است قومی اند که عمل صالح و غیر صالح را باهم خلط نموده اند و توبه کرده خدای تعالی توبه ایشان را
پذیرفته و قولی آنکه سید کاینات علیه افضل الصلوة فرموده که ابراهیم را دیدم که پشت به بیت المعمور باز نهاده بود و
آن خانه ایست که در آسمان هفتم محاذی خانه کعبه که هر روز هفتاد هزار فرشته بزیارت و طواف آنجا می آیند و بعد
از آنکه بیرون میروند بجا سلط آنکه نوبت بایشان نمیرسد ثمار آن درختی که مانند سبو با ثمره و برگ آن گوش فیل بود و مقام

جبرئیل در وسط آن درخت و در اصل آن چهار جوی دیدم روان دو از آن ظاهر و دو پنهان گفتم این جوها چیست جبرئیل گفت
دو جوی پنهان ببهشت میرود و دو جوی ظاهر نیل و فرات است و چون از سدره در گذشتند جبرئیل آنحضرت را بجلو تقدیم
کرده از عقب او روان شد تا بجایی رسید که فرشته دست از ورای حجاب بیرون آورده آن سرور را بر داشت و جبرئیل از
موافقت باز ایستاد حضرت مقدس نبوی صلعم بجبرئیل گفت که درین مقام از من تخلف میکنی جواب داد که وما منا الا
له مقام معلوم هر کس از ما مقامی معین دارد که از آنجا تجاوز نتواند کرد و ازین محل اگر بیشتر روم بسوزم لو دنوت انملة
لاحترقت بیت از اینجا چه بگذرد بالا پرم فروغ تجلی بسوزد پرم و حضرت شها میرفت و حجابها قطع میفرمود تا
بجایی که از رفتار باز ماند و رفرف نیز ظاهر شد که نور آن بر نور خورشید غلبه میکرد حضرت بران نشسته مسافت قطع مینمود
تا بپای عرش عظیم رسید ندا رسید که پیشتر آی پیشتر رفت از عرش قطره بحلق مبارکش چکید که بواسطه آن علم اولین
و آخرین بروی منکشف گشت و هر لحظه ندای بر رسید که پیشتر آی و لحظه فلحظه قرب و منزلت او بیشتر از بیشتر میشد تا بدرجه
دانی رسید و از آنجا بمعراج فتدلی عروج نمود و بخلوتخانه قاب قوسین او ادنی در آمد و آوازی شنید که تحیت پروردگار خود بجای
علم شده فرمود که التحیات المبارکات الصلوة الطیبات الله از حضرت خطاب آمد که سلام علیک ایها النبی و رحمة
الله و برکاته باز گفت سلام علینا و علی عباد الله الصالحین بدانکه چون این حدیث شنیدند گفتند اشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و بعد از آنکه اسرار بسیار در میان آمد و گفت و شنید بسیار
سمت ظهور یافت پنجاه رکعت نماز در شبانروزی بر آنحضرت و برامت او فرض گشت و بانواع عاطفت و عنایت
سبحانی اختصاص پیدا کرده رخصت انصراف یافت و چون مراجعت نموده بمقام جبرئیل رسید روح الامین آن سرور را
بشارتها داده بعد از آن بسیر جنان برد و حالات و خصوصیات بهشت را بتفصیل مشاهده فرمود و آنگاه دوزخ را بسرور
حضرت مقدس نبوی عرض کرده دوزخیان و آلام و عقوبات آن طبقه را معاینه دید و در وقت معاودت بموسی ملاقات
کرده کلیم الله از سرور انبیا پرسید که چه چیزی برامت تو فرض گشت در جواب فرمود که پنجاه نماز در شبانروزی موسی
گفت من پیش از تو خلق را شناخته ام و بنی اسرائیل را امتحان نموده و امت تو ضعیف ترین امم اند و در وسع
ایشان نیست که پنجاه نماز در شبانروزی بگزارند بدرگاه احدیت باز گرد و طلب تخفیف نمای و آنحضرت چند
نوبت بارگاه صمد احدیت باشارت موسی ع رفت و طلب تخفیف نموده از ده ده کم میشد تا پنجاه نماز بصلوة خمس
قرار آمد باز موسی علیه السلام حضرت رسالت پناه صلعم را تحریص نمود که دیگر باره مراجعت نموده طلب تخفیف نماید آنحضرت
جواب داد که راجعت ربی حتی استحییت منه و لکن ارضی و اسلم بعد از آن رسول صلی الله علیه و سلم باتفاق جبرئیل باز گشته
بخانه ام هانی آمد و بقول محمد بن اسحق از ابتدای رفتن تا وقت باز آمدن چهار ساعت از شب گذشته بود و
راقم حروف گوید که آنچه از قصه معراج درین اوراق مسطور گشت حرفی از دفتری و دری از بحری و مجملی از مفصلی است

کاهل

کاهل سیر در مصنفات خویش آورده اند و یکی از فضلای عهد قضای معراج را متعرض گشته و چون آن روایت
در نظر بصیرت بدیع نمود در قلم رفته کلک بیان گشت والله اعلم و هی هذه چنین گفت مهتر کاینات علیه افضل التسلیمات
که شبی خفته بودم در خانه و شبی بود با رعد و برق و هیچ جنبنده آواز نمیداد و هیچ پرنده سخن نمیکرد و هیچ بیدار نبود
و من در میان خواب و بیداری موقوف بودم که جبرئیل فرود آمد در صورت خویش با چندان بها و فر و عظمت
که روشن شد و او را دیدم سفیدتر از برف و با روی نیکو و موی جعد و بر پیشانی او نوشته بود که لا اله
الا الله چشم نیکو و ابروی باریک داشت و او را هفتاد هزار پر از یاقوت سرخ و سیصد پر از مروارید خوشاب
بود و پیش من رسید و مرا در بر گرفت و چشم مرا بوسه داد و گفت ای خفته چند خفتی من بترسیدم و از جای
برجستم گفت ساکن باش که منم برادر تو جبرئیل گفتم ای برادر دشمنی دست یافت گفت من ترا بدست دشمن
ندهم گفتم چکنم گفت برخیز و هشیار باش و دل را با خود دار و متابعت من کن در رفتن و من با جبرئیل
روان شدم و براقی دیدم باز داشته از خری بزرگتر و از اسبی کوچکتر و روی مانند آدمیان داشت
و دراز دست و دراز پای بود و چون خواستم که بروی نشینم سرکشی کرد و جبرئیل مرا یاری نمود تا رام گشت
و چون روان شدم و از کوههای مکه در گذشتم رونده برابر من می آمد و آواز میداد که یا محمد توقف کن جبرئیل
گفت در گذر و توقف مکن و چون در گذشتیم جبرئیل گفت اگر انتظار میبردی تا تو برسیدی حب دنیا در دل
تو راه می یافت رفتیم تا بیت المقدس رسیدیم یکی پیش آمد و سه قدح بر من عرض کرد یکی خمر و یکی آب و یکی
شیر باشارت جبرئیل شیر را ستاندم و بیاشامیدم و چون آنجا رسیدم و بمسجد در آمدم موذنی بانگ نماز
گفت و من در پیش شدم و جماعتی از ملائکه و انبیا را دیدم بر راست و چپ من ایستاده بر من سلام کردند
چون از نماز فارغ شدم نردبانی یافتم یک پایه از سیم و یک پایه از زر روی ببالا نهادم و باسمان دنیا رسیدم
اسمعیل را دیدم بر کرسی نشسته و جماعتی در پیش او دیده بر وی نهاده سلام کردم و در گذشتم و چون باسمان
دوم رسیدم در آنجا فرشته دیدم با جمال تمام و خلقتی نیکو نیمی تن از برف داشت و نیمی از آتش که با یکدیگر
مخلوط می شدند و با هم عداوت نداشتند بر او سلام کردم و گفت بشارت باد ترا که همه خیرها و دولتها با تست و
باسمان سیم رسیده ملکی دیدم که مثل او بجمال و حسن ندیده بودم شاد و خرم نشسته بر کرسی از نور و ملائکه گرد
او در آمده و چون باسمان چهارم رسیدم فرشته دیدم پادشاه وار با سیاستی تمام بر تختی از نور نشسته سلام
کردم جواب داد بتکبر تمام از حدت بیکره و بترسیدم و چون جواب باز داد گفت ای محمد همه خیرها و دولتها در قوی
همتم بسته بشارت باد ترا و چون باسمان پنجم رسیدم اطلاع افتاد مرا بر دوزخ و لایتی دیدم سیاه و با
هیبت و ظلمت و مالک را دیدم بر طرف آن نشسته و عذاب در آنجا بندیان مردم بکردار مشغول بود و چون باسمان

ششم رسیدم فرشته دیدم که بر کرسی از نور نشسته و به تسبیح و تقدیس مشغول و بر بالا و گیسوها داشت مرصع به در و
یاقوت بروی سلام کردم جواب داد و مرا گفت و بشارت داد به خیر و سعادت و مرا گفت که پیوسته بر تو صلوات
میدهم و چون به آسمان هفتم رسیدم ملکی دیدم بر کرسی از یاقوت سرخ نشسته و هر کس از امت را بنود اما چون کشتی پر و
رسیدی نوازشها یافتی بروی سلام گفتم جواب داد و صلوات گفت بر من و چون به سدرة المنتهی رسیدم عالمی
دیدم همه نور و ضیا و چندان روشنی داشت که چشم خیره میشد چپ و راست هر چند نگاه کردم همه فرشتگان
روحانی دیدم به عبادت مشغول گفتم ای جبرئیل این قوم کیستند گفت اینها هرگز هیچ کار نکنند جز عبادت و تسبیح و همه جا
دارند که هیچ جا نروند و ما منا الا له مقام معلوم و چون در گذشتم هزار دریا دیدم هر یکی را آب از رنگی و بسیار
فرشتگان دیدم به تسبیح و تهلیل مشغول همه در عبادت مستغرق و چون از این جا در گذشتم به دریایی رسیدم بیکران
هر چند تامل کردم نهایت آن را ادراک نتوانستم کرد و در پهلوی آن دریا جوی دیدم بزرگ و فرشته دیدم که آب
از این دریا بدان جوی میریخت و از آن جوی آب به همه جا میرفت و در بر آن دریا وادی دیدم عظیم که از آن بزرگتر ندیده بودم
با عظمت و فر و بها مرا از آن بیم و خوف آمد چون بدو رسیدم گفتم نام تو چیست گفت میکائیل و من بزرگترین ملائکه ام
هر چه ترا مشکل است از من بپرس و هر چه آرزو بود از من بخواه تا ترا به مراد رسانم گفتم اینجا رسیدم به بسیار
رنج و مشقت به من رسید و مقصود من از آمدن اینجا آن بود تا معرفت او و رویت حق تعالی رسیم دلالت کن
مرا بوی تا به مراد خود رسیم و نعابد حکم بهره مند شوم و کجا نه باز کردم آن فرشته دست من بگرفت و مرا از چندین هزار
حجاب بگذرانید و بر دنیا عالمی که از هر چه دیده بودم در این عالمها آنجا هیچ ندیدم و چون به حضرت عزتم رسانید خطاب آمد
که ادن منی فراتر آی در آن وقت ندیدم حس و حرکت همه فراغت و فنا و سکون دیدم و فراموش کردم از
هیبت خداوند خویش چیزها که دیده بودم و دانسته و چندان کشف عظمت و لذت قربت حاصل آمد که گفتی بخودم
و چندان قرب یافتم که لرزه بر من افتاد و خطاب آمد که فراتر آی فراتر شدم خطاب آمد که مترس ساکن باش چون فراتر
شدم سلام خداوند به من رسید به آوازی که هرگز مثل آن نشنیده بودم و خطاب آمد که ثنا بگوی گفتم نتوانم که تو
خود چنانی که گفته و خطاب آمد که چه خواهی گفتم اجازتی که هر چه پیش آید بپرسم تا اشکالها بر خیزد پس حضرت رسول صلعم
آن اشکالها عرض میکرد و جوابهای شافی مییافت و برای مصلحت دنیا و دین امت قواعد شرع ممهد میکرد
چون صوم و صلوة و مانند آن بر درجات بهشت و فرمود که چون این همه کردم بخانه باز آمدم و از روی سفر هنوز
جامه خواب گرم بود این عبارت فاضل در روایت معراج و سواد اوراق بی زیاده و نقصان آن کلمات را ثبت
نمود و الله اعلم بالصواب ابن کثیر در تاریخ خود آورده که چون حضرت مقدس نبوی صلعم از معراج معاودت نمود
اگر میدانست که قریش او را در آن امر تکذیب خواهند نمود و مغموم و محزون در مسجد نشسته بود یعنی مسجد حرام که ابوجهل

نزد او آ

نزد او آمده بر سبیل استهزا پرسید که دوش هیچ استفاده نموده آنحضرت فرمود که بلی و صورت حال بیان کرد
ابوجهل گفت این قصه را به قوم خود خواهی گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود نعم آنگاه ابوجهل آواز برآورد که ای
معشر کعب بن لوی بیایید پس مردم جمع شدند فحدثهم النبی فمنهم مصفق و منهم واضع یده علی راسه
و ارتد من کان آمن به و صدقه نقل است که ابوجهل با طایفه از مشرکان پیش ابوبکر رفته گفت که صاحب تو یعنی محمد
چنین میگوید که مرا امشب به بیت المقدس برده و حال آنکه دوش در میان ما در قوم بوده تصدیق فرمود که اگر او این سخن گفته
البته راست گفته تو او را در این تصدیق مینمایی که در بعضی شب از اینجا به بیت المقدس رود و پیش از طلوع صبح باز آید
ابوبکر گفت من او را در آنچه عبارت است مصدق میدارم که میگوید که جبرئیل از بالای هفت آسمان در یک لحظه فرود میآید و
پیغام باری تعالی رسانیده باز میگردد ابوجهل با رفیقان خوار و خجل باز گشت و عقیده بعضی آنست که ابوبکر در آن روز
ملقب به صدیق شد آورده اند که جمعی از مشرکان که مسجد اقصی را دیده بودند نزد حضرت رسالت پناه آمده بر سبیل
امتحان از خصوصیات آن استفسار نمودند حضرت فرماید که من وصف مسجد بیان میکردم تا بجایی رسیدم که
نزدیک بود که بر من ملتبس شود و جبرئیل مسجد اقصی را آورده قریب به خانه عقیل در نظر من داشت و من در آن نگاه
میکردم و از هر چه می پرسیدند جواب میگفتم و چون حضرت رسول صلعم اوصاف مسجد را چنانچه بود بیان فرمود
مشرکان گفتند که اما وصف مسجد راست گفت و در بعضی از روایات آمده که حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود که
در حجره بودم و قریش از کیفیت معراج سوال کردند آنگاه از حالات و امور بیت المقدس پرسیدند بر خاطرم نداشتم
اندوهناک شدم بمثابه که هرگز مثل آن نشده بودم پس حضرت عزت بیت المقدس را در نظر من داشت تا جواب سوالهای
ایشان گفتم و گفته اند که سبب ارتداد جمعی که در اسلام ایقان رسوخ نداشتند آن بود که بدین قائل بودند در مدت دو ماه
که شام به دو دم لعب میشماید نعوذ بالله تعالی من الضلال بعد الرشاد آنگه سه آورده اند که چون حضرت ختم الانبیا
تبلیغ علوم صواب وصف مسجد اقصی چنانچه واقع بود بیان فرمود منکران گفتند که از حال قوافل قبایل که در عدد و طریق شام
خبری ده که معتبر است حضرت فرمود که گذشتم بر قافله فلان قبیله در روحا و ایشان در پی شتر گم کرده میگشتند
و در منزل ایشان قدحی آب بود و من تشنه بودم آن را برگرفتم و بیاشامیدم چون بیابند پرسید که بعد از مراجعت
از طلب شتر در قدح آب باقی بود یا نه بکر فرمود که بکاروان بنی فلان بگذشتم در ذی مره فلان و فلان هر دو بر شتر
نوجوان خود سوار بودند و شتر ایشان از من برمید و یکی از آن دو کس را بینداخت و دستش بشکست از ایشان
سوال کنید که این واقع است یا نه باز سوال کردند که شتران خاص و قافله که با اختصاص از ذکر داری فرمود که در تنعیم
ایشان بگذشتم گفتند بر گو شمار ایشان چیست فرمود که این واقعه فلان و فلان در میان ایشان اند و شتری
خاکستر گون که دو غراره مخطط بر آن انداخته بود در پیش شتر کاروان می آمد فردا وقت طلوع آفتاب برسند و حضرت

حال هر قافله که پیدا میشد بود و قوم میگفتند این نشانه دیگرست روز دیگر قریش بوقت طلوع صبح دیده بنشستند
انتظار میبردند که آفتاب از افق برآید و امید میداشتند که در آن زمان کاروان نیاید تا آن زبانهای نامبارک خود را
بقدح و طعن حضرت مخبر صادق صلعم دراز کرده بتکذیب او نمایند ناگاه یکی از ایشان گفت که اینک آفتاب برآمد و دیگری گفت
اینک کاروان رسید منقولست که چون قافله متعاقب رسید قریش از کاروانیان تحقیق اخبار حضرت مقدس
نبوی صلعم نموده مجموع را مطابق واقع یافتند و با وجود این همه عبارات و علامات و خوارق عادات آن تیره‌دلان
نور ایمان و ایقان را در باطن خود راه ندادند و گفتند که ما هرگز این نوع سخنان نشنیده‌ایم و همچنین گفتند که ما هذا
الّا سحرٌ مبینٌ یعنی این نیست الا سحر روشن **بیت** توان سنگین دلان را این که دیدند چنین اعجاز و بروی نگرویدند
اینت شرح نمه از سفر حضرت نبوی صلعم بجانب عالم علوی و انعطاف عنان عزیمت جهت ارشاد مقیمان خاکدان
سفلی راقم حروف کرده که اطلاع بر معراج و وقوف بر غرایبی که متعلق باحوال متبع کیفیتی داشت که اهل سیر در این باب
نوشته‌اند و اگر مجموع آنها مرقوم کلک بیان میگشت سخنان باطناب می‌انجامید و هرچند اکثر علما گفته‌اند معراج در سال
دوازدهم از بعثت روی نموده و باتفاق اهل سیر ابتدای اسلام انصار در سال یازدهم روی داده اما تا مقصد
سخن گسیخته نگردد و در کلام از انتظام نیفتد قلم مشکین رقم اول بخبر قصه معراج پرداخته بعد از آن بتحقیق
کیفیت اسلام اهل یثرب جهت مسافت **ذکر عرض کردن سید کاینات علیه افضل الصلوات خود را بر قبایل عرب در ایام**
آمدن اهل یثرب بمکه ایمان آوردن شش نفر از قوم خزرج در کتاب دلایل النبوة از زهری نقل میکنند که پیغمبر صلی الله علیه و آله در مواسم حج و عمره
خود را بر قبایل عرب عرض کردی و بر روسای قوم سخن گفتی و از ایشان التماس نمودی که او را در میان خویش جای دهند و از
ضرر اعدا نگاه دارند تا بتبلیغ رسالت قیام نماید و گفتی که من شما را اکراه بر چیزی نمیدارم و هر کس از شما با تخمین او را دعوت
مان نکنم اگر پسندد قبول کند سبب رستگاری او شود و من از شما درمیخواهم که مرا از کشتن نگاه دارید تا کتاب
خدای عز و جل بر شما خوانم و پیغام حق تعالی بگذارم و هیچکس این سخن از آنحضرت قبول نکردی و مردم هر قبیله گفتندی که قوم
او بر او اعتبر دانند و چون موسم آن رسید که قادر مختار جل ذکره بساط شریعت خود ممهد گرداند و بندگان خویش را
از ظلمت کفر و ضلالت برهاند در سال یازدهم از بعثت هنگام طواف آمدن خلایق بزیارت خانه کعبه شش نفر از اهل
مدینه بموضع عقبه منظور نظر هدایت اثر حضرت سید کاینات گشتند و آن سرور از ایشان پرسید که شما چه کسانید
جواب دادند که ما مردم مدینه‌ایم از قبیله خزرج و حضرت ایشان را بجلوس و استماع کلام خویش استدعا نموده آنجماعت
نشستند و پیغمبر صلعم آن شش سعادتمند را باتباع دین قویم دعوت فرموده قرآن برایشان خواند و خزرجیان بنابر آنکه
از یهود مدینه مراراً از اوان او شنیده بودند که وقت ظهور پیغمبر آخر الزمان است با هم گفتند که والله این آن پیغمبر است
که یهود ما را از بعثت او خبر میدهند اکنون بوی ایمان باید آورد تا کسی از اهل مدینه در این امر بر ما سبقت نگیرد و

ایمان مشرف شده گفتند یا رسول الله ما مراجعت میکنیم و آنچه شنیدیم بقوم خود میرسانیم و ما قبایل خود را چنان
گذاشته‌ایم که در میان هیچ دو قبیله عداوت این مثابت که در میان قوم ما نیست لعلّ الله یجمع امرهم بك
فان اجتمعوا علیك فلا رجل اعز منك و اسامی آن شش دولتمند اینست اسعد بن زراره و عوف بن حارث عفرا و رافع
بن مالک بن عجلان قطبه بن عامر بن حدیده عقبه بن عامر بن نابی جابر بن عبدالله بن رباب و چون این شش نفر از
سفر معاودت نمودند بواسطه کار ایشان بعثت حضرت مقدس نبوی صلعم در مدینه اشتهار یافت و جمهور سیر فارغ
کیفیت ابتدای اسلام انصار را ابن نهج در کتب خویش آورده اما علی بن هاشم چنین روایت میکند که میان
اوس و خزرج حربی واقع شد که آن را بعاث گویند و اوس بر خزرج غالب گشته اسعد بن زراره و ذکوان بن عبدالقیس از
خزرج در موسم عمره رجب بمکه آمدند تا از قریش استمداد نمایند و اسعد که دوست عتبه بن ربیعه بود بخانه عتبه فرود آمد و ملتمس
ایشان خویش را در میان نهاد عتبه باوی گفت که میان دیار ما و بار شما مسافتی بعیدست و ما را حادثه روی نموده است
که بسبب آن بجنگ دشمنان شما نمیتوانیم پرداخت و اسعد از صورت واقعه پرسیده عتبه جواب داد که مردی در میان ما
دعوی میکند که رسول خداست و عقلای ما را سفیه میخواند و خدایان ما را دشنام میدهد و جوانان ما را تباه میکند
اسعد پرسید که چه کسست که این دعوی میکند عتبه گفت پسر عبدالله بن عبدالمطلب و از شریفترین قوم ماست از روی
نسب و مکانت و اسعد از مکان حضرت رسالت پناه صلعم تفتیش نمود عتبه گفت که در حجر نشسته است زینهار که با وی
حدیث نکنی و سخن او نشنوی که ساحرست و بسخن خویش ترا بفریبد اسعد گفت من محرمم و از طواف چاره نیست عتبه
گفت مقداری پنبه در گوش کن و بطواف اشتغال نمای و اسعد بقول عتبه عمل نموده بمراسم عمره مشغول شد و در شوط دوم
با خود گفت که از من جاهل تر کسی نیست چه واقعه در مکه روی نموده باشد و من آن را معلوم ناکرده بوطن باز گردم و خبر بقوم
نرسانم آنگاه پنبه غفلت از گوش بیرون کرده و نزد پیغمبر صلعم رفته تحیت جاهلیت گفت رسول صلعم فرمود که خدای تعالی ما را تحیتی
داده است بهتر از این که تحیت اهل بهشت است و بر زبان معجز بیان گذرانید که السلام علیکم و اسعد از حضرت پرسید که بچه
دعوت میکنی فرمود که میخواهم شما را بشهادت ان لا اله الا الله محمد رسول الله و میفرمایم که هیچ چیز را بخدای شریک مکنید
و با مادر و پدر نیکوئی کنید و فرزندان خود را از جهت درویشی مکشید و بعد از آن از سوره انعام آیتها بروی
خواند و اسعد کلمه توحید بر زبان رانده گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد ما از اهل یثربیم از خزرج ما و برادران
ما در ساعت بادیه ما بریده اگر خدای تعالی ببرکت تو ایشان را وصل کند هیچکس از تو عزیزتر نبود در میان ما مردیست که همراه ماست
که اگر از دین تو قبول کند ما تمام شود و بخدا سوگند یا رسول الله که ما از یهود وصف تو بسیار شنیده‌ایم و ما را
بقدوم تو بشارت داده‌اند و امید وارم که سرای ما دار هجرت تو گردد که اهل کتاب ما چنین گفته‌اند الحمد لله که
خدای تعالی مرا بنزد تو آورد و بخدای سوگند که بطلب نصرت قوم خود آمده‌ام اکنون ایزد عز و علا مرا چیزی داد که [illegible]

ازان است ودرین اثنا ذکوان پیدا شده واسعد با او گفت اینک آن رسول خدا که پیوسته یهود نوید ما وبشارت میدهند وذکوان نیز اسلام آورد وبالجمله چون حضرجیان بمدینه مراجعت کردند مردم را باسلام خواندند وخصایل وشمایل حضرت مقدس نبوی صلعم را باهل مدینه بیان کردند وذکر جمیل خواجه کونین در السنه وافواه دایر وسایر گشت ونور ایمان بر بعضی از ضمایر اهل آن دیار پرتو انداخت **ذکر بیعت عقبهء اولی ورفتن مصعب بمدینه واسلام اکثر اشراف آن حی**

در سال دوازدهم از بعثت دوازده کس از مدینه بعزم طواف کعبه بمکه آمدند ودر عقبه با حضرت ختمی پناه ملاقات نموده برین جمله بیعت کردند که بخدا شرک نیارند ودزدی وزنا نکنند واز خوف درویشی قتل اولاد مبادرت ننمایند ودروغ نگویند واز فرمان رسول بیرون نروند وحضرت رسالت صلعم فرمود که اگر این عهد را بوفا رسانند ایشان را بهشت باشد واگر چیزی از بجز شرک کم اشتغال نمایند کار ایشان حواله بخدا باشد اگر خواهد بیامرزد واگر خواهد معذب ومعاقب سازد واسامی ایشان اینست سعد بن عباده اسعد بن زراره عوف پسران عفرا رافع بن مالک منذر بن عمرو عبادة بن الصامت یزید بن ثعلبه عقبة بن عامر ثابت قطبة بن عامر بن حدیده ابو الهیثم بن التیهان عویم بن ساعده از عبادة بن الصامت منقولست که گفت بایعنا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم علی السمع والطاعة فی العسر والیسر والمنشط والمکره آورده اند که رسول صلعم مصعب بن عمیر را همراه آن جماعت بمدینه فرستاد تا بتعلیم قرآن وتقریر قواعد شرع روزگار فرخنده آثار را مصروف سازد ومصعب مسلمان شده والدین با او جفاها کردند ودر دخول شعب با حضرت مقدس صلعم موافقت نموده سختیها کشیده وآنچه از قرآن دران اوان نازل شده بود بر ذکر داشت وباشارت حضرت رسول صلعم با موافقت انصار بمدینه رفته در خانهء اسعد بن زراره فرود آمده بخانهای انصار تردد مینمود وایشان را بدین قویم وطریق مستقیم دعوت میکرد وبعضی شرف اسلام در مییافتند تا روزی اسعد بن مصعب بن عمیر بمحله بنی ظفر وبنی عبد الاشهل رفتند ومردم این دو محله از ایشان مجتمع گشته اکثر ایمان آوردند وچون این خبر بگوش سعد بن معاذ که پسر خاله اسعد بن زراره بود رئیس قبیله رسید واسید بن حضیر را مخاطب ساخته گفت که ابو امامه یعنی اسعد بن زراره این مرد غریب را آورده است وضعیف رایان قوم را از طریق معهود وشیوه مالوف باز میدارد والله که اگر صلهء رحم مانع نبودی من اورا کفایت میکردم اکنون باید که بروی واورا از زجر ومنع کنی واسید با حربهء خود که بدست داشت متوجه ایشان شده چون چشم اسعد بروی افتاد گفت ای مصعب این مرد از اشراف اخیار قوم است اگر او ایمان آرد جمعی کثیر با او موافقت نمایند وچون اسید بن حضیر نزد ایشان رسید بایستاد واز سر غضب تکلم کرده گفت چرا بمنزل ما می آیید وعقول ضعفای قوم ما میفریبید اسعد فرمود که ای ابو یحیی تو مردی بکمال عقل آراسته وزیور دانش پیراسته لحظه بنشین وشرف استماع ارزانی فرمای اگر رضای تو باشد مقرون گردد قبول نمای والا هرچه مکروه تو باشد ما از آن سخن کنیم اسید گفت انصاف دادی وحربهء خود را بر زمین فرو برده بنشست بعد از تمهید مقدمات سابقه

مصعب بقرات

مصعب بقرات قرآن اشتغال نموده اسید را بقبول ملت دعوت کرد واسعد ومصعب گفتند بخدا پیش از آنکه اسید سخن گفت نور اسلام در بشره او مشاهده گشت وچون مصعب از تلاوت فارغ گشت اسید پرسید که چون شما میخواهید که کسی باسلام در آید چه میکنید گفتند غسل کن وجامهای پاک بپوش وکلمهء توحید گوی ودو رکعت نماز بگذار که ما چنین کنیم واسید بر فور بموجب فرموده عمل نموده وکلمهء شهادت بر زبان رانده گفت که مردی از قوم ماست که اگر متابعت نماید هیچکس مخالفت شما نتواند کرد وبعد از آن برخاست ومتوجه سعد بن معاذ شد وچون سعد اورا بدید بخدا سوگند که اسید بن حضیر نه بر آن وجه که رفته بود باز آمد وسعد از وی پرسید که چه کار ساختی جواب داد که ایشان را منع وزجر کردم لیکن چنان شنیدم که بنو حارثه میخواهند که پسر خاله ترا که اسعد است بقتل آرند وعهد ترا بشکنند وغرض اسید ازین سخن آن بود که سعد بن معاذ پیش ایشان رود وتا جانب پسر خاله خود نماید وسعد خشمناک برخاست وگفت هیچ کاری نساختی وحربه از دست اسید گرفته روی بایشان نهاد وچون اسعد او را بدید روی با مصعب کرده گفت والله که این شخص سید قوم ماست اگر او متابعت کند کسی از ما خلاف نماند وسعد نزد ایشان رسیده بایستاد ومثل آن سخنان که اسید سابقا بود گفت واسعد نشست ومصعب اسلام بروی عرض کرده گفت که بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الله الرحمن الرحیم مصعب گفت والله که پیش از آنکه سخن کند اثر اسلام در روی او دیدم آنگاه سعد باشارت اسعد ومصعب بمنزل خود فرستاده جامه پاک آوردند وغسل کرده کلمهء توحید بر زبان راند ودو رکعت نماز بگزارد ومیان قبیله قوم خویش آمد وندا کرد که هر که هست از مرد وزن باید که از خانه بیرون آید که امروز روز پرده وحجاب نیست وچون خلق جمع شدند گفت ای قوم حال من در میان شما چونست ومرا چگونه می شناسید جواب دادند که ترا بهتر از خود میشناسیم ورای ترا بصواب مقرون میدانیم هرچه میخواهی بفرمای که حکم تو بر ما روانست سعد بن معاذ رضی الله عنه فرمود که سخن گفتن مردان وزنان شما حرامست تا بخدا ایمان بیاورید وتصدیق پیغمبر او نکنید راوی گوید که [illegible] هیچ مرد وزن در قبیله بنی اشهل نماند الا که مسلمان شدند وبعد از آن مصعب از سر استظهار اهل مدینه را باسلام میخواند ومردم فوج فوج مسلمان میشدند وبیشتر از اشراف اوس وخزرج خلعت ایمان پوشیدند ومصعب اخبار انصار آن دیار را مفصلا معروض حضرت نبی صلعم گردانید وخود نیز متوجه ادراک شرف پابوس آن سرور گشت **ذکر بیعت عقبهء ثانیه وهجرت اصحاب [illegible] بمدینه** در سال سیزدهم از بعثت جمعی کثیر از مسلمانان ومشرکان بعزم طواف وزیارت بیت الله الحرام در موسم حج از مدینه بیرون آمدند وبمکه رسیدند ودر شبی از شبهای فرقه اولی با حضرت ختمی پناه بیعت کردند از کعب بن مالک منقولست که چون بحرم رسیدیم بحضرت

سید ولد آدم صلی الله علیه وآله وسلم ملاقات فرمودیم و با آنحضرت مواعده کردیم که در شب دوم از شبهای ایام التشریق
در شعب عقبه حاضر شده با یکدیگر بیعت کنیم و چون از شب وعده از ثلثی گذشت بنا بر آنکه اسلام خود را از عبده اصنام
پنهان میداشتیم پنهان و متفرق از منزل بیرون رفتیم و در موعد جمع آمدیم بعد از آن رسول صلعم با عباس عم
خویش تشریف قدوم آورد و در روایتی آنکه مالک گفت که پیش از رسیدن ما بموعد حضرت رسالت صلعم و عباس
در آن مقام حاضر آمده بودند و بالجمله کعب بن مالک گوید که ما هفتاد کس از رجال بودیم از نسوان دو نفر با ما
موافقت نمودند و عباس اگرچه مسلمان نشده بود اما چون مردی صاحب تدبیر بود پیغمبر او را با خود آورد تا قواعد عهد
پیمان را میان او و انصار استحکامی دهد گوید که در آن وقت عرب مجموع قبیله خزرج و اوس را الخزرج خطاب میکردند
و چون هر کس در مقام خود قرار یافت عباس آغاز سخن کرد که ای قوم خزرج شما میدانید که مرتبه محمد در میان ما
کجاست و او در میان قوم خویش عزیز و منیع است و ما او را تا غایت از شر اعدا مصون و محروس داشته ایم
و اکنون نیز بر همان عزیمت ایم و او میخواهد که از ما ببرد و از شما بود و اگر شما در عهدهای که او را ایجاب نموده
اید وفا خواهید کرد و او را از شر اعدا و مخالفانش نگاه خواهید داشت فهو المراد ایجاب شما آید و اگر بخود اعتماد ندارید
همین ساعت دست از وی باز دارید که او در میان قوم خود و شهر خویش در عز و شرف مصون و محفوظ است
کعب گوید ای عباس سخن تو فهم کردیم و نقل نمودیم آنگاه گفت یا رسول الله تو خود سخن بگوی و هر شرطی که خواهی
از برای خود و خداوند عز و علا با ما در میان فرمای در بعضی از روایات آمده که حضرت مقدس نبوی صلعم در شعب
عقبه در شب وعده با انصار تکلم میفرمود که عباس در حین مرور از زبانی آواز مبارک او را شناخته
بمجلس در آمد و گفت ای معشر اوس و خزرج محمد برادرزاده منست و دوست ترین خلایق است نزد من
اگر شما تصدیق وی نموده اید و ایمان آورده اید و داعیه آن دارید که او را همراه خود ببرید میخواهم میثاقی در
میان آید تا بدان سبب نفس مرا اطمینانی حاصل آید مقصود آنکه مذلتی بدو لاحق نشود و بغدر در زحمت نیفکنید
چه یهود که همسایگان شما اند با وی در مقام عداوت اند و از مکر ایشان ایمن نیستم و این سخن بر اسعد بن
زراره دشوار آمده گفت یا رسول الله رخصت فرمای تا جواب گویم بوجهی که غبار ملالی بر حاشیه خاطر انور
تو ننشیند و متعرض نشویم بهیچ چیزی که موجب کراهت طبیعت اشرف تو باشد حضرت رخصت فرموده اسعد
اول روی بحضرت مقدس رسالت آورده گفت یا رسول الله هر دعوتی را مسلکی است خواه لین و خواه شدید
و تو ما را بچیزی که دعوت فرمودی امروز قبول آن بر خلق صعب و دشوار مینماید چه ما را بترک دین خود و متابعت
ملت اسلام امر کردی و این کاری بس عظیم است و ما برغبت این سخن را قبول نمودیم دیگر در میان ما و جمعی عهد

جوار وصل

جوار و صله ارحام بود قطع آنها اشارت فرمودی و ما از سر اخلاص اجابت کردیم و این مرتبه نیز در غایت
صعوبت دیگر با جماعتی بودیم در دار عز خویش که هیچ احدی را از غیر ما طمع ریاست و سروری بر ما نبود بتخصیص شخصی را
که قوم وی او را تنها گذاشته باشند و اعمامش دست از حمایت و محافظت او باز داشته و ما از حسن اعتقاد و
طیب نفس قبول آن معنی بر خود واجب و لازم دانستیم و پوشیده نیست که التزام این امور نزد خلق مکروه است و
هیچکس بر امثال این امر اقدام ننماید مگر شخصی که حضرت خداوند جل ذکره اراده رشد و هدایت او کرده و حسن عواقب
امور وی خواسته باشد و درین همه زبانها و دلهای ما بحسب اعتراف و تصدیق با هم موافق اند بر جمله با تو مبایعت
مینمائیم و با خدای که پروردگار تو و ماست نیز بیعت میکنیم و میدانیم که دست قدرت خداوندی بالای دستهای
ماست و عهد میکنیم که نفوس ما فدای نفس تو باشد ما سپر بدن تو از هر چه نفوس و ابنای و نسای خود را نگاه داریم
ترا از آن محافظت نمائیم اگر بدین پیمان و میثاق وفا کنیم با خدای وفا کرده باشیم و بدین سبب در سلک سعدا
منتظم و اگر این عهد را بشکنیم عهد خدای را شکسته باشیم و بدان جهت از اشقیا گشته و ما درین سخنان صادقیم
یا رسول الله و الله المستعان بعد از آن هم اسعد بن زراره روی بعباس آورده گفت ای آنکه پیش از
رسول خدای در تکلم مبادرت نمودی حق عز و علا داناتر است که مقصود از آن چه بود که گفتی برادرزاده من
محبوبترین مردم است نزد من ما از دور و نزدیک و خویش و بیگانه گسسته ایم و با او پیوسته و گواهی میدهیم
که او را باری تعالی براستی بخلق فرستاده است و او دروغ گوی نیست و کلامی آورده است که بسخن بشر
مشابهت ندارد و اما آنچه گفتی خاطر من قرار نمی یابد در امر وی تا از شما اخذ مواثیق نکنم این خلقی است که هیچکس
بر رسول صلعم انکار نتواند کرد و از آن امتناع نتواند نمود هر عهدی که میخواهی از ما بگیر و هر پیمانی که مراد تست
برای پروردگار خویش از ما بستان و چون سخن اسعد بپایان رسید حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود که اشتراط
میکنم که از آنچه نفوس و ابنای و نسای خود را محافظت مینمائید مرا نگاه دارید انصار گفتند یا رسول الله آنچه فرمودی
قبول کردیم رضی الله عنهم و در بعضی از کتب معتمد مسطور است که چون عباس از سخن فارغ شد آنحضرت در تکلم آمده
آیتی چند از قرآن بر انصار خواند ایشان گفتند یا رسول الله بر چه چیز با تو بیعت کنیم حضرت فرمود که بیعت کنید
با من بر آنکه متابعت و فرمان برداری کنید در وقت نشاط و حال کسل و اموال خود را هنگام شدت و رخا
صرف نمائید و امر بمعروف و نهی منکر اقدام فرمائید و در اظهار کلمه حق از ملامت هیچ ملامت کننده خوف و بیم نکنید
و مرا یاری کنید و چون بنزد شما آیم محافظت من بجای آرید از آنچه نفس و ابنای و ازواج خود را
نگاه میدارید و بروایت اول کسی که دست مبارک حضرت نبوی صلعم گرفته بر جمله بیعت کرد براء بن معرور

بود و بعضی ابو امامه اسعد بن زراره را گفته اند و طایفه گویند اول کسی از انصار که بیعت مبادرت نمود ابو
الهیثم بن التیهان بود والله تعالی اعلم بحقیقة الحال آورده اند که در اثنای بیعت ابو الهیثم بن التیهان گفت یا رسول الله
میان ما و یهود مواثیق و عهود است اگر آنها را قطع کنیم و خدای ترا ظفر و نصرت بخشد شاید که بقوم خویش رجوع نمایی و ما را
بدشمنان بگذاری حضرت تبسمی فرمود و گفت بل الدم الدم الهدم الهدم انتم منی و انا منکم احارب من حاربتم و اسالم من
سالمتم و لفظ هدم را بفتح یکی دال و سکون آن روایت کرده اند بر تقدیر اول مراد از این کلام و قرائت نازل علی
اختلاف القولین و مقصود آنست که قبر من در جایی خواهد بود که قبرهای شما باشد و یا منزل من نیز بر تقدیر سکون
دال مقصود از این لفظ هدر است یعنی ضایع گردانیدن قتیل و حرب در حین معاهدت و نصرت بسیار گوید که
دمی دمکم هدمی هدمکم یعنی اگر خون ترا باز خواستی خواهد بود خون مرا خواهد بود و اگر خون تو ضایع خواهد ماند خون
من نیز ضایع خواهد ماند و چون قواعد بیعت استحکام یافت حضرت رسالت پناه باشارت جبرئیل نه نقیب از
خزرج و سه نقیب از اوس جدا فرمود و اسامی نقیبان خزرج بر این موجب است براء بن معرور رافع بن مالک بن العجلان
سعد بن عباده سعد بن خیثمه سعد بن الربیع عبادة بن الصامت عبدالله بن رواحه عبدالله بن عمرو بن حرام منذر بن
عمرو بن خنیس و اسامی نقبای اوس اینست ابو الهیثم بن التیهان اسید بن حضیر اسعد بن زراره و بعد از آنکه نقبا
تعیین یافتند حضرت مقدس نبوی صلعم با ایشان فرمود که شما کفیلان قوم خود باشید چنانچه حواریین کفیل قوم عیسی بودند
گفتند بلی منقولست که در شب بیعت عقبه عباس بن عباده بن فضل انصاری گفت ای بنی الخزرج باید که بدانید
که با این مرد بیعت بهر چه میکنید گفت گویی که گفت بر حرب اسود و احمر و بر مصیبت اموال و انفس اگر میدانید که
که چون اموال شما معقود شود و اشراف شما قتیل از روی کرد آن خواهید شد همان زمان ترک او کرده
ناسزای دنیا و آخرت نشویم و اگر از عهد او گشته شدن روسای قریش نمی اندیشید او را تا شد مکه بقین
دنیا و آخرت قوم گفتند که ما او را بر قتل اشراف و مصیبت اموال قرا گرفتیم انکا ما بهم صحبت گردند
که یا رسول الله اگر برین عهد وفا کنیم جزای ما چه باشد فرمود که بهشت و بعد از آن التماس کردند که دست مبارک
بگشا تا بیعت کنیم حضرت دست و ایشان بیعت کردند گویند که چون از بیعت باز پرداختند شیطان
بر سر عقبه بر آمده بآواز بلند ندا کرد که ای اهل منی بیایید که مردم مدینه و از دین برگشته با مذمم یعنی با محمد
بیعت کردند بر حرب شما اتفاق نمودند و رسول صلعم فرمود که این عقبه است یعنی شیطان بشنو ای دشمن
خدای والله که با تو پردازم و عباس بن عباده گفت یا رسول الله بالخدای که ترا بحق بخلق فرستاده است
اگر فرمایی بامداد شمشیر بر اهل منی کشیم آنحضرت فرمود که بار امروز بغزا امر نکرده اند لیکن بمنازل خود باز گردید عباس

گوید که

گوید که با محمد ایشان رفتیم و روز دیگر صنادید قریش آمده گفتند که ای جماعت خزرج چنان مسموع شده که شما پیش
صاحب ما یعنی محمد آمده اید و داعیه دارید که او را بمدینه برید و با او در حرب ما اتفاق نمایید والله که ما را در هیچ قبیله
محاربه چنان دشوار نیست که با شما جمعی از مشرکان که در میان ما بودند از آن حال بی خبر انکار کردند و سوگند خوردند
که از این واقعه خبر نداریم و بعد از آن قریش نزد عبدالله بن ابی سلول رفتند و صورت بیعت را با او در میان
نهادند او گفت این امر خطیر است و قوم بی مشورت من به چنین کار اقدام نتوانند نمود و قریش این سخن از عبدالله
شنیده باز گشتند کعب بن مالک گوید که چون اهل مکه برخاستند در پای یکی از جوانان ایشان نعلین نیکو دیدم
با ابو جابر گفتم که تو با آنکه سید قومی استطاعت آن نداری که چنین نعلینی بدست آری و آن جوان این سخن را شنیده
نعلین از پای بیرون کرده پیش من انداخت و بخدا سوگند داد که این را بپوش ابو جابر گفت والله که این جوان را
خجل ساختی نعلین را بوی ده گفتم والله که باز ندهم که این فال نیکوست و بعد از آن مردم از منا متفرق شدند و
چون قریش بعد از تفرق خلایق از منا در مقام تفتیش و تحقیق بیعت انصار در آمدند و نزد ایشان یقین پیوست که
خبر شیطان بالای که بر بالای عقبه بر آمده ندا کرده چنانچه سبق ذکر یافت راست است لاجرم در عقب انصار روان شدند
و سعد بن عباده و منذر بن عمرو رسیدند و منذر بعد جهد نموده از میان بیرون رفت و مشرکان سعد را بجنگ
آورده دست و گردن بسته بمکه آوردند و بعضی از عقلا گفتند که مر تجارت شما اصحاب بمدینه است مصلحت آنست که
او را بگذاریم تا بدیار خویش رود و این سخن معقول نموده دست از سعد باز داشتند تا بمدینه رفت و چون صورت
عهود و مواثیق اهل مدینه بر قریش ظاهر شد بتجدید دست بایذا و اضرار اهل اسلام بر گشادند و دیگر اصحاب کرام
حضرت خیر الانام را در مکه مجال توقف نماند حضرت مقدس نبوی صلعم یاران را رخصت داد که بجانب مدینه هجرت
نمایند و ایشان متعاقب یکدیگر بقصد توجه نمودند و نخست کسی که پای در بادیه مهاجرت نهاد بروایتی مصعب بن
عمیر بود و بقولی سلمة بن عبد الاسد المخزومی که از هجرت حبشه مراجعت نموده بود و در مکه مجال اقامتش نمانده

ذکر مشورت اشرار در ایذای سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم و هجرت آن سرور از وطن در حین نهضت تا بدیه حضرت دار الملک یثرب

روایت که پیغمبر صلعم فرمود که مرا در خواب چنان نموده اند که هجرت جای تو نخلستانی باشد میان
سنگستان و در حدیثی دیگر وارد شده فرمود که در خواب چنان دیدم که هجرت کردم از مکه بزمینی نخلستان و گمان بردم
که آن یمامه باشد یا هجر و آن خود مدینه بوده آورده اند که از مخصوصان حضرت جز نبی یا عمر مرتضی علی علیه السلام و ابو
بکر کسی دیگر در مکه نمانده بود و چه مجموع اصحاب به یثرب مدینه پاکیزه هجرت فرموده بودند و ابو بکر را نیز داعیه
سفر مدینه پیدا شده از رسول صلعم رخصت طلبید و آنحضرت اشارت بتوقف او کرده گفت امیدوارم که مرا نیز اذن

فرماید بهجرت لاجرم ابوبکر تهیه اسباب سفر پرداخت و دو شتر خرید یکی بجهت حضرت رسالت به چهارصد درم
و دیگری از جهت خویش و شتران را علف میدادند تا فربه شوند و انتظار رخصت حضرت حق تعالی میکشیدند و درین اثنا
صنادید قریش بر قتل پیغمبر صلعم یکجهت گشتند تفصیل این اجمال آنکه چون مشرکان مشاهده کردند که صحابه کرام بمدینه رفتند
گمان بردند که رسول صلعم بایشان ملحق خواهد شد و هم خوف بردند که انصار استیلا یافته در دار الندوه که مهمات کلیه را
در آنجا فیصل دادند مجتمع گشتند و شیطان بصورت پیری در قریش حاضر شد ایشان از وی پرسیدند که تو چه کسی
جواب داد که من مردی ام از اهل نجد و شنیدم که شما در ماده محمد مشورت دارید بدینجا آمدم چه میشاید که مرا نیز درین باب
رای روی نماید قریش با هم گفتند که چون این پیر از اهل نجد است از بودن وی هیچ ضرری بما لاحق نخواهد شد آنگاه بنیاد
سخن کرده با هم گفتند که کار محمد بدینجا رسیده که میدانید و دور نیست که چون او را اعوان پیدا شوند آهنگ جنگ
کند و در مقام مقابله و مقاتله درآید اکنون درین باب فکری بصواب باید کرد هشام بن عمرو از آن میان میگفت
که او را در خانه مقید و محبوس باید ساخت و از سوراخی طعام و شراب میداد تا همچون زهیر و نابغه در الحبس هلاک شود
پیر نجدی گفت که این رای استوار نیست زیرا که اصحاب او متفرق اند این خبر شنیده بیایند یعنی بنی هاشم و قوم با ایشان
یار شده محمد را خلاص سازند و میان شما و ایشان مهم بقتال انجامد ابو البختری گفت او را از مکه اخراج باید نمود تا هر جا که
خواهد برود شیخ نجدی گفت که این نیز رای ضعیف و مرجیف است زیرا که محمد بحلاوت نطق و لطف گفتار موصوف
است میباید که مردم سخن او شنیده فریفته گشته متابع گردند و باتفاق یکدیگر بجنگ شما آیند و دمار از نهاد شما برآرند قریش
تحسین شیطان را مستحسن داشته شرط تعظیم و تبجیل بجای آوردند بعد از آن ابو جهل بن هشام گفت که رای
صواب آنست که از هر قبیله جوانی جلد و دلاور اختیار کنند تا هر یک شمشیری بدست گرفته بر سر محمد روند و بیکبار تیغ
بروی نهند و خون او در قبایل پراکنده گردد و بنو عبد مناف را طاقت مقاومت با جمیع قبایل نباشد
بالضروره بدیه راضی شوند و ما دیه محمد بدهیم و ازین دغدغه خلاص شویم پیر نجدی گفت تدبیری صواب و رای
راست اینست که ابو الحکم بیان کرد برین سخن اتفاق نموده از مجلس برخاستند حضرت رب الارباب درین باب
میفرماید که وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ
وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ و بعد از آن اتفاق معاندان جبرئیل امین نازل گشته صورت
قصد کفار را مشروح با حضرت در میان نهاد و پیغام باری تعالی رسانید که شب در محل معهود که باستراحت مشغول
میشد نخسپند و روز دیگر تهیه اسباب سفر پرداخته متوجه مدینه گردد و چون شب شد روسای قریش مثل ابوجهل
و ابولهب و ابی بن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج و نضر بن الحارث و عقبه بن ابی معیط و جمعی دیگر از اشقیا بر در سرای
حضرت مصطفی بدستوری که قرار داده بودند جمع آمدند و انتظار می بردند که آن حضرت در خواب شود تا ایشان

بقتل

بقتل و هلاک او بر دارند گویند که ابولهب گفت که امشب او را نگاه میداریم چون صبح بدمد در روشنی وی را بقتل
رسانیم تا بنو هاشم را معلوم شود که با هیات اجتماعی این کار را ساخته و رسول صلعم بر کیفیت قضیه اطلاع یافته
با علی بن ابی طالب علیه السلام گفت که مشرکان قصد قتل من دارند برد سبز مرا بپوش و بر جای خواب من تکیه
کن و دل قوی دار که هیچ مکروهی بتو نرسد و مرتضی علی علیه السلام بموجب فرموده عمل نموده بردی که پیغمبر صلعم آنرا
پوشیده بخواب رفتی بر دوش خود کشیده در فراش خاص آنحضرت بفراغ بال تکیه فرمود و نفس نفیس خود را
فدای ذات مقدس او ساخت و کریمه وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ
در آن واقعه نازل شد گویند که در آن شب علی ابن ابی طالب علیه السلام این جوانمردی نموده از سر جان شیرین در
گذشت حضرت باری تعالی بجبرئیل و میکائیل وحی فرمود که من در میان شما هر دو عقد مواخات بستم و عمر یکی از
شما از دیگری زیادتر گردانیدم کدام یک از شما حیات یار خود را بر حیات خویش اختیار میکنید هر یک از آن دو
فرشته مقرب گفتند که ما حیات خود را دوست تر میداریم و اختیار زندگانی دیگری بر زندگانی خود
نمیکنیم باز وحی آمد که چرا مثل علی ابن ابی طالب نمی باشید که میان او و محمد عقد مواخات بستم و او جان خود را
وقایه نفس گرامی وی ساخته حیات خویش اختیار نمود اکنون از زمین طارم خضراء بخطه غبرا روید و علی را از
شر اعدا نگاه دارید ایشان بقصد فرمان خداوند عز و علا از طاق نیلگون در پرواز آمده بعرصه ربع مسکون نزول
فرمودند میکائیل در پایان پای قرار گرفته و جبرئیل بر بالین او نشسته فرمود که بخ بخ کیست مثل تو ای علی
که خدای تعالی مباهات کرد بتو بر ملائکه وَمَنْ قَالَ بیت سری که داشتم اندر قدم بپای تو لیک که جستم
سر دیگر برای پای دگر و حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین مرتضی علی علیه السلام درین باب بیتی چند فرموده که اول آن
ابیات اینست شعر وَقَيْتُ بِنَفْسِي خَيْرَ مَنْ وَطِئَ الْحَصَى وَمَنْ طَافَ بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ وَبِالْحَجَرِ در کتب سیر مسطور
که چون امیر المؤمنین علی علیه السلام در مضجع حضرت مصطفی صلعم تکیه کرد آن سرور از خانه بیرون رفت و از اول سوره یس
تا آنجا که فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ خواندن آغاز نهاد و مشتی خاک بر سر آن بدبختان پاشید و از آن
خاک بر سر هر که رسید در جنگ بدر تیر و شمشیر ریخته با آتش دوزخ پیوست و آنحضرت بسلامت از ایشان
بگذشت که هیچکس از ایشان او را ندید و بعد از لحظه شخصی با مشرکان ملاقات کرده پرسید که موجب جمعیت
شما درینمقام چیست گفتند انتظار بیرون آمدن محمد میکشیم آن شخص سوگند یاد کرد که محمد از خانه بدر آمده بر شما
بگذشت و خاک بر مفارق شما پاشید و بحاجت خود رفت ایشان دست بر سر نهادند که خود نهاده و فرقهای
خود را خاک آلود یافتند و از شکاف در احتیاط نموده دیدند که شخصی در خوابگاه محمد خفته است گفتند اینک
محمد برد خود را پوشیده است و در خواب است و چون بعزم دست برد پای در خانه نهادند مرتضی علیه السلام از جای

برجت ایشان او را دیده و دانستند که آن شخص در قول خود صادق بوده است و از مرتضی ع سوال کردند که محمد
کجاست گفت مگر مرا محافظت او تعیین فرموده بودید چه دانم کدام طرف رفت و مشرکان متحیر و منفعل و
خاکسار و خجل گشته زمانی مرتضی علی را محبوس داشتند و آخر باشارت ابولهب دست تعرض از وی کوتاه کردند
از عایشه روایت کرده اند که گفت روزی در خانه پدر نشسته بودیم در گرمگاه روز که شخصی خبر رسانید که رسول
صلی الله علیه وآله وسلم مستور الراس متوجه اینجانب است و هرگز معهود نبود که پیغمبر ص در آن زمان بخانه ما آید پدرم
گفت که مادر و پدرم فدای تو باد در چنین محل بجهت مصلحتی تشریف می آرد و در عقب این خبر آن سرور برسید و بعد از
اذن و رخصت در آمد و گفت هر که در خانه تو است بیرون کن ابابکر معروض داشت که بغیر از اهل تو یعنی عایشه
و خواهر او درین خانه کسی نیست آنگاه حضرت فرمود که مرا دستوری داده اند که هجرت کنم ابوبکر گفت یا رسول الله با هم
باشیم رسول گفت بلی ابوبکر التماس نمود که ازین دو شتر که دارم یکی را قبول فرمای پیغمبر ص فرمود که بثمن قبول کنم بعضی
گفته اند که ابوبکر آن شتر را بجهت حضرت رسالت ص هشتصد درم خریده بود و برخی چهارصد درم گفته اند چنانچه
سابقا گذشت عایشه فرمود که بتعجیل هر چند تمامتر تهیه اسباب سفر ایشان مشغول شده سفره پر طعام ترتیب
نمودیم و چیزی نبود که سفره را محکم سازیم خواهرم اسما کمر خود را گشاده دو نیم ساخت و نیمی را بر میان بسته و به نیمی دیگر
سفره را استحکام داد و بدین جهة باسمای ذات النطاقین اشتهار یافت و حضرت مقدس نبوی ص با ابوبکر بغار
ثور رفت آورده اند که حضرت رسول در آن راه نعلین از پای بیرون آورده بر سر قدم میرفت تا اثر بر زمین نماند
پای مبارکش مجروح گشت ابوبکر آنحضرت را بر دوش گرفته بر در غار رسانید و ابوبکر جهت پیغمبر ص پیشتر بغار
در آمد و سوراخهای غار را بقطعهای ثوب خود استوار ساخت و یک سوراخ ماند که جامه بآن وفا نکرد پاشنه
خود را بر آن موضع نهاد و ماری پای او را بگزید و بدعای حضرت پیغمبر ص و برکت آب دهان آن سرور صحت یافت نقل است
که چون خاطر ابوبکر از سوراخهای گزندگان جمع شد رسول را استدعا نمود تا بغار در آمد و شب در آنجا غنودند و بعد
از آنکه روز شد پیغمبر ص ابوبکر را برهنه دیده از کیفیت آن پرسید ابوبکر صورت حال را بعرض رسانید و حضرت
رسالت ص در باره ابوبکر دعای خیر فرمود و قولی آنست که رسول ص درختی را خواند و آن درخت آمد و بر در غار
ایستاد تا میان ایشان و بینندگان حجاب باشد و در روایتی آنکه حضرت رحیم رحمن ارکان اعشاب و درخت
مغیلان را بر در غار برویانید و دو کبوتر صحرایی را الهام ساخت تا در سمت بر در غار آمدند و آشیانه ساخته بیضه
نهادند و عنکبوت را فرمان داد تا از پرده خویش در غار را مانند سد سکندر استوار کرد اینده آورده اند
که حضرت ختمی پناه و ابوبکر سه شب در آن غار توقف نمودند مقرر کرده بود که عبد الله بن ابی بکر که جوانی خردمند دلیر
بود هر شب نزد ایشان رفته اخبار قریش را بعرض رسانید و پیش از صبح بمکه معاودت نمود و مشرکان می پنداشتند

بیتوته

بیتوته میکنند و عامر بن فهیره که مردی مسلمان بود و عتیق ابوبکر روز برعی اغنام اشتغال داشتی و بعد از
شام هر شب بغار ثور بردی و در تاریکی شب مراجعت کردی و عبد الله بن اریقط دیلی را باجره گرفته شتران را باو
سپرده بودند قرار بر آنکه در روز سیوم وقت صبح شتران را بر در غار آورده بشرایط راه بوی قیام نماید
اسمای ذات النطاقین گوید که چون حضرت رسول و پدرم ابوبکر از مکه بیرون رفتند روز دیگر بواسطه آنکه صداقت
صدیق را با رسول ص میدانستند جمعی از قریش بمنزل ما آمده در زدند من بیرون آمدم و مشرکان از من پرسیدند
که پدرت کجاست گفتم نمیدانم و از میان ابوجهل ملعون چنان طپانچه بر روی من زد که گوشوار از گوشم بر زمین
افتاد و ابوبکر چهار هزار درم نقد در خانه داشت در حین رفتن همراه برگرفت تا خود برد و ابوقحافه که جد پدری من
بود و نابینا گفت و دانم که ابوبکر شما را در سختی گذاشت و از برای شما هیچ نگذاشت من گفتم خیر بسیار جهت ما ذخیره
نهاده و در موضعی که ابوبکر نقود را مضبوط ساختی سنگ ریزه چند تعبیه کردم و جامه بر آن انداخته دست او را گرفته
بر آن موضع نهادم و گفتم این مالیست که برای ما گذارده ابوقحافه گفت غم مخورید که این قدر شما را کفایت میکند منقول است
که روز دیگر از رفتن حضرت رسول ص بغار ثور ابوجهل فرمود که تا در اعلی و اسفل مکه ندا کردند که هر که محمد را یا ابوبکر را
بیاورد او را صد شتر بدهیم و همچنین ما را اگر خبر یکی ازین دو کس برد صد شتر باو تسلیم نماییم و جوانان قریش با
شمشیر و چوب بطمع مال سر در کوه و دیگر نهادند و قایفی را که بابوکرز موسوم بود با خود همراه کردند تا پی بیرون برد
و ابوکرز پی بدر غار رسانیده گفت که مطلوب شما ازین موضع تجاوز نکرده نمیدانم که بر آسمان بر آمده است یا بر زمین
فرو رفته و قولی آنکه قایف گفت مقصود شما درین غار است مشرکان چون آشیان کبوتر و پرده عنکبوت بر در آن
غار تنیده دیده بودند برفتند و در اعلام الوری مذکور است که چون قریش بدر غار رسیدند و شنیدند صورت
آدمی آنجا سوار ایستاده بود با ایشان گفت که هیچکس درین غار نیست محمد را در شعاب و در غارها که درین نواحی
و حوالیست طلب کنید آنگاه خلایق باطراف و جوانب پراکنده شدند ما آورده اند که مشرکان در جستجوی حضرت
رسالت پناه بجایی رسیدند که از آنجا تا آن سرور یک گز مسافت بیش نماند و قایف گفت مطلوب شما ازین موضع
گذشته و ابوبکر این سخن را شنیده غمناک شد حضرت فرمود که لا تحزن ان الله معنا ابوبکر گفت یا رسول الله
مشرکان اگر در پیش پای خویش نظر کنند ما را ببینند رسول ص فرمود که ظن تو چیست بدو شخص که خدای سیم ایشانست
حیث و چون باری تعالی و تقدس شر القوم مبهوت را بواسطه بیضه نهادن کبوتر و تنیدن عنکبوت دفع
ساخت حضرت ختمی پناه درشان کبوتر دعای خیر فرمود و حرم را مامن ایشان ساخت از صید کبوتر اشتها
نهی کرد   دیگر بصید حرم تیغ برکشند جهار از آنجا دلالت کرده بشبان باشد و همچنین فرمود که عنکبوت
لشکریست از لشکران خدای تعالی و نهی فرمود از کشتن آن زیرا که حضرت را معلوم شد که چون اشرار بدر غار

رسیده کبوتران از ایشان رم خورده در طیران آمدند و ایشان بیضها را دیده و پرده عنکبوت را مشاهده کرده
با یکدیگر گفتند که اگر کسی درین نزدیکی درین غار در آمده بودی بیضها شکسته شدی و پرده عنکبوت درست نماندی
و بالجمله عبده اوثان بعد از جستجوی و تک و پوی خائب و منفعل از کوه بپایان بجایهای خویش باز گشتند ذکر بیرون آمدن
حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم از غار ثور و بعد از آن قضایا و وقایعی که در آن روز اتفاق افتاد در شب سیم از نهضت رسول
در غار ثور از عبد الله بن اریقط شتران را حسب وعده بر در غار آورد و عامر بن فهیره نیز در آن موضع حاضر شده رسول صلعم و ابو بکر
بر یک شتر نشستند و عبد الله و عامر بر دیگری سوار شدند و متوجه از طریق سواحل بجانب مدینه روان گشتند تا گرمگاه
روز دوم در هیچ منزلی قرار نگرفتند در آن روز ابو بکر در سایه سنگی پوستی افگند جهت حضرت رسالت پناه انداخت
تا آن سرور در خواب رفت و ابو بکر قدحی شیر از شبانی که در آن نواحی بر رعی اغنام اشتغال داشت ستانده
بعد از آنکه رسول صلعم بیدار شد نزد او آورده پیغمبر صلعم شیر را آشامیده ابو بکر خوشوقت گشت و در حین
باز رسول صلعم و صدیق آن دو رفیق در رفتار آمده یکی از غرایب واقعات که در اثنای هجرت دست داد و در جمیع کتب
مسطور است قضیه سراقه بن مالک است مفصل این مجمل آنکه سراقه گوید که رسولان قریش بقبیله ما آمده گفتند که ما
که میگوییم که هر که محمد یا صاحب او را یعنی ابو بکر را بکشد یا اسیر کند دیت هر یک از ایشان که عبارت از صد شتر
باشد بدو تسلیم نماییم و من روزی میان قوم نشسته بودم که شخصی آمده گفت که جماعتی را از دور دیدم که براه ساحل میرفتند
غالبا محمد و اصحاب او باشند که میگذرند سراقه گفت که با آنکه میدانستم که ایشانند از جهت تغلیط گفتم محمد و رفقای او نباشند
بلکه فلان و فلان بوده که از پیش گذشته و لحظه در میان جماعت و اهل قبیله توقف نموده برخاستم و بمنزل
آمده فرمودم که اسب مرا زین کرده در پس تلی برند و من نیزه را برداشته و بر زمین کشیده روان شدم
تا باسب خود رسیدم و سوار شده بجانب سرور و یاران تاختم و چون نزدیک بایشان رسیدم اسبم بسر در آمده
بر زمین افتاد و از زمین برخاسته ازلام را از جعبه بیرون آوردم و بدان تفأل نمودم که ضرر من بایشان برسد
یا نه و آنچه مکروه طبع من بود ظاهر شد و من آنرا اعتبار نکرده بر اسب خود سوار شدم و در عقب ایشان بشتافتم و در کیفیت
بازلام در جاهلیت آن بود که چون کسی در شروع مهمی متردد بودی سه چوبه تیر قبضه در تصرف آوردی و بر یکی نوشتی امرنی
ربی و بر دیگری نهانی ربی و در تیر سیم نگاشتی و تیرها را در جعبه نهادی یکی را بیرون آوردی اگر امرنی ربی افتادی
در آن کار شروع کردی و اگر نهانی ربی بر آوردی از آن مهم اعراض کردی و اگر تیر سیم خالی افتادی بر تفأل دیگر تا تیر امری
یا نهی ظاهر گشتی و بالجمله سراقه گوید که چون در عقب ایشان راندم که آواز قرائت حضرت مقدس نبوی می شنیدم
و آن سرور بهیچ جانب ملتفت نمیشد اما ابو بکر بسیار التفات مینمود ناگاه دو دست اسبم تا زانو بزمین فرو
رفت و من از پشت زین بر زمین جستم بیت چنان است رسم سرای درشت که گه پشت زین و گهی زین به پشت

سراقه

سراقه گفت اسب را بسیار زجر کردم تا از زمین دستهای خود را بر آورد و از محل فرو رفتن قوس غباری بر
آسمان رفت دیگر بار تفأل نمودم باز تیر خلاف مقصود ظاهر شد در این کار زبونی از ابو بکر روایت کرده اند که او گفت
در وقت رحلت هیچکس از قومی که در طلب ما بودند ما را ندیدند مگر سراقه بن مالک که سواره در عقب ما می شتافت میگفتم
که یا رسول الله طالبان ما رسیدند فرمود که لا تحزن ان الله معنا و چون سراقه بما نزدیک شد که مقدار دو نیزه یا کمتر در میان
ما و او بیش نماند گفتم یا رسول الله طالب رسید بما و بگریستم فرمود که چرا میگریی گفتم بخدا سوگند که از بهر خود نمیگریم بلکه گریه
من از برای توست حضرت رسالت گفت الهی شر او را از ما کفایت کن بانچه خواهی فی الحال قوایم اسب او بزمین تخت
فرو رفت و سراقه از اسب فرود آمده ندا در داد که ای محمد دانستم که این کار تست دعا کن که خلاص یابم قبول کردم که
هر که از عقب او آید باز گردانم و تیری از جعبه من بگیر و در راه چون بشتران و گوسفندان من رسی آنچه خاطر خواه تو باشد
بستان آنحضرت قبول نفرمود گویند که چون سراقه التماس تخلص اسب نمود حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود که اللهم ان کان
صادقا فخلصه همان ساعت چهار دست و پای فرس از زمین بر آمد از سراقه منقولست که چون حالات مشاهده نمودم
دانستم که حالات درجه رسول صلعم ارتفاع خواهد یافت و بر اعدا غالب خواهد آمد زاد و متاع بر آنحضرت عرض کردم
قبول ننمود و گفت حال ما را پنهان دار آنگاه از آنحضرت امان و التماس نمودم و عامر بن فهیره باشارت رسول صلعم
آنچه جواب مطلوب من بود در پوستی نوشت و بمن داد و ایشان بسلامت رفتند و من باز گشتم آورده اند
که چون سراقه باز گشت بهر کس که از طلبکاران بر میرسید میگفت که من جمیع راهها تفحص نمودم از محمد و اصحاب او
هیچ خبر و اثر نیافتم و مردم را از عقب حضرت رسالت پناه باز میگردانید روایت که سراقه بعد از غزای حنین
از قبیله خویش بیرون آمده بپابوس حضرت ختمی پناه شتافت و در موضع جعرانه بملاقات آن سرور فایز
شد و امان نامه را بدست گرفته گفت یا رسول الله این امان نامه تست رسول صلعم فرمود که امروز روز وفا و نیکوییست
و در آن محل سراقه شرف اسلام را دریافت و از جمله وقایعی که در راه روی نمود یکی آن بود که حضرت مقدس نبوی صلعم
با اصحاب بر خیمه ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعی عبوری واقع شد و او زنی بود بسال بر آمده و در فهم و فراست
و عقل کیاستی بکمال داشت و اکثر اوقات بر در خیمه خویش نشستی و آینده و رونده را از آنچه مقدور و میسور
او بودی طعام دادی و چون در منزل قدید بر در خیمه ام معبد رسیدند از خرما و گوشت طلبیدند تا بخرند
جواب داد که امسال باران نباریده و در میان ما عسرت و قحط است و الله که اگر طعام بودی شما را از آن
ضیافت میکردم و حاجت بخریدن نبودی رسول صلعم در گوشه خیمه او گوسفندی دید پرسید که آن چیست
ام معبد گفت که این گوسفندیست که از غایت ضعف و لاغری از رمه باز مانده است فرمود که هیچ شیر دارد
گفت ای از آن لاغرتر و ضعیف تر است که شیر داشته باشد فرمود که مرا رخصت میدهی که او را بدوشم ام معبد گفت

که پدر و مادرم فدای تو باد اگر توانی بدوشش حضرت دست مبارک بر پستان گوسفند مالیده نام خدای جل که
بر زبان رانده و دعا فرمود فی الحال پستان او سنگین گشته از بسیاری شیر پایهای خود را از یکدیگر دور نهاد
حضرت اصحاب خانه ظرفی طلبیده گوسفند را خود بدوشید و گفت ام معبد را تا بیاشامید آنگاه اشارت باصحاب
کرد تا بیاشامیدند و یاران چندان شیر خوردند که سیر شدند و آخر خود بیاشامید و چندان شیر از ان گوسفند دیگر
بدوشید که حاضران دیگر آشامیدند و ظرفهای ام معبد را از ان پر ساخته نزد او گذاشت و از ان منزل در زمان حفظ
و عنایت الهی رحلت فرمود و بعد از رفتن آنحضرت باندک زمانی شوهر زن یعنی ابو معبد از گوسفند چرانیدن باز آمده
در وعائی ظرفها پر از شیر یافت از ان متعجب شده پرسید که این شیر از کجاست و حال آنکه گوسفند شیردار در خانه نبود ام معبد
جواب داد که مردی مبارک بر ما گذشت و صورت حال چنین و چنین بود ابو معبد گفت شمه از صفات او بیان کن
ام معبد گفت مردی دیدم خوب روی و خوش خوی نوری الهی در جبین او پیدا و از عیب فربهی و لاغری مبرا
وسیم قسیم ای وسیم فی غایة الحسن فی عینیه دعج و هو سواد فی العین و فی اشفاره وطف ای طول و فی صوته صهل
ای حدة و صلابة و فی عنقه سطع ای طول اجمل الناس و ابهاه من بعید و احلاه و احسنه من قریب و همچنین سایر صفات
و اتی حالات و کمالات حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم ام معبد بعبارت دلپذیر بشوهر خود عرض کرد ابو معبد
گفت و الله که این شخص صاحب قریش است که اتباع او را میطلبند اگر من ملازمت وی را در مییافتم التماس
مصاحبت میکردم و امید دارم که بخدمت وی برسم ام معبد گوید که آن گوسفند که دست مبارک حضرت رسول صلعم
بدو رسیده بود هجده سال دیگر زیست و صبح و شام او را میدوشیدیم و در زمان خلافت عمر بن الخطاب که
عام رماده هلاک شد آورده اند که روز دیگر از رحلت ایشان از منزل ام معبد اهل مکه در حرم شنیدند که هاتفی باواز
بلند بیتی چند میخواند و اول آن ابیات اینست که شعر جزی الله رب الناس خیر جزائه ❀ رفیقین حلا خیمتی ام معبد
این ابیات مبنی بر سطور است نسبت مؤلف بنوشتن این ابیات مبادرت نمود و مولانا زین سلطان اکمل نوع دیگر
نظم فرموده اند نظم خدا بهترین شان جزای دهاد ❀ مراد و رفیق مبارک نهاد ❀ که در خیمه ام معبد شدند ❀ بدین جستنی بوده شدند
مراد را نمودند هدی ❀ از ایشان پذیرفت دین خدای ❀ کسی کو رفیق محمد بود ❀ از آن فتح بخت بهجور گشت
چه نورها از و دور گشت ❀ بنی کعب را خوش گوارنده باد ❀ بزرگی و فرزند نیکو نهاد ❀ بپرسید از معجزش کانچه بود
که در خیمه ام معبد بود ❀ کنار و دست یک گوسفند ضعیف ❀ که از رنج استخوانش نهایت نحیف ❀ بمالید دست مبارک بر آن
روان گشت از و شیر هم در زمان ❀ بهر کس که جرعه ز ان شیر داد ❀ بسی شیر اگر دان بر داد ❀ چو آوازه معجزش شد بلند
و ز انجا نگاه کردان گوسفند ❀ سعادت ابوبکر از ان و جوانف ❀ که از صحبت او شان بر نتافت ❀ و در بعضی از این ابیات
ناقص سخن بی نهایت که در روضة الاحباب مصنف آن نقل کرده است چنانچه میفرماید و فی مختصر ابوالیاس ثم هاجرت ام معبد الی

بی و زوجها فاسلما و کان اسلامها بو نخون بیوم نزول الرحل المبارک ای ام معبد و از جمله وقایع که در ان سفر روی نموده
اسلام بریده بود و چون بریده و یاران او از ان استماع نمود که حضرت مقدس نبوی صلعم و ابوبکر صدیق از مکه بیرون آمده متوجه
مدینه شده اند قریش وعده کرده که بازای قتل و اسر هر یک ازیشان کسی که این دو فعل از وی در وجود آید صد شتر دهند بطمع مال با
هفتاد کس از قبیله خویش بقصد ایشان بیرون آمد حضرت رسالت پناه را دریافت رسول صلعم از وی پرسید که تو کیستی
جواب داد که بریده بن الحصیب ام و حضرت چون باسامی فال نیک میگرفت با ابوبکر التفات نموده فرمود که برد امرنا
یعنی کار ما خوش شد و صلاح انجامید بار سوال کرد که از کدام قبیله گفت از اسلم حضرت بر زبان مبارک گذرانید
که سلمنا سلامت یافتیم بار دیگر استفسار نموده که از کدام قومی بریده معروض ساخت که از بنی سهم حضرت فرمود که خرج سهمک
بیرون آمد بخش تو بریده از حلاوت منطق و حسن مقال و لطف گفتار بسیار در تعجب مانده پرسید که تو کیستی حضرت
فرمود که من محمد بن عبدالله رسول خدایم بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک عبده و رسوله و آن هفتاد کس
که با او بودند مجموع مسلمان شدند و بریده شب در خدمت حضرت رسالت پناه بسر برده چون روز شد گفت یا
رسول الله در مدینه در مرو بی آنکه لوای با تو همراه باشد آنگاه دستار خود را گشاده و بر نیزه بسته پیش پیش پیغمبر صلعم
روان شد و در مستقصی ابوالعلای همدانی نقل کرده است که هیچ حدیثی در باب بلدان از رسول صلعم صحت نپیوسته
الا حدیث بریده بن الحصیب که مراو را گفت که بتحقیق بزود ای که بعد از من در شهرهای خراسان که ساکن است
قبر ابراه در بن ذوالقرنین و آن را مرو گویند و تو نور اهل مشرق و قایم ایشان خواهی بود در روز حشر صاحب مستقصی گوید
که ابوالعلا گفت که بریده بعد از وفات حضرت پیغمبر صلعم با اهل غزا بمرو آمده و در آنجا بر حمت پیوسته و او را اهل مرو تبرک کران
معروف در جوار حکم بن العمرو غفاری که امیر و قاضی آن شهر بود دفن کرده اند رضی الله عنهما بعضی گفته اند که طلحه بن عبدالله
در وقتی که از تجارت شام مراجعت نموده در ان راه با حضرت ختمی پناه ملاقات فرمود و رسول صلعم و ابوبکر را جامهای
سفید پوشانید و قصد کرد که در رکاب همایون مصطفوی صلعم باشد پیغمبر صلعم گفت که بمکه رو و از آنجا هجرت کن تا
هجرت تمام کرده باشی طلحه در جواب ... گویند روایتست که بیرون رفتن حضرت رسالت پناهی و ابوبکر در
شب پنجشنبه صفر سنه اربع عشر از بعثت بوده و طایفه بر آنند که در غره ربیع الاول چنین واقع شده و این صورت
در روز دوشنبه یا پنجشنبه روی نموده علی اختلاف القولین

ذکر وصول موکب همایون بمدینه و استقبال انصار بیان وقایع سال اول از هجرت نبوی علیه افضل التحیة

مردم مدینه بعد از وقوف بر بیرون آمدن حضرت مقدس صلوات الرحمن
علیه بعزم ادراک شرف ملاقات هر روز بحره می آمدند و در سایه سنگ نشسته انتظار مقدم اشرف میکشیدند و چون
آفتاب بایشان میرسید بخانهای خویش باز میگشتند و روزی بدستور معهود عمل نموده معاودت کرده بودند
و بحسب اتفاق شخصی از یهود جهت مصلحتی که داشت در ان روز بر بالای آشیانه بوده که ناگاه از دور

چشم او بحضرت رسول و اصحاب افتاد که جامهای سفید پوشیده می‌آمدند بی اختیار فریاد کرد که ای بنی قیله اینک آن
بخت و سعادت که مطلوب شماست رسید و چون اهل اسلام از آمدن خیر الانام وقوف یافتند سلاحها خود را برداشته
باستقبال شتافتند و در بالای حره بآن سرور ملاقات نمودند نقلست که دران روز زنان دف زنان میگفتند که
شعر طلع البدر علینا من ثنیات الوداع وجب الشکر علینا ما دعی لله داع ایها المبعوث فینا جئت بالامر المطاع
و خادمان و کودکان میگفتند که اتاکم محمد رسول الله آمد و چون بقبیله عمرو بن عوف نزدیک شد فوجی از جواری می سرایدند
که شعر نحن جوار من بنی النجار و حبذا محمد من جار و حضرت محمد صلعم در جواب ایشان فرمود که خدا میداند که من شما را دوست
میدارم و بالجمله چنان فرح و سرور بر خاطر صغیر و کبیر استیلا یافت که بیان از تحریر و لسان از تقریر آن عاجز و قاصر است
و باتفاق اهل اخبار وصول سید ابرار بمدینه در روز دوشنبه از شهر ربیع الاول بود اما در ان اختلافست که از شهر مذکور
چند روز گذشته بود و از ابوبکر مرویست که میان ما گفتگو افتاد که آیا رسول در خانه که فرود آید و حضرت مقدس نبوی صلعم
فرمود که امشب در بنی النجار میباشم که برادران مادر عبد المطلب جد اند هاشم بن عبد مناف زنی از ان قبیله خواسته بود سلمی نام
و عبد المطلب از وی متولد شده چنانچه سابقا درین اوراق سمت گذارش یافت و بالجمله چون آنحضرت در ظاهر مدینه با بعضی
از انصار ملاقات فرمود میل بطرف دست راست کرده عنان عزیمت بمنازل قوم بنی عمرو بن عوف معطوف ساخت
در وثاق کلثوم بن الهدم که مسلمان بوده و از روسای عرب فرود آمد و زمره گفته‌اند که بر سعد بن خیثمه نزول فرمود و بعضی از
شاعرین که در صدد توفیق و جمع میان روایات مختلفه گفته‌اند که وجه جمع بین الروایتین آنست که نزول بر کلثوم بن الهدم
بود اما جهت آمد شد خلق و انعقاد مجلس سرای سعد بن خیثمه تعیین یافت که او علاقه کد خدائی نداشت نقلست که حضرت
رسالت پناه دران چند روز که در محله قبا در منزل کلثوم اقامت داشت اساس مسجد قبا نهاده بعمارت آن
مشغول شد و آن مسجدیست که خداوند عز ذکره در وصف آن فرموده لمسجد اسس علی التقوی و اول مسجدی که حضرت
رسول صلعم در آنجا ادای صلوة قیام نمود در مدینه قبا بود و چون حضرت رسالت پناه بعزم مدینه روان شد علی ابن
ابی طالب علیه السلام بعد از توجه آنحضرت سه روز در حرم توقف نموده و دایع مردم که نزد رسول صلعم بود بامر و
اشارت آن سرور بصاحبانش رسانید و پیاده در عقب پیغمبر صلعم روان شد و هنوز آنحضرت در قبا بود که مرتضی علی
بخدمت مشرف گشت و از پیاده رفتن بر پای مبارکش آبله‌ها بود و حضرت ختمی پناه دست مبارک بران مالید و دعای
شفا خواند و آن رنج بصحت مبدل شد دیگر مرتضی علی درد پا نکشید طائفه گویند که رسول صلعم بعد از چهار روز
که در محله قبا توقف نمود عازم مدینه شد و زمره بعد از پنج روز و فرقه بعد از چهارده روز ذکر کرده‌اند بیست و
دو روز گفته‌اند و گویند روز جمعه از قبا متوجه نفس مدینه گشته نماز در بنی سالم بن عوف رسید راقم حروف
گوید که میان آن قوم که روز دوشنبه بقبا نزول فرمود پنج روز یا چهار روز در قبا توقف نمود روز جمعه از آنجا روان شد

ناقضی

ناقضی هست که ما ... بر مردم خود مستظهر شود و بالجمله چون وقت نماز جمعه به بنی سالم بن عوف رسید
از راحله فرود آمد خطبه غرا بر زبان معجز بیان گذرانیده و نماز جمعه گذارد و کلام چند خطبه اینست که فرمود ستایش
میکنم و ثنا میگویم خدا را و از و یاری میخواهم و آمرزش میطلبم و ایمان دارم و دشمن آنکسم که ناسپاسی نعمت کند و گواهی
میدهم که خدا یکتای بی انبازست و محمد بنده و فرستاده اوست براه راست و روشنائی بخشیدن فرستاده
چه از انبیای پیشین چندگاه گذشته بود و دانش کم شده و گمراهی بسیار گشته و قیامت نزدیک آمده و هرکه فرمان
برداری خدا و رسول او بجای آورد بتحقیق راه راست یابد و هرکه نافرمانی ایشان کند در ضلالت افتد پس وصیت میکنم
شما را بخدا پرستی که بهتر چیزیست که مسلمانی مسلمان را آن وصیت کند و هرکه میان او و آنچه خدای است در آشکارا و
پنهان دارد و هیچ ریائی بدان مخلوط نسازد سلامتی حال و فیروزی مآل یابد پس نیکی کنید چنانچه خدای تعالی
با شما کرده و اعدای او را دشمن و در راه او بغزا قیام نمائید که اوست که شما را برگزیده و مسلمان نام نهاده
و هیچ قوتی نباشد الا بخدا و خدا را یاد بسیار کنید و مراتب خیر دنیا و آخرت درین است و بکاری اقدام نمائید
که شما را بعد از مرگ نافع بود و توفیق از وست نقلست که چون از قبا بشهر مدینه آمد اشراف و روسای
قبایل نوبت مهار شتران حضرت صلعم را گرفته استدعا می نمودند که یا رسول الله بما نزول فرمای و آن سرور
گفت زمام ناقه مرا بگذارید که مامورست تا بموضعی رسید که امروز مسجد است در ان موضع ناقه بزانو در آمد و آن محل
فضائی بود از دو یتیم سهل و سهیل نام که در حجر تربیت اسعد بن زراره بودند و چون شتران در ان موضع
بخفت حضرت فرمود که این منزل است انشاء الله تعالی و طائفه از انصار یا رسول الله گفتند که در منازل ما فرود
آی آن سرور فرمود که دعوا الناقة فانها مامورة آنگاه از زمین برخاسته چند گام دیگر رفته باز بزانو در آمده
این نوبت تسکین یافت و ابو ایوب انصاری معروض حضرت ختمی پناه گردانید که منزل من بدینجا اقربست
از سایر منازل اگر رخصت فرمائی رخت و متاع ترا بآنجا خود برم رسول صلعم دستوری داد و ابو ایوب بان خدمت
قیام نمود و درین اثنا بعضی از انصار در خواستند که چون رحل و بار را ابو ایوب بمنزل خویش برد اگر رسول
خدا بمنزل ما بجهت سکنی قدم رنجه فرماید می شاید فرمود که المرء مع رحله یعنی گویند که حضرت مقدس نبوی صلعم مدت
هفت ماه در خانه ابو ایوب اقامت نمود و درین سال این زمین را که ناقه در آنجا بزانو در آمده بود حضرت
رسالت پناه از یتیمان مذکور بخرید و چون ناهموار بود فرمود که آنرا مستوی گردانیده طرح مسجد انداختند و
یاران بعمارت مشغول شده خشت میکشیدند و رسول خدا نیز بهمان کار اشتغال نموده میفرمود اللهم
لا خیر الا خیر الآخرة فارحم الانصار و المهاجرة نقلست که عمار روزی خشت میکشید و رجزی میخواند که مشتمل بود
بر عدم استوار معماران مساجد و خراب آن و یکی از صحابه که کار نمیکرد گمان برد که عمار تعریض باو و تعرض میکند

یاران در غضب رفته گفت ای عمار خاموش باش و الا این عصای که در دست دارم بر سر زنم حضرت این سخن را شنیده
فرمود که عمار دو دیده منست و او را کسی نتواند زد و گویند که هر یک از اصحاب یک یک خشت میکشیدند و عمار دو
دو حضرت رسول صلی الله علیه و آله گرد از سر او پاک کرده فرمود که ویح عمار تقتله الفئة الباغیة و عمار در حرب صفین که ما بین امیر المؤمنین
علی ابن ابی طالب علیه السلام و معاویه بن ابی سفیان حرب واقع بود شربت شهادت چشید و شرح این قصه هم درین
دفتر مرقوم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله وحده العزیز و درین سال اسعد بن زراره وفات یافت یهود گفتند که اگر
محمد رسول خدا بودی بایستی که صاحب او فوت نشدی و آن بیخردان با وجود آنکه میدانستند که موسی و هارون
و داود و سلیمان و سایر انبیای بنی اسرائیل را استی میکس شده بود ندانستگی از دنیا بدار البقا پیوستند این جدال
بر زبان آوردند و درین سال زید بن حارثه و ابو رافع غلامان حضرت رسالت پناه بمکه رفته بنات مکرمه آن سرور را
با زوجه شریفه مطهره سوده بمدینه آوردند و عبدالله بن ابو بکر نیز مادر خود ام رومان و خواهران خویش اسما و عایشه را
بمدینه آورد و ولادت عبدالله بن زبیر که بقولی درین سال از اسما متولد شده مسلمانان غایت مسرور گشتند چه یهود
میگفتند که ما سحر کرده ایم که هیچکس را از اهل اسلام فرزندی متولد نشود و از جمله وقایع سال یکی آنست که طایفه از یهود نزد
رسول صلی الله علیه و آله آمده گفتند یا ابا القاسم ما چهار چیز از تو می پرسیم اگر جواب تو بصواب مقرون بود ما ترا در آنچه دعوی میکنی تصدیق
نمائیم فقال علیه التحیة و السلام علیکم بذالک عهد الله و میثاقه قالوا نعم بعد از آن یهود پرسیدند که چون نطفه از مرد است سبب
شباهت فرزند بمادر از چه سبب است حضرت فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که هیچ میدانید که نطفه مرد سفید و غلیظ
است و نطفه زن سرخ و رقیق اگر نطفه مرد بر نطفه زن غالب گردد فرزند شبیه بپدر بود و الا بالعکس باشد یهود گفتند اللهم نعم
باز سوال کردند که ما را خبر ده از چیزی که اسرائیل آنرا بر نفس خود حرام گردانید پیش از نزول توریة حضرت فرمود که شما را سوگند
میدهم که دوسترین طعام و شراب نزد او گوشت شتر بود و بر وی مرضی عارض شده چون از آن علت صحت یافت هر دو را
بر خود حرام ساخت قبل از نزول توریة قالوا اللهم نعم بار دیگر سوال کردند که خبر ده ما را از خواب خویش که بر چه کیفیت است
حضرت فرمود که سوگند میدهم شما را که هیچ میدانید از صفات مردی که ظن شما آنست که من آن شخص هستم که
چشم او در خواب و دل او بیدار بود گفتند بلی آن محموت حق لا انام فرمود که جواب من همچنین است نوبت دیگر
استفسار نمودند که خبر کن ما را از روح فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که هیچ میدانید که آن جبرئیل است یهود
گفتند بلی او آنست که بر تو نازل میگردد و وی دشمن ماست اگر کسی دیگر می آورد اگر اینصورت واقع نمیشد ما ترا متابعت
میکردیم و آیه کریمه قل من کان عدوا لجبریل الآیه در شان ایشان نازل شده و درین سال عبدالله بن سلام که از
جمله علمای یهود بود باسلام فایز شد صورت حال آنکه چون عبدالله بخدمت حضرت رسالت مبادرت نموده چون نظر بروی مبارکش
انداخت دانست که روی وی روی دروغ گوی نمی ماند حضرت این حدیث فرمود که ایها الناس افشوا السلام و اطعموا الطعام

وصلوا

وصلوا الارحام وصلوا باللیل والناس نیام تدخلوا الجنة بسلام عبدالله این نصیحت را شنیده بمنازل خود مراجعت نمود
و بار دیگر در خلوت نزد خواجه کاینات علیه افضل التسلیمات حاضر شده گفت ای محمد سه چیز از تو میپرسم که جواب آنرا
بغیر از انبیا کسی نمیداند نخست آنکه اول علامات از علامات قیامت چه چیز بوده باشد دوم طعام اهل جنت چه خواهد بود
سیوم آنکه چرا از اولاد بعضی بپدر شباهت دارند و برخی بمادر حضرت بتعلیم جبرئیل علیه السلام فرمود که نخست علامت قیامت
آتشی خواهد بود که خلایق را از مشرق بمغرب رانده و اول طعامی که اهل بهشت خورند زیادتی جگر ماهیست که زمین بر پشت
وی است و آن قطعه ایست منفرد از جگر او آویخته از آن و در جواب سوال سیوم فرمود که اگر نطفه زن بر نطفه مرد
پیشی گیرد فرزند بمادر و خویشان او رساند و اگر نطفه مرد پیش آید بر نطفه زن غلبه کرد فرزند بپدر و کسان پدر
ماند عبدالله سلام چون این جوابها شنید از سر صدق و اخلاص گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک
رسول الله بعد از آن معروض داشت که یا رسول الله یهود قوم دروغ گویند اگر از اسلام من خبر یابند درباره
من افترا کنند و دروغها گویند اکنون التماس آنست که پیش از آنکه ایشان از من احوال بطایفه استفسار نمائی
و رسول صلی الله علیه و آله ایشان را طلبید عبدالله را در موضعی پنهان ساخته یهود را طلبید و بعد از نصیحت و تحذیر از عقوبت
باری عزوعلا و دعوت بتصدیق نبوت خویش از حال عبدالله بن سلام استفسار و استعلام نمود گفتند که او بهترین ما
و پسر بهترین ما و داناترین ماست حضرت فرمود که اگر او مسلمان شود چه گوئید مسلمان میشوید یهود گفت که حاشا
که او مسلمان شود و خدای تعالی او را ازین امر در پناه خود دارد حضرت سه نوبت این سخن گفت و ایشان همین جواب
دادند آنگاه گفت ای عبدالله بیرون آی ابن سلام از زاویه اختفا بیرون آمده گفت اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله یهود گفتند شرنا و ابن شرنا و اجهلنا و ابن اجهلنا ابن سلام گفت یا رسول
من عرض کردم که یهود قوم بهتان گویند از ین صورت میترسیدم در کتاب اعلام الوری مذکور است که در
سال اول از هجرت یهود قریظه و نضیر و قینقاع نزد حضرت مقدس نبوی آمده گفتند که ای محمد ما را بچه دعوت میکنی
فرمود که بشهادت لا اله الا الله و محمد رسول الله منم آنکه در توریة صفت مرا یافته اید و منم آنکه علمای شما خبر داده اند
شما را که از مکه بیرون آیم و هجرت کنم به این موضع باشد و علمای از شما خبر داده است شما را که من حمار و حمیر را دوست
داشتم و آمدم نزدیک بوس و شدت از برای پیغمبری که مخرج او مکه و مهاجرت او اینجا باشد آخرین پیغمبران و افضل
ایشان بود بر حمار نشیند و گلیم پوشد و نان پاره بسنده کند در دو چشم او سرخی بود و در میان هر دو کتف
او خاتم نبوت باشد شمشیر خود بر دوش نهد و بهر که رسد باک ندارد و خندان و کشنده بود و فرمان او اینجا
که بیشتر رسد یهود گفتند که هرچه فرمودی شنیدیم و ما بجهت آن آمده ایم که قواعد صلح در میان ما و تو
استحکام دهیم که نه با تو باشیم و نه بر تو و هیچکس بر تو یاری دهیم و از یاران تو کسی را تعرض نرسانیم و ترا

نزد رسول

نیز با تعرض ما و یاران ما کاری نباشد تا آنگاه که ما را معلوم شود که مهم تو و قوم تو بکجا رسد و پیغمبر صلعم ایشان را امان فرمود
که یاری دهند و نه بجنگ از اصحاب بدست و نه بزبان نه بسلاح و نه بستور نه پنهان و نه آشکار و عهد را اگر فسخ کنند
که اگر نقض عهد و میثاق کنند آنحضرت را حلال بود ریختن خونها و گرفتن مالهای ایشان و برگرده کردن ازواج و اولاد
و بجهت هر قبیله صلح نامه قلم آمد و آنکس که از قبل بنی النضیر سخن گفت حی ابن اخطب بود و او چون بلیان قوم خود را جهت
نمود او را و برادران ایشان از حال حضرت مصطفی صلعم سوال کردند گفت محمد آنست که صفت او در توریت یافتیم و علما و احبار
ما القوم او را بشارت داده اند لیکن همیشه با او در مقام عداوت خواهیم بود چه نبوت از فرزندان اسحق باولاد اسمعیل
منتقل شده و درین سال اعلی شیبی نماز دیگر و نماز خفتن را که دو رکعت بود مقرر شد که چهار چهار رکعت گذارند و نماز
بامداد و نماز شام بر حال خود بماند و هم درین سال منصب موذنی بر بلال قرار یافت و تفصیل این اجمال آنکه مسلمانان
در اقامت جمعه و جماعت محتاج علامتی شدند که اوقات صلوات را دانسته در آن زمان بمسجد حاضر گردند و آن
مقتدای اصحاب با یاران درین باب مشورت فرموده بعضی گفتند که بوق زنیم تا مردم جمع آیند و چون این شنیده بود
بود حضرت را موافق نبود و زمره میل و صواب داشتند که بآواز ناقوس مردم را منتبه سازیم و چون بانصاری درین امر مشاورت
واقع شد این سخن را قبول نفرمود و برخی گفتند که آتش افروزیم حضرت فرمود که این عادت مجوس است و در روضة
الاحباب مسطور است که عمر بن الخطاب میگفت یا رسول الله چرا شخصی را تعیین نمیکنید تا ندا کند که وقت نماز در آمد
پس باشارت آن سرور بلال در اوقات نماز ندا میکرد که الصلوة جامعه آورده اند که مقارن اینحال عبد الله
بن زید انصاری در خواب دید که مردی ناقوس در دست داشت عبد الله آنرا خریداری کرده آنشخص از وی پرسید
که چه میکنی این را عبد الله گفت که میخواهم مردم را دانا گردانم بوقت نماز آنمرد گفت من ترا بهتر از این
تعلیم کنم و مجموع کلمات اذان را با عبد الله در میان نهاد و چون بیدار شد همه را بر خاطر داشت لاجرم بمجلس همایون
حضرت ختمی پناه آمده کیفیت واقعه بعرض رسانید رسول صلعم فرمود که این خواب حق و راستست و دعوت
نماز را بغیر ازین نشاید آنگاه بلال را فرمان داد تا باین امر قیام نماید بعضی گویند که جبرئیل نازل شده وحی رسانید
که در دخول اوقات صلوة بموجب خواب عبد الله عمل نمایند راقم حروف روزی در مجلس یکی از عظمای
ظهور اذان و قضیه خواب عبد الله بن زید خوارجی را تقریر میکرد و شخصی از متفقهه که فهم او چون اعتراض بر قول اهل صدق و صواب
بود تضعیف این روایت نموده گفت که مناسب نمینماید که مدار اسلام بر آن باشد که بخواب ثابت و مقرر شود بنده
اول در جواب گفت که ای بیخبر این خواب را من و تو ندیده ایم و عمرو و زید بصدق آن گواهی نداده بلکه یکی از صحابه کبار دیده و حضرت
سید ابرار فرموده که این خواب صدق و حقست و ثانیا پس اگر این حقیر را وقوفی از نزول جبرئیل درین باب بود در جواب گفتم که
میشاید که جبرئیل بعد از آن آمده باشد و وحی آورده که بر طبق رویای عبد الله عمل باید نمود حاضران مجلس که در اینجا داشتند

جواب شنود او را استحسان کردند و آن فقیه پریشان و خجل سر در پیش انداخته بغایت منفعل گشت و هم درین
سال ولید بن مغیره که خویش ابو جهل بن هشام بود و از جمله مستهزیان چنانچه سابقا ثبت گردید و از اشراف ارکان
دوحه شناف و او از صنادید قریش و روسای عرب بود و وی را عدل قریش میگفتند و معنی عدل هم سنگ باشد اطلاق
این لفظ بود بنا بر آن بود که جمیع قریش یکنوبت خانه کعبه را جامه میپوشیدند و او یکنوبت منقولست که ولید بن مغیره هنگام
نزع جزع بسیاری نمود ابو جهل پرسید که ای عم سبب این چیست گفت والله که جزع و فزع من از بیم موت نیست و
لیکن از آن میترسم که دین ابی کبشه در مکه ظاهر و شایع گردد و ابو سفیان او را دلجوی نموده گفت مترس که من ضامنم که
ملت او درین دیار هرگز ظاهر نشود و آخر الامر بعد از فتح مکه اهالی آنجا باسلام فایز شدند چنانچه عنقریب مرقوم کلک بیان
خواهد گشت و ابو سفیان از عهده ضمانت بیرون نتوانست آمد و هم درین سال عاص بن وایل سهمی که پدر عمرو بود
از جمله عظمای قریش و یکی چنانچه سابقا کیفیت موت او مذکور شد در سفر و ولید بموافقت نمود و از وقایع سال
نخستین هجرت یکی آنست که در مدینه گرگی بنظم آمده چنانچه روایت کرده اند که در ظاهر مدینه گرگی از رمه
گوسفندی را ربوده و شبان از عادت بعود بود در عقب گرگ دویده گوسفند را باز ستانده گرگ
بازاری گفت که رزق خدای تعالی من ارزانی داشته بود تو از من باز ستدی شبان گفت که والله که هرگز امری
چنین مشاهده نکرده ام که گرگ سخن گوید گرگ گفت این عجبتر از آنست که مردی درین نخلستان که میان دو سنگستان
است شما را از آنچه گذشته و از آنچه بعد ازین خواهد آمد خبر میدهد و شبان نزد حضرت مقدس نبوی صلعم آمده مسلمان
شد و قصه گرگ را معروض داشت و حضرت رسالت پناه شبان را درین خبر تصدیق نموده فرمود که این حکایت از
علامات قیامت نزدیکست که مرد از خانه خویش بیرون آید و هنوز بخانه مراجعت نکرده باشد که نعلین و تازیانه وی
اگر را خبر دهد از آنچه عیال او در خانه کرده باشد بعد از و درین سال حضرت رسول صلعم با عایشه زفاف فرمود و از عایشه
منقولست که گفت مادر مرا بخانه برد که رسول صلعم در آنجا بنشسته بود و آنگاه تعلق بمن میداشت و مرا در کنار
آنحضرت نشانده گفت یا رسول الله این اهل تست خدای تعالی برکت کناد در وی از برای تو و در تو از برای وی و رفتن مردم
رسول صلعم امر زفاف قیام نموده در آن روز هیچ طعام حاضر نبود الا کاسه شیر که از خانه سعد بن عباده آورده
بودند اسماء بنت عمیس گوید در روز عروسی عایشه مطلقا طعام ولیمه نبود مگر قدحی شیر و حضرت رسول صلعم
قدحی از آن شیر آشامیده دست بجانب عایشه دراز کرد تا قدح را بستاند عایشه شرم میداشت که بگیرد
و من گفتم که آنچه رسول صلعم میدهد بستان و رد مکن و او شرمنده قدح را گرفت مقداری از آن تناول نمود
آنگاه حضرت فرمود که شیر را عایشه بمن دهد ما گفتیم که رغبت نداریم پیغمبر صلعم فرمود که گرسنگی و دروغ را
جمع میکنید من گفتم یا رسول الله اگر کسی میل بطعام داشته باشد و گوید که رغبت ندارم آن دروغ بود رسول صلعم

گفت دروغ گفته اند کسانی که می نویسند و اند کی اند که منقولست که درین سال رسول خدای علیه الصلوات
انما دید که یهود بر صوم عاشورا اقدام می نمایند از سبب آن پرسید ایشان گفتند که امروز را فضیلت بسیارست
و درین روز فرعون غرق شده موسی علیه السلام از غصه او خلاص یافت و ما متابعت پیغمبر خود میکنیم چون موسی شکر
این موهبت عظمی آن روز روزه داشت و امت را روزه این روز امر فرمود حضرت ختمی پناه فرمود که احق و اولی ام
باتباع شریعت برادر خود موسی از شما پس آن روز روزه داشت و امت را بروزه این روز امر فرمود و در بعضی اهتمام کرد تا
روزه بود کم شد آورده اند که ایام جاهلیت هوای مدینه بغایت بر عفونت بود و علت وبا در آن دیار شیوعی
داشت و هر غریبی که در آنجا در آمدی تا شد ... باران رحمت ایمن و سالم نماندی و با جمله در اوایل سال اکثر مهاجران
بیمار شده مثل ابوبکر و بلال و عامر بن فهیره و غیرهم در آن بیماری و تب ابیات در دامن میخواندند و بلال گاهی گفتی که اللهم العن
عتبة بن ربیعه و شیبة بن ربیعه و امیة بن خلف کما اخرجونا الی ارض الوبا و چون صورت حال و کیفیت ملال یاران بسمع مبارک
سید کاینات رسید روی توجه بقبول دعا آورده گفت که اللهم حبب الینا المدینة کحبنا مکة او اشد حبا
و صححها و بارک لنا فی صاعها و مدها و انقل حماها الی الجحفة ببرکت دعای رسول حضرت باری تعالی هوای
مدینه را بر مهاجران و مزاج ایشان بشیر سازگار و موافق ساخت و عفونت و آنچه مرتب بآن میشد از آن بلده
طیبه بعد از آن یافت و درین سال خیر ... نبوی میان مهاجران و انصار عقد مواخات بست که ورای این مواخات
دیگر بوده که تعلق بمهاجران مقید نشده و انصار را در آن مواخات میان ابوبکر و عمر عقد برادری بست همچنین میان
طلحه و زبیر و میان عثمان و عبدالرحمن عوف و چون عقد مواخات میان مهاجران منعقد گشت امیرالمؤمنین علی گفت
یا رسول الله مرا با هیچ برادری معین نفرمودی حضرت فرمود که انا اخوک و بعضی گفته اند که در جواب مرتضی علی علیه السلام
فرمود که تو برادر منی در دنیا و آخرت نقل است که در مواخات مهاجر و انصار حضرت سید ابرار ثبت علی اکرم فرمود که
این برادری ثابت است انگاه و میان ابوبکر و خارجه بن زید انصاری و عمر و عتبان بن مالک انصاری و ابوعبیده جراح و سعد بن
معاذ انصاری و عثمان و اوس بن ثابت انصاری و زبیر بن عوام و سلمه بن سلامه انصاری و طلحه بن عبیدالله و کعب بن
مالک انصاری و مصعب بن عمیر و ابوایوب انصاری و ابوحذیفه بن عتبه بن بشر انصاری و عمار بن یاسر و ثابت بن قیس خزرجی
و عبدالله جحش و عاصم بن ابی الافلح انصاری و ارقم بن ابی الارقم و ابوطلحه انصاری و عثمان بن مظعون و ابوالهیثم بن التیهان
انصاری و سلمان فارسی و ابوالدرداء و همچنین تا میان چهل و پنج کس از مهاجران و میان چهل نفر از انصار عقد مواخات بست
مقرر آنکه در امور یکدیگر معاونت نمایند و از هم میراث برند و این قاعده مستمر بود تا بعد از غزای بدر که و اولوا الارحام بعضهم
اولی ببعض نازل شده عقد مواخات منسوخ گشت و میراث هر کس بجهت خود معاودت نمود چنانچه در کتب فقه مبین است سلمان فارسی
رضی الله عنه و بیان ایمان او بشرف شرف شد عباس رضی الله عنه که سلمان گفت که من دهقان بچه بودم از بعضی قرای اصفهان

کرا جی

دراجی خوانند و پدرم مردی منعم بود و از اجلای آتش پرستان و دستگاهی تمام و استعداد مالا کلام داشت و مرا از غایت
محبت رخصت نمادی که از خانه بیرون آیم و شب و روز در سرای پدر خویش نزد ضعیفه آتش می افروختم و تعظیم و
عبادت آن اشتغال می نمودم و پدرم را مزرعه بود که هر روز در جهت زراعت و عمارت آن اشتغال نمودی روزی
و بنا بر مهمی که روی نموده مرا بعوض خویش بکار مزرعه فرستاده وصیت کرد که بسرعت مراجعت نمایم من از خانه بیرون
آمده متوجه ضیعت پدرم گشتم و در راه بیکی از کنایس نصاری رسیده آواز ایشان شنیدم و چون بکنیسه آمدم
جمعی را دیدم که انجیل میخوانند و بعضی بنماز مشغول بودند و اطوار الحاحات در نظرم مستحسن آمده بهم ضیعت ضایع
گذاشته در آن موضع متوقف شدم و از ترسایان استفسار نمودم که این چه دینست که شما دارید گفتند که این دین
عیسی پیغمبرست گفتم اهل این ملت کجا بیشتر باشند جواب دادند که در ولایت شام هوس نصرانیت عالم
استیلا یافته کیش آتش پرستی بردلم سرد شد و آن روز تا شام در خدمت آن قوم بسر بردم و بعد از آن مراجعت
کردم پدرم را دیدم که در مفارقت اندوهناک گشته است و مشتغل بجانب اطراف در طلب من فرستاده
و مطلقا خبر نیافته اند و چون نظرش بر من افتاد پرسید که تا غایت کجا بودی و چرا وصیت من عمل نکردی در ورود جمعت
نمودی گفتم که در وقت مراجعت رفتن عبورم بکلیسای نصاری افتاد و آنجا در آمدم و اوضاع نصاری مرا ملایم و موافق افتاد طبع
تا آخر روز در مصاحبت ایشان بودم پدرم چون این سخن را شنید عظیم متغیر شده گفت ای پسر دوست ایشان
مدار که دین تو بهتر از دین ترسایانست و در ملت ایشان خیری نیست گفتم کلا و حاشا بلکه بر عکس است و پدر
رغبت مرا بنقل آن ملت مشاهده نمود از خوف آنکه مبادا که فرار نمایم بندی بر پای من نهاد و من پنهان نزد
نصاری فرستادم که هرگاه که قافله بجانب شام متوجه گردد مرا اعلام نمایند حسب الاتفاق در آن نزدیکی کاروانی
از شام آمده بود و هنگام بازگشتن ایشان ترسایان مرا خبر کردند من بحیله که دانستم خود را خلاص کرده
بقافله پیوستم و همراه آن کاروانیان بشام رفتم و از فاضلترین نصاری پرسیده مرا باسقفی نشان دادند
که در کنیسه سر دین بصحبت او شتافته معروض داشتم که مرا رغبت بملت عیسی علیه السلام رغبت
پیدا شده میخواهم که در خدمت تو باشم و بقواعد عمل شریعت قیام کردم و اسقف ملتمس مرا مبذول داشته
در جوار خود راه داد و او شخصی بود که مردم را ترغیب بتصدیق میکردی و متمولان و ارباب ثروت
آنچه بوی میدادند که بمستحقان رساند هیچکس نمیداد و همه را برای خود ذخیره می نهاد و باین سبب عداوت
وی بر بنده مستولی گشت و اسقف وفات یافت و ترسایان خواستند که تجهیز و تکفین قیام نمایند من
کیفیت معاش او را با ایشان گفتم پرسیدند که از کجا این صورت ترا معلوم شد من ایشان را بسر وقت
سبوی پر نقره و زر که اسقف در موضعی مضبوط ساخته بود بردم و ایشان بعد از اطلاع برین امر گفتند که

ما هرگز این میت را دفن نکنیم آنگاه اسقف را بر دار آویخته سنگسار کردند و شخصی را قائم مقام او گردانیدند که بغایت
زاهد و عابد و ناسک و متعبد بود و محبت در دل او راه یافته مدتی در خدمتش بسر بردم در وقت رحلت از جهان
گذران گفتم که ای فلان چندین وقت در ملازمت بوده‌ام اکنون که بحکم باری عز و علا تو را رسیده است مرا که حواله
میکنی گفت والله که من هیچکس را امروز نمیدانم که بر جادهٔ شریعت مستقیم باشد و بدنیا معرض و باخرت راغب بود
بکرم دی را که در موصل است تمام شان و درین گفته عالم دیگر شتافت از دفن وی فراغت روی نمود و بموصل
رفتم و زاهد موصلی را پیدا کرده گفتم که فلان اسقف مرا بتو حواله کرده است و آن سعادتمند التماس قبول بر دیده نهاده
مرا بمصاحبت خویش سرافراز ساخت و احوال او در مقرون بخیر و صلاح و فوز و نجاح یافتم و بعد از چند گاه که بملازمتش
قیام نمودم مرض موت بساحت وی راه یافت من از روی التماس نمودم که کیش شان دهد که زهد و تقوی شعار و دثار او باشد مگر
خدمتکاری او بر میان بندم زاهد موصلی گفت والله که هیچکس را نمیدانم که بدین نسق زندگانی کند مگر فلان شخص که در
نصیبین است من بعد از موت و دفن او روی بنصیبین نهادم و آن مرد صالح را پیدا کرده التماس هم صحبتی نمودم
و وی نیز مرا بمجالست خویش مخصوص کرد امید و چون هادم اللذات بر سر تاختن آورد و مثل التماس سابق از من صادر شده
آن نیکو خصال مرا با اسقفی که در عموریه بحسن اعمال موصوف بود نشان داد و بعد از مفارقت ضروری توجه عموریه
کردم و با اسقف آن دیار صورت واقعه را در میان آوردم و او نیز مرا بخدمت قبول نموده مدتی با او بسر بردم در
وقت نزع از وی پرسیدم که مرا که حواله میکنی گفت هیچکس این امکان ندارد که بطریق ما سلوک کند اما ظهور پیغمبر آخر
الزمان نزدیک رسیده است و احیای ملت ابراهیم صلوات الله علیه مبعوث شود و در دیار عرب ظاهر گردد و از وطن
خویش بنخلستانی هجرت نماید که در میان دو سنگستان بود و از جملهٔ علامات او آنکه صدقه نخورد و هدیه خورد و نشانهٔ
دیگر آنکه در میان شانه‌اش مهر نبوت بود سلمان رضی الله عنه گوید که من گاهی در عموریه بمهمی اشتغال مینمودم و از آن کم
چند سر گاو و گوسفند حاصل کرده بودم و بعد از وفات اسقف بکاروانی از بنی کلب که آن دیار را عبور داشتند رسیدم
و از ایشان التماس نمودم که گاوان و گوسفندان که داشتم بگیرند و تصرف نمایند و مرا بزمین عرب رسانند و
ملتمس مبذول افتاده بقافله روان شدم و چون بوادی القری رسیدم با من غدر کردند و مرا بغلامی
بیهودی فروختند و در آن موضع خرماستانی دیده تصور کردم که هجرتگاه مظهر موعود آن خواهد بود اما بر جمعی خاطرم
یک قراری نمی‌یافت و بخدمت یهودی قیام مینمودم درین اثنا ابن عم او از مدینه رسید و مرا خرید و بمدینه برد و
چون بدان سرزمین رسیدم والله که چنان تصور نمودم که آن بلده را در زمان گذشته دیده‌ام و در آن اوان
حضرت مقدس نبوی از مکه هجرت نموده بمدینه آمده و اتفاقا من روزی در بالای درخت خرما بکاری اشتغال مینمودم و خواجه من
در پای درخت نشسته بود که ابن عم او آمد و گفت که هلاک باد اوس و خزرج را که در قبا نزد مردی جمع شده‌اند که

دعوی

دعوی پیغمبری میکند و من چون این شنیدم نزدیک بود که از خرما بر زمین افتم و بعد از آن از درخت فرود آمده
از آن شخص پرسیدم که چه میگوئی او سید در خشم شد و طپانچه سخت بر روی من زد و گفت ترا با این فضولی چکار بر سر کار خود
برو گفتم سهل چیزیست میخواستم که یک معلوم کنم که چه میگوید سلمان گوید که چون شب درآمد مقداری خوردنی ترتیب نموده
بقبا رفتم و در مجلس رسول صلعم درآمده بآنحضرت گفتم که شنیده‌ام که تو مردی موصوف بصلاح و جمعی از غربا و محتاج مصاحب تواند
و این مقدار طعام صدقه پیش من بود و شما را از دیگران بدان اولی دیدم حضرت رسالت صلعم اشارت بیاران کرد که بخورید
و خود از آن ماکول هیچ تناول نفرمود با خود گفتم که این یک نشانه است از نشانها که از اسقف شنیده‌ام آنگاه از مجلس
بیرون آمدم و بخانهٔ خواجه رفتم و چون آنحضرت از قبا بمدینه تشریف فرمود ماحضری همراه خود بردم و معروض حضرت رسول صلعم
گردانیدم که این بار صدقه نیاوردم و هدیه آوردم آنحضرت از آن خورد و اکرام توجه باین آورد و امام رسول صلعم اصحاب را نیز بدان اکل برده بودم اتفاقی
نمودن گفتم که این نشانهٔ دیگر است سلمان روایت کرده است که گفت در نوبت دوم چون طبق خرما بمجلس حضرت نبوی
بردم و اهل مجلس نیز هیچ کس نبود و خرما را در خرما نمودم که در آن رطب آمد مرتضی علی علیه السلام ابو سعید حضرت ختمی پناه
فرمود که مرا جامه پوشانند ابوبکر آنچه پوشیده بود در من کرد و سلمان گوید که نوبت سیوم که بخدمت رسول صلعم شتافتم او را
در گورستان بقیع یافتم که بر تشییع جنازهٔ یکی از اصحاب رفته بود و چون بدان موضع رسیدم در برابر روی همایون او آمده
سلام کردم و بجانب پشت مبارک او میل نمودم با مهر نبوت ببینم و آنحضرت نیز ارادت داشت که مطلوب من چیست
ردا از پشت مبارک خویش بینداخت چشم من چون بر مهر نبوت افتاد خاتم نبوت را بدیدم و بوسیدم و گریستم
و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از آن آنحضرت گفت باز گرد باز گشتم و در مقابل روی
مبارکش آمده سرگذشت خویش معروض داشتم استماع میفرمود و میخواست که اصحاب صورت واقعه را بشنوند و من
شرح حال خود میگفتم و یاران استماع می‌نمودند گوید که سلمان بواسطهٔ رقیت در غزوهٔ بدر و احد حاضر نتوانست شد
سلمان گوید که روزی رسول صلعم فرمود که ای سلمان خود را از خواجهٔ خویش بخر از خواجه التماس نمودم که مرا مکاتب کرده
بعد از مضایقه و قیل و قال بسیار بران قرار داد که برای او سیصد نهال خرما بنشانم و پرورش دهم و چهل اوقیه زر بدهم تا از
قید تصرف او بیرون آیم و چون کیفیت حال معروض رای انور حضرت پیغمبر صلعم گشت اصحاب را خطاب فرمود که برادر خود را
مدد کنید یاران در امداد من اتفاق نموده سیصد فسیل نهال دادند آنگاه حضرت رسالت پناه گفت برو و گوها فرو بر
چون تمام نمودم اعلام نمای و من امتثال نموده عمل نموده رسول را خبر کردم و آنحضرت تشریف فرموده جمیع آنها را بدست
مبارک خویش نشانده و بخدائی که جان سلمان در قبضهٔ قدرت اوست که هیچ یکی از آن فسیلها خطا نکرد و بعد از اندک
سبز و خرم شد و درختان خرما را تسلیم خواجه نمودم و چهل اوقیه زر باقی ماند و من هیچ نداشتم و نمیدانستم که آن را از کجا ادا نمایم
و درین اثنا از مال غنیمت مقدار بیضه زرینی از سرخ پیش حضرت آوردند آنسرور فرمود که مکاتب فارسی چه کرد او را طلبیدند

و دشت رسول صلعم فرمود که این مال سلمان و مالی که زر را باید داد این که از گفتم یا رسول الله این قدر باشد به بشت آنچه برخاست
رسول صلعم بیضه زر گرفته بزبان معجز نشان بجان گردانیده و گفت بگیر آنرا که خدای عز و جل ادای برکت بآن ادا کند سلمان گفت
بجان خدای که نفس من بید قدرت اوست که چون بیضه زر را سنجیدم وزن آن چهل وقیه آمد بیش و کم و حق ایشان را
دادم و از محنت بندگی خلاص یافتم و بعد از آن در غزوه خندق و سایر غزوات در ملازمت رسول صلعم بودم باید دانست که
در کیفیت ملاقات سلمان با آنحضرت و سبب خلاص او از محنت رقیت روایت دیگر نیز وارد و اطلاع بر آنها حواله بکتب
مبسوطه سیر و غیره دیگر است از سلمان منقولست که فرموده که من شخصی بده سیده دست بدست رسیده ام بعضی از اهل
اخبار گفته اند که سیصد و پنجاه سال عمر داشت و حکم شعبه او را ... و پنجاه سال کم گفته اند در کلینی روایت
مسطور است که در سنه ثلث و ثلثین از هجرت در مداین سلمان بریاض جنان و فرادیس رضوان خرامید مشهور است که نوبتی جماعتی
گفتند که سلمان از سادات و اعیان ایشان مناقشه کرده فرموده که از سادات و حضرت خواجه کاینات بزبان گوهر فشان این
کلمه اکنده را بیند که سلمان رجل منا اهل البیت و در این سال حضرت مقدس نبوی صلعم بر قرار معروف که پیش از هجرت یکماه وفات
یافته بود با طایفه از اصحاب نماز گزارده فرمود که اللهم اغفر له و ارحمه و ارض عنه و قد فعلت و او یکی از نقبای انصار بود و کلثوم
ایشان بعد بیان بیعت عقبه مسطور شده هم درین سال کلثوم بن الهدم که پیش از قدوم حضرت ختمی پناه صلعم بمدینه مسلمان شده
بود وفات یافت **ذکر فاطمه علیها السلام تزویج او بحضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام** در شعبان این سال روزه
رمضان فرض شده و صدقه فطره واجب گشت و در روز عید حضرت ختمی صلعم بصحرا بیرون رفته نماز بجماعت گزارد و هم درین
سال قبله بجانب کعبه تحول شد سلف را اختلافست در بعضی که قبل از هجرت قبله کدام جهت بوده بعضی گفته اند ختمی پناه در مکه
روی به بیت المقدس آورده نماز میگزارد و برخی گویند که متوجه قبله خلیل الرحمن صلوات الله علیه یعنی خانه کعبه شده بادای
صلوات قیام می نمود و چون آنسرور بمدینه آمد جهت تالیف خاطر یهود با سلام روی به بیت المقدس آورده نماز میگزارد
و چندگاه بر این وجه گذشت و در اثنای این حال بسمع همایونش رسید که یهود میگویند که محمد خالفی است که بجز در ملت ما
مخالف است و در قبله موافق و این سخن بضمیر منیرش گران آمده و دانست که اهل کتاب بادی در مقام عناد و لجاج خوض
متوجه آن شد که قبله او از بیت المقدس بکعبه تحول کرد و مترصد آن می بود که درین باب حکمی نازل شود و بحسب اتفاق
آنسرور با اصحاب نماز پیشین در محله بنی سلمه میگزارد که جبرئیل آمد و این آیه آورد که قد نری تقلب وجهک
فی السماء فلنولینک قبلة ترضاها فول وجهک شطر المسجد الحرام و چون آیه نازل گشت حضرت
در رکوع رکعت دوم بود و فی الحال روی بکعبه آورد و یاران که اقتدا به آنحضرت داشتند موافقت نمودند و بجانب کعبه
گشتند و نماز را اتمام ساختند و آن مسجد را مسجد ذو القبلتین گفتند و چون قبله تحول یافت ارباب قولان هر کس چیزی
بزبان آوردند سفهای یهود گفتند که محمد قبله را از ترک کرد و کرا از حسد و بعضی از آن طایفه گفتند که محمد یاد وطن و مسکن خود کرد

مشرکان

مشرکان گفتند که محمد در کیش خود متحیر شده است نمیداند که چه میکند منافقان گفتند که آنچه سبب بود که از قبله خویش
بر آن نبودند و در شأن طایفه اول از یهود که آنحضرت را منسوب بحسد کردند آیه سیقول السفهاء من الناس ما ولاهم
عن قبلتهم التی کانوا علیها قل لله المشرق و المغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم نازل گشت و در مصنف
ابن حجر قبل تحویل یافت ابو سعید غفاری رضی الله عنه گوید که بعد از گشتن قبله رسول صلعم بمسجد قبا آمده دیوار مسجد را تغییر داده
دیواری که اکنون هست بدست مبارک خود بنا نهاد و قبله را از آن طرف که بود رات فرموده که ... کامل ساخته مسجد
گویند که حضرت مقدس نبوی در ایام شنبه بمسجد قبا میرفت و بصحت پیوسته که بزبان معجز بیان فرموده که هر کس وضوی
کامل سازد و بمسجد قبا آید و نماز گزارد ثواب عمره او را حاصل شود و هم در سال دوم از هجرت میان مرتضی علی و فاطمه
زهرا علیها السلام عقد زوجیت انعقاد یافت نقل است که پیش از وصلت بچند گاه ابو بکر بخدمت آنحضرت علیه
افضل الصلوة مبادرت نموده فاطمه را خطبه کرد آنحضرت فرمود که انتظار وحی میکشیم و ابو بکر این سخن را با عمر تقریر
کرده جواب داد که التماس ترا رد فرموده و بعد از آن ابو بکر با عمر گفت که تو درین امر شروع نمای عمر بمجلس نبوت آمده
فاطمه را خواستگاری کرد و همان جواب شنید که ابو بکر شنیده بود و عمر نزد ابو بکر آمده صورت حال باز
گفت و از وی همان سخن استماع نمود که با او گفته بود و بعد از چند روز یاران و مخصوصان مرتضی علی علیه السلام
او را بخطبه خاتون سیدة نساء العالمین ترغیب کردند در جواب ایشان فرمود که بعد از آنکه ملتمس ابو بکر و عمر مبذول
نیفتاد دختر بمن کی خواهد داد دوستان گفتند که ترا نوعی از خصوصیت با آنحضرت هست که دیگری را نیست
که قرابت قریب با آنحضرت داری شاید که خواستگاری تو قبول افتد در اعلام الوری مذکور است که بعد از
خواستگاری شیخین بلطف بنهی با امیر مرتضی علی گفتند که چرا خطبه فاطمه نمیکنی جواب داد که چیزی ندارم گفتند که رسول صلعم از
تو چیزی نخواهد آنگاه مرتضی علی بمجلس حضرت رفت و از شرم هیچ نگفت و باز گشت روز دیگر نیز بخدمت آن
سرور شتافت و از فرط حیا کلمه بر زبان نراند و چون روز سیوم بملاقات حضرت ختمی پناه فایز گشت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که ای علی هیچ حاجت هست ترا گفت آری گفت مگر آمده که خطبه
فاطمه کنی گفت بلی یا رسول الله پیغمبر صلعم التماس او بحسن قبول ملحق نمود و در اکثر کتب سیر از امیر المؤمنین علی علیه السلام
نقل کرده اند که گفت چون برای خطبه فاطمه علیها السلام نزد رسول صلعم رفتم سلام کردم و خاموش نشستم آنحضرت
بار داده پرسید که ای علی حاجت تو چیست جواب دادم که فاطمه را خواستگاری می نمایم فرمود که مرحبا و اهلا و برین
سخن مزیدی نفرمود و چون از مجلس اعلای نبوی صلعم بیرون آمدم جمعی از انصار با من ملاقی شده پرسیدند که حاجت
دختر تو دادیا گفتم که پیش از این نفرمود که مرحبا و اهلا گفتند که یکی ازین دو کلمه که حضرت در جواب گفته ترا کفایت
در اعلام الوری مذکور است که جبرئیل صلعم بر رسول صلعم نازل شد و گفت یا رسول الله یأمرک ان تزوج فاطمة من علی فعال

النبی صلی الله علیه و آله و سلم الفاطمة ان علی ابن ابی طالب ممن عرفت قرابته و فضله فی الاسلام و انی سألت ربی ان یزوجک خیر خلقه و احبهم الیه و قد ذکر من امرک شیئا فما تری فسکت
فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و هو خارج من عندها الله اکبر سکوتها اقرارها عکرمه روایت کند
که چون علی فاطمه را خواستاری نمود حضرت فرمود که مهر او چه میسازی جواب داد نزد من چیزی نیست فرمود که زره حطمی تو
کجاست گفت آن موجودست حضرت ختمی پناه گویید که از اصدقای ما گوید که حضرت مرتضی علی آن زره را بچهارصد و شصت درم
بعثمان فروخت و آن زرهی بود فراخ و سنگین و هیچ شمشیری بران کار نمیکرد و عثمان آن زره را بعد از خریدن
بعلی بخشید و مرتضی علی زره بها را بنظر مبارک مصطفی صلعم آورد حضرت رسالت پناه در باره او دعای خیر فرمود
و در روایتی آنست دو دانگ و چند کور را بوی خوش صرف کردند و چهار دانگ از و جهاز فاطمه معروف داشتند و
از آن دو جامه برد بود و دو بازوبند نقره و دو لحاف کتان و یک نهالی هم از آن جنس و چیزی دو نهالی گفته اند و بعضی از
جزئیات دیگر محتاج الیه بود و از آن زر مرتب ساختند از انس بن مالک رضی الله منقولست که گفت من نزد حضرت مقدس
نبوی صلعم نشسته بودم و آثار وحی در بشره همایون او ظاهر شد و چون وحی منجلی گشت فرمود که ای انس هیچ میدانی
که جبرئیل امین از خداوند عرش پیغام آورده گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چه چیزست او فرمود که پیغام
آنست که ان الله تعالی یأمرک ان تزوج فاطمة من علی آنگاه رسول گفت ای انس برو ابوبکر و عمر و عثمان
و طلحه و زبیر و طایفه از انصار را بگو که رسول خدا شما را میطلبد و من نیز رفتم و همه را طلب ایشان رفتم و چون صورت
اجتماع دست داد و مرتضی علی نیز حاضر گشت حضرت رسالت پناه خطبه در غایت فصاحت و بلاغت خوانده فرمود که خدای
عز و علا امر کرده که فاطمه را بزنی بعلی دهم او را بعلی دادم بمهر چهارصد مثقال نقره ای علی راضی شدی گفت شدم و در بعضی
روایات آمده که خطبه نکاح را امیرالمؤمنین علی علیه السلام باشارت رسول صلعم خواند بعد از آن علی و فاطمه دعا کرد جمع الله
شملکما و اسعد جدکما و بارک علیکما و اخرج منکما کثیرا طیبا و چون عقد منعقد گشت طبقی
خرما حاضر ساخته و نثر نموده حضرت رسالت بهر کس از حاضران خرمای چند از آن داد و بعد اسمای بنت عمیس گوید
که چون فاطمه را بعلی دادند در خانه مرتضی علی علیه السلام غیر از یکی فرشی نیافتند و بالشی دیدم که حشو آن از لیف بود
و کوزه و سبوی نیز در آنجا نهاده بودند گویند که حضرت مقدس نبوی صلعم فاطمه علیهما السلام را مصحوب ام سلیم بخانه
علی فرستاد و چون نماز خفتن گزارد و در کوزه آب بر دست زد و آب دهان مبارک در آن کوزه
انداخته معوذتین و ادعیه دیگر خواند و مقداری از آن آب بر سر فاطمه و پستان او پاشید و قدری دیگر بر سر
علی و میان هر دو کتف او پاشید و فرمود که اللهم انهما منی و انا منهما اللهم کما اذهبت عنی الرجس
فطهرنی فطهرهما و بعد از آن گفت برخیزید و بجای خود روید که خدای عز و علا میان شما الفت دهد و برکت کناد

و در زینت شاد و در حین مراجعت حضرت رسول صلعم فاطمه گریان شد رسول الله صلعم ملتفت حال او شده فرمود
که ای دختر من سبب گریه چیست ترا بزنی بکسی دادم که در اسلام بهمه سابق است و در علم بهمه فایق و در معرفت کرم
بر همه راجح و در بعضی روایات آمده که خواجه کاینات فرمود یا فاطمه بخشی را شوهر تو گردانیدم که بهترین اهل بیت
منست و همچنین گفت و ایم الذی نفسی بیده لقد زوجتک سیدا فی الدنیا و انه فی الآخرة لمن
الصالحین و در روایتی دیگر فرمود که زوجتک فی الدنیا و الآخرة جابر روایت کند که در عروسی مرتضی و فاطمه حاضر
شدیم و هیچ عروسی بهتر از آن ندیدم و حضرت پیغمبر صلعم مقداری خرما و مویز جهت ولیمه انعام فرموده بود و از آن خوردیم
گویند سعد کبشی و طایفه از انصار چند صاع ذرة آوردند و طعام عروسی فاطمه علیها السلام آن بود حسن بصری روایت
کند که علی و فاطمه قطیفه داشتند که چون بر خود می پوشیدند دراز نبود و بستر ایشان در زیر کار پوستی سطورست
که نکاح و زفاف فاطمه زهرا در ربیع الاول واقع شد و در روضة الاحباب مذکورست که در ماه رجب سال دوم از
هجرت یا در صفر همین سال منعقد گشت و زفاف هم در آن ماه و بقول بعد از آن بوده آورده اند که بهاست درون
خانه را بامر حضرت مقدس نبوی صلعم فاطمه سرانجام نمود و دیگر بهای بیرونی علی می پرداخت و در روایتی آمده که
فاطمه باستصواب علی بجانب سید کاینات رفت تا جاریه از جواری حبشی که در آن فرصت آورده بودند از وی طلب دارد
و چون حضرت در خانه نبود فاطمه صورت واقعه را با عایشه گفته مراجعت نمود و عایشه بعد از آنکه خواجه کونین
بمنزل تشریف آورد و ملتمس فاطمه زهرا بعرض رسانید و سید عالم صلعم در شب قدم بخانه ایشان رنجه داشته
علی و فاطمه را هر دو در جامه خواب یافته با ایشان گفت که حرکت مکنید و با حال خود باشید بر زیر سر ایشان نشسته
هر دو پای مبارک خود در میان علی و فاطمه در آورد و آنگاه با قرة العین خویش خطاب فرمود که تو طلب خدمتکاری
بجانب من آمده بودی مرتضی علی گفت که از بس محنت که فاطمه از خدمت خانه میرسید من او را فرستاده بودم
مصطفی صلعم گفت که من شما را چیزی تعلیم کنم که از خادم باشد شما را باید که در هنگام در آمدن بجامه خواب سی و چهار الله اکبر
و سی و سه بار الحمد لله و سی و سه نوبت سبحان الله گویید آن شما را بهتر بود از خدمتکاری مرتضی علی گفت که از آن
لحظه که از آن کلمات مشغول شدم و هرگز آن ورد از من فوت نشده از وی پرسیدند که در لیلة الهریر نیز ترک آن
نکردی فرمود که اول شب فراموش کردم و آخر شب تدارک نمودم و ذکر لیلة الهریر و شرح وقایع آن در ضمن محاربه
امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام با معاویة بن ابی سفیان علیهما العذر قمر زده که کتاب خواهد گشت ان شاء الله تعالی
و در این سال که نهم آیه اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر نزول یافت ابتدای جهاد روی
نمود باید دانست که اصطلاح اهل سیر چنین است که در هر سپاهی که حضرت نبوی صلعم در آن حاضر بود و متوجه اعدای دین
گشته اند اگر حرب واقع شده باشد و آن توجه را نام غزوات و غزوه گویند و اگر فوجی از اصحاب را جهت دفع

و قمع مخالفان ارسال نموده باشد آنرا سریه خوانند و بعضی گفته اند که درین سال حضرت رسالت پناه صلعم عبیدة بن
الحارث را که او را شیخ المهاجرین میخوانند و بعضی گفته اند که درین باب شصت کس از مهاجران و زمره گویند با هشتاد
نفر هم ازیشان بر سر طایفه از قریش فرستاد که جهت مصلحتی از مکه بیرون آمده بودند و علم سفید از برای آن سریه
مرتب ساخته آنرا ابسطح بن اثاثه داد و همچنین بعضی برانند که اول علمی از اعلام اسلام که انعقاد و ارتفاع یافت
آن بود و اهل اسلام قطع منازل و مراحل کرده بلشکریان رسیدند و ایشان دویست نفر بودند و رایات اهل
شقاق و عناد در بعضی از روایات در سفر با بوسفیان تعلق داشت و چون رفتن با یکدیگر متقارب شدند تیر بجانب
هم انداختند از لشکر اسلام اول کسی که اول کسی که تیر بر روی کفار انداخت سعد بن ابی وقاص بود و عبیده او با ان
توهم آنکه جمعی دیگر از اهل ایمان مترصد مددکاری یاران خود اند قرار نمودند که سعد بن ابی وقاص در ان روز جهت تیر همراه
داشت و مجموع تیرها را انداخته هر یک از انها شخصی را باندازه رسید که خطا شد سعد گوید که چون قریش روی بانهزام نهادند
با عبیدة بن الحارث گفتند که شر کفار را تعاقب باید فرمود که ایشان بر سبیل فرار بازرسیده اند عبیده را این سخن موافق
نیفتاد لاجرم بمدینه بازگشتیم و بعضی گفته اند اول کسی که حضرت رسول صلعم امیر لشکر ساخت حمزه بود و اول لوای که
برافراشتند لوای او بود سبب ارسال حمزه رضی الله عنه آنکه چون سمع اشرف حضرت ختمی پناه رسید که جمعی از قریش با سیم
تجارت شام رفته مراجعت نموده عازم مکه اند علمی سفید ترتیب داده فرمان داد که حمزة بن عبدالمطلب با کسی از
مهاجران بقصد کاروان متوجه شود آورده اند که حضرت مقدس نبوی صلعم پیش از جنگ بدر هیچ یک از انصار را اجازت نفرمود
و نطق آنکه ایشان افشاد و را یاری نخواهند داد مگر وقتی که اعدای دین متوجه نفس مدینه شوند و بالجمله حمزه با آن جماعت بجانب
سیف البحر که از زمین جهینه است روان شد و بعد از قطع مسافت با ابوجهل و کاروان قریش که قرب سیصد نفر بودند
رسید و چون ملاقی عسکرین دست داد از هر دو طرف آهنگ جنگ ساز دادند اما مجدی بن عمرو جهنی با فریقین هم
سوگند بود در میان آمده سعی نمود که بی محاربه و مقاتله کاروان قریش بحرم رفتند و حمزه و اصحاب بمدینه بازگشتند و حمزه
حضرت رسالت پناه را از صواب دید مجدی خبردار کرد و آن سرور رای مجدی را استحسان نموده نزد او هدیه فرستاد و در
روضة الاحباب ذکر غزوه ابوا که آنرا غزوه ودان نیز گویند چنین در سریه مقدم داشته میگوید که در اول سال دوم یا آخر
سال اول رسول صلعم سعد بن عباده را در مدینه بخلافت تعیین نموده خود با جمعی از اصحاب بقصد قریش و بنی ضمره از مدینه
بیرون آمد و چون بمنزل ابوا رسید شوای قبیله بنی ضمره مخشی بن عمرو بصلح پیش آمد و حضرت مقدس نبوی صلعم با او مصالحه
فرموده از آن موضع مراجعت نموده و درین سال لوای بجهت سعد بن ابی وقاص بسته او را با هشت کس بقصد کاروان قریش که
که قرب بمکه آمده فرستاد و وصیت فرمود که از آن موضع در نگذرد و سعد با یاران توجه بمقصد نموده شب بر رفتند و روز مختفی
میگشتند تا بجحفه رسیده معلوم کردند که قافله روزی پیشتر گذشته لاجرم بمدینه بازگشتند و مستقصی

که آیه قتال در سال اول از هجرت فرود آمده هم درین سال حضرت مقدس نبوی صلعم سرایای مذکوره را بقطع و قمع اهل
عدوان و طغیان امر فرموده و هم در سال دوم از هجرت با دویست نفر از اصحاب بقصد قافله قریش که دو هزار و پانصد
شتر مصحوب داشتند و از مدینه بیرون آمده سعد بن معاذ را در مدینه استخلاف فرموده تا بواط که قریب است بجبل که
آنرا رضوی گویند رفتند و با مشرکان ملاقات نموده بمدینه معاودت نمودند و هم درین سال بسامع علیه حضرت نبوت
پناهی رسید که قافله عظیم با مال فراوان متوجه اند که آنرا از دیار شام آورده اند روایت که دران کاروان هزار شتر
و مبلغ هزار دینار زر سرخ بود و هیچ یک از مردم مکه نبود که چیزی همراه ان کاروان کرده بود بنابرین حضرت مقدس
نبوی صلعم لوای مرتب ساخته بحمزة بن عبدالمطلب داده ابوسلمة بن عبد الاسد مخزومی را باسم خلافت در مدینه گذاشته بروایتی
با دویست نفر عازم غزوت عشیره که موضعیست از بطن ینبع معطوف گردانیدند تا بدان محل رفته در آنجا محقق شد که
قافله گذشته است و چون ادراک آن قافله متعذر مینمود از عشیره بمدینه مراجعت نمود گویند مرتضی علی علیه السلام درین سفر مکنی
بابوتراب شد و کیفیت حال آنکه مرتضی علی و عمار یاسر در ریگستانی بخواب رفته بودند که حضرت ختمی پناه صلعم بر وقت ایشان
رسیده هر دو را بیدار گردانید و با علی خطاب کرد که قم یا اباتراب و بعد از آن فرمود که ای علی ترا خبر دهم که اشقی الاشقیا
کیست مرتضی علی گفت که بلی یا رسول الله حضرت بر زبان همایون گذرانید که بدبخت ترین خلایق دو شخص اند یکی آنکه ناقه صالح را
پی کرده و دیگر آنکه ترا ضربتی زند که روی مبارک ترا بخون رنگین کند و حضرت ختمی پناه این سخن میگفت و دست مبارک بر
روی ولایت پناهی میمالید و درین سال رسول صلعم با هفتاد کس از مهاجران بطلب کرز بن جابر فهری از مدینه بیرون آمد
او شتران حضرت را از مدینه بغارت برده بود و حضرت رسالت زید بن حارثه را در مدینه بخلافت تعیین فرموده لوا را به
امیرالمومنین علی علیه السلام داد تا بوادی سفوان که از نواحی بدر است در عقب او رفت و چون او را نیافت بجانب مدینه مراجعت
نمود و این غزوه را غزوه بدر اولی گویند و هم درین سال پیغمبر صلعم پسر عمه خود عبدالله بن جحش اسدی با دوازده کس
و القول با هشت کس و بروایتی با هشت نفر ببطن نخله فرستاد و سعد بن ابی وقاص و عکاشة بن محصن اسدی و ابوحذیفة بن
عتبة بن ربیعه و عتبة بن غزوان از ان زمره سعادت نشان بودند عبدالله جحش گوید که سرور کاینات در شبی از شبها
که از صلوة عشا فراغت یافت با من گفت که بامداد سلاح پوشیده بنزد من آی که ترا بجای بفرستم و من صباح بموجب
فرموده عمل نمودم و گروهی از قریش با من بودند ابی بن کعب را امر کرد تا کلمه چند در قلم آورد و آنگاه رسول الله مرا الم داد
و گفت ترا امیر کرده سرور ساختم و این نامه را بخوان تا انقضای دو روز و چون این مدت از رفتن بگذرد نامه را بگشا
و بر اصحاب خود بخوان و بمضمون آن عمل نمای گفتم یا رسول الله بکدام طرف روم فرمود که بطرف نجد برو و نقل است که عبدالله
با یاران متوجه شده بعد از دو روز کتابت گشاد و دران کتاب نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد سیر کن بنام خدا و
برکت وی با اصحاب خویش ببطن نخله رسی و در انجا ترصد قافله قریش نمای که از ان کاروان خبری رسی و باید که

همچنین باکراه با خود نبری هر که راغب شده همراه گردد و عبدالله چون مضمون مکتوب اطلاع یافت با رفقا گفت که
من با بطن نخله میروم و هیچکس را از شما برفتن تکلیف نمیکنم هر که طالب شهادت باشد بیاید و هر که راغب مراجعت بود باز گردد
و همه گفتند که با فرمان خدا و رسول او را منقادیم و برکت نام خدا بر جایی که باشی از تو تخلف نمیکنیم و در اثنای راه سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان
شتر را که بران بنوبت سوار میشدند گم کردند و در جستجوی ان شتر گشته رفتند و باقی اصحاب بعد از
قطع مسافت ببطن نخله رسیدند و درین اثنا کاروانی قریش رسید حملهٔ ایشان عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان بن عبدالله مخزومی
و برادرش نوفل بن عبدالله بودند با متاع طایف در بطن نخله با اهل اسلام دوچار خوردند و مشرکان توهم نموده خواستند
که رحلت بسرعت نمایند عبدالله بن جحش با یاران گفت که مردم قافله از شما ترسیدند باید که یکی سر خود را بتراشید
تا ایشان گمان برند که با عمره گزاردن آمده ایم و ایمن گردند و عامر بن ربیعه سر عکاشة بن محصن را بتراشید و عکاشه
با سر تراشیده خود را بمشرکان نمود و عبدة الاوثان او را دیده با هم گفتند که اینها جمع معتمر اند و خاطر ایشان جمع شده
شتران خود را رها کردند و بفراغ بال بطعام پختن اشتغال نمودند و آن روز اگرچه غرهٔ رجب بود مسلمانان را تردد
پیدا شد که آیا آخر جمادی الآخرة یا اول رجب و در باب تعرض قافله متردد گشته با هم مشاورت نمودند
آخر الامر بر قطع کاروان ضلال اتفاق نموده یکبار بر سر کفار تاختند و از اهل اسلام واقد بن عبدالله تیری
بر عمرو بن الحضرمی زده او را بدوزخ فرستاد و عثمان بن عبدالله و حکم بن کیسان در پنجهٔ تقدیر اسیر گشتند و نوفل
بگریخت و تمام اموال کاروان بدست مسلمانان افتاد و در مستقصی مذکور است که اول کسی از مشرکان که بر دست
غازیان راه دین کشته شد عمرو بود و اول اسیران عثمان و حکم بن کیسان شدند و چون عبدالله بن جحش از بطن
نخله مظفر و منصور مراجعت نموده بقرب مدینه رسید خمس اموال را جهة اموال حضرت مقدس نبوی صلعم عزل
ساخته باقی بر یاران قسمت نمود با آنکه هنوز آیتی که دلالت بر فرضیت خمس نازل شده بود و چون مشرکان قریش
از صورت واقعه آگاه شدند گفتند که بهم محمد شکل [illegible] پذیر و ماه حرام را حلال ساخته و خون ریختن و تاراج
درین ماه امر کرد و بسرزنش جمعی از مسلمانان که در مکه بودند زبان دراز کردند و یهود نیز سخنها گفتند و مقالات
مخالفان بسمع اقدس رسول صلعم رسید فرمود تا در اموال غنیمت هیچکس تصرف نکنند و حکم اسیران موقوف داشت و اصحاب
سریه را عتاب کرد که من شما را نفرموده بودم که در ماه حرام حرب کنید و سایر اصحاب نیز عبدالله جحش و یاران او را سرزنش نمودند
و ایشان از ان حرکت پشیمان گشته گمان بردند که [illegible] بر ایشان غضب خواهد فرمود و [illegible] این احوال آیهٔ کریمه
یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر وصد عن سبیل الله وکفر به والمسجد الحرام واخراج اهله منه اکبر
عند الله والفتنة اکبر من القتل نازل شده اصحاب سریه مسرور گشتند حضرت مقدس نبوی صلعم آن اموال را بعد از جنگ
بدر قسمت نمود چنانچه عبدالله تقسیم کرده بود و بعضی گفته اند که هم دران اوان تقسیم فرمود و نقلست که قریش [illegible]

حضرت

حضرت ختمی پناه فرستاده التماس نمودند که عثمان و حکم بن کیسان را بگذارند سرور کاینات علیه افضل التسلیمات
گفت که دو یار سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان بجستجوی شتر گم کرده خود مشغولند اگر ایشان بسلامت باز
آیند اسیران شما دهیم و اگر نه ایشان را در عوض آن دو کس بکشیم و بعد از معاودت سعد و عتبه حضرت حکم را
بایمان دعوت فرمود و حکم اول امتناع نموده آخر الامر بشرف اسلام مشرف شد و در واقعهٔ بئر معونه بشربت شهادت
چشیده بریاض قدس خرامید و عثمان بن عبدالله را توفیق مساعدت ننمود و از قید خلاص شده بجهان [illegible]
بمکه بازگشت و بکفر و شرک اصرار میورزید تا بدار البوار پیوست **ذکر واقعهٔ ظفر یافتن آنحضرت بر [illegible]** درین سال غزوهٔ بدر کبری
واقع شد بعضی گفته اند که بدر نام چاهی است که شخصی موسوم باین اسم بوده آنرا حفر نموده و کنده و کیفیت این غزوه آنست
که چون اراده بارتفاع اعلام اسلام و انهدام بنیاد کفر تعلق گرفت جمعی از مشرکان مکه با مالی وافر متوجه دیار شام
گشتند و قافله سالاری کاروان اهل ضلالت و طغیان دران اوان بر ابو سفیان قرار یافت و عمرو بن العاص او را بنیابت
نمود و هم دران چند روز این خبر بسمع مبارک مخبر صادق و بهترین خلایق صلی الله علیه وآله وسلم رسید با طایفه از مهاجران
رضوان الله علیهم بقصد قافله از مدینه بیرون آمدند و بعد از قطع مسافت بعشیره رسیده بکاروان نرسیدند و بار دیگر
بمدینه مراجعت فرمود و چنانچه شما از ین حدیث فهم کرده که کلک بیان گشت درین آثار خاطر خطیر انس که مظهر اسرار تنزیل بود و
ظهور نمود که تسکین حرارت کفار بی تحریک شمشیر آبدار نشدنی و حصول این در عالم اسباب بی تحصیل اموال اهل عدوان
که چه از نصرت آن غازیان را در لوح محفوظ مسطور است آسان روی نماید لاجرم طلحة بن عبیدالله و سعید بن زید بن [illegible]
جهت معاودت آن تیره دلان بجد و دو شام بر زد فرمود و ایشان متوجه آنجانب گشته بعد از طی منازل بنجار رسیده
در منزل کشد شرایط ضیافت بتقدیم رسانید و بعد از انکه قرینی ابو سفیان و عمرو بن عامر و اهل الشهی با مخالفان
از شام مراجعت نموده بنجار رسیده با کشد ملاقات نمودند از و استفسار کردند که درین فرصت از جانب سپاهیان
محمد هیچکس را بدیدی و کشد آن دو یار را از اغیار پنهان داشته ازین معنی استبعاد تمام نمود و چون قافله از جانب
اهل اسلام خوفی مالاکلام داشتند بتعجیل هر چه تمامتر از ان مرحله کوچ کرده روز و شب راه پیمودن گرفتند و در
حین رحلت ایشان طلحه و سعید بر بالای پشته رفته احوال اثقال کاروان را ملاحظه و مشاهده نمودند و روز دیگر
متوجه مدینه گشته و منازل و مراحل پیموده چون بمقصد رسیدند و مرکز نبوت و مستقر فتوت را از وجود مقدس
حضرت رسالت علیه التحیة والسلام و اکثر مخصوصان او را خالی یافتند و بر فور از عقب مجاهدان دین و شیران بیشه
یقین روانه شده بعد از انفصال اهل کفر و ضلال و مراجعت حضرت از غزوات بدر در منزل تربان بلشکر اسلام ملحق
شدند تفصیل این اجمال آنکه قبل از معاودت طلحه و سعید بمجرد آنکه آفتاب اشراق سید عالم صلعم [illegible]
السحاب گذشته جناح تعجیل باشراق مهاجران و اعیان انصار بعزم گوشمال ابو سفیان و تاراج اموال کاروان

در دوازدهم ماه رمضان بروایتی در ششم و بقولی در سیوم ماه مذکور علی اختلاف الاقوال از مدینه بیرون آمد و اول غزوه بود که انصار بدان فایز گشتند و بسیاری از صحابه عظام بتصور آنکه مرتب برین عزیمت مجرد اخذ غنیمت است نه محاربه با اعدای ملت ازین سفر تخلف نموده در مدینه توقف نمودند و بنابرین بر ملامت برخوشتن عرض هیچ یکی از متخلفان معرکه بدر رسیدند و چون منزل بقیع که به بیوت السقیا اشتهار یافته مضرب خیام سپاه ظفر انجام گشت حضرت بعرض لشکر اشارت فرمود غرض آنکه جمعی که صلاحیت قتال نداشته باشند رخصت انصراف ارزانی دارد و بعد از عرض جمعی که در صبا نشو و نما بودند از اسطه منش باز گردانید بعد از فراغ از آن عبدالله بن عمرو بن حرام انصاری گفت یا رسول الله از نزول تو درین منزل همایون بغایت مسرور گشته واثق شدم بر آنکه نصرت و ظفر ترا خواهد بود چه ما در زمان جاهلیت وقتی که بجنگ بنی حسیکه میرفتیم درین مرحله نزول کردیم و سپاه را عرض نموده طایفه که از عهده بمیدان شتافتن نخراسیده بودند رخصت انصراف یافتند آنگاه تیغ جلادت آخته و رایت فیروزی بر افراخته بر سر دشمن تاختیم و آن قوم را بنوعی که خاطر ما میخواست بقتل آوردیم و اموال ایشان را غنیمت کرده مظفر و منصور مراجعت کردیم اکنون امیدوارم که ترا با قریش ملاقات دست داده اعدا را از پای در آورده عود بجانب مدینه که بر دار مستقر عز و کرامت معاودت فرمایی و چون لشکر از بیوت السقیا در حرکت آمد حضرت مقدس نبوی قیس بن ابی صعصعه را فرمود تا در سر چاه ابی عتبه شماره سپاه ظفر پناه نماید و بقول جمهور مجموع اصحاب باشند که باشارت آنحضرت بنا بر انجام مهام عرض مرض تخلف نموده در جنگ حاضر نگشتند سیصد و سیزده کس شمار آمد موافق لشکر طالوت که بحرب جالوت بر فتند و بروایتی هشتاد نفر از مهاجران بودند و باقی از انصار و ابوحنیفه دینوری در تاریخ خود آورده که مجموع سپاه سیصد و هفده تن بودند و بقولی سیصد و پانزده نفر و کاتب ملک فرسانی که از مدینه بیرون آمدند والله اعلم از جمله آن بعث کس کمی شمار را گوید که بیمار داری زوجه خود دختر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بفرموده آنحضرت در مدینه توقف نموده بود و لشکر اسلام معاودت نموده و ابولبابه علی اختلاف الروایتین و کشش زده و هشت نفر همراه او شده و چون نظر فرخنده اثر خیر البشر بر قلت عدد اصحاب افتاد روی توجه بقبله دعا آورده فرمود که بار الهم حفاة فاحملهم و جیاع فاشبعهم و عراة فاکسهم و تعالی الله فاغنهم من فضله تیر دعا بر هدف اجابت آمده مجموع یاران از آن سفر سواره سیر و نوا کرامت نمودند چنانچه شرح مرقوم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و درین غزا هفتاد شتر و دو اسب بود و هر سه و چهار جا نوبت بر یک شتر سواری می نمودند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم و علی ابن ابی طالب و مرثد غنوی بر شتری سوار میشدند و بعضی از ارباب سیر گفته اند که در اوایل حال رسول خدا و علی مرتضی و ابولبابه بیک مرکوب داشتند چون ابولبابه را رجعت حکومت و خلافت فرمود که بمدینه رفت زید بن حارثه بجای او تعیین یافت نقل است که چون نوبت پیاده رفتن آن شهسوار میدان نبوت رسید آن دو تن که در سواری با وی شرکت داشتند التماس مینمودند که یا رسول الله تو بر شتر فرود میا

که بعوض

که بعوض تو پیاده میرویم آنحضرت میفرمود که ما انتما باقوی منی علی المشی و ما انا باغنی عن الاجر منکما از رفاعه بن رافع روایت است که گفت من و برادرم بر شتر بچه سواری میشدیم و چون بروحا رسیدیم شتر بچه از رفتار باز مانده و بخفت برادرم گفت الهی ترا بر ما نذر است که اگر بمدینه باز گردیم این شتر بچه را قربان کنیم رفاعه گوید که درینحال حضرت رسالت صلعم بما رسید و چون بیچارگی ما را معلوم نمود مقداری آب طلبیده در ظرفی وضو ساخت و باشارت آنحضرت دهان شتر بچه را باز کردیم و مقداری از آن آب در دهان شتر بچه ریخت و همچنین بر گردن و کوهان و سرین و دنب مقداری دیگر ریخت آنگاه گفت سوار شوید و خود روان گشت ما بدان سوار شده بلشکر اسلام پیوستیم و در وقت باز گشتن هم بر آن شتر بچه سواری مینمودیم بالجمله بمدینه رسیدیم و شتر بچه بار در آن محل از رفتار باز مانده ما آنرا بکشتیم و گوشتش را بر فقرا قسمت نمودیم و چون لشکر ظفر انجام از بیوت السقیا در حرکت آمد حضرت مقدس نبوی بسبس بن عمرو و عدی بن الزغباء را بتجسس احوال کاروان در مقدمه روان فرمود و ایشان بجانب بدر توجه نموده چون بدان موضع رسیدند از جاریه شنیدند که با جاریه دیگر میگفت که فردا یا پس فردا کاروان قریش باینجا خواهد رسید بسبس و عدی بدان احتیاط نموده پشک های دانه خرما در آن میان یافت و گفت و الله انها علف یثرب خورده اند و ظن من آنست که این شتر سواران جاسوسان محمد بوده اند و توهمی عظیم بر خاطر ابوسفیان استیلا یافته از جاده مستقیم انحراف نموده و جاده بدر را بر یسار خود گذاشته از راه ساحل متوجه مکه شد و در خلال این احوال شبی عاتکه بنت عبدالمطلب خوابی هایل دید و چون روز شد با برادر خود عباس گفت دوش خوابی دیدم که دلالت میکند که قوم تو یعنی قریش بمصیبتی مبتلا شوند و من با تو میگویم بشرطی که هیچکس را بر آن مطلع نسازی عباس التماس خواهر را قبول کرده عاتکه گفت چنان در خواب دیدم که شتر سواری آمده در ابطح بایستاد و بآواز بلند ندا کرد که ای قریش بکشتنگاه خود بشتابید بعد از آن بمسجد حرام در آمد و مردم در عقب او در آمدند آنگاه او را همچنان سوار بر بام خانه کعبه دیدم و سه نوبت دیگر بدستور سابق قریش را ندا کرد و باز او را دیدم بر سر کوه ابوقبیس که بطریق گذشته قریش را بمصارع شان میخواند و بعد از آن از سر کوه سنگی در گردانید و چون آن سنگ بپایان جبل رسید پاره پاره شد و هیچ خانه در مکه نماند که قطعه از آن در آنجا نیفتاد مگر خانهای بنی هاشم و بنی زهره و عباس بوصیت عاتکه عمل ننمود و صورت واقعه را با دوست خویش ولید بن عتبه بن ربیعه در میان نهاده در کتمان آن مبالغه فرمود و ولید از افشای آن نیندیشیده بی زیاده و نقصان بسمع پدر خویش رسانیده

نظم

پدر که جان عزیزش بلب رسید چه گفت / یکی نصیحت من گوش دار جان عزیز
بدوست گرچه عزیزست راز دل مگشا / که دوست نیز بگوید بدوستان عزیز

آورده اند که این سخن در جهان دور بگوش ابوجهل لعین رسید روز دیگر عباس بطواف مشغول بود که ابوجهل از میان انجمن قریش که حکایت خواب عاتکه را بر زبان رانده بود گفت

که یا ابا الفضل چند گاه است که این عورت بمرتبه نبوت رسیده عباس پرسید که کدام عورت ابوجهل گفت
خواهر تو عاتکه که خواب چنین وچنین دیده عباس فرموده که من ازین واقعه وقوف ندارم ابوجهل از سفاهت آغاز
کرده گفت که شما بدعوی نبوت مردان خود قانع نشدید که زنان شما نیز دعوی پیغمبری میکنند ما تا سه روز صبر
میکنیم اگر اثری بر خواب عاتکه مترتب نگردد صحیفها نوشته باطراف قبایل عرب فرستیم که دروغ گوی ترین عرب قبیله
بنی هاشم اند عباس او را دشنام داده گفت که تو سزاوارتری بنوم کذب از ما عباس گوید که چون شب بخانه رسیدم
تمامت زنان قبیله عبد المطلب حاضر شده زبان ملامت بر من دراز کردند که این خبیث فاسق یعنی ابوجهل پیشتر مردان
شما را مذمت میکرد و هیچکس بمنع او قیام نمینمود و اکنون بطعن زنان شما نیز زبان میگشاید آنگاه گفتند که ای عباس
ابوجهل سخنی چنان گفت و تو او را زجر و منع نکردی و دست غیرت از آستین انتقام بیرون نیاوردی عباس گفت
بجهت تسکین زنان بر زبان آوردم که اگر ابوجهل بعد از این از مقوله گذشته سخنی گوید با او تعرض کنم و ویرا منزجر گردانم
و در روز سیوم از خواب عاتکه صباح خشمناک از خانه بیرون رفته بمسجد حرام در آمدم و ابوجهل را دیده بجانب او روان
شدم وی مرا دیده متعجل از مسجد بیرون دوید با خود گفتم که غالبا اثر خشم درمن مشاهده کرده فرار می نماید اما علم زمان
دانستم که سبب حسن ضمضم غفاری نفر و جهان بالا گرفت که با یکدیگر برداختیم بیان این سخن آنست که جمعی از مشرکان در حدود شام
با ابوسفیان و کاروانیان گفت که بعد از توجه شما بجانب شام محمد با اصحاب خود بعزم تاراج قافله شما از مدینه بیرون آمده
بعشیره رسیده و چون شما را در نیافت بالضرورة مراجعت نموده اکنون در انتظار معاودت می شمارد باید که
حرم بجای آورده از کار او غافل مباشید و از شنیدن این سخن خوفی عظیم و خشیتی قوی بر ضمایر مخالفان
استیلا یافته ضمضم غفاری را به بیست مثقال طلا اجاره گرفتند تا بمکه رفته خبر بقریش رساند و ضمضم از پی عرض
بسرعت استعجال نموده بعد از طی منازل بمکه در آمده پیراهن خویش را از پس و پیش چاک زده و گوش و بینی شتر خویش را
بریده پالان را بخلاف متعارف بر پشت شتر نهاده مین حیات در ابطح بایستاده و فریاد برآورده که ای گروه
قریش و ای آل لوای بن غالب الغوث الغوث محمد قصد کاروان شما دارد اگر امداد و تاخیر نمائید یحتمل که قافله
در نیابید از ضمضم منقولست که گفت در حین انفصال از قافله و توجه بمکه چنان در خواب دیدم که بر شتری سوارم و
وادی مکه لبالب پر از خون روانست و چون بیدار شدم دانستم که قریش را مصیبتی عظیم خواهد رسید گویند که بنی هاشم
از آمدن ضمضم بغایت خرم و مسرور شده گفتند الحمد لله که صدق خواب عاتکه بر خلایق روشن شد و باجماعة در دم
بتهیه اسباب خروج اشتغال نموده سهیل بن عمرو و زمعة بن الاسود خلایق را بر موافقت ترغیب و تحریص نمودند و مقرر
چنان شد که از هر دو کس یکی فی الجمله تعینی دارد یکی بجانب کاروان متوجه شود و متمولان مفلسان را اسباب
و سلاح مدد نمایند واقدی گوید که مجموع قریش در این باب اتفاق نمودند مگر ابولهب که سر باز زد و قریش با او گفتند

که تو سید

که تو سید قوم و قبیله اگر با ایشان موافقت نکنی بیکبار که دیگران نیز تقاعد نمایند اکنون مصلحت آنست که درین
سفر با ما موافقت کنی یا شخصی را بعوض خویش بفرستی ابولهب سوگند بلات و عزی یاد کرد که نه خود با شما می آیم
و نه کس میفرستم و مانع ابولهب از اتفاق با قوم در خروج او بجز خواب عاتکه دیگر هیچ نبود و بعضی گفته اند که ابو
لهب مبلغ چهار هزار درم در ذمه عاص بن هشام بن مغیره داشت و آن دین را از وی در هشام استقلال کرده او را
بعوض خویش فرستاد و واقدی گوید که بعد از هجرت و پیش از جنگ بدر سعد بن معاذ نوبتی بعمره گزاردن بمکه آمده
بود و در خانه امیه بن خلف نزول کرده بود و ابوجهل از آمدن او خبر یافته با امیه گفت که این شخص است که محمد را پناه
داده است و در مخالفت با او بجهت گشته و در رفاقت با وی پیمان بسته و تو او را بهیچ نمیگوئی و میگذاری
که از جنگ بیرون رود و سعد آواز بلند کرده در جواب ابوجهل فرمود که تو هرچه میخواهی بگوی و هر قصدی که داعیه داری
بکن که عبور قافلهای شما برمات امیه با سعد گفت که این ابوالحکم است مهتر اهل وادی با او سخن بدرشتی مگوی و
سعد رو با امیه بن خلف آورده گفت که تو این سخن مگوی بخدا سوگند که من از محمد شنیده ام که فرمود که
من امیه بن خلف را بقتل خواهند رسانید و امیه از سعد پرسید که تو بواسطه این سخن را از محمد شنیدی گفت آری
و این حدیث در خاطر امیه جای گرفته در اثنا که قریش بتهیه اسباب مقاتله و مقابله حضرت مقدس نبوی مشغول شده
و خواستند که بجانب بدر متوجه شوند امیه جزم کرد که از ایشان تخلف نموده جان از آن مهلکه بیرون برد و
بعدم موافقت قوم کبر سن و ثقل جثه را بهانه ساخت و ابوجهل و عقبه بن ابی معیط بر ضمیر حال او اطلاع یافته هر دو
بنزد امیه رفتند و عقبه مجمره با آتش و بوی خوش با خود برده در زیر دامن او داشت و گفت چون از خانه بیرون
نمی آئی خود را بطیب و خوشبوی گردان که از زمره نسوانی امیه گفت قبحک الله و قبح ما جئت به ابوجهل بر تکمله
در بسته داده مثل این القا کرده و از این سرزنش عرق حمیت امیه در حرکت آمده آهنگ رفتن نمود گویند که چون
خواب ضمضم در مکه اشتهار یافت طایفه از اهل رای مثل حارث بن عامر و عقبه و شیبه و امیه بن خلف و ...
و حکیم بن حزام و ابوالبختری و عاص بن منبه متوهم شده و خروج از مکه و موافقت را انکار کرده و در رفتن تعلل مینمودند
و این صورت ابوجهل بن هشام و عقبه بن ابی معیط و نضر بن الحارث شنیده آن جماعت را بدلی و جبن منسوب کرده ایشانرا
و تشنیعها زدند تا ایشان بالضرورة با قوم موافقت نمودند واقدی گوید که قریش تیر و سهم جمع شدند و از میان ایشان
عتبه و شیبه از برای خروج استقسام بازلام کرده تیر ناهی بیرون آمد و ابوجهل گفت که بموجب استقسام عمل نمیکنم
و از اغاثت قافله خویش باز نمیمانیم و هم واقدی گوید که زمعه بن الاسود بعد از خروج قریش از مکه در ذی طوی باز
استقسام کرد تیر ناهی بعد از خروج بیرون آمده زمعه در خشم شده بار دیگر استقسام نمود و این نوبت تیر ناهی هم آمده زمعه
تیر را شکست و گفت ... اند کامروز تیر از تو دروغ گوی تر ندیده ام و در این حال سهیل بن عمرو بسر وقت او رسیده

پرسید که یا اباالحکم چه واقع است که ترا خشمناک می‌بینم صورت حال را باز راند سهیل گفت این سخن در گذر
که امیر عرب و سبب شمول این حکایات این گفت من آن را اعتبار نکردم نقل است که چون توجه قریش به بدر عتبه و شیبه باغهای
خود را از خانه بیرون آورده اصلاح می‌نمودند و عداس ملاحظه حال ایشان میکرد و عتبه و شیبه گفتند که ای عداس انعام
آلم درکرد باغ طایف مدت تو از برای ما انگور فرستادیم هیچ نمی‌بری عداس گفت آری لیکن گفتند که ما بیرون میرویم
تا با او مصاف کنیم عداس گریه شد گفت والله که محمد رسول خداست و شما را مغلوب خواهد کرد ایشان سخن
او التفات ننمودند تا بیرون رفتند از باب سیره حکیم بن حزام نقل کرده اند که چون ضمضم غفاری بمکه در اعانت
فاما اضطراب استغاثه نمود و قریش به خروج جازم شدند من با الضرورة با ایشان موافقت باید نمود و من
در هیچ جا جان آنچه نمودم و در توبه میبرد و در اثنای استقامت باز لازم کردم آنچه خلاف طبع من بود ظاهر شد
و چون بعد از عزیمت و قطع مسافت مرّالظهران رسیدم ابن حنظله یعنی ابوجهل شتری نحر کرد و شتر هنوز رمق داشت
جاره جسته هیچ خیمه از خیمه‌ها نماند که بخون آن شتر ترشح نشد من قصد بازگشتن کردم و چون میدانستم که ابوجهل
مانع خواهد آمد از سر آن عزیمت درگذشتم و در رفتن با اصحاب موافقت نمودم تا رسیدیم به ثنیه بیضا و عداس را
در آنجا دیدم که بر سر راه نشسته بود و در این اثنا عتبه و شیبه که خداوندان او بودند رسیدند و عداس
مالکان خویش را دیده جست و رکاب ایشان را در گرفت گفت پدر و مادرم فدای شما باد بخدا سوگند که محمد رسول خداست
و شما را نمی‌شود مگر مصارع خود این سخن میگفت و اشک خونین از دیده بر رخسار میریخت من از استماع این حدیث گریه کرده
بار دیگر قصد رجعت نمودم اما توفیق رفیق نگشت و سعادت مساعدت ننمود و در این حال عاص بن منبه بن حجاج
عداس را دید از وی پرسید که سبب گریه تو چیست جواب داد که بجهت آن میگریم که آن دو سید من و آن دو مهتر
اهل وادی متوجه مقاتل رسول خدا شده و بکشتنگاه خویش میروند عاص از وی استفسار نمود که محمد رسول خداست
عداس را از این سخن لرزه بر اندام طاری شده باز در گریه آمد گفت بخدا سوگند که محمد رسول خداست مبعوث بکافه خلایق
حکیم گوید که عاص اگرچه اسلام آورد با مشرکان در جنگ موافقت نمود تا بقتل آمد بعضی گفته اند که عداس در معرکه در جامع
شد و برخی گویند که با عتبه و شیبه بجنگ رفت و کشته گشت واقدی گوید که قول اول نزد ما اصح و اثبت است گویند که
قریش بعد از استماع بر توجه و بسیر جانب بدر از عداوتی که میان ایشان و بنی کنانه بود اندیشناک شده با هم گفتند که
مبادا که در غیبت ما از آن قبیله آسیبی به اموال و عیال ما رسد و عتبه بیشتر از همه مترسید و هم در آن حال
شیطان بصورت سراقة بن مالک بن جعشم که یکی از عظمای و رؤسای کنانه بود مصور گشته با مشرکان خطاب کرد که
شما نامه نگرو قبایل فدر را درمیان قوم میدانید من شما را امان دادم که هیچ نوع مکروهی از بنی کنانه بشما نرسد و از این
سخن عتبه خوشوقت شده و خاطر جمیع قریش بر سر و وطن گشته بتعجیل هر چه تمامتر روان شده و در آن لشکر

نهصد

نهصد و پنجاه مرد محارب در شمار آمدند و هفتصد شتر و صد اسب همراه داشتند و مجموع اسب سواران و بعضی از پیادگان
نیز زره پوش بودند آلات و اسباب عیش و طرب و زنان مغنیه همراه داشتند و بر سر هر آبی که رسیدندی فرود می‌آمدند
و جواری مغنیان دف میزدند و سرود میگفتند گویند که مطعمان سیزده نفر بوده اند و در زمره سیزده نفر قایل شده باتفاق
جمهور روایات عباس بن عبدالمطلب و عتبه و ربیعه و امیه بن خلف و حکیم بن حزام و نضر بن الحارث و ابوجهل بن هشام و
نبیه و منبه پسران حجاج در سلک اطعام دهندگان انتظام داشتند آورده اند که در آن سفر روزی عتبه و شیبه از
لشکر با یکدیگر میگفتند در آن حین ابوجهل بر وقت ایشان رسیده که چه میگویند برادران صورت واقعه
بیان کردند ابوجهل گفت عجب دارم از بنی عبدالمطلب که راضی نیستند بنبوت مردان خویش تا که زنان ایشان
نیز میگویند که خدای تعالی مرا برسالت بسوی شما فرستاده است بخدا سوگند که اگر یکبار کردیم با ایشان چنین و چنین
کنیم عتبه گفت صله رحم و قرابت قریبه در میان است آنگاه یکی از آن برادران با یکدیگر گفتند که اگر صواب می‌بینی یکبار
کردیم ابوجهل گفت بعد از آنکه با قوم خویش موافقت ننمودید بمخالفت منسوب شدید و در خذلان ایشان میکوشید و شما
می‌برید که محمد و اصحاب و با ما مجال ملاقات داشته باشند کلا و حاشا من صد و هشتاد کس از تیغ زن با خود همراه
دارم که اگر در منزل فرود می‌آییم فرود می‌آیند و اگر از مرحله رحلت می‌نماییم رحلت می‌نمایند و شما اگر میل مراجعت دارید هر جا
که خواهید بروید عتبه و شیبه گفتند که والله هلاک شدی و قوم خود را نیز هلاک ساختی آنگاه عتبه با شیبه گفت که این
شخص یعنی ابوجهل مردی شوم است و مرا با محمد خصوصیت و قرابتی است و او را نیست با اگر پسر من ابوحذیفه با محمد است
بقول وی عمل ننمائی تا باز گردیم شیبه با برادر خود گفت یا اباالولید اگر این زمان مراجعت کنیم از مردمان عاری
باللحق شود این سخن گفته طوعا و کرها روی بقتلگاه نهادند و چون مشرکان بجحفه رسیدند جهیم بن الصلت بن مخرمة بن
مطلب بن عبد مناف در خواب دید که اسب سواری که شتری همراه داشت بجانب معسکر قریش می‌آمد و چون بنزد او
رسید ایستاد و گفت که عتبه و شیبه و زمعة بن الاسود و امیه بن خلف و ابوالبختری و ابوالحکم بن هشام و نوفل بن
خویلد و جمعی دیگر آورده اند تعدادی از اشراف ایشان متعلق شده بود نام برد که بقتل آمدند و سهیل بن عمرو اسیر گشت
و حارث از برادر خود گریخت و بعد از آن کارد بر کوهان شتر خود زده در لشکرگاه قریش رها داد و هیچ خیمه از خیمه‌های
لشکر نماند که از آن شتر خون بر آن رسید این خواب شایع شده ابوجهل گفت که سید ابوجهل گفت این پیغمبر
دیگر است از بنی عبد مناف فردا معلوم شود که ما از زمره مقتولانیم یا محمد و اصحاب و قریش با جهیم گفتند که شیطان
در خواب با تو بازی کرده فردا خلاف آنچه مشاهده نمودی خواهی دید چه ما اشراف اصحاب محمد را خواهیم کشت و اسیر خواهیم
گرفت و عتبه صورت واقعه را شنیده با شیبه گفت که این خواب موافق رؤیای عاتکه است و مطابق قول
عداس و ناقابلیت از عداس شنیده ام و چون می‌بینی که از این لشکر تخلف کنیم و بقتال محمد نرویم زیرا که اگر او در دعوی

خویش کاذب است و عرب جمعی بیند که بی سبب ما بهم او را کفایت کنند و اگر صادق است ما اسعد خلایق باشیم شنیدرا
این سخن معقول بود ما را رجوع نموده در مراجعت طایفه شدند و درین اثنا ابوجهل با ایشان ملاقات کرده پرسید
که چه اندیشه دارید گفتند میخواهیم که بکوبار گردیم و تو ملاحظه میکنی جواب داد که وجهیم بن الصلت و قول عباس او ابوجهل حدیث
عتبه و شیبه و العباس بکرد همچنان وسوسه نمود که آن دو نفر را گرفته بر اصحاب کم کرده باز قدم در بادیه غوایت و طغیان
نهادند و در قتال حضرت ختمی پناه با قریش اتفاق نموده روان شدند و اخدی گویند که چون ابوسفیان قافله را از محل
خطر بکناره رسانید قیس امرؤ القیس را با ملک روان نزد قریش فرستاده پیغام داد که بیرون آمدن قوم از حرم آن
بود که تا سبیع آفتی باموال ایشان نرسد و اکنون که خدای تعالی کاروان را نجات داده باز باید گشت و متعرض اهل یثرب
و محمد نباید شد که احتیاج بآن نیست و قیس بعد از قطع مراحل بمشرکان بحجت برگشته رسید و مضمون رسالت بگزارد
ابوجهل در جواب گفت والله باز نگردیم تا به بدر نرویم و سه شبانه روز در آنجا توقف ننمائیم و طعام منعم و خمر نخوریم
و زنان مغنیه برای ما خنیاگری کنند و چون برین امر اقدام نمائیم صیت ما در اطراف قبایل انتشار یابد و مهابت
ما در دلها قرار گیرد و هیچکس را دیگر مجال نماند که در صدد تعرض ما مردم در آید و بدر موسمی بود از مواسم عرب که هر
سال یکبار خلایق در آنجا جمع گشته دکانها میکشادند و بیع و شری اشتغال مینمودند و چون قیس اباء و امتناع
ابوجهل از نصیحت و موافقت قریش را با او در محاربت ارباب ملت مشاهده کرد بالفور بازگشت و از
رفتن قوم بجانب بدر ابوسفیان را خبر داد ابوسفیان گفت وا قوماه این کار عمرو بن هشام است یعنی ابوجهل
که جابر ریاست قوم و نبی کرامی مذموم است مراجعت را مکروه داشت والله اگر محمد با اصحاب ملاقات
کند ایشان را ذلیل گرداند و ابوسفیان با وجود این عقیده و چون قافله را بمکه رسانید از حرم بیرون آمده
مسافت می پیمود تا بسپاه قریش می پیوست و در معرکه بدر زخمها باو رسیده بگریخت و در حین انهزام میگفت که من
هرگز امری منکرتر ازین ندیدم بخدا سوگند که ابن الحنظلة روی نامبارکست گویند که چون اخنس بن شریق که حلیف بنی
زهره بود معلوم کرد که قافله قریش با سلامت رسید با ایشان گفت که خدای تعالی کاروان شما را نجات داده و اموال
ایشان را از آسیب و تعرض نگاه داشت و مخرمه بن نوفل را که صاحب شما است خلاصی بخشید اکنون دست حکم باز دارید
که او را با در راه نه شما اگر دی بمعرفت شما نیکبخت ترین خلایق باشید اگر غیر آن دیگری ما شر فعال او شود
بهتر که شما خبر اینان را بسیار آورد و گوئید مصلحت آن که بازگردیم و القول این مرد که عبارت از ابوجهل باشد قبول
ننمائید که او در هلاک قوم خویش سعی میکند و در فساد ایشان مسارعت مینماید بنو زهره نصیحت او را بسمع
اصغا نموده پرسیدند که بکدام بهانه بازگردیم اخنس گفت که چون شب آید من خود را از شتر بیندازم و شما فریاد
زنید که وی را مار گزید هر چند قریش شما را برفتن ترغیب نمایند قبول نکنید و گوئید که ما از وی جدا نمیشویم تا حیات

با ممات

یا ممات او نزد ما مقرر گردد و بنو زهره و او بدین حیله مراجعت نمودند و چون حضرت مقدس نبوی صلعم بروحا رسید
با اصحاب گفت که این افضل اودیه عرب است و در اینجا نماز گذارده و بعد از آنکه از رکعت آخر وتر سر برداشت
بر کفار نفرین فرموده و ایشان را لعنت کرده و از مشرکان ابوجهل بن هشام و زمعه بن اسود و سهیل عمرو و جمع
دیگر را از قریش بدعای تخصیص فرموده گفت که ای خدای سزای پرستش ابوجهل را که فرعون این امت است نجات
مده بار خدایا زمعه بن الاسود را خلاصی مده بار خدایا سرشک ابوزمعه را بر زمعه گرم گردان و قس علی هذا و بعد از فراغ
نفرین از کفار فرمود که خدایا نجات ده سلمه بن هشام و عیاش بن ابی ربیعه و ضعفای اهل اسلام را که مسلمه عیال
را مشرکان در مکه محبوس داشته‌اند آورده‌اند که یکی از ابطال و شجعان یثرب خبیب بن یساف نام و دیگری قیس نام
بقیس بن محرث با آنکه هر دو مشرکان بودند بعد از اهل اسلام بیرون آمده در عقب مسلمانان بودند
و در آن راه حضرت رسالت پناه خبیب بن یساف نیت معد گفت بلی یا رسول الله و خبیب پیشتر آمده
در نطاق ناقه آنحضرت زد و حضرت رسالت از وی و محرث پرسید که با آخر چکار چه جز بیرون آورد شما را
جواب دادند که پسر خواهر و همسایه مایی و ما با قوم خود از جهت اخذ غنیمت بیرون آمدیم حضرت فرمود که لایخرجن
معنا رجل لیس علی دیننا خبیب گفت جرأت و جسارت و شدت نکایت من قوم را معلوم است من در رکاب
تو بالعدا از برای غنیمت قتال خواهم کرد حضرت رسالت پناه فرمود که اول اسلام بیاور و بعد از آن مقاتله کن و چون
بروحا رسید خبیب بخدمت مبادرت نموده گفت یا رسول الله بپروردگار عالمیان ایمان آوردم و گواهی دادم
که تو پیغمبری و فرستاده خداوندی و رسول صلعم از ایمان خبیب مبتهج و مسرور گشته قیس بکفر مراجعت نمود و بعد از
معاودت اهل اسلام بمدینه او نیز شرف ایمان دریافته در غزای [illegible] شهید شد و چون حضرت مقدس نبوی صلعم بوادی
صفرا رسید معروض ضمیر منیر گشت که صنادید قریش جهت حمایت قافله خویش از حرم بیرون آمده متوجه اند
لاجرم مقتضی کریمه و شاورهم فی الامر با اعیان صحابه مشورت نموده گفت که قریش از مکه بیرون آمده اند چه میگوئید که هم
با ایشان مقاتله یا انجاح مصلحت حبیب ابوبکر از میان یاران برخاسته سخنان مستحسن و مطبوع عرض داشت
و بعد از ابوبکر عمر بر پای خاسته او در جواب موافقت نمود آنگاه گفت یا رسول الله بخدا سوگند که آن جماعت اعزه قریش اند
و مذلت با ایشان راه نیافته از آن وقت باز که عزیز شده‌اند و ایمان نیاورده‌اند و از زمان بازگاه که گشته‌اند و جز
عزیزان قریش تصدیق تو نخواهند نمود و بر قتال ایشان را آماده باش و حضرت در باره شیخین دعای فرموده و بعد از آن
دو یار گرامی مقداد اسود کندی برخاست و گفت یا رسول الله بامر خداوند عز و علا بکن [illegible] ما با تو ایم و نه چنانکه
که قوم موسی با موسی گفتند فَاذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ لیکن چنین میگوئیم که اذهب
انت و ربک فقاتلا انا معکما مقاتلون و بخدای که ترا بالحق بخلق فرستاده که اگر ما را به برک الغماد که شهر حبشه است

بهری که با تو ایم و مقداد نیز بمعنای خیر حضرت رسالت پناهی سرافراز گشته آن سرور فرمود که اشیروا علیّ ایها الناس
و مراد پیغمبر صلعم ازین سخن آن بود که از انصار استمزاج نماید که با او در چه مقام اند بنابر آنکه جماعت کرام در حین بیعت عقبه
با رسول صلعم چنین گفته بودند که هرگاه که در دیار ما تشریف آوری ما ترا حمایت و محافظت نمائیم و در تعجیل [illegible]
که در خارج مدینه معاودت ننمایند و چون این سخن گفت سعد بن معاذ برپای خواسته معروض داشت که من از جانب انصار
جواب میگوییم و گویا مقصود ازین حدیث مائیم یا رسول الله آنحضرت فرمود که آری سعد گفت ما بتو ایمان آورده‌ایم و تصدیق تو
نموده‌ایم و گواهی میدهیم که آنچه آورده حق و صدق است و با تو عهد و مواثیق بسته و اکنون بر همان عهده قائمیم که بستیم
هرجا که میخواهی برو بخدائی که ترا براستی بخلق فرستاده که اگر دریا برویی با تو برویم و هیچکس تخلف نمیکند با هرکه خواهی
پیوند و از هرکه خواهی قطع کن و از مال قدر که میل تو باشد از اموال ما برگیر که آن مالی را که تو متصرف گردی نزد ما محبوب‌تر است
از آنچه بما بازگذاری و به الحمدالله که نفس من در قبضه قدرت اوست که من سلوک این طریق نکرده‌ام و نمیدانم که این
راه است و الله که ما مکروه نمیداریم که فردا با اعدا ملاقات کنیم زیرا که در شداید حرب صابریم و شاید که خدای عز و علا از
ما چیزی بتو نماید که روشن شود چشم تو روان برو برکت خدای جل ذکره و حضرت مقدس نبوی صلعم ازین سخنان دلبند
سعد مسرور گشته بجانب مقصد روان شد واقدی گوید که چون سعد بن معاذ رضی الله عنه جواب رسول صلعم بر نهج صواب گفت
آنسرور فرمود که بروید بر برکت خدای عز و جل و بشارت باد شما را که حق سبحانه و تعالی یکی ازین دو طایفه یعنی قافله
ابوسفیان یا قوم قریش وعده فرموده است والله که گویا که مصارع ایشان را می‌بینم و چون قریب بدر نزول کردند
پیغمبر صلعم سوار شده با قتاده بن نعمان یا معاذ بن جبل در آن نواحی جهت آنکه خبری از کاروان معلوم نماید در حرکت
آمده در اثنای سیر در نزد پیری که او را سفیان ضمری میگفتند ملاقی شده از وی پرسید که تو چه کسی سفیان گفت شما
بگویید که چه کسید حضرت فرمود که تو با خبری بگوی تا ما نیز ترا خبری بگوییم سفیان گفت که مگر آن است سید عالم فرمود که
آری سفیان گفت که هرچه مقصود شماست سوال کنید جواب دهم که بنات علی افضل التسلیمات پرسید که از قریش
چه خبر داری سفیان جواب داد که بمن رسیده که آن جماعت در فلان روز از مکه بیرون آمده‌اند اگر این سخن
راست باشد که ایشان امروز در فلان محل باشند و نام منزلی برد که قریش امروز در آنجا نزول کرده بودند باز حضرت
استفسار نمود که از محمد و یاران او چه خبر داری سفیان گفت که بمن رسیده که ایشان نیز در فلان روز از مدینه بیرون
آمده‌اند اگر این مطابق واقع است باید که امروز در فلان موضع باشند و نام مرحله برد که اهل اسلام آن روز در
فلان جا فرود آمده بودند آنگاه سفیان پرسید که اکنون بگویید که از کجایید آنسرور جواب داد که نحن من ماء
چون در آن زمان مردم عراق بجهت کثرت آب آن ناحیه اهل الماء میگفتند سفیان گمان برد که ایشان از ولایت
عراق‌اند اما مقصود حضرت نبوی صلعم از آن کلام این بود که ما از نطفه‌ایم و بعد از سوال و جواب آن قدوه اصحاب

بمنزل خود

بمنزل خود بازگشت واقدی گوید که حضرت رسالت صلعم در شب هفدهم رمضان در وادی بدر مرتضی علی علیه السلام و زبیر
بن عوام و سعد بن ابی وقاص را با بعضی یاران دیگر بخبرگیری مامور فرمود و اشارت بموضعی کرده گفت امید دارم که نزد
چاهی که قریب بدان موضع است خبر یابید و مرتضی علی و رفیقان بمقصد شتافته بعد از طی مسافت بر سر همان چاه نشستند
آنکس قریش و [illegible] که بطلب آب آمده بودند رسیدند و اکثر آن جماعت گریخته دو غلام که یکی اسلم و یکی عریض نام داشت
بچنگ ایشان افتاد لاجرم غلامان را اسیر کرده بمنزل رسانیدند و در آن حین حضرت رسالت پناهی ادای صلوة قیام
مینمودند و صحابه از اسیران پرسیدند که شما کیستید گفتند که سقایان قریشیم و چون این سخن موافق مزاج اصحاب
نبود بلکه [illegible] طمع اصحاب آن میبود که گویند که از ابوسفیانیم لاجرم غلامان را بستند گفتند که شما دروغ میگویید زیرا که
غلامان ابوسفیان و اسیران بنابرآنکه فوت لت خوردن نداشتند و دانستند که چه میباید گفت بملوکیت خویش
و مالکیت ابوسفیان معترف شدند تا از لت خوردن باز رستند چون حضرت مقدس نبوی نبوت پناهی از نماز
فارغ شد روی مبارک باصحاب آورده فرمود که اول راست گفتند و ایشان را لت کردید و بآخر دروغ گفتند دست
از ایشان بازداشتید آنگاه حضرت رسالت پناه متوجه اسلم و عریض شده پرسید که قریش کجااند گفتند در پس این
تل ریگ که در نظر تست و آنرا عدوة القصوی گویند و در کتب معتبر مسطور است قال الواقدی اخذ السقاء من علی القلیب یسار
مولی سعید بن العاص و اسلم مولی منبه بن الحجاج و ابو رافع مولی امیة بن خلف فاتی بهم الی النبی صلعم و هو قائم یصلی
فسألهم المسلمون فقالوا نحن سقاء قریش بعثونا نسقیهم من الماء فکره القوم خبرهم و رجوا ان یکونوا لابی سفیان
و نحن فی العیر بهذا القوز فکانوا اذا قالوا ذلک یسکتون عن ضربهم فسلم رسول الله صلعم من صلوته ثم قال
ان صدقوکم ضربتموهم و ان کذبوکم ترکتموهم فقال اصحابه انهم یا رسول الله یقولون ان قریشا قد جاءت فقال
لقد صدقوکم خرجت قریش تمنع عیرها و خافوکم علیها و چون خطاب آنحضرت باصحاب منتهی شد متوجه غلامان شده از
قلت و کثرت قریش استفسار نمود جواب دادند که بسیار اند فرمود که عدد چند باشند گفتند نمیدانیم پرسید که
هر روز [illegible] و اشراف چه کسان همراه اند جواب دادند که عتبه و شیبه و حارث بن عامر و ابوالبختری و حکیم بن حزام
و طعیمه بن عدی و نضر بن الحارث و زمعة بن الاسود و ابوالحکم بن هشام یعنی ابوجهل و امیة بن خلف و منبه و نبیه پسران
حجاج و سهیل بن عمرو و عمرو بن عبدود و حضرت ختمی پناه روی فرخنده بیاران آورده گفت که مکه جگرگوشه‌های خود را
بسوی شما انداخته باز پرسید که هیچکس ازین لشکر باز گشت گفتند آری ابی بن شریق یعنی اخنس با بنی زهره مراجعت نموده
حضرت فرمود که ارشدهم و ما کان برشید یعنی راه راست نمود قوم خود را با آنکه خود براه راست نبود و با رسول
کرد که غیر ایشان دیگری مراجعت نمود گفتند آری بنی زهره عدی بن کعب نیز بازگشته بعد از آن حضرت با اصحاب
خویش خطاب فرمود که اشیروا علیّ فی المنزل حباب بن منذر از انصار گفت یا رسول الله اگر درین منزل بوحی مامور

خداوند تعالی ابلغ بوده او فرود آمده ما را حد آن نیست که از مقام قدمی پیشتر و پس تر نهیم و آن منزل در ظل چاه نخستین
بدر بوده و اگر برای حرب و مکیدت نزول کرده درین باب سخنی آنحضرت فرمود که برای حرب و مکیدت است
حباب گفت این محل مناسب نمی‌نماید ازینجا کوچ می باید کرد و بر سر چاه آخرین فرود باید آمد و من عذوبت و کثرت آن را
آب چاه را میدانم چون آنجا رسیم حوض کنده او را پر از آب سازیم و چاهها انباشته گردانیم تا ما را آب باشد و ایشان را
نباشد ابن عباس گوید که مقارن اینحال جبرئیل نازل شده وحی آورد که رای آنست که حباب اشارت کرد و بعد از ان رسول
فرمان داد تا از ان منزل کوچ کردند و بموجب صوابدید حباب عمل نمودند و اقدی روایت کرده است که چون غلامان قریش
که بطلب آب آمده بودند گرفتار شدند و طایفه که همراهی ایشان میبودند گریختند از گریختگان خبر نا پای اول لشکر
قریش رسیده فریاد برآورد که ای آل غالب اینک پسر ابو کبشه و یاران او که غلامان شما را اسیر کردند و
ازین سخن فزع و اضطرابی در قریش راه یافت چنانچه حکیم بن حزام گوید که ما جمعی در خیمه نشسته کباب میکردیم که این
خبر شنیدیم و از هیبت این واقعه نتوانستیم که طعام خوریم و من از خیمه بیرون آمده با بعضی دوستان ملاقات
نموده غم دل خوردم تا که عتبه بن ربیعه پیش آمده مرا گفت که یا ابا خالد من مسیری عجب تر ازین مسیر ندیدم فاقلها
نجات یافت و ما متوجه دیار قومی شده ایم که از طریق بغی تیغ در روی ایشان باید کشید من گفتم که لا رای لمن
لا یطاع این قضا از شامت ابن الحنظلیه است انگاه عتبه گفت که یا ابا خالد هیچ میترسی از آنکه محمد و اصحاب او بر ما
شبخون کنند من گفتم مترس که تو ایمنی از ان باز عتبه گفت که یا ابا خالد چه مصلحت میبینی گفتم اگر ما را ایمن ازین بار روز نمود
عتبه گفت والله که مذهب من آنست و ابو جهل این سخن را شنیده و گفت عتبه مکر و پندار دارد که با محمد و اصحاب او قتال کند
انگاه روی مبارک بقوم آورده گفت ای شما عجب که گمان میبرید که محمد و یاران او بر سر شما توانند آمد و تعرض بجمع شما توانند
رسانید بخدا سوگند که اگر ان بیچارهها از نواحی قوم من مجال گذشتن ندارند باید که هیچکس ایشان بجز اسیر ساختن بایشان
اشتغال ننماید منقول است که در اثنا که اهل اسلام قریب بدر رسیدند در ریگستانی فرود آمدند که پای ها تا زانو
فرو میرفت و عاجز ایشان غالب گشته بعضی را احتلام واقع شد و جمعی دیگر محتاج بآب شدند که وضو سازند و تشنگی
نیز بر ایشان غالب گشته و چون میان ایشان و آب مسافتی واقع بود شیطان بنیاد وسوسه کرده در خاطر ها افکند
که اگر شما بحق مصحوب پیغمبر موعود و بفتح و ظفر بودید بجنابت کبری و صغری مبتلا شده اید و از نماز محروم مانده بنابرین خوف
تمام بر خاطر اهل ملت استیلا یافت ناگاه از سحاب رحمت ربانی باران نازل شد و مسلمانان غسل کردند و وضو ساخته
و سیراب گشتند از ریگی که تشنه بود اثری نمانده و زمین استحکام پیدا کرد که بران آسان آمد شد توانستند
فرمود و منزل کفار بر بلای گل شده و کریمه اذ یغشیکم النعاس امنة منه و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به و یذهب عنکم رجز الشیطان
ولیربط علی قلوبکم و یثبت به الاقدام مبین حال ارباب سلامت گویند که بعد از آنکه غلامان ایشان را [?] گرفتند

حضرت

حضرت رسالت پناه هم در اثنا عمار بن یاسر و عبدالله بن مسعود را بجهت تفحص و تجسس بجانب عسکر اهل شرک
فرستاد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده گرد لشکر کفار برآمدند و مراجعت نموده معروض رای حضرت نبوی
گردانیدند که یا رسول الله اعدای دین از غایت هراسان و خایف اند چنانچه هر گاه که اسبان ایشان بنیاد شیهه
میکردند بر روی اسب خویش میزدند تا ترک آن کنند و چون صباح شد منبه بن حجاج که در پی بردن بصارتی
داشت نقش پاهای آن دو سعادتمند را دیده گفت والله که این اثر قدم ابن یاسر و ابن مسعود است و محمد
با سفهای یثرب بجنگ آمده انگاه گفت که لم یترک الجوع لنا مبیتا لابد ان یموت او نمیتا و بعد از ان خطاب کرد که ای
معشر قریش چون با محمد و اصحاب او ملاقات کنید تیغ در اهل یثرب نهید و برادران قوم ایشان اعاکیه [?] و شما را
محکم بسته همه را با سلاسل و اغلال بمکه بریم و خلایق از حال ایشان عبرت گرفته دیگر کسی ترک ملت آبای خود و خویش نکند
و چون حضرت مقدس نبوی بر سر چاه آخرین که جنگ در انجا واقع شد نزول فرمود با طایفه از اصحاب در ان معرکه گشت
انگشت مبارک بر زمین نهاده قتلگاه هر یک از مشرکان را که در روز معرکه کشته شدند اعلام نمود چنانکه هیچ تفاوتی
در ان روی ننمود چه بصحیح هر که اشارت کرده بود آنشخص در همانجا بقتل آمده بود و مادام که قبل از تقارب فریقین و تصفیه
صفوف سعد بن معاذ رضی الله عنه معروض داشت که یا رسول الله بجهت تو عریشی ترتیب سازیم و رواحل تر انزد تو مهیا و آماده داریم تا
بعد از اشتغال بهم اگر بر دشمنان غالب آییم هو المطلوب و اگر قضیه برعکس بود تو بر رکائب خویش سوار شو با طایفه از اصحاب
که در مدینه مانده اند ملحق شو ایشان که از جماعت فدوی وفاداری و محبت کم از ما نیستند و اگر ایشان میدانستند که مهم بقتال
و مقاتله میکشد از رکاب تو تخلف جایز نمیداشتند امروز در شرایط خدمت معاونت قیام می نمودند حضرت مقدس
رای سعد را مستحسن داشته او را دعای خیر گفت اصحاب بترتیب عریش پرداختند و درین اثنا مخالفان دین ظاهر شدند
و پیش پیش همه زمعة بن الاسود بر اسب خود سوار جولان کنان متوجه بود و چون پیغمبر حق او را [?] دید واقدی گوید که چون
چشم خواجه بر قریش افتاد گفت که ای خدای تعالی این سرای پرستش بتحقیق این فرستادی و امر بقتال فرمودی و بیکی از دو
طایفه مرا وعده دادی و خلاف وعده خود نمیکنی و همچنین فرمود که بار خدایا اینک قریش با خیلا و تکبر خویش آمده اند جنگ
با تو میکنند و رسول ترا تکذیب می نمایند الهی انتظار نصرتی میکشم که مرا بان وعده فرموده و چون حضرت
مقدس نبوی عتبه بن ربیعه را دید که بر شتر سرخ موی سوار می آمد فرمود که ان یکن فی احد خیر من القوم ففی صاحب
الجمل الاحمر ان یطیعوه یرشدوا و اگر در یکی ازین قوم نیکی هست در خداوند شتر سرخ است اگر قوم طاعت او نمایند
رشاد یابند و در بعضی کتب سیر چنین بنظر آمده که فرمود که ان یکن عند احد من القوم خیر فعند صاحب الجمل الاحمر و اقدی
از خفاف بن ایماء بن رحضه نقل کرده است که گفت پدرم ده شتر برسم هدیه مصحوب من نزد قریش فرستاده پیغام
داد که اگر دوست میدارید که شما را بسلاح و مردان جنگی مدد کنیم ما خود بجهت این مهم مهیا و آماده ایم و همچنین خبر فرستاد

که اگر قتال با حق باید کرد چنانچه زعم محمد است طاقت آن نداریم و من شنیدم از ابوقیس نباید ه پیغام کرام ایشان
آنها را در میان یکدیگر قسمت نموده و چون هیچ نزدیدم از اصلاح بین الناس محبوب‌تر نبود در عقب من روان شد
و با عتبة بن ربیعه که در قبضهٔ مصلحت غایت راغب بود ملاقات نموده پرسید که یا ابا الولید سبب این همه خصومت و نزاع
چیست عتبه جواب داد که تمنا ام و بخدا سوگند که ما مغلوب شدیم آنگاه به پدرم باز گفت که تو سید قوم و قبیلهٔ خون بهای هم
سوگند خویش عمرو بن الحضرمی را و آنچه در بطن نخله اصحاب محمد از کاروان برده‌اند قبول نمای و قریش را باز گردان که ب
قتال محمد غیر از این نیست که قتال با وی و اصحاب وی جنایت که فعلی با النفس خویش کنند و عتبه هر چند در مصالحه سعی نمود مفید
و مؤثر نیفتاد واقدی از محمد بن جبیر بن مطعم روایت کرده است که چون قریش به ... نزول نمودند رسول صلی الله علیه
و آله و سلم عمر بن الخطاب را نزد قریش فرستاده پیغام داد که باز گردید که هر که غیر من متصدی حرب شما گردد نزد من دوست‌تر از آنست
که شما متوجه من شوید با هر که درین صدد آمده‌ام دوست‌تر از آن دارم که با شما کارزار کنم و چون حکیم بن حزام مضمون رسالت معلوم کرد گفت
ای معشر قریش محمد انصاف داد این نصیحت از وی قبول کنید و در عرض محاربت و منازعت او در میاید ابوجهل از قبول این موعظه
امتناع نموده گفت بخدا سوگند که باز نگردیم بعد از آنکه خدای تعالی ما را قوت و قدرت انتقام داد کینه خویش ازین قوم باز
خواهیم تا بعد هیچکس متعرض کاروان ما نگردد و گفته‌اند که طایفه از مشرکان قصد حوض مسلمانان نمودند که بحسب فرمان جناب
الله مرتب شده بود و گردنشان را ازان آب خوردند و جمعی از اهل اسلام خواستند که در مقام ممانعت آیند حضرت
فرمود که بگذارید ایشان را آزادی گویند که هر که ازان آب خورد در جنگ بر دست مسلمانان یا کشته شد یا اسیر گشت مگر حکیم بن
حزام که بر اسب خود سوار شده روی به انهزام نهاده و جان از معرکه بیرون برد سعید بن مسیب گوید که درآن زمان که رسول صلعم
بقصد هجرت از خانه بیرون آمده کافران بر در منزل مقدس منتظر قتل آنحضرت بودند آنحضرت بقرائت سوره یس اشتغال
نموده خاک بر سر ایشان پاشید بر فرق هر کافر ازان خاک رسید در معرکه بدر مقتول شد مگر حکیم بن حزام گویند که بعد از
هزیمت و خلاص ازین معرکه هرگاه که سوگند یاد کردی گفتی بالخدای که مرا در روز بدر نجات داد و نقلست که اسود بن عبد الاسد
مخزومی از مشرکان سوگند یاد کرد که من از حوض مسلمانان آب خورم و آنرا خراب سازم و چون اسود از میان لشکر
کفار بیرون آمده متوجه حوض گشت سید الشهدا حمزه از میان اهل اسلام با شمشیر کشیده روی بوی نهاد
و نزدیک اسود رسیده شمشیر بر ساق او زد چنانچه پشت خود بر زمین افتاد و آنگاه سینه به پهلو بطرف حوض
روان شد تا سوگند خود راست کند و حمزه او را تعاقب نموده بر سر حوض آب او را به آتش فرستاد و چون قریش
در منزل خویش آرام گرفتند عمیر بن وهب جمحی را بحزر لشکر اسلام نامزد کردند و او بر اسب خویش بر گرد مسلمانان گشت
و اطراف لشکر را احتیاط نموده بمیان قوم آمده گفت سیصد کس کم و بیش باشند اما مرا مهلت دهید تا کار جمعی
شرایط تفحص و تجسس بجای آورم چه شاید که جمعی دیگر در کمین باشند آنگاه اطراف و جوانب آن صحرا را طواف کرد و کمین

گاه را احتیاط تمام نمود و در نظرش احدی در نیامد و لشکرگاه خود باز آمده با قوم گفت هیچکس را در کمین ندیدم لیکن ای معشر
قریش قد رأیت البلایا تحمل المنایا نواضح یثرب تحمل السم الناقع شتران اصحاب محمد را دیدم که مرگ‌ها را برداشته از جمال
اهل یثرب را دیدم که زهر هلاکت در بار دارند و هیچ ملاذ و ملجای ایشان غیر از شمشیرهای خویش نبوده گویا که افعی‌اند زبان
کفتار دارند و آنجماعت بسان افاعی در نظر من آمدند که زبانها از دهن بیرون می‌آورند بخدا سوگند که گمان من آنست که بعدد
هر یک از ایشان که بقتل آید یکی از شما کشته شود و چون این همه خلق از قریش مقتول گردند باز ماندگان شما را عیش از زندگانی
باشد و چون حکیم بن حزام این نوع سخنان از عمیر بن وهب استماع نمود گفت یا ابا الولید تو بزرگ و مطاع قریشی هیچ توانی
که تو کاری کنی که ذکر تو تا انقراض عالم بر زبانها سایر و دایر باشد عتبه پرسید که آن کدام است حکیم گفت
ملتمس آنست که دیت حلیف خویش عمرو بن الحضرمی و آنچه ازان قافله بطن نخله ضایع شد متکفل شوی و این لشکر را
باز گردانی چه مادهٔ نزاع قوم با محمد بیش ازین نیست عتبه التماس او را قبول نموده بر شتری سوار شده بمیان لشکرگاه آمده
گفت ای قوم سخن مرا بسمع رضا اصغا نمائید و با محمد و اصحاب او مقاتله مکنید زیرا که با محمد جمعی هستند که نسبت بشما
قرابت قریبه دارند و چون ایشان را کشته باشید میان اولاد و اخوان و سایر اقربا و آنجماعت و میان شما بغض
و عداوتی روی نماید که ابد الدهر زایل نگردد و من گمان میبرم که قتل اصحاب محمد دست نخواهد داد تا بعدد ایشان
از شما کشته نگردند و مع ذلک این میترسم که از دست ایشان آفتی بشما رسد که تدارک آن دشوار باشد سبب
خدای که لا اله الا هو پس اگر زیر دست هر دست دست آفریده و مرا معلوم است که مطلوب شما غیر از دم قتیل خویش
جزئی مالی که از قافله بطن نخله برده‌اند چیزی دیگر نیست من خون بهای ابن الحضرمی و موازی آن مال را بر خود واجب
گردانیدم کار او را انام کرده که محمد که او قبت سزاوار آن میباید که شما متعرض او نکنید و بهم دیگر بر او مکران کفار بدو دار کار
لایق بحال خود آنکه ملک سپرا در خویش محفوظ و بهره ور گردیده و اگر پیغمبر است شما بار تحلف آن خدای قبال او نیکبخت
ترین خلایق باشید نصیحت مرا قبول کنید و رای مرا ضعیف و خفیف مشمارید و روبهای خود در اگر که ما شیوع افروخته است
در برابر وجوه اضداد گوئیا که وجوه حیات میاورید ابو جهل این شنیده و حسد بر وی غالب گشته با خود گفت
که اگر مردم قول او را بحسن قبول تلقی نمایند و باز گردانند و امر ریاست و ما یتعلق به بر وی قرار گیرد و دیگر از ما
زیاده اعتباری نماند لاجرم بنیاد جنایات کرده گفت که عتبه باین سخن میگوید که پسرش ابن عم محمد است و وی قتل
پسران عم خود را مکروه می‌شمارد و آنگاه روی به عتبه آورده او را به جدل موسوم گردانید و گفت اکنون در خذلان
ما سعی مینمایی و برجوع قوم اشارت میکنی و بخدا سوگند که باز نگردیم تا خدای تعالی میان ما و محمد حکم بکند عتبه از سخن ابوجهل
در غضب رفت زبان بمدح و طعن بگشاد و در گرد گفت زود باشد که معلوم کنی که از ما بد دل تر و لئیم‌تر کدام
یکیست و عنقریب خواهی دانست که جبان منم یا تو و در بعضی از کتب سیر مسطور است که چون حکیم بن حزام از عتبه التماس کرد

که دیه عمرو بن الحضرمی قبول نموده لشکر را باز گرداند عتبه بعد از قبول ملتمس او گفت که ای حکیم نزد ابن حنظله برو و از زبان من چنین
و چنین بگو و او را درین باب با ما موافق گردان حکیم گوید که بنابر اشارت عتبه نزد ابوجهل رفتم و گفتم که عتبه میگوید که مصلحت
در آنست که لشکر را باز گردانیم و با ابن عم خود حرب نکنیم ابوجهل جواب داد که عتبه رسولی بغیر از تو نیافت که فرستد و من این سخن شنیده
زود مراجعت کردم و بمنزل عتبه شتافتم و او را دیدم که بر ایماء بن رحضه تکیه کرده بود و ده شتر از شتران خویش بمشرکان
جهت ستادن تا نحر کنند و مقارن آن ابوجهل رسیده اثر شرارت از بشره نامبارکش پیدا بود و با عتبه گفت انتفخ سحرک
بر باد شد [illegible] تو و این کلمه را در عرب [illegible] کنند که [illegible] عتبه متغیر شده گفت که ای
زرد کننده خود مرا [illegible] نزد اکثر اهل سیر ظاهر آنست که ابوجهل بر موضع مخصوص خویش [illegible]
کا از زعفران رنگ میکرد و از غایت خشم که بر ابوجهل استیلا یافته شمشیر کشیده و پشت اسب خویش فرود آورد و با ایماء
بن رحضه گفت که [illegible] بعضی از کتب چنین مرویست که حکیم بن حزام گفت که چون از عتبه التماس نمودم که یکبار دیگر
سپاه را باز گرداند در جواب من گفت که ابن الحنظلیه درین امر با ما مخالفت کند اکنون جهت موافقت او تدبیری باید اندیشید
انگاه او از نزد ابوجهل فرستاده پیغام داد که من ضامن خونبهای عمرو بن الحضرمی و آنچه از قافله او برده اند میشوم که دست از جنگ
محمد و اصحابش باز داشته بمکه مراجعت نماییم و من بنابر اشارت عتبه بمنزل ابوجهل رفتم و او را دیدم که با سلاح و درع از برای جنگ
اشتغال داشت و چون پیغام عتبه بگزاردم ابوجهل در غضب رفته گفت عتبه بجز از تو نیافت که بار ساند گفتم [illegible]
که اگر دیگری را برسالت نزد دیگری [illegible] نزد تو نمی آمدم و من بنابر صلاح خلق و اشارت ابوالولید که سید قوم و بزرگ
قبیلهاست متصدی امر گشتم از استماع این کلام غضب ابوجهل [illegible] زیاده تر گشته گفت تو عتبه را سید و رئیس
و قبیله میگویی و من جواب دادم که مجموع قریش با من درین معنی شریک اند و ازین سخن ابوجهل بغایت متاثر و متغیر گشته کسی نزد
عامر بن الحضرمی فرستاد که من قصاص [illegible] تو میخواهم و عتبه که هم سوگند تست [illegible] و اراده دارد که سپاه را باز گرداند اگر
وظیفه اگر [illegible] باخبری و فریاد و فغان از سر گیری و تدارک قتل برادر خویش کرده [illegible]
باب استغاثت نمایی عامر باشارت آن خائب خاسر [illegible] در میان لشکر گاه اعراض [illegible]
قتال اشتعال یافت حکیم گوید که ابوجهل بعد از آنکه قاصدی نزد عامر فرستاد گفت که [illegible]
شده [illegible] قریش [illegible] سخن گفته و ابوجهل با موافقت مشرکان [illegible]
صورت حال را با عتبه تقریر کردم غیظ و خشم [illegible] لشکر گاه برآمد [illegible]
متفق [illegible] لشکر اسلام را [illegible] از مهاجرت و از انصار و حضرت رسالت [illegible]
بحضرت مصعب بن عمیر داد و لوای خزرج را بحباب بن المنذر و علم اوس را بسعد بن معاذ عنایت فرمود و اشارت کرد که شعار
مهاجران یا بنی عبد الرحمن و شعار خزرج یا بنی عبد الله و شعار اوس یا بنی عبید الله باشد و بعضی گفته اند که حضرت ختمی پناه فرمود

که شعار مجموع

که شعار مجموع اصحاب یا منصور امت باشد و مراد از شعار اینجا علامتی باشد که در معرکه مخالفان از موافقان [illegible]
یک دیگر را شناسند مقصود از کلمه یا منصور امت آنکه ای غازی موعود بنصرت بکشتن دشمن خود و از مشرکان نیز سه علم
داشتند یکی بدست طلحة بن ابی طلحه بود و دیگری با بی عزیز بن عمیر و ثالث بنضر بن الحارث و نسب این هر کس بعبد الدار بن قصی
میرسد و چون هر دو فریق دل بر جنگ نهادند حضرت مقدس نبوی بجهت درست نمودن صفوف اشتغال نمود و در آن حین
نظر مبارکش بر سواد بن غزیه افتاد که از صف قدمی چند پیشتر آمده ایستاده بود حضرت چوبی که در دست داشت بر سینه سواد زده فرمود
که استو یا سواد سواد گفت یا رسول الله از ضرب چوب تو وجع بمن رسیده و ترا حق عز و علا براستی فرستاده است
قصاص من بده آنحضرت فی الحال سینه فرخنده را برهنه ساخته فرمود که قصاص کن سواد روی نیاز بر سینه انور نهاده
متقبل آن سرور انور شد حضرت پرسید که چنین کردی جواب داد که درین مقام از قتل ایمن نیستم و خواستم که در آخر ایام
حیات خود مسلم این مبارک تو کرده باشم و رسول درباره او دعای خیر فرمود و آنگاه با اصحاب گفت که پی رخصت من
تیغ نکشید و بر کفار حمله نکنید و چون شما نزدیک شوند تیر باران کنید و دشمنان تیز مرو فی نگاه دارید تا سهام [illegible]
نرسد و چون صف راست شد حضرت رسول با ابوبکر بعریش در آمد و سعد بن معاذ با طایفه از انصار بحفظ و حراست
رسول تعیین یافتند نقلست که آنحضرت چون بعریش در آمد روی نیاز بر بارگاه مهیمن کارساز آورد و دست مبارک
بدعا بر داشت و سه نوبت گفت که ای خدای سزاوار پرستش با آنچه مرا وعده داده وفا فرمای بعد از آن فرمود که اللهم ان تهلک
هذه العصابة من اهل الاسلام لا تعبد فی الارض ابدا گویند که حضرت ختمی پناه چندان مبالغه در تضرع و دعا نمود که ردا از
دوش آنحضرت بیفتاد و ابوبکر ردای مطهر او را برداشته بر دوش مقدسش انداخت و بازوهای آنحضرت را از
بغل گرفته گفت کافیست آنچه از خدای خویش مسألت نمودی و زود باشد که خدا منجز گرداند وعده خویش با تو راست
گرداند بعضی چنین گفته اند که حضرت دست بدعا برداشته گفت الهی مشرکان این گروه را غالب خواهی گردانید دین تو قائم
نخواهد ماند ابوبکر گفت یا رسول الله بخدا سوگند که حق تعالی ترا نصرت و ظفر ارزانی داشته سفید روی خواهد داشت
روایتست که حضرت حق لا ینام خوابی سبک بر عریش بر حبیب خویش مستولی گردانید و ابوبکر آن سرور را بیدار ساخته گفت یا
رسول الله مشرکان جا نزدیک رسیدند و در آن خواب خداوند عز و علا مخالفان را در چشم حضرت ختمی پناه اندک نمود گویند
که چون رسول از خواب در آمد فرمود که ای ابوبکر بشارت خداوند تعالی رسید اینک جبرئیل آمده عنان اسب خویش گرفته به
آسمان آن غبار نشسته آنگاه از عریش بیرون آمده اهل اسلام را بر حرب و بعد اعدای اسلام تحریض نمود و فرمود که هر کس
مشرکی را بکشد سلب آن قتیل از آن او باشد و گفت بخدای که نفس محمد بقدرت او است که هیچ مرد با مجدیان
جنگ نکند که چون او را بکشند در حالی که طالب ثواب و رضای خدای تعالی بوده باشد و روی بکریزنیاورده باشد الا آنکه
بهشت جاوید از آن او بوده و در آن حین ابن الحمام رضی الله عنه بخوردن خرما مشغول بود و چون این سخن استماع نمود گفت

نیج بیج میان من دهشت واسطه معین است که کشته شوم و تقیه مرا که در دست داشت بینداخت و شمشیر خود برگرفت با مخالفان
در حرب آغاز کرد تا درجه شهادت یافت جعفر ادبن جان شتافت گویند که چون ملاقی فریقین روی نمود ابوجهل گفت خداوندا
شوکام از ما که قطع رحم بیش کند و امری که میان آورد در کس مع فتان ندارد او را هلاک گردان و بتحقیق نفرین درباره
خویش کرد بیت هیچ دشمن بدشمن آن نکند که کند مرد بی خرد با خود و جمهور اهل سیر برآنند که اول کسی که قدم در میدان
جلادت و مبارزت نهاد عتبه بن ربیعه بود با برادر خود شیبه و پسر خویش ولید کیفیت واقعه آنکه عتبه از سرزنش ابوجهل که او را
بجبن و بددلی موسوم گردانید متأثر گشته دل بر مبارزت نهاد و جوشن پوشیده هرچند تفحص نمودند که خودی بسر او شود
که بر سرش راست آید نیافتند چه سری بغایت بزرگ داشت ناچار بن عمامه اکتفا کرد و پیاده با برادر و پسر خود بکارزار بیجت
گشت و هرچند حکیم بن حزام از دریغی پیش آمد مفید نیفتاد و درین اثنا چشم عتبه بر ابوجهل افتاد بر بادپائی سوار در صف
کارزار ایستاده بود و از غایت غیظ و خشم شمشیری برکشیده اسب او را پی کرد و گفت امروز روز سواری نیست
بسیاری از قوم تو پیاده اند ابوجهل از پشت زین بر زمین افتاد و واقدی گوید که بعد از آن عتبه و شیبه و ولید در میان
معرکه آمده مبارز خواستند و از لشکر اسلام سه نفر معاذ و معوذ و عوف از ابنای حارث بعزم مقاتله بیرون آمدند و
بعضی بجای عبدالله بن رواحه را گفته و برخی از ما فلان پسر را عقبه آنست که حضرت مقدس نبوی صلعم کراهت داشت که در اول
ملاقات کفار طایفه از انصار را بر حرب اقدام نماید بلکه میخواست که این در میان بنی اعمام و اقربای او باشد لاجرم جوانان
انصار را بمراجعت امر نموده دربارهٔ ایشان سخنان نیکو گفت اما جمهور روات اخبار سلف گفته اند که چون عوف و معوذ
و عبدالله بن رواحه در برابر عتبه و شیبه و ولید آمدند ایشان پرسیدند که شما چه کسانید جواب دادند که فلان و
فلانیم از انصار و کفار گفتند که ما را با شما مهمی نیست و ما طالب بنی اعمام خودیم و مسلمانان بازگشته یکی از آن سه نفر ندا کرد
که یا محمد اکفاء ما را بجانب ما بیرون فرست و خواجه کاینات صلعم حمزه و مرتضی علی و عبیدة بن الحارث المطلب را بمبارزت مأمور فرمود
و چون این سه کس قدم در میدان نهادند عتبه از حمزه پرسید که تو چه کسی جواب داد که من حمزة بن عبدالمطلبم شیر خدا و شیر رسول
خدای و عتبه نیز خود را ستوده گفت تو کفو کریمی باز استفسار نمود که این دو شخص که با تو اند چه کسانند حمزه فرمود که یکی علی بن
ابی طالب است و دیگری عبیدة بن الحارث بن عبدالمطلب بن عبد مناف عتبه گفت کفوان کریمانند و واقدی گوید که بعد از مکالمه حمزه
و عتبه و ولید باشارت پدر خویش عتبه بقتال امیرالمؤمنین علی علیه السلام مبادرت نمود و عتبه در برابر حمزه آمد و شیبه متوجه عبیده شد
مرتضی علی ولید را بزخم تیغ از پای درآورد و حمزه بشمشیر خونریز عتبه را بدوزخ فرستاد و شیبه ضربتی قوی بر پای عبیده
زد چنانچه در میان میدان افتاد و مغز استخوان ساقش روان شد و حمزه و مرتضی علی علیه السلام مدد عبیده شتافته شیبه را بقتل
رسانیدند و عبیده را از معرکه برداشته نزد رسالت صلعم آوردند عبیده گفت یا رسول الله من شهید نیستم فرمود که بلی تو شهیدی
و هنگام مراجعت از غزاة بدر در روحا یا وادی صفرا بریاض رضوان خرامید و در همانجا مدفون گشت آورده اند که آیه هذان خصمان

اختصموا

اختصموا فی ربهم درباره این شش کس نازل گشته و زمره گفته اند که امیرالمؤمنین با شیبه مبارزت کرده او را بقتل
آورد و عبیده در برابر ولید آمده از وی زخم خورد و فرقه گویند که عتبه را مرتضی علی کشت و شیبه را حمزه والله اعلم
و بالجمله گویند که چون کفار ثلاثه بدوزخ شتافتند بنو مخزوم مجتمع گشته ابوجهل را در میان گرفتند از بسیاری نیزه ولان
که گرد ابوجهل درآمده بودند بیننده گان چنان تصور میکردند که او در میان درختستانیست و بنو مخزوم متفق بوده اند
ابوجهل را بعبدالله بن المنذر او را قبا پوشیده و مرتضی علی عبدالله را ابوجهل پنداشته متوجه او شده در زمان
گفت بگیر این حمله که منم پسر عبدالمطلب و تیغ تیز بکمرش از زیر گرده بجانب دیگر شتافت و بعد از آن زره را با بو
قیس پوشانیدند و حمزه همان تصور آهنگ ابوقیس نموده از پایش درآورد آنگاه زره را هم باشارت مشرکان
حرملة بن عمرو پوشید و او نیز بزخم حیدر کرار بجانب دارالبوار شتافت دیگر باره هرچند بنو مخزوم سعی نمودند که زره
شوم را خالد بن الاعلم پوشد خالد ابا و امتناع نموده در بر نکرد و در اکثر کتب سیر از عبدالرحمن بن عوف روایت
کرده اند که گفت من روز بدر در صف کارزار میان دو جوان از انصار بودم و در اثنای الحال با خود گفتم گویا
بیبی که تو در میان دو کس کار دیده گرم و سرد روزگار چشیده بودی که ناگاه یکی از آن دو جوان جامه ام کشیده
آهسته پرسید که عم ابوجهل را میشناسی گفتم ترا با وی چه مهم است گفت شنیده ام که او آزار رسول صلعم بسیار کشیده
و زبان ناسزا گشته و دست اهانت گشاده و بدان خدای که نفس من در قبضهٔ قدرت وست که اگر چشم
بر ابوجهل افتد از وی جدا نشوم تا یکی از ما کشته شود و چون آن جوان سخن خود را تمام کرد جوان دیگر که بجانب
دیگر من بود همین سخن گفت و من از جرات و جلادت ایشان متعجب و قوی خاطر گشتم و بعد از لحظه دیدم که ابوجهل در
میان معرکه بر شتر خویش سوار جولان میکرد من بجانب او اشارت کرده گفتم اینک مطلوب من و آن جوانان در پرواز آمده
آهنگ ابوجهل کردند و بضرب شمشیر آبدار آتشبار پای آن کینه ساز بدکردار را قلم کرده از شتر بزمین افکندند و آن
دو کس معاذ و معوذ بودند و ایشان را گاهی به پدر منسوب داشته ابنای حارث گویند و گاهی با مادر نسبت کرده پسران
عفرا خوانند از معاذ منقولست که گفت در روز بدر که زخمی بر ابوجهل زدم که ساقش جدا شد و عکرمه پسر او از عقب در
آمده تیغی براند که دستم را جدا ساخت چنانچه بواسطه پوستی که شمشیر قطع آن نکرده بود از پهلوی من آویخته شد
و درین هیات جنگ میکردم تا بتنگ آمدم و چون کار بجان و کارد باستخوان رسید دست آویخته را زیر پای درآورده
از بدن جدا ساختم گفته اند که معوذ با برادر معاذ زخم دیگر بر ابوجهل زده او را قریب بسر حد عدم رسانیدند هر دو برادر
نزد پیغمبر صلعم آمده صورت قتل آن ملعون را معروض داشتند رسول صلعم ایشان را گفت که کدام از شما او را کشته و ایشان
هر دو قتل او را اسناد بخود کردند آنحضرت فرمود که شمشیرهای خود پاک کرده اید گفتند نه آنگاه رسول صلعم نظر در
شمشیرهای ایشان انداخته فرمود که شما هر دو او را کشته اید اما سلب ابوجهل را بمعاذ بخشید و معوذ از نزد پیغمبر صلعم

آمده صورت قتل او کشته بجنگ مشغول گشت تا شهادت دریافت و معاذ با وجود زخمی چنان تا زمان خلافت عثمان
بن عفان زیست و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که حضرت مقدس نبوی صلعم از عکرمه بن ابوجهل فرستاد پرسید
که قاتل پدر تو کیست عکرمه گفت آنکه آسیب شمشیر من بدست او رسیده و بعد از آن حضرت سلب ابوجهل را بمعاذ ارزانی
داشت و واقدی گوید که اصح آنست که معاذ بن عمرو بن الجموح ابوجهل را بسر حد هلاک رسانیده او بود که عکرمه دستش انداخت
و با یکدست تا زمان خلافت عثمان زندگانی یافت و هم واقدی روایت کرده که رسول صلعم بر معوذ بن عفرا استاده فرمود
که خدای تعالی رحمت کناد بر پسران عفرا که ایشان شریک شدند در قتل فرعون این امت و در پس قتل ابوجهل کو اولاد آنحضرت
پرسید که دیگر که بود که دران امر با ایشان شرکت کردند ابن مسعود بر قتل آن جریح مساعدت کرده و در کشتن او شریک شد
راقم حروف گوید که پوشیده نماند که بحسب ظاهر در سخنان واقدی تناقضی می نماید والعلم عند الله تعالی و هر چند سعی مشکور این
مسطور رضی الله عنه در قصه فرعون امت بعد از فراغ محاربه بدر روی نمود اما کلام از نظام میفتد که بیان او ان تحریر
از ائمه رمق ابوجهل پرداخته بعد از آن شرح کیفیت نزول ملائکه و انهزام مشرکان روی همت سازد نقل است که روزی از بدر
بعد از انهزام مشرکان رسول صلعم فرمود که کیست که برود و از ابوجهل خبری بیارد که مرهم او بچه انجامید ابن مسعود رضی الله عنه
متصدی آن امر گشته بر فور روان شد و در میان کشتگان ابوجهل را دید خوار و زار و زخم دار افتاده و رمقی از حیات
باقی داشت و بواسطه آنکه در مکه از وی ایذای بسیار یافته بود بر سینه وی نشسته ریشش را گرفت گفت ای ابوجهل توی
این حال الله تعالی رسوای جهان کرد ای دشمن خدا ابوجهل گفت زیاده از این نیست که مردی را قوم او کشتند و بروایتی ابن
مسعود گفت ای ابوجهل کشنده تو منم جواب داد که اول بنده که خداوند خود را کشد تو نیستی و قولی آنکه ابوجهل گفت چه بودی
که مرا دهقانی کشتی و این سخن تعریضی بود بجنب انصار چه آن جماعت از ارباب زراعت بودند و بعضی گفته اند که بر زبان
مبارک راند که ای کاش قاتل من یکی از احلاف تا منیین بودی و دیگران دو فرقه در نسخ مبسوط مسطور است و چون عبدالله بن
مسعود بر سینه او نشست پای بر گردن شوم ابوجهل نهاد علی اختلاف الروایتین آن ملعون گفت که ای شبانک بجای بلند
بر آمدی اکنون بگوی که ظفر و نصرت کراست ابن مسعود گفت با عدو الله خدا و رسول او در بعضی از کتب سیر بنظر در آمده
که ابن مسعود با ابوجهل گفت که تو از فرعون بدتری زیرا که او در اوان غرق بکردار ناپسندیده خویش اعتراف نموده انصاف
داد و تو در حالتی چنین بر ضلالت و غوایت اصرار می نمایی در سیر کازرونی آورده که روایتی آنست که عبدالله بن مسعود
گفت در روز بدر با ابوجهل رسیدم و او بی پای افتاده بود و شمشیری در دست داشت و مردم را از خود دور میکرد
گفتم ای دشمن خدای الحمد لله که ترا ذلیل و عاجز و رسوا کرد و مردی ام که قوم مرا کشته ام پس پا بنهادم و او را شمشیر بزدم تا
دستش قطع کردم و شمشیر او را گرفته سرش از تن جدا ساختم و نزد حضرت رسالت صلعم بردم و سر او چنین سنگین
بود که گویا از زمین بر میکشیدم و هم از عبدالله رضی الله عنه منقولست که گفتم چند شمشیر خود بر ابوجهل زدم کارگر

تیغ او را

تیغ او را که بمیان داشت از غلاف بیرون آوردم و بدان سرش از بدن جدا ساختم و کشان کشان آن را بنظر
فرخنده نشان رسانیده بینداختم و گفتم یا رسول الله این سر ابوجهل است رسول صلعم فرمود که و الله که راست گفتی بخدا
سوگند که اوست آنگاه حضرت رسالت برخاسته بر زبر سرش بایستاد و یکی حسبلا کرد و فرمود که الحمد لله الذی اخزاک
و گفت این شخص فرعون این امت بود و در روایتی آنکه چون سر آن ملعون را حضرت مقدس نبوی صلعم دید دو رکعت نماز گزارد
و قولی آنکه سجده شکر بجای آورد ذکر حضرت مقدس نبوی صلعم از عریش سنگ ریزه بجانب لشکر کفار و مشرکان انداختن و
انهزام اعدای دین و فتح و نصرت یافتن اهل اسلام نقل است که چون حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله وسلم از عریش بیرون آمد مشتی سنگ
ریزه برداشت و بجانب ایشان پاشیده گفت شاهت الوجوه و قول آنکه پاره از آن سنگ ریزه فرمود که سیهزم الجمع
و یولون الدبر آنگاه اصحاب را بر قتال تحریض نمود حکیم بن حزام گوید که در روز بدر آوازی شنیدم که از آسمان بر زمین می آمد
چون آواز سنگ ریزه که در طشت افتد و این حال در آن زمان بود که رسول صلعم سنگ ریزه بجانب ما پاشید و بعد از آن
منهزم شدیم و از نوفل بن معاویه کنانی منقولست که گفت در آن روز از عقب خویش آوازی میان آواز سنگ ریزه ها
که در طشت افتد می شنیدم همه حرف از آن بود که و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی در بن نازل شده و از حضرت
امیر المؤمنین علی علیه الصلوة و السلام روایت کرده اند که گفت ساعتی از معرکه بیرون آمده بعریش رفتم تا از رسول
خبری بگیرم و در هر بار آنحضرت را در سجود دیدم که میگفت یا حی یا قیوم و بجنگ اشتغال نمودم و بعد از کرت سیم باری تعالی فتح
و نصرت ارزانی داشت و هم از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام منقولست که گفت در روز بدر بادی صعب وزیدن
آمد که بصعوبت آن هرگز ندیده بودم و بعد از آن بادی دیگر مانند آن پیدا شد و در عقب آن دیگری مثل باد
سابق بوزید اول جبرئیل بود با هزار فرشته دوم میکائیل با هزار دیگر سیم اسرافیل با هزار دیگر و از ابن عباس رضی الله
عنهما منقولست که فرمود چون صف آراسته شد رسول صلعم بعریش در آمده اندکی خواب بر وی غلبه کرد و چون این
حالت از سر زایل شد مسلمانان را بشارت داد که اینک جبرئیل با گروهی از ملائکه بجانب راست مردم است و میکائیل
با گروهی از فرشتگان بجانب چپ و اسرافیل با هزار نفر دیگر در پس گویند که در آن روز شیطان بصورت سراقه
بن مالک مدلجی مصور شده با قریش گفت که هیچکس بر شما غالب نخواهد گشت و چون آن ملعون ملائکه را دید که پشت
بکافران آورده گفت که من از شما بیزارم زیرا که من چیزی می بینم که شما نمی بینید و حارث بن هشام بتصور آنکه سراقه
است در وی آویخت و شیطان بر سینه حارث چنان زد که بر زمین افتاد و خود در بار گریخت و بعد از وقوع این
قضیه عجیب ابوجهل قوم را ترغیب بر قتال و جدال نموده گفت ای معشر قریش قول سراقه و خذلان او شما را مغرور
نگرداند که او را با محمد و اصحابش میعادی است و چون بمدینه باز گردیم سراقه را معلوم شود که با قوم وی چه خواهیم کرد
باید که از قتل شیبه و عتبه و ولید اندیشه بخاطر شما راه نیابد که ایشان برای خود عجب شدند و در جنگ تعجیل نمودند

و بعد از آن سوگند که از اینجا باز نگردیم تا محمد را با اصحاب در ریسمان نکشیم و ظلیفه اگر همگی ای شما با شما از قتل یاران محمد نگرده
بلکه ایشان را زنده بگیرید تا بجماعت کاری کنیم که دیگر مردم مخالفت دین خود نکنند و از آنچه آبای ایشان پرستیده اند
اعراض ننمایند واقدی گوید که از سهیل بن عمرو روایت کرده اند که گفت بتحقیق در روز بدر دیدم مردان سفید پوش دیدم که در میان
آسمان و زمین بر اسبان ابلق سوار بودند و بقتل و اسیر مشغول بودند و ابن عباس از مردی که از قبیله غفار اشتهار
داشت روایت میکند که گفت من و پسر عم من در روز بدر بر فراز کوهی برآمدیم تا ببینیم که از فریقین مظفر و منصور
که خواهد شد و حال آنکه ما هر دو مشرکان بودیم و درین اثنا قطعه سحاب را دیدیم که نزدیک شد و از میان آن ابر
بانگ شیهه اسبان شنیدیم و قعقعه حدید شنیدیم و بگوش ما رسید که قائلی میگفت که اقدم حیزوم و از هول این واقعه پرده
دل پسر عم من پاره شده در گذشت و من نزدیک بهلاکت رسیده خود را بتکلف نگاه میداشتم و چشم بر سحاب
نهادم که کدام طرف میرود و آن قطعه ابر بجانب رسول صلعم و اصحاب روان شد و بعد از لحظه که باز گشت از آنچه استماع کرده
بودم هیچ مسموع نمی شد در اخبار آمده است که چون رسول صلعم پرسید که قائلی که در روز بدر اقدم حیزوم میگفت که بود جبرئیل
گفت ای محمد من مجموع اهل سموات را نمی شناسم بعضی گفته اند که اقدم بهمزه مفتوحه و کسره دال ماخوذ از اقدام است
و این کلمه را عرب از برای زجر فرس وضع کرده اند و در بعضی حرف ندا محذوف است یعنی اقدم یا حیزوم و روایتی
آنکه حیزوم نام اسب جبرئیل است از سائب بن ابی حبیش منقولست که گفت بخدا سوگند که مرا در روز بدر
هیچکس از بنی آدم اسیر نکرد از وی پرسیدند که پس ترا اسیر که کرد جواب داد که چون قریش روی بانهزام نهادند من
بالضروره با ایشان موافقت نموده میگریختم ناگاه شخصی دیدم بلند بالا سفید اندام بر اسب ابلق سوار در میان آسمان
و زمین و آن شخص بمن رسیده مرا ببست و درین اثنا عبد الرحمن بن عوف بسر وقت من رسید و مرا بسته
یافت و چندان ندا کرد که این مرد را اسیر کرد هیچکس جواب نشنید و بعد از آن مرا نزد رسول صلعم برد آنحضرت فرمود
که ای ابن ابی حبیش ترا که اسیر کرد و من نیارستم که بگویم نخواستم که از حقیقت حال خبر دهم گفتم آنکس را نمی شناسم رسول
فرمود که او را ملکی کریم از ملائکه اسیر کرده آنگاه گفت ای ابن عوف اسیر خود را ببر و از ابو برده رضی الله عنه روایت کرده اند که
گفت که در روز بدر سه مشرک را از حضرت مقدس نبوی صلعم آوردم گفتم یا رسول الله دو کس از ایشان من کشتم و مردی سفید بلند دیدم
که سوم را گردن زد آنسرور فرمود که ذاک فلان من الملائکة و واقدی گفت روی عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انه
قال یومئذ هذا جبرئیل یسوق الریح کانه دحیة الکلبی انی نصرت بالصبا و اهلکت عاد بالدبور و اگر قلم شکسته رقم بجمع سائر
روایاتی که درین باب وارد شده بپردازد کتاب بتطویل انجامد و بالجمله در روضة الاحباب مذکور است که مشرکان
شیهه اسبان ملائکه می شنیدند و اسبان را میدیدند و این سخن موافق قول اهل سیر است چه اکثر ایشان تصریح کرده اند که
بسیاری از مشرکان فرشتگان را دیدند در میان آسمان و زمین بر اسبان سوار چنانچه شمه از آن مسطور گشت مخالف

است

است که عنقریب خواهد آمد و گوشها از پس پشت گذاشته پاره چشم از ایشان بود و نشانه اسبان در آن جنگ باید
دانست که جمهور اهل ملت را اعتقاد آنست که نزول ملائکه در روز بدر بر سبیل حقیقت بوده چنانچه انجام از مواضع
عالی الحجیل با قلم فرود می آید و فرقه از ارباب معانی این سخن را بر وجهی دیگر بیان کرده که در آن مناسبت بیان
و با طبقه اولی اختلاف کرده اند که از رو فرشتگان با کافران جنگ کردند یا نه جمهور طائفه نخستین بر آنند که ملائکه
بحرب آن معرکه اقدام نمودند و جمعی گویند که محاربه نکردند بلکه نزول ایشان بجهت آن بود که لشکر اسلام را در چشم اهل
کفر و ظلام بسیار نمایند و قریش باثبات مدعی خویش الالتفات کرده اند مشغول گشت مدان ناملعات و چون
جواد خوش خرام قلم از قتال ملائکه باز پرداخت بر سر میدان جدال بنی آدم تاخت آورده اند که چون اهل توحید
بر هم حمله کردند نایره قتال اشتعال یافت عاصم بن ابی عوف السهمی که چون سبعی ضاری بود در صف کارزار آواز بر
کشیده میگفت ای معشر قریش دست باز مدارید از شخصی که قاطع ارحام است و متفرق جماعات من نجات نیابم اگر او
نجات یابد و مراد او ازین سخن رسول صلعم بود و عاصم درین سخن بود که ابو دجانه انصاری بیک زخم تیغ او را بدوزخ رسانید
و درین اثنا معبد بن وهب خزرجی را ابو دجانه زد که بزانو درآمد و بعد از آن برخاسته چند ضرب بمعبد زد که هیچ از آنها کارگر
نیامد و معبد از ابو دجانه فرار کرد ناگاه در گوی افتاد و ابو دجانه بر عقب تعاقب نموده خود را بر بالای او انداخت و در جان
ذبح وی قیام نمود و زهری روایت کرده است که رسول صلعم چون دانست که نوفل بن عدویه در لشکر قریش است دعا نمود که
اللهم اکفنی نوفل بن خویلد و در روز بدر نوفل نعره ای زد که ای معشر قریش امروز روز رفعت و علاست چون که قوم بهزیمت
رفتند فریاد برآورد که ای آل انصار شما از کشتن من چه فایده و شما را اسیر نباید یعنی مرا اسیر کنید و خونبها بستانید
آنگاه جابر بن صخر انصاری او را اسیر کرده در پس او احتمال اسیر کرد ناگاه حیدر کرار از پس ایشان آمد و چون نوفل دید
که مرتضی علی علیه السلام متوجه اوست با جابر گفت ای برادر انصاری بلات و عزی که من مردی را می بینم که قصد من دارد
بگوی که این چه کس است جابر گفت علی بن ابی طالب نوفل گفت باشد که در کشتن قوم خویش هیچکس را سریع تر از این
شخصی ندیدم مرتضی علی رسید و تیغی بجانب نوفل انداخت و شمشیر در سپر نوفل محکم شد آنگاه علی تیغ خود را از سپر
جدا ساخته بر ساقهای او زد چنانچه قلم شده بضربتی دیگر مهم او را اتمام ساخت و چون بمجلس شریف نبوی صلعم رسید آنحضرت
شنید که میگفت که هیچکس از حال نوفل بن خویلد دارد مرتضی علی در جواب گفت که او را من کشتم رسول صلعم تکبیر گفت که الحمد لله
الذی اجاب دعوتی و در اعلام الوری مذکور است که نوفل پیش از هجرت طلحه و زبیر را بریسمانی بر هم بسته بود و عذاب میکرد
و عم زبیر ابن عوام است گویند که از لشکر مخالفان هفتاد نفر کشته گشتند و هفتاد دیگر اسیر شدند و از آنجمله بقول اقوی
سی و شش کس را مرتضی علی کشت و در بیست و چهار نفر کس هیچکس را خلافی نیست زمعة بن الاسود و حارث بن زمعة و عثمان بن کعب
و عثمان بن مالک که هر دو برادران طلحه بودند از زمره کشتگان حضرت امیر المؤمنین اند از امام محمد باقر علیه السلام منقولست

که مرتضی علی فرمود که من عجب داشتم از دلیری قریش چه آنگه دیدند که ولید بن عتبه را چگونه کشتم و مشاهده کردند که
حنظله بن ابو سفیان را ضربی زدم که هر دو چشم او از حدقه بیرون افتاد و بهزیمت نرفتند و در حرب من اقدام می‌نمودند
و یکی از مشاهیر کشتگان امیه بن خلف بود و عبدالرحمن عوف گوید که در ایام جاهلیت میان من و امیه بن خلف
قواعد محبت استحکام داشت و مرا عبد عمرو میگفتند و چون اسلام آوردم حضرت ختمی پناه صلعم مرا عبدالرحمن نام نهاد روزی
امیه مرا گفت که از اسمی که پدر ترا بدان تسمیه کرده بود اعراض نمودی و من ترا عبدالرحمن نمیگویم زیرا که بنام تو جواب گوی
من گفتم که یا ابا علی بهر اسمی که خاطر تو قرار میگیرد مرا بدان بخوان گفت ترا عبد الاله خواهم گفت من این سخن را
از وی قبول کردم و امیه در حین مکالمه و مخاطبه بعبد الاله خطاب کردی و حسب تقدیر الهی در روز بدر چون مشرکان
منهزم شدند در روزه زمره غنیمت که زره‌ها امیه بن خلف را چشم بر من افتاد و پسرش علی با وی بود و چون مرا
دید مرا ذکر کرد و باسم عبد عمرو خواندش نگفتم و چون بعبد الاله خطاب کرد جواب دادم گفت مرا دریاب از کشتن نگاه
دار تا فایده به از این زره‌ها بتو رسانیم من زره‌ها را بیفکندم و دست پدر و پسر گرفته می بردم که ناگاه چشم بلال
بر من افتاد و چون امیه در مکه بلال را بسیار رنجانیده بود تا از دین برگردد فریاد برکشید که یا انصار الله و انصار رسول الله
اینک راس و رئیس مشرکان امیه بن خلف من رستگاری نیابم اگر او رهایی یابد و چون اهل اسلام آواز بلال شنیدند شمشیرها
کشیده روی بامیه نهادند و من هر چند گفتم که دو کس اسیر منند فایده نداد عاقبت امیه را پیش انداختند و من خود را
بر زبر او انداختم و خباب بن المنذر بینی او را بشمشیر قطع کرد و چون امیه بینی خویش را بریده یافت گفت ای عبد الاله مرا
با ایشان گذار من دست از حمایت او باز داشتم و درین اثنا حبیب بن یساف انصاری امیه را بشمشیر بکشت و
خباب المنذر بر پای علی بن امیه زده پای پسر را از بدن جدا ساخت عبدالرحمن گوید که در آن حین علی فریادی زد که هرگز
بهیبت و صلابت آن آوازی نشنیده بودم بعد از آن عمار بن یاسر او را به پدر ملحق کرد و ابن نقلست که عبدالرحمن عوف
گاهی گفتی که خدای تعالی بلال را رحمت کناد که زره‌های مرا ضایع ساخت و اسیرانم بکشتن داد و درین معرکه عمر بن الخطاب خال
خویش عاص بن هشام بن مغیره مبارزت کرده او را از پای درآورد و از ابو جعفر منقولست که گفت در روز بدر شمشیر ذوالفقار
بشکست و رسول صلعم بکیفیت حال وقوف یافته چوبی بمن داد و آن چوب متحول بشمشیر طویل ابیض گشت و مدتی با اعدا قتال
میکردم تا از آنکه منهزم شدند جمعی از بنی عبد الاشهل روایت کرده که شمشیر سلمه بن اسلم در جنگ بشکست و او بغیر از آن
سلاح دیگر نداشت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه چوبی که در دست داشت باو عنایت فرمود و آن چوب تیغی برنده شد
و با وی بود تا زمانی که در روز جسر در ایام خلافت عمر شهادت یافت گویند که از جمله صنادید قریش که در روز بدر کشته شدند
هفده کس از مشاهیر قریش بودند و جمعی دیگر از صنادید با ایشان در جمله هفتاد اسیر بدست کبر شدند و از روسای اساری
عباس بن عبدالمطلب بود و عقیل بن ابو طالب و ابو العاص بن ربیع و ابو عزیز بن عمیر و ولید الاسود بن مغیره و ابو عزه

عمرو بن

و عمرو بن عبدالله الجمحی شاعر و وهب بن عمیر بن وهب الجمحی و سهیل بن عمرو و عقبه بن ابی معیط و نضر بن الحارث بعضی
و نضر بعد از اسیر بقتل آمدند چنانچه کیفیت آن مذکور شد ان شاء الله تعالی و از مسلمانان چهارده نفر بدرجه شهادت رسیدند
و شش کس از مهاجران و هشت از انصار مختصر سخن آنکه اعدای دین را در آن مصاف هزیمتی عظیم و شکستی فاحش
روی نمود و یکی از فضلا در نعت حضرت خیر الانبیا علیه من الصلوات اتمها و من التحیات انماها گوید **نظم** شاها
بجهان در نبوت بستی و ز معجزه جان دشمنان خستی شاها مه دو حقه کردی بدو نیم گردان مصاف بدر را
بشکستی نقلست که در روز مصاف بدر و روز دمان عبد مناف باصحاب فرمود که هر کس که یکی از بنی هاشم خصوصا
بعباس عبدالمطلب رسید که باید که او را نکشد و همچنین از قتل ابو البختری که در ابطال عهدنامه قریش که در عداوت
بنی هاشم نوشته بودند سعی نموده بود و هرگز بکردی بحضرت و اصحاب نرسانیده و مکه مشرکان را از ایذای آنحضرت
باز میداشت نهی فرموده ابو حذیفه بن عتبه و چون حضرت ختمی پناه شنیده گفت ما پدران و برادران
و اعمام خود را بکشتیم و بر عباس ابقا کنیم بخدا سوگند که اگر من دست یابم شمشیری بر روی او زنم و چون سخن
ابو حذیفه بسمع همایون سرور اصحاب رسید روی بعمر خطاب آورده گفت که یا ابا حفص می شنوی که ابو حذیفه
میگوید که شمشیر بروی عم رسول خدا زنم عمر گفت یا رسول الله رخصت فرمای تا گردن او را بزنم که منافق گشت
در تاریخ حافظ ابرو مسطورست که مصطفی در جواب عمر فرمود که او منافق نشده ولیکن از درد پدر و برادر در دهم
این سخن میگوید و چون عمر الحاح کرد که دستوری ده تا او را بکشم پیغمبر صلعم فرمود که یا ابا حفص تو او را بکش باشد
که خدای تعالی او را شهادت دهد و آن شهادت کفارت این سخن او شود و دیر ابهشت برد و ماجرای حضرت عمر را
ابو حذیفه شنیده از سخنان خویش پشیمان و از سخط باری عز و علا ترسان گشت و بعد از آن در غزوات رفته در هر کجا
با کفار محاربات عظیم نمودی بامید آنکه شهادت یابد عاقبت در جنگ مسیلمه کذاب بمقصود خویش فایض شد آورده‌اند که ابو
الیسر کعب بن عمرو انصاری عباس را اسیر کرده اند و شخصی صغیر الجثه بود و عباس مردی بلند بالا و قوی هیکل حضرت
مقدس نبوی صلعم از ابو الیسر پرسید که عباس را چگونه اسیر ساختی گفت درین امر شخصی مرا معاونت نمود که پیش از این
او را ندیده بودم و وی هیاتی بس غریب و شکلی بس عجیب داشت حضرت فرمود که آن شخص ملکی کریم بوده که یاری نموده
واقدی گوید که ابو داود مازنی گفت که در معرکه بدر با ابو البختری گفتم که رسول صلعم از قتل تو ما را نهی فرموده اگر دست
به بندی ابو البختری گفت که محمد از قتل من نهی کرده بنا بر مصلحت او در رعایت نموده اما زنان مکه میخواهند که من
دست به بندگی دهم و مرا معلوم است که دست از من کوتاه نخواهی داشت هر چه خاطر تو میخواهد بعمل آر آنگاه با او بود داد و بسر کار
ابو البختری انداخته بقتل او آمده و جان در گذشت و در روایت محمد بن اسحق چنانست که مجذر بن زیاد در روز بدر با ابو البختری
دوچار شده او را از نهی رسول صلعم خبر داد ابو البختری التماس نمود که تعرض همدستی که از مکه همراه من بیرون آمده ولیکن

بانت مترسان مجذر گفت که ما دست از تو دست باز داریم مگر اگر رسول صلعم اجازت دهد بتو تنها واقع شده ابو البختری

گفت زنان اهل مکه مرا سرزنش خواهند نمود که بنا بر حرص حیات ترک صاحب یار خود کردم و این رجز بر زبان راند که

لن یسلم ابن حرة زمیله حتی یموت او یری سبیله بعد از ان مجذر و ابو البختری با هم مقاتله کردند و ابو البختری بقتل

مجذر بمجلس شریف پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عرض داشت که با ابو البختری رسیدم و هر چند جهد نمودم که او را اسیر ساخته

بخدمت آورم ابا کرده بر مقاتله اقدام نمود تا کشته شد و همچنان از قتل حارث بن عامر بن نوفل نهی فرموده بود و یکی از

اصحاب ناد انسته مباشر قتل او شد نقل است که سعد بن معاذ در زمانیکه جهت حراست رسول صلعم بر در عریش ایستاده بود

و مشاهده مینمود که اهل ایمان عبده اوثان را اسیر میکنند و این معنی موافق طبع او نبود پیغمبر صلعم اثر کراهت در بشره

او دیده فرمود که ای سعد مگر این صورت مکروه تست گفت آری یا رسول الله خدای تعالی اهل شرک را منکوب ساخت و

نزد من کشتن این جماعت از زنده گذاشتن اولی است آورده اند که اهل اسلام اسیران را مضبوط ساخته رسنها

ایشان را بستند و چون شب شد عباس المی که از جهت بستن داشت ناله میکرد و رسول صلعم از استماع ناله عباس

بخواب نمیرفت و اصحاب اینمعنی را از حضرت رسول صلعم معلوم فرموده یکی از ان میان رفت و بند عباس سست ساخت و

عباس در خواب شده گفت چونست که ناله عم خود نمی شنوم صورت حال را عرض داشتند آنسرور فرمود که نسبت

بتمامت اسیران همین عمل نمودند یکی از افاضل زمان ما در بعضی از مصنفات خویش کیفیت حال بدین عبارت آورده

که مسلمانان اسیران را بسته کردند و چون شب در آمد عباس ناله میکرد و بجهت آنکه بند گران داشت پیغمبر صلعم ناله وی می شنید

و خوابش نمی آمد گفتند یا رسول الله چرا خواب نمی کنی گفت بجهة ناله عم خود عباس مردی رفت و بند عباس را سست کرد آنگاه بند

عباس بخواب رفت حضرت فرمود که چه شد که ناله عم خود نمی شنوم آنمرد گفت یا رسول الله بند وی سست ساختم فرمود

پس بند تمام بندیان را سست ساز اگر مراد این فاضل آنست که مصحوب مسلمانان سلاسل و اغلال گران بود تا آنکه

چابک است همراه داشتند که بدین صفت قیام مینمود خلاف واقع است اگر مقصود از استحکام و سختی بستن

همین خلاف ظاهر است و غیر متبادر از عبارت با آنکه رسم بنا شد که بند هر چند گران بود و بندی در غیر حرکت و رفتار

از ان متضرر گردد و ناله کند علمای سیر گفته اند که باشارت حضرت مقدس نبوی صلعم اجساد و جیف از صنادید قریش

در چاهی از چاههای بدر انداختند و بواسطه تشتت و تفرق اجزای امیة بن خلف که در حین تحریک او مشاهده کردند

در همان موضع که افتاده بود گوی کنده خاک و سنگ بر بالای او ریختند و چون حضرت ختمی پناه فرمان داد که صنادید

قریش را در چاه اندازند عتبة بن ربیعه را در خاک کشیدند تا بموجب فرموده عمل نمایند پسرش ابو حذیفه بود را

حالت چه آزرده گشته رنگش متغیر یافت رسول صلعم اینمعنی را در بشره ابو حذیفه مشاهده فرموده با وی گفت

که گویا شکی بخاطر تو راه یافته از آنچه بپدر تو رسیده ابو حذیفه جواب داد که نه والله یا رسول الله شکی در اسلام ندارم پدرم

لیکن

لیکن پدرم عقل و شرف و اخلاق حسنه و اوصاف جمیله داشت و من امیدوار بودم که این صفات او را

باسلام راه نماید و ظهور خلاف مقصود مرا خشمناک و پریشان خاطر ساخت و آنسرور در شان ابو حذیفه دعای

خیر گفت آورده اند که حضرت مقدس نبوی صلعم در روز سیم از ظفر و نصرت بر ناقه خود سوار شده و با طائفه

اصحاب بر سر چاهی که مشرکان را در آنجا انداخته بودند آمده بایستاد و ندا کرد که یا عتبة بن ربیعه و یا شیبة بن ربیعه

و سایر مشرکان را که در آنجا افکنده بودند بنام و نسب ذکر فرمود بعد از ان گفت که هل وجدتم ما وعدکم ربکم

حقا فانی قد وجدت ما وعدنی ربی حقا و گفت بد قومی بودید پیغمبر خود را تکذیب نمودید و دیگران

تصدیق من کردند و شما مرا بیرون کردید و دیگران جا دادند و یاری کردند و شما با من قتال کردید و دیگران

مرا نصرت کردند قولی آنکه عمر خطاب گفت یا رسول الله با اجساد بی ارواح سخن میگوئی و در روایتی آنکه صحابه

گفتند یا رسول الله قومی را ندا میکنی که مرده اند صاحب ... گوید که رسول صلعم در جواب اصحاب فرمود که لقد علموا

ان ما وعدتهم حق محمد بن اسحق در کتاب مغازی آورده که این روایت عایشه است و عایشه برانست

که قول بعضی که گفته اند که رسول صلعم فرمود که بتحقیق ایشان شنیدند آنچه من گفتم مطابق واقع نیست زیرا که آن

سرور علم را بایشان نسبت کرده نه سماع را و هم محمد اسحق از حمید طویل و از انس بن مالک رضی الله عنه روایت کرده است

که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم مشرکان را بر سر چاه ندا کرد مسلمانان گفتند یا رسول الله با قومی سخن میگوئی که گنده

شده اند بوی ناخوش گرفته آنحضرت فرمود که نیستید شما شنواتر از ایشان سخنی را که من میگویم قال بعض الفضلاء

لقائل ان یقول لعایشة اذا جاز ان یعلموا وهم موتی جاز ان یسمعوا وهم موتی فان قالت ما جوزت

ان یعلموا وهم موتی جاز ان یسمعوا وهم موتی ولکن تعود الارواح الی ابدانهم ویذوقوا العذاب

فیعلمون انما وعدهم به الرسول حق قبل ان یسمعوا صوته صلعم فاذن لا وجه لانکارها ما نقله الناس

ویمکن ان ینتصر لعایشة علی وجه حکمی وهو ان النفس بعد المفارقة تعلم ولا تسمع لان الاحساس انما یکون

بواسطة الآلة وبعد الموت یفسد الآلة فاما العلم فانه لا یحتاج الی الآلة لان النفس تعلم بجوهرها فقط

قتاده گوید که خدای تعالی مشرکان را در آن زمان زنده گردانید تا آواز رسول بشنوند و حسرت و ندامت ایشان زیاده

گردد

عبادة بن الصامت گوید که مسلمانان در روز بدر متفرق

سه فرقه شده فرقه بحفظ و حراست رسول صلعم در حوالی عریش قیام مینمودند و زمره با اعدای ملت محاربه و مقاتله

میکردند و گروهی باخذ اسیران و ضبط اموال و اسلحه می پرداختند و چون قریش منهزم شدند هر یک از این سه فرقه را دعوی آن شد

که غنیمت بدیشان انعام یابد بعضی از اهل سیر روایت کرده اند که ارباب قتال گفتند که اگر ما جنگ نمیکردیم حصول

غنیمت امکان نداشت لاجرم ما بتصرف آن اموال اولی و احقیم و محافظان رسول صلعم گفتند که یا رسول الله ما نیز از جهت

بر دلی و بی رغبتی در اجر و ثواب آخرت دست از جنگ باز داشتیم مگر نرسیده‌ایم که تا کار جمعی از مخالفان قصد تو کنند
و گروهی که غنایم را متصرف گشته بودند خیال بستند که دیگری را در آن مدخلی نخواهد بود و چون اختلاف در میان قوم پیدا شد
کریمه و یسألونک عن الانفال قل الانفال لله ... الی آخرها نازل گشت و بعد از آن آیه و اعلموا انما غنمتم من
شیء فان لله خمسه و للرسول فرود آمد عکرمه روایت کرده است که چون اهل اسلام در غنایم اختلاف کردند رسول
امر فرمود که هر چه گرفته بود باز داد و مجموع اموال را در موضعی جمع آوردند بار اهل جرات و شجاعت را تصور شد که جمیع غنیمت
مختص ایشان خواهد بود و چون حضرت ختمی پناه فرمان داد که اموال را بسویه در میان اصحاب قسمت نمایند سعد وقاص گفت یا
رسول الله تعطی فارس القوم مثل ما تعطی الضعیف حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود که ثکلتک امک و هل تنصرون الا بضعفائکم گویند
که در وادی صفرا بر سر تلی نزول کرده غنایم را بر حاضران معرکه بدر و بر آن هشت کس سابق المذکور شد که بعضی از ایشان
بنا بر عذری و برخی بفرمان آنحضرت از ملازمت تخلف نموده بودند بسویت قسمت فرمود و شتر جمل ابوجهل و شمشیر
عتبه بن الحجاج که آنرا ذوالفقار خوانند رقم اختصاص کشیده عاقبت آن شمشیر را بامیر المؤمنین علی علیه السلام ارزانی داشت
زمره از ارباب سیر گویند که اصح آنست که ذوالفقار شمشیر عاص بن منبه بود و بعضی گفته‌اند که رسول صلعم ضرب سعد بن عباده را
که جهت تخلف نموده بود بنابر آنکه در مرافقت و ملازمت رغبت داشت ... الغرض بر خروج میکرد و معروض ساخت
و از الجهت که در حین بیرون آمدن او را مار گزید در آن غزوه از رکاب فلک فرسا بازماند و همچنین زمره گفته‌اند که
سعد بن مالک الساعدی [illegible] او را داد زیرا که سعد در اثنای آنکه تهیه اسباب خروج میکرد [illegible] شده وفات یافت آن
هشت کس که حضرت ایشان را باتفاق ارباب سیر حکم حاضران معرکه بدر داد یکی عثمان که حضرت مقدس نبوی صلعم جهت بیمارداری
زوجه او رقیه که دختر رسول بود در مدینه بازداشت و دیگر طلحه بن عبیدالله و ثالث سعید بن زید بن نفیل که آن سرور این
دو کس را بخبرگیری کاروان قریش نامزد کرده چنانکه سمت گزارش یافت و این سه نفر از اعیان مهاجران بودند و پنج تن دیگر از انصار
از آنها یکی ابولبابه بن عبدالمنذر است که او را بر مدینه خلیفه ساخت و دیگر عاصم بن عدی است که حلاف اهل قبا نموده
حضرت بروی قرار گرفت سیوم حارث بن حاطب که جهت مهمی باشارت آن سرور متوجه بنی عمرو بن عوف شده و خوات بن
جبیر و حارث بن الصمه از شتر افتاده کسری ببعضی از اعضای ایشان راه یافت زمره گفته‌اند که حضرت رسالت پناه ورثه
شهدای بدر را و [illegible] غازیان گردانید نیز از غنیمت محظوظ گردانید اما جمهور ائمه اخبار بر خلاف این قول عقیده دارند و [illegible]
که در آن لشکر بودند هیچ نداد و چون همایون حضرت رسالت پناه از جانب مخالفان فراغت یافت شتران [illegible] را
بمحافظت اسیران تعیین فرموده و آن جماعت بحیات مستعار امیدوار شده شخصی را نزد ابوبکر فرستاده پیغام دادند
که ما و شما خویشان یکدیگریم و بعد ما قرابت است شما از صاحب خود یعنی مصطفی صلعم التماس نمائید که بر ما منت نهاده قید
اطلاق فرماید یا فدا بستاند و از سر ما در گذرد و ابوبکر وعده‌ای خوب داده فرستاده را خوشدل باز گردانید آنگاه اسیران

بایکدیگر

بایکدیگر گفتند که شدت و صلابت عمر ما را معلوم است اکنون با او نیز در این امر تشبث باید نمود تا در خون ما سعی نماید و باتفاق
یکی پس او روان کردند تا با وی همان گفت که با ابوبکر گفته بود و عمر در جواب اسیران سخنان خشونت آمیز بر زبان رانده
بخدمت پیغمبر صلعم شتافت و ابوبکر در آن مجلس [illegible] گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد و اصحاب تو در میان قریش آبا
و ابنا و اعمام و اخوال و ابنای اعمام دارند و ابعد ایشان قرابت تو [illegible] خدای تعالی بر تو [illegible]
تا مسلمانان را از ایشان قوتی پیدا شود که امید چنانست که [illegible] بخدمت تو شتابند رسول صلعم در جواب ابوبکر هیچ
نگفت و از مجلس بیرون آمد و بطرفی رفت عمر بجای او نشست گفت یا رسول الله این جماعت دشمنان خدا اند ترا تکذیب نمودند
و از وطن بیرون کردند و با تو قتال و جدال کردند گردنهای ایشان را بزن که ایشان سر کفر و ائمه ضلالت اند تا بواسطه اسلام عزیز شود و کفر
معدوم و محقر گردد حضرت در جواب او نیز هیچ نگفت و ابوبکر باز بمجلس آمد و بجای خود نشست و سخنان سابق اعاده کرد و گفت
یا رسول الله ایشان طایفه قوم و عشیرت تو اند و اول کسی که استیصال ایشان کند مباش و امیدی که خدای تعالی این جماعت را هدایت
دهد بهتر از آنست که در ضلالت هلاک سازد و ابوبکر باز از مجلس بیرون رفت و عمر بر سر حرف خویش آمده گفت یا رسول الله
گردنهای مشرکان بزن و سینهای مسلمانان را شفا کرامت فرمای و در این امر [illegible] و در نوبت دوم نیز سید
ابرار در جواب هیچ یک از آن دو یار ملازم حدیثی تلفظ ننمود و بعد از آنکه کرت دیگر ابوبکر و عمر آنچه در ضمیر داشتند از نخستین [illegible]
ایشان معروض داشتند حضرت مقدس نبوی صلعم بحجره خویش در آمده بعد از لحظه بیرون آمد و در آن زمان بعضی از اهل اسلام گفتند
ابوبکر را استحسان پیدا شد و برخی قول عمر را پسندیده می‌نمودند حضرت روی با اصحاب آورده گفت مثل ابی بکر در ملائکه مثل
میکائیل است که خدای عز و جل عفو از عباد خویش نزول میکند و مثل او در انبیا مثل ابراهیم است که نرم‌تر بود بر قوم خود از عسل قوم
آتش او بر خود و او را در آتش انداختند [illegible] و این سخن گفت که اف لکم و لما تعبدون من دون الله افلا تعقلون
فمن تبعنی فانه منی و من عصانی فانک غفور رحیم راوی گوید که بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم یاران فرمود که
که شما را فقر است باید که هیچکس از اسیران بی‌فدا [illegible] یا بضرب عنق و در این حال عبدالله بن مسعود گفت الا سهیل بن
بیضا که من [illegible] او را اظهار اسلام میکرد و چون ابن مسعود این سخن گفت حضرت ختمی پناه ساعتی خاموش شد عبدالله گوید
که هیچ ساعتی صعب‌تر از این بر من نگذشت و در اثنای نظر بر آسمان میکردم و گمان می‌بردم که سنگ بر من از آسمان خواهد بارید
زیرا که مبادرت کرده بودم در سخن پیش از خدا و رسول او بعد از لحظه حضرت سر برآورده فرمود که الا سهیل ابن بیضا هیچ ساعتی
خوشتر از آن بر من نگذشت آنگاه عمر گفت خدای تعالی دلهای جمعی را نرم میکرد تا بمثابه که از شیر نرم‌تر میشود و دلهای جمعی را
[illegible] که از سنگ سخت‌تر میشود و چون [illegible] بر فدیه قرار گرفت و آیتی که مشعر سرزنش اهل اسلام بود نازل شد رسول
فرمود که اگر عذاب فرود آمدی در روز بدر غیر از عمر کسی نجات نمی‌یافت که گفت بکش و فدا مگیر و سعد معاذ گفت که بکش و فدا مگیر
برادر کیا پوشیده نماند که بعضی از ارباب درایت اعتراضات بر این روایت کرده‌اند و جوابها گفته اگر کلک بیان تحریر آن [illegible]

پروازه کتاب بطول انجامد روایت دیگر آنست که چون رسول صلی الله با خواص اصحاب مشورت فرمود که اسیران فدیه
ستانده دست از ایشان باز داریم یا آن جماعت را بقتل رسانیم ابوبکر گفت اینها قوم و عشیرت تواند اگر فدیه ستانده
ایشان را بگذاری شاید که براه راست آیند یا از نسل این جماعت مومنی موحد پیدا شود و انکه فدیه اصحاب را بی نیازی و قوتی
دست دهد عمر گفت حکم فرمای تا سر ایشان را گردن زنند چه این قوم پیشوایان کفارند و خدای عزوعلا ترا مستغنی از فدای ایشان
ساخت فلان خویش مرا بمن ده و عقیل را بعلی مرتضی سپار و عباس را بحمزه تسلیم نمای تا گردن ایشان را بزنیم و ازین
سیاست شوکت کفار شکسته گردد و معلوم شود که محبت مشرکان در دل ما نمانده و قدوه ارباب توفیق بصواب دید ابوبکر
میل نموده در باب سختی و نرمی ایشان سخن گفت چنانچه عنقریب گذشت و چون قضا اسیران بر فدیه مقرر گشت رسول صلی الله
اشارت فرمود که یاران درباره ایشان احسان و نیکوی کنند و بعضی را که مال استعداد نداشتند آزاد فرمود و یکی
از ایشان ابوعزه شاعر بود که قلت حال خود را معروض رای همایون حضرت مقدس نبوی صلعم گردانیده گفت که پنج دختر دارم
و اگر بر من ببخشای هرگز بجنگ اهل اسلام نیایم و هیچ کس را بمحاربه ایشان تحریص ننمایم حضرت بروی منت نهاده رخصت داد
که بوطن خویش باز گشت و بقیه قصه ابوعزه در جنگ احد سمت گزارش خواهد یافت و طائفه از اهل افلاس که صنعت کتابت
میدانستند مقرر فرمود که هر یکی از ایشان ده کودک انصاری را خط نوشتن بیاموزند بعد از آن آزاد باشند
و اغنیاء متمولان فدیه قرار یافته و آن یازده از چهار هزار درم بود و چون فدیه عباس را تعیین می نمودند گفت من مسلمم
و قوم مرا باکراه با خود آورده بودند حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود که اسلام ترا حق تعالی میداند و بحسب ظاهر با ما حرب
میکردی ترا بجهت خود و دو برادرزاده خویش عقیل بن ابی طالب و نوفل بن الحارث و حلیف خود عتبه بن جحدم فدیه
میباید داد عباس گفت من چیزی ندارم این همه مال از کجا دهم حضرت گفت از آن طلاها که در وقت خروج بام الفضل زوجه
خویش سپرده گفتی مرا درین سفر قضیه روی نماید تو چندی بگیری و هر یک از اولاد چند بردار عباس گفت ترا چون معلوم
شد رسول صلعم فرمود که خدای تعالی مرا بدان اطلاع داد عباس گفت راست گفتی چه در آن زمان که زر را بام الفضل داد
این وصیت میکردم ثالثی بغیر از حضرت حق جل علا برینحال مطلع نبود گفتا اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک
رسول الله بعضی گفته اند عباس داخل زمره بود از صنادید قریش که التزام کرده بودند که هر روز بنوبت یکی از ایشان
سپاه را طعام دهد و بنابرین بیست وقیه طلا با خود آورده و پیش از آنکه نوبت باو رسید مشرکان هزیمت رفته ابوجهل
مسلمانان از وی گرفته و نفل غنایم ساختند و عباس در وقت التزام فدیه از رسول التماس نمود که بیست وقیه را از فدیه
چهار نفر گه از وی مطلبیده حساب نما حضرت فرمود که وجهی که بجهت اعانت کفار بیرون آورده بودی در
حساب نتوان کرد و چون مسلمانان باخذ فدیه اشتغال نمودند این آیت نازل شد که ما کان لنبی ان یکون له اسری
حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا والله یرید الاخرة والله عزیز حکیم و انضمام این آیه ذکر فرموده آمده که لولا کتاب

من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم یعنی اگر نبودی حکم ازلی که هیچ پیغمبری که او را اسیر باشند از اعدای دین که فدیه
بستاند از ایشان تا زمانی که قتل بسیار کند از ایشان و شما را میل اخذ فدیه حطام دنیوی خواستید و خدای عزوعلا جهت
شما ثواب آخرت و عزت و ملت مجاهد و غازی خواسته و غالب گردانیده دوستان خود را بر دشمنان خویش عالم آنچه لایق بحال
هر کس بود و مراد از آیه اول اینست و مقصود از آیه دوم اینکه اگر پیشی بودی از خدای جل ذکره در لوح محفوظ بانکه شما
اسیدی و اخذ فدیه اسیران عقوبتی بزرگ نقل است که روز دیگر عمر نزد رسول صلعم رفته او را با ابوبکر گریان دید عمر گفت
یا رسول الله سبب گریه ما را اعلام فرمای فرمود که بجهت آنست که بفدیه راضی شدیم و اشارت بدرختی که از آن نزدیکی بود
کرده گفت که عرض کرده عذاب اصحاب را بمن نزدیکتر از شجره و در روضة الاحباب مذکور است که شیخ ابن حجر رحمه الله در
شرح صحیح بخاری خویش آورده که ترمذی و نسائی و ابن حبان و حاکم باسناد صحیح روایت کرده اند از علی مرتضی علیه السلام
که جبرئیل علیه السلام بنزد پیغمبر صلعم آمده گفت مخیر ساز اصحاب خود را میان کشتن اسیران و میان اخذ فدیه از ایشان بشرطی
که در سال آینده از مسلمانان مثل اسیران کشته گردد حضرت اصحاب را مخیر گردانید ایشان فدا اختیار کردند راقم حروف
گوید که باید که آنچه اسناد بامیرالمؤمنین علی کرده اند از آمدن جبرئیل و تخییر اصحاب بصحت رسیده باشد زیرا که تخییر حق
عز و علا اهل اسلام را میان قتل اسیران و اخذ فدیه از ایشان و عدم ترجیح یکی بر دیگری مبنی است از آنکه هر دو شق مخیر و
مرضی باری تعالی است و چون حال برین منوال بوده باشد حکیم علی الاطلاق از امتثال شمار دو بر ارتکاب امر مباح بندگان خود را
معاتب گردانیده آورده اند که چون حضرت رسالت پناه از عرصه بدر معاودت نموده باثیل رسید اسیران را معروض رای عالم
آرای او گردانیدند و چون نظر همایون بر نضر بن الحارث افتاد بنوعی در وی نگریست که نضر با شخصی که در پهلوی او بود گفت بخدا
سوگند که محمد مرا خواهد کشت زیرا که در دو چشم وی موت خود را مشاهده کردم آن شخص گفت این معنی بواسطه استیلای ترس
بر خاطر تو میگذرد و نضر مصعب بن عمیر گفت ترا با من قرابت قریبست مصاحب خود را باش تا بخشی کوی تا مرا مثل اصحاب
گرداند اگر ایشان را آزاد کند مرا نیز اطلاق فرماید مصعب جواب داد که ترا با دیگران نسبتی نیست زیرا که تو یاران رسول را تعذیب
بسیار کرده نضر گفت والله که اگر قریش ترا اسیر میکردند تا من در حیات می بودم ایشان بر قتل تو اقدام نمی توانستند نمود مصعب
گفت بخدا سوگند که تو راست میگوی ولیکن من مثل تو نیستم چه اسلام قطع عهود کرده است و انعقاد گویند که چون رسول صلعم فرمان
داد که گردن نضر بن الحارث را بزنند مقداد گفت یا رسول الله این اسیر منست حضرت فرمود که ای خدای سرای پرستش
مقداد را از فضل خود بی نیاز ساز آنگاه مرتضی علی را بزدن گردن او امر فرمود و علی عمل نمود بروایتی این قضیه در منزل
اثیل رفت داد و چون خبر واقعه نضر را خواهرش استماع کرد ابیاتی چند در رثای او گفت و آن ابیات بسمع همایون حضرت مقدس نبوی
رسید رقت فرمود و گفت که اگر پیش ازین شعرها او را شنیدمی او را نکشتمی و دیگر از اسیران که حضرت ختمی پناه بکشتن او فرمان داد عقبه
بن ابی معیط بود و عقبه در آزار حضرت مقدس نبوی بسیار کوشید چنانچه شمه از آن گذشت و چون حضرت رسالت پناهی

هجرت بود دو بیت در ابیات گفت و آن بیتها بسمع مبارک رسول رسیده روی بقبلهٔ دعا آورده فرمود که خدایا بچشش
عقبه را الحمرا ده [illegible] و هلاک سازش و در معرکهٔ بدر عبدالله بن سلمه او را اسیر و دستگیر کرده و در عرق الظبیه
نوبت بناه فرمان داد که عاصم بن ثابت بن ابی الافلح گردن او را بزند عقبه گفت وا ویلاه ای معشر قریش چه باید کرد که در
میان اسیران کشته شوم پیغمبر صلعم فرمود که بنا بر عداوتی که با خدا و رسول او داری عقبه گفت ای محمد منت تو افضل است با من
چنان عمل کن که با قوم چنان عمل خواهی کرد اگر ایشان را بکشی مرا نیز بکش و اگر برین جماعت منت خواهی نهاد بر من منت
و اگر از ایشان فدیه خواهی ستاند از من بستان ای محمد چون مرا بکشی که متکفل اولاد صغار من خواهد بود پیغمبر صلعم فرمود که
آتش دوزخ آنگاه فرمود که ای عاصم گردن او را بزن و چون عاصم بفرموده عمل نمود حضرت مقدس نبوی صلعم گفت که
جاروی بودی تو بخدا سوگند که من کافری ندیدم مثل تو بخدا و رسول و کتاب او که ایذا کننده باشد پیغمبر فرمود که شکر میکنم
خدای را که ترا بقتل رسانید و چشم از کشتن تو روشن گردانید نقل است که عمرو بن سفیان از مرتضی علی اسیر گردید و
سهم رسول صلعم آمده و او دختر زادهٔ عقبه بن ابی معیط بود لعنه الله و مدتها که در مدینه محبوس بماند قریش با بو سفیان گفتند که
پسر خود را بدیه بفرست تا خلاص شود گفت یک پسر من حنظله کشته شده است من فدیه دیگری بدهم تا هم مال من ضایع شود
و هم مال بگذار چندان که همچنان محبوس باشد و درین اثنا سعد بن نعمان بن اکال از بنی عمرو بن عوف که پیری سالخورده بود
با زوجهٔ خویش بجهت عمره گزاردن از مدینه بیرون آمده متوجه مکه شد و هیچ گمان نداشت که ابو سفیان نسبت باو تعرض کند
و حال آنکه قریش عهد کرده بودند که هر که برای حج و عمره بیاید متعرض او نگردند و چون آن شیخ کبیر بمکه رسید ابو
سفیان او را گرفت بعوض پسر خویش محبوس ساخت و سعد خبر بقبیلهٔ خویش فرستاد و بنو عمرو بن عوف صورت واقعه را بعرض
رای همایون حضرت مصطفوی رسانیدند و التماس نمودند که عمرو بن ابو سفیان را بدیشان بخشد مسئول قوم مبذول افتاد
بنو عمرو پسر ابو سفیان را بمکه فرستادند تا سعد بن نعمان خلاص شد و بعضی از شیخ خبر آورده اند که از جملهٔ [illegible] که
سلامت از معرکه بیرون بردند یکی حکیم بن حزام بود و چون از لشکرگاه بیرون آمد [illegible] رسید عبدالله بن العوام
که هر دو بر شتری نشسته [illegible] حزام پیش گرفت عبدالله برادر خود را گفت فرود آی و ابو خالد را پیش سوار ساز عبدالله
که اعرج بود جواب داد که عذر لنگی من بر تو روشن است چگونه پیاده بتوانم رفت عبدالرحمن گفت سوار ساختن این مرد
متعین باید باشد چه اگر بمیرم بکفایت مصالح ما و ما یحتاج عیال ما خواهد پرداخت و اگر زنده مانیم رعایت ما را واجب میداند پس
ساخت آنگاه برادران بتعظیم حکیم فرود آمده او را بر شتر نشاندند و بنوبت [illegible] حکیم میگفت تا بمکه رسیدند و حکیم بن
حزام در عام الفتح شرف ایمان دریافته در جهت خدا و رسول ثابت قدم زیست و نوبتی در عرفات صد بنده آزاد کرده هر یکی از ایشان
طوق نقره در گردن داشت و بر طوقی کنده بودند که این آزاد است لوجه الله و مرضات رسوله و در موسمی از مواسم حج در اسلام
در جاهلیت صد گاو و صد گوسفند و صد شتر قربان کردی بعد از شصت سال اسلام آورد و شصت سال دیگر عمر یافت [illegible] از حضرت مقدس

نبوی صلعم کردی آیا مرا هیچ نفعی باشد از آن نیکوییها که در ایام جاهلیت کرده ام آنسرور فرمود که اسلمت علی ما سلف لک من خیر یعنی آنچه
پیشین تو از خیرات معهود خواهد بود و چون چند نوبت ذکر حکیم بن حزام درین اوراق گذشت شمه از احوال او در مقام [illegible]
گشت بتقریب [illegible] از روایت اخبار گفته اند که چون مشرکان بجانب بدر متوجه بودند جوانان که از آن سفر تخلف کرده بودند هم
شب در ذی طوی مجتمع گشته اکثر لیل را با قصاید [illegible] و شعر خواندن میگذرانیدند ناگاه از آن شبها یکی شنیدند که شعر گفت
قریش بود و قایل [illegible] آن ابیات این است   ازار الحنیفون بدرا مصیبة   سینقض منها رکن کسری و قیصری
محمد بن عمار یاسر گوید که چون ابیات مسموع شد و گوینده آنرا ندیدند مردم با خوف و فزع در طلب قایل ابیات بهر طرف شتافتند
از هر که [illegible] و از صورت حال در اباطح [illegible] هر که گفت اگر شعر درین قول صادقست
مراد قایل از لفظ حنیفون محمد و اصحاب است چه آنحضرت بحنیفه موسوم اند محمد بن عمار فرماید که مجموع جوانان که آن شب در ذی طوی
بودند در تب شدند و چون ازین واقعه دو شب یا سه شب گذشت پیشتر از همه کس [illegible] حیسمان خزاعی بمکه رسید و مردم را از
مصیبت قریش خبر داد و گفت عتبه و شیبه پسران ربیعه و منبه و نبیه پسران حجاج و ابو البختری و زمعه بن الاسود و فلان و فلان
کشته شدند و در آن حین صفوان بن امیه در حجره نشسته بود و چون این حدیث شنید با جلسای خویش گفت که ظاهرا عقل
حیسمان زایل شده و تعقل نمیکند که چه میگوید [illegible] که حال من چیست و چون از وی استفسار نمودند که صفوان چه خبر دارد
گفت اینک در برابر من نشسته است و بیقین و تحقیق پدر و برادر او را کشته دیدم و سهیل بن عمرو و نضر بن الحارث را ماسور دیدم
که هر دو در اسیران بسته بودند و در روضة الاحباب آورده که ابو لهب [illegible] این حکایت را شنید متحیر مانده در آن حال
بود که ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب از جنگگاه بازگشت ابو لهب گفت ای پسر برادر بیا که تو خبر تحقیق داری گفت
ای عم من ما چون رسیدیم با اصحاب محمد جنگ برجای بماندیم و چنین دیدیم که سلاح از ما باز میگرفتند و دستهای ما شل میشد
و میان آسمان و زمین مردان سفید جامه دیدم که بر اسپان ابلق سوار بودند و هیچکس از ایشان هیچ نمیتوانستی کرد راقم حروف گوید که
این عبارت مصنف کتاب روضة الاحباب در باب نواقص بیان این سخن و کلام سابق او که درین اوراق مسطور شد که
مشرکان شیههٔ اسپان ملائکه می شنیدند و اسپان را نمیدیدند ظاهر [illegible] ابو رافع غلام عباس
رضی الله عنه گوید که در آن زمان که ابو لهب از ابو سفیان بن الحارث کیفیت حال قریش را استفسار مینمود من در حجره نشسته
بودم و تیری میتراشیدم و ام الفضل زوجهٔ عباس نزدیک من نشسته بود و چون سخن ابو سفیان بذکر ابلق سواران
منجر شد گفتم بخدا که آنها ملائکه بوده اند ابو لهب از غایت خشمی که بر وی استیلا داشت مشتی بر روی من زد و مرا بر
بر زمین انداخت و در لت کشید و من بنابر ضعف بنیت قلت قوت از وی مقاومت نمیتوانستم نمود ام الفضل این حال
مشاهده کرده برخاست و چوبی چنان بر سر ابو لهب زد که بر وجهی منکر شکسته شد و گفت تو بواسطه غیبت عباس با غلام
او چنین میکنی ابو لهب خوار و حقیر از آنجا بخانه خویش رفت و بعد از هفت روز بزحمت عدسه [illegible] که پیش از

بجانب دوزخ شتافته بودند بپیوست و چون عرب از عدسه و عدوی آن چنانچه از طاعون احتراز میکنند اجتناب مینمود عاقبة الامر
او را بگروهی گذاشتند تا متعفن گشت و شخصی از قریش ایشان را سرزنش کرد تا ناچار با خود گرفتند و آن جیفه را بردند و در مغاکی افکندند
و چندان سنگ بر سر او انداختند که از چشم مردم پنهان گشت و در بعضی از کتب سیر چنان بنظر رسیده که از بوی گند ابولهب
هیچکس را مجال آن نبود که سر در آن خانه کند که مرده افتاده بود لاجرم اولاد وی خانه را بر سر او کوفتند تا فلان اخبار رسید
اخبار آورده اند که چون حضرت قادر مختار دوستان خود را بشمت ظفر و نصرت اختصاص داد حضرت مقدس نبوی صلعم
در وقت مراجعت از عرصه بدر باثیل رسید عبدالله بن رواحه را امر فرمود که بمدینه رود و این مژده را باسماع ساکنان حوالی آن
بلده طیبه رساند و زید بن حارثه را اشارت کرد که بر ناقه قصوی که مخصوص جناب حضرت اقدس بود سوار شده هم بدان صوب شتابد
و با یصال این بشارت عطایای آمال قاطنان سواحل آن سرزمین را کامیاب گرداند و آن دو معزز بموجب فرموده عمل نموده
بر جناح استعجال روان شدند و عبدالله در عقیق از زید مفارقت کرده بجانب اعالی مدینه شتافت و چون بعقبه رسید گفت ای
انصار اهل زوده آمده اگر دلرای معشر الانصار بشارت باد شما را بسلامتی رسول خدای و قتل مشرکان و اسیر ایشان پسران ربیعه
پسران حجاج و ابوجهل و زمعة بن الاسود و امیة بن خلف کشته گشتند و سهیل بن عمرو با کثیری از اهل عدوان اسیر گشته
و عاصم بن عدی گوید که من بنزدیک عبدالله رفتم گفتم ای ابن رواحه آنچه میگویی راست است گفت بخدا سوگند چنین است و اگر خدا
خواسته باشد فردا آن سرور [illegible] تشریف ارزانی خواهد فرمود و اسیران را هم فردا خواهد آورد گویند که عبدالله بن رواحه در سرای
یکیک از خانهای انصار که در جانب اعلی مدینه بودند رفته مژده غلبه اهل اسلام را رسانید و کودکان در عقب او بر افروخته و از نشاط
دعوی میکنند که ابوجهل فاسق بقتل آمد و در زمانی که خلق از دفن رقیه زوجه عثمان فارغ شده بودند هنوز از سر قبر باز نگشته که زید
رسته حضرت ختمی پناه سوار بمصلی مدینه رسید و همچنان بر راحله خویش فریاد بر کشید که عتبه و شیبه و منبه و فلان و فلان
کشته شدند و نام جمعی از صنادید قریش برد که در آن امر گرفتار گشته و منافقان زید را در این خبر تکذیب نمودند
چنانچه یکی از اشقیا با اسامة بن زید گفت که محمد با یاران خویش مجموع بقتل آمدند اسامه گوید که از پدر خود در خلوت
پرسیدم که آنچه میگویی حق و راست است او سوگند یاد کرد که این خبر صادق است و من قوی دل گشته نزد آن منافق رفتم
و گفتم که تو ای که از رسول صلعم خبرهای غیر واقع میگویی فردا که آنحضرت تشریف آورد صورت حال را معروض گردانم
تا فرماید که سر ترا از بدن جدا کنند او گفت یا ابا محمد من نیز این سخن را از مردم شنیدم و همچنین از منافقان با ابو
لبابة بن عبدالمنذر گفت که اصحاب شما نوعی متفرق گشته اند که ابدا مجتمع نگردند و عامه یاران شما کشته شده اند و محمد نیز
بقتل رسیده و زید بر ناقه محمد سوار شده گریخته آمده و نمیداند که چه میگوید ابولبابه فرموده که تکذیب [illegible] و نیز گفته
که زید از معرکه فرار نموده است آورده اند که چون رسول صلعم در مراجعت باثیل رسید قصد کرد که شب در آن منزل اقامت فرماید
و در آن شب نماز فرمود که هیچکس باشد که امشب را محافظت نماید شخصی از اصحاب بر پای خواسته متکفل آن معنی شد و حضرت

در آن نفس

در آن نفس پرسید که تو کیستی جواب داد که ذکوان بن عبدقیس رسول فرمود که بنشین او نشست و حضرت اعاده قول
سابق نموده شخصی بر خاست که من بحراست اهل اسلام امشب قیام مینمایم آنسرور گفت من انت گفت ابن عبدالقیس
رسول گفت بنشین و چون ساعتی گذشت حضرت ختمی پناه مکرر این سخن گذشته کرده شخصی برخاست و گفت این کار
منست رسول صلعم از وی پرسید که تو چه کسی گفت ابو سبع رسول صلعم ساکت شده بعد از ساعتی فرمود که هر سه نفر بیدار کوان
تنها بر خواسته حضرت رسالت پناه از ذکوان استفسار نمود که آن دو یار تو کجا اند ذکوان گفت یا رسول الله در هر سه نوبت
من بودم که جواب دادم آنحضرت درباره او دعا گفت واقدی گوید که رسول صلعم در اثیل امام نماز عصر بسته بعد از یک رکعت
که گزارده بود تبسم نمود و چون از نماز فارغ شد اصحاب پرسیدند که سبب تبسم چه بود فرمود که میکائیل بر من بگذشت و بر
جناح خویش غباری داشت در روی من تبسم نموده گفت که در طلب قوم بودم و جبرئیل سوی من آمد بر بادپای معقود الناصیه
سوار و گفت ای محمد خدای تعالی بجناب تو فرستاده امر کرده که مفارقت کنم تا راضی شوی اکنون راضی شدی گفتم آری و بالجمله
حضرت مقدس نبوی صلعم ملک در رکاب و فلک عنان مظفر و منصور و سالم و غانم از آن غزو مراجعت فرموده چون نزدیک
مدینه طیبه رسید بعضی از اعیان اوس و اشراف خزرج که از رکاب فلک فرسا تخلف نموده بودند باستقبال موکب همایون
شتافته و بعز بساط بوس فایز شده عذرهای مقبول معروض داشتند و یکی از ایشان اسید بن حضیر بود که گفت یا رسول الله شکر
و سپاس خدایرا که نصرت و ظفر بتو ارزانی داشت و چشم مبارک ترا بدیدن نکبت اعدا روشن ساخت بخدا سوگند که اگر من
گمان میبردم که ترا محاربه خواهد افتاد هرگز تخلف جایز نمیداشتم حضرت ختمی پناه تصدیق او نموده عذرش قبول نمود و عبدالله بن انیس
بموضع تربان بشرف دستبوس حاصل کرده معروض داشت که یا رسول الله بعد از خروج رنجور شدم و دی تب از من زایل گشته
امروز بخدمت آمدم حضرت فرمود که خدای ترا اجر دهاد و چون شقران مولی رسول صلعم با اسیران در رسید موافقان که از آن خبر
متعجب بودند و منافقان که صورت حال را محال می پنداشتند یقین دانستند که اقوال عبدالله بن رواحه و زید بن حارثه محض صدق
و عین صواب بوده و از استماع این خبر بر خاطر نصارای روم و حکام آن مرز و بوم که بر وقت بعثت پیغمبر آخر الزمان علیه افضل
الصلوة من الملک المنان اطلاع داشتند وهم و هراس افزون از حد قیاس استیلا یافت و از جمله اسیران معرکه بدر یکی ابوالعاص
بن الربیع بود و محمد بن اسحق در کتاب مغازی آورده که خواهرزاده خدیجه ابوالعاص بن الربیع بن عبدالعزی بن عبد شمس [illegible]
بود و بکثرت مال و وفور دیانت و کمال امانت در میان خلق شهرت داشت و قبل از بعثت خدیجه از حضرت رسالت پناهی
التماس نمود که زینب دختر خود را باو دهد و ملتمس خدیجه مبذول افتاده ابوالعاص زینب را در حباله نکاح آورده و چون حق
عز شانه حبیب خود را از روی گرامی مکرم گردانید خدیجه و بنات مطهرات آنحضرت ایمان آوردند اما ابوالعاص دست از
کیش آبای خود باز نداشت و عتبة بن ابی لهب که داماد دیگر آنحضرت بود قبل از زفاف باغوای مشرکان دختر آنسرور را
طلاق داد و بدعای حضرت ختمی پناه بر شیر [illegible] بدوزخ رفت چنانچه آن قصه مشروح خواهد گشت ان شاء الله وحده و چون

قریش بحکایت کاروان از مکه بیرون آمدند ابو العاص مال فرستاد بجهت تتمیم فدیه قلاده خود را که خدیجه رضی الله عنها در شب
زفاف باو ارزانی داشته بود با آن مال ارسال نمود و چون چشم مبارک حضرت مقدس نبوی صلعم بران قلاده افتاد رقتی
عظیم فرمود و با یاران گفت اگر مصلحت می بینید اسیر زینب را که جهت فدا فرستاده است باو رد کنید و مسلمانان
از طیب نفس ابو العاص را با مال کذاشتند محمد بن اسحق کوید که رسول صلعم در حین اطلاق ابو العاص او را شرط فرمود
وعده کرد که چون بمکه رسد زینب را بمدینه فرستد و بعد از رفتن ابو العاص آنسرور زید بن حارثه را بجهت آوردن قرة
العین خویش بحرم فرستاد و ابو العاص کار سازی زینب نموده برای او هودجی مرتب ساخت و برادر خود کنانه بن ربیع را مقرر
کردانید که زینب بنت رسول الله را کرفته بر سبیل علانیه از مکه بیرون آمد و مشرکان ازین حرکت متاثر کشته باهم کفتند که ببینید
که دختر محمد را چگونه از میان ما بیرون می برند و جمعی از قریش را عصبیت جاهلی کیر شده در عقب ایشان شتافتند و هبار
ابن الاسود بن اسد بن عبد العزی بن قصی و نافع بن عبد القیس الفهری در ذی طوی بایشان رسیدند و هبار بجهت نیزه
تخویف زینب کرد چون از راه مکه بازگشت حملی که داشت ساقط شد و بنابرین حضرت مقدس نبوی صلعم خون هبار بن الاسود را
در حین فتح مکه مباح کردانید واقدی کوید که چون مشرکان خواستند که زینب را باز کردانند کنانه بن ربیع ترکش تیر را از
جعبه بیرون آورد و پیش خود ریخته تیر بر کمان نهاده سوکند یاد کرد که هر که متعرض زینب گردد او را به تیر دوز کنم ابوسفیان
از میان قوم نزدیک وی رفته گفت ساعتی دست از تیر انداختن باز دار تا با تو سخنی کویم کنانه التماس او را قبول نموده
ابوسفیان کفت مصیبتی از محمد بما رسیده بر تو روشن است و درین حال که تو دختر او را بر سبیل شهرت و علانیه از مکه بیرون می بری
مردم اینصورت را حمل بر ضعف و مذلت ما مینمایند و ما را هیچ احتیاج بآن نیست که دختر او را در مکه بازداریم اکنون طریق صواب
آنست که زینب بخانه مراجعت نماید و چون شب در آید و خلق آرام کیرند اختیار تراست و کنانه التماس ابوسفیان مقبول القاء
زینب را باز کردانید و در همان شب او را از خانه بیرون آورده بتسلیم زید بن حارثه نمود و زید زینب را بمدینه برد و محمد بن اسحق
از ابو هریره منقول است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم جمعی از اصحاب را بتاخت کاروان قریش نامزد فرمود و وصیت کرد که اکر هبار
بن الاسود و نافع بن عبد القیس ظفر یابید ایشان را با آتش بسوزید و چون روز دیگر شد فرمود که سزاوار نیست احدی را غیر
از خدای عز و جل که کسی را بعذاب نار کند پس اکر بر هبار و نافع ظفر یابید ایشان را بکشید و مسوزید بلاذری روایت کند
که در وقتی که رسول صلعم سرایا باطراف میفرستاد وصیت فرمود که اکر بر هبار بن الاسود ظفر یابید او را با آتش بسوزید بعد از آن
کفت که یعذب بالنار الا الله فرمود که اکر بروی دست یابید دست و پای او را قطع نمایید و بقتل رسانید پس و در آن
اوان هبار بجنگ سرایا نیفتاد و در روز فتح مکه فرار بر قرار اختیار نمود و بعد از آنکه حضرت سید الثقلین از غزوه حنین فراغت
یافت ناکاه هبار در جعرانه بنظر آن سرور ابرار رسید بعز زمین بوس فایز کشته کفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمدا رسول الله و آنحضرت اسلام او را قبول نموده جاریه از جواری حضرت رسالت پناه زبان بنفرین او کشاده رسول الله

کفت آنچه

کفت آنچه قبل از اسلام واقع شده اسلام آنرا محو کردانیده از زبیر بن العوام منقولست که کفت رسول صلعم را دیدم بعد
اظهار نسبت هبار از فرط حیا سر در پیش افکنده بود و هبار جهت رد اعتذار زد آنحضرت نیز از وی عذر خواهی
مینمود و حسب قبل بت کرم بین و لطف خداوندگار که بنده کردست و او شرمسار داستان عمیر بن وهب
محمد بن اسحق کوید که عمیر بن وهب در زمان جاهلیت شیطانی بود از شیاطین و در روز بدر بتک و پا جان
از معرکه بدر بدر برده و پسرش در پنجه تقدیر اسیر و دستکیر شده و بعد از اندک فرصتی از مصیبت مشرکان روزی
عمیر و صفوان بن امیه کفتند که خدا سوکند که از ایشان حیات ناخوش بود عمیر کفت و الله که چنین است اکر مرا قرض
و دیون و موونت تیغ و متعلقان مانع نبودی بیهانه آنکه پسرم در دست اصحاب محمد اسیر است بمدینه میرفتم و او را بقتل
میرسانیدم و اینصورت آسان دست میدهد چه می شنوم که محمد در اسواق تنها تردد مینماید صفوان کفت که تو میدانی که
در امر معاش و تعهد متعلقان و زیر دستان در کرم نظیر و عدیل ندارم من متکفل بحاج اهل و عیال تو میشوم و مادامی
دیون تو میکردم عمیر بر رفتن جازم شد صفوان ترتیب اسباب سفر عمیر نموده و شتری بوی داد تا در راه سواری نماید و
عیال او در ادام معاش شریک و سهیم عیال خود کردانیده ضامن قرض او شد و عمیر بصفوان کفت که تا مهم بقطع رسد باید که
راز سربسته را بهیچکس نکشایی آنگاه شمشیر خود را تیز و مسموم ساخته روی براه نهاد و چون بعد از قطع منازل و مراحل بمدینه رسید
بر در مسجد رسول صلعم از شتر فرود آمده قصد کرد که بمجلس حضرت نبوت صلعم شتابد و بحسب اتفاق در آنزمان عمر بن خطاب
با طایفه از یاران نشسته بود و ذکر جنگ بدر و غنایمی که ایزد سبحانه و تعالی در آنروز اهل اسلام را بدان مخصوص
کردانیده بود اشتغال می نمود که ناکاه چشم او بر عمیر افتاد که شمشیری حمایل ساخته و از مشاهده اینصورت رعبی
بخاطرش راه یافته مسلمانان را بر کرفتن او تحریص نمود و کفت که این شخص عمیر بن وهب است دشمن خدای که در روز
بدر حزر لشکر ما کرفته از قلت سپاه اسلام مشرکان را اخبار نمود و آن طایفه را بر محاربه ما دلیر نمود و کفت که اصحاب
محمد معدودی چند اند که شاید و مجبوس می شوند و هیچکس کمین کاه ندارند و مسلمانان بفرموده عمر عمیر را کرفته بخدمت
حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه و آله شتافته معروض داشت که عمیر بن وهب که حبشی است غادر مسلح آمده و از شر او ایمن
نتوان بود حضرت رسالت پناهی عمر را فرمود که او را نزد من بیاور و عمر متوجه عمیر شده بیکدست دوال شمشیر را که در کردن
داشت و بدست دیگر قایمه آن کرفته بمجلس شریف نبوی در آمد و حضرت اشارت فرمود تا عمر دست از وی باز داشت آنگاه
کفت که ای عمیر قدری پیشتر آی و بتحیت اهل جاهلیت کفت رسول صلعم فرمود که حق عز و جل شانه ما را کرامت کرده بتحیت
اهل بهشت بما ارزانی داشته بعد از آن از عمیر پرسید که باعث آمدن تو چیست جواب داد که جهت اسیر خود آمده ام در
باب او اسباب احسان بجای آری حضرت فرمود که این شمشیر چیست عمیر کفت خدا این شمشیرها را رسوا کناد که هیچ کاری از آن نیامد
و بوقت نزول اغراضی کردن من باند بود رسول صلعم فرمود که ای عمیر راست بکوی که سبب آمدن تو چیست عمیر همان جواب سابق نموده

حضرت گفت که ای عمیر با صفوان در حجره چه شرط کرده بودی از این سخن فزعی بخاطر عمیر استیلا یافت التماس نمود که بگوی که شرط من
با وی چه بوده آن سرور فرمود که از و تکفل قتل نمودی بشرط آنکه ادای دین تو کند و تعهد عیال تو نماید و صورت مجلس اول الی آخره
بر زبان معجز نشان گذرانید و فرمود که خدای تعالی میان تو و این امر حایل است عمیر از استماع این حدیث متحیر
و متغیر گشته گفت گواهی میدهم که تو رسول خدائی و در گفتار خویش صادقی و گواهی میدهم که هیچ خدای نیست غیر از یک خدای یا رسول الله
ما تو را در آن وقت که خبری که از آسمان تو می آید تکذیب می نمودیم و اکنون یقین میدانم که آن همه راست است زیرا که این قضیه
غیر از صفوان و من هیچ احدی اطلاع نداشت و تو را حق باری تعالی برین موضع مطلع گردانیده شکر میگویم پروردگاری را که طریق
صواب هدایت بمن ارزانی داشت و چون عمیر بدولت ایمان سرافراز گشت اهل اسلام مستبشر گشته عمر گفت که عمیر را دیدم خنزیر
نزد من محبوب تر از وی بود و اکنون او را از بعضی اولاد خود دوستتر دارم برادر خود را تعلیم قرآن کنید و اسیران او را اطلاق فرمایید عمیر گفت یا رسول الله
پیش ازین در اطفای نور الهی میکوشیدم و اکنون که توفیق رفیق من شده مرا رخصت فرمای تا بمکه مراجعت کنم و قریش را باسلام
دعوت نمایم شاید که خدای عز و جل ایشان را هدایت بخشد و از بادیه ضلالت نجات دهد عمیر دستوری یافته بالسیر خویش
بوطن مراجعت نمود و در آن اوان که عمیر در مدینه بود صفوان پیوسته با قریش میگفت زود باشد که خبری خوش بشما رسد که از
لذت و فرح آن مصیبت بدر از خاطرها محو گردد و هر کس از جانب مدینه می آمد از وی میپرسید که هیچ حادثه در زمان یثرب اتفاق افتاده
تا روزی از مسافری حال عمیر را استطلاع نمود آن شخص گفت که او مسلمان شد صفوان و سایر مشرکان بر عمیر لعنت کردند و صفوان
سوگند یاد کرد که مدة الحیوة با عمیر سخن نکند و دیگر نفعی بعیال و اطفال او نرساند و چون عمیر بمکه رسید جمعی کثیر و جمی غفیر
با او در قبول اسلام موافقت نمودند و درین سال یعنی در سال دوم از هجرت عصما بنت مروان بقتل آمد و او شوهری بود و از
معارف زنان یهود که پیوسته غیبت مسلمانان کردی و زبان پلید خویش بهجو حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و صحبه کشادی
و در زمانی که حضرت رسول صلعم متوجه غزوهٔ بدر بود چند بیت از ابیات عصما بگوش عمیر بن عدی الخطمی که از قدمای اهل اسلام بود
و صفای طویت و جد و عطای ... بمحبت رسول اله در مدینه اشتهار داشت رسید نذر کرد که اگر باری سبحانه و تعالی حبیب خود را
بمدینه رساند البتّه او را بقتل آورد و عمیر بواسطه فقدان نور بصر در آن سفر از موکب همایون تخلف نمود و چون حضرت ختمی پناه از
سفر که در منصور و مسرور مراجعت نمود و بمقر عز خویش رسید عمیر در شبی از شبها بخانهٔ عصما شد و در وقتی که اولاد
بخفته بودند دریافت که طفل از پستان وی شیر میخورد آن کودک را عمیر از عصما جدا ساخته سر شمشیر چنان بر سینه او فرو برد
که از پشتش بیرون آمد و هم در شب باز گشته نماز صبح را با رسول گزارد و چون حضرت از نماز فارغ شد نظر کرد عمیر را
بنور نبوت صورت واقعه را دانسته فرمود که مگر دختر مروان را کشتی عمیر گفت بلی یا رسول الله و عمیر از خوف آنکه مبادا که این حرکت
موافق طبع اشرف نبوده باشد از آن سرور پرسید که ازین فعل هیچ چیز بر من لازم میشود رسول صلعم فرمود که لا ینتطح فیها عنزان
و این مثل اول از آنحضرت مسموع شد و گویند که رسول ... بالغیب فانظروا الی عمیر بن عدی در روضة الاحباب بدین عبارت

مسطور است

مسطور است که هم در سال دوم از هجرت عمیر بن عدی بن خرشه ... عصما بنت مروان یهودیه که پیوسته عیب
مسلمانان نمودی و ایذای محمد رسول صلعم کردی بقتل آورد و سوداوی که بر قول اول که راوی آن صاحب مستقصی است بصحت
اقرب مینماید که با وجود چندین هزار پیکار بجان او دل ایشان فرمان مصطفوی صلعم شنوده ... که نابینای ما فرماید که بعار قتل
شخص شود

ذکر قتل بنی قینقاع و بیان آن

چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه تشریف قدوم ارزانی فرمود با یهود بنی قینقاع
عهد کرد که با ایشان تعرض نرساند بشرطی که آن جماعت نیز در مقام عداوت نباشند بلکه اگر دشمنی متوجه اهل اسلام شود ایشان
در دفع اعدای دین با مسلمانان موافقت نمایند و نصرت و معاونت دریغ ندارند و این قاعده استمرار داشت تا زمانی که
حضرت ختمی پناه از بدر مراجعت بمستقر شرف رسید و چون بنی قینقاع مشاهده کردند که طنطنهٔ کوس محمدی بمسامع قاصی و دانی
یافت نایرهٔ حقد و حسد در ضمایر نامبارک ایشان مشتعل شده گفتند که محمد با جماعتی محاربه نمود که در فن قتال مهارتی نداشتند
اگر با ما جنگ کند معلوم او شود که حرب ما چگونه است و بالاخره بسببی از اسباب که کتب سیر بآن ناطق است پیمان بشکستند
و حضرت مقدس نبوی بر نقض عهد آن بیخردان مطلع گشته رؤسای بنی قینقاع را جمع فرمود و گفت ای جماعت یهود ایمان آرید
بخدا سوگند که بر شما معلوم است که من پیغمبر خدایم و بترسید از خدای تعالی میشاید که آن نقمتی که بقریش رسانید بشما رساند یهود
گفتند که ای محمد تو مپنداری که ما نیز چون قریشیم و مغرور و فریفته مشو بغلبه کردن بر قومی که طریق حرب نمیدانستند و چون با ما محاربه نمای
معلوم تو گردد که ما نسل دیگران نیستیم ایشان این مقالات گفته از مجلس نبوی صلعم بیرون رفتند و جبرئیل نازل شده این آیه آورد که اما تخافن
من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء آنگاه حضرت رسالت پناه آهنگ استیصال طغاة و بغاة نموده ابولبابه را در مدینه خلیفه ساخت
و علم را بحمزه داد و گروهی گفته اند که بامیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام تفویض فرموده و از مدینه بیرون رفت و بقولی بعد از
پانزده شبانه روز که یهود در محاصره گرد عزت و ملال رعبی در خاطر ایشان افکنده پیغام دادند که ما را رخصت فرمای که از حصارهای
خویش فرود آمده برویم رسول صلعم در جواب فرمود که نزول شما بحکم من خواهد بود و چون یهود از محاصره به تنگ آمده بودند لاجرم
بحکم تقدیر الهی رضا داده از قلاع فرود آمدند و ایشان هفتصد کس بودند حضرت حکم کرد تا منذر بن قدامه دستهای آن جماعت را
بر کتف ببست و در آن حین عبدالله بن ابی سلول که هم سوگند و دوست بنی قینقاع بود در آن طایفه گذشته خواست که دستهای
ایشان را بگشاید منذر بخشونت و مبالغه تمام عبدالله را از آن حرکت مانع آمد و عبدالله بن ابی بخدمت رسول صلعم شتافته گفت
ای محمد در باره دوستان من احسان فرمای آنحضرت اعراض فرمود و ابن ابی منافق الحاح و ابرام از حد گذرانید
و آنحضرت درین نوبت هم گوش بسخن او نکرده ابن ابی سلول دست بگریبان حضرت رسول صلعم در آورده گفت یا رسول الله
در حق حلفا و احبای من احسان نمای آنحضرت در غضب شده بروایتی فرمود که ویحک ارسلنی چنانچه در روضة الاحباب مسطور است
که بقولی گفت ویلک ارسلنی چنانچه در مستقصی مسطور است راقم حروف گوید که استعمال کلمه ویلک نزد بلغا در مقام سخط
و غضب انسب مینماید از ایراد لفظ ویحک و بالجمله عبدالله گفت والله ترا نگذارم تا در شان من رو جماعت بجای بیاری و من دست

از تو باز ندارم که سیصد مرد زره پوش و چهار صد مرد بی زره که از اسود و احمر محافظت نموده باشند همه را در یک روز
بقتل آری و چون الحاح عبدالله بن سلول بسر حد افراط رسید حضرت ختمی پناه فرمود که خلوهم لعنهم الله و لعنه معهم اما حکم فرمود که از دیار
ایشان خویش جلا نمایند و عبادة بن الصامت لجهة اجلاء آن طایفه مقرر کرد و فرمان داد که زیاده از سه روز در آن دیار ساکن نشوند
و عبادة با آن جماعت تا ذباب که جبلی است در طریق شام رفته باز گشته بود و چون بوادی القری رسیدند یکماه توقف کرده و از آنجا
باذرعات شام رفته در آن سرزمین مقام گرفتند و بعد از اندک فرصتی براه عدم و جانب جهنم شتافتند و چون بنی قینقاع از بیوت
و قلاع بفرمان جهان مطاع حضرت مقدس نبوی صلعم بیرون رفتند اموال و اسلحه ایشان غنیمت مسلمانان شد آنسرور از میان حلقه
بر سلکان دو درع و سه نیزه و سه شمشیر اختصاص کشیده درعی بمحمد بن سلمه و دیگری بسعد بن معاذ ارزانی داشته حکم فرمود که خمس غنایم را
جدا ساخته و آنچه باقی ماند بر اصحاب قسمت کردند و در روضة الاحباب باین عبارت مذکور است که حضرت صلعم عبادة بن الصامت را فرمود
تا ایشان را جلا نماید از عباده مهلت طلبیدند گفت سه روز مهلت میدهم شما را و این نیز لغو مر آن رسول است اگر باختیار من بودی
اصلا شما را مهلت نمیدادم پس عباده ایشان را از محل خویش بیرون کرده همراه ایشان بود تا بذباب رسانید و از آنجا باذرعات که
از اراضی شام بود رفتند و بعد از زمانی اندک هلاک شدند و اموال و اسلحه ایشان غنیمت مسلمانان شد حاوی اعداد گوید که ازین
عبارت فهم میشود که اموال یهود بنی قینقاع بعد از هلاک ایشان در اذرعات غنیمت اهل اسلام شده باشد و حال آنکه باتفاق
جمیع اهل سیر و اخبار در حین اجلای آن طبقه عاصیان جوزه دین مالهای ایشان را در تحت تصرف آوردند و چون ازین مهم فراغت واقع
شد نماز عید اضحی بگذاردند و حضرت با اغنیای صحابه قربانی کرد و چون ابوسفیان از معرکه بدر گریخته بمکه رفت نذر کرد که روغن بر خود
نماله و با زنان مباشرت نکند تا انتقام از مصطفی صلعم و اصحاب کرام او بکشد و بدین جهت با دویست کس از حرم بیرون آمد و
بعد از قطع منازل بمساکن بنی النضیر رسیده شبی بر در خانه حیی بن اخطب شد تا از وی استخبار نماید از اسرار و صحابه کبار او حیی از ملاقات او
اجتناب و احتراز کرده ابوسفیان از آنجا بمنزل سلام بن مشکم رفت و سلام بحضور و استبشار نموده اسباب ضیافت مهیا ساخته تا هم
شراب خوردند و هم کشک الحیز خورد از دیگ آورده ابوسفیان در وقت سحر از منزل سلام بیرون آمده تا جمعی که همراه او بودند
است رفت و بعضی از انصار را با جمعی که بر سر زراعت بودند کشته و چند درخت خرما را سوخته تصور کرد که از عهده نذر خویش بیرون آمد
و چون برین حرکات ناشایست اقدام نموده راه انهزام پیش گرفت و بعد از آنکه رسول صلعم از صورت جرأت ابوسفیان آگاهی یافت
ابولبابه را در مدینه بخلافت تعیین فرموده با دویست نفر از مهاجران و انصار در عقب ابوسفیان سوار شد و چون مشرکان از توجه
آنحضرت خبر یافتند بجهت سهولت رفتار در فرار انبانهای سویق که برای توشه در آن سفر همراه داشتند بینداختند مسلمانان
آنها را برگرفتند این غزوه را غزوه سویق نام نهادند و بعضی از اهل سیر گفته اند که این غزوه در سال سوم از هجرت دست داد

ذکر غزوه قرقرة الکدر نزد بعضی درین سال غزوه قرقرة الکدر واقع شد و سبب این غزا آنکه سمع همایون حضرت ختمی
پناه صلعم رسید که طایفه از بنی سلیم و غطفان در آن موضع مجتمع شده اند لاجرم با جمعی از مهاجران و انصار متوجه ایشان گشت

چون

چون بمقصد رسید اثری از ایشان ندید و قومی از اصحاب را امر فرمود که بجانب اعلی وادی رفته احتیاط نمایند و خود با سایر یاران
در بطن وادی روان شد ناگاه چشم مبارکش بر ساربانی چند افتاد که بچرانیدن شتران اشتغال می نمودند و در میان ایشان
غلامی بود یسار نام حضرت از یسار پرسید که بنی سلیم و مردم غطفان کجااند آنحضرت فرمود که شتران را با ساربانان سوی
مدینه راندند و چون صبح دمید بنماز صبح مشغول شدند رسول صلعم دید که یسار با مسلمانان در قیام و رکوع و سجود موافقت مینماید
و بعد از فراغ از صلوة آنسرور فرمود که شتران را قسمت نمایند صحابی گفت یا رسول الله بعضی از مردم را ضعیف و قوت
راندن چهارپایان نمانده اگر فرمایی در مدینه قسمت کنیم و همچنین معروض داشتند که یا رسول الله اگر تو ایمان این غلام یعنی یسار
اعتقاد داری ما او را مسلم میدانیم آنحضرت فرمود که اگر بخوشدلی میدهید قبول میکنیم ایمان او طیب یاران یسار را بخشش کردند
تا آنسرور او را آزاد فرمود و چون قرب بمدینه رسیدند شتران را قسمت کردند بعد از افراز خمس نصیب هر نفر دو شتر رسید
و بعضی پانزده گفته اند والله اعلم **ذکر قتل کعب بن اشرف و غزوه ذی امر** واقدی گوید که چون رسول صلعم در روز بدر با مخالفان ظفر یافت هیچ
منافق و جهودی در مدینه و نواحی آن نماند الا آنکه ذلیل و خوار شد بعضی از یهود گفتند که محمد بعد ازین بهر جانب که توجه نماید بر دشمنان
غلبه کند و کعب بن اشرف که از علمای یهود بود خوار شد و گفت اکنون که صنادید قریش و سادات حرم کشته شده اند
زیر زمین نزد من بهتر است که بر بالای آن و بپرسش ایشان بمکه رفت و برای کشتگان اهل شرک عزاداری ایشان کرد و بوجهی
که تحریص کفار بر جنگ سید ابرار از فحوای آن مفهوم میشد و اکثر مردم مکه باستصواب اشارت ابوسفیان بنابر توهم شماتت
مسلمانان بر قتل خویش نوحه گری نمیکردند چون اشعار کعب بن اشرف را شنیدند ناله و افغان برکشیدند و مدت
یکماه عزای کشتگان داشتند و این ملعون قبل از واقعه بدر زبان بهجو حضرت مقدس نبوی و صحابه گشادی و پیوسته بنای
اهل توحید مبانی عداوت تاکید دادی و بعد از آنکه کعب از مکه بمدینه مراجعت کرد و آنسرور از صورت ذهاب و ایاب او آگاهی
یافت فرمود که اللهم اکفنی ابن الاشرف بما شئت فی اعلانه الشر و قوله الاشعار آنگاه یاران را گفت که کیست که شر ابن اشرف از
ما کفایت کند که او خدای تعالی و رسول او را ایذا رسانیده محمد بن مسلمه گفت یا رسول الله دوست میداری که من او را بکشم
آنسرور فرمود که آری محمد بن مسلمه بمنزل خویش رفته سه شبانروز طعام و شراب نخورد و این خبر بسمع همایون حضرت نبوت
پناهی رسیده از سبب آن پرسید محمد بن مسلمه گفت با تو سخنی گفته ام و نمیدانم که بآن وفا خواهم کرد و فرمانه رسول صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که بقدر وسع و طاقت در آنباب سعی نمای محمد بن مسلمه معروض داشت که چاره نیست از آنکه در منقصت تو
سخن بر زبان آورم و حضرت در آن امر او را رخصت داد و محمد بن مسلمه ابونایله سلکان بن سلامه را که برادر رضاعی
کعب بود و عباد بن بشر و حارث بن اوس بن معاذ و ابوعبس را در قتل ابن اشرف با خود متفق گردانیده و گویند که محمد بن
مسلمه نیز با کعب بن اشرف اخوت رضاعی در میان داشت و روایتی آنست که ابونایله بنا بر التماس رفقای خویش بمنزل کعب بن

اشرف شناخت و کعب او را تعظیم نموده پرسید که بجهت کدام مهم رنجه شده ابو نایله گفت قدوم این مرد از جمله بلاست
باجه در مقام محاربت و منازعت ما آمده و طریق آمد شد خلایق این دیار مسدود گشته و مشقت بسیار بما راه یافته اهل و عیال
ضایع شده و هر زمان از ما صدقه میطلبد و حال آنکه ما چندان طعام نمی یابیم که خود بخوریم کعب گفت من پیش از این همین سخن
با تو میگفتم و من پسر بد خویشم و شما صورتی نماید که او کند که شما را او ماده خواهید شد بعد از آن ابو نایله گفت که جمعی با من
درین عقیده موافق اند و مرا احتیاجی واقع شده و میخواهم که مقداری طعام و تمر از تو قرض بستانیم و هر چه دلخواه تو باشد بر سبیل
رهن تسلیم نمایم کعب تعریف حرمهای خود کرده گفت زنان خود را در گرو کنید ابو نایله گفت چگونه این صورت از ما در وجود آید که
زنان خود را نزد تو که نیکوترین عرب گرو کنیم کعب گفت اگر زنان خود را گرو نمیکنید فرزندان را در گرو کنید ابو نایله گفت که علی الیوم ایشان را
اهل سرزنش کنند و این معنی موجب عیب و عار ما گردد اگر خواهی اسلحه خویش در رهن کنیم و چون شب شود اینها بنظر تو رسانیم کعب
قبول نموده گفت که هرگاه خاطر شما خواهد بیارید ابو نایله از منزل کعب بیرون آمده یاران را آگاه گردانید و باتفاق بنزد حضرت رسالت پناه
صلوات صورت حال عرض داشتند و در شب چهاردهم محمد بن مسلمه با چهار نفر که اسامی ایشان مذکور شد باشارت خیر البشر
روی براه نهادند و آنسرور تا بقیع غرقد مشایعت ایشان قدم رنجه فرموده چون بدان موضع رسیدند بر زبان معجز بیان گذرانید که
انطلقوا باسم الله اللهم اعنهم آنگاه حضرت رسالت پناه بازگشت و آن پنج صحابه متوجه حصار کعب رسیده و التماس نمودند که فرود آید و چون
کعب آواز ایشان شنید برخواست که فرود آید یاران و دوستان جانی رسانند زوجه که در آن نزدیکی در تخت کعب آمده بود کعب
کجا میروی درین ساعت کعب جواب داد که برادران من محمد بن مسلمه و ابو نایله آمده اند میروم با ایشان ملاقات کنم آن ضعیفه عاقله
گفت مرا آوازی می آید که بیم دارم که خون از وی میچکد کعب گفت ایشان کسی اند که زن دست ... این شوهر
او را از ملاقات ایشان منع کرده و گفت ... کند که مرد جوان را این آواز شاید کعب گفت اگر مرا در جواب پند بیدار نکنند ...
مادر جواب پند بیدار نکنند زن گفت والله که بوی شر ازین آواز می شنوم کعب گفت ان الکریم لو دعی الی الطعن للاجاب ... جامه
خود از دست کشید و من کشان از حصار بیرون آمد و بوی خوش از وی استشمام میرفت ساعتی با هم سخن مشغول شدند و ماجرای
میان او و ابن نایله شده بود ... بعد از آن محمد بن مسلمه و رفقای او با کعب گفتند که اگر میل داری ساعتی درین مهتاب بسر کنیم
و آن شب عجوز برویم و بقیة اللیل المحادثه بروز رسانیم کعب با ایشان موافقت نموده و در اثنای سیر ابو نایله با او گفت که ای کعب عجب
بوی خوشی از تو استشمام میرسد جواب داد که زیباترین و خوشبوترین زنان عرب در حباله نکاح منست ابو نایله از وی رخصت طلب کرد که
موی او را ببوید کعب تجویز نموده ابو نایله بعد از آنکه سر و موی او را بار ها گرده چون ملاحظه کرد که ابو نایله التماس مکرر یافت باز رخصت
یافت این نوبت موی کعب را محکم گرفته یاران گفت بزنید دشمن خدا را و مسلمانان بشمشیر حمله بر وی کردند و تیغ هیچ یک ایشان کارگر
نیامد آخر الامر محمد بن مسلمه معولی بر ناف کعب نهاده تا سینه اش بشکافت و کعب در آن زمان بانگی با هیبت کرد چنانچه از جهات اهل

حصاری که آواز او شنیده بودند حصارهای خویش برافروختند و اهل اسلام سر آن ناسره را از تن جدا کرده و روی بمدینه نهادند
و اتباع و یاران کعب از عقب مسلمانان شتافته راه غلط کردند و بایشان نرسیدند آورده اند که در آن وقت که صحابه
کرام قصد کشتن کعب کردند تیغ بروی میزدند بخطا شمشیری بحارث بن اوس رسیده زخم دار شده و در حین باز
گشتن بواسطه آنکه خون بسیار از وی رفته بود پایش را مجال حرکت نمانده و رفقا او را حمل کرده بسلامت بحضرت رسول
رسانیدند یاران حارث را برداشته متوجه مقصد شدند و چون ببقیع غرقد رسیدند آواز بلند بتکبیر گفتند و حضرت مقدس
نبوی صلعم تکبیر ایشان شنیده معلوم فرمود که ابن الاشرف بقتل آمده است و چون اصحاب بملازمت حضرت ختمی پناه
رسیدند آنسرور گفت افلحت الوجوه یاران در جواب گفتند که وجهک یا رسول الله و سر آن بی سامان را در آن حال پیش
آنحضرت انداختند شکر الهی تقدیم نمود و آب دهن بر جراحت حارث رسانیده فی الحال شفا یافت ذکر وقایع [illegible] کیفیت این واقعه آنکه
چون بعضی از قبیله اوس بر خدمتی چنان شایسته اقدام نموده بودند مردم خزرج را این دغدغه در سر درآمد و بسبب این اندیشه در خاطر پیدا شد که
ایشان نیز یکی از اعدای ملت را که عدیل کعب باشد بقتل آورند تا بخدمات سابق لاحق گردد و بعد از استشاره و استخاره رای ایشان
بر آن قرار گرفت که بدفع ابو رافع که برادر کنانة بن ابی الحقیق بود و شوهر صفیه پردازند و در کتاب در جنگ خیبر خواهد آمد ان شاء الله تعالی
و ابو رافع مشرکان را باجابت اعانت میخواند تا با حضرت مقدس نبوی صلعم در مقام قتال و جدال آیند و در یک بزمین حجاز در نواحی
خیبر حصاری داشت از خزرجیان عبدالله بن عتیک و عبدالله بن انیس و ابو قتاده و دو کس دیگر از صحابه درین امر متفق شده
از حضرت دستوری خواستند که متوجه جانب خیبر شوند و بعد از رخصت آن پنج نفر نیکو شیم روی براه آوردند بفضل حضرت آله نهاده روان
شدند و در حین غروب آفتاب که چهارپایان اهل حصار ابو رافع از چراگاه بازگشته بقلعه برفته بآن موضع رسیدند و عبدالله
بن عتیک با یاران گفت که شما درین موضع توقف نمایید تا من بروم و با دربان تملق نموده جهت قول او را قبول نموده در بیرون حصار
قرار گرفتند و عبدالله قریب بدروازه حصار آمده و دامن جامه بر سر افکنده و نشست بهیات کسی که بقضای حاجت می نشیند
و در آن زمان مردم قلعه از حوایج خود فارغ شده بدستور هر روز بدرون میرفتند و بواب بتصور آنکه عبدالله از مردم حصار است
با او گفت که در آمدن تعجیل نمای که روز بیگاه شده و در را می بندم عبدالله بحصار در آمد و دربان در مقفل ساخته عبدالله
مترصد بود که کلید کجا نهاد و دربان بر رسم معهود کلید را از میخی بیاویخت چون دربان بخواب رفت عبدالله کلید را از میخ فرو
گرفته و در را بگشاد تا اگر احتیاج افتد خود را بسهولت از حصار بیرون اندازد و عبدالله بن عتیک تفحص حال ابو رافع نموده معلوم
کرد که بالای خانه خویش بیدار است و قصه خوانان پیش وی قصه میخوانند عبدالله چندان توقف نمود که قصه باتمام رسیده ابو رافع
غافل از آنکه قصه عجب در پیش دارد در خواب رفت عبدالله درهای بالاخانه را گشاده و از اندرون می بست تا رسید بخانه که در آن
خانه خفته بود و بنابر آنکه اهل و عیال او نیز در آن خانه تاریک خفته داشتند و نمیدانست که ابو رافع کدام است اکنون با ابو رافع
او بیدار شده گفت چه کس است این وعبدالله بصوب آواز تیغی بر وی زد و از غایت وحشتی که بر عبدالله استیلا داشت

شمشیر کارگر نیامد و ابن عتیک ابهمی او دانسته از خانه بیرون رفت و بار دیگر باز درآمد و آواز خود را تغییر داده گفت ای رافع این چه آواز
بود جواب داد که مردی در ماه تو درین خانه تحفی شمشیری بر من زد و عبد الله این نوبت نیز شمشیری بروی زد و چون مهم او بانجام
کفایت نشد سر تیغ را بر شکم او نهاده چندان قوت کرد که از پشتش بیرون آمد و در وقت مراجعت عبد الله از زینه افتاده و پای او شکست
و پای شکسته را بدستار بسته بپای دیگر جستن میکرد و تا از حصار بیرون رفته بیاران ملحق شد و چندان در بیرون حصار توقف نمودند
که آواز مردم قلعه را شنیدند که میگفتند که ابو رافع تاجر حجاز کشته شد آنگاه عبد الله را برداشته روی بمدینه نهادند و چون
بوطن رسیدند بخدمت حضرت مقدس نبوی صلعم شتافته او را از کشته شدن ابو رافع اعلام دادند و آن سرور دست مبارک
دست مجسته خود را بر پای شکسته عبد الله بن عتیک لیعده ای تعالی شفای عاجل کرامت فرمود و عبد الله بر پای خاست و چون قبایل
یهود که در اطراف مدینه بودند برین حال مطلع شدند هم بسیار متحیران مستولی شده گفتند این چه ادامانند که متابع محمد را قتلی
دربسته در قلعها بکشند پوشیده نماند که اکثر ارباب سیر و تواریخ قصه کشته شدن ابو رافع را بنوع دیگر نقل کرده اند و آنچه درین
اوراق مسطور گشت مبنی بر روایت صحیح بخاری است **ذکر وقایع سال سیم از هجرت** و این غزوه را غزوه ذی امر نیز گویند و باعث برین
کلمات فراگیر آنکه بسمع همایون حضرت مقدس نبوی رسید که جمعی چون ثعلبه و غیرهم در ذی امر از نواحی نجد اجتماع نموده اند و قصد آن دارند که بر
حوالی مدینه تاختن کرده دست بتاراج کشایند حضرت مقدس نبوی صلعم فرمان داد تا یاران کارسازی نمودند با چهار صد و پنجاه نفر از اصحاب
متوجه ایشان شد و چون بذی القصه رسید شخصی از مخالفان را گرفته نزد آن سرور آوردند رسول علیه التحیة والسلام از حال اهل عدوان استفسار
نمود آنمرد گفت که ایشان با تو در میدان مقابله و مقاتله نخواهند آمد زیرا که چنان مقرر کرده بودند که چون موکب تو نزدیک شود در قلال جبال
تحصن کرده … مسلمانان بمقصد رسیده مشرکان بر سر کوه پناه بردند و فریقین یکدیگر را میدیدند و درین اثنا باران بارید و جامهای حضرت
ختمی پناه صلعم و اصحاب تر شده آنسرور از لشکرگاه دور تر رفته جامه خود را بیرون کرده بر درختی افکند تا خشک شود و خود در پای آن
درخت مشغول شد و اعراب از فراز جبل ملاحظه این صورت نموده با دعثور بن الحارث که سردار آن قوم بود و بشجاعت موسوم گفتند اینک
محمد تنها در پای آن درخت تکیه کرده و میان او و یارانش مسافتی در میانست و اکنون وقت آنست که بروی حمله بری دعثور دست
قیمت شمرده با شمشیر آبدار مانند شعله نار آهسته آهسته آمده بر بالین حضرت سید المرسلین بایستاده گفت کیست ترا امروز از من حمایت
نموده شر مرا از تو کفایت کند آنسرور فرمود که حق عز و علا و بر فور جبرئیل دست بسینه دعثور زد چنانچه شمشیر از دستش دور شد و خود
نیز بر زمین افتاد و حضرت تیغ او را برداشته بر بالای سرش ایستاده گفت من یمنعک منی دعثور از عجز و ناتوانی معروض گردانید که هیچکس گفت
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و اسکه دیگر خلق را بر حرب محاربه تو جمع نکنم و آنحضرت شمشیر دعثور را باو داد و دعثور
گفت بخدا سوگند که تو بهتر از منی و چون بجانب قوم خویش مراجعت کرد گفتند که با شمشیر کشیده بر سر محمد رفتی و با آنکه هیچ مانع نبود دست
بروی نیمودی دعثور گفت مردی سفید طویل القامه دیدم که چنان دست بر سینه من زد که پشت افتادم و دانستم که آن فرشته است
و محمد رسول خداوند است آنگاه قوم را باسلام دعوت کرد و راقم حروف گوید که مؤلف روضة الاحباب گفته صحیح آنست که نام

شخصی

شخصی در ذی امر مشرکان را جمع آورده دعثور بوده نه دعثور در سیاق کلام آن شخص دعثور تعبیر کرده و … السلف الا
بجانب من جراره و هم درین سال سیوم از هجرت حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه و آله استماع فرمود که صفوان ابن امیه با جمعی از
قریش از راه عراق برسم تجارت متوجه شام است لاجرم زید بن حارثه را با صد سوار بتاختن ایشان نامزد کرد و زید بن حارثه بجانب ایشان
شتافته رؤسای مشرکین گریخته از چنگ وی که اسیر ماندن باز اموال تجارت که موازی صد هزار درهم بود بدست مسلمانان افتاد
و هم درین سال رسول صلعم دختر خود ام کلثوم را بزنی بعثمان بن عفان داد و دختر عمر بن الخطاب و زینب دختر خزیمه را در حباله نکاح درآورد
ذکر وقایع سال سیم از هجرت از جمله معظمات وقایع سنه ثلث هجری غزای احد است تفصیل این اجمال آنکه مشرکان بعد از انهزام
معرکه بدر بمکه آمده مال کاروان خویش که ابوسفیان از شام آورده بود در دار الندوه … بر غیبت ارباب آن مضبوط ساخته
برقرار یافتند و صنادید قریش چون اسود بن مطلب بن اسد و حویطب بن عبد العزی و صفوان بن امیه و عکرمة بن ابو جهل و غیرهم با ابوسفیان
گفتند که این اموال اهل تجارت معینی که با ایشان در روز بدر رسیده هر کس را خویش شده اکنون بنحو … که ربح آنرا در تجهیز سپاه
صرف کرده و لشکری جرار فراهم آورده بجنگ محمد روند رای تو درین باب چیست ابوسفیان گفت رضای جمیع قوم باین امر مقرون است
باز گفتند آری ابوسفیان گفت اول کسی که لاف عداوت زند منم چه اشراف قبیله و فرزند من حنظله در آن جنگ بقتل آمده اند
و بنو عبد مناف درین کار با من اتفاق دارند بعضی گفته اند که در آن کاروان موازی پنجاه هزار مثقال طلا و هزار شتر راس المال بود
و چون آنها را فروختند هر دیناری را دیناری سود حاصل شد راس المال با خداوندان تسلیم کردند و آنچه را او ماحتاج لشکر صرف
نمودند و بعد از مشاورت رای اشرف قریش بران قرار گرفت که چهار کس را که بعرب باین اتصاف داشتند بقبایل عرب فرستند
تا کل ایشان بشرایط استمداد و استعانت قیام نمایند یکی از آنها عمرو بن العاص بود و دیگر هبیرة بن وهب سیوم ابن الزبعری و چهارم
ابوعزه جمحی شاعر و ابوعزه دست رد بر سینه ملتمس قوم نهاده گفت که محمد در روز بدر مرا که اسیر بودم منت نهاد آزاد کرد و ام که من بعد
اعدا را بر قتال او تحریص ننمایم صفوان بن امیه گفت که درین امر با ما موافقت نمای اگر ازین معرکه سالم مراجعت کنی چندانی مال
بتو دهم که دلخواه تو باشد و اگر قضیه برعکس بوده باشد تا زنده باشم اهل و عیال ترا بیرون آیم ابوعزه سر باز زده صفوان ناامید گشته
خود آمده روز دیگر باتفاق جبیر بن مطعم صفوان نزد ابوعزه رفته التماس خود را مکرر گردانید و او اباء و امتناع نموده جبیر چندان
مبالغه کرد که ابوعزه راضی شد و این چهار نفر باطراف رفته سپاه فراهم آوردند و چون عزیمت قریش بر محاربه تصمیم یافت صفوان
بن امیه گفت زنان را با خود باید برد تا بر کشتگان بدر نوحه کنند که هنوز جراحتها تازه است و این معنی موجب آن میشود که در حین
جدال و قتال کوشش زیاده کنند … در باب عکرمة بن ابی جهل و عمرو بن العاص با صفوان موافقت نموده رای او را استحسان داشتند
و نوفل بن معاویه الدیلی گفت اگر منهزم گردیم بردن زنان مستلزم فضیحت و رسوائی باشد و نوفل با ابوسفیان درین باب
و خلاف خود را در میان نهاده هند مادر معاویه در رفتن نسوان مبالغه بسیار کرد و شوهر وی ابوسفیان گفت که من
مخالفت قریش نمیکنم لاجرم هر دو منکوحه خود را که یکی هند بنت عتبة بن ربیعه بود و دیگری امیه بنت سعد بن وهب … قریش

کردانید و همچنین صفوان بن امیه و عمرو بن العاص و عکرمة بن ابو جهل و طلحه و حارث بن هشام و جمعی دیگر از مشرکان که ذکر ایشان موجب
تطویل میکردد بجهت زنان خویش هودج ترتیب کرده و از مکه بیرون آمد ابو عامر راهب که او را ابو عامر فاسق نیز گویند با پنجاه
کس از اتباع خویش بایشان ملحق شده و چون عرض لشکر مشرکان کردند سه هزار مرد که از جمله هفتصد زره پوش بوده و دویست
اسب و سه هزار شتر و پانزده هودج در شمار آمد و اشراف قریش بعلم قدم در بادیه خلاف و شقاق نهاده روان شدند و اقدی گوید
که ابو عامر راهب پیش از بیرون آمدن مشرکان از مکه بجنگ مدد ایشان پیوسته مخالفان را بر محاربه اهل اسلام تحریض نموده
و در آن معرکه حاضر شد اما در این نوبت اعتماد اصنام متفق شده که اگر در میان قوم خویش یعنی مردم اوس میبودم دو کس از ایشان
با شما مخالفت نمیکردند و در روایتی آنکه قریش را وعده میکرد که اگر با محمد ملاقات کنیم دو کس از قبیله اوس با او نمانند و اینک پنجاه کس از ایشان جماعت
با من آمده اند قریش تصدیق ابو عامر نموده بعادت او مستظهر گشتند و جوار مغنیات با خود همراه کردانیدند تا در هر منزلی که نهند
بتکرار قتلی بدر میکردند و قواعد عداوت را تاکید میدادند و عباس بن عبد المطلب که در آن زمان ساکن مکه بود شخصی را از بنی غفار
باجره کرفته مقرر کرد که در مدت سه روز بمدینه رود و مکتوب سربمهر او را که مشتمل بود بر قصد مشرکان و کمیت لشکر ایشان بحضرت
مصطفی صلعم رساند و آن شخص بعد از قطع منازل بمدینه آمده آن سرور را نیافته و نقبا رفته مکتوب را برسول داده و رسول صلی الله
علیه و آله و سلم مکتوب را سر کشاده بابی بن کعب داد تا بخواند و چون پیغمبر صلعم از مضمون آن آگاهی یافت ابی را وصیت فرمود
تا این راز را سربسته بهیچ کس نگوید و بعد از آن بخانه سعد بن الربیع تشریف برده صورت حال را او را تحقیق با وی در میان
نهاده و در کتمان آن سر مبالغه فرموده بمدینه بازگشت و زن سعد استراق سمع زده براحجه حضرت ختمی پناه با شوهرش بکیفیت مطلع
شده و بتفصیل کل سر جا در الاثنین شایع آن خبر در مدینه شیوع یافت واقدی گوید که چون مشرکان بابوا رسیدند گفتند
قبر مادر محمد را نبش میباید کرد چه اگر او بر نسوان ما دست یابد گوییم اینک رمیم مادر تو با مات و بالعوض و عوض آن زنان
ما را تسلیم نماید و اگر دست بالی کبر آنرا از ما باز ستانند و درین باب با ابو سفیان مشورت نمودند گفت ابتدا از این
حرکت در کذرید و این سخن را بر زبان میارید که اگر چنین کنید خواهد که خلفای دوستان محمد از این فعل اطلاع یابند و کان ما را
تمام و کمال از قبور بیرون آرند و بالجمله چون مخالفان بذو الحلیفه رسیدند سه روز در آن منزل توقف نمودند و درین اثنا حضرت
مقدس نبوی صلوات الرحمن انس و مونس اولاد فضاله را انجس و انس خبر بدو ان فرستاده ایشان لشکر قریش رسیده
مراجعت نموده معروض داشتند که کاسپان و شتران خود را در مزرعه عریض سر داده اند و برگ سبزی در آن موضع
نخواهد ماند و بعد از آن حضرت ختمی پناه حباب بن المنذر را نامزد فرمود تا بجاسوسی رفته از کمی عدت قریش خبر یابد
و حباب بفرموده عمل نموده باز گشت و بر کمیت لشکر و عدد زره و چهارپای مخالفان آن حضرت مطلع کردانید و خبر حباب
بانوشته عباس موافق افتاد و سرور اصحاب فرمود که حسبنا الله و نعم الوکیل اللهم بک اجول و بک اصول و در شب
جمعه روز شنبه آن حنقالی فریقین دست داد و مشاهیر انصار مسلح و مکمل بحراست بر در حرم تا روز قیام نمودند و بعضی مسلمانان

مدینه

مدینه نیز در اثنای خواب دیده که زرهی مستحکم پوشیده و در خضخید در شمشیر او ذو الفقار پدید آمده و گاوی را کشته و در عقب
آن فوجی بیج آمد و بروایتی بعد از کشتن گاو جنان در خواب دید که در عقب فوجی رفت در روز دیگر حضرت بعد از حمد و ثنای
تعالی و وصیت بصبر و ثبات و تنبیه اسباب قتال و جدال صورت واقعه را با اصحاب تقریر فرمود یاران پرسیدند که تعبیر این چه باشد
آن سرور گفت که درع حصین مدینه است و رخنه شدن شمشیر مصیبتی است که بنفس من رسد و گاو و ذبح کشتن اصحاب منست واقع
گردد و کشتن کبش که یعنی طلحه قریش است که خدای تعالی او را بقتل رساند اگر خواسته باشد و بروایتی فرمود که در عقب رفتن من
کبش را کشتن کنایت که بقتل رسانیم او را ان شاء الله تعالی و اگر رسول را بیرون آمدن مدینه ثبت و جنگ صحرا در نظر چاپلوس صواب
نمینمود یاران را بشرف شورت سرافراز ساخته اکثر اعیان مهاجر و انصار درین رای با آنحضرت موافقت نمودند و عبد الله
بن ابی سلول گفت که یا رسول الله تا غایت بجنگ هیچ دشمنی از مدینه دست نیافته است و در ایام جاهلیت هر دشمن که قصد ما نمود و ما در
برابر او بیرون رفته جنگ کردیم مغلوب شدیم و چون صبر و ثبات ورزیده مرکز را خالی گذاشتیم غالب آمدیم اکنون صواب
چنانست که از مدینه بیرون نرویم لیکن اهل و عیال را بحصارها فرستیم و حضرت بر رای عبد الله اقبال فرمود اما حمزة بن عبد المطلب
و سعد بن عباده و جمعی دیگر از اوس و خزرج گفتند یا رسول الله اگر ما در مدینه متحصن گردیم دشمنان این معنی را بر ضعف حمل نموده
سبب جرات ایشان شود و ترا در روز بدر خدای عز و علا بر اعدا غالب گردانید با وجود آنکه زیاده از سیصد و پنج کس
همراه تو نبود و الحمد لله که امروز لشکر ما بسیار است و مدتها شد که ما در آرزوی چنین روز بوده ایم مالک بن سنان پدر
ابو سعید خدری گفت یا رسول الله بخدا سوگند که ما در میان احدی الحسنیین ایم که آن ظفرست یا شهادت و هر دو صورت ما را خوب
و مطلوب است حمزه گفت یا رسول الله بان خدای که قرآن بتو فرستاده امروز نمیخورم تا با مشرکان بشمشیر
خویش جنگ نکنم نعمان بن مالک بن ثعلبه گفت یا رسول الله کشته شدن گاوی که در خواب دیده اند قتل مردی از اصحاب تو و
بخدای که جز او خدای دیگر نیست که بهشت درخواهم آمد حضرت پرسید بچه سبب جواب داد که بجهت آنکه خدا و رسول او را
دوست میدارم و در معرکه از مشرکان روی نمیگردانم آن سرور فرمود که راست گفتی و نعمان در حرب احد شهادت یافت
و همچنین جمعی از جوانان صحابه رسول صلعم بر بیرون آمدن تحریض نمودند و بنا بر آنکه در جنگ بدر از ادراک سعادت غزا تخلف نموده بودند
و درین باب الحاح و مبالغه تمام بجای آوردند حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه و آله با کراهت عزم آن کرد که از
مدینه بیرون آمده با مشرکان قتال نماید و چون در روز جمعه نماز عصر گزارد بحجره همایون تشریف برد و ابو بکر و عمر با آن سرور
موافقت نموده دستار بر سر مبارک بستند و زره بر تن مقدسش افکندند و در آن زمان که خلق کثیر در بیرون حجره
صف کشیده انتظار مقدم شریفش میبردند سعد بن معاذ و اسید بن حضیر رسیده با ایشان گفتند که شما مبالغه نموده
ابرام میکنید که رسول صلعم از مدینه بیرون آید و او این معنی را کاره است و حال آنکه اسرار آسمانی بروی نازل میکردد زمام
اختیار بقبضه اقتدار آنحضرت گذارید و قدم از دایره اطاعت و متابعت بیرون منهید و درین اثنا رسول صلعم از خانه

بیرون خرامید زره پوشیده و کمری از ادیم بر میان بسته و شمشیر حمایل کرده و نیزه بدست گرفته و سپر بر شانه مبارک انداخته
و چون اصحاب کرام پیغمبر را بدان هیات دیدند از سخنهای خروج پشیمان گشته و اظهار ندامت و ستایش کرده گفتند که یا
رسول الله صلعم ما نبایست که ترا در ارتکاب امری که مکروه طبع اشرف تو باشد الحاح و مبالغه کنیم هرچه خاطر مبارک خواهد بدان عمل نمای حضرت
فرمود که بعد از این حدیث با شما گفتم نشنیدید و سزاوار نیست پیغمبر را که چون سلاح پوشید آن را وضع کند تا آنگاه که خدای عز و جل
حکم فرماید میان او و اعدای او اکنون هرچه گویم چنان کنید و بر دید نام حق سبحانه و تعالی که نصرت شما راست اگر صبر کنید گویند که در
آن روز مالک بن عمرو نجاری مرده بود و او را آورده در موضعی که نماز جنازه میگزاردند نهاده بودند و حضرت چون از حجره
بیرون آمد بروی نماز گزارد آنگاه مرکب طلب داشته سوار گشته لوا ترتیب فرمود و لوای اوس بسعد بن عباده و لوای خزرج بحباب بن المنذر
داد و لوای مهاجران را که بآنحضرت اختصاص داشت بامیر المؤمنین علی علیه السلام تفویض نمود و بروایتی آن را بمصعب بن عمیر داده
عبد الله بن ام مکتوم را بمدینه بخلافت تعیین فرموده متوجه احد شد واقدی گوید که در حین توجه حضرت باحد جعال بن سراقه
بخدمت مبادرت نموده گفت یا رسول الله بتحقیق با من گفتند که فردا تو کشته خواهی شد و هنگام این سخن گفتن آهی بر دل
سینه برد و دست بر سینه وی زده فرمود که الیس الدهر کله غدا و چون سپاه اسلام قطع مسافت نموده
بمنزل شیخین رسیدند نظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر بر کتیبه خشنا افتاد که در میان ایشان غلغله و فریادی بود پرسید که اینها
چه کسانند گفتند که حلفای قوم عبد الله بن ابی انداز یهود و زبان معجز بیان گشود که لا تستنصروا باهل الشرک و در آن
منزل عرض لشکر کرده بعضی از کودکان صحابه را بواسطه صغر سن رخصت انصراف ارزانی داشته شب در آن منزل توقف نموده
محمد بن مسلمه با پنجاه کس حراست مسلمانان بجای آورده و اهل اسلام از آنجا روان شده در وقت طلوع فجر باحد رسیده
و آنحضرت در آن موضع نماز بامداد بجماعت گزاردند و حضرت زرهی دیگر بر بالای زرهی که در بر داشت پوشیده و خود بر فرق مبارک
نهاد و عبد الله بن ابی با سیصد کس از متابعان خویش بروایتی از این موضع بازگشت و عبد الله بن عمرو بن حرام در عقب
او رفته هرچند نصیحت کرد مفید نیفتاد و ابن ابی گفت ما در مشورت شرایط امانت بجای آوردیم و محمد سخن ما نشنید
برای جوانان و کودکان عمل نمود ما وقتی او را نصرت و معاونت کنیم که در شهر ما باشد و چون عبد الله بن ابی منافق با سایر
ارباب نفاق بکوچهای مدینه در آمد عبد الله بن عمرو گفت خدای تعالی ترا هلاک کناد و دور داشته که باعث خرد و علاقه
خود و مومنان را از نصرت رسالت مستغنی گردانید این سخن گفته مراجعت نموده با لشکر پیوست رسول صلی الله علیه و آله و سلم و چون
از نماز صبح فارغ گشت بتسویه صفوف قیام نمود و چنان ایستاد که مدینه در برابر و جبل احد در پس پشت واقع شد و جبل عینین
بر یسار افتاد و کوه عینین شکافی داشت که بیم آن بود که مشرکان کمین کرده از آن محل بر مسلمانان آیند و تیراندازان
حضرت عبد الله بن جبیر را با پنجاه مرد تیرانداز تعیین فرمود تا از آنجا نگاه دارند که کسی جرات ننماید و ایشان را وصیت
کرد که بهیچ حال از جای خود حرکت مکنند خواه مسلمانان غالب شوند و خواه مغلوب گردند و الحاح فرمود که تا خبر من بشما نرسد از

محل

محل خود حرکت نکنید و میمنه را بوجود عکاشة بن محصن اسدی تزیین داد و میسره را بابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی تفویض فرموده
و ابو عبیده بن الجراح و سعد بن ابی وقاص را در مقدمه بداشت و مقداد بن عمرو را بر ساقه لشکر گماشت و قریش نیز صفها راست
ساخته میمنه را بخالد ولید دادند و میسره را بعکرمه بن ابی جهل گماشتند و عبد الله بن ابی ربیعه را بر تیراندازان که صد نفر بودند
امیر گردانیدند و لوا را بطلحه بن طلحه که او را کبش الکتیبه میگفتند دادند و نام ابو طلحه عبد الله بن عبد العزی بن عثمان بن عبد الدار بن قصی
بوده بقولی چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم معلوم فرمود که لوای مشرکان مفوض به بنی عبد الدار است گفت ما احقیم بوفا از ایشان
آنگاه لوای خود را بمصعب بن عمیر عبدری داد و چون از جانبین صفوف آراسته گشت کسی که پای در میان نهاد ابو عامر
بود با پنجاه کس از یاران خویش و تیر بجانب مسلمانان انداخته قوم خود را ندا کرد که منم ابو عامر ایشان گفتند لا مرحبا و لا اهلا
یا فاسق و غلامی چند از قریش با او آمده سنگ بطرف اهل اسلام انداختن گرفتند و مجاهدان دین چندان سنگ و تیر بجانب
ابو عامر فاسق انداختند که با یاران روی بهزیمت نهاد آورده اند که چون نخست که بمدینه آمد ابو عامر از آنحضرت پرسید
که این چه دین است که آورده آنسرور فرمود که ملت حنیف است ابو عامر گفت که چیزی چند در آن درج کرده که از آن نیست
حضرت فرمود که بل جئت بها علی وجهها آن فاسق گفت که خدای تعالی ترا غریب بمیراد رسول صلعم فرمود که فعل الله ذلک بالکاذب
و دعای رسول مستجاب شده آخر الامر ابو عامر فاسق در روم تنها و بی کس جان بمالک دوزخ سپرده و بالجمله در آن روز زنان مشرکان
بپیش صف آمده دف میزدند و طبلها کوفتند و قتلی بدر را یاد کرده بر جزع گفتند و مردم خود را بجنگ تحریص مینمودند آنگاه دو گروه
رفته بایستادند و لشکر اسلام تیرباران کرده طایفه از سواران که در برابر تیراندازان بودند پشت دادند و درین اثنا طلحه
بن ابی طلحه که صاحب لوای کفار بود پای جلادت در معرکه نهاده مبارز خواست شیر بیشه علی مرتضی علیه التحیة و الثناء که از بیم تیغ
خونریزش شیر فلک را یکی قرار و آرام نداشتی این بیت فردوسی مناسب حال اوست نظم

بتن ژنده پیل و بجان جبرئیل
بکف ابر بهمن بدل رود نیل

مانند سیل بهاری که از فراز شیب سرازیر گردد روی باو نهاد و بیک زخم که بر سرش زد طلحه از پای
در آمد مرتضی علی او را بازگشته بصف خویش آمد یاران از وی پرسیدند که چرا کار طلحه را تمام نساختی جواب داد که چون بیفتاد
عورتش ظاهر شد عطوفتی که مشاهده آن صورت رحم استیلا یافت آمد و حال آنکه دانستم که عنقریب باری تعالی او را هلاک سازد
درین باب آمده که امیر المؤمنین علی علیه السلام بطلحه رسید و ضربی بر روی زده پایش را قطع کرد و طلحه افتاده از علی مرتضی
زنهار طلبیده و آن سرور کرم ازو در گذشته بازگشت یکی از مسلمانان مهم او را باتمام رسانید و حضرت ختمی پناه
از کشته شدن طلحه مسرور شده باواز بلند تکبیر گفت و مسلمانان بآن سرور موافقت نمودند و بر مشرکان حملها پیاپی
کرده صفهای ایشان بهم بر آمد واقدی گوید که چون طلحه بن ابی طلحه بقتل آمد علم قریش را برادرش عثمان بن ابی طلحه برداشت
پیشتر و زنان فی الفان در عقب او دف زنان عبده اصنام را بر قتل اهل اسلام ترغیب می نمودند و درین حال حمزه
بن عبد المطلب آهنگ جنگ عثمان کرده بیک ضرب شمشیر دست او را با کتفش بینداخت چنانچه شش عثمان ظاهر شد

وحمزه باز گشته بیکفت اما ابن ساقی بحجیم و بعد از آن ابو سعد بن ابی طلحه رایت اهل ضلال برداشت سعد بن ابی وقاص
تیری بر حنجره آن شقی زد و زبانش مانند زبان سگ از دهان بیرون افتاد و در روایتی آنکه سعد بن ابی وقاص گفت که چون ابو
سعد علم برداشت من قصد قتال او کردم آستینش یکبار بشمشیر بینداختم و ابو سعد علم بدست چپ گرفت و ضرب دیگر دست
چپ او بیفکندم و او علم را بر هر دو دراع گرفته بسینه خویش منضم کرده ایند و زخم دیگر بروی زدم تا هلاک شد چون خواستم
سلب او را ازین سلب مشرکان بود بگیرم دیدم که وسیع بن عبد عوف با جمعی آهنگ من کرده گذاشتم که بران حرکت
اقدام نمایم واقدی گوید که قول اخیر اصح است و چون ابو سعد بدوزخ رفت سافع بن طلحه بن ابی طلحه رایت گرفت و عاصم بن
ثابت بن ابی الافلح تیری بر وی زد و نزدیک بهلاکش رسانید و مشرکان سافع را بر گرفته نزد مادرش سلافه بنت سعد بردند
از پسر پرسید که این تیر را بر تو که زد گفت نمیدانم اما شنیدم که میگفت منم پسر ابی الافلح درین روز سلافه نذر کرد که در
کاسه سر عاصم شراب خورد و هر که او را نزد وی برد صد شتر تسلیم نماید و بعد از کشتن او سافع برادرش حارث
بن طلحه بن ابی طلحه علم برداشت و هم بتیر عاصم بن ثابت براه عدم رفت و بعد از حارث برادر او کلاب بن ابی طلحه لوا را
برداشت زبیر بن العوام بقتل رسید آنگاه جلاس بن طلحه بن عبد الله او را کشت بعد از آن ارطاه بن عبد شرحبیل برین
خدمت اقدام نمود مرتضی علی علیه السلام او را بیاران وی ملحق ساخت شریح بن قارظ متصدی این امر گشته بر دست
یکی از مسلمانان کشته شد بعد از آن غلامی از بنی عبد الدار صواب نام علمدار گشت و بروی گویند که امیر المؤمنین علی علیه السلام
او را بقتل رسانید و فرقه این فعل را بسعد بن ابی وقاص و طایفه بقزمان نسبت کرده اند و قول اخیر اصح است واقدی گوید
که قزمان که بتهمت نفاق اتصاف داشت از رکاب همایون حضرت مصطفوی تخلف نموده در مدینه بایستاد و روز دیگر از
توجه آن سرور زنان قبیله او را سرزنش کرده گفتند که تو مانند نسوان در خانه نشستی و قزمان را عصبیت
دامن گیر شده بتکلف و مسلح روی باحد نهاد و در زمانی که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بتسویه صفوف
اشتغال می نمود بلشکر اسلام ملحق شده و خود را بصف اول رسانید و اول کسی که از جانب مسلمانان تیر بطرف
مشرکان انداخت او بود و چندان قتال کرد که هفت کس از مشرکان را بکشت و در زمانی که زخم بسیار خورده قریب
بسر حد عدم رسیده بود قتاده بن نعمان بروی عبور نموده گفت یا ابا الغیداق خوشگوار باد ترا شربت شهادت قزمان
گفت من از برای دین جنگ و قتال نکردم بلکه سبب آن بود که نخواستم که قریش بر نخلستان ما گویند و چون الم جراحات
او بقزمان بسر رسید سر شمشیر بسینه نهاده خود را هلاک ساخت و هرگاه رسول صلعم ذکر او کردی فرمودی که قزمان از اهل
نار است و این حدیث آن سرور ظاهر دست گفت ان الله یؤید هذا الدین بالرجل الفاجر نقلست که رسول صلعم
روز احد شمشیری بدست همایون داشت بران مکتوب بود که فی الجبن عار و فی الاقبال مکرمة والمرء بالجبن لا ینجو
من القدر و در اثنای جنگ و جدال فرمود کیست که این شمشیر را از من بگیرد و بحق آن قیام نماید طایفه از اصحاب

کرده است

که بخدمت مبادرت نماید ملتمس هیچ یک از ایشان مبذول نیفتاد آخر الامر ابو دجانه انصاری که بنا بر کمال شهرت از توصیف
مستغنی است طلب شمشیر کرده حضرت باو ارزانی داشت و ابو دجانه بخترکنان بمیدان رفت رسول صلعم فرمود که این
رفتنی است که خدای عز و علا آنرا دشمن میدارد مگر در موضع جنگ و صف جهاد و قتال و ابو دجانه در آن روز داد مردی و مردانگی
داده هر که در برابر آمد بروی خاک کشته در پایان کوه بهند مادر معاویه رسید که با جماعتی از نسوان دف میزد و رجز میخواند
خواست که تیغ تیز بروی بیازماید مستحسن نداشت که شمشیر مقدس نبوی صلعم بخون او آلوده کرده و سایر مسلمانان حملهای
متواتر کرده مشرکان را از معرکه بیرون راندند و زنان مخالفان که دف میزدند و سرود میگفتند ناله و نفیر
باوج فلک اثیر رسانیده و روی بهزیمت نهادند و شیران بیشه جلادت از عقب کفار گشته دست بغارت و تاراج آورده
و درین اثنا چشم زخمی بجامیان حوزه اسلام رسید تفصیل این اجمال آنکه خالد بن الولید در اثنای کر و فر چند نوبت کرد که
از راهی و کمین گاهی که عبد الله بن جبیر و جمعی دیگر از تیراندازان که در شب تار دیده مور را برهم دوختندی بمحافظت
آن متعین شده بودند بر سر ارباب اسلام بیک گاه تاختن آورده دست بردی نماید و در هر کرت از تیرباران اهل قبضه
بگردن مقصود دست نیافته باز پس باز گشت بیت کسی بگردن مقصود دست حلقه کند که پیش تیر بلا تا بسیر تواند بود
وچون عبده اصنام روی بانهزام نهادند صحابه کرام باخذ غنیمت مشغول شدند و یاران عبد الله جبیر ملاحظه کرده عنان
تمالک و تماسک از دست داده جهت جمع غنایم روی بلشکرگاه کفار نهادند و هر چند عبد الله مانع آمده وصیت رسول صلعم
بیاد ایشان داد مفید نیفتاد و با عبد الله جبیر پنج شش کس ماندند و خالد بن الولید که انتهاز فرصت مینمود با عکرمه بن ابی جهل
و گروهی از مشرکان بر سر عبد الله جبیر تاخت و او را با یاران آتش شهید ساخت از شکاف عینین سر بیرون کرده پای در میدان
جلادت نهاده و خود را بمسلمانان رسانیدند و اضطراب عظیم در میان لشکر اسلام پیدا شده صفوف ایشان بهم بر
آمد و از غایت دهشتی که بران سعادتمندان استیلا یافت شمشیر در یکدیگر نهادند و کفار سبکی ایشان مشاهده کرده موجب
زیادتی جرات آن طایفه گشته قتل اهل اسلام را وجهه همت ساختند و شیطان بصورت جعال بن سراقه متمثل شده سه بار در
میان معرکه فریاد کرد که الا ان محمدا قد قتل و مسلمانان متوجه سراقه گشته قصد قتل او کردند و بنابرآنکه خوات جبیر و ابو برده
بن نیار گواهی دادند که در آن زمان که ندا کننده این ندا میکرد سراقه خاموش بر پهلوی ما ایستاده بود از جنگ مرگ امان یافت
نقلست که چون حملهای مشرکان متواتر شد اهل اسلام بعضی منهزم شدند و برخی کشته و حضرت مقدس نبوی صلعم ثبات قدم نموده
روی از معرکه بر نتافت و در منتقی الخرکوشی و کشف الغمه مسطور است که چهارده کس از صحابه نزد آن قدوه احباب ماندند هفت نفر
از مهاجران و هفت دیگر از انصار از مهاجران ابوبکر بود و امیر المؤمنین علی و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و زبیر بن
العوام و طلحه بن عبید الله و ابو عبیده بن الجراح و از انصار حباب بن المنذر بود و ابو دجانه و عاصم بن ثابت و حارث بن صمه
و سهل بن حنیف و اسید بن حضیر و سعد بن عباده و از بین ابیاره ده دولتمند هشت نفر بر موت با هم عهد بستند و این هشت

عبارت از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و طلحه و زبیر و ابو دجانه و حارث بن صمه و خباب بن المنذر و عاصم بن ثابت و سهل بن
حنیف هر یک از ایشان در دفع جمعی از مشرکان قیام می نمودند با وجود کثرت اعدا اعانت حق عز و علا آن سپهر جلال را هیچ آزار نرسید
و در آن روز اگر چه ملائکه تشریف حضور ارزانی فرموده بودند اما با ایشان جنگ نکردند گویند که جبرئیل و میکائیل بهیات دو مرد سفید
جامه بر یمین و یسار رسول صلعم ایستاده آنحضرت را صیانت می نمودند و با مشرکان مقاتله و محاربه میکردند مصطفی صلعم که بیم از کار
بسنگ و شمشیر از دفع مینمود و از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام منقولست که گفت که چون مشرکان بر اهل اسلام غلبه کردند
موج موج کفار مسلمانان را در یافت هر چند نظر کردم حضرت را ندیدم با خود گفتم که او از آن قبیل نیست که مغلوب گردد خدای
حق عز و علا بواسطه افعال ناشایست ما او را مخفی فرموده و رسول خود را باسمان برده و هیچ به از آن نمی بینم که با مشرکان حرب کنم
تا کشته شوم لاجرم شمشیر برکشیدم و بر مخالفان حمله کردم و ایشان متفرق شده رسول را در میان دیدم دانستم که خدای تعالی آنحضرت
را از اعادی صیانت نموده گویند که چون عبده اصنام از کمین گاه بیرون آمده بر سر اهل اسلام ریختند از شدت و صعوبت آن واقعه
مسلمانان روی بهزیمت نهادند رسول صلعم در غضب رفت هر گاه که در خشم شدی عرق از پیشانی همایون و روی مبارکش
مانند مروارید فرو دویدی در آن حال نظر فرمود مرتضی علی را بر پهلوی خویش ایستاده یافت فرمود که ای علی چونست
که ببرادران خود نه پیوستی قدوه اولیا جواب داد که ان لی اسوة بک درستی که مرا بتو اقتداست و در بعضی از نسخ بسمع
بنظر رسیده که مرتضی علی گفت اکفر بعد الایمان و درین اثنا طایفه از مخالفان متوجه آنحضرت شدند فرمود که ای علی مرا ازین
جمع نگاه دار حیدر کرار بزخم شمشیر آبدار فوجی مشرکان را که چون ثریا مجتمع گشته مانند بنات النعش متفرق گردانید و باز
گروهی آهنگ حضرت مصطفوی صلعم نمودند جناب ولایت پناهی باشارت آنسرور شراب فنا بایشان نیز بدین نوع ساخت و درین حال
جبرئیل برسول صلعم گفت این کمال مواسات و جوانمردیست که مرتضی علی بجای آن قیام نمود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که انه
منی و انا منه درستی که او از منست و من از او پس جبرئیل گفت و انا منکما و همچنین مبارزت امیرالمؤمنین علی شنید که هاتفی
میگفت لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و در کشف الغمه مسطورست که مسلمانان از هجوم کفار منهزم و متفرق شدند رسول
مرتضی علی را گفت که چرا با قوم نرفتی امیرالمؤمنین جواب داد که چگونه بروم و ترا تنها گذارم بخدا سوگند که ازین موضع قدم فراتر
ننهم تا کشته شوم یا آنکه خدای تبارک و تعالی تقدس بکار کند آنچه ترا وعده کرده از نصرت و ظفر آنحضرت فرمود که ای پسر عم خدای
وفا کننده بوعده خود است و درین اثنا چون چشم فرخنده آنحضرت بر گروهی از مشرکان افتاد که قصد او داشتند
فرمود که ای علی حمله کن بر جماعت امیرالمؤمنین شمشیر کشیده روی بایشان نهاد و از آن جمع هشام بن امیه المخزومی را
بقتل آورده باقی منهزم گشتند بعد از آن طایفه دیگر آهنگ رسول کردند و مرتضی علی بار دیگر باشارت مصطفوی متوجه آن
فرقه شده عمرو بن عبد الله الجمحی را از میان دو نیم فرمود و سایر کفار از بیم شمشیر آتشبار جناب ولایت پناهی روی گردان
شده آنگاه زمره دیگر خواستند که آسیبی بذات مقدس نبوی صلعم رسانند مرتضی علی حمله بر آن جماعت آورده و بشر بن مالک

بن عامر

بن عامر را از پای درآورد و باقی قوم روی بگریز نهادند دیگر کسی جرأت ننمود بعضی از عکرمه روایت کرده اند که گفت از مرتضی
شنیدیم که فرمود که چون اصحاب رسول صلعم روی از معرکه بر تافتند چندان زخم و جرح بر من استیلا یافت که عنان تمالک از دست دادم
و در پیش رسول صلعم ساعتی با کفار بجدال و قتال اشتغال نمودم و چون در عقب خود نگاه کردم آنحضرت را ندیدم و با خود گفتم
منظر فرار نبوده پنداشتم که آن سرور باسمان رفته باشد و از جهت آن ملازمت او غلاف شمشیر را شکسته دل بر مرگ نهادم و بر لشکر
نهادم و بر مشرکان حمله کردم و ایشان پراکنده شده رسول صلعم را دیدم که افتاده بود چون نظر مبارکش بر من افتاد
پرسید که مردم چه کردند گفتم از صف قتال روی گردان شده ترا گذاشتند درین اثنا گروهی از مخالفان نزدیک رسیده
آنحضرت فرمود که ای علی اینها را از من باز دار و من از یمین و شمال مشرکان را بشمشیر میزدم تا روی بانهزام نهادند گویند
که درین کار زار شمشیر امیرالمؤمنین علی بشکست و مرتضی علی نزد پیغمبر صلعم آمده صورت حال را معروض گردانید حضرت
ذو الفقار را باو ارزانی داشت هم در کشف الغمه مذکورست که چون مرتضی علی بمنع و دفع کفار مشغول شد رسول صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود که ای علی هیچ می شنوی مدح خود را که ملکی نام او رضوان در آسمان چه میگوید که لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی
الا علی امیرالمؤمنین علی علیه السلام گوید که من از غایت مسرت و خوشحالی گریستم شکر خدای عز و علا بجای آوردم در بعضی از
کتب چنین بنظر رسیده که در آن روز هولناک چون خالد بن الولید از کمین گاه بیرون آمده نزدیک بلشکر اسلام رسید
و اصحاب را در گرد آنحضرت دید بانگ بر مشرکان زد که بگیرید این شخص را که طالب اویید و کفار بتیر و شمشیر و نیزه و سنگ
آغاز جنگ کردند و جمعی را بقتل رسانیدند معظم ایشان روی بهزیمت نهادند و در خدمت آنسرور بغیر از مرتضی علی علیه السلام
و ابو دجانه و سهل بن حنیف دیگری نماند و در آنکه علت غشی بر آنحضرت طاری شده و چون افاقت یافته چشم باز کرد از
مرتضی علی پرسید که مردم چه ساختند جواب داد که مردم نقض عهد کرده فرار نمودند رسول صلعم که مهم جمعی که قصد من دارند
کفایت کن و علی مرتضی حمله بر کفار آورده ایشان را منهزم ساخت و بخدمت سید رسل معاودت نموده دید که جمعی دیگر
قصد آن سرور دارند و روی بآن طایفه نهاده ایشان نیز بهزیمت رفتند و در آن زمان که امیرالمؤمنین علی با مشرکان مبارزت
مینمود ابو دجانه و سهل بن حنیف بر بالای سر آن سرور با شمشیرهای برهنه ایستاده شروط صیانت بجای می آوردند و در
بعضی از روایات آمده والله اعلم بالصحة که زید بن وهب از عبد الله بن مسعود پرسید که چنین شنیده ام که در روز احد
بغیر از مرتضی علی و ابو دجانه و سهل بن حنیف نزد رسول از جنگ نمانده بود آیا این خبر صحت دارد جواب داد که گفت که
مسلمانان روی بانهزام نهاده نزد آنحضرت بغیر از مرتضی علی هیچکس نمانده بود بعد از ساعتی عاصم بن ثابت و ابو دجانه
و سهل بن حنیف و طلحة بن عبید الله آمده در خدمت خیر البشر مشغول شدند زید گوید که پرسیدم که ابو بکر و عمر کجا بودند گفت ایشان
بگوشه رفته بودند از حال عثمان بن عفان استفسار نمودم جواب داد که او نیز بطرفی رفته بود و در روز سیم از جنگ برگشت
آن سرور را خبر شد و رسول صلعم فرمود که بستی که درین واقعه عریض رفتی در بعضی از اخبار آمده است که عثمان با دو کس از

یاران چون از جنگگاه بیرون رفته راه گم کرده بودند بعد از سه روزی بملازمت حضرت ختمی پناه آمدند رسول صلعم فرمود
که لقد ذهبتم فیها عریضة محمد بن اسحق گوید که چند کس از مشرکان در روز احد بر دست مرتضی علی علیه السلام بقتل آمدند یکی طلحة بن ابی طلحه بود
ملقب بکبش الکتیبه که رسول صلعم جزوی از خواب خود را بکشته شدن او تعبیر کرده بود و دیگری برادرش ابو سعید و برادرش کلده و عبد الله
بن جمیل بن زهیر و ابو الحکم بن الاخنس بن شریق الثقفی و ولید بن ابی حذیفة المغیره و برادرش امیه و ارطاة بن شرحبیل و هشام بن
امیه و عمرو بن عبد الله الجمحی و بشر بن مالک و صواب مولی بنی عبد الدار حافظ محمد بن عبد العزیز جنابذی در کتاب معالم العترة النبویه
روایت کرده که از موسی قیس بن سعد از پدر خویش نقل نموده که از مرتضی علی شنودم که گفت در روز احد شانزده ضرب بمن رسید
که چهار بار از آنها بر زمین افتادم و هر بار که می افتادم مردی خوب روی خوشبوی بازوی مرا گرفته بر پای میکرد و میگفت متوجه کافران شو تو
در طاعت خدا و رسول اوی و ایشان هر دو از تو راضی اند و بعد از فراغ از جنگ این حکایت را بعرض حضرت رسالت رسانیدم آن سرور
پرسید که تو او را می شناختی گفتم نه اما بدحیه کلبی شباهت داشت فرمود که ای علی خدای تعالی چشم ترا روشن گرداناد آن جبرئیل بود محمد بن
حبیب در امالی خود آورده که چون معظم سپاه اسلام روی بانهزام نهادند افواج لشکر اهل کفر و ظلام مانند امواج دریا بر خیمه
رسول صلعم شده از آن جمله قریب پنجاه سوار از بنی عبد مناة بن کنانه نزدیک بحضرت رسیدند و پسران سفیان بن عوف
و خالد و ابو الشعثا و ابو الحمراء و غراب و شش کس دیگر از اولاد سفیان که اسامی ایشان معلوم نیست در آن میان بودند
و چون رسول صلعم ایشان را دید فرمود که ای علی مهم این کتیبه را کفایت کن شاه مردان علی علیه السلام پیاده روی بایشان نهاده
بضرب شمشیر آبدار ابنای سفیان بن عوف را بدار البوار فرستاد و یروی بعض علماء السیر انه قال جبرئیل بعد ذلك
لرسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یا محمد ان هذا للمواساة و لقد عجبت الملائکة من مواساة الفتی فقال
رسول الله وما یمنعه وهو منی وانا منه فقال جبرئیل وانا منکما وسمع فی ذلك الیوم صوت من قبل
السماء ولا یری الشخص الصارخ به ینادی مرارا لا سیف الا ذو الفقار لا فتی الا علی فسئل رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم عنه فقال هذا جبرئیل قال الراوی اقول وقد روی هذا الخبر جمع من المحدثین وهو من الاخبار
المشهورة وقد وقفت علیه فی بعض نسخ مغازی محمد بن اسحق ورأیت بعضها خالیا عنه وسألت شیخی عبد الله
بن سکینه رحمه الله عن هذا الخبر فقال خبر صحیح فما بال الصحاح لم تشتمل علیه قال او کل ما کان صحیحا اشتمل
علیه کتب الصحاح کم قد اهمل جامعوا الصحاح من الاخبار الصحیحه از مرتضی علی علیه السلام منقول است که گفت در
روز احد من و ابو دجانه و سعد بن ابی وقاص هر یک در طرفی تیغ در دفع طایفه از مشرکان مشغول بودیم تا خدای تعالی فرج روزی
کرد و درین اثنا از قریش فوجی خشناک دیدم که عکرمة بن ابی جهل در میان بود و من در میان آن جماعت در آمده بقتال
اشتغال نمودم و جنگ کرده میرفتم تا باخر صف رسیدم از میان ایشان بیرون رفته بر بالایی که علی بود دیدم مراجعت
کردم و از صفوف آن جماعت بسلامت بیرون آمدم و چون در اجل تاخیری بود آسیبی از معرکه بمن نرسید آورده اند

که قبل از هجرت

که قبل از هجرت ذکوان عبد قیس انصاری از مدینه بمکه رحلت کرده بخدمت حضرت مقدس نبوی صلعم استسعاد یافت
و چون آنحضرت بمدینه هجرت فرمود ذکوان شرط موافقت بجای آورده و بوطن خویش آمده در غزوه احد حاضر گشت چنانچه
سابقا اشارتی بآن رفته و او منظور نظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر نبوی گشت که در شان او فرموده هر کس دوست دارد
که مردی را ببیند که بر سبزه گاه جنت قدم نهاده میرود بسوی ذکوان نگاه کند و با بجا چون اسلام متوجه احد
گشتند ذکوان زنان و دختران خود را وداع کرده ایشان گفتند ابا الشیخ دولت دیدار کی ست بجواب داد
که روز قیامت و چون تلاقی فریقین روی نمود چندان محاربه کرد که شهید شد و از حضرت مقدس نبوی
فرمود که از حال ذکوان هیچ خبر دارد علی بن ابی طالب گفت یا رسول الله من دیدم سواری در عقب او میرفت و میگفت
مرا نجات مباد اگر تو نجات یابی آنگاه شمشیری بر دوش او فرود آورده گفت بگیر این ضرب که من ابن علاجم من آن سوار را
تعاقب نموده شمشیری بر ایشان زدم که از بدنش جدا شد و از اسب افکنده کار او را اتمام ساختم و چون در وی نگاه کردم
ابن الحکم بن الاخنس بن شریق بود منقولست که چهار کس از مشرکان در روز احد با هم عهد بستند که حضرت ختمی پناه را بقتل
رسانند عبد الله بن قمئه و عتبة بن ابی وقاص برادر سعد بن ابی وقاص و عبد الله بن شهاب زهری و ابی بن خلف و زمره کفره
که عبد الله بن حمید اسدی درین امر با ایشان اتفاق داشت و ابن قمئه علیه اللعنه چندان سنگ بر آن حضرت انداخت که رخسار
مبارکش مجروح و خون آلود گشت و حلقهای خود در روی همایونش نشست و ناصیه فرخنده اش شکسته خون از آن روان
گشت بحیثیتی که ریش اشرف آن سرور رنگین گرفت و حضرت رسول صلعم بردای مقدس خود خونها را پاک میکرد و
میگفت چگونه رستگاری یابند قومی که با پیغمبر خویش چنین کنند و حال آنکه ایشان را بخدا دعوت میکند و جبرئیل نازل
شده این آیت آورد که لیس لک من الامر شیء او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون و در بعضی از روایات آمده
که در جنگ احد چون خون از جراحات رسول صلعم روان گشت آنحضرت خونها را پاک ساخته نمیگذاشت که قطره از آن بر زمین چکد
و میگفت اگر ازین خون چیزی بر زمین آید هر آینه عذابی از آسمان بر اهل زمین نازل گردد و بعد از آن فرمود که اللهم اغفر
لقومی فانهم لا یعلمون نافع بن جبیر گوید که یکی از مهاجران با من گفت که در روز احد از اطراف و جوانب عبده اصنام تیری
بر رسول صلعم می انداختند و حق جل و علا آنحضرت را نگاه میداشت و در آن اوان عبد الله بن شهاب زهری میگفت که محمد را
بمن نمایید که کجاست نجات نیابم من اگر او نجات یابد و این سخن میگفت و رسول صلعم بر پهلوی وی ایستاده بود و چون از رسول
درگذشت صفوان بن امیه از وی پرسید که چون ترا خدای تعالی بر محمد مسلط گردانید با وی چه کردی ابن شهاب گفت تو او را
دیدی صفوان گفت در آن زمان که آن سخن میگفتی محمد را بر پهلوی تو ایستاده دیدم عبد الله بن شهاب گفت بخدا سوگند که
نظر من بروی نیفتاد و او از آسیب ما ممنوع و محفوظ است آورده اند که عتبة بن ابی وقاص سنگی بجانب حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وآله وسلم انداخت و بر لب زیرین آن سرور آمده دندان پیش مبارک او بشکست و هر چند برادرش

سعد وقاص عتبه را در آن موضع طلب کرد تا انتقام کشد میسر نشد و فرقه از ارباب سیر گفته اند که ابن قمیه در آن روز
شمشیری بر حضرت زد و از ضرب شمشیر آن ملعون دو حلقه زره که در بر داشت در گوی که نزدیک آن سرور بود مخفی
و از چشم مردم نهان گشت و شیطان در معرکه ندا کرد که به تحقیق محمد کشته شد چنانچه این خبر موحش به مدینه رسید و مسلمانان
متحیر و سراسیمه گشته و ابوسفیان سخن شیطان باور داشته گفت که ای حشر قریش کدام یک از شما محمد را بقتل رسانید
و ابن قمیه گفت من او را کشتم ابوسفیان گفت یاسوار در دست تو کنیم چنانچه اهل عجم ابطال و مبارزان خود را اسوار میسازند
آنگاه ابوسفیان و ابو عامر فاسق بتحقیق خبر ابن قمیه در معرکه میگشتند و هر کرا از مسلمانان میرسیدند ابو عامر ابوسفیان را
بحال آن قتیل شناسا میگردانید که این فلان کس است از اوس یا خزرج و پسر خویش حنظله غسیل الملائکه را کشته دید بربالای
سرش بایستاد و ابوسفیان پرسید که این چه کس است ابو عامر گفت این شخص عزیزترین خلق است نزد من و این مرد پسر
منست حنظله واقدی گوید که حنظله در آن نزدیکی جمیله بنت عبدالله بن ابی سلول را خواسته بود در شبی که روز دیگرش
تلاقی فریقین در احد واقع شد حنظله بدستوری حضرت ختمی پناه نزد خاتون خویش بسر برده با او مباشرت کرد و چون حنظله
خواست که در عقب لشکر اسلام باحد رود جمیله چهار کس را آورد تا از زبان او گواه شدند که ازالت بکارت جمیله نموده
چون از سبب این حرکت پرسیدند جواب داد که دوش در خواب دیدم که فرجه در آسمان پیدا شد و حنظله از آن فرجه بآسمان
درآمد و آسمان بحال اولی رفت تعبیر چنان کردم که حنظله شهادت خواهد یافت لاجرم بنابر مصلحت خویش جمعی را از زنان
او گواه گرفتم که با من دخول کرده و بالجمله علی الصباح حنظله سلاح خود گرفته در عقب مسلمانان رفت و در زمانی که حضرت
بتسویه صفوف مشغول بود دلو که رسید و در آن روز بشرف شهادت فایز شد و آنسرور فرمود که من دیدم که ملائکه حنظلة بن ابی عامر را
در میان زمین و آسمان میشویند ابو اسید ساعدی گوید که نزد حنظله رفته دیدم که آب از سر او متقاطر بود بازگشته این صورت
عجیب بمعروض رای اشرف حضرت نبوی گردانیدم و چون بمدینه مراجعت واقع شد رسول صلعم کسی نزد جمیله خاتون او فرستاده از
حال او استفسار نمود جمیله گفت حنظله از حرصی که بجهاد و غزا داشت بی آنکه رفع جنابت نماید [...] القصه چون ابوسفیان
استقصای قتلی احد نموده حضرت را در میان نیافت دانست که ابن قمیه در قول خود کاذب بوده در بعضی کتب سیر آورده اند که
ابن قمیه علیه اللعنه سنگی بجانب رسول صلی الله علیه و آله و سلم انداخت بر دست مبارک آنحضرت رسیده شمشیر از قبضه او بیرون شد
و آن ملعون در حین انداختن گفت بگیر این را از من که منم ابن قمیه آن سرور فرمود که اقماک الله یعنی خدای تعالی
ترا خوار گرداناد و گویند حضرت رسول صلعم در شان این پنج کس که بر قتل او عهد بسته بودند دعا فرمود و سال نرسید بعضی از ایشان
در معرکه احد کشته شدند و برخی هم در آن سال بجهنم شتافتند عبدالله بن حمید اسدی در روز جنگ احد اسب می
تاخت که ناگاه ابو دجانه او را بیک ضرب شمشیر بر زمین انداخت و ناقعود در زخم در هیچ مکانی قرار نگرفت و بعد از رجعت
مشرکان بمکه روزی ابن قمیه بر سر کوهی در خواب بود که قوچی بالهام الهی بسر وقتش رسید و شاخها در شکمش فرو برده زور کرد

تاجان

تا جان از جنبر حلق او بیرون آمد و آن مدبر را ذلالة گفته جان بمالک دوزخ سپرد اما کیفیت حال ابی بن خلف چنانست که
او در قتل اسیران بدر بود و چون فدیه قبول کرده رخصت یافت که بمکه رود روزی با وجه مغرور قیام نموده [...] روی مبارک
حضرت خاتم الانبیا علیه من الصلوات اتمها و اکملها گفت اسبی دارم که هر روز [...] به آن اسب خواهم داد تا فربه شود و بران سوار
شده بجنگ تو آیم و بر قتل تو مبادرت نمایم آنحضرت فرمود که بلکه من ترا خواهم کشت در حالی که بران اسب سوار باشی اگر
خدای تعالی خواسته باشد و در روز احد آن سرور با یاران گفت که از ابی بن خلف ایمن نیستم مبادا که از پس یا از خلف من درآید
و چون او را ببینید که قصد من کند اعلام نماید و در آخر حرب ابی بن خلف بر اسب خویش سواره پیدا شد و حضرت مقدس نبوی را
دیده سخنان نامناسب گفت اصحاب گفتند یا رسول الله اگر خاطر اشرف توسل فرماید بر وی حمله کنیم حضرت ایشانرا از تعرض مانع آمده
چون ابی نزدیک رسید حربه زبیر را از دستش گرفت بجانب او انداخت و بر گردن آن شقی رسیده [...] عنان اسب
بگردانید و بقوم ملحق شده و خود را از اسب بیفکنده بانگ و فریاد میکرد و مشرکان گفتند این همه جزع و اضطراب
چیست و این زخم که بر گردن داری خراشی بیش نیست ابی گفت هیچ میدانید که این زخم از ضرب کیست و من ازین جراحت
جان نخواهم برد زیرا که محمد با من گفته بود که هر آینه ترا خواهم کشت و همچنان فریاد میکرد و می نالید تا [...] رسیدن
مشرکان بمکه در مر الظهران روح خبیث تسلیم زبانیه نمود و نقلست که چون ابن قمیه علیه اللعنه شمشیر حواله حضرت ختمی پناه
کرد طلحه بن عبیدالله دست پیش داشته تا آسیبی بذات مقدس نبوی نرسد و تیغ بر دست طلحه آمده کارد از دست
یعنی دستش از کار رفت روایتی آنکه از طلحه پرسیدند که سبب باز ماندن انگشت تو از حرکت چیست گفت در جنگ احد مالک
بن زهیر جشمی که تیرش خطا نمی شد بجانب رسول صلعم تیری انداخته من دست خود را سپر آنحضرت ساختم تیر بر خنصر من آمده
از کار رفت و چون حضرت ختمی پناه در گو افتاد چنانچه مذکور شد زانوهای مبارکش خراشیده گشت و بواسطه ثقل زره
قیام تعسری داشت لاجرم طلحه بن عبیدالله آنحضرت را در آغوش گرفت تا از زمین برخاست و چون بواسطه جراحات زره
بالا آمدن مر اشکالی داشت طلحه بنشست و آنسرور پای فرخنده بر دوش طلحه نهاد و مرتضی علی دست مبارکش را گرفت تا از
گو بیرون آمد واقدی گوید که طلحه در روز احد قتال عظیم کرد و آنچه غایت سعی و طاقت او بود بجای آورد و چون دید که مشرکان
همه جا او را در میان گرفته از یمین و یسار تیغ در کفار نهاد تا منهزم گشتند و حضرت در شان او فرمود که من احب ان ینظر
الی رجل یمشی فی الدنیا و هو من اهل الجنة فلینظر الی طلحة بن عبیدالله و واقدی گوید که در روز احد از جمله تیر اندازان سپاه
اسلام سعد بن ابی وقاص بود و ابی طلحه انصاری و عاصم بن ثابت و سایب بن مظعون و مقداد بن عمرو و زید بن حارثه و حاطب بن
ابی بلتعه و عتبة بن غزوان و حراش بن الصمة و قطبه بن عامر بن حدیده و بشر بن براء بن معرور و ابونایله سلکان بن سلامة و قتاده
بن النعمان گویند که در اثنای قتال و جدال تیری بر چشم قتاده بن النعمان آمده دیده او از حدقه بر رخسار او افتاده بخدمت
سید کاینات علیه افضل الصلوات مبادرت نمود و معروض داشت که در خانه زنی صاحب جمال دارم که او را دوست

واو نیز مراد دوست میدارد و متبسم گردان جمیله چشمی که مرا بدین سان دیده مکروه شمارد حضرت نبوی صلی الله علیه وآله بحال او ترحم
نموده بر دست معجز آثار دیده بیرون افتاده را بموضع اول نهاد چشم او بعبارت بحالت اصلی معاودت نموده از قتاده
منقولست که در کبر سن واو آن شیخ میگفت که آن چشم بهتر و قوی تر از چشم دیگر است آورده اند که در معرکه احد جمعی از مشرکان
تیرهای بیان بجانب لشکر اسلام می انداختند و حبان العرقه و مالک بن زهیر برادر ابو اسامه جشمی درین باب زیاده از دیگران
مبالغه مینمودند و از آن مرد اذیتی تمام باهل اسلام میرسید لاجرم حضرت مقدس نبوی علیه السلام فرمود تا سعد بن ابی وقاص در برابر ایشان
بدین امر خطیر بتیر اشتغال نماید و سعد بموجب فرموده عمل مینمود و حضرت میفرمود که یا سعد ارم فداک ابی وامی و در بین اثنا
حبان العرقه تیری انداخت و بر حسب اتفاق بر دامن جامه ام ایمن حاضنه رسول صلعم که دران لشکر باب دادن مجروحان سپاه مشغول بود
واو از سهم تیر افتاده عورتش منکشف گشت و حبان خنده بافراط کرده این صورت ملایم مزاج اشرف ختمی پناه نیامد و تیری بی
پیکان بدست سعد داد که بر این حبان بینداز و سعد بن ابی وقاص آن چوبه تیر را در خانه کمان آورده حبان بجسیه حبان زد
که بپشت افتاده موضع مخصوص او برهنه شد سعد گوید که رسول صلعم بمرتبه خندید که نواجذ او را دیدم و نواجذ جمع ناجذ است و ناجذ در
اصل لغت دندان خرد را گویند و هر که از خرد بهره دارد داند که مراد سعد مبالغه است در تبسم زیرا که حضرت ختمی پناه بآن مثابه
نمی خندید که نواجذ مبارکش ظاهر گردد و بالجمله آن سرور در شان سعد بن ابی وقاص فرمود که اجاب الله دعوتک و سعد زینک شروعا
بر موقف اجابت آمده سعد مستجاب الدعوه گشت آورده اند که ابوطلحه انصاری که او را در فن تیراندازی مهارتی کامل بود و آواز
بلند نیز داشت در معرکه خود را سپر حضرت رسالت پناه ساخته و تیرهای خود را از کنانه بیرون آورده بدین جهت دو سه تیر بر
جانب مخالفان انداختی نموده روی دو کمین بار رسول الله نفسی دونک جعلنی الله فداک و آن سرور در پس سر ابوطلحه ایستاده ملاحظه
او فرمودی که بکجا منتهی میشود و اگر راقم حروف در آن زمان بودی بلسان معروض رای همایون حضرت خیر الانام علیه الصلوه والسلام
گردانید خواهم که چوب تیر شوم تا تو گاه گاه در حال من بگوشه چشمی کنی نگاه و چون سهام ابوطلحه باتمام رسید حضرت چوب
از زمین برگرفته بدست وی میداد و چون بخانه کمان می نهاد آن چوب تیر رسیده متحول شده آن سعادتمند بی جنت
بجانب دشمنان می انداخت و دران روز حضرت فرمود که آواز ابوطلحه در لشکر از چهل مرد بهتر است واقدی گوید که دران روز چه
تیری بنحر ابو رهم غفاری رسیده او مجروح نزد رسول صلعم آمد آن سرور آب دهن مبارک خویش بر جراحت او مالید و
ابو رهم بکمال شفا یافت محمد بن شرحبیل روایت کرده است از پدر خود که چون مسلمانان در جنگ احد روی بهزیمت نهادند
مصعب بن عمیر که لوای مهاجران داشت ثبات قدم نموده در بین اثنا ابن قمیه متوجه آن شده بضرب شمشیر دست راستش
بینداخت و مصعب علم بدست چپ گرفت گفت که وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ و ابن قمیه علیه اللعنه ضرب
دیگر دست چپ را نیز بیفکند و مصعب این کلمه بر زبان آورده هر دو بازو لوا بسینه خویش منضم کرده ابن قمیه نیزه بر وی
زد تا از پای درآمد گویند که این آیه هنوز نازل نشده بود که بتقدیر الهی بر زبان او جریان یافت و چون لوا بر زمین افتاد دو کس

مسلمانان

مسلمانان یکی سویبط بن حرمله و دیگر ابو الروم برادر مصعب قصد کردند که آن را برگیرند و ابو الروم سبقت کرده علم برداشت و در بعضی
روایات وارد شده که چون مصعب بشرف شهادت فایز شد حق عز و علا ملکی بصورت بشر فرستاد تا علمدار رسول صلعم شد و در آخر
روز که از حرب فارغ شد حضرت فرمود که تقدم یا مصعب آن فرشته گفت من مصعب نیستم آنگاه حضرت دانست که ملکیست بصورت
بشر که بفرمان خالق خیر و شر محافظت علم مینماید بعد از آن ابو الروم بحمل لوا مبادرت نموده در حین مراجعت پیش رسول صلعم میرفت تا آنگاه
که بمدینه رسیدند واقدی روایت کند که دران روز عبدالرحمن بن ابی بکر مسلح و مکمل بمیان میدان آمد و نام و نسب خود گفته مبارز
طلبید وابو بکر تیغ برکشیده روان شد که با او محاربت نماید حضرت ختمی پناه فرمود که شمشیر خویش در نیام کن و بمکان خود بازگرد
و مارا بنفس خویش متمتع گردان نقلست که در زمانی که رسول صلعم خواست که بشعب احد درآید عثمان بن عبدالله المغیره المخزومی مسلح
و مکمل بر اسب ابلق سوار و عقب آن سرور شتافته فریاد میکرد که لا نجوت ان نجوت ناگاه پای اسب آن ملعون در گوی که ابو
عامر فاسق جهت اهلاک سپاه اسلام کنده بود فرو رفت و عثمان از پشت زین بر زمین افتاد حارث بن صمه با وی
وسالمی با هم نبرد کرده عاقبت تیغی بر ساق عثمان زد که از پای درآمد حارث او را بگوسفند ذبح کرده زره و مغفر و شمشیر
خود عثمان را که در غایت جودت بود برگرفت ناقل گوید که مسموع شد که در آن روز سلب مشرکان بغیر عثمان بدست مسلمانان
افتاده باشد و رسول صلعم چون معلوم کرد که عثمان مخزومی کشته شد فرمود که الحمد لله الذی اهانه شکر مر خدای را که خوار گردانید
او را و بعد از واقعه عثمان عبیده بن جابر عامری مانند سبع ضاری روی بقتال حارث بن صمه نهاده تیغی بر دوش او زد چنانچه
یاران حارث را بر دوش گرفته بلشکرگاه بردند و ابودجانه در برابر عبیده آمده لحظه باهم بطعن و ضرب اشتغال نمودند عاقبت
ابودجانه عبیده را بر زمین افکنده و تیغ خونریز بر حلق او راند چون گلوی گوسفند ببرید و معنی الحق یعلو و لا یعلی ظاهر شد آورده اند
که در روز احد مالک بن زهیر جشمی از پس سنگی تیر بجانب مسلمانان می انداخت و بسیاری از ایشان بزخم تیر آن نابکار خسته
و مجروح شدند و در اثنای آن کار سر نامبارک خود از پس سنگ بر آورد و سعد بن ابی وقاص او را دیده تیری بر دیده وی زد
که از قفایش بیرون رفت و مالک علی نابیاک خویش بمالک پیوسته اهل اسلام از زخم آن مدبر خلاصی یافتند واقدی گوید که
عمرو بن ثابت بن وقش در اسلام شکی داشت هرچند قوم وی که در فرمان برداری خدا و رسول او ثابت قدم بودند عمرو را
نصیحت میکردند مفید نمی افتاد و دران اوان که مقربان درگاه حضرت احدیت روی باحد نهادند مفتح الابواب قفل غفلت که
بر در صدر اقبال او بود بکلید هدایت و عنایت گشوده از سر ایقان زبان بکلمه توحید گویا کرد و شمشیر و سلاح خود برگرفته روی بجنگ
نهاد و چندان محاربه نمود که مجروح و ناتوان در میان کشتگان افتاد و در آخر حیات مسلمانان بربالین او رسیده پرسیدند
که سبب آمدن تو چه بود جواب داد که بغیر اسلام چیزی نبوده من بخدا و رسول او ایمان آورده ام و شمشیر خود برداشته عازم شدم
تا بادیه شهادت روزی کرد و این خبر بسمع حضرت خیر البشر رسید فرمود که اِنَّهُ لَمِنْ اَهْلِ الْجَنَّةِ هم واقدی گوید که دران روز
که سید ابرار در احد بمحاربه کفار اشتغال داشت مخیریق که از احبار بنی اسرائیل بود با قوم خود گفت که ای معشر یهود

سوگند که شما تحقیق و یقین میدانید که محمد رسول خداست نصرت و معاونت او بر شما واجب لازم است این سخن گفته قصد کرد
که از مدینه بیرون آمده بسپاه اسلام ملحق شود یهود گفتند که امروز روز شنبه است بطریق التفات بسخن ایشان نکرده سلاح
برداشته وصیت کرد که اگر در قتل آید اموال من بآنحضرت رسول صلعم باشد هر جا که خاطر خواه او باشد صرف نماید و چون
بمعرکه رسید و بجنگ مشغول شده شربت شهادت چشید آنحضرت فرمود که مخیریق خیر یهود بود مرویست که عمرو بن الجموح انصاری
اعرج بود و چهار پسر داشت که در معارک بادراک سعادت ملازمت رسول صلعم فایز میگشتند و چون خواست که بغزوه احد بنفس نفیس
در لشکر اسلام باشد قوم او منع کرده گفتند تو مرد اعرجی و چهار پسر تو حضرت را ملازمت مینمایند عمرو گفت خوش چیزی که ایشان
بهشت روند و من پیش شما بنشینم و متوجه خدمت سید ابرار شد عمرو مرام گفت در نظم صفت که او گرفته آمده عمرو چون این سخن
شنید سلاح برگرفته دعا کرد که اللهم لا تردنی الی اهلی و بعد از آنکه از منزل بیرون رفت طایفه از یاران با او ملاقات کرده
اشارت کردند که بازگشته پای در دامن عافیت کش عمرو نزدیک حضرت رسالت آمده منع قوم را گفته سوگند یاد کرد
که امید میدارم که بپای لنگ خود در روضه بهشت بخرامم حضرت فرمود که فقد عذرک الله فلا جهاد علیک عمرو التماس خود مکرر
ساخت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که قوم و پسران از منع او ممتنع شدند ابو طلحه گوید که عمرو بن جموح را در جنگاه دیدم
که بجز امید میگفت بخدا سوگند که من مشتاق بهشتم و پسرش نیز در عقب پدر میشتافت و هر دو جنگ میکردند تا شهید شدند
واقدی گوید که عایشه در آن روز با جماعتی از زنان متوجه لشکرگاه شد تا از کیفیت احوال آگاه گردد و هنوز آیه حجاب نازل
نشده بود در راه هند زوجه عمرو بن جموح را دید که شوهر و پسر و برادر خود را بار کرده بمدینه می آورد عایشه از وی پرسید
که خبر چیست هند گفت که رسول صلعم مقرون سلامت است و هر مصیبتی که بعد از این باشد سهل بود عایشه استفسار نمود که
اینها چه کسانند گفت شوهرم عمرو و برادرم عبدالله و پسرم خلاد است که بمدینه میبرم تا در خاک نهم و در آن حال شتر هند
بزانو در آمد عایشه گفت از گرانی بار شتر از رفتار باز مانده هند گفت گمان میبرم که سبب این چیز دیگر بوده باشد زیرا که
شتر این نگاه بود که چندان بر این شتر بار میکردم که مردم بر دو شتر بار میکنند و هیچ سستی در وی نمیدیدم آنگاه
هند شتر را جبرا برانگیخت و چون عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف ساخت شتر باز خفتید و بعد از آنکه بار
دیگر برانگیخت متوجه احد شد و در رفتار آمد و بخدمت مقدس نبوی صلعم مبادرت نموده صورت حال معروض داشت آنحضرت
فرمود که ان الجمل لمامور گویند که رسول صلعم از هند پرسید که عمرو هیچ سخن گفته بود هند جواب داد که در زمان توجه باحد
روی بقبله دعا آورده این کلمه بر زبان راند که اللهم لا تردنی الی اهلی حضرت فرمود که بنابرین شتر نمیرود آن
سرور گفت که ای هند عمرو بن جموح شوهر تو و خلاد پسر تو و عبدالله برادر تو در جنت باهم موافقت کرده اند
هند التماس نمود که یا رسول الله دعا کن تا خدای تعالی مرا رفیق ایشان گرداند — سبب سلف
چنین روایت کرده اند که سید الشهدا حمزه در جنگ بدر طعیمة بن عدی را کشته بود و جبیر بن مطعم برادرزاده

طعیمه

طعیمه با مملوک خویش وحشی که حربه او کم خطا شدی در حین توجه بجانب احد الحاح نموده گفت که اگر تو حمزه را بقتل رسانی
آزاد باشی و بروایتی اگر بنت حارث بن عامر بن نوفل که پدرش در جنگ بدر بقتل آمده بود با وحشی وعده کرد که اگر تو از این
سه کس محمد و علی و حمزه یکی را بکشی من نوعی سازم که آزاد گردی و قول اخیر را نسبت بجبیر کرده اند و بالجمله وحشی در
جواب گفت که بر قتل محمد قادر نیستم و اگر حمزه را در خواب یابم بیدار نتوانم کرد اما اگر علی را بینم شاید که حربه بروی اندازم
از وحشی منقولست که گفت چون در روز احد آتش جنگ افروخته گشت در میان سپاه علی را جستم ناگاه پیدا شد
و چون در احوال او تامل نمودم معلوم شد که در فن محاربت تمام دارد زیرا که از اطراف و جوانب خود با خبر بوده از مکر و کید
دشمن مجتنب و محترز هر که در جنگ بجنگ وی می افتاد روی رهائی نداشت دانستم که حریف او نیستم و دست تعرض
از گریبان حشمت او کوتاه است در این اثنا حمزه را دیدم مانند شتر بیت المیدان آمده صفوف مشرکان را بر هم
زده مخالفان متفرق شدند و در آن حال سباع بن عبدالعزی خزاعی که مادرش در مکه بختان نسوان اشتغال
نمودی در برابر مسلمانان آمده مبارز طلبید و حمزه سر راه بر سباع گرفته او را بشغل مادرش سرزنش کرد و آنگاه بضرب
تیغ جان سباع را طعمه کلاب سباع گردانید و من در پس سنگی کمین کردم تا حمزه نزدیک رسید حربه بجانب وی انداختم
اتفاق بزیر ناف او آمده از جانب دیگر سر بیرون کرد و حمزه بطرف من متوجه شد من روی بگریز نهادم و او همان زمان
افتاده طایفه از اهل اسلام بگرد وی در آمده هر چند که گفتند یا اباعماره جواب نداد من دانستم که مهم حمزه بقطع رسیده
لاجرم چندان صبر کردم که مردم از وی دور شدند آنگاه رفتم و حربه خویش برداشته شکم حمزه را بشکافتم و جگر
او را بیرون آورده نزد هند زوجه ابو سفیان بردم و گفتم این جگر قاتل پدر تست هند آنرا در دهن برده بخائید و چون
نتوانست که فرو برد بیرون انداخت و هر جامه و حلی و زیور که با خود داشت بمن داد و وعده کرد که چون بمکه رسد ده دینار
زر سرخ بمن دهد و بعد از آن التماس نمود که مصرع حمزه را بمن نمای و چون هند را بسر حمزه بردم گوش و بینی و آلت رجولیت
او را بریده با خود بمکه برد بجهت مضغ جگر حمزه هند ملعونه را آکلة الاکباد گفتند واقدی گوید که وهب بن قابوس مزنی
و برادر زاده او حارث بن عقبة بن قابوس از جبل مزینه بمدینه آمده بودند و شهر از رسول صلعم و معظم اصحاب آنحضرت خالی
یافته از احوال ایشان استفسار کردند و چون دانستند که جهت احراز سعادات آخرت روی باحد نهاده اند در عقب لشکر اسلام شتافتند
در اول امر که مسلمانان غالب گشته باخذ غنیمت اشتغال می نمودند بمعرکه رسیدند چون سایر یاران دست بغارت و تاراج
اموال کافران بر آوردند و در اثنای آن حال خالد بن الولید و عکرمة بن ابی جهل [illegible]
[illegible] چنانچه مسطور شد در عقب سپاه اسلام در آمدند وهب و حارث در برابر
مشرکان ثبات قدم نموده داد مردی و مردانگی دادند و در خلال این احوال فرقه از فجار متوجه سید ابرار شدند
آنحضرت فرمود که من لهذه الفرقة وهب گفت انا یا رسول الله و بشمشیر جماعت را دست برده کشته

عبده اصنام روی بانهزام آورده و از آن گروهی دیگر از مخالفان پیدا شدند و باز آنسرور گفت من لهذه الکتیبة وهب
همان سخن گفته شمشیر در ایشان نهاد تا از ستیز و آویز عاجز گشته روی بگریز آوردند و باز طایفه دیگر توجه نموده حضرت
ختمی پناه فرمود که من یقوم لهولاء وهب مزنی گفت انا یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و خطاب کرد که قم ابشر بالجنة
وآن دولتمند مسرور و شادمان در برابر آن جماعت درآمده از چپ و راست قتال آغاز کرد و رسول صلعم نظاره جنگ او مینمود
تا اهل شقاق و عناد بیرون رفته باز گشتند و بالآخره بجمعه او را در میان گرفته بزخم شمشیر از پایش درآوردند و بعد از فتح وجهی
وهب را مثله کردند گویند که بیست زخم تیر در جسد مبارک او یافتند و بعد از کشته شدن شیر بیشه شجاعت بیرون آورده
پای در میدان مبادرت نهاده چندان کوشش نمود که بعز شهادت فایز شد از عمر منقولست که گفت دوست میدارم که مرگ
من مانند مزنی باشد سعد بن ابی وقاص گوید که من آن دلاوری و بردلی که در حرب احد از وهب مزنی دیدم از هیچ
معرکه از هیچکس ندیده ام زیرا که در آن روز انهزام اکثر اهل اسلام مشرکان و ارباب عصیان رسول صلعم و معدودی چند از اصحاب
در میان گرفته هر گروهی که از مخالفان می‌رسید آنحضرت میفرمود که من لهذه الکتیبة مزنی در هر نوبت میگفت که انا یا رسول الله
مرجع ایشان قیام مینمود تا در نوبت آخری که وهب گفت انا یا رسول الله آنسرور گفت قم وابشر بالجنة روی بطغاة نهاد آورده
من از عقب او روان شدم و جنگ و جدال آغاز کرده از میان کفار بیرون رفتم از حین مراجعت دیدم کشته شده
دیدم که رسول صلعم بعد از کشته شدن مزنی بر بالای سر او ایستاده میگفت که رضی الله عنک [illegible]
دیدم که آنحضرت از الم جراحت بسر و پا برخواسته او را در قبر نهاد و بردی که مزنی داشت علمهای سرخ بران بود
دیدم پوشیده و من آرزو بردم که ای کاشکی که مرگ من چون مزنی بودی [illegible] انس بن [illegible]
عمر خطاب را با طایفه از مسلمانان در مقام تحیر نشسته دید و از سبب آن [illegible] رسول صلعم قتیل [illegible] گفت اکنون شما
حیات را چه میکنید پیش روید و با دشمنان مقاتله نمایید تا همچو او کشته شوید آنگاه شمشیر کشیده متوجه اعدا شد اتفاقا
سعد بن معاذ با سعد بن ابی وقاص دو چار خورده گفت بخدا سوگند که من بوی بهشت از طرف احد استشمام می نمایم و خود را
بر قلب لشکر اعدا زده جنگهای مردانه نمود و زیاده از هشتاد زخم خورده بریاض رضوان خرامید واقدی گوید که مالک بن
الدخشم بر خارجه گذشت و خارجه زخم مهلک داشت و با او گفت آیا تو شنیده که محمد را کشتند خارجه گفت اگر آنحضرت کشته شد
خدای عز و علا کشته نگردد و طیره تو برو و از برای دین خود مقاتله کن و هم او گوید که مالک بن الدخشم بر سعد بن ربیع گذشت
و سعد دوازده زخم خورده در معرکه افتاده بود مالک با او گفت اعلمت ان محمدا قد قتل سعد گفت اشهد ان محمدا قد
بلغ رسالة ربه فقاتل انت علی دینک فان الله حی لا یموت مرویست که حضرت مقدس نبوی در روز احد فرمود که من رجل
ینظر ما فعل سعد بن الربیع فی الاحیاء هو ام فی الاموات و یکی از انصار بتفتیش و تفحص حال او مشغول شده سعد را در میان کشتگان
یافت که هنوز از حیات رمقی باقی داشت آنمرد لفظی که از زبان حضرت کاینات درباره او شنیده بود بیان کرد سعد گفت

من از زمره اموات تم سلام من برسول خدا برسان و بگوی سعد میگوید که خدای تعالی ترا از ما جزای دهاد بهترین جزای که از جهت
پیغمبران امتان داده باشد و همچنین قوم را از من سلام برسان و بگوی که اگر در خدمتکاری پیغمبر خود تقصیری کنید هیچ عذری
نزد حضرت ذو الجلال مسموع نخواهد بود و سعد بعد از تلفظ بدین کلمات نقد حیات بقابض ارواح سپرده آنمرد باز گشته صورت حال را معروض
آنحضرت گردانید آنسرور فرمود اللهم ارض عن سعد بن الربیع صحیح پیوسته که در جنگ احد هفتاد کس از مسلمانان بقتل آمدند
چهار تن از مهاجران و شصت و شش نفر از انصار و کیفیت قتل سایر صحابه و فضایل شهدای احد رضی الله عنهم جواهر کتب
سیرت

ذکر نسیبه جنگجوی که او را ام عماره گویند و بعضی از فضایلهای احد که از ایراد آن چاره نیست

ناظمان جواهر اسامی در سلک نظم چنین کشیده اند که نسیبه بنت کعب که شیرزنی بود دلیر و بردل با شوهر باتفاق شوهر خود غزیه و پسران
عماره و عبدالله در غزوه احد طلبا لمرضات الله تعالی با سایر مجاهدان دین و شیران جنگ یقین موافقت نمودند نسیبه گوید که در
جنگ احد مشکی داشتم که مسلمانان را آب میدادم و چون دیدم بادی سیاه کفر و ضلال بر ماه اقبال اهل اسلام وزیدن شد
دست از آب دادن باز داشته مباشر قتال گشتم و در آن باب بشجاعت جد و اجتهاد نمودم که سیزده زخم بمن رسید از جمله زخمی
بود که مدت یکسال بمداوای آن پرداختم از وی پرسیدند که زخم چنین از حضرت که بود در آن روز ابن قمیه را دیدم که میگفت محمد را
بمن نمایید و هر اعلامی بیاد اگر او نجات یابد مصعب با طایفه از مسلمانان در برابر او آمد و من در میان ایشان بودم ناگاه ابن قمیه
ضربتی چنین بر من زد و من نیز بر وی ضربتها زدم اما چون آن دشمن خدا دو زره در بر داشت یکی از آنها کارگر نیامد و چون از ابن
قمیه این زخم هولناک یافتم رسول صلعم پسرم را ندا کرد که ای ابن عماره کجا بمادر خود شتاب و جراحت او را ببند نسیبه گفت که من با
اولاد و خود پیش حضرت رسول مقاتله میکردم و اصحاب منهزم گشته از پیش او می گذشتند و من سپری داشتم و در آن حین نظر مبارک
آنحضرت بر یکی از ارباب هزیمت افتاد که درقه در دست داشت فرمود که این صاحب سپر سپر خود را بکسی ده که مباشر قتالست و او سپر
از دست افکنده من آن را برگرفتم و در حضرت رسالت گشته حملهای مشرکان را رد میکردم تا سواری از کفار شمشیری بر من زد اما
کارگر نیامد و من تیغی بر لب اسب او راندم اسب [illegible] ناظر حال بود و پسرم را ندا کرد که ای ابن ام عماره بکجا باد مادر شتاب
پسرم عبدالله بغزو ده عمل نموده باتفاق آن مشرک را بقتل آوردیم عبدالله بن نسیبه گوید که در آن روز مشرکی چنان زخم بر من زد که خون
از آن نمی ایستاد مادرم جراحت را بسته گفت برخیز و بقتال اشتغال نمای و در آن حین رسول صلعم ملاحظه حال ما میکرد و چون مادرم را
بکارد و مقاتله تحریض مینمود آنسرور فرمود که ای ابن عماره طاقتی که تو داری درین اثنا شخصی که زخم بر من زده بود از پیش ما گذشت
و حضرت گفت ای ام عماره این کیست که پسر ترا زخم زده نسیبه گوید که شمشیری بر ساق آن کافر زدم که از پای درآمد و رسول صلعم
چندان خندید که نواجذ مبارکش ظاهر شد که قصاص خویش ستاندی ای ام عماره و چون آن مشرک بمرد حضرت گفت شکر
خدای را که ترا بر دشمن خود ظفر داد و چشم ترا بمشاهده هلاک او روشن ساخت از عبدالله مذکور منقولست که گفت در آن
اوان که مادرم نسیبه مکرر حضرت رسالت پناه میگفت مرتبتی بر وی آمد که خون ایشان را از وی رفت و آن سرور را مخاطب ساخت

که مادر خود را در باب آنگاه فرمود که بارک الله علیکم من اهل بیت و الطعام انک من مقام فلان و فلان و مقام ربیبک خیر من
مقام فلان و فلان و مقامک خیر من مقام فلان و فلان رحمکم الله اهل البیت پوشیده نماند که ام عماره و عبدالله از زید بن عاصم اند
که پیش از غزوه او را خواسته بود مادر گفت دعا کن یا رسول الله که ما در بهشت از رفیقان تو باشیم رسول الله دست مبارک به دعا
برداشت که اللهم اجعلهم رفقائی فی الجنة ای خدای سزای پرستش ایشان را رفیقان من گردان در بهشت مادر گفت که بعد از این هرچه
که در دنیا بمن رسد از آن باک ندارم گویند که نسیبه در معرکه یمامه نیز حاضر بود و چنانچه از وی منقول است که گفت در روز یمامه بنیت قتال
و جدال با مخالفان در میدان آمدم و پسرم هم مصحوب من بود و چون سپاه مسیلمه کذاب از لشکر اسلام انهزام یافت پناه بحدیقة الموت
قبل از قتل مسیلمه اهل یمامه آن را حدیقة الرحمن میگفتند بردند مسلمانان ایشان را تعاقب نمودند و در حدیقة الموت جنگ صعب اتفاق
افتاد و ابودجانه شهادت یافت عاقبت رایات ظفرآیات خالد بن ولید که امیر لشکر بود ارتفاع یافت اهل اسلام خود را در حدیقه
انداختند و من آن روز با دو تن از مسلمانان اتفاق نموده مسیلمه را میجستم که ناگاه یکی از اهل نفاق و عناد شمشیری بر من زد که دستم را جدا ساخت
و کفر [illegible] که با وجود آن حالت باز نگشتم و بعد از لحظه آن ملعون را کشته یافتم و پسر خود عبدالله را دیدم بر سر او ایستاده به شمشیر خود را
از خون او پاک میکرد و آنگاه سجدات شکرگذاری آوردم و بعد اداء جراحت خانگی مشغول شدم و بعضی از ارباب اخبار گفته اند که در زمان
خلافت عمر بن الخطاب کسوت فاخر بجلس آوردند یکی از حاضران گفت که اگر این کسوت را بصفیه زوجه ولد خود عبدالله که نو عروس است
ارسال نماید شاید ابن الخطاب گفت این جامه را بکسی فرستم که از همه اولی باین سزاوارتر باشد بعد از آن کسوه را بام عماره فرستاده
با اهل مجلس گفت که از رسول الله شنیدم که فرمود که در روز احد بهر طرفی که روی آوردم دیدم که ام عماره خود را سپر من ساخته بود و در
کتب سیر مسطور است که در روز احد سپاه اسلام متفرق شدند و اندک کسی بجناب مقدس نبوی الله رسید شیطان ندا کرد که
محمد کشته شد و مسلمانان سراسیمه و متحیر شدند و بعضی از ایشان منهزم گشته بمدینه آمدند و اول کسی که آنحضرت را بشناخت کعب بن
مالک انصاری بود کعب گوید که چشمهای آنسرور را در زیر خود دیدم که مانند ستاره میدرخشید ندا کردم یا معشر الانصار هذا
رسول الله هی بجوار رسول الله اشارت کرد خاموش باش تنی از واقدی روایت که رسول الله زره خود را بکعب پوشانید زره او را
خود پوشیده و کعب جنگ عظیم کرد و چنانچه هفده زخم باو رسید و چون اصحاب دانستند که حضرت پناه رسالت حیات است از اطراف
و جوانب توجه نموده نزد او مجتمع گشتند رسول صلی الله علیه و آله و سلم متوجه شعب احد گشت از آنجا که بر فراز جبل و سنگ
بزرگی پیش آمد بنابر ضعفی که داشت نتوانست بر آن صعود نماید گویند که طلحة بنشست و آنحضرت پای مبارک بر دوش او نهاده بالای
سنگ برآمده و در باره وی فرمود که واجب گردانید طلحه بهشت را و چون میدان از دلیران روزگار و مبارزان کارزار
خالی شد بمقتضای آنکه   چو پیشه تهی گردد از نره شیر   شغالان به پیشه درآیند دلیر   هند و سایر اهل خلاف و شقاق در میدان
کشتگان اهل اسلام درآمدند بغیر از حنظلة بن ابی عامر راهب که ذکران سابقا گذشت همه را مثله ساختند چنانکه هرکس بسر قتیل
رسید دشکم شکافته جگر او را بیرون آورده گوش و بینی شهیدان را بریده قلاده و دستبند ساختند و چون مخالفان

دلیل [illegible]

و اهیه مراجعت بمکه پیدا شده خواستند که بیقین معلوم ایشان شود که خواجه کاینات در زمره احیاست یا از جمله اموات ابوسفیان
نزدیک کوه احد آمده فریاد برکشید که آیا محمد در میان قوم هست اصحاب خاموش بوده آن سرور احیاب جوابش نداد و باز نعره زد که
که پسر ابو قحافه یعنی ابو بکر در میان قوم هست و این نوبت نیز خاموش بوده آنحضرت جواب نداد و چون بار سیوم که از عمر هیچ جواب نشنید
روی بهم کیشان خود آورده گفت جمعی را که نام بردم کشته شده اند اگر زنده می بودند جواب میگفتند و ازین سخن عمر طاقت نشده
گفت ای دشمن خدا دروغ گفتی چه ایشان که تراز حیات ایشان کراهت می آید همه زنده اند و بعد از آن ابوسفیان تفاخر نمود
ت خود آغاز کرده گفت اعل هبل اعل هبل اصحاب باشارت آنحضرت مقدس نبوی الله در جواب گفتند الله اعلی و اجل ابوسفیان
گفت العزی لنا و لا عزی لکم و یاران بفرموده آنحضرت جوابش دادند الله مولانا و لا مولا لکم ابوسفیان گفت یوم بیوم بدر و الحرب
سجال یعنی امروز در برابر روز بدر است و امر حرب نوبت باشد می باشد گاهی ظفر شما را و گاهی نصرت ما را و همچنین گفت قتلان
شما را مثله کرده اند و این حرکت بامر و فرموده من نبود و لیکن مرا از آن بد نیامد و وعده ملاقات میان شما در بدر است باران
بوده و آن سرور گفت همچنین باشد آنگاه ابوسفیان نومید و منکوب بی آنکه دست تصاریر گردن مطلوب کند لشکر ضلال اثر کرده
روی بمکه نهاد اما در خاطر مبارک حضرت و یاران و صفیه پیدا شد که مبادا که مشرکان بمدینه افتند دست بغارت و تاراج برآورند بنابرین
رسول ثقلین امیر المؤمنین علی علیه السلام را فرمان داد که از عقب مخالفان رفته خبر تحقیق بیاورد و در آن حین برزبان
معجز بیان گذرانید که اگر بر شتران سوار شده اسپان را جنیبت کرده اند عزم مکه دارند و اگر بر اسپان نشسته شتران را جنیبت
کرده اند قاصد مدینه شده اند که اگر بمدینه روند از پی ایشان بروم و جزای ایشان بدهم و مرتضی علی بموجب فرموده عمل نموده خبر
آورد که مشرکان رفتند نقلست که چون آوازه کشتن رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه شیوع یافت خیر النساء فاطمه زهرا علیها
التحیة و الثناء و جمعی از زنان اهل بیت بتعجیل تمام روی بجنگگاه نهادند و قرة العین مصطفی علیه و علیها من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها
چون پدر خود را دندان شکسته و مجروح و متالم دید در گریه شد آنحضرت را در بغل گرفت و رسول الله نیز رقت بسیار فرمود و علی بن ابیطالب
آب آورد تا فاطمه خون را از روی آنسرور بشست گویند که چندانچه سعی میکرد که خون از جراحت رسول الله بایستد بیشتر میشد عاقبت
قطعه حصیر پیدا کرده بسوخت و خاکسترش را بر جراحت پاشید خون انقطاع یافت آورده اند که چون مشرکان بمکه بازگشتند مسلمانان
بتفتیش کشتگان و مجروحان برخاستند و در آن اثنا حضرت مقدس نبوی الله فرمود که حال حمزه جست که او را نمی بینم امیر المؤمنین علی علیه السلام
بتفحص مشغول شده ناگاه بسر حمزه رسید و او را بدان شاهده کرده دیگر پیش نشد و بر فور مراجعت نموده رسول را از صورت واقعه
خبر داد و حضرت بنفس همایون متوجه شده بسر حمزه رسید و او را چون کشته و گوش و بینی بریده دید بغایت ملول شده و خون
گشت و گفت که ما وقفت موقفا اغیظ لی من هذا آنگاه قسم یاد کرده بر زبان مبارکش جاری گشت که اگر بر قریش دست
یابم هفتاد کس از ایشان مثله کنم در حال این آیه نازل شده و ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به و لئن صبرتم لهو خیر
للصابرین رسول الله گفت صبر میکنیم و از سر آن عزیمت در گذشته کفارت سوگند داد و بعضی از اهل حدیث و سیر گفته اند که حضرت حمزه

سال آینده وم

نماز گذارد و هر شهیدی را که می‌آوردند پیش حمزه می‌نهاد و نماز میگذارد تا هفتاد نوبت بر حمزه نماز گزارد و باتفاق علمای
ارباب اخبار شهدا را غسل نفرمود و فرمود تا ایشان را با جامهای خون آلود که در بر داشتند دفن کردند که قتیل را در
همان موضع مدفون ساختند و هر که قتیل خود را بجای دیگر برده بود باشارت آنحضرت باز آورد و هر کس که میان ایشان زیاده
مودت بود در یک قبر نهادند و آخر روز بمدینه مراجعت نمود و در راه بهر قبیله که میرسید مردان و زنان قبیله بیرون آمده تهنیت
ذات شریف آنحضرت را بسلامت تقدیم میرسانیدند و میگفتند هر مصیبتی که سوای مصیبت تست سهل و آسانست و حال آنکه اکثر
ایشان مصیبت یافته و ماتم زده بودند و چون رسول صلعم نزول فرمود از اکثر خانهای انصار آواز گریه و نوحه شنید و چون از
خانه حمزه آوازی استماع ننمود گفت حمزه را اینجا زنان گریه کننده نیست سعد بن معاذ و اسید بن حضیر و سایر انصار این سخن
شنیده عورات خود را گفتند که اول بخانه حمزه روند و بروی گریه کنند آنگاه بخانه عم رسول صلعم رفتند تا قریب نیم شب بروی
میگریستند و درین اثنا آنحضرت از خواب آمده پرسید که این چه آوازست و چون از حقیقت حال آگاه شد گفت رضی الله
عنکن و عن اولادکن و عن اولاد اولادکن **ذکر غزوه حمراء الاسد** چون مشرکان از احد مراجعت کردند از کرده خود پشیمان
شده باهم گفتند که این چه کار بود که ما کردیم لشکری فراهم آوردیم و زحمتی کشیدیم و بعضی از اشراف یاران محمد را کشتیم لیکن محمد و آکابر
او را بالکلیه مستاصل نساختیم و شر ایشان باز داشتیم اکنون ما را باید گشت و در استیصال ایشان کوشید و خاطر از ایشان
جمع باید کرد و عکرمه بن ابی جهل درین باب بیشتر از همه مبالغه میکرد و صفوان بن امیه گفت محمد و اصحاب او بنا بر مصیبتی که با ایشان
رسیده بغایت اندوهناکند و در مقام غضب و انتقام و محتمل که اگر مراجعت نمایید بقیه قبیله اوس و خزرج که از حرب تخلف نموده اند
اتفاق نمایند و بر حمیات اجتماعی در معرض مقاومت و مقاتله آیند و شاید که بعد از مغلوبیت غالب گردند و مهم ما بعکس شود و چون خبر عزم
و معاودت مخالفان بمسامع علیه سرور عالمیان رسید خواست که رعب و خوف در دل دشمنان اندازد و دانند که اهل اسلام را شوکت
و مکنت باقیست لاجرم در یوم الاحد که دیگر روز واقعه احد بود فرمود تا بلال منادی کرد که خدای تعالی میفرماید که بطلب دشمنان شتابید
و باید که هیچکس غیر از حاضران معرکه احد با ما بیرون نیاید اشراف مهاجران و اعیان اوس و خزرج که فرمان الهی شنیدند کمر انقیاد
بر میان بستند و با آنکه اکثر جراحات متعدده داشتند در اطاعت و متابعت اهمال جایز نداشتند و حضرت سلاح پوشیده و در سر راه
توقف نموده تا تمامیان حوزه اسلام با او ملحق شدند و در شان سالکان طریق رشاد این آیه نازل شد که الذین استجابوا
لله والرسول من بعد ما اصابهم القرح للذین احسنوا منهم واتقوا اجر عظیم و جابر بن عبد الله که در تخلف خود
در حرب عذری مقبول گفت هیچکس از متخلفان رخصت مرافقت نداد و علم را بامیر المومنین علی داد و بعضی گفته اند که به ابن
ابی قحافه تفویض نمود تا حمراء الاسد رفته فرمود که شب لشکرگاه در پانصد محل آتش افروختند و معبد بن ابی معبد خزاعی که هنوز از اسلام
بیگانه بود و دم از دوستی رسول میزد زیرا که قبیله بنی خزاعه هم سوگند آن سرور بودند در جاهلیت و اسلام در حل حیات او
ننموده و در آن اوان بمکه رفته و در حمراء الاسد با رسول ملاقات نموده آنحضرت را تعزیت اصحاب رسانیده متوجه مقصد گشت

و سایر مشرکان رسیده ابوسفیان از وی پرسید خبر راستی از محمد معبد جواب داد که محمد با جماعتی کثیر و جمعی غفیر از جهت
حرب که احد غیر ایشان بقصد انتقام از مدینه بیرون آمده و من ایشان را در حمراء الاسد گذاشتم کفار گفتند که این چه سخن است
که میگویی معبد گفت که بخدا سوگند که راست میگویم و تصور من آنست که پیش از آنکه ازین منزل رحلت کنید نواصی اسپان
لشکر را ببینید صفوان بیاران خود گفت آنچه من می‌اندیشیدم ظاهر شد اکنون مصلحت آنست که ازینجا کوچ کنیم
که ما اعدا را از غلبه مغلوب کردیم و مخالفان را ازین وهمی قوی بخاطر راه یافته بتعجیل هر چه تمامتر بمکه روی نهادند و معبد فی الحال
قاصدی فرستاده صورت واقعه را معروض رای همایون حضرت مقدس نبوی گردانید آورده اند که ابوسفیان دران راه جمعی را دید
که بمدینه میرفتند و از ایشان تقبل نمود تا بسمع حضرت رسانند که ابوسفیان میگوید که ما باز بعزم قتال و استیصال تو متوجه ایم آن
قوم بحمراء الاسد رسیده پیغام ابوسفیان معروض داشتند و ارباب اسلام مضمون پیغام را شنیده گفتند که حسبنا الله و نعم
الوکیل چنانچه آیه کریمه الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا وقالوا
حسبنا الله و نعم الوکیل مؤید این حال و موکد این مقال است گویند که در حمراء الاسد مسلمانان دو کس از مخالفان
گرفته نزد حضرت رسالت صلعم آوردند یکی ابوعزه شاعر بود از جمله اسیران بدر که ذکر مخلص او بی فدیه و عهدی که او کرد که با اهل اسلام
نباید گذشت و بنا بر نقض عهد ابوعزه بر قتل او فرمان داد و هر چند تضرع و زاری نمود که بمکرمت دیگر مرا آزاد فرمایید مفید نیفتاد
و بر زبان گوهرافشان آن سرور گذشت که لا یلدغ المومن من جحر مرتین گزیده نشود مسلمان دو بار از یک سوراخ و همچنین در جواب
ابوعزه فرمود که بمکه خواهی رفت که در حجر نشینی و دست بر دو عارض کشیده گویی محمد را دو بار بازی دادم عاصم بن ثابت بموجب فرموده
حکم حضرت نبوی صلعم تیغ تیز را بر وی حکم ساخت و آن دیگری معویه بن المغیره بود و عثمان در باب او شفیع شده حضرت مقدس نبوی
فرمود که برای خاطر تو معویه را امان دادم بشرط آنکه بیش از سه روز در مدینه توقف نکند و بعد از سه روز اگر او را در مدینه یابند
بقتل آورند از قضایای ایزدی آن خون گرفته در مدینه ماند تا سه روز منقضی شد در روز چهارم از بیم جان در گوشه مختفی گشت
و رسول صلعم عمار بن یاسر و زید را ... واقدی گوید که در اوایل این سال رسول صلی الله علیه و آله و سلم ابوسلمه بن عبد الاسد المخزومی را با صد و
پنجاه کس از اصحاب که ابوعبیده بن الجراح و سعد بن وقاص و اسید بن حضیر دران میان بودند بر سر بنی اسد فرستاده و سبب
این سریه آنکه بمسامع علیه حضرت نبوی صلعم رسید که طلیحه و سلمه پسران خویلد متابعان خود را بر محاربه آن سرور ترغیب و تحریض مینمایند
و میخواهند که بنواحی مدینه آمده دست بغارت و تاراج برآورند و رسول ابوسلمه را وصیت کرد که پیش از آنکه ایشان خبر دار گردند و لشکر
جمع کرده بر سر تو آیند بجای ایشان رسیده ایشان را غارت کن ابوسلمه ولید بن زهیر طائی را دلیل خویش ساخته از بی راهه رفت
تا بسرای از آبهای بنی اسد رسیده و هر چه دران موضع از غله و چهارپایان یافت غارت کرد و بعضی از مردم که درانجا بودند اسیر کرده و برخی گریخته
بقوم خود ملحق شدند و ایشان را از کثرت و عدت اهل اسلام خبر دادند و قیس بن الحارث طلیحه و خویلد را از مقاومت و مقاتله اهل اسلام
منع نمود و ایشان توهم نموده از منازل خویش بیرون رفتند ابوسلمه در مساکن ایشان در آمده با غنیمت بسیار و ... بروایتی دیگر

همه در برابر ابوسفیان صف کشیده بایستادند و سعد بن ابی وقاص یکی از مشرکان را بدوزخ فرستاده بانک بر سپاه
اسلام زد که موجب توقف چیست و ابوسفیان و سایر مسلمانان و اموال مخالفان نصیب صحابه کرام گشته سالم و غانم بمدینه
مراجعت نمودند رجیع نام آبیست از آبهای هذیل که در نزدیک آن جمعی طایفه از اهل اسلام رسیده تفصیل این اجمال آنکه
بعد از مراجعت مشرکان از احد سفیان بن خالد با جمعی از عضل و قاره بکوبار تقریبی که مسلمانان را در روز احد کشته بودند ایشان
تهنیت گفته و سفیان در یکی شنید که سلافه بنت سعد بن طلحه که شوهر و پسران او در جنگ احد کشته شده بودند نذر
کرده که هر کس سر عاصم بن ثابت که قاتل دو پسر وی است نزد او برد صد شتر خوب بالکسر بدو دهد سفیان بن خالد
حرکت آمده منصوبه برانگیخت و هفت کس را از اشرار قوم بمدینه فرستاد و ایشان بخدمت آمده گفتند ای ابا علیه افضل التحیات
اظهار اسلام کردند و معروض داشتند که جمعی کثیر از قبیله ما مسلمان شده اند ملتمس آنست که طایفه از یاران خویش را با ما
باسایر قوم بتعلیم قرآن و احکام شرایع فایز گردیم گویند که آن منافقان در خانه عاصم فرود آمده بودند با عاصم بنیاد محبت
و مودت نهاده و او را صباح و مسا ترغیب مینمودند که بقبیله ایشان رود و بعد از انقضای روزی چند رسول علیه السلام ده کس از
اصحاب آن هفت نفر همراه فرمود که بروند و اسامی هفت تن از جمله ایشان که در کتب سیر مسطور بود درین مقام ثبت افتاده عاصم بن
ثابت مرثد بن ابی مرثد خبیب بن عدی و زید بن الدثنه عبدالله بن طارق خالد بن ابی البکیر معتب بن عبید و نام آن دو تن دیگر در
هیچ نسخه بنظر در نیامد القصه آن جماعت بر قوم رقم بیان کشت و القصه مسلمانان سلاح برداشته قدم در راه نهادند و در شب
شب طی مراحل مینمودند تا بموضعی از نواحی هذیل رسیدند و شخصی از آن هفت منافق که با مسلمانان همراهی مینمودند از ایشان جدا
شده روی بقبیله نهاد و سفیان بن خالد را از آمدن عاصم و سایر اصحاب خبر داد آن ملعون با دویست مرد مسلح روی بقصد مسلمانان
آورد در زمانی که آن دو جماعت بکوه بالا رفتند مشرکان با ایشان رسیدند و آن مدبر که خبر آمدن صحابه را بسفیان بن خالد
برده بود پیش سفیان کفار آمد اهل اسلام صورت حال اشاره کرد و خالد بن البکیر با عاصم گفت که مکان تو ما را از بلا بدر
و عاصم تصدیق او نموده یاران را بر قتال اهل ضلال تحریص کرد و چون مخالفان دیدند که مسلمانان در صدد مقاتله اند بنصیحت
آغاز کردند که خود را مکشید و عاصم بن ثابت که باشارت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم سروری آن جماعت
بر وی مقرر بود دل بر شهادت نهاده جواب داد که ما از کشته شدن باک نداریم زیرا که بغیر از دین خود سفیان بن خالد گفت
ای عاصم در تضییع نفس خود و سایر رفقا مکوش که شما را امان دهیم عاصم گفت من عهد کرده ام که امان هیچ مشرک قبول نکنم
و دست مدت هیچ کافر ننهم این سخن گفته بنیاد تیر انداختن کرد تا تیرهای او تمام شد آنگاه بنیزه مقاتله کرد تا نیزه او بشکست
بعد از آن تیغ برکشید و روی بقتال آورده گفت بار خدایا من در اول روز دین ترا حمایت کردم تو در آخر روز جسد مرا
از مشرکان مصون و محفوظ دار زیرا که شنیده بود که سلافه نذر کرده که از کاسه سر او شراب آشامد و چون عاصم
شهادت یافت ارباب شرک و ضلال قصد کردند که سر آن سعادتمند را از تن جدا کرده نزد سلافه برند و بانعام شتران مطلای

اما چون

اما چون خود را گرفتار کرد دانستند اما بواسطه آنکه زنبور بسیار بفرمان قادر مختار بر حوالی تن عاصم گرد آمده بودند و هر که نزدیک
او میرفت زخم جانگزای میزدند آن صورت میسر نشد و با هم گفتند که صبر باید کرد تا شب شود و زنبوران دور گردند و چون شب شد
خدای عز و علا سیلی فرستاد و تن عاصم را ببرد و مشرکان خایب و خاسر گشتند و این واقعه از غرایب حالات منقولست که از آن ده
نفر شش کس دیگر با کفار مقاتله کردند تا شهید شدند و خبیب بن عدی و عبدالله بن طارق و زید بن الدثنه با مشرکان پیمان
داده از کوه فرود آمدند و مخالفان نقض پیمان کرده دستهای ایشان را بزه کمان بستند و عبدالله بن طارق چون انحراف ایشان مشاهده
نمود دستهای خود را از بند خلاص کرده شمشیر خویش برگرفت و بر اعدا حمله آورد و عاقبت سنگباران کافران بقتل وی رضا دادند
خواستند دو رفیق او را خبیب و زید مشرکان بمکه برده بفروختند و قریش ایشان را محبوس ساختند تا ماههای حرام بگذرد آنگاه
در موضع تنعیم دو دار زده خبیب بن عدی و زید بن الدثنه را بپای دار آوردند و خبیب از قریش التماس نمود که او را بگذارند تا دو رکعت
نماز کند ملتمس مبذول افتاد و بعد از ادای صلوة بکفار که در پای دار جمع بودند نفرین کرد و دعای او مستجاب شده اکثر حاضران
آن محفل را در اندک فرصتی بلا مبتلا شدند و مجملا خبیب را بنوعی از چوب دار آویختند که روی او از کعبه انحراف داشت گفت که اگر
روی من از کعبه منحرفست حضرت خداوند تعالی میفرماید که فاینما تولوا فثم وجه الله کفار گفتند از اسلام رجوع نمای ترا
بگذاریم ابا نمود و این امتناع عظیم نمود گفتند دوست میداری که محمد بجای تو بر دار باشد و تو در خانه خود سلامت باشی گفت
خدا نکند که نمیخواهم که خاری در پای آن حضرت خلد و من در خانه خود سالم باشم بار دیگر گفتند که از دین محمد رجوع
نمای گفت هرگز باز نگردم گفتند بلات و عزی که اگر دست از کیش محمد باز نداری ترا بکشیم جواب داد که قتل من در راه او
اندک است گفت الهی بغیر دشمنان هیچکس را نمی بینم و اینجا از دوستان کسی نیست که سلام مرا بحبیب تو و رسول تو
رساند خدایا سلام مرا باو رسان زید بن اسلم گوید که من با جمعی از اصحاب در مجلس رسول بودیم که ناگاه علامات وحی در بشره
آنحضرت ظاهر شد بعد از آن فرمود که علیه السلام و رحمة الله خبیب را قریش کشتند و این خبر جبرئیل آمده و سلام او بمن
میرساند و چون خبیب بن عدی از اسلام باز نگشت یکی از مشرکان نیزه بر سینه او زد که از پشتش بیرون آمد
و بعد از این زخم لحظه زنده مانده زبان بکلمه توحید گویا گردانید که اول کسی که در وقت قتل دو رکعت نماز گزارد خبیب
بود و چون زید را بپای دار آوردند در ادای صلوة اقتدا بخبیب نمود کفار او را نیز بر دار کردند و با آنکه با خبیب گفته
بودند با وی گفتند و همان جواب شنیدند که از خبیب شنیده بودند آنگاه غلام صفوان بن امیه نسطاس نام بقتل
او مبادرت نمود آورده اند که چون خبیب شهادت یافت مشرکان او را بر دار گذاشتند تا خبر قتل وی در قبایل
عرب منتشر گردد و صورت واقعه معروض رای سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم گشته فرمود که کدام یک از شما خبیب را
از دار فرود آرید تا بهشت نصیب او شود زبیر بن العوام و مقداد بن الاسود ملتزم آن خدمت گشتند بمکه شده روی
براه آوردند و روز مخفی شده شب قطع منازل مینمودند تا شبی بتنعیم رسیدند و چهل کس در اطراف دار خفته یافتند

حبیب را آهسته فرود آوردند و بعد از چهل روز دیدند که حبیب تازه است و دست بر جراحت وی نهاده خون از آن میچکید
زبیر او را بر اسب خویش بار کرده مهر ده رفیق مراجعت نمودند و چون صباح شد قریش از کیفیت حال آگاهی یافتند و هفتاد
سوار در عقب آن دو یار شتافته باشان رسیدند و زبیر حبیب را از پشت زین بر روی زمین نهاد بر فور زمین او را فرو
برد و بعد از ظهور این امر بیع آن سعادتمند را بلیع الارض گفتندی و چون کفار نزدیک رسیدند زبیر دستار از سر بر گرفت و نام
نسب خویش بعناد بر زبان آورده اظهار جرأت و جلادت کرد و بنابر آنکه کافران حرفه جنگ نمیدند بازگشتند آن دو یار
بعد از قطع منازل بخدمت سید او ابرار رسیدند آورده اند که جبرئیل در حین وصول ایشان حاضر بود روی بحضرت آورده گفت یا
محمد ملائکه باین دو مرد از یاران تو مباهات می نمایند سفیان بن خالد بن هذلی را که بعضی از صحابه
شهید ساخت و تیغ برخی از آن دو لشکر مدان بر دوخت چنانچه رقم کلک بیان گشت بجمع آوردن سپاه مشغول شد تا در مقام
مقاتله و مقابله رسول آید و چون پرتو این خبر بر مشکاة ضمیر انور تافت حضرت عبد الله بن انیس را بدفع شر آن نامرد نامزد فرمود
و عبد الله چون سفیان بن خالد را نمی شناخت از آن سرور التماس کرد تا توصیف او نماید آنحضرت بزبان معجز بیان صفات
و شکل سفیان گشاده گفت چون او را ببینی از وی بترسی و شیطان در حین ملاقات او بنظر تو در آید و عبد الله از حضرت
مقدس نبوی صلعم دستوری خواست تا هر چه خواهد بگوید و مرخص شده شمشیر برداشت و بعد از قطع منازل ببطن عرنه رسیده
دید که شخصی با جمعی میرود و هیبت آن شخص در دل عبد الله بن انیس پدید آمده از وصفی که حضرت کرده بود سفیان را شناخت
و با خود گفت صدق الله و صدق رسوله و چون نظر سفیان بر عبد الله افتاده از حال او استفسار کرد جواب داد که من از خزاعه ام
و چنان شنیدم که تو لشکر از برای قتال محمد آماده میسازی و من میخواهم که در رکاب تو باشم سفیان گفت آری چنین است
و عبد الله با سفیان همراهی نموده بروی شعرها خوانده و خوش آمد گفت تا آن خون گرفته ایمن و مطمئن گشت بخیمه خویش رسیده در منزل
خود قرار گرفت و چون شب آمد یاران سفیان متفرق شده و هر یک گوشه بخواب رفتند و عبد الله بخیمه او در آمد تیغ تیز
سر او نشیمه بر سر بستیز را از بدن جدا کرده بر گرفت و قدم کاشانه بیرون نهاد و در آن راه بغاری رسیده مخفی گشت و حضرت
الهی عنکبوت را فرمان داد تا بر در آن غار تنیده و چون قوم سفیان از صورت حادثه آگاهی یافتند در عقب عبد الله شتافته و هر چند او را
طلبیدن نیافتند لاجرم ناامید و حیران گشته عبد الله از غار بیرون آمد روی بمقصد نهاد روز پنهان گشت شب سیر نمود تا بمدینه رسید
آن سر را در مسجد یافته سر مبارک سفیان را در پای مبارک آنحضرت انداخت و حضرت مقدس نبوی صلعم از اصحاب بقتل آن دشمن خدا مسرور
گشته و بعضی از ارباب سیر این قضایا را از جمله سال سیم شمرده اند صورت این واقعه چنان بود که عامر بن
مالک او را ملاعب الاسنه نیز گفتندی از قبایل نجد بمدینه آمد و چون بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی صلعم رسید آنحضرت او را باسلام دعوت کرد
و اگر چه مسلمان نشد و امتناع کلی نیز ننمود و گفت ای محمد مرا معلوم شد که این دین تو دین شریف و ملت حنیف است اگر جمعی از اصحاب خود
با من فرستی تا بنجد و بنی عامر رفته ایشان را باسلام خوانند شاید که قدم در دایره متابعت نهند حضرت فرمود که از اهل نجد ایمن نیستم
ابو عامر گفت

ابو عامر گفت من خود عهده دار شرف راه ایشان در پناه منند من نخواهم گذاشت که هیچکس تعرض بایشان رساند آنگاه رسول صلی الله علیه و آله و
سلم از شصت و گویند که هفتاد کس از یاران که روز بهیزم کشیدند و آب آوردندی و از اشتغال معیشت نمودند و شب بطاعت و نماز بسر بردندی با اهل نجد فرستاد
گویند که عامر بن فهیره و عمرو بن امیه ضمیری در آن میان بودند و آنحضرت منذر بن عمرو ساعدی را بر آن طایفه امیر کرد و بنید و مکتوبی با کار به عامر
و بنی عامر در قلم آورد و چون مسلمانان منازل پیموده به بئر معونه رسیدند شتر از عمرو بن امیه و حارث بن صمه داده با چراگاه
و مکتوب همایون را بحرام بن ملحان تسلیم نمودند که عامر بن طفیل که برادرزاده ملاعب الاسنه بود رساند و حرام مکتوب را برده با
عامر ملاقات نمود و چون تکلم بمقتضای اشارت عامر عادت شهادت فایز شده و عامر از بنی عامر مدد خواست تا بمنذر بن عمرو
و یاران او قتال نمایند و ایشان چون معلوم کرده بودند که ابو براء اسلام را و جوار او گرفته التماس او را اجابت ننمودند و او رشته مدد ول
از قبایل اسلم و عصیه و رعل و ذکوان جمعی کثیر فراهم آورده مجموع بجانب بئر معونه روان شدند بآنموضع رسیدند که فاهل
اسلام را دایره احاطه کرده اند و ارباب توحید چون گرداب بلا را احاطه حال خویش یافتند گفتند الهی ما هیچکس نمی بینیم که سلام ما را
برسول تو رساند جبرئیل فرمان خداوند سبحانه و تعالی انخالف را بحضرت رسالت رسانید بجملة در آن معرکه کافران کرار از جانبین
و مقاتله را براوردند و چندان کوشش کشش نمودند که اصحاب رسول صلعم شهید شدند و عمرو بن امیه و حارث بن صمه از شتر
مراجعت آن مرغی دیدند که طیور گرد لشکرگاه بر می آید و گرد و غبار از آن موضع ارتفاع یافته هر دو بر محل مرتفع بر آمدند تا بدانستند
که احوال یاران چیست و چون حال بر آن منوال دیدند و عمرو گفت صلاح در آنست که نزد رسول رویم و آنحضرت را از این حادثه خبر کنیم
دستگیر کردند و حارث بعد از آنکه از سر خون در گذشته بود دست جنگ آغاز کرد تا دو کس دیگر بر دست او بقتل آمد و از آن الام شهید شد
و عامر بن طفیل عمرو بن امیه را از قید اطلاق کرده رخصت داد که بمدینه رود و ابو براء از عهد برادرزاده خویش که سلطان کرده بود
وقوف یافت و چندان خون و علم بر باطن او مستولی گشت که بیمار شده هم در آن مرض روی بسفر آخرت نهاده بروایتی چون
خبر اصحاب بئر معونه بحضرت رسالت رسید چهل روز در قنوت نماز بامداد که برده م که قبایل عامر و عمرو بن طفیل را دو کار نموده بود
نفرین فرمود و گویند که حضرت مقدس نبوی صلعم در شان عامر بن طفیل گفت که اللهم اکفنی عامرا و آن شقی در خانه زنی از بنی سلول طاعون
بسان طاعون شتر بر آورد و از غایت اضطراب میگفت غدة کغدة البعیر و الموت فی بیت سلولیة آنگاه اسب خود طلب کرد
سوار شد و بر پشت زین روح خبیث او متوجه سجین شد لعنه الله آورده اند که عمرو بن امیه چون از قتل عام خلاصی یافت متوجه
مدینه گشت و در راه بدو مشرک از بنی عامر رسید که در امان حضرت ختمی پناه بودند و عمرو از امان ایشان خبر نداشت و چون
در وقت برگشته در خواب رفتند عمرو بکمان آنکه ایشان از بنی عامرند هر دو را بقتل آورده و بعد از طی مراحل بمدینه رسیده و مجلس اشرف
نبوی صلعم در آمده صورت حال اصحاب و کیفیت کشتن آن کافر عرض رسانید حضرت عمرو را بسهو خطا منسوب فرموده در صدد
آن شد که دیت آن دو شخص را بورثه ایشان رساند و چون عمرو بن امیه ضمیری آن دو شخص را ناشناخته بقتل آورد و بمدینه آمده بود وقتی که
حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه گردانید که دو کس چنین را در راه کشتی حضرت فرمود که بد کاری کرده اکنون دیه ایشان

برین وجهت بنا بر آنکه بنو النضیر هم سوگند آن بنی عامر بودند بان سرور نیز عهد و پیمان داشتند رسول صلی الله علیه و آله و سلم جمعی از مشاهیر
اصحاب مثل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و ابن ابی قحافه و ابن خطاب و طلحه و زبیر و سعد بن معاذ و سعد بن عباده و اسید بن الحضیر را همراه
خود گردانیده روی توجه بجانب بنی النضیر آورد تا در باب دیت قتل از ایشان استعانت نماید و چون آنحضرت بمقصد رسید یهود بنی نضیر
اظهار شادمانی نموده گفتند یا ابا القاسم آنچه مطلوب تست چنان کنیم لحظه توقف نمای تا شرایط ضیافت بجای آریم و رسول [illegible] بدیوار خانه از خانهای
ایشان تکیه نموده یاران در مجلس همایون آرام گرفتند و رسولان بن اخطب گفت ای معشر یهود هرگز فرصتی چنین میان شما و محمد دست نخواهد داد
و هیچ به ازین نیست که شخصی بالای بام خانه سنگی بر سر وی زند تا ما از زحمت او خلاص یابیم عمرو بن جحاش گفت من بدین کار قیام نمایم و سلام بن
مشکم هر چند ایشانرا از قصد آنحضرت منع کرد و گفت برین حرکت اقدام منمایید که او هم لحظه از آسمان خبر خواهد یافت این صورت موجب
نقض عهد ما و محمد خواهد شد قوم نشنیدند در حال جبرئیل نازل شد و حضرت را از غدر و مکر یهود آگاه گردانید بی آنکه یاران را خبر کند
بنیات شخصی که بتقاضای حاجت رود از مجلس برخواست متوجه مدینه شد و چه میدانست که هم کاه و دانه [illegible] و در زمان سلامت باشد
و همچنان متوجه اصحاب کرام او نخواهند شد و چون یهود از غیبت آنحضرت آگاهی یافتند کنانه که یکی از احبار ایشان بود گفت ای قوم هیچ میدانید
که محمد از مجلس چرا برخاست جواب دادند که بخدا سوگند که ما را معلوم نیست و تو نمیدانی کنانه گفت بخدا و تورات سوگند که میدانم و الله خدا
محمد را از غدر شما آگاه ساخت بخدا او را فریب مدهید که او رسول خدا و خاتم الانبیاست و شما میدانید و شنیده که خاتم النبیین از ابنای هارون باشد
و حضرت واهب النعم این دولت بعرب خواست داد و دین سعادت بروی هرکه سزاوار دید کشاده و ما هرچه در تورات خوانده ایم و از صفت
پیغمبر آخر الزمان محمد را بآن صفات متصف میدانیم بی زیاده و نقصان و مرا خاطر چنان میرسد که حکم جلا شما کرده و شما آن را خواهید شد
و صبیان شما ضایع منازل شما خالی و مالهای شما تلف خواهد گشت اکنون مصلحت آنست که یکی از دو کار اختیار کنید گفتند آن دو کار کدامست گفت
اول آنکه بمحمد ایمان آرید که اولاد شما مصون و محفوظ باشد جواب دادند که ما مفارقت تورات نکنیم و دست از عهد موسی باز نداریم و دیگر آنست
که چون فرماید که ازین دیار بیرون روید قبول کنید چه بر تقدیر اجابت سخن او استحلال دماء و نهب اموال شما جایز نخواهد داشت یهود گفتند
که چنین کنیم که جلا وطن بر ما آسان تر است از ترک دین موسی چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم اصحاب از منازل بنی النضیر که انتظار ایشان میکشیدند بیرون رفت
ایشان زمانی دیر انتظار مقدم آنحضرت کشیدند و بعد از آنکه از مراجعت آن سرور مایوس شدند برخواستند و روی براه نهادند
و در مدینه بخدمت او حاضر شدند و گفتند یا رسول الله سبب بیرون آمدن تو از مجلس چه بود فرمود که یهود قصد غدری داشتند خدای
تعالی مرا بر آن مطلع گردانید و بعد از آن محمد بن مسلمه را نزد بنی النضیر فرستاد و پیغام داد که از دیار من بیرون روید چه شکست
عهد کرده و ده روز شما را مهلت دادم و هر که را بعد ازین مدت اینجا بیند فرمایم که گردن او را بزنند و یهود دل بر جلا نهاده
بکار سازی مشغول شدند که ناگاه فرستاده عبدالله بن ابی سلول منافق بایشان رسید که ترک اوطان خود منمایید و در قلاع خود
متحصن شده مطمئن نشینید که من با دو هزار کس مردان کار و دلیران روزگار با شمایم و یهود بنی قریظه حلفای ایشان که بنی غطفانند مدد و
معاونت شما دریغ نخواهد داشت بنابرین سخن حیی بن اخطب مسرور و معتمد گشت و نزد حضرت نبی پناه کس فرستاد که پیغام داد

که مارا از منازل

که ما را از منازل خویش بیرون نمیرویم هرچه میسور تو باشد در باره ما تقدیم رسان و مقارن استماع این خبر حضرت خیر البشر
باواز بلند تکبیر گفته یاران موافقت نمودند و اهل اسلام باشاره سید انام بترتیب اسباب غزا مشغول گشتند و حضرت رسالت پناه ابن
ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته رایت نصرت آیت [illegible] و در فضای بنی النضیر باداء نماز دیگر قیام نمود و چون یهود
سپاه اسلام را دیدند در حصارها خزیده و ابواب قلاع بسته دست بتیر و سنگ کشادند و تا بوقت عشا جنگ کردند و چون
ارباب توحید و عرفان نماز خفتن گذاردند حضرت با دهی از صحابه بمنزل تشریف آورد و سایر اصحاب که سردار ایشان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
علیه السلام با ابن ابی قحافه بود علی الاتصال [illegible] بجنگ یهود اشتغال نموده تکبیر میگفتند گویند که آنحضرت را در فضای بنی
حطمه نصب کرده بودند و یکی تیر اندازان یهود نزد بعضی از ارباب سیر عزور نام بود تیری انداخته بخیمه رسید لاجرم خیمه را از آن
موضع برکندند و جای دیگر بر پای کردند و چون شب در آمد لشکرگاه از امیر المؤمنین علی خالی یافتند و این صورت موجب ملال خاطر حضرت مقدس
نبوی گشته فرمود که می بینم که بجهت کفایت بعضی از مهمات شما بیرون آمده است درین اثنا مرتضی علی علیه السلام حاضر شد و سر عزور را
پیش حضرت رسالت بر زمین افکند گفت یا رسول الله این سر ملعونیست که بجانب خیمه شما تیر انداخته رسول کیفیت حال استعلام نمود
مرتضی علی گفت من او را مرد شجاع یافتم بخاطرم گذشت که شاید جرأت بران وادارد که شب بیرون آید تا مرا غافل یابد و من در کمین
او بودم که ناگاه دیدم که شمشیر برهنه در دست گرفته با نه کس بیرون آمد من بر وی حمله کرده سرش از تن جدا ساختم و یاران وی چنان
نزدیکند که امیدوارم که اگر جمعی با من بفرستی برایشان ظفر یابم رسول صلی الله علیه و آله و سلم ابو دجانه و سهیل بن حنیف را با جمعی دیگر
از ابطال رجال مصحوب امیر المؤمنین علی فرستاد و آن جماعت را دریافته همه را بقتل رسانیدند و سرهای ایشان را نزد رسول آوردند
و آنحضرت فرمود تا سرهای نامبارک یهود را در سرچاهی بنی حطمه انداختند و در ایام حصار حضرت رسالت پناه ابو لیلی مازنی و عبدالله بن سلام را امر فرمود
تا قطع نخیلات یهود کرده نخل نهال آمال ایشانرا از بیخ و بن بر کندند و ابو لیلی اجود [illegible] که موسوم بعجوه بود
میگفت این صورت بر یهود در نهایت صعوبت و دشوار است و ابن سلام از [illegible] قطع کرده میفرمود که [illegible]
که عقوبت این حرکات نصیب اهل اسلام خواهد شد بنابران درختان پسندیده را بجهت ایشان میگذارم و درین باب
آیه کریمه وَمَا قَطَعْتُم مِّن لِّينَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَىٰ أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَلِيُخْزِيَ الْفَاسِقِينَ نازل شد
و چون عبدالله بن ابی سلول منافق در معاونت بنی النضیر در انکار وعده خویش در آمد و از هیچ جا امید نداشتند از
کرده خویش پشیمان شدند و باری سبحانه و تعالی خوف و رعب بر ضمایر ایشان مستولی گردانیده کس پیش رسول الله فرستادند
و درخواست کردند که دست از ایشان باز دارد تا ایشان در وادی غربت قدم نهند حضرت فرمود که امروز [illegible]
نمیدارم مگر زیاده از آنچه چهارپایان شما طاقت حمل آن باشد سلاح [illegible] جمله یهود طوعا و کرها باین معنی راضی شدند
شده ششصد شتر بار کردند و زمره از آن قوم بطرف شام و فرقه بجانب خیبر و گروهی بطرف دیگر رفتند و سایر اموال و مجموع
ضیاع و عقار یهود بجانب قدس نبوی [illegible] شرف اختصاص یافت [illegible] و اسلحه بنی النضیر [illegible]

زره و سیصد و چهل شمشیر بود و هر که هر چه خواست از انفار داد و از اسباب و املاک ایشان چیزی بمسلمانان بخشید و از محصول
ضیاع و عقار آن بجهت برگشتگان یکساله نفقه و قوت عیال خویش مرتب گردانید و آنچه فاضل آمد در حوایج اهل اسلام صرف
داشت و درین سال عبدالله بن عثمان که سبط رسول بود وفات یافت و زینب بنت خزیمه زوجه آنحضرت بریاض رضوان خرامید
و هم درین سال ابو سلمه بن عبدالاسد مخزومی که شوهر ام سلمه بود و فاطمه بنت اسد که مادر امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود بعالم
آخرت فرادیس جنان رفته و حضرت هم درین سال ام سلمه مخلفه ابو سلمه را در حبالهٔ نکاح آورد **ذکر غزوه بدر موعد که آنرا غزوه
بدر صغری نیز گویند** سابقا مذکور شد که ابو سفیان هنگام مراجعت با مسلمانان گفت که وعدهٔ جنگ میان ما و شما سال دیگر در بدر چنین
در بعضی از کتب سیر آورده اند که آنحضرت عمر را فرمود که بگوی آری اگر خدا خواهد و چون زمان وعده متقارب شد
ابو سفیان تهیهٔ قتال و اسباب اشتغال نموده قریش را بر خروج تحریض میکرد اما دلش موافق زبان نبود و اظهار تجلد بران میشود که مردم
گویند که خلف وعده از جانب او واقع شده و درین حال نعیم بن مسعود اشجعی بمکه آمده بود که قریش را خبر کند حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم ترتیب ادوات حرب شود ابو سفیان با وی ملاقات نموده گفت که در روز احد وعده چنین با محمد کرده ام
و چون امسال در میان ما قحط و خشک سالی است میخواهم که بطرف او لشکر کشم اگر تو بمدینه روی محمد و یاران او را ترسانی تا خلاف
وعده از جانب ایشان متحقق باشد من متقبل شوم که بیست شتر رسانم بتو و هم آنچه قبول میکنم سهیل بن عمرو ضامن میکرد که وصول اید
نعیم بمدینه رفته اهل اسلام را از خروج لشکر ضلال و کثرت و شوکت ایشان خبر داد و از جدال و قتال ایشان تحذیر نموده گفت
مصلحت آنست که پای در دامن عافیت کشید و بهیچ وجه از مدینه بیرون نیایید مسلمانان نعیم را مصدق داشته از قتال اکراه
نمودند چنانکه حضرت مقدس نبوی را گمان شد که هیچکس اجابت آن غزوه نخواهد نمود اما ابن ابی قحافه و ابن خطاب بخدمت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم تقرب جسته آنحضرت را بر خروج ترغیب بسیار کردند و سخنان دلپسند گفتند آنسرور خرم و مسرور گشته فرمود که
بآن خدای که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست که بیرون روم اگرچه هیچ احدی با من موافقت ننماید و ازین سخن خوف اغیار از ارباب
اعتبار زایل شده بر خروج عازم و جازم گشتند و حضرت مقدس نبوی رایت نصرت آیت خود بمرتضی علیه السلام داد و با هزار و پانصد
کس از شجعان و ابطال بقصد استیصال ابو سفیان و لشکر شیطان از مدینه بیرون آمده و در میان اهل اسلام بود اما متاع
تجارت بسیار همراه برداشته و در شب غرهٔ ذی القعده به بدر نزول کردند و اسواق ایام تمام فروختند چنانچه هر دیناری دیناری
سود کرد و بعد از هشت روز بجمعیت سرور و رفاهیت حضور روی بمدینه نهادند و در آن سفر مسلمانان را با مشرکان اتفاق
ملاقات نیفتاد زیرا که ابو سفیان با دو هزار مرد از مکه بیرون آمده و بمر الظهران رسیده باز گشت بیان این سخن آنست که چون
مخالفان جانب مرضع نزول کردند ابو سفیان با ایشان گفت که امسال قحط و تنگی است و شتران شیرداراند مصلحت چنانست که
باز گردیم اهل ظلال را نصیحت ابو سفیان معقول افتاده بمکه مراجعت نمودند و شوکت و مکنت ارباب ملت حنیف پیش قریش رسید
صفوان بن امیه با ابو سفیان گفت که با محمد و اصحاب او وعدهٔ جنگ کردی و نتوانستی که وفا نمائی تا ایشان دلیر گشتند آنگاه با یکدیگر

لشکر

لشکر و تهیه اسباب خندق مشغول شد چنانچه عنقریب رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و صد ما فخر بود چون در سفر بدر
موعد مخالفان غیر سویق همراه نداشتند که آن مستعدی کردند مردم مکه آن سپاه را جیش السویق نام نهادند و از جمله وقایع
سال چهارم یکی آنست که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه مردی و زنی یهودیه را که زنا از ایشان ثابت شده بود
فرمود تا بحکم توریه که موافق شریعت غرا بود سنگسار کردند یهود دخت در مقام فریب آمده چون شنیدند که مقتضی توریه
آنست که روی زانی و زانیه را سیاه کرده باژگونه بر شتری نشانده گرد شهر گردانند و سعی و اهتمام عبدالله بن سلام که از
اوده این اوراق ثبت گشت و بر همه ظاهر شد که یهود در ان قول کاذب اند و حضرت مقدس نبوی منشور آگوشانه که از یهود تحریف
و تبدیل در کلمات توریه بفعل آید امر فرمود که زید بن ثابت بتعلیم آن پردازد و زید بموجب فرموده عمل نموده بمدت یازده روز
از آن امر خطیر فارغ شد و هم درین سال طعمه ابیرق زرهی از خانه قتاده بن النعمان انصاری دزدیده در منزل یکی از یهود که او را
زید بن السمین میگفتند بسپرد و قتاده و لبید اسباب زره را یافته چون از زید مواخذه کردند گفت که من بیگناهم زیرا که طعمه
زره را اینجا بمن آورده بود و ودیعت نهاده و قوم طعمه با گروهی از منافقان که او را جانبداری میکنند و در باب سرقت اشتغال مینمودند نزد حضرت
ختمی پناه آمده گواهی دادند که ذمت طعمه از جنایت بریست و رسول صلعم قصد فرمود که زید بن السمین یهودی را عقوبت فرماید ناگاه
مقارن این حال کریمه انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما اراک الله و لا تکن للخائنین
خصیما نازل گشت لاجرم حضرت دست از ان تمسک داشته بقطع ید طعمه امر فرمود طعمه از مدینه گریخته بمکه رفت و عاقبت
جان در سر کار دزدی کرد و هم درین آیه تحریم خمر فرود آمد و کیفیت آن در کتب سیر مسطور است و در میان خلق مشهور **ذکر وقایع
سال پنجم هجرت نبوی علیه من الصلوات اتمها** بعضی از ارباب سیر گفته اند که غزوه ذات الرقاع در محرم این سال واقع شد سبب آنکه جمعی سوداگری
جنبه جهت فروختن بمدینه آورده اهل اسلام را اعلام کردند که بنی انمار و بنی ثعلبه لشکری جمع کرده اند و قصد شما دارند و چون رسول
بر صورت قضیه اطلاع یافت عثمان را در مدینه بخلافت تعیین نموده با چهارصد کس و بروایتی با هفتصد کس در شب شنبه دهم ماه
مذکور بیرون آمده قطع مسافت مینمود تا بمساکن اهل شرک که آنرا ذات الرقاع گویند رسید و مسلمانان در آن موضع غیر از زنان
هیچکس نیافتند چه تمامت مردم بکوه رفته بودند و اصحاب کرام خایف شده که غارت کنند که مبادا مشرکان فرصت غنیمت
شمرده از کمین گاه بیرون آیند و حضرت در آن موضع نماز خوف بگذارد و این اول نماز خوف بود که گذارده شد طایفه گفته اند
که سبب تسمیه این غزوه بذات الرقاع آنست که قریب بمنازل اهل شقاق کوهی بود که مقداری از آن رنگی داشت مانند رقعهای مختلف
الالوان که بر جامه دوزند و مدت غیبت آن سرور درین سفر از مدینه پانزده شبانه روز بود و بعد از انقضای مدت
مذکوره بمدینه رسید و تا ربیع الاول این سال بهیچ طرفی لشکر نکشید و زمره گفته که غزوه ذات الرقاع بعد از غزوه
خیبر واقع شده **ذکر غزوه دومة الجندل** در مستقصی مذکور است که دومة الجندل بضم دال نام موضعیست که از انجا تا کوفه
ده منزلست تا دمشق نیز ده مرحلست و بفتح الدال نام مادر محار عبد است و چنین گفته اند که دومة الجندل از ولایت شام است

سنگ واقع شده و محصول آن سرزمین خرما باشد سبب این غزوه آنکه اکیدر بن عبد الملک حاکم آن موضع که نصرانی بود در تحت
طاعت قیصر لشکری جمع کرده میخواست که بجنگ حضرت ختمی پناه حرکت نماید و چون این خبر بسامع علیه حضرت خیر البشر رسید در دو شنبه
از ماه ربیع الاول با هزار کس روی توجه بدفع و دفع طغیان آورده دلیلی پیدا کرده شب سیر مینمود و روز از طریق تردد نزول
مینمود و چون رایات نصرت آیت بدومة الجندل یکشبانه روز مسافت باقی ماند دلیل عرض حضرت کرده اید که مواشی
مخالفان نزدیکست و آن سرور بتاخت و ضبط چهارپایان امر فرمود و رعاة باطراف گریخته خبر بالای حصن دومة الجندل رسید
مردم متفرق گشته و حضرت بدومة الجندل نزول کرده چند روز در آنجا توقف فرموده باطراف سرایا فرستاد و محمد بن مسلمه
شخصی را از مخالفان گرفته اسیر کرده بمجلس عالی آورد و حضرت از وی خبر قوم پرسید جواب داد که چون آوازه توجه ایشان
رسید فرار استعجال نمودند آن شخص مسلمان شده رسول صلعم بمدینه مراجعت نمود و این سفر زیاده بر یکماه نبود ذکر غزوه
مریسیع که آنرا غزوه بنی المصطلق نیز گویند در بعضی کتب مسطور است که مریسیع نام چاهیست که بنی المصطلق بر سر آن نزول میکردند
و در مستقصی مذکور است که هو ماء بخزاعة بین مکة و المدینة من ناحیة قدید الی الساحل و یسمی ایضا غزوة بنی المصطلق و بنی المصطلق
علم بن ربیعة بن عمرو حارثة جو خزاعی و باعث برین غزوه آنکه مقتدای آن قوم حارث بن ابی ضرار بعضی از قبایل عرب را استمداد طلب
نمود که باوی اتفاق نموده بحرب حضرت رسالت پناهی روند و طایفه نزد او مجتمع گشته بتهیه کارزار و جدال مشغول گشتند و رسول صلی الله
علیه و آله و سلم بریدة الحصیب را بجانب مخالفان فرستاد تا خبری بتحقیق بیاورد و بریده بمیان ایشان رفته از وی تفحص حال
بعضی نمودند و او بر مقتضای وقت جواب داده فرمود که شنیده ام که شما داعیه دارید که با محمد محاربه نمایید من آمده ام تا معلوم
کنم که این خبر مطابق واقعست یا نه اگر چنین باشد شما را معاونت نمایم بنی المصطلق ازین بشارت تعظیم و تبجیل بجای آورده گفتند
آنچه شنیده راست است بریده گفت میروم و لشکر خود را فراهم آورده بشما پیوندم باین بهانه از میان قوم بیرون آمده بمدینه شتافت
و صورت واقعه را معروض داشت و آنحضرت تکار سازی سپاه کرده و رایت مهاجران را بامیر المؤمنین علی علیه السلام داد و علم انصار را
بسعد بن عباده تفویض نمود و فرمود که عمر بر مقدمه لشکر باشد و بر میمنه زید بن حارثه و اکاشته بر میسره عکاشة بن محصن را فرا داشت
و سی اسب در آن لشکر بود ده مهاجران داشتند و بیست انصار و بسیاری از منافقان انصار بطمع اخذ غنیمت در آن غزا با مسلمانان
موافقت نمودند و در آن راه جاسوسی گرفته نزد عمر که مقدمه لشکر بود آوردند بعد از تهدید عمر جاسوس اقرار کرد که امرا بنی المصطلق
بتجسس حال سپاه اسلام فرستاده اند سر نصرت قدم در میدان مبارزت نهاد عمر جاسوس را بمجلس اشرف اقدس نبوی صلوات الله و سلامه
علیه و آله رسانید و آنحضرت واقعه را معروض داشت حضرت بجاسوس عرض کلمه توحید کرد و او ابا نمود و عمر بدستور حضرت سر او را
از تن جدا کرد و چون خبر کشته شدن جاسوس بمخالفان رسید و بیم عظیم و خوف قوی بر خاطر ایشان استیلا یافت
مردم اطراف که نزد حارث مجتمع گشته بودند بهر طرف متفرق شدند و با او جز بنی مصطلق کسی نماند و حضرت ختمی پناه بعد از طی منازل و
مراحل بر سر چاه بنی المصطلق نزول فرمود و در آن سفر از امهات مؤمنین عایشه و ام سلمه همراه بودند و کفار رایت مکسوره خویش را

بلند ساختند

بدست صفوان نامی داده پای در میدان مقاتلت نهادند و چون از جانبین صفها راست شد رسول صلعم فرمود تا عمر روی بایشان کرده
ندا در داد که بگویید لا اله الا الله محمد رسول الله تا انفس و اموال شما محفوظ و محروس ماند و ایشان امتناع نمودند و حضرت رسالت پناه اشارت
فرمود تا اهل اسلام بیکبار حمله کردند ابو قتاده حمله آورده صاحب رایت مشرکان را بقتل رسانید و باری سبحانه و تعالی ملائکه را بامداد
اهل اسلام نمود و خوف و رعب در دل مشرکان انداخت نقلست از بنی المصطلق که بعد از انقضای حرب مسلمان گشت که ما در آن روز مردان
سفید جامه که بر اسپان ابلق سوار بودند در میان لشکر اسلام دیدیم که هرگز مثل ایشان ندیده بودیم جویریه دختر حارث بن ابی ضرار گوید که
بجای منزل رسیدیم گفت سپاهی روی بما نهاده اند که طاقت مقاومت ایشان نداریم چندان اسپ و سلاح در لشکر اسلام
دیدیم که زبان از بیان آن قاصر است و چون مسلمان شدم و حضرت او را بحباله نکاح در آورد شوکت و عظمت مسلمانان مشاهده نمود
پس دانستم که آن خوف و رعب بود که حضرت حق سبحانه و تعالی در قلوب مشرکان می انداخت فی الجمله بنی المصطلق ازین جنگ ده
کس قتیل آمد و شکست بر ایشان افتاده و سایر آن جماعت از مرد و زن در ربقه تقدیر اسیر و دستگیر گشته جویریه بنت حارث
بن ابی ضرار در سهم ثابت بن قیس بن شماس افتاد و زمره گویند که ثابت جویریه را بآنحضرت بخشید و بعضی گفته اند که ثابت او را مکاتب
گردانید جویریه بنزد حضرت خیر الانام آمده کلمه شهادت گفت و اظهار نسب خود کرده معروض داشت که ثابت مکاتب گردانیده
کتابت آن بیرون نمی توانم آمد عرض آنکه بهره از وجه کتابت اعانت نمایی رسول صلعم التماس او را قبول فرمود و
اسپ و ارسلت جویریه گفت کدام دولت بهتر ازین باشد و آن سرور وجه کتابت جویریه را اداء داده او را بحباله نکاح درآورد و چون اصحاب کرام
بر کیفیت حال اطلاع یافتند با هم گفتند شایسته که اقربای حرم سیده اولاد آدم صلی الله علیه و آله و سلم در قید اسیر و رقیت گرفتار باشند لاجرم قلم
اطلاق بر مجموع سبایای بنی المصطلق کشیدند و عایشه گوید که تا غایت ندانستم که خیر و برکت هیچ زنی با قوم خودش عظیم تر و زیاده
از خیر و برکت جویریه بوده باشد و نام بنت حارث بن ابی ضرار در اصل بره بود و حضرت سید ابرار جویریه نام کرده و در زمین سفر
بعد از فراغ از حرب بنی المصطلق میان سنان بن وبر جهنی هم سوگند قبیله خزرج و جهجاه بن سعید غفاری که اجیر عمر بود نزاعی
واقع شد جهنی فریاد برآورد که یا معشر الانصار و جهجاه نعره زد که یا معشر المهاجرین و هر دو فریق با شمشیرهای کشیده بجانب ایشان
شتافتند و نزدیک بآن شد که فتنه قوی روی نماید و چون جهجاه مشتی یا لطمه بر روی سنان زده بود و خون از روی او روان
شده طایفه از مهاجران بجهت تسکین فتنه با سنان در مقام دلجویی در آمده از وی درخواست کردند که از سر حق وی در گذشت
و کیفیت منازعه بگوش عبد الله بن ابی سلول منافق رسیده در غضب رفت با جمعی از موافقان و منافقان که در مجلس او بودند
گفت قوت و مکنت مهاجران بحد اعلا رسیده است بواسطه مساهلت که شما در باب ایشان بجا آوردید گفته اند سمن کلبک یاکلک
و گفت لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل یعنی اگر بجانب مدینه باز گردیم هر آینه بیرون کند آنکه عزیزتر است
خوارتر را از آن موضع و مراد آن مدبر از لفظ اعز ذات ذلیل خودش بود و از کلمه اذل نفس عزیز حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله
و سلم آنگاه روی با قوم خود چون مالک بن سوید و معتب بن قشیر و غیرهم آورده گفت که این همه از نتایج افعال شماست که ایشان را در بلاد

خود را وا داده و اموال خود را بایشان مقاسم نموده اگر مال خود را از جماعت باز دید شنید بر رقاب شما سوار نشدندی زید بن
ارقم انصاری گوید که در مجلس ابن ابی بودم با وجود حداثت سن او را استماع در رشت گفت بعد از آن بخدمت سید عالم
صلی الله علیه وآله وسلم مبادرت نموده صورت واقعه را معروض داشت جمعی از روسای اصحاب مثل ابن قحافه و ابن خطاب و ابن عفان و سعد بن
ابی وقاص و محمد بن مسلمه و عباد بن بشر در مجلس همایون حضرت مقدس نبوی صلعم حاضر بودند و آن سرور قول زید را درین باب منسوب
بشایبه غرض دانسته زید قسم یاد کرد که آنچه بعرض رسانیدم از عبدالله بن ابی شنیده ام باز رسول صلعم فرمود که شاید که سمع تو بر سبیل خطا
استماع کرده باشد و زید بر صدق قول خود اصرار نموده ابن خطاب گفت یا رسول الله بگذار تا گردن منافق را بزنم حضرت فرمود که ای
عمر اگر قتل او جایز دارم لرزه در بسیاری از ساوات یثرب افتد عمر گفت اگر مهاجرین را نمیفرمائی محمد بن مسلمه یا عباد بن بشر
یا سعد بن معاذ را فرمائی تا او را بکشند رسول صلعم فرمود که مردم گویند که محمد اصحاب خود را میکشد لیکن خلق را اذن کن تا کوچ
کنند و با وجود شدت حرارت هوا امر نموده عمل بود و مردم ندانستند که سبب ارتحال دران هوای گرم چیست حکمت
آن بود که مجلس باشتغال آن گفتگوی ببر واده و حضرت مقدس نبوی صلعم بر ناقه قصوی سوار شد و سعد بن معاذ پیش آمده گفت السلام علیک
ایها النبی و رحمة الله و برکاته تعجب شده اگر درین ساعت مکروه رحلت فرمودی آنحضرت فرمود که مگر خبر بشما نرسیده است آنچه
یار شما گفته سعد سوال کرد که کدام یار و چه گفته است حضرت جواب داد که ابن ابی گفته که اگر بمدینه باز گردد اعز عزیز ترست ذلیل تر را
از انجا بیرون کند سعد گفت یا رسول الله اگر خواهی تو او را از مدینه بیرون کن زیرا که وی ذلیل است و تو اعز خلایق و موجب عزت
خدا او تو و مومنانست طایفه از علمای سیر گفته اند این سوال و جواب میانه اسید بن حضیر و حضرت مقدس نبوی صلعم تحقق شده
سعد بن معاذ یا اسید بن حضیر علی اختلاف الروایتین گفت یا رسول الله با او رفق و مدارا کن که پیش از قدوم همایون تو مردم مدینه
اتفاق نموده بودند که زمام امر خطیر امارت و حکومت در قبضه اقتدار ابن ابی نهند و تاج مرصع بجواهر لالی و جواهر نفیس که در مدینه
بود و ان اکلیل پرداخته و اتمام آن بیک جوهر ثمین موقوف مانده بود که یوشع یهودی داشت بنابر احتیاج قوم از آن گران بهاتر میکرد
و ابقت وقت بنفروخت و درین اثنا حق سبحانه و تعالی دیار مدار الوجود همایون تو مزین گردانید تاج ابن ابی در دکان زرگر باند
و او در سلب ملک خویشتن سبب ترا میداند پس لازم است بطاقتی اشتمال این حکایات بگوید نقلست که حضرت ختمی پناه [illegible]
فرستاده پیغام داد که بمن رسانیده اند که قایل این سخن توی و بعضی گفته اند که طایفه از انصار بعبدالله گفتند که از تو سخن بشرف
حضرت نبوی رسیده اگر این سخن مطابق واقع است بخدمت آن سرور مبادرت نمای و دامن توبه و استغفار زن تا برای
تو آمرزش کند و اگر بانکار اصرار نمائی که چه می شاید که در شان تو قرآن نازل گشته فضیحت شوی و [illegible] تکذیب نماید اگر مطابق واقع
نیست بعذر خواهی مشغول شو و ذمه خود را ازین تهمت مبرا گردان در هر تقدیر ابن ابی بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی صلعم
آمده سوگند خورد که بر زبان من چنین کلماتی که بسمع حضرت رسول صلعم رسیده جاری نگشته و زید بن ارقم در قول خویش کاذبست بعضی از حضار
مجلس شریف نبوی صلعم را گمان شد که زید در عرض واقع [illegible] داشته و برخی تصور کردند که این حدیث بنابر صغر سن بر سبیل

سهو و خطا

سهو و خطا از وی صادر گشته و چون عبدالله نزد قوم خود شرف و منزلتی داشت طایفه از ایشان گفتند یا رسول الله سخن کودکی
در شان شیخی بزرگ تصدیق نتوان نمود رسول صلعم عذر عبدالله را پذیرفت انصار در ملامت بر روی زید باز کرده زبان
طعن بروی دراز کردند و شنیده که عم زید با او گفت که تو زیاده کاری نکردی مگر آنکه رسول صلعم ترا تکذیب کرده و منافق را تصدیق نمود
و خلق ترا دشمن داشتند لشکر اسلام آن روز و آن شب بر فتند روز دیگر چون آفتاب طلوع نمود فرود آمدند و از غایت ماندگی سر بر زمین نهاده
بخواب رفتند و مجال ایشان نماند که سخن عبدالله بن ابی بر زبان رانند و زید بن ارقم پیش از آن واقعه در سفر قریب [illegible]
و بعد از ظهور این قضیه از غایت خجالت و ملالت دور تر میرفت روایتست که زید بن ارقم گفت بر مرکب خود سوار شدم و در
کنار اردو سیر مینمودم که ناگاه رسول صلعم رسید و گوش مرا تاب داد و تبسم کنان در روی من نظر فرموده گفت بشارت باد ترا
ای زید که حق سبحانه و تعالی تصدیق تو و تکذیب منافق نمود سوره المنافقین را تا این آیه که لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ
الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ فرو خواند و بعد از ظهور صدق زید بن ارقم عباده بن صامت و اوس بن عبدالله برابی گذشته سلام کردند ابن ابی
ایشان را عتاب کرده و آن دو صاحب توفیق بنابر سخنی که گفته بود و دران باب سوگند دروغ خورده سرزنش کردند اوس
گفت ما با تو ملاقات نمیکنیم تا انابت نکنی و عباده گفت نزد آنحضرت بیا تا از برای تو استغفار کند آن سست بنیان بی
سروسامان گردن خود را بجنبید و از عباده اعراض نمود عباده گفت والله که در شان تو و گردن جنبیدن تو قرآن فرود خواهد آمد که
[illegible] در نمازها قرات کنند و کریمه وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّوْا رُءُوسَهُمْ وَرَأَيْتَهُمْ
يَصُدُّونَ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ در شان این حال [illegible] نازل [illegible] آورده اند که عبدالله بن ابی سلول پسری داشت هم عبدالله نام بجاده
اطاعت خدا و رسول او ثابت و راسخ و دور از اطوار [illegible] و چون شنید که عمر از رسول صلعم التماس نموده که محمد بن مسلمه
یا دیگری را بفرماید تا عبدالله بن ابی را بقتل آورد نزد حضرت آمده معروض داشت که اگر پدرم را خواهی کشت مرا بدان کار مامور گردان و بخدا
سوگند که پیش از انکه از مجلس برخیزی سر او را پیش تو آورم والله که مردم خزرج میدانند که نیکوکارترین ایشان نسبت بپدر منم
و از فلان وقت باز طعام و شراب نخورده و نیاشامیده مگر از دست من میترسم یا رسول الله که اگر دیگری بر قتل وی اقدام نماید من او را
ببینم هوای نفس عنان اختیار [illegible] بانتقام کشم و من بسبب این کشته آن شوم که در دوزخ درآیم و لیکن عفو تو افضل و منت
عظیم است رسول صلعم فرمود که ای عبدالله من قصد کشتن پدر تو نکرده ام [illegible] و مادام که در میان ما باشد [illegible]
کنم و عبدالله بن ابی چون صدمت اجل از گریبان پدر خویش کوتاه دید بیتی چند گفت که ترجمه آن اینست نظم [illegible]
[illegible] شنیده ام [illegible] عمر [illegible] گفت یا رسول الله [illegible] اگر کشتنی بود فرمائی
[illegible]
[illegible]
[illegible]

غزوه بنی المصطلق باد عظیم در وزیدن آمد و بعضی مردم گمان بردند که اعدا یکباره بر سر مدینه تاخت کرده اند و از خوف و غارت مشغول
شدند حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود که مترسید که مدینه جای امن است و هیچ گوشه آن از ملکی خالی نیست که بمحافظت و حراست آن
مشغولست ولیکن امروز منافقی عظیم النفاق مرده و وزیدن باد بروایتی محمد بن رفاعه بن زید که یار و زنبور(؟) بود و چون این خبر
بمدینه رسید مردی عظیم واند و هی قوی بر جمیع یهود استیلا یافت حبّ المؤمنین محفوظ داشت حدیث افک از عایشه روایتست که گفت
چون رسول صلعم خواستی که بسفری بیرون آید میان ازواج خویش قرعه زدی و بنام هر که قرعه بر آمدی همراه خود بردی و درین غزوه قرعه بنام
من بر آمده بود مرافقت وی اختیار گشتیم و چون میان او و آن آیه حجاب نازل شده بود مرا محمولی ترتیب کردند که من در آنجا می نشستم
تا بر اهل سوار میکردند و فرود می آوردند و چون از جنگ فراغتی روی نمود بازگشتیم منازل و مراحل قطع کرده قریب بمدینه رسیدیم و در شبی
از اشبها ندای رحیل در دادند و من از برای قضای حاجت از لشکرگاه بیرون آمدم و چون بمنزل مراجعت کردم دست بسینه خود مالیده گردنبند
خود نیافتم و بموضعی که در آن رفته بودم رفتم و زمانی بجستجوی قلاده مشغول گشتم تا آنرا یافتم و در عقب من جمعی که هودج مرا بار میکردند آمده
بودند هودج را برداشته بر شتر نهادند و در آن زمان زنان لاغر و سبک بودند زیرا که از طعام بسدّ رمقی قناعت مینمودند و حال من دختری بودم اندک
سال یعنی چندان گران نبودم که ثقل و خفت من محسوس گردد و چون از منزل قضای حاجت مراجعت نمودم هیچکس را در منزل ندیدم با خود
گفتم که چون مرا نیابند بطلب من بیایند و در همان موضع نشستم و خواب بر من غلبه کرده بخفتم و صفوان بن معطل سلمی که بنابر
مصلحتی بر ساقه لشکر بود صباح بان منزل رسیده مرا دید و زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشود و از آواز استرجاع او بیدار
شده روی خود بپوشیدم و صفوان شتر خویش را خوابانیده و خود از دور ایستاده مرا گفت سوار شو بر شتر نشستم و صفوان زمام
جمل را گرفته می کشید تا وقتی که گرمای روز کرده مردم فرود آمده بودند بلشکرگاه رسیدیم و ارباب نفاق آنچه خاطر ایشان میخواست در شان ما
گفتند و بانی درین قضیه عبد الله بن ابی سلول منافق بود و از مسلمانان حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و حمنه با او موافقت نمودند عایشه
گوید که چون بمدینه رسیدیم بیمار گشتم و حدیث افک در میان مردم شایع شد و من از آن هیچ خبر نداشتم اما مزاج رسول صلعم را در آن
بیماری با خود متغیر یافتم چه لطف و مرحمت او را بدستور سابق که در بیماریهای دیگر دیده بودم نمی دیدم و اندکی بهتر شده و بیرون آمدم
تا در ایام نقاهت شبی با ام مسطح بیرون رفتم پای ام مسطح در چادر در پیچیده بسر در افتاد و پسر خود را دشنام داد من گفتم که ای دشنام
میدهی کسی را که در غزای بدر حاضر بوده ام مسطح گفت ای غافله تو نشنیده که او چه گفته پرسیدم که چه گفت آنگاه ام مسطح حقیقت حال و
کیفیت اقوال اهل افک مطلع کردانید و بیماری من روی در تزاید نهاده بخانه باز گردیدم و چون رسول صلعم پیش من آمد گفتم مرا دستوری
میدهی تا بخانه مادر و پدر روم و مقصود من از این آن بود که از ایشان استفسار اقوال اهل افک نمایم چون رخصت یافته بخانه پدر
رفتم از مادر پرسیدم که این چه حکایت که در شان من میگویند گفت غم مخور که کار بر خود آسان گیر که هیچ زنی رفیع قدر و خوبروی نبود
شوهر که زنان دیگر داشته باشد نبوده که در شان او امثال این سخنان نگفته باشند و عیب بر او نبسته گفتم سبحان الله این سخن که
و آنشب تا روز بیخواب بر فتم و اشک از چشم من منقطع نشد عایشه گوید که حضرت رسالت پناه صلعم علی بن ابی طالب و اسامه بن زید را

طلاقشان

طلاقشان و فراق من با ایشان مشورت فرمود اسامه گفت یا رسول الله ما در حق تو جز خیر و نیکوئی گمان نمی بریم و مرتضی علی گفت
یا رسول الله صلعم لم یضیق الله علیک والنساء سواها کثیرة خدای تعالی کار بر تو تنگ نگردانیده و زنان بغیر از او بسیارند و از
بریره کنیز که عایشه سوال کن که حقیقت حال خواهد گفت آن بریره را طلبیده استفسار حال من کرد بریره گفت بدان خدای که ترا
مبعوث گردانیده که من هیچ عیبی در عایشه ندیدم جز آنکه گاهی بخواب میرود و گوسفندان می آیند و آرد و خمیر که او مهیا کرده میخورند
طعام الملک و غلامت اسیر آورده و در آن ایام روزی که حضرت مقدس نبوی صلعم با ملوک و عمر نشسته بود که عمر در آمد رسول صلعم از وی پرسید
که درین واقعه چه میگوئی گفت یا رسول الله من یقین میدانم که منافقان دروغ میگویند فرمود که بچه دلیل عمر گفت بآن دلیل که خدای تعالی
روا نمیدارد که مگسی بر اندام مبارک تو نشیند بسبب آنکه مگس بر پلیدی قرار میگیرد و پایهای آن بآن آلوده میگردد و چگونه
از کسی که بدترین پلیدیها آلوده شود ترا نگاه ندارد حضرت را سخن عمر مقبول و مستحسن افتاد و بعد از آن ابن عفان در آمد و آنحضرت
او را از آن باب سخن گفت عثمان جواب داد که من جازمم که اهل نفاق دروغ میگویند و افترا میکنند آنسرور فرمود که بکدام دلیل عثمان
گفت بآن دلیل که خدای تعالی و تقدس روا نمیدارد که سایه تو بر زمین افتد بسبب آنکه مبادا زمین نجس باشد یا آنکه
کسی پای بر موضع سایه تو نهد و چون ایزد سبحانه و تعالی باین مثابه سایه ترا صیانت مینماید چگونه حرم محترم ترا از ناشایستی
چنان نگاه ندارد و روا دارد که بیگانه دامن عرض مخدره ترا بلوث جنایت آلوده گرداند و از سخن عثمان خاطر اشرف حضرت
نبوی صلعم ساکن تر شد آنگاه علی بن ابی طالب در آمد رسول صلعم کلام سابق را اعاده فرمود علی مرتضی گفت این حدیث افترا و بهتان و از
جمله اکاذیب منافقانست و دلیل بر صدق قول من آنست که روزی با تو در نماز بودیم و تو در اثنای صلوة نعلین خویش از پای بیرون
کردی و ما نیز در آن امر با تو موافقت نمودیم و چون از نماز باز پرداختی سوال فرمودی که شما چرا نعلین از پای خود بیرون کردید گفتیم بنابر
موافقت تو گفتی من از سبب آن بیرون کردم که جبرئیل مرا خبر داد که نعلین تو بی نمازست و چون باری سبحانه و تعالی ترا [illegible]
که نعلین بی نماز را از پای خود دور کن اگر این صورت واقع بودی ترا بر این حال مطلع گردانیدی خاطر شریف جمع دار که برائت ساحت
عایشه ظاهر خواهد گردید و آنحضرت ازین سخنان خوشدل شده روی فرخنده بخانه عایشه نهاد و عایشه گوید که من در خانه پدر و مادر
میگریستم که زنی از زنان انصار در آمد و با من در گریه موافقت نمود و والدین نزد من نشسته بودند که ناگاه رسول صلعم مقدم شریف
ارزانی داشته در آمد و سلام کرده پیش من نشست و از آن زمان که حدیث افک مردم بر زبان داشتند نزد من ننشسته بود و یکماه
بگذشته بود که وحی نازل نشده بود و آنحضرت بعد از جلوس زبان مبارک بسپاس و ستایش خدای عز و جل گشوده کلمه شهادتین گفت آنگاه فرمود
که ای عایشه از تو امثال چنین سخنان رسیده اگر دامن تو ازین تهمت بریست خدای تعالی عنقریب اظهار برائت تو فرماید و اگر گناهی از تو صادر
شده بخداوند عادت توبه و استغفار کن و بخدا باز گرد که چون بنده بگناه خویش اعتراف نماید و بانابت مشغول گردد حق تعالی توبه او قبول
کند و مغفرت ارزانی دارد و عایشه گوید که چون کلام رسول صلعم بتمام رسید اشک من منقطع گشته پدر را گفتم که جواب حضرت رسول صلعم بگو
پدرم گفت نمیدانم که در جواب چه گویم مادر را ایام جاهلیت که بت پرست بودیم [illegible]

اشال این سخنان نکنی حالا که خانه ما از نور اسلام روشنی گرفته و سراچه دل ما از چراغ توحید عرفان اضائت پذیرفته مردم درباره
ما چنین میگویند من با رسول الله چه توانم گفتن با مادر خود گفتم که از جانب من جواب رسول صلعم بگوی مادر گفت من نیز متحیرم و نمیدانم
چه گویم بعد از آن من خود در صدد جواب آمده گفتم بخدا سوگند که این سخن بمسامع شما رسیده و در خاطر شما قرار یافته و شما آنرا تصدیق
نموده اید اگر بگویم که از آن کار بیزارم و خدای تعالی میداند که بیگناهم باور نخواهید داشت و اگر با مر نابوده اعتراف نمایم تصدیق خواهید نمود
والله که من از برای خود و برای شما مثلی نمییابم بغیر از قول یوسف علیه السلام که میگوید فصبر جمیل والله المستعان علی ما
تصفون و از غایت حزن و حیرتی که داشتم بجای قول یعقوب قول یوسف گفتم و در بعضی از نسخ چنین مسطور است که و ما ان
حال الا کقال فصبر جمیل الی آخره و چندانکه خواستم که نام یعقوب بر م بخاطرم نیامد این سخن گفتم و روی خود گردانیده تکیه کردم بخدا
سوگند که چون بیگناه بودم میدانستم که حضرت جلال الاحدیت اظهار برائت ساحت من خواهد کرد و لیکن گمان نمی بردم که در شان
من قرآن نازل شود که آنرا تا قیامت در مساجد و محاریب خوانند از آنکه جلالت و عظمت حضرت کبریائی شناختم و در حقارت حال
مستضعف بحال خویش نظری انداختم و خود را حقیرتر از آن یافتم که حضرت حق در باب من تکلم فرماید اما امیدوار بودم که رسول صلعم بخواب
آنچنان خوابی بیند که دلالت بر طهارت ذیل من کند و بخدا سوگند که هنوز رسول صلعم از مجلس برنخاسته بود و هیچکس از خانه بیرون نرفته که آثار وحی در بشره
مبارکش ظاهر گشت و هر گاه که وحی بر آنحضرت فرود می آمد خلق که در خدمت او بودند میدانستند عایشه گوید که او را در آن حال بالشی
ادیم در زیر سر آن سرور نهاده و بردای وی پوشیده و چون وحی منجلی شد بردا از روی خویش دور کرد و عرق از روی مبارکش
دانه دانه بر مثال در خوشاب میریخت و تبسم کرد و اول سخنی که فرمود این بود که بشارت باد ترا ای عایشه حق تعالی ترا ابرا کرد و آیه
و طهارت تو گواهی داد مادرم گفت ای عایشه برخیز و پیش رسول خدا رو و مراسم شکر بجای آر گفتم لا والله درین قضیت
از غیر خدای تعالی نمیدانم و هیچکس را جز او حمد و ثنا نمیگویم که از برای برائت من آیه فرستاده و آیه در پاکی عایشه نازل شد و مبدا
آن این آیات که ان الذین جاؤا بالافک عصبة منکم است تا الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین
والطیبون للطیبات اولئک مبرؤن مما یقولون لهم مغفرة و رزق کریم گویند که قبل از آنکه آیه برائت عایشه وحی
نازل گردد مستوره ابو ایوب انصاری با او گفت ای شنیده که مردم در حق عایشه چه میگویند ابو ایوب گفت ما یکون لنا ان نتکلم بهذا
سبحانک هذا بهتان عظیم و این کلام [illegible] که احدی بشنفتاده کریمه و لولا اذ سمعتموه قلتم ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا
بهتان عظیم فرود آمد و منقولست که مسطح بن اثاثه از اقربای ابوبکر بود و از ضیاع و غلات ابوبکر چیزی داشته بود [illegible] ابوبکر بخیال
او در سینه ابوبکر [illegible] که از آن یافت که مسطح با منافقان موافق بود و چون آیه برائت عایشه نازل گشت ابوبکر سوگند یاد کرد که
مسطح چیزی ندهد و خدای عز و علا این آیه فرستاد که و لا یأتل اولوا الفضل منکم والسعة ان یؤتوا اولی القربی والمساکین والمهاجرین
فی سبیل الله ولیعفوا ولیصفحوا الا تحبون ان یغفر الله لکم والله غفور رحیم یعنی باید که تقصیر نکنند ارباب
مال فراخ دستی کنند که عطا دهند خویشان و درویشان و مهاجران را در راه خدا و باید که عفو کنند و از جرم ایشان درگذرند آیا نمیخواهید که

نوکرانیده

نوکرانیده و دوست نمیدارید که خدای تعالی شما را بیامرزد و خداوند تعالی آمرزنده و مهربانست ابوبکر چون این آیه شنید گفت دوست
میدارم که حق سبحانه و تعالی مرا بیامرزد و آنگاه نفقه مسطح جاری داشت بر قرار سابق و سوگند یاد کرد که هیچوقت وظیفه او را باز ندارد
علامه التیمی مسطور است که چون آیه برائت عایشه نازل شد حضرت مقدس نبوی صلعم چهار کس را حد قذف زد چنانچه هر یک را هشتاد تازیانه
[illegible] عبدالله بن ابی سلول منافق و حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و حمنه خواهر زینب بنت جحش که از امهات مسلمین است و بعضی
از نقله اخبار گفته اند که درین سفر آیه تیمم نازل شد کیفیت حال آنکه چون رایت نصرت آیت حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن قریب
بمدینه رسید قلاده عایشه گم گشت حضرت رسالت پناه توقف نمود تا گم شده را باز یابند بنابر آنکه اصحاب و [illegible]
نزدیک آن شد که نماز فوت شود و مسلمانان نزد ابوبکر رفته و شکایت کردند که بواسطه فقدان گردن بند عایشه رسول صلعم چنین در
این آب متوقف شده و قریب آنست که نماز از دست رود ابوبکر بحجره عایشه رفت و در آن زمان حضرت سر مبارک در کنار عایشه نهاده
بخواب رفته بود و ابوبکر عتاب آغاز کرده با عایشه سخنان خشونت آمیز گفت و چون رسول صلعم از خواب در آمد و آب نبود که وضو ساختن نماز
با ما او گزارد حق جل و علی بلطف بیکران خویش آیه تیمم فرستاد از عایشه منقولست که گفت چون اشتران را برانگیختیم قلاده در زیر شتر بود

ذکر غزوه خندق که آنرا غزوه احزاب گویند چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بنی النضیر را از حوالی مدینه بیرون کرد در اطراف آفاق متفرق
گشته و طایفه از ایشان مثل حیی بن اخطب و سلام بن ابی الحقیق و کنانة بن الربیع با توابع و لواحق بخیبر رفته در آن موضع متوطن شده و شب
و روز درین اندیشه بودند که بچه کیفیت از اهل اسلام انتقام کشند عاقبت بیست کس از روسای این طبقه با ابو عامر راهب بمکه رفتند
مشرکان قریش را بر منازعت و مخالفت حضرت مقدس نبوی صلعم ترغیب و تحریص نمودند و ابو سفیان از سبب آمدن ایشان استفسار نمود گفتند
آمده ایم که با شما در قلع و قمع محمد عهد کنیم و قواعد پیمان را بایمان استحکام دهیم ابوسفیان گفت مرحبا و اهلا و محبوبترین خلایق نزد ما کسی است
که در عداوت محمد ما را یاری دهد و در آن باب طریق نصرت و معاونت [illegible] مسلوک دارد و یهود از ابو سفیان التماس کردند تا
پنجاه کس از قریش برگزید و باتفاق در میان استار خانه کعبه رفته چنانچه سینهای ایشان به جدار بیت الله الحرام ملحق شد و با یکدیگر
عهد بستند که در عداوت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مجتمع باشند و دست از جنگ آنحضرت باز ندارند مادام که در حیات باشند
و ابو سفیان باشارت با یهود بنی قریظه گفت شما دعوت کتب میخوانید و شتران بزرگ کوهان را از برای مهمانان بکشیم و حاجیان را
طعام و شراب میدهیم و صله ارحام بجای می آریم و بعبادت اصنام که طریقه آبا و اجداد ماست قیام می نماییم و محمد دین نو آورده
و رسم محدث نهاده اکنون شما از جمله علما و اهل کتابید کدام یک از دین ما بصواب نزدیکتر است یهود از غایت حسد و شقاوت کیش
بت پرستی و شیوه مشرکان را بر ملت حنیف و شریعت غرا ترجیح نمودند و از حضرت عزت جلت عظمته شرم نداشتند لاجرم
خداوند تعالی در باره ایشان آیه فرستاد که الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت
ویقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا اولئک الذین لعنهم الله الی آخرها بعد از آنکه قریش
خوش آمد شنیدند بتهیه اسباب محاربات مشغول شدند بنی قریظه با عهد و ایمان محکم اجتماع را تعیین نمودند

از ممر ایشان جمع کرده بقبیله غطفان رفتند و عده خرمای یکساله آن قبیله را با خود متفق ساخته و همچنین با قبایل دیگر رفته
همین عمل بجای آوردند و ابوسفیان باجتماع لشکر ضلال اشتغال نموده با چهار هزار کس و هزار و پانصد شتر و سیصد اسب
از مکه بیرون آمده لوای کفر برافراشت و لوا بعثمان بن طلحة بن ابی طلحه داد و در مرالظهران عیینة بن حصین فزاری با
قبیله غطفان و طلیحة بن خویلد پیشوای بنی اسد و روسای دیگر قبایل مثل حارث بن عوف و سعد بن نویره بن طریف و غیرهم با لشکر
آراسته بقریش پیوستند و از کثرت فی الحال گروه انبوه بهمت نصایح و مرفقه جمعیات اجتماعی متوجه مدینه شدند و چون
وجوه این خبر به پیشگاه ضمیر انور حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم تافت باستحضار اعیان مهاجر و اشراف انصار
فرمان داده در دفع شر ایشان اعیاد و استقلال مشورت فرمود و عبدالله بن ابی مصلحت دید که از شهر بیرون نروند و اکثر رای ها را
مقرون بصواب دانستند و سلمان فارسی عرضه داشت که در بلاد عجم هرگاه که لشکر انبوه متوجه شهری گردد اهالی آن
بلده را طاقت مقاومت ایشان نباشد در گرد شهر خندق کنند این سخن مقبول مستحسن افتاده و تهیه اسباب جنگ شد و
حضرت رسول صلعم ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته علم مهاجران را بزید بن حارثه و رایت انصار را بسعد بن عباده داد
و با سه هزار کس از مدینه بیرون آمده دامن کوه سلع که اقرب بشهر بود لشکرگاه ساخته بعضی از اطراف مدینه عمارات متصل
بود و جانبی که نزول فرموده بود احتیاج بخندق داشت لاجرم از موقف نبوت فرمان واجب الاذعان صادر گشت که مسلمانان
بحفر خندق پردازند و اول خطی در موضع خندق کشیده بر اصحاب قسمت فرمود بروایتی هر ده کس را چهل گز و بقولی هر ده نفر را
ده گز رسید و چون میان آنحضرت و یهود بنی قریظه طریق صلح مسلوک بود بیل و غیر آن از آن طایفه عاریت کردند و اهل
اسلام بجد و جهد تمام بکندن خندق مشغول شدند و رسول صلعم از برای تنشیط خاطر ارباب توحید و عرفان و تقویت قلوب
ایشان در کندن خندق و کشیدن خاک مددکاری میفرمود و گویند که سلمان فارسی در آن ایام برابر ده مرد کار میکرد و در بعضی
از روایات آمده که روزی قیس بن ابی صعصعه سلمان را چشم رسانید و او بیهوش گشته بیفتاد و چون صورت
واقعه معروض رسول صلعم گشت فرمود که قیس برای سلمان وضو سازد و آب وضوء او را در ظرفی جمع کرده سلمان را از آن آب بشویند
و ظرف را در پس پشت سلمان سرنگون نهند و چون بموجب فرموده عمل نمودند فی الحال از آن علت خلاص شد آورده اند که در آن
اوقات جهت شدت برودت هوا و غلو قحط و عسرت اهل اسلام را در حفر خندق زحمت و مشقت بسیار رسیده و در مدت
شش روز مهم خندق باتمام انجامید و مسلمانان عیال و اطفال و اموال خود را در حصارهای مدینه محفوظ و منضبط ساخته براء بن
عازب و جابر بن عبدالله انصاری گفته اند که در اثنای کندن خندق سنگی بغایت بزرگ و صلب پیدا شد که بیل و متین بر آن کار نمیکرد
و ما از شکستن آن عاجز گشتیم لاجرم صورت واقعه را بعرض سید رسل رسانیدیم جابر گوید که آن سرور فرمود که من خود بیایم و در
حالتی که از گرسنگی سنگ بر شکم بسته بود قدم رنجه داشت و ما نیز در آن سه روز طعام نخورده بودیم و چون رسول صلعم بسر سنگ رسید
اجزای آن را بضرب متین مشتت و متفرق ساخت در مستقصی از عمرو بن عوف روایت است گفت که رسول صلعم مقرر فرمود که

من و سلمان

من و سلمان و حذیفه و نعمان بن المقرن المزنی و شش کس دیگر از انصار بکندن چهل گز از زمین قیام نمائیم و از سر دور رعب
بموجب فرموده عمل می نمودیم که ناگاه در خندق صخره پیدا شد که همه آلتهای ما در کسر آن کار نیامد با سلمان گفتیم که حضرت را
از این حال اعلام نمای سلمان کیفیت واقعه معروض داشت آنحضرت قدم رنجه فرموده بخندق درآمد و سلمان نیز موافقت نموده
ما نیز در کنار ایستاده بودیم رسول متین از دست سلمان گرفته بر آن سنگ زد چنانچه شق گشت و برقی از آن صخره جسته مدینه را
روشن گردانید مانند چراغی که در اندرون خانه تاریک برافروزد حضرت مقدس نبوی صلعم تکبیر فتح گفت اهل اسلام نیز موافقت نمودند
و در نوبت سیوم که ضرب لسان برق سان برقی جست آن سرور بار دیگر زبان معجز بیان بتکبیر گشاده یاران نیز تکبیر گفتند آنگاه
سلمان گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله این چیست که ما دیدیم که هرگز مثل آن ندیده بودیم و رسول صلعم التفات بقوم کرده
فرمود که شما دیدید آنچه سلمان دید گفتند بلی یا رسول الله آنحضرت گفت در ضربه اول زدم برقی جست که شما آن را دیدید من در روشنائی
آن کوشکهای حیره را دیدم از ارض کسری مانند انیاب کلاب و جبرئیل مرا خبردار گردانید که امت من بر آنجا غالب خواهند شد
و در روشنی برق دوم که دیدم کوشکهای سرخ را دیدم از بلاد روم مانند انیاب کلاب و جبرئیل مرا اعلام نمود که امت من بر آن دیار
مسلط خواهند شد و در ضربت سیوم برقی جست چنانکه دیدم در روشنائی آن کوشکهای صنعا را مشاهده کردم و جبرئیل مرا خبر داد
که امت من بر آن موضع غلبه خواهند کرد و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که چون رسول صلعم سه ضربت بر آن سنگ زد و در هر نوبت برقی
ظاهر شد و از اصحاب پرسید که شما از آن روشنائیها دیدید یاران گفتند بلی یا رسول الله فرمود که در روشنائی اول قصور شام و در
روشنائی دوم قصور یمن و در سیوم قصر ابیض کسری را که در مداین است مشاهده کردیم و بعد از آن سلمان را مخاطب ساخته بصفات
و خصوصیات کوشک مداین پرداخت سلمان گفت بآن خدای که ترا براستی مبعوث گردانیده است آنچه فرمودی در اوصاف
آن واقع است و من گواهی میدهم که تو رسول پروردگاری آنگاه حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه یاران را خبر داد که ملک است
مثل این مواضع خواهد رسید و بعد از من اهل اسلام آن ملک را مفتوح خواهند گردانید و مسلمانان از این سخنان مستبشر و مسرور گشته
و گفتند سپاس و ستایش مر خداوندی را که وعده نصرت بعد از حضرت ارزانی داشت سلمان فارسی رضی الله عنه گوید که بعد
از رسول صلعم همه را بدان نهج که فرموده بود مشاهده کردم و چون ابوسفیان معلوم داشت که یهود بنی قریظه با حضرت ختمی پناه عهد
کرده اند که دشمنان او را نصرت و معاونت ننمایند مشروط بآنکه تعرض از آن سرور بایشان نرسد لاجرم در حین توجه بجانب مسلمانان
از حیی بن اخطب التماس نمود که بهر وجه که تواند بترغیب نوعی سازد که پیشوای ایشان کعب بن اسد نقض پیمان کند و با مخالفان سرور
پیغمبران موافقت نماید و حیی بسخن ابوسفیان و اغوای شیطان قدم در بیابان غوایت نهاده در حصار کعب بن اسد رفت
و حلقه بر در زد و کعب چون دانست که حیی است گفت بحکم آنکه … کعب حیی مردی … که در و کعابت فی کمال را نقض عهد
دعوت کرد که ای کعب بواسطه آن گفت ما … فتح … بحصار کشیده … و چون حیی الحاح بسیار … بر روی حیی بست
یافت ندا کرد که ای کعب … که منم حیی کعب جواب داد که ای حیی تو مردی شومی و … تو واسطه شامت قریشی النفیر

پریشان و آواره شده‌اند و اکنون آمده و روی بقطع وقیع ما نهاده باز گرد که ما با محمد عهد بسته‌ایم و پیمان ما را ایمان استحکام داده
و درین مدت جز صدق و صفا و محبت و وفا ازوی مشاهده نکرده‌ایم حیی گفت در بگشا تا من با تو سخنی گویم کعب گفت اگر بخود
از من دریغ میداری و نمیخواهی اضافت کنی در بروی من نگشائی و هیچ خصلتی نزد عرب شنیع‌تر و قبیح‌تر از بخل [illegible] نبوده کعب
و کعب از خوف امتحان با مساک فرمود تا در باز کردند حیی در آمد و با کعب گفت که برای تو عزت ابدی و سعادت سرمدی آورده‌ام
رؤسای عرب و صنادید قریش با جمعی کثیر در مجمع الاسیال نزول کرده‌اند و غطفان و غیر ایشان از اشراف و سروران از ذنب
نقمی تا جانب احد احاطه نموده قریب ده هزار مرد آمده‌اند و با هم پیمان بسته‌اند که محمد و یاران او را استیصال کنند باز نگردند
کعب بن اسد گفت بخدا سوگند که ذل دهر آمده و ابری آورده که آب ازوی منقطع گشته و جز رعد و برق دران نیست مرا با محمد کار
گذار وی بخیر و خود جز احسان و برّ و امتنان مشاهده نکرده‌ام و هرچند کعب امثال این سخنان گفت [illegible]
جاده مستقیم و منحرف گشته و سلوک طریق عناد و شقاق مایل شده بر زبان آورد که [illegible] قریش [illegible] اگر بر محمد و
اصحاب او استیلا نیابند و با خود روند و تو نیز بوطن و مسکن خویش باز گردی و بجزای عمل خویش گرفتار شده بر دست او کشته شوم حیی
سوگند یاد کرد که اگر قریش و غطفان محروم و مایوس از استیصال مطلوب و مقصود باز گردند من در حصار با تو موافقت
نمایم تا هرچه بتو رسد بمن همان لاحق شود و آن رفیق لشکر ابلیس چندان مکر و تلبیس کرد که رئیس بنی قریظه بقول او فریفته شده و عهد نامه
حضرت مقدس نبوی صلعم را پاره ساخت و بخاطر ناپاک آن شوم [illegible] از جانب بنی قریظه جمع گشته [illegible] و قریش را بر صورت
واقعه مطلع گردانید و چون خبر نقض میثاق یهود و مجمع علیه حضرت خیر البریه رسید بر خاطر مبارکش بغایت گران آمد بجهت تفحص این
مهم زبیر بن العوام را بجهت [illegible] در میان بنی قریظه باز آمد و معروض گردانید که دیدم که ایشان بمرمت قلاع و جمع دواب خویش
مشغول بودند و بعد از آن باشارت رسول صلعم سعد بن معاذ و سعد بن عباده و عبدالله رواحه و خوات بن جبیر بجانب بنی قریظه
رفتند تا اگر آن خبر مطابق واقع باشد شرایط نصیحت بجای آرند [illegible] موجب فرموده عمل نمودند [illegible] در مقام عداوت
و مخاصمت ارباب شریف و مروت یافتند و هرچند با کعب بن اسد از در پند و موعظت در آمدند مفید نیفتاد عاقبت سعد بن
عباده [illegible] و با نفاق روی بسوی مدینه نهادند و از کیفیت حال حبیب ملک متعال را خبر دادند آنحضرت فرمود حسبنا الله
و نعم الوکیل و چون خبر نقض پیمان آن قوم بی ایمان در میان مسلمانان اشتهار یافت و خوف و بیم شدت ازدیاد یافت و بیم و هراس
قوی بر خاطر اهل اسلام مستولی گشت [illegible] از نواحی چون مشرکان پیدا شده مالک بن عوف و عیینة بن حصین [illegible] اسد
غطفان و فزاره از بالای وادی که بر شرق مدینه واقع است در آمدند و قریش و بنی کنانه از [illegible] پیدا شدند و از صدمات
و کثرت شوکت مخالفان دلهای ضعفای اهل اسلام از جای رفت و چشمهای ایشان خیره شد قال الله تعالی اذ جاءکم من فوقکم
ومن اسفل منکم واذ زاغت الابصار وبلغت القلوب الحناجر وتظنون بالله الظنونا هنالک ابتلی المؤمنون وزلزلوا
زلزالا شدیدا معتب بن قشیر که در زمره منافقان انتظام داشت در ایام [illegible] گفت که محمد ما را وعده میکند که گنجهای کسری و قیصر

فیهم

فیهم نصیب ما خواهد بود و حالا حال آنست که [illegible] بقضای حاجت رویم و هر وعده که خدا و رسول او با ما کرده‌اند غیر فریب و غرور
نبوده قال عز قائل واذ یقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله ورسوله الا غرورا و طایفه از منافقان
جمعی از مسلمانان را برین داشتند که بخانهای خود روند و دست از متابعت حضرت مقدس نبوی باز دارند و بعضی از آن جمع از حضرت
رخصت طلبیدند که بمنازل خود روند و معروض داشتند که سبب رفتن آنکه محلات و بیوت ما خالیست مبادا که مخالفان در آن
رفته دست غارت و تاراج برآورند و درین باب حق عز و علا آیه فرستاد وقال الله تعالی واذ قالت طائفة منهم یا اهل یثرب لا
مقام لکم فارجعوا ویستأذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة وما هی بعورة ان یریدون
الا فرارا و چون مشرکان بکنار خندق رسیدند تعجبها کردند چون آن در دیار عرب نبود آنگاه بمحاصره اهل اسلام مشغول گشتند و از
جانبین سنگ و تیر برهم می‌انداختند و کفار نوبت قتال و جدال مینمودند و قصد خیمه آنحضرت میکردند و نمی‌توانستند که از خندق
بگذرند چه ارباب جرات و جلادت بدفع حملات ایشان می‌پرداختند نقلست که بموضعی از آن موضع خندق بنا بر تعجیل که مسلمانان
داشتند کم عمقی راست نشده بود و حضرت می‌اندیشید که مبادا که مخالفان انتهاز فرصت نموده از انجا بگذرند شبها بنفس
نفیس ذات مقدس نبوی صلعم خویش بحراست آن محل قیام مینمود و چون برودت دران اوقات اشتداد داشت و آنحضرت
هرگاه که از سرما متاثر شدی نزد عایشه رفتی تا بدن همایونش را گرم ساختی و باز متوجه شدی که آن موضع را محافظت نموده و هیچ
غزوه آنقدر مشقت و زحمت که برسول صلعم و صحابه عظام در غزای خندق برسید نرسیده بود چه دران ایام غلا و [illegible]
جوع در میان اهل اسلام شیوع تمام داشت و هوا در غایت سردی بود و از برای ترفیه حال اصحاب حضرت مقدس نبوی صلعم صلاح آن
دید که ثلثی از ثمار مدینه بغطفان و فزاره دهد تا ایشان باز گردند و تفرقه در میان سپاه مشرکان پیدا شود و عیینة بن حصین و حارث
بن عوف که سردار آن جماعت بودند در مصالحه راضی گشتند و آن سرور [illegible] فرمود تا دران باب صحیفه نوشت و رسید کار بجائی
از ثبت شهادات با سعد بن معاذ و سعد بن عباده در قضیه صلح مشورت فرموده سعد بن معاذ گفت یا رسول الله اگر صورت مستند بوحی آسمانیست
سمعا و طاعة و اگر مبنی بر رایست ما را اعلام نمای حضرت فرمود که هیچ امری درین باب موجب ایجاب الهی نیست و لیکن چون دیدم که قبایل
عرب از یک کمان تیر بجانب شما می‌اندازند خواستم که [illegible] طایفه از ایشان بپردازم تا تفرقه در میان افتاده شوکت مخالفان کم شود سعد
معاذ گفت یا رسول الله درانزمان که ما و ایشان بر سر شرک و عبادت اصنام بودیم بطریق طاعت الهی و احکام اسلام نپرداخته بودیم
این جماعت یک خرما از نخلستان ما طمع نداشتند مگر بطریق مهمانی یا شری و اکنون بسعادت اسلام قایم شده‌ایم و بعزت متابعت تو سرافراز
گشته‌ایم چرا این دنائت را قبول کنیم و این مذلت بر خود پسندیم بخدا سوگند که ما ایشان را جز شمشیر چیزی نمیدهیم تا آنکه حق عز شانه میان
ما و ایشان حکم فرماید آنگاه حضرت ختمی پناه باشارت سعد بن معاذ کرد تا صلح نامه را پاره ساخت و پیشوایان قبیله غطفان مایوس و حیران
از مجلس بیرون آمدند واقدی چنین روایت کند که دران زمان عیینه و حارث برای انجام مهم مصالحه بمجلس شریف رسول صلعم آمده نشسته
بودند اسید بن حضیر سلاح تمام پوشیده و غرق آهن گشته بخدمت آن حضرت مبادرت نمود و دید که عیینه در حضور آن سرور پای دراز کرده

نشده است و حال آنکه سید انبیا گرد مدینه خندق زده و سید از بهر آن عیینه خشمناک شده با او خطاب کرد که یا عین
المعور ... چشم ... امیر ... پای در روی رسول خدای دراز کرده بنشینی و اگر ملاحظه حرمت مجلس ...
بودی هر دو پهلوی ترا بیک زخم سینه ساختمی و ... کلمات اسید بن حضیر در مقام رضا ... سعد بن معاذ ...
واقدی گوید که چون اسید بن حضیر ... رسول ... فرمود که عهد نامه را پاره ساخته عیینه نومید برخاست و گفت
... قوم ... اسید گفت ای عیینه ... شمشیر ... روز ... شود که ... ما و تو کدام یک ...
خواهد بود ... اگر رعایت ادب و حضور رسول ... نبودی ... قوم ... بر شما مشکل بودی ... حضرت
مقدس نبوی ... آواز ... گروه ... غطفان گفت ... قوم ... میان ما و شما ... شمشیر ... مشاهده ...
و ثبات قدم انصار ... در احوال غطفان ... مدینه ... قریش ملحق شدند ذکر عمرو بن عبد ود ...
ناقلان اخبار سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم ... چنین روایت کرده اند که عمرو بن عبد ود از قبایل عرب بوفور
جرأت و کمال جلادت ... استعمال آلات حرب و ... طعن و ضرب ... امتیاز تمام داشت ...
با وی در میدان منازعت ... قدم ... شهرت ... شجاعت ...
دلیران عرب ... مقابل ... هزار ... راقم حروف از سید ... آثار سلف ... که در
... جنین ... در باب قتال او متامل و متوقف بودند حضرت ... اصحاب ...
اندیشه و توقف ... اهل اسلام زبان ... حضرت خیر الانام علیه التحیة و السلام کرده اند که
... طایفه قریش که عمرو بن عبد ود در آن میان بود ... تجارت ... شام ...
از قاطعان طریق ... جان خویش ... عمرو بن عبد ود ...
... از ... خویش ...
بر قاطعان حمله کرده ... عمرو ... روی ... سلامت ... عمرو ... زخم ...
یافته ... معرکه احد ... موافقت کرده ...
او بار دیگر در میان قبایل و دیار ...
... قتال ... خندق آمد و عمرو بن عبد ود و طایفه ... قریش ...
ابی جهل و نوفل بن عبد الله ... ضرار ... خندق ...
تا ... خندق ... و خالد بن الولید و ابو سفیان بن حرب ... کفار قریش ...
غطفان ... خندق ... ابو سفیان ...
که اگر ... عمرو بن عبد ود از خندق بگذشت قدم در میدان ... مبارز خواست

لشکر اسلام که غایت ... آن ملعون را ... خوف ... که گویا خون در بدن ایشان نمانده و ...
... که ... ایشان ... الظنونا ... که در ولایت عرب ...
... شتر ...
... عمرو بن عبد ود ... اهل اسلام ... حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه
علیه و آله ... دشمن را کفایت کند اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام گفت انا له
... آنحضرت در جواب ... رسول صلوات الرحمن فرمود که یا علی این شخص عمرو بن عبد ود است
و نوبت ... عمرو مبارز طلبید و علی ... مرتضی ... بار سیوم عمرو گفت ... میان ... که در میدان آید
امیر المؤمنین علی علیه السلام ... رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ادن یا علی
امیر المؤمنین علی علیه السلام ... حضرت ... ذو الفقار ...
... مانند ... خود ...
که ... اللهم ... علی ... عمرو بن عبد ود ...
... گفته اند که دستهای مبارک ... آسمان ...
... است ... حضرت مصطفی ... مقام
رسید امیر المؤمنین علیه السلام ... عمرو ... مرتضی علی علیه السلام ...
گفت ... عمرو ... قبول کنیم ... مرتضی ... عمرو گفت ...
... اسلام ... قبول کنیم ... علی ... عمرو گفت ...
... شهادت ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله ... عمرو گفت ...
این مطلوب ... امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود ...
عمرو گفت ... اسلام ...
آمد ...
عمرو جواب داد که زنان قریش ...
عمرو بن عبد ود ... خندق ... انتقام ...
... گفت ... عمرو ...
دلیران عرب ...
یکی از این دو شخص ... عمرو ... اسلام ... عمرو گفت

کرش دوست نمیدارم که خون تو بر دست من ریخته شود و اعمال آنکه میان من و پدر تو قاعده محبت و اساس مودت استحکام تمام داشت فرمود که
اگر دوست نمیداری که خون مرا بریزی من دوست میدارم که خون ترا بریزم عمرو بن عبد ود ازین سخن نیک برآشفت و از مرکب فرود آمده خود را
پیاده کرده شمشیر خویش از نیام برکشید و از خشم و غضب بر حضرت امیر حمله آورد و امیرالمؤمنین علی ع از برای دفع ضرر سپر در سر کشید و آن شمشیر
بآن سپر آمد [illegible] اگر بر کوه و غار آمدی از پای در آمدی [illegible] سپر مشق شده سر مبارکش از آن کمی مجروح گشت آنگاه حیدر کرار
یک ضرب ذوالفقار میان [illegible] او را از پای در [illegible] پوشیده نماند که آنچه در کیفیت قتل عمرو بن عبد ود ثبت افتاد از کتب سیر است
در بعضی تواریخ چنین بنظر در آمده که حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و عمرو در میان معرکه با هم قرار دادند که هیچکس از جانبین مدد ننماید و از
مهابت جانبین تا وقت زوال باستعمال آلت قتال اشتغال بوده هر یک بر دیگری ظفر نیافتند و چون زمان محاربه امتداد یافت مرتضی علی با عمرو
گفت که مقرر چنان بود که از طرفین کسی مباشر مدد نشود عمرو گفت اکنون چه واقع است امیر فرمود که اینک برادرت از عقب می آید عمرو چون
باز پس نگریست امیر فرصت یافته تیغی بر وی راند بنوعی که ران آن ملعون از تن جدا شد عمرو گفت یا علی مرا فریفتی جناب ولایت انتساب فرمود
که الحرب خدعة و بعد از آن عمرو پای بریده خود را بجانب امیرالمؤمنین علی انداخت [illegible] سر او را از تن جدا ساخته بدیگران
آورد و روایتست که چون عمرو بقتل آمد امیرالمؤمنین علی علیه السلام بآواز بلند تکبیر گفت و رسول ص آواز تکبیر او را شنیده معلوم فرمود که [illegible]
چون بعضی گویند که آواز تکبیر او شنیدند طایفه از لشکر اسلام که بنظاره جنگ آمده بودند [illegible] که علی بعنایت الهی عمرو را کشته است
منقولست که بعد از کشته شدن عمرو بن عبد ود ضرار بن الخطاب و هبیرة بن ابی وهب قصد مرتضی علی کردند حضرت امیر بر ایشان متوجه
ایشان شد چشم ضرار که بر حیدر کرار افتاد فرار اختیار کرد و چون از وی پرسیدند که سبب سرعت هزیمت چه بود جواب داد
که در آن حال صورت مرگ را معاینه دیدم اما هبیره ساعتی در مقابل حضرت امیر ایستاد و عاقبت آسیب ذوالفقار باو رسید و
زره خویش انداخته روی بگریز نهاد و نوفل بن عبدالله مخزومی در حین انهزام از پشت زین در تک خندق افتاد و مسلمانان
باران سنگ کردند او فریاد برآورد که بهتر ازین می توان کشت حضرت مرتضی بر وی ترحم نموده در خندق رفت و بیک ضرب
شمشیر او را دو نیم ساخت گویند که حضرت امیرالمؤمنین علی ع چون سر عمرو برید التفات بزره او که در غایت جودت بود نکرد
و خواهر عمرو بسر وقت برادر رسیده جامه و زره او را بر حال خود دیده گفت ما قتله الا کفو کریم [illegible]
[illegible] خلاصه این کلمات آنکه حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام خرمن حیات مخالفان را باتش قهر سوخته و رخسار [illegible]
مانند شمع [illegible] افروخته بخدمت سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم مبادرت نمود و سر عمرو بن عبد ود را در پای آنحضرت انداخت [illegible]
فصاحت بیانش [illegible] مترنم شد که آخر آن ابیات اینست عبد الحجارة بسفاهة رأيه وعبدت رب محمد بصواب
لا تحسبن الله خاذل دينه ونبيه يا معشر الاحزاب [illegible] کتب سیر [illegible] خبر [illegible] که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
شان اسد الله الغالب فرمود که لمبارزة علی بن ابی طالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة نقلست که چون مرتضی علی
علیه السلام بمجلس رسول آمد ابوبکر و عمر برخاستند و سر او را بوسیدند و عبدالله بن مسعود در خواند که و کفی الله المؤمنین القتال بعلی و کان الله عزیزا حکیما

و چون

و چون ضرار بن الخطاب و عکرمة بن ابی جهل و مرداس محاربی از معرکه فرار نموده بسپاه خویش پیوستند از قتل عمرو بن عبد ود و نوفل بن
عبدالله ایشان را خبر دادند و ابوسفیان با قریش و قبیله غطفان روی بانهزام نهاده بمنزل العقیق [illegible] قرار نگرفتند و کس نزد
جسد عمرو بن عبد ود و نوفل بن عبدالله را خریداری کردند حضرت فرمود که [illegible] آن احتیاجی نیست بگذارید تا ببرند و در میان
روز یا روز دیگر بعضی مشرکان از منزل العقیق [illegible] اجتماعی روی نهادند و یهود بنی قریظه که عهد شکسته بودند اظهار جرات و جلادت
کرده باتفاق از اطراف و جوانب جنگ در انداختند و هیچ [illegible] جز تیر و سنگ در میان فریقین آمد شد نمیکرد و از ظهور خلق تا
غیبت شفق در کنار خندق بقتال و جدال اشتغال نمودند و ابوسفیان جمعی از مشرکان را در خیمه رسول صلی الله علیه و آله و سلم
[illegible] اهل اسلام امکان نداد که از مواضع خویش حرکت کنند آورده اند که در آن روز نیران قتال چنان اشتعال یافت که از
مسلمانان [illegible] صلوة ظهر و عصر و مغرب فوت شده چون حرکت منقضی شد بلال [illegible] علیه السلام
بگذارد و اقامت گفت اهل اسلام باداء صلوة ظهر قیام نمودند و برای دو نماز دیگر نوبت اقامت کشیده بترتیب قضا کردند
از امیرالمؤمنین علی ع روایتست که رسول الله در آن ایام فرمود که ملا الله تعالی علیهم بیوتهم و قبورهم نارا کما اشغلونا
عن صلوة الوسطی صلوة العصر حتی غابت الشمس و در خلال این احوال بعنایت ربانی نعیم بن مسعود بن عامر
غطفانی بخدمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مشرف شده و اظهار اعتقاد و ایمان خویش نموده [illegible] مشرکان یهود بنی قریظه
از هم گسیخته شد و [illegible] اقبال ایشان [illegible] داشت از صرصر قهر الهی فرو نشست مفصل این مجمل آنکه در خاطر
نعیم بن مسعود [illegible] که با قریش [illegible] محبت ممهد داشت و با یهود بنی قریظه قاعده مودت موکد و دوستی اسلام پیدا شد میان شام و
خفتن بی وقوف اعدا نیز بحضرت مقدس نبوی ص آمد و رسول ص از سبب آمدن او پرسید عرض داشت که جهت تصدیع آنست
که تصدیق برسالت تو کنم و بنبوت تو اعتراف نمایم و گواهی دهم که آنچه میگوئی حق و راست یا رسول الله قوم از اسلام من بیخبرند
و من هرچه خواهم ایشانرا توانم ساخت [illegible] که بآنچه فرمائی قیام نمایم در تحصیل مراضی تو ساعی [illegible] آنحضرت فرمود
که [illegible] توقف در میان لشکر کفار [illegible] مجلس صحبت ایشان را بهم بزنی نعیم گفت توانم و لیکن مرا رخصت فرمای تا هرچه خواهم
بگویم حضرت رسالت او را مرخص گردانیده فرمود که فان الحرب خدعة و بعد از آن نعیم نزد یهود بنی قریظه رفته گفت صفای طویت
و کمال محبت مرا نسبت بخود میدانید گفتند بلی نعیم گفت قریش و غطفان بجنگ محمد آمده اند [illegible] معاونت می نمائید و میان شما
و آنجماعت نسبتی نیست زیرا که بلاد ایشان دور است اگر بر محمد غالب آیند بمقصود خویش فایز شده باشند و الا بوطن خویش باز گردند
و منازل شما نزدیکست و اهل و عیال و اموال شما اینجاست ازین معنی اندیشه کنید که مبادا اهل مکه و قبایل عرب از جنگ ملول
گردند و مهم محمد را فیصل ناداده مراجعت نمایند و شما را در چنگ محمد و اصحاب او بگذارند و بنابر نقض عهد و عدم معاونت با مسلمانان
بالکل مستاصل شوید یهود گفتند شفقت نمودی و حق صحبت بجای آوردی اکنون تدبیر این کار چیست نعیم گفت رای صواب آنست که
از اعیان قریش و اشراف غطفان جمعی را رهن بستانید آنگاه با محمد حرب کنید و حکمت درین قضیه آنکه ایشان [illegible]

بدیار خود روند و مراجعت نمایند و محمد قصد شما کند ناچار بجهت عصبیت و محافظت ناموس خویش امداد شما نمایند و ضرر او از شما
باز دارند یهود گفتند بخدا سوگند آنچه گفتی عین صدق و محض صواب است و ما باشارت تو عمل خواهیم کرد و نعیم چون خاطر خود از امر بنی قریظه
فارغ ساخت با صنادید قریش ملاقات نموده مضمونی دیگر پرداخت و اظهار یکجهتی و نیک اندیشی آن طبقه بر طبق عرض نهاده
گفت بعضی عداوتی که میان من و میان محمد و اصحاب اوست بر شما روشن است اکنون خبری از جانب بنی قریظه بمن رسیده با شما
خواهم گفت بشرطی که در کتمان آن کوشید و هیچ احدی از ایشان نگوئید قریش آن سخن را قبول نموده از کیفیت خبر استعلام نمودند
نعیم گفت معلوم شما باد که یهود بنی قریظه از نقض عهد و شکستن پیمان محمد پشیمان شده باو پیغام داده اند که ما برای رضای تو جمعی
از اشراف قریش و اعیان غطفان را ببهانه گرو بگیریم و بنزد تو فرستیم تا گردن همه را بزنی و بعد از آن با تو اتفاق نموده بقتال این
ماندگان بپردازیم محمد راضی شده که مهم مصالحه برین نهج باتمام رسد قولی آنکه نعیم با شرکا گفت که من در مجلس بنی قریظه بودم
که قاصد ایشان از نزد محمد مراجعت نموده خبر آورد که رضای او بصلح مقرون نیست و روایتی آنکه نعیم با عیینه و اوثان تقریر کرد که شما میدانید که
محمد دروغ نمیگوید و من از وی شنیدم که گفت میان ما و بنی قریظه مصالحه برین وجه مقرر شده که با بنی النضیر را دستوری دهیم که بمنازل
خویش باز آیند و ایشان رهینی را که از قریش و از غطفان ستانند بما دهند و علی ای التقدیرین نعیم مبالغه بسیار نمود که اگر یهود
از شما التماس نمایند که جمعی را بسبیل رهن بما دهید زنهار ایشان را امداد ندهید و آن صاحب رای صواب تدبیر از مجلس رؤسای قریش
بیرون آمده بنزد غطفان رفت و ایشان همان گفت که با سایر شرکا گفته بود بحسب اتفاق روز جمعه بود که این وسوسه از نعیم
نسبت بقریش ظاهر شد و جمعی از این حدیث در خاطر ابوسفیان علیه اللعنه والغضب اثر تمام یافته در همان شب جمعی از نزد یهود بنی
قریظه فرستاده پیغام داد که مکث ما درین مقام بطول انجامید و چهارپایان ما ضایع شدند و ظنی آنکه اشتهیه (?) اسباب حرب
پردازید تا باتفاق جنگ کنیم شاید که مهمی از پیش رود یهود جواب دادند که فردا روز شنبه است و در شنبه هیچ کار نکنیم و شما میدانید
که طایفه از ما در زمان سابق بجهت بعضی مهمات اشتغال نمودند و بنابران بلیه عظیم بایشان رسید و در سایر زمان وقتی بموافقت
شما با مخالفان محاربه نمائیم که تنی چند از اعیان قوم خویش را تسلیم ما نمائید زیرا که میترسیم که چون ایام محاصره امتداد یابد شما را از
طول اقامت ملال افزاید کلمه [illegible] بر زبان رانده بدیار خود مراجعت کنید و ما را در دست محمد و اصحاب او گذارید و اگر محمد
رفتن شما [illegible] قبایل با ما باشند و محمد با انتقام ما کمر بندد بالضروره نصرت و معاونت ما بجا خواهید آورد و چون پیغام یهود بگوش
اهل جحود رسید همه گفتند که آنچه نعیم بن مسعود گفت عین صدق و محض صواب بوده بار دیگر به بنی قریظه کس فرستاده پیغام دادند
که هیچکس از مردم خود بشما نمیدهیم و اگر بیرون آئید و جنگ کنید فبها و الا بجای خود رویم آنگاه شما دانید و محمد یهود چون این سخن شنیدند
گفتند بخدا سوگند که نعیم بن مسعود راست گفته است و ما بهیچ وجهی بی گرو با محمد جنگ نخواهیم کرد و بعد از آن باراده حق تعالی و اجابت دعای سید المرسلین
مسعود و غطفانی تزلزلی بحال مخالفان راه یافته و خوفی بر خاطر ایشان مستولی شده از حوالی مدینه مایوس و محروم با اماکن و مساکن خویش
بازگشتند و جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه گوید که رسول صلعم در مسجد فتح سه روز متصل دعا فرمود و در [illegible] حضرت و ما [illegible]

ست باد صبا را فرستاد تا زلزله در لشکر کفار انداخت و تفرقه در میان ایشان افکند چنانچه خیمهای اهل نفاق و عناد را
برکند و دیگها را سرنگون کرد و جبال [illegible] و دست تمنای ایشان از دامن مقصود کوتاه شده خایب و خاسر
بدیار خویش مراجعت کردند بعضی چنین گفته اند که حق عز و علا ملایکه را فرمود تا میخهای خیام اهل ظلام را برکندند و آتشهای ایشان را کشتند
و اطناب خرگاه را بریدند و کریمه یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا
علیهم ریحا و جنودا لم تروها و کان الله بما تعملون بصیرا این معنی است که اشتمال این آثار هم از باد صبا صادر
باشد و هم از ملایکه محمد بن اسحق روایت کند که جوانی در مسجد کوفه با حذیفة الیمانی با عبد الله گفت خوشحال شما که پیغمبر را دیده اید اما
اگر ما را اتفاق ملاقات آنحضرت میسر شود خاک راه او گشته بپای بر پای ننهاده و از غایت توقیر آن سرور را بر رقاب خود برداشتیم
حذیفة الیمانی از این سخن در غضب رفت گفت دروغ میگوئید چه پیش از این بهتر از شما مردم در خدمت رسول صلعم بوده و این موجب عمل
ننموده اند آنگاه حکایت شب احزاب آغاز کرده گفت بخدا سوگند که در آن شب چندان گرسنگی و مشقت و خوف بما راه یافته بود که بغیر
از خدای عز و جل هیچکس کیفیت آنرا نمیداند و در آن شب حضرت مقدس نبوی صلعم از خواب در آمد و برخاسته چند رکعت نماز گذارد آنگاه
فرمود که هیچکس هست که خبر قوم بما آورد تا خدای تعالی او را در بهشت رفیق من گرداند حذیفه گوید که والله که هیچ یک از ما بنا بر استیلای
جوع و سرما جواب آنحضرت نداد و از نماز اشتغال نموده بعد از فراغ بار دیگر گفت هست که خبر قوم بما رساند تا خدای تبارک و
تعالی او را در جنت رفیق من سازد و درین نوبت نیز کسی اجابت نکرد و چون سه نوبت ندا کرده هیچکس جواب او نداد از جمله
اصحاب عظام مرا نام برد که ایشان میشنیدند و هر یک را جواب این بود که پناه میگیریم بخدا و رسول او از این شفقت که مرا از مقام
من برانگیزد و درین شب بجای فرستد و چون نام من بر زبان مبارک راند گفتم لبیک یا رسول الله فرمود که توانی که امشب بخدمت
قیام نمائی تا فردای قیامت با ما باشی گفتم بلی یا رسول الله و در بعضی روایات آمده که حذیفه گفت که رسول صلعم اصحاب را خطاب
کرد هیچکس برنخاست و من در میان غافلان بودم و در آخر چون مرا بخواند و اجابت کردم فرمود که ای حذیفه چه چیز ترا مانع شد از آنکه سخن
مرا شنیدی و برنخاستی گفتم جوع و سرما یا رسول الله آنحضرت از این سخن متبسم شده گفت پیشتر آی و من نزد آن سرور رفتم
و او دست مبارک بر سینه و میان هر دو کتف من مالیده بر زبان معجز بیان راند که اللهم احفظه من بین یدیه و من خلفه و من
یمینه و عن شماله و بروایتی این کلمه نیز فرمود که و من فوقه و من تحته و بخدا سوگند که خوف و جوع از من زایل شد بعد از آن حضرت اشارت
کرد که بمیان قوم رو و احوال ایشان مرا اعلام نمای که در چه کارند و باید که هیچ امری از تو صادر نشود تا پیش من آئی حذیفه گوید که سلاح
خویش برگرفته از خندق بگذشتم چنان گرم شد که پنداشتم که بحمام در آمده ام و چون نزدیک لشکر کفار رسیدم در پس درختی
پنهان شدم و دیدم که برای ابوسفیان بهزار حیله آتش افروخته اند چه باد و طوفان در آن لشکر بیرون از اندازه و قیاس بود و
ابوسفیان گاهی این پهلو و گاهی آن پهلوی خود را بآتش گرم میکرد و من در آن زمان خواستم که تیری بر آن پهلوی او زنم اما قول
رسول صلعم مرا از آن حرکت مانع آمد و علقمة بن علاثه را دیدم که ندا میکرد که ای آل عامر باد مرا بخواهد کشت بعد از آن لشکر الهی رسید

کرسنگهای بزرگ می آورد و قوم پس آن سنگها را از خود دفع میکردند و آتشهای مشرکان از تند باد حوادث مرده و دلهای ایشان از
تزلزل نوایب پژمرده گشت و ابوسفیان که صورت حال مشاهده کرد گفت ای معشر قریش جهت اقامت درین دیار دیر شد و چهارپایان
ما هلاک گشتند و بنی قریظه با ما مخالفت کردند و اسلحه ما از کار باز ماند و این باد اینجا هیچ چیز ما را برقرار نگذارد و اینک من رفتم و بجانب لشکر
خویش آمده و از غایت تعجیل زانوی شتر را ناگشوده بر نشست و در آن حین عکرمة بن ابی جهل فریاد کرد که ای ابا سفیان تو پیشوای قومی ایشان را
در هلاکه گذاشته که بیرون روی ابوسفیان از خجالت شرمسار گشت فرود آمده زانوی شتر گشاد و در تمام عمل جهت کرده ان شده و در میان لشکرگاه
ندا کرد که در رفتن تعجیل نمایید و تمامت قریش و غطفان و کنانه و فزاره با قوافل و احمال روی براه نهادند و در آن دیار مشرکان و عبده اوثان
که قصد جان و مال مسلمانان کرده بسته بودند دیار نماند و حذیفه گوید که چون مخالفان ببار کردن مشغول شدند من مراجعت کردم و در اثنای راه
بیست سوار دیدم که عمامهای سفید بر سر داشتند و دو کس از ایشان با من گفتند که با صاحب خود بگوی که خدای تعالی شر لشکر دشمن را از تو کفایت کرد
و چون بمنزل رسول صلعم رسیدم و بدستور سابق از سرما متاثر گشتم و آنحضرت در نماز یافتم و بدست اشارت فرمود که پیشتر آی من بموجب آن عمل نمودم
و بر آنحضرت کسائی بود واسع الطول والعرض و گوشه آن کسا را بر من افکنده و از گرمی آن بخواب رفتم و چون از نماز فارغ شد فرمود که قم یا نومان
یعنی برخیز ای بسیار خواب و چون خطاب رسول را شنودم صورت قضایا را معروض گردانیدم و نقلست که بعد از انهزام مخالفان حضرت مقدس
نبوی صلعم با اصحاب خطاب فرمود که ایشان بعد ازین بجنگ شما نیایند و لیکن شما بجنگ ایشان خواهید رفت و دیگر قریش را آن فرصت نیافتند که
بکارزار مسلمانان توجه نمایند تا عاقبت رسول خدا علیه التحیة والثنا روی بمکه آورده آن بلده مبارکه را مفتوح و آن زمره را مغلوب ساخت چنانچه
درین اوراق سمت گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی

ذکر بعضی از حکایات و تتمه از غزوات که در ایام خندق دست داد

و از جمله قضایا که
در جنگ خندق روی نمود قصه سعد بن معاذ بود و بیان این سخن آنکه عایشه گفت در آن ایام روزی مخالفان در برابر رسول صلعم آمده بقتال اشتغال
نمودند و من در آن زمان با مادر سعد بن معاذ در حصن بنی حارثه که از حصون مدینه است بودم ناگاه چشم من بر سعد معاذ افتاد که میگذشت و
زرهٔ کوتاه در بر داشت که دست و پای او وافی نبود و حال آنکه او مردی عظیم جثه بود و من از کوتاهی زرهش اندیشناک شدم و مادرش
گفت ای سعد زودتر برسول خدا صلعم ملحق شو که در ماندی و از آنحضرت دور افتادی من گفتم ای ام سعد چه بودی که پسر تو زرهی داشتی که
تا بپای او پوشیدی مادرش گفت یقضی الله ما هو قاض حکم میکند خدای تعالی آنچه حکم کرده است و قضا چنان افتاده بود که بزخم تیر شهادت
یابد و چون سعد بکنار خندق آمد حبان بن العرقه و بروایتی حضرت ... تیری بینداخت و بقول سعد گفت عرق الله وجهک فی النار یعنی گوشت کناد خدای تعالی
روی ترا در آتش و آن تیر باکحل سعد بن معاذ رسیده و بریده شد و سعد چون دید که جراحتی قویست روی بقبله دعا آورد و گفت الهی اگر دیگر از
ترا با قریش جنگی اتفاق خواهد افتاد مرا از جنگ ایشان نگاه دار زیرا که هیچ چیز خوشتر از آن نمی آید که با قومی قتال کنم که تکذیب رسول تو
نمودند و او را از حرم که اخراج کردند الا این تیر را سبب شهادت من گردان و لیکن مرا چندان مهلت ده که چشم من بکشتن بنی قریظه روشن
کرده و ایشان را بکام اعادی خویش ببینم دعای سعد مستجاب شده بود و خون از جراحتش بایستاد و تا زمانی زنده ماند که در باب یهود بنی قریظه
حکم فرمود و بعد از آن جراحت او منفجر گشته از دنیا درگذشت چنانچه عنقریب رقم خامه گزارش ... آورده که در اوان حرب خندق جوانی که

نو داماد

نو داماد بهنگام نصف النهار از سرور ابرار و قدوه اخیار دستوری خواست که پیش عیال خود رود رسول صلعم او را اجازت داده
فرمود که سلاح خویش بردار و ببر و آن جوان بموجب فرموده عمل نموده روان شد و چون قریب بمنزل خود رسید عورت خود را
در میان مردم ایستاده دید از غیرت نیزه حواله آن مستوره کرد و ضعیفه گفت دست ازین حرکت باز دار تا ببینی که
تو را چه بیرون آورده است و چون از قتل منکوحه اعراض نموده در آمد دید که ماری بر فراش او حلقه زده است و آن مار را بر سر نیزه کرده بیرون
آمد و مار بر سر نیزه در لحظه اضطراب نموده بمرد و در ساعت جوان نیز جان بقابض ارواح تسلیم نموده و هیچ معلوم نشد که مار پیشتر
مرد یا آن جوان و چون صورت واقعه معروض حضرت نبوی گشت با اصحاب گفت که از برای صاحب خود استغفار کنید بعد از آن
فرمود که در مدینه جمعی از جنیان هستند که ایمان آورده اند اگر شما از ایشان چیزی بر شما ظاهر شود تا سه روز گرد آن مگردید و بعد از سه روز
اگر خود را بشما نماید بکشید که شیطانست بر رای ارباب تمیز پوشیده نماند که این مختصر گنجایش تمامت حکایات و حالاتی
که در غزوه خندق دست داده ندارد و بنابرین درین مقام قلم شکسته رقم بتحریر دو معجزه که دو شاهد صدق و دو گواه
عدل اند بر ثبوت دعوی حضرت مقدس نبوی صلعم اختصار مینماید و منه العصمة والتوفیق معجزه اول آنست که ناقلان سیر نبوی و نقله
خبر مصطفوی چنین روایت کرده اند از جابر بن عبدالله انصاری که گفت در ایامی که بکندن خندق مشغول بودیم روزی در بشره
مبارک حضرت رسول صلعم آثار گرسنگی مشاهده کرده بخانه رفتم و بزغاله فربه در خانه بود آنرا کشتم جهت ضیافت رسول صلعم در دیگ
انداختم و یک صاع جو را آرد ساخته فرمودم تا خمیر کنند و نان بپزند و از خانه بیرون آمده بخدمت آنحضرت مبادرت نمودم
و معروض داشتم که طعام چه مقدار است کیفیت معروض گردانیدم آنسرور گفت کثیر طیب آنگاه فرمود که برو و بزن خود
بگوی تا دیگ از آتشدان برندارد و نان در تنور نبندد تا آنگه من بدانجا رسم در روضة الاحباب مذکور است
که جابر گوید بعد از آن اهل خندق را ندا در داد که جابر از برای شما سوری ترتیب کرده است بیایید و من بخانه آمده با منکوحه خویش
گفتم وای بر تو رسول صلعم با مجموع مردم خندق می آید زن گفت معلوم آنحضرت گشت که طعام چه مقدار است گفتم آری گفت الله و رسوله
اعلم و چون رسول خدا بخانه ما رسید اشارت فرمود که خلق بی ازدحام بخانه درآیند و ذات مقدس نبوی صلعم قدم رنجه فرموده بر سر
دیگ و خمیر رفته و آب دهان گوهر افشان در دیگ و خمیر افکنده و از حضرت عزت برکت مسئلت نموده فرمود تا نان در تنور بستیم و چون پخته
شد از تنور بیرون آورده و دیگ را سر گشوده و آش و گوشت در کاسه ریخته ده ده کس را بنشاند تا سیر میخوردند و درین روز
قریب هزار گرسنه حوصله معمور ساخت و چون از سر دیگ و تنور دور شدند فرمود که نان در تنور و سر دیگ را پوشیدم و بعد از عود او
تنور را از نان و دیگ را از گوشت همچنان پر دیدم و باشارت آنحضرت ما هم سیر خوردیم و بهمسایگان نیز فرستادیم و چون
رسول صلعم با اهل خندق پا از خانه ما بیرون نهاد طعام نیز تمام رسید و بعضی از جابر چنین روایت کرده اند که گفت بعد ازین سرور
نان از تنور و گوشت از دیگ میگرفتم و میدادم تا همه سیر بخوردند و مراجعت کردند گوشت و نان همچنان باقی بود معجزه دوم آنست
که واقدی و محمد بن اسحق روایت کرده اند که دختر بشیر بن سعد گفت که در ایام خندق مادر من مشتی رطب بمن داد و گفت که این را نزد پدر و خالم

نزد بیند و حال خویش بر نیاجات بسازد من بطلب ایشان بیرون رفتم که در آن اثنا رسول صلعم را نظر بر من افتاد و فرمود که ای دختر که بیامی
نزد آن سرور رفتم پرسید که با خود چه داری گفتم قدری خرمات که پیش پدر خود میبرم رسول دست پیش داشته من انداختم در
کف مبارک او ریختم بعد از آن فرمود تا جامه بسط کردند و خرماها را بر آن جامه بچید و مردی را فرمود که اهل خندق را آواز ده که بیایند و
فرموده عمل نمود مجموع آن مردم حاضر گشتند و چندانکه خاطر خواه ایشان بود از آن خرما خوردند و مراجعت نمودند و هنوز آن مقدار خرما باقی بود
که از اطراف آن ثوب میریخت بر اهل خرد مخفی و محجوب نماند که عجایب و غرایبی که در آن اوقات سمت ظهور یافت بسیار است و اطلاع بر
مجموع آن حوادث اسباب ترکت و اختیارات بعضی گویند که مدت محاصره بیست روز بود و در زمره بیست و هفت گفته اند و بعضی سی روز مذکور است
که بیست و چهار روز بوده و در نسخه معتبره بنظر رسیده که بعد از بیست و نه روز از محاصره مخالفان از حوالی مدینه آواره شدند گفته اند که
در خندق شش نفر از انصار بشرف شهادت فایز شدند و در بعضی از کتب سیر اسامی پنج تن از ایشان بنظر رسیده سعد بن معاذ انس بن
اوس عبد الله بن سهیل طفیل بن نعمان کعب بن زید و از مشرکان سه کس بدوزخ رفتند عمرو بن عبدود و نوفل بن عبد الله مخزومی عثمان بن
منبه از بنی عبد الدار که در غزوه زخم یافته رسیده و چون بمکه رفت بهمان زخم جان بمالک دوزخ سپرد **ذکر غزوه بنی قریظه** چون نسیم نصرت
از مهب لا تیأسوا من روح الله وزیدن گرفت و صبح اقبال از مطلع آمال دمیدن آغاز نهاد و اهل طغیان و عصیان که رئیس و سرکش ایشان
ابو سفیان بود منکوب و مخذول بازگشتند چنانچه عنقریب گذارش کرده شد حضرت مقدس نبی صلوات الله و سلامه علیه و آله با اصحاب کرام
بمدینه مراجعت فرموده و بروایتی ابن عباس رضی الله عنه آن سرور بخانه سیدة نساء العالمین فاطمه زهرا علیها السلام درآمده سر و تن مبارک
از گرد و غبار شستشو جبرئیل با سر و روی غبار آلود رسید رسول صلعم برخاسته او را از گرد پاک کرد جبرئیل گفت ای محمد خدای از تو عفو کناد
که سلاح از تن باز کرده و بروایتی گفت یا رسول الله سلاح نهاده و حال آنکه جبرئیل گفت خدای از تو عفو کناد که هنوز اهل آسمان در دست
که ملائکه سلاح ننهاده اند آنگاه گفت ای محمد خبیر تعبیه اخوان مشرکان از اهل کتاب یعنی بنی قریظه واند که من میروم تا قلوب ایشان را
بکوبم و خرد گردانم چنانکه بیضه بر سنگ زنند رسول صلعم فرمود بلال که در مدینه ندا کرد که هر که فرمان بردار است نماز پیشین گزارد مگر در بنی
قریظه و مرتضی علی علیه السلام الطلیعه لوا بدست او داد و با طائفه از مهاجر و انصار مقدمه فرستاد و اصحاب عظام فوج فوج در عقب او روانه
ساخت و مجموع بنو عبد الاشهل و بنو النجار موافقت نمودند طایفه از اصحاب نبی حضرت حتی نماز را حاله بر منازل نمازی دیگر را چون وقت
شد که در راه گزاردند و فرقه کلام آنحضرت را محمول بر ظاهر داشته در بنی قریظه قضا کردند و هیچ یک از طایفتین ملوم و معاتب نگشتند
و بعد از رفتن مرتضی علی علیه السلام حضرت مقدس نبوی زره پوشیده و خود بر سر نهاد و سپر بر دوش افکنده نیزه بدست گرفت
بقولی … بر اسب خویش لحیف نام سوار شده و فرموده تا اسب جنیب که … بر اصحاب
… مشغول نبوده … بکاب فلک فرسای او … ابن ابی قحافه بر یمین و ابن خطاب بر یسار و پیش پیش آن سرور …
… و اشراف انصار … نیزه بر دوش … پس بر اثر آن سرور برفت و رسول صلعم دعا میکرد و قرآن میخواند تا مجموع
اسلام سه هزار نفر بود … و در اثنای سیر قبیله بنی النجار را دید که بحکم … سلاح صف زده … بود و حضرت

مقدس نبوی از ایشان پرسید که شما را که فرمود که سلاح بپوشید جواب دادند که دحیه کلبی بر استری سوار و قطیفه بر سر … بر ما
رسید و گفت مسلح شوید که بدین لحظه رسول خدا بر شما طالع خواهد شد حضرت فرمود که آن جبرئیل بود که رفت تا زلزله در حصار بنی قریظه اندازد و
و اصحاب پی رفته تا میان شام و خفتن بمقصد رسیدند و از مرتضی علی علیه السلام منقول است که گفت چون نزدیک حصار بنی قریظه رسیدم شخصی از آن
قوم که بر بالای قلعه بود ندا کرد که قد جاءکم قاتل عمرو … شنیدم که دیگری گفت قتل علی عمرا و صاد علی صقرا و قصم علی ظهر ابیهم
علی ام اعتنک علی شر این گفتم که الحمد لله الذی اظهر الاسلام و قمع الشرک آورده اند که چون علی مرتضی علیه التحیة والثنا پای قلعه
بنی قریظه رسید علم را بر زمین نصب کرد جهود از بالای حصار زبان بسب و دشنام حضرت خیر الانام گشادند و مرتضی علی علیه السلام
ابو قتاده را با جمعی آنجا گذاشته بر سر راه مصطفی صلعم آمده معروض داشت که یا رسول الله نزدیک حصار جهودان مرو که روباه
که خدای تعالی ایشان را رسوا کند آنحضرت گفت که من گمان میبرم که چیزی از ایشان شنیده که موجب ایذای من باشد مرتضی علی علیه السلام
گفت آری آنحضرت گفت که چون مرا ببینند امثال آن سخنان نگویند و چون رسول نزدیک حصار رسید فرمود که یا اخوة القردة
والخنازیر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین و بروایتی فرمود که اخسئوا اخساکم الله یعنی دور شوید که خدای تعالی
شما را دور گرداناد و از جهت خویش جهودان گفتند یا ابا القاسم ما کنت جهولا و لا فحاشا هرگز چنین دشنام دهنده نبودی
چه واقع است که امروز چنین شدی و آنحضرت چون این شنید از غایت حیا باز پس رفت گویند که مرتبه … شد که ردا که در دست
داشت از کف مبارکش بیفتاد و … مقدس او بر زمین آمد و اسید بن حضیر گفت ای دشمنان خدا ما از در این
حصار بر نخیزیم تا شما از گرسنگی بمیرید و حال شما آن روباه میباید که از سوراخ سر بیرون نتواند آورد یهود گفتند که ای ابن حضیر …
… از خزرج و ما از … اسید جواب داد که میان ما و شما عهد … و دعوت اسلام … بعد از آن
حضرت مقدس نبوی صلعم سعد بن وقاص را فرمود تا جانب ایشان تیر انداز و سعد گوید که … تیر انداختیم و ساعتی از شب آن …
مشغول بودیم و رسول صلعم بر اسب خود سوار ایستاده بود و اصحاب و خیل بر گرد آن سرور صف زده بودند و چون حضرت مقدس نبوی
جهت انصراف … داشت لشکرگاه باز گشتیم و در آن اوقات طعام خرما بود که سعد بن عباده … شتر خویش بار کرده … فرستاده
و ما میخوردیم و رسول علیه التحیة والثنا میفرمود که نیکو طعامیست خرما و چون مدت محاصره و مقاتله پانزده شبانه روز … بیست و پنج شب
گذشت حق تعالی خوف و خطر بر یهود انداخته دست از قتال باز داشتند و نباش بن قیس را نزد رسول صلعم فرستاده پیغام دادند که ما چون
بنی النضیر جلای وطن اختیار میکنیم … تا با عیال و اطفال با آنچه شتر بر دارد … سلاح از اینجا بیرون رویم حضرت
راضی نشد باز خبر فرستادند که از سر اموال و اسلحه گذشتیم … فرزند گرفته جای دیگر رویم …
مبذول نیفتاد حضرت فرمود که الا آنکه تن بحکم … بدهند … نباش مراجعت نموده صورت واقعه … جمع رسانید یهود …
سراسیمه و حیران شده کعب بن اسد که پیشوای … بود … روسای بنی قریظه فرمان داد … بن اخطب که بنابر عهدی که با کعب
بسته بحصار در آمده بود و در آن مجمع حاضر گشت آنگاه گفت ای معشر یهود بخدا سوگند که شما میدانید که محمد رسول خداست

و تا غایت از حسد با او ایمان نیاورده ایم و شرایط متابعت وی قیام ننموده اکنون سه کار بر شما عرض میکنیم یکی اختیار کنید گفتند آنها
کدامست کعب گفت نخست آنکه بر تصدیق علم خویش بروید که از توریة استفاده نموده اید بمحمد ایمان آرید و دست در دامن متابعت
او زنید تا اموال و ابنا و نسا و نفوس شما از حوادث زمان مصون و محفوظ ماند یهود گفتند که ما مفارقت دین خویش نخواهیم
و کتاب دیگر بر توریة اختیار نمیکنیم کعب گفت اگر این معنی بر شما دشوارست وظیفه آنکه زنان و فرزندان را بدست خویش بقتل رسانیم
و از حصار بدر آمده دست از جان شسته بقتال و جدال بیرون آوریم اگر مغلوب گردیم باری بعد از ما نه ذلتی و خواری پیوندد
و اگر غالب آئیم زن و فرزند کم نخواهد بود و بنو قریظه جواب دادند که این بیچارگان بیگناه را چگونه با دل توان کشت و کدام دل برین امر راضی
دهد و بعد از ایشان ما را زندگی بچه کار آید و بی تخلف چه تمتع از حیات توان یافت کعب گفت اگر رضای شما باین امر مقرون نیست امشب
شب شنبه است غالبا محمد و اصحاب او درین شب خاطر جمع دارند چاره آنکه ناگاه برایشان شبخون کنیم شاید که دست در گردن مقصود حلقه
کنیم و کاری از پیش رود بنو قریظه گفتند حرمت شب شنبه چگونه باطل کنیم و حال آنکه پیش ما جمعی از بنی اسرائیل حرمت این روز نگاه نداشتند
با آنکه سبحانه و تعالی ایشان را مسخ گردانید و در بعضی از کتب سیر مسطور است که ابن اسد با قوم گفت فردا روز شنبه است اهل اسلام از
ما ایمن اند مصلحت آنکه ناگاه برایشان رانده دست بردی نمایم بنو قریظه گفتند چگونه روز شنبه بر خود تباه کنیم و عذر سابق
ترتیب کرده ابا و امتناع نمودند و چون یهود در تنگنای حیرت افتادند ابولبابه عبد المنذر را که دوست و هم سوگند
ایشان بود از حضرت طلب داشتند تا در مهم خویش با او مشورت نمایند ابولبابه بحصار در آمده یهود او را استقبال کردند
و زنان و کودکان نیز در او مجتمع گشته از ناله و نفیر زلزله در فلک اثیر رسانیدند چنانچه ابولبابه را برایشان رحم آمده آنگاه اشراف
بنی قریظه با وی گفتند که چون می بینی بر حکم محمد فرود آئیم یا نه ابولبابه گفت آری و اشارت بحلق خود کرد یعنی بغیر از کشتن چاره نیست
ابولبابه گوید همان لحظه پشیمان شدم و استرجاع نمودم کعب پرسید که ترا چه میشود جواب دادم که با خدا و رسول او خیانت
کردم و از حصار فرود آمده گریه بر من استیلا یافت چنانچه محاسن من از آب دیده تر شد و من از خجالت آنکه با رسول
دیدار ملاقات کنم بمدینه رفتم و در مسجد که بر در خانه ام سلمه بود در آمدم و خود را بر ستون مسجد بستم و گفتم مرا هیچکس باز
نکند مگر در اوقات صلوة تا توبه من مقبول حضرت عزت افتد گویند که چند شبانروز همچنان بسته ماند و دخترش می آمد و طعام او
دهان می نهاد و چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر حال اطلاع یافت فرمود که اگر نخست پیش من آمدی از برای او طلب آمرزش کردم
اما اکنون باید تا آنزمان که خدای تعالی توبه اش قبول کند و بر روایتی بعد از پانزده شبانروز در شان او قبول توبه ابولبابه وحی
نازل شد و چون یهود بنی قریظه عاجز و مضطر گشتند بر حکم حضرت مقدس نبوی فرود آمدند و رسول فرمان داد تا محمد بن مسلمه دستهای
مردان ایشان را محکم بسته ضبط ساخت و عبد الله بن سلام را بضبط نساء و ذراری و اموال و اسلحه و امتعه ایشان تعیین نمود
و در آن حصار هزار و پانصد شمشیر و سیصد درع و دو هزار و پانصد سپر و اثاث و اوانی بسیار یافتند و اغنام و جمال
و دواب و مواشی یهود از حد و احصا بیرون بود و بعد از آن اعیان و اشراف اوس بخدمت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم

مبادرت

مبادرت نموده گفتند یا رسول الله تو مظهر لطف و احسان و منبع مرحمتی و در باره بنی قینقاع که حلفای بنی عبد الله
ابی بودند مرحمت ارزانی داشتی و مقصد کسی که چهار کس از ایشان زره پوش بودند بخشیدی و اکنون ایشان
بنی قریظه که حلفای مااند و از نقض عهد پشیمان شده اند مرحمت ارزانی دار و از سر جرایم و آثام ایشان درگذر حضرت در
مقابله اوسیان هیچ نفرموده و چون مبالغه از حد گذشت رسول گفت راضی میشوید که یکی هم از شما در باره ایشان حکم کند
گفتند آری یا رسول الله فرمود که آن شخص سعد بن معاذ است هرچه گوید درین باب آن عمل کنم و رسول کسی بمدینه فرستاد
تا سعد بیاید و بنابر زخمی که داشت از آن غزوه تخلف نموده در انجا بسر میبرد و جمعی او را بدراز گوش نشانده متوجه جناب
رسول شد و پیش از آنکه بمجلس شریف نبوی حاضر گردد طایفه از اوسیان او گفتند که یا ابا عمرو رسول خدا حکم بنی قریظه را موکول
برای تو داشته و ایشان حلفای تواند و در مواطن و معارک ترا امداد نموده اند و از همه اعراض کرده روی امید ایشان بسوی تست
ابن ابی را دیدی که در باب استخلاص هم سوگندان خویش بنی قینقاع چگونه مساعی مشکوره بجای آورد و طمع آنکه تو نیز
در شان بنی قریظه مراسم شفقت و مرحمت بتقدیم رسانی و نوعی سازی که ایشان از بلیه قتل خلاص یابند و چون اوسیان سخن بسیار گفتند
جواب ایشان نداد آخر الامر الحاح آنجماعت از حد اعتدال تجاوز نموده گفت وقت آن نیست که سعد در راه حق عز و علا ملامت
و سرزنش ملامت کننده [illegible] این سخن شنید گفت وا قوماه و معتب بن قریش فریاد بر کشیده که واحسرتاه
و صاحب ابن ابیه نعره برآورد [illegible] از قوم من اثری نماند و چون سعد بن معاذ قرب مجلس همایون مقدس نبوی رسید خود
برخاست جمعی از بنی عبد الاشهل که قوم سعد بودند برخاسته او را از مرکب فرود آوردند و چون بنشست فرقه از اوس که در مجلس
آنحضرت مجال سخن داشتند گفتند یا ابا عمرو رسول الله زمام حکم بنی قریظه را در قبضه اختیار تو نهاده و حقوق سالف آنجماعت بخاطر
گذرانیده در شان ایشان طریق شفقت و احسان مسلوک دار سعد با اوسیان گفت عهد و میثاق خداوند تعالی و تقدس بشما دهید
که آنچه حکم کنم راضی شده [illegible] جواب دادند که آری آنگاه روی توجه بحضرت ختمی پناه آورده
از غایت خجلت و توقیر از خطاب اجتناب کرده گفت هر کس که درین جانب است بحکم من راضی است رسول فرمود که حکم آنست که تو کنی
سعد گفت حکم میکنم که مردان ایشان را بکشند و اطفال و زنان را بقید اسیری در آرند و اموال آنجماعت را مسلمانان در
میان یکدیگر قسمت نمایند رسول فرمود که ای سعد در باره ایشان حکمی کردی که خداوند عز و علا از بالای هفت آسمان همان حکم کرده بود
بعد از آن حضرت مقدس نبوی فرمان داد تا رجال بنی قریظه را دستها بر گردن بسته بمدینه بردند و در سرای اسامه بن زید محبوس
گردانیدند و زنان و کودکان ایشان را در خانه دختر حارث که [illegible] بود از بنی النجار محفوظ و مضبوط ساختند و چند خروار خرما پیش
ایشان بردند [illegible] صاحب شریعت [illegible] خرما [illegible] میگرفتند و میخوردند
و در شبانروز که براه عدم رفتند همه بدرس توریة اشتغال نمودند [illegible] صبر و ثبات وصیت کردند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمان داد که در موضعی مناسب خندق کردند و فوج فوج را از خانه اسامه بیرون آورده مرتضی علی علیه السلام زخم تیغ میزد و آنحضرت

بضرب اتفاق ایشان بر داشتند چنانچه چون آن بخت برگشتگان و خندق روان شد تعلل یک یک از آن قوم در زمانی که ثابت را
بقتلگاه میبردند از کعب بن اسید سوال کردند که ای پیچ بسید ای که مارا کجا میبرند کعب گفت در هر موضعی شما را بقتل میکشند نمی بینید که هر گروهی را
که بر دند باز نگشتند و اینکه بغیر از قتل چیزی نیست من شمارا کاری بغیر این کار فرموده ام که ایمان بیاورید ای کعب این هنگام عتاب و سرزنش
خطاب نیست و چون حی بن اخطب را دست بسته نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آوردند فرمود که یا عدو الله عاقبت حق عز و علا ترا بدست
من انداخت مرا بر تو حاکم ساخت حی گفت من از نفس خود در عداوت تو ملامت نمیکنم ولیکن من یخذل الله یخذل من [illegible]
طلب میکردم خدای تعالی ترا ظفر داد و باکی نیست [illegible] بلیات بر بنی اسرائیل بسیار آمده گویند در آن زمان حیدر کرار از برای قتل حی
ذوالفقار برکشید و گفت ای خبار اشرار را بکشند و اشرار اخبار را بقتل می آورند وای بر انکس اخیار بر دست او کشته شوند
و خوشحال آنکه اشرار او را بکشند حی گفت آنچه فرمودی راست است از کشتن تو بر من و حق گردن برکشید و امیرالمومنین علی علیه السلام
تیغ تیز را بر وی حاکم ساخت بعد از آن کعب بن اسید را دست بر گردن بسته نزد حضرت رسالت آوردند و آن سرور فرمود که ای ابن
اسید چرا انتفاع گرفتی و از نصیحت ابن خواس که شمارا انتباع من امر کرده بود و دست فرموده که چون محمد را بینید سلام بوی رسانید بگوئید
کعب یا ابا القاسم بحق توریة که اگر یهود سرزنش و عیب نمیکردند که از بیم قتل و خوف شمشیر کعب ایمان آورد من تصدیق تو میکردم
و شرط اطاعت بجای می آوردم ولیکن از برای دفع عار بر دین یهود هم حضرت اشارت کرد تا او را نیز بیاران ملحق گردانیدند ذکر
ثابت مرتضی علی علیه السلام و زبیر بر قتل بنی قریظه اشتغال نمودند چون شب شد در روشنائی مشعل جراغ حیات بقیه ایشان را ابتدا نمودند
گویند که زنان بنی قریظه در آن لیالی میدیدند که حضرت مقدس نبوی طریق یامن فدا از سر خون مردان ایشان بگذرد و چون بنی قریظه
بسیاست رسیدند مخلفات ایشان گریبانها چاک زده گیسوها بریده و سر باک زده خون دل از دیده ها بر بخشیده و فریاد و فغان بآسمان رسانیدند
و قیامتها انگیختند زبیر بن باطا از بنی قریظه مردی جهاندیده بود و گرم و سرد روزگار چشیده و با زلال موعظت دلسکین ایشان می نمود
روایت کنند ثابت بن قیس بن شماس انصاری در روز حرب بعاث اسیر شده بود و زبیر بن باطا او را از ظل اسیران اطلاق کرده بود در این
وقت ادای ام شفقت تقدیم رسانید و در واقعه بنی قریظه ثابت نزد زبیر آمد و پرسید که مرا می شناسی ثابت گفت بچون من کسی مثل تو
کسی را چگونه نشناسد و من اکنون میخواهم که لطف و احسان ترا جزا احسان مقابله کنم زبیر گفت هر آینه کریم آنست که سوابق حقوق
نیکوی را ملاحق مرحمت و احسان مقابل کند آنگاه ثابت رسول صلعم آمد و معروض داشت که زبیر را امتنانی بر من ثابت است میخواهم که تدارک
حق گزاری او بجای آوردم اگر رای همایون حضرت نبوی صلعم اقتضا فرماید زبیر را امن بخشید حضرت فرمود که او را بتو بخشیدیم و ثابت زبیر را
بشارت داد و زبیر گفت پیری که مال و زن و فرزند ندارد او را از حیات چه تمتع داشته باشد این بخدمت رسید که ثابت التماس فضل
معاونت نمود و التماس کرد که عیال و اطفال زبیر را از قید رقیت اطلاق فرمایند و حضرت مبذول افتاد و زبیر که یهودی از بخشش ثانی وقوف
یافت با ثابت گفت اهل بیت که مال نداشته باشند چگونه زندگانی کنند پس از ایشان چه لذت کسب توان کرد ثابت باز دیگر تو [illegible]
قایم گشته در باب بخشش اموال زبیر کلمه عرض رسانید و آن مسئلت نیز با قران اجابت یافت ثابت زبیر را از حصول آمال مژده داد و زبیر از

ثابت پرسید

ثابت پرسید که چه شد حال کسی که روی مانند آینه چینی صفات داشت و در وشن ترکان ماه رخسار و خورشید دیدار قبایل عرب مشعوف
نظاره او بودند یعنی کعب بن اسید ثابت جواب داد که کشته گشت گفت کجاست مردی که شهر و ولایت که بر زدم در محاربه تعرض
کردی ابتلا او تحمل اخلاح وادی و غم فنوار و سکین خود ای یعنی حی بن اخطب ثابت گفت او نیز بقتل رسید زبیر گفت چیست
حال آن صاحب نابس ناقب ضمیری که روی توجه بهر جمع که آوردی متفرق ساختی و هر عقده که در کار گشتی مفتوح گردانیدی یعنی
سابقان صاحب [illegible] ثابت گفت او هم براه عدم رفت بچنین احوال یکیک از روسای اشراف علما و اخبار بنی قریظه پرسید و
خبر قتل ایشان شنید بعد از آن زبیر گفت ای ثابت بخدا سوگند که بعد از اصحاب و مصاحبت احباب بسیاری حیات ازمرک کمتر کی
سابقه حقی که مرا برت کرمانی تمیز کردم از بیار اخلاق ملحق گردانی ثابت در قضیه تمنای او را تقدیم رسانید و بعضی گویند
که ثابت زبیر را بزبیر سپرد و زبیر قاتل اذن بر داشت گویند که مقتولان بنی قریظه ششصد مرد بودند و بیشتر و کمتر از این نیز گفته اند و رسول
از قتل بنی قریظه باز پرداخت جراحت سعد بن معاذ منفجر شد و در حالت سکرات آن سرور بربالین سعد حاضر گشت و سر او را بر زانوی
مبارک نهاد و گفت الهی سعد در راه تو زحمت کشیده و تصدیق رسول تو نموده و حقی که در اسلام بر وی او را کرد پس روح او را بخیر
که ارواح دوستان تو بر داشته میشود در پرداز و سعد آواز حضرت مقدس نبوی چون شنید چشم باز کرد و گفت السلام علیک یا رسول
من گواهی میدهم که تو رسول خدائی و چنانکه میبایست تبلیغ رسالات او بجای آوردی و سعد سر از زانوی رسول صلعم بر داشته آنحضرت بمنزل
خویش مراجعت فرمود و بعد از ساعتی سعد برحمت ایزدی واصل گشت و جبرئیل نازل شده عمامه از استبرق بر سر بسته گفت یا
محمد کیست از اصحاب تو که وفات یافت و ابواب سماوات از برای او مفتوح گشته و عرش رحمن بموت او لرزان آمده رسول گفت حالیا پیش
سعد بودم و او در سکرات که گذاشتم بعد از آن حضرت ختمی پناه قدم رنجه فرموده اشارت کرد تا او را غسل کردند و جنازه اش را
بجانب بقیع بردند یاران از غم وی برسیدند که یا رسول الله ما در بالای جسم او جنازه او در راه بغایت سبک یافتیم آنحضرت فرمود که
نعش سعد را ملائکه بر داشتند و الله اعلم بالصواب ذکر حرب ابو سفیان بار دیگر نقل اخبار روایت کرده اند که ابو سفیان بعد از
مراجعت و معاودت از حرب خندق با طایفه گفت که آیا کس در میان شما باشد که بمدینه رود و فرصت نگاه داشته انتقام ما از محمد بگیرد
که او مردم مارا تباه کرده میکشند و چنان شعوف تبلیغ رسالت است که کاو دوست و دشمن نمی پردازد و این سخن را اعرابی
شنیده بمنزل ابو سفیان رفت و در خلوتی با او گفت که اگر تو مرا تقویت کنی انتقام محمد را کفایت کنم چه راهها را نیکو میدانم و
خنجری در غایت جودت و نهایت حدت دارم و اینکار را از پیش خواهم برد ابو سفیان مرا اسم و ملول و نوازش بجای آورده شتری
و زاد و راه باعرابی داد و گفت باید کاین راز را بهیچکس اظهار نکنی اعرابی گفت خاطر جمع دار که غیر از من و تو احدی بر این حال اطلاع نخواهد
یافت و اعرابی شبی از مکه بیرون آمد و منازل و مراحل پیموده در اندک فرصتی بمدینه رسید و خبر رسید پرسید و شنید که آنحضرت
در قبیله بنی عبدالاشهل است آنگاه شتر خود را معقول ساخته پیاده بطلب رسول صلعم شتافت و در آن زمان که اعرابی بمقصد رسید حضرت
ختمی پناه با جمعی از صحابه در مسجد نشسته بسخن مشغول بود و چون نظر مبارک بر وی افتاد فرمود که این شخص غدر

وارد اما لطف الهی میان من و او حایل است و آن شخص نزدیک آمده پرسید که فرزند عبد المطلب از میان شما کدام است رسول صلعم فرمود که انا ابن عبد
المطلب و اعرابی بر خود حکایات رسول متوجه شده بهیات شخصی که بجهی در سرا کسی گوید و درین اثنا اسید خنجر او را کشیده گفت ای اعور
شو از پیش رسول خدا او دست در کمر او زده معلوم کرد که در زیر جامه خنجری دارد گفت یا رسول الله این مرد غادر است اعرابی در پای اسید افتاد و
فریاد برآورد که خون من را بخشید و اسید او را گرفته محکم نگاه داشت حضرت مقدس نبوی صلعم روی توجه با اعرابی آورده گفت راست بگوی که تو کیستی و
از برای چه مهم آمده اگر راست گوئی صدق ترا نفع رساند و الا مرا خدای تعالی بر اندیشه تو مطلع ساخته و اعرابی امان طلبید حضرت رسالت
حضرت او را امان داده صورت حال با سر و حرف داشت اشارت حضرت مقدس نبوی صلعم اسید بن حضیر آن شخص را مضبوط ساخت و روز
دیگر رسول صلعم اعرابی را طلبیده فرمود که ترا امان دادم بهر جا که خواهی برو و مرا چیزی بهتر از این خبر است اعرابی گفت اکنون صلی الله علیه
علیه افضل الصلوات فرمود که تو بوحدانیت خدای تعالی فرمان دهی و برسالت من اعتراف نمایی اعرابی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک
رسول الله ای محمد ا هیچکس مرا نترسانید و از تیغ تیز هیچ نه ترسیده ام و چون ترا دیدم عقل از من زایل شد و ضعف بمن استیلا یافت و ترا بر ما
فی الغیب مطلع یافتم و دیگر آنکه ابو سفیان برین سر هیچکس وقوف نداشت دانستم که محفوظ و حافظ تو ملک عینا است و حزب ابو سفیان
حزب شیطان اعرابی این سخنان بگفت و آنحضرت تبسم می فرمود و اعرابی روزی چند توقف نموده رخصت طلبید تا برود
مسئول وی بشرف اجابت اقتران یافت از مدینه بیرون رفت و مآل حال او معلوم نشد و چون خبث نیت ابو سفیان تجدید حمت
ظهور یافت حضرت مقدس نبوی صلعم عمرو بن امیه ضمری و سلمه بن اسلم را فرمود که بروید و اگر فرصت یابید ابو سفیان حرب را بقتل رسانید
و ایشان بموجب فرموده روی بحرب نهادند و چون بعد از طی منازل و مراحل بمقصد رسیدند و در حین طواف خانه کعبه کسی عمرو و سلمه را دیده فریاد
بر آورد که ای اهل مکه این عمرو بن امیه است از وی غافل مباشید عمرو گوید که چون مردم از حال ما آگاه گشتند از مکه گریختیم
و سلمه بن اسلم بر شتر خویش سوار شده بطرف مدینه گریخت و من بکوه روان شدم و در آن حین عثمان بن مالک را پیش آمد
خنجری بر سینه او زدم چنان نعره برد که جمیع خلق آواز او بشنیدند و مردم بدو مشغول شده از طلب من باز ایستادند و من
فرصت یافته خود را بغاری انداختم و از آن بغاری دیگر رفتم و در غار دوم شخصی را دیدم اعور که اغنام خود را از آفتاب بجایی رسانیده
آورده بود و در وقت تکیه کردن گفت فلست بمسلم ما دمت حیا و لست ادین دین المسلمینا او و رشان حضرت رسول را بسزا که
بر زبان نامبارک آورده من چندان صبر کردم که در خواب رفت آنگاه گوشه کمان در چشم صحیح او نهادم و چندان زور کردم که
در پس سرش رسید بیرون و چون از غار بیرون آمدم دو جاسوس قریش را دیدم که ... رفته و دیگری را ...
خود و شتر با پیش رسول صلعم رسیدیم و چون ابو سفیان بر حقیقت حال اطلاع یافت در محافظت نفس خویش مبالغه نمود

ذکر سریه ابو عبیده جراح در ذی الحجه این سال یعنی سال ششم از هجرت حضرت مقدس نبوی ابو عبیده جراح را بجانب سیف البحر فرستاد
زاد ایشان در آن سفر خرما بود و روایت است که هر یک از ایشان هر روز بیک خرما قناعت میکردند و آخر بنیم خرما قرار یافت و چون
کار بر ایشان صعوبت شد حق عز و علا ماهی از دریا بساحل افکند که سیصد تن یکماه از گوشت او محظوظ گشتند و ...

جابر انصاری نقل کرده است که گفت من با شتر خویش از زیر ضلعی از اضلاع آن ماهی که گذشتم واقدی گوید که چون در آن سفر
توشه روی بنقصان آورد قیس بن سعد بن عباده گفت کیست که شتران بخرما فروشد بشرط آنکه شتر اکنون تسلیم نماید و
خرما در مدینه ستاند عمر بن خطاب گفت عجب است از این جوان که بمال پدر دست درازی میکند و حال آنکه هیچ از خود ندارد و قیس در
مقابل ابن خطاب سخنان درشت بر زبان آورده گفت پدر من پیادگان را سوار میسازد و گرسنگان را سیر میکند و اگر قرضی کنم
از مجاهدین دین کرده باشم چگونه در اداء آن تاخیر و تسویف جایز دارد و بعد از آن قیس از دو کس پنج شتر خرید و وسق خرما خرید و بوقت
احتیاج انهار بخرج کرد و چون از آن سفر مراجعت نموده بمدینه آمدند سعد بن عباده بجهت احسانی که قیس کرده بود خرم شده او را
ثنا گفت و چهار نخلستان بوی بخشید و بیع شتران چون بمدینه آمد سعد بها را تسلیم نموده آنحضرت را اجازه ... حضرت چون
مروت قیس آگاه شده فرمود انه لمن بیت جواد **ذکر رفتن محمد بن مسلمه بحرب بنی کلاب** در این سال حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله
و سلم محمد بن مسلمه را بجانب بنی کلاب فرستاد و فرمود که شاید که بر ثمامه بن آثال الحنفی ظفر توانی یافت در مستقصی مذکور است که
رسول صلعم در سال ششم از هجرت طایفه از اصحاب را بسوی نجد فرستاد و ایشان شخصی را از بنی حنیفه که او را ثمامه بن آثال میگفتند اسیر
کرده نزد حضرت رسالت صلعم آوردند و بامر رسول او را بستونی از ستونهای مسجد بستند و پیغمبر صلعم از خانه بیرون آمده و در آن
مسجد رفته فرمود که ما عندک یا ثمامه او جواب داد که عندی من خیرات ای محمد اگر مرا بکشی ذی دمی را کشته باشی اگر مالی مطلوب
تو باشد طلب و روز دیگر رسول اعاده سوال کرد ثمامه همان جواب داد و نوبت سیوم که سوال و جواب بر وجه سابق واقع شد
حضرت مقدس نبوی فرمان داد که ثمامه را اطلاق کنند و او بر فور از مجلس بیرون رفته غسل بجای آورد و بعد از آن بمسجد در آمد و
گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله ای محمد پیش از این نزد من در روی زمین هیچ دینی از دین تو و هیچ شهری از شهر تو
دشمن تر نبود و اکنون هیچ چیزی پیش من محبوبتر از اینها نیست یا رسول الله من بمکه میرفتم بعمره و گرفتار گردیدم تو بچه میفرمائی
عالم العرفان حضرت ثمامه را بشارت داده اشارت فرمود که بمکه رود و عمره گزارد و گویند که چون ثمامه بحرم رفت شخصی
با او گفت که صابی شدی ثمامه جواب داد که بدین اسلام در آمدم و سلوک طریق حق اختیار کردم بخدا سوگند که از یمامه یکدانه گندم
بشما نرسد مگر آنکه محمد رسول الله در آن باب فرمان دهد و ثمامه چون بولایت خود رسید گفت که دیگر غله بمکه نبرند و قریش از آن
صورت بتنگ آمده مکتوبی بمدینه فرستادند و از حضرت التماس کردند که ثمامه را فرماید تا بدستور سابق غله ... حضرت مقدس
نبوی صلعم از غایت فضل و احسان در ... ایشان تشریف ... ارزانی داشته ثمامه ... گویند که محمد بن
مسلمه را در آن سفر با بنی بکر بن کلاب محاربه اتفاق افتاد و از کفار ده نفر بقتل رسیده دیگران منهزم شدند و صد و
پنجاه شتر و سه هزار گوسفند از اموال مشرکان غنیمت اهل اسلام آمد محمد بن مسلمه گوید که ده شب از محرم گذشته بود که بیرون
آمدیم و یکشب از ماه مذکور باقی بود که بمدینه رسیدیم و ما هیچ کسی ندیدیم گویا شب قطع مسافت می نمودیم و روز مخفی میشدیم **ذکر
غزوه بنی لحیان** نقله اخبار چنین روایت کرده اند که چون واقعه عاصم بن ثابت و خبیب بن عدی و رفقای ایشان روی نمود چنانچه

ساقه امت گزارش رفت رسول صلعم ملول خاطر و خاطر منیر گردید و آن اشیا از قوت می نمود تا از بنو لحیان که چنان غدری کرده بودند
انتقام کشد بنابرین در سال ششم از هجرت با دویست سوار از مهاجر و انصار متوجه آنجانب گشت و بعد از قطع منازل بموضعی
رسید که مسلمانان در آنجا اسیر و قتیل شده بودند و آنحضرت در آن موضع بجهت عاصم بن ثابت و رفقای او از بارگاه صمدیت استغفار
و آمرزش طلبید و بنو لحیان از توجه رسول صلعم آگاه شدند و راه هزیمت پیش گرفته بر رؤس جبال تحصن نموده جان از آن مهلکه بیرون
بردند و پیغمبر صلعم دو روز در آن محل اقامت کرده سرایا باطراف و جوانب فرستاد و چون بموضع عسفان رسید بروایتی ابن ابی قحافه
و بقولی سعد بن عباده را با جمعی بتنعیم فرستاد و تا هیبت لشکر اسلام بگوش قریش رسیده تر از آن در حال ایشان پیدا شود و یاران غنیمت
و ملجمی از مخالفان اتفاق ملاقات نیفتاد از آن موضع باز گشته بار رسول صلعم بمدینه رسید گویند که در آن غزوه ملازم رکاب
حضرت مقدس نبوی صلعم بود گویند که چون آنحضرت بعسفان رسید از یمین و یسار احتیاط فرموده قبر مادر خود را دید و دعا نساخت
و بر سر قبر رفت و دو رکعت نماز گزارده ناگاه در گریه افتاده و ما هم گریستیم و باز برخاسته دو رکعت دیگر گزارده و دعا
کرده در گریه شد و ما نیز بموافقت آنحضرت گریستیم و چون از سر قبر بازگشت بجانب ما التفات نموده سؤال فرمود که سبب
گریه شما چه بود جواب دادند که بموافقت شما یا رسول الله پرسید که مظنه شما چه بود گفتند گمان بردیم که امت بتکلیف ما لا یطاق
مکلف خواهند شد فرمود که چنین نیست اما چون بر سر قبر مادر رسیدم دو رکعت نماز گزاردم و از حضرت رب العلیم
مادر وی استغفار کنم مرا زجر کردند از آنجهت در گریه افتادم و بار دیگر دو رکعت نماز گزاردم و دستوری خواستم که طلب آمرزش
کنم باز مرا زجر کردند و من در گریه شدم هم در سیر کازرونی آورده که چون رسول صلعم از این سخن فارغ شد راحله خود را طلبیده بر آن سوار
گشت بعد از خطر کرده وَمَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ تا آخر آیت فرود آمد و بعد از آن
حضرت رسالت با اصحاب خطاب فرمود که شما گواه باشید که من از آمنه بیزارم چنانچه ابراهیم از آزر بیزار شد روایت که در این سال
حضرت مقدس نبوی صلعم این خطابات بفاره فرستاد و ایشان بحبل الاعتصام تمسک نموده عمر بجانب آنجماعت هم در آن سال استسلام بدست
جبیر [illegible] طلال بن حارث المزنی را بجانب بنی مالک بن کنانه نامزد فرمود و آن طبقه راه فرار پیش گرفتند و مسلمانان در
منازل ایشان بغیر یک اسب هیچ نیافتند و هم در این سال بسر بن سوید جهنی را بر سر بنی حارثه بن کنانه فرستاد و مشرکان چون رایت
ذکر بعث حضرت امیر پناه به پیشه بردند بسر آتش در آن پیشه زده همه را بسوخت و حضرت رسالت چنین توقف یافته فرمود که چنانچه صنعتم
علی علیه السلام و هم در این سال امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام را با صد کس بقبیله بنی سعد بن بکر بجانب فدک فرستاد بسبب آنکه
بسمع همایون حضرت ختمی پناه رسید که ایشان در مقام جمع لشکرند و داعیه دارند که امداد یهود خیبر نمایند تا باتفاق متوجه مدینه شوند
و آن لشکر شبها راه میرفت و روزها مختفی میگشت تا بدین طریق بموضع هیج رسید و در آنجا امیر المؤمنین علی را با یکی از
مشرکان اتفاق ملاقات افتاده از وی تفحص احوال مخالفان نمود و آن شخص گفت من شما را بسر ایشان میبرم بشرط آنکه مرا
امان باشد و ملتمس او مبذول افتاده چون مسلمانان را بسر آن قبیله برد [illegible] پانصد شتر و دو هزار گوسفند

بدست اهل اسلام

بدست اهل اسلام افتاد و امیر المؤمنین علی علیه السلام چند شتر خوب جهت خاصه حضرت پیغمبر از میان شتران افراز نموده
خمس بیرون کرده باقی را بر آن سریه قسمت فرموده و در غایت صحت و سلامت نصرت بمدینه مراجعت فرمود **ذکر غزوه ذی**
قرده که آنرا غزوه غابه نیز گویند از سلمة بن الاکوع روایت که گفت من و رباح مولی رسول علیه السلام از مدینه بیرون آمدیم و طلایه
من بر اسب ابو طلحه انصاری سوار بودم که ناگاه بوقت طلوع فجر عبد الرحمن بن عیینه فزاری بر ابل شتران شیرده حضرت نبوی
رسیده و شتر و از آن شتران را به غابه برد من اسب با رباح دادم تا بمدینه رود و رسول را از این واقعه خبردار گرداند
و بعد از آن بر بالای پشته در آمدم و سه نوبت نعره زدم یا صباحاه و آنگاه با تیغ تیز و جعبه تیر از پی کفار روان شدم و چون
نزدیک ایشان رسیدم تیر بر جانب ایشان می انداختم و به هر تیری یکی از ایشان را مجروح میگردانیدم و در آن صحرا درختی بسیار
هر گاه سواری قصد من میکرد در پس درخت می نشستم و او را بزخم تیر از خود باز میداشتم و گاهی بر فراز کوه میرفتم و سنگ
بجانب ایشان می انداختم میان من و مخالفان حال برین منوال بود تا کار ایشان بجان و کارد باستخوان رسید و هر چه از شتران
رسول با خود داشتند و من شتران را بصوب مدینه راندم و باز از عقب کفار تعاقب کردم تا بزخم تیر همه را عاجز و برهنه ساختم
و ایشان تیرها و بردهای خویش را انداختند تا من بآنها مشغول شده دست از تعاقب ایشان باز دارم و در این اثنا جمعی از کفار مدد قوم رسیده
نفری چند نمودار شدند ناگاه دیدم اخرم اسدی و ابو قتاده و مقداد اسود کندی و غیرهم از سواران رسول علیه السلام که ایشان را
در مقدمه لشکر تعیین فرموده بود در میان درختان ظاهر گشتند مشرکان را چون نظر بر اهل اسلام افتاد روی بگریز نهادند و
اخرم از عقب ایشان روان شد و من از کوه فرود آمده عنان او را گرفته و نصیحت کردم که چندان صبر کن که حضرت رسول صلعم
برسد اخرم گفت ای سلمه اگر تو ایمان بحضرت عزت و قیامت داری و میدانی که بهشت و دوزخ حقست میان من و شهادت
حایل مشو من دست از عنان او باز داشته اخرم خود را بعبد الرحمن بن عیینه رسانیده نیزه بوی زد و لیکن کارگر نیامد و بعد از آن
عبد الرحمن نیزه بر اخرم زده او را شهید ساخت و از اسب خود فرود آمده بر اسب او سوار شد و در این حال ابو قتاده انصاری
نزدیک او رسیده نیزه بر ابو قتاده حمله کرده او را مجروح گردانید و ابو قتاده بیک ضرب نیزه مهم عبد الرحمن را کفایت کرده بر اسب
او سوار شد و چون عبد الرحمن کشته شد از عقب کفار روان شدیم و مخالفان شبی در آمدند که در آنجا چشمه آب بود که آنرا ذی
قرده میگفتند تشنگان میل کردند که از آب آن چشمه بیاشامند و چون قریب ایشان بودیم از سر آن چشمه گذشته بتعجیل روی
بانهزام آوردند و من تنها آنجماعت را بوقت غروب شمس تعاقب نمودم و دو اسب دیگر از ایشان گرفته باز گشتم و چون بذی قرده
رسیدم دیدم که رسول علیه السلام با لشکر اسلام در آن موضع نزول اجلال فرموده است و بلال شتری از آن شتران که از
مخالفان باز ستانده بودم کشته و جگر و کوهان آنرا نزد حضرت کباب میکرد و من بخدمت رسول مبادرت نموده معروض داشتم
که یا رسول الله دستوری ده تا من با صد کس که مختار من باشند از پی مخالفان بروم و یکی از ایشان را زنده نگذارم آنحضرت
فرمود که چنین کنی بار گفتم که بآن خدا که ترا معزز و مکرم ساخت که چنین کنم حضرت تبسم چنان کرد که دندانهای نواجذ او پیدا شد

در روشنائی آتش نمود و فرمود که ای پسر اکوع اذا ملکت فاسجح و بروایتی رسول علیه السلام فرمود که حالا ایشان در قبیله
غطفان باز داشته شتری ذبح کرده اند و در زمانی که شتر را پوست میکنند غباری ساطع شده و ایشان متصور گشتند که گرد
لشکر اسلام است روی بگریز نهادند سلمه گوید که چون صباح شد حضرت مقدس نبوی فرمود که بهترین سواران امروز ابوقتاده
است و بهترین پیادگان سلمه و سهم پیاده و سواره بمن داد و مرا ردیف خویش گردانید تا بمدینه باز گشتیم مسود اوراق گوید
اگر کلک بیان متعرض هر سریه و هر قضیه و جزئی شود سخن باطناب کشد و این مختصر مطول گردد بنابرین راقم بر بعض وقایع و سرایا کشیده
آمده و بعد ازین نیز همین طریقه مسلوک خواهد داشت و در اکثر اوقات بر معظم واقعات اختصار خواهد افتاد و حدیث الغیث
روایت است که در سال ششم از هجرت قحط عظیم و غلای ثقیل در مدینه روی نمود و مسلمانان بخدمت سید عالم مبادرت نموده گفتند
یا رسول الله ابواب فیض مسدود شد و باران رحمت منقطع گشته نقصان قوی باشجار مثمره راه یافت و دواب و مواشی
در معرض تلف آمدند و مردم از راحت بحث و فراغت بمشقت افتادند ملتمس آنکه از فیاض علی الاطلاق مسئلت نمائی تا باران
عام موهبت و احسان چمن آمال لب تشنگان بادیه حرمان را تازه و سیراب گرداند رسول علیه السلام وعده فرمود که در
فلان روز موعود رخ نمود حضرت جامهای کهنه پوشیده و از سر وقار و خشوع باطلاق بجانب مصلی تشریف برده و بی اذان و اقامت
دو رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول سوره سبح اسم ربک الاعلی و در دوم سوره هل اتیک حدیث الغاشیه خواند
و چون از نماز فارغ شد روی بسوی اصحاب کرد و بنابر تفائل ردای مطهر خود را منقلب گردانید تا عسرت و تنگی بنقل سعت
و فراخی گردد و دستهای فرخنده بر داشته یک تکبیر گفت و بعد از آن دعای باران بر زبان معجز بیان آورد و راوی گوید که هنوز
در آن مقام بودی که قطعه ابر در آسمان پدید آمد منبسط گشت و قطرات امطار متواتر گشت چنانچه مدت هفت شبانروز باران بارید
و بعد از یک هفته اهل مدینه اسلام معروض حضرت خیر الانام علیه گردانیدند که یا رسول الله اموال ما ضایع شد و خانهای ما روی
بخرابی نهاده و آمد شد مردم انقطاع یافت دست بدعا بر دار تا خدای تعالی باران را از ما باز دارد و خورشید عالمتاب بر ما بتابد
و حضرت مقدس نبوی از سرعت ملال آدمی را تعجب نموده تبسمی فرمود که نواجد مبارکش ظاهر گشت آنگاه روی بجانب قبله
دعا آورده گفت اللهم حوالینا و لا علینا اللهم علی الآکام و الظراب و بطون الاودیة و منابت الشجر و چون حضرت از دعا فارغ گشت فی الحال سحاب
متلاشی شده و لمعان خورشید جهانتاب مدینه اضاءت پذیرفته و در حوالی آن بلده طیبه باران میبارید و در نفس شهر
یکقطره نمی چکید و روایت است که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم مشاهده فرمود که باران در اطراف و جوانب مدینه میبارد و چنان
بخندید که دندانهای مبارک آنحضرت ظاهر شد و فرمود که خدای تعالی مکافات ابی طالب کناد که اگر در حیات بودی از این ابیات
که انشا کرده بود چشمش روشن گشتی که باشد که آن شعر بر ما خواند و علی بن ابی طالب علیه السلام گفت یا رسول الله گویا که این ابیات
میخواهی شعرهای ابی طالب اخواند و بعضی اهل سیر گفته اند که ترجمان اشعار اینست خداوند یاران بان تشنگان شفیع
پیغمبر انس و جان ازان تافته روی ایام ما وزان گشته سیراب انعام ما بهر خیر غالب محمد بود بحضرت ... او مؤید بود و

ندارم

نداریم یا دست از ورزش اگر گشته کردیم براتش درین سال بقول اکثر اهل سیر و اصح حج خانه کعبه فرض گشت و این جماعت
بر اثبات مدعای خویش دلیل اقامت کرده گفته اند که آیه کریمه و اتموا الحج و العمرة لله در سال ششم فرود آمده و مراد از اتمام افعال
نه اکمال و بعضی بر آنند که در سال نهم فرض گشت و ایراد تفصیل کلام در تعیین مناسب نیست و الله اعلم بحقیقة الحال ذکر توجه آنسرور بمکه
بنیت عمره و صلح حدیبیه واقدی گوید که سبب بیرون آمدن رسول صلی الله علیه و آله و سلم از مدینه بنیت گزاردن عمره آن بود که در خواب
مشاهده فرمود که بزیارت کعبه رفته عمره گزارد و کلید خانه کعبه را بدست خویش گرفت و از اصحاب بعضی موی سر تراشیده و بعضی موی
چیده و در عرفات توقف کرد و چون صورت واقعه را بیاران تقریر فرمود مستبشر شده گمان بردند که این سعادت عظیم
هم درین سال دست خواهد داد و درین اثنا بشر بن سفیان الکعبی که در ... ایمان آورده بود و تا غایت قدم در بادیه هجرت ننهاده
سعادت پای بوس آنحضرت فایز گشته مقرر چنان شد که شتران هدی و نحر را جمع کند و مقلد ... نموده
جمل شتر ابوجهل که در جنگ بدر بچنگ حضرت بمحض اختصاص یافته بود در سلک آنها انتظام داشت و ناجیه بن جندب را
بضبط و تعهد شتران گردانید و بعضی از یاران که مکنتی داشتند شتر قربانی سوق کردند مثل ابوبکر و عمر و عبدالرحمن
بن عوف و طلحه و هیچ سلاحی همراه مسلمانان نبود مگر شمشیر و روایتی آنکه عمر بن الخطاب گفت یا رسول الله اسلحه با خود
همراه میباید برد که از ابوسفیان و اصحاب او ایمن نیستیم فرمود که لست احب ان احمل السلاح معتمرا و سعد بن
عباده معروض داشت که یا رسول الله اگر سلاح برداریم بهتر باشد چه حال از ... خالی نیست برتقدیری که هیچ رایی ندارد حضرت
فرمود که سلاح بر نمیداریم زیرا که برای عمره بیرون میرویم و ابن ام مکتوم را بخلافت تعیین نمود و در خانه خویش غسل کرده جامه پوشیده
در منزل مقدس بر ناقه قصوی سوار شده روی مبارک بقبله آورده احرام بست و کلمات تلبیه بر زبان گوهر افشان آورد و درین حج که
لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد و النعمة لک و الملک لا شریک لک و جمهور اهل اسلام موافقت نموده هم بهجا احرام
بستند و طایفه از جحفه محرم شدند و در کمیت سپاه ظفر پناه میان علما اختلاف است و اصح روایات آنست و اکثر ارباب سیر آنکه هزار و چهار
صد نفر در آن سفر ملازم رکاب ... فرسان حضرت مقدس نبوی بودند و از امهات مسلمین ام سلمه بمصاحبت رسول علیه السلام در آن غزوه
شرف اختصاص یافت و بقول جمهور اهل سیر در غره ذی القعده از مدینه بیرون آمده ناجیه بن جندب با شتران هدی از پیش ...
... و عباد بن بشر با بیست نفر طلیعه لشکر اسلام شده براه بیابان روی بمکه نهاد و روایت است که چون رسول الله بعسفان رسید
بشیر بن سفیان که بتجسس احوال قریش مامور شده بود از جانب مکه باز آمد و گفت یا رسول الله قریش توجه ترا بطرف حرم
معلوم کرده اند و جلود نمور پوشیده با زنان و اطفال ... بیرون آمده اند و اکنون در ذی طوی نزول کرده با هم عهد میکنند که ترا
از دخول مکه منع نمایند گویند که چون خبر توجه حضرت ختمی پناه بسمع مشرکان مکه رسید با یکدیگر مشورت نموده رای ایشان بران قرار
گرفت که آنسرور را از زیارت بیت الله منع کنند بنابرین از قبایل عرب که در نواحی حرم اقامت داشتند استمداد نموده
لشکر فراهم آورده از مکه بیرون آمده و در منزل بلدح نزول کرده و خالد بن الولید و عکرمه بن ابی جهل را با دویست سوار

طلیعه لشکر ساخته از پیش فرستادند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور آنحضرت تافت با اعیان مهاجر و اشراف
انصار مشورت نموده گفت صلاح من آنست که بر سر اهل و ذراری جماعتی که قریش را نصرت و معاونت میکنند تاختن آریم و غارت
کنیم تا ایشان انگشت منع ... نمایند و امکان ندارد که بجهت حمایت اهل و عیال خود از قریش جدا شوند آنگاه ما با قریش بمهمات محاربه
قیام کنیم ابن ابی قحافه گفت یا رسول الله بجهت گزاردن عمره و زیارت خانه کعبه بیرون آمده ایم و با کسی اراده مقاتله نداشته ایم
اگر قریش از زیارت کعبه مانع آیند آنزمان با ایشان مقاتله کنیم رسول الله سخن ابن ابی قحافه را استحسان نموده گفت بروید
بنام خدای عز و علا فرمود که خالد بن الولید با جمعی مردم بر رسم طلیعه غنیم است از یمین الطریق بروید تا بجانب یسار ایشان درآییم گویند
که اهل اسلام را راهی صعب ناهموار افتاد چنانچه مرور و عبور ایشان بر شعاب واقع شده و سپاه ازین معنی تنگ آمدند حضرت
فرمود که این دریست از درهای بهشت و چون از آنجا بیرون آمده بزمین نرم رسیدند آنسرور گفت بگویند که نستغفر الله و نتوب
الیه راوی گوید که بخدا سوگند که خالد بن الولید از توجه مجاهدان دین واقف نشد تا آنزمانی که غبار مرکب ایشان را دید و از نهیب سپاه
ظفر انجام بر فور روی بانهزام نهاده قریش را از حقیقت حال اعلام داد و چون حضرت رسالت پناه بقرب حدیبیه رسید
ناقه قصوی که بران سوار بود بزانو درآمد و اصحاب هر چند زجر کردند بر نخاست خلق گفتند که خلات القصوی یعنی باز ماند قصوی از رفتار
سید عالم صلعم فرمود که قصوی از رفتن باز نماند و او را خود این عادت نبود ولیکن حبسها حابس الفیل یعنی باز داشت آنکه فیل
ناقه قصوی را باز داشت و قصه باز ایستادن فیل در آن اوان که ابرهه قصد تخریب خانه کعبه داشت درین اوراق
بتفصیل گذشت نقلست که چون ناقه قصوی بزانو درآمد حضرت گفت بدان خدای که نفس محمد بید قدرت اوست که قریش امروز
از من مسئلتی ننمایند که تعظیم حرم دران باشد مگر اکنون قبول کردم آن امر را بعد از آن ناقه را زجر فرمود تا برخاست و از راه
منحرف شده بر سر چاهی که در اقصای حدیبیه بود و آبی اندک داشت منزل اختیار کرد و در عرض اندک زمانی که آب چاه باتمام
رسید خلایق از تشنگی مشتکی شده صورت واقعه را معروض رای حضرت مقدس نبوی گردانیدند و آنسرور تیری از
کیش خود بیرون آورده فرمود تا در میان چاه فرو بردند راوی گوید که چندان آب در فوران آمد از آن چاه که هزار و چهارصد
کس با جمیع دواب سیراب گشتند و در بعضی از روایات آمده که در نواحی حدیبیه اصحاب از تشنگی و قلت آب برسول صلعم شکایت کردند
و آنحضرت بر کنار چاه آمده ظرفی پر آب طلبیده وضو ساخت و مضمضه کرده آن آب را در چاه انداخت و بعد از لحظه چندان آب در آن
چاه پیدا شد که همه اصحاب سیراب شدند و چهارپایان خود را نیز آب دادند جابر بن عبد الله گوید که روز حدیبیه مردم از بی آبی شکایت
نزد حضرت رسالت برده گفتند که یا رسول الله هیچ آبی درین منزل نیست الا در کوزه تو و حال آنکه در پیش آنسرور کوزه که از آن
وضو میساخت و چون آنحضرت این سخن شنید دست در کوزه نهاد و آب از میان انگشتان مبارکش بر فور روان شد چنانکه
از چشمها میجوشید جابر گوید که از آن آب خوردیم و وضو ساختیم از او پرسیدند که چند کس بودید که آب وضو و آشامیدن وفا
کرد گفت بخدا سوگند که چندان آب پیدا شد که اگر هزار کس بودیم بسنده می آمد و چون ارتفاع نواحی حدیبیه بشرف نزول حضرت

مقدس نبوی

مقدس نبوی و مجمع عظام سر افتخار و مباهات باوج سماوات رسانید بدیل بن ورقاء خزاعی با جمعی از قبیله خویش که دم از هوا
ولاء حضرت خیر البرایا علیه افضل التحایا میزدند و سینه ایشان محل ودیعت اسرار سید ابرار بود بدولت تقبیل رکاب فلک
فرسای آنحضرت استسعاد یافته معروض داشت که بنو کعب بن لوی و عامر بن لوی اتفاق نموده بر سر چاههای حدیبیه فرود آمده اند
بقصد آنکه ترا از زیارت خانه کعبه منع کنند و اگر تعرض نکردی قدم در میدان قتال و جدال نهند پیغمبر صلعم فرمود که ما از برای جنگ و قتال
کسی نیامده ایم بلکه مقصود طواف خانه کعبه و گزاردن عمره است و قریش میل بسیار دارند بحرب و بعضی ایشان را مضرات
اگر خواهند مدتی تعیین کنیم تا دران مدت با یکدیگر حرب نکنیم و مرا با سایر مشرکان بگذارند اگر مغلوب گردم مطلوب ایشان بحصول
موصول شده باشد و اگر غالب آیم و میل داشته باشند چون سایر خلایق متابعت من نمایند والا در مدت مصالحه باری فراغتی
از جنگ و جدال و ضرب و قتال روی داده باشد و اگر قریش ازین سخنان که بیان کردم ابا و امتناع نمایند بآن خدای که نفس محمد بید
قدرت اوست که با ایشان مقاتله کنم تا آن هنگام که بقتل آیم و هر آینه که حق عز و علا ملت حنیفی را نصرت خواهد داد و امر خود را نفاذ
خواهد رسانید بدیل گفت من سخنان ترا بسمع ملا قریش رسانم و این سخن گفته مراجعت نمود بعد از آن بلشکرگاه مشرکان رفت
و با قریش ملاقات نموده گفت من سخنی از محمد صلعم شنیده ام اگر میل دارید معروض گردانم عکرمة بن ابی جهل و سایر سفهای قوم گفتند ما را
احتیاج باستماع این حدیث نیست اما عقلا و اصحاب رای گفتند آنچه از وی شنیده بگوی بدیل کلمات محمد را در میان آورده گفت ای
معشر قریش شما در باب قتال محمد صلعم استعجال مینمایید و او بزیارت خانه کعبه آمده و با شما اراده جنگ ندارد و کفار بسخنان بدیل مصطفی
صلعم ... میخواهد که ایشان را فریب دهد و از وی اعراض کردند درین اثنا عروة بن مسعود ثقفی برخاسته گفت ای معشر قریش نه شما بمنزله
پدر و من بمنزله فرزند شمایم جواب دادند که بلی چنین است عروه گفت پس سبب چیست که مرا بخیانت و عداوت متهم میدارید گفتند لا
عروه تذکار حقوق سابق که بر ذمه قریش داشت نموده گفت امری که محمد بر شما عرض میکند غایت سخن و پسندیده است آنرا قبول
کنید و اجازت دهید تا بروم و با وی درین سخن کنم گفتند هیچ مانعی نیست بملازمت سرور کاینات علیه افضل التسلیمات شتافته بدولت
سعادت عظمی فایض شده حضرت با عروه همان سخن گفت که با بدیل تقریر فرموده بود عروه گفت ای محمد اگر تو قلع و قمع قریش
کنی هم کاره کرده باشی آیا شنیده که پیش ازین قومی توانسته و اصل تو هیچ شنیده که احدی از تو پیش این حرکت اقدام نموده باشد اگر چنانچه
مغلوب گردی وای از آن حالت که من چنان مردم اوباش را بی سامان می بینم که نزد تو مجتمع گشته اند و چون روزگار بهنگام پیکار شود
روی بگریز نهاده متفرق گردند و ترا تنها گذارند ابن ابی قحافه که این سخن را از عروه شنید زبان بسب و دشنام او گشاده گفت
که از وی خواهیم گریخت و او را تنها خواهیم گذاشت عروه پرسید که این شخص کیست جواب دادند که ابوبکر است عروه گفت ای ابوبکر
بآن خدای که نفس من در قبضه قدرت اوست که اگر حقی بر ذمه من ثابت نکرده و من بمکافات آن هنوز قیام ننموده مانع نشدی
جواب بگفتمی و سزای تو در کنار تو می نهادم و واقدی گوید که حق ابوبکر آن بود که در ایام جاهلیت دیتی بر عروه گشته بود و بنا بر التماس
او هر کسی از دوستان و یاران مددکاری نموده دو سه ناقه داده بود و ابوبکر ده ناقه بوی ارزانی داشته بود و اند عروه نزدیک

حضرت مقدس نبوی نشسته بود و هنگام تکلم دست خود بمحاسن مبارک آن سرور میرسانید و مغیرة بن شعبه خود را بسر و شمشیری
در دست نزدیک رسول علیه السلام ایستاده بود هر گاه که دست عروه بمحاسن آنحضرت میرسید مغیره قبضه شمشیر بر پشت او زده
میگفت که ادب نگاه دار و دست از محاسن مبارک رسول علیه السلام دور گردان و چون زجر و منع مغیره مکرر شد عروه پرسید که
این شخص کیست گفتند مغیرة بن شعبه است عروه متوجه مغیره شده گفت ای غدار من در تمشیت امر و صلاح غدر تو سعی می نمایم و تو بر من
نیز مکافات میکنی واقدی روایت کرده که مغیره با سیزده کس از بنی مالک نزد مقوقس پادشاه اسکندریه رفته و مقوقس
بنی مالک را بر مغیره تفضیل نهاده ترجیح نموده ایشان را عطایای گرانمایه مخصوص گردانید و انجماعت چون از اسکندریه مراجعت نمودند
شبی در راه بشرب خمر اشتغال نمودند و چون مست لایعقل شدند بخواب رفتند مغیره از غایت رشک و حسد که بر نفس او استیلا یافته
بر قتل ایشان اقدام نمود و اموال و امتعه آن طایفه را در تحت تصرف در آورده بمدینه آمد و مسلمان شد حضرت با مغیره گفت که اسلام
تو مقبول است اما در اموال ایشان مرا هیچ نصیب و خمس نیست او را میگیرم و چون خبر واقعه بقبیله بنی مالک رسید عروة بن مسعود ثقفی از روی
حمایت اعلام داد و جهت دفع فتنه با بنی مالک و مسعود [illegible] و در این باب سخن گفته ملتزم شد که دیت سیزده کس که مقتول شده
بودند بوارثان دهند و بنی مالک نیز در ازای قصاص است کردند با قوم و عشیره مغیره در مقام تراضی و مدارا در آمدند و عروه بمطایبت
نصیحت و موعظت آن فتنه تسکین داده و چندانی سعی و کوشش نمود که غوائل جهت راضی گشته و آن ده متقبل نموده بود و حضرت
در ازای انقطاع یافته و سخن عروه که با مغیره گفت مشیر این قضیه بود و منقولست که عروة بن مسعود در آن مجلس بگوشه چشم در اصحاب
کبار [illegible] و ملاحظه حال ایشان میشود و از غایت اطلاع و کمال توقیر و احترام که در اقوال و افعال آن زمره سعادتمند نسبت بحضرت
مقدس نبوی مشاهده میکرد و انگشت تحیر بدندان میگرفت چنانچه بعد از مراجعت با مشرکان گفت که ای معشر قریش من در
مجلس ملوک رسیده ام و کسری و قیصر و نجاشی را دیده و از ملازمان سلاطین هیچکس ندیده ام که اکرام و حرمت دارنده پادشاه
شاه خود چنین کنند که اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم کنند که چون آب دهن بینداختی بر کف یکی از یاران او آمدی بر چشم و روی خود مالیدی
و از بهر حرمت خویش ساختی و چون کاری فرمودی مبادرت اولی کسی که ایستاده شدی بزرگترین قوم بدان مبادرت نمودی
و چون در حضور او سخن میگفتند بجهت تعظیم آواز خود پست میکردند و بر سر آب وضوی او از زد یک بود که کشته گردند و از فور
احترام و تبجیل در روی وی تیز نگاه نمیکردند و اقدی گوید که عروه گفت قومی دیدم که اگر شمشیر از ایشان میخواهم
شمشیر میزنند و از کشته شدن خود اندیشه نمیکنند تا یکی از آن جماعت رمقی در تن باشد دست از حمایت یار خود باز ندارند
و رفیق خویش را تسلیم دشمن ننمایند و این لشکر روی از شما نگردانند تا سر نهند و یا داد و دل از شما بستانند [illegible] اگر
محمد امری بر شما عرض کرده متضمن رشد و مصلحت شماست بقوم [illegible] پیش آید [illegible]
سوانح حالات بی روی عقل و دراندیش [illegible] میترسم [illegible]
آید [illegible] که [illegible] قریش گفتند مثال این سخنان مگوی که ما امسال [illegible]

که او زیارت

که او زیارت خانه کعبه کند و داعیه ما آنست که امسال باز گردد و سال دیگر بیاید و طواف کند بعد از معاودت عروه شخصی از بنی [illegible]
که او را حلیس میگفتند تمنای ملاقات حضرت مقدس نبوی علیه السلام کرده و از قریش دستوری حاصل نموده عازم لشکرگاه اهل اسلام
و چون قریب بعسکر همایون رسید حضرت رسول علیه السلام فرمود که این شخص از قومیست که تعظیم شتران قربانی مینمایند آنها را پیش او برانید
ببینید و یاران بموجب فرموده عمل نمودند و شرایط تلبیه بجای آوردند و حلیس را استقبال نمودند و حلیس چون این حال بر آن منوال دید دانست که
ایشان اهل زیارت اند و ارباب قتال نیستند گفت سبحان الله سزاوار نیست که این قوم را از خانه کعبه منع کنند و فی الحال باز
اگرنه حضرت رسول علیه السلام مستعد شود باز گشته با قریش گفت ای یاران من اصحاب محمد را دیدم که شتران را اشعار تقلید کرده اند و اراده
و قصد زیارت دارند و من مصلحت نمی بینم که ایشان را از خانه کعبه منع کنید قریش گفتند که خاموش باش ای حلیس تو مردی اعرابی و
وقوفی بر امور ملک داری نداری حلیس خشمناک شده گفت ای معشر قریش بخدا سوگند که من با شما شریک نیستم در اینکه کسی بزیارت کعبه
آید و تعظیم بیت الله نماید او را منع کنیم بآن خدای که نفس حلیس در قبضه قدرت اوست که اگر محمد را از طواف کعبه باز دارید من با تمامت
احابیش از شما مفارقت کنم قریش عذرخواهی او نموده گفتند ای حلیس کف کن که ما بر حسب مدعا خود با محمد صلح کنیم و در معارج النبوه
مسطور است که حضرت مقدس نبوی علیه السلام در حین توجه خراش بن امیه خزاعی را بر شتری داد و ثعلب نام و بجانب مکه فرستاد تا ایشان را
از داعیه رسول آگاهی دهد و خراش بمکه آمده قریش شتر وی را پی کردند و بر قتل وی همت گماشتند و احابیش مشرکان خلاص ساخته
بجانب رسول علیه السلام [illegible] کردند و چون خراش بخدمت حضرت ختمی پناه مراجعت نموده آنچه دید و شنید بعرض رسانید و حضرت [illegible] فرمود که ترا
بمکه بباید رفت و قریش را اعلام نمود که ما داعیه جنگ نداریم و بزیارت خانه کعبه آمده ایم عمر گفت یا رسول الله رای صواب تو درست است
که عداوت قریش با من در چه مرتبه شدت و غلظت است و ایشان را بجهت آنکه آن جماعت بر من دست یابند جنگ را
زنده نگذارند و من در مکه از بنی عدی هیچکس ندارم که مرا از شر ایشان حمایت و محافظت نماید اگر عثمان را بفرستی
اولی است زیرا که نزد قریش بسیار عزیز است و اقارب و خویشان او در مکه بسیارند این سخن عمر مقبول افتاد آنحضرت فرمود که
بجانب ابو سفیان و سایر صنادید قریش برود و از ما فی الضمیر آن سرور ایشان را اعلام نماید و عثمان بموجب فرموده عمل نموده
قدم در راه نهاد و در منزل بلدح بمشرکان مکه رسید و تبلیغ رسالت بجای آورد که حضرت رسول علیه السلام میل زیارت خانه دارد و عزم
مقاتله آن نداشته و کفار بر منع طواف قدوه دودمان قصی و شرف خاندان عبد مناف اصرار نموده گفتند که این امر است
که هرگز تمشیت نمی پذیرد و کار دیگر است که در حیات ما جای میگیرد که محمد بمکه در آید و بزیارت آنجا قیام نماید بعد از آن ابان بن سعید بن
العاص عثمان را تبجیل و تعظیم کرده بر مرکب خود نشانده و خود در ردیف او شده بمکه رفتند و عثمان پیغام حضرت رسول علیه السلام با ابوسفیان
و جمعی از اشراف که با قوم بیرون نیامده بودند رسانید و ایشان را از عدم الحاج سئول حضرت رسول علیه السلام متفق الکلمه گفت
و قریش با عثمان گفتند که اگر خاطر ما ملتمس تو بر رسم طواف خانه کعبه قیام نمای عثمان جواب داد که من طواف نمیکنم تا رسول الله
طواف نکند و مشرکان از این سخن در خشم شده عثمان را رخصت انصراف ندادند گویند که چون عثمان بجانب مکه رفت

اهل اسلام در مجلس خیر الانام گفتند خوش وقت عثمان که طواف خانه کعبه کرد رسول صلعم فرمود که با وجود آنکه ما از طواف
ممنوعیم عثمان پیش از ما بدین امر قیام نخواهد نمود و درین اثنا ده کس از یاران و مهاجران باجازت حضرت مقدس نبوی بمکه رفتند اسامی
ایشان اینست کرز بن جابر و عبد الله بن سهیل بن عمرو و عیاش بن ابی ربیعه و هشام بن العاص و حاطب بن ابی بلتعه و حاطب بن عمرو و عبد الله
بن حذافه و ابو الروم و عمیر بن وهب الجمحی و عبد الله بن ابی امیه و چون رفتن ابن عفان و اقامت او در مکه زیاده از متوقع امتداد یافت
داد و بمسامع همایون حضرت مقدس نبوی رسید که عثمان با ده نفر از مهاجران کشته شدند ابن عباس رضی الله عنه گوید که شیطان در عسکر اسلام ندا درداد
که اهل مکه عثمان را بقتل آوردند و بالجمله چون خبر قتل عثمان در لشکر اسلام شیوع یافت رسول صلعم پشت مبارک بر درختی نهاد و مکالمه بدعا
ذکر آن در کلام شریف خویش میکند جایی که میفرماید لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم الآیه
اهل اسلام را دعوت کرده بر قتال عبده اصنام ترغیب و تحریض فرمود و بروایتی درین اثنا سهیل بن عمرو با جمعی از مشرکان باهلاک
اسیران قریش بخدمت سید رسل صلعم آمد سهیل سرافراز گشت پیش از این بحکم رسول صلعم در منزل حدیبیه اوس بن خولی و عباس بن بشر و
محمد بن مسلمه را تعیین نموده که بنوبت هر یک از ایشان با طایفه از اهل اسلام در شبها حراست سپاه ظفر انجام بجای آورده باشند
و در آن زمان که عثمان بمکه رفته بود و هنوز نیامده و قریش شبی پنجاه کس را بجانب معسکر همایون فرستادند با امید آنکه از اصحاب پیغمبر
کسی بچنگ ایشان افتد و محمد بن مسلمه که در آن شب بمحافظت لشکر قیام مینمود مجموع فرستادگان را اسیر و دستگیر کرده
بلشکرگاه برد و حضرت مقدس نبوی همه را حبس فرمود و گفت خدای تعالی بیعت اسلام گردانید و اول کسی که به بیعت
الرضوان که عبارت ازین بیعت است مبادرت نمود سنان الاسدی بود و عبد الرزاق که یکی از ثقات اخبار سیر است روایت
کند که پیش از آمدن سهیل بن عمرو مکرز بن حفص طلیعه بلشکرگاه مسلمانان آمده و چون حضرت او را از دور دید با اصحاب فرمود
که این شخص مردی غادر است شما با وی سخن مگویید و خود با وی در حدیث آمد و درین اثنا سهیل بن عمرو با جمعی پیدا شد حضرت رسول
که او را دید فرمود که قد سهل لکم امرکم و بقولی گفت سهل امرنا یعنی آسان شد کار ما عبد الرزاق گوید که چون سهیل شرف
ملازمت آن حضرت دریافت گفت ای محمد صلعم جمعی از اصحاب تو بی رضای ما و فرمان رای و تدبیر تو دیگر طایفه از سفهای ما بر حرکت ناسزا
اقدام نموده‌اند و جمیع عقلا ازین کاره بوده‌اند ملتمس آنکه جمعی از یاران ما که بقید اسیر گرفتار شده‌اند اطلاق فرمایی حضرت فرمود که من
ایشان را نمی‌فرستم تا اصحاب مرا نفرستند سهیل بن عمرو گفت حق بجانب تست بعد از آن حویطب بن عبد العزی و مکرز بن
حفص باتفاق سهیل بن عمرو کسی بجانب مکه فرستادند و پیغام دادند که محمد صلعم از سر انصاف سخن میگوید و طایفه از اصحاب او را
نفرستند تا یاران ما نیز خلاص شوند و چون این سخن بسمع قریش رسید عثمان را با آن ده نفر که اسامی ایشان مسطور شد
ارسال نمودند و حضرت نیز زمره که محمد بن مسلمه دستگیر کرده بود اطلاق فرمود که بعد از بیعت خبر رسید که عثمان در قید
حیاتست رسول صلعم فرمود که عثمان برای کار خدا و رسول او رفته است میخواهم که از فضیلت این بیعت محروم نماند پس بدست
راست اشاره کرده گفت این دست عثمانست و دست چپ خویش را گفت این دست منست آنگاه دست چپ را بر دست راست نهاده

از قبل

از قبل عثمان با خود بیعت کرد و قتاده گوید زهی شرف عثمان که دست راست پیغمبر صلعم دست اوست و ابن اسحق آورده که بیعت بر آن
بود که از معرکه نگریزند از جابر روایت کرده‌اند که گفت از بیعت الرضوان هیچکس تخلف نکرد مگر جد بن قیس منافق و رسول صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که یدخل الجنة کل من بایع تحت الشجرة الا صاحب الجمل الاحمر جابر گوید که در آن صحرا جد بن قیس منافق
دیدم که در طلب شتر گم کرده خویش میگردید هر چند او را گفتم بیا و با حضرت رسالت بیعت کن گفت که من شتر خود را دوست‌تر از
بیعت میدارم و چون سهیل بن عمرو و یاران او دیدند که مسلمانان از سر وفور رغبت در بیعت مسارعت نمودند وهم
خوف بر ضمایر ایشان استیلا یافته بجانب قوم خود بازگشته و ایشان را از اتفاق اهل اسلام بر محاربه و مقاتله اعلام دادند
قریش از استماع این خبر اندیشناک شدند و سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص را بجهت تمهید اساس مصالحه نزد
حضرت رسول صلعم فرستادند و ایشان بمجلس همایون رسیده سهیل بن عمرو عرضه داشت رای صواب نمای حضرت مقدس نبوی کرد
که قریش با تو صلح میکنند بشرط آنکه امسال از اینجا بازگردی و سال دیگر اگر عمر باشد آمده بقضای عمره قیام نمایی و حضرت با ملتمس او راضی
شد و مهم مصالحه برین نهج قرار دادند که تا مدت ده سال میان مسلمانان و مشرکان قریش ابواب قتال و جدال مرفوع باشد و آلات
محاربه و مقاتله موضوع بوده بهیچ وجه بر یکدیگر آمده نشوند و بنفوس و اموال یکدیگر دست تعدی و علانیه تعرض نرسانند و هر کس از
مشرکان که بعهد و زنهار محمد درآید قریش متعرض او نگردند و هر که خواهد که بعهد قریش درآید مسلمانان نیز مزاحم او نشوند و چون
مسلمانان امسال بازگشته سال دیگر جهت گذاردن عمره بمکه آیند اسلحه ایشان در غلاف شده تا سه روز در مکه
باشند و در آشکار و نهان با مخالفان یکدیگر مدد ندهند و با اغراض ایشان موافقت ننمایند و از عبده اصنام بی رخصت ولی خود هر که
پیش حضرت آید اگرچه از کیش خویش تبرا نموده بدین اسلام گرویده باشد او را باز فرستند و از مسلمانان هر که مرتد گشته
پناه بقریش برد او را باز نفرستند و از شرط اخیر اصحاب استعجال نموده فاروق گفت یا رسول الله آیا این را امضا میفرمایی حضرت
تبسم نموده فرمود که هر کس از ما بجانب ایشان رود و ما وی را باز گردانیم حق عز و علا وی را خلاص نصیب او کند و هر که از ما اعراض
کرده پیش اهل شرک رود ما را با وی هیچ کار نباشد و مصاحبت مشرکان لایقتر باشد ام عماره گوید که حضرت مقدس نبوی در مجلس
صلح مربع نشسته بود و عباد بن بشر و سلمة بن اسلم سلاح پوشیده بر رفقا آنحضرت ایستاده و سهیل بن عمرو در مقابل رسول صلعم
زانو زده نشسته و گاهی آواز او در تکلم مرتفع و گاهی منخفض میشد و چون سهیل بلندتر سخن گفتی عباد و سلمه او را زجر کرده
گفتندی که رعایت مجلس عالی بجای آور و در سخن گفتن آواز بلند مکن و ارباب اسلام در حوالی رسول صلعم صف زده بودند گوییا
که مجلس اکنون منعقد است من ناظرم چنانکه هیچ دقیقه از دقایق آن بر من پوشیده نیست و در خلال این احوال ابو جندل پسر
سهیل بن عمرو که پیش ازین مسلمان شده بود و پدر او را محبوس و مقید گردانیده با بند گران کلمه شهادت گویان از طریق
اسفل مکه خود را در میان مسلمانان انداخت سهیل بن عمرو گفت ای محمد صلعم این اول امریست که مصالحه بر آن قرار یافته او را
بمن سپار حضرت فرمود که ما هنوز از کتابت فراغت نیافته‌ایم سهیل گفت برین تقدیر بهیچ نوع میان ما و شما طریق سلوک نیست

حضرت فرمود که یکی از برای خاطر من مستثنی گردان و من گذار سهیل ابا و امتناع نمود و هرچند رسول صلعم درین باب مبالغه کرد سهیل
قبول نکرد و پیغمبر فرمود که ای سهیل باری بعد ازین او را نگاه دار که معذب نشود و مکرز بن حفص ضامن شد که دیگر کسی با ابوجندل نرساند
پس چون ابوجندل دانست که او را دیگر خواهند برد فریاد برآورد که معشر المسلمین مرا بکافران تسلیم خواهید نمود و من بسوی مسلمانان آمده‌ام و بپناه
شما آورده و بیچم شما رسیده که از کافران چه محنت و مشقت بمن رسیده و این سخن بیاران میگفت که بواسطه قبول اسلام و عیده او را
و اصنام او را ایذا بسیار کرده بودند معذب شده بود و حضرت مقدس نبوی فرمود که صبر کن و خود را نگاهدار و طالب ثواب باش از خدای عزوجل
و اعتماد و کرم حق نما که ترا و باقی مسلمانان را که در مکه مانده اند حق تعالی فرجی و مخرجی ارزانی خواهد داشت ما با این جماعت شرطی در میان آمده
نقلاً آن طایفه مابیت ای دو دین کار مبارزت ما جنس ما قبل را بعضی نقض کردن دوراز رسته که همراه کلید لسته گوید که چون سهیل بن عمرو
و ابوجندل از مسلمانان مستانی مصحوب گردانید که برود عمر بن خطاب بهمراهی ایشان روان شده با ابوجندل میگفت که صبر کن که این جماعت
مشرکانند و خون ایشان چون سگ برابر است و قبضه شمشیر خود را در برابر او میداشت مقصود آنکه ابوجندل شمشیر از غلاف برکشد و پدر خود بکشد
و تقریع ابوجندل ابر قتل پدر ترغیب نمود علاوه ابوت او را از آن کار مانع آمد و از فاروق منقولست که گفت از آن زمان امید داشتم که ابوجندل
شمشیر از من بستاند و سهیل بن عمرو را آسیب تمام رساند لیکن او شفقت خویش بخیلی نمود و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که چون عمر ابوجندل را
برکشتن سهیل بن عمرو تحریص نمود ابوجندل با فاروق گفت که تو چرا بر قتل او اقدام نمی نمایی فاروق جواب داد که رسول صلعم مرا از کشتن سهیل نهی فرموده
ابوجندل گفت که تو احق و الیق نیستی بطاعت و اطاعت رسول از من ناقلان اخبار سلف چنین گفته اند که بعد از عقد او امر و طرح صلح چون قلم و دوات
و سایر ادوات کتابت مرتب گشت حضرت مقدس نبوی اوس بن خولی انصاری را طلب داشت تا کتابت عهد نامه قیام نماید سهیل بن عمرو گفت ای محمد
باید که این کتاب را ابن عم تو علی کند یا عثمان و بنابر التماس سهیل حضرت امیرالمؤمنین مرتضی علی را فرمود که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم
سهیل گفت که خدا او کند که ما رحمن را نشناسیم که چه کس است بنویس باسمک اللهم چنانکه در دفتر جاهلیت مینوشتند مسلمانان گفتند که غیر از بسم الله الرحمن الرحیم چیزی نخواهیم نوشت رسول صلعم
فرمود که ای علی بنویس که باسمک اللهم امیرالمؤمنین علی موجب فرموده بنوشت آنگاه رسول صلعم املا نمود بعد از آن حضرت مقدس نبوی صلعم گفت که بنویس که
هذا ما قاضی علیه محمد رسول الله حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام آن زمان که آن را نوشته بود سهیل گفت اگر اعتراف برسالت تو داشتیم و اقرار نمودیم
که تو رسول خداوندی ترا از زیارت کعبه باز نمیداشتیم ای علی بنویس که محمد بن عبدالله پیغمبر صلعم فرمود که ای علی لفظ رسول الله را حک کن و بجای او
بنویس که ابن عبدالله و اگر بنویسی که محمد بن عبدالله چنانکه در روضة الاحباب مذکور است و بعضی از کتب دیگر هم چنین بتقدیر لازم آید که لفظ محمد
مکرر شود و مکرر آوردن در عبارت قابل استماع نشود و چون حضرت مصطفی مرتضی علی را گفت که رسول الله را محو کن امیر فرمود که والله من وصف رسالت ترا
محو نکردانم و بروایتی سهیل بن عمرو گفت ای علی محمد رسول الله را محو کن و الا من ازین مصالحه برآیم امیرالمؤمنین صحیفه را از دست انداخته دست بشمشیر
کرد که شمشیر از غلاف بیرون آورد حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود که بگذار ای امیرالمؤمنین گفت یا رسول الله مرا طاقت و تحمل جانب تو مانع می آید که
این کلمه را محو کنم و بالجمله حضرت رسول صلعم آن صحیفه را گرفته لفظ رسول الله را محو فرمود و بعضی گفته اند با وجود آنکه هرگز خط ننوشته بود بجای آن
از طریق اعجاز ابن عبدالله نوشت و برخی را عقیده آنکه مرتضی علی اطاعت نمود و آن کلمه را از کتاب برآورد و اصحاب ابن قتاده و ابن خطاب و

عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و عثمان بن عفان و ابوعبیده بن جراح و محمد بن مسلمه و ابوجندل بن سهیل اسامی خود را بر آن صحیفه
ثبت نمودند و از کفار حویطب بن عبدالعزی و مکرز بن حفص و جمعی دیگر شهادت خویش برآن نوشتند و بنو خزاعه در عهد پیغمبر آمدند
و بنو بکر توسل بقریش جستند و چون از تحریر عهدنامه فراغت دست داد حضرت رسول صلعم روی همایون بجانب مرتضی آورد و فرمود
که یا علی ترا نیز بالضرورت مثل این واقعه روی خواهد نمود و تبیین این اجمال آنکه چون امیرالمؤمنین علیه السلام بجهت محاربه معاویه بن ابوسفیان
لشکر بصفین کشید و مدتی مقابله و مقاتله در دور و دراز انجامید عاقبت مهم بصلح قرار یافت چنانچه عنقریب درین اوراق مرقوم
کلک بیان گردد بنابر اشاره معاویه کاتب نوشت که این کتاب مصالحه امیرالمؤمنین علی است معاویه گفت که لفظ امیرالمؤمنین را محو نما
بنویس که ابن ابی طالب و من اگر میدانستم که علی امیرالمؤمنین است با او مقاتله میکردم و مقاتلت نمی نمودم امیرالمؤمنین گفت صدق
رسول الله چنانچه معاویه میگوید بنویس علی الامیر معین آورده اند که در روز حدیبیه یاران از غایت اندوه و هم که بخاطر ایشان گشته چه
تصور ایشان آن بود که هم در آن سال نتیجه خواب حضرت مقدس نبوی ظاهر خواهد شد و فتح مکه دست خواهد داد و مسلمانان
بکام دوستان در حرم رفته بشرایط زیارت خانه کعبه خواهند نمود و در خاطر بعضی اهل اسلام شیطان رجیم شبهات انداخت
که نامناسب صدق و ایقان بود چنانچه از فاروق منقولست که در آن روز امری عظیم در خاطر من خطور نموده بنزد رسول صلعم رفتم
و گفتم تو پیغمبر بر حقی گفت بلی گفتم نه ما بر حقیم و دشمنان بر باطل فرمود که بلی گفتم پس چرا این حقارت و منقصت و مذلت قبول
میکنیم و صلح برین نهج نموده مراجعت می نماید فرمود که من رسول خدایم و نافرمانی او نمیکنم و او ناصر و معین منست و قول اگر من
رسول خدایم و او مرا ضایع نخواهد گذاشت عمر گوید که یا رسول الله نگفتی که زود باشد که بمکه رویم و طواف خانه کعبه
بجای آریم فرمود که آری و لیکن هیچ گفتم که امسال این معنی واقع خواهد شد گفت نی آنگاه فرمود که غم مخور که تو زیارت کعبه و طواف
خواهی نمود فاروق گفت بهمان حزن و اندوه که از مجلس رسول صلعم بیرون آمدم نزد ابوبکر رفتم و حکایت که گذشته بود در میان
آوردم و از وی همان جواب شنیدم که از رسول صلعم شنیده بودم و بقول ابوبکر در جواب عمر گفت که ای عمر او فرستاده خداست
هرچه کند نیکو میکند و مصلحت در آن بود و از رکاب او بازمدار بر گرد و گفت او اعراض مکن گویند ابوعبیده جراح با عمر گفت که محمد رسول خداست
هر چه کند و گوید صدق و صواب مقرون باشد ای عمر از مکاید شیطان پناه بخدای بر و نفس خود را متهم دار فاروق گوید که از
کاری برین گذشت اعتراض برسید ابرام باز داد الغافل الذوار استغفار میکردم و بر اعمال حسنه مثل صلوة و صیام و تصدق
اقدام می نمودم تا باشد که آن جسارت کفارت جرات من گردد و روایتست که چون عمر با جمعی از اصحاب در روز صلح حدیبیه با حضرت
مقدس نبوی صلعم گفتند که یا رسول الله نه تو گفتی که بمسجد حرام خواهیم در آمد و مفتاح کعبه بدست خواهیم گرفت و سر خود در بطن کوه حرام
تراشیده وقوف در عرفات خواهیم کرد آنحضرت فرمود که هیچ گفتم که این همه درین سفر میسر خواهد شد عمر گفت نه یا رسول الله آنگاه
پیغمبر روی مبارک بعمر آورده گفت شما را فراموش شده که امروز پیش گرفته بودید و من شما را میخواندم و هیچ یک از شما التفات
نمی‌داشتید و فراموش کردید روز احزاب را که دشمنان از اعلی و اسفل متوجه بودند و آنچه وعده خدای تعالی بود با یاری دوستان چنین

موطن کثیره را ذکر کرده الطاف الهی را که شامل حال مسلمانان شده بود بیاد ایشان داد همه گفتند خدا و رسول او که درین باب بهتر دانست
تو بجای که بر رسید معرفت بخدای و رسول او بیشترست از تو بیشتر ما چون در سال عمرة القضا بمکه درآمد سر مبارک تراشیده روی
توجه باصحاب آورده گفت هذا الذی وعدتکم و چون در عام الفتح کلید کعبه از بنی شیبه گرفت عمر را طلبیده فرمود که هذا الذی
قلت لکم نقلست که در مدت صلح حدیبیه چندان کس مسلمان شد که زیادتی میکرد بر آنچه از ابتدای بعثت تا بدان وقت ایمان آورده
بودند اما اکر کویند که هیچ فتحی در اسلام بزرگتر از صلح حدیبیه نبود اما اذهان عباد را ادراک آن قاصر می آمد آن سری بود میان رسول صلعم و پروردگار او
لیکن بندگان تعجیل میکردند و خدای تعالی تعجیل نمی فرمود ابوبکر گوید بخدا سوگند که در حجة الوداع دیدم که سهیل بن عمرو شتر قربانی بحضرت
رسالت پناه آورد و حضرت بدست مبارک خود آنرا قربان فرمود و سهیل تراشنده طلبید تا آن سرور سر خود بتراشد و چون حضرت پیغمبر از
تراشیدن فارغ شد دیدم که سهیل موی سر او را برمیگرفت و بر دو چشم خود می مالید و آنرا وسیله مقاصد دنیا و آخرت میدانست
و من بیاد او میدادم که چون او روز حدیبیه راضی نشدی که در صدر صلح نامه بسم الله الرحمن الرحیم بنویسند و نمیگذاشت
که بنویسند محمد رسول الله مکتوب کرده و متون کتب سیر ناطق است باین خبر که چون قواعد مصالحه میان اهل طاعت و ارباب معصیت
استحکام یافت حضرت خطاب فرمود که خیزید و شتران هدیه خود را بکشید و سر را بتراشید هیچکس از جای نجنبید سه نوبت
رسول صلعم بجهت حلق و نحر امر فرمود و هیچ فردی ممتثل فرمان نشد و حضرت خشم آلود بخیمه ام سلمه که از امهات خوش
عقول و کیاست امتیاز داشت رفت گفت یا رسول الله ترا چه میشود آن سرور فرمود که تعجب نمیکنی ای ام سلمه از مردمی که گفتم با ایشان
که شتر هدیه را بکشید و سرهای خود را بتراشید هیچکس مرا اجابت نکرد با آنکه سخن مرا می شنیدند و در روی من نظر میکردند
ام سلمه گفت یا رسول الله اصحاب معذورند از آنکه ایشان را نصرت اکنون امسال فتح مکه دست خواهد داد و با وجود فقدان مطلوب
جمیع مدعیات مخالف شرف قبول یافته اگر خاطر اشرف تو مایل آنست که یاران نحر و حلق کنند برخیز و بیرون رو و با هیچکس
سخن مکوی تا شتران هدیه خود را نحر کنی و سر بتراشی و چون این امر از تو صادر شود اصحاب را غیر متابعت چاره نباشد
حضرت مقدس نبوی باشارت ام سلمه عمل نموده چون صحابه صورت حال بران منوال دیدند شتران خویش نحر کردند و بعضی
سر تراشیدند و برخی موی چیدند لیکن از کثرت غم و اندوه بر جان ایشان استیلا یافته بود نزدیک بآن شد
که یکدیگر را بقتل آرند و در آن روز حضرت فرمود که اللهم اغفر للمحلقین بعضی گفتند و المقصرین باز نوبت خواند که یا
فرمود که اللهم اغفر للمحلقین و یاران گفتند و المقصرین و در بار چهارم آنحضرت برکت گفت و المقصرین پرسیدند
که یا رسول الله سبب چه بود که در شان محلقین مکرر دعا فرمودی و درباره مقصرین بر یک نوبت اقتصار نمودی جواب داد
و بر زبان مبارک راند که بجهت آنکه ایشان شک نیاوردند نقلست که چون شتر ابوجهل از میان شتران هدی جسته بگر
یخت بسرای ابوجهل درآمد و سایر امن حضرت از عقب طلب شتر رفته سفهای قوم اراده نمودند که شتر را نگاه دارند اما سهیل
عمرو ایشان را از آن حرکت منع و زجر کرده گفت اگر خواهید صد شتر در عوض بدهید و این شتر را نگاه دارید قریش

قاصدی فرستاده و معروض حضرت مقدس نبوی گردانیدند که صد شتر ابوجهل بهم رسول صلعم فرمود که شتر هدیه را اگر یکی از آن شتر
ابوجهل بود و ناجیه بن جندب را فرمود تا بمکه برده در راه کشت و گوشتش را بفقرا و مساکین آن سرزمین قسمت نمود و حکمت درین
که نقل نموده آن بود که شتر ابوجهل را بمکه برده بکشند و مشرکان شکسته خاطر گردند و سایر شتران هدیه را در حدیبیه قربانی
کرده بارباب استحقاق دادند بعضی گفته اند مجموع هدیه را نحر فرمودند و چون از مهم قربانی و سر تراشیدن و موی کم کردن فراغت
یافتند حق تعالی بادی تند فرستاد تا موهای مسلمانان را که بر زمین افتاده بود در حرم پراکنده ساخت حضرت موی سر مبارک خود را بدرختی
که نزدیک آن سرور بود انداخت ازدحام نموده مویها را از یکدیگر ربودند ام عماره گوید که بسیار جهد کردم تا از موی مبارکش تاری
بدست آوردم و بوشسته آنرا شستم و بیماران داده شفا یافتند نقلست که فاروق گفت در هنگام انصراف از حدیبیه همراه
رسول صلعم سه نوبت از وی چیزی پرسیدم و جوابم نداد با خود گفتم ثکلتک امک یا عمر که رسول صلعم را الحاح کردی و از آنحضرت جواب
نشنیدی و بعد از آن شتر خود را بتعجیل راندم تا از لشکر سبقت گرفتم و ترسان بودم که مبادا از آنجهت که در قضیه صلح و اعتراض بر رسول
خدا در شان من قرآن نازل کرده اند و چون اندکی مسافتی قطع کردم آواز شخصی شنیدم که میگفت یا عمر رسول خدا ترا میطلبد خوف
من ازین طلب زیادت یافت بخدمت آنحضرت شتافتم و سلام کردم جواب داد و آثار ادا بر بشره مبارکش واضح لایح بود
آنگاه فرمود که از من چیزی پرسیدی و جوابت ندادم زیرا که بوحی مشغول بودم امشب سوره فرود آمده است که آنرا دوستتر
میدارم از هرچه آفتاب بران طلوع میکند بعد از آن بقرائت سوره انا فتحنا اشتغال نموده اصحاب تهنیت گفتند یاران
نیز تهنیت آنحضرت زبان گشادند زمره اهل تفسیر گفته اند که مراد از فتح مبین صلح حدیبیه است چه این فتح مقدمات فتوحات کثیره
بود زیرا که بعد ازین صلح جمعی از اسلام که ایمان خود را از قوم پنهان می داشتند مطلق العنان شدند و با مشرکان مباحثه
و مناظره نمودند و آیات بینات بر ایشان خواندند و این سبب جمعی کثیر از مشرکان از بادیه ضلالت سلوک طریق هدایت پیش
گرفتند چنانچه سابقا مذکور شد و در ایام صلح فتح خیبر که از معظمات فتوح اسلام روی نمود چنانچه درین اوراق شرح حالات
گذارش خواهد یافت ان شاء الله وحده العزیز و طایفه دیگر از مفسران فتح مبین را عبارت از فتح خیبر دانسته اند والله اعلم

ذکر آمدن ابوبصیر بمدینه از جانب حرم و باز گشتن او باشارت رسالت صلی الله علیه و آله چون سید کاینات علیه افضل التحیات
از منزل حدیبیه مراجعت فرموده بمدینه رسید ابوبصیر که هم سوگند بنی زهره بود و ایمان آورده از مکه فرار نموده در مدت هفت روز
پیاده منازل قطع کرده بمدینه آمد و اخنس بن شریق و ازهر بن عبد عوف مکتوبی بحضرت رسالت صلعم نوشته آن مکتوب را ایشان
مردی از بنی عامر که کوثر نام ملازم داشت بمدینه بردند و این کتب مشرکان را آنحضرت خواندند مضمون متضمن جنایت که
محمد بر مقتضای صلح نامه که در حدیبیه نوشته شده ابوبصیر را باز گرداند و حضرت مقدس نبوی صلوات الله ابوبصیر را تسلیم ایشان
نمود ابوبصیر گفت یا رسول الله مرا بسوی مشرکان میفرستی که از حالت کردن عذاب طلب من خواهند بخت و در دین من فتنه اندازند
آنحضرت آن سرور فرمود که علیک انا اعطینا القوم عهدا و لا یصلح فی دیننا الغدر یعنی تو دانسته که با قریش عهد کرده ایم

و در این ما نقص پیمان نمی‌شاید از عهده عهد اگر بیرون آید از هر چه گمان بری فزون آید و همچنین فرمود که فانطلق فان
الله سیجعل لک و للمسلمین فرجا پس برو که خدای تعالی ترا و سایر مسلمانان که در مکه اند بزودی خلاص ارزانی دارد و صحابه کرام
نیز ابوبصیر را مداری دادند و آن دو شتر که او را گرفته بجانب مکه روان شدند و چون بذو الحلیفه رسیدند از بهر آسایش متوقف
شدند و ابوبصیر بمسجد در آمد و دو رکعت نماز گذارد و توشه که مصحوب داشت پیش خود نهاد و آن دو همراه را دعوت کرد تا با هم چیزی
خورند ایشان گفتند که ما را حاجت بطعام تو نیست ابوبصیر از سر رفق و تلطف گفت اگر شما را بطعام حاجت بود دعوت چون کردم اجابت
میکردم ایشان شرمنده شده پیش آمدند و با هم طعام خوردند و با یکدیگر انس گرفتند و ابوبصیر [illegible]
گفت شمشیر تو در نظر من بغایت خوب مینماید عامری تیغ را از نیام بیرون آورده گفت آری بسیار شمشیر خوب پسندیده است
و من آنرا بارها تجربه کرده ام و کارها فرموده ابوبصیر گفت شمشیر را بمن ده تا آنرا امتحان کنم عامری از سر غفلت و قلت تمیز تیغ را
بدست ابوبصیر داد و ابوبصیر بیک ضرب مهم او را کفایت کرد و کوثر جان سلامت بیرون برد و هنگام نماز دیگر در مدینه بمجلس آنسرور
رسید حضرت که او را از دور دید فرمود که [illegible] گفت که این مرد [illegible] و چون کوثر نزدیک تر آمد [illegible]
داشت که یار من بقتل آمد و من نیز در معرض [illegible] ابوبصیر شمشیر عامری را [illegible] بمدینه رسیده و متوجه
منزل همایون شده گفت یا رسول الله [illegible] از عهده عهد بیرون آمدی و مرا باز گردانیدی [illegible] حضرت فرمود که
ویل امه مسعر حرب لو کان معه احد حاصل این کلام ابوبصیر عجب افروزنده جنگ است اگر کسی او را امداد و معاونت نماید و این
سخن مشعر بود بر آنکه [illegible] اهل اسلام که در مکه محبوس [illegible] ملاقی شوند و چون ابوبصیر [illegible]
[illegible] تا بمنزل عیص که بر کنار دریاست قرار گرفت [illegible]
که رسول در شان ابوبصیر فرموده بود این خبر بگوش ابوجندل بن سهیل بن عمرو رسید فرار بر قرار اختیار کرده با ابوبصیر پیوست
و مسلمانان یکان یکان بخدمت او مبادرت نمودند [illegible] مجتمع گشتند و چون [illegible]
[illegible] قتل و غارت قافله‌ها [illegible] ابوسفیان بن حرب نزد حضرت
مقدس نبوی [illegible] فرستاده [illegible] که ابوبصیر و یاران او را بمدینه طلب
ابوسفیان [illegible] قریش [illegible]
باشد [illegible] ابوبصیر [illegible] ارسال
نمود که یاران [illegible] مکتوب همایون [illegible]
[illegible] فراق [illegible] ابوجندل [illegible] اصحاب [illegible]
ابوبصیر [illegible]

ذکر ارسال رسولان بجانب پادشاهان و حکام چون حضرت رسول [illegible] که سلاطین آفاق مکتوبات نویسد و ایشان را

باسلام دعوت فرماید جمعی معروض داشتند که عادت ملوک آفاق آنست که نامه که مهر ندارد اعتبار نمیکنند و نمیخوانند لاجرم سید عالم بجهة
مهر اولا در آن هم فرمان داد تا انگشتری ساختند از طلا و هر که از اصحاب دست رس بود انگشتری طلا ساختند و بموافقت آنحضرت
در انگشت کردند و هم در آن روز جبرئیل آمده پیغام ملک علام رسانید که این فعل بر جان اسلام حرام است بر فور رسول انگشترین را از دست
بیرون کرد و صحابه نیز بر این موافقت نمودند و بعد از آن حضرت نبوی امر فرمود تا از نقره انگشترین ساختند و گویند حلقه آن انگشتری
و محل نقش هر دو تمام از نقره بود و فرمان داد تا کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله [illegible] بر سه سطر نقش کردند اول کلمه بود و دوم
لفظ رسول [illegible] امیر المؤمنین علی [illegible] بعد از آن فرمود که تا شش کس از ملوک اطراف شش نامه نوشتند و هر یک از آن مکاتیب را بدست یکی از
اصحاب خویش داده فرمان داد که بمقصد بشتافتند و مکتوب نجاشی پادشاه حبشه را بعمرو بن امیه ضمری تسلیم نمود و نامه هرقل حاکم روم را بدحیه
کلبی و مکتوب فرمانفرمای عجم خسرو پرویز را بعبدالله بن حذافه سهمی و مقوقس والی اسکندریه بحاطب بن ابی بلتعه و مکتوب حارث بن ابی
شمر غسانی را که پادشاه شام بود بشجاع بن وهب اسدی و نامه هوذه حنفی که والی یمامه بود بسلیط بن عمرو عامری و عمرو بن امیه ضمری نامه آنحضرت
نزد نجاشی برده پادشاه حبشه از سریر سلطنت فرود آمده بر خاک مسکنت نشست و فرمود تا در مجلس نامه نامی را خواندند و آن مکتوب مشتمل بود بر حمد
و ثنای باری تعالی [illegible] از احوال عیسی [illegible] و منطوی بود بر دعوت نجاشی باسلام و بعد از اطلاع بر مضمون کتاب شریف حضرت اقدس نبوی
نجاشی [illegible] ایمان آورده و جواب مکتوب بر وجه جمیل نوشته بجانب مدینه ارسال نمود و چون نجاشی وفات یافت رسول فرمود که
صلوا علی صاحبکم [illegible] صلوة جنازه فرمود غایبانه در مدینه بر نجاشی بچهار تکبیر نماز گذارد و مردم که بر ایمان او وقوف نداشتند
گفتند چگونه بر شخصی غیر مسلم که در حبشه فوت شده نماز میگذارد و حق عز و علا در این باب آیت فرستاد که و ان من اهل الکتاب
لمن یؤمن الی قوله سریع الحساب اما دحیه کلبی بنابر اشارتی که حضرت کرده بود بجانب بصری شام رود و از حاکم آن موضع
التماس نمود تا شخصی را مصحوب او گرداند تا نامه همایون را بهرقل رساند و دحیه بفرموده عمل نموده در آن حین بناحیه بصری رسید [illegible]
دیار در حمص بود و دحیه بحمص رفت و حاکم بصری شخصی مصحوب او ساخت تا نامه آغاز فرخنده انجام حضرت سید الانام را
بهرقل شاه روم که در آن زمان بزیارت بیت المقدس آمده بود رسانند آورده اند که هرقل نذر کرده بود که چون دست تصرف لشکر
خسرو پرویز از بعضی ممالک روم که در حیطه تصرف ایشان آمده بود کوتاه گشته رومیان بر فارسیان غالب گردند او از قسطنطنیه
پیاده و پای برهنه به بیت المقدس رود و در مسجد عبادت حق تعالی بجای آورد و چون بعنایت الهی اهل روم بر فارسیان غالب آمدند
چنانچه تفصیل آن در تواریخ مسطور است و قیصر خواست که از عهده نذر بیرون آید فرمود تا در راه بساط انداختند و بر روی آن
گل و ریاحین بر بختند و او پای بر آن نهاده بدین طریق تا به بیت المقدس بوفای نذر خویش قیام نمود و در آن شهر مقدس قیصر روزی
ملول [illegible] بود و بر سریر مملکت نشسته [illegible] بعضی از خواص [illegible] که ما اثر حزن و ملالت بر صفحات احوال
تو مشاهده میکنیم موجب آن چیست جواب داد که دوش از اوضاع فلکی چنان معلوم شد که پادشاه ختنه کنندگان ظاهر شده و بر غلبه
دست سلطنت او بر نواحی مملکت ما دراز گردد ایشان گفتند که طریق ختان سلوک [illegible] غیر یهود هیچ طایفه با این امر

قیام بنماید و مصلحت آنست که بحکام و لایات خود احکام نویسی تا هر جا که یهودی باشد بقتل رسانند در خلال این احوال بسمع قیصر رسانیدند که قاصدی از پیش حارث بن شمر ابی غسانی فرمانده دیار شام آمده و شخصی از عرب آورده که حکایت عرب و قصه طرفه از حوادث ایام که در بلاد عرب سمت ظهور یافته نقل میکند قیصر فرمود تا اعرابی را حاضر کرده از وی صورت واقعه استفسار نمودند جواب داد که در میان ما مردی ظاهر گشته که دعوی نبوت میکند و جمعی تصدیق وی نموده و گروهی مخالفت او نموده در میان ایشان جنگها واقع شده و از طرفین کشته شده و میان فریقین بهم بحر نفاق و جدال انجامیده بسبب آن که هر دو جانب در عهد تلف آمدند و الحال که به بافته مردم آن کشته شده تا که مضمون نامه حکام قیصر فرمود که این شخص را که بر به و احتیاط کنید که مختون است یا نه و چون تفحص کردند او را مختون یافتند قیصر از وی پرسید که عرب نسبت ختان قیام می نمایند جواب داد که آری هرقل گفت نتیجه از دلایل نجومی بر من منکشف گشته ظهور ملک این جماعت است که چون دحیه بازفرستاده حاکم شام جدا که قیصر رسید باخواص او گفت که مکتوبی از جانب مدینه آورده ام با و گفتند که چون ملک را بینی سجده کن والا نامه تو قبول نخواهد افتاد دحیه گفت من بغیر خدای تعالی را سجده نمیکنم و این سخن بیباکی در خاطر در میان افتاد و با لجمله دحیه را بمجلس قیصر آوردند تا نامه را بی اجازت او داد و چون دید که عنوان مکتوب عربیست ترجمانی طلب کرده مضمون نامه را معروض گردانید و آن مکتوب مشتمل بود بر ترغیب سلطان قبول این و احتراز از وسوسه شیطانی و هواجس نفسانی او در آخر نامه این آیه نوشته بود

يا اهل الكتاب تعالوا الى كلمة سواء بيننا و بينكم ان لا نعبد الا الله و لا نشرك به شيئا و لا يتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون

و چون هرقل مضمون مکتوب را اطلاع یافت با خواص ارکان دولت گفت احتیاط کنید که درین بلاد هیچکس از قوم این شخص که دعوی نبوت میکند هست تا از وی کیفیت حالات مشارالیه را استعلام نماییم و مردم بجستجوی مشغول شده ابوسفیان ابن حرب را با جمعی از قریش در آن غزوه یافتند که در آن ولایت بتجارت آمده بودند و ایشان را بموجب فرمان هرقل به بیت المقدس بردند ابوسفیان گوید که در روزیکه هرقل بر سریر سلطنت نشسته بود و ارکان دولت و اشراف و اعیان مملکت و اساقفه و رهابین هر یکی در محل خویش و جای خود قرار گرفته بمجلس او آوردند و قیصر چون ما را دید ترجمان را گفت از جماعت بپرس که از شما کدام یک قرابت با این مرد که دعوی نبوت میکند و ترجمان از ما استفسار نمود و من گفتم که نزدیکتر این قوم از روی نسب او منم پرسید که میان تو و او چه نوع خویشی است جواب دادم که از ابنای اعمام یکدیگریم بعد از آن هرقل گفت که او را نزدیک من آرید و رفقای او را در پس پشت او بنشانید تا اگر دروغی گوید از روی او شرم نمانده و تکذیب کنند آنگاه با ترجمان گفت که با قوم بگوی من چیزی از احوال آن شخص که دعوی نبوت از ابوسفیان خواهم پرسید اگر دروغ بر زبان او جاری باید مرا آگاه سازید و تکذیب کنند که اگر حیا مانع نبودی از آنکه مرا متهم بدروغ دارند نسبت بمحمد صلعم افتراها میگفتم ابوسفیان گوید که هرقل اول از من پرسید که اصل و نسب این مرد در میان شما چگونه است گفتم او در میان قوم بشرف نسب موصوف است هرقل پرسید که پیش از وی هیچکس از قوم شما این دعوی کرده گفتم نی گفت از آبا و اجداد او کسی پادشاه و قیام نموده گفتم نی گفت اقربا و اغنیا قوم متابعت او می نمایند یا ضعفا و فقرا گفتم

بیشتر ضعیفان و فقرا اند گفت متابعان او روز بروز زیاده میگردند یا کم می شوند گفتم در تزاید اند گفت هیچکس از ایشان مکروه شمرده مرتد می شود گفتم نی گفت هرگز پیش از نبوت در میان شما بکذب متهم شده است گفتم نی گفت غدر میکند یعنی عهد میشکند گفتم تا غایت این حرکت از او صادر نشده اما این زمان که میان ما صلح واقع شده و پیمان در میان آمده معلوم نیست که وفای عهد خویش خواهد کرد یا نه ابوسفیان گوید در میان تکلم آنقدر سخن که شبه بنقص محمد باشد نتوانستم گفت و آنقدر هم گفتم که قیصر بدین سخن التفاتی نکرد آنگاه پرسید که میان شما و او محاربه و مقاتله تحقیق شده گفتم آری پرسید که حال چه بوده گفتم گاهی او بر ما غالب آمده و گاهی ما بر وی غلبه کرده ایم یعنی در روز جنگ احد و بدر گفت شما را بچه چیز امر میکند گفتم بعبادت خدا وحده لا شریک میکند و میگوید که هیچ چیز در عبادت او شرکت نباید و از افعال آبا و اجداد خویش دست باز بدارید و میفرماید که صلوة و صوم و صدقه و عفاف و صلهٔ رحم بجای آرید ابوسفیان گوید که چون سخن بدینجا رسید هرقل ترجمان را گفت که با او بگوی که اول از نسب او پرسیدم و تو گفتی که او در میان شما صاحب شرف است و همه انبیا و رسل شریف النسب می باشند تا از متابعت ایشان عار و ننگ و عیب بر دامن عرض کسی نشیند و پرسیدم که هیچ احدی پیش از وی در دیار شما این دعوی کرده گفتی نی اگر پیش از وی دعوت نبوت کرده بودی میگفتم تبعیت دیگری میکند و تقلید غیر این سخن میگوید و پرسیدم که از پدران ایشان هیچکس پادشاه بوده است گفتی نه اگر کسی از آبای او بامر سلطنت قیام نموده بودی میگفتم که دعوی نبوت را وسیله ساخته طلب ملک میکند و پرسیدم که اقربا و اغنیا متابعت او مینمایند یا ضعفا و فقرا گفتی ضعفا زیرا که پیروان انبیا بیشتر چنین مردم می باشند و پرسیدم که متابعان او در تزاید اند یا در تناقص گفتی که در تزاید اند و ایمان چنین می باشد بتدریج زیاده گردد تا بحد کمال رسد و پرسیدم که هیچکس شریعت او را مکروه داشته از دین برمیگردد گفتی نه ایمان چنین است که چون حلاوت آن بدلها در آید و با جان آمیخته گردد و پرسیدم که بدروغ هرگز در میان شما متهم بوده گفتی نه از این سخن معلوم شد که شخصی که دست از افترای خلق باز داشته باشد نخواهد که بر خدای تعالی دروغ بندد و پرسیدم که غدر میکند گفتی نه پیغمبران عهد نشکستند زیرا که مطلب ایشان نیل سعادت اخروی است و هر که طالب حق باشد از شکستن پیمان باک دارد و پرسیدم که قتال شما چگونه بوده گفتی گاهی او بر ما غالب آمده و گاهی ما بر وی غلبه کرده ایم حال انبیا و رسل چنین می باشد که در بعضی اوقات مغلوب دشمن مبتلا شوند اما عاقبت بظفر و نصرت مخصوص گردند و پرسیدم که شما را بچه چیز امر میکند گفتی بعبادت خدای تعالی و اعتراف بوحدانیت او و بصلوة و صوم و امثال آن این حالات از صفات رضیه و عادات مرضیه انبیاست آنچه از او صفح محمد صلعم اگر مطابق واقع باشد عنقریب برین ممالک استیلا یابد و فرمان او درین دیار نافذ گردد و من یقین میدانستم که پیغمبر موصوف باین اوصاف مبعوث خواهد گشت لیکن گمان نمی بردم که از قوم شما باشد اگر معلوم من می بود بدولت پای بوسش سرافراز خواهم شد سعی کوشش مینمودم تا بدان سعادت فایز شدم بملازمت او مشرف و ملقه متابعت او در گوش خاطر کشیده فرمان برداری او بر دوش جان میکشیدم بعد از آن هرقل فرمود که مکتوب رسول را آورده در مجلس خواندند دیدم که از هیبت آن عرق از پیشانی

او را ان گشت از انچه در خاطر داشت تغیر کرده و در قبول قال بسیار بحث و جدال در میان پدید آمده اصوات از انواع بانگ و فریاد
و فغان ایشان متواتر شد و مارا از مجلس بیرون آوردند ابو سفیان گوید که چون از بارگاه هرقل بیرون آمدم با رفقای خویش
گفتم که کار ابی کبشه بجایی رسید که ملک بنی الاصفر از وی میترسد طایفه گفته اند ابو کبشه شخصی بود از بنی خزاعه که مخالفت قریش نموده و از بت
پرستی اعراض نموده شعری یمانی را که ستاره ایست می پرستید و کافران قریش حضرت مقدس نبوی را نسبت بمخالفت دینی با آن شخص
نسبت کردند و این لفظ بروی اطلاق میکردند و زمره از علما گفته اند که نام یکی از اجداد آنسرور ابو کبشه بوده و عرب عادت دارند که چون شخصی
بطریق عیب و منقصت نام برند او را بجدی که غیر مشهور و کم نام باشد نسبت کنند بجمیع سیر قوم از علماء اخبار آنانکه بر کلیات و جزئیات
احوال خواجه کاینات علیه افضل الصلوات اطلاع دارند مخفی و پوشیده نماند که روایات متعدده در کیفیت اختلاف [illegible] در کتب سیر مسطور گشته
اگر مجموع اقوال نقله آثار رقم زده بیان میکرد کتب بتطویل انجامد و ارباب استبصار را ملال افزاید لاجرم در مقام اختصار اقتصار
نموده و بعد از این نیز طریق اعتدال مرعی داشته گیت جولان خرام قلم از اطناب و اکثار عنان خویش نگاه خواهد داشت والله ولی التوفیق

ذکر جرات و جسارت خسرو پرویز و بیان آنچه از سایر ملوک بصادر شد بعد از مطالعه اسلام نامها که مشتمل بود بر ترغیب تصدیق حضرت رسول و اقرار بوحدانیت کردگار بیچون

عبدالله بن حذافه چون بدار الملک خسرو
پرویز رسید مکتوب اشرف بمطالعه او رسانید خسرو را بر مضمون آن اطلاع حاصل شده دید که حضرت رسول علیه السلام نام مبارک خویش را پیش از
نام او نوشته از غایت بی ادبی آشفته و مکتوب را پاره ساخت و گفت کرا زهره آنکه مکتوب بدین اختصار نویسد و نام خود را بر بالای نام ما مذکور
سازد و انواع ترهات دیگر بر زبان راند و التفاتی بعبدالله بن حذافه ننموده جواب مکتوب ننوشت این خبر بمدینه رسید حضرت فرمود
مزق کتابی مزق الله ملکه یعنی خسرو مکتوب مرا پاره ساخت خدای تعالی ملک او را پاره سازد و خسرو از غایت شقاوت و خسران به
باذان که از قبل او والی ولایت یمن بود پیغام فرستاد که در مدینه چنین استماع افتاد که شخصی از مردم حجاز در دیار عرب دعوی
نبوت میکند باید که دو مرد جلد از کسان خویش پیش او فرستی تا او را مضبوط نزد من آرند و باذان امتثال فرمان کسری نموده
خازن خود بابویه نام را که بزیور عقل و شجاعت مزین بود با شخصی دیگر خرخسره نام که او نیز بکمالات ظاهری اتصاف داشت همراه او
فرستاد و نامزد کرد که بولایت عرب بروند و آنحضرت را نزد خسرو پرویز برند و درین باب نامه قلمی آورده نزد حضرت
رسول صلعم فرستاد و بابویه را بتحقیق و تفتیش حالات حضرت مقدس نبوی وصیت فرموده عمل نموده قدم از منزل در راه نهادند
و چون بطایف رسیدند از صنادید قریش مثل ابو سفیان و صفوان بن امیه و غیرهما که در آنجا بودند از منزل رسید کاینات
علیه افضل الصلوات والتسلیمات استفسار کردند و مشرکان بر حقیقت حالات اطلاع یافته مسرور و خوشدل شده گفتند که هم
او تشویش نخواهد برد که پادشاهی چون کسری در مقام عداوت او آمد و فرستادگان باذان بعد از طی منازل و مراحل
بمجلس سید اولین و آخرین حاضر گشته بابویه آغاز سخن کرد و گفت شهنشاه کسری مکتوبی بباذان که از قبل او والی ولایت یمن است
نوشته مضمون آنکه ترا مصحوب معتمدان خویش نزد او فرستد و ملک باذان مارا بجهت آن فرستاده که ترا بدار الملک خسرو ببریم

اگر انقیاد

انقیاد امر نموده با ما بیایی باذان بکسری ملک الملوک نویسد که ترا از آن نفع بود و چنانچه رقم عفو بر آنچه از تو صادر شده بکشد و اگر ابا و امتناع
کنی سطوت و صولت کسری ترا معلوم است و عیبهایی که در جوانب است و کیست که ترا با قوم تو هلاک گرداند و بلاد و دیار ترا خراب و
ویران سازد و اینک باذان نامه بتو فرستاده و ما بنا بر امتثال فرمان نموده روی براه کرده ایم آنگاه مکتوب والی یمن را بآن سرور داد
و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم استماع کلمات بی ثبات ایشان فرموده و بر مضمون نامه اطلاع یافت متبسم شد و رسولانرا بدعوت
اسلام ترغیب نمود فرستادگان گفتند ای محمد خبر یافته پس ملک الملوک بیم آنکه خلف [illegible] شهنشاه یک عرب را بحال خود بگذارد
یا بکشد یا جلا فرماید و کلمه این لفظ که بعضی از مشاهیر گفته اند که وی یک عرب را زنده نگذارد یا از دیار خودشان اخراج کند طبع
سلیم پوشیده نماند نقلست که بابویه و خرخسره با وجود آنکه از سر جرأت سخنان بی ادبانه میگفتند و در تکلم دلیری مینمودند چنان از
مهابت مجلس همایون متاثر شده بودند که اندام هر دو می لرزید چنانکه نزدیک بود که بند از بند ایشان جدا شود هم در آن مجلس حضرت
مقدس نبوی صلعم التماس نمودند که اگر خود نمی آیی مکتوبی در جواب نامه باذان بنویس پس آن سرور فرمود که امروز بمنزل خود روید و فردا بیایید
که تا ببینیم که مصلحت چیست و چون رسولان از پیش پیغمبر صلعم بیرون آمدند یکی با دیگری گفت که اگر پیش از این ما را در مجلس خویش نگاه داشتی
خوف آن بود که از مهابت آن هلاک گشتی آن دیگر گفت در مدت عمر با این مشابه هیبت بر من مستولی نشده بود که امروز در مجلس این مرد
استیلا یافت معلوم میشود که موید بتایید آسمانی است و کار او را رحمت [illegible] گویند که بابویه و خرخسره [illegible] و جامهای دیبا
پوشیده و کمرهای سیمین بر میان بسته بودند و ریشها تراشیده و سبیلها گذاشته بودند چنانچه لبهای ایشان را می پوشید
حضرت که ایشانرا باین شکل و شمایل دید فرمود که شما ریش و شوارب بگذارید جواب دادند که پروردگار ما یعنی خسرو پرویز این کار میکند
رسول صلعم فرمود و لیکن پروردگار مرا امر کرده که سبلت را قطع کنم و محاسن بگذارند و بالجمله رسولان باذان روز دیگر بخدمت آنحضرت
برگزیده آمده مشرف شدند حضرت فرمود که بصاحب خود یعنی باذان خبر برید که پروردگار من امشب رب او را که عبارت از
کسری است بقتل آورد و در هفت ساعت که از شب گذشته بود پسرش شیرویه را بر او گماشت تا شکم او را پاره ساخت و آن
شب شب سه شنبه بود و دهم جمادی الاول سنه سبع من الهجره و همچنین آن سرور با رسولان باذان گفت بصاحب خود بگویید که عنقریب
دین من در مملکت کسری ظاهر گردد و اگر تو مسلمان شوی آنچه در تحت تصرف تست بتو گذارم ایشان گفتند ما این سخنان از تو بشنویم
که تو در شان ملک الملوک کمتر از این سخن گفته بودی که سبب این نزاع و خصومت گشته امثال این کلمات هر آینه مستتبع تبعات خواهد بود
حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود که بنویسید پس آنچه حضرت فرموده بود نوشته بخرخسره کمری داد که یکی از ملوک برسم هدیه
بآنحضرت فرستاده و رسولان با مکتوب حضرت انصراف یافته از مدینه بیرون آمدند و بعد از قطع مسافت بیمن رسیدند و آنچه
از رسول صلعم شنیده بودند بعرض باذان رسانیدند و گفتند ای ملک تا غایت بسیاری از ملوک رسیده ایم اما که در مجلس ایشان
بدان مهابت نرسیدیم که در مجلس این مرد باذان گفت [illegible] جواب دادند [illegible] تردد
میکنند باذان گفت بخدا سوگند که آنچه از وی نقل میکنند بکلام ملوک نمی ماند و تصور من آنکه پیغمبر مرسل است چنان باو

شرط امانت که خبر داده اگر سخن او مطابق واقع باشد هیچکس از ملوک دیلمان و اطاعت فرمان بر من مسابقت ننماید و مثال
این احوال بمکتوب شیرویه پسر خسرو پرویز بباذان رسید مضمونش آنکه چون کسری را بقتل آوردم بنابر آنکه اعیان و اشراف
فارس از جور و خیانتی که موجب هلاک بنا باشد بیک و سنگ تفرقه و میان جمعیت عظمای آن دیار می‌انداخت وظیفه آنکه اطاعت
من نمای و مردم یمن و سایر ممالک و بلاد دیار که در تحت تصرف تست بمتابعت من دلالت کنی و بعضی از ایشان بستانی و متعرض
آن مرد که در زمین عرب دعوی نبوت میکند و کسری درباره او مکتوبی نوشته مشو تا آن زمان که فرمان من بتو رسد باذان
که برین قضیه وقوف یافت بی تاخیر و تسویف از سر صدق و اخلاص کلمه شهادت بر زبان راند و جمیع مردم یمن و فارسیان که ایشان
سرزمین بودند در قبول اسلام با او موافقت نمودند نقلست که خرخره را که حضرت مقدس نبوی صلعم باو کمر بخشیده ذو المعجزه گفتند
و معجزه بلغت حمیریان منطقه را گویند و اکنون بر فرزندان او همین کلمه را اطلاق میکنند و چون حاطب بن ابی بلتعه نامه همایون
رسول صلعم را باسکندریه بمقوقس رسانید حاکم اسکندریه شرایط تعظیم بجای آورده در جواب سخنان نیکو گفت و مکتوب را در حقه از عاج
نهاد و حاطب را در خلوتی طلب داشته از اوصاف و علامات آنسرور استعلام نمود و حاطب صفات ذات ملک صفات حضرت مقدس
نبوی را بیان کرده مقوقس گفت این همه وصف رسولیست که عیسی علیه السلام بقدوم او بشارت داده و او بعد ازین غالب خواهد شد
و اصحاب او بدیار ما نزول خواهند فرمود و جواب مکتوب بر وجه جمیل نوشته چهار کنیزک که یکی خواهر دیگری بود و بیست جامه و دو هزار
مثقال طلا و استری سفید که آنرا دلدل میگفتند و درازگوشی که یعفور نام داشت برسم تحفه نزد حضرت ختمی پناه فرستاد
و صد مثقال طلا و پنج جامه بحاطب داد و چون مراجعت کرده بمدینه رسید و تحفه مقوقس و مکتوب او بنظر انور رسانید مقدس نبوی صلعم
فرمود که خبیث بملک خود بخیلی کرد و ملک او بقایی نخواهد داشت آورده اند که مقوقس در زمان خلافت عمر فوت شد و از آن
چهار کنیزک یکی ماریه قبطیه نام داشت که حضرت او را برسم تسری نگاه داشت و ابراهیم از او متولد شد و دیگری سیرین بود
خواهر ماریه و سیرین را بحسان بن ثابت بخشید و حیات سواری خویش بر دلدل داغ اختصاص نهاد و بعد از نقل خواجه
کاینات علیه افضل صلوات حضرت مرتضی علی علیه الصلوة والسلام بران سواری میکرد و دلدل در زمان معاویه علیه ما علیه بهلاکت رسید
و چون شجاع بن وهب اسدی بسرحد شام رسید شنید که والی آن دیار که حارث بن ابی شمر غسانی در غوطه دمشق استعداد ترتیب
سامان پیشکشی هرقل که متوجه ایلیا یعنی بیت المقدس شده بر زیارت مشغولست لاجرم شجاع بجانب غوطه رفت و بعد از چند
روز بوسیله حاجبی از حاجبان حارث که محب اسلام بود در دل او جای گرفته بود مکتوب اشرف را بحارث داد و حاکم شام مکتوب را
خوانده بر زمین انداخت سخنان ناسزا بر زبان پلید راند و بیت آنکه محمد حضرت رسالت پناه فرمود که اسپان را نعل بندند
و عرضه داشتی بقیصر بر هرقل فرستاد و بعضی از آمدن شجاع و عزم خود بجنگ محمد داد قیصر خبر فرستاد که از سر این اراده بگذر
و بخدمت او مبادرت نمای تا بمقتضای مصلحت وقت عمل نموده آید آنگاه حارث صد مثقال طلا بشجاع داده و در مراجعت تعجیل
کرده آید و شجاع بمدینه آمده کلی حالات را معروض گردانید فرمود که هلاک باد ملک حارث در سال فتح مکه ملک حارث وفات یافت

و حکایت

و حکومت شام بر جبلة بن ایهم غسانی قرار گرفت و حدیث جلوه آمدن او در زمان خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام و ابا نمودن
او از خدا او مشروح درین اوراق مذکور خواهد گشت انشاء الله و چون سلیط بن عمرو عامری مکتوب فیض بخش حضرت نبوی را
بهوذة بن علی حنفی رسانید هوذه بر مضمون آن اطلاع یافت سلیط را اعزاز و اکرام نمود و جای منزل لایق برای او تعیین نمود و شرایط
ضیافت و احسان بجای آورده جواب نوشت که چگونه روشنست که تو خلق را برای دعوت میکنی اهل شام قوم خویش قطب
ایشانم و در دل عرب از من مهابتی هست حل و عقد بعضی از دیار خود را بقبضه اختیار من کن تا متابعت نمایم آنگاه سلیط را جامهای
قیمتی پوشانیده و بعواطف خسروانه ساخت و او بمدینه آمده کیفیت حالات را بمکتوب معروض داشت حضرت مقدس نبوی فرمود که
حضرت مقدس نبوی فرمود که او سایلی ساختی من الارض ما فعلت یعنی از من بکعبه و خرما که بر زمین افتاده باشد طلب نماید بوی هم
با ندهم و ملک او آورده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله مکه را فتح فرموده مراجعت نمود جبرئیل خبر موت هوذه را بمهبط شرف
عشق خوابین سلام رسانید و آنحضرت فرمود که بعد ازین در یمامه کذابی پیدا شود و دعوی نبوت کند و لیس من بقتل رسد و در آن
ایام که هنوز رحلت نفرموده بود مسیلمه کذاب در یمامه دعوی پیغمبری بنیاد کرده و در زمان خلافت ابوبکر کشته شد چنانچه از بیان
و قصه او سمت گذارش خواهد یافت که خدای عز و علا خواسته باشد و درین سال که بعد قد سمع الله قول التی تجادلک فی
زوجها و تشتکی الی الله الی آخرها نازل گشت سبب آنکه میان بنت ثعلبه بن قیس میان شوهرش اوس بن الصامت ظهار واقع
شده و شوهر بعد از ندامت شوهر ازین نزد رسول صلعم رفته پرسید که زمان این دو را حکم چیست چون تا غایت حکم الهی درین باب صادر
نشده بود از رسول جواب شافی نیافت از غایت هم در مجلس سر بسجده نهاد و گفت اللهم انی اشکو الیک وحدتی
و وحشتی و فراق زوجی و صحبتی خدای هنوز سر بسجده بر نداشته بود و آیات ظهار که در ایام جاهلیت از طلاق بود نازل
گشت و حضرت مقدس نبوی اوس را طلبیده آیات منزل را بروی خوانده فرمود که بنده آزاد کن و بعد از آن با خود مباشرت کن اوس
گفت بر اعتاق دست رس ندارم فرمود که دو ماه پیوسته روزه دار در معروض داشت که یا رسول الله اگر روزی دو سه نوبت طعام
نخورم چشم من تاریک میشود فرمود که شصت مسکین را طعام ده اوس گفت مگر درین باب اعانت فرمایی و عطا بخشی آنگاه حضرت
پانزده صاع طعام از صدقه باو داد تا از کفارت آنکه بر زبان خود رانده بود که انت علی کظهر امی بیرون آمد و هم درین سال
حضرت مقدس نبوی صلعم رخصت فرمود که میان اسپان و شتران مسابقت نمایند گویند که آن سرور را شتری بود
که عضبا میخواندند و هیچ شتر در دویدن با او پیشی نگرفت روزی اعرابی شتر ضعیف لاغر خود را با ناقه رسول دوانید با او
پیشی گرفت و این صورت بر اصحاب دشوار آمد حضرت ختمی پناه در تسکین ایشان اهتمام نموده فرمود حق علی الله ان لا یرفع
شیئا من الدنیا الا وضعه یعنی بر خدای لازمست که هر چه را از دنیا بلند کرد پست گرداند و مهمات این حال و مؤکدات این مقال
حیرات که بعد از آن سمت فراغت یافت ان شاء الله ذکر وقایع سال هشتم از هجرت از جمله معظمات این سال
وقایع غزوات است صورت این حال و تفصیل این اجمال آنکه چون حضرت مقدس نبوی صلعم از حدیبیه مراجعت فرمود بعد از چند

روزی که در مدینه توقف نمود و با رؤسای مهاجر و انصار گفت که بتهیهٔ اسباب لشکر اشتغال نمایید که بجانب خیبر می رویم
و فرمود که لا یخرج الا للجهاد یعنی هیچکس با من بیرون نیاید مگر از برای جهاد مقصود ازین سخن آن بود که هر که را میل بطلب غنایم
باشد و همت او مصروف بر اخذ غنیمت بود با من بیرون نیاید و توجه حضرت بطرف خیبر ارباب اتفاق یهودان که
در مدینه اتفاق داشتند بغایت دشوار آمد چه میدانستند که اهل اسلام با یهود خیبر همان معامله خواهند کرد که با یهود بنی قریظه
و بنی النضیر پیش بردند و بنا بر کمال خشم قصه از یهود هر که قرضی بر ذمهٔ مسلمانان داشت مطالبهٔ شدید غلیظ بر وی کاشت گویند
که ابو الشحم یهود را پیش عبد الله بن ابی حدرد اسلمی پنج درهم بود و چون طلب کرد لازم جواب ازوی مفارقت نمی نمود و جهت این
او را تشویش میداد و نوبتی عبد الله با او گفت که حق عز و علا وعده فرموده که اموال مردم خیبر در حوزهٔ غنایم اهل اسلام خواهد آمدن
مرا درین قضیه چندان مهلت ده که فتح آن قلاع روی نماید و چیزی از غنیمت بدست آید ابو الشحم گفت جنگ یهود خیبر با دیگر جنگها
قیاس مکنید بحق توریت که ده هزار مرد مقاتل در خیبر موجود است عبد الله گفت یا عدو الله ما را از مرد دشمنان ما تخویف مینمایی و حال آنکه
تو در امان ما زنده کانی میکنی عبد الله گوید که نزاع ما بشایه رسید که هر دو بخدمت حضرت رسالت پناه رفتیم و من کیفیت
ماجرا معروض داشتم و حضرت با او هیچ نگفت اما لبهای مبارک خود بجنبانید و آهسته سخن گفت ابو الشحم گفت ای پدر من شنیدم یهودی
گفت یا ابا القاسم این شخص حق مرا گرفته و حبس کرده حضرت فرمود که اعطه حقه یا عبد الله حق او را عبد الله گوید که من دو جامه
داشتم یکی را بسه درم فروختم و یکی را بدو درم و دیگر با ضم کرده تسلیم یهودی نمودم و سلمة بن اسلم جامهٔ بمن بخشید و با دو جامه
بغزو خیبر رفتم و باری سبحانه و تعالی در آن سفر نعمت بمن ارزانی داشت و بعنایت الهی زنی از زنان سبایا که خویش ابو الشحم
بود روزی من شد و چون بمدینه باز گشتیم آن زن را بهای تمام بوی فروختیم و بالجمله بعد از تهیهٔ اسباب غزا اشتغیع روز جمعه
سباع بن عرفطه غفاری را در مدینه خلیفه گذاشته با هزار و چهار صد مرد مبارز کارکش از سلسله غزوه کرات بیرون آمده
و عکاشة بن محصن اسدی را بر مقدمه تعیین نموده و تمشیت مهم میمنه را با بن الخطاب حواله کرده و بعضی از افاضل متاخرین گفته اند
که میسره را بجمعی دیگر از اصحاب گردانید و مهمی جیش در مصنفات خویش آورده که در بعضی از کتب سیرت که رایت میسره
حضرت مرتضی علی علیه السلام فرمود و این سخن اصل دارد که آنچه روایات صحیحه دلالت بران میکند که حضرت امیر المؤمنین علی ع در
اواخر حال در آن لشکر ملحق شد و حضرت رسالت علم بدست مبارک وی داد و فتح بدست مبارک او واقع شد چنانچه بعد
ازین معلوم شود ان شاء الله نقلست که عبد الله بن ابی سلول منافق خبر بیهود خیبر فرستاد که حضرت محمد صلعم عزم استیصال
شما دارد و طریقه آنکه جانب حزم مرعی داشته و باید که در حصون متحصن شوید و باده و جو احتیاط کنید که شما کثرت عدد و عده از وی
بسیار دارید و اهل خیبر چون ازین خبر البته وقوف یافتند کنانة بن الحقیق با تنی چند از خلفای خویش غطفان فرستاده
استمداد نمودند و گویند که مطلقا ایشان التماس خیبریان را قبول نکردند و در روایتی آنکه چهار مرد جنگی از آن قبیله بیرون آمده در
منزل اول آوازی از آسمان شنیدند که غارت روی آورده بر بار گذاشته شما و بنا بر آن مراجعت نمودند و در بعضی از کتب سیر

سطورست

سطورست که آواز جن و حرکتی از عقب خویش شنیدند که اهل اسلام بمنازل ایشان آمده دست بغارت اموال برآورده اند
انهزمت نموده بفنا کار بازگشتند و این صورت معجزه بود از معجزات رسول صلعم و در اوان حکم ایشان بن مشکم عاصم داشت
رؤسای یهود بمنزل او رفته مشورت نمودند که مصلحت در چیست بیرون رفته با اصحاب محمد جنگ کنیم یا در حصون قلاع متحصن
شویم سلام گفت رای رای شماست و آنرا عبد الله بن ابی سلول زده البته بیرون روید و خود را در بلای تنگنای محاصره مدارید
در مقتضای اذا جاء القضاء عمی البصر دیده و بصیرت ایشان پوشیده گشت از اشارت سلام سر باز زده بر حصارهای خویش
توقف نموده دل بر محاصره نهاده و بتهیهٔ اسباب قلعه داری مشغول گشتند سلمة بن الاکوع گوید که چون موکب همایون حضرت
مقدس نبوی از مدینه بیرون آمده متوجه خیبر شدیم شبی از شبها در اثنای راه عم من عامر بن سنان بن الاکوع با التماس یکی از یاران
رجز خواندن بنیاد کرد و حدی شتران آغاز نهاد و اصحاب را وقت خوش شد و شتران بسرعت هر چه تمامتر در حرکت آمدند و
رسول صلعم پرسید که حدی کننده کیست گفتند عامر بن اکوع بود که رحمه الله و حضرت در شان هر کس که دعا کفتی البته آن شخص شهید شدی
فاروق این کلمه را شنیده گفت واجب شد او را شهادت آنگاه گفت یا رسول الله چرا دعا نکردی تا عامر عمر دراز یافتی
و یاران متمتع گشتی و روایتست که چون عامر از حدی گفتن خاموش شد حضرت مقدس نبوی اشارت فرمود که عبد الله بن رواحه
حدی آغاز نهاد و رسول صلعم نسبت باو گفت که اللهم ارحم و عبد الله در غزای موته بفوز شهادت فایز شد چنانچه مرقوم کلک بیان
خواهد گشت انشاء الله تعالی و چون سپاه اسلام بمنزل صهبا رسیدند حضرت بعد از گزاردن نماز عشا دلیلان را طلبیده فرمود که ما را از
راهی ببرید که میان غطفان و خیبر باشد تا مگذاریم که ایشان بمدد یهود رسند و ادلاء بر حسب صواب حسیل که راه بر و بصیرت بود از طریق
رجب متوجه خیبر شدند و رسول صلعم عباد بن بشر را با جمعی از سواران بطلیعه فرستاد و او شخصی را که اهل خیبر بتجسس فرستاده
بودند بگرفت و ازوی پرسید که چه کسی جواب داد که مرد شتربانم و در عقب شتر گم کرده خود سرگردانم عباد گفت از یهود خیبر چه
داری جاسوس گفت ایشان کنانة بن ابی الحقیق و هوذة بن قیس وابی را بجانب غطفان هم سوگندان خویش یعنی قبایل غطفان فرستادند
و طلب مدد کردند و ملتمس آنجماعت باجابت اقتران یافته عیینة بن بدر با جمع کثیر از مردان و مردم دلیران صف شکن بقلاع خیبر در آمدند
و حالا ده هزار مرد مبارز که مجلس بزم و میدان رزم نزد ایشان یکسانست منتظرند که با محمد صلعم و یاران او مقاتله نمایند عباد گفت
تصور من آنست که تو جاسوس غطفانی و ما را بانده چند فکم او را بنواخت و گفت راستی پیش آر اگر خلاف واقع گویی بجان زینهار
نیابی گفت مرا امان ده تا راست بگویم و جاسوس امان یافت و گفت آن قوم از شما اندیشناک اند و از معامله که با یهود یثرب مثل
بنی النضیر و بنی قریظه کرده اید رعبی قوی و خوفی عظیم بر ضمایر ایشان استیلا یافته و منافقان مدینه باهل خیبر فرستاده اند که محمد
متوجه شماست لیکن هیچ اندیشه مکنید و غم بخاطر خود راه مدهید و در محاربت و منازعت ثابت قدم باشید که سپاه
شما نسبت بلشکر او شان بسیار است و سلاح او در جنب سلاح شما کم و بمقدار و چون قاصد عبد الله بن ابی سلول
منافق و متابعان او آمد و پیغام رسانید مرا کنانة بن ابی الحقیق بکیت لشکر شما فرستاد عباد جاسوس را نزد خواجه کاینات

آورده که این حالات را معروض داشت و فاروق به قتل جاسوس مبالغه نمود و عباد گفت من او را امان داده ام
و آنحضرت جاسوس را بعباد سپرده و در همان روز ایمان آورده از حکم عمر که امان یافت و حضرت چون بر خیبر مشرف
شد بطرف اصحاب اشارت کرده این کلمات را خواند که اللهم رب السموات السبع و ما اظللن و رب الارضین
السبع و ما اقللن و رب الشیاطین و ما اضللن و رب الریاح و ما ذرین اسئلک خیر هذه
القریة و خیر ما فیها و اعوذ بک من شرها و شر ما فیها و این دعا را در وقت دیدن قریه بر زبان
مبارک راندی و بعد از خواندن دعا بقولی با اصحاب خطاب کرد که ادخلوا علی برکة الله و بروایتی فرمود که قدموا بسم الله
و سپاه ظفر انجام بقرب نموده رسول ص در حرکت آمدند و بعد از قطع مسافت حضرت رسالت در منزل موسوم بمنزله نزول فرمود
و بعضی مهمات ادای صلوة مبین ساخت نقلست که ... توجه حضرت مقدس نبوی بکوشش اهل خیبر رسید کمال احتیاط
و تیقظ رعایت نموده شبی و ز سواران آراسته بیرون می آمدند و تفحص حال می نمودند و در آن شب که حضرت بنواحی خیبر رسید
خدای تبارک و تعالی خواب غفلت بدیشان گماشت چنانچه هیچکس از ایشان تا روز بر خود نجنبیدند حتی که خروس سحرخوان ایشان
بانگ نکردند و چارپایان ایشان حرکت از ... نکردند و قرب بطلوع آفتاب که یهود از خواب غفلت در آمدند ...
و بر اثر آن بیلها و زنبیلها بر گرفته بیرون آمدند تا بر سر مزارع خود روند و چون لشکر اسلام را از دور دیدند فی الفور باز گشته
گفتند والله محمد و الخمیس حضرت مقدس نبوی ص بعد از مشاهده این صورت فرمود که الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة
قوم فساء صباح المنذرین و چون یهود بحصون متحصن شدند چون لشکر اسلام بسلام بن مشکم رسید با قوم خود گفت
اگرچه در مبدا حال بر سخن من اقبال نکردید اکنون باری در محاربه و مقاتله غایت جد و اهتمام بجای آرید که در جنگ کشته گشتن
هزار بار بهتر که در اسیری یهود دل بر قتال نهاده اهل و عیال را بکتیبه مضبوط ساختند و نعم گوناگون در حصار ناعم و حصن صعب
محفوظ گردانیدند و دلیران کارزار در قلعه نطاة مجتمع گشتند و سلام بن مشکم با آنکه ضعفی قوی داشت در حصار آمده
پیش از فتح قلعه در زخم بروی مفتوح شده و حضرت مقدس نبوی ص اصحاب را تحریض بر حرب نموده با مراد مثوبات
اخروی نوید داده و فرمود که اگر صبر کنید ظفر یابید و سپاه اسلام جنگ آغاز کرده دست بنیزه یکتا ... و محمود بن مسلمه برادر
محمد بن مسلمه در آن روز که بغایت گرم بود جنگ بسیار کرده و از کثرت حرب و حرارت هوا و ثقل سلاح مانده و کوفته شده
در سایه حصار ناعم ... هیچکس از اهل قتال را از آنجا ... رفت و کنانة بن ابی الحقیق یا بموجب یهودی علی اختلاف
الروایتین سنگی بر بالای حصار بقصد او بینداخت و آن سنگ بر محمود رسیده خود بر سرش بشکست و پوست پیش
افتاده اهل اسلام او را بدان حال نزد رسول ص آوردند و آنحضرت پوست پیشانی او را بدست مبارک بر موضع اول چسبانیده
سر او را ... از آن زخمی که خورده بود ... پس چنان خوابید و درین روز حباب بن المنذر بعرض
رسانید که این منزل که معسکر همایون شده نامناسب است زیرا که تیر اهل حصار باینجا میرسد و دیگر آنکه میان نخلستان است

وهوای

وهوای عفن دارد مع ذلک از شبیخون مخالفان ایمن نیستیم و سخن او محل قبول یافته محمد بن مسلمه مامور گشت که منزل قابلی
ساز ده محمد اطراف و جوانب را احتیاط نموده موضع رجیع را لایق لشکرگاه دید و این صورت معروض رای حضرت مقدس نبوی ص
گشته فرمود که امشب بهمین جای روم و بعد از غروب آفتاب آنسرور و اصحاب بدان منزل رفتند و بضبط و ربط امور معسکر همایون
عثمان مامور شده و هر روز متعاقب مسلمانان بپای قلعه رفته جنگ میکردند آورده اند که در شبی از شبها که عمر بن الخطاب که حراست
سپاه اسلام قیام نموده یهودی را گرفته نزد او رسانیدند عمر فرمود که آنشخص را بکشند یهودی گفت که مرا نزد پیغمبر خود برید که
با او سخنی دارم عمر او را پیش رسول ص برده صورت حال معروض داشت آنحضرت بیهود گفت که چه سخن داری گفت یا ابا القاسم اگر مرا
امان دهی آنچه مطابق واقعست معروض دارم آنسرور او را امان داده گفت که از حصار نطاة میآیم و سایر اهل قلعه از محاربه
و قتال امروز بغایت پریشانند از صولت مبارزان لشکر هراسان و دهشت زده اند که امشب بحصن شق انتقال نمایند و آلات حرب
و حبوبات و ذخایر خود را در موضعی پنهان کرده اند و من آن محل را میدانم و چون فردا حصار مفتوح گردد آن موضع را بنمایم
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم گفت ان شاء الله تعالی یهودی گفت اهل و عیال من در حصن ... الرحمن بخشش رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که بخشیدم و در روز دیگر مفتوح شد و حصار شق بر مفتوح گشت یهودی با توابع خود ایمان آورد نقل است
که روزی مسلمانان بجنگ و محاصره مشغول بودند مرحب یهودی از میان بیرون آمده در میدان مبارزت جولان نموده
عامر که در حین حدی گفتن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم جهت او استغفار نموده و امر بشهادت طلبیده بود در برابر مرحب آمده
و آن کافر شقی تیغی بر عامر حواله کرده در سپر وی مستحکم شد و عامر نیز شمشیری بر مرحب انداخت و بر حسب اتفاق تیغ
بر زانوی عامر آمده زخم شمشیر خود زانوی او مجروح شده و از آن زخم گذشت و چون از خیبر مراجعت نمودند در اثنای طریق
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم سلمة بن الاکوع را که برادرزاده عامر بود محزون و ملول دیده از آن پرسید ...
اگر سلمة بن الاکوع نزد حضرت رفته گفت یا رسول الله جمعی از یاران میگویند که عمل عامر باطل شد زیرا که بشمشیر خویش کشته گشت
آنحضرت گفت دروغ گفته اند و خطا کرده اند و بدرستی که او را دو اجر است و هر دو انگشت مبارک خود جمع کرده گفت انه
لجاهد ... روایت که در ایام محاصره قلاع خیبر بواسطه قلت طعام مسلمانان در سختی و زحمت بودند روزی از حصار صعب
چند گوسفند بیرون آمد و ایشان را همدران نزدیکی میچرانیدند حضرت فرمودند که هیچکس باشد که از آن گوسفندان
چیزی بدست آورد تا امروز طعام ما شود ابوالیسر کعب بن عمرو انصاری پیش رفته گفت یا رسول الله من بدین خدمت
قیام نمایم بعد از آن دامن خود را در میان زده بسان آهو دویدن آمد و حضرت رسول ص چون سرعت رفتار او مشاهده
فرموده گفت اللهم متعنا به و ابوالیسر بر رمه رسیده دو گوسفند از آن میان ربوده در زیر بغل گرفته نزد حضرت
ختمی پناه آورد و حضرت امر کرد تا آن دو گوسفند را کشته طعام پختند و در آن معسکر هیچکس نماند که از آن خوردنی
مخصوص نگشت و ابوالیسر ببرکت نفس خیر البشر عمر دراز یافت و از آن نفع و راحت بسیار بابرار و اخیار

رسید نقل است که در ایام محاصره حصار بعضی طایفه از اهل اسلام صعب گشته بنا بر عدم وجدان قوت و تنگی کار صعب
گشته قریب بسر حد فوت رسیدند و از قلت زاد شکایت پیش شفیع روز معاد آوردند و التماس نمودند تا دعا فرماید
که عسرت ایشان بسعت و محنت ایشان براحت مبدل گردد حضرت احمد از بارگاه احدیت مسئلت فرمود که حصاری که موضع
طعام بیشتر داشته باشد برای مسلمانان فتح فرماید بعد از آن رایت بدست حباب بن المنذر داده اشارت فرمود که تا سپاه
ظفر انجام بیکبار حمله کردند و همان گروه که شکایت از گرسنگی کرده بودند بخت خود را در حصار صعب گردانیده و بقتال
مشغول شدند تا حصار مسخر گشت و اطعمه و اقمشه متکاثره از آن قلعه بیرون آوردند و خمر بسیار از آنجا یافته بحکم آسمانی
بر زمین ریختند و شخصی از مسلمانان موسوم بعبد الله حمار که بشرب شهرتی تمام داشت جرعه چند کشیده و آن مجرم را بار آن
پیش حضرت رسول آوردند و این صورت مکروه طبع صاحب شریعت آمده بنعلین مبارک خویش او را تادیب نمود
و حضار مجلس نیز باشارت رسول ثقلین عبد الله را بنعلین خویش تادیب نمودند و از میانه اصحاب عمر گفت بار خدایا
او را لعنت کن که چندین نوبت او را از ارتکاب این امر شنیع منع و زجر کنند و او ممتنع و منزجر نگردد حضرت مقدس
نبوی صلوات الله و سلامه فرمود که ای عمر چنین مگو که خدا و رسول او را دوست میدارند

در اوانی که سپاه اسلام بمحاصره حصار قموص اشتغال داشتند حضرت مقدس نبوی را درد سری
روی نمود و بآن واسطه در معرکه قتال قدم رنجه نفرمود و لیکن هر روز چنانچه ضمیر منیر و خاطر آفتاب تاثیرش اقتضا میکرد
بلشکر اعیان مهاجر و انصار رشده رایت نصرت آیت را بیکی از اصحاب داده بجنگ میفرستاد و چون قلعه بود در غایت
حصانت و نهایت رصانت کاری از پیش نمیرفت از مدبرات این محال گروهی عمر متصدی امر کارزار گشته علم بر داشته
با طایفه از اهل اسلام بپای قلعه اهل شرک ظلام رفت هر چند دست و پای زد چهره فتح و رایت را در وی ننمود
روز دیگر ابابکر رایت گرفته با جمعی از شجعان و ابطال بمقاتله ارباب ضلال شتافت و محاربات عظیم در میان
فریقین واقع شده بحصول مقصود باز گشت و در نوبت سیم باز عمر با زمره از اصحاب بدین جنگ قصور آن قلعه
قموص آورده کوشش بسیار نمودند بدستور سابق مراجعت فرمود بعد از آن حضرت خیر الانام با اعلام رزمگاه متوجه تسخیر دیار مطلوب
شد آن سرور بطحا و یثرب بر زبان گوهر نثار معجز آثار بگذرانید که لاعطین الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله
و یحبه الله و رسوله یفتح الله علی یدیه گویند که امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام بنا بر عارضه رمد اعمال ازین غزوه تخلف نموده
در مدینه توقف فرموده بود و درین اثنا مفارقت آنحضرت بر ضمیر منیرش دشوار آمده با المی که داشت متوجه دست بوس
گشت و در راه با سعادت وصول الخیبر علی اختلاف الروایتین رسول صلعم صحبت سهل بن سعد ساعدی گوید که در آن شب چون
پیغمبر علیه التحیة الثنا این سخن گفته بود غلغله در میان اصحاب افتاده گفتند که معلوم است که مراد ازین مرد علی بن ابی طالب نیست چه او را
چشم چنان درد میکند که موضع خود نمی بیند و چون گوش امیر المومنین باین الفاظ از حضرت سید ابرار گرانبار شد گفت اللهم لا مانع

لا اعطیت و لا معطی لما منعت یعنی خداوندا هیچکس بخششی او را جزئی که عنایت بخشش تو بآن تعلق پذیرد و چون
روز دیگر از نور طلعت خورشید عالم افروز چشم عالمیان روشنی پذیرفت و از لمعان آفتاب جهانتاب عرصه گیتی
اضائت و [illegible] سعادتمندان فیروز جنگ که در شب عادت [illegible] در بحر هیجا قدم در کام نهنگ نهادی بر در خیمه
حضرت نبوی مجتمع گشتند و هر یک با تصور آنکه این سعادت عظمی و موهبت کبری نصیب او گردد سعد بن وقاص گوید که در برابر حضرت
رسول بر زانو در آمدم و بعد از آن برخواستم بامید آنکه صاحب رایت من باشم از عمر منقول است که گفت هرگز امارت دوست
نداشتم مگر در آن روز و چون حضرت رسول صلعم فرمود که علی بن ابی طالب کجاست مردم از اطراف آواز برآوردند که چشم وی
چنان درد میکند که پیش پای خود نمی بیند حضرت فرمود که او را بیاورید دست حضرت امیر را گرفته حاضر ساختند سر او را در کنار
خویش نهاده آب دهان خجسته در چشمانش انداخت و بقولی آب دهن بر کف دست ریخته در چشمانش مالیده فرمود که اللهم اذهب
الحر و البرد امیر المومنین علی علیه السلام گفت ببرکت دعای رسول دیگر سرما و گرما نیافتم ابن ابی لیلی گوید که امیر المومنین علی علیه السلام در گرمای قوی قبای
بر پنبه می پوشید و در سرمای عظیم جامه تنک در بر میکرد و از آن متغیر نمیشد گویند که بعد از آنکه حضرت امیر المومنین علی علیه السلام از
بلیه رمد خلاصی یافت حضرت رایت بدو داده فرمود که برو و التفات مکن تا آن روز که خدای تعالی خیبر را بدست تو مفتوح
گرداند امیر المومنین علیه السلام اندک مسافتی قطع کرده فریاد بر آورد که یا رسول الله علی ماذا اقاتل الناس فرمود که قاتلهم حتی یشهدوا
ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله فاذا فعلوا ذلک فقد منعوا منک دماءهم و اموالهم الا بحقها و حسابهم علی الله و بروایتی چون امیر المومنین
قدم بر گرفت براه در آمد گفت یا رسول الله با ایشان قتال کنم تا مسلمان شوند حضرت رسول صلعم فرمود که یا علی در مقاتله تعجیل منمای
و برو تا آن زمان که در ساحت ایشان فرود آیی آنگاه ایشان را بدعوت اسلام ترغیب کنی و اخبار کن ایشان را از حقوق که خدای بر
ایشان واجبست بخدا سوگند که اگر یک کس از اعدای خدای تعالی بواسطه تو هدایت شود بهتر است از شتران سرخ موی که در راه خدا
تعالی تصدق کنی بعضی گفته اند که رسول صلعم زره خود را بحضرت امیر علیه السلام پوشانید و ذو الفقار در میان او بسته رایت بدست
او داد امیر المومنین قدم در راه نهاده نزدیک حصن قموص رسیده علم خویش را بر توده از سنگ ریزه فرو برده در آن حین از
احبار یهود بر بالای حصار آمده پرسید که ای صاحب رایت تو کیستی و چه نام داری جواب داد که منم غالب کل غالب علی بن ابی
طالب آن یهود با قوم خود گفت که غلبتم بما انزل علی موسی یعنی ای قوم بتوریة سوگند که مغلوب گشتید در بعضی از کتب سیر
مسطور است که نخستین کسی که از آن حصار بیرون آمد حارث یهود برادر مرحب بود آغاز کرده دو مسلمان را شهید کرد
و حضرت شهسوار مشرق و مغرب متوجه او شده و بیک ضرب او را بدوزخ رسانید مرحب چون از کشته شدن برادر واقف
شد با طایفه از شجعان یراق پوشیده بکین برادر پای از دروازه بیرون نهاد و مبارزی بود بالا بلند تنومند و سنان نیزه او
سه من وزن داشت و در جرأت و مبارزت از مردم خیبر نظیر نداشت دو زره پوشیده و دو شمشیر حمایل کرده و خودی
بر سر نهاده در میان مردم آمده و رجزی میخواند و اشارت بدین بود و علت خیبری مرحب [illegible] از سپاه اسلام [illegible]

با او مقاومت نماید لاجرم امیر کل ابن علی بن ابی طالب علیه السلام روان شد و بر زبان مبارکش رجزی خواند اول این بود که انا الذی
سمتنی امی حیدره رجز خواند که تیغ حضرت امیر المومنین علی از ضرب پشت و دستی بوده و ذوالفقار بر سر آن ملعون زد تا خود
و سر و گردن تا پشت مرکب بشکافت و حضرت امیر بعد از آن کشتن جهودان خیبر با روی کشاده جنگ کرد و روسای خیبر بضرب
تیغ امیر کل ایشان کشته شدند و سایر یهود روی بهزیمت نهادند و حضرت امیر المومنین علی از بطوءت خشمناک شده خود را به حصن
قموص رسانیده و در آهنین حصار را بسر خویش باز کشاد از حضرت امیر منقولست که بکف در خیبر را بقدرت رحمانی میکندم
نه بقوت جسمانی از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون حضرت امیر المومنین علی در حصن کنده را اکرو بجنبانید حصار و خیبر
از سرکت بیفتاد و روی او مجروح شد و بعد از آنکه چنانچه لایت بناه افراختی از جنگ اوی بود آن در را بقدر ارعنا و چهل
از پس پشت خویش بیفکند بسل لشکر اسلام که تعادت قوی بودند هر چند خواستند که باتفاق یکدیگر آن در را از پهلو به پهلو گردانند
نتوانستند و در بعضی از نسخ مذکورست که وزن در خیبر هشتصد من بود و زمره از شیعه علی علیه السلام هزار من گفته اند و هم
از ایشان منقولست که مقداد کسانی برداشتن آن عاجز شدند والعلم عند الله بالجمله چون اهل حصن قموص مردم بر قلاع خیبر
امری عجب و عجیب از حضرت امیر مشاهده کردند فریاد الامان برآوردند حضرت امیر بعد از رخصت خیر البشر صلوات الله علیهما ایشانرا
امان داد بشرط آنکه هر مردی یک شتر طعام برداشته از آن قلعه بیرون روند و نقد و اسلحه و سایر اموال ایشان اهل اسلام گذارند
و هیچ چیز پنهان و پوشیده نگذارند و اگر یکی ظاهر شود که بگونه باشند چنانکه امان ندانند اما آن نیز نداشته باشند و چون
خبر فتح خیبر بآن سرور رسید بغایت مسرور و شادمان شد و در حین توجه حضرت غالب کل غالب چند قدم باستقبال وی
از خیمه بیرون نهاد و ویرا در کنار گرفت هر دو چشمش ببوسید فرمود بلغنی نبأک المشکور و صنیعک المذکور قد رضی الله
عنک و رضیت انا عنک یعنی سعی مشکور و کردار مذکور تو بمن رسید خدای تعالی از تو راضی و من از تو خشنودم حضرت امیر چون
رقت دست داده در گریه در افتاد حضرت فرمود که ای علی گریه شادیست یا گریه غم جواب داد که گریه فرحست چگونه فرحناک
نباشم که تو از من راضی باشی حضرت فرمودند که من تنها از تو راضی ام بلکه خدای تعالی و فرشتگان از تو راضی اند گویند که در
قموص که والی آن کنانه بن ابی الحقیق بود صد جوشن و چهار صد شمشیر و هزار نیزه و هزار کمان یافتند و اسباب
فراوان جمع کردند و بعد از آن طعام و اموال حصار فرمودند آورده اند که چون حصار قموص مفتوح گشت و حصه
نطاط که یک پوست شتر پر از زر و زیور کنانه میراث رسیده بود و بنا بر خوفی که از اهل ایمان بروی استیلا یافته بود آن را
مدفون ساخت و او بسط انگور از مردم بود هنگام جشن عروسی بر موافات فرستاده بعضی از آن اشیا را عاریت میگرفتند
و حضرت بر آن صورت اطلاع داشت و بعد از فتح حصن قموص آن سرور بقلعه در آمد و کنانه را طلبید پرسید که آن گنج کجاست
کنانه و برادرش جواب دادند که یا ابا القاسم در تهیه اسباب حرب مالحق بحق مصروف گشت و هیچ از آن باقی نیست حضرت
رسول صلعم فرمود که اگر بخلاف سخنی که میگوئید امری ظاهر شود خون شما مباح باشد و شما را امان نباشد گفت چنین بود حضرت

مقدس نبوی

مقدس نبوی ابا اصحاب بر ابن حقیقه گواه گرفت و جمعی را از یهود برین گواه ساخت و فرمود یکی از یهود خیبر گفت آنچه طلب
مینمائید اگر پیش تست بایدکه کجاست محمد را اعلام نمائی و الا آنچه او سوگند که حق تعالی او را بر احوال اطلاع دهد و تو
رسوا گردی کنانه ملتفت نصیحت او نگشت و خدای تعالی آنحضرت را آگهی بخشید که آن کجاست و حضرت رسول صلعم کنانه را طلبید
فرمود که بنا بر خبر سماوی تو دروغ گوئی و بیرون آمدی بعضی از نقله اخبار گفته که حضرت مقدس نبوی از ثعلبه پرسید که
هیچ خبر از آن گنج داری گفت نمیدانم مگر اینقدر که کنانه بگرد فلان ویرانه بارها طواف میکرد می تواند که در آن ویرانه گنجی که
تفحص میکنی مدفون باشد بنابرین حضرت ختمی پناه زبیر را با طایفه از مسلمانان فرستاد تا مقتضای سخن ثعلبه و فتح گنج
در آن ویرانه یافتند و چون یهود بنا بر عهدی که کرده بودند مباح گشته بواسطه عهد کنانه را تسلیم محمد بن مسلمه نمود تا عوض
برادر خویش بقتل آورد و زنان سایر یهود و اموال ایشانرا گرفت از سر خون آن جماعت در گذشت و امتعه و قماش و دواب
و انعام مالا کلام از خیبر بدست اهل اسلام افتاد و زوجه کنانه صفیه در سهم دحیه الکلبی بود حضرت مقدس نبوی در عوض او چیزی
بدحیه داد و او را گرفته آزاد کرد و عتق صفیه را صداق او ساخته در حباله نکاح خود آورد و نقل است که صفیه قبل از فتح خیبر خواب
دید که ماه در کنار او افتاد صفیه این خواب با شوهر در میان نهاده کنانه گفت هوس آن داری که زن این ملک شوی که
بساحت ما فرود آمده و طپانچه سخت بر روی او زد چنانچه حوالی چشم او کبود شده و در شب زفاف اثر طپانچه کنانه در روی
صفیه ظاهر بود و حضرت ختمی پناه از سبب آن پرسید صفیه صورت واقعه را معروض رای شریف داشت و چون خیبر
مفتوح شد زینب بنت حارث یهودی زوجه سلام بن مشکم که خواهرزاده مرحب بود بعد از آنکه معلوم کرد
که حضرت مقدس نبوی گوشت دست و شانه را دوست میدارد بزغاله را مسموم ساخته زهر در ذراع و کتف
او بیشتر کرد و در هنگام شام بر رسم هدیه نزد حضرت آورد و حضرت رسول صلعم گفت که یاران حاضر بیایند تا طعام شام
تناول کنیم و بزغاله را از هم جدا کردند پیغمبر صلعم از گوشت دست برداشته در دهان خود نهاد و با اصحاب خطاب فرمود که
دست از خوردن باز دارید که ذراع بمن میگوید که مرا بزهر آلوده ساخته اند بشر بن البراء که لقمه از آن بریان خورده بود
گفت یا رسول الله من در وقت خوردن کراهتی و تلخی احساس کردم و نخواستم که از دهن بیرون کنم که مبادا از خوردن
طعام منغص گردی بشر از آنکه چیزی خورده بود سیاه شد بعد از آنکه یک سال در مرض بسر برد و وفات یافت و روایتی آنکه
همان لحظه فوت شد حضرت فرمود که زینب و سایر یهود را حاضر ساختند با ایشان فرمود که من از شما سوالی میکنم راست
بگوئید آنگاه پرسید که پدر شما کیست گفتند فلان شخص است یهود تصدیق نمودند باز پرسید که من از شما چیزی دیگر می پرسم
راست خواهید گفت جواب دادند که آری و اگر صورت راستی در میان نخواهد آمد خواهید دانست چنانکه در سوال سابق
دانستید حضرت فرمود که درین بزغاله زهر کرده بودند زینب جواب داد که آری من بدین جرات اقدام نموده بودم آنسرور
پرسید که باعث برین امر چه بود گفت پدر و عم و شوهر مرا کشتی با خود گفتم که اگر در دعوت نبوت کاذبی خلق از تو خلاص شوند

و اگر صادق خدای تعالی ترا آگاه سازد و مضرت بتو لاحق نگردد و بعضی گفته اند که حضرت رسول صلعم از سر عفو فرمود و زهر که خورانیده
کاو را بقتل آورد و در روضة الاحباب آن دو روایت بنظر در آمده و بعد از قتل فرمود کاو را طلب کردند و بعضی از علمای
حدیث ترجیح عفو کرده اند و بعضی ترجیح روایت قتل نموده اند و طایفه دیگر تحقیق بین الروایتین کرده میگویند که احتمال دارد که
با او در عفو کرده باشد چه از عادات آنحضرت ترک انتقام برای نفس نفیس بوده لیکن چون بشر بن البراء بمرد میتواند بود که از جهت آن
قصاص فرموده باشد این روایت روضة الاحباب بر ارباب ادراک پوشیده نماند که طایفه که گفته اند که حضرت رسالت پناه
بقتل فرمود گفته اند که او را حبس کرده بعد از یکسال بقتل او فرمان داد و بعضی روایت کرده اند که او را در نواحی خیبر بقتل رسانیدند
اگر کسی گوید که شاید سخن مولف روضة الاحباب باظهار آن روایت که بعضی گفته اند که بشر فی الحال بمرد جواب میتوان گفت که برین تقدیر
لایق و سزاوار آنست که بروایتی گشتن کشته آورده اند که در حین محاصره خیبر یازده کس از مسلمانان شهید شدند و نود و سه نفر از
یهود بدرجه هلاک پیوستند و بر سایر یهود پیغمبر صلی الله علیه و آله منت نهاده از سر خون ایشان در گذشت و حکم فرمود تا از آن دیار بیرون
روند اما اهل خیبر بتضرع و زاری معروض داشتند که اهل اسلام را احتیاج بمباشرت تعهد باغات و زراعات ایشان قیام نمایند و نخلستان
آن اراضی [illegible] ملتمس اگر ما را باجره بگیرند ما درین باب ساعی و مشکور و تقدیم رسانیم و در املاک هیچ مدخل نداشته باشیم حضرت
مقدس نبوی صلعم بالتماس ترحم نموده حکم فرمود که برزگری آن ضیاع و کرم آن اراضی بقوم متعلق بیهود داشته باشد مقرر چنانکه
اگر نصف محصول را به بیت المال رسانند و نصف دیگر را جهت اجره عمل خویش تصرف نمایند ناقلان سیر و راویان خبر چنین گفته اند
که در اوان فتح خیبر حجاج بن علاط السلمی که بوفور مال و کثرت استعداد اشتهار داشت برسم تجارت از قبیله خویش بیرون آمده
بخدمت حضرت رسول فایز شده و بنظاره حجاج روایت فضل عقل که برادر [illegible] مفتوح گشته ایمان آورده و در سلک ملازمان
انخراط یافته معروض داشت که یا رسول الله من در مکه زر دارم و نزد زوجه خویش مال فراوان داشتم و دارم اگر اسلام من خبر ایشان رسد باید که [illegible]
حاصل نشود ملتمس آنکه شرف رخصت ارزانی داری تا بسرعت تمام بدان دیار روم و هر چه خواهم بگویم و بحیله که دانم و توانم اموال
خویش را بدست در آورم مسئول او بشرف قبول اقتران یافت و فرمود که برو و هر چه خواهی بگوی حجاج گوید که چون از
خیبر بیرون آمدم و بعد از قطع منازل بمکه نزدیک رسیدم جمعی دیدم از قریش که استخبار حال رسول الله میکردند نظر ایشان
بر من افتاد با هم گفتند اینک حجاج آمد ما شنیدیم که آن قاطع متوجه خیبر شده هیچ خبر داری گفتم خبری دارم که متضمن فرح و شادی
شما است گفتند بگو گفتم محمد و اصحاب او شکستی فاحش یافتند و بعضی از یاران وی کشته شدند و برخی اسیر گشتند و محمد نیز
اسیر شده اهل خیبر گفتند که او را اینجا نمیکشیم بلکه بمکه میبریم [illegible] قریش و بانتقام مقتولان خویش او را بکشیم من
اکنون بر سبیل استعجال آمده ام تا این خبر بشما رسانم و اموال خود را جمع کرده بخیبر روم پیش از آنکه تجار بدان بازار
نفایس متوجه اشیاء محمد و یاران او که بدست یاران خیبر افتاده [illegible] ابتیاع نمایم و از مرابحه که بدان مترتب
میشود بخصوص بهره ور گردم حجاج گوید که چون آن طایفه این خبر از من استماع کردند بمکه در آمدند [illegible] اسیر و دستگیر

کشته واو

کشته واو را اینکه می آورند تا از برای نشستن و بقتل رسانند نقل است که چون این خبر در میان قریش انتشار یافت
حجاج از بزرگان التماس نمود که در جمع اموال که پیش مردم داشت او را امداد و معاونت نمایند و قریش بیش از پیش کوشیده در
تحصیل مطلوب او اتفاق نمودند تا حجاج اموال متفرقه بدست آورده باین بهانه آنچه پیش زوجه خویش داشت باز ستانید
و دوستان این سخن شنیده ملول و محزون گشتند و آثار آشفتگی و پریشانی بر صفحات حال ایشان ظاهر گشت
و عباس عبدالمطلب را مجال حرکت نماند اما از بیم آنکه مبادا دشمن از آنحال آگاه شده شماتت کنند در سرای خود باز
گذاشته فرمود تا قثم که بجمال و آواز شهره بود نزد او آمد و آواز بلند بخواندن رجز مشغول شد اهل اسلام از سرای عباس آواز
قثم شنیده بخدمت عباس مبادرت نموده نزد وی مجتمع گشتند و او را در غایت حضور و سرور دیده خاطر ایشان اندکی
تسکین یافته مهم در زمان عباس غلام خود را نزد حجاج فرستاد و پیغام داد که این چه خبر موحش است که از تو نقل میکنند و
چشمکه وعده حق تو بهتر است از آنکه تو میگوئی حجاج با غلام گفت سلام من بعباس برسان و بگوی که مهمات بکام دوستانست
و مرا بمنزل تو آمده خبری خواهم گفت که از آن سبب مبتهج و مسرور گردی باید که خانه را از آشنا و بیگانه خالی گردانی و درین راز
سربسته هیچکس را محرم ندانی عباس در عوض این بشارت غلام را آزاد کرد و نذر کرد که با عتق آن بنده دیگر بحضرت حق جل
علا تقرب جوید و حجاج بموجب فرموده در وقت استوا بخانه عباس آمد و او را از اسلام خویش و فتح یهود خیبر خبر داده گفت
انتشار این خبر موحش بنابر رخصت حضرت مقدس نبوی صلعم بود تا که اموال من بدست آید گویند که گفت حجاج عباس را
سوگند داد که بعد از رفتن او تا سه روز این واقعه از مردم پنهان دارد و بهیچکس تا از من نگوید و حجاج و عباس را
وداع نموده جهان شب روی بجانب مدینه نهاد و چون از رفتن او سه روز منقضی شد عباس جامه خود بپوشیده بوی بکار برده
بدر خانه حجاج رفت و زن او را از کماهی حالات خبر دار گردانید انگاه بمسجد الحرام آمد و بطوف و سر در مراسم طواف بجای آورد و مشرکان
که عباس را بدان حال دیدند با همدیگر بنیاد تفاخر کردند و از تجلدات او اظهار تعجب بجای آورده بودند و چون از طواف فارغ شد
قریش او را مخاطب ساخته گفت که ابوالفضل این تجلد که اظهار میکنی بیخوابی که آتش مصیبت محمد در کانون ضمیر تو اشتعال یافته پوشیده
داری عباس جواب داد که چنین نیست بخدا سوگند که محمد قلاع خیبر را فتح نموده و گردن ابن ابوالحقیق را زده و اموال یهود را
غنیمت گرفته و دختران ایشان را اسیر برده و حجاج بنابر اخفاء اموال خویش شما را فریب داد قریش گفتند تو این سخن را از کی
شنیدی گفت از همان مخبر که شما از خبر او فرحناک و مسرور بودید کافران ازین سخن متحیر و ملول و محزون گشته و اهل اسلام خرم
و شادمان و مبتهج و مسرور شدند و چون از رفتن حجاج پنج روز گذشت خبر فتح خیبر بمکه بتواتر رسید و قریش از تدبیر حجاج
تعجبها کردند و از رفتن او بسا تأسفها خوردند و از ارتفاع اسلام رعبی تمام و خوفی لا کلام بر ضمایر طاغیان استیلا
یافت — چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم نزدیک بخیبر رسید محیصه بن مسعود را بجانب فدک که از
اقاصی قلاع خیبر بود فرستاد تا اهالی آن موضع را باسلام دعوت کند و اگر تمرد نمایند او نیز شرطی [illegible] بجای آورده [illegible]

عمل نموده ایشان را گفت آنچه مسطور بود جواب گفتند که عامر و یاسر و حارث و سید یهود در نطاة مقیم اند و ده هزار مرد مقاتل اند
و ما کمان می بریم که محمد با ایشان مقابله و مقاتله تواند کرد محیصه چون دید که اهل فدک بر مصالحه مائل اند بعد از دو روز خواست که مراجعت
نماید یهود گفتند چندان توقف کن تا با رؤسای خویش مشورت نمائیم و جمعی را مصحوب تو گردانیم تا پیش محمد فرستیم تا قواعد
مصالحه استحکام پذیرد و درین اثنا خبر قتل اهل ناعم بسمع ایشان رسید عظیم هراسان گشتند و با محیصه گفتند که آنچه در باب
اهل خیبر و محمد با تو گفتیم پوشیده دار تا جمیع نسوان خویش با تو دهیم چون ملتمس ایشان مبذول نیفتاد کی از اهل رؤسای خود را که
نون بن یوشع نام داشت با طایفه از یهود نزد حضرت مقدس نبوی فرستادند تا مهم مصالحه قرار دهد و بعضی گفتند که صلح بر آن جمله
مقرر شد که یهود جابهای خود را بعینه تسلیم نمایند و از سر اموال درگذشته اما جمهور اهل سیر در مصنفات خویش آورده اند که
بعد از قتل و قتال گفت و شنود مهم مصالحه بر آن قرار گرفت که نصف اراضی خود را به رسول اللّه دهند و نصف دیگر از ایشان باشد لهذا
عمر بن الخطاب ایام خلافت خویش با جلای ایشان حکم فرموده مقومی بفدک فرستاد تا نصف زمینی که تعلق به ایشان داشت
بها کرده مبلغ پنجاه هزار درهم که قیمت زمینها بود فرمود تا از بیت المال تسلیم ایشان نمودند در مستقصی مذکور است که
بعضی گویند که حضرت رسالت پناه بسوی فدک حضرت امیر المؤمنین علی را فرستاده و مصالحه بر دست آنحضرت واقع شد بر آن
نهج که حضرت امیر قصد ایشان نکند و حوایط حاصل از آن رسول را باشد پس جبرئیل فرود آمد و گفت که حق تعالی میفرماید که حق ایشان بده
حضرت رسول پرسید فرمود که خویشان من کیست جبرئیل فرمود که فاطمه و حوایط فدک حق اوست بدو ده و آنچه از خدا و رسول است هم بدو ده
حضرت رسول پس ابا بکر آورد که این کتابت رسول خداست که از برای قرة العین خود امام حسن و امام حسین علیهما السلام نوشته است

ذکر آمدن جعفر بن ابی طالب از حبشه و زفاف صفیه و رد آفتاب بجهت علی مرتضی و ذکر غزاة وادی القری

قلاع خیبر مفتوح گشت جعفر بن ابی طالب رضی اللّه عنه با بعضی از اصحاب کبار که هجرت بحبشه کرده بودند رسید حضرت پیغمبر فرمود
که نمیدانم که کدام یک از این دو چیز شادتر شوم بقدوم جعفر یا فتح خیبر و حضرت مقدس نبوی چون از خیبر مراجعت نمود بوادی القری
صهبا رسید و در آن موضع با صفیه زفاف فرموده از و فرمود که چرا منزل پیشتر نگذاشتی که زفاف واقع شود صفیه جواب داد
که یهود نزدیک بودند از آن ترسیدم که بتو آسیبی رسانند و این معنی ملایم طبع حضرت آمده موجب زیادتی محبت گشت و هم
منزل صهبا حضرت باری سبحانه و تعالی آفتاب را بازگردانید تا حضرت مرتضی علی با داء نماز عصر قیام نمود بیان این سخن آنکه روزی
درین منزل حضرت مقدس نبوی سر مبارک در کنار حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام نهاده بود که آثار وحی بر آن سرور ظاهر شد
و زمان نزول وحی چندان امتداد یافت که آفتاب بدیار مغرب رسید و چون وحی منجلی شد حضرت رسالت پناه و از حضرت
امیر المؤمنین پرسید که نماز عصر گذارده گفت یا رسول اللّه پیغمبر مناجات کرد که اگر علی در طاعت تو و اطاعت رسول تو بوده آفتاب را
بجهت او بازگردان تا باداء صلوة عصر قیام نماید و از اسماء بنت عمیس منقولست که بعد از آنکه آفتاب غارب شده بود
دیدم که طلوع نموده بر کوه و ماهان تافت چنانچه لمعان چشمه خورشید را طلایق برای العین مشاهده کردند حضرت امیر از

دیگر کرده

دیگر گزارده و این معنی یکی از علامات نبوت و ولایت بود و چون یهود وادی القری از توجه حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم
خبر یافتند بظاهرت بعضی از مشرکان عرب بتهیه اسباب حرب اشتغال نمودند و از منازل خویش بیرون آمده صفها
راست کردند و آنحضرت نیز بتسویه صفوف فرمان داده و لوای خویش را بیکی از رؤسای اصحاب داد و مخالفان را بقبول اسلام
دعوت نموده اعلام کرد که ایمان آورید تا بنفس و مال از زمان امان یابید و حساب شما بر خدای تعالی است ایشان از این نصیحت
سر باز زدند و آهنگ جنگ کردند شخصی از مشرکان از صف بیرون آمده مبارز طلبید و زبیر به تیغ تیز بیکار او از زبر و زبر کرد
و دیگری نیز جرأت نموده پای در میدان نهاده و زبیر او را هم بدوزخ فرستاد و دلاوری دیگر بیرون آمده که از غیر فرار ابا می نمود
حیدر در برابر او رفته مهم او را کفایت کرده و کس دیگر را ابو دجانه مهم او را کفایت کرده بقتل آورده و در آن روز یازده
از مخالفان بقتل آوردند و چون شب شد هر یک از فریقین در منزل خویش قرار گرفتند علی الصباح که ملک شام از چرم
روم منهزم گشت مبارزان هر دو لشکر تیغها از نیام کشیده روی بیکدیگر نهادند و چون آفتاب بمقدار یک نیزه بلند
شد و هنوز تمام مجال اهل نفاق و شقاق روی نهاده راه گریز بر گرفتند نقود وافر و غنیمتی متکاثر بدست اهل اسلام افتاد
و این فتح علاوه فتوحات دیگر گشت و چون یهود آوازه نصرت و ظفر سپاه نصرت انتما شنیدند از غایت هراس و خوف
طریق مصالحه و مبایعه مسلوک داشتند و جزیه قبول کردند و چون حضرت مقدس نبوی از قضایای ربانی و تقدیر سبحانی مظفر و
منصور از جانب وادی القری و خیبر بمدینه مراجعت فرموده و بر سر طوایف عرب که در نواحی مکه و مدینه بودند سرایا فرستاد
و بعد از آن فرمان داد که بتهیه اسباب سفر عمرة القضا مشغول شوند و فرمود که مجموع اصحاب که در صلح حدیبیه همراه بودند این
سفر موافقت نمایند و هیچکس تخلف جایز ندارد و از آن جماعت هر کس که در حیات بود تکاسل ننموده ملازم رکاب گشت
فرسای گشت و مشتمل بود بر از اصحاب بیعة الرضوان که خدمت میان جان بسته

نظم

جان کمر وار بر میان بستند کمری بر میان جان بستند

و بالجمله حضرت ختمی پناه ابو رهم غفاری را در مدینه گذاشته بخلافت نیابت داد و هزار کس از صحابه جنیبت اسلام سلاح
از خود و زره و شمشیر و نیزه و شعبان با خود داشتند در ماه ذی قعده سنه سبع از هجرت لباس احرام پوشیده از مسجد
از مدینه بیرون آمد نقل است که رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم اسباب جنیبت الحمد بن مسلمه داده و اسلحه را به سعد تفویض نمود
و جمعی را مصحوب هر یک از آن دو سعادتمند گردانیده و از پیش روان گردانید و بعضی گفتند یا رسول اللّه یکی از کار صلح این بود
که هیچ سلاح بمکه در نیاورند تا شمشیر ها در غلاف باشد آنحضرت فرمود که اینها در حرم نمی آورند لیکن بنابر احتیاط همراه برم که اگر قوم
خلاف کنند اسلحه نزدیک باشد و چون بشیر بن سعد و محمد بن مسلمه بموضع ظهران رسیدند جمعی از قریش که آنجا بودند
و صورت حال مشاهده کرده دانستند که از عقب ایشان محمد میرسد بر جناح استعجال بمکه رفتند و قریش بدانند کیفیت
واقعه خبردار شده ایشان بقلل جبال رفته مکرز بن حفص را فرستادند تا در اثنای طریق از آن سرور احوال بتحقیق رسید که حکم در آوردن
سلاح چیست حال جواب که با یاران گفته بود باز گفت مکرز مراجعت نموده خبر بمشرکان رسید و خاطر ایشان جمع شده

آنگاه حضرت رسول صلوات الله وسلامه علیه فرمود که شتر هدی را پیش بردند و ازوی قوی توفیق فرموده و اسلحه خانه را در محل دیگر با
بطن یاجج بگذشتند و فرود آوردند و طایفه را بمحافظت آن بگذاشت و خود بر ناقه قصوی سوار شد و اهل اسلام در رکاب سعید
ابرار برخی پیاده و بعضی سوار شتر حمایل کرده روان شدند و از راه ثنیه حجون بمکه در آمدند و آنحضرت همچنان سوار بمسجد الحرام
تشریف آورد و عبد الله بن رواحه زمام ناقه قصوی را گرفته بود و آنسرور زبان مبارک بتلبیه گشاده بمحجنی که در دست
داشت استلام حجر نموده سواره طواف نمود و یاران نیز باشارت رسول الله شرایط طواف و تعظیم بتقدیم رسانیدند و فرمان
داده بود که اصحاب در سه شوط اول اشتاب بود در چهار باقی بدستور معهود قدم زنند و غرض از سرعت در مشی آن بود که مشرکان
نگویند که یا محمد طایفه آمده اند که تب یثرب و عفونت هوای مدینه ایشان را سست گردانیده و ضعیف ساخته اند و چون
قریش از قله جبل دیدند که اهل اسلام چالاک و با قوت و تندرست اند با یکدیگر گفتند که جمعی که گمان ما بر ایشان آن بود که تب یثرب
ایشان را زرد و نزار گردانیده باری عجب صحیح المزاج و سالم بدن اند و قوت بسیار دارند نقلست که چون حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وآله وسلم از احرام فارغ شد جعفر بن ابیطالب را امر فرمود تا میمونه بنت حارث هلالیه را که خاله زن
عباس بود و جهت وی خواستاری نماید و میمونه مهم خود را برای عباس بن عبد المطلب باز گذاشت تا با حضرت مقدس نبوی
عقد فرمود سعید بن مسیب روایت کرده که چون حضرت رسول الله صلعم از مناسک عمره فارغ گشت بخانه کعبه در آمده بلال را
فرمود که تا بر بام کعبه بر آمده بانگ نماز پیشین گفت عکرمة بن ابی جهل که آواز بلال شنید گفت لقد اکرم الله ابا الحکم لم یسمع
هذا العبد ما یقول الخ هر یک از مشرکان حدیثی بر زبان راندند بعضی گویند که حضرت نزد قریش کس فرستاد و جهت طلب
که کلید کعبه تا بدهند ایشان تجویز ننمودند و گفتند که در میان صلح این امر واقع شده اما بلال و ان استه دور که در مکه بود و خمیس
از یکنوبت یا مرا ذان قیام نمودند و چون سه روز از تشریف قدوم حضرت مقدس نبوی گذشته روز چهارم سهیل بن
عمرو و حویطب بن عبد العزی نزد آنحضرت آمدند و گفتند که زمان تعیین یافته منقضی شد از دیار ما بیرون رو رسول فرمود که
چه شود که اگر بگذارند که در میانه شما عروسی میمونه بکنیم و جهت شما طعامها مرتب سازیم ایشان گفتند که ما را بطعام تو احتیاجی
نیست ای محمد ما را بخدا و این سوگند است که بنا بر عهدی که میان ما و تو واقع شده و از زمین ما بیرون رو سعد بن عباده که
یکی از حضار محفل بود از غلظت سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و سخنان درشت ایشان بی تحمل شده با سهیل بن عمرو گفت
که کذبت لا ام لک لیست بارضک ولا ارض ابیک و گفتی باد و عبادت که این زمین نه زمین پدر تو باشد از بیخ نخواهیم رفت مگر بطوع
رغبت خود حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم تبسم کرده سعد را تسکین داد و حکم فرمود تا ندای رحیل در دادند و فرمان داد که هیچکس
از یاران شب در مکه نماند و حضرت بجانب سرف توجه نمود و مولای خود ابورافع را در مکه گذاشت تا میمونه را که حرم محترم او بود از
عقب بیاورد و آورده اند که ام عماره که دختر سید الشهدا حمزه بود رضی الله عنه با مادر خود سلمی بنت عمیس که در مکه مانده
مسقط الراس او بود بسر میبرد و حضرت امیر المؤمنین علی را باب آن سخن گفت که چرا دختر عم خود را باید در میان مشرکان گذاشت که او

آن

آنست که او را با خود ببریم و چون حضرت رسول صلعم امیر المؤمنین علی علیه السلام را در بردن ام عماره مامور گردانید امیر المؤمنین علی علیه السلام
او را در هودج حضرت فاطمه زهرا علیها السلام نشانید و بمدینه برد و بعد از آنکه بمدینه رسانیده بودند میان امیر المؤمنین علی علیه السلام
و جعفر و زید بن حارثه که وصی حمزه بود گفت که او دختر برادر من است برا که میان او و زید در حین مواخات مهاجرین عقد
اخوت باشارت رسول صلی الله علیه وآله وسلم منعقد شده بود و جعفر گفت که این عماره دختر عم من است و فاطمه جگر گوشه حضرت
رسالت پناه در خانه من است و اولیت بتربیت ام عماره و حال آنکه سبب بیرون آمدن او از مکه منم از ارتفاع اصوات آن سه تن
و درین مباحثه حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم از خواب بر آمد و چون بر کیفیت قضیه وقوف یافت فرمود که من در میان شما حکم
کنم و لخت هر یک را فراخور رتبه خود نواخته در شان حضرت امیر فرمود که انت منی و انا منک و جعفر را گفت اشبهت خلقی و خلقی
و درباره زید گفت که انت اخونا و مولانا و بعد از آن با جعفر گفت که تو سزاوارتری بمحافظت او بنا بر آنکه خاله او در خانه تست و
خاله بمنزله مادر است و فرمود که لا تنکح المراة علی عمتها و لا علی خالتها جعفر از این سخن مبتهج و مسرور گشته برخاست و بیک پای گرد
رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر آمد آنحضرت از کیفیت این حرکت استفسار نموده جعفر گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چون نجاشی
کسی از خود خوشنود ساختی آن کس برین شکل این فعل اقدام نمودی و درین سال یعنی سنه سبع از هجرت حضرت ختمی پناه بجیفر که ملک
عمان بود مکتوبی نوشته او را باسلام دعوت نمود جیفر بمضمون نامه نامی مطلع شده ایمان آورد و جواب مکتوب بر وجه احسن به
قید کتابت آورده و جهت آنحضرت هدایا فرستاد و از زمان خلافت عمر علیه اللعنه برجاده شریعت مستقیم بوده در ان ایام بطواف
کعبه آمده و با ملک اصحاب که رقم زده کلک بیان درین دفتر خواهد گشت از مدینه فرار نموده مرتد گشته بپادشاه روم پیوست و در میان سال
فروه بن عمرو الجذامی از قبل پادشاه روم بر عمان از دیار بلقاء والی بود مسلمان شده و مکتوبی بحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
نوشته چون نامه بمجلس همایون رسید فرمود که نامه را بخوانید و مکتوب این بود که بجد رسول الله نوشته چون نامه بمجلس همایون رسید
فرمود که نامه را بخوانید و مکتوب این بود که بحضرت مقدس نبوی صلعم نوشته میشود از فروه جذامی اعلام آنکه من ایمان آوردم و اقرار
بوحدانیت خدای تعالی و نبوت تو نمودم و میدانم که میان پیغمبری که عیسی مریم بقدوم تو بشارت داده و اسلام و چون حضرت
رسول صلعم بر فحوای کتابت فروه جذامی واقف شد مسعود را که آورنده نامه بود انواع اکرام نمود و فرمود تا بلال او را بمنزل خود
برد ضیافت فرماید و تحف هدایای فروه استری سفید بود و قبهای طلا دوزی و غیره آنها قبول کرده مکتوب او را جواب نوشت
برین نهج که از محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نوشته میشود بفروه اما بعد فرستاده تو بما رسید و آنچه فرستاده بودی بما رسانید
و از اسلام تو ما را اعلام نمود و تحقیق که خدای تعالی طریق صواب نموده اگر نیکوکاری و طاعت خدا و رسول صلعم نمائی و نماز بپای داری
و زکوة مال بدهی بهشت عنبر سرشت جا و مقام تو باشد و بلال را فرمود تا پانصد درم بفرستاده فروه داد و او را تسلی
کرده پوشیده نماند که ارباب تواریخ گفته اند که فروه بعد از حارث بن ابی شمر غسانی علیه اللعنه بر ولایت شام حاکم شده و حارث
در سال هشتم وفات یافته و برین تقدیر چنان مینماید که فروه در سال هشتم یا بعد از آن مسلمان شده باشد و چون از اسلام

فرموده‌اند در ضمن قضایای سال هفتم ثبت نموده‌اند راقم حروف بنا بر متابعت بجای آورده درین مقام ایراد کرد با آنکه توجیه و تدقیق
محل گنجایش نیست و الله تعالی اعلم درین سال حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم ابی حدرد را بر طایفه امارت داده بجانب اضم فرستاد
و ابو قتاده و محلم بن جثامه در آن سریه بودند و عامر بن الاضبط اشجعی ایشان را دریافته پیش آمد و علامت ایمان آورده بخدمت رسول
میرفته بود در حین ملاقات با اصحاب تحیت اسلام گفت و مسلمانان جواب دادند و محلم او را بقتل رسانید چون این خبر معروض رای
حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم گشت محلم بشرف پای بوس مستسعد یافت و آن سرور فرمود که مسلمانی چرا کشتی محلم گفت
بنا بر فرار از موت عام اظهار شعار مسلمانی کرده بود حضرت فرمود که دل او را شکافتی تا قصد و ارادت او را دانی زبان پیغمبر
در جهان جانت آنگاه رسول صلعم درباره محلم دعای بد کرد و محلم بعد از ساعتی جان شیرین تقاضی ارواح مسلم داشت و چون او را
دفن کردند زمینش بیرون انداخت و سه نوبت مدفون گشته بیرون افتاد و او را در میان سنگها نهان کردند و این خبر بسمع
همایون حضرت مصطفی صلعم رسید فرمود که زمین بدتر از محلم قبول کرد اما خدا عز و جل خواست که حرمت شهادت بشما نماید ذکر وقایع
سال هشتم از هجرت درین سال خالد بن الولید و عمرو بن العاص و عثمان بن طلحة العبدری بقول جمهور اهل سیر بحلیه مسلمانی متحلی گشتند خالد گوید در آن
زمان که حضرت رسول صلعم بجهت عمره از مدینه متوجه مکه معظمه شده بعسفان رسید و قریش بجهت دفع و منع او از حرم بیرون آمده با من
نوای رسیدند و من روزی دیدم که رسول صلعم با اصحاب نماز خوف میگذارد و هر چند خواستم که در آن حین مضرتی برسانم نتوانستم که
حصن حفظ حافظ و نگهبان رسول صلعم و یاران اوست روزی باشد مخالفان غالب آید و بظهور حضرت اختصاص یابد روضة الاحباب
آورده‌اند که خالد بن الولید روایت کرد که چون اراده قدیم حق تعالی متعلق شد بآنکه مسلمان شوم و دوستی اهل اسلام در دل
من القا فرموده خصوصا آن روز که پیغمبر صلعم در سفر حدیبیه بموضع عسفان رسیده نماز خوف میگذارد و هر چند خواستم که بر وی دست یابم نتوانستم
که لطف الهی نگهبان اوست و روزی باشد که بر ما غالب شود چون صلح حدیبیه میان ما و او واقع شد با خود اندیشه کردم که قریش را قوت
و شوکت باقی نمانده من پیش نجاشی نمیتوانم رفت زیرا که وی تابع محمد گشته خیال آن بستم که نزد هرقل روم متنصر یا یهود و اختیار کنم
سود این اوراق گوید با آنکه خالد بن الولید میدانست که هر که کلمه توحید بر زبان راند لطف خدا و رسول شامل حال او گشته رقم عفو و اغماض
بر جرایم او کشیده آید پس سزاوار آن بود که بعد از استیلای محبت اسلام در دل او نزد حضرت رسول صلعم رفتی و زبان بکلمه شهادت
بگشادی نه آنکه میل بخدمت هرقل کردی و بدین نصاری یا یهود رغبت گشتی و بنا بر این تامح روایات اولی مینماید که بعضی از اهل سیر عرفی
محبت اسلام او در زمان جاهلیت کرده‌اند والعلم عند الله تعالی و بالجمله خالد گوید در آن حین که برادرم ولید آن سید اشد ترا در عمره قضا همراه بود من
که در دیار خود اقامت ننمایم که پس از آن بروم و غیبت چه روی می‌نماید و در آن اثنا رسول صلعم جهت ادای عمره قضا روی بمکه نهاد و من
بطرفی رفته بودم و غیبت نموده و برادرم ولید همراه حضرت رسول صلعم بمکه آمده بود و مرا طلب داشته و چون مرا نیافته مکتوبی بجانب
من ارسال کرده مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی ترا یاد کرده فرموده که خالد صاحب عقل کامل است هر گاه از شرف اسلام رو بر شکل
بپوشیده مانده کاش که بجانب ما آمدی جانب او را عزیز میداشتیم و محبت بدان تعلیم دادیم میگماشتیم و او را بر غیر او تقدیم میکردیم

و مرابای

و مرا بای الطاف و اعطافش می پرورد و هم سوای برادر من بنمیم آنکه تو مسلمان نمیشوی پیش از این بادیه ضلالت می‌پیمای و خبار کثافات
قیام می نمای و ذلیل سعادت خود را عطاف معذور مدار و این دولت را از دست مده که خیر بسیار از تو فوت شده و السلام خالد گوید
که چون بر مضمون نامه وقوف یافتم و محبت اسلام بر خاطرم مستولی گشته بجانب مدینه نهضت شدم و بر مقتضای کلمه الرفیق ثم الطریق نزد
صفوان بن امیه رفته گفتم که یا ابا وهب نمی‌بینی که ما چو لقمه پیش نهاده‌ایم و طرفه که پس محمد بر عرب و عجم برافروخته اگر مصلحت باشد بخدمت
او شتابیم که شرف او شرف ماست صفوان دست رد بر سینه ملتمس من نهاده ابای عظیم نموده و گفت اگر بغیر از من از قریش احدی نماند
که متابعت محمد نمایم با خود گفتم که این شخص مرا همراهی نباید که پدر و برادر او در بدر کشته شده‌اند بعد از آن با عکرمه بن ابی جهل ملاقات نمودم
و او را بسلوک طریق مستقیم دعوت کردم عکرمه نیز از قبول نصیحت سر باز زد و چون از موافقت او نومید شدم عثمان طلحه را دیدم
و صحایف موعظت بروی خواندم عثمان التماس مرا حسن قبول تلقی نموده مرافقت من اختیار کرد و روی بمدینه نهادیم و چون بهده رسیدیم
عمرو بن العاص را در آنجا یافتیم و عمرو استفسار حال نموده از سبب رفتن پرسید صورت واقعه را با او در میان نهادیم وی گفت
من نیز بجهت همین مهم از حبشه بیرون آمده‌ام پس باتفاق یکدیگر قطع مسافت نموده بمدینه درآمدیم و حضرت از وصول ما آگاه
گشته با اصحاب فرمود که مکه جگر گوشهای خود را بجانب شما انداخت خالد گوید چون بمدینه درآمدم جامهای سفر را بثیاب
حسنه تبدیل ساختم و بقصد شرف ملازمت آنحضرت شتافتم و در راه برادرم ولید بمن رسید و گفت در رفتن تعجیل نمای
که خبر آمدن ترا رسول صلعم استماع نموده و تبسم و شادمان گشته و منتظر ملاقات تست و من از سخن برادر مسارعت نمودم تا بمنزل
همایون رسیدم و چون چشم مبارک آنسرور بر من افتاد تبسم فرمود گفتم السلام علیک یا رسول الله بروی گشاده جواب
سلام باز داد گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله فرمود که حمد و سپاس خدای را که ترا هدایت داد ای خالد
مشاهده میکردم که ترا عقل و خرد هست و امید میداشتم که ترا بسلوک طریق خیر و رشاد دلالت کند گفتم یا رسول الله دیدی
که من در چه مواطن که چه مقدار با حق عناد ورزیدم از خدای عز و جل مسألت نمای تا مرا بیامرزد جرایم گذشته مرا عفو فرماید گفت ای خالد
گناهان پیشین را اسلام محو میکند گفتم مع ذلک تو شفیع من باش فرمود که الهی تو درگذران گناهان خالد را که در سبیل حق سابقا از وی
بظهور پیوسته و بعد از آن عمرو بن العاص و طلحه بن عثمان بن ابی طلحه عبدری ایمان آوردند ذکر غزوه ذات السلاسل والله اعلم
واقدی گوید عمرو بن العاص که چون بشرف اسلام مشرف شدم گفتم یا رسول الله مدت مدیدی بدم قصد ترتیب کوشیدم اکنون طلب
میدارم که در اسلام از من اثری ظاهر گردد و آن سرور فرمود که من ترا بجایی خواهم فرستاد ان شاء الله گوید که در آن اثنا عمر استطلاع اخبارات
می‌بود خبر بسمع حضرت خیر البشر رسید که جمعی از بنی قضاعه اتفاق نموده‌اند بطرفی از اطراف دیار اسلام تاختن کنند بنا بر این عمرو بن
العاص را با سیصد نفر از مسلمانان نامزد فرمود که بقلع و قمع کافران کمر بندد و فرمان داد که عمرو بر اجانب ابر بوده بناحیه وادی القری
رود و در سرابی که آنرا سلاسل است فرود آمد و چون عمرو از مدینه بیرون آمده متوجه بجانب حشم گان شده و شنید که جمعی دیگر از
اعراب و طایفه بنی قضاعه در خالف موافقت نموده‌اند و عمرو بن العاص از این خبر اندیشناک شده قاصدی نزد حضرت فرستاد

و صورت واقعه را معروض داشته استمداد نمود و رسول صلعم جماعتی را که ابوبکر و فاروق داخل ایشان بودند نامزد فرمود که بمدد عمرو عاص توجه
نمایند و برین طایفه ابوعبیده جراح را امیر گردانید و در وقت وداع حضرت مقدس نبوی صلعم با ابوعبیده گفت که اختلاف مکنید
و چون فوج دوم بعمرو بن العاص پیوستند عمرو با ابوعبیده گفت که چون تو بمدد ما آمده سزاوار آنست که در عقب من نماز گزاری
ابوعبیده جواب داد که امارت قوم سابق تعلق بتو میدارد و حکومت مردم لاحق بمن و عمرو درین باب مضایقه آغاز نهاد و ابوعبیده وصیت
رسول صلعم بیاد آورده ترک مخالفت نموده در عقب عمرو نماز گزارد و چون عمرو بمدد ابوعبیده مستظهر گشت فرمود تا لشکر اسلام در بلاد
قضاعه دست غارت و تاراج برآورده مواشی بسیار بچنگ آوردند و با حصول مقصود بمدینه بازگشتند و بپای بوس حضرت ختمی پناه مستسعد
یافتند نقلست که چون عمرو بخدمت حضرت سید کاینات صلعم رسید حضرت از وی کیفیت منازعه و موافقت سپاه اسلام استفسار
نمود و عمرو بر تمامی میان ایشان از اسفر شاده کرده بود معروض داشت و از سپاه اسلام نیز سوال فرمود که عمرو با شما چگونه معاش کرد
ایشان هم از عمرو شکر گفتند اما بسمع همایون آن سرور رسانیدند که روزی در جنابت ادای نماز نمود و قیام نمود و رسول از چگونگی
این حرکت پرسید عمرو گفت که در روز سرمای مفرط بود و من از هلاک نفس خود ترسیده تمسک بدین جستم که حضرت حکیم علی الاطلاق فرموده است
و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة رسول صلعم از این سخن تبسم نموده فرمود که نظر کنید در وی که از برای خود چگونه مخلص پیدا کرده و آورده اند
که چون در آن سفر عمرو را جماعتی امارت داشت که ابوبکر و عمر و امثال ایشان بودند [illegible] حضرت مقدس نبوی
او را از آن [illegible] در باب آنسرور اصحاب [illegible] سوال کرد که یا رسول
محبوب ترین خلایق نزد تو کیست پیغمبر صلعم فرمود که عایشه عمرو پرسید که بعد از وی کیست پدر او پرسید که بعد از وی کیست فرمود که
عمر و همچنین عمرو می پرسید یا رسول الله صلعم اسامی جمعی یاران بر زبان راند عمرو دانست که امارت در بیان [illegible] فضیلت
و زیادتی نیست حضرت پیغمبر صلعم نیست **ذکر غزوه موته** صاحب منتقی گوید که در شهور سنه ثمان غزوه موته
بمره قرابت از قرای بلقا از بلاد شام [illegible] چون با انبیاء در شرح ابن حجر رحمه الله مسطور است که اکثر راویان
موته بغیر همزه روایت کرده اند و در بعضی روایات بهمزه آمده و اقدی گوید که سبب فرستادن این لشکر آن بود که حضرت مقدس
نبوی مکتوبی بحاکم بصری نوشته بحارث بن عمیر ازدی داد تا بدو برد و حارث بموجب فرموده عمل نموده روی براه آورد و بعد قطع
منازل و مراحل چون [illegible] شرحبیل بن عمرو غسانی که از امرای قیصر بود او را پیش آمد و پرسید که عزم کجا داری گفت بشام میروم
گفت شاید که تو رسول محمدی حارث جواب داد که آری من رسول رسول خدایم و این زمان [illegible] شرحبیل فرمود تا او را
گرفته [illegible] و از رسولان حضرت [illegible] کشته شده بود و چون این خبر [illegible] خیر البشر رسید
بر خاطر عاطرش گران آمده مردم را از کشته شدن حارث آگاه ساخت و فرمان داد تا مسلمانان [illegible]
بجانب شام شوند [illegible] حضرت یاران بعد از تهیه اسباب حرب در موضع جرف جمع شدند و عدد لشکریان سه هزار رسید
و چون مهم سپاه اسلام سرانجام یافت حضرت رسول بعد از ادای نماز پیشین نشسته فرمود که زید بن حارثه را امیر شما ساختم

و اگر او مقتول آید

و اگر او مقتول آید جعفر بن ابی طالب امیر باشد و اگر جعفر کشته گردد عبدالله بن رواحه امیر بود و اگر او نیز مقتول شود اهل اسلام یکی را
بامارت تعیین کنند و در آن مجلس یهودی حاضر بود گفت یا ابا القاسم اگر تو در دعوی نبوت صادقی هر که را بامارت نام
بردی باید که کشته گردد زیرا که انبیای بنی اسرائیل چون بجانب لشکر اعدا میفرستادند اگر صد کس را برین نهج بامارت تعیین مینمودند
جمله قتیل می آمدند بعد از آن یهودی بازید گفت ای زید من تو را عهد میکنم که اگر محمد پیغمبر است تو ازین سفر مراجعت نخواهی نمود
زید گفت من گواهی میدهم که او پیغمبر راستگفتار نیکوکردار است و چون لشکر روان شدند حضرت مقدس نبوی بجهت تشییع به ثنیة
الوداع قدم رنجه فرموده در آنجا توقف کرد و سپاه نیز در گرد او صف کشیدند و بایستادند آنحضرت گفت غزا کنید
بنام خدای تعالی و بکشید دشمنان خود را که در شام اند و در آنجا جمعی خواهید یافت که در صوامع از خلق عزلت گزیده باشند
ایشان را تعرض مکنید و هیچ زن و کودک و شیخ فانی را مکشید و نخیل و شجر مبرید و بر هدم بیوتی اقدام منمایید نقلست که
عبدالله بن رواحه گفت یا رسول الله مرا بکاری فرمای که آن را یاد گیرم فرمود که تو بشهری می روی که در آنجا سجود کمتر باید که سجود
بسیار بجای آری عبدالله گفت زیاده کن فرمود که خدای را بسیار یاد کن که او معاون تست در نیل مطالب بیهقی از زید بن ارقم روایت
کرده که من طفل یتیم بودم در حجر عبدالله بن رواحه و او مرا نیکو تربیت [illegible] من او را [illegible] شناختم چون بجانب موته روان
شد او را رفیق بودم و در قطع منازل ردیف او بودم و در اثنای سیر شبی از شبها ابیاتی انشا کرد که بوی شهادت از آن
ابیات بمشام من رسید و گریه بر من مستولی شد [illegible] گفت ای فرزند که خدای تعالی مرا سعادت شهادت
روزی گرداند تا از دنیا و حوادث فراغت و راحت یابم و بعد از قیل و قال از راحله فرود آمده سر بسجده نهاده و دعای بسیار کرده
چند رکعت نماز گزارد و چون از مناجات قاضی الحاجات فارغ گشت گفت ای فرزند غالب خدای تعالی دعای مرا اجابت فرمود
و از شربت شهادت خواهد چشانید و این نعمت خوش گوار را روزی من خواهد گردانید گویند که چون شرحبیل که قاتل حارث بود
خبر توجه سپاه اسلام شنید بتهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نموده لشکری فراهم آورد که از کثرت آن کوه و هامون تنگ
آمد و مسلمانان بعد از طی مسافت بوادی القری رسیده در آن موضع نزول کردند و شرحبیل برادر خود سدوس را با پنجاه کس از خیل خود فرستاد
تا خبر معلوم کند و مسلمانان با آن [illegible] رسیده [illegible] سدوس در جنگ کشته گشت شرحبیل چون از واقعه برادر آگاهی
یافت هراسان شده از غایت بیم در قلعه متحصن شد و برادر دیگر را نزد قیصر که در دیار بلقا بود فرستاده استمداد نمود و قیصر
جمعی کثیر را بمدد شرحبیل فرستاد و از مشرکان قبایل عرب نیز جمعی غفیر باو پیوستند چنانچه عدد مخالفان از صد هزار متجاوز بود و مردم
اسلام گفتند ما نیز صورت واقعه معروض رای همایون رسول صلعم گردانیم تا مدد طلبیده و یا در فرستد عبدالله بن رواحه مردم را
دلیر ساخته گفت ای قوم چیزی را که از آن کراهیت دارید از برای آن از خویش بیرون آمده اید یعنی شهادت ما هرگز بکثرت عدد ظفر
نیافته ایم و در روز بدر لشکر ما بسیار اقل بود و دو اسب و هفتاد شتر داشتیم حق تعالی ظفر از ما دریغ نداشت حالا بر شما باد
که [illegible] باشید که کار از دو یک بیرون نیست یا ظفر یا شهادت بر تقدیر غلبه خود هیچکس را سخن نیست و اگر کشته شویم در

بهشت با یاران خویش که بعز شهادت فایز شده اند ملحق شوم مسلمانان عبدالله را تصدیق نموده روی بمخالفان نهادند تا قریه
موته رسیدند آورده اند که چون تلاقی فریقین روی نمود و تسویه صفوف دست داد زید بن حارثه علم برگرفته پای در میدان نهاد
و چندان کارزار کرد که بزخم نیزه شهید گشت و بعد از وی جعفر بن ابی طالب علم برداشته اسب خود را پی کرد و دست از آستین
جلادت بیرون آورده متوجه بازوی زور بمخالفان نهاد و دشمنان غالب آمده دست او را ببریدند جعفر علم بدست چپ گرفت
دست چپش نیز ببریدند لحظه علم را ببرد و بازوی خود نگاه داشت تا یکی از رومیان شمشیری بر میان مبارک او زد چنانچه دو نیم شد
آنگاه عبدالله رواحه علم برگرفت و بجنگ مشغول یافت بعد از آن ثابت بن اقرم انصاری علم برداشته گفت ای مسلمانان بر امارت
یکی اتفاق نمایید اهل اسلام خالد بن الولید را بامارت اختیار کردند و بعد از کشته شدن عبدالله بن رواحه امارت خالد بن الولید
مسلمانان رو بهزیمت نهادند و خالد هر چند ایشانرا بر ثبات عزم تحریض میفرمود مفید نمی افتاد و قطبه بن عامر اهل اسلام گفت یا
معشر المسلمین در معرکه کشته شدن بهتر است از آنکه فرار نمودن مسلمانان ازین سخن قوی دل شده بازگشتند و تا شب از
کشش و کوشش باز نه ایستادند و چون صباح شد بعد تسویه صفوف خالد تغییر در اوضاع لشکر نموده مخالفان پنداشتند که
ایشانرا مددی رسیده و از آن جهت خوفی بر ضمایر اهل شقاق استیلا یافته روی بگریز آوردند و از خالد بن ولید منقولست که گفت
در آن روز نه شمشیر در دست من شکست و یک شمشیر یمانی در دست من بماند و چون خالد از عقب دشمنان بازگشته روی بمدینه نهاد
و بمحاصره قلعه اشتغال نمود که در حین توجه بموته اهالی آن قلعه یکی از سپاه اسلام را کشته بودند و بعد از فتح حصار جمعی کثیر را
اسیر کرد و در آن موضع اقامت داشته بر دست خالد بقتل آمدند نقلست که چون فریقین سپاه اسلام و لشکر ترسا در برابر هم
بایستادند حجب مرتفع گشته میدان جنگ مشاهده حضرت شد و از حالات اهل موته یاران را خبر داده فرمود که اخذ الرایة زید فاصیب
ثم اخذها جعفر فاصیب ثم اخذها ابن رواحه فاصیب یعنی علم را زید برداشته شهید گشت و بعد از آن جعفر گرفته درجه شهادت یافت
و بعد از آن ابن رواحه برداشته شربت شهادت چشید سید ابرار صلی الله علیه و آله این حکایت میگفت و از چشم
مبارک قطرات عبرات بر رخسار او میرفت آنگاه فرمود که بعد از ابن رواحه شمشیری از شمشیرهای خدای عز و علا علم برگرفت فتح بر دست او
واقع شد و مراد از شمشیر خدای خالد بن الولید بوده و از آن روز خالد ملقب بسیف الله گشت و حضرت در شان جعفر بن ابی طالب فرمود که او
در بهشت در آمد و حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ بعوض دو دست که از او انداخته داشت که هر جا که خواهد طیران کند و بدین جهت
او را جعفر طیار خوانند از ابن عباس رضی الله عنهما که روزی اسمای بنت عمیس زوجه جعفر رضی الله عنه در مجلس حضرت رسالت نشسته بود آنحضرت
گفت ای اسما این جعفر بن ابی طالب است که با جبرئیل و میکائیل آمده سلام میکند و خبر میدهد که با دشمن مقاتله کرد و هفتاد و دو زخم علم
بدست راست گرفتم بریده شد و بدست چپ برداشتم آن نیز منقطع گشت و خدای تعالی بعوض دو دست دو بال داده تا در بهشت با جبرئیل
و میکائیل بهر جا که خاطر خواه باشد طیران مینمایم و از اثمار جنت آنچه آرزو میکنم میخورم اسما گفت گوارنده باد آنچه یار او کرده باد
از آن داشته لیکن میترسم که اگر این واقعه بمردم اخبار نمایم تکذیب نمایند اگر تو یا رسول الله ایشانرا اخبار نمایی البته تصدیق

نمایند و بفضل او اعتراف نمایند و چون یاران در خدمت جمع شدند بنابر التماس اسما آنسرور در فضایل و مناقب فضیلت جعفر بیان
فرمود و پس خبر جنگ مسلمانان و مخالفان بمکه رسید و چون از جمله غازیان موته یعلی بن منبه بمجلس همایون سید عالم صلی الله علیه و آله رسید
آنحضرت فرمود که ای یعلی بن منبه اگر خبر دهی و اگر خواهی من خبر دهم یعلی گفت تو خبر ده یا رسول الله و حضرت مفصلا نوعی از کار ایشان و احوال اعلام داده
یعلی گفت بحق آن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده که از حدیث قوم هیچ حرفی نگذاشتی آنسرور فرمود که خدای تبارک و تعالی زمین را
برداشته تا کارزار ایشان را مشاهده کردم از اسما بنت عمیس منقولست که در آن روز که خبر شهادت جعفر رسید من پوستی
داشتم از او باغت کردم و بعد از آن سر و روی فرزندان خود محمد و عبدالله را بشستم و تدهین کردم و بعد از آن حضرت رسول صلعم
بخانه ما آمد و از اولاد جعفر استفسار نمود ایشان را پیش حضرت رسول صلعم آوردم هر دو را ببوسید و ببوئید و در کنار گرفت
لطف و مرحمت ایشانرا بانواع نوازش ساخت و هر یکی را نوعی جهت و آثار رقت در ناصیه مبارک او ظاهر بود گفتم یا رسول الله مگر خبری از
جعفر بتو رسیده گفت آری برادر من و ابن عم جعفر شهادت یافت و جمعی از یاران او نیز کشته شدند اسما گوید که برخاستم از سر بی طاقتی
و اضطراب فریاد برآوردم و جمعی از زنان مدینه بخانه جمع گشتند حضرت رسول صلعم فرمود که یا اسما لا تقولی هجرا و لا تضربی صدرا یعنی ای اسما
هذیان و ناشایست مگو و سینه مکوب و خود با سینه خسته و چشم آب ریزان بخانه فاطمه زهرا تشریف برد دید که فاطمه حکایت در فراق
جعفر نوحه کرده و اعلام میکند سید عالم آتش الم از آب چشم قرة العین خویش تسکین داده فرمود که ای علی مثل جعفر فلتبک
الباکیة یعنی اگر گریه کنند باید که بر مثل جعفر بگریند اگر ای چشم این جوی آب جاریست اگر جعفر را گونا برهم بزنی رواست
بعد از آن گفت اصنعوا لآل جعفر طعاما فانهم قد شغلوا بشان صاحبهم یعنی از برای آل جعفر طعامی مرتب سازید که ایشان بجزای
صاحب خود چنان مشغول اند که پروای طعام پختن ندارند عبدالله بن ابی بکر گوید که این قاعده در میان مدینه ماند که از برای ارباب مصیبت
طعام میفرستند بنابر اشارتی که سید کاینات صلوات الله علیه در باب آل جعفر کرده در مستقصی مذکورست که صحیح بخاری آورده که
هرگاه که ابن عمر تحیت پسر جعفر گفتی بر زبان راندی که السلام علیک یا ابن ذی الجناحین و اقدی گوید که رسول صلعم اولاد جعفر را
سه روز مهلت داد که با امر تعزیه قیام نمایند آنگاه بخانه ایشان تشریف برده فرمود که بعد ازین بر برادر من گریه نکنید و فرزندان
جعفر را پیش من آرید عبدالله بن جعفر روایت کرده که ما را بحضرت رسول صلعم آوردند گوی چون از جوجه چشم گشاده و چون
مرغ نیم بسمل لرزه بر اعضای ما افتاده از مشاهده این حال جراحت خاطر خطیرش تازه و پریشانی خاطرش بی اندازه گشت و
حلاق را طلبیده فرمود تا سرهای ما را بتراشید و گفت محمد بعم من ابو طالب شبیه است و عبدالله در روی خلق و خلق از راه
سیرت و صورت بمن میماند آنگاه دست مرا گرفته برداشت و گفت خداوندا از اهل جعفر خلفی صالح گذار و عبدالله را در صفقه یمینش
روزی کن بعد از آن مادر ما نزد حضرت رسالت پناه آمده ذکر یتیمی و بیکسی ما معروض داشت آن سرور بگریه آمد و با او خطاب
کرد که از غلبه زحمت و شکست پریشانی می ترسی و حال آنکه من ولی ایشانم هم در دنیا و هم در آخرت عبدالله گوید که روزی رسول صلعم
مرا دید که به بیع گوسفندان اشتغال مینمودم فرمود که اللهم بارک له فی صفقته و بعد از آن در هیچ بیع و شری برکت بسیار یافتم

سابقاً ست که داستان یافت که یکی از شروط صلح حدیبیه آن بود که مسلمانان متعرض جمعی که در عهد قریش
باشند نشوند و در آن حین خزاعه که آبا و اجداد ایشان از حلفاء عبد المطلب بودند عهدنامه او را معروض حضرت گردانیدند آنسرور
از معاهده ایشان با عبد المطلب آگاهی داشت و بنابر التماس خزاعه رسول خدا ایشان را با امان خویش درآورده فرمود هر عهدی که در ایام
جاهلیت استحکام پذیرفته باشد در زمان اسلام مستحکم تر میگردد و زیاده شدت می پذیرد و هم در آن اوان بنو بکر به عهد قریش
درآمدند و حال آنکه میان این دو قبیله یعنی بنو بکر و خزاعه پیش از ظهور اسلام قواعد عداوت شده و در رفتن استمرار و استحکام داشت
و بعد از بعثت چندان به تقیه رسول اللّه داشتند که بنزاع خویش نمی پرداختند و چون مدینه روی نموده مشرکان را از جانب
مسلمانان فراغتی دست داده بر سر عداوت قدیم رفتند مؤید این حال آنکه در این سال اگر روزی از بنی دیل که فرقه از بنی بکر
بودی زبان به هجو سید کاینات ص گشاده و این صورت مسموع غلامی از خزاعه شده آن شخص را منع کرد و آن کلام ممتنع نشده از غایت
خشم و غلظ که بر غلام خزاعی استیلا یافته بود جراحتی بر سر و روی آن ابله رسانیده و بنی الدیل استغاثه به بنی بکر برده بنو نفاثه که بطنی از بنو بکر
بجرم محاربه و مقاتله خزاعه بکوشش شده از بنی مدلج درین باب استمداد نمودند و ایشان ابا و امتناع نموده داشته در سینه ملتمس
بنو نفاثه نهادند آنگاه بنو بکر روی به قریش کردند و آن قوم پیمان پیغمبر آخر الزمان درشکسته بنو بکر را با اسلحه و اسباب حرب اعانت
کردند و علی الخصوص طایفه از اعیان قریش مثل سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه و مکرز بن حفص تغییر هیئات
خود کرده و نقاب ها بر روی پلید خود بسته با متعددان خویش همراه نفاثه بنی بکر شبیخون بر سر خزاعه بردند و میان هردو قوم
قتال و آتش حرب دست داده و در زمان محاربه استیلا یافته جنگ کنان به زمین حرم درآمدند و بیست کس از خزاعه بقتل رسید و خزاعیان
از سر اضطرار به نوفل بن معاویه که رئیس بنی بکر بود گفتند ای نوفل از خدای تعالی بترس و حرمت حرم را نگاه دار نوفل گفت این
سخن عظیم و حدیثی واجب التعظیم است اما حالا پروای ترس خدا ندارم و حال آنکه شما در حرم متاع حاجیان می دزدید این
جزای آنست که اکنون بشما می رسد چون خزاعه از ستیز و آویز عاجز شدند خود در سرای رافع و بدیل ورقا خزاعی افکندند
و بنو بکر و صنادید قریش به منازل خویش رفتند و گمان قریش آن بود که کسی ایشان را نشناخته باشد و چون این حرکت
شنیع از مشرکان که مبدء در یافت و از نقض عهد و پیمان پشیمان گشتند چنانچه حارث بن هشام و عبد اللّه بن ابی ربیعه
نزد ابو سفیان حرب آمده با وی گفتند که حادثه واقع شده که آن نتوان گفت و پوشید و فسادی بر آن مترتب گشته که در صلاح آن
باید کوشید و اگر تدارک این امر سعی ننمایم و محمد مخاصمت با ما چیز و به انتقام قتیلان خزاعه خون ما ریزد و ابو سفیان گفت از هم
من نیز خوابی دیده که از آن نهایت ترسان رسیده که آن کدام است جواب داد که در خواب چنان مشاهده کردم که خون از
جانب حجون بمکه درآمد تا موضع خندمه رسید و در آنجا زمانی توقف نموده ناپدید گشت و از واقعه رعب سامعان گشت
از رویا پذیرفت ابو سفیان گفت خدا سوگند که مباشرت این قتال به هیچ حال مقرون به رضا و مشورت من نبوده ولیکن
محمد و اصحاب او خواهند دانست و شک این امر مستحق این صورت ناپسندیده و منم بنابرین بالضرورة مرا به مدینه باید رفت

تا در تقدیم مراسم صلح سعی نمایم و پیش از آنکه خبر بگوش محمد رسد نوعی سازم که مدت صلح زیاده شود القصه دو حیرت جهت
تکمیل و دفع مخالفان را با وفد ابو سفیان تهیه اسباب سفر مدینه مشغول گشته آورده اند در صباح آن شب که خزاعه را از بنی بکر و قریش
آسیبی چنان رسید حضرت مقدس نبوی صلعم با صدیقه خطاب کرد که یا عایشه لقد حدث فی خزاعة امر می یابد و در خواهم که
حادث شده عایشه گفت یا رسول اللّه اتری قریشا تجتری علی نقض العهد و قد افناهم السیف گمان بری که قریش به شکستن پیمان
جرأت و دلیری می نمایند و حال آنکه شمشیر ایشان را فانی ساخته رسول صلعم فرمود ینقضون العهد لامر یریده اللّه بهم عایشه
پرسید که آن امر خیرات یا شر گفت خیر خواهد بود از بعضی روات منقولست که گفت رسول صلعم در زمانی که طهارت خانه بیرون
می آمد فرمود که نصرت نصرت من پرسیدم که یا رسول اللّه با که حدیث میکنی گفت این خبر گوینده بنی کعب است از خزاعه که طلب نصرت
مینماید از من و میگوید که قریش بنی بکر را یاری دادند تا بر سر ما شبیخون آوردند گویند که چون سه روز برین حدیث بگذشت
عمرو بن سالم خزاعی با چهل نفر از یاران خویش بمدینه آمدند و در زمانی که حضرت مقدس نبوی صلعم با اصحاب در مسجد نشسته بود و بسعادت
پای بوس فایز گشته در برابر آن سرور بایستادند و قصه معروض داشته که مشتمل بود بر نقض عهد قریش و بنی بکر و صعوبت حال
خزاعه و بعد از خواندند قصیده و حضرت رسول صلعم فرمود که حسبک یا عمرو و بعد از آن برخاسته و ردای حضرت مقدس نبوی
بر زمین کشیده میگفت نصرت داده نشوم اگر نصرت ندهم بنی کعب را بآنچه نفس خود را نصرت میدهم و هم در آن اوان
رخصت فرمود که به خزاعه بازگشته در آن دیه متفرق شوند و در بعضی از کتب سیر مسطور است که چون خزاعه معروض رای حضرت
ختمی پناه گردانیدند که انس بن زنیم هجوی گفته بود و ما عفو کردیم آنسرور فرمود که خون او هدر باشد و این با انس رسیده
با نوفل بن معاویه متوجه گشت و در مجلس حضرت مقدس نبوی صلعم قصیده از اعتقاد و اعتذار خویش معروض گردانید آنگاه
نوفل گفت یا رسول اللّه تو از همه خلایق بعفو از سیئات سزاوارتری و کیست از ما که با تو عداوت نورزیده باشد
و با زاو تو قیام ننموده و ما در جاهلیت بودیم که بوجود تو هدایت یافتیم یا رسول اللّه این قوم بر انس افترا کرده اند
رسول صلعم فرمود که تو بر قوم افترا مکن که در تهامه از قریب و بعید و نزدیک نیکوکارتر و راست گفتارتر از خزاعه نیافته ام نوفل
خاموش شده حضرت فرمود که از انس عفو کردم نوفل گفت پدر و مادرم فدای تو باد راقم حروف میگوید که برین روایت
اعتراضات متوجه است و چون خامه بیان در مقام اختصار است متصدی تحریر آن نگشت نقله اخبار گفته اند که پیش از
رسیدن ابو سفیان بمدینه حضرت فرمود که گویا میبینم که ابو سفیان آمده و میگوید تجدید عهد کن و در مدت
صلح بیفزای و حال آنکه او محروم و مایوس باز خواهد گشت و چون ابو سفیان بعد از قطع منازل و مراحل بمدینه رسید
به وثاق دختر خویش ام حبیبه که در سلک امهات مسلمین انتظام داشت درآمد و قصد کرد که بر فراش حضرت
مقدس نبوی صلعم نشیند ام حبیبه رض فراش را درنوردید ابو سفیان گفت ای دختر این فراش را از من دریغ داشتی یا مرا از آن
ام حبیبه جواب داد که فراش از آن سید اهل لطافت و طهارت است و تو مردی مشرک و نجاست من ترا سزاوار آن نمی دانم

که بران قرار نشینی ابو سفیان گفت ای دختر بعد از مفارقت شری بتو رسیده است که اخلاق حسنهٔ تو متغیر شده است
و اوصاف کریمهٔ تو متبدل گشته ام حبیبه گفت شکر خدای را که اسلام روزی من کرده و نعمت هدایت ارزانی داشته من از تو عجبم که قریش
و رئیس قومی با آنکه صاحب مجد و ریاستی و از عقل و کیاستی مسلمان نمیشوی و بعبادت سنگی اشتغال مینمائی که نه سمع دارد
و نه بصر و نه نفع از آن متصور است ابو سفیان گفت ای عجب آنکه این چه سخنی و بی فرمائی که دست از کیش آبا و اجداد خویش
باز دارم و ترک معبودان ایشان کرده متابعت این محمد نمایم و پی روی او کنم این گفت و خشمناک از منزل دختر خویش بیرون
آمد و با حضرت ملاقات نموده هر چند در باب تجدید عهد و ازدیاد مدت صلح سخن گفت جوابی نشنید آنگاه نزد ابوبکر رفت و
از وی التماس تجدید پیمان کرده طلب جوار نمود ابوبکر گفت که در اختیار من نیست از پیش ابوبکر خائب و خاسر نزد عمر رفت مدعا عرض کرد
عمر جواب با سخنان خشونت آمیز گفت ابو سفیان ناامید و حیران به عتبهٔ علیا سیدة نساء العالمین فاطمة الزهرا علیها السلام التجا برد
و گفت ملتمس آنست که مرا در جوار و پناه خویش در آری فاطمه علیها جواب داد که من عورتی ام و امان من زیاده اعتباری ندارد ابو سفیان
گفت خواهر تو زینب شوهر خود ابو العاص را امان داد و محمد آنرا اعتبار نمود حضرت فاطمه گفت من در هیچ مهم بی فرمان رسول کاری شروع
نکنم ابو سفیان گفت امام حسن و امام حسین را فرمای تا در انجاح مطلوب من سعی نمایند فرمود که فرزندان من کوچک‌اند و بی رخصت
آنحضرت کاری نتوانند کرد ابو سفیان ناامید شده نزد حضرت پادشاه عالم و آدم امیرالمؤمنین مرتضی علی علیه السلام رفت و گفت یا ابا الحسن تو از
هر جهت بمن نزدیکتری از دیگران باید که محمد را شفاعت کنی تا در مقام تجدید عهد آید و در مدت صلح بیفزاید امیر گفت وای بر تو ای ابو سفیان
که اطاعت آنست که امری که حضرت آنرا انکار کرده شمارد دیگری حدیثی بر زبان آرد ابو سفیان گفت کار بر من تنگ آمده و طریق صواب
مسدود گشته مرا رای آنست که در بیرون روم که در مهم خویش سرگشته و عاجزم علی المرتضی گفت تو مهتر قومی هیچ بهتر نیست
که در میان انجمن برخیزی و به آواز بلند گوئی که من از هر دو طرف قوم را زینهار داده و در آوردم ابو سفیان پرسید که اگر چنین نمایم
تو عمل یا بیم مهم من انجام پذیرد حضرت امیرالمؤمنین گفت که این سخن معلوم نیست که چهرهٔ مطلوب از نقاب حجاب بیرون آید لیکن
بغیر از این چاره نمیدانم آنگاه ابو سفیان در مجلس برخاست و فریاد برکشید که ای قوم بدانید که من از هر دو جانب مردم را زینهار
در آوردم و ظن من آنست که حضرت محمد جوار مرا رد نکند و بعد از آن مجلس خواجه کائنات علیه افضل الصلوات صورت واقعه را عرض
داشت گفت ای محمد گمان نمی برم که جوار من کسی رد کند حضرت پیش از این نفرمود که ای ابو سفیان تو این سخن میگوئی آنگاه ابو سفیان
بعد از قطع منازل و طی مراحل بحرم رسیده شب بجای خویش آمد زوجه‌اش هند گفت بسیار دیر ماندی و قوم ترا بمتابعت محمد
تهمت میکنند و مع ذلک اگر رفتن تو فایده بخشد ابو سفیان گفت سرگذشت خویش بهند گفت هند پای خویش
بر سینه او زده گفت زشت فرستاده که توئی علی ترا بازی داده است و چون صباح شد ابو سفیان نزد دو بت که آنرا
ایساف و نایله میگفتند رفته ذبح کرد و خون قربانی را بر سر آن دو بت مالید و گفت تا در قید حیات باشم از عبادت شما روی نتابم
و از این حرکت قریش دانستند که ابو سفیان بر کفر و ضلالت ثابت قدم است آنگاه مشرکان از وی پرسیدند که چه

کار

کار ساختی و چه کیفیت بهم رسانیدی ابو سفیان بتقریر حکایات گذشته زبان گشاد قوم گفتند هیچ کار نساختی و
هیچ مهمی نپرداختی نه خبر جنگ آورده و نه اثر صلح و آشتی که تا در جانهای خویش ایمن و فارغ نشینیم و علی بن ابیطالب با تو بازی
کرده و مسخره نموده که با تو گفته مردم جانبین را امان ده و زینهار خویش در آور و چون ابو سفیان عزم رفتن کرد از مدینه بیرون
آن حضرت بکار سازی توجه جزم مشغول گشت این صورت را با ابوبکر در میان نهاده وصیت فرمود که با هیچکس نگوید و بر زبان
معجز بیان خود گذرانید که اللهم خذ علی ابصارهم لا یرونی الا بغتة و قبایل و اعراب که قریب بحرم و زمین یثرب اقامت
داشتند رسولان فرستاده پیغام داد که هر که بخدا و رسول ایمان دارد باید که اول رمضان با سلاح و مکمل در
مدینه حاضر شود و همچنین فرمان داد که یاران ترتیب اسباب سفر و تهیه ادوات حرب پردازند و ضبط طرق کرده نگذارند خبر توجه
ارباب اسلام بمشرکان قریش برسد و درین اثنا حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی به صنادید قریش نوشته بمضمون آنکه حضرت مقدس نبوی تمام
همت بر سرانجام ساختگی با تجهیز لشکر مشغول است و غالب ظن آنست که مقصد آنحضرت غیر شما جائی نیست و من خواستم که مرا بر شما حقی ثابت شود چون
بران این نامه در قلم آمد حاطب مکتوب بزنی داد تا در موی خود پنهان کرده روی بمکه نهاد و در خلال این احوال جبرئیل از حضرت
رب جلیل آمده حضرت رسالت را خبر کرد و آن سرور علی بن ابیطالب را با زبیر عوام و عمار بن یاسر طلبیده فرمود که بروید
تا بروضه خاخ و در آن موضع زنی را خواهید یافت که مکتوبی مصحوب اوست آن مکتوب را گرفته بیارید و چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام با
اصحاب در روضه خاخ بآن زن رسیده مکتوب را طلب داشت عورت انکار نمود و ایشان هر چند تفحص و تفتیش نمودند نیافتند
لاجرم قصد مراجعت کردند حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب گفت بخدا سوگند که رسول خدا با من دروغ نگفته آنگاه تیغ از نیام بر
کشیده بر سر آن فاحشه ملعونه رفت و او را بقتل تهدید نمود آن ضعیفه از بیم جان مکتوب را از محلی که پنهان کرده بود بیرون
آورده بحضرت امیر داد و حضرت آن مکتوب را بنظر کیمیا اثر مصطفوی رسانید حضرت حاطب را طلب داشته پرسید که باعث
برین امر چه بود حاطب جواب داد که یا رسول الله بخدا سوگند که بخدا و رسول او ایمان دارم و در دین و اعتقاد خویش تغییر و تبدیل نکرده ام
و مرتد و منافق نگشته ام اما مردی ام از حلفای قریش نه از زمره ایشان و بهیچکس علاقه ندارم در حرم که متعهد اهل و عیال و حمایت اموال من
بر دارد و بخلاف سایر مهاجران که در سلک یاران تو منتظم اند که هر یک از ایشان را خویشان و یاران هست که محافظت اموال
و متعلقان و اتباع ایشان قیام نمایند و غرض از این کتابت آن بود که مرا بر قریش حقی ثابت شود و بملاحظه آن در حفظ و رعایت
مال و عیال من غافل نشوند حضرت مقدس نبوی با اصحاب فرمود که بدانید و آگاه باشید که حاطب راست گفت اما
عمر بن الخطاب با حاطب خطاب کرد که قاتلك الله با آنکه میدانستی که رسول خدا بحفظ طریق امر فرموده تا خبر غزوات او بکفار نرسد
بیا تو مکتوب نوشتی تا قریش آگاه شوند آنگاه عمر عرض حضرت خاتم کرد و گفت یا رسول الله بگذار که گردن این منافق
بزنم آن سرور عمر را تسکین داده فرمود که او از اهل بدر است و ان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد
غفرت لکم و در روایتی فقد وجبت لکم الجنة و کریمه یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء الی آخرها

درین باب نازل گشت و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که حضرت فرمود که او را از مسجد بیرون کنند و دوم بر سبیل مبالغت با
برشت خاطب می‌نمود تا از مسجد بیرون رود و او درین حال امید آنکه حضرت در شان او رحمتی فرماید باز پس می‌نگریست
و نظر بر روی همایون آنسرور می‌افکند و درین اثنا رسول صلعم گفت او را باز گردانید و فرمود که من از جرم تو درگذشتم و از خدای عز و علا
مغفرت خواهم و دیگر مثل این حرکت مکن گویند که حاطب از کبار مهاجرین و ارباب دانش و اصحاب حسب بود و از ثقات ایشان [از وی] نقلست
در وجود آمده حضرت او را برسالت نزد مقوقس ملک اسکندریه فرستاده بود و چنانچه سمتی ازین سابقا مذکور شد از حاطب منقولست
که گفت چون بشهر اسکندریه رسیدم مقوقس مرا طلبید و امرا و ارکان دولت خود را جمع کرد و از من پرسید که صاحب تو پیغمبرست
گفتم بلی رسول الله است گفت روزی او را که قریش قصد اخراج او کرده بودند بر ایشان دعا نکرد و نخواست از خدای تعالی که ایشان را اهلاک سازد
گفتم عیسی ابن مریم پیغمبر بود جواب داد که رسول حق بود گفتم پس چرا بر قوم خود دعای کرد در آنوقت که او را گرفته خواستند که او را بر [illegible]
بدار برند مقوقس گفت راست میگوئی تو حکیمی و از حضرت حکیم آمده نقلست و آورده اند که چون عزیمت حضرت رسول صلعم بجانب
تصمیم یافت جهت استجماع سپاه ایمان کلثوم بن الحصین را بجانب بنی غفار و حمزه فرستاد و معقل بن سنان و نعیم بن
مسعود را بطلب اشجع نامزد فرمود و بلال بن حارث و عبدالله بن عمرو (?) را باستدعاء قبیله مزینه تعیین نمود و حجاج بن علاط
سلمی را بجانب بنی سلیم روان فرمود و عرباض بن ساریه را فرمان داد تا بقبیله بنی کعب رود و ابن ام مکتوم را در مدینه
بخلافت نصب کرد و از محل نشینان تتق عصمت ام سلمه را بمصاحبت خویش شرف اختصاص داد و بقول اصح دهم رمضان
از مدینه بیرون آمده بر سر چاه ابوعنبه نزول اجلال فرمود و در انموضع اشارت کرد تا بعرض سپاه ظفر پناه اشتغال نمودند
هفتصد مرد از مهاجران در حیز شمار آمد و سیصد اسب درمیان ایشان بود و دیگر سعد بن ابی وقاص اختصاص یافته بود و از
انصار چهار هزار مرد جرار ملازم رکاب فلک فرسای همایون او بودند و پانصد اسب میان ایشان و از مردم اسلم چهار صد
کس بسعادت جهاد استسعاد یافته و از بنی کعب پانصد مبارز در شمار آمدند و بروایتی آنحضرت در منزل قدید بترتیب رایات
نصرت آیات اشتغال نموده در میان مهاجر و انصار و باقی قبایل قسمت فرمود و هم درین منزل از بنی سلیم قرب هزار مرد
نیزه دار که اکثر ایشان سوار بودند بعسکر اسلام پیوستند و جمعی کثیر از قبایل دیگر که ذکر ایشان موجب تطویل میشود بسعادت
مرافقت حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه موفق گشتند و عباس بن عبد المطلب بعد ازانکه با اهل و عیال و امتعه و اموال به
نیت هجرت بیرون آمده در جحفه (?) السقایا ذی الحلیفه بتقبیل انامل کرم رسول صلعم سرافراز گشت و آنحضرت از ملاقات
او مسرور گشته فرمود که متاع خود را بمدینه فرستد و خود همراه باشد و با عباس خطاب کرد که هجرت تو آخرین هجرتهاست
چنانکه نبوت من آخرین نبوتهاست و در اثنای طریق ابوسفیان بن الحارث بن عبد المطلب و عبدالله بن ابی امیه بن المغیره که آن
یک پسر عم و این یک پسر عمه رسول صلعم بود بنظر کیمیا خاصیت آنحضرت رسیده خود را بروی عرض کردند اول ایشان اعراض
نمودند زیرا که در مکه ایذای پیش ازین حد (?) بخویش با آن سرور رسانیده بود و چون طبیعت همایونش مجبول بر کرم

وسماحت

وسماحت بود آخر الامر در ظل حمایت و مرحمت خویش ایشانرا جای داد و نقلست که چون ابوسفیان بن الحارث هم پسر
عم و هم برادر رضاعی حضرت مقدس نبوی صلعم بود و چون آنسرور مبعوث گشت ابوسفیان قواعد عداوت را استحکام
داد و اظهار دشمنی کرد و زبان پلید بهجو رسول صلعم و صحابه کرام او بکشاد و نوبتی در مدینه مسلمانان از حسان بن ثابت التماس کردند که
تو نیز او را هجو کن جواب داد که من بی رخصت رسول صلعم این کار نتوانم کرد و چون از آن حضرت دستوری خواست فرمود کیف
اذن لک فی ابی و ابن عمی و با وجود این مرحمت و احسان در جمیع معارک ابوسفیان بن الحارث با ابوسفیان بن حرب و سایر قریش
موافقت نموده و هیچ دقیقه از دقایق مخالفت فرو نگذاشت و بعد ازان بروم رفت و در مجلس قیصر در آمد از وی پرسید که نسب
کیستی جواب داد که ابوسفیان بن الحارث بن عبد المطلبم قیصر گفت اگر تو در گفتار خویش صادقی پسر عم محمد بن عبدالله بن عبد المطلبی [illegible]
باخود گفت بالله که از اسلام گریخته و این همه راه دور قطع کرده بروم آمده ام هیچکس مرا نمی‌شناسد و نسبت من نمیکند مگر بمحمد صلعم
و از سخن قیصر دوستی اسلام در دل ابوسفیان جای گرفته و از روم مراجعت کرده با اهل و عیال از منزل او [illegible] اسلام ملحق
شد و چند نوبت در برابر حضرت رسول صلعم آمده آنحضرت از وی اعراض نموده و چون مسلمانان ازین معنی خبر یافتند ایشان نیز
از وی اعراض نمودند بلکه بعضی بایذای او مشغول گشته و عالم وسیع بر ابوسفیان تنگ آمده نزد حضرت متضرع و زاری در آمد و آنسرور
بروی ترحم نموده بشرف قبول مستظهر و سرافراز ساخت و بعضی گفته اند که بشفاعت ام سلمه حضرت مقدس نبوی صلعم از جرایم
ابوسفیان درگذشت روایت نقل آورده اند که حضرت مقدس نبوی صلعم چون بمر الظهران رسید که چهار فرسخی از مکه است
انجا نزول فرموده و فرمان داد تا در اثنای شب در روی [illegible] لشکرگاه آتش افروختند و بروایتی ده هزار نفر آدم دران
غزوه ملازم رکاب فلک فرسای حضرت صلعم بودند و قریش از توجه حضرت پیغمبر صلعم هیچ خبر و شعور نبودند اما از کردارهای خویش
از انتقام آنحضرت خوفی ما لا کلام بر ضمایر ایشان استیلا داشت و درین اثنا ابوسفیان بن حرب و بدیل بن ورقا و حکیم بن
حزام بالتمام خبرگیری از مکه بیرون آمدند و در روضة الاحباب باین عبارت مسطورست که چون بمنزل مر الظهران فرود آمدند
ده هزار مرد و بروایتی دوازده هزار مرد در لشکر آن حضرت جمع شده بودند امر نمود تا هر مردی شب در آن منزل آتشی برافروختند
و تا آن هنگام قریش از احوال پیغمبر صلعم هیچ خبر نداشتند ولیکن خایف می‌بودند و می‌ترسیدند که آنحضرت قصد مکه خواهد کرد با ابوسفیان
گفتند تو بیرون رو و تفحص اخبار بنمای و اگر با محمد صلعم ملاقات کنی امان از وی بگیر مسود اوراق گوید اولی آن می‌نماید که این سخن
نوشته نشود زیرا که هم در روضة الاحباب و سایر کتب سیر مسطورست که بعد از رسیدن ابوسفیان بکوه آوردن و در [illegible]
امان صنادید قریش مثل عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه با لشکر اسلام جنگی عظیم کردند چنانچه درین اوراق مرقوم [illegible]
خواهد یافت به تقدیر صحت مشرکان ابوسفیان را از التماس امان آنچه مأمول ایشان بوده [illegible] باسپاه
ظفر پناه مستبعد می‌شمارد با آنکه آنچه در نسخ سیر که بنظر این ذره احقر رسیده از شرط خالیست والله تعالی اعلم ناظمان جواهر
درر الفاظ را درسلک تحقیق چنین کشیده که چون عباس بن عبد المطلب بمنزل مر الظهران در کثرت آتشهای افروخته

شده دلخواه و باخود گفت وای بر قریش اگر حضرت رسالت پناه ایشانرا امان داده باشد از طریق قهر بمکه در آید و اگر
این صورت محقق شود قوم مستاصل گردند و از ایشان اثر نماند و این اندیشه بر خاطر انورش استیلا یافته و بر استر مخصوص
حضرت مقدس نبوی صلعم سوار شده تا بموضع اراک رفت بو که اگر هیزم کشی یا شیر فروشی یا صاحب حاجتی را دریابد که بمکه رود
و اعلام نماید که صورت حال چیست و متوجه حرم محترم گردد تا آن دیار را از تلاطم امواج بحر مخالف بساحل نجات مصالحت گردانند
و زبان بکلمه الامان برگشاده از آسیب تیغ بیدریغ اهل ایمان ایمن گردند و درین اثنا ابو سفیان و رفقای او بجهت خبر گیری بیرون آمده
بودند بر سر ثنیه مر الظهران رسیدند و از مشاهده آتشهای سپاه اسلام دود تحیر بر روزن دماغ ایشان متصاعد شده ابو سفیان
با بدیل بن ورقا گفت که ما هرگز چنین آتشی ندیده ایم و چندین لشکر نشنیده بدیل جواب داد که اینها قوم خزاعه اند که لشکر جمع کرده اند
و بتهیه اسباب قتال اشتغال داده اند ابو سفیان گفت بخدا سوگند که خزاعه از آن قلیل و ذلیل تر اند که این آتش و لشکر از ایشان باشد
و در خلال این قیل و قال عباس آواز ابو سفیان را شناخته آواز داد که یا ابا حنظله و ابو سفیان نیز آواز او شناخته گفت یا ابا الفضل
عباس گفت آری ابو سفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد این چه واقعه است عباس جواب داد گفت که وای بر تو این رسول خداست
که با دوازده هزار مرد مسلح و مکمل آمده وای بر قریش بامدادگاهی دشمن سزاوار است کار تنشوه سخن دوستان نیک اندیش
ابو سفیان گفت دگر اسیر بلا را چه جای سرزنش است گرت محاونتی دست می دهد دریاب اکنون چاره این کار چیست و در
این درد از کیست عباس گفت والله که اگر حضرت رسول صلعم بر تو ظفر یابد با وجود آن علم و کرم و عفوی که او راست ضرب عنق
امر فرماید تدبیر آنست که بر این استر در عقب من سوار شوی تا ترا بمجلس حضرت رسالت برم و بجهت تو از آن سرور امان
طلب کنم و ابو سفیان ابر پس استر سوار گرده و بقول بدیل و حکیم بمکه مراجعت کردند و عباس بر میان لشکرگاه درآمده بر
هر آتشی که میگذشت مردم برمیخواستند و میگفتند آیا این چه کس است که درین بیگاه درین لشکرگاه میگذرد و چون احتیاط
کردند او را می شناختند و میگفتند که عم حضرت پیغمبر است که بر استر آنحضرت سوار شده میرود تا که عبور ایشان بر خیمه عمر خطاب
افتاد و حال آنکه دو آتش عظیم بر در خیمه افروخته بود و عمر خطاب عباس را دیده هیچ نگفت چون عباس گذشت نظرش بر ابو سفیان
افتاد و او را بشناخت از جای برجست و گفت ای دشمن خدا الحمد لله که بی عهد و ایمان بر تو دست یافتیم این سخن گفته و شمشیر از
نیام بیرون آورده در عقب ایشان بتعجیل روان شد و غرض از سرعت آنکه پیشتر از آنکه عباس بحضرت ملاقات کرده او را جهت
ابو سفیان حاصل کند و عباس مقصود عمر را دانسته خود را بشتاب هرچه تمامتر خود را بخیمه حضرت رسول صلعم رسانید و عمر بر فور از
از عقب رسیده عرض داشت کرد که یا رسول الله اینک ابو سفیان که بی امان و ایمان بچنگ ما افتاده دستوری ده تا سر ناپاک او را
از بدن جدا کنم عباس گفت یا رسول الله من ابو سفیانرا امان داده ام و در پناه خود گرفته عمر پیش رفت تا در گوش آنحضرت
سخنی گوید عباس مبادرت نموده و سر مبارک رسول را در بغل گرفته گفت ما شاء الله هیچ سرگوشی نکنیم و نمیگوییم و چون
در قتل ابو سفیان الحاح و مبالغه نمود عباس گفت ای عمر این همه اضطراب در کشتن او بجهت آن میکنی که از عبد مناف

و اگر

و اگر بنی عدی می بود چندین مبالغه نکردی عمر گفت ای عباس آهسته باش و چنین مگوی که در آن روز که مسلمان شدی اسلام تو
نزد من محبوب تر بود از اسلام پدرم خطاب بر تقدیر وقوع آن و چون نام ای عباس به تطویل انجامید حضرت مقدس نبوی صلعم
ایشانرا تسکین داده فرمود که ای عباس امشب ابو سفیانرا در خیمه خویش نگاه دار و چون صباح شود او را نزد من بیار و چون
دیگر خورشید عالم تاب عرصه عالم ربع مسکون را مانند سراچه دل مومنان نورانی گردانید عباس ابو سفیان را بمجلس حضرت
رسالت رسانید و آنسرور فرمود که وای بر تو ای ابو سفیان هنگام آن نیامد که بدانی هیچ معبودی سزاوار پرستش بغیر از خدای تعالی
جل قدرته نیست ابو سفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه کریمی و حلیمی و خوش پیوندی که با آن همه جفاها و بیباکی از من صادر شده
چنین و چندین لطف و احسان و ابر و احسان در شان من مبذول میداری دانستم که هیچ خدای بغیر باری تعالی خدای دیگر نیست
که اگر بودی ما را اکنون نفع رسانیدی حضرت باز فرمود که بدانی که من پیغمبر خدایم ابو سفیان جواب داد که تا اکنون شائبه شک
در خاطر من خطور میکرد عباس گفت ویلک یا ابا سفیان دراز مکش و زبان بکلمه توحید بگشا و الا همین لحظه عمر در آید و تیغ تیز در ابر
تو بباز نماید و ابو سفیان طوعا و کرها بکلمه اشهد ان لا اله الا الله محمد رسول الله و علیا ولی الله بر زبان راند
در روایت واقدی چنانست که رسول صلعم در آن شب ابو سفیانرا اذن دخول مجلس داده ابو سفیان در آمد و بایستاد و آن
حضرت فرمود که ویحک یا ابا سفیان وقت آن نیامد که گواهی دهی که خدا یکیست و من رسول اویم ابو سفیان چه کریمی تو یا ابا القاسم
و چه حلیمی و چه خوش پیوندی اما آنکه خدا یکیست چنین است که اگر با او دیگری بودی در روز بدر و روز احد ما را فایده رسانیدی
اما آنکه تو رسول خدای بخدا قسم که از این معنی در نفس من چیزی هست عباس گفت والله که ای ابو سفیان که رسول صلعم همین ساعت
بقتل تو فرمان دهد مگر اگر گواهی دهی که خدا یکیست و محمد رسول اوست آنگاه ابو سفیان مسلمان شد هم واقدی گوید در آن شب
عباس ابو سفیانرا باشاره حضرت مقدس نبوی بخانه خود برد و چون صبح دمید بلال بانگ نماز گفت و سپاه اسلام با وی
درین امر موافقت کردند ابو سفیان غلغله لشکر شنیده متوهم شد و از عباس پرسید که چه آواز است عباس گفت از برای
نماز است ابو سفیان گفت در شبانروزی چند وقت نماز میگذارند عباس گفت پنج وقت ابو سفیان گفت بخدا سوگند که
بسیار است در بعضی روایات آمده که چون صباح شد بلال بانگ نماز گفت مردم در حرکت آمدند ابو سفیانرا گمان شد که خلق
او را میطلبند از عباس پرسید که این چه حالت عباس گفت این حرکت از برای ادای صلوة است و چون اهل اسلام با رسول صلعم
نماز گذاردند ابو سفیان گفت ای عباس هر چه محمد میکند قوم نیز همان میکنند عباس گفت آری ای ابو سفیان بر سبیلی که اگر ایشانرا
گوید که طعام مخورید و آب ننوشید تا از گرسنگی و تشنگی هلاک شوید چنین کنند عباس گفت آری و می بینم که قوم ترا امشب
هلاک خواهند ساخت عباس هم گوید که ابو سفیان مشاهده کرد که چون حضرت وضو ساختی رسول از مسلمانان دست بر دست
آنحضرت میداشتند و آب وضوی او را تبرک بر سر و روی خود می مالیدند گفت بخدا سوگند که کسری و قیصر را این عظمت
ندیدم با الجمله چون ابو سفیان مسلمان شد عباس گفت یا رسول الله که جاه و شرف دوست میدارد او را مرتبه مخصوص گردان که در میان

قریش مغفرت و سرافراز گردد فرمود که مَن دَخَلَ دارَ أبي سفیان فهو آمِن ومن ألقى السلاح فهو آمن ومن أغلق بابه فهو
آمن ومن دخل المسجد الحرام فهو آمن محمد بن اسحق گوید چون حضرت فرمود که من دخل دار ابو سفیان فهو آمن ابو سفیان
ابو سفیان گفت سرای من وسعتی ندارد و آنسرور فرمود که من دخل الکعبة فهو آمن ابو سفیان گفت کعبه اتساعی ندارد حضرت رسول
فرمود که من اغلق بابه فهو آمن ابو سفیان گفت هذه واسعة ابو سفیان بنابر رخصت حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه بجانب
مکه بازگشت عباس بشرف عرض رسول رسانید که ابو سفیان لشکر اسلام [illegible] و کمال [illegible] تمامت ایشان در خاطرش قرار گرفته
باشد و من ایمن نیستم از وی می اندیشم که چون مکه رود طریق طغیان پیش گرفته فتنه برانگیزد صواب آنست که او را اینجا نگاه داری تا
لشکر ظفر قرین با سلاح و آلتی ببیند و هیبت حامیان حوزه اسلام در دل نشیند حضرت سخن او را استحسان فرمود که ابو سفیان را در
باب وادی تنگنای بازدار تا جنود و سپاه الهی بر وی بگذرند عباس تعجیل از عقب ابو سفیان شتافته ندا کرد که یا ابا حنظله ابو سفیان
متوهم شده گفت ای بنی هاشم مکر غدری در خاطر دارید عباس جواب داد که اهل نبوت غدر نکنند اما مقصود آنست که لحظه توقف نمای
و لشکر اسلام خدای تعالی را با اسلحه و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب که جهت دفع مخالفان و اعدا [illegible] ترتیب داده اند مشاهده
کنی آنگاه عباس ابو سفیان را در گذرگاه تنگ توقیف نمود و حضرت فرمان داد که لشکرها آراسته شده چنانکه بیرون آمده بودند
جوق جوق از آن گذرگاه عبور نمایند و از فوج سپاه اسلام اول کسی که بآن محل مضیق رسید خالد بن الولید بود با هزار نفر از
بنی سلیم که میدان رزم را مجلس بزم انگاشتی و روز مصاف را شب زفاف تصور کردندی و در میان آن قوم دو علم بود یکی بدست
عباس بن مرداس و یکی بدست دیگر از اصحاب و چون چشم ابو سفیان بر ایشان افتاد از عباس پرسید که من هولاء جواب داد
که خالد بن الولید است ابو سفیان از روی استحقار گفت آن پسر نو رسیده عباس گفت آری و خالد با بنی سلیم در برابر
ابو سفیان رسیده سه نوبت بآواز بلند تکبیر گفته بگذشتند و در عقب خالد بن الولید زبیر بن العوام با پانصد کس از ابطال عرب پیدا
شده علم سیاه داشتند و این فوج نیز چون در برابر ابو سفیان رسیده تکبیر گفتند ابو سفیان باز از عباس سوال کرد که سرور این
گروه کیست گفت زبیر ابو سفیان گفت پسر خواهر تو گفت آری و در عقب زبیر رسیدند کسی از بنی غفار [illegible] و لوای این طایفه ابو ذر غفاری
رحمه الله در دست داشت و چون در برابر ابو سفیان رسیدند بدستور یاران سابق تکبیر گفته بگذشتند و ابو سفیان از حال آن جماعت
استفسار نموده عباس تعریف ایشان کرد و آنگاه بنو کعب بن عمرو که در میان ایشان پانصد سوار بود رسیدند و علم این فوج [illegible]
سفیان داشت ابو سفیان از نسب این طایفه تفتیش کرده گفت حلفای محمد اند و بنو کعب نیز تکبیر گویان از پیش ابو سفیان بگذشتند
آنگاه هزار کس دیگر از قبیله مزینه که سه لوا در میان ایشان بود رسیدند ابو سفیان چون دانست که این طبقه از قبیله مزینه اند
گفت مرا با ایشان کاری نیست بعد از آن قوم جهینه رسیدند که هشتصد کس از شجعان در میان این قوم بودند و چهار علم داشتند
رسیدند و در اثر ایشان بنو لیث و بنو ضمره و بنو سعد بن بکر رسیدند و در اثر این جمع سیصد کس از شجاع بگذشتند و عباس [illegible]
ابو سفیان را با حال آن جمع شناسا گردانید گفت دشمن ترین عرب نسبت بمحمد صلعم این قبیله بوده اند عباس گفت خدای عز و جل

محبت اسلام

محبت اسلام در دل ایشان جاری گردانید و ایشان را از فضل و احسان ملک منان [illegible] آنگاه ابو سفیان پرسید که یا ابا الفضل
گوییا که هنوز حضرت محمد صلعم نگذشته است عباس گفت نی و اگر تو آن کتیبه را که حضرت محمد صلعم در میان ایشان است ببینی یقین دانی که
هیچکس را طاقت مقاومت آن لشکر نیست و در بعضی از روایات آمده که هر قبیله از قبایل که بگذشت ابو سفیان از عباس تعرف
حال ایشان نمود و بعد از جواب داد عباس ابو سفیان گفت مرا با ایشان کاری نیست و چون افواج حشم و طبقات قبایل از پیش
ابو سفیان بگذشتند کوکبه حضرت مقدس نبوی صلعم پیدا شد پنجهزار مرد مانند ارسلح و مکمل از اعیان مهاجرات و اشراف انصار در
رکاب ظفر انتساب فرسان انجم سپاه او بودند سرها زرههای داودی در بر و تیغهای خاراشکن بر میان همه را با رماح خطی شغل همه را
با سیوف هندی کار بر اسپان تازی و شتران عربی سوار هر یک ازیشان در روز کارزار صد برابر رستم و اسفندیار
بر یک دست آنحضرت ابو بکر و بر دست دیگر اسید بن حضیر بود و آنسرور با ایشان تکلم می نمود ابو سفیان که لشکر اسلام را با آن
ابهت و عظمت دید چشمش خیره شده و از غایت حیرت و دهشت کرد روی استیلا یافته بود با عباس گفت که هرگز با مثل این گروه
لشکری ندیده ام و نشنیده ام ای عباس ملک پسر برادر تو عظیم و قوی شده عباس گفت ویلک ای ابو سفیان این رسالت و نبوت
نه مملکت و سلطنت گویند که در آنروز که سعد بن عباده که رایت انصار در دست او بود با هزار نفر هم از ایشان در پیش حضرت مقدس نبوی
میرفت چون در برابر ابو سفیان رسید آواز داد که یا ابو سفیان الیوم یوم الملحمة الیوم تستحل الحرمة الیوم اذل الله قریشا
یعنی امروز روز کشتن و خون ریختن است که خدای عز و جل ذلیل و خوار ساخت آنگاه روی بیاران خویش آورده
گفت که ای گروه اوس و خزرج کینه روز احد امروز باز خواهیم ابو سفیان با عباس گفت که حبذا یوم الذمار ای
الهلاک و چون سعد بن عباده ابو سفیان را وعده داده بگذشت رسول صلعم و خواص و اصحاب او بمحاذات ابو سفیان
رسیدند ابو سفیان فریاد برآورد که یا رسول الله بقتل قوم خویش فرمان داده حضرت فرمود که ابو سفیان سخن سعد را
معروض داشته گفت من خدای عز و جل او قرابتی ترا با قریش شفیع می سازم که از سر خون ایشان در گذری و در باره
قریش خویش عاطفت و احسان مبذول فرمای چه نیکوترین و رحیم ترین مردم تویی حضرت فرموده که سعد این سخن را
بر سبیل سهو و خطا گفته امروز روز لطف و رحمت امروز روزیست که باری سبحانه و تعالی قریش را اعزاز کرده امروز خداوند
عز و علا تعظیم خانه کعبه را زیارت کرده اند و آنگاه عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف این سخن گفتند
که یا رسول الله ما از سعد ایمن نیستیم مبادا که بقریش آسیبی رساند و رسول صلعم حکم فرمود که قیس بن سعد لوا را از پدر خود بستاند
و در بعضی روایات آمده که آنحضرت فرمود که امیر المومنین علی صلعم لوا را از سعد بن عباده بگرفت و چون مسلمانان از
پیش ابو سفیان بگذشتند عباس با او گفت که اکنون ترا بمکه باید رفت و قریش را تخویف باید داد تا مسلمان
شوند و از چنگال مرگ امان یابند ابو سفیان بتعجیل هرچه تمامتر بجانب حرم روان شد و در آن روز از سم مراکب
سپاه نصرت پناه چندان غبار ساطع شده بود که از قلال جبال تجاوز می نمود نظم ز سم ستوران در آن پهن دشت

زمین جنبش شد و آسمان گشت مست و در روضة الاحباب در اثنای گذارش فتح باین عبارت مذکور است که قریش از آمدن
آنحضرت خبر نبود و چون ابوسفیان را دور دیدند که بتعجیل می آید وی را استقبال کردند و گفتند از عقب تو کیست و این
غبار از سبب چیست گفت وای بر شما محمد صلعم با لشکر کثیر غرق آهن و فولاد رسیدند و اکثر سواران دلاورند که هیچ کس طاقت
مقاومت ایشان ندارد و گفت هر که در خانه من درآید و هر که سلاح بنهد و هر که در خانه خویش در ببندد و هر که بمسجد الحرام
رود در امان است گفتند قبحک الله این چه خبر است که برای ما آورده و هند زوجه وی باستقبال بیرون آمد و شنید که شوهرش
این نوع کلام میراند تحمل ننموده دو طرف شوهرش بگرفت و بر روی خار رها کرد و گفت یا آل غالب بکشید این احمق را تا این سخنها
نگوید ابوسفیان گفت هر خواری که خواهی با من بکن سوگند میخورم که اگر مسلمان نشوی گردنت بخواهند زد در خانه قریش درآی و
در را ببند و بیشتر ازین سخن نیز در روضة الاحباب مسطور است چنانچه سابقا با برخی دیگر بعضی ازین کلمات هم درین اوراق ثبت
گذارش یافته که لشکر مسلمانان چون بمر الظهران رسیدند که از آنجا تا مکه چهار فرسنگ است فرود آمدند و ده هزار و در روایتی
دوازده هزار در لشکر حضرت جمع شده بودند بفرمودند تا هر مردی شب در آن منزل آتشی برافروخت و تا آن هنگام قریش را از
احوال هجوم صبا اسلام هیچ خبر نداشتند ولیکن خایف می بودند چه میدانستند که آنحضرت قصد مکه خواهند کرد و ابوسفیان را گفتند تو
بیرون رو و تفحص اخبار بنمای اگر با محمد ملاقات کنی امان از برای ما بگیر پس ابوسفیان بن حرب و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا از مکه
بیرون آمدند تا به پشته مر الظهران رسیدند و دیدند که تمام آن وادی را آتش فرو گرفته بعد ازان ادا کلمه چند ازین باب مؤلف
کتاب در روضة الاحباب گوید که از ابن عباس بن عبد المطلب روایت که چون شب در منزل الظهران آتشها دیدم گفتم اگر حضرت
با این لشکر بمکه درآید بی آنکه قریش بیایند و ازوی امان طلبند کار ایشان مشکل شود پس بر پشت استر خاص آنحضرت سوار شدم
و براندم تا بموضع اراک و مقصودم آن بود شاید که هیزم کشی یا شیرفروشی یا اهل حاجتی بینم که بمکه رود و صورت حال با ایشان بگوید
تا اهل مکه را خبردار کند که فکری در کار خویش بیابند ناگاه سخن ابوسفیان و بدیل شنیدم و بشناختم گفتم یا ابا حنظله وی نیز آواز
مرا بشناخت و گفت ابوالفضل است گفتم آری پرسید که اینجا چیست گفتم وای بر تو این رسول خداست با ده هزار مرد گفت
یاران چاره کار چیست گفتم در عقب این استر سوار شو و بدیل و حکیم بگو باز گشتند و ابوسفیان چون هنوز مسلمان نشده و
امان حاصل نکرده بود توقف نمود راقم حروف گوید که عجب مسامحه واز مولف کتاب روضة الاحباب گوید که با وجود
آنکه اعتقاد کرده و در مصنف خویش ثبت نموده که حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا از عباس [illegible] کیفیت لشکر اسلام و کیفیت توجه
حضرت خیر الانام معلوم کرده بمکه بازگشتند میگوید که قریش را از آمدن آنحضرت خبر نبود و چون ابوسفیان را از دور دیدند که
بتعجیل می آید وی را استقبال کردند و گفتند از عقب تو کیست این غبار از سبب چیست و سواد اوراق را عقیده آنکه
عدم انتباه قریش از توجه رسول صلعم مناسب آن روایت که بعضی گفته اند که حکیم و بدیل و ورقا نیز بموافقت ابوسفیان در
مر الظهران بشرف بساط بوسی حضرت مقدس نبوی صلعم فایز شده و هو بحقیقة الحال اعلم آورده اند که چون طلیعه قبایل ابوسفیان

عبور کردند

عبور کردند همچنان میرفتند تا به ذی طوی رسیدند و در آن موضع توقف نمودند تا رسول صلعم با اشراف مهاجر و انصار برسید و چون
چشم مبارک آنحضرت بران سپاه باعدت افتاد که در تحت ظلال رایت فتح مجتمع گشته بودند از تنهائی و بیکسی خود در وقت
هجرت یاد آورده ناصیه همایون بر بالای شتر نهاده در حالتی که سوار بوده سجده شکر بتقدیم رسانید و بعد ازان که بعد از ادای فرض حتی
او را با آن چنان سپاهی جرار و لشکری نامدار از طریق غلبه و استیلا ببرده و بعد ازان فرمان داد که زبیر با مهاجران متوجه
گشته از اعلی مکه درآید و رایتی را که با آنحضرت شرف اختصاص داشت در حجون برده از آنجا قدم پیشتر ننهند تا آنحضرت
جلوه نموده فرمود و خالد بن الولید با افواج اسلم و غفار و سایر دلیران روزگار از اسفل مکه درآید و لوای خود را در منتهی بیوت
نصب کند و خویشتن بنفس شریف با طایفه از خواص راه دیگر شتافت و از موقف نبوت فرمان واجب الاذعان شرف صدور
یافت که هیچ فردی از افراد حشم نسبت بقصان حرم پای در مقام جدال و قتال ننهند و دست از آستین قتال بیرون نیارند الا که
جمعی از سفها بنابر قلت حیا در مقابله سپاه نصرت انتما آیند ایشان نیز از روی عقل و فتوی شرع در دفع و رفع صولت مخالفان
خود را معاف ندارند نقلست که عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو با طایفه از دلیران بنی بکر و بنی الحارث و طایفه
از هذیل چون از توجه خالد بن الولید خبر یافتند بتهیه اسباب مقاتله اشتغال نموده بمقابله او شتافتند و در موضع خندمه تلاقی
فریقین دست داده بنیاد محاربه کردند و جنگ کنان بکروه که قریب بمسجد الحرامست رسیدند و بیست و هشت نفر از ارباب طغیان
از ضرب تیغ غازیان اسلام بدوزخ رسیدند و دو نفر از سپاه خالد شربت شهادت نوشیدند ابن خطل که فتاکی
مشهور بود از اهل قتل با خود و جوشن بر بادپای سوار شد بسان کوه آهن روی بلشکر خالد بن الولید نهاد و چون بموضع
خندمه رسید چشمش بر سپاه اسلام افتاد رعبی تمام بر خاطرش استیلا یافت و لرزه بر اعضای وی طاری شده از اسب
پیاده گشت و جوشن از بدن بیرون کرده و خود از سر انداخته می رفت تا در تحت استار خانه کعبه درآمد و طایفه
ارباب شقاق روی بهزیمت نهادند و مسلمانان ایشان را تعاقب نمودند و درین اثنا ابوسفیان و حکیم بن حزام فریاد
برکشیدند که ای معشر قریش چرا بیهوده خویشتن را بکشتن میدهید هر که در خانه خود درآید ایمن است و هر که سلاح بنهد
ایمن است انگاه مشرکان سلاحها افگندند و در خانها متواری شدند و ارباب اسلام اسلحه ایشان را در حیطه تصرف آورده
ماده اعتضاد و استظهار ساخته و در خلال این احوال سید اولاد آدم چون بثنیه اذاخر که قریب است بحرم رسید
گرد و غباری دید که برخاسته بود و سبب آن استفسار نمود معروض داشتند که غالبا خالد بن الولید است که با مشرکان
که در صدد محاربه آمده اند جنگ میکند و چون مخالفان منهزم گشته خالد بشرف پابوس فایز شد آنسرور نهی خود را از
مقاتله یاد او داده و دران باب باز خواست نمود خالد جواب داد که ابتدا ایشان [illegible] [illegible] حضرت فرمود
قضاء الله خیر در بعضی روایات آمده که حضرت رسول صلعم چون بمکه درآمد عرض رسانیدند که خالد بن الولید تیغ تیز از
نیام برکشیده بقتل مردم مبادرت مینماید آنحضرت یکی از یاران را فرمود که برو و با خالد بگو که ارفع عنهم السیف حتی شب از

از اهل مکه بر دارد ایشان را بقتل رسان فرستاده نزدیک خالد آمده گفت که یا رسول الله صلعم میگوید که ضع فیهم السیف یعنی شمشیر در
ایشان نه و هیچکس را مهلت مده بنابرین خالد هفتاد کس از [?] بقتل آورد گویند که چون خالد بتقبیل بساط اشرف استسعاد
یافت حضرت مقدس نبوی صلعم با او عتاب فرمود که با وجود آنکه پیغام دادم که دست از قتل باز دار خلاف کردی خالد گفت یا رسول الله
فرستاده تو آمد و گفت رسول صلعم میگوید که ضع فیهم السیف و حضرت فرمود که قاصد طلب داشته گفت که من ترا چه گفته بودم
آن شخص جواب داد که فرموده بودی که با خالد بگوی که ارفع عنهم السیف من هیچ استماع که همین کلام را با او بگویم که ناگاه شخصی دیدم که
سر آن بر آسمان متصل بود و پایش بر زمین ملتصق و چوبی در دست داشت در برابر سینه من آورده گفت با خالد بگوی که
ضع فیهم السیف اگر چنین نگویی با این چوب مغز از نهاد تو بر آرم رسول صلعم فرمود که صدق الله و صدق رسوله در آن روز عمر را
عم مرا بقتل رسانید من گفتم که اگر بر قریش ظفر یابم هفتاد کس از ایشان در عوض بکشم و آن روز خوف عار و علاما را نهی کرد اما
امروز خواست که آنچه بر زبان رسول او جاری گشته بظهور آید گویند که آنحضرت فرموده بود که خیمه خاص او در موضع حجون بر زنند
و اصحاب بظن بوده حضرت رسالت پناه عمل نمودند و چون آنسرور بخیمه در آمد و تن را از گرد و غبار شسته بعد از آن غسل
زره پوشیده خود عادی چون افسر کیوان بر سر نهاد و دران زمان سواران از حجون تا فته صف کشیده انتظار
مقدم همایون می بردند و چون حضرت مسلح و مکمل گشت بر راحله خویش سوار شده روی توجه بمسجد الحرام نهاد و در دست
رایت او ابوبکر بود و بر دست چپش اسید بن حضیر و بلال بن رباح و عثمان بن طلحه ملازم رکاب فلک فرسای اختیار کرده
محمد بن مسلمه زمام ناقه خاصه در دست داشت آنحضرت بقرات ترنم سوره انا فتحنا لک فتحا مبینا میخواند و در
حرم در آمد و مسجد الحرام را بنور حضور خویش منور گردانید و حجر الاسود بمحجن خویش استلام فرموده زبان بتکبیر ملک
ستان گشاده سپاه اسلام با او موافقت کردند و از غلغله تکبیر لرزه بر اعضای برنا و پیر قریش که بر قلال جبال نشسته
مسلمانان مشغول بودند افتاد و چون مراسم طواف بتقدیم رسانید از راحله فرود آمد و کعبه را از وجود اصنام باز
پرداخت چون کتب سیر مشحون است بآن خبر که سیصد و شصت بت در اطراف و نواحی خانه مشرکان نصب کرده
بودند و هبل اعظم اصنام بود و در بعضی نسخ مسطور است که ابلیس علیه اللعنه اقدم سیصد و شصت صنم را که در نواحی کعبه بود
برصاص در زمین مستحکم گردانیده بود و رسول صلعم نیزه چوبی را که در دست داشت بآن بتان میرسانید و میگفت که
وجاء الحق وزهق الباطل وما یبدئ الباطل وما یعید و آن بتان که چوب بایشان میرسید بر روی بر زمین
می افتادند و در معجم طبرانی مذکور است که با وجود رصاص ابلیس اصنام را باشارت رسول صلعم بروی در می افتاد و گویند که در آن
حین هر بتی که در خانه مشرکی بود از اهل قریش نگونسار افتاد و قولی آنکه حضرت رسالت صلعم امیرالمؤمنین علی را فرمود تا هبل
بشکست و اساف و نایله را بشکست و بروایتی اساف بر صفا منصوب بود و نایله بر مروه و اساف بن عمرو [?] بود

ازجمله

از جرهم و نایله بنت سهیل هم از قبیله جرهم هر دو در خانه کعبه زنا کردند حضرت حق تعالی ایشان را سنگ گردانید و قریش
از جهالت و فرط ضلالت به پرستیدن آن بت اشتغال می نمودند و چون آن دو صنم شکسته شد از یکی زنی سیاه
و برهنه بیرون آمد حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود این نایله [است] ناامید شد [?] و ابن هشام از عبد الله بن
عباس رضی روایت کرده که گفت در آن روز حضرت رسول صلعم اشارت بجانب روی هیچ بت نکرد مگر آنکه بر قفا افتاد و اشارت
بطرف قفای هیچ صنم نکرد مگر آنکه بر روی افتاد و بصحت رسیده که بتی چند بزرگ در موضع بلند نهاده بود که دست بآن نمی رسید
مصطفی و مرتضی چون بخانه کعبه در آمدند و آن بتان را دیدند مرتضی بعرض مصطفی رسانید که یا رسول الله پای مبارک بر کتف من نه
و آن بتان را فرود آر حضرت فرمود که یا علی تو طاقت ثقل نبوت نداری تو پای بر کتف من نه و باین امر اشتغال نمای مرتضی
بموجب فرموده عمل نمود و بر آن حین که پای علی بر کتف رسول صلعم بود آنحضرت از وی سوال فرمود که ای علی خود را چگونه می یابی
گفت یا رسول الله چنان می بینم که حجب مرتفع شده و سر من بساق عرش رسیده و بهر جا دست دراز میکنم در تصرف من
می آید آنسرور فرمود که ای علی رسیدی بآنچه مطلوب تو بود مرتضی گفت بآن خدای که ترا بالحق بخلق فرستاده که چنان می بینم خود را
که اگر خواهم دست بر آسمان توانم رسانید گویند که چون علی بتان را بر زمین انداخت خود نیز از کتف مبارک حضرت پیغمبر صلعم بر زمین
آمد تبسمی نمود آنسرور از موجب خنده پرسید جواب داد که جهت آنکه خویش را از جای بلند انداختم و المی بمن نرسید حضرت مقدس نبوی
فرمود که ای علی چگونه المی بتو رسد که محمد صلعم ترا برداشته بود و جبرئیل فرود آورده و چون هبل را بشکستند زبیر بن العوام ابو
سفیان را گفت هبل که در روز احد بآن نازیدی واقعه آن بتو روی نمود ابوسفیان جواب داد که دست ازین باز دار و مرا
سرزنش مکن که اگر با خدای محمد صلعم خدای دیگر در الوهیت شرکت می داشت غیر ازین صورت ظاهر شدی نقلست که کلید خانه کعبه نزد سلافه
بنت سعد بود که چند پسر او در جنگ احد کشته شده بودند چنانچه سابقا ثبت شده که ارشاد شد و حضرت در مسجد الحرام توقف نموده
بلال را امر کرد تا با عثمان بن طلحه که سلافه مادر او بود گفت که کلید را بیار و عثمان مذکور نزد مادر رفته کلید طلب داشته
سلافه در تسلیم کلید ناخوشی کرد و میگفت که اگر کلید را از تو بگیرند دیگر بشما نه دهند و عثمان با مادر الحاح مینمود و چون دیر زمان
عثمان بن طلحه حجبی امتداد یافت حضرت مقدس نبوی صلعم ابابکر و عمر را بجهت طلب کلید خانه کعبه بخانه سلافه فرستاد ایشان نیز توقف نموده
عمل نموده بخانه آمدند و عمر فریاد کرد که ای عثمان بیرون آی که رسول خدا انتظار میکشد سلافه چون دانست که ابوبکر و عمر
بچه کار آمده اند با عثمان گفت که ای پسر کلید را گرفته بیرون ببر که نزد من گرفته بهتر از آنست که تیم و عدی ببرند و این سخن سلافه
نظر بآن بود که سلسله نسب ابوبکر به تیم منتهی میشود و از آن عمر بعدی و چون عثمان مفتاح را از مادر ستانده بمسجد الحرام آمد
رسول صلعم دست دراز کرد که آنرا از وی بگیرد و عباس بن عبد المطلب برخاسته گفت یا رسول الله چنانچه سقایه زمزم
بمن تفویض کردی حجابت خانه کعبه را نیز بمن ارزانی دار و عثمان که این سخن بشنید در تسلیم کلید متوقف شد آنحضرت گفت یا
عثمان کلید بمن ده و عثمان چون دست دراز کرد که مفتاح را تسلیم حضرت نماید عباس التماس خود را مکرر گردانید عثمان بار دیگر

دست خود را باز کشید حضرت مقدس نبوی صلعم گفت ای عثمان اگر کلید ای از وصل امروز جز ایمان داری کلید را الّبن ده عثمان گفت
اینک بگیر بامانة الله بعد از آن در خانه را گشادند و حضرت ختمی پناه درآنجا رفته نماز گذارد و در بعضی از کتب سیر مسطور است
که چون در خانه کعبه را گشادند رسول صلعم تشریف آورده بعد از ادای دو رکعت نماز بر عتبه خانه بایستاد و عضادتین باب بدو دست
بگرفت و درین زمان کلید خانه را در دست مبارک داشته و امیرالمؤمنین علی قدمی چند پیش آمده گفت یا رسول الله منصب حجابت
کعبه را با اهل بیت تفویض فرمای چنانکه سقایه زمزم را ارزانی داشته و آنحضرت عثمان بن طلحه را طلب داشته فرمود که بگیر کلید را
کار روز بروز و وفات بعضی گفته اند که چنین گفت که خذوها یا بنی طلحة خالدة تالدة لا ینزعها منکم الا ظالم و ارباب تفسیر اهل سیر
عقیده آن که آیت ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها درین باب فرود آمده و بعضی از ارباب تفسیر و سیر برآنند که
کعبه و روز آن انواع دیگر روایت کرده اند و چون سواد اوراق در مقام اختصارات بایراد یک روایت قناعت کرد و علمای سیر آورده اند
که دران حین که حضرت مقدس نبوی صلعم دست مبارک در عضادتین باب کعبه زده بود اکثر صنادید قریش و عظمای مکه صف کشیده
انتظار می بردند که در باب ایشان چه حکم واقع خواهد شد و چه خواهد فرمود و آنسرور بر زبان گوهرافشان بگذرانید که الحمد لله
الذی صدق وعده و نصر عبده و بقولی گفت نصر جنده و هزم الاحزاب وحده ان الله قد حبس عن مکة
الفیل و سلط علیها رسوله والمؤمنین بعد از آن با اهل مکه خطاب کرد که ماذا تقولون و ما تظنون یعنی چه میگویید و چه گمان
می برید از من نسبت بخویشتن ارباب مکه جواب دادند که نقول خیرا و نظن خیرا اخ کریم و ابن اخ کریم و قد قدرت
یعنی میگوییم خیر و گمان می بریم خیر برادر کریم و پسر برادر کریمی که بر ما قدرت یافته و چون قریش در جواب اشارتی بقصه یوسف و اخوان
او داشتند آنحضرت فرمود که فانی اقول ما قال اخی یوسف لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو
ارحم الراحمین و هم چنین خطاب کرد اذهبوا فانتم الطلقاء یعنی بروید که شما آزاد کرده گانید آنگاه خطبه خوانده
غایت فصیح و بلیغ که ما نوشته بود قلم نسخ بر عادات و رسوم جاهلیت کشید و احکام قصاص و دیات مغلظه و مخففه بیان کرد
و بطلان دعویها که پیش از اسلام بود حکم فرمود و گفت هر خونی و مالی و مکرمتی که در جاهلیت بوده زیر قدم من موضوع است یعنی آنها را
باطل کردم الا سدانت یعنی خدمت خانه کعبه و سقایت حاج بعد از آن گفت که ای قریش خدای عز و جل دور ساخت از شما نخوت جاهلیت
و تکبر و تعظیم را که بر مردم میکردید یعنی بمجموع آبا از آنکه مردم همه فرزندان آدم اند و آدم از خاکست و یکی را بر دیگری فضیلت
نیست الا بتقوی و پرهیزکاری و این آیت خواند یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و
قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقاکم ان الله علیم خبیر و چون وقت نماز پیشین در آمد حضرت
مقدس نبوی بلال را امر فرمود تا بربام کعبه رفته بانگ نماز و قامت گفت و چون مشرکان آواز بلال شنیدند بعضی از ایشان
مثل خالد بن اسید برادر عتاب بن اسید که حضرت او را در عنفوان شباب والی مکه گردانیده و حارث بن هشام برادر ابوجهل و
حکم بن العاص عمّ عثمان نامناسب گفتند ابوسفیان بن حرب که در میان آن جماعت بود گفت من باری هیچ نمیگویم و گمان می برم که

اگر من

اگر من سخنی بگویم این سنگ ریزه ها محمد را خبر دهند و جبرئیل نازل شده از مقالات آن طایفه رسول الله را خبردار گردانید و حضرت رسول صلعم
آن جماعت را طلبیده با هر یک بیان فرموده که تو چه گفتی و ایشان منفعل شده زبان بکلمه توحید گویان شدند و ابوسفیان گفت
اما انا فما قلت شیئا یا رسول الله فضحک النبی صلی الله علیه و آله و سلم و بثبوت پیوسته که چون حضرت مقدس نبوی صلعم سپاه
نصرت شعار از قتل مکه نهی فرموده در باب ایشان مراسم لطف و احسان و لوازم بر و امتنان بجای آورد انصار با یکدیگر گفتند که این
یعنی رسول صلعم مهربانی و شفقت قوم و عشیرت خویش دریافت و بشهر خویش رغبت نموده و مقارن این حال و قرب این مقال آثار وحی ظاهر
شده ماهیون آنسرور ظاهر شد و چون وحی منجلی گشت با انصار خطاب فرمود که شما چنین و چنین گفته اید و ایشان اعتراف نمودند آنحضرت
فرمود که کلا و حاشا که چنین کنم من بنده خدایم و رسول وییم هجرت بسوی خدای و شما کرده ام حیات من حیات شماست و ممات من ممات شماست
انصار در گریه افتادند آن زمان پیش آمده معروض داشتند که والله که این سخن بجهت آن گفتیم تا شیفته خدا و رسول او بودیم از آنکه آیت نزول ما خواهیم
حضرت رسالت صلعم فرمود که خدای تعالی و رسول او تصدیق شما میکنند و عذر شما می‌خواهند روایات ثقات گفته اند که رسول صلعم پیش از آنکه بمکه
در آید حکم فرموده بود که یازده مرد و چهار زن را هر جا که یابند بکشند خواه در حرم و خواه در بیرون حرم یکی از جمله مردان عبد العزی بن
خطل بود و سبب آنکه پیش از فتح مکه مسلمان شده بود و مؤمنی بجرم کشته بود و بعد از آن مرتد شده و بمکه گریخته تفصیل این اجمال آنکه ابن
خطل چون بمدینه آمده مسلمان شد حضرت او را موسوم بعبدالله گردانید و بخصی را با وی بواسطه اخذ صدقه بقبیله از قبایل
عرب فرستاد و آن مرد خزاعی بشرائط خدمتکاری او قیام و اقدام می نمود روزی ابن خطل با خزاعی گفت که بجهت من طعام مرتب سازد که چون
از خواب بیدار شوم بخورم و خزاعی در آن باب مساهله کرده و چون ابن خطل بیدار شد هیچ طعام نیافت و خزاعی را دید که بخواب
در خواب افتاده است از بیصورت آتش غیظ و خشم با آتش جوع منضم گشته نفس اماره او را برین داشت که آن بیچاره را بقتل آورد
و اندیشه کرد اگر بمدینه رود رسول صلعم او را قصاص فرماید بنابرین از دین مرتد گشت و چهار پایان صدقه را رانده بمکه آمد و در روز
فتح مکه مسلح شده در برابر لشکر خالد بن الولید رفت و از معرکه فرار نموده پناه بجانب کعبه برد چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و در اثنای
طواف که حضرت مقدس نبوی میشنود یکی از یاران او را دیده معروض داشت که اینک ابن خطل که خود را متعلق باستار کعبه ساخته
آنسرور فرمان داد که در همان موضع او را بکشند و دیگری از آنجمله برادر رضاعی عثمان بن عفان عبدالله بن سعد بن ابی السرح بود که در
مدینه ملازمت حضرت مینمود و باشارت عالی کتابت وحی میکرد و در نوشتن قرآن مجید خیانت و تبدیل کلمات را اشعار خود
ساخته نوبتی از وی ظاهر شد که حضرت محمد صلعم نمیداند که چه میگوید و من هر چه میخواهم چنان می نویسم بلکه وحی چنانچه بروی فرود می آید
بر من نیز نازل میشود و چون دانست که حضرت ختمی پناه بر خیانت او مطلع گشته است بمکه گریخت و در روز فتح پناه بعثمان بن عفان
برده او را شفیع ساخت تا از رسول صلعم خون وی را درخواهد و عثمان بعد از چند روز عبدالله را بمجلس طلبیده اظهار حقوق مادری و نسبت
خویشی میکرد و التماس نمود که وی را امان دهد حضرت اعراض فرموده در جواب عثمان هیچ نگفت و چون عثمان چند نوبت التماس
خود را معروض داشته جوابی نشنید از یک آنسرور در رفته سر بسیار کشید غلل گرفته گفت یا رسول الله عبدالله را امان داده درین

بفرح و زاری بسیار نمود رسول ص فرمود آری و چون عثمان و عبدالله بن سعد از مجلس فرخنده بیرون رفتند حضرت با حضار مجلس
خطاب کرد که چه مانع شد یکی از شما که برخیزد و خون این سگ بریزد عباس بن بشر گفت یا رسول الله بآن خدای که ترا بحق بخلق فرستاده که
منتظر آن بودم که بگوشه چشم اشارتی فرمائی و اگر اندکی ایمائی فهم میکردم او را بشمشیری زدمی آنحضرت فرمود که سزاوار نیست که هیچ
پیغمبری بچشم خیانت کند که عبدالله چون امان یافت باز ایمان آورد و بعضی از حالات عبدالله در گزارش خلافت عثمان ثبت گزارش
خواهد یافت انشاء الله تعالی دیگر از آن زمره حویرث بن نقید بود که زبان ناهموار خود را بهجو حضرت مقدس نبوی ص بسیار گشودی
و در روز فتح مکه چون شنید که خواجه کاینات ص خون او را هدر ساخته از خانهای خود پنهان شده در بیت مرتضی علی ع بر در وثاق او
رفته پرسید که کجاست جواب دادند که جانب بادیه رفته و چون حویرث شنید که بطلب او مشغولند بعد از مراجعت مرتضی علی ع از خانه
خویش بیرون رفت تا در گوشه دیگر پنهان شود و اتفاقا امیرالمؤمنین علی در راه او را پیش آمده بموجب سئوال ثقلین عمل نموده او را
بلعنت رسانید دیگری از آن زمره مقیس بن صبابه بود و سبب اهدار دم او آنکه برادرش هشام بن صبابه بمدینه رفته ایمان آورد
و در غزوه مریسیع شخصی از انصار بگمان آنکه هشام یکی از عبده اصنام است او را بقتل آورد و مقیس صورت حال را معلوم کرده
بطلب خون برادر بمدینه آمد و چون برادرش بخطا کشته شده بود حضرت فرمان داد تا انصار دیت باو دادند و مقیس مسلمان شده
بعد از گرفتن دیت انتهاز فرصت میجست و ناگاه قاتل برادر خود را بکشت و مرتد گشته بمکه رفت و در روز فتح با جماعتی از شرکا در
کنجی شراب میخورد که یکی از صحابه کیفیت مجلس معلوم کرده و بر سر او رفته بتیغ خونریز تقریب آن مدبر بجای آورد و دیگر از آن زمره
هبار بن الاسود بود و از حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بسیار رنجانیدی و از جمله افعال ذمیمه وی یکی آن بود که نسبت
زینب بنت رسول الله واقع شد چنانچه شمه از آن سابقا سمت گذارش یافت و در روز فتح مسلمانان هبار را نیافتند
و چون آنسرور بمدینه مراجعت نمود هبار بمجلس همایون آمد و زبان بکلمه توحید گشاده و بنبوت آنحضرت گواهی داده ایمان او
درجه قبول یافت و دست در دامن اعتذار زده حضرت از سر جرایم او درگذشت دیگری از آن زمره صفوان بن امیه که در
عداوت رسول ص غلو مینمود و چون شنید که آنسرور حکم بقتل او فرموده در روز فتح مکه گریخت و عزیمت کرد که از راه دریا بر
ساحل نجات رسد عمیر بن جمحی صورت واقعه معروض رای عالم آرای خواجه کاینات گردانیده و التماس نمود که او را امان
دهد ملتمس عمیر بمبذول افتاد و حضرت رسول ص صفوان را دو ماه امان داد و عمیر در عقب صفوان شتافته مژده الامان بگوش
جان او رسانید صفوان ازین قضیه متعجب گشته گفت بخدا سوگند که باور نکردم تا از محمد ص نشانی بمن نیاری و عمیر باز گشته
مطلوب صفوان را معروض گردانید آنحضرت عمامه پاره خود را بعمیر داد تا بنزد صفوان برد و عمیر بموجب فرموده عمل نموده
و چون بصفوان رسید او را براه از شرف پابوس رسول علیه التحیة والسلام و تقبیل قلاده اسلام ترغیب بالاکلام نموده و
بنظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر رسیده و گفت ای محمد ص عمیر میگوید که تو مرا دو ماه امان داده قول مطابق واقعست باز پیغمبر ص
فرمود که ای صفوان ترا چهار ماه امان داده ام و صفوان با وجود شرک در غزوه حنین و طایف ملازم رکاب فلک فرسای بود

بعد از مراجعت حضرت مقدس نبوی ص بموضع جعرانه رسید گذرش بر شعبی از شعاب که مملو بود از دواب افتاد و صفوان
بچشم خریداری نگاه در جمال و اغنام کرده نظر از آنها بر نمیداشت حضرت این صورت مشاهده کرده فرمود که ای صفوان این
همه را بتو بخشیدم صفوان گوسفندان و شتران را در حیطه تصرف آورده گفت ما طابت نفس احد بمثل هذا الا نفس نبی
و هو مسلمان بموضع ایمان آورد و دیگری از آن مردم کعب بن زهیر بود که حضرت ختمی پناه را هجو کردی و در روز فتح
فرار نموده جان بکنار برد و آخر الامر دوستی اسلام در دل او پیدا شده با برادر خویش بجیر بن زهیر متوجه ملازمت
آنسرور گشت و پیش از وصول بمقصد برادر را جهت استمزاج بخدمت حضرت ختمی پناه فرستاد و بجیر با حراز سعادت پابوس
سرافراز شده ایمان آورد و بعد از استمزاج چون دانست که ایمان کعب مقبول خواهد افتاد او را از کیفیت حال معلوم
گردانید و کعب در سال نهم بمدینه آمده مسلمان شد و قصیده غرا در مدح خیر البشر گذرانید و آنسرور فرخنده سیر بردۀ خجسته
کعب را بصله کرامت مخصوص گردانید دیگری از آن زمره عبدالله بن الزبعری بود که پیوسته مسلمانان را هجو کردی و مشرکان را
بر جنگ ایشان تحریص نمودی و چون شنید که حضرت مقدس نبوی در باب او حکم فرموده در روز فتح گریخته بجانب نجران
رفت و عاقبت محبت اسلام در خاطر او افتاده از کفر خویش پشیمان گشت و بقصد تقبیل آستان نبوت نشان
از نجران روان شد و چون بمقصد رسید رسول ص او را از دور دید فرمود که زبعری است که می آید و با او روئی است که نور
اسلام دارد و ابن زبعری چون پیشتر آمد گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله شکر و سپاس
مر خدا را که مرا اسلام هدایت نمود یا رسول الله بی ادبی بسیار از من نسبت بتو در وجود آمده اکنون از همه پشیمان شده
در مقام اعتذارم بهر چه حکم کنی بر وجود من حکمی حضرت فرمود که الحمد لله الذی هداک الی الاسلام تدارک جرایم سابق مینماید
دیگری از آن زمره حارث بن الطلاطله بود و سبب اهدار دم آنکه رسول ص را بسیار میرنجانید و امیر علی ابن
ابیطالب علیه در روز فتح مکه بر حارث دست یافته از پایش در آورد و دیگر از آن زمره وحشی بود قاتل حمزه که مسلمانان
بقتل وحشی رغبت داشتند و او از بیم جان در روز فتح مکه بطرف گریخت و بعد از چند وقت با طایفه از مردم آن ولایت
بشرف بساط بوسی حضرت مقدس نبوی ص فایز شده گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله
و ان امیرالمؤمنین علیا ولی الله حضرت ختمی پناه فرمود که تو قاتل حمزه نیستی گفت بلی فرمود که بنشین و کیفیت
قتل عم من حمزه تقریر کن وحشی چون صورت واقعه را معروض داشت حضرت فرمود که دیگر در برابر من میا بعد از آن
وحشی از ملازمت رسول الله ص گریزان بود و در ایام خلافت ابابکر با لشکر خالد بن الولید بجنگ مسیلمه کذاب رفته در
حدیقة الموت بر مسیلمه ظفر یافت که بحربه حمزه را کشته بود او را نیز کشت از وحشی منقولست که گفت بهترین مردم را در
ایام کفر کشتم و بدترین ایشانرا در ایام اسلام بقتل آوردم و بعضی از ارباب سیر اسلام وحشی را بنوعی در کتب خویش
ایراد کرده اند و تفصیل آن موجب تطویل میشود دیگر از آن عکرمة بن ابی جهل بود و سبب اهدار دم او آنکه در ایام حیات

پدر خویش و ایذا حضرت رسول صلعم با او نزدیک بود و بعد از وفات او با ابوسفیان و سایر مشرکان لعقید حضرت مقدس
نبوی با مسلمانان لشکر کشیدی عبدالله بن زبیر روایت کند که در سال فتح مکه عکرمه بن ابی جهل از بیم سطوت اهل اسلام
گریخته بجانب یمن رفت و او زنی عاقله داشت ام حکیم نام دختر حارث بن هشام و حارث برادر ابوجهل بود و در ان زمان اهل
مکه با حضرت مقدس نبوی صلعم بیعت کرده مسلمان شدند ام حکیم بعرض آنسرور رسانید که ابن عم من از خوف تو گریخته است و
بطرف یمن رفته ملتمس است که او را امان دهی فرمود که او را امان خدای دادم هر کس باو رسد باید که تعرض ننماید و بعد از ان
ام حکیم در عقب عکرمه رفته او را قریب ساحل یمن در کشتی نشسته بود و عزم وطن کرده ام حکیم از کنار دریا اشارت کرد
تا عکرمه در زورق نشسته پیش آمد ام حکیم گفت ای ابن عم از پیش وصول ترین و بهترین خلایق آمده ام بازگرد که ترا امان داده است
گویند که عکرمه فرداه امان حضرت پیغمبر آخر الزمان بگوش جان بشنید با ام حکیم گفت که تو از وی امان خواستی و او بان مرا
و هر که از من بوی رسید مرا امان داده ام حکیم گفت آری کرم او زیاده از آنست که توصیف و تعریف توان نمود و حجت
[illegible] در تقبیح نفس خویش سعی فرمای عکرمه کلمه الحمد لله گفت بازگشت و در اثنا طریق شهوت بر عکرمه غلبه کرده خاتون را بمباشرت
دعوت نمود ام حکیم التماس او را رد کرده گفت من موحده ام بحلیه ایمان محلی و تو مشرکی از عرفان غافلی و تا زمانیکه نشوی نخواهم [illegible]
که از من محظوظ گردی عکرمه گفت امری که مانع می آید ترا از مواصلت من امری است عظیم است و چون عکرمه قریب مکه رسید حضرت
با آمدن او ملهم شده یاران را گفت یاتیکم عکرمة بن ابی جهل مؤمنا مهاجرا فلا تسبوا اباه فان سب المیت
یؤذی الحی و لا یبلغ المیت یعنی عکرمه پسر ابوجهل مومن و مهاجر بجانب شما می آید پدر او را دشنام مدهید چه سب مرده را
ایذا می رساند و مرده را متضرر نمیگرداند و درین اثنا ام حکیم نقابی بر روی خویش بسته با شوهر خویش در خیمه حضرت مقدس نبوی
آمد و بعد از رخصت بخیمه در آمده گفت یا رسول الله عکرمه را آورده ام و آنحضرت فرحان از جای خود برجست که ردا از دوش
مبارک افتاد و اذن فرمود که عکرمه بتقبیل انامل فیاض فایز گردد و چون عکرمه در آمد حضرت نشسته بود در مقابل آنسرور
بایستاد و گفت ای محمد این زن میگوید که تو مرا از سخط خویش ایمن گردانیده و امان داده فرمود که راست میگوید تو
در امانی عکرمه گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله آنگاه از کمال شرمندگی سر در پیش افکنده
گفت یا رسول الله تو راست گوی ترین و نیکوترین و وفاترین مردمی و ما از غایت شقاوت و نادانی ترا دروغ دعوی میکردیم و
تکذیب مینمودیم حضرت فرمود که مسئول تو باشد و ما را ازان دست رس بود آنرا بتو بخشیدم عکرمه گفت ملتمس آنکه از حضرت
عزت درخواهی که هر عداوتی که با تو ورزیدم و هر قدمی را که جهت اعلاء اعلام کفر و تقویت اهل شرک در راه دشمنی تو نهاده ام
و هر ایذا و جراحتی را که من نسبت بتو در حضور و غیبت صدور یافته بیامرزد و عفو فرماید و آنحضرت دست بدعا برداشت
از حق عز و علا طلب غفران عکرمه کرد و در آنچه تعدا کرده بود و او گفت یا رسول الله من راضی شدم و بخدا سوگند که هر چه
در زمان جاهلیت در منع کردن از راه خدای تعالی صرف کرده ام میخواهم که ضعف آن در راه او جلت کلمه صرف نمایم

وهر فایکه

و هر قتالیکه با دوستان خدای تعالی در ایام کفر بجای آورده ام بعد ازین دو چندان آن با دشمنان او بجای آرم گویند که چون
عکرمه بخلعت ایمان مشرف شد در اطفای نایره کفر و فساد غایت اجتهاد بجای آورد تا آن زمان که در غزوه اجنادین در ایام
خلافت ابوبکر شربت شهادت چشید نقلست که عکرمه بن ابی جهل در روز فتح مکه یکی از مسلمانان را کشته فرار نمود و چون
این خبر بسمع مبارک حضرت خیر البشر رسید تبسم فرمود و حاضران تعجب نمودند و گفتند که یا رسول الله موجب چیست که انجلی تبسم
میفرمائی جواب داد که چون خبر یافتم که آن مقتول با قاتل عکرمه است یکدیگر گرفته بهشت خواهند رفت تعجب اصحاب از شنیدن
زیاده گشت زیرا که عکرمه در کفر غلوی تمام داشت اسلام او نزد ایشان مستبعد مینمود و سعد بن ابی وقاص گوید چون عکرمه
روز فتح فرار فرموده بجانب یمن در کشتی نشست امواج دریا بتلاطم گشت اصحاب سفینه با هم گفتند که بشنید که الهتنا
هیچ خبر از شما باز نخواهد داشت و عکرمه روی نیاز بدرگاه ملک کارساز آورده گفت بارخدایا با تو عهد کردم که اگر ازین
ورطه سلامت یابم بخانه حضرت محمد صلعم روم و سر طاعت بجای آرم و چون تموج دریا تسکین یافت عکرمه بمجلس حضرت
مقدس نبوی آمده ایمان آورد و بعضی گفته اند که چون دریا بنیاد آشوب کرد کشتی بان نزد عکرمه آمد گفت که اخلاص پیش آر
پرسید که چه باید کرد و چه باید گفت کشتی بان گفت بگوی که لا اله الا الله که در محل غرق غیر خداوند عالمیان هیچکس فریاد
کس نرسد عکرمه گفت خدایا میگوی که محمد ما را بوحدانیت او میخواند و من گریخته ام مگر جهت آنکه این کلمه گویم در بعضی از
کتب سیر مسطور است که در زمان که عکرمه از راه دریا متوجه یمن بود چشم بر چوب کشتی افتاد که بر آنجا این کلمه نوشته
دید که و کذب به قومک و هو الحق و هر چند خواست که بحک آن حروف را محو کند نتوانست و بعضی گویند که چند نوبت این کلمه را
تراشید باز همچنان نوشته دید آنگاه گفت که این امر الهی است و التماس نمود تا کشتی باز گردانیدند و از کشتی بیرون آمده
روی بمکه نهاد و پای بوس خواجه کاینات مستسعد گشت و ایمان آورد و گویند چون عکرمه مسلمان شد هر بتی که در سرای
اهل کفر [illegible] میبرد همه را بشکست اما زنانی که از موقف نبوت حکم بقتل ایشان صادر شده بود یکی از انها هند است مادر
معاویه که در روز احد حمزه را مثله ساخته جگر او را مضغ کرده بود و او بعد از روز فتح با جمعی از نسوان که بیعت رسول الله می نمودند
موافقت نموده نقابی بر روی بسته ناشناخته در مجلس همایون حاضر شد و اظهار اسلام خویش کرده نقاب از روی
برداشت و گفت منم هند بنت عتبه حضرت رسالت پناه فرمود که چون مسلمان آمدی خوش آمدی و هند اظهار محبت و اخلاص
بجای آورده حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه و عمو زبان مبارک بلا الطف او بگشاد و اسلام وی مقبول افتاد
و از جمله شش زن دو کنیز بودند مملوک ابن خطل که بسرود اشتغال نموده هجو رسول صلعم و سلم میخواندند یکی از ان دو کشته گشت
و دیگری گریخته بعد از مدتی امان یافت و ایمان آورد و انکه مقتول شد قریبه نام داشت و آن امان یافت [illegible] بود و دیگر
از ان زمره ابن خطل بود که در ان روز بقتل آمد و دیگری ساره مولاة بنی المطلب بود که بقول صاحب کامل التواریخ در روز
فتح مکه حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام او را بقتل رسانید سادس ایشان ام سعد میگفته که هم دران روز مقتول گشت

نقل است که در روز فتح جندب نامی از زهیل بکر درآمد خراش ابن امیه کعبی شمشیری در شکم وی فرو برد چنانچه رودهای وی بیرون آمد
جندب خطرات بدیوار نهاده سوی عالم آخرت نهاد و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت خطبه در کمال فصاحت و نهایت
بلاغت بخواند مبنی از آنکه خدای تقدس و تعالی حرام گردانیده است مکه را روزی که سماوات و ارض و خورشید و ماه آفرید تا روز
قیامت حرام است و هر بنده مومن که بخدای عز و جل و روز قیامت و جزا ایمان دارد حلال نیست که در مکه خون بریزد و قطع اشجار دارد
مگر کسی دایم تعریف کند و هیچ سلطان را روا نیست که درختی مکه را ببرد و گیاه آنرا بکند و بیرد و بعید ان تعرض رساند
و کر بعید حرم تیغ بر کشید نظاره رانچه باد لها گرده پشیمان باشی و همچنین فرمود که اگر کسی گوید که خون ریختن در مکه حلال
زیرا که رسول خدا در آنجا بقتل اشتغال نموده و خون ریخته شما باو بگوئید که قتل این برهیچکس حلال نخواهد بود و بر من حلال نبوده
مگر یک ساعت از روز و بعد از آن حرمت حرم بحال خویش باز گشت ای معشر خزاعه دست از کشتن باز کشید و حکم کردم که دیت
این مقتول ادا بدهید و اگر بعد از این کسی را بکشید وارثان کشته مخیر باشند میان قصاص و دیت پوشیده نماند که لفظ
در بار حضرت سید ابرار فرمود که برخون ریختن حلال نبوده مگر یک ساعت از روز ناظر بان حکایت که روایت کرده اند
که در روز فتح مکه اوباش قریش باشارت صنادید قریش مجتمع گشته نیران قتال را اشتعال میدادند و نوبان حضرت
مقدس نبوی سپاه نصرت انتما جهت قتال ایشان دست از آستین جلادت بر آورده و بعد از ساعتی هم بقول آنحضرت
دست از کشتن باز داشتن روایتی درین باب آنکه چون معروض رای عالم آرای گشت که قریش هلاک شدند حکم فرمود که
منهادی بنام کنید و دست از کشتن باز دارید مگر خزاعه که آن قبیله باشارة دیگر بار روی نمایند که هر کس که بنی بکر دست
یابند بقتل رسانند و از جمله قضایا که در ایام و توفیق فتح مکه واقع شد دیگری آن بود که خالد بن الولید بامر نبوی بموجب
فرموده بتخریب بتخانه عزی کاب نخله روان شد و چون بعد از قطع منازل بآن دیار رسید دمار از بتکده بر آورد
مراجعت نمود و صورت واقعه معروض داشت رسول صلعم از وی سوال فرمود که در آن موضع هیچ چیز دیدی گفت نی فرمود که
عزی را هنوز منهدم نساخته خالد خشمناک شده باز گشت و چون بآنجا رسید از سر غضب شمشیر کشید و متجسس حال عزی بر
دخت زنی سیاه اندام برهنه پراکنده موی در نظر او آمد خالد با شمشیر آخته بطرف او تاخته گفت کفرانک لا سبحانک انی
رایت الله قد اهانک و از غایت غضب تیغ تیز آن زن را به دونیم ساخت و از آن موضع معاودت نموده صورت حادثه را
بعرض رسانید حضرت فرمود که آن عزی بود و دیگر در بلاد شما عزی را نپرستند و دیگر سعد بن زید اشهلی را به بتخانه منات
فرستاد تا آنرا خراب سازد و منات بتی بود که در ایام جاهلیت اوس و خزرج و غسان آنرا می پرستیدند و سعد
چون به بتخانه رسید زنی سیاه برهنه ژولیده موی دید که از آنجا بیرون آمده دست بر سینه میزد و نوحه میکرد و سعد
بیکضرب او را بکشت و بتخانه را ویران کرده بخدمت سید کاینات مستعد گشت دیگر آنکه خالد بن الولید بعد از مراجعت

از نخله

از نخله معمور بران شد که غزوه بنی جذیمه نماید و تحقیق حال قبیله بنی خزیمه بجای آرد و حال آنکه ایشان در زمان جاهلیت عم خالد
که موسوم بفاکه بن مغیره بود و عوف پدر عبد الرحمن را بقتل آورده بودند بسبب آنکه ایشان از تجارت باز گشته بیلملم
رسیده بودند بنی خزیمه بطمع مال هر دو را بقتل آورده اموال انصرف نموده و چون خالد بن الولید با سیصد و پنجاه کس از
مهاجران و انصار و بنی سلیم نزدیک بمنازل بنی خزیمه رسید آن جماعت خبردار شدند و از غایت حزم و احتیاط سلاح پوشیده
در برابر خالد آمدند خالد از ایشان پرسید که شما چه کسانید جواب دادند که ما جماعت مسلمانانیم که باوامر شریعت محمدی قیام
می نمائیم خالد گفت چرا سلاح پوشیده در برابر من آمده اید گفتند میان ما و طایفه از عرب عداوتست و ما گمان بردیم که از
شما از آن طایفه اید و این عذر محل قبول نیفتاده خالد گفت اسلحه را از خود دور سازید و ایشان بموجب فرموده عمل نموده خالد
اشارت کرد تا دستهای یکدیگر بر کتف ببستند و هر یک از اسیران را یکی از یاران سپرد و شبی فرمان داد که هر اسیر را بقتل رسانند
و بنو سلیم بقتل آن فقیران اقدام نمودن و مهاجران و انصار دست از آن جماعت باز داشتند یکی از بنی خزیمه بمجلس همایون آمده صورت
حال موقف عرض رسانیدند و روایتی آنکه چون خزیمه بفرمان خالد سلاح مینهادند خالد تیغ در ایشان نهاده قریب سی کس از آن
قبیله بکشت و بالجمله چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که خالد بن الولید جمعی را که در مساجد خویش با دای جمعه و جماعت قیام
مینموده اند کشته است برخاست و روی فرخنده بقبله دعا آورده و دستهای مبارک بر داشت و سه نوبت گفت
اللهم انی ابرا مما صنع خالد آنگاه مالی خطیر مصحوب امیر المومنین حیدر جهت دیت قتلی و عوض اموال تلف شده بنی خزیمه بایشان
فرستاد تا سوء که از خالد بن الولید صادر شده بود تدارک نماید و بر جراحات بیچارگان مرهم نهد و حضرت مرتضی علی علیه السلام از تکلف
و استماع استرضاء خواطر بنی خزیمه شفاعتی بکمی انیاد ان از گرده خالد در گذشته بر سر رضا آمد گویند که عبد الله ابی حداد
اسلمی از آن لشکر بود جوانی از اسیران بنی خزیمه را باو سپرده بودند و چون از عبد الله التماس نمود که او را از خیمها
زنان قبیله برد که حاجتی دارد و عبد الله ملتمس جوان مبذول داشت و چون جوان بخیمه رسید که مطلوب او بود با زنی سخن
چند گفت و بیتی چند بروی خواند و آن عورت جواب جوان داد و عبد الله آن مرد را بلشکرگاه خالد آورد و چون جوان
بفرمان خالد مقتول گشت آن زن آمده خود را بر بالای او افکنده نعره میزد تا جان بحق تسلیم کرد و این صورت را اهل
سریه بعد از معاودت معروض رای همایون گردانیده حضرت بایشان خطاب کرد که اما کان فیکم رجل رحیم

واقدی آورده است که چون رسول صلعم مکه را فتح فرمود اشراف هوازن
و ثقیف با یکدیگر گفتند که محمد با قریش ظفر یافت و چون خاطر او از مهمات ایشان فارغ شود تحمل که متوجه ما گردد و مصلحت
آنست که پیش از آنکه لشکر بیاراید و بطرف ما آید ما بر سر او برویم و بعد از اتمام امر مشورت هوازن زمام اختیار
خویش در قبضه قدرت و اقتدار مالک بن عوف النضری کرده عنوان شباب بود و بکلیه جو و سی نهاده
و بنو نصر و بنو جشم و بنو سعد بن بکر و معدودی چند از بنی هلال که مطاوعت او بمیان بستند الا کعب و کلاب از هوازن

که تخلف نمودند ثقیف نیز لشکر را مرتب ساخته با مالک بن عوف پیوستند بعضی گفته اند که فرمانفرمای ثقیف در آن زمان
قارب بن الاسود بود و برخی برآنند که سردار ایشان کنانة بن عبد یالیل ثقفی بود و این دو قبیله از میان قبایل عرب بکثرت
استعداد و استیلا ممتاز و مشهور بودند و بالجمله سی هزار مرد در برابر محاربه حضرت مقدس نبوی علیه السلام اتفاق نمودند از بنی جشم درید بن الصمة را
که پیری بود صد و شصت ساله و نابینا اما باصابت رای و تدبیر از میان برگزیده بنابر تقدم و امتیاز داشته مصحوب گردانیدند و چون
باوطاس رسیدند درید گریه اطفال و آواز زنان و اصوات حیوانات بشنید گفت چه آوازهاست که بگوش من میاید گفتند
مالک بن عوف اهل و عیال و امتعه و اموال لشکریان با خود آورده است درید مالک را طلبیده استفسار نمود که سبب آوردن
اینها چیست مالک گفت تا سپاه دل بر حرب نهند و از برای حفظ متعلقان و بیم مفارقت ایشان در جنگ و اقدام نام و ننگ
اهتمام تمام نمایند و چون اموال در نظر باشد بر حرب حریص گردند تا در حیطه تصرف بیگانگان نیاید و این وسیله راه گریز و طریق
انهزام بر ایشان مسدود ماند درید گفت این رای نه صواب اندیشیده ای پس خطا زیرا که چون زمان انقضا کارزار گردد
مردی که در صدد انهزام باشد چیزی او را از آن مانع نیاید اگر در روز کارزار ظفر و نصرت قرین روزگار تو باشد سبب مردی شمشیر زنان
و نیزه گذاران خواهد بود و پس اگر هزیمت برعکس بود و بغیر از فضیحت و عار از تو یادگار نخواهد ماند آنگاه پرسید که کعب و کلاب کجا اند گفتند
حاضر نیامده اند گفت غاب الحد و الجد کوشش از شما غایب است اگر امروز روز رفعت شان و علو مکان شما بودی کعب و کلاب
از شما غایب نبودی کاشکی شما ایشان را متابعت نموده متصدی این امر نگشتیدی باز استفسار نمود که از روسای قوم که حاضر
است گفتند عمرو بن عامر و عوف بن عامر گفت این دو گوسفند چه حاصل و مانشای قتال و جدال درید با مالک گفت صواب چنان مینماید که
زنان و فرزندان و اموال لشکریان را در حصنی حصین و قلعه متین محفوظ و محروس گردانی و خود با سواران و جبار زنان نامدار شمشیرزن
و نیزه دار روی بمیدان آری مالک سر از نصیحت پیچیده گفت ای درید تو پیر شده و خلل بعقل تو راه یافته و خرافت بر تو مستولی
گشته و هیچ نمیدانی که چه میگویی درید گفت ای معشر قریش هوازن مالک شما را فضیحت خواهد ساخت و عورات و اطفال و امتعه
و امتعه و اموال شما را بدست دشمن خواهد داد و گروه فلان دختران بر شما خواهند بخت و شما را گذاشته بطرف طایف خواهد گریخت
او را بگذارید و باز گردید و از این سخن بر دم در صدد تیغ کشیدن آمده مالک گفت ای گروه هوازن متابعت من نمایید و قبول این سخن
عمل بکنید اگر نه تیغ از نیام بر آورده و سر شمشیر را بسینه خود نهاده گفت اگر اطاعت من نخواهید آورد بر این شمشیر تکیه نمایم تا از پشت
من بیرون آید هوازن گفتند که اگر بطریق عصیان مالک سلوک داریم او از غیرت خود را بکشد و درید بن الصمه کبیر نابینا و عاجز است
و کسی دیگر را نمیدانیم که روز این کار باشد بنابر این از درید اعراض کردند و با مالک اتفاق نمودند تا متوجه حنین شدند و چون حضرت
مقدس نبوی علیه السلام از توجه مخالفان آگاهی یافت عبد الله بن ابی حدرد اسلمی را بجانب ایشان فرستاد تا خبر تحقیق بیارد و فرمان
داد تا سپاه نصرت انتما بتهیه اسباب قتال اشتغال نمودند و عتاب بن اسید را در مکه تعیین نموده و فرمود با دوازده هزار
کس که دو هزار لشکر خاصه بوده و ده هزار طلقاء مکه و بروایتی یازده هزار و در آن حنین نهادند و درین اثنا صد زره از صفوان بن امیه

طلب داشت

طلب داشت صفوان گفت ای محمد غصب میستانی یا عاریت آنحضرت فرمود که عاریت صفوان زره ها را با شتر خود بار کرده نزد
آنسرور فرستاد و عبد الله بن ابی حدرد بموجب فرموده بعسکر مخالفان رفته باز آمد و آنچه مشاهده کرده بود از کثرت رجال و سپاه
اسلحه و اموال ایشان معروض رای همایون گردانید حضرت تبسمی کرده فرمود که امید چنانست که مجموع آن اموال غنیمت مسلمانان گردد
و نقلست که مالک بن عوف سه کس را جهت تجسس حال لشکر اسلام نامزد کرد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده ترسان و لرزان پیش
او آمدند و مالک از آن سبب پرسید جواب دادند که چون به لشکر محمد رسیدیم مردان سفید پوش دیدیم که بر اسبان ابلق سوار
بودند و قلعایت مانند ایشان که بنظر ما در نیامده اکنون مصلحت چنان می نماید که باز گردی که اگر این سپاه با ایشان ملاقات
کنند همان حالتی که ما را لاحق شد ایشان را نیز روی نماید و این صورت سبب انهزام گردد مالک زبان بتشنیع و سرزنش جاسوسان
گشاده ایشان را نزد خود نگاه داشت تا این واقعه را با دیگران نگویند و دیگر بار جاسوسی فرستاده آن شخص باز آمده همان سخنان
گفت که یاران او گفته بودند و با وجود استماع این خبر غرور مالک بر مخالفت و عداوت اصرار نمود تا رسید با او آنچه رسید
گویند که ابوبکر بعد از ملاحظه کثرت لشکر اسلام گفت امروز ما از قلت سپاه مغلوب نخواهیم گشت و بعضی از ارباب سیر
بر آنند که این سخن را دیگری از اصحاب گفت و بالجمله این حدیث را حضرت مقدس نبوی علیه السلام شنیده و مکروه داشته و خدای عز و علا
بواسطه این سخن در مبدا حال لشکر اسلام را منهزم گردانید تا بر عالمیان روشن شود که فتح و نصرت عنایت ملک
الکرامات است نه بکثرت و کریمه لقد نصرکم الله الی آخرها در این باب نازل گشت و مالک بن عوف پیش از وصول لشکر اسلام
بوادی حنین در آمده سپاه را کمین گاه باز داشت و ایشان را وصیت کرد که چون مسلمانان را ببینید یکبار بر ایشان
حمله کنید و چون تلاقی فریقین نزدیک شد پیغمبر صلعم به تعبیه سپاه لشکر اسلام پرداخته علمی بعمر ابن الخطاب داد و لوای
دیگر بحضرت امیر المومنین علی علیه السلام و دیگر بسعد بن ابی وقاص سپرد و همچنین هر قبیله از قبایل عرب بلوای مخصوص گردانیده
متوجه مخالفان شد و چون گذرگاه تنگ بود سپاه اسلام فوج فوج از طریق متعدده در آمدند و مخالفان از
مواضع خفیه یکبار بر مسلمانان حمله کردند و تزلزل و رعبی بحال ایشان راه یافته روی بانهزام نهادند اول
فوجی که روی بهزیمت نهادند بنی سلیم بودند که خیل خالد بن الولید که اکثر ایشان سلاح نداشتند و انهزام سپاه
اسلام بمرتبه رسید که از پیش معدودی چند پیش آنحضرت نماندند و از جمله دلاوران ثابت قدم بودند حضرت مرتضی علیه السلام
و عباس بن ابوسفیان بن الحارث بن عبد المطلب و اولاد او جعفر و ربیعه و پسران عباس قثم و فضل و اسامة بن زید
و برادر مادری او ایمن بن ام ایمن و حضرت مقدس نبوی چون دید که اصحاب بر مقتضی المراهم بما لا یطاق من سنن المرسلین
عمل مینمایند خواست ایشان را از مقتضای فاصبر کما صبر اولو العزم من الرسل تسکین دهد تا بر محاربه مصابرت نمایند
لاجرم بر زبان گوهر افشان چند نوبت گذرانید که یا انصار الله و انصار رسوله من بنده و رسول خدایم و بروایتی فرمود
که انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب حضرت بشارت صبر و ثبات میفرمود و از غایت دهشتی که بر مسلمانان استیلا یافته بود هیچکس روی

باز پس میکرد و درین اثنا رسول صلی الله علیه و آله و سلم محرک اشتری که بران سوار بود تند میکرد تا بجانب مخالفان رود
ابو سفیان بن الحارث عنان اشتر و عباس بن عبد المطلب رکاب فلک فرسای گرفته بودند و مانع می آمدند و آنحضرت
میگفت که انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب جابر رضی الله عنه گوید که ما رفتیم تا وادی حنین در شعاب وادی کمین کرده
بودند ناگاه سپاهی دیدیم مجموع آراسته و شمشیرها و نیزها برهنه و لشکر چنین یکبار بر ما حمله آوردند و مردم فرار بر قرار
اختیار کردند چنانچه هیچکس بدیگری نپرداخت و رسول صلعم بجانب راست وادی میل کرده کسی از بنی عبد المطلب بر این اشتر او
در آمده و محافظت آنحضرت می نمودند درین اثنا مالک بن عوف گفت محمد را بمن نمایید و چون نزد او مشخص گشت که پیغمبر محمد
کدامست متوجه آنجانب گشت و ایمن بن ام ایمن سر راه بروی گرفته جنگ میکرد تا شهادت یافت بعد از ان مالک هر چند جد و
جهد نمود خود را برسول صلعم رسانید سبب وی از حرکت باز ایستاد آورده اند که چون مسلمانان منهزم و متفرق گشتند
مشرکان مکه و جمعی از قریش طلقا و کرما که بعد از فتح مکه مسلمان شده بودند مبتهج و مسرور شدند و بار دیگر حقد و حسد شان
اشتعال یافته سخنان نامناسب بر زبان آوردند چنانچه ابو سفیان بن حرب گفت که اصحاب محمد شتابان روی بگریز نهادند و تا کنار
دریا هیچ جا توقف نخواهند کرد دیگری گفت بشارت ترا ای صفوان که محمد و یاران او روی از معرکه بر تافتند و کلده بن حنبل
برادر مادری صفوان بن امیه گفت امروز روز آنست که جادوی باطل شود و صفوان در جواب وی گفت ای فلان سکوت اسکت
فض الله فاک لئن یربنی رجل من قریش احب الی من ان یربنی رجل من هوازن یعنی خاموش باش که خدا دهان ترا بشکناد
قریش بالکه متولی امر من باشد مرا خوشتر می آید از آنکه شخصی از هوازن حاکم شود و محمد بن اسحق از شیبه بن عثمان بن ابی طلحه روایت
کند که گفت چون رسول صلعم بطرف حنین روان شد من موافقت نمودم به نیت آنکه در روز جنگ فرصت یافته انتقام
پدر و برادر خود را که در معرکه احد کشته بودند از وی بکشم و چون تلاقی فریقین دست داده مسلمانان منهزم شدند
و رسول صلعم از اشتر فرود آمد شمشیر از نیام کشیده قصد کردم که از دست راست او در آیم عباس بن عبد المطلب را دیدم
با زرهی سفید چون نقره ایستاده بود و گرد آن حضرت پاک میگردید با خود گفتم که این عم محمد است بنا بر صیانت
و محافظت ازینجانب متمشی نخواهد شد پس خواستم که از طرف دست چپ بر سر وی روم دران حال دیدم که پسر
عم او ابو سفیان بن الحارث بر یسار آن سرور مسلح ایستاده است گفتم که ازین نیز کاری نتوان پرداخت آنگاه از عقب
او آمده خواستم که تیغ تیز را کار فرمایم ناگاه مشاهده کردم که زبانه آتش بسان برق میان من و او درخشان آمد و قریب
بان شد که مرا بسوزد و از کمال خوف دست بر دیده نهادم و درین اثنا آنحضرت بجانب من التفات نموده فرمود که
یا شیب ادن منی ای شیبه پیشتر من آی چون بموجب فرموده عمل نمودم دست بر سینه من فرود آورد و گفت اللهم اذهب
عنه الشیطان و بخدا سوگند که دران روز آنسرور نزد من محبوب تر بود از گوش و چشم آنگاه باشارت آنحضرت بکارزار مقاتله
آغاز کردم و اگر دران ساعت پدرم در قید بودی و بعداوت رسول صلعم در مقام قتال آمدی از شمشیر را بروی حاکم

می ساختم

می ساختم آورده اند که چون مسلمانان در صباح روز جنگ چنین متفرق شدند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم با عباس که
آواز بلند داشت گفت که یاران را ندا کن بدین وجه که یا معشر الانصار یا اصحاب السمره یا اصحاب سورة البقره عباس بموجب فرموده
آواز برکشید اصحاب که ندای او را استماع نمودند از اطراف و جوانب لبیک گویان بخدمت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم شتافتند
و آن سرور را بسلامت یافته و اول گروهی که بسعادت تقبیل رکاب فلک فرسای فایز شدند عصابه بودند از انصار حضرت از
ایشان پرسید که با شما دیگری هست گفتند نه یا رسول الله لیکن اگر به برک غماد میروی از خدمت تو باز نمانیم و جان نازنین در قدم
تو افشانیم بعد از ان نصرت الهی قرین حال سپاه نصرت اشتمال گشت چنانکه ایزد عز و علا در قرآن مجید و فرقان حمید میفرماید که
ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المومنین و انزل جنودا لم تروها [illegible] رحمهم الله گفته اند که چون اصحاب ظفر انتساب
بواسطه ندای عباس قریب صد نفر نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مجتمع گشته از شوق حمله بر مشرکان آوردند حضرت فرمود
که الان حمی الوطیس یعنی اکنون تنور حرب گرم شد و نیران قتال اشتعال یافت و در اثنای جنگ رسول الله صلعم از اشتر فرود آمده
مشتی خاک برداشت و بجانب مخالفان پاشیده فرمود که شاهت الوجوه و هیچ چشمی نماند که قدری از ان خاک دران نرفت و بعضی
روایت کرده اند که تا بهای ایشان پر خاک شد بعد از ان بر اشتر سوار شده از حضرت عزت طلب نصرت نمود و نسیم فتح
بر لشکر وزید کفار در غایت خسارت روی به هزیمت نهادند و روایتی آنست که حضرت اشارت بر کوب خویش کرد تا بخفتید که آن
سرور دست مبارک خاک از زمین برداشت قولی آنکه بر گرفتن با جبرئیل رسول گفته اند که امیر المومنین علی علیه السلام بموجب فرمان
یککف خاک بر گرفته بسرور عالمیان داد و جابر انصاری گوید که آواز سنگ ریزها که رسول صلعم در جنگ مشرکان می انداخت
بگوشم چنان رسید که پنداشتم که از آسمان در طشتی میریزند و کریمه و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی [illegible]
بلا احسن ناظر این قضیه است روایتی آنکه هر سنگی و درختی که دران جنگگاه بود در نظر مخالفان سواری نمود که طلب
ایشان میکند از جبیر مطعم روایت میکنند که گفت دران حین که لشکر اسلام تیغها از نیام بیرون کرده روی بکفار
نهاده بودند بسان کسای سیاه چیزی مشاهده گشت که از آسمان فرود آمده میان ما و مخالفان افتاد و چون نیک نظر کردم
مورچهای سیاه دیدم که در معرکه پراکنده شدند و مشابه بسیار بودند که طول و عرض وادی از انها پر گشت و مقارن
این حال اصحاب نصرت انتساب بر ارباب شقاق و نفاق غالب آمدند و من شک نکردم که آن مورچگان فرشتگان بودند
سعید بن جبیر گوید که خدای عز و علا مدد فرستاده خویش پنج هزار فرشته فرستاد و از مالک بن عوف منقولست
که گفت چند کس از مردم که در جنگگاه بودند حکایت کردند که دران زمان که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه
مشت سنگ ریزه بجانب ما انداخت هیچ فردی نماند از ما که بچشم او از ان نرسیده و در دلهای ما در طرفه العین آمد و
قلق و اضطراب عظیم بر ما استیلا یافته در میان آسمان و زمین جمعی مردمان سفیدپوش بر اسبان ابلق سوار که علامت
میان هر دو کتف گذاشته بودند و مرا قدرت مجال آن نبود از غایت دهشت که بسوی ایشان امعان نظر کنم گویند

که چون جنگ آخر شد یکی از مخالفان گفت کجا شدند آن مردان سفیدپوش که بر اسبان ابلق سوار بودند و ما کشته نشدیم
الا بسهام ایشان و چون این سخن معروض رای همایون حضرت نبوی صلعم گشت فرمود که ایشان فرشتگان بودند نقلست که
در وادی حنین شخصی از مشرکان ابوجرول نام بر شتر سوار روی بمسلمانان نهاد و او شجاعی بود سفاکی بیباک عظیم الجثه طویل القامه
که هیچکس از مبارزان عرب پای در معرکه او ننهادی و در برابر وی دست جرأت از آستین جلادت بیرون نیاوردی ابوجرول
از سر تهور و غرور رجزی میخواند و مبارز میطلبید و اصحاب نصرت انتساب در محاربه او توقفی مینمودند که ناگاه شیر بیشه هیجا ابن
عم مصطفی علی مرتضی صلوات الرحمن علیه متوجه ابوجرول شد و زخم تیغ آبدار مار از آن مدبر خاکسار بر آورد و بهرام خون
آشام از مشاهده این حال انگشت تحیر بدندان تفکر گرفت و اهل اسلام از ملاحظه این صورت مستظهر و قوی دل و مشرکان
خوار و مخذول گشته و چهار کس از سپاه نصرت انتما بفوز شهادت فایز شده هفتاد کس از مخالفان بدوزخ رفتند و هوازن
و ثقیف با فوج فوج روی از معرکه برتافتند و در آن روز هزار برده و بیست و چهار هزار اوقیه نقره و زیاده از چهل هزار گوسفند
بدست ارباب توحید و عرفان افتاده از ظهور این فتح بسیاری از ارباب نفاق و شقاق بحلیه ایمان متحلی شده در
دایره متابعت حضرت مقدس نبوی صلعم در آمده سر بر خط طاعت نهادند و چون بتجدید عنایت الهی درین معرکه قرین
حال اصحاب نصرت انتساب گشت مخالفان متفرق بر فرقه گشته متوجه گشتند طایفه با مالک بن عوف روی بجانب حصن
طایف نهادند و گروهی بطرف بطن نخله گریختند و زمره جهت حمایت سوادی که اوطاس است بدان جانب شتافتند و حضرت
ختمی پناه که ضمیر انورش مورد آیات بینات بود ابوعامر اشعری را با جماعتی که زبیر بن العوام و ابوموسی اشعری برادرزاده ابوعامر
در آن میان بودند در عقب گریختگان بجانب اوطاس فرستاد و لشکر اسلام بعد از طی مسافت بمخالفان رسیده و طبل [illegible]
غازی دست بنیزه و شمشیر بردند و نایره قتال فایز گشته ابوموسی در ارتکاب حزم و استعمال آلات طعن و ضرب سعی جمیل مبذول
داشته مخالفان را منهزم گردانید و درید بن الصمه که سردار مشرکان بود از ضرب تیغ زبیر بن العوام یا ابن لدغه علی اختلاف
الروایتین روی بجهنم نهاد و این فتح عظیم علاوه فتوحات دیگر گشت سپاه ظفر قرین با صد زن و [illegible] بپابوس سید اولین
و آخرین مبادرت نمودند و بعد از انهزام مالک بن عوف حضرت مقدس نبوی صلعم فرمان داد که غنایم را در موضع جعرانه جمع کنند
تا بوقت فرصت و هنگام مجال انقسام یابد و زمام ضبط آن اموال و سبایا را در قبضه اختیار عباد بن بشر انصاری نهاد
و از زمره سبایا یکی شیما بنت حارث بن العزی بود و اصحاب نصرت انتساب در زمان سبی با او خشونت نموده وی هر چند
گفت که من همشیره رضاعی صاحب شما یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم ام یاران او را درین قول معتقد نداشتند
تا آن زمان که او را بلشکرگاه رسانیده بنظر کیمیا اثر آن سرور رسانیدند و شیما گفت من خواهر رضاعی توام یا رسول الله آنحضرت
فرمود که درین باب علامتی هست و شیما بعضی از نشانها که بخاطر داشت بیاد رسول صلعم داد و پیغمبر صلعم او را شناخته جهت اعزاز و احترام
شیما فی الحال از جای برجست و ردای مقدس نبوی گسترانیده او را بر آنجا نشاند و قطرات عبرات بر رخسار همایون راند و احوال

حلیمه و شوهرش

حلیمه و شوهرش استفسار نمود و شیما گفت مدتهاست که ایشان از دار دنیا بسرای عقبی نقل کرده اند بعد از آن حضرت مقدس
نبوی صلعم با وی گفت که اگر میل داری نزد ما معزز و محترم اقامت نمای و اگر میخواهی ترا چیزی بخشم تا بدیار خویش روی شیما بمقتضی
حب الوطن من الایمان اختیار رفتن کرد و پیغمبر صلعم او را بانعام یک کنیزک و سه غلام و جمال و اغنام مخصوص گردانید و [illegible]
روایت که چون شیما بحلیه ایمان متحلی شده روی بجانب وطن نهاده بمقصد رسید قوم و قبیله وی با او گفتند که چرا خواهش نمودی
تا رسول از سر جرم بجاد درگذرد و آن بجاد شخصی بود از رهط طیبه و جریمه وی آنکه روزی یکی از مسلمانان را پاره پاره ساخته و سوخته
بود و چون پیغمبر علیه التحیه والسلام لشکر ظفر مآل نصرت انجام از عقب گریختگان چنین میفرستاد وصیت فرمود که اگر بر بجاد دست
یابید او را محفوظ و مضبوط گردانید تا گریز نکند و سپاه اسلام بموجب فرموده عمل نموده در پی مشرکان روان شدند و مظفر و منصور باز
گشته بجاد را نزد حضرت آوردند و او محفوظ بود تا زمانی که شیما بالتماس قوم و عشیرت بنظر کیمیا اثر خیر البشر رسیده ملتمس
خویش معروض داشت حضرت صلعم گناه بجاد را بشیما بخشیده از بقایای اقربای او استفسار نموده و شیما عرض رسانید که برادر و
خواهر و عم من در سلک احیا منتظم اند حضرت فرمود که تو باز گرد و با بقیه قوم خویش در جعرانه اقامت نمای که من بطایف خواهم رفت
و در جعرانه با شما ملاقات نموده اسباب معیشت شما را مهیا و مرتب خواهم ساخت و چون حضرت مقدس نبوی صلعم در جعرانه
با شیما و قوم او ملاقات نمود اموال و مواشی بسیار بوی و خویشان وی ارزانی داشت
سابقا سمت گزارش یافت که جمعی از مشرکان با مالک بن عوف خایب و خاسر روی از معرکه حنین برتافته بجانب طایف رفتند
و بعضی از آن گروه منتسب بقبیله هوازن بودند و برخی بثقیف قبل از محاربه با انهزام باستعداد قلعه داری و استحکام برج و باره
و غیره [illegible] پرداخته قوت یکساله آماده ساخته بودند و چون بحصار رسیدند مداخل آنرا محافظت نموده دل بر جنگ نهادند
و بر توان خبر بپیشگاه ضمیر انور تافته خاطر خطیر حضرت که مظهر آیات رحمت بود مایل بآن شد که بر آن نواحی عبور فرموده آن
قلعه را فتح نماید و چون عزیمت تصمیم یافت رایت فتح آیت را بعلی بن ابی طالب علیه السلام ارزانی داشته ابوعبیده جراح یا خالد بن
الولید را با هزار مرد از مردم رزم آزما علی اختلاف الروایتین مقدمه ساخته و بنفس مبارک از عقب ایشان با کوکبه ظفر اثر
متوجه دیار طایف گشت و در راه گذرش بقصر مالک بن عوف افتاده فرمان داد تا آتش در آن زدند بعد از طی منازل
و مراحل بمقصد رسیده و قریب بحصار نزول اجلال فرموده اهل قلعه تیرباران عظیم کرده بسیاری از مسلمانان را مجروح گردانیدند
گران تیرباران کنون آمدی بجای نم از دیده خون آمدی بنا بر آنکه تیر مخالفان بلشکرگاه میرسید از موقف نبوت فرمان صادر شد
که سپاه نصرت انتما از آن محل کوچ کرده موضع مرتفع را که اکنون مسجد طایف در آنجاست معسکر همایون گردانیدند و در آن ولا
طفیل بن عمرو که جهت تخریب بتخانه ذی الکفین رفته بود با چهارصد نفر از قوم و قبیله که اسباب قلعه گشای همراه داشتند
بلشکر ظفر قرین پیوستند و حضرت مقدس نبوی صلعم فرمان داد تا اصحاب نصرت انتساب دست بقلع نخیل و کروم اهل طایف
برآوردند مردم حصار چون ازین واقعه آگاهی یافتند زبان تضرع و زاری برگشاده از آن حضرت التماس نمودند از برای خدا و

از برای رعیت رحم فرمای تا لشکریان ترک قطع این درختان گفتند آنحضرت فرمود که انی ادعها لله وللرحم و در مدت محاصره
که بقولی هیژده روز بود و بروایتی چهل روز جنگهای عظیم اتفاق افتاده بسیاری از اصحاب نصرت انتساب مجروح و زخمدار
شدند و دوازده نفر از آنجماعت شربت شهادت چشیدند و یکی از شهدای طایف عبدالله بن ابی بکر است و در اوان
محاصره روزی حضرت فرمان فرمود تا شخصی ندا کرد که هر بنده که از حصار فرود آمده بجانب ما آید آزاد باشد قریب بیست
مملوک از قلعه بزیر آمده سعادت بساط بوس دریافتند و حضرت ختمی پناه آن غلامان را آزاد فرموده رقاب ایشانرا از ربقه عبودیت
مطلق گردانید و هر یک از ایشان را بیکی از ملازمان سپرد تا مؤنات آنجماعت بردارند و بعد از آنکه اهل طایف بخدمت
سید عالم مبادرت نموده ایمان آوردند و مفاتیح قلعه تسلیم کردند چنانچه در کتب سیر و تواریخ مسطور است التماس نموده
گفتند یا رسول الله بندگان ما را با ما باز ده فرمود که ایشان آزاد کردگان خداوند عالمیانند هرگز بعبودیت شما معاودت
نمی‌نمایند نقلست که در اثنای محاصره طایف حضرت مقدس نبوی صلعم روزی امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
طلب داشته اسرار بسیار با او در میان نهاد و مردم ازین معنی قسمت شده با هم گفتند که پیغمبر خدا صلعم راز دور و دراز با ابن
عم خویش گفت و آنحضرت این حدیث را استماع نموده فرمود که ما انتجیته ولکن الله انتجاه یعنی من نجوی با او از نگفتم خدای
تعالی با او راز گفت یعنی راز گفتن من با علی بامر خداوند عز و علا بود و در پس آنکه طول صحبتم میدانند آنچه بهنا دانی گفت
نکو بگویم آورده اند که در اوان محاصره طایف حضرت مقدس نبوی صلعم در خواب دید که قدحی عظیم پر از شیر و
مملو از مسکه پیش او بود و قبل از آنکه بتناول آن دست دراز فرماید خروسی حاضر شده منقاری در آن قدح زد و آن قدح را
افکنده هرچه در آن ظرف بود بریخت و حضرت صورت واقعه با ابوبکر که در فن تعبیر مهارتی مالاکلام داشت در میان نهاد ابوبکر
گفت یا رسول الله این واقعه مبنی است از آنکه تو امسال بحصن نرسی که این حصار را فتح فرمائی حضرت تصدیق نموده فرمود که
کرامت گفتی من هم خواب خود را چنین تعبیر کرده ام نقلست که خوله منکوحه عثمان بن مظعون از رسول صلعم التماس نمود که چون
حصار مفتوح شود حلی و زیور بنت غیلان یا بنت سهیل ابن ارزانی دارد ایشان دو عورت بودند که بوفور جمال و کثرت
مال از سایر زنان اهل طایف امتیاز داشته حضرت در جواب خوله گفت که چگونه برابه یکی را ازین دو کس بتو دهم ما را اذن
نشده بفتح این قلعه خوله صورت حال را با عمر بن الخطاب در میان نهاد و عمر از رسول صلعم استطلاع قول نموده پرسید که
یا رسول الله فتح قلعه میسر نخواهد شد آنحضرت فرمود که نی و عمر بعد از رخصت از آن سرور ندای کوچ در داده اهل اسلام
اظهار ملالت کرده گفتند که فتح حصار ناکرده بچه کیفیت مراجعت نمائیم هم فرمود که پس کنید یاران بپای قلعه رفته بنیاد
محاربه نمودند و جراحت بسیار یافته باز گشتند و حضرت فرمود که فردا کوچ خواهیم کرد انشاء الله تعالی و سپاه نصرت
انتما مسرور و خوشحال شده روز دیگر از پای قلعه برخاستند بعضی از اهل سیر آورده اند که در ایام محاصره طایف حضرت
مرتضی علی را بهر طرف انتساب نامزد فرمود که اطراف آن دیار سیر فرماید و بتی از ایشان که یابد بشکند مرتضی علی علیه السلام بموجب فرموده حضرت

ختمی پناه

ختمی پناه از لشکر بیرون رفته اثنای راه طایفه از سواران خثعم با او رسیدند و شخصی از مخالفان که بر قوت خویش
اعتماد داشت از میان قوم بیرون آمده مبارز طلبید تا هیچکس از اهل اسلام را یارای آن نبود که با آن مشرک در مقام مقاتله
آید مرتضی علی علیه السلام آهنگ محاربه او کرد و هر چند ابوالعاص بن الربیع که داماد رسول صلعم بود گفت سزاوار این جنگ ایشانرا با
وجود دیگران ابتدا بجنگ کند امیرالمؤمنین از منع او ممتنع نشده فرمود که دیگر کار نیز و اگر من کشته شوم باید که تو این لشکر
را باشی آنگاه امیرالمؤمنین علی علیه السلام قدم در میدان نهاد و در برابر آن غدار آمد بزخم شمشیر آبدار او را بالسوار
فرستاد و شبان هوازن و ثقیف را که در حوالی و نواحی یافت منهزم گشت و رسول صلعم در حصن طایف انتظار قدوم او
میکشید و چون سرور اولیا از آن کار فراغت یافته بمعسکر همایون رسید چشم مبارک خاتم الانبیاء که بروی او افتاد
تکبیر گفت و با او خلوتی بنیاد و راز گفتن آغاز نهاد چنانچه ازین باب شطری گذشت جابر گوید که در هنگام خلوت نبی و علی عمر
گفت یا رسول الله با علی راز میگوئی و با او خلوت میکنی آنحضرت جوابی که سابقا سمت گزارش یافته با عمر گفت عمر از گفتار
خویش پشیمان شده باز گشت و با خود گفت میترسم که این اعتراض چون اعتراض عام حدیبیه باشد شخصی از حاضران غزوه
طایف گفت که در حین انصراف بپهلوی رسول صلعم میرفتم و نعلی غلیظ در پای داشتم بی اختیار هر دو ناقه نزدیک شده که نعل
من بساق مبارک او رسیده و آنحضرت تازیانه بر پای من زده فرمود که دورتر رو که ساق من درد کرد و چون دیگر روز
شد طلب من کس فرستاد با خود گفتم که دیروز از نعل من ساق او درد ناک شده شاید که امروز مکروهی بمن رساند و چون
شرف پابوس دریافتم فرمود که دی تازیانه من بپای تو رسید امروز ترا طلب کردم تا عوض آن بستانی و هشتاد میش بمن داد
دیگری از اصحاب گوید که رسول صلعم چون بمنزل قرن رسید با ناقه قصوی اشتری من در جنب ناقه میرفتم و آنحضرت خواست که
تازیانه بر شتر زند و اتفاقا چند آن تازیانه بمن رسید رسول صلعم بجانب من ملتفت شده فرمود که مگر تازیانه بر تو آمد
گفتم آری یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد و چون جعرانه نزول کردیم صد و هشت گوسفند در عوض آن بمن بخشید و من
گوسفندان را راس المال ساخته صاحب ثروت و مکنت شدم ذکر عطایای رسول الثقلین و تقسیم غنایم غزوه حنین
چون رسول صلعم موضع جعرانه معسکر همایون ساخت دست مبارک ببذل اموال برگشاده جمعی نومسلمان را که ایشان بمؤلفة
قلوب موسوم گشته عطایا ارجمند داد گویند در زمانی که شتر و غنم را نزد رسول صلعم جمع کرده بودند ابوسفیان بن
حرب که با ساکی اتصاف داشت فرصت غنیمت شمرده در مجلس همایون حاضر گشته گفت یا رسول الله تو امروز
متمول ترین قریشی آن سرور تبسم فرموده ابوسفیان که یک سلسله طمع نموده گفت ازین اموال چیزی بمن ارزانی
دار حضرت فرمان فرمود تا چهل وقیه نقره باو دادند و صد شتر دیگر بموجب حکم نبوی بآن منضم گردانیدند و ابوسفیان
گفت پسرم یزید را عطائی سزاوار کرد آن رسول صلعم اشارت کرد تا هوازن انعام ابوسفیان بیزید تسلیم نمودند
هنوز او را تشفی حاصل نشده معروض داشت که نصیب پسر دیگرم معاویه کجاست حضرت مقدس نبوی صلعم معاویه را چهل وقیه

نقره و صد شتر دیگر دادند ابو سفیان گفت پدرم و مادرم فدای تو باد حمد اسو کند که تو کریمی هم در زمان جنگ
و هم در اوان آشتی الحق غایت کرم و مروت بود که یای الحق عز و علا ترا جزای خیر کرامت کند و همچنین حکیم حزام را صد
شتر داد و با التماس او صد شتر دیگر علاوه آن گردانید و هر یک از روسای عرب مثل سهیل بن عمرو و صفوان بن امیه و
حویطب بن عبد العزی و اسید بن جاریه ثقفی و حارث بن هشام برادر ابو جهل و قیس بن عدی و اقرع بن حابس تمیمی
و عیینه بن حصن فزاری با انعام صد شتر مسرور و خوشدل شدند و جمعی دیگر را مانند هشام بن عمرو عامری و نوفل بن
نوفل و سعد بن یربوع که در مرتبه دون طبقه اول بودند پنجاه پنجاه انعام فرمود و علما در این باب دو قول است زیرا که
که بعضی گفته اند که این عطایا از خمس بوده و برخی را عقیده آنکه از مجموع غنایم و تحقیق پذیرفته نقل کرده اند که عباس بن
مرداس سلمی را چهار شتر داد و عباس از این صورت ملول و محزون شده ازین صنف بیتی چند گفت و چون آن ابیات مسموع
حضرت رسالت گشت ملتفت بجانب علی بن ابی طالب علیه السلام شده فرمود که ای علی برخیز و زبان او را از من قطع کن علی
برخاست دست عباس را گرفت روان شد عباس از روی ترسید که زبان مرا خواهی برید پرسید علی گفت آنچه رسول صلعم فرمود تمام خواهم نمود
و همچنین می برد او را تا بجایی رسید که مراتعی بود عباس را گفت که اختیار کن ازین شتران از چهار تا صد عباس گفت پدرم
و مادرم فدای شما باد چه کریمید شما و حلیم و چه نیکو خوی اید و علیم عباس گفت در آن زمان با من گفت که رسول اعطای چهار شتر نمود از آنی
داشته و ترا از زمره مهاجرین و انصار انگاشته و از ارباب اخلاص گمان برده و از جمله آن طایفه شمرده اگر خواهی که از اهل هجرت و
نصرت باشی چهار شتر اکتفا کن و اگر میل داری که در سلک مولفه قلوب منتظم گردی صد شتر بگیر من با علی گفتم که درین باب چه مصلحت می بینی
علی گفت نه آن چیزی که داده خدا و رسول او خرسند باشی و بدان رضا که عطا است رای فی بقیه دیانی هند گرا... همت بلند دار که نزد
خدا و خلق باشد بقدر همت تو اعتبار تو عباس گوید که با علی گفتم هرچه تو فرمایی بدان ره روم و در امتثال حکم تو کرانی فرمان رسول است
مت بر جان خود نهم روایت که چون سید کاینات علیه اکمل التحیات این نوع عطایای ارجمند بصنادید قریش و سایر روسای عرب داد
تا دلهای ایشان را الفتی با مسلمانی پیدا شود و اشراف اعیان انصار را که هیچ یک از ایشان را بر وثوق و اعتقادی که بر آن فرقه است
چیزی نداد و بعضی از ایشان بنا بر کمال غیظ و خشم دهن دراز کرده گفتند که این عطایا و عواطف در شان قریش و سایر قبایل ابتدای پدید آید
و در باره ما انعامی نمیکند و روایتی آنکه گفتند این مردا اهل و بنی عم خود رسیده و چیزی از ایشان نمیخواهد و هر جا شفقتی و رحمتی است ما را ابتدا نرسید
آن امر عجیب است و حال آنکه هنوز این شمشیرهای ما می چکد و این سخن بسمع همایون حضرت مقدس نبوی رسید و فرمان داد تا
انصار در خیمه مجتمع شوند و غیر ایشان هیچکس در آن میان نباشد و چون بفرموده عمل نمودند بنفس مبارک با علی علیه السلام نزد ایشان رفته
بنشست بعد از حمد و ثنای باری تعالی و تقدس فرمود که ای انصار این سخن است که از شما بمن رسیده شما قایل این حدیث هستید
یا نه عقلای انصار جواب دادند که یا رسول الله اکابر و روسای ما هیچ نگفته اند اما جوانان مثل این حکایت بر زبان آورده اند حضرت
فرمود که نه من آمدم شما و حال آنکه شما بکنار گودالی از آتش بودید پس خدای تعالی شما را از آن آتش ها داد بسبب من انصار گفتند

بلی اسد

بلی الله و لرسوله المن و الطول و در روایتی نه من شما را یافتم گمراه و حق تعالی شما را بسبب من هدایت ارزانی داشت و چون زبان
انصار بتصدیق سخن مخبر صادق گویا گشت آن سرور فرمود که نه شما دشمنان یکدیگر بودید و حق عز و علا آن عداوت را بسبب
من تبدیل بالفت و محبت کرده شما اندک بودید و خدای تعالی ببرکت من شما را بسیار گردانید و شما درویش بودید و خداوند
تبارک و تعالی و تقدس شما را بسبب من غنی گردانید حضرت این سخنان گفت انصار تصدیق مینمودند و چون پیغمبر از القای این مقاله
فراغت یافت فرمود که ای معشر انصار چرا جواب من نمیگویید گفتند جواب تو چه گوییم که پدرم و مادرم فدای تو باد فضل و منت
تو راست و عالم الاسرار برین سخن گواه است رسول صلعم فرمود که اگر خواهید بگویید و در آن گفتن صادق و مصدق باشید که ای
با آمدی در حالتی که قوم ترا تکذیب میکردند و ما ترا راست گوی داشتیم و کسی تو را نمی پرداخت و ما نصرت و اعانت تو کردیم تو جای
آورده و رانده شده بودی از وطن خویش و ما ترا جای دادیم و فقیر و درویش بودی و ما چون اقربا نسبت بتو کردیم و خایف
آمدی و ما ترا ایمن گردانیدیم و حضرت چون سخن بدینجا رسانید انصار در گریه شدند و پیران ایشان برخاستند بتقبیل دست
و زانوی پیغمبر صلعم سرافراز گشتند و گفتند یا رسول الله از خدا و رسول او خشنود گشتیم اموال خاص ما را اگر رسول صلعم خواهد
قسمت فرماید که ما را نظر بر متاع دنیا نیست ما را اندیشه از بیم مفارقت خدمت تو بود و از قلت مال حضرت محمد
نبوی صلعم فرمود که قریش قریب العهدند بجاهلیت و مصیبت زده و من خواستم که تدارک مصیبت ایشان نمایم و قلوب
ایشان را الفت دهم بایمان و مقبولی فرمود که ای گروه انصار شما در خشم میروید که من مال بمولفه قلوب بدهم و شما را
بایمان شما باز میگذارم و بر کمال اخلاص شما اعتمادی نمایم شما راضی نمیشوید که دیگران با شتر و گوسفندان بمنازل خود باز میگردند
و شما با رسول خدای بجایهای خویش مراجعت مینمایید بخدا سوگند که آنچه با آن معاودت مینمایید بهتر است از آنچه خلق با آن
معاودت مینمایند بعد از آن فرمود که جعیل بن سراقه ضمری که از فقرای اصحاب صفه است و او را که شما دیدن کرده
و او را چیزی نداده ام و هر یک از عیینه و اقرع را صد شتر داده و از عالمی پر عیینه و اقرع را جعیل بهتر است که بر اسلام
او اعتماد دارم مقصود من تالیف قلوب قومست تا در سلک اهل اسلام در آیند و میخواهم که وثیقه نوبت که بعد از من
بعضی خاصه از آن شما باشد که بعضی مواضع است که حق تعالی بعضی از آن ارزانی داشته انصار بان گریه و زاری آغاز کرده
گفتند یا رسول الله بعد از تو ما را بدنیا احتیاج نیست و از مال و متاع آن آسایش نه آن روز مباد که سایه عنایت تو از
سر ما کم شود و حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود که از جهان روزی چاره نیست و بعد از من شما را کار با پیش خواهد آمد دست
در عروه وثقی صبر زنید تا بی مجالست و شرمساری با خدا و رسول او ملاقی شوید موعد شما حوض کوثر است که طول و عرض آن بمقدار
صنعا و عمان است و عدد اوانی آن بیشتر است از عدد نجوم و مقولی فرمود که انکم ستلقون بعدی اثرة فاصبروا حتی
تلقونی علی الحوض و همچنین فرمود که انصار جامه تن و صاحب سر من اند اگر مردم براهی روند و انصار براهی من براه انصار
روم و خدایا انصار را بیامرز و اولاد انصار را بیامرز و اولاد اولاد انصار را بیامرز انصار از غایت فرح و سرور

چندان بگریستند که محاسن ایشان تر گشت و شکر حق عز و علا بجا آوردند که بال فریفته شدند و از خدا و رسول صلعم دور افتاده
آورده اند که جمعی از هوازن در جعرانه بادراک موهبت پای بوس حضرت مقدس نبوی صلعم سرافراز گشته مسلمان شدند و از
اسلام بقیه قوم خویش آنحضرت را آگاهی داده گفتند یا رسول الله ما را اصلی و عشیرتی است و بلا و محنتی که بما رسیده بر تو مخفی
و پوشیده نیست اکنون منت نه و رحمت کن من الله علیک گویند که از اشراف آن طایفه عم رضاعی حضرت مقدس نبوی صلعم زهیر بن
صرد سعدی که خطیب آنجماعت بود در مجلس همایون حاضر شده گفت یا رسول الله اگر ما ملکات حارث بن ابی شمر غسانی یا نعمان بن
منذر را پرورده بودیم و ایشان را شیر میدادیم و زمام ریاست و حکومت ما بقبضه اختیار و سر پنجه اقتدار ایشان می افتاد چنانچه امروز
در دست تو افتاده هر آینه با ما فضل و احسان و بر و امتنان بکار بردندی و شفقت و رحمت دریغ نمیداشتند اکنون بکمال عاطفت
تو امیدواریم که اموال و سبایای ما را با ما ارزانی داری چه در میان اسیران عمات و خالات رضاعی و خواص تو اند و چون
تو بهترین مکفولانی نظر عنایت از ما باز مگیر و خاطر فیاض الخطر را بچاره کار ما بیچارگان بر گمار **بیت** عنایتی کن و ما را بکار ما مگذار
که کار ما همه موقوف یک عنایت تست حضرت سید کاینات علیه افضل التحیات در جواب ایشان فرمود که من تاخیر قسمت غنایم
بسبب شما کردم و انتظار می بردم که بیایند و درین سخن گویند که شما دیر آمدید و این جمعی از مردم اند که می بینید و دوستترین سخن نزد
من راست ترین آنست که اکنون از اموال و سبایا یکی را اختیار فرمایید ایشان گفتند ما اهل و عیال را که اشرف از شتر و گوسفند
سخن نخواهیم گفت حضرت فرمود که آنچه نصیب عبد المطلب است بشما باز گذاشتم و بجهت شما در خواست کنم تا مردم از حصه خویش
بگذرند و چون نماز پیشین بگزارم شما بر پای خیزید و مرا نزد مسلمانان شفیع سازید گروه هوازن بعد از ادای صلوة ظهر آنچه رسول صلعم
فرموده بود بجای آوردند و آنحضرت در میان اصحاب برخاست و بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی بر زبان گوهر فشان گذرانید
که اخوان شما از در تایب و مسلمان آمده اند و رای من قرار بران یافته که سبایای ایشان را باز گذارند هر که رضای هر کس باین صورت
مقرونست و طیبه نفسی چنان کند و هر که دوست دارد که از سر نصیب خویش نگذرد از مالی که حق سبحانه و تعالی بما ارزانی دارد عوض
آن بدو دهیم حاضران مجلس گفتند یا رسول الله ما همه بطیب نفس قبول این معنی کردیم و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون قوم هوازن
در انجمن رسول صلعم طلب سبایا کردند حضرت فرمود که آنچه حصه من و بنی هاشم است بشما گذاشتیم و چون آن سرور این سخن گفت مهاجران
برپای خاسته معروض داشتند که آنچه نصیب ماست از آن حضرت رسالت است و انصار نیز همین کلمه را بر زبان راندند اما اقرع بن
حابس پیشوای بنی تمیم و عیینه بن حصن فزاری مقتدای بنی فزاره گفتند که ما و قوم ما باین معنی همداستان نیستیم و عباس بن مرداس
گفت که من و بنو سلیم هم باین راضی نیستیم بنو سلیم تکذیب او نموده گفتند که آنچه از ماست برسول تعلق میدارد و حضرت
مقدس نبوی صلعم فرمود که هر که راضی نیست بازای هر اسیری که دارد من او را شش شتر بدهم از اول غنیمتی که خدای کرامت
فرماید و چون اصحاب بغیرت انتساب اهتمام آن سرور را در شان اطلاق سبایا مشاهده کردند رقم اطلاق بر مجموع اسرا
کشیدند و در خلال این احوال حضرت مقدس نبوی صلعم از گروه هوازن پرسید که مالک بن عوف کجاست جواب آوردند که در

حصار طایف است فرمود که اگر نزد ما آید مسلمان گردد اهل و عیال و اموال او را باو دهیم و صد شتر دیگر بوی بخشیم
و هوازن این خبر را بمالک بن عوف رسانیدند و او مبتهج و مسرور در جعرانه بپای بوس رسول صلعم استسعاد یافته بحلیه
ایمان محلی گشت و حضرت بوعده وفا نموده مالک را بر قوم خویش و چند قبیله دیگر امارت داده رخصت انصراف
ارزانی داشت و در دوازدهم ذی قعده سنه ثمان از جعرانه احرام عمره بست و بمکه در آمده بمناسک آن قیام نمود
و امارت مکه را بعتاب بن اسید تفویض فرموده معاذ بن جبل و ابو موسی اشعری را جهت تعلیم قرآن و تبیین قواعد
ایمان و تشیید مبانی اسلام و تمهید اصول شرایع و احکام در مکه گذاشت و همه را در تقیید احکام شریعت و امر ملت وصیت فرمود
ابو سفیان بن حرب را بنجران که از بلاد یمن است والی گردانید و کثیر بن عبد الله را بجهت معاونت و مظاهرت با او روانه ساخت
و بعد از فراغ ازین مهمات سید کاینات صلعم از مکه بیرون نهاده توجه بجعرانه نمود و در انجا بتقسیم بقیه غنایم پرداخته در آخر
ذی القعده بمدینه مراجعت فرمود و از وقایع این سال یکی آنست که چهار کس از بنی ثعلبه بخدمت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
استسعاد یافته معروض داشتند که فرستادگان قوم خویشیم و مسموع ما چنین شده که اسلام بی هجرت تمام نمیشود آنحضرت فرمود که
هر جا که باشید تقوی پیشه کنید اسلام شما تمام باشد و از عدم هجرت ضرری بدین و ملت شما راه نیابد و ایشان را بحکم
حضرت مقدس نبوی صلعم در خانه رمله بنت حارث فرود آورده چند روز مهمانداری کردند و هر یک را چهار اوقیه نقره داده
گسیل فرمودند و درین سال زینب بنت رسول صلعم از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود و از برای او تابوتی مرتب گردانیدند و اول
تابوتی که در اسلام ساخته شد آن بود و او منکوحه ابو العاص بن الربیع بود و از وی دو فرزند داشت یکی موسوم بعلی که حضرت مقدس
نبوی صلعم او را در وقت فتح مکه ردیف خویش ساخته بآن بلده طیبه در آمد و او قریب ببلوغ رسیده جهان فانی را وداع کرد
و دیگری مسماة بامامه است که امیر المؤمنین علی علیه السلام بعد از فوت فاطمه علیها السلام او را در حباله نکاح آورد و این
تزویج بنا بر وصیت او صادر شده بود و درین سال ابرهیم بن النبی علیه السلام از ماریه قبطیه متولد گشت و این بشارت را ابو رافع
بسمع همایون حضرت نبوی رسانید و آن سرور ابو رافع را غلامی بخشیده بکبشی از برای آن نور رسیده عقیقه ساخت
و چون سر ابرهیم را تراشیدند بوزن موی او نقره تصدق فرمود و فرمان داد تا موی سرش را دفن کردند **ذکر وقایع سال نهم هجرت**
ابو سعید سمعانی در بعضی از مصنفات خویش آورده است که رسول صلعم بعد از غزوه حنین و تقسیم غنایم
عزیمت بجانب مدینه معطوف گردانیده طی منازل و قطع مراحل نموده روز جمعه بیست و هفتم ذو القعده بمقر عز و شرف خویش
قرار گرفت و چون هلال محرم سنه تسع روی نمود جمعی را مقرر فرمود که جهت اخذ زکوة بقبایل عرب که مسلمان شده بودند بروند
و آن اموال را جمع کرده بمدینه آورند و از زمره عمال صدقات یکی بریده بن الحصیب است که او را بغفار و اسلم فرستاد
و بعضی بجای او کعب بن مالک را گفته اند و عباد بن بشر را به بنی سلیم و مزینه نامزد فرمود و عمرو بن العاص را بفزاره و ضحاک بن
سفیان را به بنی کلاب و رافع بن مکیث را بجهینه و بشر بن سفیان کعبی را به بنی کعب فرستاد و در ان اوان که بشر بنو کعب را

در باب ایشان بر سرای بنی تمیم جمع بودند بشر سواشی ایشان را در شمار آورده برایشان زکوة اقدام نموده از غایت
خشم و دنائت آن اموال در نظر ایشان بسیار آمده بنو تمیم با بشر گفتند که چندین مال چرا بشما و بمحمد باید داد بنو کعب
گفتند که ما جماعتی ایم که متابعت محمد کرده ایم بدین او درآمده و درین ملت ادای زکوة از جمله واجبات بنو تمیم
دست بتیر و شمشیر برده گفتند بخدا سوگند که عامل صدقات یک شتر ازینجا بیرون نتواند برد و با بشر گفتند که گرد این شتران
مگرد بشر چون صورت حال برین منوال دید بمضمون من نجا براسه فقد فاز فرار بر قرار اختیار کرده بر جناح تعجیل عازم مدینه
گشت و چون بادراک مجلس همایون سرافراز شد آنچه از بنی تمیم مشاهده کرده بود معروض رای حضرت مقدس نبوی
گردانید و آنحضرت با یاران فرمود که از شما کیست که از بنی تمیم انتقام کشد عیینة بن حصن فزاری سوگند یاد کرد که من
عقب بنی تمیم روم و تمام ایشان را گرفته بنزد تو آرم و چون حضرت مشاهده فرمود که عیینه در آن امر با رغبت
است فرمان داد که پنجاه سوار با او در آن سفر موافقت نمایند و این پنجاه سوار غیر مهاجر و انصار بودند و عیینه با ایشان بجانب
مخالفان روان شد شب سیری نمودند و روز از نظر مختفی میگشتند و بدین طریق منازل و مراحل پیموده بدیار بنی تمیم رسیده
و در آن زمان خانهای اهل عناد را از کثرت ابطال رجال خالی یافته بغارت و تاراج برآوردند و یازده مرد و زن و سی
کودک برده و اسیر کرده بمدینه مراجعت نمودند و بفرمان حضرت ختمی پناه اسیران را در محل لایق مضبوط ساختند و طائفه از بنی تمیم
مثل اقرع بن حابس و عطارد بن حاجب و زبرقان بن بدر و نعیم بن سعد و عمرو بن الاهتم و قیس بن سعد بطلب اسیران متوجه
مدینه گشتند و چون بآن بلده مبارکه رسیدند اول باسیران قوم و قبیله ملاقات کرده آنگاه روی بمجلس همایون نهادند و در آن زمان
پیغمبر در حجره عایشه بنوم و استراحت اشتغال داشت و آن جماعت را معلوم نبود که رسول در کدام حجره است از غایت
اضطراب بر در هر حجره که میرسیدند فریاد برکشیدند که ای محمد بیرون آی و هر چند بلال و اهل مسجد بتسکین ایشان میکوشیدند
نافع نمی افتاد و حضرت از خواب بیدار شده از خانه بیرون آمده فرمود که این قوم را چه واقع است که مرا از خواب بیدار ساختند
و چون فریضه نماز پیشین بجماعت بگذارد متوجه حجره همایون گشت بنو تمیم بر سر راه آن سرور آمده معروض داشتند که ما اصحاب
نوایب کبری از ما تقصیری صادر گردید زنان و فرزندان ما را اسیر کرده آورده اند آنحضرت جواب ایشان از زبان مبارک [illegible]
گشت و در حجره آمده نماز پیشین بگزارد و بعد از آن از خانه بیرون آمده در مسجد نشست و از بنی تمیم اقرع بن
حابس در تکلم آمده گفت ای محمد ما را دستوری ده تا سخن گوییم که مدح ما زین باشد و ذم ما شین ستایش ما آنکس بود
و نکوهش ما خواری حضرت خیر الانام علیه التحیة و السلام فرمود که دروغ گفتی آن خدایست عز و علا که مدح او زینت و ذم او
بود عرض ازین سخن چیست ایشان متفق الکلمه گفتند که ما شاعر و خطیب قوم خویش همراه آورده ایم تا با تو مفاخره کنیم
حضرت فرمود که بالشعر بعثت و لا بالفخر امرت ولیکن آنچه خواهید بگویید زبرقان بن بدر با عطارد بن الحاجب که خطیب
و فصیح ترین ایشان بود گفت برخیز و خطبه بخوان عطارد برخاست و زبان بحمد و ثنای باری تعالی جل شانه گشاد آنگاه کلمه چند بر زبان راند

کرمشتمل

که مشتمل بود بر شرف و نجابت قبیله بنی تمیم و چون عطارد از خواندن خطبه فارغ شد آن آفتاب فلک رسالت که
مشتری اقتباس سعادت از ناصیه همایونش کردی ثابت بن قیس بن شماس انصاری را فرمود تا در جواب خطبه بخواند ثابت
در غایت فصاحت و نهایت بلاغت بر زبان آورد مشتمل بر سپاس و ستایش حضرت آفریدگار و نشر خصایص و مناقب
انصاری و محتوی بر آنچه مقتضی روزگار بود و چون ثابت از جواب عطارد فراغت یافت شاعر بنی تمیم زبرقان بن بدر ابیات
و بیتی چند انشاد کرده حسان بن ثابت بعد از آنکه از حضرت مرتضوی جواب گشت کلمه چند در سلک نظم کشید که عطارد در برابر زبان
تحسین او گشود و از آن جانب اقرع بن حابس نیز چند بیت گفته حسان بموجب فرمان متصدی جواب او شده بر همه ابیات
غرا گفت و چون معارضه جانبین بنهایت انجامید اقرع بن حابس گفت بخدا سوگند که محمد را از عالم غیب تایید و نصرت
داده اند و هیچ مکرمتی از وی دریغ نداشته خطیب او فصیح تر از خطیب ماست و شاعر وی بلیغ تر از شاعر ما و قوم تمیم اتفاق داده
پای در دایره متابعت و مطاوعت نهادند و سرادق قلوب ایشان بانوار هدایت درخشان و نورانی گشت و آیه کریمه ان الذین
ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون الی آخرها در شان ایشان فرود آمد و حضرت مقدس نبوی در باره [illegible]
عاصم فرمود که بهتر اهل بادیه اند و بالطاف عطایای کرامت مفتخر و سرافراز ساخته باطلاق اسیران ایشان فرمان داد
و از جمله قضایا و وقایع این سال یکی آنست که حضرت خیر الانام علیه التحیة و السلام علی بن ابی طالب علیه السلام را با صد سوار
بقبیله طی فرستاد تا بتخانه فلس را در دیار ایشان بود خراب سازد و اصحاب در رکاب جناب ولایتمآب روی براه آوردند
بعد از طی مسافت صحاری بحضر قبیله طی رسیده دست بغارت و تاراج برآوردند و بتخانه را کنده و سوخته غنیمت بسیار
آوردند و دختر حاتم بدست اهل اسلام افتاد و در این وقت پسر آن قوم عدی بن حاتم طائی که بکمال اشتهار از توصیف و تعریف
مستغنی است فرار نموده بولایت شام رفت و امیر المؤمنین علی علیه السلام بعد از افراز خمس و غنایم را بر اصحاب بقسمت
انتساب قسمت نموده دختر حاتم را که زنی باصلاحیت و فصاحت بود و اهل قسمت کرد اینده بمدینه آورد و او را در سرایی
که جهت زوال محافظت سبایا مهیا بود جای دادند روزی حضرت مقدس نبوی صلعم بمسجد میرفت بنت حاتم از خانه بیرون
آمده بر سر راه آن سرور بایستاد و گفت یا رسول الله هلک الوالد و غاب الوافد فامنن علی من الله علیک رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم از وی پرسید که وافد تو کیست جواب داد که برادرم عدی بن حاتم فرمود که آن گریزنده از خدا و رسول این سخن گفته
مقصد بشناخت و چون روز دیگر شد باز دختر حاتم در محل عبور آنحضرت التماس خود را مکرر کرده همان جواب شنید و در روز
سیم که رسول صلعم بر در آن سرای میگذشت دختر حاتم با وجود یأس و نومیدی برخاست و معروض داشت که یا رسول الله
دختر اسیر و بی کس قبیله خویشم پدر من جاده عقبی نقل کرده و برادرم بدیار شام گریخته بر من منت نه و مرا آزاد فرمای تا حق
عز و علا بر تو منت نهد در این نوبت ملتمس آن ضعیفه مبذول افتاده قرار بر آن یافت که با طایفه از آشنایان او که بمدینه آیند
آنحضرت او را با ایشان تسییل فرماید و بعد از چند روز جمعی از قبیله طی بمدینه آمدند و دختر حاتم این صورت را معروض رای

همایون پیغمبر صلعم گردانید و آنحضرت او را التماس فرموده با نواع عاطفت و احسان سرافراز ساخت و رخصت داد که با لحاق بهرجا
که خاطر رود و دختر حاتم مقضی المرام بملاقات برادر شتافته روی توجه به بادیه شام نهاد و بعد از طی منازل چون بآن بلاد رسید عدی
بن حاتم را بصنوف عتاب او را معاتب گردانیده کیفیت واقعه را تقریر کرد عدی در باب ملاقات حضرت ختمی پناه با خواهر
مشورت نموده خواهر جواب داد که محمد صلی الله علیه و آله و سلم یا پیغمبر است یا پادشاه و بر هر تقدیر ترا از ملازمت و اختلاط او چاره نیست
بنابرین عدی روی توجه بمدینه نهاد و آن مهتر قبیله طی بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بمقصد رسید در زمانی که حضرت مقدس
نبوی صلعم در مسجد بود بخدمت شتافت و چون بمسجد درآمد حضرت پرسید که تو چه کسی جواب داد که عدی بن حاتم طائی و بنابر آنکه مسجد
مقر اهل شرک نیست آن سرور برخاست و بجانب منزل مقدس نبوی صلعم روان شد و عدی موافقت نموده در راه زنی سال
خورده عاجزه پیش آمد و سخنی که داشت معروض رای همایون رسول صلعم گردانید پیغمبر صلعم زمانی ممتد ایستاده با آن ضعیفه تکلم نموده
حاجت او برآورد عدی بن حاتم این خلق عظیم از حضرت خاتم مشاهده کرده با خود گفت که این صفت یکی از اوصاف انبیا
و رسل است و چون رسول صلعم از انجاح مطلوب آن عجوزه باز پرداخت بجانب منزل اقدس روان شد چون بخانه درآمد وساده
از ادیم که از لیف خرما آکنده بود برداشته بجهت جلوس عدی بر زمین افکنده فرمود که برین موضع بنشین عدی اول
امتناع نموده فی‌الجمله بنابر مبالغه و الحاح رسول صلعم برآن نشست و آن مخاطب بخطاب لولاک بر روی خاک قرار گرفت عدی با
خود گفت که این امر نیز از عادات ملوک و سلاطین نیست بلکه از محاسن شیم انبیای مرسلین است بعد از جلوس حضرت
رسالت پناه فرمود که ای عدی تو فلان مذهب داشتی و فلان کار میکردی که در مذهب و ملت تو جایز نبود و ازین سخن بر عدی منکشف
گشت که آن سرور پیغمبر مرسل است آنگاه گفت که ای عدی شاید که مانع تو از قبول ملت اسلام قلت استعداد و کثرت احتیاج
مسلمانان باشد بخدا سوگند که عنقریب در میان ایشان غنایم بسیار گردد و هیچکس نیابند که بقبول آن اقدام نماید و شاید که
مانع قبول تو این را بسیاری دشمنان و قلت ارباب ملت باشد بخدا سوگند که اگر حیات ممتد گردد در زمانی بینی که اهل اسلام
بسیار شوند و اعدای ملت قلت پذیرند بمرتبه که زنی از قادسیه بر شتر نشسته تنها بطواف کعبه آید و از هیچکس خایف نباشد
مگر از خدای عز و علا و از رسول صلعم شاید که مانع باشد ترا از در آمدن در دین آنکه می‌بینی که امر حکومت و سلطنت متعلق
باعدای این ملت است بخدا سوگند که زود باشد که بسمع تو رسد که قصرهای ابیض از ارض بابل بدولت مسلمانان مفتوح
گشت از عدی منقولست که گفت چون رسول صلعم این سخنان بر زبان معجز بیان گذرانید مرا باسلام دعوت فرمود و من بحلیه ایمان
متحلی گشتم و بعد از نقل آنحضرت در دو واقعه از آن وقایع که این تقریر فرموده بود مشاهده کردم یکی فتح قصرها و دیگر ایمنی راه
و شک ندارم که آن واقعه دیگر نیز بمنصه ظهور خواهد رسید بر ارباب خرد پوشیده نماند که استسعاد عدی بمجلس حضرت نبوی
صلوات الله علیه در سال دهم از هجرت واقع شده اما کلام از نظام منتظم گشت لاجرم در این مقام سخن برآن در رخصت
و از جمله وقایع و قضایای سال یکی آنست که حضرت مقدس نبوی صلعم قسم یاد کرد که یکماه با ازواج خویش اختلاط و صحبت

نکند و در سبب

ننماید و در سبب این سوگند وجوه گفته اند یکی از آنها اینست که رسول صلعم بحجره حفصه بنت عمر بن الخطاب رنجه فرموده و حفصه
دران روز رخصت رسول صلعم از خانه بیرون آمده بدیدن پدر رفت و چون خانه خالی شد آنحضرت سریه خویش ماریه قبطیه را
طلبیده با او در آنجا مباشرت نمود و دران حین حفصه از منزل پدر بازگشته دید که در حجره بسته است یک لحظه توقف
نمود تا حضرت در باز کرده بیرون آمد و حفصه بحقیقت حال اطلاع یافته گریه آغاز کرد و گفت یا رسول الله از میان ازواج خویش
نسبت بمن برین امر اقدام نمائی و تقوی گفت یا رسول الله در خانه من و در فراش من با کنیزکی مجامعت میکنی پیغمبر صلعم چون
اضطراب حفصه مشاهده کرد فرمود که راضی نیستی ماریه را بر خود حرام سازم جواب داد که هستم و آن سرور صحبت او را بر خود حرام
گردانید و با حفصه در اخفای آن امر وصیت نمود حفصه این معنی را قبول نمود اما بعد از غیبت حضرت رسول صلعم از غایت فرح
و سرور با عایشه صورت واقعه را در میان نهاده گفت بشارت باد ترا که پیغمبر کنیزک قبطیه را بر خویش حرام ساخت و چون
عایشه بملاقات حضرت مقدس نبوی صلعم استسعاد یافت بر سبیل تعریض گفت یا رسول الله در اوقات نوبت من با جاریه
قبطیه صحبت دار تا باقی اوقات سایر ازواج ترا خالص و سالم ماند و در خلال این احوال جبرئیل با آیات اوایل سوره تحریم نازل گشت
و آنحضرت با حفصه عتاب کرده فرمود که ترا نگفته بودم که هیچکس را برین سر مطلع نگردانی روا باشد که افشای این راز از زبان
تو سر زند حفصه گفت ترا برین حال که اطلاع داد حضرت جواب داد که خدای دانای باریک بین و چون این صورت بعضی از ازواج را بر خاطر
گران آمد دیگران را مدت یکماه از صحبت خویش دور ساخت سبب دیگر مجموع گردد وجهی دیگر این است که امهات المؤمنین
از حضرت رسول رب العالمین چیزی چند از نفقه و کسوه میطلبیدند که بسهولت ترتیب آنها میسر نشد موید این حال و مصدق
این مقال آنکه روزی ابوبکر بمنزل مقدس نبوی صلعم آمده دید که جمعی از یاران آنجا نشسته اند و هیچیک بسبیل ملاقات فیض بخش
مرخص نگشته ابوبکر دستوری حاصل کرده درآمد و بعد از وی عمر بن الخطاب بمجلس همایون رسیده استیذانی نمود و بشرف
دستبوس مشرف شد و دران زمان چندان حزن و ملال بر خاطر اشرف حبیب ایزد متعال از جهت مدعیات مختلفه زنان
که امهات مسلمانان بودند استیلا داشت که با هیچکس سخن نمیگفت عمر کیفیت واقعه دانسته خواست که آنحضرت را بخنده
آرد لاجرم معروض داشت که یا رسول الله درین ایام زوجه من بنت خارجه از من نفقه طلبید برخاستم و بر گردن او زدم که گردن او
اینصورت مشاهده نموده رسول صلعم ازین سخن عمر تبسم نموده فرمود که اینها در گرد من نشسته اند چنانکه می‌بینی از من نفقه
میطلبند و چیزی میخواهند که ندارم ابوبکر ازین حدیث متاثر گشته برخاست و مشتی بر گردن عایشه زد و عمر با وی موافقت نموده
بر گردن دختر خویش حفصه زد و بدان با فرزندان عتاب کرده که از رسول صلعم چیزی طلب میکنید که در تحت قدرت او نیست عایشه و
حفصه سوگند خوردند که دیگر از پیغمبر چیزی نخواهیم که بران مالک نباشد و بنابر تکلیف مالایطاق ازواج حضرت مقدس نبوی صلعم از
زنان هجرت گزیده و در بالاخانه مسجد خویش یکماه معتکف شده و غلامی رباح نام را تعیین نمود که هیچکس را بی دستوری تو راه
نگذارد و این خبر در مدینه شایع گشت که پیغمبر صلعم ازواج مطهرات را طلاق داد و بسمع هریک از اصحاب این حدیث میرسید

حاضر میشدند از عمر بن الخطاب منقولست که گفت چون ازین معنی وقوف یافتم بمسجد شتافتم و دیدم که طایفه از اصحاب نزد منبر پیغمبر صلعم
نشسته بودند و میگریستند لحظه پیش ایشان بنشستم و اندوهی عظیم بر خاطرم مستولی گشته از آنجا برخاستم و بر غرفه مسجد بر آمدم از رباح غلام
نبوی که در حضرت ملازمت حاصل کند رباح بحجره آنحضرت رفت معروض داشته جوابی نداد آنگاه آواز بلند کرده گفتم ای رباح طلب رخصت
که رسول صلعم را گمان شده که من آمده ام تا جهت حفصه را ازوی درخواهم بخدا سوگند که اگر فرماید که گردن او را بزنم از فرمان او تجاوز
جایز ندارم این سخن گفته برگشتم ناگاه آواز رباح شنیدم که میگفت ای عمر بیا که دستوری یافتی و من مراجعت کرده نزد
آنحضرت رفتم و بعد از سلام پیش از آنکه بنشینم گفتم یا رسول الله ازواج خویش را طلاق داده فرمود که نه و از بلندی تکبیر در خانه
خویش بگوش یاران رسید و دانستم که یا رسول چه گفته و چه شنیده و بالجمله چون از مهاجرت حضرت ختمی پناه بیست و نه روز بگذشت
از غرفه مسجد بیرون آمده نخست بخانه عایشه رفت عایشه باستقبال آنسرور رفت پرسید که یا رسول الله سوگند خورده بودی
که مدت یکماه پیش ما نیایی و از آن تاریخ تا اکنون بیست و نه روز بیش نگذشته حضرت فرمود که ماهی چنانست که گاهی بیست و نه روز
میباشد راقم حروف گوید که اطلاع بر وجوه دیگر که درین باب گفته اند حواله بکتب مبسوطه سیر است و درین سال رجم سبیعه غامدیه
واقع شد تفصیل این اجمال آنکه قبل ازین تاریخ بیک سال عورتی از غامد بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی صلعم آمده اعتراف
بزنا کرده والتماس نمود که بر من اجرای حکم شرع کن تا از گناه پاک شوم رسول صلعم فرمود که باز گرد و از خدای عز و علا آمرزش
طلب کن و از سر توبه و انابت بدرگاه او گرای سبیعه گفت یا رسول الله میخواهی که مرا باز گردانی چنانکه فلان زن را باز گردانیدی
و حال آنکه سبیعه آبستن بود از زنا حضرت فرمود که آبستنی از زنا گفت آری رسول صلعم فرمود که صبر کن تا وضع حمل نمایی
سبیعه را پیش شخصی از انصار بردند که بتکفل او قیام نماید تا مدت وضع حمل او بسر آید و چون آن مدت منقضی شد
رسول را خبردار گردانیدند فرمود که درین اوقات او را نتوان رجم کردن و فرزند وی را صغیر گذاشتن که هیچکس نیست که
او را شیر دهد و بعد از مدتی که سبیعه کودک را از شیر باز کرد و مقداری نان بدست آن طفل داده مصحوب خویش او را بمجلس
همایون آورده و صورت حال معروض گردانیده و التماس اجرای حکم شرعی نمود حضرت کودک سبیعه را بیکی از مسلمانان سپرده
فرمان داد تا گوی محاذی سینه آن زن فرو بردند و از موقف نبوت اشارتی صادر گشت که وی را سنگسار کنند خالد بن الولید
از پیش روی سبیعه سنگی بر سر او زد و قطره چند خون از زخم بر روی خالد آمد خالد سبیعه را دشنام داد حضرت رسول صلعم
خالد را تسکین داده فرمود که بآن خدای که نفس من بید قدرت اوست سبیعه توبه کرده که اگر [illegible] چنان توبه کند البته
مغفور گردد و چون مرغ روح سبیعه بجانب فردوس جنان پرواز کرد بامر حضرت ختمی پناه بر نعش او نماز گذارده در محلی
بخاکش سپردند ذکر غزوه تبوک بعضی گفته اند که تبوک اسم موضعی است که در میان حجر و اول حد شام واقع شده
و برخی بر آنند که نام حصنی است از حصون و زمره را عقیده آنکه اسم چشمه ایست چون عساکر اسلام در آن سفر بآن موضع منتهی
شد این غزوه را غزوه تبوک اشتهار یافت و سبب این غزا آن بود که قافله از شام بمدینه آمده این خبر را شایع ساختند

که والی روم

که والی روم و حاکم آن مرز و بوم لشکری فراهم آورده که صحرا و کوه گنجایش آن ندارد و جمعی کثیر از نصارای عرب با
رومیان متفق شده متوجه مدینه اند و در روضة الاحباب مسطورست که ارباب سیر همچنین ایراد آورده اند که باعث بر
غزوه تبوک آن بود که درین قافله از شام آمده روغن زیت وارد از آنجا بمدینه آورده و با اهل مدینه گفتند پادشاه
روم لشکر بسیار جمع کرده و قبایل لخم و جذام و عامله و غسان و غیرهم از متنصره عرب با ایشان موافقت نموده قصد مدینه
دارند و مقدمه لشکر به بلقا رسیده و در روایتی آنکه نصارای عرب بهرقل نوشتند که این مرد دعوی نبوت میکرد هلاک شده
و قحطی و تنگی در میان عرب در افتاده و اموال ایشان ناچیز گشته مملکت او در دست می توان آورد و هرقل یکی از عظمای روم
قباد نام را با چهل هزار کس نامزد مدینه کرد و این خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید و در روایتی آنکه یهود گفتند ای ابوالقاسم اگر
راست میگویی که پیغمبری بشام رو زیرا که آن زمین محشر و زمین انبیاست علی اختلاف الروایتین پس حضرت رسالت پناه صلعم
یاران را امر نمود تا کارسازی نمایند که بحرب روم رویم و با طراف و قبایل که شرف اسلام دریافته بودند فرستاد که متوجه گردند
و با آنحضرت ملحق گردند و دستوری آن سرور چنان بود که بهر غزوه که توجه نمودی توریه فرمودی و صریح نگفتی که بکجا میروم
تا دشمن آگاه نگردد الا در غزوه تبوک که بجهت مسافت بعیده و شدت گرما و کثرت دشمن و قلت زاد و وقوع حدت قحط
تصریح نمود تا مردم ملاحظه این امور نموده ساختگی تمام بجای آرند و لهذا این لشکر را جیش العسره نام شد چنانکه اهل تفاسیر و
سیر و تواریخ آورده اند که عسرت درین لشکر بمرتبه بود که هر دو تن را از فقرای اصحاب یک شتر بیش نبود که بنوبت سوار
میگردیدند و اکثر اهل لشکر خرمای پوسیده خوردند و جو بوی گرفته نیافته و آب چنان در آن سفر دشوار و
نایاب بود که با وجود قلت و اکثر شتر بکشتند در ظروفات امعاء و اجواف آن افواه خویش را تر میساختند و مردم بغایت کاره
بودند در بیرون رفتن از مدینه چه وقت رسیدن میوه های ایشان بود و میخواستند که در سایه ها باشند و از آثار قحط و تنگی
منتهی شد عبارت مؤلف روضة الاحباب راقم حروف گوید که در عبارت حدیث [illegible] ازینها آنکه با وجود شدت
گرما و صعوبت قحط و غلاء و قلت آب و کراهت اصحاب بغایت مستبعد می نماید که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بمجرد
قول یهود اختیار این سفر فرموده باشد دیگر آنکه بولایت شام در آید از تبوک مراجعت نموده باشد و برین تقدیر
لایق بارباب فضل و دانش چنان می نماید که رقم نسخ بر روایت ثالث کشند و در مصنفات خویش ذکر آن ننمایند
والسلام علی من اتبع الهدی و بالجمله چون عزیمت همایون بر رفتن دیار شام تصمیم یافت حواله کفایات علیه افضل
التسلیمات بجهة استجماع لشکر بریده بن الحصیب را باسلم فرستاد و ابورهم غفاری را بجانب غفار نامزد فرمود و همچنین
بعضی دیگر از اصحاب را برسالت قوم و قبیله که منتسب ایشان بودند تعیین کرده یاران را بر تجهیز سپاه و تصدق بر فقرای
عسکر حضرت پناه ترغیب و تحریص فرمود و در آن باب بقدر وسع و امکان شرایط جد و اجتهاد بجای آوردند چنانچه ابوبکر
از سر تمامت اموال خویش برخاسته در راه ایزد تعالی و تقدس صرف نمود و این امر جمیل [illegible] سبقت گرفت

عمر بن الخطاب بتصدیق نصف ممتلکات خویش استسعاد یافت نقلست که چون رسول صلعم بر منبر آمد اغنیا را بتجهیز جیش عسرت
و دستگیری درماندگان دلالت فرموده بمثوبات اخروی امیدوار گردانید عثمان بن عفان که بوفور مال و کثرت استعداد
از اصحاب بغیرت انتساب امتیازی داشت چون برپای خاسته قبول نمود که صد شتر جهاز بسته مکمل بغزای لشکر دهد چون حضرت
مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه بار دیگر حرف تحسین بزبان مبارک بگشاد عثمان صد شتر دیگر اضافه آن نمود و در نوبت سیوم
سیصد شتر رسانید زمره از ارباب سیر گفته اند که چون آن نیکو مظهر هزار مثقال طلای احمر با آن شتران منضم گردانید و فقرا عقیده که
بترتیب مایحتاج ثلث آن لشکر که مجموع ایشان سی هزار نفر بودند قیام نمود حضرت خیر الانام علیه التحیة والسلام در آن ولا
فرمود که لا یضر عثمان ما عمل بعد هذا و در بعضی از کتب سیر بنظر جهان آمده که چون عثمان بن عفان هزار مثقال طلا در مجلس
فرخنده رسول صلعم آورد آنسرور فرمود که اللهم ارض عن عثمان فانی عنه راض روایتست که عبد الرحمن بن عوف مبلغ چهار
هزار درم نزد رسول صلعم آورده معروض داشت که هشت هزار درم داشتم نصف آنرا طلبا لمرضات الله تعالی آوردم و نصف
دیگر جهت اهل و عیال خود گذاشتم آن سرور بر زبان معجز بیان گذرانید که خدای تبارک و تعالی برکت کناد آنچه دادی
و در آنچه نهادی و دعای رسول مستجاب گشته کثرت مال او بمرتبه رسید که چون از دار فنا بمنزل بقا انتقال کردی
با یک زن از چهار زن او که در مرض مطلقه گشته بود و عدت منقضی شده از ربع ثمن که حصه آن عورت میشد
بر مبلغ هشتاد هزار درم و بقولی بر هشتاد هزار مثقال طلا صلح کردند و همچنین سایر اشراف مهاجر و انصار ببذل اموال
خطر دست گشودند و بعضی از نسوان حلی و زیورهای خود را صرف آن لشکر کردند و چون مهم سپاه مرتب گشت حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه و آله فرمان داد که بظاهر مدینه در ثنیة الوداع مجتمع گردند و در بنولا ابو بکر را پیشوا
سپاه ساخته فرمود تا بشرایط امامت قیام نماید و جمعی از منافقان و گسل مسلمانان صافی العقیده با لشکر اسلام
موافقت نمودند گویند که عبد الله بن ابی سلول منافق با هم سوگندان و اتباع خویش از مدینه بیرون آمده در مقابل یاران فرود
آمدند و چون حضرت مقدس نبوی از ثنیة الوداع رحلت فرمود عبد الله با طایفه از منافقان و یهود که ملازم او بودند باز
گشت و گفت محمد بغزای بنی الاصفر برود و پندارد که جنگ با ایشان آسانست بخدا سوگند که میبینم که اصحاب او را معتقد
و معقول باطراف و اکناف عالم متفرق و پراکنده ساخته اند و چون خبر اراجیف او بسمع مبارک همایون حضرت مقدس نبوی
رسید فرمود که اگر چیزی کار ازو میبودی از ما تخلف ننمودی و طایفه دیگر از ارباب نفاق بنا بر طمع غنیمت در آن سفر با مسلمانان
اتفاق نمودند و در رفتن و آمدن سخنان و حرکات ناسزا از ایشان صادر میشد چنانچه شمه از آن در قصه عقبه بیان خواهد
گشت انشاء الله تعالی نقلست که چون رسول صلعم از مدینه بیرون رفت امیر المومنین علی بن ابی طالب را علیه السلام در آنجا گذاشت
تا از حال امهات المومنین خبردار باشد و منافقان مدینه گفتند که محمد بجهت آن علی بن ابی طالب را با خود نبرد که ثقلی از مصاحبت
او در خاطرش پیدا شده و امیر المومنین چون سخن اهل نفاق و شقاق را شنید از عقب آنحضرت روان شد و در موضع جرف بآنحضرت

ملاقات

ملاقات حاصل کرده صورت واقعه را معروض داشت و التماس نمود که در این سفر موافقت نماید حضرت در جواب فرمود که
اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی ای علی تو راضی نیستی که نسبت تو بمن همچون نسبت
هرون باشد بموسی علیه السلام مگر آنکه بعد از من هیچ پیغمبری نخواهد بود و بصحت رسیده که در ثنیة الوداع عقود ترتیب رایات نصرت
آیات پرداخته لوای اعظم را بابو بکر داد و علمی دیگر بزبیر بن العوام تفویض فرموده و لوای اوس و رایت ما با اسید بن حضیر و [illegible]
انصاری تسلیم نمود و چون در آن منزل بعرض لشکر فرمان داد و بقولی سی هزار کس بشمار آمدند چنانچه سابقا مذکور شده و بعضی [illegible]
هزار و گروهی چهل هزار گفته اند گویند که از آن جمله ده هزار اسب سوار بودند و دوازده هزار شتر مصحوب ایشان شده و در این غزوه
خالد بن الولید را مقدمه لشکر گردانید و میمنه را بطلحة بن عبید الله و میسره را بعبد الرحمن بن عوف تفویض داده چون از ثنیة الوداع
روان شده در منزل بعضی از لشکریان تخلف نمودند و یاران صادق و دوستان موافق یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میگفتند که
فلان کس بازگشت آن سرور میفرمود که بگذاریدش اگر خیری در وی بوده زود باشد که خدای تعالی او را بشما رساند و الا حق عز و علا شما را
از صحبت او خلاصی کرامت فرموده و چون لشکر اسلام بعد از قطع منازل بطی المراحل بتبوک رسیدند بفرمان حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه و آله و سلم در آن موضع دو ماه توقف نموده از رنج راه و زحمت رفتن شام و بحر که بیاسودند و در خلال این احوال
بتحقیق پیوست که آنچه در مدینه مسموع شده بود از قصد و عیان و توجه ایشان بجانب دیار اسلام اصلی نداره و از قیصر و لشکر
روم چنین صادر نشده آنگاه حضرت ختمی پناه با اعیان مهاجر و اشراف انصار در باب رفتن ولایت شام و روم و محاربه
با والی آن مرز و بوم مشورت فرموده از میان اصحاب عمر بن الخطاب گفت یا رسول الله اگر بدان باب ماموری عنان عزیمت
بجانب معطوف فرمای که همه ملازم رکاب ملک فرسایم حضرت جواب داد که اگر ماموری بودم مشورت نمی نمودم عمر گفت یا
رسول الله پادشاه روم را لشکر بسیار و سپاه جرار با ادوات حرب و آلات طعن و ضرب در ظل رایات سلطنت مجتمع است
کز یک مسلمان در آن میان نیست و تو امسال قریب بایشان رسیدی و آوازه هیبت شوکت تو در آن دیار شیوع
یافته خوف و رعب بر ضمایر رومیان استیلا پذیرفته اگر امسال باز گردی سال دیگر [illegible]
رای عمر صواب بود حضرت مقدس نبوی عنان مراجعت بجانب منورگاه منعطف گردانید نقلست که چون هرقل
والی روم شنید که رسول صلعم بحدود شام رسیده در تبوک توقف فرموده شخصی را از بنی غسان نامزد کرد که بلشکرگاه مسلمانان
رود و صفات و سمات حضرت رسالت مثل حمرت چشم و خاتم نبوت و رد صدقه و قبول هدیه و امثال آن را معلوم کند
و آن شخص بموجب فرموده عمل نموده بتبوک آمده و بعد از تفتیش و تفحص تمام بخدمت هرقل مراجعت کرده اوصاف و حالات
و سمات و علامات رسول صلعم را معروض قیصر گردانید و هرقل اعیان مملکت و اشراف دیار روم را جمع آورده فرمان داد که از
ملت نصرانیت اعراض نموده اختیار شریعت غرا نمایند و رومیان از سخن قیصر برآشفته بمرتبه که از زوال ملک اندیشه مند شده
لاجرم از سر آن قضیه درگذشت اما خود در حقیقه ایمان آورده بسعادت دارین مستسعد گشت

ذکر رفتن خالد بن الولید بدومة الجندل

در زمانی که حضرت مقدس نبوی ص در تبوک مقیم بود خالد بن الولید را فرمود که با چهار صد و بیست سوار بجنگ اکیدر بن عبد الملک
که حاکم دومة الجندل بود برود و خالد گفت یا رسول الله مرا بمیان بنی کلاب با قلیلی از اصحاب میفرستی آن سرور بر زبان معجز بیان
گذرانید که زود باشد که اکیدر را در حین صید گاو کوهی بی زحمت جنگ و کاوش بدست آوری و خالد بموجب فرمان روی بحصار دومة الجندل
نهاده روان شد و قطع منازل نموده در شبی که مه منیر از ظلمت خویش عالم را منور گردانیده بود قرب بحصار اکیدر رسید
حسب الاتفاق اکیدر در آن شب بر بام قصر خویش با زوجه خود رباب کنده بنوشیدن شراب اشتغال داشت و از قضایای
ربانی گاو کوهی بپای حصار آمده شاخ بر در حصار زدن گرفت رباب بر کنار بام رسید و صورت واقعه را مشاهده نموده خبر
باکیدر رسانیده گفت هرگز چنین شبی دیده گفت نه رباب گفت هرگز صیدی چنین از دست داده جواب داد که نه و چون اکیدر را
صید گاو کوهی شغفی تمام داشت از بام کوشک فرود آمده فرمود تا اسبی را که سزاوار آن کار بود زین کردند و با برادر خویش و
معدودی چند از ملازمان با صطیاد گاو کوهی غافل از آنکه او در دست خالد و برادرش در جنگ صیاد اجل صید خواهند شد از
حصن بیرون آمد گاو بگریخت و اکیدر تازیانه بر اسب زده از عقب گاو تاختن کرد و خالد که در این حال بود منتهز فرصت
بود قصد گرفتن اکیدر کرد و برادر اکیدر بمحاربت و ممانعت پیش آمده در جنگ کشته گشت و اکیدر اسیر و دستگیر شده ملازمانش
فرار نموده پناه بحصار بردند و برادر دیگر اکیدر که در قلعه بود و موسوم بمصاد بضبط حصار قیام نمود و چون حضرت مقدس نبوی
خالد را وصیت فرموده بود که اگر بر اکیدر ظفر یابی او را زنده بنزد من آری مگر آنکه ابا نماید خالد با او گفت اگر خواهی ترا
بجان امان داده پیش حضرت رسول ص برم بشرط آنکه مفاتیح قلعه را سپرده در حصار بگشایند و دو هزار شتر و هشتصد
اسب و چهار صد زره و چهار صد نیزه تسلیم نمائی و حکومت قلعه بدستور سابق بر تو مقرر باشد اکیدر ملتمس خالد را قبول کرده
او را بپای قلعه آورد و برادرش امتثال اشارت نموده آمد و حصار بگشاد و هر دو برادر در برابر خالد بن الولید بپای بوس
حضرت رسالت شتافتند قولی آنکه برادران چون بمدینه رسیدند بنعمت ایمان استسعاد یافتند و بروایتی آنکه آنسرور
جزیه بر ایشان مقرر کرده رخصت انصراف ارزانی داشت والعلم عند الله تعالی

ذکر قضایائی که در غزوه تبوک اتفاق افتاده

در کتب سیر مسطور است که یکی از جمله آن قضایا آن بود که ودیعة بن ثابت و جمعی که در نفاق با او شرکت داشتند در وقتی
در آن سفر پیش پیش رسول ص میرفتند و با هم میگفتند که میبینید که این مرد میخواهد که قلاع دیار شام فتح نماید و حاشا و دور است
که این معنی از حیز قوت بفعل آید مخشی اشجعی که در آن میان بود گفت بخدا سوگند که دوست میدارم که در برابر این سخن هر یک
این حکایت صد تازیانه بزنند و وحی که زبان احوال و نتیجه اقوال با قرآن نازل نگردد و منافقان این سبک با بات
علیه افضل الصلوات از عالم غیب بر گفتار ناپسندیده منافقان اطلاع یافته با عمار یاسر گفت که آن جماعت را دریاب که
سوختند و از ایشان بپرس که اکنون چه میگفتند اگر انکار کنند بگوی که چنین و چنین گفتار بموجب فرموده عمل نمود و ماجرا حضرت مقدس
نبوی ص فرموده بود با آن قوم گفت و ایشان متأثر و خجل و شرمنده شده بر رسول ص آمده و زبان باعتذار گشادند و ودیعة

بن ثابت

بن ثابت معروض داشت که حکایتی بر سبیل هزل و بازی با یکدیگر میگفتیم و درین اثنا کریمهٔ وَلَئِن سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ
إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَنَلْعَبُ قُلْ أَبِاللَّهِ وَآيَاتِهِ وَرَسُولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِئُونَ لَا تَعْتَذِرُوا قَدْ
كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ إِنْ نَعْفُ عَنْ طَائِفَةٍ مِنْكُمْ نُعَذِّبْ طَائِفَةً بِأَنَّهُمْ كَانُوا مُجْرِمِينَ
نازل گشت گویند که مخشی در سلک جمعی که حق عز و علا از ایشان عفو فرموده انتظام داشت و او از خداوند تعالی درخواست
که بعز شهادت یابد و مدفنش معلوم نباشد که تیر دعا بهدف اجابت آمده در جنگ یمامه شهید شد و از جسدش هیچکس
خبر و اثر نیافت معجزه دیگر آنکه لشکر اسلام در ملازمت رکاب سعادت فرسای خواجه کونین علیه و آله التحیة والسلام بوادی القری
رسیده بحجر نزول فرمودند و آن سرور فرمود که امشب بادی صعب خواهد وزید باید که هیچکس از خیمه خویش تنها بیرون
نیاید و همچنین فرمود که از آب آن موضع نیاشامند و وضو نسازند و از آن نانهای شتران را علف بدهند مسلمانان بموجب فرموده
عمل نمودند اما شخصی از بنی ساعده تنها بقضای حاجت بیرون رفت و دیگری هم از آن قبیله در پی شتر گم شده قدم گذارد
مردی که بقضای حاجت رفته بود بعلت خناق گرفتار گشت و صاحب شتر گمشده را باد بکوه طی انداخت چه در آن شب
بادی صعب در وزیدن آمده بود و خداوند خناق را بنظر کیمیا اثر خیر البشر رسانیدند دعای آنسرور در حق عز و علا او را از آن
علت خلاص داد و چون رسول بمدینه آمد صاحب جبل اهل طی آن مرد را تحفه آوردند معجزه دیگر آنکه چون مسلمانان از عجز تشنگی
از بی آبی شکایت نزد آنحضرت بردند آن سرور روی بقبلهٔ دعا آورده دستهای مبارک بر داشت و در آن هوای صافی
ابرهای بحث از اطراف آسمان پیدا شده و در هم پیوسته چندان باران بارید که همه صحابه سیراب گشته و مشکها پر کردند
و رسول ص از غایت فرح و سرور تکبیر گفت و هم در آن زمان سحاب متلاشی شده آفتاب ظاهر گشت و آنسرور فرمود گواهی
میدهم که من رسول خدایم نقلست که بعد از وقوع این صورت مسلمانان با شخصی که در شیوه نفاق شهرتی داشت
گفتند که بیا و از سر اخلاص ایمان آر دیگر هیچ عذر نماند آن بی حیا جواب داد که از این چه شد که ابری در گذار بود و بارانی بارید
معجزه دیگر شتر رسول صلی الله علیه و آله و سلم در منزلی از منازل گم شده و یاران بطلب آن در آن صحرا و بیابان بهر طرف
شتافتند شخصی از یهود بنی قینقاع که بعد از اسلام منافق شده بود و زید نام داشت و در منزل عماره بن حزم که
یکی از اهل و اصحاب بدر است گفت که دعوت کرده محمد خبر از آسمان میدهد و میگوید که من پیغمبرم و نمیداند که ناقه خود کجاست
و چون سید ولد آدم صلی الله علیه و آله و سلم بنور نبوت این معنی معلوم فرموده با عماره که در آن حین در مجلس همایون
بود بیان کرد که حالی منافقی سخنی چنین گفته است که من نمیدانم مگر چیزی را که خدای تعالی مرا از آن اطلاع دهد و اکنون خدای عز و
علا مرا آگاه ساخت که شتر من کجاست بدان وادی که شتر من در آنجاست و زمامش بر درختی محکم شده بعضی از
اصحاب بموجب فرموده بآن وادی رفته ناقه را در آن موضع بهمان هیئت که حضرت فرموده بود دیده آوردند و چون
عماره بوثاق خویش بازگشت صورت قصه را با اهل منزل در میان نهاد یکی از ایشان گفت پیش از آمدن تو زید چنین و چنین گفت

فی الحال عماره برخاست مشتی بر گردن زید زد و گفت ای سلمان در منزل من چنین واقعه کبری و شر عظیم بوده و من از آن
غافل و بیخبر بعد از آن زید را از وثاق بیرون کرد و دیگر با وی مجالست ننمود و از مصاحبت او دامن درچید معجزه دیگر آنکه
حضرت مقدس نبوی صلعم روزی دران سفر فرمود که بامدادان بچشمه تبوک رسید هر کس که بانجا رسد باید که دست بآب آن
چشمه نرساند معاذ رضی الله عنه گوید که چون روز دیگر بوقت چاشت بچشمه رسیدیم دو شخص بر ما سبقت گرفته بودند و آب برداشته
و چشم از ان میلرزید حضرت مقدس نبوی صلعم از ایشان پرسید که دست باین آب رسانیده اید گفتند آری پیغمبر آن دو کس را زجر فرمود و
دشنام داد و بعد از آن فرمود تا از ان چشمه اندک اندک آب برداشته در ظرفی کردند و دست و دهن و روی فرخنده خویش در آنجا
شست آب در چشمه ریخت و ببرکت این حرکت آب چشمه که در غایت قلت بود چندان افزون گشت که مجموع سپاه سیراب
گشتند معجزه دیگر حدیثی است که در شان ابوذر غفاری رضی الله عنه فرموده صورت واقعه آنکه ابوذر غفاری از عقب حضرت مقدس
نبوی صلعم بجانب تبوک روان شده و شتر از رفتار باز مانده و ابوذر آنچه ضروری بود بر دوش خویش گرفته روی بمقصد نهاد و در حالی [illegible]
در منزل تبوک نزول فرموده بود که او از دور پیدا شد اصحاب معروض داشتند که یا رسول الله پیاده از دور میبینیم که متوجه جانب است
رسول صلعم گفت که ابوذر است و چون نزدیک رسید یاران او را شناخته گفتند بخدا سوگند که ابوذر است و چون بمجلس درآمد
آنسرور برپای خاسته مرحبا گفت و فرمود که خدای بر ابوذر رحمت کناد که تنها باشد و تنها بمیرد و تنها برانگیخته شود آنگاه از حال
او استفسار نمود ابوذر بعرض رسانید که سبب تاخیر چه بود نقلست که چون عثمان در زمان خلافت خویش بنابر مصلحتی که در این
اوراق رقم زده کلک بیان خواهد گشت ابوذر را از مدینه عذر خواسته بربذه فرستاد و او جدا از یاران و دوستان تنها زندگانی
میکرد تا بمرض مبتلا گشت و در آن وقت هیچکس پیش او نبود مگر منکوحه وی و یک غلام لاجرم با ایشان گفت که چون از غسل و تکفین من
فارغ شوید تابوت مرا بر سر راه نهید و با طائفه نخستین سوار که بگذرند بگویید که این ابوذر است صاحب رسول صلعم و از وی التماس
در دفن استعانت نمایید و بعد از فوت ابوذر منکوحه و غلام او بموجب وصیت عمل نمودند و اول طائفه از مسافران که بآن
موضع رسیدند عبدالله بن مسعود بود با جمعی از اهل عراق که برای گذاردن عمره بمکه میرفتند عبدالله از حال تابوت استفسار
نموده غلام صورت واقعه را تقریر کرد ابن مسعود رضی الله عنه بهای های گریسته گفت صدق رسول الله تمشی وحدک و تموت وحدک
و تبعث وحدک بعد از آن همراهان از اعلها فرود آمده بر ابوذر نماز گزارده بدفن او پرداختند رضوان الله علیهم اجمعین معجزه
دیگر خبر فوت عبدالله ذو البجادین است و او پسری بود از پدر یتیم مانده که از ضیاع و منال هیچ نداشت و در حضانت [illegible]
عم خویش روزگار میگذرانید تا بزرگ شده صاحب ضیاع و انعام و کنیزک و غلام گشت و در ایام جاهلیت او را عبدالعزی میگفتند
و همیشه این آرزو در سر و این تمنا در خاطر داشت که زبان بکلمه توحید گویا گرداند و در سلک عتبه علیای نبوت انتظام
یابد اما از بیم عم خود که مشرکی غلیظ القلب بود صبر و شکیبائی را شعار خویش ساخته و چون حضرت مقدس نبوی صلعم از
غزوه حنین برگشته بمدینه مراجعت نمود عبدالله بعم خود گفت که من مدتها انتظار اسلام تو کشیدم تا غایت اثری نگاه

ازین

ازین معنی ندیدم و رجاء استظهار پیش ازین اعتماد ندارم اکنون متوقع آنکه رخصت فرمایی تا زبان بکلمه شهادت
بگشایم و حجره دل را بنور توحید مشرف سازم عمش گفت بخدا سوگند که اگر تو مسلمان شده متابعت محمد نمایی آنچه بتو
داده ام ستانم بمرتبه که ازار از تو گرفته ترا برهنه و عریان گردانم ذو البجادین گفت والله که من ترک بت پرستی
نموده مسلمان میشوم و بخدا و رسول او ایمان میآرم از متاع دنیا که عاقبت بالضرورة میباید گذاشت بیزارم اینک هرچه دارم از
نقیر و قطمیر بگیر عبدالله این سخن گفته از سر ممتلکات خود برخاسته رداء و ازار از بدن بیفکند و برهنه بخانه مادر آمد و شفقت
و مرام خویش نسبت بملت اسلام بیان کرد و از وی کسائی طلبید مادر گلیمی قطقط که در عرب از آن بجاد گویند بپسر داد و عبدالله
گلیم را دو نیم ساخته نصفی را رداء و نصفی را ازار گردانید و از طریق صدق و صفا روی باستان حضرت مصطفی صلعم نهاد و هنگام
سحر بمدینه مکرمه رسیده در مسجد رسول صلعم آرام گرفت و آن سرور از نماز صبح فارغ گشته بدستور معهود متفحص احوال مردم
پرداخت و در اثنای این حال نظر فرخنده اش بعبدالله افتاد و از وی پرسید که تو کیستی گفت مرا عبدالعزی میگویند
و من از فقراء قبیله ام حضرت فرمود که نام تو عبدالله ذو البجادین باشد نزد ما منزل بگیر عبدالله در میان مهمانان آن سرور
بسر میبرد و بتعلیم قرآن اشتغال مینمود و در مسجد بآواز بلند قرآن میخواند روزی عمر بن الخطاب معروض داشت
که یا رسول الله این اعرابی بآواز بلند قرآن میخواند مزاحم قرائت و نماز خلق میشود پیغمبر صلعم فرمود که دعه یا عمر فانه خرج
مهاجرا الی الله و رسوله و در آن حین که مردم بتهیه اسباب غزوه تبوک مشغول بودند ابن عبدالله بمجلس همایون آمده گفت
یا رسول الله دعا فرمای تا در راه خدای عز و علا شهید گردم حضرت در جواب فرمود که برو پوست درختی بیار عبدالله
پاره از پوست درخت ثمره بیاورد و رسول آن پوست را بر بازوی عبدالله بسته گفت بار خدایا من خون او را بر کافران
حرام ساختم عبدالله گفت یا رسول الله غرض من این نبود حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود که چون در راه خداوند تعالی بر
جهت غزا بیرون آیی و محموم گردی و بآن حمی از دنیا رحلت کنی شهید باشی عبدالله در ملازمت رکاب ملک فرسای
حضرت ختمی پناه متوجه تبوک شد و چون سپاه اسلام در آن منزل نزول کرده آرام گرفتند عبدالله ذو البجادین بعارضه
تب گرفتار آمده و بعد از چند روز وفات یافت و در شب دفن عبدالله بلال مؤذن چراغی بدست گرفته [illegible]
صلعم بقبر وی درآمد ابوبکر و عمر او را در گور نهادند حضرت ختمی پناه بعد از دفن عبدالله فرمود که بار خدایا من شبانگاه
کرده از وی راضی بودم تو نیز از او راضی باش عبدالله بن مسعود این سخن شنیده گفت ای کاش من صاحب این
لحد بودمی راقم حروف گوید که آیات ظاهرات و معجزات باهرات در غزوه تبوک از حضرت مقدس نبوی صلعم بسیار
صادر شده و این مختصر گنجایش آن همه ندارد و هر کرا میل اطلاع بر مجموع آنها باشد باید که مطالعه کتب سیر نماید
در کشف الغمه مسطور است که بعد از غزوه تبوک اعرابی نزد حضرت رسول صلعم آمده معروض داشت
که قومی از عرب در وادی الرمل مجتمع شده داعیه آن دارند که بر سبیل شبیخون توجه نمایند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور

تاخت فرمان داد که یاران جمع شدند و صورت حال را با ایشان در میان نهاده گفت کیست که متصدی دفع شر این جماعت
گردد طایفه از اصحاب صفه و غیرهم دران امر رغبت نمودند آنگاه حضرت خیر البرایا لوا را با بی بکر داده او را امیر طایفه
گردانید و بر سر اعدا فرستاد و مقام مخالفان وادی بود کثیره الحجاره والاشجار که آنچه دران وادی دشوار میشود و بالجمله ابو بکر
بموجب فرمان روی با اهل عدوان آورد و بعد از قطع منازل قریب بمساکن ایشان رسیده خواست که پای در وادی
نهاده دست بردی نماید ناگاه ارباب نفاق بهیات اجتماعی از وادی بیرون آمده دست بشمشیر و تیر بردند و نیران قتال
اشتعال یافت عاقبت چشم زخمی بسپاه اسلام رسید و مسلمانان بعضی بشرف شهادت فایز شده و برخی منهزم گشته بمدینه
مراجعت نمودند و بعد از اطلاع رسول صلعم بر حال اهل اسلام عقد رایتی کرده بعمر بن الخطاب داد و او را با طایفه از مسلمانان بانتقام ارباب
خلاف و شقاق نامزد فرموده و عمر سپاه را سر کرده بجانب مقصد شتافت و دران حین که میل در آمدن وادی کرده بودکان از
پس احجار و اشجار که مواضع کمین است ایشان بود بیرون آمده روی بمسلمانان نهادند و بعد از کشش و کوشش لشکر اسلام بطریق
انهزام بمدینه معاودت کردند و بعد از وقوع این قضیه عمرو بن العاص که بشیوه مکر و حیله اختصاص داشت التماس نموده گفت
یا رسول الله مرا بر سر ایشان فرست تا بر مقتضی کلمه الحرب خدعه عمل کرده اعدا را فریبی دهیم و بجا بر درخواست عمرو حضرت مقدس نبوی
او را بامارت جمعی از مسلمانان سرافراز ساخته بجانب دشمنان روان گردانید و او نیز بجنگ معاندان با ایشان در مقام مقابله و
مقاتله آمده منهزم بازگشت و بعضی از مسلمانان شهادت یافتند بعد از چند روز از مراجعت عمرو بن العاص حضرت مقدس نبوی صلعم
جهت امیر المومنین علی لوای نصرت بست بجانب ایشان بر افراشته در شان آنحضرت دعای نیکو بر زبان معجز بیان رانده تا مسجد
احزاب بر تشییع آنحضرت قدم رنجه فرموده فرمان داد که ابو بکر و عمر بن الخطاب و عمرو عاص و جمعی دیگر از یاران دران سفر با علی بن
ابی طالب موافقت نمایند و از صواب دید او تجاوز جایز ندارند و مرتضی علی از طریق وادی الرمل اعراض نموده متوجه عراق عرب شد
و بعد از قطع چند منزل عزیمت محاربه مخالفان تصمیم داده از راهی که منتهی بفم وادی میشد بجانب مقصد شتافت و شبها سیر نمودند و در
روز اندر راه بیرون رفته با سایش و استراحت می پرداخت و چون نزدیک بمساکن اهل خلاف رسید فرمود تا سپاه با آهستگی
در حرکت آیند و خود پیش پیش لشکر روان شد و چون از حرکات و سکنات امیر المومنین علی علیه السلام نسیم فتح و فیروزی بمشام
عمرو عاص رسید خواست که آن قضیه را بر زبان آرد لاجرم با امیر المومنین علی و ابو بکر و عمر گفت درین راه از وحوش و دواب
خطرهاست اکنون مصلحت آنست که از جانب اعلی وادی بر سر دشمنان شبیخون بریم و شیخین درین باب اتفاق علی بن گفت
مسئول ایشان مبذول نیفتاد و عمرو عاص گفت ای مسلمانان ما نفوس خود را ضایع نمیتوانیم کرد و باید تا از طرف اعلی وادی بریم
سپاه اسلام جواب دادند که پیغمبر ما را از مخالفت علی بن ابی طالب نهی فرمود که اکنون چگونه سخن ترا شنیده امر او را
خلاف او کردیم و علی بن ابی طالب رای عمرو را اعتنا ننموده بهمان سیران نادر وقت طلوع فجر بر ارباب عدوان رسید
خاطر او میخواست از ان قوم پاک انتقام کشید مولف کشف الغمه گوید که سوره والعادیات درین باب نازل گشت حضرت

اصحاب را

اصحاب را بفتح و بشارت داد و چون علی بن ابی طالب مراجعت نموده نزدیک بمدینه رسید آنسرور با یاران باستقبال
امیر المومنین علی بن ابی طالب امر فرموده خود پیش پیش ایشان روان شد و دران زمان که چشم مبارک جناب ولایتمآب
بر روی فرخنده حضرت نبوت صلعم انتساب افتاد از اسب پیاده گشت و آن سرور فرمود که ای علی سوار شو خدا و رسول او
از تو راضی اند و از غایت فرح امیر المومنین دیده گریان شد رسول گفت ای علی اگر اندیشه آن نبودی که طوایف امت
من در شان تو گویند آنچه نصاری در باره مسیح یعنی عیسی بن مریم گفته اند هر آینه در حق تو سخنی میگفتم که بر هیچ گروه نمیگذشتی
مگر آنکه خاک از تحت هر دو قدم تو بر داشتندی **ذکر آمدن وفود** یعنی در سال نهم از هجرت بعد از آنکه حضرت رسالت پناه
از تبوک مراجعت نموده گروه گروه از قبایل عرب بمدینه می آمدند و بسعادت ملاقات رسول صلعم استسعاد می یافتند و کثرت
این طایفه بمرتبه رسید که این سال را سنه الوفود گفتند و قاعده رسول صلعم چنان بود که در آمدن هر وفدی جامهای فاخر
پوشیدی و اصحاب را نیز امر فرمودی که خود را بلباسهای پاکیزه و جامهای گرانمایه تلبس و تزیین میساختند و بفرموده آنحضرت
وفود را در مواضع نیکو و منازل اصفا فرود می آوردند و بقدر وسع و امکان شرایط ضیافت و مهمانداری بتقدیم میرسانیدند
و در وقت انصراف ایشان را بجوایز و صلات لایقه مخصوص و محظوظ و بهره مند گردانیدند و آنجماعت شاکر و رطب اللسان
بمنازل و اوطان خویش باز میگشتند و از جمله وفودی که درین سال بسعادت دستبوس فایز شدند یکی وفد بنی فزاره
بود و تفصیل این اجمال آنکه سیزده کس از ان قبیله آمده مسلمان شدند و معروض داشتند که یا رسول الله ما از خویشان
و اقربا و قوم و قبیله توییم چه نسبت ما بلوی بن غالب متصل است حضرت مقدس نبوی صلعم از ین سخنان ایشان متبسم شده
استفسار نمود که حال بلاد شما چونست آن جماعت از قحط و تنگی معاش شکایت کرده التماس نمودند آن سرور روی مبارک
بقبله دعا آورده فرمود که اللهم اسق الغیث و فرمان داد تا بلال هر یک از ایشان را ده وقیه نقره تحفه گردانید و پیشوای
قوم را که موسوم بحارث بن عوف بود عطای دوازده وقیه سرافراز ساخت و چون آن گروه بمقر الوطن باز گشتند بقبیله خود
رسیدند بعد از تحقیق معلوم کردند که در روز دعای باران که حضرت رسالت التماس ایشان در مدینه صادر شده بود باران
در دیار ایشان نازل بوده و دیگری از ان جمله وفد عامر بن صعصعه بود و صورت حال آنکه عامر بن الطفیل بن مالک بن
جعفر بن کلاب و اربد بن ربیعه یا اربد بن قیس علی اختلاف الروایتین با طایفه از بنی عامر درین سال بمدینه آمدند و عامر با اربد
قرار داد که در زمانی که من محمد را بسخن مشغول گردانم باید که تو از عقب او در آمده بتیغ تیز خاطر از مهم وی فارغ سازی و
چون ایشان بمجلس همایون رسیدند عامر گفت ای محمد من اگر مسلمان شوم مرا نصیب چه باشد حضرت جواب داد که
آنچه دیگر مسلمانان را باشد عامر گفت از انقضای زمان خود رتبه خلافت بمن ارزانی داری آنسرور فرمود که این کار بتو و قوم
و قبیله تو نرسد عامر گفت اگر چنین نمیکنی ریاست امارت صحرا نشینان بمن مفوض گردان رسول صلعم دست رد بر سینه
این ملتمس او نیز نهاده گفت من ترا حاکم و سردار طایفه از سواران سازم تا در راه خدا بجهاد اشتغال نمایی عامر گفت من خود

[illegible]

اکنون سردار خویشان هستم و بخدا سوگند که بروم و لشکری جرار از پیاده و سوار که محاسب هم از تعداد ایشان عاجز شود
بر سر تو آرم عامر این سخن گفته با اربد از مجلس بیرون رفت و از روی عتاب با وی خطاب کرد که چرا بوعده عمل ننمودی
اربد گفت بخدا سوگند که هر گاه میخواستم که شمشیر بر محمد زنم ترا در میان خود و او حایل می یافتم و بعد از غیبت این دو شخص از حضرت
مقدس نبوی صلعم زبان بنفرین ایشان گشاده دعا بشرف اجابت اقتران یافته هم در ان اوان عامر و اربد بجزای قبیح
فعل بد خویش گرفتار گشتند مفصل این اجمال آنکه اربد از قضای ربانی بصاعقه از صواعق آسمانی سوخته شد و غده بر گلوی عامر بن
الطفیل ظاهر گشت و عامر در راه بخانه زنی سلولیه فرود آمده منزل ساخت و بعد از قلیل با خود گفت غدة کغدة البعیر والموت فی بیت
سلولیه آنگاه از خانه آن ضعیفه بیرون آمده بر اسب خود سوار شده در اثنای رفتن بکاتب جحیم شتافت و دیگر از اجلا وفد بنی اسد
بود صورت قضیه آنکه ده نفر از ان قبیله بمدینه آمده مسلمان شدند و اظهار منت کرده گفتند که درین سال جدب و قحط مشقت راه
اختیار نموده مسافتی بعید پیموده ایم و با آنکه لشکر بر سر ما آید بطیب نفس و آرزوی دل ازین دیار آمده در حوزه اهل اسلام در
آمده ایم و کریمه یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هدیکم ان کنتم صادقین نازل گشت و دیگر از اجلا
وفد بنی البکا بود گویند که معاویه بن ثور بن عبادة بن البکا صد سال عمر داشت با پسر خویش بشر در ان میان بود [illegible]
عالم آرای حضرت مقدس نبوی صلعم گردانید که ملتمس من آنست که دست فرخنده خود را بر بعضی از اعضای پسرم بشر رسانی
که نسبت بمن طریق پدر فرزندی سلوک داشته و انواع شفقت و خدمت بجای آورده و آنسرور بر روی او مسح فرموده بزغاله
چند بوی ارزانی داشت و دعای برکت بران بزان خواند نقلست که هرگاه که قحط و عسرتی در دیار بنی البکا روی نمودی قوم
معاویه بن ثور از ان آفت ایمن بودندی و دیگر از اجلا وفد تجیب تقریر این اجمال آنکه سیزده نفر از ان قبیله آمده زکوة اموال
و مواشی خود را همراه آوردند حضرت مقدس نبوی صلعم از قدوم ایشان مستبشر و شادمان گشته فرمان داد تا ایشان را در
منزل پسندیده فرود آوردند و چون بسمع همایون رسانیدند که آنچه همراه ما میباشد از زکوة محسوب خویش داریم رسول صلعم
فرمود که آنرا باز بدیار خود برید و بر ارباب فقر و احتیاج که در ان سرزمین میباشند قسمت نمایند قوم جواب دادند که ما
نیاورده ایم مگر چیزی را که از فقرای قوم ما زیاده آمده گویند که وفد تجیب از فرایض و سنن و سایر احکام شریعت سوالها
کردند و حضرت هدایت پناه را ازین جهت با ایشان محبت زیاده شد در تعظیم و اکرام ایشان مبالغه فرموده بیش از آنچه
بدیگر وفود داده بود بایشان جایزه انعام فرمود و از ایشان پرسید که هیچکس از شما مانده که صله و جایزه نرسیده گفتند
جوانی مانده که بحسب سن از ما همه خردتر است او را جهت محافظت امتعه و دواب در منزل گذاشته ایم حضرت فرمود
که چون بمنزل خویش مراجعت نمایید آن جوان را پیش من فرستید قوم بمنزل باز گشته آنچه رسول صلعم فرموده بود
بجای آوردند و چون بمجلس همایون حاضر شده گفت یا رسول الله من مردی ام از بنی ابذی که حالا در خدمت بوده حاجات
و مبتغیات و ملتمسات ایشان بشرف اجابت اقتران یافته حاجت مرا نیز بر آر سرور استفسار نمود که حاجت تو

جهت جواب

چیست جواب داد بخدا سوگند که هجرت من از وطن و مقصود من ازین آمدن آن نیست که چیزی از مال و متاع دنیا بمن بدهی
چنانکه بدیگران عطا فرمودی یا رسول الله غرض ازین تصدیع آنست که از حق عز و علا درخواهی که جرایم مرا بآب مغفرت بشوید
بافاضه شآبیب غفران بدان خاک مرا از آتش دوزخ رهائی بخشد و دل مرا از متاع دنیای بی بنیاد ساخته
استغنای فقر کرامت فرماید حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه و آله چون علو همت اعراض او را از ماسوی الله
مشاهده فرمود پرتو التفات بر حال وی افکنده بزبان فرخنده که ترجمان اسرار غیب بود جاری گردانید که اللهم اغفر له
وارحمه واجعل غناه فی قلبه بعد از ان موازی آنچه بهر یک از یاران او انعام فرموده بود بوی نیز ارزانی داشت و آن وفد شادکام
کام بقبیله خویش مراجعت کرده نقلست که در حجة الوداع حضرت مقدس نبوی صلعم بعضی از ایشان را بموضع منا دیده از حال
آن جوان پرسید گفتند یا رسول الله ما قانع تر و بلند همت تر از ان شخص هیچکس ندیده ایم و نشنیده و در میزان همت او مجموع دنیا
وما فیها مقدار پر پشه وزن ندارد و ما احسن ما قیل بیت چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم
اگرچه وفود نامعدود درین سال بمدینه مکرمه آمدند اما درین مقام بهمین قدر اکتفا نموده آمد تا سخن بطول نینجامد **ذکر وفات
عبدالله بن ابی سلول** در شوال سال نهم از هجرت عبدالله بن ابی سلول منافق بیمار شده در ذی قعده همین سال
وفات یافت حضرت مقدس نبوی صلعم در ان ایام بعیادت او قدم رنجه فرموده در حین نزع آنسرور با او گفت که من ترا از
محبت یهود نهی کردم و تو بقول من عمل ننمودی عبدالله جواب داد که اسعد بن زراره با آنکه ایشان را دشمن میداشت عداوت
ایشان مر او را از وی باز نداشت یا رسول الله این زمان زمان سرزنش نیست اکنون نقلست التماس ملتمس آنکه از مکارم
اخلاق تو آنکه بعد از فوت بجنازه من حاضر شوی و پیراهن خود عنایت فرمایی تا کفن من سازند و در ان روز رسول صلعم
دو پیراهن پوشیده بود آن یک که ملاصق بدن مبارکش بود بعبدالله داد و آن پیراهن زیرین را التماس نموده ملتمس او مبذول
افتاد و باز خواهش نموده گفت یا رسول الله امید دارم که بر جنازه من نماز گزاری و از خدای تقدس و تعالی درخواهی تا گناهان
مرا بیامرزد و آنحضرت همه را قبول فرمود ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که رسول صلعم در غسل و تکفین ابن ابی سلول حاضر شد
و پسر او را که مومنی صافی العقیده بود پرسش نمود و چون جنازه عبدالله را بموضع جنایز بردند حضرت برخاست تا برود و بروی
نماز گزارد عمر از جای خود برجست و دست در دامن پیغمبر زده گفت یا رسول الله بروی نماز میگزاری و او در فلان روز این
سخن گفت حضرت مقدس نبوی متبسم شده گفت ای عمر دست از دامن من باز دار و عمر همچنان الحاح نمود و حضرت فرمود
که مرا مخیر ساخته اند در طلب آمرزش ایشان باستغفار و میان عدم طلب آمرزش ایشان و من اختیار استغفار کرده ام
و اگر میدانستم که زیادتی استغفار بر هفتاد با موجب غفران عبدالله میشود هر آینه بران زیاده میکردم و این سخن اشارت است
بمضمون کریمه استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم و بالجمله رسول صلعم بر عبدالله بن ابی سلول نماز گزارد
و قدم مبارکش هنوز از موضع صلوة زایل نشده بود که حق تعالی این آیه فرستاد که ولا تصل علی احد منهم مات ابدا

والاتقم علی قبره الآیه در روضة الاحباب مسطور است باین عبارت که بثبوت پیوسته که بعد از آنکه ابن سلول را دفن کرده بودند
حضرت بر سر قبر وی رفت و فرمود تا او را بیرون آوردند و سر وی بر کنار مبارک خویش نهاده آب دهن مبارک خود در دهن
وی انداخت راقم حروف گوید که میان این روایت و آن روایت که آیه کریمه ولا تصل علی احد منهم پیش از دفن عبد الله نازل
شده نوع تباین هست با آنکه کلام روضة الاحباب نیز مشعر است باین آنچه مذکور شد قبل از دفن ابن ابی فرود آمده نقلست
که چون منافقان نیازمندی ابن ابی را در حین نزع نسبت بحضرت مقدس نبوی مشاهده کردند جمعی کثیر از ایشان بسعادت
ایمان مستسعد یافتند هر کس که مطالعه نسخ مبسوطه کند معلوم فرماید که سبب عیادت و موجب الباس و اکرام حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم ابن ابی را که در شیوه نفاق عدیل نداشت چه چیز بوده و کدام امر آن سرور را بران همه لطف و احسان میداشته

ذکر رفتن امیر المومنین علی علیه السلام و ابو بکر بجانب مکه

درین سال ابو بکر بفرموده رسول صلی الله علیه و آله و سلم
متوجه مکه شد و علی بن ابی طالب علیه السلام باشارت آن سرور از عقب او روان شد علمای سیر و اخبار علیهم المغفرة والرضوان
آورده اند که در اوائل ذی قعده سال نهم از هجرت حضرت مقدس نبوی را داعیه آن شد که حج بگذارد و چون بسمع همایونش رسید
که مشرکان برسم جاهلیت در موسم بمکه می آیند و برهنه عریان طواف بیت الله مینمایند از غایت کراهت اختلاط با ایشان
در حال زیارت آن عزیمت را موقوف داشت اما ابو بکر را بامارت سیصد نفر از اصحاب موسوم ساخته فرمان داد که بمکه
رود و خلایق را مناسک حج بیاموزد و از اوایل سوره برائة تا چهل آیه بر مردم خواند ابو بکر از موضع ذو الحلیفه احرام بسته توجه
فرموده روان شد و مقارن این حال جبرئیل فرود آمده پیغام حضرت عزت بآن سرور رسانید که باید که هیچکس تبلیغ رسالت
و ادای پیغام نکند الا تو یا علی و بروایتی مگر تو یا مردی که از تو باشد و چون امیر المومنین علی از میان قوم و عشیرت بزیادتی قرب
و قرابت رسول صلی الله علیه و آله و سلم اختصاص داشت و آن سرور در جناب ولایت پناه را از کیفیت احوال آگاه ساخته فرمود
که از عقب ابو بکر برو و اوایل سوره برائت را از وی بستان و در موسم حج بر مردم خوان و این چهار کلمه را ابلاغ رسان یکی آنکه
در بهشت در نیاید مگر نفسی که بحلیه ایمان متحلی بود دوم آنکه هیچکس برهنه طواف کعبه ننماید سیوم آنکه بعد از امسال هیچکس
از ارباب شرک و ضلال حج نکند چهارم آنکه از کفار و مشرکان هر که عهدی موقت با خدا و رسول داشته باشد الی انقضای
آن وقت بر عهد خویش ثابت باشد و اگر عهد او موقت نبود تا چهار ماه در امان باشد و بعد از انقضای این مدت
اگر مسلمان نگردد خون و مال او هدر باشد جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه با ابو بکر بعزم حج گذاردن بیرون
آمده بود گوید که چون بعرج رسیدیم و وقت نماز بامداد در آمد ابو بکر پیش رفت که امامت کند و هنوز در نماز شروع
نکرده بود که آواز ناقه خاصه حضرت رسالت از عقب بگوش او رسید و او در امامت توقف کرده گفت که
این آواز ناقه رسول است و گویا آن حضرت مامور شده که حج گزارد و باید که نماز را با او بگزاریم و چون لحظه گذشت علی بن
ابی طالب علیه السلام بر آن شتر سوار در رسید ابو بکر از وی پرسید که امیر آمده یا مامور جواب داد که مامورم لکن اوایل

سوره برائه

سوره برائة را بمن داده که فرمان واجب الاذعان چنین صادر شده که آن آیات را من بر خلق خوانم و این کلمات
اربعه را بسمع مردم رسانم ابو بکر آیات بینات را تسلیم مرتضی علی نموده نماز بگذارد جابر گفت که چون بمکه رسیدیم
یکروز پیش از ترویه ابو بکر خطبه خواند و خلق را تعلیم مناسک حج کرد و علی بن ابی طالب برخاسته سوره برائة بر مردم
خواند و کلمات اربعه مذکورات را با ایشان رسانید و در هر موقفی از مواقف حج که ابو بکر خطبه خواند احکام بیان کرد
امیر المومنین علی علیه السلام بآنچه مامور شده بود قیام نمودی آورده اند که چون علی بن ابی طالب علیه السلام کلمات اربعه را
بسمع مردم رسانید یکی از میان آواز داد که اگر بریده شده آنچه میان ما و پسر عم تست از سوگند و عهد آینه ابتدا
میکردیم بتو مرتضی علی علیه السلام را دشوار آمد گفت مرا اگر غزاتست هیچ مگوی تا باز آئی هر آینه برگشتن تو اقدام
نمودی گویند که چون امیر المومنین علی بمکه رسید شمشیر برکشید و گفت بخدا سوگند که هیچکس برهنه طواف نکند مگر
آنکه او را بتیغ تادیب کنم آنگاه هر که برهنه بود یا جامه پوشیده زیارت خانه کعبه کرد یا از آن احتراز نمود نقلست که
چون امیر المومنین علی و ابو بکر از قضایا فراغت یافته بمدینه مراجعت نمودند ابو بکر از آن سرور پرسید که یا رسول الله از من
چه صادر شد که مرا از قرائة سوره برائة منع فرمودی آنحضرت گفت که ای ابو بکر هیچ امری از تو در وجود نیامده منع علی را
نور او نیافته و تو صاحب منی در غار و صاحب من خواهی بود در آن زمان که بر لب حوض کوثر ایستاده باشم اما جبرئیل آمد
و گفت که بادای این کار قیام نماید الا تو یا کسی که از تو باشد در اعلام الوری مذکور است که چون علی بن ابی طالب در راه
با ابو بکر رسید ابو بکر پرسید که ای علی چه واقع شده مگر در شان من چیزی نازل شده علی بن ابی طالب گفت نه ولیکن رسول
خدا امر فرموده که سوره برائة از تو ستانم و بر مشرکان خوانده عهد ایشان را باطل گردانم و ابو بکر هم از راه باز گشته
بنزد رسول خدا آمده و بعرض آنحضرت رسانید که انک اهلتنی لامر طالت الاعناق فیه الی فلما توجهت له رددتنی عنه مالی
انزل فی قرآن فقال النبی صلی الله علیه و آله و سلم ولکن الامین و علی منی و هو اخی و وصیی و وارثی و خلیفتی فی اهلی و امتی من
بعدی و یقضی دینی و ینجز وعدی لا یؤدی عنی الا علی

ذکر آمدن وفود بنزد آن محبوب عاقبت محمود

درین سال بنزد از
اطراف و جوانب وفود متوجه مدینه شده و بپای بوس حضرت مقدس نبوی فایز گشتند از آنجمله جمعی از غامد آمده
در بقیع غرقد رحل اقامت انداختند و بعد از آن بمجلس سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم شتافتند شخصی صغیر السن را جهت
محافظت امتعه در منزل باز داشتند و چون شرف بساط بوس دریافتند بعد از سلام اظهار کردند آنسرور فرمود که برای
ایشان کتابی نوشتند که مشتمل بود بر احکام شریعت و اوضاع ملت و چون ازین معنی فراغتی دست داد از آن
قوم استفسار فرمود که را در منزل خویش باز داشته آید جواب دادند که شخصی را در منزل بنگاه داشتیم که سال از
ما خورد تر است حضرت فرمود که او بخواب رفت و دزد در منزل شما در آمده عیبه یکی از شما ربوده دید شخصی از آن گروه گفت
هیچکس از یاران عیبه ندارد و دیگر منکر آنسرور فرمود که نگهبان منزل شما عیبه را بدست آورد و در محل خویش مضبوط ساخت

وچون مدعا از مجلس همایون بیرون آمده بمنزل خود رفت و از جوان نگهبان پرسیدند که در غیبت ما چه واقع شد
جواب داد که بعد از رفتن شما من بخواب رفتم و شخصی از نهار فرصت نموده عیبه را در ربود و من از خواب جسته در
عقب وی دویدم دیدم که در مغاکی درون رفته عیبه را مدفون ساخت و من آنرا از خاک بیرون آورده بمنزل باز آمدم
انجماعت با جوان گفتند که رسول ما را ازین حال خبر داد و ما بر صدق رسالت او گواهی میدهیم این سخن گفته باز بخدمت سید
کاینات آمدند و صورت واقعه را معروض داشتند و آن جوان نیز بتقبیل بساط اشرف مشرف شده بیگانگی خداوند عز
علا و نبوت محمد مصطفی علیه من الصلوة اتمها اعتراف نمود والسلام علی من اتبع الهدی و دیگر از جمله وقایع این سال قدوم جریر بن
عبدالله بجلی بود صورت واقعه آنکه جریر بن عبدالله مذکور با صد و پنجاه کس از قبیله خویش بسعادت ملاقات حضرت مقدس نبوی
استسعاد یافته اظهار اسلام کردند و پیش از وصول آن جماعت رسول با یاران فرمود که ازین راه بر شما مردی طالع خواهد گشت
که بر روی وی اثر مسحه ملکی باشد و بعد از اخبار رسید اخبار جریر بن عبدالله با قوم خویش آمده مسلمان شد و حضرت
با او فرمود که بیایعه میکنی با آنکه گواهی میدهی بیگانگی خداوند تعالی و تقدس و برسالت من و باقامت صلوة و ادای زکوة و صوم رمضان
و نیکخواهی جمیع مسلمانان و اطاعت والی اگر چه بنده حبشی باشد و جریر برین جمله بیعت کرد حضرت از وی احوال قبایلی را که
با او قرب جوار داشتند استفسار نمود جریر جواب داد که یا رسول الله ملت اسلام در میان ایشان شیوع یافته و بتخانها
انهدام پذیرفته خلایق در مساجد و معابد باقامت جمعه و جماعات می پردازند آنسرور پرسید که حال بتخانه ذوالخلصه چیست
جریر گفت که بتخانه ذوالخلصه بر حال سابق باقی است رسول فرمود که ای جریر خاطر مرا از آن فارغ نمیسازی جریر گفت
یا رسول الله پیوسته متمنای من آن بود که این مهم بر دست من کفایت شود و غیری بهدم آن اشتغال ننماید رسول
فرمود که برو و آن بتخانه را خراب گردان جریر گفت یا رسول الله از اینجا تا ذوالخلصه مسافتی بعید است و بر اسب سوار نتوانم
که بسرعت طی مسافت کنم چه بر بالای اسب که سوار میشوم مرا می افکند و اگر بجهت سواری شتر اختیار کنم مدتی مدید و زمانی
ممتد باید که بدانجا رسم چون جریر این سخن گفت حضرت مقدس نبوی کف انگشتان فرخنده خود را بر سینه جریر زده
گفت که اللهم ثبته واجعله هادیا مهدیا از جریر منقولست که گفت که بعد از دعای آنحضرت از پیش آنحضرت بر
خاستم و بآن خدای که محمد را براستی بخلق فرستاده که بر اسب سرکش تند سوار شدم و تصور کردم که آن اسب در زیر
ران من بسان کوه سقندیست و شب و روز میراندم تا بمقصد رسیدم و آتش در بتخانه زده از آنجا که یکسان ساختم
و قاصدی بمدینه فرستاده حضرت را ازین حال آگاه ساختم گویند که اهل ذوالخلصه بعد از خرابی و انهدام بتخانه شرف اسلام
دریافتند و در خزینه آن بتخانه مال و متاع و نقوش بسیار بود و همه را بمدینه آوردند و حضرت مقدس نبوی چون از صورت
حال و انهدام بتخانه خبر یافت مبتهج و مسرور گشت و در شان جریر و قوم او دعای برکت کرد و منقولست که طول قامت جریر
شش گز بود و چون بر اسب نشستی پای او بر زمین رسیدی و در حسن و جمال آیتی بود که عمر بن الخطاب او را یوسف امت خواندی

دیگر از

دیگر از جمله وقایع این سال وفد بنی حنیفه بود و ایشان چون بمدینه رسیدند در سرای رمله بنت الحارث باشارت حضرت رسول
نزول کردند بتقبیل بساط اقدس مستسعد و بیافته ایمان آوردند و مسیلمه کذاب که در سلک آن جماعت انتظام داشت در قبول
احکام شریعت با یاران خویش موافقت نمود و چون بیمامه باز گشت باغوای شیطان مرتد شده دعوی نبوت کرد و گفت
خدای محمد مرا با او در امر نبوت و تبلیغ رسالت شریک ساخت و جمعی کثیر از ارباب طغیان و عدوان باو ایمان آوردند و گو
از متابعان خویش وضع صلوة کرده شرب خمر و اخذ زنا را بر ایشان مباح گردانید و در برابر قرآن مجید هذیاناتی که از
فصاحت و بلاغت بغایت بعید بود ترتیب داده دو کس از گمراهان قوم خویش بسفارت نزد خواجه دنیا و آخرت فرستاد
و با ایشان نامه ارسال کرد و عبارت آن نامه بروایت صاحب مستقصی اینست من مسیلمه رسول الله الی محمد رسول الله اما بعد
فانی قد اشرکت فی الامر معک فان لنا نصف الارض و لقریش نصفها و لکن الله ذو الامر و لکن قریش قوم یعتدون یعنی این نامه ایست
از مسیلمه که رسول خداست بسوی محمد که فرستاده خداست اما بعد بتحقیق که خدای تعالی مرا در امر نبوت و مهم رسالت شریک و سهیم تو
ساخت و امارات بعضی از زمین و بعضی دیگر از قریش هر آینه از آن تو و هر آینه از آن من و لیکن قریش قومی عدالند و چون ایلچیان
مسیلمه بمدینه رسیده مکتوب را معروض داشتند حضرت مقدس نبوی در غضب رفته چوب پاره مسواک در دست مبارک
گرفته گفت خدا سوگند که اگر این را از من طلب کنید با شما دهم آنگاه رسول از آن دو فرستاده پرسید که شما چه میگوئید گفتند
آنچه مسیلمه گفت ما نیز همان میگوئیم حضرت فرمود که اگر چنانچه کشتن رسل منهی نبودی گردن شما را میزدم و فرمان داد تا جواب
مکتوب مسیلمه کذاب باین عبارت نوشتند که من محمد رسول الله الی مسیلمة الکذاب سلام علی من اتبع الهدی فقد بلغنی کتابک
کتاب الکذب و الافک و الافتراء علی الله فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده و العاقبة للمتقین یعنی این مکتوبیست
از محمد بمسیلمه کذاب سلام بر آنکس که اتباع هدایت کند هر آینه که رسید کتاب تو بمن که مبنی بود از کذب و افترا بخدای تعالی
که زمین از خداوند عز و علاست بهر که خواهد از بندگان ارزانی دارد و حسن عاقبت و نعمت عافیت اهل تقوی راست
منقولست که این هر دو نامه را بر یکی از فصحای عرب عرض کردند آن فصیح گفت که نامه دوم بنامه پیغمبران می ماند و اول حروف
گوید که اگر توفیق رفیق گردد عنقریب در این اوراق کیفیت رفتن خالد بن الولید بیمامه و شرح کشته شدن مسیلمه کذاب
سمت گزارش یابد والسلام و درین سال فیروز دیلمی که خواهرزاده نجاشی بود آمده مسلمان شد و این فیروز آنکس است
که اسود عنسی که دعوی نبوت میکرد بقتل رسانید و جمعی کثیر از ائمه اخبار برانند که قتل اسود در زمان خلافت ابوبکر واقع شده
نه در زمان حیات پیغمبر و هم کیفیت این واقعه در ضمن قضایای آن اوان رقم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی
و درین سال باذان حاکم یمن که ذکر اسلام او سمت گزارش یافته از دار فنا بسرای بقا انتقال کرد و چون خبر [illegible]
پیغمبر انور رسید از موقف نبوت فرمان واجب الاذعان بقسمت مملکت وی صادر گشت ضبط گوشه از ملک باذان را به
پسرش شهر ارزانی داشت و عنان اختیار بعضی از آن دیار را در قبضه عامر بن شهر همدانی نهاد و هم قطری از اقطار

آن ممالک ابوموسی اشعری را والی گردانید و ماحیه یعلی بن امیه و بعضی معاذ بن جبل داد

ذکر توجه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بجانب یمن

درین سال مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم علی بن ابی طالب علیه السلام را مقرر کرد که بجانب یمن رود
فرمان داد که در موضع قبا لشکرگاه زد تا مجموع مردم که نامزد ملازمت او شده اند در آن محل مجتمع گردند و جهت امیر لوائی عقد
فرمود و سه پیچ بدست فرخنده خویش بر سر او بست و دو علاقه گذاشت یکی قریب به رخی از جانب پیش و دیگری قریب بپس
از طرف قفا و از اهل شجاعت سیصد نفر ملازم او گردانید و گفت ای علی بن ابی طالب ترا فرستادم و در مفارقت تو دریغ
میخورم و فرمود که ای علی برو تا بساحت ایشان و قتال مکن با ایشان تا با تو مقاتله کنند و آن قوم را بر قول لا اله الا الله
تحریص کن اگر قبول ایمان کنند اقامت صلوة را برایشان معروض گردان و اگر در مقام اذعان و انقیاد آیند بفرمای که زکات
اموال خویش را بر فقرای خود صرف نمایند اگر قبول کنند هیچ وجه دیگر متعرض ایشان مشو گویند که در حین توجه بجانب یمن علی
گفت یا رسول الله مرا بجانب جمعی از اهل کتاب میفرستی و من جوانم و جهت وقوف و اطلاع بر فصل قضا و احکام شریعت ندارم
آنحضرت دست خجسته بر سینه فرخنده مرتضی علی علیه السلام نهاده فرمود که اللهم ثبت لسانه واهد قلبه لاجرم در عمل قضا مرتبه
رسید که حضرت مقدس نبوی بر زبان فرخنده جاری گردانید که اقضاکم علی و روایت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در ادای
وداع با مرتضی علی علیه السلام گفت والله لان یهدی الله علی یدیک رجلا واحدا خیر لک مما طلعت علیه الشمس او غربت یعنی بخدا
سوگند که اگر مردی را خدای تعالی بر دست تو هدایت کند ترا بهتر است از آنچه آفتاب بران طلوع میکند یا غروب می نماید
و بالجمله امیرالمؤمنین علی علیه السلام با سیصد کس از مردان دلاور عازم یمن شد و چون نزدیک بمقصد رسید افواج سپاه
نصرت انتصار را باطراف و جوانب مأمور کرد و غنیمت بسیار در حوزه تصرف ایشان آمد از براء بن عازب منقولست که گفت
چون بنواحی یمن رسیدیم اکثر لشکر مخالفان دیدیم و مرتضی علی علیه السلام بعد از ادای صلوة و فراغت از اقامت لشکر زار
برآراسته در میدان آمد و نوشته رسول را بر آن قوم خواند و ایشان را بقبول ملت قویم و صراط مستقیم دعوت کرد
یکبار از قبیله همدان از جمله ارباب یمن شرف اسلام دریافتند و مرتضی علی مکتوبی بحضرت ختمی پناه نوشته صورت حال بازنمود
و آن سرور ازین خبر مبتهج و مسرور گشته سجده شکر بجای آورد و در بعضی از کتب مذکورست که چون سپاه ظفر پناه
که همراه امیرالمؤمنین علی بودند بهر طرفی از آن ناحیت تاخت کرده غنیمت جمع کردند امیرالمؤمنین بریده بن الخصیب را بر غنایم گذاشته متوجه
مخالفان گشت و بعد از تلاقی جانبین ولایت پناه همت بر دعوت ایشان گماشته آن طایفه ابا و امتناع نمودند و ده کس
تیر و سنگ بر وی انداختند توقف فرمود و لشکر را بموعظه حسنه ایشان را بر راه حق دعوت کرده مفید نیفتاد و چون دید که بعز از
جاده هدایت منحرف اند لشکر را آراست و لوا را بدست مسعود بن سنان السلمی داد و بعد از آنکه فریقین بتسویه صفوف پرداختند
از طرف اعادی شخصی فلان نام که از قبیله مذحج بود بمیدان درآمد اسود خواهی مانند شیر ژیان روی بمحاربه آورده بیکضرب
شمشیر آبدار آن بادیه پیمای هلاک را بآتش دوزخ فرستاد و بعد از آن امیرالمؤمنین علی علیه السلام قدم در میدان نهاد

وچون ازین لشکران

وچون از لشکرکان بیست کس کشته شدند بقیة السیف روی بانهزام آوردند و حضرت امیرالمؤمنین پیشتر رفته باز ایشانرا
بقبول اسلام دعوت کرد و ایشان همه مسلمان شده معروض داشتند که اشارت فرمای تا با طایفه که ربقه اسلام را
زیب رقبه خود ساخته اند و بیاورند بجای استسلام را بر دوش انقیاد بسته اند محاربه قیام نمایند و اینک احوال ما حق است
از آن اقرار کن تا از عهده صدقات بیرون آمده باشیم امیرالمؤمنین علی علیه السلام خمس اموال ایشان مبذول داشته تقسیم
غنایم برداخت و خمس را زان افراز نموده ابو رافع را بر محافظت آن گماشت آنگاه بر جانب مکه بر جناح استعجال روان
گشت زیرا که حضرت مقدس نبوی بجانب حرم متوجه شده بود چنانچه عنقریب قرار دهد و کلک بیان خواهد گشت قبول کتب
سیر شهورست این خبر که رسول پیشتر از ارسال علی بن ابی طالب خالد بن الولید را بناحیه یمن فرستاده بود و آنگاه جناب ولایت
پناه را بجای خالد روان فرموده بعضی گفته اند امیرالمؤمنین علی را جهت آن فرستاد که خمس غنیمتی که نزد خالد جمع شده بستاند
واز بریده بن الحصیب منقولست که گفت من دران لشکر بودم و عداوت علی بر خاطرم مستولی بود و چون خمس جدا شد
علی علیه السلام کنیزکی را از سبایا که بحسن و ملاحت از سایر کنیزکان حسن امتیازی داشت مرقوم رقم اختصاص گردانیده بادی صحبت داشت
و غسل کرد با خالد گفتم نمی بینی که این مرد یعنی علی بن ابی طالب چه میکند آنگاه با علی گفتم که یا اباالحسن این چیست جواب داد که این
کنیزک از اسیری که در خمس داخل شده در سهم آل محمد واقع شد بعد از آن نصیب آل علی گشت با او نزدیکی کردم بریده گوید که
چون بخدمت سید صلی الله علیه و آله و سلم حاضر گشتم صورت واقعه را معروض داشتم فرمود که ای بریده مگر علی را دشمن داشتی
جواب دادم که آری آنسرور فرمود که او را دشمن مدار که با وی محبتی داری در دوستی او افزای که نصیب علی از خمس بیش ازین
جاریه بود و بعضی از بریده چنین نقل کرده اند که گفت که چون صورت حال بحضرت رسول صلعم رسانیدم رخسار مبارکش برافروخت
و فرمود که درباره علی گمان بد مبر که او از آن منست و من از آن اویم و او ولی شماست بعد از من هر کس من ولی اویم
علی ولی اوست بریده گوید که بعد از آن علی بن ابی طالب را از همه خلق دوست تر داشتم در بعضی کتب مسطورست که بعد از
غزوه تبوک عمرو بن معدی کرب از زبیدی بمدینه در مجلس همایون مقدس نبوی صلعم حاضر گشت و آن سرور بشمه از حالات روز فزع
اکبر با عمرو گفته عمرو مسلمان شد و جمعی از قوم او با او موافقت نمودند و درین اثنا عمرو قاتل پدر خویش ابی ابن عشعث
مخشعی را دیده گریبان او را گرفته نزد حضرت مقدس نبوی آورد تا بفرمان آن سرور از وی انتقام کشد رسول صلعم فرمود که اهدر الاسلام
ما کان فی الجاهلیة و عمرو بن معدی کرب از نتیجه مرتد گشته روی بدیار خود نهاد و در راه از طایفه بنی الحارث بن کعب را غارت کرده
بقوم و قبیله خویش پیوست و چون این خبر بسمع همایون سید کاینات علیه افضل التسلیمات رسید علی بن ابی طالب علیه السلام
طایفه از مهاجران امیر گردانیده به بنی زبید که قوم عمرو بودند فرستاد و همچنین خالد بن الولید را بر قومی از اعراب روان
فرمود و از موقف نبوت فرمان همایون صادر گشت که چون خیل علی و خالد بهم رسند امیر هر دو قوم فریق علی باشد و بالجمله
امیرالمؤمنین علی خالد بن سعید بن العاص را مقدمه لشکر گردانید و خالد بن الولید ابوموسی اشعری را هر یکی این دو گروه

بمقصد شتافتند وجمعی که خالد با خیل خویش متوجه ایشان شده بود متفرق شده فرقه بیمن رفتند وفرقه به بنی
زبید پیوستند وچون امیر المؤمنین علی از صورت حال آگاهی یافت رسولی نزد خالد بن الولید فرستاده پیغام داد
که هر جا که فرستاده من بتو رسد باید که هم آنجا توقف نمائی خالد التفاتی باین سخن نکرده امیر المؤمنین علی علیه السلام خالد بن
سعید را فرمان داد که از عقب خالد بن الولید برود و هر جا که باو رسد وی را نگاه دارد تا امیر المؤمنین علی علیه السلام باو پیوندد
سعید بموجب فرموده عمل نموده چون امیر بخیل خالد بن الولید پیوست او را بواسطه مخالفتی که کرده بود بسخنان سخت گفت
آنگاه امیر المؤمنین متوجه قبیله عمرو بن معدی کرب شده قوم با عمرو گفتند آیا توجه می بینی این جوان قریش را که توجه باین جانب نموده
تا از تو باج وخراج بستاند عمرو جواب داد که هر که او را ببیند معلوم او کرده و ولید از تلاقی فریقین عمرو بن معدی کرب پای در میدان
نهاده مبارز طلبید امیر المؤمنین آهنگ جنگ او کرده خالد بن سعید عرض داشت که یا ابا الحسن مادر و پدرم فدای تو باد اجازت
فرمای تا من با عمرو [illegible] امیر فرمود که ای خالد اگر اطاعت وانقیاد مرا بر خود واجب میدانی بجای خود ثابت باش تا
من با او مبارزت کنم خالد در محل خود قرار گرفت وامیر در برابر عمرو آمده بانگی بروی زد و عمرو بمجرد استماع آواز جناب ولایت انتساب
روی بهزیمت آورد و دو سپاه حضرت شاه تیغ در مخالفان نهاده برادر وبرادرزاده عمرو را کشتند و منکوحه او را با چند زن
زن دیگر اسیر کردند وبعد از آنکه خاطر اشرف امیر المؤمنین علی از جانب اعدا فراغت یافت خود مراجعت نموده خالد بن سعید را
همانجا بگذاشت بجهت اخذ صدقات و فرمان داد که هر که از گریختگان باز گردد ومسلمان شود او را امان دهد وچون
امیر المؤمنین علی علیه السلام معاودت فرمود عمرو بن معدی کرب نزد خالد بن سعید آمده مسلمان شد والتماس نمود که اهل و
عیال او را از ذل قید غلامی رهائی دهند [illegible] عمرو را امید [illegible] از سر زن و فرزند وی درگذشت و در آن [illegible]
ظهور فتح امیر المؤمنین علی جاریه از جواری خمس بجهت خویش اختیار کرده بود و خالد بن الولید بر آن معنی اطلاع یافته
بریده را با انجیل پیش از لشکر فرستاد تا رسول صلعم را از آنچه علی کرده آگاه سازد بریده بموجب فرموده خالد نزد حضرت
رسالت رفته نامه خالد را که مشتمل بر شکایت علی بود بآن سرور داد وچون مضمون مکتوب وقوف یافت متغیر شده رنگ
روی مبارکش از غضب افروخته گشت بریده گفت یا رسول الله اگر مردم را در امثال این کار رخصت دهی [illegible]
سلطان ضایع شود حضرت مقدس نبوی صلعم گفت ویحک یا بریده احداث نفاق کردی نسبت بعلی بن ابیطالب که [illegible]
ترا بهترین کسی است که بعد از من باشند گواه است یا بریده بپرهیز از آنکه دشمن داری علی را که خدای تعالی ترا دشمن دارد
بریده گوید که آرزو بردم در آن زمان که زمین بشکافته شود تا من در آنجا فرو روم آنگاه گفتم اعوذ بالله من سخط الله و
سخط رسول الله یا رسول الله از برای من آمرزش خواه که من بعد از این هرگز در مقام عداوت علی بن ابی طالب نباشم و او را
دشمن ندارم و در شان او نگویم مگر خیر پس پیغمبر از برای من استغفار کرد و بریده گوید که بعد از آن مرتضی علی محبوبترین
خلایق بود نزد من مؤلف کتاب اعلام الوری گوید که این حکایت را احمد بن حنبل در مسند خود آورده است

ذکر اسلام

ذکر اسلام کعب الاحبار ببرکت استماع چند کلام دران زمان که امیر المؤمنین علی علیه السلام در دیار یمن اقامت داشت
خطبها میخواند و بتعلیم احکام اسلام می پرداخت وچون کعب الاحبار را از بلاغت و فصاحت او اخبار کردند [illegible]
بر راحله سوار شده بموافقت شخصی از علمای یهود که هم کیش او بود بمجلس امیر آمد وامیر در اثنای خطبه فرمود که من الناس من
یبصر باللیل ولا یبصر بالنهار یعنی بعضی مردم شب می بینند و روز نمی بینند کعب احبار گفت راست میگوید باز امیر المؤمنین
گفت که ومنهم لا یبصر باللیل والنهار یعنی بعضی ایشان نه شب می بینند نه روز کعب گفت راست میگوید باز دیگر جناب ولایت
مآب فرمود من یعط بالید القصیرة یعط بالید الطویلة یعنی هر که بدست کوتاه خود عطا دهد بدست دراز عطا داده شود کعب باز تصدیق
سخن امیر نمود آن حبر که رفیق کعب بود با او گفت چگونه تصدیق سخنی میکنی که معنی آن را ندانسته کعب جواب داد که آن
شخصی که شب می بیند و روز نمی بیند کسی است که بکتاب اول ایمان می آرد و بکتاب آخر نه و آنکه نه شب می بیند و نه روز شخصی
که بهیچکدام نمی آرد و قول ثالث مبین آنست که خدای عز وعلا قبول صدقات میکند و زیاده بران صدقه چیزی باو کرامت
میفرماید و درین اثنا سایلی از کعب چیزی طلبید کعب حله خود را از بدن بیرون آورده باو داد حبر یهودی ازین حرکت در غضب
رفته پیش کعب بازگشته روی بمنزل خود نهاد و بعد از رفتن او عورتی پیش کعب آمده گفت کیست که راحله خود بمن دهد
و راحله مرا در عوض بستاند کعب گفت اگر صله بران زیاده کنی من راحله خود بتو دهم آن زن سخن کعب را اجابت نمود کعب حله
و راحله بعوض ستانده و پوشیده سوار شده از عقب حبر روان شد وچون باو رسید گفت من یعط بالید القصیرة
یعط بالید الطویلة بعد از آن کعب باز بخدمت امیر مبادرت نموده از اوصاف شکل و شمایل حضرت مقدس نبوی استفسار
نمود امیر المؤمنین علی اجابة للملتمس تعداد اوصاف و اخلاق آنحضرت آغاز نهاد و کعب تبسم کرده امیر المؤمنین از سبب
آن پرسید کعب گفت جهت تبسم آنکه ما در کتب سابقه صفات محمد را آنچه تو بیان میکنی موافق می یابم بعد از آن کعب ایمان
ایمان آورده بقدر وسع وامکان از امیر المؤمنین احکام اسلام بیاموخت وهم درین اقامت نموده بتعلیم قوانین
شریعت غرا پرداخت و در ایام خلافت عمر خطاب علیه اللعنة والعذاب بمدینه آمد وهمیشه از تاخیر در ملازمت حضرت
خیر البرایا علیه من الصلوة اتمها متاسف ومتحسر بود اما در تاریخ ابن حمدان مسطور است که در زمانی که عمر بن الخطاب متوجه
ایلیا بود کعب احبار در دیار شام اقامت داشت وچون رایت نصرت آیت عمر بآن بلاد رسید کعب بدست او ایمان آورده اسلام

ذکر نزول آیه کریمه مباهله و آمدن اهل نجران از در مصالحه و مباهله درین سال میان مقدس نبوی صلوات الله وسلامه
علیه و میان نصاری نجران صلح واقع شد تفصیل این اجمال آنکه رسول صلعم نامه بترسایان نجران نوشته ایشان را باسلام
دعوت فرمود نصاری بعد از مشاورت از میان قوم چهارده کس را اختیار کرده بمدینه فرستادند تا حالات سید
کاینات بتحقیق معلوم نموده خبر بایشان رسانند و در میان وفد سه کس بسمت تقدم موسوم بودند یکی عبد المسیح نام که
عاقب لقب داشت و ابن عبد المسیح امیر و صاحب شورت و فرمان فرمای نصاری نجران بود و دیگر که صاحب رحال

و پناه مجمع ایشان بود موسوم بایهم ملقب بسید و دیگری ابوالحارث بن علقمه که صاحب مدارس و عالم جماعت بود و در
ترسایان شرف و منزلت بسیار و ملوک روم جهت وی کنیسها بنا کرده بودند و ادرارات معین فرموده و ابوالحارث
برادری داشت نام او کرز بن علقمه که او نیز از جمله چهارده نفر بود و در اثنای راه اشتر ابوالحارث بسر در آمده کرز گفت بسر در
آید آنکس که ابعدست یعنی محمد ص ابوالحارث گفت بلکه تو بسر در آی کرز بن علقمه گفت ای برادر چرا چنین میگوئی ابوالحارث جواب
داد که بخدا سوگند که محمد رسول خداوندست که انتظار ظهور او میکشیدیم کرز گفت چون حال برین منوالست چرا قبول دین محمد نمیکنی
چه منع میکند ترا از متابعت او ابوالحارث جواب داد که موافقت با محمد مستلزم مخالفت قوم نصاری است و اگر این صورت
از ما در وجود آید اعتبار ما نیز و این طایفه نماند و آنچه بما داده اند از نفایس امتعه و انواع اموال باز ستانند و ازین سخن محبت
اسلام در دل کرز پیدا شده شتر خود را بتعجیل راندن گرفت و چون بسعادت دستبوس فایز گشته ایمان آورد و نقلست
که چون اهل نجران بمدینه رسیدند انگشترها طلا در دست کرده و جامهای سفر از بدن افکنده حلهای ابریشمین پوشیده
داخل مسجد رسول ص در آمده بر آنحضرت سلام کردند آن سرور جواب سلام ایشان باز نداد و اتفاقا کمال
نصاری نفر بود که ایشان در بعضی کتب خویش روی بجانب مشرق آورده باداء صلوة اشتغال نمودند باشارت
مقدس نبوی ص هیچ از اصحاب متعرض ایشان نگشت و چون از نماز فراغت یافتند پیش رسول آمده هر چند سخن پرسیدند
جواب نشنیدند لاجرم ملول و محزون از مسجد بیرون آمده عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف را پیدا کردند چه با
ایشان سابقه داشتند و آن دو بزرگوار صورت حال را در میان نهاده گفتند اکنون مصلحت چیست ما بار خویش
باز کردیم یا روزی چند توقف کنیم عثمان و عبدالرحمن با امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام که یکی از حاضران
مجلس بود گفتند که ای ابوالحسن رای تو در باب مهم این جماعت چیست جواب داد که صواب آنست که انگشترهای
طلا از دست بیرون کنند و بجای جامهای قیمتی و اثواب فاخره آنچه در راه پوشیده بودند بپوشند و بقول جامهای
رهبانان در بر افکنده بمجلس همایون در آیند قوم نصاری بموجب فرموده علی بن ابی طالب ع عمل نموده متوجه خدمت
سید رسل شدند و بمجلس اشرف اعلی در آمده سلام گفتند آنسرور بزبان مبارک جواب ایشان گشوده گفت بآن
خدای که مرا براستی بخلق فرستاده که نخست این جماعت که پیش من آمدند شیطان مصحوب ایشان بود آنگاه حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم ایشانرا بنوازش مفتخر و سرافراز گردانیده دعوت باسلام فرمود نصاری
ابا و امتناع نموده حکایات بر ایشان بر زبان آوردند و درین اثنا اسقف گفت ای محمد چه گوئی در شان سید مسیح
علیه السلام حضرت جواب داد که او بنده خدا بود و برگزیده او چنین اسقف پرسید که مسیح میدانی که عیسی را پدری بود
که از وی در وجود آمده فرمود که نی اسقف گفت که پس چگونه گفتی که او بنده و مخلوقست و حال آنکه هیچ مخلوقی را نبینی
الا آنکه او را پدری باشد حضرت فرمود که امروز جواب سخن شما نمیگویم ازین شهر باشید تا جواب سوال خود را بشنوید

و روز دیگر

و روز دیگر این آیه نازل شد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلا تکن
من الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا
و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین آنگاه حضرت ختمی پناه اهل نجران را طلبید و آنچه درین باب نازل شده بود بر ایشان
قوم خواند ایشان بر اعتقاد خویش اصرار نموده مضمون قرآن را انکار کردند حضرت چون عناد و تمرد ترسایان را مشاهده
فرمود گفت پس بیایید تا با یکدیگر مباهله کنیم یعنی درباره هم دعا کنیم و گوئیم که لعنت خدا عز و علا بر اهل کذب و افترا باد ترسایان
گفتند امروز ما را مهلت ده تا برویم و بعد از تامل و اندیشه فردا آمده با مر مباهله قیام نمائیم حضرت رسالت ملتمس
ایشان را مبذول داشته نصاری بمنزل خود رفتند و با عاقب که صاحب مشورت و خداوند رای و تدبیر بود گفتند که مصلحت
وقت چیست و ما را چه باید کرد و هر چه صواب و دولت بعمل نمائیم عاقب گفت ای معشر نصاری بخدا سوگند که شما را بسبیل
تحقیق معین معلومست که محمد پیغمبر مرسل و در شان عیسی علیه السلام دلیل روشن آورده و از کسی مباهله کنید که هیچ فرقه
با هیچ پیغمبری مباهله نکرده که بعد از آن زندگانی یافته باشند و شما اگر با وی مباهله کنید جمله هلاک شوید و دست از کیش خویش
بار ندارید قدم در مقام مصالحه نهاده بقبول در راضی خاطر او کوشید و بهم برین قرار گرفته که روز دیگر صباح ...
متوجه منزل مقدس شدند و دران حال حضرت ختمی پناه از حجره همایون بیرون آمده دست امام حسن بن امیرالمؤمنین علی
در دست و امام حسین علیه السلام را در زیر بغل داشت و علی و فاطمه از عقب او قدم میگذاردند و رسول ص بایشان میگفت
که چون من دعا کنم شما آمین گوئید معشر نصاری که هیچ کس ازین پنج دیده بودند دعا و آمین استماع کردند خوف و رعب تمام
بر ضمایر ایشان استیلا یافته ابوالحارث که عالم و صاحب مدارس ایشان بود گفت ای یاران روی چند می بینم که اگر از خدا خواهند
که کوه را از مکان خود زایل گرداند از جا برکند و طایفه اگر با او مباهله مبادرت کنید و الا در هلاک و بوار خود سعی نموده باشید
و دیگری گفت که اگر با وی مباهله نمائید یک ترسا در ربع مسکون زنده نماند چون نصاری توهم نموده معروض اشرف نبوی
گردانیدند که ما با تو مباهله نمیکنیم آنسرور ایشانرا باسلام دعوت فرموده و ایشان ابا و امتناع نموده حضرت فرمود که
پس مجادله و مقاتله را آماده باشید جواب دادند که ما را قوت مقاومت عرب نیست و لیکن با تو صلح میکنیم و هر سال
دو هزار حله تسلیم نمائیم هزار در ماه صفر و هزار در ماه رجب که قیمت هر یک از آن حلها چهل درم باشد مشروط بآنکه با
دین خویش در زنهار و امان تو زندگانی کنیم و حضرت باین مصالحه رضا داده دران باب صلح نامه نوشته شد تسلیم
نصاری افتاد و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که چون آیه مباهله نازل شد نصاری با هم مشاورت نموده قرار بران
دادند که فردا بیایند مباهله کنند و از مجلس مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بیرون آمده بمنزل خود رفتند و اسقف
بایشان گفت که اگر محمد فردا فرزندان و اهل بیت خود را بمباهله حاضر کند شما ازین امر احتراز و اجتناب نمائید که بلا
از عقب آن بر نصاری نازل خواهد شد و اگر یاران و اتباع خود را بمباهله آرد با او مباهله کنید و چون صباح شد رسول از حجره

شریف بیرون آمد امام حسین بن علی را بر دوش مبارک خویش نهاده و دست امام حسن را بدست خود گرفته و علی
و فاطمه از عقب آنحضرت میرفتند و درین اثنا عاقب و سید ابو الحارث که رؤسای نصاری بودند پیدا شدند اسقف
پرسید که اینها چه کسانند که با محمد می آیند گفتند این جوان پسر عم و داماد او علی بن ابی طالب و این دو فرزند آن دو دوست
ترین خلق خدااند نزد وی و این دو پسر فرزندان دختر محمدند از علی و این زن دختر اوست مادر این هر دو پسر که عزیز
ترین و گرامی ترین مردمانند پیش او اسقف گفت بخدای که جان من در قبضه قدرت اوست که من چیزی را می بینم که اگر از حق
عز و علا مسئلت نماید که جبلی را از زمین بر کند جبل کنده شود و با او مباهله مکنید که کار معجز او آمده و خداوند تعالی وثوق
دارد و اگر با او مباهله کنید زبان بر شما متغیر شود و بلا فرو آید و در همه روی زمین یک نصرانی نماند و اگر از بهر دل
قیصر بودی گفت مسلمان شدمی ولیکن با او صلح کنید بدانچه رای شما و ایشان قرار گیرد و چون پیغمبر نزدیک ایشان
رسیدند بر زانو در آمد و ایشان را بمباهله خواند اسقف گفت خدا بکند که او بدو زانو در آمد چنانکه پیغمبران بمباهله
و حق بجانب وی است نصاری که سخن اسقف را بجان شنیدند گفتند یا ابا القاسم ما با تو مباهله نمیکنیم و لیکن مصالحه
میکنیم آنگاه صورت صلح بر وجهی که مسطور شد میان آنحضرت و نصاری انعقاد یافت و بعد از مصالحه حضرت مقدس
نبوی صلوات الرحمن علیه با اسقف گفت کوی که ترا می بینم بار امل خویش سوی حقیقی و پالان بر شتر نهاده پس او را
پیش کرد آن اسقف بمنزل خود رفت بگفت بعد از آن بر خاسته از سر غفلت پالان از مقلوب بر شتر نهاد و چون
بر صورت حال مطلع شد گفت اشهد ان محمدا رسول الله منقولست که چون رسول صلعم در آن اوان بر زبان معجز بیان
گذرانید که بآن خدا که نفس من بید قدرت اوست که عذاب متعلق باهل نجران شد اگر ملاعنه میکردند
و خدای عز و علا صورت ایشان را بصور قرده و خنازیر مسخ میکرد و ازین وادی آتش بر ایشان می بارید و خدای تعالی
نجران و اهل آنرا بطوری که بر درختان اشجار بودند مستاصل میگردانید و پیش که بشش بکمال نصاری بهلاک بشدندی نقل
کشف الغمه و عن عایشه رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خرج و علیه مرط مرحل اسود فجاء الحسن فادخله
ثم فاطمه ثم علی ثم قال انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا **ذکر حجة الوداع** درین سال حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه حج گزارد تفصیل این اجمال رسول صلعم بعد از تصمیم عزیمت بجانب کعبه شریف بقبایل عرب
که شرف اسلام دریافته بودند خبر فرستاد که توجه بطرف حرم مصمم یافته هر کس اراده حج گزاردن دارد بباید که از منزل
خویش بیرون آمده با پیوندد و چون این بشارت بسمع دور و نزدیک رسید خلق بسیار که محاسب هم از تعداد آن عاجز
آید از اطراف دیار عرب روی توجه بمدینه نهاده در آن موضع مجتمع گشتند تا من او الامر ملازم رکاب فلک فرسای
بوده آداب و مناسک حج بیاموزند و چون جمعیتی چنین دست داد آن سرور بر روایتی روز شنبه بیست و پنجم
ذی قعده و بقولی روز دوشنبه از مدینه بیرون آمد و بروایتی اول ظهر در مدینه غسل فرموده روغن در موی مالیده

سر وخنده شانه کرده بدن را مطیب ساخته از ثیاب مخیط متجرد گشته ازار و ردا پوشیده از حجره همایون بیرون
آمد و چهار رکعت نماز فریضه ظهر را در مسجد مدینه بگذارد و بطرف ذو الحلیفه روان شد و چون بآن منزل رسید نماز عصر قصر
گزارد و قریب صد بدنه را جهت قربانی خویش سوق فرمود و یکی از آنها را بدست مبارک خود اشعار و تقلید نمود کرده ناجیه بن
جندب را بضبط شتران نگاشت ناجیه گوید که از حضرت مقدس نبوی صلعم پرسیدم که اگر شتران بسر حد هلاک رسند حکم چیست جواب
داد که آنرا نحر کن و قلاده اش در خون آلوده ساخته بر صفحه پهلوی سنام او زن و باید که تو و هیچکس از رفقای تو از آن گوشت
نخورد و در آن سفر فاطمه علیها السلام و جمیع امهات مسلمین رضی الله عنهن در هودجها نشسته بشرف مصاحبت اختصاص
داشتند و بروایتی در آن سفر چهارده هزار کس ملازم رکاب فلک فرسای بودند و چون نماز دیگر را در ذو الحلیفه بگزارد و بر
ناقه قصوی سوار شده احرام بست جابر رضی الله عنه گوید که در ملازمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون بذو الحلیفه رسیدیم
محمد بن ابی بکر از اسمای بنت عمیس متولد شد و اسما بان پیغمبر پیغام داد که من با نفاس چکنم آن سرور فرمود که غسل خود
بجزئی محکم به بند و با احرام ثابت باش و تلبیه بدین طریق بود که لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد و النعمة لک لا شریک
لک و بعد از قطع منازل و طی مراحل بذی طوی رسیده نماز صبح در آن موضع بگزارد و از آن موضع روان شد و از جانب اعلی
مکه در آمد و بمسجد الحرام تشریف داده و استلام حجر الاسود نموده طواف خانه بجای آورد و در طواف سه بار اول شتاب
رفت و چهار بار دیگر باهسته رفت یعنی آهسته رفت و در آن حین ردای مقدس از زیر بغل راست بیرون آورده بعد
بر دوش چپ انداخت و بعد از طواف روی فرخنده بمقام ابراهیم آورده و کریمه و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی بر زبان
معجز بیان گذرانید و میان کعبه دو رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم سوره
اخلاص بخواند و متوجه حجر الاسود گشته آنرا استلام فرموده و از در صفا بیرون آمد و چون نزدیک آن موضع رسید کریمه ان الصفا و المروة
من شعائر الله یعنی صفا و مروه از نشانهای عبادات حج است فرمود که ابتدا بدان کنم که خدای تعالی بدان ابتدا کرده و در میان
کوه صفا و مروه هفت بار سعی نموده و چون بصفا بر آمدی روی مبارک بقبله آورده در خانه کعبه نظر کردی و فرمودی لا اله الا الله
وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت و هو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده وحده انجز وعده و نصر عبده
و هزم الاحزاب وحده پس دعا کردی و سه نوبت کلمات مذکوره را بر زبان مبارک راندی آنگاه متوجه مروه شده و در میان وادی
بتعجیل روان شد و چون از وادی بگذشت آهسته گشت و در مروه نیز بهمان امر قیام نمود که در صفا بجای آورده بود و چون
از سعی فراغت یافت فرمان داد که کسانی که قربانی همراه نداشته باشند از اطراف احرام بیرون آمده محلال گردند و در روز ترویه در زمان
ب احرام حج بندند و اگر هدی داشته باشد بر احرام خویش ثابت مانند تا در نحر و فرمود که اگر آنچه این زمان معلوم است
قبل ازین میدانستم هدی با خود نمی آوردم تا در مکه می خریدم و احرام خود بعمره منصرف میساختم و چنانچه شما حلال شدید من هم حلال
میگشتم و لیکن چون هدی مصحوب منست حلال نتوانم شد تا هدی را نحر کنم و چون فاطمه زهرا و بعضی از امهات مسلمین هدی همراه

نداشتند از احرام بیرون آمدند و همچنین طایفه از اصحاب که قربانی همراه نداشتند حلال شدند و در خلال این مرتضی علی علیه السلام
از جانب یمن رسیده و چند هدیه بحضرت مقدس نبوی صلعم با خود همراه داشت آن سرور از وی پرسید که چون احرام
بستی چه نیت کردی جواب داد که یا رسول الله چون اعلام نفرموده بودی چه نیت دارم گفتم بار خدایا بهمان احرام بستم
که رسول تو احرام بسته پیغمبر فرمود که من احرام حج بسته ام و هدیه با خود آورده ام تو نیز بر احرام خویش ثابت باش و در هدیه
شریک شو و درین ایام مرتضی علی علیه السلام فاطمه علیها السلام را دید که جامه مصبوغ پوشیده بود و سرمه در چشم کشیده
بروی اعتراض کرد که چه احلال گشتی سیدة العالمین جواب داد که بامر پیغمبر صلعم بدین امر اقدام نموده ام از احرام بیرون
آمدم و رسول صلعم قول جگرگوشه خود را تصدیق فرموده مرتضی علی صلعم ساکت گشت نقلست که رسول صلعم از یکشنبه هشتم ذی الحجه
که چهار روز باشد توقف فرموده و در روز پنجشنبه مذکور با مسلمانان روی توجه بجانب منی نهاده و در آن موضع آرام
گرفته نماز پیشین و پسین و شام و خفتن بگذارد و شب هم در آنجا بسر برده و در اداء نماز بامداد قیام نموده بعد از
طلوع آفتاب متوجه عرفات شده و در خیمه که بامر آنحضرت نمره از عرفات زده بودند نزول فرموده و در آنجا چندان توقف
کرده که آفتاب از وسط السماء زایل شد آنگاه بر ناقه قصوی سوار شده به بطن وادی آمده همچنان سواره خطبه در غایت
فصاحت و بلاغت خوانده و در اثنای خطبه گفت دماء و اموال و اعراض شما بر یکدیگر حرامست همچون حرمت امروز درین ماه
درین شهر و فرمود که بدانید و آگاه باشید که امور جاهلیت را در زیر قدم خود در آوردم و هر خونی که در زمان
جاهلیت پیش از اسلام واقع شده و ارباب آن در انتقام اند باطل است و اول خونی از اینها که ببطلان آن
حکم کردم خون ربیعة بن الحارث بن عبد المطلب پسر برادر پدر من و رباهای جاهلیه را بر انداختم و نخست رباهای که بر انداختم
ربای عباس بن عبد المطلب است تا ابتدای [illegible] و بال کرده باشم و بعد از آن سخنی چند در باب نکاح و دادن
زنان و آنچه تعلق بایشان دارد فرمود بر زبان معجز بیان جاری گردانید که در میان شما چیزی گذاشته ام که اگر دست
در پی روی آن زنید گمراه نشوید آن قرآنست و همچنین فرمود که شما مسئول خواهید شد از من یعنی فردای قیامت
از شما خواهند پرسید که محمد با شما چگونه معاش کرد و بر چه وجه بتبلیغ رسالت و احکام قیام نمود شما چه خواهید گفت
جواب دادند که در آن روز گواهی دهیم که شرایط رسالت و لوازم امانت بر وفق ادا فرمودی و از قواعد ارشاد و مراسم
نصیحت دقیقه نامرعی نگذاشتی و آن سرور چون این سخن بشنید انگشت شهادت بجانب آسمان برداشت و بسوی زمین
فرو آورده سه نوبت فرمود که اللهم اشهد و بعد از آن بانگ و قامت گفتند و نماز پیشین گزارد و باز قامت گفتند
نماز دیگر با آن جمع فرمود و آنگاه بر شتر خویش سوار شده بموقف آمده روی بقبله ایستاده بدعا اشتغال فرمود و در
باب دعا الحاح و مبالغه نمود و در آن محل چندان متوقف شد که آفتاب غروب کرد و ابن عباس گوید که در آن حال که رسول
صلی الله علیه و آله و سلم در موقف توقف داشت دیدم که دستهای مبارک بر داشته بود و کفهای دست نزدیک بروی

فرمود

فرخنده آورده بیکفت که فاضل ترین دعای من و دعای پیغمبران که پیش از من بوده اند اینست که لا اله الا الله وحده
لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر در بعضی از کتب سیر مسطور است که علما را اختلافست که در عرفه آن سرور
روزه داشته باشد و موید قول فرخنده که اعتقاد دارند که روزه نداشت اینست که ام الفضل مادر عبد الله بن عباس
رضی الله عنها گفته است که در زمان رسول صلعم در موقف ایستاده بودیم قدحی شیر نزد آنحضرت فرستادم و او از آن
شیر بیاشامید چنانچه آنرا دیده دانستند که صایم نیست و درین روز آیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم
نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا نازل شد آورده اند که در آن روز چندان در عرفه ایستاده که قرص خورشید
از نظر غایب شد آنگاه اسامة بن زید را ردیف خود ساخته زمام ناقه قصوی را چنان کشیده میداشت که
سر ناقه بر وساده که پیش رحل آن شتر در نهاده بودند میرسید و چون به بلندی رسیدی مهار شتر رها کردی
تا باسانی بر آنجا رود و چون بمزدلفه رسید صلوة مغرب و عشا را بیک اذان دو اقامت بگزارد و شب در مزدلفه
توقف نموده نماز صبح را در غلس یعنی بتاریکی بگزارد و آنگاه بمشعر الحرام آمده روی بقبله ایستاده بتکبیر و تهلیل و تمجید
اشتغال نموده چندان توقف نمود که نیک روشن گشت و پیش از طلوع آفتاب از مشعر الحرام حرکت فرموده
قریش بعد از ظهور شمس از آن موضع روانه شده و در زمان نهضت فضل بن عباس را که پسری صبیح الوجه بود در ردیف
خویش گردانید فضل بهر خط بطرف زنان محرم که در عبور بودند نظر میکرد و آن سرور او را از جانب ایشان بگردانید
و چون ببطن محسر رسیدند شتر خود را تعجیل براند و براه میانگی که منتهی بجمره کبری میشود روان شد بجمرة العقبه رسید
در میان وادی ایستاده و هفت عدد سنگ بینداخت و در حین انداختن هر یک تکبیری گفت و درین روز در
منا خطبه خوانده که مشتمل بر حرمت خون و مال و عرض بود مانند خطبه روز عرفه و منطوی بود بر خروج دجال و شکل و شمایل او و تخویف بود
بر فضایل و اشیای دیگر و چون از خطبه فراغت یافت و بجانب منحر شتافت و شتران قربانی که رسول صلعم با آنچه امیر المومنین
علی صلعم آورده بود از یمن بصد میرسیدند از آنجمله شصت و سه عدد را بدست مبارک خویش نحر کرد و بعدد سالهای عمر خود
و نحر بقیه حواله امیر المومنین علی مامور گشت آنگاه سر مبارک تراشیده و موی مقدس خود را میان اصحاب بزوج قسمت
فرمود و یاران بعضی سر تراشیده و برخی موی چیدند و در باره محلقان سه نوبت در شان مقصران یکنوبت روز حدیبیه
رحمت و غفران دعا فرموده و فرمان داد تا از هر شتری از هدایا پاره مقداری گوشت گرفته در دیگ پختند و شرف دودمان
نبوی خلاصه آفاق علی بن ابی طالب از آن گوشت و شوربا آن تناول فرموده چه او را در هدی شریک گردانیده و سهم
خویش گردانیده بود بعد از آن امیر المومنین علی صلعم باشارت آنحضرت گوشت و پوست و جلهای شتران بر خلق قسمت
کرد و اجره سلاخ را از محل دیگر سر انجام نمود و چون از احرام بیرون آمد سواره بمکه در آمد و طواف خانه کعبه بجای
آورد و نماز پیشین را گزارد و بر سر چاه زمزم رفت و گفت ای بنی عبد المطلب بکشید آب چاه زمزم را و اگر نه بیم آن

ذا الشیم که خلق بر شما غلبه کنند ما شما آب جگر سیدم آنگاه یک دلو آب نزدیک حضرت آوردند تا مقداری از آن بیاشامید
و چون حضرت مقدس نبوی صلعم از مناسک حج فارغ گشت و چند روز در مکه شریفه اقامت نمود عنان عزیمت بجانب مدینه
معطوف گردانیده بعد از قطع مسافت بغدیر خم که از نواحی جحفه است رسیده و در آن اوان رحل نزول در آن موضع انداخت نماز
پیشین گزارده روی با اصحاب آورد و فرمود که الست اولی بالمؤمنین من انفسهم ایا نیستم من اولی بمؤمنان از نفسهای
ایشان و بقولی فرموده که گویا مرا اعلام لقا رسیده شد و من اجابت کردم معلوم شما باد که من در میان شما دو امر
عظیم بگذارم و یکی از دیگری اعظم است قرآن و اهل البیت من به بینید که بعد از من چگونه و بچه کیفیت با آن دو امر سلوک
خواهید کرد و رعایت حقوق آن دو امر بچه نوع بجای خواهید آورد و آن دو امر از هم متفرق نخواهند گشت تا در کنار حوض
کوثر بمن رسند بعد از آن بر زبان معجز بیان گذرانید که بدرستی که خدای عز و علا مولای منست و من مولای جمیع مسلمانم
آنگاه دست علی بن ابی طالب علیه السلام را گرفته فرمود که من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه
و اخذل من خذله و انصر من نصره و ادر الحق معه حیث کان راقم حروف گوید که محصل آنچه در کتاب اعلام الوری و ربیع الابرار
مسطور و مذکور است آنست که حضرت مقدس نبوی صلعم در وقت مراجعت از مکه چون بغدیر خم رسید فرود آمد فرمود
تا زیر درختان آن موضع را صفا دادند و پالانهای شتران را جمع کرده بر زبر یکدیگر نهادند آنگاه باشارت آنحضرت
بلال مؤذن ندا کرد که الصلوة جامعة و بروایتی ندا کرد که حی علی خیر العمل خلق مجتمع گشته رسول صلعم بر بالای آن پالانها
بر آمد و علی بن ابی طالب نیز با آن سرور بر آن موضع بر آمده در پهلوی راست بایستاد و حضرت ختمی پناه زبان بحمد و شکر و سپاس
حضرت عزت گشوده خلایق را نصیحت فرموده و از رحلت خود ایشان را خبر داده فرمود که مرا ندای ربانی میخوانند و روز آن نزدیک است
که از میان شما بیرون روم و من در میان شما دو چیز میگذارم که اگر دست بر آن زنید گمراه نشوید و آن دو چیز کتاب خدای است
و عترت من و این هر دو از یکدیگر جدا نشوند تا بر لب حوض کوثر بمن رسند آنگاه فرمود که ای گروه مردم کیست اولی بشما از نفسهای
شما مجموع جواب دادند که خدای عز و علا و رسول او فرمود که هر که من اولی ام از نفس او علی بن ابی طالب هم اولی است از
نفس او و دست علی را گرفته از بالای شتر چنانچه قدم امیر المؤمنین بر سر زانوی پیغمبر رسید و گفت هر که من مولای اویم
علی مولای اوست بار خدایا دوست دار آنکه او را دوست دارد و دشمن دار آنکه او را دشمن دارد و یاری ده آنکس را که او را یاری
دهد و مخذول گردان آنکس که او را خواهد مخذول دارد و فرود آمده و در خیمه خاص خویش بنشست و فرمود که امیر المؤمنین
علی علیه السلام در خیمه دیگر بنشیند بعد از آن طبقات خلایق را امر کرد تا بخیمه علی رفته زبان بتهنیت ولایت او گشایند
و چون مردم از این امر فارغ گشتند امهات مؤمنین را فرموده آنحضرت نزد علی رفته او را تهنیت گفتند و از جمله اصحاب
عمر خطاب گفت خوشا حال تو ای علی صباح کردی و مولای من و مولای جمیع مؤمنین و مؤمنات گشتی و چون حضرت مقدس نبوی
صلوات الله و سلامه علیه بعد از قطع منازل قریب مدینه رسید چشم مبارک بر آن بلده طیبه افتاد فرمود که لا اله الا الله وحده لا شریک

له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر آیبون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده و نصر عبده و هزم
الاحزاب وحده و در این سال ابراهیم رسول الله صلعم در گذشت عبد الرحمن بن عوف گوید که رسول صلعم دست مرا گرفته بر بالین
ابراهیم برد و فرزند ارجمند را در کنار خود نهاد و او در حالت نزع بود و چون رسول ابراهیم را بدان سان دید دیده مبارک او
گریان شد گفتم یا رسول الله گریه میکنی و حال آنکه تو ما را از گریه نهی میکنی رسول گفت که نهی کرده ام از نوحه و فریاد و زدن بر روی
و جامه پاره کردن از رحم است هر کس ترحم نکند ای ابراهیم اگر نه امر حق و وعده صدق بودی و آنکه راهی است رفتنی و بزرگان
بر رکان خواهند رسید هر آینه ازین اندوهناکتر شدمی با وجود آنکه در فراق تو محزونیم و اشک چشم میریزد و آنچه رضای
حق تعالی بدان مقرون نیست نگویم براء بن عازب گوید که ابراهیم را در بهشت دایه هست که شیر دادن او را تمام کند و در روز
موت وی آفتاب بگرفت مردم گفتند به سبب آنکه آفتاب بگرفت یعنی کسوف واقع شد حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود که آفتاب و ماه
دو نشانه اند از نشانهای قدرت خداوند عز و علا و بمرگ هیچکس گرفته نمیشوند و چون به بینید که گرفته شده باشند بر شما باد دعا
یعنی نماز تا گشاده شوند ذکر وقایع سال یازدهم از هجرت انتقال سید المرسلین صلوات الله علیه و آله و سلم علمای اخبار رضی الله تعالی
عنهم گفته اند که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم چون از حجة الوداع بمدینه مراجعت فرمود مریض شده صحت یافت
و خبر خستگی آنسرور بدور و نزدیک رسیده طایفه دعوی نبوت کردند مسیلمة بن ثمامه حنفی و اسود بن کعب عنسی و طلیحة بن خویلد
اسدی و سجاح بنت حارث بن سوید تمیمی و چون قتل مسیلمه باتفاق اهل حدیث و سیر و کشته شدن اسود بروایات
تاریخ از زمان خلافت ابابکر علیه اللعنة واقع شده قلم شکسته رقم در وقایع آن زمان بتفصیل حالات ایشان خواهد پرداخت
و چون ظهور این دو شخص اعنی طلیحه و [illegible] در آن اوان از قوت بفعل آمده و قضیه ایشان نیز در ضمن قضایای ایام خلافت ابی بکر
علیه اللعنة مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی از جمله وقایع این سال آنکه رسول صلعم در روز دوشنبه سادس عشرین صفر فرمان داد که
طایفه از مسلمانان بتهیه مقاتله و مقابله لشکر روم پردازند و در روز دیگر اسامة بن زید را طلبیده که ترا امیر لشکر ساختم
برو تا بنواحی ابنی که پدرت را در آنجا کشته اند و بر سر آن جماعت تاختن کن و آتش در انداز و اگر ایشان زن و مرد را غافل
تعجیل نمای تا پیش از وصول خبر بر سر آن قوم رسی و اگر خداوند عز و علا ترا بر ایشان ظفر دهد زیاده توقف منمای و زود باز آی
و جاسوسان از پیش روان کن و راه بران همراه خویش گردان و در روز چهارشنبه ثامن عشرین شهر مذکور آنسرور را
تب و درد سر عظیم روی نمود روز پنجشنبه سلخ همین ماه با وجود انحراف مزاج مبارک لوا باسامه داد و گفت تقاتل
من کفر بالله و اسامه لوا را گرفته و بیرون رفته و بریدة بن الحصیب فرمود تا صاحب آن لشکر او باشد و اسامه موضع جرف را
منزل ساخت تا سپاه در آنجا مجتمع گردند و از موقف بنو [illegible] و اجلاء اعیان مهاجر و انصار مثل ابی بکر علیه ما علیه و عمر علیه
و عثمان علیه اللعنة و غیرهم از اعیان مهاجر و اشراف انصار در آن سفر با اسامه موافقت نمایند این معنی بخاطر بعضی از یاران گران آمده
زبان طعن دراز کردن گرفتند که یا رسول الله صلعم این غلام را بر مهاجران اولین و جماعتی انصار حاکم گردانیده کی طاعنان

بسبب جیش کلک جنان رسید و عظیم وحشتناک شد و عصابه بر سر مبارک بسته با وجود صداع و تب از منزل اقدس بیرون
آمده بر منبر رفته بعد از ادای شکر و سپاس فرمود که یا معشر الناس این چه سخن است که در باره امارت اسامة بن زید
اگر امروز طعن در امارت او میکنید از قبل ازین در امارت پدر وی یعنی در سریه موته طعن کرده اید بخدا سوگند که شایسته
امارت بود و بعد از وی پسر نیز شایسته این امارت اکنون وصیت در شان او بخیر و نیکوئی قبول کنید که از جمله
اخیار شماست و چون حضرت مقدس نبوی صلعم ازین حدیث فارغ شد از منبر فرود آمده بجانب منزل همایون شتافت
و این قضیه در روز شنبه عاشر ربیع الاول روی داد و درین روز طایفه که مامور گشته بودند که با اسامه بروند فوج فوج
بمنزل اقدس می آمدند و آنحضرت را وداع کرده بلشکرگاه می شتافتند و در آن روز مرض حضرت رسول صلعم سخت تر شده
بود و روز یکشنبه پانزدهم ماه مذکور اسامه از لشکرگاه بخویشتن خویش بعزم وداع آنحضرت بیرون آمد در بالین مبارکش
حاضر شده و سر و دست آنسرور ببوسید و در آن روز رسول صلعم در آن روز چنان اشتداد یافته بود که قوت تکلم نداشت اما
دستهای مبارک بر آسمان بر میداشت و بر اسامه فرود می آورد و اسامه گوید که معلوم کردم که مراد دعا میکند بعد از آن
اسامه از حجره رسول صلعم بیرون آمده بلشکرگاه رفت و شب آنجا توقف کرده صباح دوشنبه بار دیگر بخدمت آنحضرت
مبادرت نمود در آن زمان حضرت رسول صلعم را خفتی روی نموده بود و اسامه را وداع فرموده گفت اغد و اعلی برکة الله
ثنا فرموده بخیر و اسامه بعسکر معاودت نموده فرمان داد تا لشکر کوچ کنند و چون خواست که خود سوار شود مادرش
ام ایمن باو پیغام داد که رسول صلعم در حالت نزع است لاجرم اسامه بازگشته اشراف نیز مراجعت کردند و رفتن اسامه بروم
اهل ابنی در ایام خلافت ابوبکر [illegible] رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی بر سر سخن رویم در اکثر
کتب سیر چنین روایت کرده اند که عایشه گفت که رسول صلعم در شبی از شبهای ماه صفر حضرت خیر البشر از جامه خواب
برخاسته عزم رفتن کرد من گفتم که یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد بکجا میروی فرمود که بطلب آمرزش اهل گورستان
بقیع مامور شده ام و ابو مویهبه که آزاد کرده آنحضرت بود با خود ببرد و روایتی آنکه ابو رافع را نیز حکم او بود و ابو مویهبه با خود
همراه ساخت ابو مویهبه گفت که چون بگورستان بقیع رسیدیم مدتی دیر از جهت آن موضع استغفار نمود و در شان
ایشان چندان دعای خیر فرمود که من آرزو بردم که از زمره موتی آن موضع بودمی تا از برکت دعای آنسرور بهره ور گردمی آنگاه
در خطاب اهل بقیع گفت که گوارنده باد با و نعمتی که عطای الهی یافته اید مبارک باد مقامی که بفیض ناامتنانی حاجب آن
شتافته اید و باز رسته اید از آن فتنهای شب تاریک پس بسوی خلق روی آورده که فتنی تابع بعضی است و آخر آن
پیوسته باول و غایت آن شر از بدایت آن و در بعضی از کتب سیر این عبارت مذکور است که فسوره خوشگوار باشد
تا آن نعیمی که در آن اید و رویده از آنفتنهای که مردم در آن آمده نجات داده است شما را خداوند تعالی از آنچه روی میدهد مردم
فتنها همچون قطعهای شب تاریک آخر آن با اول آن متصل است آخر آن فتنها بدتر است از اول و باطل ابو مویهبه گوید که چون

حضرت

حضرت مقدس نبوی صلعم ازین سخنان فراغت یافت روی بمن آورده فرمود که ابو مویهبه خزاین دنیا بر من عرض کردند و مرا
مخیر گردانیدند میان لقای دنیا و بعد از آن بهشت میان لقاء حضرت حق و بعد از آن بهشت گفتم یا رسول الله پدرم و مادرم
فدای تو باد خزاین دنیا و بقا در آن و بعد از آن بهشت که اختیار بروردگار و بعد از آن در بهشت اختیار کردم یعنی خزاین دنیا
و آنچه ما سوا اوست مرا ابتهشم از عایشه منقولست که گفت من در ایام صحت از رسول صلعم استماع نموده بودم که هیچ
پیغمبری از دنیا نرود مگر پیش از رفتن او را از میان دنیا و آخرت مخیر سازند و چون مرض موت بر ذات پسندیده الهیات او
عارض شد مع الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و حسن اولئک
رفیقا و بعد از آن گفتی مع الرفیق الاعلی و ازین کلمات دانستم که آنحضرت را مخیر ساخته اند و او عالم باقی را اختیار
فرموده و روایت که حضرت رسول صلعم در شبی از شبها مامور شد که به بقیع رود و برای موتی آن موضع استغفار نماید آنسرور دام
الهی قیام نمود و از بقیع بازگشته بخانه آمده در خواب رفت باز باو گفتند که برو و بجهت اهل بقیع طلب آمرزش نمای حضرت
بار دوم چنان کرد و بحجره همایون باز آمده بنوم و استراحت اشتغال نمود و بار دیگر گفته که برو و برای شهداء احد دعا کن
و آنحضرت باحد شتافته در باره آن موضع دعای خیر گفت و از آنجا بازگشت درد سری بر وی عارض شده و سر مبارک خود را
بعصابه ببست گویند که چون از طلب آمرزش برداخت و باز از اشتغال و از نقل خویش خبر فرموده در مقصد اقصی
مذکور است که در روز چهارشنبه که دو شب از ماه صفر باقی مانده بود در خانه میمونه رضی [illegible] مرض گشته ثقیل گشته شد و هرگاه
که ضعیف نرگشتی بیرون آمدی و با قوم خود نماز گذاردی و اگر مرض اشتداد پذیرفتی فرمودی که قوم را بگویید تا نماز گذارند
و حمی [illegible] غیر منقطع نوعی در بدن مبارک او تاثیر کردی که بیهوشی باز آوردی و در اعلام الوری باین عبارت مذکور است
که چون بیم [illegible] بیماری یافت و آن روز شنبه یا یکشنبه از ایام صفر دست مبارک علی ابن ابیطالب بگرفت و جماعتی
از پس او می رفتند از یاران او تا به بقیع رسید پس گفت السلام علیکم یا اهل القبور گوارنده باد شما را آنچه شما در آن اید
آمد فتنها چون پاره‌های شب سیاه که اول آن با آخر آن بار بسته است [illegible] از پس یکدیگر همی در آید پس گفت بدانید که
جبرئیل علیه السلام هر سالی قرآن بر من عرضه کردی یکنوبت و امسال دو نوبت عرضه کرد و می دانم که این برای آن کرد که اجل من
نزدیک آمده است پس گفت یا علی مرا مخیر گردانیدند میان خزاین دنیا و خلود در دنیا و میان بهشت من اختیار کردم
لقای حق تعالی و بهشت را چون من در گذرم ازین دنیا مرا بشوی و عورت من بپوش که هیچکس عورت من نه بیند الا که
نابینا شود و چون مرا شسته باشی آب که در کوناف من و گوهر و چشم من باشد آنرا [illegible] با من العلم اولین
تا آخرین [illegible] پس با منزل خود شد و بیمار بود سه روز پس روز چهارشنبه بیرون آمد و دستی [illegible] سر خود بسته بود
و تکیه زده بر امیر المؤمنین علی بدست راست و بر فضل عباس بدست چپ و بر منبر شد و خدای تعالی را ستایش و ثنا
بروی گرد پس گفت ایها الناس ای مردمان بدانید که هر کسی که نزدیک آمد که من از میان شما بروم پس هر کرا بنزدیک من

وابت باید که نزدیک من آید و مرا خبر کند تا مد و رساند پس مردی برخاست و گفت یا رسول الله مرا نزدیک تو وعده ایست
فرموده بوده که من سه اوقیه دهی پیغمبر فرمود که ای فضل آن سه اوقیه بدو ده که تو سپرده بودم انگاه فرود آمد و بنماز
روز چهارشنبه و پنجشنبه و روز جمعه بر منبر شد و خطبه کرد و گفت ای مردمان هر کسی که میان خدای تعالی و میان هیچکس حق ثابت
که او را میان چیزی که دهد یا بدان ارو چیزی که دهد یا بدان ارو ستر دفع کند عمل او ای مردمان هیچکس باید که دعوی و هیچ تمنی
نباید که نمی کند بدان خدای کرامی خلق فرستاده است که مکافات ندهد مگر عمل یا رحمت خود جل جلاله و اگر من که پیغمبرم
معصیت کردمی هلاک شدمی انگاه سر مبارک برداشت و گفت بار خدایا تبلیغ کردم با سه نوبت بگفت و بعد از ان فرود آمد
و نماز کرد بمردمان نشسته و در خانه ام سلمه شد و روزی یا دو روزی در انجا بود پس عایشه علیها اللعنه گفت بیاید و دستها
نمود که بخانه او در دو پیغمبر را بخانه خود برد و رنجوری پیغمبر زیاده شد راقم حروف گوید که مولف کتاب اعلام الوری اینست اما
جمهور علمای سیر و ارباب تاریخ از صدیقه رضی الله عنها چنین روایت کرده که گفت ابتدای مرض حضرت رسول صلعم در خانه میمونه بود در
روز نبا و و از ان بحجره من تشریف آورد من نیز درد سر داشتم گفتم فرمود ترا چه زیان دارد که پیش از من بمیری و من تجهیز
و دفن تو قیام نموده بر تو نماز بگذارم من از روی غیرت گفتم یا رسول الله مطلوب تو اینست و منظر من انکه چون از دفن
فارغ بایی هم در ان روز با زنی دیگر در حجره من مراسم عروسی قیام نمایی و آنسرور تبسم نمود فرمود که
و آن سخن مشهور بود با که در سر عایشه صحبت جدل کرد و آنحضرت بواسطه امان مرض از دنیا رحلت نمود عایشه گوید
که بعد از ان حضرت رسول صلعم بخانه میمونه مراجعت فرمود و مرض او سخت از دیاد یافت نقلست که چون از خانه امهات
مسلمین بخدمت آنسرور مبادرت نمودند تا شرایط بیمارداری قیام نمایند و آنحضرت چند نوبت فرمود که من فردا
کجا خواهم بود ایشان دانستند که مقصود حضرت رسول صلعم حجره عایشه است همه رضا دادند که بخانه صدیقه او
و قولی انکه پیغمبر صلعم تصریح باین معنی کرده از حجره نشینان تمنی عصمت دستوری طلبید که در منزل صدیقه باشد و علی
التقدیرین چون رضای ازواج مطهره باین صورت مقرون حضرت از خانه میمونه بیرون آمده دست بر دوش عباس
و دست دیگر بر دوش علی ابن ابیطالب نهاده و پاهای مبارک بر زمین میکشید تا بمنزل صدیقه تشریف آورده بر بستر
ناتوانی بخفت بعضی گفته اند آنسرور در ادوای روانشته بحجرات مومنین می بردند چنانچه در ایام صحت نوبت میداشت
عبدالله بن عمر گوید که ابو بکر علیه اللعنه معروض داشت که یا رسول الله دستوری ده تا در این بیماری بخدمت تو قیام نمایم
و مراسم بیمارداری بپردازم حضرت فرمود که ای ابو بکر که اگر من در این مرض بغیر دختر ازواج خویش دیگری را فرمایم که
بیمارداری من کند مصیبت ایشان صعب تر گردد و هم ذو تو را حق عز و علا است ام سلمه می فرماید که رسول صلعم در این
مرض عصابه بر سر مبارک بسته بالای منبر رفت و گفت جهت شهدای احد رضوان الله علیهم اجمعین آمرزش طلبید بعد از ان
فرمان داد که ابواب بیوت اصحاب را که بطرف مسجد مفتوح بود مسدود گردانند الا در خانه ابو بکر را و فرمود که مرا از صحبت

او گزیدت

او گزیدت و او را از صحبت من عمر گفت یا رسول الله مرا رخصت فرمای تا آنقدر از سوراخی بگذارم که بیرون آمدن
ترا از خانه بمسجد از ان شکاف توان دید حضرت تجویز اینمعنی نفرمود و یکی از یاران گفت یا رسول الله امر بفتح ابواب چه بود
و سبب مسدود ساختن آنها چه حضرت پیغمبر صلعم فرمود که گشادن و بستن آن من نبود و نه بستن عایشه گوید که رسول صلعم در
مرض گاهی می نالید و گاهی بر پهلو می غلطید من گفتم یا رسول الله اگر مثل این حرکت از یک کدام ما صادر گردد البته از روی
عتب فرما جواب داد که ای عایشه مرض من از غایت شدت نه از سستی که حق عز و علا بر مسلمانان و نیکوکاران
بلاهای صعب و دشوار میفرستد و هیچ مومن نباشد که باو بلای رسد حتی خاری که در پای رود مگر انکه خداوند عز و جل درجه
او را بدان سبب بلند و رفیع گرداند هم از عایشه علیها ما علیها روایت کرده اند گفت که هیچ مرض را از مرض رسول صلعم اشد
اصعب ندیدم منقولست که یکی از اصحاب گفت که بعیادت حضرت پیغمبر صلعم رفتیم و در ان قطیفه بر بالای خویش کشیده
بود و دست در بالای قطیفه نهادیم و شدت حرارت بمرتبه بود که از بالای قطیفه حرارت احساس کردیم و تحمل آن
نداشتیم که دست بی واسطه بدن مبارکش رسد و از ان صورت متعجب شده کلمه سبحان الله بر زبان راندیم فرمود
که هیچکس را بلا صعبتر از انبیا نیست چنانچه محنت ایشان مضاعف اجر ایشان نیز مضاعف و بعضی از ان زمره
حق عز و علا بطفره و احتیاج چنان مبتلا گردانیدی که قدرت نداشتی بر غیر یک قبا که پوشش او در شب و روز
همان بودی و سرور بعضی از ایشان ببلا زیاده بودی از سرور بعطا مادر بشر بن براء بن معرور گوید که در مرض
موت بر بالین رسول صلعم حاضر شدم و آن حضرت تب محرق داشت گفتم یا رسول الله هرگز تب هیچکس را چنین ندیدم
فرمود که جهت آنست که اجر ما مضاعف انگاه فرمود که ای ام البراء خلق در باب مرض من چه میگویند گفتم مردم
میگویند که رنجد مبارک رسول صلعم ذات الجنب عارض شده حضرت فرمود که لا لایق بلطف و احسان خدای عز و جل
آنست که آن زحمت را بر رسول خویش گمارد چه آن علت از همزات شیطان می باشد و شیطان بر من استیلا
ندارد و لیکن این مرض از اثر گوشت زهر آلود است که در خیبر با پسر تو تناول کردیم و در هر چند گاه آن الم درد
بر من تازه میگردد و اکنون زمان آنست که رشته حیات انقطاع یابد عبدالله مسعود رضی روایت کرده که حضرت
مقدس نبوی صلعم قبل از رحلت بیکماه اصحاب را بحجره عایشه علیها ما علیها جمع فرموده گفت خدای تبارک و تعالی شما را اسلام
گوید و در رحمت خویش قرین شما سازد و نگاه دارد و جبر نقصان بپردازد و روزی شما وسعتی دهد و آزاد و
شما را انتفاع دین و دنیا منقطع نگرداند و در ظل عنایت خود شما را یاری دهد و از جمیع بلاهای و فتنه صیانت کند وصیت
میکنم که بر پرهیزکاری پیشه کنید و از سوی خاتمت ای پاک پسندیده مسئلت می نمایم که خدای تعالی شما را اجابت فرماید و خلق را
جل جلاله بر شما خلیفه میگردانم و شما را از حق عز اسمه میترسانم و من نذیر و مبین ام الهی و تبلیغ فرمان حضرت رب العالمین
زیادتی بر خدای تعالی روا مدارید بظلم و فساد در باب عباد و بلاد و بدرستی که حضرت الهی مرا و شما را خبر داده که تلک الدار

والآخرة الآیه آنگاه فرمود که الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین و چون از وصیت فراغت یافت گفتیم یا رسول الله وقت
رحلت تو کی خواهد بود گفت نزدیک آمده است مفارقت اصحاب و قربت گشته ملاقات رب الارباب و وصول
بدار الثواب پرسیدیم که یا رسول الله ترا که شوید جواب داد که مردانی که نزدیک ترین اهل بیت من اند گفتیم کفن تو از چه سازیم
گفت اگر خواهید در همین دو جامه بپیچید که پوشیده ام یا در ثیاب مصری یا حلهٔ یمانی گفتیم که بر تو نماز که گذارد از بیطاقتی بگریستیم
حضرت رسول صلعم نیز بگریست و فرمود که ساکن شوید و اضطراب منمایید که خدای تعالی بر شما رحمت کناد و جان شما نیکو دهاد در این
از برای رسول رب العالمین نموده جزای خیر دهد و چون از غسل من فارغ شوید مرا در کفن پیچیده بر سر تخت نهید و مرا ساعتی ترک کنید
ساعتی دور شوید که اول کسی که بر من نماز گذارد جبرئیل خواهد بود و بعد از آن میکائیل و بعد از آن اسرافیل آنگاه عزرائیل
بعد از آن جنود از ملائکه و بعد از آن بگذارید که مردم فوج فوج در آیند و نماز بگذارند و باید که ابتدای نماز من مردان اهل بیت
من کنند و بعد از آن زنان اهل بیت من و بعد از آن شما و سلام مرا بیاران غایب من رسانید و تحیت من بطائفهٔ که تابع
که در ملت متابعت من خواهند نمود از این روز تا روز قیامت ابو سعید خدری رضه گوید که حضرت رسول صلعم در ایام مرض
روزی از حجرهٔ عایشه بیرون آمده بر منبر رفت و خطبه خواند و اصحاب را نصیحت فرمود و در اثنا گفت حق تعالی
بنده را مخیر گردانید میان دنیا و میان آنچه نزد اوست از ثواب و این بنده اختیار چیزی کرد که نزد خداست و ابو بکر
علیه اللعنه از این سخن در گریه شد و ما تعجب کردیم که گریه از این سخن باید کرد و آخر ما را ظاهر شد که او بکمال درایت
و فطانت کرده بود که مراد از آن بنده بجز حضرت پیغمبر است صلعم و همچنین در آن خطبه فرمود که اگر بودمی فرا گیرنده
خلیلی غیر از پروردگار خویش هر آینه فرا گرفتمی ابو بکر را خلیل خویش و لیکن اخوت اسلام فضیلتی تمام است و او را نیز
چون مرتبه و مقام از عایشه منقولست که گفت هیچ احدی را در حرکات و سکنات و حسن سیرت و لطف سریرت و
اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده بحضرت فاطمة الزهرا سلام الله علیها شبیه تر برسول صلعم ندیدم و هر گاه فاطمه علیها
حاضر آمدی پیغمبر برای او تعظیم کردی و بر پای خاسته بر استقبال نمودی و بجای خود نشاندی و چون رسول صلعم بدیدن
او رفتی فاطمه نیز نسبت بآنحضرت همین طریقه سلوک داشتی و در مرض موت نوبتی آن سرور فرزند ارجمند خود را
طلبید و فاطمه نزد آنحضرت آمده رسول صلعم فرمود که مرحبا یا بنتی و در پهلوی خودش جای داد و سخنی در گوش او گفت فاطمه از آن
از آن حدیث در گریه افتاد و چون بار دیگر رسول صلعم و سلم سخنی در میان نهاد فاطمه مسرور و شادان شد عایشه
گوید که با فاطمه گفتم که من هرگز هیچ شادی را ندیدم و هیچ فرح را هم نزدیک تر از این که اکنون مشاهده کردم ندیدم آنگاه سبب
حیرت فاطمه از کشف حال امتناع نموده گفت من با فشای اسرار پیغمبر نکوشم و چون رسول صلعم از دار فانی بعالم باقی
رحلت فرمود از وی پرسیدم که آن سخنان چه بود که حضرت پیغمبر صلعم با تو گفت جواب داد که در نوبت نخستین فرمود
که هر سال جبرئیل یکبار پیش من به تنزیل قرآن پرداختی و امسال دو نوبت بر من خواند گمان می برم که اجل موعود من

نزدیک

نزدیک رسیده من گریان شدم و در نوبت دوم گفت اول کسی از اهل بیت من که بمن ملحق شود تو خواهی بود و از آن بشارت
خندان گشتم بعضی گفته اند که این هر دو سخن را در بشارت اول سیدهٔ عالم صلعم با فاطمه گفت و در کرت ثانیه فرمود که راضی نیستی
سیدهٔ نسوان اهل جهان باشی و در روایتی آنکه بار دوم فرمود که جبرئیل مرا خبر داد که هیچ زنی از زنان مسلمانان را در رتبهٔ اعظم
از ذریت تو نباشد علمای سیر رحمهم الله روایت کرده اند که در زمانی که مرض حضرت رسول صلعم اشتداد یافت و اصحاب
در حجرهٔ همایون او مجتمع بودند فرمود که دوات و صحیفه بیارید تا از جهت شما بنویسم که هرگز گمراه نشوید ایشان اختلاف
کردند و بعضی گفتند آنچه فرموده بدان عمل باید کرد و برخی گفتند با این سخنان مثل این سخنان نیست که مردم در زمان
شدت مرض میگویند یا از سر جد میگویند عمر خطاب گفت که درد الم بر رسول صلعم مستولی شده و قرآن میان
ماست که آن ما را بسنده است جمعی با عمر در این باب اتفاق کردند و زمرهٔ بر مخالف اصرار نموده گفتند آنچه فرموده حاضر
باید کرد و مهم خصومت و نزاع انجامیده در مجلس همایون اصوات مرتفع شد و اختلاف که لایق منازعت در حضور
پیغمبری و مع ذلک گفت سه وصیت میکنم شما را یکی آنکه مشرکان را از جزیرهٔ عرب اخراج کنید دوم آنکه وفود عرب
که نزد شما آیند ایشان را جوایز و صلوات بدهید چنانچه من با جماعت ایشان احوال این حکایات را از سعید بن جبیر روایت
کرده میگوید نمیدانم که وصیت سیم را سعید بن جبیر مصلحت گفتن ندید یا گفت و عنان نسیان در خاطر من بران
نهید ابن عباس رضه فرماید که مصیبت آن بود که بعضی از اصحاب نگذاشتند که حضرت رسول صلعم وصیت نامه نویسد
روایت که در حین غلبان مرض حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود که از هفت مشک سر ناگشوده که آبها از هفت
چاه پر کرده باشند بر من ریزید که شاید سبک شوم و از خانه بیرون رفته مردم را وصیت کنم و چون بموجب
فرموده عمل نمودند آنسرور راحتی روی نموده از منزل بیرون آمد و با خلایق نماز گذارده بخواندن خطبه اشتغال
نموده و بعد از سپاس و ستایش باری تعالی از برای شهدای احد آمرزش طلبیده آنگاه فرمود در شأن گروه
انصار خاصه من و محل ودیعت اسرار منند نیکان ایشان را گرامی دارید و از بدان ایشان درگذرید و به آنکه ای
که نفس من بید قدرت اوست که من ایشان را دوست میدارم آنچه بر ایشان بود بجای آوردند و طریقهٔ مروت
و جوانمردی بتقدیم رسانیدند بعضی از روایات چنین گفته اند که چون انصار دیدند که بیماری حضرت مقدس نبوی صلعم
روز بروز در تزاید است خلق و اضطرار بنیاد کرده اکثر اوقات با دلی اندوهناک و چشم خون افشان گرد حجرهٔ آن
سرور میگشتند چه طاقت آن نداشتند که در منازل خویش آرام گرفته پای قرار در دامن اصطبار کشند و عباس
بن عبد المطلب و پسرش فضل و علی بن ابیطالب متعاقب یکدیگر بحجرهٔ همایون در آمده آنحضرت را از این حال اعلام دادند
و حضرت رسول صلعم از بیاران پرسش استفسار نمود که صاحب انصار چه میگویند علی بن ابی طالب جواب داد که انصار
میگویند که ما خایف و هراسانیم از آنکه رسول خدا صلعم از دنیا ارتحال نماید و معلوم ندارند که حال ما بعد از وی بکجا رسد

و چون کیفیت حال انصار بسمع اشرف رسید بر خاست و یک دست بر دوش علی و دستی دیگر بر دوش فضل انداخت
و پایها در زمین کشیده عباس از پیش روان گشت و بدینسان می رفتند تا بمسجد آمدند و پیغمبر ص بر پایه نخستین منبر
نشست و مسلمانان از بعضی آگاه شده در مسجد جمع آمدند و بعد از ادای حمد و ثنا و سپاس و ستایش خداوند عز و علا
فرمود که یا ایها الناس چنین شنیده ام که شما از مردن من می ترسید هیچ پیغمبری میان امت خویش جاوید نمانده که من
میان شما جاوید مانم معلوم شما باد که باز گشت من و شما بخداوند است عز و علا و وعده من و شما آنست که با مهاجرین اولین احسان
و نیکوئی کنید و وصیت میکنم مهاجرین را که با هم طریق نیکی سلوک دارند و سوره والعصر را خوانده فرمود که جریان امور منوط و
مربوط باذن خدای تعالی است باید که هیچ چیز باعث نشود و شما را بر استعجال کاری زیرا که خداوند تبارک و تعالی تعجیل نکند در
هیچ کاری و امری برای تعجیل هیچ کس و هر کس که در مقام آن آید که بر قضای حق تعالی غالب شود مغلوب گردد و هر کس با خدای
عز و علا خدعه نماید خود فریفته و مغلوب شود و کریمه فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم را خواند
آنگاه فرمود که ای معشر مهاجرین بر شما وصیت میکنم درباره انصار و بر احسان بایشان ایشان کسانی اند که اماده
داشتند دار هجرت و سرای مهاجرت یعنی مدینه را از جهت شما و قبل از آنکه شما با ایشان بپیوندید ایمان آوردند و انصار
با این خود را با شما مناصفه کردند و در مساکن منازل خود شما را جای دادند و با وجود احتیاج شما را بر خود ترجیح نمودند
و بر نفس خویش ایثار کردند و هر کس از شما که بر ایشان حاکم شود باید که با نیکوکاران ایشان نیکوئی کند و از بدکاران آن
گروه در گذرد و بعد از آن فرمود که ای گروه انصار پس از من جماعتی را بر شما ترجیح خواهند داشت انصار گفتند یا رسول الله
با ایشان چه کیفیت سلوک کنیم فرمود که صبر کنید تا بر لب حوض کوثر بمن واصل شوید چون سخن بدین مقام رسید عباس
التماس نموده گفت یا رسول الله در شان قریش نیز وصیتی فرمای آنحضرت فرمود که وصیت میکنم بدین امر خلافت که
قریش متصدی آن شوند خلق پیرو قریش اند اهل بر از ایشان تابع ابرار ایشان اند و اهل شر تابع
اشرار ایشان و بعد از ادای این کلمات و لا دیگر سخنی چند در باب قریش گفته بحجره همایون مراجعت فرمود
فضل بن عباس رض گوید که در زمان مرض حضرت رسول صلعم عصابه بر سر مبارک بسته دست مرا گرفته از خانه بیرون آمد و
بمسجد تشریف برده بر منبر بالا رفت و فرمان داد تا بلال مردم را جمع کند و با او گفت میخواهم که ایشان را وصیت کنم و بگوی یا
مسلمانان که آخر وصیتی است از رسول نسبت بشما بلال بموجب فرموده در اسواق مدینه ندا کرد و مردم چون آواز
بلال استماع نمودند ابواب کاشانه خویش را همچنان باز گذاشته بخدمت سید عالم ص مبادرت
نمودند صغیر و کبیر و زن و مرد چندان متوجه مسجد گشتند که دیگر آن موضع را گنجایش ایشان نماند و آنحضرت بعد از شکر
و سپاس ایزد تعالی فرمود که نزدیک است که من از میان شما روم هر که را از من آزاری بدن یا عارض رسیده باشد
برخیزد و طلب قصاص کند و اگر مال کسی را گرفته باشم باید که حق خود را از مال من بگیرد و نگوید که بیم آن دارم

که اگر

که اگر قصاص از حضرت رسول ستانم با من در مقام بغض و عداوت آید که این شیمه از طبیعت من نیست و من از بعضی
دورم محبوب شما نزد من آنست که شما را گفتن این سخن استیفای حق خویش از من کنید یا مرا احلال کنید تا من پاک و
طیب النفس بجوار ملک غفور روم و واصل شوم و ظن من آنست که شما را گفتن این سخن بکیفیت پسندیده نخواهد بود و فضل
گوید که بعد از گفتن این سخن از منبر فرود آمده نماز پیشین گذارد و باز بمنبر رفته اعاده کلام سابق نمود و از میان خلق
مردی بر خاست و گفت یا رسول الله از تو سه درم است نزد من فرمود که ما ترا دروغ گوی نمیدانیم و هر که این سخن
گوید او را سوگند نمیدهیم لیکن بگوی که ترا این سه درم بر من از چه وجه است جواب داد که یا رسول الله روزی مسکینی
بر وقت تو رسید مرا امر کردی که سه درم بوی داده رسول ص گفت ای فضل این سه درم بوی تسلیم نمای آنگاه
حضرت مقدس نبوی ص گفت که یا ایها الناس هر که را در ذمه وی حقی ثابت بود باید که امروز از گردن خویش
ساقط نماید و نگوید که فضیحت می ترسم که فضیحت دنیا سهلتر از فضیحت عقبی است که درین اثنا مردی بر پای خاسته
گفت که سه درم از غنیمت خیانت کرده ام و در ذمه منست حضرت استفسار نمود که چرا چنین کرده بودی
جواب داد که بآن احتیاج داشتم فرمود که ای فضل آن از وی بگیر باز فرمود که هر که متصف بصفتی است که آنرا
مکروه می شمارد از آن مدبیر باید که بگوید تا در شان او دعا کنیم مردی بر خاسته گفت یا رسول الله من دروغ گوی
و بیهش و بسیار خوابم فرمود که الهی راستی نصیب او گردان و خواب او بر وی زایل ساز و هر وقت که اراده بیداری
کند دیگری بر خاست و گفت یا رسول الله من دروغ گوی و منافق و هیچ امر ناشایست نمانده که از من صدور نیافته
عمر علیه گفت ای مرد خود را رسوا ساختی حضرت مقدس نبوی ص فرمود که فضیحت دنیا از فضیحت آخرت آسان
تر است بار خدایا او را صدق و راست گوئی و ایمان روزی کن و دلش از شر بعید کن و بخیر مایل ساز بعد از آن عمر
خطاب کلمه گفت که حضرت از آن متبسم شد و امیر المومنین علی ع گوید که حضرت پیغمبر ص در حیات مرض وصیت فرمود که چون
از آن امر فارغ شد سوره اذا جاء نصر الله نازل شد ما گفتیم که یا رسول الله این وصیت بوصیت وداع کننده گان میماند
فرمود که آری ای علی دل من از این عالم تنگ آمده است آنگاه بگریه در افتاد چشم برهم نهاد و چون بیدار شد گفت ای جبریل
مرا در باب بوعده که فرموده وفای تمام ای و بعد از آن مراتب خود طلبیده و سر مبارک بر کنار من نهاده در رنگ رخسار
همایونش متغیر گشت و جبین پیشش در عرق غرق شد فاطمه که این حال مشاهده کرد و از بیطاقتی زحمت وجه مبارک
امام حسن و امام حسین علیهما السلام گرفته افغان بر آورد که یا ابتاه بعد از این بحال دختر تو نظر رحمت که اندازد و به تیمار
فرزندان تو حسن و حسین که پردازد و تعهد تربیت علی که شود و تفضیلات طبقات امم که ملاطفات آفاق که اهتمام نماید
یا ابتاه جان من فدای تو باد و وای بر من که بعد از این گفتار شیرین ترا گوش من نشنود و چشم من رخسار رنگین ترا
نه بیند حضرت اقدس نبوی ص چون نوحه و زاری فاطمه شنید دیده بگشاد و اورا نزد خویش آواز داد و دست

مبارک بر سینه فرزند ارجمند خود نهاده فرمود که بارخدایا فاطمه را صبر کرامت کن بعد از آن فرمود که ای فاطمه
بشارت باد مر ترا مهرا که تو پیش از همه بمن خواهی پیوست ای نور دیده من پدر تو در کشاکش مرگست فاطمه
فریاد و زاری و نوحه و بیقراری از سر گرفت حضرت امیر المومنین علی ع گوید که ای فاطمه خاموش باش و تنگی بر جراحت
رسول ص مباش و آن سرور فرمود که بگذار ای علی تا آب چشم خود بر پدر خویش بریزد و بعد از آن دیدها بر هم
زد و فاطمه سلام الله علیها با امام حسن و امام حسین گفت برخیزید و پیش پدر مهربان خویش آیید شاید که شما را
نصیحتی فرماید و بروایتی چنین گفت که شاید شما را چیزی دهد که موجب آرام دل شما شود و آن دو قرة العین
بتول نزد حضرت رسول ص آمدند گفت ای پدر مصابرت بر مفارقت تو چگونه نمود و از خاطر ایشان نزدیک تواند
گشود و بعد از مرا اسم مهربانی من در برادر و مادر و پدر رم که پرواز دو با ازواج وات تو بدان مکارم اخلاق که ترا است
که زندگانی کنند و بحال ایشان که پرواز دو امهات مومنین که بر بالین آنحضرت حاضر بودند ناله و نفیر باوج فلک اثیر
رسانیدند علی ابن ابیطالب گوید که من از بیطاقتی گریان شدم و طایفه که از اصحاب بر در حجره حلقه زده بودند
فریاد بر آوردند یا محمداه من لاشک بعد که یا رسول الله غمخواری اهل اسلام که کند و زاری آغاز نموده گفتند که ای
علی در بکشا که یکبار دیگر روی فرخنده رسول را ببینیم و نظر بر جمال جهان آرای او افکنیم رسول ص ناله و افغان اصحاب را
شنیده فرمود که ای علی در بروی یاران من باز کن و چون در بکشادم اشرف مهاجر و اعیان انصار در آمدند و
آنحضرت ایشانرا بصبر و سکون وصیت کرده فرمود که شما زبده امم و خلاصه اهل عالم اید اگر چه ظهور شما بعد از همه
امت اتفاق افتاده اما دخول شما در جنت پیش از همه خواهد بود در اقامت فرایض الهی ثابت و راسخ باشید و قرآن را
امام خود سازید و از احکام شرع غافل نشوید آنگاه فرمود که اللهم قد بلغت بعد از آن چشمهای مبارک بر هم نهاد
و قطرات عبرات بر روی مبارکش پدید آمد من اشارت باصحاب کردم تا بیرون آمدند و عایشه التماس نصیحتی فرمود که
ای عایشه بر شما باد که در کنج خانهای خویش بنشینید و دست در عروه وثقی ستر و صیانت زنید چنانکه حق تعالی میفرماید
و قرن فی بیوتکن و این سخن چنان بگریست که از آب دیده آنحضرت آتش محبت در کانون سینه همگنان اشتعال
یافت ام سلمه گفت که چون مجموع جرایم تو مغفور است این همه گریه از چیست فرمود که انما یکی رحمة لامتی گریه
من جز برای رحمت امت من نیست و بعد از آن فاطمه را بشارت داده فاطمه پرسید که در روز فزع اکبر یعنی در روز
جزا کجا یابم ترا بیت کجات جویم و در جهت کجا یابم: غم که راند و همدرد خود کرا یابم: آنسرور جواب داد که بر در جنت
در زیر لوای الحمد مرا در یابی در آن زمان که من از فرط رحمت رحمان باستغفار جرایم امت مشغول باشم گفت اگر در آنجا
شرف ملاقات دست ندهد کجات جویم فرمود که در پیش حوض کوثر در آن حالت آب دادن مشغول باشم
گفت یا ابتاه اگر در آنجا نیابم کجا طلبم فرمود که پیش صراط در آن حالت که متضرع استاده باشم و طلب

سلامتی

سلامتی امت میکرده باشم فاطمه گفت اگر در آنجا نیز نه بینم بکجا طلب کنم فرمود که در پیش میزان بدعای سلامتی امت مشغول
باشم گفت اگر در آن محل ملاقات دست ندهد چه کنم فرمود که بر کناره دوزخ ایستاده باشم تا شرر آتش آن از امت
خویش منع کنم فاطمه شادمان گشت و بعد از آن چشمهای مبارک بر هم نهاد و تا صباح عقد ثریا از ماه
جبین او طالع می شد و چون صبح صادق بدمید بلال اذان گفت آنسرور فرمود که برو تا هر که خواهد نماز گذارد
و سه نوبت این سخن گفت تا بلال باواز بلند گفت الصلوة یرحمک الله و آنحضرت فرمود بگذارید مرا که بمقامات شدید
موت مشغولم و فرمان داد تا ابوبکر با مردم نماز گذارد نقلست که در ایام مرض چون وقت نماز در آمدی بلال آنحضرت را
اعلام کردی تا بیرون آمده با مردم نماز گذاردی و در آخر مرض بنابر شدت و صعوبت آن سه روز نتوانست که قدم
از منزل مقدس بیرون رود و بقولی آنکه هفده اوقات موت هفده رکعت نماز بجماعت از آنحضرت فوت شده بعضی گفته اند
که بلال هنگام نماز خفتن بر در حجره رسول ص آمده فریاد میکرد که الصلوة یا رسول الله و آنحضرت بنابر استیلاء مرض که مانع
بود از بیرون فرمود که با ابوبکر بگویید تا با خلق نماز گذارد و عایشه علیها ما علیها گفت ابابکر رقیق دل و بسیار اندوهمند است
چون در مقام تو بایستد و قرائت آغاز کند گریه بروی غلبه کند و از نیکخت نتواند که باداء صلوة قیام نماید اگر گوید
عمر بن الخطاب قیام نماید چه شود عایشه این سخن را مکرر ساخت حضرت همچنان میفرمود که ابوبکر را بگویید تا نماز بگذارد و چون
ابابکر دید که علم او مقبول نیست حفصه بنت عمر آن را داشت تا با رسول ص گفت که عمر را فرمای تا با مردم نماز
بگذارد آنحضرت فرمود که شما صاحب یوسف اید ابوبکر را بگویید تا نماز با مردم گذارد و چون حضرت مقدس نبوی ص
اشارت فرمود که ابابکر بامامت مردم قیام باید نمودن نزد بلال آمده از آنصورت خبردار گردانید بلال گریان بازگشت
و ناله و افغان باوج آسمان رسانیده گفت ای کاش پیش از این واقعه مرده بودمی تا رسول ص را باین حال ندیدمی
پس آرام ای بنزد ابوبکر رفته گفت از موقف نبوت چنین فرمان صادر شده که بامامت امت پردازی ابو
بکر نیت ادای صلوة برپای خواست و چون نظرش بر محراب افتاد آن موضع را از وجود همایون سید کاینات علیه افضل
الصلوة خالی یافت چندان بگریست که از هوش رفت و ناله و زاری از آن انجمن بر خاست که محراب و منبر را
دل بدرد آمد و ما احسن و ما قیل بیت در نماز خم ابروی تو بیاد آمد حالتی رفت که محراب بفریاد آمد و چون غلغله
اصحاب بسمع همایون رسید از فاطمه زهرا پرسید که این چه فریاد است جواب داد که یا رسول الله یاران تو از
اندوه فراق تو گریان و نالان اند و آنحضرت علی ابن ابیطالب و عباس عبد المطلب را طلب داشته و تکیه بر ایشان نموده
بمسجد رفت و از نماز فارغ شده فرمود که یا ایها الناس شما در پناه و امان خداید جل جلاله و خداوند تبارک و تعالی
خلیفه منست بر شما باید که پرهیزکاری و خوف حضرت خداوند لازم دارید و اطاعت فرمان برداری حق بجای آید
و من از دار دنیا مفارقت خواهم نمود و بعضی از روایات چنان وارد شده که چون بلال از رسول ص از رسیدن

وقت نماز اعلام کرد آنحضرت عبد الله بن زمعه را فرمان داد تا مردم را بگوید که نماز بگذارند و عبدالله از حجره
همایون بیرون آمده و با عمر ملاقات کرده گفت با مردم نماز بگذار و عمر در محراب رفته بنیاد اقامت کرد و قرائت
بجهر آغاز نهاد و حضرت مقدس نبوی صلعم که استماع قرائت نمود فرمود که آواز عمر است گفتند هست گفت یأبی الله
ذلک والمؤمنون آنگاه سر از دریچه خانه بیرون آورده بر زبان معجز بیان گذرانید که نی باید که ابوبکر با مردم نماز گزارد
عمر ترک اقامت کرده از عبدالله زمعه پرسید که حضرت ترا گفته بود که عمر با مردم باداء صلوة قیام نماید عبدالله
گفت نام هیچ کس درین باب نبرده بود و اما من چون ابوبکر را در میان مردم ندیدم ترا گفتم که امامت مردم
بکن چه من ترا شایسته تر درین امر از دیگران دیدم عمر گفت من صورت واقعه دانستم که چنین والا با من اشتغال
نمی نمودم نقلست که در ایام مرض موت حضرت رسول صلعم روزی علی بن ابیطالب از پیش او بیرون آمده اصحاب باو
گفتند یا ابا الحسن حال رسول امروز بر چه کیفیت است جواب داد که بعد از سه روز دیگر حضرت پیغمبر صلعم بجوار رحمت
رب العالمین واصل میشود چه من علامت در روی مبارک او مشاهده میکنم اکنون مصلحت آنکه نزد وی رفته
بپرسیم که امر خلافت بعد از شما در معرض که خواهد بود اگر از ما باشد فبها و اگر از دیگری باشد التماس کنیم تا ما را در آن
سفارش نماید حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام از بیم بی سر باز زده جواب داد که حالا ما را درین مهم مدخل نه چه دیگر هرگز
خلافت بما نرسد و مجاهد گوید که من از راویان [illegible] آورده اند که نوبتی حضرت رسول صلعم در بعضی از
اوقات مرض بیهوش گشت و ازواج مطهرات او دوا در دهان مبارکش چکانیدند چنانچه از آن سبب
متألم شد و چون از آن حال باز آمد صورت واقعه را معلوم فرموده پرسید که این چه دارو بود گفتند مقداری عود هندی
و قدری ورس و چند قطره روغن زیت پرسید که این عمل که فرموده جواب دادند که اسماء بنت عمیس برین کار دلالت کرد
فرمود که این تدبیر است که از بلاد حبشی بوی رسیده خوف شما از کدام مرض بود که باین دارو اشتغال نمودید از ذات
الجنب ترسیدیم فرمود که آن مرض از شیطانست و حق عز و علا شیطان را بر من مسلط نگرداند و هر که درین خانه باشد
در نظر من دارو در دهان او بچکانید مگر عباس را که از یمنی معاف داشته و بنابر فرمان آنحضرت مجموع زنان آن دارو در دهان
یکدیگر چکانیدند و با آنکه میمونه روزه دار بود دارو در دهان او ریختند روایت که پیش از وفات حضرت مقدس نبوی صلعم
به سه روز جبرئیل نازل شده گفت ای محمد صلعم پروردگار ترا اسلام می رساند و از تو چیزی می پرسد که او داناتر است بآن
چیز که از تو می پرسد که خود را بر چه سان و چگونه می یابی حضرت فرمود که ای امین خدای خویشتن را مکروب و محزون و
متألم می یابم و روز دویم و سیم فرود آمد میان ایشان جواب و سوال بدستور روز اول واقع شد و در روز سیم عزرائیل
با وی فرشته دیگر که موسوم باسماعیل که هشتاد هزار فرشته بود بر در حجره فرخنده مأثر گشتند و چون جبرئیل از پرسش فارغ
شد معروض داشت که اینک ملک الموت بر در ایستاده و از تو دستوری میطلبد تا در آید و پیش از تو نسبت بهیچ احدی

این امر بسیار نکشته و بعد ازین تو نیز قصد و نخواهد یافت حضرت فرمود که ای جبرئیل او را رخصت ده تا درون آید و بعد از آنکه
ملک الموت رخصت یافت در آمده سلام کرد آنگاه گفت ای محمد صلعم خدای عز و جل مرا بخدمت تو فرستاده و امر کرده که از تو اذن
ستانم اگر رخصت فرمائی روح مطهر ترا قبض کنم و بعالم علوی برم و الا مراجعت نمایم حضرت رسول صلعم بجانب جبرئیل نگریست
تا چه فرماید روح الامین گفت ای محمد صلعم خداوند تبارک و تعالی مشتاق دیدار تست حضرت رسول صلعم عزرائیل را اشارت کرد
بانچه که مأمور گشته بود مشغول شد و جبرئیل با آنحضرت گفت ای احمد علیک السلام من بعد ازین دیگر بجهت گذاردن وحی
و رسانیدن پیغام حق عز اسمه بزمین نخواهم آمد مطلوب و مقصود من از اسباب دنیا تو بودی پس سفر برای تو بودیم
حضر برای تو جویم سخن برای تو گویم همنفس برای تو باشم عبدالله بن عباس رضی گوید که در روز وفات رسول صلعم
حق عز و علا عزرائیل را امر فرمود که ای خادم حضرتم انکادان دنیا نزول کن نزد حبیب من محمد صلعم و اجتناب نمای از آنکه
بی دستوری او بر در حجره او روی و روح مطهر او را بی دستوری او قبض نکنی و ملک الموت با هزار فرشته از اصحاب
خویش همه بر اسبان ابلق سوار شده و جامهای منسوج بجواهر آبدار پوشیده روی توجه بجهت سرای دنیا نهادند
و بعد از قطع مسافت بصورت اعرابی بر در حجره همایون صلعم رسیده بایستاد و گفت السلام علیکم یا اهل بیت
النبوة و معدن الرسالة و مختلف الملائکة رخصت فرمائید که در آیم رحمت خدای تعالی بر شما باد و در آن حین
فاطمه زهرا بر بالین آن حضرت نشسته بود جواب داد که رسول صلعم بکار خود مشغولست و اکنون ملاقات با او میسر نیست
بار دیگر ملک الموت رخصت طلبیده جواب اول شنید و در بار سیم آواز خود چنان بر داشته رخصت طلبید که هر کس که
در منزل مقدس بود از هیبت آن بر خویشتن بلرزیدند و درین اثنا حضرت رسالت پناه که بیهوش بود بحال خود باز
آمد و چشمهای مبارک باز کرده استفسار نمود که چه می شود و صورت واقعه را معروض داشتند فرمود که ای فاطمه دانستی
که با که سخن میکردی جواب داد که الله و رسوله اعلم فرمود که این ملک الموت است هادم لذات و قاطع آرزوها
و شمیت و مفرق جماعات و بیوه کننده زنان و یتیم سازنده فرزندانست فاطمه که این حدیث استماع نمود گفت
یا ابتاه واخرب المدینة آنگاه حضرت رسول دست فاطمه را گرفته او را بر سینه مبارک خود نهاد و زمانی ممتد چشمها
خود بگشود چنانچه حاضران تصور کردند مرغ روحش بر فراز کنگره عرش پرواز نموده فاطمه سرش گوش مبارک آن
سرور برده گفت یا ابتاه و هیچ جوابی نشنیده گفت جان من فدای تو باد بجانب من نظر کن و با من یک سخن بگوی
حضرت مقدس نبوی صلعم چشم کرده فرمود که ای دختر من گریه را موقوف دار که حمله عرش بر بکاء تو میگریند و بدست رحمت
خود قطرات عبرات را از رخسار فرزند ارجمند خویش پاک کرده تسکین خاطر فاطمه زهرا سلام الله علیها
بخشیده و او را بشارت داده و گفت یا خدایا و برادر فرقت من صبر فرمای و با وی گفت چون روح مرا قبض
کنند بگوی که انا لله و انا الیه راجعون ای فاطمه هر مصیبتی که بکسی رسد در برابر آن عوض خواهد بود فاطمه

گفت یا رسول الله کدام کس و چه چیز ترا عوض تواند بود و بعد از ان باز حضرت دیده های خود باز نهاده و فاطمه گفت
واکربا یا حضرت رسول فرمود که هیچ کرب و غم بعد ازین بر پدر تو نخواهد بود یعنی هر اندوهی و پریشانی که او را دست
روی می نماید بواسطه تعلقات جسمانیست و اکنون چون قطع علاقه بشریت دست داده و ندای ارجعی الی ربک
راضیة مرضیة بگوش جان رسید و جان نازنین بعد از استماع این سخن که عرش است نشیمن تو نشرمت باید
کای سرو مقیم خطه خاک نشوی بجوار رحمت رب العالمین خواهد شتافت و همه روح و ریحان و جنت و نعیم مشاهده گشته
و هیچ حسرت و الم باقی نخواهد ماند و بالجمله چون خطاب رسول صلعم با فاطمه زهرا منتهی شده عایشه پیش رفته التماس نمود
که وصیتی باید آنسرور فرمود که ای عایشه دی روز ترا وصیت کرده ام و امروز سخن همانست و ظیفه اگر بموجب فرموده عمل
نمای و شرط محافظت بجای آری عایشه مقال آنحضرت را بقدم اقبال تلقی نموده حفظ پیش آمد و رسول با وی برخی که
عایشه تکلم نموده بود سخن گفت بعد از ان با قرة العین و ثمرة الفواد خویش فاطمه را گفت که پسران خود را بیار و
فاطمه زهرا بموجب فرموده عمل نموده امام حسن و امام حسین علیهما السلام را نزد حضرت رسول صلعم آورد و ایشان زبان مبارک
بسلام حضرت گشاده در برابر آن سرور نشستند و چون جد بزرگوار خود را بدان سان دیدند گریه و افغان باوج آسمان
رسانیدند و هر یک بزبان مضمون این مقال ادا کردند بیت من از تصور نادیدنش همی ترسم نعوذ بالله اگر روی
نقاب کشد و چندان بگریستند که اهل مجلس را رقتی تمام دست داد و حاصل این کلام ورد زبان هر یک از حاضران
بالین رسول رب العالمین شده بودند هنوز سرور روانم ز دیده ناشده دور دلی ز تصور دوری چو بید لرزان است حضرت امام
حسن صلعم روی خود را بر روی خجسته حضرت خیر البشر و امام حسین صلعم سر خود بر سینه آنسرور نهاد و رسول صلعم چشمهای مبارک باز کرده
بنظر شفقت و مرحمت در ایشان نگریست و روی هر دو را ابوسیده و تبجیل و تکریم و محبت و مودت ایشان وصیت فرموده بعد از ان
باحضار علی بن ابیطالب فرمان داد و حضرت امیر المومنین آمده بنوازش آنحضرت نشست و حضرت رسول صلعم سر مبارک از بستر برداشته
جناب ولایت انتساب را در زیر بغل فرخنده اش بر خجسته او را بر بازوی خود نهاد و حضرت ختمی پناه گفت ای علی فلان یهودی را در ذمه
من مبلغی که داده ام که جهت تهیه اسباب و تجهیز جیش اسامه بسبیل قرض از وی گرفته ام زنهار که ذمه مرا از ان بری کرده ادا نمائی
ای اول کسی که بر لب حوض کوثر بمن ملحق شود تو باشی و بعد از من بسیاری مکروهات بتو خواهد رسید باید که دل تنگ نگردی و دست
در دامن صبر و تحمل زده طریق صبر پیش گیری و چون مشاهده کنی که دنیا ارمی و مختار خلق گردد باید که تو آخرت اختیار کنی
و در بعضی از روایات آمده که حضرت مقدس نبوی صلعم از حضرت امیر المومنین علی صلعم دوات و کتاب طلبید تا برای او وصیت نامه
بنویسد حضرت امیر توهم آنکه مبادا که پیش از سر انجام این مهم رحلت فرماید گفت یا رسول الله هر وصیتی که دل تو میخواهد بجای آر که
آن را محافظت میتوانم کرد و آنحضرت فرمود که الصلوة و ما ملکت ایمانکم از جابر بن عبد الله انصاری نقل کرده اند که در ایام خلافت
عمر کعب الاحبار از وی استفسار نمود که آخر حضرت رسول صلعم در آخر حیات بکدام کلام متکلم گشت عمر جواب داد که از علی ابن ابیطالب

سوال کن

سوال کن کعب از علی پرسید او گفت که در زمانی که آنحضرت بر سینه من تکیه کرده بود و سر بر دوش من نهاده فرمود که
الصلوة الصلوة کعب گفت آخر این عهد وصیت انبیا این باشد و باین مامورند و بعثت ایشان برین باشد امیر المومنین گوید که رسول
این میگفت و آب دهن مبارکش بمن میرسید که ناگاه حال او تغیر یافت و من تحمل آن نداشتم که او را بدان حال ببینم لاجرم عباس را
گفتم مرا دریاب و عباس نزدیک آمده باتفاق یکدیگر آنسرور را بر بستر خوابانیدیم و در بعضی از کتب سیر چنین بنظر رسیده
که چون عزرائیل در آمده گفت السلام علیک ایها النبی خدای عز و علا ترا سلام رسانید و مرا فرمان داده که بی دستوری تو قبض
روح مطهر تو نکنم حضرت فرمود که ای ملک الموت من بتو حاجتی دارم گفت که اشارت فرمود که قبض روح من مکن تا برادر من جبرئیل بیاید
آنگاه حضرت عزت با مالک دوزخ خطاب کرد که روح پاک دوست مرا باسمان خواهند آورد و آتش دوزخ را امر ان و وحی آمد
که حور عین که خود را آرایش دهند که روح مطهر حضرت محمد صلعم میرسد و ملاء الاعلی و متوطنان عالم بالا مامور شدند که صف صف
بایستند و روح الامین فرمان آمد که بر زمین رو نزد حبیب من محمد صلعم و جبرئیل بموجب فرموده عمل نموده گریان گریان پیش معظم حاضر
شد و حضرت مقدس نبوی صلعم با او خطاب فرمود که ای دوست مرا در چنین وقتی تنها میگذاری روح الامین گفت ای محمد صلعم بشارت
باد ترا که خبری آورده ام از برای تو که مرغوب و مطبوع تست آنسرور پرسید که چه بشارت آورده جبرئیل جواب داد که آتش دوزخ
انطفا پذیرفته و فردوس جنان آرایش یافته و حور عین آراسته گشته حضرت ختمی پناه فرمود که اینها همه نیکوست اما مرا خبر
ده از چیزی که نفس من مسرور و مبتهج گردد جبرئیل گفت بهشت حرامست بر جمیع انبیا و امم ایشان تا وقتی که تو و امت در آنجا در آیند
رسول صلعم فرمود که اثر رحمت مرا زیاده گردان جبرئیل گفت ای محمد خداوند تعالی و تقدس چندین تو کرامت فرموده که هیچ انبیا
ارزانی نداشته حوض کوثر و مقام محمود و شفاعت امت و فردای قیامت از امت تو چندان بتو خواهند بخشید که خوشنود گردی
حضرت رسول صلعم فرمود که اکنون دل ما خوش و چشم ما روشن گشت بعد از ان روی توجه بجانب ملک آورده فرمود که نزدیک بیای
و بانچه مامور شده قیام نمای و چون ملک الموت از ان حضرت دستوری یافت بقبض روح پاک او مشغول شد و سکرات مرگ
موت بدان سرور چنان غلبه کرد که روی مبارکش گاهی سرخ و گاهی زرد میگشت و در انزمان قدحی آب پیش خود نهاده بود که
دست فرخنده اش در ان میکرد و بر روی همایون میمالید و میگفت اللهم اعنی علی سکرات الموت و عرق بر روی خجسته اش نشسته
و گاهی دست راست و گاهی دست چپ میکشید تا آنزمان که والی شهرستان حیات دست از تصرف و تدبیر مدن بدن بیرون
باز داشت گویند که در حین نزع آن سرور در سقف خانه نظر می انداخت و دست خود را بر داشته میگفت که الرفیق الاعلی و چون انگشت
مبارک او مایل شده مدار بقا بپوست فریاد و فغان از نهاد محلانشینان تتق عصمت فاطمه زهرا سلام الله علیها میگفت وا ابتاه
که دعوت حق را اجابت کردی وای پدر که بهشت فردوس جای تست وای ای پدر خبر مرگ ترا جبرئیل گو که ای رسول خدا
وای بی رحمت و کرم او وحی منقطع شده و جبرئیل سوی ما نیاید بار خدایا روح فاطمه را بروح او رسان بار خدایا مرا بنظاره روی رسول
خویش قرین گردان و مرا از ثواب حق خویش بی نصیب مساز و در روز قیامت از شفاعت او محروم مگذار عایشه فریاد برکشیده که

جمعی از ان هنگام که فقر بر فنا و درویشی بر توانگری اختیار فرمود بیت ای دل اگر بدیده تحقیق بنگری درویشی اختیار
کنی بر توانگری دریغ ازان دین پرور که بگذشت تمام ازغم جرایم و اثام امت در بشیر و منام تحفه دایم پای ثبات
در میدان اصطبار فشرده و از محاربه نفس روی گردان نشده و هرگز دیده التفات جانب مشتهیات نگران نگشت و هرگز
غبار ساحت و ملالت از ابرار و اخیار اهل کفر و ضلال بر خاطر خطیر انورش ننشست و ابواب بر و احسان و فضل و امتنان
بر روی ارباب فقر و احتیاج نسبت بدان آنحضرت اردر ضرب سنگ دشمن خاکسار شکسته شده و پیشانی آثار او مصابه جلوه نمایانست
بیلچ بهار بسته آمد و شکم مبارکش دو روزی پای ازنان جو سیر نبوده آورده اند که چون روح مقدس نبوی صلعم دست
از بند بدن باز داشت رجال اهل البیت بحجره همایون درآمده پرده میان زنان و مردان او کشیدند و دران
اوان آوازی بگوش ایشان رسید پیش ازانکه قایل را ببینند که میگفت السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله
و برکاته کل نفس ذائقة الموت وانما توفون اجورکم یوم القیمة جزاید و آگاه باشید که ثواب
مصایب را باز یافت ثواب و عوض مناعات نزد قاضی الحاجات بعنایت ربانی و کرامات سبحانی واثق باشید و جزع و فزع
مکنید و رجوع باو نمایید که حقیقت مصیبت رسیده آنکس بود که از ثواب محروم ماند و چون ندا منقطع یافت علی بن
ابیطالب علیه السلام از اصحاب استفسار نمود که هیچ دانستید که این گوینده کیست جواب داده گفتند فرمود خضر بود که تعزیت
بار سانیده گویند که جمعی از اصحاب در مسجد بودند چون ندبه و نوحه زنان شنیدند که بر فوت حضرت ختمی پناه ازیشان صادر شد
سراسیمه و متحیر گشتند چنانچه زبان بعضی از تکلم باز ایستاد و برخی بخبط و مالیخولیا گرفتار شده و بر طایفه مرض استیلا یافت
نقلست که عمر بن الخطاب بعد از انتقال حضرت مقدس صلعم در میان مردم فریاد برآورده قسم یاد کرد که رسول خدا صلعم فوت نشده
و لیکن او را صعقه روی نموده چنانچه موسی را روی نموده بود و بخدا سوگند که امیدوارم که آنسرور در دار دنیا باقی بماند
که زبان اهل کذب و نفاق را ببرد و قول آنکه طایفه از منافقان مدینه بر زبان آورده که اگر محمد صلعم پیغمبر بودی بایستی که فوت
نشدی عمر که این سخن بشنید شمشیر از نیام برکشید و بر در مسجد ایستاده گفت هر کس بگوید که حضرت رسول صلعم از سرای فانی
بمنزل باقی انتقال کرده میان او را بدین شمشیر بدو نیم کنم و بعضی از اهل اسلام را ازین سخن عمر در فوت آنحضرت شبهه
در خاطر پیدا شده و درین اثنا اسماء بنت عمیس دست بر میان دو کتف پیغمبر صلعم نهاده مهر نبوت را نیافت اسلام گفت
که علی سبیل الیقین حضرت رسالت صلعم جهان فانی را وداع فرموده که مهر نبوت مرتفع گشته و ازین سخن بعضی محقق شده
که آنسرور ازین عالم رحلت کرده گویند که در زمان وفات حضرت مقدس نبوی صلعم ابوبکر در محله خویش بود چون ازین واقعه
با خبر شد بتعجیل سوار شده روی بحجره عایشه نهاده در راه میگریست و میگفت وا محمداه وا انقطاع ظهراه و گریه
کنان بر فت بالمسجد حضرت ختمی پناه رسید و مردم را بر ایشان احوال دید التفات بهیچکس نکرد و بخانه عایشه رفته ردا
از روی مبارک رسول صلعم برداشت و بعضی از اعضاء آنحضرت را بوسید و گفت بابی انت و امی طبت حیا و میتا انگاه از منزل

مقدس برون

مقدس برون آمده عمر را دید که میان انجمن ایستاده میگفت که رسول صلعم فوت نشد ابوبکر چند نوبت با او
گفت که ای عمر بنشین و او امتناع نمود و صدیق گفت ایها الرجل مگر نیستی که پیغمبر صلعم فوت شده نشنیده که حق سبحانه
و تعالی در کتاب کریم خویش با وی خطاب فرموده که انک میت و انهم میتون و همچنین در قرآن مجید و فرقان
حمید مذکورست که و ما جعلنا لبشر من قبلک الخلد افان مت فهم الخالدون بعد ازان ابوبکر بر بالای
منبر خیر البشر علیه صلوات الملک الاکبر عمر را نشانده گذاشته متوجه ابوبکر شدند و ابوبکر خطبه خواند مشتمل بر محامد و ثنای باری سبحانه
و تعالی و مثنوی بر درود سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و التسلیمات انگاه گفت من کان یعبد محمدا
فان محمدا قد مات و من کان یعبد الله فان الله حی لا یموت یعنی هر کس که محمد را میپرستید و دوستی
کرد او وفات یافت و هر که خدای عز و جل می پرستید که او زنده ایست که هرگز نمیرد و بعد از ادای این کلمات شریفه
و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم تا آخر خواند و آیت
انک میت و انهم میتون را بر زبان راند و عمر گوید که بخدا سوگند که این را نشنیده بودم تا از ابوبکر استماع
کردم و لرزه بر من مستولی گشته بیفتادم روایتست که بعد از فراغ ابوبکر از خطبه مردم اعتقاد کردند که رسول صلعم وفات
یافته لاجرم زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون بگشودند انگاه ابوبکر مراسم تعزیه و تسلیه اهل بیت بجا آورده
گفت که امر غسل و تکفین و تجهیز و تدفین آنحضرت متعلق بشماست و خود با عمر و ابوعبیده جراح بجانب سقیفه بنی ساعده
شتافت چه دران حین شنید که اعیان انصار در سقیفه مجتمع شده اند و میخواهند که امر خلافت را بفردی دهند و
این حکایت عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی **ذکر کیفیت غسل و بیان دفن حضرت
سید المرسلین** علمای سیر رحمهم الله آورده اند که چون ابوبکر علیه ما علیه بسقیفه بنی ساعده رفت عباس فرمود
که در حجره همایون را بر روی مردم بستند و چون خواستند که بامر غسل قیام نمایند از بیرون حجره آوازی بسمع همایون
اهل البیت رسید که مشوئید او را که پاک و مطهر است و احتیاج بغسل ندارد و متعاقب این آواز آوازی دیگر شنیده
که بشوئید که قایل اول ابلیس لعین بود و من خضرم بعد ازان حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و عباس و فضل و قثم اولاد
عباس و اسامة بن زید و صالح اراده کردند که حضرت رسالت را که شقران لقب داشت و دران خانه از مردان
غیر ازیشان دیگری نبود پرده از روی جانی ببندند و آنسرور را برداشته باندرون بیرون برند اختلاف واقع شد
که رسول صلعم را در جامه غسل دهند یا مثل سایر اموات اثواب از بدن مبارکش بیرون آورده برهنه بشوئید در اثنای
این قیل و قال ملک متعال نعاسی بر ایشان غلبه کرد ایند چنانچه ذقنها بر سینه نهادند انگاه هاتفی از گوشه حجره فریاد برآورد
که رسول خدا را برهنه مسازید و او را در پیراهن خویش غسل دهید و اهل بیت چون دانستند که این ندا از غیب
می آید خواستند که بامر غسل اشتغال نمودند و واقدی روایت کند که چون عباس فرمود در را بر روی خلق ببستند انصار

از درون حجره همایون فریاد برآوردند که ما اقوال حضرت رسولیم و حق قرابت و خدمت ما نسبت بآن سرور بر همه معلوم
و مقرونست و حسن عقیدت و صفای طویت ما در اعلاء اعلام شریعت غرا بر یکسان روشن و مبرهن متوقع آنکه یکی کس از
ما پیش شما باشد تا ما را شرفی حاصل آید و از سعادت تعهد حضرت رسالت پناه صلعم محروم نمانیم بعضی گفته اند که اوس بن
خولی انصاری آواز برکشید که ای علی ترا بخدای عز و علا سوگند میدهم که مرا رخصت فرمائی که در آیم و علی اوس بن خولی را
بار داد در غسل حضرت مقدس نبوی صلعم حاضر گشت اما هیچ گونه در امر مدخل نداشت بصحت پیوسته که آنسرور را بر روی غسل
نخوابانیدند و بر وجهی که سر مبارکش بجانب شرق بود علی بن ابیطالب علیه غسل آنحضرت مباشرت نموده او را بسینه خویش
منضم گردانیده و خرقه در دست پیچیده در اندرون پیراهن همایونش در آورده و فضل پیراهن از بدن آنحضرت جدا نگاه داشت
تا حضرت علی علیه السلام بسهولت جسد فرخنده اش را می شست و اسامه بن زید و شقران آب میریختند و عباس و قثم ذات
مقدس او را ازین پهلو بآن پهلو میگردانیدند و درین امر از عجایب معاونت واقع میشد چنانچه بانگ تکبیر که از دستی
بدستی دیگر میگشت و چون حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام هیچ وسخ و چرک در ذات مقدس آنحضرت مشاهده نمیکرد
چنانچه سایر اموات را می باشد در آن حال میگفت بابی و امی ما اطیبک حیا و میتا یعنی پدرم و مادرم فدای تو باد چه خوش
خوشبوی گردانیده در حال حیات و در حال ممات روایتی آنکه اول نوبت آن سرور را بآب خالص غسل کردند و دوم
بار بآب برگ سدر سیم بار بآب کافور گویند که بعد از اتمام امر غسل چند قطره آب در گوش و چشم و ناف رسول صلعم جمع شده
بود حضرت مرتضی علی علیه آن را بیاشامید و بعضی زیادتی حفظ علم او گشت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کند که در زمان
غسل آبی که در پلک حضرت پیغمبر صلعم جمع میشد حضرت امیر آن را می لیسید روایتی آنکه حضرت علی علیه در چشم مبارک رسول صلعم
خاشاکی دید آن را بزبان بیرون آورد نقلست که از امیرالمؤمنین علیه پرسیدند که سبب کمال قوت حفظ تو چیست جواب داد
که چون رسول صلعم را غسل کردم در چشمهای آنحضرت مقداری آب باقی مانده و من از دل خود رخصت نیافتم که آن بر زمین ریخته گردد
لاجرم آن آب را بزبان لیسیدم و از یمن آن زیادتی علم و حفظ من گشت و در بعضی از کتب سیر مسطور است که شخصی از ابن عباس
سوال کرد که پیغمبر صلعم را چگونه غسل کردند جواب داد که گفت چو از جامه یمنی کو ببستند و آن بر ما باند و بسیاری از
صالحان بعد از آن عباس مردان بنی هاشم را فرمود تا در آن خانه بیرون گاه بنشینند و شخصی از انصار طلب کردند
تا در غسل آنحضرت حاضر باشد اوس بن خولی انصاری که یکی از حاضران معرکه بدر بود درآمد آنگاه عباس بدرون گاه
رفت و علی ابن ابیطالب و فضل و ابوسفیان بن الحارث و اسامه بن زید را طلب داشت و چون آن جماعت درآمدند
بر ایشان و هر چه که در بیرون گاه بود خواب استیلا یافت چنانچه مجموع آن گروه سر در پیش افکندند ناگاه از غیب ندای
رسید که رسول صلعم را غسل مکنید که طاهرست عباس گفت یکی در اغسل بکنیم و اهل خانه گفتند او را غسل بکنیم عباس
گفت که بجز آوازی که قائل او معلوم نیست ترک سنت پیغمبر نکنیم دیگر باره همه ساکت شده بخواب رفتند آوازی شنیدند

که رسول

رسول صلعم را در جامه خود غسل کنید اهل خانه گفتند که چنین بکنیم عباس گفت چنین بکنیم آنگاه عباس بر سر تخت رفتند
و آنحضرت را بر کنار تخته نشاندند از غیب ندای رسید که رسول صلعم را به پشت بازخوابانید و او را غسل کنید بعد از آن هر دو بر
خاستند و آنحضرت را به پشت بازخوابانیدند چنانچه سر مبارکش بجانب شرق بود و پایهایش بطرف مغرب و چون بخوابانیدند
که آنسرور را ازین پهلو بآن پهلو گردانیدندی اثقال جسد مقدس نبوی صلعم و اعضای فرخنده اش سبکتر شد و بدن مطهرش
در هر حال مثل یکی شاده بود و آنحضرت را بآب خالص غسل کردند و بعد از آن بآب کافور مطیب گردانیدند و برین
و جسد معطر شد و حنوط در سجده گاه و مفاصل فرخنده اش زدند و بکفن پیچیده بر سریر نهادند و قیام نمودند و از غسل بر داشته
بر تخت خوابانیدند و چون ازین امور فارغ شدند از غیب ندای رسید که پیغمبر خود را بپوشانید تا خدای شما را بپوشاند
و موجبات عیبی آنسرور را بپوشانیدند عایشه روایت کند که رسول صلعم را در جامه سفید سحولی که هیچ یک از آنها
قمیص و عمامه نبود کفن کردند و بروایتی ابن عباس کفن آنسرور در دو قطعه ثوب سفید بود و یک دلقی و بر پیکر رسول صلعم ازاری
نهاده بودند از آن ام سلمه یا ام حبیبه آن را از اسحاق بن سوالی معاویه بچهار هزار درم خریدند و در بعضی نسخ مذکور است
که آن سرور را تعینت در مدینه پیش ایشانست نقلست که آنحضرت را بعد از غسل و تکفین بر سریر بصورت جنازه بر نهاده در
خانه مدتی تنها بگذاشتند تا ملائکه بروی نماز گذاردند و بعد از آن بصورت جنازه وصیت آنسرور بود بعد از آن افواج مسلمانان
در آمده و هر یک نماز علاحده میکردند بی آنکه کسی امامت کند گذاردند زیرا که امیرالمؤمنین علی علیه السلام باصحاب خطاب
فرمود که در نماز جنازه رسول صلعم هیچ کس امامت نکند چه آنحضرت در زمان حیات و در حین ممات امام شماست طایفه گفته
که حضرت مقدس نبوی صلعم چنین وصیت فرموده بود در تردد فرقه و باین سبب تاخیر و تاملی در دفن او واقع شده در
بعضی از روایات وارد شده که نخست امیرالمؤمنین علی علیه السلام و عباس و طایفه از خواص بر آن حضرت نماز گذاردند
و بعد از آن سایر مهاجر و انصار آنگاه صبیان و نسوان و از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام منقولست که گفت
که دیگر روز وفات رسول صلعم بود از جانب آسمان شنیدم که هاتفی میگفت که در ابتدای گروه مسلمانان در پیغمبر خود
نماز گذارید ارباب سیر و اخبار آورده اند که در میان اصحاب اختلاف روی نمود که رسول صلعم را در کجا دفن کنند فرقه گفتند
که مناسب چنان مینماید که مدفن شریف او خانه وی باشد و نزد جمعی مسجد و پیش گروهی گورستان بقیع رجحان داشت ابوبکر
گفت از رسول صلعم شنیدم که فرمود که هیچ پیغمبری مدفون نگردد مگر در موضعی که روح او را قبض کرده باشند و بروایتی علی ابن
ابیطالب گفت در بسیط غبرا هیچ بقعه نزد خدای تعالی گرامی تر از جای نیست که روح مطهر پیغمبر او در آنجا قبض کرده باشند
و علی ای التقدیرین چنان مقرر شد که جسد مقدس آنحضرت را در موضعی که روح اقدس او را از این محنت آباد فانی برده اند دفن
فرمایند نقلست که در مدینه دو حفار بود یکی ابو عبیده بن جراح که از برای اهل مکه بطریق شق قبر میکرد و گاه از ایشان گور کنند
و دیگری ابو طلحه انصاری که بجهت انصار لحد میکند و هر یک از ایشان را عادت چنان بود که قبر مقدس حضرت نبوی صلعم بطریق

ایشان باشد و عباس بطلب ایشان دو کس فرستاده بهم قرار بران یافت که هر یک ازان دو حفار پیش آید حضرت
حضرت ختمی پناه بطریق خویش لحد قبر قیام نماید عباس دران زمان گفت بار خدایا هر کدام وجه که بهتر است برای پیغمبر خود
اختیار کردان و ازان دو کس یکی عبیده را نیافت و دیگری ابوطلحه را همراه آورد و داود بدستور خویش لحد کند و بروایتی
در شب چهارشنبه آنحضرت را بر کنار قبر گذاشته بعد از خطا از طرف پایین او را در خاک نهادند کای ای ز فراق تو
جامه جان چاک بجان رسید بجان تو ای دل غمناک تو سرو باغ بهشتی چه میکنی در گل تو معین آب حیاتی چه میروی در خاک
گویند که عباس و علی و عقیل بن ابیطالب و شقران و بروایتی فضل و قثم پسران عباس و بقولی عبدالرحمن بن عوف نیز در قبر حضرت
مقدس نبوی در آمدند و شقران قطیفه را که در فسح جبریان سرور رسیده بود در ته قبر انداخته گفت که نخواهم که بعد از تو
هیچکس این را بپوشد و طایفه از ارباب ملت گفته اند که این صورت از جمله مخصوصات حضرت رسید کاینات علیه افضل التسلیمات
بود و روایت که آخر کسی که از قبر رسول صلعم بیرون آمد حضرت امیرالمؤمنین علی بود و فرقه قثم بن عباس را گفته اند و آنچه از مغیره
بن شعبه نقل کرده اند که گفت من انگشتری خود را عمدا در قبر پیغمبر گذاشتم و باین بهانه چون همه بیرون آمدند من در قبر
در آمدم و انگشتری را گرفته بیرون آمدم این روایت ضعیف و مردود چه در بعضی از کتب معتبر بنظر رسیده که چون این سخن را نزد
حضرت علی ابن ابیطالب از مغیره نقل کردند فرمود که او را عدا آن نبود که بر امثال این جرات قیام و اقدام نماید و در روضة الاحباب
باین عبارت مذکور است که مغیره بن شعبه انگشتری خود را در قبر انداخت و باین بهانه بقبر در آمد و قدم آن سرور را
مس نمود و بعد از آن بیرون آمد و گفت عهد من اقرب برسول خدا از شما تر دیدها ثابت تحقیق این چندان اعتباری ندارد
نقلست که چون مخصوصان حضرت ختمی پناه از قبر بیرون آمدند خاک بران ریختند و صورت قبر منورش را بروایتی مسطح و
بقولی مسنم ساختند آنگاه جمله یاران از سر خاک بازگشتند و بخت بدر خانه فاطمه زهرا سلام الله علیها آمده و شرایط
تعزیت بجای آوردند قرة العین رسول صلعم از ایشان پرسید که پیغمبر صلعم را دفن کردید جواب دادند که آری فرمود که چون انامل
خود رخصت یافته که بران حضرت خاک پاشیدید نه آخر او نبی الرحمه بود و گفته اند که دختر رسول صلعم خاطر مبارک از این صورت ملول گردید
بود اما نسبت بحکم باری سبحانه و تعالی بجز انقیاد امری تصور نمیتوان در مقصد اقصی مذکور است که چون رسول خدا علیه السلام فوت
گشت و چراغ برافروخته از تندی باد حادثه فرو نشست بی خانمان ماند روز و شب میگریست و چون شمع از آتش دل چون بسوخت
و دائم در ساعت در روی حسن و حسین نگاه میکرد و بر یتیمی خود و نامرادی فرزندان خویش یاد آورده میگریست و بنوعی که آتش از
دل خویش بر میانگیخت و خون دل از دیده مردم میریخت و همه احباب و ازواج بموافقت ایشان میگریستند و در خاطر
خواجه کاینات و خلاصه موجودات امثال این ابیات میخواندند نظم ای خواجه بی تو شکسته دلان تا چه دیده گردیده
جای گرفته ای شناختیم قدر تو ای سایه خدا زان روی سایه از سر ما واکشیده ای این تنگنای قبر چه در خورد تو بود
مسکن فراز عرش معلا گزیده ای بی هدیه که بکوی وصالش گرفته ای بی واسطه بحضرت خاصش رسیده ای تو فارغ آستانه قدسی غریب شب

گر باز این قفس سوی گلشن پریده ای ما را ساخته بنوستان گل امید زان شد که ز باغ حقایق شمیده ای در کام جان تشنه الان جرعه
زان جام جهانگیر که از حق چشیده ای در کتاب دلایل نبوت مسطور است که حضرت مقدس نبوی صلعم از دار فانی بسرای جاودانی نقل نمود
روز روشن تاریک شد چنانچه مردم یکدیگر را نمیدیدند و هر چند که دست در برابر چشم می آوردند نمینمود تا زمانی که از دفن
فراغت یافتند بعد از آن ابوبکر و بعضی از بنات عبدالمطلب که عمات رسول خدا بودند مرثیها گفتند و در اثنای مراثی بعضی از
ایشان زبان بفصاحت فاطمه زهرا اشک دیده بر میریخت بر گریه و زاری کردند و ناله بیقراری او را بعید ور داشتند
راقم حروف گوید که در کتب از اهل البیت و اصحاب در مرثیه رسول صلعم ابیات ما بعد و لا یحصی بنظر در آمده و درین مقام ایراد
بنا بر خوف تطویل کلام بر دو بیت که فاطمه زهرا سلام الله علیها نقل کرده اند اقتصار میرود و آن ابیات شریف اینست
شعر اذا اشتد شوقی زرت قبرک باکیا انوح واشکو ما اراک مجاوبی ایا ساکن الصحراء علمتنی البکا
وذکرک انسانی جمیع المصائب فان کنت عنی فی التراب مغیبا فما کنت عن قلب الحزین بغائب
صلی الله علیه و آله و اصحابه و ازواجه و ذریته و احبابه و سلم علیهم تسلیما دائما کثیرا کبیرا
ذکر بعضی از کلمات متفرقه در تتمه حکایات سابق است اکثر اهل سیر را عقیده آنست که رسول صلعم در روز دوشنبه
دوازدهم ربیع الاول وفات یافت و بعضی گفته اند که این مصیبت عظمی دوم ماه مذکور روی نمود و عایشه گفته است نمیدانستیم
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم کی مدفون گشت تا سحرگاه شب چهارشنبه که آواز بیل شنیدیم که خاک در قبر میکشیدند اما امام
جعفر الصادق علیه السلام از والد ماجد خویش روایت میکند که دفن حضرت رسول صلعم در شب چهارشنبه واقع شد و از
ابن عباس رضی الله عنه منقولست که پیغمبر در روز دوشنبه وفات یافت و در روز دوشنبه حجر الاسود را خروج گشت
و در سبب تاخیر دفن آن سرور دو چیز گفته اند یکی آنکه اختلاف واقع شد که جسد مبارک او را در مدینه دفن کنند یا در مکه
برند دوم آنکه بعد از تعیین شق اول بار اختلاف کرده اند که مدفن آنحضرت بقیع باشد یا موضع دیگر آن عبارت از
مسجد مکرم و حجره همایونست و آنچه شنیده گفته اند سبب توقف آن بود که جمهور مهاجر و انصار بتعیین امر خلافت اشتغال
داشتند ضعیف است انس بن مالک روایت میکند که در آن روز که رسول از مکه بمدینه تشریف آورد همه شهر منور
و مزین گشت و در آن روز که بعالم باقی خرامید بلده طیبه تیره و تاریک شده و هنوز دست از خاک نیفشانده بودیم
که از نگاه یکدیگر در ضمایر تغیر پدید آمد و آنحضرت در کلمی از بند وفات یافت ابوبرده گوید که عایشه بند و ازاری غلیظ
از خانه بیرون آورده گفت که رسول صلعم درین هر دو وفات یافت ام سلمه گوید که دران روز که حضرت پیغمبر صلعم رحلت
فرموده است بر سینه مبارک او نهادیم بوی مشک از دست من دمیدن گرفت و چند هفته برین بگذشت که طعام
میخوردم و دست میشستم و بوی مشک از دست من زایل نشد قول مشهور بین جمهور آنست که حضرت مقدس نبوی
مدت شصت و سه سال زندگانی یافت و چون چهل سال از عمر گرامی آنحضرت بگذشت بدرجه بلند پیغمبری گشت

که سیزده سال خلایق را باتباع ملت بیضا دعوت فرمود از مکه شریفه هجرت کرده روی توجه بمدینه نهاد و ده سال دیگر در آن
بلده طیبه رحل اقامت انداخته بمراسم تبلیغ ما انزل الیه و شرایط آن قیام نمود چنانچه از احوال آنسرور بر سبیل اجمال درین
اوراق رقم زده کلک بیان گشت و اگر عمر وفا کند و این نسخه باتمام رسد و خاطر همایون این امیر بزرگوار عالیمقدار که انوار علم
بر سبیل عزت و حشمت مشکل باد مایل باشد شرح حالات و کیفیت وقایع حضرت مقدس نبوی را بر سبیل تفصیل و تبیین در
مجلدی علیحده ایراد کرده اید انشاء الله تعالی وحده العزیز اکنون بر دان فقیر بی بضاعت مناسب چنان می نماید که بعد از ذکر قصه
معاذ بن جبل که خالی از غرابت و صنعتی نیست در بیان شمه از معجزات سید کاینات و واسطه مکونات علیه افضل التسلیمات تحریر
وقایع ایام خلافت خلفای راشدین و ائمه مهدیین شروع رود و منه التوفیق و علیه التکلان ذکر گرفتن معاذ بن جبل و
یمن و باز آمدن او در مدینه علمای سیر رحمهم الله تعالی چنین روایت کرده اند که بعد از فوت باذان حاکم یمن روزی رسول
از ادای نماز بامداد فارغ شد روی مبارک باصحاب آورده فرمود که ای معشر مهاجر و انصار کیست از شما که بجانب دیار
یمن رود و ابوبکر برپای خاسته گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد من بروم آنحضرت ساکت گشته در جواب او سخنی نگفت
و بعد از لحظه باز بر سر حرف اول رفت عمر معروض گردانید که من بروم یا رسول الله آنسرور در جواب او نیز بلا و نعم زبان بحرف
بیان نگشود و در نوبت سیم اعاده حدیث نخستین کرد معاذ جبل رضی الله عنه برپای خاسته معروض رسانید که اگر رخصت
باشد من بدین مهم قیام نمایم پدر و مادرم فدای تو باد و جان من نثار راه رضای تو یا رسول الله چون معاذ این سخن گفت
حضرت ختمی پناه فرمود آری تو از برای این مهمی و این مهم از برای تست بعد از آن گفت ای بلال عمامه مرا بیار بلال بموجب
فرموده عمل نموده آنسرور عمامه مشکین که خود را بدست مبارک خویش بر سر معاذ بست و او را بر راحله سوار ساخته خود با جمعی
از مهاجر و انصار که پیاده بودند بتشییع معاذ روان شد پیغمبر پیاده در پهلوی معاذ میرفت و او را وصیت مینمود
و درین اثنا معاذ گفت یا رسول الله من سوارم و تو پیاده بخت فرمای تا از راحله فرود آیم و در پیاده رفتن با تو موافقت
نمایم حضرت جواب داد که ای معاذ من چنان نمیخواهم که این گامها در راه خدای عز و جل تعالی نهم ای معاذ ترا وصیت میکنم که بتقوی و صدق
گفتار و حسن کردار و ادای امانت و ترک خیانت و امر معروف و نهی منکر و محافظت حقوق و قرائت قرآن و استنفار در اسلام و ترسیدن
از روز حساب و جزا و اختیار آخرت بر دنیا ای معاذ هیچ مسلمان را دشنام مده و هیچ دروغگو را باور مدار و هیچ راست
گوی را تکذیب منما و نافرمانی امام عادل مکن ای معاذ از بهر تو آن دوست میدارم که از برای خود دوست میدارم و آنچه نفس خود را
مکروه میشمارم بر تو روا نمیدارم ای معاذ عیادت مریض بجای آر و حاجات ضعیفان را بتعجیل برآر و با یتیمان نزدیکی کن و
مجالست با فقرا و مساکین کن از نفس خود مردم را انصاف ده و پای از دایره راستی بیرون منه باید که در راه حق ملامت
هیچ ملامت کننده در تو اثر نکند ای معاذ اگر میان ما و تو بعد ازین ملاقات ممکن بودی پیام آینه وصیت کوتاه کردمی لیکن تا
روز قیامت بهم نخواهیم رسید بیت در فراق سهل بود در امید وصل * لیکن درین فراق امید وصال کو * چون معاذ این

حضرت

حضرت مقدس نبوی این وصایا استماع نمود گریان شده از آتش دل و حسرت داغ مفارقت گشت و با دلی حزین
و خاطر غمگین آن سرور را وداع نموده روی توجه بجانب دیار یمن نهاد و بعد از طی منازل بصنعا که دار الملک دیار مذکور است
رسیده و مردم بخدمتش مبادرت نمودند و او بمنبر برآمده خطبه خواند مشتمل بر سپاس و ستایش آفریدگار و درود و سید
حجاز آنگاه عهدنامه حضرت رسول را در میان آورد و چون ازین فارغ شد اعیان و اشراف معروض داشتند که بجهت
طعامی مهیا ساخته ایم و منزلی بر دوخته و از فرش و بساط آنچه لایق قدر و منزلت تو باشد در آن مسکن انداخته توقع و
ملتمس آنکه در میان ما بسر بری معاذ بن جبل گفت ای صنادید معاذ الله که چنین کنم زیرا که حبیب من مرا وصیت فرموده
که عیادت بیماران بجای آرم و حاجت ضعیفان و بیوه زنان برآرم و یتیمان را بخود نزدیک گردانم و با فقرا مجالست
نمایم و از نفس خود انصاف دهم و آنچه حقست با خلق بگویم و در راه خدای عز و جل از ملامت هیچ ملامت کننده
نیندیشم و سخن او نشنوم بعد از آن معاذ بجهت مسکن محقر زاویه اختیار کرده و از کسب خویش قوت لایموت حاصل
فرموده روزگار میگذرانید و بامر ایالت ولایت اشتغال مینمود تا شبی از شبها در خواب آوازی بسمع او رسید که
ای معاذ تو در بستر راحت مشغولی و حال آنکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم در سکرات موتست معاذ گریان و هراسان
از خواب برجست و تصور کرد که قیامت قائم شده است و چون آسمان و ستارگان را بحال خود یافت پنداشت
که این سخن از تسویلات نفسانی و تخیلات شیطانیست لاجرم گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و در شبی دیگر
هاتفی آواز داد که ای معاذ ترا چگونه عیش خوش باشد که محمد رسول الله در میان خاک بود معاذ از خواب برجست و بآواز بلند
نوحه و زاری بنیاد کرده وا محمداه گفتن گرفت و چنان فریاد برکشید که مرد و زن از خواب بیدار گشته از خانها بیرون
آمدند و در گرد او مجتمع گشتند و گفتند ای معاذ ترا چه حال پیش آمد و درین شب چه خبر شنیدی که این همه افغان میکنی
و معاذ همه شب تا صباح همچنان زاری و بیقراری میکرد و چون آفتاب عالمتاب سر از افق شرقی برآورد معاذ بر راحله
خویش سوار شده گفت درین راه فرود نیایم مگر از برای نماز یا قضای حاجت و بعد از طی مراحل بسه فرسخی مدینه رسید
شبی از دست چپ خویش آوازی بگوشش رسید که ای حبیب خدا معاذ را اعلام نمای که شربت مرگ چشیده و از دنیا
روی گردانیده معاذ گفت ای آواز دهنده درین شب تاریک تو کیستی که میگویی که خبر تو باد جواب داد که منم عمار یاسر پرسید که
بکجا میروی گفت بکتاب یمن و مرا ابوبکر فرستاده که معاذ نوشته مشتمل برآنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بجوار رحمت
رب الارباب پیوست مرثیه آن طاق بارگاه نبوت فرو نشست * وان قصر با شکوه نبوت خراب شد * آن مهر مکرمت
کو شنیدی خراب گشت * وان نیل مکرمت که تو دیدی سراب شد * معاذ بنیاد زاری و اضطراب کرده گفت ای ثابت و پناه
اهل ملت ای ختم کننده امر رسالت و نبوت بیت بیچارگان کنون که آورند التجا * درماندگان کنون که آرند یاوری *
بعد از آن گفت ای عمار بحق محمد صلی الله علیه و آله و سلم که اصحاب رسول الله را چه سان گذاشتی جواب داد که چون رحمت

ای شبان پرسید که مدینه را چون رها کردی گفت از آنجا بیرون آمدم در حالتی که آن شهر بر اهل خود کوش تنگتر از حلقهٔ انگشتری
بود معاذ دست بر فرق خویش نهاده فریاد برکشید که واحمداه و همچنان نعره زنان برفت تا بنواحی مدینه نزدیک شد و در آنجا
جوانی پیرزنی را دید که گوسفند میچرانید و آن ضعیفه چون نوحهٔ معاذ را بشنید گفت ای بندهٔ خدای من محمد را ندیدم اما دختر
او فاطمه را دیدم که در مصیبت پدر میگریست و میگفت یا ابتاه خبر آسمان از ما منقطع شد یا ابتاه بعد از این وحی با فرود نیاید و
علی بن ابی طالب را دیدم میگریست و میگفت ای ملجاه و ملاذاه یا ابتاه بعد از تو غم یتیمان که خورد و کجال بیوه گان که پردازد و امام حسن
و امام حسین علیهما السلام را دیدم که میگریستند و میگفتند ای خواجهٔ جهان و سرای عنایت و عاطفت چگونه از ما بازداشتی
ما را با فساد و محنت که گذاشتی معاذ که این سخن شنید لعل مرجان از دیدهٔ خونبار فرو ریخت و با خاک راه گوهر آمیخت و شب
بمدینه آمده تخت حجرهٔ عایشه افتاد و گفت که در این شب در بوکان [illegible] معاذ جواب دادم خادم حضرت رسول
معاذ بن جبل عایشه کنیزکی را فرمود که در بگشود معاذ گریان درآمده سلام کرد و عایشه گفت بعد از سلام ای معاذ نداشتهٔ که
حبیب من از دار دنیا بدار بقا رحلت فرمود و در طبقات زمین ما را گرفته عایشه امثال این سخنان گفت هر دو بسیار گریستند
کیفیت مرض رسول الله خبری ده عایشه گفت ای معاذ چون من طاقت رنج رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نداشتم گاهی از بالین
تخلف می نمودم و این سخن را از فاطمه زهرا علیها السلام پرس که از اول زحمت تا آخر رحلت آنحضرت حاضر بود معاذ از خانهٔ
عایشه بیرون آمده روی بمنزل فاطمه علیها السلام نهاد و بعقبه رسیده دست بر در زد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت
کیست که در این شب بیگاه روی بدین درگاه آورده گفت منم بندهٔ این آستان رفیع و چاکر این بارگاه منیع خادم رسول خدای
عز و جل معاذ بن جبل چون حضرت فاطمه آواز معاذ شنید امام حسن علیه السلام را فرمود تا در خانه باز کرد معاذ درآمد بعد از
رعایت مراسم تعزیت از فاطمه زهرا استفسار نمود که حضرت پیغمبر را در حال شدت مرض چگونه یافتی و حال آنسرور در آن زمان
بر چه سان گذران بود فاطمه گفت ای معاذ اگر تو خواهی که آیات [illegible] در حالت سکرات ممات مشاهده میکردی که رنگ رخسار
مرتضی الصفات گاهی سرخ و گاهی زرد میشد و لحظه لحظه نظر بر بالین [illegible] می انداخت و گاهی چشم مبارک را بآسمان دوخته
میگفت ای علی سلام مرا بیاران رسان هر آینه مدت الحیات عیش بر تو ناخوشگوار نمود حب تا دیده دید واقعه [illegible]
صعب تر ندید دل کاین خبر شنید گسستن [illegible] ندید ای معاذ در آن زمان که من از رسیل چادر داری بر سر بالین رسول باری نشسته
بودم ناگاه شخصی بر در خانه آمده گفت السلام علیک یا اهل بیت النبوة السلام علیک ای معدن الرسالة و المروة اجازت
هست که بخانه درآیم گفتم ای بندهٔ خدای حضرت رب العباد در این عیادت اجر دهاد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم را پروای کسی
نیست ملک الموت بانگ بر زد که ای فاطمه مانع مباش که مرا از درآمدن چاره نیست در این اثنا وجع آنسرور گرم شده چشم بگشاد
و گفت ای فاطمه میدانی که با که حدیث میکنی هادم اللذات مبادد است و بیوه کنندهٔ زنان و یتیم کنندهٔ اولاد و شوهران و از
هیچکس بیم ندارد [illegible] در خانه که بنهاد تا جان نستاند مراجعت ننماید و او را قابض الارواح و ملک الموت خوانند ای فاطمه دستوری ده

تا درآید

تا درآید ملک الموت رخصت یافته درآمد و گفت السلام علیک یا رسول الله آنحضرت جواب داد که علیک السلام یا امین الله یا ملک
گفت بخدا سوگند که پیش از تو بدر خانهٔ هیچ پیغمبری نرفته اذن نطلبیده ام و بعد از تو احدی را رخصت دخول نخواهم جست
حضرت فرمود که بقبض روح من آمده گفت آری فرمان پروردگار من چنین است رسول الله گفت مرا حاجتی یا ملک الموت
گفت آن کدامست یا رسول الله فرمود که مرا چندان امان ده که دوست من جبرئیل علیه السلام بیاید تا از وی خبری کار برسم
عزرائیل گفت بدان خدای که برسالت و کرامت ترا تشریف داده که مرا بآستان تو بدان شرط فرستاده که تا اجازت ندهی
در نیایم و تا رخصت نفرمائی بقبض روح مقدس تو اشتغال ننمایم آنگاه ملک الموت از پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیرون
آمده بر در خانه با جبرئیل و میکائیل ملاقات نمود با هر یک هفتاد هزار فرشته بود و حنوط و کفن بهشتی همراه داشتند جبرئیل ملک
الموت را دید پرسید که یا حبیب من محمد چه کردی بقبض روح او اشتغال نمودی یا نه عزرائیل جواب داد که محمد از من مهلت طلبید
تا زمانی که ترا ببیند و آنچه در خاطر دارد با تو گوید جبرئیل بگریست و گفت ای ملک الموت باز گردانی بینی که درهای سموات گشاده
اند و ملائکه بقدوم روح او همدیگر را بشارت داده و بهشت آراسته شده و حور عین بحلی و حلل پیراسته بهر بقدوم
روح منور او بهجت و سرور است و حضور اظهار میکنند بعد از آن جبرئیل و ملک الموت بحجرهٔ مقدس درآمد جبرئیل
گفت السلام علیک یا محمد حضرت عزت ترا سلام میرساند آنحضرت فرمود که اوست سلام و از دست سلام و بسوی او باز
میگردد و بر تو باد سلام خدا و رحمت و برکاتش ای حبیب من ملک الموت بقبض روح من آمده است هیچ بشارتی داری
که بمن رسانی جبرئیل گفت شاد باش ای محمد بحق آن خدای که ترا برسالت و کرامت بخلق فرستاده که چون من آمدم ابواب
سموات مفتوح بود و فرشتگان همدیگر را بقدوم روح پرفتوح تو بشارت میدادند و فردوس اعلا را فرش و معلق
دیدم و حور عین در انتظار تو بنهج و سرور بودند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم گفت سوال از این نمیکنم
ای جبرئیل مرا بشارتی ده که خاطرم بران قرار گیرد و دلم آرام پذیرد گفت ای محمد مفاتیح جنان و مقالید ریاض رضوان
بدست تو خواهد بود و هیچکس پیش از تو بجنت نخواهد آمد فرمود که سوال من از این نیست گفت ای محمد فردای قیامت
لوای حمد در دست تو خواهد بود و هر که بوجود آمده است از گویندگان لا اله الا الله و محمد رسول الله علی ولی الله
در تحت آن لوا خواهند بود گفت مقصود این نیست جبرئیل علیه السلام گریست و گفت ای محمد سوال تو از جهت کدام
بشارت مطلبی فرمود که از غم و اندوهی که از جانب ضعیفان امت و مساکین ملت خویش دارم سوال میکنم که جبرئیل
تعب و محنت ایشان کشیده ام بعد از من بتعهد ایشان کم که قیام نماید در قیامت حال ایشان چگونه باشد جبرئیل
علیه السلام گفت که بهشت بر جمیع انبیا و رسل پیش از آنکه تو در آئی و همچنین بر مجموع امم حرامست پیش از آنکه تو درآئی
از برای شرف که ترا نزد باری سبحانه و تعالی حاصل است و از برای عز کرامت امت با خویش نیست عنایت و رحمت
قرین حال ایشان خواهد بود حضرت فرمود که ای جبرئیل اکنون جان من تازه شد و فرح و نشاط بی اندازه گشت

و مبین بشارت که تو رساینده ی چشم من روشنی یافت بعد از ان فرمود که ای ملک الموت پیش آی و بانچه مامور شده قیام
نمای و ما احسن و ما اقبل **بیت** هین مژده که جان فشانم دست کاین مژده آسایش جان ماست چون ملک الموت
نزدیک آمد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم با جبرئیل خطاب فرمود که ای حبیب من مرا تنها مگذار و از خدای عز و علا در
خواه تا سکرات موت بر من آسان گرداند فاطمه زهرا سلام الله علیها گوید که دران حین آواز قایلی شنیدم که میگفت
لبیک لبیک ای حبیب من شاد باش که حضرت حق خواهی پیوست عرق چون شراره رشک در فراز جبین آنحضرت روان شده
بود شنیدم که در مدت عمر خویش ازان نفحه اعلی و اطیب شنیده بودم تا نفس آخر با هیچ تغیری در فضل رسول صلی الله
علیه و آله و سلم ادراک نکردم راقم حروف گوید که هر چند ایراد ذیل قصه معاذ بن جبل شایبه تکراری بود اما در زیادتی تفضیل
تحریر آن در نظر بصیرت مناسب بود **ذکر شمه ظاهره و معجزات باهره سید کاینات علیه افضل التحیات و اکمل التسلیمات**
محمد بن اسحق رحمه الله روایت کرده که ابو العاص بن ربیع بن عبد العزی بن عبد الشمس خواهر زاده خدیجه خویلد سلام الله علیها
زینب دختر او را که از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم داشت در حباله نکاح آورده بود و میان خواهر اعیانی زینب
رقیه و عتبه بن ابو لهب مناکحی دست داده بود و چون عداوت قریش نسبت با رسول صلی الله اشتداد یافت و نایره
حقد و حسد در کانون ضمیر ایشان اشتعال پذیرفت در مقام ایذا و اضرار آن سرور در آمده با ابو العاص و عتبه گفتند که شما دختران
محمد را خواستید و خاطر او را از تعهد ایشان فارغ ساختید اکنون وظیفه آنکه بنات وی را طلاق دهید تا او در محنت
افتد و ما در عوض ایشان هر یک از دختران صنادید قریش را که اختیار کنید بشما دهیم ابو العاص گفت بخدا سوگند که من هرگز
از زوجه خویش مفارقت ننمایم چه هیچ زنی را برابر او نمیدانم اما عتبه فاسق گفت اگر شما دختر سعید بن ابی العاص
در حباله نکاح من در آرید بنت محمد را طلاق دهم قریش دختر سعید را با عتبه در سلک ازدواج کشیدند و حال آنکه تا آن زمان
میان عتبه و رقیه بنت محمد رسول الله خلوت صحیحه واقع نشده بود عروه بن الزبیر گوید که عتبه نزد رسول صلی الله آمده گفت
این داماد تو ایمان نمی آرد و تقرب جبرئیل با تو اعتراف نمیکند آنگاه آب دهان تلخ خود در ان جانب مقدس نبوی صلی الله انداخته
رقیه را طلاق داده و بحکم [illegible] نسبت بحضرت گفتار کرد **بیت** مه نور میفشاند و سگ بانگ میکند
مه را چه جرم خاصیت سگ چنین بود آورده اند که دران حین که عتبه این جرات و جسارت نمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم بروی دعا فرمود که اللهم سلط علیه کلبا من کلابک یعنی ای خدای برای پرستش سگی از سگان خود را بر عتبه گمار و
ابو طالب نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم حاضر بود با عتبه گفت ای برادر زاده من بچه حیله دیگر ام اندوهناک شده بغیر را
گفت ای برادر زاده من ترا این دعا چه منفعت و بالجمله عتبه بخانه خویش باز گشته پدر خود ابو لهب را از صورت واقعه
آگاه گردانید و ابو لهب با وجود اتصاف بشرک و عناد یقین داشت که دعای حضرت خیر العباد مقرون باجابت بنابر این
چون کیفیت حال مطلع شد ملول و محزون گشت بعد از اندک فرصتی ابو لهب و عتبه با طایفه دیگر از قریش برسم تجارت

عزیمت دیار شام تصمیم داده از مکه بیرون آمدند و بعد از قطع مسافت بمنزلی رسیده نزول کردند راهبی که دران حوالی بسر برد
با ایشان گفت که درین مرحله سباع بسیار است زنهار که از شرایط محافظت خویش غافل نشوید ابو لهب روی برفیقان
آورده گفت ای معشر قریش اسم جانب یاری و مدد کاری بجای آرید که من از دعای محمد ایمن نیستم پس باتفاق بارها
بر زبر یکدیگر نهاده فراش عتبه را بر بالای آن ترتیب کردند و چون شب در آمد عتبه بر فراش خود تکیه زده و جمیع قافله در گرد
رختها آرام گرفتند و در جوف لیل شیری ژیان بر سر کاروان رسیده یکیک را که در حوالی رخوت خسپیده بودند بوی کرد
و هیچکدام از انها را متعرض نشده بر بالای رخت جسته بسر پنجه قدرت شکم عتبه را پاره ساخت آن بی باک راه دوزخ
شتافت و خسران دنیا و آخرت شامل حال آن بدکردار گشت **نقلست** که ابو طالب نوبتی مریض شده و حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه و آله بعیادت او قدم رنجه فرمود ابو طالب از آنحضرت التماس نمود که در شان او
دعای فرماید تا باری سبحانه و تعالی وی را شفای ارزانی دارد و آن سرور روی بقبول دعا آورده فرمود که اللهم اشف عمی
ابا طالب همان لحظه ابو طالب از آن مرض شفا یافته گفت ای محمد هر آینه که پروردگاری که تو عبادت او قیام نمائی
اطاعت میکند رسول صلی الله در جواب وی بر زبان معجز بیان گذرانید که ای عم من اگر تو نیز او را پرستی هر آینه اطاعت تو کند
روایتست که زنی پسری داشت بیمار و آفت رسیده و آن پسر بر سر خود هیچ موی نداشت مادر کودک او را بحضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم آورده گفت که صحت او را از باری سبحانه و تعالی مسئلت نماید دست مبارک خود را بر سر و روی
فرود آورد حضرت ملتمس آن ضعیفه را مبذول داشته دست مبارک بر سر و روی آن کودک رسانید و در شان او دعای فرمود
فی الحال موی بر سر پسر رسته از مرضی که داشت رهائی یافت و در زمان مسیلمه کذاب عورتی پسر بیمار خود را پیش او برده
التماس دعای کرد مسیلمه دست بر سر آن کودک فرود آورد و بشامت دست نامبارک او هر موئی که بر سر آن کودک بود
فرو ریخت **نقلست** از امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابیطالب علیه السلام که گفت من ملازم رسول صلی الله بودم
که جماعتی از قریش نزد او آمده گفتند ای محمد تو کاری عظیم دعوی میکنی که هیچکس از پدران تو آن دعوی نکرده اند و ما حاجتی
داریم بتو اگر بر آورده شود دانیم که تو پیغمبری و الا گوییم که تو ساحری دروغ گوئی حضرت فرمود که مطلوب شما چیست گفتند
که این درخت را بخوان تا از بیخ بر آید و اشارت کردند بر درختی که دران نزدیکی بود رسول صلی الله فرمود که حق تعالی
بر همه اشیا قادرست اگر این کار کنم شما با وی ایمان می آورید و بر وحدانیت او گواهی میدهید گفتند که آری حضرت
فرمود که من شما را آنچه طلب میکنید و میدانم که در شما جز نیست و میان شما است آنکه در قلیب افکنده شود یعنی کسی از
کشتگان معرکه بدر که دران روز نبوده و رسول صلی الله در چاهش انداخته و در میان شما است شخصی که احزاب برمن
جمع کند یعنی ابو سفیان حرب آنگاه خطاب کرد که ای درخت اگر بخدای عز و علا و روز جزا ایمان داری و میدانی که من رسول

خداوندم با جملو ریشهای خود از زمین برای و در پیش من بایست باذن خدای تعالی امیر المومنین علی فرمود که بآن خدا
که محمد را بحق بخلق فرستاد که آن درخت از بیخ برآمده متوجه رسول صلی شد با آوازی سخت و حرکتی از او صادر میشد چون حرکت
بال مرغ تا آنزمان که پیش پیغمبر رسید بایستاد و بشاخ بلندترین خود بر آنحضرت سایه انداخت و بعضی از شاخهای خود بر دوش
من افکند و من بجانب یمین آن سرور ایستاده بودم چون مشرکان صورت حال مشاهده کردند گفتند ای محمد بفرمای
تا یک نیمه درخت بجای خود رود و نصف دیگر در پیش تو بایستد حضرت مقدس نبوی صلی اشارت کرد همه درخت با یک نصف او
بجای خود رفت بقوتی و صوتی سخت و یک نیمه دیگر نزد پیغمبر صلی بایستاد دیگر بار التماس کردند که نیمه که ایستاده بجای خود
رود و نصف دیگر که رفته بود باز آید من گفتم که لا اله الا الله محمد رسول الله من نخستین مومنینم تو یا رسول الله و ایمان آوردم
که این درخت آنچه کرد بفرمان خدای تعالی کرد بجهت صدق نبوت تو و من چون این کلمات بر زبان راندم مشرکان قریش گفتند
که محمد ساحریست دروغ گوی و سبکدست در جادوئی و تصدیق او نکند جز چنین کس و مقصود ایشان از آنکس من بودم
روایت که جمعی پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمده از شوری آب شکایت کردند و گفتند که آب چاه ما شور
است آنحضرت برخاست با طایفه بر سر چاه ایشان رفت آب دهان مبارک خود را در آن چاه افکند فی الحال آن آب قلیب
شیرین شد و امروز آن چاه معروفست و اهل آن قبیله بر سبیل ارث از یکدیگر میگیرند و این معنی را از اعظم مفاخر خویش
میشمارند و چون قوم مسیلمه کذاب از این صورت آگاه گشتند از وی مثل این معجزه التماس نمودند مسیلمه چون آب دهان نامبارک
خویش در چاه ایشان انداخت آن چاه شورتر شده مانند بول خر گشت و در بعضی از کتب مسطور است که طایفه از قلت آب چاه
خویش نزد حضرت رسالت پناهی آمده شکایت کردند و آنسرور بر سر چاه تشریف برده آب دهان معجز نشان خود را در آن
چاه افکند چندان آب از آن چاه در فوران آمده متزاید گشت که خاطر ایشان میخواست و در زمان مسیلمه کذاب
فرقه از قوم او که بهمین صورت اطلاع داشتند از قلت آب چاه خود نالیده گفتند که از محمد چنین امری صادر شده و التماس آنست
که آب دهان خویش در چاهی که منسوب بماست افکنی تا خاطر ما از بی آبی فارغ گردد و مسیلمه التماس ایشانرا مبذول داشته
چون آب دهان پلید او بقعر چاه رسید آنقدر آبی که در آن قلیب بود در اندک زمان روان شد و چاه بنوعی خشک گشت که
دیگر قطره در آن چاه دیده نشد نقلست که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم از غزوه بنی ثعلبه مراجعت فرمود
روزی شتری نزد او آمد آنسرور از اصحاب پرسید که هیچ میدانید که این شتر چه میگوید جابر انصاری رحمه الله گفت خدا و رسول
او اعلم اند حضرت فرمود که شتر مرا خبر میدهد که خداوندم مرا کار فرمود تا آن زمان که پیر شدم و پشت من ریش گشت و
اکنون میخواهد که مرا بکشد و گوشت مرا بفروشد آنگاه رسول صلی با جابر گفت که همراه این شتر نزد خداوندش رو تا
ترا دلالت کند جابر گوید که من با شتر برفتم تا نزدیک بنی حنظله رسیدم گفتم که کدام یک از شما خداوند این شتر

شخصی گفت

شخصی گفت منم گفتم رسول مطلب ترا فرستاده آن شخص اجابت نموده من و او پیش شتر متوجه گشته پیش پیغمبر آمدیم آنسرور
با صاحب جمل گفت که شتر تو چنین و چنین میگوید گفت این سخن راست یا رسول الله حضرت فرمود که او را بمن فروش صاحب جمل گفت
بی بها از آن تست فرمود که بی بها نخواهم پس رسول صلی آن شتر را بخرید و در نواحی مدینه سر بصحرا داد تا چرا میکرد و اگر کسی
خواستی که بجای نزدیک رفتی بر رخصت حضرت ختمی پناه بران شتر سواری نمودی جابر گفت که بعد از اندک فرصتی
جراحت آن جمل که [illegible] بود صحت آمده روایت از امیر المومنین علی علیه السلام و ابن عباس و ابن مسعود
و غیرهم از اصحاب بزرگوار که مشرکان قریش نزد رسول صلی مجتمع گشته گفتند که اگر در دعوی نبوت صادقی چنان
کن که ماه در آسمان بدو قسم منقسم گردد حضرت فرمود که اگر چنین کنم ایمان می آورید جواب دادند آری آنگاه بانگشت
مسبحه خویش اشارت بطرف ماه کرد و قمر فی الحال بدو نیم شد نصفی بجای خود بماند و نصف دیگر در پس کوه مختفی گشت
و حضرت مقدس نبوی در آن حین مذاکران گرفت که ای فلان و فلان گواه باشید و بروایتی چنان منشق گشت که جبل
حرا در میان دو شق مرئی شد عبده اصنام گفتند که نسبت بما سحر کرده و بعضی از آن طایفه گفتند که اگر این امر نسبت
بما از وی صادر گشت ممکن نیست که نسبت با جمیع خلق واقع باشد صواب آنست که از مسافران استفسار نمائیم
اگر ایشان نیز اینصورت غریب را مشاهده کرده باشند بدانید که محمد صادق است و الا فلا ارباب سیر و سفر که از
اطراف آفاق بمکه رسیدند اهل جحود و انکار شرایط تفتیش بجای آورده گفتند در فلان شب دیدیم که قمر منشق بدو قسم
گشت نقلست که اعرابی صیاد سوسماری صید کرده بخانه خویش میبرد که قوت عیال و اطفال سازد در راه
ناگاه نظرش بر گروهی انبوه افتاده پرسید که سبب این اجتماع چیست گفتند محمد بن عبد الله درین میانست که دعوی نبوت
میکند اعرابی خود را در میان جمع افکنده روی توجه بحضرت آورده گفت ای محمد تا این سوسمار نطق تصدیق تو نکند
من بتو ایمان نمی آرم و آن سوسمار را در پیش رسول صلی بینداخت و سوسمار گریزان شد حضرت مقدس نبوی صلی فرمود که ایها
الضب اقبل سوسمار مراجعت نموده پیغمبر صلی فرمود که ای ضب سوسمار بزبان فصیح و بیان صریح جواب داد که لبیک و سعدیک حضرت
پرسید که عبادت که میکنی گفت خدای را می پرستم که در آسمانست عرش او و در زمین است سلطنت او و در بحر است قدرت
او و در جنت است رحمت او و در دوزخ است عقوبت او رسول صلی فرمود که من کیستم گفت تو رسول رب العالمین
و خاتم النبیین رستگاری یابد هر که تصدیق تو کند و زیان زده شود هر که تکذیب تو نماید صیاد چون این سخن از سوسمار
استماع نمود انگشت تحیر بدندان تفکر گرفت گفت در صدق نبوت تو بعد از این حال هیچ علاقتی نیستم و گفت اشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شریک له و اشهد انک عبده و رسوله و درین شهادت ظاهر و باطن من با تو موافق است یا رسول الله
که گفت من پیش تو رسیدم در روی زمین هیچکس دشمن تر از تو نزد من نبود اکنون ترا از چشم و گوش و پدر و مادر و اولاد و
خویش دوست تر میدارم حضرت مقدس نبوی صلی فرمود که شکر و سپاس مر خدای را که ترا راه راست نمود نقلست

از ابن عمر که گفت با رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در سفری بودیم اعرابی در راه پیش آمد آن سرور از وی پرسید که بکجا میروی
جواب داد که بخانه خویش پیغمبر ص گفت هست برین گواهی گفت آن کدامست گفت بگو اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
واشهد ان محمدا عبده ورسوله اعرابی گفت بصدق تو گواه کیست فرمود که این درخت که بر کنار وادی است چون رسول ص این
سخن گفت آن درخت از محل خود بیرون آمده بایستاد و آن سرور سه نوبت از درخت طلب ادای شهادت نمود و آن شجره
در هر نوبتی بصدق دعوی حضرت مقدس نبوی ص گواهی داد بریده روایت کند که اعرابی از حضرت رسالت طلب معجزه کرد حضرت فرمود
که آن درخت میل جانب کرد و ریشهای او از زمین بیرون آمده روان گشت تا نزد پیغمبر ص رسید و گفت السلام علیک
یا رسول الله فرمان ده تا این درخت بجای خود رود و آن شجره باجازت حضرت ختمی پناه بمحل خویش شتافت و برقرار سابق
بایستاد و اعرابی گفت مرا رخصت ده تا ترا سجده کنم پیغمبر فرمود که اگر کسی را رخصت دادمی که سجده مخلوق کردی زنان را فرمودمی
تا سجده شوهران خود کردندی **نقلست** که ابوذر غفاری رضی الله عنه گفت که رسول صلی الله علیه وآله در محلی نشسته بود و ابوبکر
و عمر و عثمان رضی الله عنهم در ملازمت بودند آن سرور مشت سنگ ریزه از زمین برگرفته در کف مبارک خویش نهاد آن سنگ ریزها تسبیح
گفتن گرفتند بنابه که آواز آنها بسان آواز زنبور عسل بگوش من میرسید آنگاه سنگ ریزها را بر زمین افکنده ساکت
شدند بعد از آن برداشته بر کف عمر نهاد همچنان تسبیح میگفتند و از کف عمر در کف عثمان نهاد و همچنان تسبیح میگفتند [illegible]
[illegible] سطور است که مرتضی علی علیه السلام دران مجلس بود و حضرت ختمی پناه آن سنگ ریزها را در کفهای نهاد تسبیح گفتند
برین نهج که سبحان الله والحمد لله بعد از آن ابوذر گفت ما حضرت رسول الله ص سنگ ریزها را در کف خود نهاد و هیچ
صدای از ایشان ظاهر نگشت ابوذر از آن حضرت سوال کرد که چه سر است که آن سنگها در کفهای ایشان تسبیح
گفتند و در کف من خاموش اند حضرت مقدس نبوی ص فرمود که میخواهی که با خلفای راشدین برابر باشی
که ابوجهل لعنه الله شتری خریده بود از شخصی و در ادای بهای آن تعلل و تاخیری مینمود آن شخص مضطر گشته در انجمن قریش
حاضر شد و تظلم نمود و صورت واقعه با ایشان گفت قریش بر سبیل استهزا گفتند یا محمد بگوی تا وجه ترا از ابوالحکم
بستاند بایع نزد رسول ص رفته عجز و اضطرار خویش را معروض داشته ملتمس خود در فروع کرد آنحضرت او را همراه خود
بدر خانه ابوجهل برد و حلقه بر در زد ابوجهل از منزل خود بیرون آمد عقل و هوش از وی زایل شده گفت اهلا
یا ابا القاسم سبب رنجه شدن تو چیست آن سرور فرمود که این مرد را داد رسان ابوجهل گفت [illegible]
عمل نمود قریش چون از صورت حال واقف شدند تعجب کرده از ابوجهل پرسیدند که چه واقع شد که سخن محمد را بسمع رضا
اصغا نمودی جواب داد که دران زمان بالای سر او اژدهائی دیدم که ایستاده بود و دهن باز کرده اگر ابا و امتناع نمودمی
فی الحال مرا فرو بردی **نقلست** که جمعی از بنی مخزوم اتفاق نمودند که آنحضرت را در وقتی که بنماز مشغول باشد بقتل
آرند و در میان ایشان بود ابوجهل بن هشام و ولید بن مغیره لعنهما الله هنگامی که آن سرور در میان رکن عراقی و

بغیر از علی ابن ابیطالب علیه السلام عمر و عثمان را
سنگ ریزه داد آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
[illegible]

رکن یمانی

و رکن یمانی باداء صلوة قیام مینمود ولید متوجه وی گشته خواست که بموجب اتفاق عمل کند چون بآن موضع رسید
آواز قرآن پیغمبر ص را میشنید و آنحضرت را نمیدید لاجرم خائب و خاسر بازگشته قوم را ازین حال اعلام داد بعد
از آن ابوجهل با تنی چند بدانجا رفتند و ایشان نیز قرائت رسول ص را میشنیدند و ذات مقدس نبوی ص را نمیدیدند
و چند نوبت [illegible] آواز رسول صلوات الله وسلامه علیه از موضع صلوة تجاوز کردند چنانچه قرائت آن سرور را از
عقب خویش میشنیدند و چون دانستند که عنایت سبحانی و حمایت ربانی شامل حال او است [illegible] متحیر و مایوس
بمساکن خویش بازگشتند قال الله سبحانه وتعالی وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون
روایتست از امیرالمؤمنین امام حسن علیه الصلوة والسلام که مردی بحضرت مقدس نبوی آمده معروض داشت که مرا
دختری بود خرد و مدتی شد که او را در فلان رود خانه انداخته ام چه عادت عرب در جاهلیت آن بود که دختران خود را
هلاک میساختند آنمرد التماس نمود که رسول صلی الله علیه وآله وسلم دعا کند تا دختر زنده شود حضرت نبوت منقبت بکنار رود خانه
رفته دختر را بنامی که داشت ندا کرد و فرمود که زنده شو بقدرت خدای تعالی آن دختر از رود خانه بیرون آمده گفت
لبیک و سعدیک یا رسول الله پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم با او خطاب کرد که پدر و مادرت مسلمان شده اند میخواهی که ترا
بایشان باز دهم دختر جواب داد که مرا احتیاج بپدر و مادر نیست زیرا که خدای خود را بنسبت خویش به از ایشان یافتم
نقلست از نعمان بن بشیر الانصاری که شخصی از اهل اسلام در مدینه وفات یافت او را بر تختی خوابانیده پوشانیدند
و زنان بر گرد او در آمده فریاد و فغان میکردند در اثناء آن از میت آوازی بگوش ایشان رسید که [illegible]
باشید جامه از رویش دور کردند بزبان فصیح و بیان صریح گفت محمد رسول الله النبی الامی وخاتم النبیین کان ذلک
فی الکتاب مسطورا بعد از آن گفت صدق صدق یعنی راست گفت راست گفت آنگاه بعضی از صحابه بر زبان راند و
گفت السلام علیک یا رسول الله ورحمة الله وبرکاته و بعد از این کلمات بحالت نخستین عود نموده وفات یافت
از عثمان بن حنیف که نابینائی با رسول ص گفت که دعائی فرمای تا باری سبحانه وتعالی روشنائی چشم مرا بمن باز دهد آنحضرت
فرمود که برو وضو ساخته دو رکعت نماز بگذار و بعد از آن این دعا کن که بار خدایا از تو میخواهم و بپیغمبر خود را که
نبی رحمت است تشفیع می آرم ای محمد ترا استشفاع نزد پروردگار میبرم که حجاب ظلمانی از چشم من بر گیری خدایا شفاعت
من در حق من قبول فرمای راوی گوید که چنانچه فرموده رسول ص عمل نموده بمقتضی المرام بازگشت **نقلست** از قتاده
بن نعمان که گفت شبی نماز خفتن با رسول ص گزاردم و حال آنکه در آن شب ابر که باران می آمد و بغایت تاریک بود خواستم
که بمنزل باز گردم آن سرور چوبی از درخت خرما بمن داده فرمود که با این برو که این چوب ده چراغ از پیش تو افروخته
شود و ده از پس تو و چون بخانه در آئی سیاهی او را به بینی او را از خانه بیرون رود او شیطان است قتاده گوید که
بجانب وثاق خود روان شدم چنانچه رسول خدای فرموده از پیش و پس من آن چوب چراغ روشن شد و میرفتم تا بخانه

رسیدم و در آنجا شخصی دیدم سیاه باشارت آنحضرت او را بزدم تا بدرد رفت از جمله معجزات و وقوف آنحضرت و اخبار
اوست صلوات الله و سلامه علیه از وقایع حالات که بعد از وی روی نمود یکی از آنجمله آنکه از قتل اهل بیت خویش خبر داد
و نسبت بامیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که بدبخت ترین خلق قاتل تو باشد و نیز فرمود که علی بخش کننده بهشت و دوزخ باشد
دوستان خود را ببهشت برد و دشمنان خود را بدوزخ فرستد و خوارج با او دشمنی ورزند فرمود که وقتی که عثمان را
خواهند کشت او در قرآن خواندن باشد و خون او بر آیه فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم آید یکی از جنگ امیر المؤمنین علی علیه السلام
و زبیر عوام خبر داد چنانچه درین اوراق عنقریب سمت گزارش خواهد یافت دیگر در زمانی که مسلمانان خندق کندند [illegible]
فرمود که اهل بغی عمار یاسر را بکشند و اصحاب معاویه علیه ما علیه او را بکشتند دیگر بعبد الله بن زبیر گفت وای بر مردمان از تو
و وای بر تو از دست مردمان دیگر در حق امیر المؤمنین امام حسن علیه السلام فرمود که او بهتری باشد میان دو گروه صلح افکند
دیگر فرمود که اول کسی که از زنان من بمن پیوندد آنکس بود که دستش از دست همه دراز تر است و آن زینب بود که دستش بصدقه
دادن از دیگران دراز تر بود دیگر فرمود که میان دجله و فرات شهری بنا کنند که خزاین ارض بجانب آن کشند و مراد از آن بغداد بود
دیگر بابی بن کعب گفت بشارت ده این امت را به بلندی و بزرگواری و نصرت و تمکین در زمین پس هر که از ایشان عمل
آخرت برای دنیا کند او را در آخرت نصیب نبود و راقم حروف گوید که اطلاع بر سایر معجزات و باقی قضایا و حالات و غزوات و ازواج
مطهرات و موالی و متعلقات و مخصصات و مخلفات حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات حواله
بکتب سیرست که افاضل متقدمین و متأخرین جمع و ترتیب آنها پرداخته اند و چون این اوراق گنجایش ایراد مجموع این
حکایات نداشت بندی از معجزات رسول ثمین و شمه ای ازین مقام ثبت افتاد و رجاء واثق و وثوق صادق که [illegible]
وحش حمل بر تقصیر این کسیل البضاعت نفرماید اکنون بنا بر وعده که سابقا در صدر کتاب واقع شده وقت آنست که
قلم شکسته رقم بتحریر شطری از واقعات و حادثات ازمنه و خلافت و ایالت خلفای راشدین و ائمه مهدیین پردازد و مسئول
از واهب بی منت و بخشنده بی منت آنکه نعمت توفیق و قوت تحقیق و تلفیق ارزانی دارد تا این حکایات بی زیاده
و نقصان بپایان رسیده مجلد ثانی صورت اختتام پذیرد و منه العون و علیه التکلان ذکر خلافت ابوبکر رضی الله عنه
ارباب اخبار رحمهم الله آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم رخت ارتحال برای دنیا بفردوس اعلی
کشید متوجهان و مخصوصان آنحضرت در منزل عالیون او مجتمع گشته در کیفیت غسل و حمل بدن و جسد مطهر و قالب معنبرش
یکدیگر مشورت آغاز کردند درین اثنا مغیره شعبه آمده بعمر بن الخطاب گفت که اشراف انصار در سقیفه بنی ساعده که بهنگام
مهمات کلیه در آن موضع حاضر گشتندی اجتماع نموده اند و اراده آنکه امر خلافت و ریاست بافرادی داده زمام حل
و عقد مهام خود در کف کفایت و قبضه درایت سعد بن عباده نهند عمر این سخن را با ابوبکر در میان نهاد تا خللی باوضاع
ایشان راه نیابد هر دو باتفاق انس و آفاق را بحال خویش گذاشته روی بجانب سقیفه بنی ساعده آوردند

ابو عبیده

و ابو عبیده بن جراح در عقب ایشان روان شد تبیین این ابهام و تفصیل این اجمال آنکه چون حضرت مقدس نبوی صلوات
الله و سلامه علیه و آله ازین خاکدان محنت عنان عزیمت بدار الملک آخرت معطوف گردانید متقلدان قلاده شریعت بواسطه
کثرت مخالفان و قلت انصار و اعوان بمقتضای طبیعت بشریت خایف و اندیشه ناک گشته تحیر و پریشانی بخاطر ارباب
عیار بر راه یافت و اندوه مسلمانان بر ضمایر اصاغر و اکابر استیلا پذیرفته نایره حقد و حسد در دلهای اهل
نفاق و شقاق زبانه زدن گرفت منافقان و موافقان هر یک بنوعی در گفتگوی و جستجوی آمدند و در هر گوشه از مدینه محفلی
ظاهر شد و بهر طریقی مجلسی انعقاد یافت در مجمعی از انصار ابو الهیثم بن التیهان که از نقبای اثنی عشر بود برخاسته
بیتی چند بر خواند مشعر بانکه خلق در دنیا از جمله محالات و مفقودات ممتنعات است و اکنون بواسطه رحلت محمدی خللی فاحش
در هر اساس پدید آمده عقول را مختل گشت دشمنان دین که گردن ایشان نرم شده بود بنا بر مجیئی چنین سر افراختند
مسیلمه کذاب در یمامه و طلیحه بن خویلد در بنی اسد جوشن مخالفت در بر و سپر مکاوحت بر دوش دارند و همچنین
امروز دشمنان اعدا از شماتت بیش رسد اما از فردای باید اندیشید و روی فردا در آینه امروز می باید دید و بر سبیل نقل
نه از روی ظن و تخمین می باید که اگر یکی از صنادید قریش متصدی امر خلافت گردد و بلوازم این کار قیام نماید امت
محمدی ضایع باشند از رمه بی شبان و مزرعه بی باران و من امیدوارم که مرتضی علی علیه التحیه و الثنا یا ابوبکر یا دیگری
از ارباب تحقیق بتکفیل این خطب جسیم پردازد و درین اثنا ابوبکر در آن انجمن حاضر شده و گفت ای زمره
انصار اگر کسی که شما محمد را می پرستیدند او بجوار باری سبحانه و تعالی اشتغال فرمود اگر معبود شما رب الارض
و السموات است وی اقدس منزه از نقصان و منزه از فنا است وی زنده و پاینده است روز امروز است اگر کسی
متعهد امر ایالت مسلمانان نگردد خلل بقصر ملت راه یابد وظیفه آنکه در تشیید این قضیه شورت نمایند و هر که شایسته
تقلد قلاده ریاست باشد اتفاق فرمایند اهل اسلام با ابوبکر گفتند که بشرایط استخاره و مشورت قیام نموده
هر چه رای صواب نمای ما بر آن قرار یابد معروض گردانیم بعد از آن انصار در سقیفه بنی ساعده جمع آمده ذو الشهادتین
خزیمه بن ثابت که حضرت مقدس نبوی صلعم قول او را امری بمنزله شهادت دو گواه داشته بود مردم مدینه را
ترغیب و تحریص نمود تا زمام رتق و فتق مهام خویش را بکف کفایت یکی از انصار نهند و بخلافت خویش تن در
ندهند جمهور ایشان گفتند که صدقت و بالحق نطقت ما بامارت سعد بن عباده رضا دادیم و امر و نهی او را
گردن نهادیم اما اسید بن حضیر ازین معنی سر باز زده در فضیلت اصحاب هجرت فصلی مشبع فرو خواند و قوم
بنی ساعده سخن او را اقوی کرده فی الحال در آرای آن طایفه اختلافی پدید آمد در خلال این احوال ابوبکر و عمر و
ابو عبیده جراح در آن انجمن حاضر شده دیدند که سعد بن عباده بسبب عارضه که داشت گلیمی در سر کشیده است
و طایفه از انصار گروه گروه در آمده میخواهند که با او بیعت کنند و چون اشراف مهاجر بسقیفه انصار رسیده خط

بشنید ثابت بن قیس برپای خاسته در فضایل و مناقب انصار کلمه‌ای چند گفت بیان کرد که سزاوار آنست که خلافت
و مهم حکومت مفوض برای یکی ازین طایفه باشد ابوبکر در جواب او سخنان مستحسن ملایم گفت یکی از انصار گفت منا
امیر و منکم امیر و چون اهل تجربه و مهارت میدانستند که وجود دو حاکم در مقام دو شمشیر در یک نیام از جمله
ممتنعات است عمر خواست که در تکلم آید اما ابوبکر او را بسکوت اشارت کرد و گفت ای معشر انصار ما بفضایل
و مناقب شما اعتراف داریم و مساعی جمیله شما را که تشیید قواعد قصر شریعت و تقدیم مراسم ملت بتقدیم رسانیده‌اید فراموش
نکرده‌ایم اما قریش را در میان عرب فضیلتی و شرفیست که دیگران را نیست و عرب بکمر مطاوعت و انقیاد هیچکس در
میان نبندند مگر اگر یکی از قریش متصدی این امر گردد و اکنون مناسب چنان مینماید که امارت در میان ما باشد
و وزارت در میان شما از خدای عز و جل بترسید و چنان بکنید که اختلاف در اسلام پدید آید و رخنه بسد
شرع شریف راه یابد در خلال این مقال حبّ بن عدی (?) برپای خاسته گفت ای زمره مهاجر بخدا سوگند که شما را نه ما
حرز و حیز (?) میدهید و از آن می اندیشم که صورتی روی نماید که خلاف مقتضای عقل باشد عمر گفت که ای گروه انصار از
رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیده‌اید که فرمود که الائمة من قریش و لا یکون من هذه الامم الا فیهم خلافت و امارت
جز بر قریش سزاوار نباشد بشیر بن سعد گفت بخدا سوگند که این حدیث را از رسول صلعم شنیده‌ام و بر سبیل یقین میدانم
که این امر بر یکی از ایشان قرار یابد ابوبکر گفت احسنت احسنت و نعم الرجل انت نیکو گفتی پس این کار بجهت خویش
نمیطلبم و طمع آنکه یکی ازین دو یعنی عمر بن الخطاب یا ابوعبیده جراح رجوع شود ایشان گفتند کلا و حاشا امارت بر
صفحات احوال تو ظاهر است و امارت خلافت بر وجنات روزگار تو باهر یار غار و صاحب اسرار رسول ابرار بما
با وجود فضیلت و سبق اسلام تو چگونه این امر عظیم و خطب جسیم اختیار کنیم چون از جانبین در باب خلافت قیل
قال بسیار شد و فتنه بسرحد قتال رسید ذاکر بار ان (?) بخلافت ابوبکر راضی شدند سعد بن ... (?) گفت بخدا سوگند که هیچکس
درین بیعت بر من سبقت ننماید و پیش ازین کسی بیعت نکند این سخن گفته دست بر دست ابوبکر نهاد و بخلافت
و ریاست او رضا داد و بعضی گفته اند که اول کسی که بر ابوبکر بیعت کرد عمر بن الخطاب بود و برخی عبادة بن بشر را گویند
در اخبار وارد است که چون بشیر بن سعد بیعت کرد حباب بن المنذر گفت ای بشیر ترا باعث شد که جانب پسر عم
خویش سعد بن عباده را ضایع گذاشتی و در تضییع حق او کوشیدی این همه از نتیجه حسد است که نسبت بوی داری بشیر جواب
داد که نعوذ بالله که من نسبت با پسر عم خویش درین مقام باشم اما رو امیدوارم که حق مسلمانان را از دست ایشان
بیرون کنم حباب دست بقائمه شمشیر برد و جمعی از انصار دست حباب را گرفته او را تسکین دادند گفت اکنون
از تسکین من چه فایده که کار از دست و زمام اختیار از شست شما بیرون رفت و گویا فرزندان و اولاد شما
می‌نگرم که بر درهای سرای این طبقه یعنی مهاجران ایستاده اند و شربتی آب میطلبند و ایشان نمیدهند ابوبکر گفت ای

جناب

جناب امثال این افعال از من و ابنای جنس من متوقع و متصور نیست حباب این مقالات در پس افکنده گفت لا والله تا من و
تو در زمره احیا باشیم در مقام مروت و حیا باشیم لیکن چون دور باید بدیگران و نوبت باید بدیگران رسد احوال برین نسق
نماند و تغیر در اطوار و اوضاع پیدا شود والله المستعان و علیه التکلان حباب این سخن گفته دم در کشید مهاجران و
قبیله اوس برغبتی تمام بر ابوبکر بیعت کردند و گروه خزرج را مجال تمامی روی ننمود زیرا که اعیان ایشان چنان بود که مهم
خلافت بر مقتدای خزرج سعد بن عباده قرار یابد و روایتی آنکه آن روز از ازدحام خلایق در بیعت بمرتبه رسید که سعد بن
عباده پایمال شده دست از زندگانی باز داشت و بعضی گفته اند که او را برداشته بخانه بردند زمره از ارباب
اخبار بر آنند که سعد مخالفت جمهور کرده با ابوبکر بیعت نکرده از مدینه بیرون آمد و بجانب شام رفت و بعد از مدتی
دران دیار بتحریک یکی از عظمای ملت مقتول گشت و در بعضی از تواریخ چنین مسطور است که چون حضرت مقدس نبوی
وفات یافت انصار اجتماع نموده سعد بن عباده را در حالتی که مریض بود از خانه بیرون آوردند تا با وی بیعت کنند
سعد دران مجمع بعد از ادای حمد و ثنای باری سبحانه و تعالی گفت ای معشر انصار شما را سبقت و فضیلتی هست
که هیچ احدی را از عرب نیست محمد صلعم در میان قوم خویش زیاده از ده سال توقف نموده ایشان را باسلام دعوت
نمود و آنجماعت ایمان نیاوردند مگر قلیلی عاقبت باراده خدای عز و جل حضرت سید کاینات پرتو التفات بر دیار شما
انداخت و شهر شما را سرای هجرت و دار مهاجرت خویش ساخت و نعمت ایمان بعنایت ملک منان نصیب شما
آمد ما محمد را و اصحاب او را از شر دشمنان صیانت و محافظت نمودیم و در راه خداوند تعالی و تقدس جان و مال خود در
باختیم و دین بسبب کار اسلام انتظام یافت عرب طوعا و کرها مطیع و منقاد گشتند و اکنون آن سرور رحلت فرمود
بواسطه مساعی جمیله شما از شما راضی بود و بنابرین امور امامت و خلافت سزاوار است نه دیگران انصار گفتند آنچه بیان
کردی محض صدق و صواب مقرر و بهتر ما توئی و ما بغیر از تو کسی دیگر را البته ایم (?) گرش بسته ام خلاف باشد اگر مهاجران
درین باب مضایقه کنند با ایشان گوییم که از شما امیری و از ما امیری سعد گفت این اولین وهن و سستی است که در
شما پدید آمد و چون عمر از صورت واقعه آگاه شد حکایت حال را با ابوبکر در میان نهاد و باتفاق یکدیگر بر سبیل تعجیل
بجانب سقیفه بنی ساعده که مجمع انصار بود روان شدند و ابوعبیده جراح با ایشان موافقت نمود عمر گوید که من با خود
کلمه‌ای چند مخمر کرده بودم که دران انجمن بگویم چون بدان موضع رسیدیم خواستم که در سخن آیم ابوبکر مرا منع کرد و خود در تکلم
آمد و آنچه با خود مخمر کرده بودم همان را بی زیادت و نقصان بیان فرمود و محصل سخن ابوبکر آن بود که خداوند
تبارک و تعالی رسول را بهدایت و ارشاد بر ما فرستاد تا او را پرستش نموده بتوحید و یگانگی وی گواهی دهیم
و چون قبایل عرب با من حد (?) با آنحضرت بعبادت آلهه متعدده اشتغال داشتند این امر بر ایشان گران آمد که
دین آبای خود را ترک دهند و در خلال اینکه قوم با آنحضرت مخالفت کرده تکذیب وی نمودند خداوند سابق الانعام

مهاجرین اولین را بتصدیق او مخصوص گردانید تا از سر اخلاص اطاعت و انقیاد وی کردند و از قلت عدد خویش و کثرت
مخالفان نیندیشیدند و از ایذا و اضرار کفار باک نداشتند و این جماعت همه اولیا و عشیرت او بودند و سزاوارترین
مردم بامر خلافت بعد از رسول صلعم طبقه اند و با این طایفه منازعت ننماید مگر ظالمی که از طریق مستقیم منحرف باشد و ای
گروه انصار مساعی جمیله شما را میدانیم و وظیفه اگر امارت بنام ما باشد و وزارت بنام شما و بی مشورت شما هیچ مهمی فیصلت
نپذیرد و حباب بن المنذر ازین معنی سر باز زده گفت ای معشر انصار زمام اختیار را از دست خویش مدهید و بحکومت
دیگران همداستان مباشید که شما اهل عز و ارباب استعداد اید اگر ایشان ازین صورت ابا نمایند یکی از ما امیر
باشد و دیگری از ایشان گفت هیهات لایجتمع اثنان چنان سخنان خشونت آمیز گفت عمر نیز جواب درشت در برابر درشت
در برابر گفت آخر الامر بشیر بن سعد انصاری امر خلافت چنانکه مقرر گشته بود بر ابی بکر قرار یافت و از دو جوانب
جد و بیعت کردند و روز دیگر ابو بکر بر بالای منبر رفت و خطبه غرا خوانده بیعت عام واقع شد و دلهای خواص و عوام
بر متابعت و مطاوعت وی قرار گرفت **ذکر تکلیف اصحاب و امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام به بیعت
ابو بکر** در بعضی از تواریخ مسطور است که در روز دوم از بیعت باستصواب ابو بکر عمر و طایفه از اهل [illegible] امیرالمؤمنین
علیه السلام گفتند که تو نیز با سایر اصحاب رسول موافقت نمای و چنانکه ایشان ابو بکر را بخلافت بیعت کردند تو نیز بیعت کنی
امیرالمؤمنین علی گفت سخن از روی انصاف بگوئید که از اهل عالم کیست که بحضرت پیغمبر اقرب است [illegible] و بهانه
مکنید عمر گفت ترا رها نکنیم تا بیعت کنی و بخلافت ابو بکر با دیگران همداستان نگردی حضرت مرتضی علی جواب داد که
من ازین سخن کی اندیشه دارم و تا رمقی از حیات من باشد دست طلب از حق خویش باز ندارم ابو عبیده جراح
گفت یا ابا الحسن فضیلت و سبقت تو در اسلام بر همگنان روشن است و بنابران تو اهلیت و استحقاق
این منصب بلکه زیاده از آن داری اما اصحاب رسول اتفاق کرده اند و امر خلافت را بر ابو بکر قرار داده تو نیز
باتفاق ایشان راضی باش حضرت مرتضی علی گفت ای ابو عبیده تو مقرب حضرت نبوت و امین و معتمد امتی بر جود
سخنی که مقرون بصدق نیست مقر مشو و عطائی که حضرت عزت جل شانه بخاندان نبوت صلوات الله و سلامه ارزانی
داشته چنان مکن که بدودمان دیگران انتقال یابد قرآن در خانهای ما نازل شده و معدن علم و دین و سنن
سید المرسلین ما ایم و اوضاع شریعت و مصالح امت را بهتر از دیگران میدانیم و مقتضای طبیعت عمل مکنید که شما را
زیان دارد بشیر بن سعد گفت ای ابو الحسن بخدا سوگند که اگر این سخن تو پیش از عقد بیعت ابو بکر بسمع جمع میرسید
احتمال آن داشت که زیاده از دو کس از صحابه با تو مخالفت نکردندی واما چون در خانه نشستی بعد از انقضاء آن
شد که ترا میل بریاست و حکومت نیست این سخن تو خلاف عقیده و ادیست که با ابو بکر بیعت کرده اند حضرت
امیرالمؤمنین علی گفت ای بشیر تو کی پسندی که من کالبد خواجه کاینات را در خانه گذاشته ترک تجهیز و تکفین

آنحضرت

آنحضرت نموده بطلب خلافت و ریاست شتافتمی ابو بکر گفت یا ابا الحسن اگر مرا معلوم بودی که تو درین امر با من
منازعت کنی قبول نکردمی اکنون که خلایق بیعت کرده اند اگر تو موافقت نمائی ظن مردم خطا نشده باشد و اگر نخواهی
که فی الحال بیعت کنی تکلیفی متوجه تو نیست بسعادت مراجعت فرمای حضرت مرتضی علی علیه السلام چون این سخن از
ابی بکر شنید بیعت ناکرده باز گشت بعضی از اهل سنت گفته اند که بعد از چهل روز بیعت کرد و زمره برانند که بعد از
وفات فاطمه زهرا علیها السلام و فرقه بعد از شش ماه گفته اند والعلم عند الله در بعضی روایات وارد شده
که ابو سفیان نیز با ابو بکر بیعت نکرده گفت کی راضی میشوم که شخصی از بنی تیم متصدی امر حکومت گردد و بخدا سوگند که این
وادی را از سوار و پیاده مملو گردانم عمر گفت ای ابو سفیان تو همیشه در ایام جاهلیت فتنه می انگیختی و حالا نیز میخواهی
که فتنه در اسلام احداث کنی ما ابو بکر را شایسته این کار دیدیم گویند که چون ابو بکر و عمر را معلوم شد که ابو سفیان
داعیه مخالفت دارد پسر او معاویه را بامارت شام نوید دادند ابو سفیان که این صورت معلوم کرد ترک منازعت
نموده مطیع و منقاد گشت در عیینه مسطور است که در بعضی از اقوال چنین آورده که در آن اوان که مرتضی علی علیه السلام
در بیعت ابو بکر ابا و امتناع نمود ابو بکر باو مکتوبی نوشت مضمون آنکه این نامه ایست از ابی بکر خلیفه رسول خدای بجانب
علی ابن ابی طالب اما بعد بدرستی که مسلمانان با من بیعت کردند و بامارت من راضی شدند تو نیز با ایشان موافقت
نمای مرتضی علی در جواب نوشت که مکتوبی که بمن نوشته بودی و در آنجا ذکر کرده که مسلمانان با من بیعت کرده اند
و بحکومت من راضی شده بدان ای ابو بکر که من پیش از همه خلایق بدولت اسلام مشرف شده ام و تصدیق رسول خدا کرده
و من خدای را عز و علا گواه میخواهم که بخلافت تو راضی نیستم هم صاحب عیینه گوید که بعضی گفته اند که بریده بن الحصیب اسلمی
در قبیله خویش علمی برافراشته بمدینه آورد و بر در سرای مرتضی علی نصب کرد عمر [illegible] وقوف یافته او را عتاب
کرد که خلق بر ابو بکر بیعت کرده اند تو چرا مخالفت میکنی بریده جواب داد که ما بغیر از صاحب این بیت با دیگری بیعت نکنیم
بعد از آن اصحاب مجمعی ساخته بریده را طلب کردند بریده حاضر شده از وی استفسار نمودند که حال تو چیست که امثال این
کلمات از تو نقل میکنند بریده جواب داد که صورت حال اینست که نوبتی رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا و خالد بن الولید را
با طایفه در ملازمت علی بن ابی طالب بیمن فرستاد و بخدا سوگند که در آن زمان هیچ قومی را از قرب علی دشمن تر و هیچ
فراقی را از فراق او دوست تر نمیداشتم و چون از آن سفر باز گشتم اول بخدمت رسول صلعم شتافتم آنحضرت از من
پرسید که علی را چگونه گذاشتی من بنا بر کدورتی که از علی داشتم خبث گوئی کردم از سخن من تغیری در بشره مبارک
حضرت پیغمبر صلعم ظاهر شد فرمود که یا بریده لا تقع فی رجل انه اولی الناس بکم بعدی چون این سخن از زبان معجز بیان
آنسرور شنیدم گفتم یا رسول الله بخدا باز گشتم و توبه کردم از چیزی که موجب سخط و غضب تو باشد ملتمس آنکه در شان
من دعا فرمائی و طلب آمرزش کنی آنحضرت فرمود که صبر کن تا علی بیاید تا آنکه حضرت مرتضی علی علیه السلام آمد در گوشه مسجد نشست

باصلاح نعلین خود مشغول گشت معروض داشتم که یا رسول الله بوعده خویش وفا فرمای که حضرت امیر آمد آنحضرت فرمود که
یا خاصف النعل خذ ابریدة جاریة وبدّ کراته وعرضه دعه علیک وقد قلت له انک لتقع فی رجل هو اولی الناس بکم
وقد سالنی ان استغفر له بریده گوید که بعد از این سخن رسول صلی الله علیه وآله وسلم جهت من استغفار نمود
و مرتضی علی نیز از برای من آمرزش طلبید و بمنزل خویش بازگشت گویند که بریده در حرب صفین ملازم امیر المؤمنین علیه
السلام بود ذکر رفتن اسامه بجانب شام چون امر خلافت بر ابوبکر قرار گرفت فرمود تا در مدینه ندا کردند که هیچکس از
لشکر اسامه تخلف ننماید و هر کرا رسول صلعم نامزد فرموده که با اسامه برود باید که در آن امر تسویف و تاخیر جایز ندارد
وبعضی از ارباب رای و کیاست با بوبکر گفتند که عرب ارتداد نموده و اکنون چنان مسموع میشود که قبایل عرب و فرق یهود که در مدینه اند
در مقام ارتداد و مخالفت اند مبادا که از رفتن اسامه خللی بملک و ملت راه یابد اگر رای جهان آرای در این مهم در جنب تاخیر و توقف
افتد بصواب نزدیکتر باشد ابوبکر جواب داد که اگر سباع منازه در غیبت اسامه مرا پاره پاره سازند که من او را خواهم فرستاد
نقلست که طایفه از انصار با عمر گفتند که از ابوبکر التماس نمای تا زمام حل و عقد این لشکر و رتق و فتق این مهم در کف اقتدار
و قبضه اختیار کسی نهد که بسن از اسامه بزرگتر باشد و تجربه او بیشتر بود عمر این سخن را بعرض ابوبکر رسانید و ابوبکر
لحیه عمر را بدست گرفته گفت ثکلتک امک یا ابن الخطاب رسول صلعم این منصب او را داده و تو اکنون میگوئی که او را عزل کنم القصه ابوبکر
فرمان داد تا اسامه بتقدیم رساند و اسامه موجب فرموده بر راحله نشسته روی توجه بجانب دیار شام آورد و ابوبکر با تمام
اسامه پیاده قدم در راه نهاد و هر چند اسامه التماس نمود که ابوبکر سوار گردد یا او را رخصت فرماید که پیاده شود در محل قبول
نیفتاد و سران سپاه را وصیت کرد که جنایت نکنند و بر اهل عهد مکر نکنند و پیران و طفلان و زنان را نکشند و اشجار مثمره را
قطع نفرمایند و رهبان را که در کنایس و صوامع بعبادت باری تعالی اشتغال داشته باشند تعرض نرسانند و ابوبکر بعد از اتمام
وصیت بمدینه بازگشت و اسامه با لشکر اسلام منازل و مراحل قطع کرده بر مقتضای اشارت ابوبکر تخت بقبایل قضاعه رسیده
دست بغارت و تاراج برآورد و قولی آنست که اسامه در این سفر تا ابنی رفت که پدرش را کشته بودند از قاتلان پدر
انتقام کشید و روایتی آنکه در آن حرب هیچکس را از مخالفان ندید و مراجعت نموده بعد از چهل روز بمدینه رسید نقلست
که بعد از انتقال حضرت مقدس نبوی صلعم ارباب نفاق و عناد را تصور آن بود که اهل اسلام را قوتی و شوکتی نمانده که لشکر کشند
و ایشان دفع ایشان میتوانند کرد اما چون خبر بان طایفه رسید که اسامه با لشکر قوی از مدینه بیرون رفت رعب و
خوف بر خاطر همه استیلا یافت و از مسلمانان حساب برگرفته صحبت پیوسته که از لشکر اسامه هیچکس تخلف ننمود و عمر بن الخطاب
در آن صورت بواسطه آن بود که در حین وداع ابوبکر با او گفت که در مهام مصالح الجمهور بعمر احتیاج است اگر رای تو
اقتضا فرماید او را رخصت ده تا بازگردد و اسامه ملتمس ابوبکر را مبذول داشته عمر بمدینه مراجعت نمود ذکر اسود عنسی کشته
شدن بردست فیروز چون باذان حاکم یمن مسلمان شد اهالی آن دیار را باسلام دعوت کرده مجموع مسلمان شدند

واسود

و اسود عنسی یکی از آنجمله بود و چون باذان بعد از آن بفوت پیوست چنان خواست حضرت مقدس نبوی صلعم عمال بولایت یمن فرستاد تا هر یک
از ایشان در موضعی بامر ضبط و حکومت پردازد و تفصیل این اجمال آنکه زمام اختیار حکومت نجران را در قبضه اقتدار عمرو بن حزم
نهاد و خالد بن سعید بن العاص را بر موضعی زبید که قرب نجرانست والی گردانید و عامر بن شهر را بر همدان حاکم ساخت و حکومت
صنعا که دار الملک بود بشهر بن باذان تفویض فرمود و ابوموسی را بامارت مارب نصب کرد و زیاد بن لبید انصاری را بر اعمال حضرموت
استیلا داد و همچنین بعضی از مواضع دیگر را بعکاشة بن ثور و طاهر بن ابی هاله رجوع نمود و یعلی بن منیه را بر جمیع لشکریان سالار کرد و
و معاذ بن جبل را جهت تعلیم مسایل شرعیه و احکام اسلام بدان بلاد فرستاد و مجموع این طایفه بدانچه مامور شده بودند قیام
مینمودند و چون حضرت مقدس نبوی صلعم در اواخر ایام حیات از حجة الوداع مراجعت نموده در مدینه صاحب فراش گشت اسود عنسی که
موسوم بود بعبهلة بن کعب و او را ذو الخمار میگفتند در نواحی یمن دعوی نبوت کرد و او کاهنی بود که در فن شعبده مهارتی تمام داشت
و از آن شعبده چندان عجایب و غرایب نمود که طایفه کثیر از قبیله مذحج بوی ایمان آورده تصدیق نبوت او کردند و مرتد شدند
و قیس بن عبد یغوث که یکی از عظمای آن دیار بود از طریق مستقیم منحرف گشته سپه سالار اسود شده در این اثنا ناگاه اسود با
از کهف خبان که مسکن او بود بمحاربه شهر بن باذان و جهت مست ساخت روی بصنعا نهاد و شهر بن باذان نیز از شهر صنعا بیرون
آمده متوجه اسود گشت و بعد از تلاقی فریقین از جانبین مبارزان از آستین جلادت بر آورده دست بقبضه شمشیر جبر و شر
بر سپاه اسود و در این شهر بن باذان بقتل آمد و اسود بصنعا در آمده بضبط ولایت یمن مشغول گشت و زن شهر بن باذان را
بخواست و این زن پسر عمی داشت فیروز نام اسود فیروز را با شخصی که داذویه نام داشت بامارت اهل عجم که در یمن مقیم بودند
نصب کرد نقلست که عمرو بن معدی کرب که با قیس بن مکشوح آمده ایمان آورده بود توقع آن داشت که حکومت زبید را
بوی دهد چون آنحضرت ریاست زبید را بدیگری داد عمرو از آن جهت آزرده خاطر بوطن خویش مراجعت نمود و چون اسود عنسی دعوی
نبوت کرد عمرو مرتد شده تابع اسود گشت و هم اسود بنابر متابعت عمرو قوی شده بر ولایت یمن استیلا یافت
و از نخوت و بیم و خوف بر خاطر اهل اسلام مستولی شده متفرق گشتند از امرای اسلام عمرو و خالد بمدینه رفتند و سایر ایشان
نزد طاهر بن ابی هاله مجتمع گشتند و چون این خبر بابوبکر رسید بامرای خویش نامه نوشته ایشان را بر جنگ آن کذاب تحریص
فرمود و از این نامه اهل اسلام قوی دل و مستظهر گشتند معاذ بن جبل از بیم اسود مختفی شده بود و در دفع شر آن ملعون از سر
جد و جهد باشتغال نمود آورده اند که در آن اوان قیس بن عبد یغوث و فیروز و داذویه که اسود بر ایشان اعتماد داشت
بنابر حرکات قبیح او آزرده خاطر بودند چون نامه ابوبکر بامرا و عمال رسید این سه کس بر قتل اسود متفق شده فرصت
میطلبیدند و کسانی را که بر جانب او وثوقی داشتند با خود متفق میگردانیدند و او را از میان بر دارند گویند که اسود را
شیطانی بود که خبرهای مخفی را باو میرسانید و چون اسود برین صورت اطلاع یافت قیس را در خلوت طلبیده با او گفت
که تو و جمعی دیگر در کشتن من اتفاق نموده اید زود باشد که وبال این امر بروزگار شما راه یابد و قیس بجانب اسود سوگند یاد

کرد که این صورت عبر و انع است بعد از آن از پیش اسود بیرون آمده با یاران گفت اسود چنین و چنین گفت ما را از وی
غافل نباید بود که امکان دارد که ضرری قوی بما رساند و در خلال این احوال مکتوب عامر بن شهر و ذو الکلاع و فیروز از عظما
با مرای آورده خاطر رسید مضمون آنکه شما در قلع و قمع اسود مساعی جمیله مبذول دارید که در نصرت معاونت شما ثابت قدم
ایم فیروز گوید که بعد از آنکه جمعی در قتل اسود متفق الکلمه گشته من پیش زوجه او دختر عم من که مسلمانی نیکو اعتقاد بود رفتم و
در باب قتل او سخن گفتم آن مومنه گفت که من شخصی از وی بدتر ندیده ام شب همه شب شراب میخورد و ناجایشگاه در خواب است
دشمن جنابت بجای نمی آرد باید که در فلان وقت بفلان بستان بیایید و من علامتی منصوب خواهم کرد که شما را معلوم گردد
که اسود شب در کدام خانه می باشد و بنا بر آنکه از امرا و مخصوصان متوهم است قصر او از پاسبانان هشیار مشحونست وظیفه
آنکه شب بیایید و دیوار خانه که او در آنجا بسر میبرد سوراخ سازید و بر سر وی شبخون آورده مهم او را باتمام رسانید فیروز گوید
که چون شب من و داذویه و قیس بن عبد یغوث بموضعی که معین شده بود رفتیم و چون دیوار سوراخ کردیم با هم گفتیم کدام
یک از ما درین خانه قدم می نهد داذویه گفت من بیرم و شاید که ضرر بمن کار کند قیس را گفتم که این کار نست جوانانرا که در
وقت قتال رعده میگیرد شاید که اسود بیدار گردد و سعی ما ضایع گردد و غرض ما فوت شود و چون از رفیقان نومید گشتم
بالضروره خود بخانه در آمدم و اسود را در خواب یافتم زن او اشارت بجانب اسود کرد و از دهشت که بر من مستولی شده
بود شمشیر را فراموش کرده بودم با خود گفتم باز گردم و شمشیر را بیارم باز اندیشیدم که تا آوردن شمشیر
شاید که بیدار گردد و از نیل مقصود محروم مانم و من مردی قوی هیکل بودم سر و ریش او را گرفتم و چنان گردنش تاب دادم که
بشکست و اسود را مانند گاو میغرید و بانگ عظیم میکرد و پاسبانان آواز ناهنجار اش شنیده اضطراب کردند و بر در خانه
مجتمع گشته از زن او پرسیدند که پیغمبر را چه میشود زنش جواب داد که شما ساکن باشید که هنگام نزول وحی حالت از ثقل
آن می نالد فیروز گوید که بعد از آن قیس بخانه در آمد و سر اسود را از تن جدا کرده بیرون آمدیم و بمنازل خویش
رفته باستراحت مشغول گشتیم و چون صباح شد بانگ نماز گفتیم جمعی کثیر از متعلقان اسود که آن شنیدند سلاح گرفته
بجانب ما روان شدند و ما سر اسود را پیش ایشان انداختیم مخالفان چون سر سرور خود را دیدند پراگنده شده
هر یک بگوشه بیرون رفتند و پشت اسلام بپشتی شمشیر ما قوی و مستظهر گشت معاذ بن جبل و سایر اصحاب ملت
محمدی که در گوشها پنهان شده بودند بیرون آمدند و خبر این فتح را با بوبکر فرستادیم گویند که استیلاء اسود بر ولایت
یمن مدت سه ماه بیش نبود و اول ارتدادی که در اسلام واقع شده رده آن ملعون بود **ذکر سایر اهل ارتداد و شرح**
بعضی از قضایا شان اهل خلاف و عناد و مسبوق بخطبه ابوبکر ارباب تاریخ رحمهم الله آورده اند که چون کار خلافت بر ابوبکر
قرار یافت در مجمعی بعد از ستایش و سپاس حضرت باری جلت کلمته چنین گفت که ایها الناس بدانید که عهد ایالت شما در
گردن من لازم و ثابت شد اگر زندگانی من نهج عدالت و مروت باشد در همت و غیرت مرا نصرت کنید و اگر بسبیل سهو و نسیان

از من امری صادر گردد منع کنید و از میل و مداهنت دور باشید که راست گفتن امانت و دروغ گفتن
خیانت و یقین دانید که ضعیف ترین مردم نزد من قویست تا داد او بستانم و قوی در نظر من ضعیف است
تا داد از او بستانم و مخفی نماند که هیچ قومی در مقابل اهل خلاف تهاون و تکاسل نکنند مگر آنکه ذلیل و خوار شوند و هیچ طایفه
بر بغی و فساد و جرات و دلیری ننماید که بحوادث زمان و دواهی دوران گرفتار آیند و تا من در طاعت و فرمان
آفریدگار جهان و جهانیان باشم شما انقیاد و اطاعت من بجای آرید و اگر خلاف حکم ایزدی از من صدور یابد شما نیز از
متابعت و مطاوعت من تخلف نمایید و چون ابوبکر از خطبه فارغ گشت از منبر فرود آمده بمنزل خویش مراجعت نمود و از سر جد
و اجتهاد بامر خطیر خلافت اشتغال فرمود و بعد از اندک مدتی از اطراف و جوانب دیار عرب خبرهای موحش رسید که طایفه از
اعراب سرکشی آغاز نهاده مرتد شده اند و بعضی باین اکتفا نموده و دعوی نبوت کرده و زمره حقوق بیت المال را در توقف داشتند
و گروهی ترک اساس اختیار نموده صوم و صلوة را بگذاشتند طلیحه بن خویلد اسدی ادعای پیغمبری کرده بنی اسد متابعت وی
کردند مسیلمه کذاب نیز در یمامه بدعوی نبوت اظهار نموده مجموع آن دیار در ظل رایت کذب آیات او مجتمع گشتند و جمعی کثیر از
عرب بدعوی باطل سجاح که عورتی بود ساکن در موصل فریفته گشته او را پیغمبر خود دانستند و فرقه از گمراهان که ره جهت
بجاده کفر و عصیان و ارتداد را وجهه همت ساخته بود گمراه شدند و همچنین بنی عامر و غطفان و بنی سلیم و بنی تمیم و سایر قبایل
عرب که ذکر ایشان طولی دارد پای از دایره مطاوعت بیرون نهادند اگر کمیت قلم پای در میدان تفصیل مجموع وقایع و قضایا نهد
سخن بتطویل انجامد لاجرم بعضی از واقعات طی کرده و در اختصار بعضی از آنها کوشیده بر مقتضای کلمه خیر الکلام ما قل و دل عمل نموده آمد
القصه چون اخبار ردت اهالی دیار عرب بسمع ابوبکر رسید همگی همت خود را مقصور بر دفع ایشان گردانید باطراف و جوانب آن
بلاد مبارزان صف شکن و دلیران مرد افگن ارسال نموده جماعه سپهسالاران که جهت دفع مرتدان نامزد فرمود یکی خالد بن
ولید بود که او را با سه هزار کس بجنگ طلیحه بن خویلد اسدی و بعضی دیگر از اهل ارتداد فرستاد **ذکر توجه خالد بن الولید بحرب**
طلیحه بن خویلد و شرح کشته شدن سلمی بن مالک چون اسامه بن زید از غزو شام سرور و دوستکام باز گشت و مشتاقات بعضی
از قبایل که در اوایل ایام از مخالفت بیرون ند با اهل اسلام متصل گشت ابوبکر در میانه سال دوازدهم از هجرت تجهیز و ترتیب لشکر
نصرت شعار قیام نموده بر عزم قتال طلیحه بن خویلد از مدینه بیرون آمد چون بذی القصه که از مدینه تا آنجا یک مرحله است رسید
امیر المومنین علی علیه السلام زمام راحله او را گرفته بنابر مصلحت وقت گفت خود از سران عرب در گذشته دیگری را
بجنگ طلیحه نامزد فرماید و ابوبکر چون دانست که سخن آن قدوه ارباب تحقیق بصواب مقرون است زمام قتال طلیحه را
در کف کفایت خالد نهاده خود بمدینه مراجعت نمود و خالد با سه هزار مرد رزم آزمای روی توجه بجانب طلیحه آورد
و دران اوان در حوالی براخه که از بناهای آنجا اهالی بنی اسد فرود آمده بود و آن موضع را لشکرگاه ساخته و آن طلیحه در
ایام حیات حضرت مقدس نبوی ایمان آورده بود و بشرف صحبت آن سرور رسیده بود گویند که چون طلیحه در زمان

رسول صلی الله علیه و آله و سلم از مدینه بقبیله خود باز گشت بشیر ردت را وجهه همت ساخته دعوی نبوت کرد
و مردم را نماز و روزه معاف داشته ربا را مباح انگاشت و بنابر تن آسانی و تسویلات شیطانی مجموع بنی اسد
برسالت وی اقرار کردند و عیینة بن حصین با بنی فزاره و عمرو بن معدی کرب با جمعی از مرتدان عرب با وی پیوستند و بعد از وفات
حضرت رسالت پناه مهم او قوی شده بالجمله چون خالد بن ولید با عسکر طلیحه نزدیک رسید عکاشة بن محصن و ثابت ابن اقرم که
از کبار صحابه بودند جهت تجسس احوال مخالفان نامزد کرد و این دو بزرگوار حالی بجانب لشکرگاه طلیحه روان شدند
و در اثنای راه بحسب اتفاق طلیحه با برادرش سلمه که از معسکر خویش بیرون آمده بودند تا خبر خالد معلوم کنند با عکاشه
و ثابت دوچار خوردند سلمه بر ثابت حمله آورده بی توقف او را شهید ساخت و طلیحه و عکاشه هم بجنگ مشغول شدند
طلیحه از ستیز و آویز عاجز گشته از سلمه معاونت طلبید و سلمه مددکاری برادر نموده او را نیز شهید کرده بلشکرگاه
خویش باز گشتند و چون سپاه اسلام بقتل عکاشه و ثابت رشید اثبار کشته دیدند بغایت اندوهناک و ملول
گشتند و بجز رضا و تسلیم چاره نداشتند و چون مسافت میان فریقین بسمت تقارب پذیرفت خالد مشاغب نزد
طلیحه رسولان فرستاده او را نصیحت فرمود تا از مقام مخالفت برخاسته از سر دعوی باطل درگذرد اما در سنگ
خاره قطره باران اثر نکرد و چون خالد از موافقت طلیحه مایوس گشت بتسویه صفوف قیام نموده میمنه را بعدی بن
حاتم زینت داد و امر میسره را به پسر زید الخیل مفوض گردانید و خود در قلب ایستاد و خواص طلیحه با قبایل اسد و غطفان
و فزاره در برابر لشکر اسلام صف کشیدند و خود کسای بر سر انداخته در موضعی نشست و با سپاه چنان می نمود که انتظار نزول
وحی و آمدن جبرئیل میبرم و هر دو لشکر چون کف اخضر در جوش و خروش آمدند خروش سواران و گرد سپاه بپوشید
رخسار خورشید ماه عیینة بن حصین با هفتصد کس از بنی فزاره در مقابل لشکر خالد آمده هر چند کوشش نمودند بعد از
و چون شوکت سپاه اسلام را مشاهده نمود از غایت اضطراب ترک جنگ کرده نزد طلیحه آمده از وی پرسید که جبرئیل نازل
شد یا نه طلیحه جواب داد که هنوز نیامده است عیینه طوعا او کرها بار دیگر روی بکارزار نهاد و بعد از ساعتی باز پیش طلیحه آمده
استفسار نمود که جبرئیل رسید طلیحه گفت که نه باز بصف خویش پیوسته بقتال اشتغال نمود و چون از ستیز و آویز عاجز
گشت باز آمده از طلیحه پرسید که جبرئیل آمد یا نه طلیحه گفت آری جبرئیل آمده خبر آورد که ان لک رحا کرحاه و حدیثا لا تنساه
مترجم تاریخ اعثم کوفی این کلمات را چنین ترجمه کرده است که امید تو با امید خالد هم دوش شود و میان شما حالتی است
که ترا آن فراموش نگردد و عیینه این سخن که از طلیحه شنید گفت الله اعلم که چنان گمان میبرم که عنقریب ترا حالتی
دست دهد که هرگز از یاد تو نرود پس روی بقوم خود آورده گفت ای بنی فزاره قدم در بادیه هزیمت نهید که این
بدبخت کذاب دروغ گوی است عیینه این سخن گفت با جمعی از بنی فزاره روی از معرکه برتافت در بعضی از تواریخ مسطور
است که عیینه چون کثرت لشکر اسلام را دید از بیم گریخت طلیحه از وی پرسید که بکجا میروی عیینه گفت نوبت جنگ

بآخر رسید

بآخر رسید اکنون جبرئیل را بگوی تا دست از آستین محاربه و قتال بیرون آورد که نوبت اوست چون بنی فزاره منهزم
گشتند خالد بن الولید صفوف بنی اسد و غطفان را از هم شکافته ایشان نیز فرار بر قرار اختیار کردند طلیحه چون دید
که باد نصرت و ظفر بر لشکر خالد وزیده او نیز با زن خود نوار بر اعلی تیز رفتار نشسته راه شام پیش گرفت و خالد تیغ انتقام
از نیام بیرون آورده بر قتل طایفه از مرتدان عرب که در حین انهزام جمعی از مسلمانان را شربت شهادت چشانیده
بودند اقدام نمود و بعد از تشویر و انتقام بجمع غنایم و اقسام فرمان داد و چون ازین مهم فراغت یافت در عقب
گریختگان شتافت و در موضعی که آنرا وادی الاحزاب گویند بحرب شیطان رسیده بار دیگر نایره قتال اشتعال
پذیرفت و چون مخالفان روی مقاومت ندیدند پشت کاشتند و عیینة بن حصین فراری که ذکر او چند نوبت گذشت
و قرة بن سلمه که او نیز از جمله سرداران مرتدان بود اسیر شد و طلیحه جان بسلامت بیرون برده بدیار شام در آمده روی التجا
بملوک غسان آورد و آخر الامر بدولت ایمان استسعاد یافته مسلمان شد و چون خالد بن الولید خاطر از کار طلیحه فارغ
ساخت عیینه و قره را مغلول و مقید بجانب مدینه فرستاد و ایشان را بزشت ترین وجهی بشهر در آورده پیش
ابوبکر بردند و چون چشم ابوبکر بر آن دو شخص افتاد زبان ملامت بر ایشان دراز کرده و ایشان در مقام اعتذار
آمدند ابوبکر توبه هر دو را قبول کرده از سر جرایم ایشان درگذشت در بعضی از تواریخ مسطور است که خالد بن الولید
بفرمان ابوبکر نخست بجنگ [illegible] که یکی از مرتدان ناپاک و مشهوران آن ایام بود متوجه شد و چون خاطر از قلع
و قمع او فارغ ساخت بدفع شر طلیحه و اتباع او پرداخت قدم جرم نهاده در بعضی از کتب شروح مسطور است نقلست که بعد از
خروج طلیحه سلمی بن مالک بن حنیفه در راه هوس حکومت و ریاست بر ضمیر ناپاک استیلا یافته مرتد گشت و او در زمان
حیات حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه و آله در بعضی از حروب بر دست لشکر ظفر انجام اسلام اسیر گشته بود
و بخدمت آنسرور استسعاد یافته بشرف توحید مشرف گشت اما آنحضرت از مخالفت او بکنایه خبر داده بود و چون رسول
بجوار رحمت ایزدی پیوست سلمی مرتد شده میل حکومت کرد و جمعی کثیر از قبایل هوازن و غطفان و سلیم و اسد داعیه
متابعت او نمودند و چون این خبر بخالد بن الولید رسید بلشکر جرار عنان عزیمت بجانب سلمی معطوف گردانید و سلمی
از منع و توقف یافته بتهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نمود و بعد از تقارب فریقین از جانبین بتسویه صفوف مشغول
گشتند و دود آتش نایره قتال بنوعی اشتعال پذیرفت که فلک اثیر در جنب آن چون کره زمهریر شد آخر
از ضرب تیغ اهل اسلام مخالفان روی انهزام نهادند و جمعی از جابرزه آن شتری را که سلمی بر آن سوار بود در میان
گرفته او را بدار البوار فرستادند

ذکر خروج سجاح و رفتن او بیمامه و کیفیت اختلاط او با مسیلمه

سجاح زنی بود
نصرانی بفصاحت بیان و طلاقت لسان موصوف و بنبوت عیسی معترف و باوضاع شریعت عیسوی عارف و بنابر حب ریاست
پیوسته تمنای آن داشت که دعوی رسالت و نبوت کند و با حضرت مقدس نبوی هم در حیات بود و اینمعنی از وی سر زد و چون

آتش ورا از خاکدان دنیا بفردوس اعلی خرامید سجاح دعوی نبوت کرده سخنان مسجع گفتن گرفت که این وحی الهی است و جمهور سادات
و جموع بنی تغلب که ازان قبیله بود درین معنی او را تصدیق کردند و سجاح متابعان خود را از صوم و صلوة و زکوة
و صدقات امر فرمود و گوشت خوک و شراب را بر ایشان مباح گردانید و چون کارش بواسطه متابعت بنی تغلب فی الجمله
قوت یافت باکثر قبایل عرب نامها نوشته ایشان را بکیش خویش دعوت کرد و جمعی کثیر و جمی غفیر او را درین قول مصدق
داشته بخدمتش کمر بستند و چون مهم او که قوی شد بمالک بن نویره که رئیس بنی تمیم بود و شعار اسلام داشت
مکتوبی در قلم آورده او را بمتابعت خویش خواند و مالک از غایت سخافت رای و قلت تدبیر با سجاح همداستان
گشته مرتد شد اما سجاح هرچند سعی نمود که بنو رباب سر در متابعتش آرند مفید نیفتاد و چون بعضی از سرداران عرب
در ظل رایت او جمع شدند معروض داشتند که مخالفان ما بسیارند نخست دفع کدام فرقه را وجهه همت سازیم
سجاح کلمه چند مسجع بر ایشان خواند که این کلمات از آسمان نازل شده است و آن مهملات مشعر ازان بود که اول بحرب بنی
رباب و انهاب اموال ایشان باید پرداخت سپاه آن لشکر ضلال بران قرار یافته متوجه بنی رباب شدند و تیغ بران قبیله
نهاده اکثر را بقتل رسانیدند و بعد از فراغ و جمعیت خاطر ارباب رای و تدبیر معروض سجاح گردانیدند که [illegible] امر عظیم [illegible]
و مخالفان بسیار داریم صواب چنانست که اول بمحاربه متابعان ملت محمد و قلع و قمع لشکر ابوبکر بپردازیم و چون این امر خطیر
منتشی شود و سایر اعراب طوعا او کرها انقیاد نمایند سجاح جواب داد که انتظار وحی میکشم و در همان شب کلمه چند مسجع درهم بافته
مشعر بانکه نخست بجانب یمامه باید رفت تا مهم مسیلمه فیصل یابد و علی الصباح آنچه ساخته و پرداخته بود بر سرداران سپاه
خوانده باتفاق روی توجه بیمامه آوردند و در خلال این احوال شرحبیل بن حسنه و عکرمه بن ابی جهل با طایفه از مسلمانان باشارت
ابوبکر صدیق رضی الله عنه جهه رفع شر مسیلمه کذاب متوجه یمامه شده بودند و خالد بن الولید نیز بفرموده ابوبکر در عقب آن دو امیر روانه شد که بایشان
ملحق شود ناگاه خبر لشکر کشیدن سجاح بسمع خالد رسید مصلحت در توقف دیده شرحبیل و عکرمه کیفیت حالات را معلوم
کرده بمدینه مراجعت نمودند تا کار مسیلمه کذاب و آن زن دروغ زن بکجا منتهی میشود و چون مسیلمه کذاب شنید که سجاح متوجه
یمامه است رسولان فرستاد تا عزم او را معلوم کرده بزودی مراجعت نمایند رسولان چون بپای بوس سجاح رسیدند
مضمون رسالت ادا کردند سجاح گفت خداوند عز و علا مرا فرستاده است و مرا بقتال شما مامور ساخته بعد از ان کلمات بر ساخته
خود را که دران باب فراهم آورده بر ایشان خوانده رخصت انصراف داد رسولان بر فور بازگشته بعد از قطع مسافت بیمامه رسیدند
و آنچه از سجاح شنیده بودند بعرض مسیلمه رسانیدند مسیلمه کذاب هرچند دانست که سجاح مانند او در دعوی نبوت کاذب است
اما چون خوفی از لشکر اسلام بر خاطرش استیلا داشت قدم در عالم تغافل و تساهل نهاده صلاح دران دید که با وی دم از مصالحه
زند لاجرم بار دیگر رسولان نزد سجاح فرستاده پیغام داد که حق عز و علا نصف ارض بقریش داده است و نصف دیگر
بمن ارزانی داشته مرا در نبوت با محمد شریک ساخته اکنون اگر تو عدل کنی خداوند عز اسمه آن نصف را که بقریش داده بتو کرامت

فرماید

فرماید حالا بنا بر آنکه وحی آسمانی بر تو نازل میشود چاره جز تصدیق و انقیاد نیست چون رسولان من بمجلس تو مشرف شوند با جمعی از
باخواص خویش متوجه جانب ما شوی تا گفتار ترا استماع [illegible] نمائیم و چون رسولان مسیلمه بعسکر سجاح رسیده با او ملاقات
نمودند درباره ایشان اکرام و احسان بسیار مبذول داشته گفت خداوند عالم جل ذکره در شان شمایان وحی فرستاده است
و مشار [illegible] بوده آنگاه کلمه چند بر ایشان خوانده مضمون آنکه حسن طلعت زیبای چهره و لطف گفتار و طلاقت لسان را
مشاهده کردی درباره آن جماعت که نیز با جمع میشوند [illegible] آشامند و لیکن آن گروه نیکوکارانند که عبادت پروردگار خویش
میکنند و روزه میدارند پس [illegible] خداوند تبارک و تعالی ایشان را درین مدت بوجه احسن زندگانی میکنند و بادشاه آسمانها
زیارت میفرمایند خدای عز و علا گواه حال شماست و آن سخن که سجاح در شان رسولان مسیلمه گفته بود که لا النسا یاتون
ولا الخمر بشربون بنابر آن بود که مسیلمه خمر را بر قوم خود حرام گردانیده و مبالغه داشت که مردان با زنان خویش بیش از
یکبار مجامعت ننمایند و در بعضی تواریخ مسطور است که گفته بود که زمره عباد بعد از وقوع ولد با ازواج خویش مجامعت نکنند بالجمله
چون رسل از پیش سجاح بازگشته سخنان مسجع او را بمسیلمه رسانیدند مسیلمه گفت هیچ شک نیست که سجاح مرسل است آنگاه
با رسولان خویش گفت که خدای تعالی در وصف شمایان نیز سوره فرستاده است آن کلمات بر ایشان را که در صفت فرستادگان
خویش تلفیق کرده بود خواند نزد سجاح فرستاد و سجاح بتعجیل تمام با دو کس از خواص خود روی توجه بمسیلمه نهاد و چون آوازه
قدوم او نزدیک شد مسیلمه فرمود تا در حدیقه که در حصار بود خیمه زدند و خود از حصن بیرون آمده با سجاح دران خیمه ملاقات کرد و در اثنای
حدیث سجاح از مسیلمه استفسار نموده که خدای تعالی درین اوان هیچ آیتی بتو فرستاده است گفت آری سجاح گفت آن
کدام است مسیلمه ابتدا کرد حق عز و علا فرمود که الم تر کیف فعل ربک بالحبلی اخرج منها نسمة تسعی بین صفاق و حشا سجاح گفت دیگر بار
پروردگار تو چه چیز فرستاده مسیلمه کلماتی مسجع آغاز کرد متضمن اختلاط و امتزاج مردان و زنان بر وی خواند و سجاح آن کلمات
را طبق مراد خود یافته گفت که امید است که تو پیغمبر مرسلی و مسیلمه چون میل سجاح را نسبت بخود مشاهده کرد [illegible]
بمواصلت او مشاکد کرده لاجرم حجاب حیا از میان برداشته گفت چون ما هر دو پیغمبریم و در مرتبه نبوت برابریم چه شود اگر از مضایقه برخیزی
و با من درآمیزی و در حباله نکاح من درآمده زمام اختیار بکف اقتدار من نهی چون سجاح مسیلمه را مردی نازک اندام شهوت انگیز یافت
گفت صلاح در بنات است اما صبر کنیم تا درین باب وحی نازل شود و چون شهوت مسیلمه قوت تمام یافته بود فی الحال اضطراب آغاز
کرده سجاح چنان نمود که محل نزول وحی است بعد از لحظه کلمه چند که طبیعت کثیفش فراهم آورده بود و دران باب تزویج رخصت
جماع سجاح کرده بروی خواند و در آخر آن اسجاع این کلام مذکور بود که ان خطاب نسبت بسجاح است ان شئت بالجمع گفت
بلی به اجمع و در [illegible] هم از بوس و کنار به بند ازار رسید و دران سه شبانروز که سجاح در حدیقة الرحمن که آخر الامر
بحدیقة الموت موسوم گشت مصحوب مسیلمه کذاب بود و مسیلمه داد مردی و مردانگی داد و بعد از انقضای مدت مذکور که سجاح
از یمامه مراجعت کرده بقوم خویش پیوست و رؤسای عرب مثل مالک بن نویره و زبرقان بدر و عطارد بن حاجب و غیرهم که دران

لشکرگاه بوده از وی استفسار نمودند که ملاقات تو با مسیلمه بچه سان روی نمود سجاح جواب داد که او را ابو خود پیغمبر یافتم و الحکم الّلهی بازواج او رضا دادم پرسیدند که مهر تو چه بود گفت هیچ گفتند عیب باشد که بمچو تو زنی بی مهر شوهر کند کنون بجانب او بازگرد تا مسیلمه مهر ترا مقرر سازد و چون سجاح از معسکر خویش بیرون آمده بمنازل مسیلمه در حصار یمامه رسید مسیلمه فرمان داد تا در قلعه دربستند و نفس شوم خود بربالای دروازه آمده از سجاح صورت حال اعیان کرد و پرسید که موذن تو کیست گفت شبث بن ربعی مسیلمه گفت او را بخوان چون موذن حاضر گشت مسیلمه فرمود که در میان قوم خویش ندا کن که مسیلمه رسول خدای دو نماز را از پنج نماز بامداد و خفتن است از شما برداشت سجاح از یمامه معاودت نموده بسپاه خود ملحق شد و در میان سجاح چند روزی جنگ را در توقف انداخت تا مسیلمه توهم نموده نصف غله‌های یمامه را باسم او تسلیم او نمود و در تواریخ مسطور است که چون شدت اتصال و خلوت صحبت سجاح و مسیلمه رؤسای قبایل عرب را که متابعت سجاح کرده بودند معلوم شد از کردار خویش پشیمان گشته با خود گفتند که ما خطا کردیم که از قبایل خود بیرون آمده دین این زن زانیه را قبول کرده او را بحصار یمامه آوردیم تا مسیلمه با او جماع کرد اکنون تدارک این کار چگونه کنیم و بکدام روی و چه عذر با خالد ملاقات کنیم رؤسای عرب بعد از تقدیم امر مشاورت و از لشکر سجاح بیرون آمده متفرق گشتند و بمنازل خویش آرام گرفته در باب اهتدا با ابوبکر نامها نوشتند و سجاح چون حال بر این منوال دید و چهار صد کس از خواص که از موصل با او بیرون آمده بودند خاطر او غربت بهمان جانب معطوف گردانید و در بعضی روایات وارد شده که سجاح آخر الامر بحلیه ایمان متحلی گشته در زمره اهل اسلام انتظام یافت

ذکر رفتن خالد بجانب بطاح و کشته شدن مالک بن نویره

مالک بن نویره که ریاست طایفه از اعراب تعلق باو میداشت از جمله اصحاب حرب و ضرب بود و منکوحه داشت که در لطافت قد و رشاقت قد شهره آفاق بود و بعد از افتراق از سجاح در موضع بطاح مقیم شد تا از زمان که ایام حیات او منقضی گشت تفصیل این اجمال آنکه ابوبکر در حین وداع خالد با او گفته بود که جاسوسان بقبایل عرب فرستد از هر قبیله که بانگ نماز شنوند حکم بر اسلام آن قبیله کرده تعرض بایشان نرساند و اگر بانگ نماز نشنوند ایشان را باسلام و ادای زکوة دعوت فرماید اگر قبول نمایند فبها و الا اموال ایشان را در حیطه تصرف آورده تیغ بر ایشان حکم سازد و چون خالد بن الولید استماع نمود که سرداران عرب از متابعت سجاح پشیمان شده بقبایل خویش باز گشتند بنابر وصیت ابوبکر بهر جانب عرب جاسوسان فرستاد و او از کلام ملالت صاحب وقوف ساز جمعی را که بجانب قبیله مالک بن نویره فرستاده بود بموجب فرموده عمل نموده بخدمت خالد مراجعت کرده و بعضی از اهل تجسس و تفحص چنان معروض داشت که اذان از قبیله مالک باذان ما نرسیده و ابوقتاده انصاری که در آن میان بود نزد خالد گواهی داد که من بانگ نماز از میان ایشان شنیدم و چون مالک بن نویره با خالد ملاقات کرد خالد او را پیش خود طلب نموده با وی تکلم آمد و در اثنای آن گفتن هر لفظ در خاطر خالد میگذشت که این مرد مرتد است و مالک بتقریب چون سخن از حضرت مقدس نبوی روایت کردی گفتی که قال صاحبکم کذا و کذا و چون نوبتی این سخن بر زبان مالک گذشت خالد سر بر آورده گفت ای سگ حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله مرد ما بود و مرد شما نبود

آنگاه

آنگاه اشارت کرد تا سر او را هم در مجلس بشمشیر خونریز از بدن جدا کردند و در بعضی از تواریخ چنین مذکور است که مالک بن نویره قوم او را گرفته بلشکرگاه خالد آوردند خالد فرمود تا ایشان را محبوس داشتند و چون شب در آمد بحسب اتفاق بردی مفرط بر هوا استیلا یافت خالد از غایت مرحمت فرمان داد تا ندا کنند که گرمابان نوعی سازند که اسیران از سرما متضرر نگردند و بمقتضای کلمه اذا اراد الله امرا اصابه و بعد از قتل مالک خالد بن الولید منکوحه جمیله او را در حباله نکاح آورد و در تاریخ اعثم کوفی کیفیت قتل مالک نوعی دیگر مسطور است و بالجمله چون صورت واقعه مالک بن نویره بسمع عمر رسید اضطراب عظیم نمود و زبان طعن خالد دراز کرده معروض ابوبکر گردانید که با آنکه ابوقتاده ادای شهادت نموده که مالک بن نویره در زمره اهل اسلام انتظام داشت خالد او را کشته است و منکوحه او را در حیطه تصرف آورده و بنابر آنکه قول ابوقتاده را اعتبار ننموده او سوگند خورده که بعد از این با لشکری که خالد سردار باشد هیچ غزای نرود اکنون مناسب چنان مینماید که خالد را از امارت معزول فرمائی ابوبکر در جواب عمر گفت که زبان از طعن باز کش و از اندیشه عزل او در گذر که من شمشیری را که خدای تعالی بر روی کافران کشیده است در غلاف نکنم آخر الامر ابوبکر بواسطه مبالغه عمر قاصدی بجانب خالد فرستاده او را بمدینه طلب داشت تا از سبب قتل مالک بن نویره استکشاف نماید و خالد بنابر فرمان ابوبکر روی توجه بمدینه نهاده و بیان ملا طیبه که نزدیک رسیده دو دینار زر سرخ برسم هدیه پیش نواب ابوبکر فرستاده التماس نمود که او را تنها در محلی مناسب پیش ابوبکر گذارد و دیگری را با وی در دخول شریک و سهیم نسازد و دربان مبلغ مذکور را گرفته ملتمس او را قبول کرد گویند اول رشوتی که در اسلام صورت یافت آن بود و چون خالد بن الولید بمسجدی که نزدیک منزل ابوبکر بود رسید عمر از در مسجد برخاسته بجانب او روان شد و دو تیر را که برسم مبارزان عرب بر دستار خویش خلانیده بود بیرون کشیده بشکست و گفت مسلمانی را کشتی و زن او را خواستی بخدا که ترا سنگسار کنم خالد بتصور آنکه ابوبکر نیز با او در مقام عتاب در جواب هیچ نگفت و باتفاق یکدیگر روان شده خواستند که بمنزل ابوبکر در آیند دربان دست بر سینه عمر نهاده گفت بغیر از خالد هیچکس را رخصت دخول نیست و عمر بنابر صورت حال خلافت باز گشته برهم زده گفت دریغا که خون مالک هدر شد و چون خالد بمجلس ابوبکر آمد با او عتاب کرد که قتل مسلمان و حرمت با امراته خالد گفت ای خلیفه رسول خدا ترا بپروردگار سوگند میدهم که از پیغمبر شنیده که گفت خالد شمشیر خدا است ابوبکر گفت شنیده ام خالد گفت شمشیر خدا را نه بگردن کافری یا منافقی ابوبکر گفت فارجع بسیفک کسایی هلک خالد مسرور و فرحان از پیش ابوبکر بیرون آمد و چون عمر را بر در مسجد نشسته دید گفت هلم الی یابن ام شمله و در تاریخ طبری مسطور است که چون خالد از نزد ابوبکر بیرون آمده عمر را در مسجد نشسته دید دست بشمشیر برده گفت تعال یا اعیسر و محمد بن جریر طبری گوید که خالد عمر را اعیسر بجهت آن گفت که آنچه مردم بدست راست میکنند عمر بدست چپ میکرد و چون عمر صورت حال را بهمین منوال مشاهده کرد دانست که خالد در باب قتل مالک عذری مسموع گفته و ابوبکر از وی خشنود است

ذکر رفتن خالد بیمامه و کشته شدن مسیلمه کذاب

چون ابوبکر از خالد بن الولید راضی شد

فرمان داد که بعد از آن بجانب مسیلمه کذاب پرواز و خالد بر جناح استعجال از مدینه بیرون آمده قطع منازل و مراحل نموده بسپاه
خویش پیوست و از سر جد و جهد بتهیه اسباب حرب پرداخته با جمعی از مهاجر و انصار و غیر ایشان از دلیران روزگار
بجانب یمامه روان شد و در آن غزا زمام اختیار انصار را در کف کفایت ثابت بن قیس شماس نهاده فرمان داد تا مهاجر
از صواب دید ابوحذیفة بن عتبة بن ربیعه و زید بن الخطاب تجاوز جایز ندارند و در آن راه خیل خالد جمعی را دیدند که عنانهای اسبان
خویش بدست گرفته در خواب رفته بودند اهل یمامه که بطلب قومی بیرون آمده بودند که خون یکی از اعیان یمامه را ریخته بوده از خوف
گریخته اصحاب خالد آنجماعت را گرفته پرسیدند که شما چه کسانید و یکی ایشان کیفیت واقعه را اظهار نمودند و چون خالد در منزل
فرود آمد مجاعه که از مردم یمامه را گرفته نگاه داشته بودند ایشان را نزد خالد بردند خالد از اعتقاد آن گمراهان استفسار نمود جواب
دادند که از شما پیغمبری و از ما پیغمبری لاجرم خالد بضرب اعناق آن مدبران اشارت کرد و چون نوبت بساریه بن عامر و مجاعة بن
مراره که مهتران یمامه و ارکان دولت مسیلمه بودند رسید ساریه گفت ای خالد اگر خواهی که زمام حل و عقد و رتق و فتق این
مملکت در قبضه اقتدار تو آید سر چون مجاعه در کنار [illegible] و جهت ساریه مجاعه را نگاه داشته [illegible] گردن زدند خالد بن
الولید موضع ابانی را که قریبست از قرای یمامه لشکرگاه ساخت تا از سر تأمل و استبصار بامر کارزار قیام نماید چه در آن زمین
کار مسیلمه قوی شده بود و بنا بر گواهی دروغ نهار الرجال که برجال بن عنفوه مشهور است قریب چهل هزار مرد حرب
در ظل رایات او مجتمع شده بودند منقولست که نهار الرجال در زمان حضرت مقدس نبوی علیه السلام بمدینه آمده بآن سرور ایمان
آورده سورة البقره را بیاموخت و چون بیمامه مراجعت کرد و از شریعت غرا تبرا نموده در سلک خواص مسیلمه منتظم شد و بتحریص
و تحریک مسیلمه در محافل و مجالس اهل یمامه گواهی داد که من از رسول علیه السلام شنیدم که فرمود که مسیلمه در امر نبوت و تبلیغ
رسالت شریک و سهیم منست و بنا بر شهادت زور او بنی حنیفه مسیلمه را در دعوی پیغمبری مصدق داشتند گویند که یکی از
خواص مسیلمه در خفیه از حقیقت حال استفسار نمود مسیلمه جواب داد که در ظلمت لیل شخصی پیش من می آید و میگوید که
اشهد انک کاذب و ان محمدا صادق و لکن کذاب ربیعه احب الینا من صادق مضر بعد [illegible] نهار الرجال با
مسیلمه گفت باید که تو نیز چون محمد دست بر سر اطفال فرو آورده انگشت بکام و زبان ایشان رسانی تا از برکت دست
تو روزگار اولاد بنی حنیفه واصل متواصل گردد مسیلمه بموجب استصواب آن ضال مضل عمل نمود اما هر کودکی که دست نامبارکش
بر سر او رسید اقرع و هر طفلی که انگشت شومش بکام وی رسید الکن گشت و این صورت بعد از هلاک مسیلمه صورت
یافت و در بعضی از کتب معتبر مسطورست که چون خالد از مهم سجاح و [illegible] فارغ گرد روزی چند در بلاد بنی تمیم و زمین بطاح لشکر
اقامت انداخت و منتظر اشارت ابوبکر می بود تا چه فرماید در خلال این احوال جمعیت مسیلمه روز بروز سمت تزاید
و تضاعف می پذیرفت و مردم یمامه را استمالت نموده میگفت باید کسی بگوید که قریش به چه استحقاق از شما احق اند
بامامت نبوت نه بعدت و عدد از شما زیاده اند و نه بقوت و شوکت بر شما مرجح شهر شما از شهرهای ایشان معمورترست

واموال شما

واموال شما از اموال ایشان بیشتر و هر وقت که همت مصروف میداریم جبرئیل بر من نازل میگردد و بوحی مرا سرافراز
میگرداند چنانکه نزد محمد می آمد و پیغام الهی میگزارد و اینک نهار الرجال و محکم بن طفیل که از معارف و سادات یمامه اند
اقامت شهادت می نمایند که محمد بن عبدالله بشرکت من در امر خطیر نبوت اقرار کرده و رضا درین صورت مقرون بوده
جمعی از اشرار بنی حنیفه نزد آن دو عاصی رفته گفتند مسیلمه عجب دعوی نبوت میکند و میگوید که درین دعوی از یاران محمد بن
عبدالله گواهید و از حقیقت این حال آگاهید اکنون صدق و کذب او منوط و مربوط بسخن شماست آن دو بی دیانت گفتند
مسیلمه راست میگوید ما برین سخن گواهیم و بنا بر شهادت خرد و بزرگ آن دیار بمجلس مسیلمه شتافته با او ایمان آوردند
و مسیلمه بر جهالت و ضلالت خویش اصرار مینمود تا آن زمان که خالد بن الولید با سپاه جرار بآن پلید توجه فرموده خبر
حرکت خالد بمسامع اهالی یمامه رسید محکم بن الطفیل معارف آن سرزمین را استحضار نموده گفت ایها الناس [illegible] اید که خالد
روی بتخریب بلاد و بقاع شما آورده و شما را با طایفه کفار بدست خواهد داد که جانهای عزیز خود را در مقابل فرمان سالار خویش
خوار دارند و هرکه [illegible] استیصال بدخواهی او حیات ابدی انگارند اعیان یمامه گفتند ما در روز جنگ [illegible] دست از دامن
جلادت بیرون آریم که خطای فاحش خالد معلوم او گردد اگر از جنگ اهل [illegible] پای قرار در بادیه هزیمت نهاده تا مدینه
روی باز پس نکند محکم بن الطفیل گفت احسنتم احسنتم و نعم الرجال انتم و چون خالد بن الولید بحدود یمامه رسید
دویست تن از لشکر جدا کرده بایشان گفت که ازین دو طرف و دو جانب این ولایت در آیید هر کرا بدست آرید بمن
رسانید ایشان بموجب فرموده روان شدند و در اثنای تک و پوی بجماعتی باز خوردند که مهتر ایشان مجاعة بن مراره
بود و شخصی دیگر از اشراف یمامه با وی بود که او را ساریه یمامه گفتندی مسلمانان از آن قوم پرسیدند که شما
کیستید گفتند که ما از بنی حنیفه ایم اهل اسلام گفتند که چشم هیچکس شما روشن مباد ای دشمنان خدا آنگاه بگرد ایشان
در آمده همه را دستگیر کرده نزد خالد آوردند خالد از آن قوم پرسید که اعتقاد شما نسبت بمسیلمه کذاب چیست جمیع اسیران گفتند
که او با محمد در امر نبوت شریکست و ساریه بن عامر معروض داشت که ایها الامیر من باری این نمیگویم خالد بجانب مجاعه توجه
نموده از وی پرسید که تو چه میگویی گفت که من و ساریه در زمان حیات رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه رفتیم
و بملازمت آنحضرت استسعاد یافته با وی ایمان آوردیم و با وی عهد کردیم که هرگز دست از دامن متابعت تو باز نداریم
و پای از دایره مطاوعت تو بیرون ننهیم و اکنون برهمان عهده و قائم که بسته ایم [illegible] اما از بیم [illegible] مال و اولاد و
فقدان اهل و عیال با این کذاب در ساخته نتوانستیم که بحسب ظاهر مخالفت وی کنیم بعد از آن ساریه گفت
ای امیر اگر اراده آن داری که در تحت تصرف تو آید مراد مجاعه را از سیاست خویش ایمن گردان
و بدین جرم که دیر بخدمت تو رسیدیم مواخذه منمای خالد هر دو را بمحافظان سپرده بقتل باقی اسیران فرمان
داد و در [illegible] نموده بمنزلی که آنرا عقربا میگفتند نزول فرمود و مسیلمه از حقیقت حال آگاهی یافته با سپاهی

جوار از حصار بیرون آمده قطع مسافت نمود و در برابر معسکر خالد نزول کرد و روز دیگر بتعبیه لشکر پرداخته میمنه و میسره را
بمردان کارزار و دلیران هشیار سپرده خود با طایفه که بایشان اعتماد و اعتقاد تمام داشت در قلب بایستاد
و خالد چون جرات و جلادت او را مشاهده فرمود زید بن الخطاب را بجانب میمنه فرستاده اسامه بن زید حارث را
بضبط میسره تعیین کرد و مبارزان جانبین در جوش و خروش آمده روی بیکدیگر نهادند گویند اول کسی از مخالفان
بقتل آمده نهار الرجال بود و او بضرب تیغ زید بن الخطاب بدار البوار رفت در بعضی از روایات آمده که نخستین
سعادتمندی که از صف مسلمانان بیرون آمده پای در معرکه دلاوری نهاد خالد بن الولید بود و او در المحل رجزی میخواند
آتش از شمشیر یمانی می افشاند زمانی ممتد با اعدا آویخته خون ایشان ریخته بمقام خویش معاودت نمود و بعد از خالد
ولید عمار یاسر در میدان آمده رجزی بگفت و بهر حمله مبارزی می افکند تا جمعی از متمردان را بآتش جحیم فرستاد و درین اثنا
یکی از متمردان بی باک شمشیری حواله وی کرده پوست سرش با دوش رسانید و عمار با وجود زخمی چنین بیکوشش آن
مدبر را برخاک مذلت انداخته بجای خود باز آمد آنگاه حارث بن الهشام المخزومی چون گرگ گرسنه روی بمیمنه و میسره نهاد
و جمعی را کشته و زخم دار از معرکه ارسالخته بموقف خویش بازگشت و در آن مهلکه زید را در عمر بن الخطاب پنج کس از معارف
سپاه مخالف را از پشت زید بر زمین افکند اما عاقبت زخمی گران یافته بروضه رضوان شتافت و سالم مولی ابو حذیفه که
صاحب رایت مهاجران بود هم در آن روز بعز شهادت فایز شد و بالجمله قریب سیصد کس از جانبان حوزه دین شربت
شهادت چشیدند گویند که از مبدای ظهور اسلام تا آن زمان اهل اسلام را چنان واقعه صعبی روی ننموده بود و چون جمعی از اولوا
الابصار طبل رحیل کوفتند اندک ضعفی بحال مسلمانان راه یافت طایفه از ایشان از معرکه روی برتافتند و مخالفان در لشکرگاه
خالد در آمده خیمه او را پاره پاره کردند و بادرون خیمه رفته خواستند که بتیغ تیز اجزای ام تمیم را که بعد از قتل مالک بن نویره در
حباله نکاح خالد در آمده بود از هم جدا سازند اما مجاعه که در آن خیمه محبوس بود مخالفان را ازین حرکت مانع آمده گفت من
ازین عورت بجز مرحمت و شفقت امری دیگر مشاهده نکرده ام و درین اثنا خالد شمشیر انتقام از نیام بیرون آورده بر صف
اعدا تاخت و نایره قتال و جدال ملتهب بود و بهرام خون آشام از شدت این حال متحیر و متعجب و چون شب شد
هیچ یک از فریقین بواسطه توهم شبیخون و استیلای خیال آنکه فردا مآل کار چون خواهد بود عنان اسپان بدست خویش
خویش گرفته تا روز مژه بر هم ننهادند بامداد آن که خسرو اقلیم چهارم با خنجر زرنگار از افق مشرق طالع شده تیغ
ولایت سیم و زعلم برافراخت اول کسی که پای شجاعت در میدان محاربت نهاد و سپهسالار و صاحب شورت مسیلمه
محکم بن الطفیل بود چون محکم در برابر صف اسلام آمد رجزی خواندن گرفت که آن شعر مستور بود از تعریف او و تحریر او اعراض
مسیلمه و خواص او و اوصاف کمال ثابت بن قیس انصاری که در مشهور دلاوری عدیل نداشت مشاهده کرده اسپ در معرکه
راند و حملهای متعاقب بر محکم آورده آخر الامر ب یکی نیزه زد و برگرفته او که بکشت خفقان او برون نداد و جمعی کثیر از

مورخان

مورخان گفته اند که قاتل محکم بن الطفیل بعد از انهزام سپاه مسیلمه و دخول بحدیقة الموت براء بن مالک یا عبد الرحمن بن
ابی بکر است چنانکه عنقریب از سیاق کلام معلوم خواهد شد راوی نخستین چنین گوید که ثابت بن قیس بعد از قتل محکم
در معرکه جولان میکرد از جیوه آن می تاخت و مبارزی می انداخت تا آخر آنکه جان شیرین در ساحت و بعد از انقضای
حیات ثابت زبیر بن العوام جاور معرکه شتافت و بعد از کشش و کوشش بسیار بجانب عدن عزیمت نمود
آنگاه براء بن مالک که شمه از حالات او عنقریب سمت گزارش خواهد یافت بر صف کفار حمله کرد و بضرب شمشیر آتشبار جمعی را
معدود را بدار البوار فرستاد و بعد از آنکه داد شجاعت و جلادت داد از میان اهل عدوان بسلامت بیرون آمد
در موقف خویش بایستاد اعدای دین ازین صورت اندوهگین شده یکبار بر مسلمانان حمله کردند و دست
تغلب و تسلط برآورده سپاه خالد را از جای برداشتند اما خالد بنفس نفیس پای ثبات فشرده نعره برآورد که ای
مسلمانان از خدای عز و جل بترسید و از روز جزا بیندیشید مبادا که گرد عار فرار بر دامن عرض و ناموس شما نشیند
و دیگر ابو بکر شما را بنظر عنایت و التفات ننگرد اگر ملت محمد را دیده جای خود و بدشمن سپارید اهل اسلام کلام خالد شنیده
صلاح دین و دنیای خود در مراجعت دیده و کلمه العود احمد را ورد زبان ساخته باز گشتند و بر صف مخالفان حملهای متواتر
کردند و از صدمات سپاه نصرت انتما تزلزل تمام بحال اعدا راه یافت گویند که چون نایره قتال و جدال ملتهب شد
شخصی از آن بی باکان شمشیری بر ابو دجانه انصاری انداخت و ابو دجانه حمله او را رد کرده برفور آن ملعون را
بدو نیم زده بدار البوار فرستاد و چابک سواری دیگر از آن مدابیر خواست که از ابو دجانه انتقام کشد ابو دجانه روی بدو
آورده از ابو دجانه هول در خاطر خصم پیدا شده گریزان بجانب صف خویش روان گشت ابو دجانه در عقبش تاخته
و تیغ جلادت آخته دست از وی باز نداشت تا سر و پایش را قلم کرد آنگاه ابو دجانه از هر طرف تاختن و بهر حمله
مبارزی انداختن گرفت و در اثنای کار و فرو مسلمانان را بر جنگ تحریض نموده آواز برآورد که ای یاران داد شجاعت
بدهید و روی بهزیمت منهید تا این مفسدان اگرچه بکثرت عدد مغرورند از یکدیگر دور اندازیم جمعی از لشکر اسلام که دل بر
انهزام بسته بودند با او پیوسته باتفاق بر ارباب نفاق و شقاق حملهای پیاپی کردند و مجاهدان دین آواز تکبیر به اثیر
رسانیده تیغ در مخالفان نهادند اهل تمرد و عصیان نیز کوششها نمودند القصه بطونهاوران از فریقین زیاده
از حد نوبت مرکز خویش خالی گذاشته باز بمرکز خویش خالی گذاشته باز بمرکز خویش آمدند رافع بن خدیج
انصاری گوید که در آن روز چون محاربه بنو حنیفه مشاهده کردیم مرایت بسته چون آن قوم اولیا پس شدیم
بر ما ظاهر گشت و از شدت ستیز و آویز خفقان نزدیک بود که شکستی فاحش بحال مسلمانان راه یافته صورتی روی نماید
که تدارک پذیر نباشد اما تایید رب الارباب شامل حال ما شد براء و احزاب و طایفه دیگر از عظمای صحابه مثل
اهدی منها بر قلع و قمع آن ملاعین مقصور ساخته صفها بر هم پیوسته یکبار فدائی وار حمله کردند و نسیم نصرت الهی بر

برا علام سپاه وزیده رایات اجل کلم نگونسار گشت و خلقی بالحدود و انقل آمده مسیلمه با بقیة السیف پناه بباغی برد که آنرا
حدیقة الرحمن میگفتند روایتی آنست که چون خالد بن الولید دید که طایفه از اعیان اصحاب رسول ص کشته گشتند گفت من
روزی باشدت تر و محنت تر ندیده ام و چون دانست که غبار فتنه نمی نشیند الا بر تیغ چون مسیلمه آواز بلند کرده لشکر اسلام
را بمحاربه و مقاتله تحریص فرمود و ایشان دل بر مرگ نهاده و شمشیر انتقام از نیام برکشیدند و مخالفان تاب حمله مجاهدان
دین نیاورده روی از معرکه برتافتند و چون محکم بن الطفیل صحف و آنکه بر صفحات روزگار سالکان طریق جهنم مشاهده
کرد فریاد برآورد که الحدیقة الحدیقة و بقیه اشرار که در فضای معرکه از تیر و شمشیر نجات یافته بودند در رکاب مسیلمه کذاب بآن موضع
پناه برده در حدیقه را بر بستند و مسمی براء بن مالک که در حین حرب استعمال آلات طعن و ضرب چون فقد سلاح بکوشش او
رسیدی لرزه بر اندام او افتادی و بعد از آن منقبض شدی و مردم باطراف و اعضای او نشستندی به بول کردن و رفتن
مانند شیر ژیان که در مرغزار بعید و بشکار اشتغال نماید بکارزار مشغول شدی و درین معرکه بر مقتضی عادت او این
حال پیش آمد و چون از بول کردن فارغ گشت متصدی محاربه و مقاتله شده از ضرب تیغ آبدار او جویهای خون در میان
میدان بحث جریان یافت و چون اعدای ملت روی بهزیمت نهاده بحدیقه در آمده باب دخول و خروج آنرا مسدود
گردانید براء بن مالک گفت یا معشر المسلمین مرا برداشته درین حدیقه اندازید شاید که فتح الباب دست دهد یاران بموجب
اشارت براء بن مالک او را برداشتند تا بسر دیوار بر آمده خود را در حدیقه انداخت و از چندان کوشش نمود که مسلمانان
فتح باب قیام نموده خود را در حدیقه افکندند بار دیگر تنور حرب گرم شد و تیغ تیز سرافشانی آغاز نهاد و از دست برادران
ظفر اعلام قرب دو هزار کس از پای در آمده جان بمالک سپردند از آنجمله یکی محکم بن الطفیل بود که در اثنای آن لشکر
ضلال را بر قتال تحریص مینمود تیری از شست عبد الرحمن بن ابو بکر گشاد یافته بر مقتل او آمد و بعضی گفته اند قاتل وی براء بن
مالک بود والعلم عند الله تعالی و چون مسلمانان بعنایت ملک منان بحدیقة الرحمن در آمده قتل بافراط از ایشان صدور
یافت مسیلمه مقتول گشت و آن موضع بحدیقة الموت موسوم شد از وحشی منقولست که بعد از قتل حمزه رضی الله عنه بمکه
متوجه مدینه گشته بخدمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم استسعاد یافته ایمان آوردم و بنا بر آنکه آنحضرت ملاقات
مکروه میداشت روزی چند جای کم گذرانیده و در نظر مبارکش نمی آمدم و چون رسول ص از دار فنا بفردوس اعلی خرامید
و لشکر اسلام متوجه یمامه شدند من حربه را که بر حمزه انداخته بودم برگرفته با ایشان مرافقت نمودم تا بآن دیار رسیدیم
و در آن زمان که مخالفان منهزم شده بحدیقه پناه بردند و مسلمانان از عقب ایشان در آمدند من نیز بآن موضع در رفتم
و در اثنای گیر و دار مسیلمه را دیدم که با شمشیری کشیده ایستاده مردم خود را بر جنگ تحریص مینمود و چون چشم
بران ملعون افتاد متوجه او شدم و او نیز بمن توجه نمود و درین حین ام عماره انصاری از جانبی دیگر روی
بمسیلمه نهاد و من حربه خود را گذرانیده بطرف آن کذاب انداختم و حربه بر خانه او رسید و ام عماره نیز شمشیری بر

سر وی

بسر وی فرود آورد و برضای عز و علا پوشیده نیست که قاتل مسیلمه از ما دو کس بیرون نیست اگر بضرب من کشته شده
باشد زهی تقدیر الهی که در ایام جاهلیت بهترین خلایق بعد از رسول ص که حمزه است بدست من کشته شده و در اوان
اسلام بدترین مردم که مسیلمه است بضرب من مقتول شده و چون مسیلمه بدوزخ رفت بنو حنیفه دیوار حدیقة
الموت سوراخ کرده بیرون گریختند جمهور ارباب تواریخ گفته اند که از مخالفان هفت هزار کس در اندرون
حدیقه براه عدم شتافته بودند بروایت اقل هزار و دویست کس از مسلمانان که سیصد و پنجاه نفر علی اختلاف
القولین از ایشان مهاجر و انصار بودند در معرکه یمامه بدرجه علیا شهادت ارتقا یافتند و بسیاری از حفاظ
و قراء درین واقعه هایله بپا و فنا رفتند مصدق این مقال آنکه ابو بکر بعد از استماع این خبر از خوف آنکه مبادا کلام
ربانی و آیه سبحانی از خاطرها بالکل محو گردد جمع و ترتیب قرآن مجید بر وجهی که اکنون در میان خلق متداول و مشهورست
فرمان داد و چون خالد بن الولید را محقق شد که مسیلمه رخت بجانب سقر کشید خواست که معلوم وی گردد که آن شر
مخذول در میان مقتولان کدامست لاجرم مجاعه را پیش خوانده با او در میان کشتگان گرفت و در اثنای جستجو
چشم خالد بر کشته که بغایت خوش محاوره و عظیم الجثه بود افتاد از مجاعه پرسید که صاحب شما این مردست مجاعه
گفت نه ولیکن این شخص بهتر از مرتبه و صاحب بار محکم بن الطفیل عبارت ازین مردست آخر الامر
مردی زرد چهره لاغر اندام منظور ایشان گشت مجاعه گفت مسیلمه اینست که شما با او جنگ کرد و با ما خالد گفت
رای شما که بواسطه متابعت این مرد حقیر که دین اسلام را برباد داده در بلا و عنا افتادید مجاعه گفت یا امیر حالا مصلحت
آنست که با بنی حنیفه از در مصالحه در آیی چه این جماعت محاربه تو آمده اند قلیل رجل کوفتند و هنوز این حالها قلعه ها مردان
جنگی مملو و مشحونست خالد این سخن در مکان افتاده و مجاعه بقلعه کسان بقلاع فرستاده گفت مقتضی وقت آنست که
ارباب خروج خودها بر سر نهاده جوشنها در بر افکنده با تیغهای افراخته بر بروج آیند و جمیع نسوان بمواضعه مجاعه ادا شده
بر برجها بر آمدند خالد که این صورت مشاهده کرده اندیشید اکثر سپاه مجروحند اگر محاصره قیام نماید مهم منجر بصعوبت
شود بنا برین بمصالحه مایل شد مجاعه گفت من از احوال اهل قلاع خبر دارم که برین وجه صلح میکنند که مجموع زر و سیم و
سلاح و ثلث مواشی و نصف خدم و ممالیک را بشما دهند خالد باین سخن همداستان شده مجاعه نزدیک حصاری
رفت که معظم آن قلاع بود و بر بالای برج زنی را دید که بر حال کشتگان یمامه نوحه میکرد مجاعه باوی گفت خاموش باش
که منم مجاعه خالد را فریفته در مقام صلح آورده ام اکنون باین زنان بگوی که بر حال خود باشند تا مهم مصالحه بانجام یابد مجاعه
این سخن گفته بازگشت و بعرض خالد رسانید که مردم قلعه در قضیه نصف سبایا مناقشه دارند اگر تسلیم ربع آن
آن را راضی میشوی صلح میکنند والا فلا خالد حدیث مجاعه را باور داشته تن در مصالحه در داد و چون دروب قلاع را
گشادند خالد در آن بقاع بغیر از نسوان و صبیان هیچکس ندید با مجاعه در مقام عتاب آمد خطاب کرد که ای مجاعه

کفتن ومراسم بعضی مجاعه جواب داد که بیشتر مردم ما را کشته در حد مکاری وامدا و بقیة السیف چاره جز آن ندانستیم
ذکر تزویج خالد بن ولید با دختر مجاعه چون مهم صلح بر نهج مسطور قرار یافت خالد ولید دختر مجاعه را خطبه کرد مجاعه گفت ایها الامیر
درین اوان که چندین خون ریخته شده و در هر سرائی ماتمی پدید آمده جای تزویج و عروسی نیست خالد گفت این صورت چاره
نیست مجاعه گفت دختری دارم که هزار هزار درم مهر او باشد خالد متقبل این مبلغ شده بکوجه تسلیم نموده دختر
مجاعه را در حباله نکاح آورد و در تعظیم اقربای دختر افراط نموده اعیان مهاجر و انصار را آن مرتبه حرمت ننهاد اکثر صحابه
کرام ازین معنی رنجیده حسان ثابت قطعه گفته نزد ابوبکر فرستاد و مضمون آنکه تو خلیفه رسول خدائی روا میداری که خون در تن
شهیدان ما خشک ناشده خالد با عروس نو در مجلس عشرت آسوده و فارغ نشیند و اعضای جوارح یاران ما تا غایت در صحرا
و بیابان پراکنده مانده و او بر بالای دیبا استراحت کزیند و خویشان دختر را معزز و محترم میدارد و جواب سلام ما را اهانت
بکوید اگر تو چنین خون یکی از صحابه رسول خدا را ریخته بودی در نظر بصیرت واجب چنان نمودی احدی از تو هدان با مکافات
دم از زوج و مواصلت نزدی و اگر تو که صدیقی باین افعال که از خالد صادر میشود رضا داری اعلام فرمای تا ما نیز راضی شاکر
باشیم به رضای ما تابع رضای تست و الا او را ابدار ساز که در خواب غفلت خفته است چون قطعه حسان بسامع ابوبکر
رسید در غضب رفت و با عمر خطاب کرده گفت تو عمل خالد را در کار شهوات و قلت مبالات و عدم التفات او را بجهت
اهل اسلام مشاهده میکنی عمر گفت اخباری از خالد بکوش ما برسد که موجب پریشانی خاطر و تشویش دل است بعضی گفته اند که
چون خبر شهادت زید بن الخطاب و سایر اصحاب و ازدواج بکوش عمر رسید بسیار قلق و اضطراب نمود و در عزل او سعیها
نمود و ابوبکر اگرچه خالد را معزول نساخت اما نامه خشونت آمیز بجانب او ارسال نمود مضمون آنکه ای خالد دایم الاوقات
بازدواج و اختلاط نسوان اشتغال مینمائی و استیلای شهوت میان تو و حیا و شرم حایل است و از مصیبت هزار و دویست
تن مسلمان که بعضی از ایشان قران خوان بودند فراغت داری و ازین حرکات ناشایست که علاوه قتل مالک بن نویره
شده نفوس بر نوباد و افعال قبیح تو که سبب بود خرم را معیوب گردانیدی چون نامه ابوبکر بخالد رسید بر مضمون آن
وقوف یافت بخندید و گفت این کلمات از سخنان عمر است ابوبکر از مضمونهای خبر چون خالد را از مهم یمامه فراغت
روی نمود در آن دیار توقف کرده انتظار میبرد که از موقف خلافت بچه امر مامور گردد در اخبار آمده که حضرت مقدس
نبوی صلوات الله و سلامه علیه و آله بامیر المؤمنین علی بن ابی طالب خبر داده بود که عنقریب جاریه از جواری بنی حنیفه در
تصرف تو خواهد آمد چون ترا از وی پسری متولد گردد او را باسم من موسوم گردان و بکنیت من مکنی ساز و چون
حنیفه را در میان سبایا بمدینه آوردند ابوبکر او را بمرتضی علی داد و از آن کنیزک امیر المؤمنین علی را پسری تولد نمود که
عبارت از محمد حنفیه است بصحت پیوسته که بعد از اندک فرصتی از فتح یمامه خالد مامور شد که با سپاهی که در ظل رایات
فتح آیت او مجتمع شده از جانب عراق عرب رود و با اعدای دین در آن سرزمین بصلح و جنگ پردازد خالد بموجب فرموده

متوجه آن

متوجه آن دیار شده در اعلای اعلام شریعت غرا اهتمام نموده بعد از آن فرمان قضا جریان صادر شد که بطرف شام
توجه نماید و بامارت و لشکرکشی قیام نموده دقیقه از دقایق جد و جهاد نامرعی نگذارد مضمون کتب بان خبر ناطق
است که ابوبکر در مبدا خلافت خویش یازده لوا بسته یازده کس از اهل عقل و شجاعت داد و ایشان را باطراف و اکناف
فرستاد تا اهل ارتداد که از جاده مستقیم منحرف گشته بودند بوعده و وعید براه صلاح رسد او آورد و خالد بن الولید
بجنگ طلیحه و دفع جمعی دیگر از زنادقه فرستاد چنانچه سمت گزارش یافت و عکرمه بن ابو جهل را بحدود شام و بجانب اهل
کرد و او از راه بازگشت چنانچه درین اوراق گذشت مهاجر ابن ابی امیه را بولایت نامزد کرد و فرمان داد که خالد بن سعید
العاص بمشارق شام رود و عمرو عاص را بجمع و ضبط قضاعه و قبایل چند که در اطراف تهامه و بیابانها پراکنده شده بودند
اختصاص داد حذیفه بن محصن را با اهل دبا و عرفجه بن هرثمه را بجانب مهره و سوید بن مقرن را بطرف تهامه و علاء حضرمی را
بجانب بحرین فرستاد و امرای عالی مقدار بموجب فرموده عمل نموده رقبه گردنکشان عرب را در ربقه تسخیر آوردند و آنچه حد
اموال بود بمدینه فرستاده باقی سلامت و ناطق بموجب شرع شریف بمصارف خود رسانیدند و در اندک زمان ارباب
ارتداد و نفاق بعضی را کشته و بعضی را آوردند و جمعی در مقام مطاوعت و انقیاد آمدند **ذکر وفات ابوبکر و بیعت
کردن مردم بعمر بن الخطاب** چون مدت دو سال و سه ماه از خلافت ابوبکر بگذشت در ماه جمادی بیمار گشت و در ایام
مرض گفت که عمر بن الخطاب در صلوة خمس امام اصحاب شود چون مرض او اشتداد یافت از حیات نومید گشت
فرمان داد تا یکی از کتاب در باب استخلاف عمر بن الخطاب کلمه چند در قلم آورد ابوبکر آن صحیفه را بشخص
داده گفت برو و آنچه درین صحیفه نوشته شده بر مسلمانان بخوان و بعضی گفته اند که با وجود شدت مرض
خویش در باب خلافت عمر نوشت و علی ای التقدیر شخصی که مامور شده بود که عمر بر مضمون صحیفه مطلع
گرداند آن کاغذ را برگرفته بمسجد رسول صلوات الرحمن علیه که وضع شریف در آن موضع متبرک حاضر بودند در آمد
و گفت یا معشر المسلمین خلیفه رسول رب العالمین کلمه چند در کاغذی نوشته و شما را در تشبث امری مامور گردانیده
همه گفتند مطاوعت و متابعت نماییم آن شخص کاغذ بیرون آورده گفت درین صحیفه مکتوب که عمر را بر شما والی
و خلیفه گردانیدم باید که مامور و محکوم او باشید و از فرموده او تجاوز جایز ندارید زمره از حاضران گفتند سمعنا
و اطعنا و فرقه بلا و نعم زبان نگشودند و از آن میان طلحه بن عبد الله نزدیک ابوبکر آمده گفت چنین شنیده ام که
خلافت را بکف کفایت عمری نهی و از عاقبت این کار نمی اندیشی ابوبکر گفت مگر او را شایسته این کار نمیدانی
من باری از سر تحقیق و استبصار میدانم و میگویم که عمر سزاوار این کار است طلحه جواب داد که عمر مردی با خشونت
و درشت خوی است و دانسته که مردم در حال حیات تو از حدت و غلظت او چه رنجها دیدند و اگر تو بسرای آخرت
انتقال فرمایی نه از ما شاهده معایب افعال او محروم مانیم توان داشت که معاش او در غیبت تو در میان ما بر چه سان

باشد ولامحاله در آن جهان از تو سوال کنند که بکار رعایا و زیردستان چگونه پرداختی و چه کس را بر ایشان حاکم و
خلیفه ساختی ابوبکر از استماع طلحه متأثر و متغیر شده بعد از تأمل جواب داد که ای طلحه تو مرا از سخط خدای عز و علا
میترسانی و از سطوت و صولت مرگ اندیشه مند میگردانی مرا که چون بوطن اصلی رسم پادشاه لم یزل از من سوال
کند که برایا را چگونه گذاشتی و کار رعایا که را سپردی گویم که بهترین و بزرگوارترین مردمان را بر خلق تو خلیفه گردانیدم آنگاه ادوات کتابت
طلبیده عثمان را فرمود که وصیت نامه نویس عثمان بموجب فرموده ابوبکر برین وجه نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این وصیتی
است که میکند ابوبکر عبدالله بن عثمان در ساعتی که آخر عهد اوست بدنیا و اول عهد او بعقبی که برای نجات مواصلت میکرد
محصل وصیت آنکه خلیفه ساختم بر امت مصطفی علیه الصلوة و السلام و اتمها عمر بن الخطاب را اگر وی سالک طریق حق و معدلت
و انصاف و دیانت باشد و سیرت نیکو و راستی شعار و دثار خود سازد چنانکه گمان من است بدیشان فبها و اگر تغیر و تبدیل
باطوار خویش راه دهد و جانب رعیت را مهمل گذارد و تخم ظلم و عدوان کارد وخامت آن باو عاید گردد و شآمت آن
باو لاحق گردد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بعد از آن عمر را طلب داشته در باب تقلد قلاده خلافت سخنان
نا ملایم بگوش او رسانیده و مواعظ و نصایح گران بار گردانیده عمر چون دانست که سبب طلب او چه چیز بود از تقلد آن امر خطیر
استعفا نموده معروض ابوبکر گردانید که مرا بالخلافت حاجتی نیست ابوبکر گفت اگر ترا بخلافت حاجت نیست خلافت
بچون تویی احتیاج قوی دارد درین باب است که چون ابوبکر دانست که وقت وفات نزدیک رسید کاغذی سر بمهر بیکی از
مخصوصان داده پیش اشراف مهاجر و انصار فرستاد و پیغام داد که هر که اسم او در مکتوب است در مقام اطاعت و فرمان باید که
درین قرطاس نوشته شده بیعت کنند اصحاب بموجب فرموده عمل نمودند و چون نوبت باسدالله الغالب علی بن ابی طالب
رسید فرمود که بایعت لمن فیها وان کان عمر سود او راتی گویند که ارباب فطنت دانند که این قول خالی از ضعف نیست
ابوبکر درباره مرتضی علی علیه السلام دعای خیر بر زبان آورد و با عمر خطاب کرد که ما همه کارگذاران ایم و امیر تویی و ما همه نجوم آسمان
قلیم و بدر منیر تویی و بعد از آن گفت که من عمر را والی و خلیفه ساختم قبل از وصیت ابوبکر اعیان روزگار که بر بالین او
مجتمع بوده گمان میبردند که ابوبکر بنابر قرب قرابت مسند خلافت را بوجود طلحه زیب و زینت دهد و طلحه نیز این طمع میداشت
و درین مجلس طلحه و جمعی که خلافت عمر را کاره بودند گفتند ای خلیفه درین امر خطیر تأملی بسزا نمای زیرا که در قیامت خلفا
از حال رعایا و زیردستان مسئول خواهند بود امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت ای طلحه هیچ میگوی که متحمل این بار گران جز او
کسی را نمیدانم عایشه گوید که چون اصحاب از پیش ابوبکر برخاستند از پس دستار بیرون آمده او را نگران دیدم در
میان نوم و یقظه از دریغا غلغله بگوش او رسیده و پسر خود را گفت ببین که در سرای کیست و این همه فریاد از چیست
برادرم بیرون آمده باز گشت و گفت جماعتی از اهل اسلام و یاران رسول الله اند و در جنب آن دارند که باحراز ملاقات
سرافراز گردند ابوبکر رخصت داد ایشان در آمدند ابوبکر پرسید که سبب اجتماع چیست جواب دادند که چنین شنیده ام

که عمر را

که عمر را اسرا و ار خلافت پنداشته او را برسم ریاست برما گماشته و وی مردی تند خوی سخت گوی است امر خلافت
بی رفق و لینت تمشیت نمی یابد و روز قیامت که یوم محاسبات رب الارباب است او را چه جواب خواهی داد و کدام عذر مسک
خواهی جست عایشه گفت که ابوبکر از استماع این سخنان بمرتبه غضب رسید که من او را بدان حالت ندیده بودم
و چون صورت غضب او فی الحال تسکین یافت فرمود که شما امروز مرا از پروردگار عالم میترسانید اگر فردای قیامت ازین
سوال کند که زمام حل و عقد بندگان مرا چرا بدست که دادی گویم که کسی را در روزگار خود بر رعایا تو والی و خلیفه ساختم که رضای تو
را بر رضای خلق مقدم دارد و منقولست که ابوبکر برین سخنان اکتفا نکرده چندان از اوصاف عمر برشمرد که الخلافت
زبان بثنا و ستایش ابوبکر گشودند و وصیت ابوبکر را قبول نموده بخلافت عمر رضا دادند و بیرون رفتند و چون مردم از
پیش ابوبکر بیرون آمدند عمر را طلبیده بعد از ترتیب مقدمات مناسبه در نهی از عمده ایالت و حسن معاشرت
با رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند حدیث طویل الذیل بزبان آورد بعد از آن فرمود که ای عمر اگر تو نصیحت من قبول کنی
هیچ نزد تو محبوب تر از مرگ نباشد و از آمدن او چاره نیست و اگر تضییع وصیت من کنی هیچ چیز پیش تو مکروه تر از
موت نباشد عمر گفت وصیت تو قبول کردم و نصیحت ترا بر دل جای دادم بر محافظت آنچه فرمودی مداومت
نمایم و در مراقبت آنچه اشارت کردی بشرط مواظبت بجای آرم ان شاء الله تعالی و چون سخن بدینجا رسید عمر بر حالت
و با چشمی پرنم و دل پر غم از حجره ابوبکر بیرون آمد و در جمادی الآخر ابوبکر نقد حیات بقابض ارواح سپرده رخت
زندگانی از سرای فانی بیرون برد و در بعضی تواریخ مسطور است که ابوبکر عایشه گفت که ای دختر که من پدر تو درین چند
وام دارد گردن او را از آن وام آزاد خواهی کرد عایشه گفت چرا نکنیم باز با او خطاب کرد که ای دختر اجل نزدیک
رسید و از عمر باقی نماند الا اندکی چون شربت فنا چشیده آید و از تکفین و تجهیز فراغت دست دهد تابوت مرا از پیش
روضه مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ببرید و بگوئید که یا رسول الله ابوبکر بر درست و دستوری میخواهد اگر رخصت
یابید مرا در جنب قبر منور او دفن کنید و اگر دستوری نیابید مرا در گورستان دیگر دفن کنید آنگاه بر زبان راند که
انا لله و انا الیه راجعون این کلمات روز یکشنبه از وی صادر شد دیگر روز وفات یافت و چون خبر فوت او
انتشار یافت اضطراب عظیم در میان مردم مدینه پدید آمده آواز ندبه و نوحه بلند شد و غریو و فغان خلایق باوج
آسمان رسید و چون از تکفین و نماز فارغ گشتند بموجب فرموده عمل نمودند آنگاه جسد او را در پهلوی مرقد معطر
خواجه هر دو سرا دفن کردند گویند عمر و عثمان و طلحه و عبدالرحمن بن عوف بقبر ابوبکر در آمده شرایط دفن تمام بجا آوردند و قبر او
مسطح ساختند آب بران پاشیدند بخاطر رسیده که سبب موت ابوبکر آن بود که از یهود طعامی زهرآلود پیش او آوردند
او و حارث بن کلده مقداری از آن طعام که مسموم بسم بود خوردند و بعد از انقضای یکسال هر دو بیک روز مردند
آخرین کلمه که ابوبکر بآن تکلم نمود این بود که توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین در مختصر مسطور است که گفت

خلافة ابوبکر سنتین واربعة اشهر الا اربعة لیال وقیل فی العیبة کانت خلافته مدة سنتین وسوی رسول الله وابن ثابت
وستین سنه وکذلک عمر نام ابوبکر عبد الله بن عثمان مکنی بابی قحافه است وچون حضرت مقدس نبوی صلعم در شان ابوبکر
فرموده بود که انه عتیق من النار او را ابن عتیق نیز میگفتند بصحت پیوسته که ابوبکر زاهدترین و متواضع ترین اصحاب بوده و در
ایام خلافت خویش جامه پشمینه می پوشیده و بسیاری از زعمای عرب و ملوک یمن با حلهای قیمتی و جامهای زربفت بخدمت او
میرسیدند و چون لباس زهد و تواضع او را میدیدند ترک تجمل و تکلف خویش کرده در بی تکلفی تقلید او میکردند ذکر اسما
ء اولاد او قتیله بنت عبد العزی وام رومان دختر عامر بن عمیر با در ایام جاهلیت بعقد خویش اختصاص داده عبد الله و اسماء
ذات النطاقین از قتیله در وجود آمدند و عبد الرحمن و عایشه از ام رومان متولد شدند و در زمان اسلام اسماء بنت عمیس
در حباله نکاح آورد و محمد از بنت عمیس متولد بود و محمد را تربیت نموده چندان بعبادت اشتغال نمود که او را عابد قریش گفتند
و شمه از حال محمد بن ابی بکر درین اوراق سمت گزارش خواهد یافت گویند ابی قحافه پدر ابوبکر بود در ایام خلافت عمر که مدت
نود و نه سال از عمر او گذشته بود وفات یافت ذکر اسامی حکام و عمال قاضی او عمر بن الخطاب بود و کاتبش عثمان بن عفان
و زید بن ثابت و عامل او در مکه عتاب بن اسید بود که بعد از فتح آن بلده حضرت مقدس نبوی صلعم او را والی آنجا گردانیده و ابوبکر
عتاب را بر همان حال برقرار داشت و در روز وفات ابوبکر عتاب نیز توشه سفر آخرت برداشت و گماشته او در طایف
عثمان بن ابی العاص بود و در صنعا مهاجر بن امیه و در حضرموت زیاد بن ولید و در بحرین علای حضرمی و در نجران جریر بن عبد الله البجلی و در
سواد عراق مثنی بن حارثه و در دیار شام ابو عبیده جراح شرحبیل بن حسنه و یزید بن ابی سفیان و ابن مرکس با وجود امارت
در تحت حکم خالد بن الولید روزگار بسر میبردند ذکر خلافت عمر بن الخطاب چون خلافت بر عمر قرار گرفت فرمود که ابوبکر را خلیفه
رسول خدای میگفتند اگر مرا نیز خلیفه رسول خدای گویند سخن دراز گردد پرسیدند که از ذات توجه لفظ چیست کریم جواب داد
که مومنانید و من امیر شمام لفظ امیر المومنین بر من اطلاق کنید نقلست که چون مسند خلافت بر عمر قرار گرفت نامه در قلم آورده
بجانب امرای شام که در آن حین بمحاصره دمشق اشتغال داشتند ارسال نمود مبنی از فوت ابوبکر و خلافت خویش
و عزل خالد بن الولید و نصب ابو عبیده بن الجراح بجای او و رقعه دیگر با ابو عبیده فرستاد مضمون آنکه چون کتابت من
بتو رسد معارف حشم و سرداران سپاه را طلب دار امارت خود و عزل خالد ایشان را آگاه ساز تا بدانند
که ترا متابعت و مطاوعت می باید نمود و دیگر در انصوب لشکر اسلام بسیار نیز مردی را که احتیاج شما بایشان نباشد
باطراف گسیل کن و مردمانی که احتیاج الیشان است پیش خود نگاه دار و یکی از کسانی که تو بایشان محتاج خواهی شد
خالد است باید که از قضای تو بمفارقت او مقرون نگردد و چون شداد بن اوس که فرستاده عمر بود بظاهر دمشق رسید
دو نامه را با بو عبیده داد و ابو عبیده در کتمان این سخن کوشیده همچنان در عقب خالد نماز میگذارد و از غایت حیا نخواست
که خالد را از امارت خویش و عزل او خبر دهد و در خلال این احوال قضیه امارت او اشتهار یافته در اثنای محاورات

مردم اورا

مردم او را امیر میخواندند و خالد خطاب ابو عبیده را بر نهج سطور چون از افواه شنیده دانست که امارت باو تعلق
گرفته آنگاه گفت اگر ابوبکر حیات بودی هرگز رقم عزل بر صفحه من نکشیدی روایتی آنکه نامه دیگر از دار الخلافه بنام ابو عبیده
رسید مضمون آنکه طایفه از سپاه را که بمحاصره دمشق قیام توانند نمود پیش خود نگاه دار و باقی سپاه را بجانب حمص
بفرست و از کسانی که ایشان را پیش خود نگاه می باید داشت یکی خالد بن الولید است که از معاونت و مظاهرت
او چاره نیست و قاصد این مکتوب را آورده بخالد داد و چون خالد از صورت حال آگاهی یافت با ابو عبیده خطاب کرد که
چرا درین مدت دست مرا از کار حالات کوتاه ساختی ابو عبیده گفت مرا در خاطر نبود که هرگز اظهار این معنی کنم چه امارت و
حکومت نزد ارباب خبرت و بصیرت این قدر ندارد که دو برادر بر سر آن نزاع کنند بیت دنیی آن قدر ندارد که بر او رشک برند
یا وجود و عدمش را غم بیهوده خورند ای خالد ترا بر جمله سواران سپاه امیر گردانیدم بدل قوی و دل منشرح بمحاصره قیام نمای
خالد و سایر امرا در باب محاصره دمشق سعی بلیغ نموده کار بر اهل حصار بغایت دشوار گشته بعد از تقدیم مراسم مشورت
والی دمشق با لشکر جرار از شهر بیرون آمده در برابر اهل اسلام صف کشید و مسلمانان نیز بر جهت مقابله و مجادله قیام
نموده روی بهزیمت نهادند مخالفان تصور آنکه اصحاب نبوت انتساب بار گریزش قرار گرفته روی باز پس نخواهند کرد
ایشان را تعاقب نمودند و لشکر اسلام بعد از آنکه مسافتی قطع نموده بودند مراجعت فرمودند و میان هر دو فریق قتالی
فاحش دست داد و در اثنای جنگ نظر صفوان معطل سلمی بر یکی از ارباب شقاق افتاد که خودی زر اندود بر سر و جوشنی
قیمتی در بر داشت و صفوان فرصت نگاه داشته بروی حمله کرده بزخم نیزه سنان که از آن مدبر را از پشت زین بروی
زمین انداخت منکوحه مقتول با اسلحه نیکو بر صفوان آمد چون معلوم شد که خصم او رفت با خود گفت که ع چه مردانه
بود که زنی مثل کم بود آنگاه تیغ از نیام برکشیده روی باو نهاد و شمشیر را نزدیک آن عورت رسانیده دست خود نگاه
داشت عاقبت آن زن شمشیر زن از دوم جان گرانمایه بسیف خویش پناه برد و چون آن ضعیفه بازگشت صفوان از
از اسب فرود آمد و جامه و سلاح شوهرش را در تحت تصرف آورده بر اسب خود سوار شده بموقف خود مراجعت نمود
سپاه اسلام از جلادت اهل اسلام قوی دل شده یکبار بر مخالفان حمله جانانی کردند و ایشان را از جای برگرفته تیغ
کین در انجماعت نهادند و کشتگان اعدای دین در آن معرکه بمرتبه رسید که محاسب وهم از تعداد آن عجز و قصور اعتراف
نمود بقیة السیف طوایف مخذول نیم جانی از جنگگاه بیرون برده خود را در حصار دمشق انداختند و لشکر نصرت انتما عنان عزیمت
دشمنان را تعاقب نموده هیچ متوقف نشدند تا بظاهر شهر رسیدند و از سر جد و جهد محاصره را از سر گرفتند و در آن ایام
نرخ حبوبات غذائیه در شهر بدرجه علیا ارتقا یافت بیت چنان قحط سالی شد اندر دمشق که یاران فراموش کردند عشق
و چون مدت محاصره متمادی شد اهالی دمشق عرضداشتی پیش هرقل که در انطاکیه بود ارسال کردند مضمون آنکه
قریب یکسال است که از تسلط و تغلب لشکر عرب در تنگنای محاصره و محنت گرسنگی الم جوع گرفتاریم و درین مدت

چند نوبت از شهر بیرون آمده در امر جنگ و اتفاق نام و ننگ سعی و کوشش بسیار نمودیم اما هیچ فایده بران
مرتب نشد اگر شهریار عالیمقدار لشکری باین دیار در دور آمدن مسارعت نماید که ازین قوم هیچکس را
قوت نماند و اگر درین باب تغافل خواهد رفت بالضروره با ایشان مصالحه خواهیم کرد چه جماعت ما را امان داده
باد که چیزی از ما مانع میشوند هرقل تیره رای جواب محصوران دمشق را بدین وتیره نوشت که مکتوب شما رسیده
و مضمون آن معلوم شد وظیفه آنکه در محافظت شهر مبالغه نمایید و چندانکه ممکنست با عرب مکوشید که عنقریب لشکری
ساخته و سپاهی آراسته بمدد میرسند باید که معلوم شما گردد که عرب بوعده خویش وفا مکنند و بقول خود عمل ننمایند
که گفتار ایشان مغرور نشوید که بعد از صلح و تسخیر شهر اموال و جهات شما را غارت کرده عیال و اطفال شما را اسیر خواهند
برد البته با ایشان مدمید و خطر وصول مدد ما باشید و چون خطاب قیصر بسمع اهل دمشق رسید تسکین تمام یافته
مسرور و خوشدل شدند و بقدر وسع و امکان در محافظت شهر و حصار سعیها نمودند و چند وقت جهل روزها
بشب رسانیده و شبها بروز آوردند و چون دانستند قوت و شوکت سپاه اسلام روز بروز در تزایدست
و از جانب قیصر مدد منصور نی والی دمشق طایفه در معارف راز وا ابوعبیده فرستاده التماس صلح نمودند و ابوعبیده
نیز مصلحت در مصالحه مقرر بران شد که هزار دینار جزیه بدهند برین نهج صلح نامه نوشته شده اعیان و اشراف امالی
خود را در انجا ثبت کردند و حاکم دمشق بال مصالحه تسلیم نموده مفاتیح دروب بسپاه اسلام سپرد و ابوعبیده
محمل اموال را بمدینه فرستاده از کیفیت این فتح عظیم عمر را اعلام داد و باقی مال را بر لشکر نصرت شعار تقسیم نمود
و چون دمشق مفتوح گشت ابوعبیده فرمان داد عمرو عاص با سپاهی آراسته متوجه دیار فلسطین و اردن گردد و اگر
مخالفان بمصالحه میل نمایند صلح و الا دست بغارت و تاراج برآورد عمرو عاص بموجب فرموده عمل نموده روان شد و اهالی
آن بلاد چون شنیدند که خطه دمشق در تحت فرمان مسلمانان درآمد و عمرو متوجه ایشانست رعبی قوی بر خاطر ایشان استیلا
یافت و از رومیان هرکه دران نواحی بود بیکجا مجتمع گشته تهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نمودند و قاصدان بجانب
انطاکیه فرستاده قیصر را از کماهی حالات اعلام دادند درین اثنا دو بطریق با بیست هزار سوار شمشیر زن بموجب فرموده
قیصر معاونت فلسطین و اردن وجهه همت ساخته از انطاکیه بیرون آمده بعد از قطع منازل و مراحل با ایشان پیوستند و چون
عمرو عاص از وصول لشکر اسلام آگاهی یافته شنید که بیست هزار مرد دیگر از مخالفان که در بعلبک فراهم آمده اند بانجماعت
ملحق خواهند گشت اندیشه ناک شده و صورت واقعه را در قلم آورده مصحوب ابوعبیده جراح گردانید ذکر توجه خالد بن الولید
بجانب بعلبک و انهزام مخالفان و پیوستن ابوعبیده بمسلمانان و بعضی از واقعات مرتب شده بران
چون ابوعبیده را بر اجتماع لشکر روم اطلاع افتاده دانست که عمرو عاص طاقت مقاومت ایشان ندارد با خالد بن الولید
در دفع آن واقعه هایل مشورت فرمود خالد گفت رای من آنست که عمرو عاص و سایر امرای اسلام مثل یزید بن ابوسفیان و شرحبیل

بن حسنه که در مقابل نصاری و مرتدان عرب نشسته اند نامه بنویسی که بمحاربت آن جماعت مسارعت نمایند تا من
بعلبک را اگر خاطر از مهم مخالفان آن سرزمین که مقام امداد اهل فلسطین اند فارغ سازم و بعد از ان سپاه
نصرت انتما پیوسته در قلع و قمع باقی اعدای دین دست جلادت از آستین بیرون آوردم و ابوعبیده این رای را
مستحسن داشته قاصدی فرستاده پیغام داد که عمرو و دهگی تعجیل کنند خالد با او پیوندد آنگاه خالد ابوعبیده پنج هزار
سوار بجانب بعلبک فرستاد و خالد بعد از طی مراحل قرب بعلبک اهل خلاف رسیده مخالفان چون از قدوم او خبر
یافتند در مقام مقاتله آمده صفوف سپاه بمردان کاری بیاراستند و مبارزان فریقین دست بتیغ و خنجر برده
روی بیکدیگر نهادند و زمان قتل از طلوع آفتاب تا هنگام زوال امتداد یافت و چون تهور شجعان بیباک مشاهده خالد
گشت آواز برآورد که یا معشر المسلمین من برین جماعت حمله خواهم کرد شما موافقت نمایید شاید که باو نصرت و ظفر
بر اعلام لشکر اسلام وزد و مجموع سپاه محبت آغاز فرخنده انجام با خالد اتفاق نموده بران مخاذیل حمله کردند و هر دو
سپاه در هم افتاده شمشیرهای یمانی سرافشانی کرده روی زمین از خون دلیران لاله گون گشت و عاقبت از مهب
عنایت ایزدی نسیم لا سیما سوامن روح الله بر رایات ظفر انجام وزیدن گرفت و جمعی معدود از مخالفان بدوزخ
رفته بقیة السیف بعضی روی بقلعه نهادند و برخی سراسیمه و حیران بجانب فلسطین شتافتند و غنایم نامحصور بدست لشکر
نصرت شعار افتاده خالد مجموع آنها را با فتح نامه بخدمت ابوعبیده فرستاد و ابوعبیده شکر الهی بتقدیم رسانیده
مکتوبی بخالد نوشت که چون بر اهل بعلبک غالب گشتی و خاطر تو از ان امر فارغ شد بر مقتضای وعده که کرده باید که بجانب
فلسطین روی و در مظاهرت و معاونت یاران خود سعی جمیل مبذول داری خالد بموجب فرموده عمل نموده عنان
عزیمت بدان صوب معطوف گردانید و چون رومیان مشاهده کردند که یوما فیوما اهل اسلام را مدد میرسد و ساعة فساعة
قوت و شوکت ایشان سمت ازدیاد می پذیرد از معسکر خویش بیرون آمده باز پس گشتند و در موضعی که از اعمال
کوهیه نزول کرده لشکر توقف انداختند و در خلال این احوال بنا بر مقتضای وقت ابوعبیده جراح شخصی بنیابت خویش
در دمشق گذاشته بعد از ایوار و شبگیر بخالد بن الولید و عمرو عاص پیوست و چون رومیان از آمدن ابوعبیده
خبر یافتند نامه باو فرستادند مضمون آنکه باید که ازین ولایت بیرون روی و الا این لشکر جرار دمار از روزگار
شما برآورده دیار از مسلمانان خالی نخواهند گذاشت ابوعبیده جواب ملزم و مسکت گفته رسول را رخصت
انصراف داد و چون سخنان مهابت آمیز ابوعبیده بمسامع بطارقه روم رسید خوف و رعبی تمام بر خاطر ایشان
استیلا یافته قاصد دیگر ارسال نموده التماس کردند که یکی از صلحای امت محمد را نزدیک ما فرست تا از وی معلوم
کنیم که مقصود شما از اقامت درین ولایت چیست ابوعبیده جراح فرمود تا معاذ بن جبل بمعسکر مخالفان رفت تا با
ایشان ملاقات کند معاذ فرسی فراخ پوشیده جوالی اصفر بربالای زبر آن در بر کرده دستاری سرخ بر بسته براسبی

سپاه سوار شده عنان عزیمت بجانب لشکرگاه منعطف گردانید وچون مسافتی قطع نمود قرب بخیمه بطارقه رسید از اسب فرود آمده عنان بدست گرفت بطرف ایشان روان شد امرای روم چون حال مشاهده کردند یکی از غلامان خود را امر فرمودند که بر دواب آن شخص را نگاه دارد غلام نزد معاذ او را از آن حرکت مانع شد و گفت که من نگاه داشتن اسب خویش اولی و احق از دیگری و همچنان عنان اسب در دست بجانب انجماعت میرفت وچون آنقوم نزدیک شد جمعی را دید از اعیان و اشراف که بر فرشهای ملون و وسادهای قیمتی نشسته بودند و درین حالت شخصی دیگر معاذ گفت که اسب خود را بمن سپار و نزدیک این قوم که امرا و ارکان دولت قیصر اند برو و بنشین معاذ گفت که نمیخواهم که بر بساط انجماعت قدم نهم و با ایشان نشینم سخنی که گفتنی باشد برپای تو تقریر خواهیم کرد ترجمان گفت بطارقه روم تکرمه میشمارند که تو ایستاده باشی و ایشان نشسته با تو در تکلم اند معاذ جواب داد که چون پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم از ایستادن پیش مخلوق نهی کرده است من پیش انجماعت نخواهم ایستاد و لیکن کراهت میدارم که برین بساط که از زینت دنیاست بنشینم وچون از نشستن چاره نیست بر زمین خواهم نشست ترجمان گفت رومیان از نیع و نیز تو شنیده اند و میخواهند ترا معزز و مکرم دارند خویشتن را خوار مدار و از اعمال حمیده و خصایل پسندیده که نشستن بر خاک از کار ایشانست معاذ گفت من بنده از بندگان رب الارباب ام از بنده چه عجب که بر بساط پروردگار خویش بنشینم ترجمان گفت چنان معلوم میشود که تو احقر ترین قوم عرب معاذ جواب داد که از آن اندیشه دارم که بدترین خلق باشم مخلص سخن اگرچه میان معاذ جبل و بطارقه روم چندان مناظره رفت که این مختصر گنجایش آن ندارد آخر الامر امرای روم از معاذ پرسیدند که شما را بچه چیز دعوت میکنید معاذ گفت مقصود ما آنست که بکتاب خدای جل جلاله و برسالت مصطفی صلوات الله و سلامه علیه و آله ایمان آرید و شرایط اسلام را چون نماز و روزه و غیر آن قبول کنید و خوردن خمر و گوشت خوک که حرام است و دیگر محرمات که لسان شرع بتحریم آنها ناطق است دست باز دارید و اگر ایمان نمی آرید جزیه قبول کنید و اگر ملتزم هیچ یک ازین دو امر نشوید میان ما و شما حکم شمشیر است رومیان چون معاذ بدین نهج شنیدند از مطلوب خویش مایوس گشته گفتند که میان آنچه ما میگوییم و شما میگویید تفاوت فاحش است اما یک سخن مانده که خواهیم گفت اگر قبول افتد فبها و الا مهم منظور الحاصل معاذ گفت آن کدامست گفتند ولایت بلقا را که متصل است از ما گرفته اید بشما مسلم داریم و شما دست تعرض از دیگر ولایات ما کوتاه کنید و اگر برجمله عهد و میثاق در میان آید ما شما را در محاربت عجم و فرس مددکار باشیم معاذ جواب داد که دیار بلقا و دیگر مواضع که تعلق بشما میداشته اکنون در تصرف ماست و مدعای ما آنست که سایر بلدان و قلاع و حصون که فرمان شما بر اهالی آنها روان است از تصرف شما معزول و مخرج ماند و مگر راه دیگر سودای عاشق دیگرست بطارقه روم که این سخن از معاذ شنیدند زبان بتهدید گشاده او را رخصت

انصراف داده معاذ نیز در جواب سخنان خشونت آمیز گفته از مجلس ایشان برخاسته نزد ابوعبیده آمده کیفیت حال را تقریر کرد و چون معاذ بازگشت رومیان در عقب او نزد ابوعبیده رسولی فرستاده پیغام دادند که از تو التماس نموده بودیم که شخصی پیش ما فرستی که در امور منصف باشد و بدقایق سخن عارف بود شخصی را نزد ما فرستادی که بجانب انصاف نداشت و او قبول کلمه الحق اعراض مینمود و هرچند با سخن او مطالعه کردیم او حدیث محاربه در میان آورد و ما دانستیم که آنچه گفت باستصواب شما بوده باشد اکنون ملتمس آنکه دیگری را فرستی تا کلمه چند که صلاح ما و تو باشد با او بگوییم و الا رخصت فرمای که ما معتمدی نزد تو فرستیم تا آنچه گفتنی باشد بعرض تو رساند ابوعبیده شق دوم را اختیار فرموده رومیان شخصی با مهابت سخن گوی چرب زبان را برسالت فرستادند و آن رسول نزد ابوعبیده آمده هرچند دم از صلح زد مفید نیفتاد و چون آن مصالحه که ملتمس رومیان بود موافق شرع و در طریق سنت نبود رسول رومیان مایوس مراجعت کرده ایشان را از صورت حال خبر داد ذکر محاربه مسلمانان از رومیان و مغلوب شدن رومیان چون از ارسال رسل و رسایل چند روز گذشته صورت مصالحه در نقاب حجاب ماند صباحی که آفتاب عالم افروز سر از افق برآورد از آن روز ابوعبیده جراح بتعبیه لشکر منصور پرداخته با خالد ولید و جمعی از دلیران عرب در قلب ایستاد و جای یزید بن ابی سفیان را در میمنه مقرر ساخته شرحبیل بن حسنه را در میسره گماشت بطارقه روم نیز بتسویه صفوف قیام نموده علمها افراختند و چلیپا برداشتند و از هر دو جانب آتش قتال و جدال مشتعل گشته فوجی از پردلان روم روی بیزید بن ابی سفیان آوردند و هرچند سعی و کوشش نمودند او را از جای خود برداشت و گروهی دیگر بر شرحبیل بن حسنه حملها متعاقب کردند و هرچند دران باب مراسم جد و جهد بجای آوردند شرحبیل از موضع خویش قدمی پیش نهادند و هر از کسی دیگر از اهل جرات و جلادت فدائی وار متوجه قلب شده بقدر طاقت و توان با خالد ولید و طایفه از مسلمانان که در حوزه حمایت او بودند در مقام منازعت و مقاتلت آمدند خالد پای ثبات فشرده فرمود تا اهل قلب تیرباران عظیم کردند مخالفان چون صولت نهنگان از بای و نفاد ابطال الیقین دیدند قوت مقاومت در خود ندیدند لاجرم از پیش ایشان روی گردان شده از کمال ثبت و تجلد انجماعت تعجبها نمودند ابوعبیده جراح چون مخایل نصرت در شمایل اهل ملت مشاهده فرمود آواز برآورد که ای معشر المسلمین عنایت حضرت واهب العطایا بی شک بیساحل حال مجاهدان دین هدی با وجود حملهای متعاقب ارباب نفاق که اگر بر کوه آهن واقع شدی از جای رفتی روی از معرکه نتافتند و مقام خود بدشمن نگذاشتند اکنون مصلحت آنست که بهیات اجتماعی حمله کنید و یقین دانید که درین معرکه شهادت یابد بر بنگاه بهشت شتابد اگر زنده ماند بنام نیک حسن قبول و سعت عیش و کثرت غنیمت مخصوص گردد خالد بن الولید و سایر امرا و سرداران سپاه این سخن را شمرده گفتند اشارت امیر متضمن فواید دین و دنیاست و چون ابوعبیده از قلب و میمنه و میسره بنیاد حرکت

آمده و زخم تیغ رومی و استعمال خنجر صفوف و میان را درهم شکسته ایشان را از یکدیگر جدا انداختند و جمعی را مجروح
فرستادند و ارباب عناد بعد از انهدام بازگشتند و طبلها را فرو کوفته نایها در دمیده فریاد به عیوق رسانیدند و
دزبان رومی مهلهل باهم گفته که مکان بر مسلمانان حمله آوردند و فریقین باهم مختلط گشته از کثرت کشتگان در آن صحرا
اسبان را مجال جولان نماند و بعد از ساعتی لشکر روم دست از جنگ باز داشته در موقف خویش صف زده بایستادند
درین اثنا قیس بن هبیرة المرادی که از جملهٔ ابطال سپاه ظفرمآل بود روی به صف دشمنان نهاده چندان کوشش نمود که
نیزه او بشکست و به صف خویش آمده نیزه دیگر به دست آورده به جانب اعدا متوجه گشت و چندان کوشش کرد که باز نیزه او
شکسته شد و درین نوبت که مراجعت نمود شمشیر به قبضهٔ اقتدار آورده بار دیگر در میدان آمد و تا آن زمان محاربه نمود که
رخنهای تیغ و نهاد او یافت نقلست که در آن معرکه دو نیزهٔ قیس شکسته شد و ده شمشیر او رخنه گشتند و چهل و هفت زخم
جراحت بر بدنش رسید و چون در اجل آن شکسته‌بال دریای وفا تأخیری بود از اصابت عین الکمال مصون ماند و چون قیس
از کثرت جراحات قریب به سرحد ممات رسید خالد بن الولید و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص با فوجی از شجعان قدم در میدان
نهادند و بر رومیان حمله آورده صفهای ایشان را برهم زده بعضی از مخالفان را کشتند و بعضی را مجروح ساخته به محل خویش آمدند
و بعد از مراجعت خالد و هاشم دلیران روم به تیرانداختن قیام نموده شش صد صف مرتب گردانیدند و تیرهای زهرآلود در کمان نهاده
آهسته آهسته روی به اهل اسلام آوردند درین اثنا خالد به استمالت سپاه مشغول شده ایشان را به محاربه تحریض نموده
به آواز بلند گفت که هرگاه که آواز تکبیر من شنوید باید که حمله کنید و طریقه اگر شما درین امر با من موافقت نمایید امید دارم
که عنقریب نسیم ظفر بر اعلام اهل اسلام وزیده مخالفان یکبار مستأصل گردند و بعد از ساعتی خالد سر برهنه کرده به آواز
بلند تکبیر گفته متوجه ارباب عدوان گشت و سایر سپاه بالاتفاق روی به اهل نفاق آوردند و از غلغلهٔ تکبیر و تهلیل مسلمانان
رعبی تمام بر ضمایر لشکر روم مستولی شده قرار بر فرار اختیار کردند و عساکر دین تا ستر با جماعت رسیده دست به قتل
برآوردند و در آن معرکه یازده هزار کس از مخالفان به قتل رسیده طعمهٔ کلاب و ذباب گشتند و زمرهٔ بقیة السیف پناه
به قیصاریه بردند و زمره به جانب انطاکیه گریخته به درگاه قیصر رفتند و غنایم بلاعد و لا تحصی به دست سپاه نصرت انتما افتاده
ابوعبیده خمس اموال مفروز گردانید و با فتح‌نامه به سوی مدینه فرستاد و باقی غنیمت بر طبق حکم شرع میان لشکر قسمت فرمود
و بر روایت اقل عدد سپاه هرقل در آن معرکه شصت هزار مرد بود و مسلمانان زیاده از سی و هشت هزار نبودند و آوازهٔ
این فتح از جهت سمع اقاصی و ادانی رسید **ذکر فتح بلدهٔ حمص** فتح حمص بعد از تسخیر حد این روی نمود اما [illegible] چنان خواسته
که در میان محاربهٔ لشکر اسلام و سپاه روم فاصلهٔ فاحش واقع شود و بنابرین نکته تسخیر حمص تقدیم ذکر یافت ارباب اخبار
گفته‌اند که بعد از تسخیر و فتح این اهل حمص در استحکام حصار خود کوشیده عریضه‌ای مشتمل بر التماس مدد نزد قیصر فرستاده
و قیصر بیست هزار سوار به مدد ایشان فرستاد و چون این خبر به سمع ابوعبیده رسید نامه به عمر فرستاده او را از جمعیت رومیان

اعلام داد

اعلام داد و عمر فرمان داد تا ابوعبیده به محاصرهٔ شهر حمص اشتغال نماید و ابوعبیده به موجب فرموده به جانب حمص روان گشت
و چون بعد از قطع منازل و مراحل به مقصد رسید اشارت کرد تا سپاه ظفرشعار دایره‌وار حصار حمص را در میان گرفتند
نگذاشتند که هیچ‌کس هیچ چیز از قلیل و کثیر به اندرون شهر برد و از جهت طعام در میان مخالفان نایافت شده اقامت
ایشان در آن مقام دشوار گشت و بنابر اضطراب به مرگ خود راضی گشته به هیأت اجتماعی از شهر بیرون آمده در برابر
صف برکشیده و از جانبین تیغ و خنجر در یکدیگر نهاده داد مردی و مردانگی دادند و خالد بن الولید عمامه از سر
انداخته بر آن مخاذیل حمله کرده جمعی از مسلمانان تیغها کشیده با او موافقت نمودند و ابوعبیده و جراح و یزید بن ابی سفیان
شمشیر در ایشان نهادند و خلقی نامعدود از آن ملاعین به دوزخ رفته مغلوبان چند در معرکه روی برتافته به حصار درآمدند و روز
دیگر فریاد الامان برآورده زنهار خواستند ابوعبیده التماس ایشان را اجابت کرده اهل حمص مفاتیح دروب تسلیم نمودند و ابو
عبیده خمس مال صلح را با فتح‌نامه به مدینه فرستاد و چون خبر آن بلدهٔ طیبه رسید عمر و سایر عظمای اسلام اظهار استبشار
نموده سجدات شکر تقدیم رسانیدند و عمر نامه با ابوعبیده ارسال نمود مضمون آنکه نوشته او رسید و بر مضمون آن اطلاع افتاد
و از فتحی چنین که چهره نموده روی نمود مسرت و خوشدلی به همت تضاعف گرفت و از فحوی مکتوب تو چنان معلوم شد که لشکر
اسلام به اطراف و ولایات فرستاده تا خلق را به امین قوم خوانند و اگر ابا و امتناع کنند در قتل و غارت تقصیر ننمایند اکنون به حاکم
چنان باید رسید که عساکر منصوره پیش او مجتمع گردند و روی با لشکری در آن دیار چند روزی ساکن و مطمئن بوده کار کنند
تا فرمان ما به او رسد که چه باید نمود والسلام و چون عمر با ابوعبیده رسید لشکری را که به اطراف فرستاده بود بطلبید و در شهر حمص
ساکن شده انتظار می‌کشید که از عقب چه روی نماید **ذکر آمدن لشکر قیصر به شهر حمص بر سر جنود ملک ودود و ذکر [illegible]
ایشان** چون بعضی از امرای قیصر از معرکهٔ حمص روی گردان شده به انطاکیه رفتند متعاقب ایشان خبر فتح
حمص رسید از استماع این وقایع شهر انطاکیه با آن همه وسعت در دیدهٔ قیصر تنگ‌تر از حلقهٔ میم و سینهٔ لئیم بود و
اظهار ضجرت و ملال کرده با امرا خطاب کرد که مرا بگویید که اعراب چون شما از بنی آدم‌اند یا نه بطارقه جواب دادند که
این چه محل تردد است قیصر پرسید که عدد و شوکت شما زیاده است یا از ایشان جواب دادند که ما در همه چیز با اضعاف و
الالاف بر ایشان مقدمیم قیصر گفت که برین تقدیر بس عجب می‌نماید که شما از پیش عرب منکسر شده ولایت خود را به دشمن می‌سپارید
بطارقه سرها پیش افکنده خاموش شدند مهتری از عقلای دهر که در میان بود گفت ای شهریار اگر رخصت فرمایی آنچه
در جواب تو در خاطر گذرد بیان کنم قیصر گفت بگوی بگفت غلبهٔ لشکر عرب بر ما از آنست که ایشان اهل صلاح‌اند و ما مفسدان
ایشان ابرارند و ما اشرار و ایشان اعمال فاضله بسیار دارند از صوم و صلوة و حج و زکوة و ایفای عهد و میثاق
و امر معروف و نهی منکر و ما بندگان خدای تعالی ظلم می‌کنیم و عهد و پیمان وفا نمی‌نماییم و مرتکب محرمات می‌شویم و از معاصی احتراز
نمی‌نماییم هرقل گفت ایها الشیخ به خدا سوگند که تو راست گفتی و درین سخن حق به جانب تست تا غایت غیر تو هیچ‌کس با من

حدیث صدق و صواب بگفت آنگاه قیصر روی با عیان دولت کرده گفت رای من آنست که این ولایت بیرون روم
و به جای دیگر مقام سازم که مرا از صحبت شما خیر و منفعت نیست برگفت ایها الملک بلحو خشم زخمی که با رسید نتوان
دست از ولایتی چنین باز داشتن و مملکتی چه در انگیک دشمن گذاشتن در جنگها ظفر بود و گاهی هزیمت اکنون
صواب آنست که با ستحضار لشکرها جرار فرمان دهی و طایفه از دلیران رزم آزمای را که بر در گاه پاس تو مجتمع اند با ایشان
منظم ساخته بدفع سپاه عرب نامزد فرمایی و اگر روم با لتحاف غالب آمدند فهو المراد و الا باری بزرگ مملکت و جلا از وطن
مالوف تو خلایق معذور باشی قیصر رای بر و در بین را مستحسن داشته با طراف و لایات روم ایلچیان فرستاده حکم فرمود که
تا مجموع عساکر متفرق اند بر درگاه مجتمع کرده و اند که زمانی چندان مردان آراسته و جوانان نوخاسته در انظار جمع
آمدند که دیده گردون ندیده بود و بعد از اجتماع آنچنان لشکر قیصر با هزار کبر بور عقل و ربت شجاعت بر سایر اهل
اقران بمرد مجان و هشت تاج دیگر بر سر افراز ساخته سیصد هزار درم باو بخشید و فرمان داد که تخت او با صد
هزار مرد تیغ زن چون خبر عزیمت روم و کثرت ایشان بسمع ابو عبیده جراح رسید اندیشناک شده با اهل کیاست
و دانش در باب اقامت و ارتحال شورت فرمود و بر یزید بن ابی سفیان گفت صواب آنست که متعلقان را در شهر
حمص گذاشته خود بیرون آئیم و ظاهر شهر را معسکر ساخته با ستحضار لشکریان دمشق و فلسطین و اردن فرمان دهیم و چون سپاه
مجتمع گردد قوی و اهل قیسح روی بقلع و قمع دشمنان نهیم شرحبیل بن حسنه گفت گذاشتن اهل و عیال در شهر و اعتماد نمودن بر ترسایان
معلوم نیست چه می شاید که ایشان نقض عهد نموده بهنگام فرصت متعلقان ما را ایشان خود سپارند ابو عبیده گفت چون بر
سکان قلعه اعتماد نیست ایشان را از حصار بیرون کنیم تا مردم ما مطمئن و آسوده خاطر در آنجا باشند شرحبیل گفت این صورت
خلاف پیمان اهل ایمان است چه با ایشان عهد کرده ایم که ایشان را از مساکن اخراج نکنیم اگر مصلحت باشد قرار سابق در شهر
توقف کنیم و صورت حال امور عرض کرده باید و از وی مدد خواهیم ابو عبیده گفت عمل بگفت خالد کنم پیش از رسیدن
قاصد ما به مدینه دشمنان بما رسند پس بکنان از شهر حمص بیرون آمده متوجه دمشق شدند و پیش از خروج از حصار مکتوبی
نوشته بسرعی بجانب مدینه فرستاده عمر را از توجه رومیان و کثرت عدد و عدت ایشان اعلام داده و قضیه رجعت
خود در مکتوب قلمی کرد از موقف خلافت خواستند چون نامه ابو عبیده جراح بعمر رسید در جواب نوشت که سفیان بن عقیل
که رسول ابو عبیده بود رسید و مکتوب او رسانید و بر مضمون آن وقوف حاصل شد معاودت ایشان را از آن جانب دمشق کراهت
فرمودیم و چون سفیان گفت که اهل خبرت چنین مصلحت دیده خدا می داند و ارشدم که عاقبت آن خیر و خوبی مقرون باشد و اگر
از کثرت اعدا بایشان رسیده که ظفر و نصرت بقلت لشکر باز بسته نیست کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و اگر
خدای خواسته باشد در عقب سفیان جمعی را بمدد ایشان ارسال خواهیم نمود و چون سفیان از مدینه بیرون آمده مسافت
قطع کرده مکتوب عمر بن الخطاب را با بو عبیده رسانید ابو عبیده گفت که اسو کند که حق که یکباشعر است مصلحت اهل اسلام

بنود که

بنود که ولایتی را که بضرب شمشیر استخلاص نموده باشد بدست دشمن گذاشته روی گردان شده بجانب دمشق آیند
و در تاریخ اعثم کوفی مذکور شده که بعد از مراجعت سفیان عمر بن الخطاب عامر بن حدیم را با هزار کس بمدد ابو عبیده فرستاد

ذکر رسیدن رومیان بحمص و وصول ایشان بنهر یرموک

در تواریخ مذکور است که با آن صد هزار کس از انطاکیه بیرون
آمده بعد از طی منازل بحمص رسیده اهل آن بلده راحت آنکه با ارباب اسلام مصالحه نموده بودند سر زنشها کرده و از ایشان
جوابهای معقول گفتند و او را ملزم ساخته با آن از حمص روان شده بعد از قطع مسافت بکنار آب یرموک رسیده و النخل را
مناسب نزول دیده لشکرگاه ساخت و جماعه دیگر که معاونت و مقرر شده بودند متعاقب هم در عرض روز بروی ملحق شدند
و چون اهل اسلام از این معنی خبر یافتند بر ایشان خاطر گشته ابو عبیده جراح نامه در قلم آورده بیکی تیز رفتار داد و تا بمدینه رساند
و آن مکتوب مشعر بود بکثرت و شوکت مخالفان و ضعف و قلت اهل ایمان و ایقان و آن پیک با ندک فرصتی بعمر رسیده
چون مکتوب ابو عبیده را مطالعه کرد بگریست و در جواب نامه سخنان دلپسند تحریر کرده ابو عبیده را بر محاربه تحریص نمود
پیک را رخصت انصراف داده سعید بن سامت را با سه هزار کس از دلاوران روزگار بمدد مسلمانان نامزد کرد و
سعد بن عامر و ابو سفیان حرب را با هزار مرد به مدد او فرستاد و در تاریخ اعثم کوفی مذکور است که سعید پیش از وصول
نامه عمر بلشکر ابو عبیده رسیده مسلمانان بقدوم او خوشدل شادمان گشتند و در خلال این احوال با آن بطریق تعظیم
مشورت رسولی نزد ابو عبیده فرستاده پیغام داد که چنان بسمع ما رسیده که شخصی که پیش از این تنظیم امارت
و لشکرکشی مفوض برای و رویت او بود بر حسب حلیه نسب آراسته و اکنون ما را اطلاعات وی احتیاجست
تا ما فی الضمیر خود با او در میان نهیم و از آنچه مقصود و مطلوب شماست از وی استطلاع نمائیم ابو عبیده ملتمس با آن را
مبذول داشته فرمان داد تا خالد روز دیگر بمعسکر رومیان رود و چون بامداد شد و لوجب فرموده خالد بلشکرگاه
مخالفان رسیده فرمود تا قبه حمرای او را که سیصد دینار خریده بود قریب خیمه با آن نصب فرمودند و با آن نزد
خالد آمده تخت سخنی که با او گفت این بود که این قبه تو غایت مطبوع طبع من افتاده ملتمس آنکه این قبه را بمن بخشی
و هر چه مطلوب تو باشد ما از سر و فور رغبت عوض بتو دهیم خالد از سر قبه در گذشته فرمود که ما را اجتماع شما احتیاجی
نیست که بگوئید مقصود با آن از این مباسطت آن بود که الفتی میان شما و خالد پدید آید و بعد از ترتیب مقدمات
با خالد خطاب کرد که مقصود شما از این محاربت و منازعت تحصیل اموال است ما قبول کردیم که والی ولایت عرب یعنی عمر را
ده هزار دینار بدهیم و ابو عبیده را پنجهزار و ترا نیز پنجهزار دینار بدهیم و تعهد کنیم که به هر فرد از سپاه شما صد دینار تسلیم
نمائیم که نصیب هر یک هزار دینار باشد بشرط آنکه چون وجوه مذکوره بشما واصل گردد از دیار ما بیرون روید و دیناری که در
امثال این محال اطلاق می یابد طلای احمر است مغشوش از درهم نقره ابیض و چون با آن حدیث خود با تمام رسانید خالد بن
الولید کلمات مشهور منطق بر زبان آورده کلام خویش را بذیل این سخن گردانید که اگر امیر را اراده آنست که فتنه و

ومنازعه که بالا گرفته است فرو نشیند و قواعد مصالحه و مودت که روی بانهدام نهاده استحکام پذیرد و سرابدلرا
بنور شمع تصدیق روشن باید ساخت و تیغ زبان را بصیقل اقرار و کلمه چنانچه لسان شرع بدان ناطقست جلا
باید داد و اگر رفیق توفیق هادی طریق نگردد باری جهت محافظت اموال و صیانت اهل و عیال مرتکب اسم جزیه
شده الا قاطع کل خصومات میان ما و شما تیغ تیز و شمشیر خونریز خواهد بود باهان گفت ای خالد رومیان هرگز دست از
این خود باز ندارند و بمجرد که بشمر شهادت ایمان نیارند و بادای جزیه که مستلزم اهانت و مذلت است تن در ندهند
و بعد استان نباشند و ما را از قتال مترسان که بجان و سر خود که من این سپاه با شوکت را که می بینی جهت محاربه
آورده ام و جبرد از پیش من بیرون رو و باستعداد حرب مشغول شو که ما خود مستعد این کار و آماده روز کارزاریم
خالد بن الولید این سخن بشنیده دست بر دامن افشانده از مجلس بیرون رفت و بلشکرگاه خود رسید و آنچه میان
ما و باهان گذشته بود بعرض ابوعبیده رسانید و آنچه باهان از مصالحه مایوس گشت با بطارقه ارباب رای تجربه در کیفیت
محاربه عرب مشورت فرمود بعضی گفته اند که عدد لشکر و باضعاف آلات سپاه خصم است صواب چنان مینماید که هر روز صد
هزار کس با ایشان مقاتله کنند اگر چهره ظفر در آینه مراد مشاهده افتد فهو المطلوب و اگر عیاذا بالله چشم زخمی رسد
سیصد هزار مرد دیگر که بر قرار باشند تلافی آن توانند نمود باهان ازین سخن اعراض کرده دیگری گفت مصلحت آنست
که مجموع لشکر روم در سپاه عرب صف آرائی کنند و در مقابل هر شخص از آن قوم که پای در میدان نهند ده کس از رومیان
با او در نبرد آیند و برین تقدیر لامحاله خصم مقتول شود یا در بند تقدیر اسیر و دستگیر گردد باهان گفت مخالفت این اندیشه
ظاهر است چه هرگاه که ده کس ازین لشکرها در برابر یکنفر از مبارزان رفته بخون ریختن او کمر بندند ایشان چون حمیت
نکرده دیار خود را در میدان تنها گذارند رای من آنست که مجموع لشکر ساخته و آماده کارزار شده بیکبار روی
بدشمنان آریم و بقدر طاقت و توان در قلع و قمع ایشان سعی نمائیم بیت با برادر بر گردون نهیم پای یا اردوار هم
سر بهمت کشیم سر اعیان روم رای باهان را تحسین نموده همه بکار برین جمله قرار یافت و در اثنای این حال باهان عرضه داشتی
چاپه سر بر قیصر فرستاد و مضمون آنکه چون در کنار یرموک اتفاق نزول افتاد و خالد بن الولید را که بعضی از مآثر و
خصایص او باستماع شریف رسیده است طلب داشتم و بنابرین معنی که آشتی بهمه حال بهتر از جنگست تحف مالی عظیم
بوی عرض کردم تا بر جا دفانیا و رفته گشته بولایت خویش مراجعت نماید مفید نیفتاد و بعد از آن از کثرت عساکر
منصوره چندان تخویف نمودم هیچ فایده بران مترتب نگشت چون لشکرهای ما دانستند که همت اعراب باستیصال ایشان
مقرون است و بجز قتل و نهب هیچ چیز راضی نخواهند شد اکنون چنان مقرر شده که در فلان روز جنگ سلطانی واقع شود و
امید بعنایت حضرت سبحانی آنکه نصرت و ظفر بمعاون اولیای دولت روزافزون باشد اما شبی از شبها دیدم که شخصی با من خطاب
کرد که ای باهان با لشکر عرب محاربه منمای والا شکسته گردی و ازین واقعه اندیشناک گشته بیدار شدم با خود قرار دادم

که این سنم

که این منام از جمله اضغاث و احلامست اکنون بخاطر فاتر چنین میرسد که شهریار عالم پناه حرم و خزاین خود را
بقسطنطنیه ارسال نماید و خود بنفس شریف در انطاکیه توقف فرماید تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون نقلست که چون
موعد جنگ نزدیک رسید یکی از بطارقه با باهان گفت که دوش خوابی عجب دیدم اگر رخصت فرمائی تقریر کنم باهان گفت بیان
کن بطریق جواب گفت بخواب دیدم که مردم از بالا جامهای سفید و دستارهای سبز از آسمان بزمین می آمدند و دستهای
ما را بسته ما را بهر طرف رانده میگفتند که بگریزید والا جمله هلاک خواهید شد و ما میگریختیم و در اثنای گریختن بعضی از بالای آمده
و برخی را حالتی دست میداد که قدمی فراتر نتوانستند نهاد و بجواب آن سپاه خویش را میدیدیم که جوق جوق
متعاقب هم حاضر میشدند و غایب میگشتند چنانچه از غایبان هیچ اثری نمی ماند و من در اثنای انهزام بیدار شدم
باهان از استماع این واقعه بغایت ملول و دلتنگ شده گفت ای مشئوم چشم تو راحت مبیناد که مرا از خواب ناخوش
خویش پریشان خاطر گردانیدی جمعی را که دیدی افتاده همه کشته خواهند گشت متمنای من آنست که نخستین کشتگان تو
باشی که ما را از هلاک لشکر اخبار کردی از غرایب اتفاقات آنکه ابوعبیده نیز خوابی دید که دال بود بر غلبه مسلمانان ذکر محاربه
مسلمانان و ترسایان و انهزام مخالفان بامدادان که خورشید خنجر گذار از روی روز یعنی آفتاب عالم افروز از افق شرق طلوع نمود باهان
بتعبیه لشکر پرداخته فرمان داد تا بیست صف کشیدند و هر صفی بیست هزار سوار بودند و بر هر صفی بطریقی را موکل کرد تا ایشان را
بر حرب و استعمال آلات طعن و ضرب تحریص نماید و میمنه را بقناطره و جرجین و میسره را بابن جبله و غسان که از حنفای اعراب
روم بودند تفویض نمود و خود تاجی مرصع بر سر نهاده و زرهی گشاده تبری که بجواهر قیمتی مرصع بود حمایل کرده در اسپی
سیاه که زین و براقش طلی جدروی بود سوار شده در پیش صفوف بایستاد و مسلمانان از ارسنگی
سپاه روم تعجبها نمودند ابوعبیده نیز بر توالتفات بر ترتیب عساکر ظفرمآل انداخته میمنه را بعمرو بن العاص و یزید بن ابی سفیان
داد و بر میسره معاذ بن جبل و سعید بن صامت انصاری را گماشت و جناح میمنه را بشرحبیل بن حسنه تفویض کرد و جناح
میسره را ابوجود سعید بن عامر مستظهر گردانید و سعید بن عمرو بن نفیل امر فرمود که با چهار هزار سوار در کمینگاه باشد و خود
بنفس نفیس در قلب مقام گرفته فرمان داد که سواران سپاه از سواد بر خالد بن الولید تعلق داشته و پیادگان لشکر در
تحت حکم هاشم بن عتبة بن ابی وقاص باشند و بعد از تسویه صفوف اهل اسلام دل از جان شیرین برگرفته از حیات نومید
گشته آهسته آهسته بجانب مخالفان در حرکت آمدند و چون کافران چند گامی نهادند صلاح در توقف دیده خالد با سواران گفت که
خاموشی شعار خود ساخته با یکدیگر سخن مگوئید و تا من رخصت ندهیم بر دشمنان حمله مکنید پیادگان روم نیز علمها افراشته و چلیپا بر
داشته از مقام خویش در جنبش آمدند علما و رهابین نصاری بخواندن انجیل اشتغال نموده مردم را بر قتال و جدال ترغیب و تحریص
میکردند و از تسبیح ایشان مانند آواز رعد و برق می آمد درین اثنا یکی از سواران عرب که دین ترسائی اختیار کرده بود پای در
میدان نهاده در میان دو صف بایستاد و ابیاتی چند بر زبان آورده مبارز طلبید چند کس از [illegible] بر خود دست

دست در کمر زدند اما خالد بن الولید مانع ایشان شده امیر الامرا قیس بن هبیرة المرادی را الجاره آن محذول را مزد فرمود
و قیس او را در بر گرفته شمشیری بر فرق وی زد و ازین پیش سر کمون جدا ساخت و بر فور سر آن مرتد را از تن جدا ساخته بر سر نیزه کرد
و ازین صورت که در اول حرب روی نمود رومیان و جماعت متنصره [illegible] مسلمانان خوشدل و آسوده خاطر گشتند متعاقب این حال قومی از
از شجعان و ابطال باشارت خالد بر صفوف رومیان تاختند و چهار صف ایشان را بر هم زده قریب هزار کس را [illegible] از پای در انداختند
و بعد از وقوع این حالت جمعی انبوه از مخالفان با یکدیگر بیعت کرده مانند کوه آهن کرده حرکت آمد از جای خود جنبیده روی
بقلب لشکر ظفر شعار نهادند و خالد باشاره ابو عبیده جراح با ده هزار سوار از برای استیصال ایشان را در جمله ساخته پای در معرکه
نهاده چندان کوشش نمود که مجموع آن ملاعین را بدوزخ فرستاد و یک کس از آن گروه انبوه جان بیرون نبرد از مشاهده
این واقعه هولناک کار رومیان خللی تمام پذیرفته اندیشناک گشتند و چون چاره دیگر بغیر از جنگ نداشتند پای ثبات فشرده
دست بتیر و کمان بردند و بر لشکر اسلام تیر باران عظیم کردند و تیری از آن بچشم مالک بن حارث نخعی رسید یک [illegible] و از آن روز
لقب اشتر بر وی اطلاق یافت و چون چشم آن مرد چنین دیده مالک سید از سر غضب تیغ انتقام از نیام بیرون آورده [illegible]
کشیده و بر اعدا تاخت و چند کس را از سواران که در شجاعت مشار الیه بودند بر خاک مذلت و هوان انداخت و یزید بن ابی سفیان و
عمرو بن العاص نیز حملهای متواتر کرده در دفع دشمن کوشش بلیغ نمودند و درین حین عکرمة بن ابی جهل که در شیوه شجاعت عدیل [illegible]
پای کرده پیاده بجانب اعدا شتافت و خالد بن الولید هر چند با او گفت که پیاده بجنگ [illegible]
جواب گفت که در ایام جاهلیت از من حرکات ناخوش در وجود آمده و کرات و مرات حضرت مقدس نبوی را از من رنجیده ساخته ام
امروز برای اقدام نمایم که مستلزم عفو آن بعضی از گناهان گردد این سخن گفته بصف اعدا پیوست و بسیاری از ایشان را
بجهنم فرستاده آخر الامر بشرف شهادت فایز گشت بعد از آن مجاهدان دین و ارباب بصیرت و یقین بجد و جهد نموده مخالفان را
از جای برداشتند تا کنار آب یرموک که [illegible] عظیم بود رسانیدند و رومیان بسیاری از بیم شمشیر آبدار خود را در رود خانه افکنده از
ممر آب بآتش دوزخ پیوستند و چون مهم ترسایان بحد اضطرار رسید باهان یکی از بطارقه را نام برده التماس نمود که یکبار حمله کند
تا خویشتن را از تنگنای گرداب فنا بفضای صحرا اندازد بطارق [illegible] از دلیران [illegible] روی با اهل اسلام آورده [illegible]
ایشان را که چند بار پس بردند خالد بن الولید سایر سرداران سپاه را دم خود را استمالت داده بر محاربت ترغیب نموده گفت
که اکثر مردان کار و دلیران کارزار که باهان بایشان استظهار تمام داشت کشته و خسته گشته و از بقیة السیف کاری [illegible]
بکنند حالی [illegible] احتیاجی [illegible] بر ایشان حمله کنید تا خاطرها بالکل ازین وعده مطمئن و فارغ گردد سپاه نصرت
شعار از استماع این کلمات مستظهر و قوی دل شده بیکبار حمله آوردند و مخالفان از صدمت و صولت مسلمانان روی بگریز
آوردند و لشکر ظفر قرین در عقب رومیان تاخته تیغ کین در ایشان نهادند و [illegible]
استعمال نمودند و چون شب درآمد جمعی معدود از گریختگان [illegible] جا افتاده جان با مالک [illegible] نقلست که از

اعیان

اعیان مشاهیر روم هفتاد هزار کس در آن معرکه بقتل آمده بودند و در میدان نبرد باهان را مرده یافتند و هر چند احتیاط کردند اثر
زخمی بر جسد نامبارکش ندیدند و غنایم موفور و اموال نامحصور در تحت تصرف سپاه منصور در آمد و بر فور خبر فتح مذکور را نوشته بجانب
مدینه طیبه فرستادند و چون قاصد بآن بلده طیبه رسید مکتوب ابو عبیده را امیر المومنین عمر و سایر اصحاب حضرت رسالت شعار که در مجلس او حاضر بودند
بعد از اطلاع برین خبر مسرت اثر غلغله تکبیر باوج فلک اثیر رسانیدند و مراسم شکر الهی بجای آورده زبان بثنا و سپاس [illegible]
گویا گردانیدند

ذکر وقوف هرقل برین واقعه و توجه بقسطنطنیه

نقلست که یکی از گریختگان معرکه یرموک و هزیمتیان منکوب که پیش
تخت ملک هرقل رسید شخصی بود از اهل عموریه که هرقل او را می‌شناخت و چون چشم قیصر بروی افتاد پرسید که از لشکر چه
خبر داری جواب داد که مردم منهزم شدند قیصر پرسید کدام مردم آن شخص در جواب گفت که یاران ما را در آن زمان چندان
دهشت بر [illegible] استیلا یافته بود که دیگر در جواب قیصر هیچ سخن نتوانست گفت قیصر با ارکان پایه سریر خود خطاب
کرد که این شخص ترسیده است و زبان او از حکایت باز ایستاده دیگری را بنظر من در آرید که سخن تواند گفت در نزول
وی افتاده باشد سرهنگان از مجلس ملک باستقبال هزیمتیان بیرون رفته جمعی دیدند از لشکریان که بزشت ترین وجهی می‌آمدند
چون از ایشان پرسیدند که از باهان و سایر اعیان چه خبر دارید ایشان گفتند بقای شما باد که مجموع بطارقه و اساقفه طبل
رحیل کوفته [illegible] سرهنگان بخدمت هرقل باز گشته او را از حقیقت حال آگهی دادند قیصر بیدلی آغاز کرده گفت این چه
خبرست که بگوش من [illegible] را از [illegible] که شرح مصاف را بتفصیل با من بگوید مقربان بموجب فرموده عمل نموده
حذیفة بن عمرو التنوخی را که از معرکه گریخته بود و بر مجموع حالات اطلاع داشت حاضر کردند ملک از وی پرسید که از حال لشکر
چه خبر داری جواب داد که خبری دارم که از آن بتر خبری نتواند بود قیصر گفت که از سیمای تو علامت شرارت [illegible]
[illegible] آنگاه از امرا و اشراف که از اطراف جمع آمده بودند و بکمین لشکر عرب کمر بسته پرسیدن گرفت و از ایشان
هر کرا نام برد حذیفه گفت بقای ملک باد که او جان از معرکه بیرون نبرد و هرقل روی با [illegible] آورده فرمود که [illegible] و چون
قیصر وحشی گشت که مقام او در شام [illegible] با خواص خویش سوار شده بر کوهی بلند که قریب شهر انطاکیه
بود بر آمد و چشم حسرت [illegible] دیار [illegible] گریسته بآواز بلند گریست و از سر سوز [illegible] گفت السلام علیک یا ارض [illegible]
بعد از آن بجانب قسطنطنیه روان شد

ذکر فتح حلب و رفتن مالک اشتر بسرحد روم و مراجعت مظفر او از روم

چون ابو عبیده جراح از جنگ یرموک باز پرداخت عنان عزیمت بجانب حلب منعطف گردانید
و بعد از طی منازل بمقصد رسیده ظاهر شهر را لشکرگاه ساخت و اهالی حلب از در مصالحه در آمده جزیه قبول کردند و [illegible]
کشاده مسلمانان بلده را [illegible] در تحت تسخیر و تصرف آوردند و ابو عبیده بعد از استیلای حلب فرمان داد
که مالک اشتر با هزار سوار [illegible] بسرحد روم برود مالک بموجب فرموده روی براه نهاد و چون روزی چند برین قضیه
بگذشت میسرة بن مسروق مامور شد که با هزار نفر بر جناح تعجیل توجه نماید و چون مالک اشتر قریب بسرحد رسید چنین

شنید که از مخالفان سه هزار کس در آن موضع جمع گشته مستعد کارزارند و چون مالک بر کثرت اعدا اطلاع یافت عنان توجه
کشیده داشت تا سروق با دویست و با گیدکرشا ورستانوده رایها بجنگ قرار گرفت و از طرفین ترتیب قلب و میمنه
و میسره و برد و جناح ساخته کرده و مبارزان هر دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمدند و درین اثنا دلیری از لشکر
روم که مهابت صورت و طول قامت و عظم جثه و قوت جسد از اقران خویش امتیازی داشت پای در میدان مبارزت خواست
و هر چند مالک اشتر ابطال سپاه را بر جنگ او ترغیب نمود هیچکس در برابر مبارز رومی نرفت مالک اشتر چون مشاهده کرد که ایشان
مدت و سال در محاربه اهمال و کسالت مینمایند تازیانه بر اسب خود زده از صف بیرون راند و نزدیک رومی رسیده
هر دو پهلوان دلیر شمشیر از نیام بیرون کشیدند و بر یکدیگر حمله کردند مبارز رومی تیغی بر مغفر مالک فرود آورد و خود او
شکافته شده نزدیک بآن رسید که شمشیر در استخوان سر او جای گیرد و مالک هم تیغی بر گردن خصم زد و اما چندان اثری
بران مترتب نشد هر دو پهلوان دست تعرض از هم کوتاه کرده نزد یاران خویش آمدند و جوی خون از سر او روان و بر
شمشیر خود نفرین کنان میگفت بخدا سوگند که اگر با آلت حرب احتیاج نمی داشتم این تیغ را چندان بر سنگ بزدم که
پاره پاره شدی مالک یکی از بنی اعمام خود گفت که تیغ مرا بستان و شمشیر خود را عاریت بمن ده تا بکار رفته جرح
این مدبر تمام نمایم ابن عم اشتر گفت لطف فرمای و شمشیر مرا بمن ارزانی دار که با آن متهم مالک فرمود که مسئول مرا
مبذول دار تا ام النعمان دختر خود را بزنی تو دهم ابن عم شمشیر خود را باشتر داد و اشتر چون قصد کرد که بجنگ
خصم شتابد اقربای او مانع شده گفتند خود را در ورطه هلاک میفکن و دست ازین ملعون کوتاه کن اشتر گفت واسوگند
که تا رمقی در بدن باشد با خصم خواهم کوشید و کسوت عار نخواهم پوشید اقربای مالک چون دیدند که اشتر قول
ایشان محمل نخواهد کرد دست از نصیحت وا باز داشته زبان در کام کشیدند اشتر تیغ جلادت آخته بجانب دشمن
تاخت مبارز رومی فرود آورد چنانچه سر مغفر او بدو نیم شده شمشیر بسینه وی رسید دلیری دیگر از رومیان بر وی
آمده با اشتر یاوه [...] اشتر شمشیری بر بازوی او زد و آن مبارز کمربند اشتر را گرفته اشتر بجرح او مشغول شد
تا هر دو بیدل از اسپان در گشتند و دست در میان هم استوار کرده از کمر [...] بیرون آمده بیاران خود
پیوست و دار و گیر از صباح تا نماز پیشین از طرفین کشش و کوشش بسیار روی نموده عاقبت چشم [...]
[...] بیهوش گشت [...] هر که از [...] امان یافت [...] گرفته [...]
و مسلمانان با آنکه بر اهل عدوان غالب شده بودند در آن شب تا طلوع صبح پاس داشتند و چون از اداء
صلوة فجر فارغ گشتند قاصدی از پیش ابو عبیده جراح آمده نامه آورد که سلامت بکنف [...] از اهل اسلام نزد
من محبوب تر از جملهٔ اموال ارباب کفر است و طبعا(?) که چون مکتوب بملک میسره رسد بر فور باز گردند و ما
بر فور ده سپاه اسلام مراجعت نموده بعد از قطع منازل با ابو عبیده ملحق شدند و ابو عبیده حبیب بن مسلمه الفهری

برحلب

برحلب و قنسرین و مضافات و منسوبات آن والی ساخته عنان عزیمت بجانب دمشق معطوف گردانید و چون
بمقصد رسید مکتوبی در قلم آورده بعمر فرستاده از کیفیت حالات اعلام داد عمر در جواب نوشت که ابو عبیده بداند
که مکتوب او رسید و از مضمون آن بر مراجعت قیصر بقسطنطنیه و انهزام سپاه روم و معاودت او بجانب دمشق
اطلاع افتاد و برین اتفاقات حسنه و فتوحات سنیه وظایف شکر الهی بکار آورده شد و تو که ابو عبیده میدانی
که هنوز در ولایت شام قلاع و حصون بسیار مانده که بفتح آن کمر جد و اجتهاد می باید بست اما الاصلح وقت
آنست که روزی چند در دمشق اقامت نمائی تا لشکر فرو از آثار مشقت حرب و رنج سفر آسایشی یابند دیگر
معلوم او باد که درینولا مکتوب سعد بن ابی وقاص رسید بعضی از آنکه لشکر فرس در موضعی که آنرا جلولا خوانند فراهم
آمده اند و جمعیتی تمام اتفاق افتاده اکنون امیدوارم که کارساز آنست که مارا بر آن طبقه دیگر زمره
کفار و اشرار غالب گرداند و چون نامه عمر با ابو عبیده جراح رسید در دمشق اقامت نموده بضبط بلاد شام
که در تحت تسخیر اهل اسلام درآمده بود پرداخت و بیمن [...] انتظام آن دیار و رتق و فتق اطراف آن تمام یافت

ذکر توجه ابو عبیده بایلیا و رفتن عمر بن الخطاب بدیار شام و مراجعت نمودن بمدینه بعد از فتح آنجا بعضی از رواة اخبار
چنین گفته اند که چون لشکر اسلام چندگاه در دمشق براحت و فراغت اقامت کردند از موقف خلافت فرمان صدور
یافت که بعد ازین ابو عبیده بایلیا که اکنون به بیت المقدس اشتهار یافته قیام نماید ابو عبیده بشکر(?)
توجه نمود و عمرو عاص را با لشکری گران بدانصوب نامزد کرد و عمرو بموجب اشارت ابو عبیده روی براه نهاد و بعد از
مسافت نطاعیه(?) ایلیا رسید و اهالی آن بلده مبارک در شهر متحصن شدند و در اثنای محاصره یکی از علماء نصاری
شخصی را نزد عمرو فرستاده از اسم او استفسار نمود و چون قاصد باز گشت بجهول عالم معلوم شد عمرو را خبر داد
که دست از محاصره باز دار و زیاده رنج مبر که این شهر بر دست دولتمندی مفتوح گردد که نام وی سه حرف باشد
و اسم تو با وادی که فاروق است میان عمرو و عمر چهار حرف [...] در خلال این احوال ابو عبیده از دمشق بیرون آمده
با لشکری جرار باردن نزول فرموده از آنجا مکتوبی ببطارقه و اهل ایلیا ارسال نمود مضمون آنکه اگر متابعت ملت
ما مینمائید یا جزیه قبول میکنید دست تعرض از دامن حرمت شما کوتاه میکنیم و الا طائفه را بر شما میگمارم که نزد ایشان کشته
شدن در راه دین محبوب تر از آن باشد که پیش شما گوشت خوک و شراب خوردن و ابو عبیده چند روز در اردن توقف
نموده چون استماع نمود که اهل ایلیا شیوه تمرد و استکبار را مرعی میدارند متوجه آنجانب شده بعمرو ملحق گشت و بعد از
وصول ابو عبیده لشکری عظیم از شهر بیرون آمده در برابر سپاه اسلام صف آرای گشتند و در یک حمله از ایشان
جمعی بی نهایت بقتل رسیده بقیة السیف چون از تیر و تیغ عاجز شدند روی از معرکه بتافته بار دیگر متحصن گشتند و مسلمانان
آنچه امکان سعی و اهتمام بود در باب محاصره و تضییق بجا آوردند و چون اعیان بیت المقدس به یقین دیدند که لشکر اسلام [...]

آسان از در شهر بیرون نخواهد شد رسولی نزد ابوعبیده فرستاده پیغام داد که رای ما بران قرار یافته که با شما صلح کرده
شهر بسپاریم اما بر قول شما وثوق و اعتماد نداریم اگر عمر بن الخطاب بدین نواحی آمده عهد و پیمان در میان آورد در اطاعت
و انقیاد هیچ مضایقه نخواهد بود ابوعبیده کیفیت حال معروض عمر بن الخطاب گردانید و چون عمر بحقیقت قضایا اطلاع یافت
با معارف مهاجر و انصار در باب نقل و ارتحال مشورت فرموده عثمان بن عفان صلاح در توقف دیده سکون او را
بکلمات دلاویز بر حرکت رجحان داد و عمر درین باب از جناب امیرالمؤمنین علی علیه السلام استدلال و استطلاع نمود امیرالمؤمنین
بدلایل ساطعه جانب توجه را بر توقف ترجیح کرد و عمر بن الخطاب که در رعایت احوال خواتیم اعمال مشاهده نمود رای ثانی را مرجح داشته فرمان
داد تا عباس بن عبدالمطلب بر عادت مدینه خیمه زده لشکرگاه ساخت تا اصحاب بغیر تا آنجا در الموضع نزد وی مجتمع گردند و بعد از اجتماع
سپاه عمر عنان عزیمت بجانب بیت المقدس منعطف گردانیده علی بن ابی طالب علیه السلام را بنیابت خویش در مدینه گذاشت
و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بولایت شام درآمد ابوعبیده ازین صورت آگاهی یافته با سپاهی جرار که جهت
پیشکش عمر ترتیب کرده بود باستقبال او روان شد در تاریخ اعثم کوفی مسطور است که چون ابوعبیده نزدیک عمر رسید او را
دید بر شتر سوار شده می آمد ابوعبیده نزد عمر رسید او را دید بر شتری سوار شده و جامه پشمین شعار خود ساخته و شتر
حمایل کرده و کاسه ای در بازو افکنده و در ترجمه مستقصی مذکور است که در آن زمان که ابوعبیده نزدیک عمر رسید او را دید که زمام
شتر بدست گرفته غلامی بران سوار شده می آمد ابوعبیده و معارف سپاه که با او بودند از مشاهده این حال تعجب
نموده سوال کردند که موجب پیاده رفتن امیر و سواری این غلام بر این شتر چیست عمر در جواب ایشان گفت که این شتر بنوبت
میان من و این غلام و حالا نوبت بر نشستن او و پیاده رفتن منست نقلست که ابوعبیده از عمر التماس نمود که جامه های
سفید را پوشیده بر اسپی که همراه آورده بود سوار گردد عمر اجابت ملتمس ایشان کرده و بعد از لحظه جامه ها را از بر بیرون
آورده دست از سواری اسب باز داشته جامه های کهنه خود را پوشیده و بر شتر خویش سوار شده فرمود که از تغیر وضع
سابق عجبی در نفس خویش ملاحظه کرده و دانستم که آن از عمل شیطان است ابوعبیده و یزید بن ابی سفیان معروض داشتند
که اگر جامه های دیگر پوشیدی بهتر می بود جهت زینت مسند خلافت لیکن قبول نمود عمر در برابر التماس ایشان کلمات
رفق آمیز بر زبان آورد و چون در لشکرگاه نزول فرموده از مشقت سفر برآسود ابوعبیده جراح قاصدی باهل ایلیا فرستاده
از آمدن عمر بن الخطاب ایشان را خبر داد و مردم شهر ایلیا [illegible] ابوعبیده بود نزد عمر ارسال کردند تا قواعد صلح را بقبول آن
استحکام دهد شروطی که همگی تکلیف علاوه مهاجرت اوطان مکلف نکرده اند و عمر ملتمس سکان بیت المقدس را باجابت
مقرون ساخته فرمود تا دران باب عهدنامه نوشته بایشان تسلیم کردند و نصاری دروازه ها را گشاده مسلمانان بشهر
درآمدند و چون وقت نماز رسید عمر بلال موذن را که در زمان خلافت ابوبکر بشام درآمده و دران دیار متوطن گشته بود
گفت مدتیست که اذان تو مسموع ما نشده چه شود که اگر درین بقعه شریف حفظ سنت [illegible] بلال گفت با خود قرار داده بودم

که بعد از

که از مفارقت رسول صلی الله علیه و آله و سلم باین امر قیام ننمایم اما چون اطاعت امر خلیفه زمان از واجبات است ارتکاب
آن خواهم نمود و اسعاف مبذول دارم و چون بلال برخاسته و بآواز شروع نمود اصحاب سعادت انتساب ازین جلیس حضرت مقدس نبوی بیاد
آورده نوحه و زاری و گریه و بیقراری آغاز کردند ع باز نوای بلبلان عشق تو یاد میدهد و بیشتر از همه یاران رسول که
سوختگان آتش فراق و محنت اندوختگان بادیه درد و اشتیاق بودند ابوعبیده بن جراح و معاذ بن جبل بگریستند که گفتی جیب
خورشید از اطراف و جوانب می گریستند و چون بلال از اداء بانگ نماز قد قامت الصلوة فارغ گشت عمر بر عزم امامت قوم
قد قامت راست کرده بپیش صف رفت هر یک از معارف مهاجر و انصار فضل این مقال را [illegible] کرده ع [illegible]
اقتدا نموده هر نمازی و چون از قیام صلوة [illegible] بر زبان بحمد و ثنای باری سبحانه و تعالی گشاده که الله سبحانه و تعالی بالقدس
که شهر بیت المقدس که از عظمای امصار ربع مسکونست بی کلفت اوغلان و مشقت خون ریختن در حیطه تصرف و تسخیر متابعان
ملت سرور کاینات علیه افضل التحیات درآمده و چون خاطر عمر از مهمات ملکی و مالی که در دیار شام روی نموده بود فراغت
یافت ابوعبیده جراح را بر مجموع بلاد حاکم علی الاطلاق ساخته بجانب مدینه مراجعت نمود و ابوعبیده و معاذ بن جبل و بعضی دیگر از اخیار
و ابرار بعد از انقضای مدت سه سال از فتح ایلیا بعلت طاعون که در ولایت شام شیوع یافت روی بعالم آخرت نهادند
ذکر مراجعت خالد بن الولید از شام بمدینه درین باب روایات متعدده بسبب اختلاف نسخ یافته سمت گزارش می یابد که چون بعد
انجام و حصول انقضای خالد بن الولید اهل اسلام و سپاه عرصه شام بر عظمای روم در ... آوازه
او در دیار عرب منتشر شده بسمع اقاصی و ادانی رسید یکی از شعرای لطایف شعار در مدح او قصیده انشا کرده و سانحی به بیت قطع
نموده بخدمت او پیوست و چون خالد از ارباب الفاظ و جودت معانی قابل آن ابیات اطلاع افتاده مبلغ ده هزار درم
برسم صله باو بخشید و طایفه از اهل حران خبر را بسمع عمر رسانیده منهی گردانیدند که خالد در بیت المال تصرف کرده کاری شاعری
ده هزار درم میدهد و دیگری صد هزار درم در وجه کابین عورتی می دهد و عمر را از هلاک مالک بن نویره و نکاح بنت مجاعه و مبلغ مذکور
بر خاطر گذشته نامه بابوعبیده نوشت مضمون آنکه خالد بن الولید اسراف در اموال اهل اسلام جایز داشته خاطر بر تضییع حقوق
ایشان گماشته باید که نصف ممتلکات مشارالیه را گرفته او را بمدینه فرستی و چون فرمان عمر بگوش ابوعبیده رسید چنان در ان
باب مبالغه کرد که یک نعل خالد را گرفته و دیگری را باو گذاشت و خالد از سر دوربینی و طیب نفس نصف اموال خویش تسلیم نموده گفت من
از ان زمره نیستم که متابعت هوای طبیعت نموده مخالفت خلیفه رسول خدا کنم و چون ابوعبیده نصف مال خالد را اخذ بیت المال
کرد خالد بجانب مدینه روان شد و بعد از آنکه بان بلده مکرمه رسید بملاقات عمر فایز گردید دیگر بار عمر به تنصیف مال او حکم
کرد چهل هزار درم دیگر از وی گرفته اضافه بیت المال گردانید و در سال پنجم از خلافت عمر بمرض موت گرفتار شده در شدت آن حالت
میگفت که سالها بغزا و جدال و جهاد قیام نموده و دران امر اسم جد و اجتهاد بجای آورده تمنای آن داشتم که بدرجه شهادت
فایز گردم و با وجود آنکه جسد من از طعن و ضرب بر اعضای من رسیده این دولت دست نداد و اکنون متاسف و متحسرم که بر

حیف از عالمی باید رفت و در آن مرض وصیت کرد که اسب و غلام و سلاح مرا در جهت اهل جهاد صرف نمایند که هیچ چیز
نزد من محبوبتر از اعلای کلمة الله نیست و چون بعد از وفات تفحص متروکات او کردند بغیر از همان اسب و سلاح و غلام چیزی دیگر نیافتند
و این خبر بعمر رسانیدند فرمود که خدای تعالی بر ابو سلیمان رحمت کناد که ما حال او را بر خلاف آنچه ظاهر شد تصور میکردیم و چون
جنازهٔ خالد را بر گرفتند خواهر او فاطمه بنت ولید بن مغیره در مفارقت برادر عزیز بسوز و زاری تمام بگریست و با وجود آنکه عمر گریه
بمیت آنکار را مکروه میشمرد بر فوت خالد بسیار گریست گفت زنان بنی مغیره را هیچ باک نیست که از جهت خالد اشک از دیده
بریزند مادام که پیراهن چاک نکنند و فریاد و فغان برندارند و لطمه بر رخسار نزنند در شجاعت و اطاعت اولی الامر کسی برابری او نمی‌تواند کرد
نقلست که روزی عمر والدهٔ خالد را دید که در وصف قرة العین خویش ابیات میخواند و اشک خونین از دیده میبارید پرسید که این
گریه و زاری از جهت کیست گفتند با در خالد بن الولید است که در فراق پسر عزیز خود میگرید فرمود که هیچ زنی ندیده‌ام که مثل خالد
از و متولد شده باشد [illegible] **ذکر رفتن مثنی بن حارثه بمدینه و عراق و نامزد شدن ابو
عبیده ثقفی بمحاربه و مقاتله اهل عناد و شقاق** چون خبر وفات ابوبکر بسمع فارسیان رسید مهیای اسباب قتال و جدال
اشتغال نموده خواستند که لشکری بر مثنی بن حارثه الشیبانی که مرتی بود که از طریق مسلمانی بجهت محاربات ایشان سلوک مینمود
در آن اوان بعراق عرب استیلا داشت تعیین کنند و مثنی بدین امر آگاهی یافته شبی در خواب دید که شخصی علی بادوار گفت که سلطنت ملوک
فرس بجهات انقباضیه و بحکام زوال دولت ایشان رسید نزدیک عمر بن الخطاب رو دوانیدی در قلع و قمع اعدای ملت
معاونت طلب نمایی مثنی که از خواب بیدار شد معارف حشم را طلبیده با ایشان گفت که خوابی چنین دیده‌ام و اکنون میخواهم
که بجانب مدینه توجه نمایم و از خلیفه زمان طلب نصرت و معاونت کنم رای شما درین واقعه چیست همه جواب دادند که توجه حیث
شئت فانک منصور و مثنی بعد التقدیم مشورت با خواص خویش بر صوب مدینه روان شد و در اثنای سیر راه گم کرده بر جای چند
متحیر ماند و در اثنای این حال آواز هاتفی شنید که بیتی چند میخواند مبنی از اعلای اعلام اسلام و مشعر باختصاص رایات اهل کفر و ظلام
مثنی و یاران بر وفق آن آواز در حرکت آمده راه باز یافتند و بتعجیل هرچه تمامتر مراحل و مفاوز قطع میکردند تا بمدینه رسیدند
و چون بدان بلده طیبه نزول کردند مثنی از مکان عمر پرسید گفتند با طایفه از مهاجر و انصار روی بجانب مسجد احمد مختار صلی الله
علیه و آله و اولاده الاطهار آورده‌اند مثنی بمسجد رفت و چون بمجلس درآمد زبان بسلام گشاد و عمر بعد از جواب استفسار
نمود که تو کیستی گفت انا مثنی بن حارثه الشیبانی گفت که مرحبا و از اهل اخبار اوصاف تو بسمع من بسیار رسیده اکنون از
کدام جانب می‌آیی و سبب آمدن تو چیست مثنی گفت ای امیر در ایام خلافت ابوبکر بقتال و مقابلهٔ فارسیان اشتغال نموده‌ام
و انتقام از دشمنان دین کشیده ببعضی مرادات خود رسیده‌ام و بعد از فوت او چنان معلوم شد که اهل فرس بتهیهٔ لشکر
و ترتیب اسباب جنگ مشغول‌اند و من بالتماس آن آمده‌ام که طایفه از ارباب اسلام و فرقه از اصحاب سید انام علیه و آله السلام بمرافقت
و معاونت ابطال مسلمین که در عراق عرب‌اند نامزد فرمایی تا بموافقت ایشان [illegible] ملوک عجم و سلاطین فارس را مسخر گردانیم عمر

گفت

گفت سخن تو شنیدم و التماس تو مبذول داشتم شما از خصایص عراق باز گوی مثنی گفت زمین عراق زمینیست موصوف بخیر و برکت
و معروف بکثرت زراعت و عمارت و مملو از اشجار و اموال و مشحون بغنایم و جمال خاک آن دیار زر است [illegible]
با خاک برابر دیگر رسید که مردم آن مملکت بر چه هیئات اند و بر چه سازند مثنی جواب داد که اگر چه قوی هیکل و عظیم البنیاد اند اما
بسیار [illegible] سازند عمر چون از مراسم پرسش باز پرداخت بمنبر برآمده بعد از حمد و ثنای ایزد تعالی و درود بر محمد
مصطفی علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها خطاب فرمود که ایها الناس خدای عز و علا حبیب خود را وعده فرموده که ولایات عجم و مملکت
قیاصره روم بسعی و اهتمام امت او مفتوح خواهد گشت و خزاین و دفاین دو خاندان بر ایشان قسمت خواهد یافت
اکنون وظیفه آنکه بدلی قوی و املی فسیح مفارقت خلان و مهاجرت اوطان اختیار نموده روی توجه بممالک بنی ساسان آرید
بی تهمت [illegible] دست بجهاد [illegible] تحمل شداید سعادت شهادت روی نماید و درین امر تغافل و تکاسل منمایید
که غزا و جهاد مستلزم نیل درجات دنیا و مستتبع مثوبات دار جزا است و چون ابهت و شوکت و عظمت و تمکن و کثرت
عدد و افزونی عدت عظمای فرس بمسامع صنادید عرب رسیده بود و میدانستند که مراد از کلام اولی بأس شدید در قرآن مجید
و فرقان حمید آن طبقه‌اند از استماع سخن عمر اندیشناک شدند لاجرم حامیان حوزه مسلمانی و عنادیل روضهٔ قرآنی زبان در
کام خاموشی کشیده هیچکس جواب نداد و بعد از خطبه ابو عبیده بن مسعود الثقفی والد مختار که شمه از مآثر او در اول دفتر سیوم
ثبت گزارش خواهد یافت گفت ای امیرالمؤمنین اول کسی که فرموده ترا اجابت کند و قول ترا اطاعت نماید منم با قوم و عشیرت خویش
هرگاه که فرمایی از سر وفور رغبت و صفای طویت کمر جد و اجتهاد در میان بندم و مجهود خویش در مراسم غزا و جهاد مبذول
دارم و بعد از وی سلیط بن قیس انصاری که از حضار معرکه بدر بود باشارت عمر موافق گشت و بعد از قبول این دو سعادتمند
جمعی کثیر متقبل این امر خطیر گشته از عمر التماس نمودند که زمام امارت ایشان را در قبضه اقتدار یکی از مهاجر یا انصار نهد عمر گفت
فرمود که ریاست شما باکسی تعلق میدارد که شیوه اجابت طریق سابقت نموده یعنی ابو عبیده بن مسعود بعضی از اهل اخبار
گفته‌اند که در آن اوان که عمر مسلمانان را بر محاربه فارسیان ترغیب نموده ابو عبیده در آن میان بامر خطیر
امارت اختصاص داشت عمرو بن حزم و مثنی بن حارثه در سواد عراق بتعرض ارباب عناد و شقاق مشغول بودند چنانکه در زمان
خلافت ابوبکر بدان کار اشتغال مینمودند علی ای التقدیر چون منصب سپهسالاری مفوض با ابو عبیده گشت عمر گفت
من سلیط را که افضل از تست بجهت آن امیر لشکر نساختم که عادت مستعجل و عجال سلوک طریق استعجال
ترسیدم که از تعجیل او در جنگ ناگاه سپاه اسلام [illegible] آید غرض ازین سخن آنکه وظایف تعظیم و احترام سلیط بجای آورده
در اموری که سانح گردد با وی مشورت نمایی و از رای او که هر آینه مقرون بصواب خواهد بود تجاوز جایز نداری و چون عمر از
نصیحت ابو عبیده باز پرداخت او را وداع نموده با سپاهی آراسته بجانب عراق عزیمت روان ساخت و ابو عبیده
بدان ولایت درآمده باتفاق عمرو بن حزم انصاری و سلیط بن قیس و مثنی بن حارثه بجنگ جابان که از رستم فرخزاد سپه‌سالار

لشکر خراسان و عراق بود و اورا دوهزار کس ضبط سرحد تعیین نموده بود شتافته و بعد از تلاقی فریقین و تسویه
صفوف بروایت اعثم کوفی نخست کسی که پای در میدان نهاد و مبارز خواست جابان بود و چهار کس از مهاجر متعاقب
هم در برابر او آمده شهادت یافتند ابوعبیده با سلیط گفت که انصار را امروز هیچ کار نخواهند کرد که عظیم ترسیده اند
و سلیط قوم انصار را اسیر دلی تعریف و توصیف نموده با ایشان خطاب فرمود که از شما کیست که درین معرکه رفع کار این
عجمی کفایت کند مردی از انصار نام او مطر بن فضه که منسوب بمادر بود بمحاربه جابان از صف خویش بیرون رفته
هر دو دلیر با هم در معارضه آمدند و عاقبت مطر بزخم رمح جابان را از اسب در گردانیده بر زبر او جست و بر سینه
او نشست تا سرش از رگ تن جدا سازد و جابان درین حالت گفت لا اله الا الله مطر در قتل او متامل شد جابان
گفت دست از کشتن من باز کش که ترا غلامی و کنیزکی دهم که هیچ کس از یاران ترا در آن شرکت نباشد مطر از سینه
جابان برخاسته او را ردیف خود ساخته بیاران خویش پیوست قبیله باو گفتند که اسیر خویشتن را می شناسی
مطر گفت این شخص یک کس است ازین لشکر گفتند او جابان سردار این سپاه و حاکم این ناحیه است چه قبول
کرده است که ویرا زنده گذاشتی جواب گفت که غلامی و کنیزکی گفتند اگر صد غلام و کنیزک میخواستی بتو میداد مطر گفت
اکنون بر همه قرار داده ام و از ان عهد دل نتابم و غدر روا ندارم جابان در مقام اعتذار آمده دو غلام و دو کنیزک و ده
هزار درم بمطر داد و در زمره مسلمانان در آمده در بلند و مرتبه ارجمند یافت از سیاق کلام اعثم کوفی چنان معلوم
میشود که این واقعه در ایام یزدجرد شهریار روی نموده و حال آنکه اختلال در احوال مملکت فرس راه یافته بود
چنانکه یکی را امروز امیری ساخته و روز دیگر عزل میکردند تا غایتی که نوبت مملکت بزنان رسید و ملک بهلاک انجامید

ذکر واقعه جسر و شهادت ابوعبیده و شروع بعضی از محاربات عرب و عجم

در بعضی از تواریخ مسطور است که چون خبر انهزام جابان
و اسلام او بسمع رستم که امیرالامرا و فرمان فرمای مملکت فرس بود رسید جالینوس را با جمعی عظیم بمحاربه مسلمانان
فرستاده خود با لشکرهای گران که از ولایت فارس و خوزستان و مملکت خراسان جمع کرده بود در مداین توقف
کرده متردد می بود که از کدام جانب عروس فتح و ظفر بمنصه ظهور جلوه گر آید ابوعبیده از توجه جالینوس خبر یافت
بمحاربه او شتافته بعد از تلاقی فریقین میان ایشان قتالی فاحش دست داد و جالینوس منهزم بمداین باز گشت
و بعد از انهزام جالینوس زمره گفته اند که مهران حاکم آذربایجان و فرقه برآنند که مردانشاه حاجب با فیلی سفید قوی
هیکل بامر رستم روی توجه بحرب مسلمانان نهاد اما در عتبه مسطور است که چون جالینوس منکوب و مخذول
از معرکه روی برتافته نزد رستم رسید از ارباب تجربه پرسید که شایسته حرب عرب از امرا و اعیان عجم کیست گفتند
بهمن
که جادو سزاوار این کار است بنابرین رستم فرخزاد فرمان داد که بهمن با طایفه از اعاظم امرا با فوج لشکر بحرب قیام نماید
و امر کرد که جالینوس مقدمه سپاه باشد و اگر جالینوس این نوبت منهزم گشته نزد بهمن آید بهمن تیغ خونریز علاف

خوالی او نماید و علی اختلاف الروایتین بنی ساسان بکنار فرات رسیده در برابر مسلمانان نزول کردند ابوعبیده بن
مسعود ابن صلوبا قس الناطف را امر فرمود که بر فرات جسری مرتب سازد تا عساکر نصرت ماثر از پل گذشته جوانب میدان
در کنار ایشان بستند و هر چند سلیط بن قیس ابوعبیده را ازین عزیمت نهی کرده دلایل معقول اقامت نمود که مصلحت نیست که
لشکر ما از آب بگذرند مسموع نیفتاد و عاقبت ابن صلوبا جسری بر فرات بسته اهل اسلام از رود بگذشتند و چون سپاه
عجم جرأت و جلادت اعراب را مشاهده کردند تعجبها نموده تعبیه قلب و میمنه و میسره پرداختند و در میان فارسیان درفش
کاویان را که مدتی بدرفش کاویانی اشتهار یافته بود برافراشتند و چون هر دو فریق از ترتیب لشکر فارغ گشتند اول کسی که
پای در میدان مبارزت نهاد قیس بن سلیط انصاری بود و خیرها بتکلف در صفهای دشمنان تاخته بهر حمله مبارزی از پای درانداخت
تا از کثرت جراحات سست و ناتوان گشته روی بیاران خویش آورد درین اثنا فوجی از کافران پیشتر آمده فیلی همراه
داشتند بجانب سفید و قبه دیبا بر پشت آن زده بود و تند دیگری را از دهگانان عجم شهریار نام با جمعی دران قبه نشسته بود
و آن فیل بعضی را بخرطوم هلاک ساخته و بعضی را در زیر پای انداخته جوش و خروش از هر طرف جلادت آورد از مشاهده
حال بعضی بر ضمایر اهل اسلام استیلا یافته ابوعبیده جمعی را از آهسته پرسید که مقتل این دابه کدام عضو از اعضای اوست گفتند
که مقتل فیل خرطوم اوست سلیط بن قیس غرض ابوعبیده را معلوم کرده بر سبیل نصیحت باو گفت که بجانب دیگر
توجه نمای و دست بکون این نجس العین میالای ابوعبیده سخن سلیط را استماع ننموده اصغا ناکرده از اسب فرود آمده بر فیل حمله
کرده نطاق او را بضرب شمشیر قطع فرمود و جمعی که بر پشت او نشیمن داشتند سرنگون بر زمین افتادند فیل بقصد ابو
عبیده خرطوم دراز کرد و آن شیر بیشه شجاعت بیک زخم شمشیر خرطوم او را دو نیم ساخت و چون خواست که قدم باز پس نهد
دامن خویش پیچیده و پایش بلغزید و فیل بر زبرش افتاد و ابوعبیده حیات طبعی را وداع فرمود انا لله و انا الیه
راجعون و چون ابوعبیده بن مسعود در طایفه از اشراف عرب بعد از هلاک او بر سبیل تعاقب رایت برگرفته سعی و کوشش بتقدیم
نمود او نیز چنان شتافتند مسلمانان را قوت مقاومت نماند روی گردان شدند و مثنی بن حارثه که امارت لشکر تعلق باو
گرفته بود عروه بن زید الخیل الطائی را بکنار جسر فرستاد تا در ان موضع توقف نموده نگذارد که اصحاب هزیمت در عبور تزاحم
نمایند و مثنی با شرذمه قلیل میان لشکر فارس و گریختگان حایل شده چندانکه کوشش نمودند که مردم از پل عبور کنند زیاده
از روات اخبار گفته اند که چون سپاه اسلام انهزام یافته روی بجسر نهادند شخصی از مسلمانان بتصور انکه عساکر نصرت
شعار اگر مجال عبور از فرات نیابند بالضروره طریق فرار مسدود دانسته با کفار مقاتله خواهند کرد جسر را خراب ساخت
و گریختگان چون بکنار آب رسیده جسر را ندیدند خود را در فرات می انداختند تا خلقی کثیر که از ضرب شمشیر آتش بار جان
بکنار آب آورده بودند در آب غرق گشتند و فرقه گفته اند که چون مثنی والی امور سپاه شد با بقیه سپاه بقوت تمام
روی بلشکر عجم آورده چندان جد و اجتهاد نمود که اعادی در معاودت تمادی متفرق شدند و در ان روز چهار هزار از اهل اسلام

بقتل و محنت غرق ممتحن گشته سفر آخرت اختیار کردند و بعد ازین چشم زخم بجامیان حوزه مسلمانان رسید
مثنی بن حارثه الشیبانی با تتمه عساکر از آب فرات عبور نموده در موضع ثعلبیه نزول فرموده مکتوبی مضمون عرضه
نزد عمر ارسال کرده از کماهی حالات اعلام داد عمر بآواز بلند گریسته عروه را گفت که بتعجیل مراجعت نمای و با مثنی بگوی که
در مقام خویش آرام گیرد تا نامه من بوی رسد عروه بفرموده عمل نموده عمر باستحضار قبایل عرب فرمان داد و باندک زمانی
مخنف بن سلیم الازدی با معتقد [illegible] قوم خویش و حصین بن سعید بن زراره با هزار نفر بنی تمیم و عدی بن حاتم طائی با جمعی
کثیر از قبیله طی و منذر بن حسان با جمعی غفیر و انس بن مالک و گروهی انبوه در درگاه خلافت پناه مجتمع گشتند و چون در مدینه
جمعیتی تمام دست داد عمر جریر بن عبدالله بجلی را بامارت آن سپاه موسوم گردانید بسواد عراق فرستاد و جریر روی براه
آورده بعد از قطع منازل بثعلبیه رسیده در لشکرگاه مثنی بن حارثه نزول فرموده باتفاق یکدیگر در حرب آمده بدیار حیره رسیده
معسکر ساخت و لشکرها را در اطراف سواد متفرق ساخته ایشان را در امر غارت و تاراج مطلق العنان گردانیدند و
این خبر بمداین رسیده توران دخت باستصواب رستم و برادرش مهران مهرویه را با دوازده هزار نفر از شجعان و ابطال
و میدان رجال الجنگ بحرب جریر بن عبدالله نامزد کرد و چون معارف مسلمین ازین قضیه خبر یافتند لشکرهای پراگنده را جمع کرده
منتظر لطیفه غیبی می بودند و چون مهران بنواحی حیره رسید جریر بن عبدالله بالشکر متوجه او شد بعد از تلاقی فریقین مثنی بن حارثه
با طایفه از دلیران که موقف ایشان میمنه سپاه بود و میسره مخالفان حمله کرد و سپاه عرب دست محاربت از آستین جلادت
برون آورده در مقام مکاوحت آمدند و از صدمات فارسیان لشکر اسلام متزلزل گشته روی بادبار نهادند مثنی
قلق و اضطراب آغاز کرده فریاد برآورد که ای مسلمانان فرار بر خود مپسندید و نزد من بیایید که مثنی بن حارثه ام مجاهدان دین
قوی دل گشته [illegible] مجتمع گشتند و عدی بن حاتم مردم میسره را بر حرب تحریض نمود و جریر بن عبدالله نسبت سپاه شرایط
دلداری بتقدیم رسانید و مجموع عسکر در جنگ آمده دست بشمشیر و خنجر بردند و مهران بن مهرویه که در رمی سهم و استعمال سیف اشهر
مشاهیر آفاق بود بنفس خود مباشر قتال شد و بقولی مثنی بن حارثه بدفع آن مدبر پرداخت و چون دلاوران عجم او را
در معرکه افکنده دیدند دل از فتح و ظفر برکنده اختلالی عظیم بحال ایشان راه یافت و هزیمت را غنیمت شمرده روی بگریز
آوردند و عبدالله بن سلیم الازدی و عروه بن زید الطائی گریختگان را تعاقب نموده بعضی را بتیغ تیز زیر و زبر کردند و برخی
از ایشان اسیر و دستگیر شده زمره با تیغ و جهی روی بمداین نهادند و چون مهران با عظمای فرس بدار البوار پیوستند
مسلمانان دست بغارت و تاراج مملکت عراق برآوردند در این اثنا بعضی از اهل حیره بعرض مثنی رسانیدند که بولایت [illegible]
ایست موسوم ببغداد که هر ماهی در آنجا اجتماعی عظیم واقع میشود و از اطراف و اکناف بلاد تجار و ارباب معاملات بآنموضع
می آیند و بیع و شری استعمال می نمایند اگر لشکر اسلام بغارت سوق بغداد قدرت یابند مدت العمر برفاهیت و توانگری روزگار
گذرانند مثنی بعد از استماع این حدیث [illegible] آن سرزمین در قلعه تحصن شدند و بعد از تفحص مثنی حاکم را

امان داده بنابران نزد مثنی آمده [illegible] استمداد یافت مثنی در خلوتی با او گفت که داعیه آن دارم که بازار
بغداد را بغارت کنم توقع آنکه طایفه از دلیلان را مصحوب سپاه اسلام گردانی تا روز بازار بایع و مشتری را که سرگرم [illegible]
[illegible] دیگر آنکه رود فرات جسری بربندی تا من هم بموافقت سپاه منصور عبور نموده عساکر نصرت شعار در روز معهود بعد از
قطع مسافت بیگاه در سوق بغداد تاختند بازرگانان فارس و اهواز و خوزستان و سایر بلاد که بامید سود معاودت
اوطان اختیار کرده بودند یکبار روی بفرار آوردند و نقود و جنس بیغایت بدست لشکریان افتاد و تجار غارت زده بمداین
رفتند بدرگاه بنت کسری مجتمع گشته تظلم نمودند و مقارن این حال از جانب دیگر خبر رسید که سوید بن قطبه العجلی و عتبه بن
غزوان باشارت عمر بسیاری از دیار مال گزاران ملوک عجم را در تحت ضبط آورده متصرف شدند و از استیلای
عرب خواطر عظمای عجم مشوش گشته بنت کسری که در آن اوان تخت سلطنت بوجود او مزین بود فرمان داد که رستم
فرخزاد که ابوحنیفه دینوری در تاریخ خود هرمز تعبیر کرده بحرب سپاه عرب انتقام بر میان بست رستم [illegible] کرده
داشته در خلوتی با اعیان و معارف عجم گفت که این همه اختلال و پریشانی که بمملکت ما راه یافته بنابر آنست که زمام
اختیار و اقتدار در کف کفایت زنی است **بیت** شکوهی نماند در آن خاندان که بانگ خروس آید از ماکیان این
سخن موثر افتاده عظمای فرس بران متفق گشته که یکی از اولاد خسرو پرویز را بپادشاهی برداشته بر سریر سلطنت نشانند شاه بر
ولایت عجم بطلب یزدجرد که در شیراز بود [illegible] فرستادند و او بر جناح استعجال بایوان رسیده بعد از قطع مسافت
بمداین رسیده و بر سریر سلطنت متمکن شده مسند نوشیروان را تکیه گاه ساخت **بیت** تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف
مگر اسباب بزرگی همه آماده شود **ذکر فرستادن یزدجرد رستم را بمحاربه مسلمانان و توجه سعد بن ابی وقاص بجانب
قادسیه جهت دفع شر اهل عصیان و عدوان** چون امر سلطنت بر یزدجرد بن شهریار قرار گرفت باستحضار لشکرها فرمان
داد و باندک زمانی روی بمداین نهادند و چون طبقات در درگاه پادشاه عجم مجتمع گشتند رستم بن فرخزاد بامارت جیش
موسوم گشته بفرمان یزدجرد امر کرد تا ابواب خزاین که در قرون سالفه [illegible] در مداین جمع آمده بود بگشایند و
وضیع و شریف را علی اختلاف درجاتهم بوافر صلات محظوظ و بهره ور گردانید و با اهالی سواد عراق نامها نوشت مبنی از آنکه
بر هر فردی از عرب که دست یابند از پا در آرند دهقانان و مرزبانان آن ولایت که از کیفیات حالات خبر یافتند
بعد از مصالحه شیوه تمرد و عصیان آغاز نموده دست بقتل مسلمانان دراز کردند و کار عجم قوت گرفت و حال سپاه عرب
اندک ضعفی پذیرفت لاجرم جریر و مثنی قاصدی بمدینه فرستاده کماهی حالات را خاطرنشان گردانیدند و چون در حین
قدوم قاصد عمر عزیمت سفر مکه شرفها الله کرده بود مکتوبی بجریر و مثنی ارسال نمود مضمون آنکه عنقریب بشما رسید و [illegible]
اطلاع افتاد اگر خدای عز و جل خواسته باشد بعد از مراجعت از سفر حجاز بقدر وسع و امکان در معاونت و امداد مسلمانان
سعی و اهتمام خواهم نمود و چون عمر بمکه رسید از مناسک حج فارغ گشت بر سبیل تعجیل بجانب مدینه بازگشت و در باب دفع

شرط الفان دین مشورت فرمود که خود بنفس خود لشکر بدان کشد یا شخصی ذی قدرت را که در امر حرب بصیرتی داشته
باشد بدان جانب فرستد عباس و امیر المومنین علی علیه السلام و طلحه که در جمیع احوال خواتیم اعمال مشاهده کردندی شق
ثانی را اختیار فرمودند هم باستصواب ایشان سعد بن وقاص بامارت جیوش موسوم گشت و عمر در حین وداع سعد را نصیحتها
کرده فرمود که بهر منزلی که نزول کنی و از هر مرحله که ارتحال نمائی باید از حقیقت حال مرا اعلام نمائی و چون بقادسیه رسی آن موضع را
لشکرگاه سازی و سعد بموجب فرموده بروایتی با چهار هزار مرد و بقولی شش هزار کس روان شده بعد از طی منازل بقادسیه
رسید و بعد از توجه سعد بن ابی وقاص عمر نامه با بوموسی اشعری نوشت که سعد را مدد فرماید و او مغیره بن شعبه را با هزار
سوار بقادسیه فرستاد و همچنین درین باب مکتوبی با بی عبیده ارسال کرد و او قیس بن هبیره المرادی را با هزار کس بامداد سعد
فرستاد و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص و اشعث بن قیس و مالک اشتر نخعی مصحوب قیس بوده اند گویند که پیش از رسیدن
سعد بقادسیه مثنی بن حارثه شیبانی این جهان فانی را وداع کرده بعالم آخرت رفته بود و سعد بعد از انقضای عدت
منکوحه او را که اسلام داشت در حباله نکاح آورد نقلست که چون یزدجرد شهریار از نزول سعد بن ابی وقاص بقادسیه
خبر یافت رسول نزد سعد فرستاده التماس نمود که طایفه از اعیان را بدین ارسال نماید تا آنچه گفتنی باشد با ایشان
در میان آید آنجناب ملتمس او را مبذول داشته نعمان بن مقرن و حنظله الربیع التمیمی و فرات بن حیان و عدی بن سهیل و عطارد
بن الحاجب و اشعث بن قیس و حارث بن حسان و عاصم بن عمرو و مغیره بن شعبه و عمرو بن معدی را با جمعی دیگر که ذکر ایشان بتفصیل
موجب تطویل میشود فرمود که بدان روند و آن جماعت بموجب اشارت سعد روی بمجلس کسری آوردند بعد از قطع
منازل بمقصد رسیده بر در کوشک یزدجرد مجتمع گشتند و شهریار عجم بعد از اطلاع بر حقیقت حال رخصت دخول داده در
مجلس خود نشاند و اشراف عرب بردهای یمانی در بر و تازیانها بر دست و نعلینها در پای داشتند ترجمان
از مغیره پرسید که نام کسوت تو چیست مغیره گفت برد یزدجرد تطیر نموده گفت برد جهان را و این سخن را مکرر بزبان
آورد و رنگ رخسار عظمای فرس که در آن انجمن حاضر بودند تغیری تمام یافت بعد از آن یزدجرد شهوار را استفسار نمود که
آنچه در دستهای ایشانست چیست گفتند سوط و سوط را در لغت عجم حریق را گویند یزدجرد گفت فارس را بسوختند خدای
عز و جل ایشانرا بسوزاناد بعد از آن یزدجرد از اسم نعلین پرسید ترجمان گفت بفارسی این نعل است یزدجرد گفت
نعل را در ملک ما افکندند آنگاه یزدجرد گفت ای معشر عرب خداوند تعالی ما را بعنایت خویش سرافراز ساخته بر عالمیان
سروری داد و شما از جمیع الامم نزد ما خوارتر و ذلیل تر بودید جمعی از شما بتجارت و برخی بهانه سفارت و برخی بگدائی در خدمت
ملک ما آمد شد می نمودند و چون بادیه نشینان عرب سوسمار خواران بوالعجب طعامهای لذیذ ما خوردند و آبهای عذب ما را
آشامیدند جامهای نرم ما را پوشیدند با وطان خود بازگشته باقی اعراب را خبر کردند اکنون بهیات اجتماعی بولایت ما
درآمده اید و میخواهید که بساط شریعت جدید تمهید کنند و ملک ما را در معرض هلاک آورند و من امتی را از شما شقی تر و بد بخت تر

نمیدانم

نمیدانم و اگر خواهم شما را زود دفع می توانم کرد اما میدانم که شما را احتیاج و بلیه فقر و فاقه بر آن داشته که امثال این
جرات از شما صدور یافته اکنون در طلب آنکه عزیمت دیار خویش نمائید تا بر شما ترحم نموده آنقدر از گندم و خرما که شما را
درکار باشد بشما دهیم و از صدقات خویش مجموع بزرگان عرب را کسوتها بخشم و تمامت سپاه را از طعام الوان بهره مند
گردانم و اگر مردم شما ازین معنی ابا و امتناع نمایند اثر قهر و غضب جهانبانی بایشان رسد که یککس جان بسلامت از این
ولایت بیرون نبرند و چون یزدجرد سخن خود باتمام رسانید مغیره گفت یا خسرو که قبل ازین حال عرب بر آن بود که گوشت
سوسمار میخوردند و از بیم بی کسی دختران خود را زنده در خاک میکردند تا از ملال نوبت ایشان خلاص شوند و بعضی از ایشان
بخوردن مردار و آشامیدن خون روزگار میگذرانیدند طعام ما ازین جنس بود که گوش شهریار عجم رسیده باشد
از پشم شتر و غنم حلال از حرام نمی دانستیم و تمیز حق از باطل نمی دانستیم و تمیز حق از باطل نمی دانستیم تا از حضرت
متعال رسول کریم با کتاب واجب التعظیم مبعوث گردانید بعضی از مردم با تکذیب او نمودند و برخی بتصدیق وی موفق گشته
و هر دو فریق مدتها با یکدیگر بتیغ و خنجر جنگ میکردند عاقبت اهل حق و صدق بر اضداد غالب آمدند و خلقی که در اول ایشان
ناچیز بود متابعت فرقه ناجیه نموده بآنحضرت ایمان آوردند و فرمان آنسرور که سخنش بوحی الهی بود بر موجب صادر
گشته که با مخالفان ملت محاربه کنیم و بر زبان معجز بیان گذرانیده که هر که از ما در راه دین کشته شود ماوای او خلد برین
باشد و اگر زنده ماند مالک ممالک این روی زمین گردد تا ترا بقبول شریعت غرا دعوت میکنیم اگر قبول فرمائی هیچکس بی
رخصت قدم در ملک تو ننهند و بغیر از زکوة و عشر چیزی مطالبه ننماید و اگر توفیق رفیق نگردد ادای جزیه را ملتزم شو و الا
محاربه را آماده باش در تاریخ اعثم کوفی مسطورست که مغیره در اثنای تکلم با یزدجرد گفت که اگر از قبول ایمان و ادای
عشر و زکوة ابا نمائی جزیه بده و تو در آن حالت صاغر باشی یزدجرد از کلمه صاغر استفسار نمود مغیره گفت صاغر آن باشد
که در آن حالت که جزیه میگذاری بر پای ایستاده باشی و تازیانه بر سر تو داشته باشند یزدجرد ازین سخن در خشم شده
گفت هرگز گمان نمی بردم که چندان بزیم که از امثال شما این نوع سخنان بشنوم اگر نه آنستی که در باره شما انعام و
احسان منظور داشتم اکنون چون که در روی من چنین سخنها میگوئید شما را امانت ندهم پس فرمود تا خاک پس غلامی را فرمود
تا مقداری خاک بمجلس آورد یزدجرد گفت این خاک را بستانید و بر سر کسی که بزرگتر و فاضل تر شما باشد نهید و با سرور خویش
بگوئید که عنقریب لشکری فرستم که او و یاران او را در خندق قادسیه دفن کنند عاصم بن عمرو التمیمی زنبیل خاک برگرفت
و با مغیره و سایر اصحاب از قصر یزدجرد بیرون رفته بلشکرگاه خویش داخل گشتند و آنچه میان ایشان و یزدجرد
گذشته بود بعرض سعد بن ابی وقاص رسانیدند جمهور مورخان در مصنفات خویش آورده اند که چون یزدجرد
از مصالحه مایوس گشت رستم فرخزاد را با صد و بیست هزار سوار نیزه ور و خنجرگذار بسوی اتباع ایشان بمحاربه
سعد بن ابی وقاص نامزد کرد و چون رستم بدیر اعور رسید و آن موضع را لشکرگاه ساخت سعد بن ابی وقاص طلوعن

خویله اسدی را که از احوال او شمه درین اوراق سمت گزارش یافته با جمعی از دلاوران عرب بجرگری فرستاد
و ایشان بموجب فرموده عمل نموده چون مسافتی قطع کرده سواد لشکر رستم و کثرت مخالفان را مشاهده فرموده
یاران طلیحه با او گفتند که ما زین عمل راجعت میکنیم تو هم موافقت نمای طلیحه گفت البته تا لشکرگاه عجم در نخواهم رفت
تا خبر را معلوم کنم رفیقان گفتند که گمان ما آنست که تو بی سپاه فرس در خواهی آمیخت و یقین است که خدای تعالی ترا بعد از قتل
عکاشه و ثابت راه دولت نخواهد نمود طلیحه گفت خوف و رعب بر ضمایر شما استیلا یافته هر جا خواهید بروید الغرض
بازگشته چون شب شد طلیحه بمعسکر عجم در آمده تا وقت سحر در ان لشکرگاه میگشت تا بخیمه رسید از نجمان فرس که او را
در مقابل هزار مرد برابر میشمردند و آن پهلوان در خواب رفته اسب را نزدیک خود بسته بود طلیحه چون اینصورت را مشاهده
نمود از اسب خود فرود آمده فرس آن شخص را گشاده بر اسب خود بسته سوار شد و چون از معرکه بیرون آمد از خواب بیدار
شده دانست که حال چیست لاجرم بر اسبی تیز رفتار سوار شد با معدودی از ملازمان در عقب طلیحه روان گشت
و بعد از طلوع فجر نزدیک باو رسید و طلیحه نیز باو رسیده با او در مقام مبارزت آمده پای ثبات بیفشرد و بیک
زخم طلیحه پهلوان عجم رخت بجانب عدم کشید سوار دیگر بطلیحه لاحق گشته دست بشمشیر برد و او نیز از جنگ اجل جان
نبرد و سوار ثالث که از عقب او بطمع خام باز نمیگشت او را نیز رفیق گردانید و چون طلیحه بلشکرگاه خویش رسید اهل
اسلام او را سالم و غانم دیده با واز بلند تکبیر گفتند و طلیحه کیفیت احوال بعرض سعد رسانید نقلست که رستم فرخزاد
منجمی ماهر بود و از دلایل نجومی و اوضاع فلکی میدانست که وقت آنست که امر خطیر ایالت و سلطنت از خاندان عجم
بدودمان عرب انتقال یابد و بنابرین در جنگ تاخیر و تعلل مینمود تا مدت چهار ماه از آمدن او بدین طور بگذشت و
چون عبیر از محاربه چاره ندید بتعبیه لشکر پرداخت ذکر جنگ قادسیه کشته شدن رستم فرخزاد و انهزام
سپاه عجم ناقلان اخبار و راویان آثار چنین گفته اند که دران اوان که عرب و عجم در مقابل یکدیگر آمدند سعد بن
ابی وقاص با وعرق النسا داشت چنانچه سواری او متعذر می نمود و بنابرین امارت امارت سپاه اسلام را بخالد
عرفطه تفویض فرموده بروایتی قلب را بوجود قیس بن هبیره زیب و زینت داده و میمنه شرحبیل بن سمط کندی را
کفالت و ضبط میسره را ببرادرزاده خویش هاشم بن عتبه مفوض داشته عمرو را که عمرو بن معدیکرب و سایر
مبارزان بکر قبایل و رایات بر آورده مردم را بر ترغیب و تحریص نمایند و خود بنفس شریف بواسطه عرض مرض مذکور با اهل
و عیال در قصر قادسیه اقامت نموده منتظر وزیدن نسیم اقبال می بود و دران روز ابو محجن ثقفی که اسفندیار و رستم
نیزه داری خودی پسندید بواسطه شرب خمر بامر سعد در قصر قادسیه محبوس و مقید بود و رستم فرخزاد نیز بتعبیه لشکر
قیام نموده فرمود که سپاه عجم منقسم بسیزده صف شدند و دیگر در عقب یکدیگر بایستادند و مسلمانان زیاده از
سه صف نبودند دلیران هر دو لشکر و مبارزان هر دو کشور دست از جان شیرین شسته بقضای سبحانی تن در دادند.

و دران معرکه

و دران معرکه هیچ سفیری چو تیر آمد شدنی نمود و دران مهلکه سیف صارم را در اجرای حکم احتیاج برخصت نبود گویند
که سی و سه فیل در لشکر رستم بود دوازده زنده را آراسته و قریب سی مرد مبارز بر پشت هر یک از آنها قرار
گرفته فیلان چون بجولان در آمدند قلعه متحرکی بسمت سلمی که دران حین بربالای قصر پیش شوهر خویش سعد بن ابی وقاص نشسته
بود و نظاره جنگ میکرد گفت مثنی از برای چنین روزی می بایست سعد طپانچه از روی غیرت بر رخساره وی زد که از صدمات
افیال جمعی از مسلمانان پایمال شدند و از فیل سفیدی که دران معرکه بود آفت بسیار بمسلمانان رسید و آن پیل از
زمان دولت شاپور در سلک افیال ملوک عجم انخراط داشت نقلست که چون مبارزان هر دو فریق در حرکت آمدند حمله
دستکمانهای خود برده تیرباران عظیم کردند و بزخم پیکان خلقی کثیر را مجروح ساختند زهره بن حیره که صورت حال را
مشاهده نمود بخالد بن عرفطه که امیر الامراء بود گفت مقتضی وقت آنست که بیکبار بر اهل دیار حمله آوریم خالد رای
سخن او پسندیده اشارت فرمود تا سپاه اسلام باتفاق روی بارباب شقاق آوردند و بعد از استعمال نیزه دست
بقوایم شمشیر بردند و بار دیگر قتال اشتعال یافته زید بن عبدالله صاحب رایت منصور مقتول گشت و برادرش ارطاة علم بر گرفت
او نیز شهادت یافت و عاصم بن عمرو و عمرو بن معدی کرب و حجر بن عبدالله بجلی و سایر ابطال عرب از اطراف و جوانب
حمله آورده میمنه و میسره مخالفان را از جای بر داشته چندان تعاقب نمودند که ایشان بقلب ملحق شدند و عرق
حمیت و شجاعت رستم در جنبش آمده پیاده گشت و عظماء و اشراف عجم با او موافقت نموده متوجه لشکر عرب شدند و
اقدام ارباب اسلام متزلزل شده اندک اختلالی بحال ایشان راه یافت و درین اثنا ابومحجن ثقفی که زنجیری بر پای داشت
در گوشه بام کوشک نشسته بود و از استیلای فارسیان متاثر و اندوهناک شده و با ام ولد سعد گفت مقتضای
من آنست که زنجیر از پای من برگرفته مرا اطلاق نمائی تا گردانی و اسلحه و اسب ابلق سعد بن ابی وقاص را بمن دهی که با این کافران
جنگی و ستیزه روی نمایم که تا روز قیامت از آن باز گویند و عهد میکنم که اگر زنده باز بکوشک آیم و بند بر پای خود نهم زنهار
ام ولد سعد چون سخن ابومحجن بشنود وی را شوق داشت بند او را برگرفته اسب و سلاح سعد را بوی تفویض نمود ابومحجن و دیگر
خود را بسته در میدان ابلق سعد سوار شده روی بمعرکه آورد و حملهای مردانه کرد که گاهی بجانب میمنه و گاهی بطرف میسره
تاخت از جوانب است مبارز رمی انداخت و هیچکس از مسلمانان او را نمی شناختند گاه از بام کوشک چشم سعد بن ابی وقاص
بر ابومحجن افتاده پرسید که این سوار کیست طایفه که پیش سعد نشسته بودند گفتند ما نیز همچون تو میدانیم سعد گفت اگر معهود نبودی
که خضر در امثال این معارک حاضر شده بمحاربه اقدام نمودی من اعتقاد میکردم که این شخص آنحضرت باشد و در اثنای تاختن و
برد انداختن ابومحجن بعد در قصر قادسیه رسید سعد چون نیک نظر کرد فرمود که این فرس ابلق که این شخص زیر ران دارد اسب منست
و جوشن او نیز از من و حرکات او مشابه حرکات ابومحجن است اگر ندانستمی که ابو محجن بدین کوشک است میگفتم که این مرد ابومحجن است
و چون روز بنهایت انجامید ابومحجن در قصر آمده حلقه بر در زد شخصی که مترصد قدوم او بود در بگشاد و ابومحجن از اسب پیاده شد

خشمی و این دو اسر و ابن الصلای بکرو رایات بر آمده بیکفت که مناسب چنان مینماید که فرس و ابنا را نقش زیاده تر از ما نباشد و عجم بیشتر از عرب بر مدت اظهار حرص نمایند و چون تقویت سروران سپاه بر نهج مسطور بمنت ظهور پیوست
جرات و جلادت اهل عرب شجاعت متضاعف گشته از بامداد روز چهارم تا نماز پیشین از اسم کوشش و کشش بجای
آوردن از اتفاقات در آن هنگام باد صبا وزیدن آمده غباری تند بر خاست و باد سایبانی که بر سر رستم فرخزاد
محیط بود بیفکند و رستم تاب حرارت آفتاب نیاورده از سر سریر مملکت جهانبانی برخاسته در سایه استری که از
نقد نقره سکه گران بار بود بنشست و مقارن این حال قعقاع بن عمرو با فوجی از لشکر ظفر مآل قریب بسر سالار عجم رسیده از آن
میان هلال بن علقمه شمشیری بر نطاق استری که رستم در سایه آن نشسته بود چنان زد که نطاق آن استر منقطع گشته
تنگ زر بر پشت رستم فرخزاد افتاد و رستم فرخزاد از درد کمر و بیم جان خود را در جوی آبی که قریب بان بمحمت جوای
در انداخت و چون هلال دید که شخصی با تاج گرانمایه بر سر و کری مرصع در کمر و جوشنی زرانداود در بر خود را در آب انداخت
دانست که او رستم فرخزادست لاجرم از اسب خود فرود آمده رستم فرخزاد را تعاقب نموده پای او را گرفته از
آب بیرون کشید و سر پرغرورش را از مرکب تن جدا ساخت و بر سر نیزه کرده بر بالای پشته آواز بر کشید که قتلت
رستم و رب الکعبه جمهور مورخان علیهم الرحمه برآنند که رستم فرخزاد بدینسان هلاک گشت اما ابو حنیفه دینوری گوید که او در معرکه
قتال قتیل یافتند و قاتل معلوم نشد و بر تن رستم صد زخم نیزه و شمشیر و تیر یافتند و هم او گوید که بعضی گفته اند که رستم
فرخزاد در بحره و سیه غرق شده جان بمالک دوزخ سپرد و در مستقصی مذکورست که هلال بن علقمه چون رستم فرخزاد را
در معرکه دید متوجه او گشت و رستم تیری بجانب هلال انداخته بر رکاب وی آمد و هلال بن علقمه پیش رفته بیک ضرب
تیغ او را هلاک کرده بدوزخ فرستاد و سلب او بگرفت آنچه هلال از مال رستم تصرف کرده بود سعد بن ابی وقاص بوی
ارزانی داشت از الجمله تاج رستم فرخزاد بود که صد هزار دینار ارزید و در بعضی روایات وارد شده که زهره بن حویه
در عقب گریختگان رفته بجالینوس رسید و با یکدیگر در مقام مبارزت آمده جالینوس بضرب تیغ هلاک شد و سلب
او را که بهای هفتاد هزار درم بود نزد سعد رضی الله عنه آورده آنجناب همه را بزهره ارزانی داشته حکم فرمود که هر
مشرکی را که بکشد سلب وی کاز آن او باشد گویند که در آن معرکه درفش مرصع بدست ضرار بن الخطاب افتاد و ضرار
آن درفش را بسی هزار درم بفروخت و بهای درفش او هزار هزار و دویست هزار درم بود و در مستقصی مسطورست
که بعد از قتل رستم و جالینوس لشکر رستم روی بفرار نهاده اهل اسلام در عقب ایشان افتاده بسیار کشتند و صد هزار
لشکر سپاه عجم کشته گشت و از عرب کم متصور سه هزار مرد شهید شدند گفته اند که چندان اقمشه و اشیاء و زر نقد
بدست مسلمانان افتاد که محاسب هم در تعداد آن عجز و قصور اعتراف نمود و نقلست که بعد از انهزام لشکر فرس
عرب را دیدند که بیکفت کیست که صفرا استانده در عوض صفرا چند او بیضا یعنی طلای احمر را با نقره ابیض معاوضه کنند

و درخوار کاه فرو رفت او را بآب افتاده گمان بردند که آن تنگست بعد از آن چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند کافور پنداشتند
و مسکی آن تنگ بکرفتند بصحت پیوسته که یزدجرد در آن اوقات فرمان داده بود که ارباب فهم او تا لشکرگاه فرس
و عرب در دم پهلوی هم صف کشیده بایستند و از جوانب و کلیات که حادث گردد بتربیت با یکدیگر گویند تا در همان
لحظه خبر رسد و چون عظام فرس کشته شدند و لشکر عجم قتیل و اسیر گشتند و در اندک زمانی یزدجرد بن شهریار از کیفیت
واقعه آگاهی یافت ابو حنیفه گوید که قبل از وقوع قتل رستم و انهزام لشکر عجم یزدجرد نخارجان را که بکیاست و شجاعت
که از اکفا و اقران امتیاز یافته با سپاه گران بمدد رستم فرستاده و او چون میر گرب رسید بعضی از اهل هزیمت بوی رسیده
صورت واقعه معروض داشتند و نخارجان در آن منزل توقف نموده هر یکی از گریختگان را که میدید بتوقف میفرمود و بعد از
چند روز لشکر ظفر قرین بر معنی اطلاع یافته متوجه مخالفان گشتند و چون مسافت بین الفریقین بمحمت تقارب پذیرفت
نخارجان جیب سپاه اشتغال نموده در برابر مسلمانان صف آرای گشت و از سر تهور پای در میدان نهاده فریاد
برآورد که مرد و مبارز کیست زهیر بن سلیم الازدی از صفوف مجاهدان بیرون تاخته در مقابل او آمد نخارجان که خصم را دید از
اسب فرو جست و زهیر پیاده شده دست در یکدیگر زده بکشتی گرفتن مشغول گشتند و نخارجان زهیر را بر زمین افکنده
بر سینه او نشست و خنجر خود را از غلاف بقصد جان زهیر بیرون کشید در این اثنا انگشت نخارجان در دهن زهیر آمده
چنان بخایید که خصم از زور بی تاب و توان گشت و زهیر از زمین برخاسته خنجر نخارجان را بدست آورد و بهمان خنجر
مهم او را باتمام رسانید و اسب سوار و درع و قباد کمر وی را در حیطه تصرف آورد و نزد رضی الله عنه برد و آنجناب فرمود
تا زهیر متلبس بلباس نخارجان شده بر اسب سوار گشت گویند اول کسی که از عرب سوار ورث گردید زهیر بن سلیم بود
و قیس بن زهیر بر میمنه سپاه عجم حمله کرد و جلوس را که سرور و سرور داران ایشان بود از پای در آورد و مسلمانان از اطراف
و جوانب بقتل مخالفان بر آورده کسری تمام بحال سپاه کسری راه یافت و ارباب هزیمت جان خود غنیمت شمرده
در هیچ موضع تا مداین توقف ننمودند و چون بعنایت الهی و عاطفت پادشاهی اعلام اسلام ارتفاع و رایات اهل
کفر و ظلام انخفاض یافته اصحاب ایقان بر ارباب طغیان غالب آمدند و معنی کلمه الحق یعلوا و لا یعلی صحت و وضوح پذیرفت
سعد ابی وقاص رضی الله عنه شخصی را با فتح نامه و جمازه تیز رفتار بجانب مدینه فرستاد و در آن اوان عمر هر روزه پیاده و تنها
قریب نیم فرسخی بسمت عراق عرب رفته از مسافران خبر مجاهدان پرسیده و علی الاتفاق بکروز چشم او بر شتر سواری افتاد
که متوجه از آنجانب می آمد از دور که آن شخص را دید آواز برآورد که با خبر بشیر گوی مسلمانان مظفر و منصور و مشرکان قرین
ویل شدند عمر بشتر و سرور بیاده همراه شتر سوار بجانب مدینه بازگشته از کیفیت جنگ استفسار مینمود و بشیر جواب
میکفت و نمیدانست که پرسنده کیست و چون بمدینه در آمده دانست که سایل هم کیست منفعل شده گفت یا امیر المومنین
چرا نسبت بخود شناسا نگردانیدی که لباس ملک بعد از آن فتح نامه را از بشیر گرفته و بر مسلمانان خوانده و منع

و شریف زبان بحمد و ثنای باری تعالی گشاده و سجدات شکرانه بجای آورده وافی صدقات بمستحقان رسانید **ذکر فتح**
سعد بن ابی وقاص مداین و اموال و خزاین بعد از انهزام لشکر عجم و کشته شدن رستم یزدجرد آنچه توانست از نقده و نفایس اموال مصحوب
خویش گردانیده از مداین بیرون رفت و خزاین را بجانب نهاوند و ارض جبال ارسال نموده و بطرف حلوان متوجه گشت و چون این
خبر بمسامع امیر انور سعد رسید بی توقف با تمامت لشکر ظفر قرین بکنار دجله آمده بتفحص گذرگاه مشغول شد و در آن زمان ملاحان
سفاین را احراز کرده بودند تا سپاه ظفر شعار آسان آسان از دجله عبور کردند و درین اثنا بعضی از سعادتمندان که شرف
صحبت حضرت مقدس نبوی را دریافته افتخار و استظهار داشتند گفتند که چون مقصود ما اعلاء کلمة الله و تحصیل رضای حضرت
الله است شاید که آب بحکم سماوی بشر جاریست چندان ضرری بما نرساند و یکی از اصحاب بعضرت اشارت اسب خود را در آب راند
دیگران متابعت او کردند و با وجود طغیان دجله عمق وادی آب بسینه مذاب رسید و جمله سپاه بسلامت عبور نمودند
الا یکمرد که بر اسب اشقری سوار شده و چون مردم عجم دیدند که لشکر عرب بر چه سان از آب گذشتند فریاد بر آوردند که دیوان
آمدند و در آن اوان خورزاد برادر رستم فرخ زاد که یزدجرد او را از قبل خویش در مداین گذاشته بود با سپاهی آراسته
قریب بنهر رسیده در برابر لشکر اسلام صف کشید و مسلمانان در مقام مقابله و مقاتله ایشان فارسیان منهزم
گشتند و خورزاد از معرکه بیرون رفته در مداین متحصن شد و چون دید که بغیر از فرار چاره نیست در جوف لیل از باب شرقی شهر
با اتباع خویش بیرون آمده متوجه حلوان گشت و چون این خبر بسمع مبارک سعد رسید عیاض بن غنم الفهری را در عقب گریختگان
فرستاده خود متوجه مداین گشت و چون بقصر سریر سلطنت بنی ساسان رسید و قصرهای زرنگار و بناهای استوار
و الوان اطعمه و اصناف اقمشه آن دیار مشاهده فرمود آیه کریمه کَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ
كَرِيمٍ وَنَعْمَةٍ كَانُوا فِيهَا فَاكِهِينَ وَأَوْرَثْنَاهَا قَوْمًا آخَرِينَ را بر زبان گوهر افشان گذرانید بعد از آن در
ایوان کسری انوشیروان زبان بتمجید و تحمید حضرت باری تعالی گشاده هشت رکعت نماز فتح بگذارد و نقلست که در مداین
از نفایس و امتعه و بدایع اقمشه چندان بدست مسلمانان افتاد که عشر عشیر آن متصور ایشان نبود اکثر مورخان گفته اند
که در مداین خروارهای کافور بدست عرب افتاده آن را نمک پنداشتند و ... صفایح طلا و صفایح نقره گشتند
در فتوح اعثم کوفی مذکور است که از جمله غنایم مداین بساطی بود در خزینه کسری یافتند که ... آن را
با جواهر یواقیت و سایر جواهر مرصع ساخته بودند ... طبع اشکال ازهار و ریاحین بران بر وجهی و چون در آن
اوان زمستان هوس تربیت نشاط و ذوق انبساط بر خاطر کسری استیلا یافتی بران بساط نشستی و در نظر بیننده
چنان نمودی که ... بگلهای بهار آراسته است و باصناف ازهار آراسته و سعد ... آن بساط را
دراز کرده او را بمدینه فرستاد و عمر فرمود تا آن بساط را قطعه قطعه کرده بسویت بر مهاجر و انصار قسمت نمایند و از انجمله
باندازه کف دستی بدست حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام افتاد و حضرت شاه آن را بیست هزار دینار فروخت یا بیست هزار درم

علی اختلاف

علی اختلاف الروایتین بفروخت و چون سعد ابی وقاص در مداین نزول اجلال فرمود خبر به یزدجرد رسید بعضی از سپاه را
در جلولا گذاشته خود بجانب حلوان روان شد **ذکر واقعه جلولا و استیلای عرب بر عجم ...** صاحب ...
گوید که چون یزدجرد بن شهریار بجانب حلوان توجه نمود مهران بهرام رازی با سپاه جرار در جلولا گذاشته حکم کرد تا از
آذربایجان و شروان و اهل جبال حشمی کثیر باو پیوستند و مهران خندقی عمیق در گرد لشکرگاه کنده خار و خسک در حوالی آن
پاشید و چون خبر اجتماع عجم بمسامع سعد بن ابی وقاص رسید برادرزاده خود هاشم بن عتبه را با دوازده هزار مرد
شمشیرزن شیرافکن که میدان رزم را مجلس بزم پنداشتندی بمحاربه مهران بن بهرام نامزد فرمود و هاشم بموجب فرموده
از مداین بیرون آمده روی براه نهاد بر مقدمه سپاه قعقاع بن عمرو بود و بر میمنه سعد بن مالک و بر میسره عمرو بن مالک ابو
حنیفه دینوری گوید که خورزاد برادر رستم فرخ زاد که بعد از توجه یزدجرد بجانب حلوان لشکران در جلولا اقامت
داشتند قاصدی نزد یزدجرد فرستاده مدد طلب داشت و درین اثنا سعد امیر عمرو بن مالک بن نجبه بن نوفل بن وهب
بن عبد مناف بن زهره را با امارت سپاه موسوم گردانیده بجنگ خورزاد فرستاد و عمرو بن مالک بعد از قطع منازل
بجلولا رسیده قریب بخندق فارسیان لشکرگاه ساخت و چون اهل اسلام دانستند که روز بروز از عراق عجم فوج فوج مدد
ملحق می شود مصلحت دران دیدند که در محاربت مسارعت نمایند و عمرو بن مالک صورت حال را معروض سعد ابی وقاص گردانید
آنجناب قیس بن هبیره را با هزار و چهارصد سوار و ششصد پیاده بمعاونت او ارسال نمود بعد از وصول مدد جانبین
هر دو فریق بتهیه اسباب مقابله و مقاتله اشتغال نموده در برابر یکدیگر صف کشیدند و عمرو میمنه سپاه را بوجود
حجر بن عدی زیب و زینت داد و میسره زهره بن حویه را گذاشت او فرمود تا مجموع سواران از فرموده
عمرو بن معدی کرب تجاوز جایز ندارد و تمامت پیادگان قول طلیحه بن خویلد اسدی را بسمع رضا اصغا نمایند
و سپاه عرب و عجم با هم تاخته ... در نبرد آمده مجموع سهام از شب بیرون رفت تا هنگام رسید بعد از آن
دست به نیزه برده چندان کوشش نمودند که رماح عن آخرها انکسار یافت آنگاه بشمشیران و عمودگران داد
کارزار دادند و در وقت ... روی گشته قدم در بادیه فرار نهاده و عدد کشتگان ... بصد هزار
رسید که ... با کوه و هم ساوات ... سطح ... در نواحی نماند ... و قتل المشرکین ما بلغ الف
تجللت القتلى المجال والمسالک فسمیت جلولاء لذلک و در معسکر عجم آنقدر مال یافتند که فقرای لشکر از کثرت نقود
و امتعه و دواب و مواشی توانگر شدند منقولست که جابر بن الصلت در خیمه ای از خیام ارباب انهزام در آمده صورت
ناقه یافت از ذهب که مرصع بود بدر و یاقوت و گوهر و بر زبر آن تمثال مردی دید از طلاء احمر جابر حسب مذکور را
بآنکس که متصدی جمع غنایم بود سپرد و بعد از وقوع این فتح عظیم سعد رضی الله عنه خمس اموال را افراز کرده با فتح نامه
بمدینه فرستاد ترجمه مستقصی مسطور است که در فتوح ... مذکور است که عمر بعد از وصول غنایم تدوین دواوین کرده و حاجت

که اموال غنیمت را بحسب طبقات و بر قدر درجات بر مؤمنان قسمت کند بعضی گفته اند که با ابی بن ثابت دفتر نام خویش
ثبت نمای گفت نی با وجود عم رسول صلعم چگونه بدایت بنفس خود کنم پس اول از برای عباس و امیر المؤمنین حسن و امیر المؤمنین
حسین علیهما السلام تقدیر نصب کرد بعد از آن اهل بدر را پنج هزار و اهل حدیبیه را چهار هزار و هر که بعد از ایشان
ایمان آورده بودند او را ده هزار و هر که حاضر گشته پانصد و دیگران را هزار تعیین کرد و هر که صاحب منقبت بود
پانصد دینار بر رغبت او زیاده کردند و حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و ابو ذر و سلمان را و افضل اهل بدر ساخت
اگرچه او را ک بدر نکرده بودند و عباس را بیست و پنج هزار دینار رداده بود و هر یکی از ازواج حضرت رسول صلعم را ده هزار دینار
و عایشه را دوازده هزار دینار داد و عایشه علموه بر ترجیح و تفضیل رضا نداد عمر گفت ایشان که این درجه و فضل و منزلت نزد حضرت
رسول صلعم می شناسیم و از زوج حضرت رسول شرم میدارم که ایشان و دیگران برابر شمارم زیاده را ایشان و هر چه خواهی ایثار کن
تا تمام شود عبارت صاحب تزک مستغنی عن جناب فضایل مآب کمالات انتساب مولانا شرف الدین حسین خوارزمی رحمه الله
درین مقام و چون یزدجرد بن شهریار از واقعه جلولا خبر یافت بطلاق بر کوشید جا در عروس مملکت نوشته بجانب
ملک ری شتافت و آنچه عدد و عدد و مردان کاری و فیلان کارزاری بود هیچ نفع بروز کار او نرسانید و مضمون مقال کلمه
اذا نفذت المدة لم تنفع العدة و نسبت بحال وی ثبت گذار پذیرفت ما احسن ما قیل بیت روزه نیکو چندین
سازند که تا چشم بر هم زنی بینی که پایان در رسد و در خلال این احوال نوشته عمر بسعد وقاص رسید که حالا تصرف
سواد عراق خرسند باش و سپاه عرب را رخصت مده که از حلوان بگذرند و کاشکی میان ما و جبال آتشین حایل شدی
تا احتیاج بقاوی بغدادی که نزد ما افواه رجال عجم به تراز احوال و اثقال و سعد رخت اقامت بدیار انبار کشید و هوای
آن موضع سازوار نیامده و جمعی در میان لشکر شیوع یافته عمر را از بنجال الاعلام داد عمر پیغام فرستاد که زمینی که برگیاه
و لایق و مناسب لشکرگاه تواند بود پیدا سازد بعد از تفحص و تجسس قرار اختیار بر موضع کوفه افتاد و سعد در آن منزل
نزول فرموده از عمر رخصت خواست تا در آن منزل بعمارت مشغول شود عمر اجازت نداد باز عرضه داشت که اگر
مصلحت باشد از نی خانهای سازیم ملتمس مبذول افتاد و آنچه مطلوب بود بتقدیم رسانید ناگاه آتشی در منازل
افتاده بیک دفعه عروس ماه پیکر سوخته با خاک و خاکستر برابر شدند و این صورت را سعد بن ابی وقاص معروض رای
عمر رسانید و بار دیگر رخصت بنا طلبید و از موقف خلافت فرمان صادر شد که اهل اسلام بعمارت اشتغال
نمایند مشروط بانکه مشروط باشند که هیچ کس زیاده از سه خانه نسازد و در عمارت منازل تشبه بکاسره نکنند و جانب
سنت فرو نگذارند تا سبب دوام دولت و جلادت موجب زیادتی عظمت و اقبال باشد و مسلمانان از فرط
رغبت طرح شهر انداخته بعمارت اشتغال نمایند و مخاطب این حال عتبه بن غزوان باشارت تعلیم دوران
بصره مشغول شد و در آن زمان دو شهر معظم از کتم عدم بصحرای وجود آمد گویند در سال شانزدهم از هجرت

فتح جلولا

فتح جلولا دست داد و درین سال عمر بمشورت امیر المؤمنین علی علیه السلام بوضع تاریخ هجرت رفع اشتباه از میان
امت رفع نمود ذکر محاربه نهاوند و علو عرب بر عجم بعنایت حضرت خداوند چون واقعه جلولا دست داد و شهریار دیار
عراق عرب و عجم یزدجرد بن شهریار در هیچ موضع و مکان امکان توقف بخاطرش نگذشته با جمعی از مقربان و خواص
از بیم شمشیر تازیان گریزان و تا بازان قطع مسافت کرده بمملکت ری در آمد و در آن سرزمین چند گاهی از مشقت
سفر و رنج راه برآسوده در خلال این احوال ابو موسی اشعری باشارت عمر لشکر بخوزستان و اهواز کشید و آن بلاد را
از لوث وجود مشرکان پاک ساخت و هرمزان والی آن ولایت را اسیر کرده بمدینه فرستاد چنانچه در تواریخ مبسوط تفصیل
مذکور است و چون خبر فتح دیار مذکور بسمع یزدجرد رسید دانست که عرب دست تصرف بسیار به بلاد عجم دراز خواهند
کرد لاجرم با اعیان اصفهان و قم و کاشان و طبرستان و سایر امصار و بلدان که در تحت تصرف آن شهریار نامدار بود
سرهان فرستاده و پیغام داد که خصوم و اضداد دست بملک بنی ساسان دراز کرده ما را از متو سریر سلطنت و تختگاه
آبا و اجداد اخراج کردند و هنوز در مقام اند که الحق ولایات ما را در حیطه تصرف خویش در آورند و چون دفع آن قبایل
بذمت اکابر و اراذل از جمله واجبات باید که طوایف امم و طبقات حشم در نواحی نهاوند نزد فیروزان که از ملوک
جبال و چون باستقبالت مجتمع گردند که من او را بر مجموع لشکرهای خراسان و عراق سرور ساخته ام و ربقه امارت
جنودش و دفع خصوم در گردن وی انداخته ام چو می شاید که کس اهتمام و یمن اعتنا او خدای عز و علا وجوه اعدا از
ما باز گردانند و از نکایت این حادثه عظمی و داهیه کبری ما را نگاه دارد و ملوک و روسای اطراف و اشراف اکناف فرمان
جود را بسمع رضا اصغا نموده اسباب مقابله و مقاتله آماده ساخته و باز با جمیع سفر اشتغال نموده و خیال محال
بدماغ راه داده با ساز و برگ تمام روی براه نهادند و در اندک فرصتی صد و پنجاه سوار و پیاده در آن حوالی
و در ظل رایت فیروزان بوصف شجاعت و مزید شوکت در السنه مذکور در معموره ربع مسکون بود و چون آوازه
جمعیت مخالفان بسمع اقاصی و ادانی رسید عمار یاسر که بعد از عزل سعد بن ابی وقاص بامارت کوفه اختصاص یافته
بود قاصدی بمدینه ارسال نموده اجتماع طبقات و عدوان را برای عمر مطلع گردانید عمر خطاب بحضرت اصحاب شفیق
گشته فرمود که نمو قریب روی خواهد نمود اشتعال بعد از آن مکتوب عمار یاسر را بدست گرفته بر منبر بالا رفته خدای را
جل جلاله حمد و ثنا گفته فرمود که ای معشر عرب حضرت ذو الجلال و الاکرام شما را بقبول اسلام توفیق فرمود و بعد از فرقت
نعمت الفت ارزانی داشت و بعد از فقر و فاقه توانگر دل بیاز گردانیده در معارک شما را منصور و مظفر ساخته علم دولت
و اقبال شما را از محض عنایت و عاطفت برافراخته اکنون از نوشته عمار که در دست منست بوضوح پیوست که
اعیان عجم لشکری عظیم آراسته اند و بقتال و جدال مسلمانان برخاسته داعیه آن دارند که بکوفه و به بصره آیند و چون
آن ممالک را در حوزه تصرف آرند بجانب حرمین شریفین توجه نمایند رای شما درین باب چیست متصدی دفع شر ایشان

از میان شما کیست از زمره اشراف و اعیان مسلمانان نخست طلحة بن عبید الله در تکلم آمده عمر را بر رای صایب و فکر
ثاقب او توصیف و تعریف نموده اظهار متابعت و مطاوعت خویش کرد بعد از آن عثمان گفت رای من آن است که
باستحضار مجموع عساکر ولایت یمن و دیار شام فرمان دهی و خود با سایر ارباب اسلام بموافقت بدان جانب روی توجه
نهی از سر استظهار و قوت مدفع حرب شیطان پردازی عمر را سخن عثمان ملایم مزاج نیفتاده در تمیز الرای حضرت امیر المومنین علی ابن
ابیطالب علیه السلام استطلاع نموده فرمود که یا ابا الحسن اندیشه تو درین امر چیست جناب ولایت مآب جواب داد که اگر ساکنان خطه
شام تمام از آن ولایت بیرون آیند ممکن که رومیان را استیلا طمع در حرکت آمده بدان مملکت درآیند و اگر اهالی یمن بر سبیل
مرکز خود خالی گذارند محتمل که بی باکان حبشه صولت تصرف آن دیار در خیال آرند و چون تو بنفس خود در معرکه حاضر گردی عجم را
ازین صورت معلوم شود و با خود و عجم سازند که اگر مملکت عرب را شکستیم از جمیع دغدغه ها باز رستیم لاجرم در کشش و کوشش
مبالغه بسیار روی نمایند و اگر عیاذا بالله چشم زخمی رسد هیچ وجه تدارک آن نتوان نمود و ما در عهد رسول صلعم و بعد از آن تا
غایة وثوق بر عنایت حضرت اله داشتیم و داریم از فزونی لشکر و بکثرت سپاه مالت و حالا چنان بخاطر میرسد که ثلثان عساکر
یمن و شام و سایر بلاد اسلام در مقر خویش ساکن و متوطن باشند و ثلث دیگر روی بجانب عجم نهند و زمام اختیار رتق و فتق آن لشکر
کسی را در قبضه اقتدار نهی که بحلیه کیاست و زیور شجاعت آراسته بود و در کار حرب بصیر و در مهم جنگ خبیر باشد اگر صورت قعود
در آینه مطلوب جلوه گر آید فبها و الا چون امیر المومنین در زمان صحت و سلامت بر سریر خلافت تکیه زده باشد تدارک ما فات
قیام تواند نمود عمر فرمود که همه اینست که سخن صواب اینست که گفتی و مرا نیز بر خاطر چنین میگذشت و عباس بن عبد المطلب اصابت
تدبیر [illegible] رای علی ابن ابیطالب را مستحسن شمرده عمر از جناب ولایت پناه استفسار نمود که از اصحاب حضرت
انتساب کرا شایسته منصب امارت میدانی تا سپاه بمهام اسلام در ظل اعلام او باستیصال اعدا قیام توانند نمود آنجناب
جواب داد که نعمان بن مقرن شایسته این کار است عمر و سایر اعیان مهاجر و اشراف انصار زبان بتحسین [illegible] قرار
اختیار بران مقرر شده اتفاق که یکی از صحابه حضرت مقدس نبوی بود و در آن اوان در دیار کسکر باخذ خراج اشتغال داشت
و بعد از استشاره و استخاره عمر منشور امارت نعمان را بسایب اقرع تمیمی داده گفت که منصب ضبط غنایم نهاوند را بتو
ارزانی داشتم باید که طریق سویت مرعی داشته اموالی که باری سبحانه تعالی آنرا نصیب اهل اسلام کند بمصارف استحقاق
رسانی و اگر عیاذا بالله چشم زخمی رسد و نعمان نماند باید که دیگر نظر بنیاری که بعد از نعمت یکی از این اکابر که بنام برتو
افتد جراحت و فوات ایشان تازه گردد و وصیت فرمود که اگر نعمان بن مقرن شهادت یابد حذیفة بن الیمان امیر لشکر باشد و اگر او را
آسیبی رسد جریر بن عبد الله البجلی سرور سپاه قیام نماید و بعد از وی جریر مغیرة بن شعبه امیر باشد و اگر او کشته شود زمام
رتق و فتق امور را در کف کفایت اشعث بن قیس کندی نهند و نعمان پیغام داد که عمرو بن معدی کرب و طلیحة بن خویلد اسدی را درین
سفر مصحوب خویش گردان و در امور حرب با ایشان مشورت نما و چون از اطراف و جوانب لشکرها در ظل رایات فتح آیات نعمان

مجتمع

مجتمع گشتند عرض سپاه بر تو التفات انداخته سی هزار مرد نامی در شمار آمدند و نعمان با آن سپاه متوجه نهاوند شده و چون
فیروزان از توجه لشکر عرب آگاه گشت بحفر خندق و استحکام برج و باره حصار اشتغال نمود و در بعضی از نسخ مذکور است که چون
نعمان بن مقرن منازل و مراحل پیموده قریب بمعسکر عجم رسید در نیم فرسخی ایشان نزول فرمود و مدت دو ماه میان هر دو فریق
بغیر از ناوک جان ستان کسی تردد نمی نمود و فیروزان از تمادی ایام محاربت ملول گشته شخصی را از مسلمانان طلب داشت تا ما فی الضمیر
خود در میان نهند نعمان مغیرة بن شعبه برسالت نامزد فرمود و چون مغیره در ایاس رسید اجازت دخول یافته بمجلس درآمد و فیروزان را
دید تاجی گرانمایه بر سر نهاده بر تخت زرین نشسته و در پیش سریر جمعی کثیر از اعیان حشم ایستاده بودند نخست سخنی که مغیره گفت این بود
که اصحاب حاجت لی نمایند تا این حصن حصین و تاج قیمتی و تخت زرین شما نستانند این حدیث بر زبان آورده برجست و در پهلوی
فیروزان بر سریر نشست و خواص مغیره از حرکتی چنین [illegible] بود ملازمان فیروزان ازین جرات متاثر و متغیر شده دست
بایراد او برآوردند مغیره گفت من برسم شما نیامده ام دست از من باز دارید که رنجانیدن رسل از عادات سلاطین نیست
فیروزان ایشان را از تعرض مغیره منع کرد بعد از آن با او گفت که هیچ طایفه در روی زمین از قوم عرب بدبخت تر و گرسنه تر
و برهنه تر نیستند اکنون با یاران خود بگوی که ازین دیار بازگشته جان بسلامت ببرند و اگر بجهت طمع خام و امید لباس
باین مملکت آمده اند آن مقدار خوردنی و پوشیدنی که مطلوب باشد ارزانی داریم و برای زراعت چندان زمین دهیم که
معاش ایشان وافی بود مغیره گفت ما فقرا بودیم اما خدای عز و جل بیمن اتباع رسول صلعم خویش ما را اغنیا گردانید
و از مایده انعام و افضال خویش بحظی اوفر و نصیبی جزیل اختصاص داد و بواسطه آنکه پادشاه شما نامه حضرت رسول صلعم را پاره ساخت
از آن سبب ملک و دولت از خاندان ساسان کناره گرفت محصل سخن آنکه یا اسلام یا جزیه قبول کنید و الا از خندق بیرون آئید تا
قاضی عدل میان ما و شما حکم فرماید فیروزان روی بلبید خود بارکان دولت آورده گفت سخنی موافق حق و مطابق صدق بر زبان این
امور بگذشت بعد از آن با مغیره خطاب کرد که تو باز گرد که من در روز چهارشنبه بیرون آمده بقتال لشکر عرب اشتغال نمایم و
بموجب وعده روز چهارشنبه فیروزان در مقابل لشکر اسلام صفها آراسته قتال شدید کرد و در روز پنجشنبه نیز بقتال مشغول شدند
و در روز جمعه با آنکه نعمان بن مقرن شهید شد لشکر اسلام ظفر یافتند ابو حنیفه دینوری که بر قول او اعتماد تمام است در تاریخ خویش
آورده که چون نعمان بن مقرن بعد از قطع منازل و طی مراحل به فرسخی نهاوند رسیده نزول کرده لشکر سپاه عجم بعادت
مردانه بی فر و استظهار تمام متوجه لشکر منصور شدند و قریب بمعسکر اهل اسلام فرود آمده برگرد خویش خندق عمیق
کندند و هر دو سپاه مدتی دیر باز در برابر هم نشستند و فارسیان مطلقا از خندق بیرون نمی آمدند تا مهم جنگ فیصل یابد
نعمان بن مقرن از این معنی متبرم و ملول گشته با عمرو بن معدی کرب و طلیحة بن خویلد مشورت نموده گفت که سپاه عجم را
روز بروز مددی میرسد و با وجود این حال از مکان خود حرکت نمیکنند و در ولایت خویش آسوده خاطر و فارغ البال قرار دارند
و ما از مملکت خود دور افتاده ایم اکنون درین باب طریق صواب کدام است عمرو گفت بخاطر چنان میگذرد که بر سبیل شهرت

و علانیه گوییم که عزم جوار رحمت ایزدی پیوسته و چون این خبر اشتهار یابد بسمع مخالفان رسد از این منزل کوچ کرده بجانب
دیار خود روان شویم و سپاه عجم چون از این حال اطلاع یابند البته از خندق بیرون آمده لشکر عرب را تعاقب نمایند و بعد از
تقارب مسافت همت بر استیصال اعدا مقصور داریم و شاید که جبین جمیل چهره فتح و ظفر در آیینه مقصود و مراد جلوه گر آید
نعمان رای عمرو را مستحسن داشته بران موجب عمل نمود و اعاجم که از مراجعت اعراب خبر یافتند شادان و نازان با شوکت تمام
و ابهتی مالا کلام در عقب شتافتند و سپاه عرب چون از آمدن لشکر عجم بمنزل اول اطلاع یافت بجای خویش توقف نمودند
عظمای فرس و نیش که حال بر خیوال او بود بالضرور در مقابل صنادید عرب فرود آمده دل بر حرب نهادند و در ان شب از هول و فزع قیامت
نشان میداد و بد دلان عجم و مبارزان عرب آن فرقه از بیم جان و این زمره از حرص وصول روضه رضوان دیده بر هم ننهادند و بامداد
روز چهارشنبه که شهسوار گردان با علم خونی در این میدان مینافام تاخت معارف حشم و صنادید عرب و عجم بتعبیه لشکر پرداختند
بروایت اعثم کوفی نعمان بن مقرن المزنی قلب سپاه را بوجود عمرو معدی کرب الزبیدی و طایفه از ابطال عرب استحکام داده و
اشعث بن قیس کندی را با گروهی که از فرار عار داشتندی بجانب میمنه فرستاد و بر میسره مغیره بن شعبه ثقفی را با جمعی که خود را در
استعمال سیف و سنان و تفرقه دشمنان بنداشتندی بگماشت و قیس بن هبیر المرادی با فوجی قدم کمین بداشت
و گردان هر دو لشکر و دلیران هر دو کشور مانند بحر اخضر در جوش آمدند و خروش برآوردند و آن روز تا شب آسیای
تیز در گردش بود و جویهای خون بر مثال آب روان معرکه را سمت جریان داشت و چون شب درآمد هر دو فریق دست
از تیغ و آویز باز داشته بمنازل خویش نزول کردند و روز پنجشنبه حربی عظیم اتفاق افتاده ابطال عرب بزخم نیزه
و شمشیر اقبال عجم از پای درآوردند اما بسیاری از ایشان باسیب تیر مجروح گشتند و اگر کمیت خوش خرام قلم تفصیل
آن حروب عنان عزیمت منعطف سازد ممکن که از غایت تطویل هیچ مستمعی باستماع این کلمات نپردازد و بالجمله صباح روز
جمعه نعمان بن مقرن جامهای سفید پوشیده و بر اسب اشهب سوار شده بتعبیه سپاه و تسویه صفوف مشغول گشت و
انتظار ساعتی میکشید که حضرت مقدس نبوی صلعم اکثر بار دران ساعت مقاتله میفرمود و آن هنگام زوال که
خطبای مومنان در ایام جمعه بر روس منابر زبان بکلمه اللهم انصر جیوش المسلمین میگشایند و در این اثنا نعمان با سپاه
گردون اشتباه گفت که من سه نوبت زبان بتکبیر خواهم گشود در نوبت اول میان خویش محکم به بندید و تنگ اسپان
استوار دارید و در کرت ثانیه رماح خود در برابر سینهای اعدا راست کرده تیغها از نیام برکشید و در نوبت ثالثه
یکبار روی باستیصال اهل عدوان و طغیان آرید و تیغ و خنجر در ایشان نهید و در مستقصی مذکور است که نعمان
در روز جنگ مردم را تحریص بر جهاد و اعلای کلمه آفریدگار عباد میکرد و میگفت که از عالم غیب بخاطر چنان میگذرد که امروز
شربت شهادت خواهم چشید و بشرف ملاقات حضرت مقدس نبوی صلعم خواهم رسید بعد از من حذیفه بن الیمان امیر باشد
و بعد از وی جریر بن عبدالله البجلی و بعد از وی مغیره بن شعبه ثقفی که چون آواز تکبیر سیم نعمان مقرن بگوش

عسکر

عسکر ظفر انجام رسید صیاح اجتماع بر مخالفان حمله آوردند و در خلال این احوال تیری بر مقتل نعمان مقرن آمده بعالم
قدس خرامید و برادر ارجمند او سوید بن مقرن نعمان را بخیمه درآورده جامه او بپوشید و شمشیرش حمایل کرده سوار گشت
مسلمانان که او را بدان هیات و سان دیدند پنداشتند که نعمان است لاجرم بواسطه رای صایب سوید از فقدان نعمان هیچ گونه اختلالی
بلشکر اسلام راه نیافت و دران روز یکی از عظمای لشکر فرس نوشجان نام بر پیلی آراسته جنگی بمیان میدان آمد
و عمرو بن معدی کرب آهنگ قتل پیل نموده با بنای اعمام خویش گفت که من بر سر پیل حمله خواهم کرد اگر بتیغ تیز خرطوم
آن دابه را جدا سازم فبها و اگر مخالفان مانع آمده بر حرب من اقدام نمایند شما نصرت و معاونت دریغ مدارید عمرو این
وصیت نموده متوجه گشت و نوشجان تیرها متعاقب که می انداخت عمرو را خسته و مجروح ساخت مع ذلک ابنا اعمام عمرو و ابطال
او قدم پیشتر نهادند و متابعان نوشجان با ایشان در مقام مطاوره و محاوره آمدند و در اثنای این حال عمرو بن معدی
کرب فرصتی یافته شمشیر بفیل رسانیده و خرطوم او را بینداخت و فیل روی گردان شده بعد از ان که قدمی چند برفت
بر زمین افتاده هلاک شد مسلمانان بنوشجان رسیده او را بضرب زخم ابدی کار ساختند و جریر بن طلیحه بن خویلد الاسدی سپاه
نصرت شعار را بجنگ تحریص و ترغیب بسیار نمودند تا مهم محاربه را بفیصل رسانند و درین اثنا عمرو بن معدی کرب یاران
خود گفت که خاطر من گواهی میدهد که امروز من شهادت خواهم یافت و از میان دو این فریق فرقه ناجیه فیروز خواهند گشت
و من بضعف دشمنان چندان کوشش خواهم نمود که فتح و نصرت دست دهد و اگر این صورت نماید باری در راه حضرت
حق سبحانه و تعالی جان عزیز خویش ایثار کرده باشم و توشه آخرت اندوخته از کلمات رقت آمیز عمرو دل او سوخته
چهرهای ایشان برافروخت و عمرو پیاده شده تنگ اسب خود را استوار ساخت و بعد از ان برنشست و تیغ صمصام از
نیام انتقام بیرون آورده آنرا بجنبانید و موافق مقتضای مقام شعری خوانده باواز بلند تکبیر گفت و بجانب خصم حمله آورد و
سواران بنی زبید با او موافقت کردند و چون دلیران هر دو لشکر با یکدیگر آمیختند ناگاه اسب عمرو بن معدیکرب بسر درآمده
آن شیر آن بیشه از مرکب جدا گشت و اسب را میان پرخاش جویان سپاه برگرد او صف کشیدند و دست
بتیر و نیزه و شمشیر باز یازیدند و عمرو بهرطرف متوجه گشته بدفع دشمن قیام مینمود با تیغ صمصام او شکسته شد و شمشیری
داشت مسمی بذوالنون آنرا از غلاف کشیده بجنگ مشغول گشت و چندان محاربه نمود که آن تیز آهنگ ریاض جنت
بهرام نامی از مخالفان تیغی بر سر عمرو زد و بدان زخم عمرو معدیکرب بریاض رضوان خرامید رحمة الله علیه و بعد از
کشته شدن عمرو لشکر منصور بجد و جهد تمام سپاه فرس را از جای برداشتند و بشمشیر کین مسلمین جمعی کثیر
از ان ملاعین باتش دوزخ پیوستند گویند که عدد قتلی فارسیان سی هزار بود و هشتاد هزار دیگر بهنگام هزیمت
در خندقی که آنرا وقایه جان خود ساخته بودند افتاده هلاک شدند و بلعنت ابدی پیوستند و فیروزان با چهار هزار
نفر از خواص خویش پناه بکوه برد و قعقاع بن عمرو با هزار مرد شیر افکن از عقب تاخته او را با مجموع اتباع او بقتل آوردند

و بغنیمت بالا قدر و لا تحصی بدست مسلمانان افتاده سایب بن اقرع بعد از قرار خمس هر سواری را شش هزار درم و هر پیاده را دوازده هزار درم داد و روایات حکایت آورده اند که نخارجان که از عظمای فرس بود نزد خسرو پرویز منزلتی تمام داشت و خاتون او که خوبترین زنان آنعصر بود در شبستان کسری نزد وی میکرد و خسرو با آن جمیله اختلاطی و امتزاجی می ورزید و نخارجان را از این معلوم شده از منکوحه خود هجرت گزید و کسری بر این صورت اطلاع یافته روزی با او گفت بسمع من چنین رسیده که چشمه آب خوشگوار داری و از آب آن نمی آشامی نخارجان جواب داد که ایها الملک من از آن چشمه آب بخوردم اما کرور در حوالی آن چشمه پای شیری دیدم و هراس بر من غلبه کرده دیگر بگرد آن نگردیدم پرویز از کمال فطنت و لطف تقریر و سرعت جواب نخارجان متعجب شده و بقصر زنان خویش در آمده مجموع زیور و حلیه نسوان خود را که عدد آن سه هزار بود گرفته بخاتون نخارجان داد و تاجی از زر مکلل بیواقیت و درر بشوهرش بخشید و نخارجان چون در حرب قادسیه کشته گشت و چون غبار فتنه و قتل اسیر داد بار عجم بالا گرفت اولاد و احفاد نخارجان که متصرف تاج مرصع حلی ساکنان شبستان کسری بودند آن تاج گرانمایه و جواهر قیمتی را در قریه از قری نهاوند در جای که مناسب دیدند مدفون ساختند و چون سپاه عجم مقهور و منهزم و مقتول گشتند شخصی از رؤسای دهاقین نزد سایب بن اقرع آمده گفت اگر جان و مال و اهل و عیال از شما ایمن کردم و تاج را بدین راه نمایم که قیمت آن از هیچ مقومی نماند سایب گفت اگر تو درین قول صادق و دست تو ازین مال و جواهرات کوتاه خواهد بود بدلالت آن شخص عثمان سایب دو سفط از محلی برون آوردند یکی تاج مرصع کسری بود و دیگری حلی و زیور نسوان و سارای دیگر نخارجان که عورتش بخشیده بود و حذیفه بن الیمان خمس غنایم را با آن دو سفط که بجهت تشریح آن لشکر بازرادران نصیب بود مصحوب سایب بمدینه فرستاد و عمر را از صورت حال معلوم فرمود سجدات شکر بتقدیم رسانیده با سایب گفت که حذیفه بارسال این سفط مبخولت که مرادر فتنه انداز و اکنون اینها را بکوفه برو بفروش و بهای این تاج و در و یواقیت و سایر جواهر را بعد از فراز خمس سپاه ظفر پناه قسمت نمای سایب بموجب فرموده عمل نموده سفطین را بکوفه برد و عمر مخزومی بمبلغ دو هزار درم مجموع آنها را بخرید و بچهار هزار درم بفروخت سود و اوراق گوید که امسال با فقیران را بکشودای چنین در سمع عمر رسیده است و مسلمانان فتح نهاوند را فتح الفتوح خوانند زیرا که بعد ازین عجم را مثل این جمعیتی دست نداد و چون یزدجرد شهریار بر انکسار و قتل فیروزان اطلاع یافت متحیر و سراسیمه گشت و خواست که از ری بجانب خراسان عزیمت نماید درین اثنا حاکم طبرستان با تحف و هدایا بر فراوان بخدمت او رسید و عرضه داشت که تمنو و با یک بنده کمینه در آنجا اقامت نماید بجهت و بعام مغرور است و آن سرزمین بکثرت رجال و ابطال مشحون اگر شهریار عالم تشریف قدوم ارزانی فرماید بخدمت سالایقه قیام نموده آید یزدجرد بن شهریار از سخن اعراض کرده بعد از استماع و استقصاء

بطرف

بطرف ملک مرو متوجه شده و مدتی در مرو ساکن شده و از انتقام عثمان عزیمت بجانب معطوف کرده اینتا در قلعه آن متحصن گردد کوتوال پیشکشها نزد یزدجرد فرستاده در علم تسلیم حصار بعجایز کسب عجبت و یزدجرد مایوس و محروم از نواحی طوس بصوب مرو رفت و در آن بلده فاخره بهم او بپایان رسید و تفصیل آن در زمان خلافت عثمان رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و در زمان خلافت عمر علیه اللعنه فتح دمشق و فحل و بیسان و بعلبک و حمص و حلب و قنسرین و واقعه یرموک و فتح ایلیا و قیساریه و مصر و اسکندریه و جیره و مداین و نهاوند و دینور و اصفهان و ری و قومس و طبرستان و اهواز و خوزستان و کرمان تا حدود مکران و دیگر امصار و بلدان دست داد چنانچه بعض از آن فتوح درین اوراق ثبت گشت و اگر قلم شکسته زبان بتحریر و تقریر وقایع دوران می پرداخت بعضو خویش که اتمام دفاتر سیاحت بازمی ماند و نزد ارباب انصاف این معذرت دور از انصاف

ذکر قتل عمر بن الخطاب و بیان قضایای نوشتاد

علماء اخبار رحمهم الله چنین روایت کرده اند که در اواخر ایام عمر کعب احبار با آنجناب گفت که باستعداد سفر آخرت بپرداز و بر اسم وصیت قیام نمای که از عمر تو سه روز بیش نمانده است و چون خلیفه رسول خدا هیچ ضعف و الم احساس نمی نمود از کلمات او متعجب شده پرسید که ترا از غیبی چگونه و از کجا معلوم شده کعب گفت در توریت گفت ذکر من در توریت است کعب جواب داد که نی بعضی از صفات و افعال و نیچ تو در آن کتاب مسطور است و برخی از سمات و اعمال تو در آن صحیفه مذکور و در آن اوان غلام مغیره بن شعبه فیروز که او را ابولولو میگفتند و او ملت نصاری داشت بعرض آنحضرت رسانیدند که هر روز خواجه مبلغ کلی از بنده می ستاند و باین سبب رنج و مشقت بی نهایت بمن میرسد ما مول آنکه فرمان دهی تا جزوی ازین مبلغ تخفیف کنند عمر از وی پرسید که چه هنرها اتصاف داری ابولولو گفت که درود گری و نقاشی و آهنگری عمر علیه اللعنه فرمود که آنچه خواجه از تو میطلبد با وجود این همه هنرها مقرون بانصاف است آنگاه گفت ای ابولولو شنیده ام که آسیای بادی تو ای ساخت اگر تو برای ما قیام نمای تا غلات بیت المال را در آن آرد کنند بغایت نیکو باشد جواب داد که بجهت تو آسیای بادی سازم که در مشرق و در مغرب ذکر آن کنند و حدیث آن تا قیامت بر زبان رانند و چون آن غلام غایب شد عمر در مسجد بادا و فریضه نماز بامداد اشتغال نموده مردم را امامت میکرد که ابولولو از جانب محراب دویده بخنجر شش زخم بر بدن نامبارک او زده از آنجمله زخمی که در تحت سره وی واقع شده بود کارگر آمد و چون عمر را برداشته بخانه آوردند حارث مقداری شیر بعمر داد و آن شیر با پیخ بچون از تحت ناف او بیرون آمد حاضران از حیات آن شقی مایوس گشته گفت ای خلیفه ناحق هر وصیتی که داری تقریر کن که بتقدیم رسانیم که مهم تو از روی طب مشکل مینماید و درین اثنا کعب احبار حاضر شده عمر دو بیت بر زبان نامبارک گذرانید که ترجمه آن این است احبار گرکعب که از عمر سه روز باقی ماند در این شک نیست و الله که نیست خوفی من از انقراض عمر

لیکن عذر می کنم از کثرت گناه و بعد از آن پسر ناخلف خود عبدالله را فرمود که نزد عایشه رو و از ام المؤمنین بپرس که
من امروز امیر مسلمانان نیستم بلکه بگوی که عمر ترا سلام میرساند و از تو رخصت مطلبد که در جنب دو صاحب خویش مدفون
گردد و عبدالله بموجب فرموده عمل نموده باجابت مقرون گردید و عمر باین اکتفا نکرده وصیت کرد و فرمود که بعد از فوت
من بار دیگر از عایشه دستوری خواهید اگر اجازت دهد فبها والا مرا در مقابر مسلمین دفن کنید و در خلال این احوال
طایفه از کبار مهاجرین از عمر التماس کردند که شخصی که شایسته مسند خلافت باشد باین مهم خطیر تعیین فرماید در جواب فرمود که این بار
گران را در ایام حیات بر گرفتم اما بعد از ممات چگونه توانم برداشت اگر شخصی را بخلافت تعیین کنم می شاید چه آنکس که بهتر از من بود
یعنی ابوبکر علیه الرحمه استخلاف کرد و اگر نکنم می سزد زیرا که بهترین اولاد آدم یعنی حضرت محمد مصطفی صلعم شاید خلافت زمام خلافت
در قبضه هیچکس ننهاد و طایفه از حضار مجلس فرمودند که مجموع اصحاب بخلافت ولد ناخلف تو عبدالله راضی اند فرمود که من تجویز نکنم
که از آل عمر کسی حمل این بار گران کند و روز جزا موجب شرمساری شود و شخصی از یاران حاضر بود که عبدالله را خلیفه باید
ساخت عمر با او خطاب کرد که ترا نه بر عبدالله رحمت است نه بر امت شفقت من چگونه مهام ارباب اسلام مفوض برای آن
شخصی گردانم که بر کیفیت تطلیق زوجه خویش مطلع نیست و این سخن بنا بر آن فرمود که عبدالله بن عمر علیه الرحمه در زمان حضرت مقدس
نبوی صلعم منکوحه خود را در حالت حیض طلاق داده بود و آنسرور بعد از استماع این خبر با عبدالله گفت مراجعت کن و اگر خواهی
طهر او را طلاق ده تا بر وجه سنت واقع شود بعد از آن فرمود که شایسته منصب خلافت شش کس اند که بشرف بشارت دخول
جنت از امیرالمؤمنین علی علیه السلام و عثمان و سعد بن ابی وقاص و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف باید که اصحاب سته بعد از من یکی را
از میان خود بخلافت اختیار کنند نقلست که بعضی از مسلمانان وصیت عمر را شنیده و زبان طعن بر ارباب شوری دراز کردند
و این خبر بآن شقی رسیده و بغایت منکر داشت و فرمود که از حضرت رسول صلعم شنیدم که بر زبان معجز بیان میگذرانید که هیچ
موقفی از مواقف قیامت نباشد که دست من در دست علی بن ابی طالب نباشد آنحضرت نوبتی با من خطاب فرمود که عثمان
بن عفان را دوست میدارد و ملایکه سماوات سبع بر وی درود میگویند گفتم یا رسول الله این منقبت بچه یافت فرمود که از آن
عثمان از پروردگار شرم میدارد که گناهی یا خطایی از وی صادر گردد و اما حال طلحه بن عبیدالله آنست که در شبی از شبها که او
با حضرت مقدس نبوی صلعم قطع منازل مینمود رحل آنسرور ساقط گشت حضرت رسول صلعم زبان گوهرافشان بدعا گشاده
گفت خداوندا هر که از راحله خویش فرود آید و رحل رسول ترا بجای بازنهد و از وی چنان راضی شو که دیگر بروی غضب ننمای در
آن زمان دیدم که طلحه فرود آمد و رحل رسول را بحال اول باز برد و آنحضرت با او گفت که ای طلحه این جبرئیل است که بر تو سلام میکند
و میگوید که با طلحه بگوی که در قیامت هیچ کربتی از کرب نباشد که من با او نباشم و زبیر بن العوام روزی رسول را دیدم که در
خواب و مگسان بر روی مبارکش جمع شده بودند و سرانگشت دشوار باشد و تا بیدار شدن بهجوم زبیر بمگس راندن
مشغول گشت و چون آنحضرت از خواب درآمد و بر کیفیت خدمت زبیر اطلاع یافت فرمود که ای زبیر این جبرئیل است که بر تو سلام میکند

حیض

و میگوید

و میگوید که بآن خدای که محمد را بنبوت فرستاده است که در روز قیامت شعله شرر آتش را از روی تو من باز دارم اما
شرف عبدالرحمن بن عوف آنکه روزی حضرت رسالت پناه صلعم در حجره عایشه علیها نشسته بود که حضرت فاطمه با امام حسن و امام حسین
علیهما السلام درآمدند و هر دو جگرگوشه بتول از گرسنگی میگریستند و حضرت پیغمبر صلعم که آنحال مشاهده فرمود گفت الهی وافر روزی کن
آنکس را که بفرزندان من طعام دهد درین اثنا کسی حلقه بر در زد و چون در بگشادند عبدالرحمن را دیدند که طبقی پر از طعام در دست در پیش
ایستاده و حضرت رسول صلعم او را از دخول اذن داد و عبدالرحمن گفت یا رسول الله این هدیه است پیغمبر فرمود که ای عبدالرحمن جنت از برای
تو مهیا شده و خدای تعالی در دنیا نیز برکت کرامت خواهد فرمود و از آن طعام حضرت مقدس نبوی صلعم با فرزندان و متعلقان خود سیر شد
اما منقبت سعد آنکه در غزوه احد حضرت رسول صلعم تیر بدست وی میداد و او بجانب کافران می انداخت و در آن روز دوازده
نوبت از آن سرور شنیدم که ارم یا سعد فداک ابی و امی پس هر که درباره این طایفه بدگمان گردد ظلم بنفس خود کرده باشد و در بعضی
از روایات وارد شده که جمعی از عمر علیه الرحمه استفسار کردند که چرا یکی ازین شش کس را منصوص بر سریر خلافت نمی نشانی و او در
نسبت هر یک سخنی گفت و صفتی از وی بیان فرمود که قلم شکسته زبان بکمال ادب در عدم نقل آن ... نقلست که چون مهم خلافت
بر شوری قرار یافت عمر علیه الرحمه ابوطلحه انصاری را گفت که اسلام بواسطه نصرت و معاونت شما عزت و منعت گشت و باید که بعد
من پنجاه کس از مردم انصار را اختیار نمای و بر اصحاب شوری موکل باشی و هیچ کس را با بطلب پیش ایشان نگذاری و ایشان را بترغیب
و تحریص نمای تا مهم خلافت را بسرعت هر چه تمام تر بر یکی قرار دهند و اگر یک کس یا دو کس با پنج تن یا چهار تن مخالفت نمایند
تیغ تیز را بر ارباب خلاف حکم سازی و اگر سه تن ازین شش تن با سه شخص هم از ایشان مخالفت کنند کسی را که یکی ازیشان
عبدالرحمن بن عوف باشد ترجیح داری و باید که ولد ناخلف من عبدالله در انجمن حاضر باشد اما در هیچ مهم مدخل نکند و باید
که اصحاب سته بعد از فوت من زیاده از سه روز در تعیین خلیفه مهلت نباشد گویند که چون عمر آن شش کس را جهت
شوری تعیین فرمود عباس بر این پیغام مطلع گشت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام را از روی نصیحت گفت که مصلحت
آنست که اگر ازین امر خود را معاف داری بهتر بود حضرت علی بن ابی طالب جواب داد که انی اکره الخلاف فقال
اذا ترى ما تکره یعنی امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود که من مکروه میدارم خلاف سخن عمر علی عباس گفت بر این تقدیر
خواهی دید آنچه مکروه طبع تست و چون ترجیح جانب عبدالرحمن بن عوف بسمع مبارک حضرت امیرالمؤمنین علی رسید با عباس
رضی الله عنه گفت که خلافت از ما سلوک شد عباس پرسید که از کجا دانستی علی بن ابی طالب گفت که عمر علیه الرحمه گفته
که اگر سه کس ازین شش کس بر جانبی باشند و سه کس دیگر بجانب دیگر مسلمانان باید که متابعت عبدالرحمن کنند و از سواد دید او تجاوز
جایز ندارند و لامحاله عبدالرحمن که داماد عثمان باشد بر مقتضی طبیعت او عمل نماید و سعد بن ابی وقاص جانب عبدالرحمن را که
ابن عم اوست نامرعی نگذارد و بر تقدیری که طلحه و زبیر با من موافقت نمایند دادن مقصود دست نماید عباس گفت ای علی
ترا بارها نصیحت کردم و نشنیدی و در مرض رسول صلعم ترا گفتم که از وی بپرس که بعد از تو رتق و فتق امور و تنظیم مصالح جمهور

که برادر او قبول نکردی و چون آنحضرت بجوار رحمت ایزدی پیوست گفتم که اگر هوس خلافت داری در طلب آن مسارعت
نمای سخن مرا بسمع رضا اصغا ننمودی و اکنون ترا ارشاد کردم که خود را در سلک اصحاب شوری منتظم مگردان قبول من عمل ننمودی
حالا باری مصلحت وقت و مقتضی ناموس آنست که هرگاه که این امر بر تو عرض کنند زبان بقبول مگشای مگر آنکه بنو باتفاق
بر بیعت تو اقدام نمایند و دیگر گفت که ای علی بن ابیطالب از مکر این قوم برحذر باش که همت بر دفع ما مقصور داشته اند تا دیگر بار اسند
حکومت نشانند و صحت پیوسته که عمر علیه اللعنه در اواخر ذی الحجه ثلث و عشرین بلعنت ابدی پیوست و مدت خلافت او ده سال
دو سال و شش ماه و چهار روز بود و بعضی کمتر ازین نیز گفته اند و صهیب بن سنان رومی که حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام او را
در ایام جوانی بامامت قوم منصب فرموده بود بروی نماز گزارد و در کتاب موافقة الحجج مذکورست که علی بن ابیطالب علیه السلام
بخانه عمر بعد از فوت و قبل از غسل او در آمده گفت ای عمر خدای عز و جل بر تو رحمت کناد که من فردا از تو هیچکس را نمیخواهم که آرزو دارم که صحیفه
اعمال موافق جریده اعمال او باشد و تمنای آن دارم که ملاقات با حضرت پروردگار قبل ملاقات تو با و روی نماید و ظن من آنست که
خدای تعالی و تقدس ترا در جنب خویش و قبل او یعنی ابوبکر جا دهد زیرا که من بسیار شنیدم که حضرت رسول صلعم و سلم
میگفت که من و ابوبکر و عمر چنین رفتیم و تو پیوسته در ذکر ثالث ایشان بودی خداوند عز و جل ترا بیامرزاد ای ابن خطاب
که بآیات بینات او عالم بودی بغیر از وی جل ذکره از هیچکس بیم نداشتی و امر او ترا بغایت عظیم بودی و در اجرای احکام
جانب هیچ احدی را ملاحظه نمی‌نمودی و بباطل مایل و راضی نبودی و با فقیر بودی و با توانگر غنی و چون سریر عمر علیه اللعنه را برداشتند
بموجب وصیت او بحجره عایشه برده بار دیگر رخصت خواستند عایشه ملعونه گفت من هرگز از خطیه خود رجوع نکرده ام آنگاه
خود را سنگ کرده دستها را بر سر نهاد و فریاد برکشید که وا محمداه و وا ابابکراه دوست شما عمر بزیارت آمده است رخصت دخول
مطلبید یکبار فریاد از اهل مدینه برخاسته زلزله در زمین و زمان افتاد و بعد از آن جسد پلیدش را در پهلوی قبر ابوبکر علیه اللعنه
مدفون ساختند و در حین فوت او کاشته وی بر مکه نافع بن عبدالله خزاعی بود و بر طایف سفیان بن عبدالله ثقفی
و بر بصره ابوموسی اشعری و بر کوفه مغیره بن شعبه و بر مصر عمرو بن العاص و بر حمص عمیر بن سعد و بر دمشق معاویه بن ابی سفیان علیه اللعنه
و اگر بعضی از ارباب تواریخ گفته اند که عمرو عاص در شبی از شبهای شوری با امیرالمؤمنین علی علیه السلام ملاقات کرده او را
بموافقت خلافت بر عثمان علیه اللعنه قرار گرفت نزد طایفه از علما اصح اخبار ضعیف و مرجحت ارتباط او و خوف
اسماء نساء عقب اسقاطهم و اولاد و امجاد او و تفصیل مناقب و مآثر آنحضرت حواله مطالعه کتب مبسوطه مغازی و سیر است علیه السلام

ذکر خلافت عثمان بن عفان نقله اخبار روایت کرده اند که چون اهل اسلام از دفن عمر علیه اللعنه بپرداختند
مقداد اسود بموجب وصیت بر جمع اصحاب شوری شتافت ارباب حل و عقد اقدام و مسرور به و بشوری
و بعضی گفته اند که در سرای فاطمه زهرا ام خواهر اشعث بن قیس مجتمع گشتند و در مفاخر خویش خطبها خواندند و از ایشان
گشته عبدالرحمن عوف بانطلاق گفت که اختیار خود بکسی تفویض کنید زبیر گفت من امر خود بحضرت امیرالمؤمنین گذاشتم

علیه گفت

علیه گفت من زمام اختیار در قبضه قدرت عثمان لعین نهادم سعد بن ابی وقاص گفت که من عبدالرحمن عوف را
متولی امر خود گردانیدم عبدالرحمن عوف گفت من رقبه خود را و برادر خود سعد بن ابی وقاص را از ورطه خلافت
اخراج کردم و در آخر مجلس همه اصحاب بصلاح دید عبدالرحمن رضا دادند و متوجه منازل خود گشتند و بعد از تفرقه یاران عبد
الرحمن معتمدی بخانه حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرستاده پیغام داد که اگر با تو بیعت نکنم رضای تو مقرون بخلافت
کیست حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت که با آلت عثمان و عبدالرحمن دیگری پیش عثمان ارسال فرموده استفسار نمود که
اگر با تو مبایعت ننمایم مختار تو درین کیست جواب داد که علی بن ابیطالب آنگاه طلحه و زبیر را طلب داشته پرسید که اگر
خلعت خلافت بر قامت قابلیت شما راست نیاید با که بیعت میکنید زبیر گفت با علی بن ابیطالب و طلحه گفت با عثمان
بعد از آن عبدالرحمن با سعد گفت من و تو طالب خلافت نیستیم اکنون بگوی سزاوار این امر خطیر کیست جواب داد که عثمان
عبدالرحمن گفت میبینم که خلافت بر یکی ازین دو شخص یعنی عثمان و علی بن ابیطالب قرار می یابد مسور بن مخرمه پسر
خواهر عبدالرحمن بن عوف گوید که در شب آن روز که دست قضا به بیعت عثمان دراز میشد بخانه خال خود رفتم عبدالله بن
چشم گرم کردم مرا بیدار کرده گفت که ازین شب که خواب پیرامون چشم من نگشته است اکنون بخانه علی بن ابی طالب
و عثمان رو و بگوی که عبدالرحمن هر دو را طلب نموده فرستاده است گفتم نخست بخانه که روم فرمود که تو میدانی پرسیدم که
بمنزل تو آیند یا با هم گفت با یکدیگر قدم رنجه فرمایند و چون میل خاطر خود را بجانب علی علیه السلام بیشتر یافتم بمنزل
او شتافتم و او را دیدم که نماز میگذارد و چون از ادای صلوة فارغ شد پرسید که موجب آمدنت چیست فرمودم که خال
من ترا میخواند استفسار نمود که بغیر از من هیچکس را طلبیده گفتم آری عثمان را نیز طلب داشته سوال کرد که از ما دو کس کدام
یک را پیشتر طلبیده جواب دادم که مرا درین امر مسابقه نرسیده که فرمود باید رفت یا بر سبیل اجتماع گفتم تو نخست
یکدیگر توجه باید نمود داور گفتم که در رفتن تعجیل منمای تا من و عثمان با تو ملحق شویم آنگاه بوثاق عثمان رفتم و همان سوال
و جواب که میان من و حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام واقع شد میان من و عثمان نیز وقوع یافت و چون از خانه عثمان بیرون
آمدم هر سه باتفاق پیش عبدالرحمن رفتیم و بعد از سخن بسیار و حدیث بیشمار با جناب ولایت مآب گفت که ای
حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام متابعت میکنی با من که حق سبحانه و تعالی و سنت رسول الله و فعل ابی بکر و عمر علیهما اللعنه
عمل نمای علی بن ابیطالب علیه افضل الصلوة و اکمل التسلیمات گفت آنچه توانم بقدر طاقت و وسع قوت خویش
بجای آرم و بعد از آن با عثمان نیز همین تقریر کرد و عثمان از سر سرور و رغبت تمام قبول فرمود آنگاه عبدالرحمن
با ایشان گفت که سخن تمام شد شما بخانهای خود مراجعت نمایند تا فردا در میان انجمن این امر فیصل یابد و روز دیگر
صباح اشراف مهاجر و انصار و جمهور تابعین اخیار جمع شدند و بعد از ادای صلوة بامداد عبدالرحمن بن عوف
بر تخت منبر ایستاده بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت ای اهل شوری بر شما یقین حقیقه مفوض برای من شده است

بار گفت بلی گفت من نیز بقدر جهد و طاقت سعی را اهمال کردم تا با وجود فاضل میل بجانب مفضول نکنم گفت ای علی به
چیزی بجانب من بیا و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام نزد عبد الرحمن رفته دست او ببازوی او داشت تا بجای خود رفته نشست
بعد از آن عثمان را طلبیده آنچه با او در باب سابقاً گفته بود بر زبان راند عثمان فرمود که آنرا اطیع و رغبت قبول کرد
و شروط بیعت و فوت خویش نکرده عبد الرحمن روی بسقف مسجد آورده گفت خدایا بشنو و گواه باش که من ربقه
خلافت خود را در رقبهٔ عثمان افکندم این سخن گفته دست بر دست عثمان زد و بیعت کرد و خلق از اطراف و جوانب مسجد در
حرکت آمده ازدحام عظیم واقع شد و حضرت امیر المؤمنین و عباس علیهما السلام همچنان در جای خود نشسته بودند و بعضی
گفته اند امیر المؤمنین علیه میل آن کرد که بیعت ناکرده از مسجد بیرون رود و علی ای التقدیر عبد الرحمن بن عوف گفت که ای
گفت که ای علی ابن ابیطالب حق ما و علامتی نماید که فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ آنگاه حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام متوجه بجانب عثمان گشته با او بیعت کرد اما این قول اصح نیست و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که چون اصحاب شوری
در خانه مجتمع گشتند عبد الرحمن بن عوف گفت کیست از شما که خود را از متصدی امر خلافت معاف دارد همه سرها در پیش افکندند
و هیچکس جواب نداد عبد الرحمن گفت من باری خود را ازین کار خلع کردم اما باید که بقول من عمل نموده از صواب بدید من
بیرون نروید مجموع گفتند که ما باین سخن رضا دادیم و از آن میان جناب ولایت پناه فرمود که بشرطی که جانب حق فرو نگذاری
و بهوای نفس عمل ننمایی عبد الرحمن تعین گفت چنین کنم اما شما با من عهدی از میان آرید که مخالفت نکنید و بخلاف آنکس که
مختار من باشد راضی نشوید و از جانبین چون عهد و پیمان بستند و در صباح روز چهارم از فوت عمر علیه اللعنة صنادید عرب و کبار
مهاجر و انصار و امراء سپاه و اشراف و اعیان ملت احمدی علیه من الصلوات افضلها در مسجد حاضر شدند و عبد الرحمن بن عوف
گفت که ایها الناس بگوئید سزاوار منصب خلافت کیست و شایستهٔ حکومت و ولایت کیست عمار یاسر گفت اگر خواهی که اختلافی در میان
عالمیان حوزهٔ اسلام پدید نیاید با علی ابن ابیطالب که سرور انام است بیعت کن مقداد تصدیق سخن عمار کرده عبد الله بن سعد
ابی سرح که برادر رضاعی عثمان بود گفت اگر میل تو آنست که در میان قریش مخالفتی ظاهر نگردد به بیعت عثمان قیام نمای عبد الله
بن ابی ربیعه گفت آنچه بر زبان ابن ابی السرح رفت محض صدق و عین صواب است عمار با عبد الله بن سعد خطاب کرد که
تو در کدام وقت و در کدام زمان بارشاد ایشان قیام نمودی و میان بنی هاشم و بنی امیه گفت و گوی پیدا
شده عمار گفت ایها الناس ان الله سبحانه و تعالی ما را به نبی خویش گرامی کرد و بدین قویم خود معزز و محترم ساخت چرا جهان
اخلاص حدود ومان دیگر معطوف میسازید و این را از خانهٔ نبوت مصروف میگردانید شخصی از بنی مخزوم گفت ای
ابن سمیه پای از حد بیرون نهادی و زیاده از اندازه سخن گفتی ترا با تعیین خلیفه چه نسبت در این حال سعد بن ابی
وقاص با عبد الرحمن بن عوف گفت پیش از آنکه فتنه واقع شود خاطر ازین فارغ ساز آنگاه عبد الرحمن گفت ای علی ابن ابیطالب
بخدا عهد میکنی که چون این مهم بتو رسد بکتاب الله و سنت رسول او و روش شیخین عمل نمایی امیر المؤمنین علی علیه السلام

فرمود که امید میدارم که چنین کنم و حال آنکه علم مرا در سوانح بعضی از امور دخلی هست و جناب ولایت پناه این
سخن را بجهت آن گفت که متصف بصفت اجتهاد بود و بعد از آن عبد الرحمن با عثمان کلمات مثل این گفته
عثمان جواب داد که آنچه فرمودی قبول نمودم عبد الرحمن روی بجانب عثمان آورده گفت خدایا گواه باش که من
قلادهٔ خلافت در گردن عثمان انداختم امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که ای پسر عوف تو ازین حرکت که کردی آن بود
که مرجع خلق گردی و این نه اول روزیست که شما بر ما غلبه کرده باشید فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ
و روایتی طلحه در چنین واقعه عزم بصفت خود رفته بود و آنحضرت فرصتی معین کرده که اصحاب شوری بجهت او توقف نمایند
و چون آن مدت منقضی گشته خلافت بر عثمان قرار گرفته روزی دیگر طلحه بمدینه تشریف آورده بر کیفیت احوال اطلاع
یافت با او گفتند که اگر تو بیافته و بر دخته اصحاب را امضی نیستی و رباست و خلافت تجدید مشورت کنیم طلحه گفت معاذ الله
که من درین عهد و باشم من نیز برانم که همه خلق برانند گویند که عبد الرحمن بن عوف در ایام شوری استمزاج صنادید قریش
نموده اکثر ایشان را مایل بجانب عثمان یافته بود و چون امر خلافت قرار پذیرفت گفت قصه که در میان آمد و گفت و
شنید در آن باب واقع شد قضیهٔ عبید الله بن عمر بود و بواسطهٔ قتل هرمزان و جفینهٔ نصرانی صهیب بن سنان رومی از
طریق مسلمانی در آن ایام شوری او را مضبوط نگه میداشت و مفصل این مجمل آنکه هرمزان که حاکم اهواز و خوزستان
بود و از جانب اکاسره در حرب با گوه شکست شنید و تاج بر سر نهد بعد از محاربهٔ بسیار مسلمانان گرفته بمدینه فرستادند
و او بموقف خلافت رسیده با عمر علیه اللعنه ملاقات کرده و مقالات در میان آورده زبان بکلمهٔ توحید گویا گردانید و
در آن بلدهٔ طیبه رحل اقامت انداخته در ظل رعایت بنی هاشم روزگار میگذرانید و جفینه که از بیت المال
بود با میدادند که ای مسکر و با جفینهٔ نصرانی ابو لولو طریق سلوک میداشت و چون ابو لولو عمر را زخم زد و جمعی
دیگر را مجروح ساخته از مسجد بیرون رفت شخصی از بنی تمیم که او را عکرمه بن ابی صخره گفتندی از پی او روان شده آنغلام را
بقتل و خنجرش را گرفته بعبد الرحمن بن ابی بکر علیه اللعنه سپرد و عبد الرحمن آن خنجر را بعبد الله داده گفت من روزی دیدم
که ابو لولو این خنجر را در دست گرفته با جفینه بخانهٔ هرمزان در آمد و عبد الرحمن را گمان بود که عبد الله بی مشورت صحابهٔ کرام
احداث قتل در اسلام کند و چون عبید الله بن عمر ابن الخطاب علیه العذاب این سخن را از عبد الرحمن شنید بی تامل هرمزان
و جفینه را بکشت و چون مردم از بیعت فارغ گشتند صبح او را بمجلس اعیان آورده عثمان از علما امت در باب عبید الله
استفسار نمود حضرت علی ابن ابیطالب علیه السلام فرمود که بقصاص باید رسانید طایفه از جمله اصحاب گفتند که جهانیان گویند
که خلیفهٔ رسول الله را کشتند و روز دیگر پسر او را بقتل آوردند و بعضی بعرض رسانیدند که چون این حرکت در ایام خلافت
امیر المؤمنین علی علیه السلام واقع شده اگر هم تعجیل در قصاص ننمایند در زینت و عثمان دیت هرمزان را از خاصهٔ خویش داده
عبید الله را اطلاق فرمود و چون مسند خلافت بوجود والای مرتضی ولایت زیب و زینت گرفت عبید الله از بیم قصاص

پناه بمعاویه بن ابی سفیان برد و در حرب صفین زخمی گران یافت جان بقابض ارواح سپرد و ملعنت ابدی پوشید چنانچه
عنقریب راقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی وحده العزیز ذکر تقصیر تبدیل بعضی از الحکام و بیان بعضی از قضایا علی
سبیل الایجاز عثمان در مبدا خلافت خویش مغیرة بن شعبه را از حکومت کوفه عزل کرده زمام حل و عقد آن دیار را در
کف کفایت سعد بن ابی وقاص نهاد و گفت که عمر چنان وصیت کرده است که هر که بر مسند خلافت نشیند باید که رعایت سعد بر خود
واجب بیند که من او را از جهت عجز و خیانت عزل کرده ام و بعد از یکسال قلم عزل بر صفحات روزگار سعد ابی وقاص کشیده برادر
مادری خود ولید بن عقبه بن ابی معیط را بحکومت کوفه فرستاد اهل کوفه این صورت ملایم نبوده گفتند که مردی کریم الاخلاق طیب الاعراق
بود عزل کرده برادر فاسق فاجر خویش را بر ما والی و حاکم گردانید اما ولید در ایام حکومت خویش نسبت بمردم کوفه [illegible] که پسندیده
ایشان بود بنمود چنانچه در مدت پنج سال که برتق و فتق مهمات آنجا می پرداخت در سرای که توطن داشت در نبود تا ارباب
احتیاج هرگاه که خواهند بی تحاشی آمد و شد توانند کرد و بعد از انقضاء مدت مذکور بر مقتضای قول شیخ نظامی علیه الرحمه والرضوان
چنان فرمود بیت هر که ز مانیست دمی مستیگاه • هم ز دل خوش شود و هم گناه عمل نموده بصبوحی مشغول گشت و در حالت مستی
بمسجد آمده بجای دو رکعت فریضه صبح چهار رکعت گذارد و این خبر بمدینه رسیده عثمان علیه الرضوان او را طلب کرد و فرمان داد تا
عبد الله بن جعفر بن ابیطالب حد شرب بر وی زد و کار [illegible] باسم اجتهاد و اجرای حکم شرع بکار آورد و بعد از عزل ولید حکومت کوفه
بر سعید بن العاص قرار گرفت و هم در اوایل خلافت فرمود که امر خراج مصر متعلق بعبد الله بن سعد بن ابی سرح باشد و عمرو بن العاص
بلشکر امیری و سرداری سپاه آن دیار قیام نماید و در امر خراج مدخل نکند و بعد از چندگاه عثمان عبد الله بن نافع را با سپاهی گران بمدد
عمرو عاص و عبد الله سعد فرستاده پیغام داد که اعیان اسلام لشکر بجانب افریقیه از راه [illegible] گشته و خاطر بر فتح آن بلاد
مقصور دارند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده بفتح بلدان و اغتنام غنایم رایات افتخار رو بمباهات باوج آسمان رسانیدند
و چون عمرو عاص را داعیه آن بود که بیت المال نیز در تصرف او باشد عبد الله شیوه معادات ورزیده در معاودت مطالبه
او تساهل و تغافل مینمود و عبد الله این معنی را معلوم کرده مکتوبی مشتمل بر شکایت او بعثمان فرستاد و از موقف خلافت
حکم بعزل عمرو صادر شد و امر حرب و سرداری سپاه نیز تعلق بعبد الله سعد گرفت و عمرو عاص ملول و محزون بمدینه
آمده با سعد بن ابی وقاص که او نیز یکی از عمال معزول بود طریق اختلاط آغاز نهاد و هر دو زبان طعن دراز کرده نسبت
بعثمان سخنان ناملایم میگفتند و روز بروز نهال عداوت عمرو عاص بر جویبار خلافت عثمان بالا کشیده کار بجائی رسید
که خواهر مادری عثمان را که در حباله نکاح داشت طلاق داد و در خلال این احوال مردم بصره از والی خویش ابو موسی اشعری که مدت شش
حکومت آنجا بار تعلق باو میداشت شکایت کردند و بنابرین معزول گشته عثمان پسر خود خاله را که افواه و السنه
بعبد الله بن عامر دایر است در سنه ثمان و عشرین هجری واقع شد و درین سال عثمان بزیارت کعبه معظمه رفته و در منا
و عرفات باداء صلوة قیام مینمود و صحابه این صورت را مستنکر داشته گفتند که ما با حضرت رسول صلعم و ابو بکر علیه الرضوان و عمر که رضی الله عنهم

بهیت

بهیت بجز فریضه شام هیچ فریضه را زیاده از دو رکعت نگذاردیم و میان عبد الرحمن بن عوف و عثمان علیهما الرضوان درین باب
قیل و قال و جواب و سوال صدور یافت چنانچه تفصیل آن در بعضی از تواریخ مسطور است و درین سفر عثمان علیه الرضوان فرمان داد
که بجهت او سراپرده عظیم در منا نصب کردند و اعیان حجاج را در آن سراپرده طعام داده اصحاب حضرت مقدس نبوی
بر اقدام این امر معترض شدند و چون مراجعت نموده بمعتمر جای خویش بنا بر مصلحتی امر فرموده انگشتری حضرت رسول صلعم
که از مدت با انگشت آنحضرت رسیده بود در اریس افتاد و هر چند در جستجوی آن مبالغه نمودند چشم هیچ دیده اثری
برون نیفتاد ذکر توجه عثمان بن ابی العاص و عبد الله بن عامر بجنگ یزدجرد بن شهریار و ذکر رفتن او بجانب خراسان و
کشته شدن او در مرو و بیان در بعضی از روایات وارد شده که در سنه ثلثین هجری اهالی اصطخر که مطاوعت ارباب اسلام نموده
بودند از جاده مستقیم منحرف گشته در مقام تمرد و عصیان آمدند و یزدجرد بن شهریار با طایفه از لشکر فرس بایشان پیوست
و چون عثمان علیه الرضوان بر اجتماع فارسیان مطلع شد عثمان بن ابی العاص و عبد الله بن عامر را بدفع ایشان نامزد فرمود
و در بعضی روایت سعید بن العاص را بجای عثمان ذکر کرده اند و لشکر اسلام متوجه دیار فارس گشته بعد از قطع منازل و
مراحل بدان دیار رسیدند و با یزدجرد محاربه نموده مسلمانان غالب گشتند و یزدجرد بطرف خراسان روان شده عبد الله
بن عامر بپیغام والی دلیلی پیدا کرده و از راه بیابان در حرکت آمده بطبس رسید و آن ولایت بصلح مفتوح گشت
عبد الله بجانب نشابور توجه نمود و درین اثنا یزدجرد بن شهریار در دیار مرو بقتل آمد تفصیل این اجمال آنکه چون یزد
جرد بن شهریار گریزان و سرگردان با اولاد ملوک و سلاطین که در ملازمت او بسر میبردند بمرو رسید با والی آن بلده
که او را ماهویه میگفتند بدرازی و تندی آغاز نهاد و چون بنی ساسان باخر رسیده بود دهشتش بر افعال ذمیمه
و قبیحه اقدام مینمود و ماهویه رسل و رسایل بجانب خاقان فرستاد و او را بملک مرو نوید داد و چون ماهویه را امید
فان بود اینصورت علاوه ایجاب [illegible] شده خاقان با جیشی کثیف از جیحون عبور نمود و بنابر سوانح [illegible]
از شبها بنظام مرو رسیده ماهویه دروازه باز کشاد و یزدجرد ازین بلای ناگهان آگاه گشته پیاده روی
بفرار نهاد و مقدار دو فرسنگ قطع کرده باسیای رسید و از طحان التماس نمود که او را پنهان دارد آسیابان
گفت چهار درم بمن ده تا مصلحت رجا تسلیم کنم که مرا این مبلغ باوی باید داد یزدجرد چون چاره نداشت شمشیر
و کمر خود را که قیمت آن خراج اقلیمی بود باسیابان ارزانی داشت و آن مردک بی انصاف بطمع چیزهای قیمتی آن
پادشاه چون یزدجرد بن شهریار در خواب رفت بقتل شهریارزاده مبادرت نموده جثه او را در آب انداخت نظم
زمانه چو باد است و باد از نخست • نقاب از رخ گل بیوقت کشد • پس از هفته در میان چمن • تنش را بخاک [illegible] کشد
و چون صباح سپاه و رعیت دیار مرو بر خاقان هجوم نمودند و خاقان منهزم گشته از راه بیابان متوجه بخارا گشت
و مردم از هر طرف جستجوی شهریار در نمودی آمده جسد او را در آب [illegible] آسیابان یافتند و مردمان ازین [illegible]

نقل آورده‌اند ماهویه از بیم جان روی بگریز آورد و بانک فرمتی شامت کفران نعمت احوال و خانه گشته در غربت هلاک شد
جمعی گفته‌اند که یزدجرد بن شهریار در سنه احدی ثلثین مقتول شد و ماهویه کالبد او را با اصطخر فارس برده در گورخانه
ملوک عجم مدفون ساخت روایت دیگر نیز درین باب است درین سال قسطنطین بن هرقل لشکر عظیم فراهم آورده
از راه دریا آهنگ دیار اسلام کرد گویند که ششصد کشتی مشحون با بطال رجال مصحوب داشت عبدالله سعد از طرف مصر و معاویه
بن ابی سفیان از طرف بر در حرکت آمدند حاکم مصر و پادشاه روم در میان دریا بهم رسیده بجنگ در پیوستند و از
فریقین خلقی کثیر هلاک شده عاقبت اهل اسلام ظفر یافتند و قسطنطین با معدودی چند از آن غرقاب جان بیرون
برده بجزیره صقلیه افتاد و اهل صقلیه از کیفیت واقعه آگاهی یافته با قیصر گفتند که بشومی تو جمهور تلف گشتند و از ایشان
چندان کسی نماند که اگر از سپاه عرب متوجه استیصال ما گردند بدفع آن جماعت قیام نمایند بعد از آن اهل روم آن جزیره
قسطنطین را در حمام بقتل رسانیدند و درین سال محمد بن ابی بکر و محمد بن ابی حذیفه زبان بعیب عثمان گشاده گفتند که
این عثمان در امور مخالفت ابی بکر و عمر میکند و عبدالله بن سعد که رسول صلعم اباحت دم او حکم فرموده بود والی ساخته
و صحابه عظام را از اعمال معزول کرده عنان اختیار در قبضه اقتدار اقربا و مخصوصان خود مثل سعد بن العاص و عبدالله
بن عامر نهاده و ابن مسعود این سخنان شنیده ایشان را بعذاب و عقوبت تخویف نمودند **ذکر تسخیر خراسان و تسلط**
مسلمانان بر ایشان چون عبدالله بن عامر بنشابور رسید اهالی آن دیار در حصار متحصن شده مقاتله آغاز کردند
والی طوس دران اوان بعبدالله پیوسته مشمول عنایت و عاطفت گشت بعد از آنکه از محاصره چهار ماه بگذشت
نشابور در حیطه تصرف اهل اسلام در آمده ابن عامر ضبط و ربط آن ولایت بحسن درایت حاکم طوس حواله نمود
و احنف بن قیس را بجانب هرات فرستاد و هر یک از امرا عظام را بقطری از اقطار دیار خراسان روان ساخت
و چون خبر فتح نشابور بگوش قاضی و والی ... رسید روسای ولایات ابیورد و سرخس و ... بخدمت عبدالله
بن عامر آمدند و مصالحه قبول کردند و ابن عامر حاتم بن نعمان باهلی را بامرو فرستاده و عبدالله بن حازم را بسرخس ارسال
نمودند و بعد از وقوع این قضایا با طوس مراجعت ... عبدالله بن عامر استیلا یافته بروایتی قیس بن هیثم را خلیفه خویش
تعیین نمود و امر حرب را برای و رویت احنف بن قیس مفوض گردانید و از نشابور روی بدیار عرب نهاد و بعد از
قطع منازل و مراحل بحضرت عثمان رسیده ... و عثمان عبدالله را ملامت بسیار کرده فرمود که چرا ... جهت ...
اسلام را ضایع کردی ... گویند او از ... و مرغاب و طالقان بسعی احنف مفتوح و ولایت بلخ و خوارزم
نیز مسخر گردانید این وقایع در سنه اثنین و ثلثین روی نمود و درین سال جمعی از اصحاب کبار مثل عباس بن عبدالمطلب و عبد الرحمن بن
عوف و ابوطلحه و عبدالله بن مسعود و ابوذر غفاری از دار فنا بدار بقا رحلت نمودند و طایفه گفته‌اند که عباس در ... سال ... وفات
یافت و بروایتی مدت عمر او هشتاد و هشت سال بود **ذکر هجرت ابوذر غفاری رحمه الله از مدینه و توطن او در ...**

ابو ذر غفاری از کبار اصحاب حضرت مقدس نبوی صلعم بوده و در زمان خلافت عمر به جهت غزا متوجه بلاد شام گشت و چون
عمر دعوت اجل را اجابت نمود ابو ذر دران دیار ساکن شده بنا بر آنکه معاویه بن ابو سفیان علیه اللعنه تجملات
دنیاوی و تشیید مبانی عمارات علیا مشعوف و مایل بود ابوذر زبان بتوبیخ و سرزنش او گشاده میگفت که اعمال و افعال تو
موافق سنت سنیه حضرت خیر البریه نیست و روش تو مطابق سلوک شیخین نی آورده‌اند که روزی معاویه ملعون
در مجلس خاص از بیت المال اسراف و تبذیر نموده ابوذر گفت ... مال الله ... میکوئی که ... تو بخداوند
تعالی ... را بیت المال المسلمین باید گفت و از عهده آن ... بیرون می باید آمد و تو میخواهی که تصرف در
بیت المال کرده آنرا بمصارف استحقاق نرسانی و معاویه علیه اللعنه از استماع این کلمات رنجیده مکتوبی بعثمان فرستاد
مضمون آنکه اگر ترا بولایت شام احتیاج است ابوذر را بجای دیگر فرست که دران حدود هست که عقیده خلق
این مملکت را نسبت بتو و من فاسد گرداند عثمان در جواب نوشت که با ابوذر در طریق رفق و احسان سلوک دارد و او را
بخوبتر وجهی بجانب ما روان سازد و چون نامه عثمان بمعاویه علیه ما علیه رسید با ابوذر گفت که از موقف خلافت
فرمان شرف نفاذ یافته که متوجه مدینه شوی ابوذر جواب داد که سمعاً و طاعةً و در همان چند روز از شام بیرون آمده
بعد از طی منازل و مراحل بملاقات عثمان فایز شد و آنحضرت جانب او را رعایت نمیکرد و به حسن معاشرت او
میکاشت و با وجود مدارا و دلجوئی گاهی ابوذر بروی اعتراض میکرد چنانچه روزی ابوذر گفت که دهنده زکوة
باید که احسان خود را بر اقارب و عشایر خود مقصور نگرداند و مقصود ابوذر از دهنده زکوة عثمان کعب احبار این سخن را
فهم کرده گفت هر که ادا فریضه نمود حق خداوند تعالی از ذمه او ساقط گشت ابوذر محجنی در دست داشت و آنرا بر
کعب چنان زد که شکسته شد و خون روان گشت کعب بپهلوی ابوذر نشسته و بدلجوئی مشغول بود عثمان از
کعب ممنون گشت تا از سر آن قضیه درگذشت بعد از آن عثمان گفت ای ابوذر از خدای عزوجل بترس و دست زبان
از مسلمانان کوتاه کن و اگر با مردم مدارا و مواسا نمیتوانی کرد در نواحی منزوی شو و بوقت حاجت تشریف حضور
ارزانی فرمای ابوذر گفت چنین کنم چه از حضرت رسول صلعم شنیدم که فرمود که مسکین ابوذر که تنها زید و تنها میرد و تنها
محشور گردد و همچنین از آنسرور کاینات شنیدم و استماع نمودم که گفت ای ابوذر غفاری وقتی عمارت بسلع رسد
تو از مدینه بیرون رو و حالا عمارت بدان موضع رسیده است و این وجهی [illegible] است که بقول حضرت رسول صلعم عمل
نمایم و عثمان چند راس شتر و چند راس گوسفند با ابوذر داده و ابوذر با عیال و مملوک خویش از مدینه بیرون آمده بربذه
رفت و در آنجا بسر برد تا بجوار رحمت ایزدی پیوست در بعضی از تواریخ مذکور است که در حین خروج ابوذر
عثمان حکم فرمود که بتشییع او اقدام ننمایند و حضرت امیر المؤمنین علی و عمار یاسر بمشایعه او بیرون رفتند ابن الحکم
در راه ایشان را پیش آمده گفت که چرا حرکتی از شما صادر گردد که خلاف حکم عثمان باشد و میان مروان و امیر المؤمنین ...

گفتگوی گذشته حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام تا زبانه در میان دو گوش شتر مروان زد مروان بخدمت
عثمان سگ لعین شکایت کرد و چون عثمان و حضرت مرتضی علی علیه السلام با هم ملاقات کردند عثمان با جناب ولایت
پناهی گفت که مروان از تو شکوه دارد که زبانه در میان دو گوش شتر او زده و آنجناب جواب داد که اینک شتر من
بر در سرای تو ایستاده است بفرمای تا مروان بیرون رود و در میان دو گوش او همانا زبانه بزند ذکر وحشتی که در میان
سعید بن العاص و اشراف کوفه واقع شد در سنه ثلثین هجری بسببی از اسباب میان والی کوفه سعید بن العاص و مالک اشتر نخعی
بحث و نزاعی که روی نموده مالک را در مجلس چندان لگد و مشت زدند که بیهوش شد که سبکم زن و کاه مشت باز [illegible]
مرا انگاهی گشت و مالک چون بحال اول معاودت نموده اند اندوهناک که بر ایشان بخم زرفت و این حرکت بر خاطر اشراف
و اعیان کوفه گران آمده و علاوه کدورات سابق گشت بیان این سخن آنست که اهالی کوفه با ولید بن عقبه بن ابی معیط
انس و الفت گرفته بودند بنابر مداهنه و عطا و اعیان آن دیار با وی طریق محبت داد و سلوک می داشت و بعد از عزل او
سعید بن العاص بحکومت کوفه آمده فرمود که منبر ولید را باید شست تا از لوث وجود او پاک شود و [illegible]
و لوای حقین کرده باب ایشان را با اهل کوفه مسدود گردانید و چون مردی بغایت زاهد بود در فیصل قضایا میل با مداهنه نمی نمود
و بنابرین اسباب اعیان آن بلد با او معادات می ورزیدند و چون سعید بن العاص مالک اشتر را اهانت کرد چنانچه مذکور شد
عداوت مضاعف گشته کدورت تزاید پذیرفت و مالک اشتر القراء او و مثل ثابت بن قیس نخعی و کمیل بن زیاد نخعی و زید بن
صوحان العبدی و جندب بن کعب الازدی و عروة بن الجعد و عمرو بن الحمق خزاعی در مجالس و محافل سعید را بشرارت و معایب
یاد میکردند و او را در نظر مردم خوار و ذلیل مینمودند زبان غیبت عثمان نیز بگشادند و هر شب در منزلی معین گرد آمده صحبت
میداشتند شبی سعید را از صحبت ایشان خبر شده و سرهنگی را بدان وقت آن جماعت فرستاد تا ایشان را نگذارد که مجلس
اجتماع می کنان انداز و آن سرهنگ [illegible] کوفه در آمده ایشان از روی غلظت او گفتند که تو کیستی که [illegible]
قدم در خانه ما نهی و جا گرام [illegible] نمودند که او اسم [illegible] قیام نمودند چنانچه بیهوش گشت و چون از حال غفلت
بمقام انتباه آمد بخدمت سعید شتافته او را از حقیقت احوال آگاه ساخت نامه بمدینه ارسال نمود صورت واقعه را
معروض عثمان گردانید و استدعا نمود سعید پیغام داد که اسامی ایشان را در جریده شام ثبت کرد ایشان را اگر خواهند
اگر نخواهند بدان دیار روان سازید و سعید بموجب فرموده عمل نموده عظماء کوفه را نزد معاویه نیز در مقام نزاع
و جدال و قیل و قال آمده بعثمان ارسال نمود که مردم کوفه قومی اند که مروت ورزند کاین من با طایفه چنین مشکل میتواند
با فی شان حاکم است و عثمان بمعاویه پیغام داد که آن قوم سرکش را بحمص پیش عبدالرحمن بن خالد بن الولید فرست تا بخوی
درشت رگ گردن ایشان نرم سازد و معاویه بن ابی سفیان علیه اللعنه باشارت عثمان کوفیان را بجانب حمص گسیل کرد
و اعیان کوفه بعد از طی مسافت تا بسر زمین رسیدند و عبدالرحمن نامت بکما ایشان را بار نداد و عثمان پیغام داد که ان

من لا یشکله البحر بصفحة المرحب هر کی داخ باید فرمود چون دیگر جایی ندارد سود اگر خاطر ایشان خواهد نوعی
کوفیان معاش کنم که سزاوار ایشان باشد عثمان جواب فرستاد که تو بهتر دانی و عبدالرحمن بعد انقضای ایام
رؤساء کوفه را بار داد و اما ایشان را رخصت جلوس نفرمود و با آن جماعت مطلقا سخن مالک اشتر و یاران دیگر
پیش عبدالرحمن لعین لطف بر پای ایستاده باز گشته و هر روز ملازمت برین وتیره بود و آخر الامر چون ملالت آن
طریقه بنهایت انجامید و از عبدالرحمن دستوری خواستند که از حمص بیرون روند عبدالرحمن داده مجموع بکوفه باز گشتند
الا مالک اشتر که در نخع که در آن بلد توقف نموده السلام ذکر فتنه که در کوفه روی نمود و حکومت ابو موسی اشعری
چون عثمان در سنه اربع و ثلثین والی کوفه سعید بن العاص را بنا بر شورتی که از سیاق کلام آینده معلوم خواهد گشت
بمدینه طلبید و سایر عظماء آن دیار بموجب فرموده عمل نموده بولایت دور دست رفته بودند در کوفه بغیر از اهل فتنه
و غوغا زیاده صاحب وجودی نماند و زید بن قیس را هوس نقض بیعت عثمان بر ضمیر استیلا یافته اوباش را در
کوفه جمع کرد و ایشان را بر خلع و قتل عثمان تحریص و ترغیب نمود و آن جماعت را که بواسطه عزل ولید و ایالت سعید از
عثمان آزرده خاطر بودند و این صورت را حرص عظیم داشتند و درین اثنا عمرو بن حریث که بنیابت سعید موسوم
شده بود و بعد از اطلاع بر حقیقت حال بمسجد آمده بر منبر رفته و زبان بنصیحت و موعظت اهل فتنه بگشاد و در جمع القعقاع
ابن عمرو رسید و چون دید که در مقام فتنه انگیزیست با اتباع خویش مسلح بمسجد در آمده و خشونت آغاز کرد
و از زید پرسید که این چه اجتماعست و سبب این غوغا چیست زید جواب داد که بر ایشان بر زبان آورد که جمعیت
بواسطه آنست که از سعید گله کنیم قعقاع گفت اگر از روی شکوه در آمدید بمدینه باید رفت و ما فی الضمیر خود را در حرم رای
عثمان گردانید تا شخصی دیگر را بامارت شما نصب فرماید و بنا بر شکایت سعید این همه شورش در مسجد کوفه بچه کار می آید
و نفسانی بتهدید و وعید از آن موضع پراکنده ساخته و زید بن قیس چون دید که بهم از پیش بیرون نرفت با برادر پیش
ثابت شورت صواب دیدند که مالک اشتر را که سرداری متمکن و صاحب وجود بود طلب دارند بامداد و
معاونت او دست در گردن عروس مقصود حمایل کند لاجرم باستدعاء او سرعان فرستاده باید که فرصتی
در کوفه نزول کرد اهل کوفه با او ملاقات نموده مالک با ایشان گفت من اگرچه اکنون از حمص می آیم اما چنین
شنیدم که سعید بن العاص پیش عثمان از شما ناخوشنودی کرده و گفت که اهل کوفه را از اوطان جلا باید فرمود و گستاخان
بکشند و او فریفته گشته با او در مقام بیعت آمدند که اگر سعید بجانب کوفه مراجعت نماید او را در شهر نگذارند و درین
اثنا مسموع مالک رسید که سعید نزدیک شد که بکوفه درآید و مالک فرمود تا در اسواق ندا در دادند که هرکه دوستی آن دارد که
مالک را مدد کند که تا دست رد بر سینه سعید زند باید که از خانه قدم بیرون نهد و جمعی از وضیع و شریف با مالک بسر راه
سعید رفته او را دیدند که پیاده شد از خدمتکاران خویش می آمد سعید که سپاه کوفه را دید بهم رسید و گوئیا [illegible]

کفته که بر فور باز گرد که ما امارت کوفه ترا نخواهیم سعید گفت این شورش و غوغا احتیاج نبود قاصدی بمدینه فرستاده
پیغام داد که تا دیگری را بدین مهم نامزد گردانند و سعید عزم مراجعت مصمم گردانید مالک با او گفت که با عثمان بگوی که اگر
خواهی که مردم کوفه بر جاده اطاعت مستقیم باشند ابوموسی اشعری را بامارت ایشان تعیین فرمای و سعید بمدینه باز
گشت و صورت حادثه را بعرض عثمان رسانید و انجماعت علی کوفیان را امید دل اشتر ابوموسی را بکوفه فرستاد و چون
جناب مشارالیه بان بلده رسید اهالی آن دیار بقدوم او از در احترام پیش آمده دل او پیش ایشان آمده و غلای ضایع گران بار
گردانیده چند روزی غبار فتنه و فساد فرو نشست **ذکر حدوث مذهب رجعت و قایل شدن جمعی کثیر بان بدعت**
ابن السودا که در میان مورخان بعبدالله سبا اشتهار یافته یهودی از احبار یهود صنعا بود در ایام عثمان او را تعزز
و محترم داره بمدینه ایمان آورده در سلک ارباب اسلام انتظام یافت و چون حال مطلوبش از جانب عثمان منکشف گشت
با طایفه از اصحاب که با آنجناب نقاری در دل داشتند در اختلاط و انبساط آغاز کرده قواعد محبت و الفت را استحکام
داده بدگوی و عیب‌جوی با ایشان همداستان شده با فتنه و فساد و چون عثمان ازین معنی آگاه گشته
گفت این یهود باری کیست که از وی این همه تحمل باید کرده بالآخره باخراج او از مدینه فرمان فرمود و عبدالله سبا است
که مخالفان عثمان در مصر بسیار تر روی توجه بان دیار نهاد و در مصر با ان طایفه گشته با اظهار تقوی و علم خویش کثیری از اهل
مصر بفرمود حدیث و بعد از رسوخ عقیده ان طایفه با ایشان در میان نهاد که عمار را بگویید که عیسی علیه السلام از جانب نمود
آسمان بزمین نازل خواهد شد و بر همگنان روشنست که حضرت خاتم الانبیا علیه من الصلوة و السلام افضل عیسی است پس او
برجعت اولی باشد و خدای عز و علا نیز باین معنی فرموده چنانکه میگوید که ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد و بعد از انکه
سفهای مصر این دعوی عبدالله را بسیار بصدق داشتند با ایشان گفت که هر پیغمبری را خلیفه و وصی بود و خلیفه حضرت
رسول صلعم امیرالمؤمنین علی علیه السلام است که بحلیه زهد و تقوی و زیور علم و فتوی آراسته است و بشیم کرم و شجاعت و
شیوه امانت و دیانت پیراسته است محمد بر حضرت امیرالمؤمنین علی ظلم جایز داشته و خلافت را که حق وی بود
باو نگذاشتند اکنون نصرت و معاونت آنحضرت بر جهانیان واجب و لازم است و اتباع و اقوال و افعال او بر ذمت
عالمیان امری ... و بسیاری از مردم کلمات ابن السودا در خاطر جای داده پای از دایره متابعت و مطاوعت عثمان
بیرون نهادند و در سفر کوفه کار اهل خلاف بالا گرفت عثمان عمار یاسر ... و محمد بن مسلمه را بکوفه فرستاد تا تجسس نمایند که
آنجماعت بر سفهاند یا عقلا که با ایشان در مخالفت همداستان شده ماند عمار چون بمصر رسید با آن طایفه در ساخت و هیچ
خبر نفرستاد و محمد بن مسلمه پیغام داد که ارباب کیاست با اصحاب سفاهت گرد آمده اند و این فتنه انگیخته دشمن را
ازین سخن خوف زیاده شد **ذکر بعضی از قضایا که موجب طعن عادران ایام بود** یکی از انجمله آن بود که عثمان اصحاب
حضرت رسول صلعم را از اعمال عزل فرموده بجوانان و اقربا و اهل بیت خویش داده دیگر آنکه حکم بن العاص که بسبب ایذای

از حضرت

او حضرت مقدس نبوی صلعم دور کرده با فرزندان بگوشه فرستاده بود رقم قبول کشیده و یکدختر خود را
بمروان بن الحکم و دیگری را ببرادرش حارث در سلک ازدواج انتظام داده و از بیت المال خواسته فراوان
بایشان بخشید و از خمس غنایم افریقیه و مطایا اموال مروان را گران بار گردانید و خلق را از جمیع قرات بیک
مصحف فرمان داد و باقی مصاحف را که ملحقات میخواندند و بکدیگر را تکفیر میکردند بسوخت در منا با تمام
صلوة قیام نمود و بخروج ابوذر غفاری رضا داد و هر چند رعیت از اعمال آنحضرت شکایت میکردند
رقم عزل بر صفحه حال آنطایفه نکشید و بواسطه مروان اشراف و عظما مثل حضرت امیرالمؤمنین علی
علیه السلام و ابن عباس و طلحه و زبیر بدستور سابق ملازمت موقف خلافت نمی توانستند کرد و این خبر
در اطراف بلاد عرب انتشار یافته سرمایه هیجان اهل خلاف گشت و کار بجای رسید که بیکدیگر پیغام دادند که هر
که طالب جهاد است باید که بمدینه رود و عثمان اخبار فتنه و غوغا را استماع نموده معاویه علیه ما علیه و عبدالله
بن عامر و سعید بن العاص و عبدالله بن سعد را طلبیده و ایشان تا بجان بر شام و بصره و کوفه و مصر گماشته
باستان خلافت آشیان رسیدند و آنحضرت با امرا مذکوره در باب شرور واقع اهل تمرد و عصیان
مشورت نموده رای بجاران قرار گرفت که عمال بر سر اعمال رفته و هر یک در ولایت خویش بدفع ارباب
شقاق و عناد پرداخته و قمع اهل بغی و فساد را وجهه همت ساخته امیرالمؤمنین نفس نفیس خود را
از مردم مدینه صیانت نماید و دران ایام معاویه علیه ما علیه با کعب احبار ملاقات نموده گفت از ان
میاندیشم که دشمنان بر عثمان دست یابند و او را از پای درآورند کعب گفت این واقعه ناگزیر و حادثه
مرتب بر اراده تقدیر معاویه علیه ما علیه گفت کاشکی معلوم گردد که بعد از عثمان فرمان فرمای که خواهد
بود تا ملازمت وی قیام نمایم کعب گفت عنان اختیار ایشان در قبضه اقتدار تو قرار خواهد گرفت
اما بعد از خون ریزش بسیار رو از سخن کعب تمنای حکومت و سلطنت بر خاطر معاویه علیه ما علیه استیلا
یافت و الا قبل از ان خود را سزاوار این مرتبه علیا نمیدید و معاویه علیه ما علیه در وقت مراجعت
بعرض عثمان رسانید که دشمنان از اطراف و جوانب سر بر آورده اند و ابا عدوا جامد لعقید تو کمر بسته
و از تعرض ایشان بتنبیه تو ضمیر کسیر را ارباب ان است و طریق صواب نزد من آنست که راه شام
پیش گیری که دران ملک شیعه و اعیان تو بسیارند و مروان و دلیران روزگار بیشمار عثمان فرمود که معاذ
که معاذ الله که مفارقت منبر بلند درجه و روضه مقدسه رسول صلعم اختیار کنم چگر بر در دو دل
بر خون توان بود تو جانی بی تو بر گو چون توان بود معاویه علیه ما علیه گفت اگر رخصت باشد لشکری نامزد
فرمایم تا حوالی مدینه ساکن شده بمحافظت تو قیام نماید جواب داد که باین واسطه اکثر خمس و غنایم

برایشان معروف شده و همسایگان حضرت رسول صلعم بجهت معیشت ممتحن کردند معاویه علیه الهاویه گفت ای
مخدوم از اسباب اعدا برحذر باش که توقف تو در زمین یثرب مستلزم انقلابات عثمان فرمود که بر دفع
بلیه و از هجرت صبر میکنم و دولت باقی را بر حیات فانی مرجح میدارم و سعادت قرب جوار حبیب حضرت رب العالمین
بهمه معاوضه نمیکنم معاویه علیه الهاویه و سایر امرا بولایتی که نامزد ایشان شده بود باز گشتند و از الجمله کوفیان سعید بن
العاص را در امر حکومت مدخل ندادند چنانچه رقم زده کلک خامه بیان گشت نقلست که چون حرکات ناپسندیده
کارگزاران عثمان علیه اللعنه بسرحد افراط رسید مردم زبان طعن و تشنیع بران شقی دراز کردند و جمعی کثیر با حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام دران باب سخنان گفتند جناب ولایت پناه با عثمان ملاقات فرموده گفت
یا اباعثمان مردم بنسبت عمال تو چنین و چنین میگویند که آنچه او میکند من نمیدانم که با تو چه گویم هیچ من میگویم
و میدانم از صلاح و فساد و ظلم و عدل تو نیز میدانی و پرهای گوش و هوش تو باستماع احادیث و الفاظ
دربار حضرت رسول صلعم مزین و محلی گشته و ابن ابی قحافه و ابن خطاب اولی نبودند بعمل حق از تو و قرب تو برسول از
حیثیت خویشی بیشتر است از ایشان و بعد و حضرتیم اما حضرت پیغمبری و بر تو معلوم که افضل عباد در روز
قیامت امام عادلست که سلوک بطریق سداد کرده و دیگران را هدایت نموده و سنت متروکه را زنده و بدعت
معلومه کند و بدترین خلایق نزد حق عزوعلا امام ظالم است که راه راست گم کرده و دیگران را در بادیه غوایت
افکنده و اماتت سنت معلومه و احیاء متروکه کار او باشد و من از ان می اندیشم که تو سبب اهل فتنه و غوغا کشته
شوی تا روز قیامت تیغ از امت مرتفع نگردد عثمان فرمود که ای علی اگر تو بجای من بودی هرگز ترا تعنیف
نکردم و اگر صله رحم بجای می آوردی هرگز بر تو تشنیع نبردم و تو میدانی که عمر علیه اللعنه مغیرة بن شعبه را که از افعال
او بر همگنان معلوم است ولایت داد و معاویه را بحکومت شام لقب فرموده من اگر ملاحظه خویشی کرده عبد الله
عامر را والی بصره گردانیدم معاویه را بر حال خود گذاشتم از آنچه عیب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
جواب داد که اگر از اعمال عمر حرف ناپسندیده بگوش رسیدی او را عزل کرده از زجر وی باقصی الغایة
بکوشیدی و حال آنکه تو اهمال و تغافل مینمائی و معاویه علیه الهاویه و سایر عمال از عمر چنان خوف داشتند غلامان
عمر از وی آنقدر از بیم و هراس نداشتند و بعضی گفته اند که حضرت مرتضی علی علیه السلام در جواب عثمان چنین گفت
که عمر هر که را که ولایت داد مهار و بینی او گرفتی و تو هر که را والی گردانیدی رسن وی در راه گذاشتی و چون
حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام از ادای این کلمات فارغ شد بخانه خویش رفت عثمان از منزل خود بیرون
آمده باستحضار مردم فرمان داد و چون خلق مجتمع گشتند با ایشان مکابرات عنیف فرموده گفت از شما چنین
و چنین از شما بسمع من رسانیده اند و شما بنسبت عمر ابن الخطاب نیز قبل ازین امثال این سخنان میگفتند

اما او مردی با سیاست و صلابت بوده شما را زبون و مسخر کرده میداشت و من با شما برفق مدارا زندگانی
کردم تا بر من دلیر گشتید و سخنان نامناسب در شان من گفتید مصلحت شما آنست که دست تعرض از دامن
عرض کوتاه کرده زبان در کام خموشی کشید تا سالم باشید و مردان ایشان را از کشش و خون ریختن
تخفیف نموده او را از گفتن آن کلمات منع فرموده **ذکر آمدن اهل غوغا و فتنه نخستین نوبت بجانب مدینه**
در ربیع الاول سنه خمس و ثلثین ارباب فضول هر شهری که اندک شکایتی از والی خود داشتند
بمدینة الرسول آمدند و خلق مدینه از ایشان استفسار نمودند که موجب اتیان شما چیست جواب دادند که آمده ایم
که از عثمان التماس نمائیم که شر حاکمان ظالمان را از ما باز دارد و والیان عادل بر ممالک ما بگمارد و اهل
خروج امثال این کلمات بلکه زیاده ازین نیز گفته اند و عثمان چون خواست که معلوم فرماید که هیچکس از مردم در این
امر با ایشان متفق است یا نه دو کس از معتمدان خود را که با جماعت اختلاط نموده بعد از مصاحبت و ملا
یمت بسیار اسرار آوردند که عمار یاسر و رفاعة بن رافع انصاری با ارباب خلاف اتفاق دارند و چون
نزد عثمان این معنی سمت وضوح یافت فرمان داد تا معارف مهاجر و وجوه انصار و کبار تابعین و طبقات
مسلمین در مسجد مجتمع گشتند و عثمان بعد از ثنا و محمدت رب العزة دران انجمن فرمود که جمعی از اطراف
و ولایات باین شهر آمده خلاصه کلمات ایشان اینست که عثمان اگر خود را از خلافت عزل نکند او را بقتل
رسانیم صنادید مهاجر و انصار گفتند که ایشان واجب القتل اند زیرا که از حضرت رسول صلعم شنیده ایم که فرموده
که هر کس که مردم را بنفس خویش دعوت نمود مخالفت امام زمان کند لعنت خدای تعالی بر وی باد او را
بکشند و عثمان فرمود که از جمله جرائمی که نسبت بمن میکنند یکی آنست میگویند که در منا باتمام صلوة قیام
نمودی و حضرت رسول صلعم و ابوبکر و عمر علیهما اللعنه در مقام قصر میکردند جواب آنست که مرا اهل و عیال در مکه
بود و ایشان نداشتند و دیگر میگویند که عثمان مصاحف بسوخت و حال آنکه غرض من ازان حرکت رفع
اختلاف از میان خلق بود نسبت بکلام الله مجید بدفع باقی اعتراضات ارباب خلاف پرداخته
گفت حالا دست بخون نمی آلایم و اگر اعلان مخالفت از ایشان متحقق شود دانم که با جماعت چه باید کرد و درین
مجلس بوضوح پیوست که عثمان ازین تهمتها براءت و بعد از اتمام این کلمات عثمان بمنزل خویش رفت
و ارباب خروج با هم گفتند که عثمان را در مدینه دوستان و هواخواهان بسیار اند و ما بی یراق و استعداد آمده ایم
مصلحت آنست که مراجعت نمائیم و از سر شوکت و قدرت بیائیم تا آنچه مراد و مطلوب ماست میسر گردد و
بعد از معاودت مخالفان مخلصان حقیقی هر چند عثمان را ابرام داشتند که بعزل عمال خویش فرمان دهد قبول
نکرده و باین صورت موجب زیادتی رنجش خاطر گشت **ذکر توجه مصریان و طوایف بمدینه و بیان ظهور انواع وحشت و فتنه**

روایت کرده‌اند که بنوهذیل و بنوغفار و بنومخزوم بواسطه غلبه التفات عثمان نسبت بعبدالله
بن مسعود هذیلی و عمار بن یاسر و ابوذر غفاری و عمار بن یاسر رنجیده بودند و جمعی از مردم مصر بمدینه آمده از والی
ولایت خویش عبدالله بن سعد بن ابی سرح شکایت کردند و عثمان بمکتوبی مشتمل بر نصیحت و محتوی
بر تهدید بابن ابی سرح فرستاده پیغام داد که در تسکین متظلمات سعی نماید و عبدالله از ثبات آن نصیحت تن
داده و برخی را بضرب و ایذا تادیب نمود و ارباب مصر از حرکات ناپسندیده ابن ابی سرح متاثر گشته
طایفه از عظماء آن دیار مثل غافقی و عبدالرحمن بن عدیس البلوی و کنانة بن بشر اللیثی و سودان بن حمران
السکونی با هزار نفر از شجعان و فرسان همت بر دفع ظلم عبدالله مقصور داشته روی توجه بجانب مدینه
نهادند و محمد بن ابی بکر و محمد بن حذیفه با ایشان بودند و بنابر مواضعه که با هم داشتند از کوفه مالک اشتر النخعی
و زیاد بن النضر الحارثی و عبدالله بن الاصم و زید بن صوحان العبدی با گروهی و از اهل بصره حکیم بن جبلة العبدی
و بشر بن شریح الحکم و ذریح بن عباد العبدی و ابن المحرش بن عمر الحنفی با طایفه بصریان ملحق گشتند و بعد از قطع منازل
و مراحل بر ظاهر مدینه نزول کردند بصریان هوای طلحه و کوفیان هوای زبیر و مصریان محبت علی علیه السلام در دل داشتند
و ارباب خروج با اصحاب رسول ملاقات نموده از ظلم امرا و کارکنان عثمان شکایت کرده گفتند که یکی از
جمله ظلمها آنکه عبدالله سعد بعضی از شکایتگران را که سفارش عثمان برده بودند بقتل رسانیده است و از دودمان
مظلومان برآورده و چون صحابه کرام از اینمعنی خبردار شده زبان بنصیحت و ملامت عثمان بگشادند و طلحه در مجلس بیش از همه بر
خاسته آنحضرت را بمخاطبات عنیف خطاب کرد و گفت بقول این طایفه باید رسید و عایشه ملومه که در آن
اوان بسببی از اسباب از عثمان کدورتی در خاطر داشت مردم را بر مخالفت او میداشت و میگفت که
هنوز جامهای حضرت رسول نو است که سنتهای او کهنه و متروک شده و خبرهای وحشت انگیز بعثمان ارسال
نمود و حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام با اعیان مهاجر و انصار بمجلس عثمان رسیده فرمود که رؤسای مصر از عامل
آن دیار بواسطه ظلم و خونهای ناحق از وی صادر گشته رنجیده‌اند و اکنون مناسب مینماید که والی موضع مذکور معزول
شده شخصی دیگر بجای او منصوب گردد و در بعضی از روایات وارد شده که چون اهل خروج بر ظاهر مدینه فرود آمدند
رسولی نزد امیرالمؤمنین و طلحه و عمار یاسر فرستاده ایشان را از مافی الضمیر خویش اعلام دادند و عثمان از
قصد اعدا آگاهی یافته بخانه حضرت امیرالمؤمنین علی رفته و با حضرت ولایت پناه گفت که مرا با تو قرابت قریبه در
میانست و حقوق بسیار در ذمه تو دارم و ترا نزد این گروه که همت ایشان بر مخالفت من مقصور است
قدر و منزلتی هست و توقع آنکه در تسکین ثائره مخالفت مساعی جمیله مبذول فرمای و نگذاری که آن طبقه مجلس من را گیرند
که این معنی موجب جرأت ایشان و دیگر مفسدان گردد حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام جواب داد که من بارها شرایط نصیحت

۴

بجای آوردم

بجای آوردم و ترا طریق سلوکی که مقتضی انطفاء نایره فتنه و فساد باشد دلالت کردم و تا من در مجلس می بودم اظهار
موافقت مینمودی و چون از پیش تو بیرون آمدم بگفتار مروان و جمعی دیگر که با من همتی ندارند از صواب دید من تجاوز
میداشتی عثمان گفت یا ابالحسن اکنون من بجمیع القاب آنچه بجمع رضا اعتقاد نمایم و از استماع سخنان اصحاب اغراض
احتراز و اجتناب فرمایم و جناب ولایت پناه التماس عثمان قبول نموده با طایفه از کبار مهاجر و انصار بمنزل [illegible]
مصر رفت و بکلمات خوش و مقدمات دلکش آن قوم را از سر عناد و مخالفت گذرانیده و بمقام وداد و موافقت
آورده کیفیت حال را بسمع خلیفه ثالث رسانید و عثمان باستحضار طبقات خلق فرمان داده بر منبر رفت و عذر
خواهی و استمالت ایشان قیام نموده بگریست و خلایق نیز رقت بسیار کردند و چون آنحضرت بمنزل شریف
برد از روی صدق و ارادت بر در خانه مجتمع گشتند خواستند که بار دیگر ملاقات نموده شکر و تحسین آنحضرت
بگذارند و درین اثنا مروان حکم در اندرون حرم عثمان را ملامتها کرده گفت که ارباب خلاف در باب مخالفت
تو حجتی ظاهر و قدرتی باهر داشتند و در منبر آن عذر کار ایشان را زیاده وزنی نمود اما پسر ابیطالب این کار را
بزرگ ساخت تا منتی بر تو عاید گرداند و از برای خود در میان امت نامی پیدا کند و با بعضی از حاضران ازین قضیه در حیز
تعذر باید آورد تا خلایق بر حقیقت صورت مطلع گردند که در ضمن این کار فواید بسیار مندرج است و بعد از آن داور این
حکایت از خانه عثمان بیرون آمده مردم را دشنام داده بسخنان درشت متفرق و پراکنده ساخت و طوایف
مسلمین از غرور و شهری کینه در دل گرفته منتظر انتقام می بودند روایتی آنکه چون مردم مصر و کوفه و بصره
بخلاف عثمان اتفاق نموده بمدینه آمدند عثمان طلحه و زبیر را در خلوتی طلبیده گفت تزلزلی در امر خلافت پیدا شده
اگر خاطر بسببی از اسباب از من رنجیده است بتدارک آن اشتغال نمایم توقع آنکه نگذارید که ارباب عدوان و
طغیان درین شهر فتنه انگیزند بطمع آنکه امر خلافت بیکی از شما انتقال یابد و در باب معاونت من تقصیر جایز ندارید
چه میشاید که مدعی و متمنی شما بحصول موصول نگردد و برین تقدیر تسلیم این امر بر شما دشوار نخواهد ماند حضرت امیرالمؤمنین
علی علیه السلام فرمود که مالک و لذالک لا ام لک عثمان گفت زبان بنفرین مادر من مکشای جناب ولایت
مآب جواب داد که تو بخلاف ابوبکر و عمر دست تصرف به بیت المال دراز کرده مبلغی خطیر باقربای خویش دادی
عثمان گفت که ایشان رعایت خویشان درویش خود نکردند و من با ایشان بفقرای اقربای خویش از بیت المال
دادم تا اموال المصارف استحقاق معروف داشته رعایت صله رحم نیز کرده باشم امیرالمؤمنین علی علیه السلام
گفت زیاده از هزار و دو هزار ابانیت داده و حال آنکه بحکم تو مبلغی خطیر بعبدالله خالد و مروان حکم از بیت المال
تسلیم نموده‌اند عثمان فرمود که اگر اینمعنی خلاف رضای شماست من آن وجه را از خاصه خویش بضابطه بیت المال
سپارم ایشان گفتند اگر چنین کنی نصرت و معاونت ما بروزگار تو مقترن خواهد بود روز دیگر عثمان باستحضار

اعیان مهاجر و انصار فرمان داده با ایشان خطاب کرد که جمعی باین شهر آمده اند و داعیه آن دارند که خلع کنند
که اگر عثمان درین باب مضایقه داشته نماید او را بکشیم اکنون شما که یاران حضرت پیغمبر اید چه صلاح دید و چه پسند
و چه می فرمایید که من با این قوم بر آن وجه عمل نمایم حضار مجلس گفتند که همه را بقتل می باید آورد که خون ایشان حلالست
عثمان گفت مجرد این بر مقاتله اقدام ننمایم مگر آنگاه که اعلان مخالفت کرده در مقام محاربه آیند و من شما را جهت آن طلبیدم
تا جواب معایبی که مخالفان مرا بآنها منتسب میدارند تقریر کنم و اعتراضات را جواب بیان فرموده صحابه باتفاق یکدیگر
گفتند که چون خون ارباب فتنه مباحست درین کار تقصیر ورزیدن و چون خبر موافقت صحابه کرام بگوش اصحاب
مخالفت رسید با یکدیگر گفتند که ما را طاقت آن نیست که با مردم مدینه حرب کنیم بولایت خویش باز می باید گشت
تا او را از پای درآریم و بعد از تقدیم این رسم مشورت مراجعت کرده هر کس بدیار خود رفت و مقرر چنان شد که
در شوال سنه خمس و ثلثین همه در مدینه مجتمع گردند و چون اهل خروج بممالک خویش رسیدند بتهیه اسباب اشتغال نموده و از اطراف
بیرون در شوال سنه مذکوره روی توجه بجانب یثرب آوردند و باین قول مردم مصر چهار گروه بودند و مردم بصره
نیز چهار فوج و لشکر کوفه نیز چهار فرقه و بر هر فوجی و جمعی دیگر از عظماء فرمان روا بود و طبقات فرق ثلاث بلاد مذکور
بر ظاهر مدینه در سه موضع فرود آمدند مجموع را رای آن بود که عثمان را از خلافت عزل کرده دیگری را بجای او نصب
کنند اهل مدینه بر آمدن مخالفان اطلاع یافته مسلح و مکمل گشته و خداوندان فتنه ازین صورت آگاهی یافته
و از رؤسای خویش را برسالت نامزد کرده پیغام دادند که غرض از آمدن ما بجانب امر معروف و نهی منکر است
نه امر دیگر و مردم مدینه تسکین یافته و غرباء بشهر درآمده با مقیمان آن دیار ملاقات کرده گفتند که مقصود ازین آمدن
آنست که عثمان نیز ظلمه را از سر خلق رفع کرده اهل صلاح را بر ولایات والی گرداند و دیگر آنکه از مصر یاران
در خلوت بعضی حضرت امیر المومنین علی علیه السلام رسانیدند که امام بحق و حاکم مطلق تویی اگر عثمان خود را ازین امر
خلع نکند ما او را ذلیل گردانیم جناب ولایت مآب بر جواب سرزنش ایشان زبان گشاده فرمود که شما را
بعزل خلیفه و نصب دیگر چه مهم است بصریان نیز باطلاع امثال این کلمات گفته همان جواب شنیدند و مجموع ایشان
در کار خویش سراسیمه و متحیر گشتند و درین اثنا عمرو بن العاص بمذمت عثمان از عیوب اسلامیان تو نسبت میکند
توبه و انابت کن او را ملزم و معاتب ساخته از جمیع معایب ابرای ذمه کرد که عمرو عاص گفت که یکی از آن عیوب
آنست که تو عبدالله بن ابی السرح مرتد را عملی داده که مقبول حضرت رسالت پناه صلعم و ابوبکر و عمر علیهما الرضوان نبود و معزول
گردانیدی و میان عثمان و عمرو مناظرات رفته عمرو از مجلس او رنجیده بیرون آمد و بر سبیل علانیه مردم را بر قتل عثمان
تحریص نموده گفت خون او مباحست و عثمان در شب چنانچه ذکر یافت نزد امیر المومنین علی علیه السلام آمده
التماس نمود که در اطفای نایره فتنه سعی نمایند و آنحضرت سخن خلیفه را شنیده و روز دیگر با یاران

مصطفی

مصطفی صلعم با جمعی از خواص یاران برفتن و لشکر گفت ایشان را از سر نزاع بگردانید و در حال مروان بعثمان گفت
که از فرستادن امیر المومنین علی علیه السلام مخالفان متفرق گردند که جماعت ضعیف و ذلیل و حق بجانب ایشانست
اکنون مصلحت چنانست که جماعت و سایر مردمان بدانند که تو بر دفع ایشان قادری و مخالفان بر تو خروج کرده اند
و عثمان بسخن مروان فریفته گشته مردم مدینه را جمع فرموده و با ایشان گفت که ارباب خلاف چون شکست یافتند
بودند از افعال پشیمان گشته دم در کشیدند و عمرو عاص از آن میان گفت که ای عثمان از خدای بترس و در پناه
توبه و انابت گریز که جماعتی را که تیغ انتقام از نیام بیرون آورده بودند بلطایف حیل تسکین دادیم و تو حضرت
گفت که ای عمرو خاموشی شعار خود ساز و تو چه کسی باشی که مرا بتوبه دلالت کنی و مقارن این حال از جوانب مسجد
آوازی بگوش عثمان رسید که ای عثمان از کردار خویش پشیمان شو و دست در عروة الوثقی زن و توبه و انابت
پیش آر و سنگ بر عثمان انداختند او را از منبر بر آوردند و عصای وی را شکستند عثمان بیهوش گشت و
او را جمعی بر دوش گرفته بمنزل بردند و حضرت امیر المومنین علی علیه السلام بخانه رفته عثمان گفت ای ابا عمرو ترا
با این جمعیت چکار بود و خلق مدینه میدانند که ارباب تمرد و عصیان را که آتش بسیار بمقام رضا آورده ایم که الحال
لابد که اکنون بهرچه اشارت فرمایی عمل نموده آید علی ابن ابیطالب علیه السلام که رفع نقاب چهره عرایس
داشت فرمود که مجموعی باید ساخت و از کرده و گفته خود استغفار نموده و دست در دامن توبه و انابت زده
از مسلمانان عذر باید خواست که ایها الناس بر شما پوشیده نماند که سهو و خطا از بنی آدم در وجود آمده و می آید و من
دعوی عصمت نمیکنم و اگر از من ذنبی صدور یافته باشد محل تعجب نیست و حضرت رسول صلعم فرموده که التائب من الذنب
کمن لا ذنب له اکنون از هرچه نامقبول باری تعالی و ناپسندیده شماست توبه کردم و بخدا بازگشتم و اگر امر بمن رسیده
و صفتی نیکوتر از انابت نیست و هر که از شما طمعی دارد معروض گرداند تا بدرجه احسن برآید و عثمان
امثال این کلمات بر زبان آورده عذرخواهی بسیار نمود و از مسجد بیرون رفته بخانه خویش رفت امام المتقین
حضرت علی ابن ابیطالب علیه السلام در غیبت عثمان در آن انجمن فرمود که این مرد آنچه بر وی واجب و لازم بود
بجای آورد و خداوند عز و جل توفیق رفیق او گرداناد و مردم مدینه بملاطفت خلیفه زمان امیدوار گشته بگلستان خلافت
شتافتند و مروان ایشان را بر در سرای توقف فرموده نزد عثمان آمده و با سعید العاص اتفاق کرده با وی
گفتند که امروز سهوی عظیم از تو صادر گشت که بجرایم خویش معترف شدی و در نقصان قدر و منزلت خویش
کوشیدی مقصود پسر ابوطالب آن بود که بسبب اظهار این فضیحت آب روی تو ریخته گردد و نزد مردم خطا
و جریمه تو ثابت و صحیح باید حالا اقرب مصلحت آنست که با این مردم که در درگاه جمع گشته اند ملاقات نفرمایی که
سر فضول دارند و بلکی گرفته روی بآن نماید که تدارک آن ممکن نگردد و عثمان با مروان لعین گفت که

که مرا خود حیا مانع می آید که با ایشان سخن گویم و مروان لعین بیرون آمده بسخنان درشت آمیز خاطر اهل صدق و
صفا را تیره و مکدر گردانید و ایشان بی آنکه ملاقات نمایند مراجعت نموده پیش حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
رفتند و معروض داشتند که بالجمله تشنید او را بعد در خانه عثمان رفتیم و مروان از پیش او بیرون آمده چنین
و چنین گفت جناب ولایت مآب از استماع این ملول گشته بمنزل عثمان رفته او را ملامت بسیار کرد و گفت چه
که ما در اصلاح مهمات تو سعی مینمائیم و تو ممر بقول جاهل مروان لعین فاسد میکردی و مروان که در تشتیت کار خود
سرگردانست بتنظیم مصالح تو چگونه پردازد عنقریب ترا بجای اندازد که بیرون آمدن از آنجا ممکن نباشد و من با خود
مقرر کرده ام که دیگر پیش تو نیایم و در مهمات تو مدخل ننمایم و چون علی ابن ابیطالب علیه السلام از وثاق عثمان لعین
بیرون رفت نائله بنت الفرافصه که از زنان عثمان اختصاص داشت گفت ای عثمان دست از دامن موافقت
علی ابن ابیطالب باز مدار و بکلمات واهی مروان فریفته مشو که آن مستلزم عاقبت بد است و این سخن شوخ آفت
و فساد است روایتی آنکه چون مردم مصر اتفاق نموده سنگها بجانب عثمان انداختند و عثمان را برداشته بمنزل بردند
حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام به پرسش خلیفه بخانه او رفت و چون چشم عثمان بر حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
افتاد دیده بر هم نهاد و سخنی با سید بجانب ولایت مآب نگفت تا کلمه الکفر بر زبان بلیه راند و حضرت امیر خشمناک از
خانه عثمان لعین بیرون رفت تا قتل عثمان دیگر قدم مبارک در وثاق او ننهاد و در روایت بعضی از علماء اخبار
آمده که چون مردم بلاد و امصار بقصد خلع عثمان بمدینه رفته هجوم کردند و او دار الخلافه را بسته از غرفه با ایشان
در تکلم آمده پرسید که بچه سبب از اسباب چنین فتنه و فساد و شور و شغب و عصیان و عناد را
منظور نظر همت ساخته اید آن جماعت بر اعمال و افعال او اعتراضات کرده عثمان جوابها میگفت بعد از آن
گفت که من از حضرت رسول صلعم شنیده ام که بر زبان معجز بیان گذرانید که لا یحل دم امرئ مسلم الا باحدی
ثلث کفر بعد ایمان و زنا بعد احصان و قتل نفس بغیر حق و بخدا سوگند که از آن زمان که وقار توفیق رفیق طریق من گشته
نعمت هدایت ارزانی داشت تبدیل ملت بخاطرش خطور ننموده هیچکس را بناحق نکشته ام چنانچه
بر همگنان روشن است و بحرمت دانای که حقیقت جمیع اشیاء بر وی آشکار است که در جاهلیت و اسلام زنا
از من در وجود نیامده و کرامت اطلال حبیب ذو الجلال را بنوعی رعایت کرده ام که دست راست من بدست
مبارک او رسیده باکی عورت بآن دست نکرده ام و پای از دایره ادب بیرون ننهاده معترفان کران نوع سخن
شنیدند مشورت عرض ایشان کم شده بصلاح مایل گشتند الا کنانة بن بشیر و دیگری از افراد بشر که از نهج
فتنه و فساد دست کش نشدند و درین اثنا عثمان با عبد الله عمر مشورت نمود و گفت رای صواب درین باب
کدامست ابن عمر پرسید که مقصود معاندان نسبت بحال تو نسبت بحال تو چیست جواب داد که داعیان آن

که من

که من عروس مملکت را چنان طلاق دهم که بهیچ وجه روی رجعت ممکن نباشد عبد الله بعد از ترک خلافت تو در
عالم قناعت زنده خواهی ماند گفت نه عبد الله گفت رای من آنست که تو خلافت از قبه خویش بیرون سازی
و از قتل هراسان گردی که اگر خود را ازین امر معاف خواهی داشت این بدعت در عالم تو خواهد ماند که چون
طائفه از خلیفه و امام زمان خود آزرده گردند همت بر قتل وی گمارند و حضرت رسول صلعم با تو گفته که قلاع نزع
قمیص البسکه الله و آن قمیص خلعت خلافت است امری نیست ولیکن مخالفان را بکتاب خدا عز و علا و سنت رسول وی
دعوت فرمای اگر قبول کنند فبها و الا تو باری معذور باشی بنا بر صوابدید عبد الله عمر عثمان مغیرة بن شعبه را
بجانب آن قوم فرستاد تا ایشان را بکتاب و سنت دعوت کند مغیره چون با ارباب عناد ملاقات نمود زبان
بنصیحت بگشاد و آن جماعت گفتند این فاسق فاجر ترا با نصیحت و موعظت و ارشاد ما کار نیست
و حدیث ... الفاظ مغیره آن بود که در ایام خلافت عمر او را بزنا موسوم داشته بودند و سه کس از مردم معتمد
برین فعل منکر گواهی دادند و شاهد چهارم مداهنه گفت ندانستم که موطوءه وی مباح بود و یا حرام و بعد از رجعت
مغیره عبد الله بن سلام برسالت قوم موسوم گشته چون با ایشان ملاقات نمود گفت ایها الناس قتل
خلیفه زمان اقدام منمائید یا رسول صلعم مبعوث گشته است هیچ از شما مرفوع گشته است این سنت مستمر
خواهد بود تا آن وقت که از مقام موعود امام خویش پاسخ دهم و ثابت قدم باشید و اگر خلیفه رسول صلعم را
بکشید تا ایام خروج مهدی علیه السلام تیغ خلاف از غلاف بیرون آمده از شما مرفوع نخواهد گشت دیگر
از آن زمان که حضرت رسول صلعم هجرت اختیار فرموده بمدینه آمده است ملائکه علیهم السلام بمحافظت این بلده قیام
و اقدام مینمایند و اگر عیاذا بالله بر قتل خلیفه بحق مبادرت نمایند حفظه دست از محافظت باز دارند تا درین
عرض دشمنان آید دیگر آنکه عثمان را بر شما حقی چند ثابت و لازم است که بر مقتضای آن حقوق اگر او را در
خواب بیابید باید که بیدار نسازید دیگر آنکه اجل او نزدیک رسیده چنانچه پیش از آنکه سلخ ذی الحجه در آید
اندک فرصتی است که بجهنم خواهد پیوست عبد الله سلام که سخن با تمام رسانید مالک اشتر و غافقی و حرقوص بن
زهیر زبان بسب و شتم عبد الله دراز کرده گفتند که ای یهودی تو کیستی که در میان عظماء اهل اسلام و کبرای انام
دخل میکنی و او را بخواری و زاری هر چه تمامتر از مجلس بیرون کردند بعد از عبد الله سلام عمرو بن عاص را
بسفارت فرستادند و آن جماعت با او نیز سفاهت نموده نفاق و خلاف و عنادی را که از وی در ایام جاهلیت
مرة بعد اخری نسبت بحضرت مقدس نبوی صادر شده بود بیاد او دادند و چون عمرو خجلت زده باز گشت
عبد الله عمر گفت افتتاح باب شبستان مراد و سرابستان مقصود منوط و مربوط برای عالم آرای و مجبر عقده
کشای حضرت علی ابن ابیطالب علیه السلام است لاجرم عثمان ملتجی بجناب ولایت مآب شده و التماس نمود

که باب مفاتح آتش را که کانون باطن ارباب اعراض اشتعال یافته فرونشاند حضرت امیر فرمود که باید که عثمان
با من پیمان کند که هرچه جهت تسکین اعادی قبول کنم آن را بتقدیم رساند عثمان متقبل این صورت شده حضرت
امیرالمومنین علی علیه السلام بمحفل متعصبان شتافته برشحات سحاب مکرمت باطن فیاض و الفاظ آبدار از اطفاء
شرارت کوشیده مخالفان را بعنایات عثمان امیدوار گردانیده مسئول و مامول آنجماعت استفسار شده باتفاق
روسای قوم بموقف خلافت شتافتند با عثمان گفت که اعیان ولایت مصر از عبدالله سعد بن ابی سرح که از اعمال
ایشانست تظلم مینمایند و امیدوارند که او را عزل کنی و محمد بن ابی بکر را که بحلیه تقوی و دیانت آراسته است
بجای او تعیین فرمای عثمان دران مصلحت دید که خاطر قوم را بدست دارد و لاجرم منشوری بنام محمد بن ابی بکر
نوشته او را بامارت مصر مقرر فرمود و محمد و مصریان رخصت انصراف یافته متوجه دیار خویش گشته و اهل کوفه و بصره
نیز مشمول عاطفت و عنایت و شفقت و مرحمت گشته روی بماکن خویش نهادند والسلام **ذکر کید عثمان نسبت بحال**
مصریان واقف شدن ایشان بکید مذکور چون محمد بن ابی بکر و اتباع او بمصر و بروایت صاحب عین الشمس اعور بن
سفیان سلمی بود اما جمهور مورخان مصنفات خویش آورده اند که راکب جمل غلام عثمان بود و علی ای
التقدیرین پس مصریان از آن شتر سوار پرسیدند که تو چه کسی و بکجا میروی جواب داد که من رسول عثمانم
که از وی پیغامی دارم بوالی مصر ایشان با مات گفت مرسل الیه عبدالله بن سعد بن ابی سرح است پرسیدند
که هیچ مکتوبی مصحوب تو هست گفت نی چون نیک تفحص کردند مکتوبی در راحله او دیدند که در آنجا نوشته
بود که بعد از وصول مصریان بولایت خویش فلان و فلان را بقتل رسان و فلان و فلان را مثله ساخته
از درخت بیاویز و سایر را مقید و محبوس گردان و حالا بآنچه مامور شده قیام نمای و بتفصیل مهمات
اشتغال نموده منتظر فرمان های ما باش و چون محمد بن ابی بکر و رفیقان او از مضمون نامه اطلاع افتاد قاصدان
باهل کوفه و بصره فرستاده پیغام دادند که جناح تعجیل بمدینه باز گردید و خود نیز بسرعت هرچه تمامتر مراجعت
نمودند و چون بمقصد رسیدند صورت واقعه را بعرض حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام رسانیدند و مکتوب را
بایشان نموده گفته بنا بر عذری چنین که از شناعت وضوح یافته ریختن خون عثمان مباحست و اکثر مردم مدینه
بر عثمان انکار کردند با مخالفان دم از موافقت زدند حضرت امیرالمومنین علی و زبیر و سعد بن ابی وقاص و جمعی
دیگر از صحابه مکرم بموقف خلافت شتافته با خلیفه ملاقات فرموده از آن میان حضرت امیرالمومنین
گفت ای عثمان این فلانی که بمصر میرفت کیست جواب داد که منم پرسید که شتر او از کیست پرسید که
آن مکتوبی که مصحوب او بود بتوقف توقفی شده فرمود که نی بار استفسار فرمود که آن مهر از کیست
گفت آنحضرت امیرالمومنین علی علیه گفت ایمنی در میان خود چگونه سنجیده آید غلام و شتر و خاتم از تو

باشد و کتابت نامه بامر موصوف تو باشد عثمان سوگند خورد که من از فرستادن این غلام و تحریر این
نامه خبر ندارم و جمیع یاران دانستند که سوگند دروغ نخورده و بعد از امعان نظر در مکتوب معلوم کردند که کتابت آن
بخط مروان لعین است و بنا برین مروان را که در خانه عثمان متردد بود طلب داشتند و عثمان دست رد بر سینه
ملتمس ایشان نهاده مروان را تسلیم ننمود و آن سعادتمندان خشمناک از مجلس او بیرون آمده حمایت مروان را ناپسندیده
داشتند و صحابه عظام هرچند میدانستند که عذر و مکر شیمه عثمان نیست اما دیگران میگفتند که تا مروان را تسلیم
نکند و از حقیقت حال انکشاف ننماید خاطرها بر جانب او قرار نخواهد یافت و درین اثنا طلحه در اظهار این
کار بر عثمان غلو کرده خلق را بر مخالفت او ترغیب و تحریض میکرد و در خلال این احوال بعضی از یاران رسول صلعم در منازل
خود نشسته و در بروی خلق بسته و برخی بجانب ضیاع و مزارع خویش رفته از فتنه کناره جستند و مخالفان بر گرد
سرای عثمان علیه الغفران محیط گشته آب از و باز داشتند و چون عثمان از تشنگی بتنگ آمد قاصدی نزد حضرت امیرالمومنین
علی علیه السلام فرستاده آب طلبید و جناب ولایت مآب چند مشک پر آب مصحوب قاصد بنی هاشم گردانیده ارسال نمود
نقلست که چون مخالفان بمدینه آمدند با عثمان ملاقات کرده در عین معارضه گفتند که اگر تو از فرستادن غلام و نامه
خبر داری خون تو مباحست و اگر نداری واجب العزل زیرا که زمام خلق و عقد و رتق و فتق مهمات خلافت در دست
قبضه اختیار و قدرت خاینی نهاده که بی فرمان تو بر چنین حرکات اقدام مینماید بعضی از نقله اخبار چنین روایت کرده اند که
چون مردم مصر و بصره و اهل کوفه بجهت فتنه انگیختن از راه بازگشته بمدینه آمدند و اهل آن بلده طوعا در خلع عثمان موافقت
نمودند او بعد از استخاره و استشاره چاره جز آن ندید که التجا بجانب جناب ولایت پناه نماید لاجرم عبدالله
ابن حارث ابن نوفل را بخدمت حضرت امیر فرستاده پیغام داد که یکبار دیگر در انطفای نایره فتنه سعی فرماید
و بقولی آنکه عثمان آنجناب را طلب داشته گفت یا ابا الحسن ملاحظه میفرمائی که مهم من بکجا رسیده و ازین جماعت بر نفس خود
ایمن نیستم اگر ایشان را از سر خون من بگذرانی ملتمسات جمیع قوم را باجابت مقرون گردانم و از نفس خویش و غیر خود
حق ایشان را بگذرانم اگر همه خون من ریخته گردد امیرالمومنین جواب داد که طایفه با تو در مقام نزاع اند میل اعزال
بیشتر دارند که بقتل تو و من ایشان را بوعده های خوب تسکین داده ام و تو بایقاع هیچکس از ایشان قیام ننمودی اکنون
تو دل قرار بکرد عثمان سوگند یاد کرد که بساط عدل بگسترانم و آنچه ملتمس ایشانست که مطابق و موافق شریعت
باشد باسعادت مقرون گردانم بعد از عهد و پیمان حضرت امیرالمومنین با منازعان ملاقات نموده گفت عثمان
با من میثاق بست که بر دفع جمیع مظالم پردازد و درخت ظلم و ظلمه را که در بار طغیان نشیده برانداز و رقم
عزل بر صفحات روزگار اعیان ام کشند و طبقه را منکوب و مخذول سازد و درین باب عهدنامه نوشته متعلق معین کرده
اعیان مهاجر و انصار آن صحیفه را باسامی شریف خود موشح گردانیده اند و چون چند روزی بگذشت هیچ اثری از آن مرتب نگشت

مبارزان در کار خویش متامل و متفکر گشته و در خلال این حال معلوم کردند که عثمان بتهیه اسباب قتال و جدال
اشتغال دارد و باطراف ولایات قاصدان فرستاده و لشکرها طلب داشته تا بدفع ایشان قیام نماید بواسطه
این قضایا اکثر برایا که در مدینه مجتمع بودند بمحاصره عثمان مشغول گشته و هرچند پیغام دادند که از مسند خلافت برخیز
تا بجان امان یابی مفید نیفتاد و ارباب طغیان بعد از آنکه چند روز محاصره نموده بودند شنیدند که قعقاع بن عمرو از
کوفه و حبیب بن [?] از شام با سپاه خون آشام بیرون آمده عزیمت دارند که عثمان را معاونت نمایند لاجرم در باب
محاصره عثمان اهتمام بیشتر نمودند و منع کردند که هیچکس طعام و شراب نزد عثمان و محصوران دیگر نبرد و حضرت امیر برین
حرکت ناپسندیده مخالفان مطلع شده در مقام نصیحت درآمده با ایشان گفت که مردم فارس و روم طعام و شراب دریغ
نمیدارند و حال آنکه شما اهل اسلامید و بدین حرکت مذموم قیام نموده اید اکنون از سر این مضایقه درگذشته گذارید
که مطعومات و مشروبات بدار الخلافه برند همه گفتند لا والله تا رمقی در بدن داریم نخواهیم گذاشت که عثمان بدیده [?]
و بلقمه طعامی بهره مند و محظوظ گردد نقلست که در ایام محاصره عثمان نزد حضرت امیر علی علیه السلام قاصدی فرستاده
پیغام داد که تو می پنداری که این قوم ترا بخواری و زاری بتیغ ظلم کشته گردد و خلافت از تو نیز سلوک کرد [?]
گفت ما نخواهیم گذاشت که این حصر یعنی طلحه بر قتل تو اقدام نموده بر مسند حکومت نشیند و در آن اوان عثمان
محصور بود و طلحه متصرف بیت المال گشته خود را در ضبط و ربط امور مستقل میدانست علی علیه السلام بجناب ولایت مآب
اشارت فرمود تا امیر المؤمنین حسن و امیر المؤمنین حسین با شمشیرهای آخته محافظ در دار الخلافه باشند و
نگذارند که هیچ فردی قصد عثمان کند و زبیر پسر خود عبدالله را امر کرد تا باتفاق آن دو سعادتمندان در باب
محافظت موافقت نمایند و طلحه از برای دفع تهمت ولد خویش را همراه ایشان ساخت و رفقای اربعه در
صیانت عرض خلیفه کمر بسته بقدر طاقت و توان باستاد طریق دخول بدر باب خروج می پرداختند
گویند که در ایام محاصره عثمان عایشه عزیمت سفر مبارک حجاز نمود تا بمناسک حج و زیارت بیت الله
اشتغال فرماید و در آن موسم حج عثمان بر بام قصر آمده عبدالله بن عباس طلبید و مخالفان گمان
بردند که عثمان خود را الحضور [?] رای تصدیق مر خلافت معاف خواهد داشت لاجرم بستد [?] او رفتند چون ابن
عباس حاضر شد عثمان از آن جناب التماس نمود که امارت حجاز را قبول نموده متوجه مکه گردد و با مسافران آفاق
حج اسلام بگذارد و بعضی گفته اند که ابن عباس رضی الله عنه هم در آن اوقات با امیر المؤمنین حسن و امیر المؤمنین
حسین اتفاق نموده بمحافظت باب دار الخلافه حاضر گشته بدفع دشمنان قیام نمود و چون عثمان ابن عم را
به بسندید [?] و در آن باب مبالغه فرمود بنابرین عبدالله تجهیز توجه حرم پرداخته بدان جانب روان شد عبدالله
بن عباس بن ابی ربیعه گوید که بی مبالغه در قضیه بخدمت عثمان رفتم و او بر بام قصر برآمده بایستادیم و در آن

طلحه آمده

طلحه آمده با عبدالرحمن عدیس یکی از روسای اهل خلاف بود در سر سخن بسیار گفت و بعد از آن عبدالرحمن با متابعان
خویش خطاب کرد که دیگر هیچکس را مگذارید که پیش عثمان رود و مجلس هر که عزیمت بیرون آمدن داشته باشند
او را منع کنند آنگاه عثمان با من گفت این فتنه طلحه انگیخته است و آب روی خلافت بریخته و مردم را بر من دلیر ساخته
تا شمشیر عدوان آخته اند و در ولایت مخالفت افراخته بعد از آن دست نیاز بجانب آسمان برداشته خدایا
شر طلحه را از من باز دار و امید میدارم که [?] خویش محروم گشته خون او ریخته گردد عبدالله بن عباس گوید
که من چون قصد آن کردم از دار الخلافه بیرون روم اکثر الجماعات مانع شدند و عاقبت بحمایت محمد بن ابی بکر از آن
مهلکه جان بیرون برده بمنزل خویش رفتم آورده اند که روزی یکی از اصحاب حضرت رسول صلعم از عثمان التماس نمود
که بر بام قصر آید تا از طریق نصیحت با او سخن گوید و عثمان ملتمس او را مبذول داشته آن ناصح گفت ای عثمان مقتضای
وقت و مصلحت روزگار تو آنست که بساط خلافت در نوردی تا از طرف بلیه و آفت ایمن گردی و در اثنای
این حدیث کثیر ابن الصلت الکندی از بام قصر تیری بجانب ناصح مشفق انداخته بر مقتل وی آمد مخالفان
مبالغه کثیر را از عثمان طلب داشتند تا بقصاص رسانند عثمان دست رد بر سینه مطلوب نهاده گفت من بقتل
کسی که نصرت و معاونت من کرده باشد هم داستان نگردم و بعد از وقوع این قضیه اهل خلاف آتش در ابواب
دار الخلافه انداخته از بام و در متوجه قصر امارت گشتند و در آن حین مروان بن حکم و سعید بن العاص با [?]
پانصد نفر از حمایت عثمان در صحن سرای که در آنجا محصور بودند از برای کارزار و مقاتله صف کشیده بایستادند
عثمان با ایشان گفت که دست از حرب باز دارید و خود را بیهوده رنجه مدارید که کار من آخر شد و روزگار من بنهایت
انجامید گفتند از کجا دانستی جواب داد که دوش حضرت رسول صلعم را در خواب دیده از آنحضرت شکایت کردم فرمود که
غم مخور ای عثمان که فردا شب روزه با من خواهی گشود [?] دروغ گفتی و توجه کن آنحضرت روزه بگشای [?]
مروان گفت تا رمقی از حیات در بدن باشد [?] بتو نخواهد رسید و چون ارباب غوغا بسر درآمدند مبارزان هر دو
فریق حرب صعب افتاده صحن دار الخلافه از خون مبارزان ارغوانی گشت و مروان در پیش صف رفته خواست که دست
بردی نماید ناگاه دست قضا شمشیر در گردن او زد و چون در اعضایش جنبشی بود شریان او بریده گشت و یکی غلامان او را
برداشته بیرون برد و مردم بقصور [?] شده متعرض او نشدند و سعید بن العاص تیر زخمی گران یافته از کارزار
باز داشت و [?] حرب در گردان بود که محمد بن ابی بکر در خانه عثمان بتلاوت قرآن مشغول بود درآمد
و دست زد و محاسن عثمان بگرفت و گفت ای پسر عفان اکنون ترا چه سود دارد و عبدالله بن سعد مرتد و مروان
بن حکم مطرود و معاویه طالق [?] عثمان گفت اگر پدرت ابوبکر زنده بودی تو با من چنین معامله نتوانستی اقدام نمود
محمد بن ابی بکر دست از محاسن عثمان کوتاه کرده بیرون آمد و کنانه بن بشر [?] خواست که زخم کارد کارگر

اخو ساز د عبدالرحمن بن عدیس و قیره و سودان بن حمران و غافقی از صحن دار فریاد کردند که دست ازین حرکت
باز دارید که ما را خون او اباحت نیست و کنانه ممتنع شده ایشان بی نه در آمدند و با عثمان گفتند که خود را از خلافت
عزل نخواهی کرد غافقی ضربتی بروی زده چون در سیلان آمده بر آیه کریمه فسیکفیکهم الله و هو السمیع
العلیم و سودان چون خواست که شمشیری بر عثمان زند زوجه او نائله بنت الفرافصه خود را بر بالای وی افکنده
شمشیر بر دست نائله رسیده کف او را با اصابع از دستش جدا ساخت و چون نائله میل کرد که شمشیر سودان بن حمران
بگیرد بضرب تیغ کف او مقطوع گشت بعد از آن قیره و سودان عثمان را بقتل آوردند و غلامان عثمان همان لحظه در آمده
قیره و سودان را بکشتند و غافقی از خانه بیرون آمده فریاد برآورد که یا طلحه قد قتلنا ابن عفان و طلحه در میان قوم
نبود اما غرض غافقی آن بود که خلق را معلوم گردد که طلحه با ایشان در آن مخالفت طریق موافقت سلوک داشته است
و چون حضرت امیرالمؤمنین ازین واقعه آگاهی یافت از خانه بیرون آمد و با حضرت امیرالمؤمنین حسین عتاب نمود و عبدالله
بن زبیر و محمد بن طلحه را دشنام داد و گفت که چگونه خلیفه رسول را کشته‌اند و حال آنکه ما شما را فرموده بودیم که او را از
آسیب اعدا نگاه دارید و چون اتجاع [illegible] واضح شد که شنیدند از سراپای ایشان در گذشت گویند شهادت عثمان [illegible]
در روز جمعه در اواسط ایام تشریق اتفاق افتاد و بروایتی مدت عمر او هشتاد و دو سال بود و بقول بیشتر ازین نیز گفته‌اند
و القبول ایام خلافت او دوازده سال بود بدوازده روز کم روایت است که شخصی از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام
سؤال کرد که در باب عثمان چه میگوئی جواب داد که آیه کریمه ان الذین سبقت لهم منا الحسنی در شان کسانی واقع شده
که عثمان پیشوای ایشانست و آیت الذین آمنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و آمنوا ثم اتقوا و احسنوا و الله یحب المحسنین
هم بیان طایفه میکند که عثمان پیشوای ایشانست از سعید بن المسیب پرسیدند که عثمان چه بود گفت مقتول است
در حالتی که مظلوم بود و قاتل او ظالم و اگر برای او مقاتله نکرد معذور بود بواسطه اشتباه احوال و جدای از وی دانی بود
که خلیفه بود لیکن در حیم و بر و کرم و پیشوای اهل عفت و صلاح و مقتدای ارباب رشد و فلاح [illegible] شب
بیدار بودی و در یک رکعت ختم کلام الله کردی آن جوانمردی نمود که رضا نداد تا خون مسلمان ریخته نگردد و شمشیر
بعد از قتل او از غلاف بیرون آمد و غزوات و فتوحات منتهی شده نظم احوال عالم منقطع گشت که چون خبر واقعه
عثمان بسمع عایشه رسید با آنکه از و نفاری در خاطر داشت تاسف و تحسر بسیار نموده زبان بکلمه انا لله و انا الیه
راجعون بگشاد و آنگاه گفت و لو کان فی الدنیا کریم مخلد لکن لیس فی الدنیا [illegible] زیاده گشتی عمر تو [illegible]
عمر جاودان بودی و چون خبر شهادت عثمان بگوش سعد بن ابی وقاص رسید بگریست و گفت در اوایل ظهور
اسلام از برای محافظت جان خویش گریخته بودیم و اکنون جهت صیانت دین از مدینه می‌باید گریخت و بعضی از
ثلج بنظر رسیده که مدت سه روز جسد پاک عثمان افتاده بود که هیچکس بتدفین او نپرداخت آخر الامر جبیر بن مطعم

و حکیم بن

و حکیم بن حزام نزد حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام رفته التماس نمودند که عبدالرحمن بن عدیس البلوی درخواست
نماید تا رخصت دهد که او را در گورستان مسلمانان دفن کنند و چون سخن امیرالمؤمنین علی علیه السلام ملتمس ایشان را
مبذول داشته هرچند جنازه طلبیدند هیچکس [illegible] دری از درهای سرای عثمان بر کندند و جسد او را بر آن
نهاده از بیم غوغا نیم شب به بقیع رسانیدند و با وجود تاریکی شب اهل فتنه از ایشان اتفاق نموده سنگ می
انداختند و جبیر بن مطعم تکبیرات و تکلفات [illegible] امیرالمؤمنین با آن همه ترحم که از توصد [illegible] که این خلق
همه برحمی چرا کنند و چون از نماز فارغ گشتند کسی از رؤسای انصار با اتباع به بقیع رسیده نگذاشتند که عثمان را
در گورستان اهل اسلام مدفون سازند و بنا بر ضرورت آنکس او را در حایطی که میان مقابر مسلمانان و گورستان
جهودان بود بخاک افکندند و چون حکومت بر معاویه قرار گرفت دیوار را از میان برداشته مقبره او را داخل
مقابر ارباب اسلام گردانیدند و بعد از دفن عثمان نایله فرمود که غلامان او را که در روز جنگ بقتل آمده بودند در جوف
خاک نهند مصریان نگذاشتند و در میان راه افکنده گذاشتند تا طعمه کلاب شدند و در آن اوان شهادت عثمان
لعین گماشته او بر مکه عبدالله حضرمی بود و بر طایف قاسم بن ربیعه ثقفی و بر یمن یعلی بن امیه که او را یعلی بن منیه
نیز میگفتند و بر بصره عبدالله بن عامر بن کریز و بر کوفه ابو موسی اشعری و بر شام معاویه بن ابی سفیان و بر حمص عبد
الرحمن بن خالد بن الولید و بر فلسطین علقمه بن حکیم و بر قرقیسیا جریر بن عبدالله البجلی و بر آذربایجان اشعث بن
القیس الکندی و بر اصفهان سایب بن اقرع و بر همدان نسیر بن امیه و بر [illegible] سعید بن قیس و بر خراسان احنف بن قیس
بود از قبل عبدالله بن عامر و قاضی مدینه در آن زمان زید بن ثابت بود و قاضی مکه ابوهریره و قاضی شام ابو الدردا
و چون در رقبة الاسلام بلخ خبر کشته شدن عثمان و خلافت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بسمع احنف بن
قیس رسید از آنجا متوجه دیار عرب گشته و منازل و مراحل پیموده به بصره آمد و در آن دیار چند گاهی رحل اقامت انداخت

ذکر خلافت حضرت شاه ولایت پناه امیرالمؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام

روایت اخبار از کیفیت
بیعت آنحضرت اختلاف کرده‌اند و آنچه بصواب نزدیکتر می‌نماید آنست که چون از واقعه عثمان سه روز بگذشت مصریان
از امیرالمؤمنین علی علیه السلام التماس نمودند که پرتو التفات بر حال برایا انداخته خلافت را بذات همایون
خویش بیاراید [illegible] کشند و جمیع اهالی رعایا از فیض سحاب مرحمت و احسان و بر و امتنان تازه و سیراب گرداند
شاه ولایت پناه فرمود که رضا و عدم رضای شما در تقلد قلاده حکومت زیاده مدخلی ندارد زیرا که تمشیت
این مهم خطیر و خطب کبیر مفوض برای و رویت اهل بیعت که بانجم سعادت دنیوی و مثوبات اخروی بر امثال و اقران
سمت تقدم و رجحان دارند مصریان مضمون کلمات علی مرتضی را بعرض آن سعادتمندان رسانیده ایشان بکلمه جمهور

اصحاب حضرت مقدس نبوی صلعم باستان جایت آشیان شتافته معروض داشتند که عثمان سه روز است که
جنازه اش از لوث وجود خویش عاطل گذاشته بعالم دیگر رفته اکنون جهانیان را از امامی چاره نیست و جناب کامل حسب و
جمال نسبت و خلق کریم لطف جسیم فضل الصفات بر خرفات دنیا و کثرت رغبت بعبادات و درجات عالیه عقبی ترا از دیگران
درباب تنظیم مصالح مسلمانان احق و اولی میدانیم اگر بقبول خلافت خلق که همواره مستلزم خصوص شفقت و رفت
خواهد بود تمکین نمایی منت گذاری حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت از آن زمان که عمر از دنیا بجهنم رفت داعیه آن
داشتم که زمان حل و عقد و رتق و فتق و نصب و عزل عظایم امور در قبضه اقتدار من آید اما اکنون نمی خواهم که برکسی تکلیف
کردم و هر که شما بخلافت اختیار میکنید من متابعت او مینمایم و نزد من وزارت محبوب تر از امارت صحابه کرام عذر جناب
ولایت مآب را مسموع نداشته بر التماس اصرار نمودند و چون مبالغه یاران رسول صلعم بسر حد افراط رسید حضرت مرتضی علی علیه السلام
فرمود که این مهم بحضور طلحه و زبیر منتظم نمیگردد لاجرم اجله اصحاب بجهت طلب ایشان فرستادند و آن دو بزرگوار دست رد
بر سینه ملتمس فرقه نجیه ننهادند و گفتند که قرعه خلافت بر هر کدام افتد ما از مطاوعت و متابعت او عدول نخواهیم کرد و این سخن بنزد
ارباب فطنت مستحسن نیفتاد و مالک اشتر طلحه را طوعا و کرها بدان انجمن حاضر کرد و حکیم بن جبله زبیر را شتابان بان
محفل حاضر کرد و حضرت مرتضی علی علیه السلام طریق اعزاز و احترام مسلوک داشته با طلحه و زبیر خطاب فرمود که هر یک از شما
دو که میل بخلافت دارد من با او متابعت میکنم ایشان گفتند که با وجود تو کرا تمنای این منصب بر خاطر گذرد و بعد از آن
رای خلافت بحضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام قرار گرفت نخست کسی که دست بیعت بآنحضرت رسانید و بیعت کرد طلحه بود
و چون دست طلحه بر تیر زخمی گرانبار مانده بود حبیب بن ذویب گفت اول کسی که مبایعت کرد صاحب ید
شلاست هرگز این مهم باتمام نرسد و بروایتی حبیب گفت شلاء بیعه لا تتم و در بعضی از کتب سیر و مغازی مذکور است که
چون طلحه با علی ابن ابیطالب علیه افضل التحیات بیعت کرد جناب ولایت پناه نظر نموده فرمود که طلحه بنقض میثاق و
شکستن پیمان سزاوار است و در آن زمان اکثر اهل مدینه بمتابعت شاه ولایت پناه سرافراز شده شرف تقبیل از
مخصوصان عثمان سلوک طریق ناصواب پیش گرفته و بسعادت بیعت فایز نگشته مخالفت اصحاب اختیار نمودند و نعمان بن بشیر
انصاری که جبه و پیراهن خون آلود عثمان نزد معاویه بدیار شام برد و بعضی از بنی امیه بوالفضول روان شده
بر می ایشان در زوایای خمول مختفی گشتند و بوقت فرصت نزد عایشه بمکه رفتند و چون در آن اوان مغیرة بن شعبه
که یکی از دهات عرب شمرده اند تفرس نموده که امیرالمؤمنین علی علیه السلام داعیه آن دارد که بعزل عثمانیان فرمان دهد از روی نیکخواهی
معروض رای منیر حضرت ساخت که در این امر چندان توقف باید کرد که جمیع اشراف اعلی ...
و قواعد امر خلافت استحکامی پیدا کند و الا عزل ایشان موجب فتنه و تشویش مسلمانان خواهد بود امیرالمؤمنین علی علیه السلام
رای مغیره در این باب نپسندید و مغیره روز دیگر بوقف خلافت شتافت و رای علی علیه السلام را استصواب داشته گفت

آنچه بخاطر

آنچه بخاطر خطیر امیرالمؤمنین خطور نموده عین صدق و محض صواب است و یکی از فواید که برین قضیه مرتب
میگردد آنست که موافق از منافق و مطیع از عاصی ممتاز شده مغیره امثال این نوع کلمات گفته از پیش
حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بیرون آمده و در آن زمان ابن عباس رضی الله عنه از مکه بمدینه رسیده و
باستان خلافت آشیان شتافته دید که مغیره از مجلس همایون بیرون می آید و چون ابن عباس با حضرت
مرتضی علی علیه السلام ملاقات کرده از وی پرسید که مغیره بچه مهم آمده بود امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود که دی روز
مغیره چنین و چنین گفت و امروز آنچه القا کرد بخلاف سخنان دینه بود عبدالله گفت دی آنچه از مغیره
صادر شده عین نصیحت بوده و امروز محض خیانت و چون این سخن بمغیره رسید گفت هر که نصیحت کنی
و قبول نکند با وی خیانت باید کرد تا قبول فرماید چنانچه علی دینه نصیحت مرا رد فرموده و امروز خیانت
بسمع رضا اصغا نمود نقلست که علی مرتضی از ابن عباس پرسید که چرا عزل معاویة بن ابی سفیان بصلاح نزدیکتر
نیستی جواب داد که معاویه علیه ما علیه و اصحاب او اهل دنیا اند و هر گاه که رقم عزل بر جراید صفحه اعمال ایشان
کشیده و دست ایشانرا از دامن استحصال منهیات نفس کوتاه گردانی ترا بقتل متهم ساخته گویند
که حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بر تخت سلطنت نشسته است و میخواهد که اقربا و دوستان خود را
نیز مستاصل سازد و بدین سبب عقاید اهل شام و عراق نسبت بتو فاسد گشته در مقام مخالفت
آیند و مع ذلک از نقض و شکستن پیمان طلحه و زبیر ایمن نیستم و اگر تو بولایت شام در مبدا حال معاویه
علیه ما علیه ارزانی داری من تبانی از آن چون بوی از جمیع روی آورم امیرالمؤمنین در جواب ابن عباس
فرمود که لا اعطیه الا السیف و بقولی گفت و ما کنت متخذ المضلین عضدا و بر زبان فصاحت بیان گذرانید
که من اعتراض بر عثمان داشتم بنابر ظلم عمال او کاشتگان او بود اکنون که زمام اختیار در قبضه اقتدار
من آمده امنه بکنم تسلط ایشان بر مسلمانان اگر همه ساعتی باشد رضا نمیدهم ابن عباس گفت ای امیرالمؤمنین
تو بر قوت بازوی خود اعتماد داری و در تمشیت این مهم عظیم ایشان تامل و تدبیری میباید امیرالمؤمنین فرمود
که هر گاه در فیصل امور با تو مشورت نمایم آنچه بر ضمیر تو سانح شود باز نمای و اگر در بعضی از آنها بر خلاف طبیعت
تو عمل کنم تو اطاعت من نمای عباس گفت ای پسر ابیطالب در خلال احوال طلحه از حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام التماس نمود که امارت بصره را بمن ارزانی دار و زبیر را تو بایالت کوفه نصب کن آنحضرت
جناب ولایت مآب فرمود که ناصر و مشیر و معاون و ظهیر من بغیر از شما کسی نیست و شما چون مفارقت
نمایید ما در سوانح امور با که مشورت کنیم و از کجا مدد و معونت طلب داریم و چون از جبین آرزو داعیه خاطر گشته
و دغدغه داعیه مخالفت در باطن ایشان ظاهر شد گفتند ما از بیم شمشیر مالک اشتر با علی بیعت کرده ایم

الا سزاوار این نبود که بر ما والی و فرمان فرما انتظار میکشیدند که بهانه پیدا کرده و از مدینه بیرون رفته در
تهیج فتنه سعی نماید **ذکر فرستادن امیرالمؤمنین علی علیه السلام مخصوصان خود را بضبط ممالک و عزل ایشان
عمال عثمان از قطع منازل و ممالک** در اوایل سنه ست و ثلثین هجری حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب
علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام عثمان بن حنیف را بحکومت بصره ارسال فرمود و بعزل عبدالله بن عامر
کریز فرمان داد و عمارة بن حسان را که یکی از مهاجران بود بامارت کوفه فرستاد و منشور ایالت جمیع ولایت یمن را
باسم عبیدالله بن عباس نوشته او را بدان جانب گسیل کرد و قیس بن سعد عباده را بضبط ممالک مصر نامزد فرمود
و عبدالله بن عباس را فرمان داد که بجانب دیار شام توجه نماید و همگی همت عالی نهمت خود را بر رقبه حال علیای
آن مملکت مقصور دارد عبدالله بن عباس گفت که معاویه علیه ما علیه ابن عم عثمان و گماشته اوست و مدتهاست که
بی مانع و منازعی در آن بلاد بریاست عباد قیام می‌نماید و از آن میترسم که چون برمن دست یابد از برای خون عثمان مرا
بقتل آرد و اگر از سر خون من درگذرد در بند تنگ مقید و محبوس کند و چون میان من و تو قرابت محقق است
لامحاله اهانت من اهانت تو باشد صواب چنان می‌نماید که مرا از تصدی مهمی که مستلزم وخامت عاقبت
باشد معاف و معذور داری حضرت مرتضی علی عذر او را مقبول داشته سهل بن حنیف را اشارت کرد که روی توجه
بجانب دمشق نهد و ایالت آن بلاد را اعزاز فرمود و چون عثمان بن حنیف بنواحی بصره رسید عبدالله بن عامر
شهر را تسلیم وی نموده خود بمکه رفت و عثمان بضبط بصره مشغول شده بعضی از مردم آنجا حسب شیوه
مخالفت می‌ورزیدند و عماره چون بزباله که قریب بکوفه است رسید طلیحة بن خویلد اسدی و قعقاع بن
عمرو با او ملاقات کرده گفتند که اگر بجان خویش تعلق داری بازگرد که مردم کوفه بغیر ابوموسی اشعری را نمیخواهند
که والی ایشان باشد و عماره بالضروره مراجعت نمود و چون خبر توجه عبیدالله بن عباس بگوش یعلی بن امیه
حاکم یمن رسید بیت المال را از نقود و اقمشه خالی کرده با بار و بنه تمام بجانب حرم شتافت و قیس بن
سعد چون بمصر نزدیک شد طایفه باستقبال او مبادرت نموده بمرافقت وی بشهر درآمدند و اعیان آن
مملکت متفرق سه فرقه شدند و زمره در مقام اطاعت و انقیاد آمدند و گروهی گفتند که امیرالمؤمنین علی علیه السلام
اگر قتله عثمان را سیاست فرماید ما بمطاوعت و متابعت او قیام و اقدام می‌نماییم و الا فلا و سعد صلاح حال
دید که با ایشان در سازد و بجبر و اکراه با و تعرضی نرساند راضی گردد اما سهل بن حنیف چون بتبوک نزول
کرد طایفه از سپاه شام نزد او آمده پرسیدند که از کجا می‌آیی و کیستی پیروی سهل گفت که حضرت امیرالمؤمنین
علی علیه السلام مرا بامارت مملکت شام فرستاده شامیان گفتند که ما نه بامارت تو راضی ایم و نه بخلافت مرتضی
علی الا و قصاص عثمان بر وی واجب سهل گفت هیچکس در این امر با شما اتفاق دارد جواب دادند که مجموع مردم

این دیار

این دیار با ما موافق اند و با علی مخالف و بطلب خون عثمان او را مواخذه خواهند کرد و سهل بن حنیف چون
صورت حال بر این منوال دید همان محل بمدینه مراجعت نمود و حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام کماهی حالات را معلوم فرموده
دلتنگ شد و با طلحه و زبیر این قضایا در میان نهاد ایشان گفتند ما هر چند که از تو التماس نمودیم که ایالت بصره
و کوفه را بعهده مخلصان حقیقی گردان قبول نفرمودی و اکنون مخالفان را از ما توقع آنست که قدم از دایره
متابعت تو بیرون نهیم اگر میخواهی که فتنه تسکین یابد ما را رخصت ارزانی دار تا بمکه رویم و در حرم محترم بطاعت
و عبادت مشغول شویم و چون اهل خلاف دانند که ما را با تو نزاعی نیست غالبا که دست در عروه وثقی اطاعت و انقیاد
زنند و اگر مهم نوع دیگر باشد محاربه را آماده باش که بر این تقدیر بی استعمال سیف و سنان امر خلافت انتظام
نخواهد یافت **بیت** عروس مملکت آن در کنار گیرد چست که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد حضرت امیرالمؤمنین امام المتقین
علیه السلام فرمود که مقدور و مبسوط باشد با مخالفان مدارا و مواسا مسلوک دارم و اگر مقدمات مرتبه
منتج عکس مطلوب باشد معارضه ایشان را بسنان جانستان و شمشیر آبدار صاعقه کردار منع
کنم و چون رغبت شما بر مفارقت من مقصور است من دستوری دادم که بهر جا که خواهید بروید و طلحه و
زبیر علیهما اللعنه چون میدانستند که عایشه در مکه مدام از مخالفت امیرالمؤمنین میزند سفر حجاز اختیار نموده روی
براه نهادند والسلام **ذکر مخالفت عایشه و موافقت طلحه و زبیر با عایشه و رفتن ایشان بجانب بصره**
سمت گذارش یافت که عایشه ملعونه در آن اوان که عثمان علیه اللعنه محصور بود و میل زیارت کعبه نموده
بجانب مکه توجه فرموده از طواف بیت الله فارغ گشت عنان عزیمت بطواف مدینه معطوف گردانید در
راه شخصی را دید که از آن بلده طیبه می‌آمد از وی حال عثمان را استفسار کرد آن شخص صورت واقعه بازنمود او را
معروض داشت عایشه پرسید که بر سند خلافت کی نشست گفت علی ابن ابی طالب عایشه ملعونه گفت بمکه
بازمیگردم که مدینه پس از این جای اقامت نیست و بر فور مراجعت نموده بر سبیل شهرت اعلان گفتن
گرفت بخدا سوگند که عثمان بتیغ ظلم و ستم کشته گشت و من البته خون آن مظلوم را از قتله او خواهم طلبید عبید بن
سلمه از احوال عایشه بود و بعد از مشاهده این احوال با او گفت عجب حالتیست که تحسین کسی که زبان بتعرض
و تشنیع عثمان گشاده تو بودی و پیوسته میگفتی اقتلوا نعثلا فانه قد کفر و نعثل اسم شخصی که طویل اللحیه بود که بعثمان
از روی صورت مشابهتی و هرگاه که مستوفیان در مقام عیب گویی و عیب جویی او می‌آمدند این اسم را بر وی اطلاق
میکردند و چون عبید بن مسلمه عایشه را بسخن مذکور متهم و موسوم ساخت عایشه جواب داد که بعد از آنکه قوم
عثمان را از افعال ناپسندیده ایشان بتوبه داده و بر قتل او اقدام نمودند و این هر دو قول منقولست
اما حدیث اخیر بهتر از حدیث اولست و عبید بن مسلمه در آن باب چند بیت گفته که این دو بیت از جمله آن ابیاتست

ومنک الفتنه ومنک الغیر ومنک الریاح ومنک المطر ذات السوء تقتل الامام وفاتح عنده امر
و در خلال این احوال ابن بکر رسیده با عایشه در مخالفت امیرالمؤمنین موافقت نمودند و همچنین عبدالله بن عامر از
بصره با مال وافر و یعلی بن امیه از یمن با خواسته بسیار بمکه آمده در سلک ملازمان عایشه علیها اللعنه انتظام یافتند و طلحه
و زبیر نیز از مدینه رسیده با عایشه ملحق گشتند و رای بر اعلان کلمه عصیان امام بحق قرار گرفته بعد از تقدیم مشورت
عبدالله بن عامر گفت که مصلحت وقت در آنست که به بصره رویم که مرا در آن ولایت هواخواهان و دوستداران بسیار اند
و طلحه علیه اللعنه بنا بر آنکه مردم آنجا بار با او محبت و مودت می ورزیدند رای ابن عامر را مستحسن داشته چون عزیمت سوی آن صوب
تصمیم یافت در اسواق ندا کردند که ام المشرکین و طلحه و زبیر بجانب بصره متوجه اند هر که راغب بطلب خون عثمان است
باید که کمر موافقت و مرافقت در میان بندد و دو هزار کس اهل مکه و هزار کس از مردم دیگر مجتمع شدند و یعلی بن منیه و عبدالله
بن عامر بتجهیز ایشان قیام نموده روی توجه بمقصد نامقصود آوردند بعد از طی منازل و قطع مراحل چون بآب حواب رسیدند
کلاب بنبات اجتماعی بر شتر عایشه ملعونه که یعلی بن منیه آنرا بصد و بیست دینار خریده بود و او را عسکر نام داده بانگ
کردند ام المشرکین پرسید که نام این آب چیست دلیل ایشان گفت که این آب را حواب گویند ام المشرکین باواز بلند
گفت انا لله و انا الیه راجعون مرا باز گردانید که من از حضرت رسول صلعم شنیدم که با ازواج خود خطاب نموده در زمانیکه
باهم نشسته بودیم که کدام یک از شماست خداوند شتر تیز رفتار که سگان حواب بر روی بانگ کنند و حال آنکه او در
میان فئه باغیه باشد پس طلحه و زبیر و عبدالله بن زبیر علیهما اللعنه گفتند این ماء حواب نیست و دلیل دروغ میگوید و پنجاه تن
فرمودند تا بر این نهج گواهی دادند که در بعضی از کتب سیر و مغازی بنظر رسیده که روزی ام المشرکین عایشه علیها اللعنه
در مکه با ام سلمه گفته بود که خون عثمان بتیغ ستم ریخته و فتنه قوی انگیخته شده و من اندیشه ناکم که ناگاه بجهت
تزلزل و اختلال بقواعد عمارت راسخه البنیان ملت راه یابد و اکنون طلحه و زبیر علیهما اللعنه بجهت اصلاح حال
امت عزیمت سمت عراق دارند و مرا ترغیب بموافقت می نمایند اگر با ما موافقت نمائی شاید که بهمین مقدم شریف
این شورش و غوغا تسکین یابد و فتنه باصلاح تبدیل پذیرد ام سلمه قلق و اضطراب عظیم نموده جواب داد که ای عایشه
چگونه با علی ابن ابیطالب که نسبت او را بحضرت رسول صلعم از روی صورت و سیرت معلوم است مخالفت کنیم و تو دیروز عثمان را
نعثل نسبت میکردی و امروز امیرالمؤمنین علی را میکشی والله خلق ترا ابو موسی و فریب میخواهند از طریق صواب
و جاده مستقیم منحرف سازند و ترا بخدای عز و جل سوگند میدهم که از حضرت رسول صلعم شنیدی که اندکی از ایام
و لیالی نخواهد گذشت که سگان آبی در عراق که آنرا حواب میخوانند بر یکی از ازواج من بانگ کنند و آن زن از جمله
اهل بغی باشد و هنگام این سخن انائی که در دست داشت بی اختیار بر زمین افتاد و حضرت رسول صلعم بمن
التفات نموده فرمود که چه شود ترا ای ام سلمه گفتم یا رسول الله با وجود این مقال از تغیر حال صلعم حاجت بسوالست

وآنحضرت متبسم گشته نظر مبارک بر تو انداخته و گفت گمان می برم که آن زن تو باشی یا حمیرا و عایشه ام سلمه را
در این قول تصدیق نموده گفت من از این عزیمت تقاعد نمودم که هیچ غنیمتی بهتر از گنج سلامت نیست و چون
عبدالله بن زبیر خواهرزاده عایشه بود از این معنی آگاه شده با او گفت که اگر تو در این سفر موافقت نمی نمائی من خود را
هلاک میسازم یا سر و پا برهنه روی در بیابان می نهم و عایشه با وجود مبالغه ابن زبیر ملتمس او را قبول نمود و جماعت
ارباب مکر و حیله بسمع نامبارک عایشه رسانیدند که عبدالله بن زبیر بی زاد و راحله بجانب بصره رفت و اگر بدنبال
مهم او نپردازی غالبا در راه هلاک خواهد گشت و چون عایشه با او محبتی داشت ناچار با مخالفان امام زمان
موافقت نموده عزیمت بصره نمود و چون بآب حواب رسیده نباح کلاب قریه که در آن حوالی بود شنید استرجاع کرده
گفت ای طلحه ترا بخدا سوگند میدهم که مرا بحرم باز گردانی طلحه از موجب آن استفسار نمود عایشه از اخبار حضرت
رسول صلعم چنانچه سمت گذارش یافت خبر داد و عبدالله بن زبیر جمعی از اعراب را بعطایا مخصوص گردانید تا نزد عایشه
گواهی دادند که این موضعی دیگر است نه حواب و اول شهادت دروغ که در اسلام واقع شد این گواهی بود و عایشه را
خاطر بر سخن دوم قرار نمیگرفت تا عبدالله زبیر که ساقه لشکر متعلق باو بود از عقب تاخته خود را در میان سپاه
افکند و آوازه در انداخت که اینک علی ابن ابیطالب رسید و عایشه از بیم مخافت و تفرق آن مراجعت
نتوانست نمود و چون عایشه دلیل را طلب فرمود تا از حقیقت حال از وی استطلاع نماید طلحه معروض داشت
که دلیل از انفعال آنکه راه غلط کرده بود باز گشت نقلست که چون دلیل سپاه باشارت طلحه و زبیر معاودت نموده عازم
مدینه شد و در آن راه با امیرالمؤمنین علی صلعم ملاقی شد امام المتقین از وی پرسید که از کجا می آئی و از حال سپاه عایشه
چه خبر داری معروض داشت ایشان بجانب بصره رفتند و دلیل حضرت امیر را از نباح کلاب حواب و ذهاب راجعت
عایشه و شهادت دروغ اعراب بی دیانت اعلام نمود و حضرت امیرالمؤمنین صلعم از استماع این خبر مسرور شد
زیرا که اندیشه آن داشت که مبادا مخالفان بکوفه رفته مردم آن دیار را از نصرت و معاونت او منع فرمایند

ذکر بعضی از قضایا که بعد از وصول عایشه در بصره روی نمود چون عایشه و طلحه و زبیر علیهما اللعنه قریب به بصره رسیدند
عثمان بن حنیف که از قبل امیرالمؤمنین علی علیه السلام والی آن ولایت بود عمران بن الحصین و ابوالاسود دیلی را برسالت نزد
ایشان فرستاد تا معلوم کنند که موجب آمدن ایشان چیست آن دو رسول که از افاضل علما و فقها بودند نخست بخدمت عایشه
رفته از آنمعنی سوال کردند در جواب داد طایفه از اهل فتنه و غوغا در حرم رسول الله صلعم بی جهتی خون
امام مسلمانان ریختند و غبار شر و فساد انگیختند و از من و توقع این ظلم بی آرام گشته میل بدینجانب کردم تا از این
مردم نصرت و معونت طلب نمایم و باعتضاد و استظهار ایشان اندیشه کشتم و قتله رسول خدا را بقتل رسانم
و ابوالاسود نزد طلحه و زبیر رفته همین سوال کردند ایشان نیز همان جواب شنیدند که از عایشه شنیده بودند رسولان

گفتند چگونه مخالفت با حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام توان کرد که بیعت او در گردن شماست طلحه و زبیر جواب
دادند که ما از بیم شمشیر مالک اشتر بیعت او اقدام نمودیم و مشروط بآنکه قاتلان عثمان را سیاست فرماید و چون
بوعده وفا نکرد حق بیعت او بجا آوردن ما ساقط گشت و رسولان بصره مراجعت نموده عثمان بن حنیف را از معانی
العرض ایشان اعلام دادند و عثمان بتهیه اسباب قتال و جدال فرمان داده خواست که معلوم کند که از مردم بصره هیچ
کس با طلحه و زبیر موافقت دارد یا نه بنابرین باشارت او قیس بن مغیره بمسجد جامع که خلق انبار در آنموضع مجتمع بودند
گفت ایها الناس اگر این جماعت گویند که بواسطه خوفی که داشتیم از مکه بدین صوب متوجه شده ایم نامعقول است
زیرا که در آن دیار که وحوش و طیور که از تعرض ایمن اند چگونه زوجه رسول و یاران معصوم و مامون نتوانند بود و اگر
میگویند که بطلب خون عثمان آمده ایم شما میدانید که از قاتلان او در میان ما نیست و برین تقدیر صواب چنان
مینماید که در دفع ایشان مراسم اتفاق بجای آرید تا بوطن خویش باز گردند از میان مجمع اسود بن سریع السعدی
گفت که ایشان در طلب خون عثمان اند و از ما و از غیر ما استعانت میجویند و هر که خون عثمان داشته خون او حلال است
و مردم مسجد بعد از استماع قیل و قال قیس مغیره را از آنموضع بزخم سنگ بیرون کردند و عثمان بن حنیف
ازین حرکت دانست که هواخواهان طلحه و زبیر در بصره بسیارند و آن سورت و حدتی که داشت نماند و روز دیگر عایشه
بر شتر خویش نشسته بشهر درآمد و در فضای که میان شهر بود و آنرا مربد میگفتند بایستاد و بر دست راست
او طلحه قرار گرفت و بر دست چپ او زبیر و سپاه او صف کشیده بایستادند و در برابر لشکر عایشه عثمان بن
حنیف تعبیه مردم خویش قیام نموده صف آرای گشت و تمامت خلق بصره در آن لشکرگاه حاضر گشتند و در آن
انجمن طلحه و زبیر زبان بفضایل عثمان گشاده و تنها کار قتل او کرده در طلب خون وی از خلایق مدد جستند بعضی
از مردم بتهمت گفتند که طلحه و زبیر راست میگویند بر همه مسلمانان طلب خون او واجبست و برخی گفتند که این دو کس با علی
بیعت کرده عهد شکستند و اکنون آمده بهانه طلب خون عثمان میکنند و میخواهند که زمام ریاست و ایالت
در قبضه اختیار ایشان آید و درین اثنا جاریة بن قدامه که از جمله انصار امیر المؤمنین علی علیه السلام و از روسای بنی
تمیم بود باعلی صوت خود آواز کرد که ام المؤمنین بخدا سوگند که نزد حضرت رسول رب العالمین قتل عثمان لعین آسان
تر است از عاری که اختیار کرده بر شتر خویش قیام نموده و برین جمل ملعون سوار شده در میان دو لشکر ایستاده
و فرمودی که اگر قرار و وقار و حرمت از خانه بیرون آمده بجا باز گرده و بمنزل خویش مراجعت نمای و اگر ترا اکراه آورده اند
از مردم اعانت خواه تا ترا بوطن رسانند دیگری گفت ای طلحه و زبیر شما حواریان پیغمبر اما در ادای حقوق آنحضرت
اهمال جایز داشته زنان خود را در پس پرده نگاه داشته و زوجه حضرت پیغمبر را از حجله بیرون آورده در صحرای
شما این مقدار بس گشت که او در میان جمعی چنین بر شتری سوار شده ایستاده است و هیچ کس از مستمعان بجواب

ایشان زبان

ایشان زبان بگشادند و مقارن این حال حکیم بن جبلة العبدی که یکی از روسای سپاه عثمان بن حنیف بود فرمان
فرمای سواران لشکر آهنگ حرب را ساز کردند اکثر اهل بصره با طلحه و زبیر موافقت نموده محاربه آغاز نهادند و از روز
تا شب نایره قتال اشتعال یافته از جانبین خلق کثیر قتیل و مجروح گشته و چون چشمه انجم مایل بمغرب
گشت فریقین دست از هم باز داشته در منازل خود قرار گرفتند و روز دیگر دست بشمشیر و خنجر برده
تا نصف النهار مقاتله نمودند و بعد از آنکه از کشش و کوشش ستوه آمدند عایشه گفت تا ندا کردند که دست
از خون کوتاه کنند که بجهت صلاح و سداد باین دیار آمده ایم نه از برای فساد و هر دو فریق دست از ستیزه و آویز
باز داشته سفرا در میان و بعد از گفتگوی بسیار مهم بر آن قرار گرفت که شخصی بمدینه فرستند تا از کیفیت طلحه
و زبیر استفسار نمایند اگر ایشان باکراه با علی بیعت کرده باشند عثمان بن حنیف از بصره بیرون رفته
شهر با ام المؤمنین سپارد و الا صدیق با اتباع خود روی بجانب دیگر آورد و بعد از آن مشار الیه استخاره قرعه
اختیار بر کعب بن قاضی قضیه بصره افتاد و او روی براه آورد و چون بمدینه رسید در روز جمعه بمسجد جامع آمد از
حقیقت حال طلحه و زبیر در مقام مبایعت استعلام نمود و از مردم مدینه هیچکس جواب نداد مگر اسامة بن زید
که تقریر کرد طلحه و زبیر بکره با علی بیعت کردند و سهیل بن حنیف والی مدینه و شیعه امیر المؤمنین در صدد تعرض
اسامه آمده و صهیب بن سنان و محمد بن مسلمه جهت تسکین فتنه دست اسامه گرفته از مسجد بیرون بردند
و گفتند که اسامه راست میگوید و کعب صورت حال را اشاره فرموده متوجه بصره گشت و چون بآنصوب رسید
عایشه را از کماهی حالات اعلام داد و عایشه نزد عثمان بن حنیف رسولی فرستاده پیغام کرد که بر موجب وعده
شهر را بسپارد و عثمان گفت که درین اوان مکتوب امیر المؤمنین علی علیه السلام شرف ورود یافته مضمون آنکه
محافظت بصره باقصی الغایه کوشیده مگذارم که مخالفان بر آنجا دست یابند و چون این خبر بعایشه ملعونه رسید
مستجاب نمود و طلحه و زبیر مستعد قتال و جدال شده و در شب باران بمسجد درآمده چهل کس را از خلص شیعه عثمان
بن حنیف بقتل آوردند و بعد از آن روی بدار الاماره نهاده و چهارصد نفر دیگر از محافظان و حارسان عثمان
بن حنیف را شهید ساختند و عثمان را از قتل بیرون آورده محبوس کردند خواستند که با بار آتش ملحق
سازند عایشه ملعونه مانع شد گفت او مردیست که بصحبت رسول الله مشرف گشته دست از کشتن
او باز دارید و بنابر فرمان عایشه و زبیر دست از عثمان باز داشتند اما محاسن او که بغایت طویل بود در اول
یکایک موی آن بر کندند و از موی ابرو نیز تراشیدند چنانچه اثری نگذاشتند و عثمان بن حنیف از حبس بحیل
خلاص یافته بخدمت امیر المؤمنین علی شتافت و آنحضرت او را نشناخت و بر سید که نام تو چیست جواب داد که عثمان
بن حنیف امیر المؤمنین فرمود که ای عثمان از پیش ما پیر رفتی و امروز باز امرد آمدی و چون طلحه و زبیر بر بصره استیلا یافته

مکتوبات بجانب شام نوشته معاویه را ازین حال اعلام دادند و در محاربه امیرالمؤمنین علی علیه السلام از وی
استمداد نمودند و عایشه ملعونه باهل کوفه نامه نوشت مضمون آنکه اگر علی از شما التماس نصرت و معاونت نماید باید
که پای در دامن عافیت کشیده مروید و اگر میسر شود بعسکر ما ملحق شوید نقلست که چون عثمان بن حنیف [illegible]
میان ارباب اقتدار در باب منصب امامت نزاع پدید آمد و عایشه بنا بر تسکین فتنه امر کرد که مسلمانان را عبد
الله زبیر بادای صلوة مکتوبه قیام نماید تا آنزمان که خلیفه تعیین کرده شود و در آن اوان طلحه و زبیر علیهما اللعنه بر سبیل
علانیه گفتند که عثمان بتدبیر علی بن ابی طالب بقتل رسید عبدالله حکیم التمیمی که یکی از اعیان بصره بود مکتوبات طلحه
که باشراف بصره فرستاده بود و ایشان را بر خون عثمان اغری کرده بایشان نمود و گفت تناقض در افعال و
اعمال تو مشاهده میرود و اگر دیگران را معلوم نیست تو خود میدانی که بعد از قتل عثمان امیرالمؤمنین علی علیه السلام
با تو و زبیر خطاب فرمود که هر کدام از شما دو شخص که میل بخلافت دارد من با او بیعت کرده بمعاونت و مظاهرت قیام
نمایم شما هر دو باتفاق گفتید که هیچکس بغیر از تو سزاوار این امر نیست و با او متابعت نموده پیمان با ایمان موکد ساختید
حالا بنقض عهد باهم اتفاق کرده طلب خون عثمان مینمایید ایشان جواب دادند که حرکات ناشایست خویش که [illegible]
عثمان بنسبت او از ما صادر شد نادم و پشیمان شده چاره آن بجز انابت نیافتیم و بعد از وفات او تدارک
مافات الطلب خون او متعین میدانیم روایتست که چون طلحه و زبیر در امر حکومت بی مانع و منازع استقلال یافتند
هر چه در بیت المال موجود بود در لشکر قسمت کردند و جمعی کثیر بعلت آنکه در ایام فتنه بمدینه رفته بودند و در خون عثمان
سعی نموده بقتل آوردند بقرب سی هزار مرد و حیله با ایشان در مخالفت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام اتفاق نمودند و
خلق بسیار از بنی عبد القیس و بنی بکر بن وائل از ربیعه که [illegible] حضرت صاحب ذو الفقار گشتند

ذکر جمع نمودن حضرت شاه ولایت پناه جهت قمع و قلع طلحه و زبیر و جمعی که ایشان در مخالفت امیرالمؤمنین علی علیه السلام موافقت نمودند

چون برای منیر حضرت امیر روشن گشت که معاویه بن ابی سفیان علیه اللعنه در ولایت شام تیغ خلاف آخته و رایت
عناد افراخته او را بقتل عثمان متهم میدارد همگی همت عالی نهمت بران مقصور داشت که لشکر جرار فراهم آورده در
قلع و قمع و استیصال او ید بیضا نماید لاجرم فرمان داد تا جمعی که در مدینه بیعت او مجتمع گشته بودند بکار سازی سفر شام
قیام نمایند و درین اثنا پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور او تافت که عایشه و طلحه و زبیر و عبدالله بن عامر و یعلی بن منیه و
عبدالرحمن عتاب بن اسید و عبدالله الحضرمی والی مکه با طایفه کثیر علیهم اللعنه روی توجه بجانب بصره نهاده اند و با وجود
استماع این حدیث اندیشه مند بود که [illegible] طرف کوفه متعلق گردانیده مردم آن ملک را از طریق مستقیم
منحرف سازند و چون مخالفت طلحه و زبیر بر شاه ولایت ظاهر شد رفع ایشان را اهم و اولی دانسته از مردم مدینه درین
باب موافقت و معاونت خواست جمعی از ایشان اظهار مطاوعت نموده طایفه متخلف شدند از آنجمله بسیار [illegible]

مقیمان مدینه دایر و سایر گشته بر سبیل علانیه گفتند که ما علی الصبح کردیم که قاتل عثمان در سیاست نماید تا هیچکس را
با او مجال مخالفت نماند و امیرالمؤمنین از آن بلده بکوفه حاضر شده بتعجیل تمام با هفتصد کس از دار هجرت مهاجرت نموده
بقصد آنکه سپاه مخالف را از وصول بمقصد مانع آید و بر مقدمه او ابولیلی بن عمرو بن الجراح و بر میمنه او عبدالله بن عباس
و بر میسره عمرو بن سلمه بود و ابوقتاده انصاری و ابوالهیثم بن التیهان بدری و خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین در سلک ملازمان
جناب ولایت‌مآب انتظام داشتند و چون حضرت امیرالمؤمنین علی [illegible] شنید که طلحه و زبیر سبقت گرفته اند و ادراک ایشان
ممکن نیست در موضع ذی قار نزول کرده چند روز در آن منزل توقف نموده قاصدی بمدینه فرستاد تا احمال و اثقال او
از آنجا بلشکرگاه آورند و با خود قرار داد که دیگر در زمین یثرب معاودت ننماید چه خاطر اشرف او از ساکنان آن دیار آزرده
بود چنانچه سبق ذکر یافت و در آن اوان امیرالمؤمنین حسن علیه السلام معروض رای والد ماجد خود امیرالمؤمنین علی نمود که من
بارها از روی نیک اندیشی بتقدیم مراسم نصیحت قیام نمودم و تو سمع رضا اصغا نمودی تا منجر بآن شد که درین بیابان
از گرسنگی و تشنگی در معرض تلف آمدیم حیدر کرار از قرة العین خود [illegible] پرسید که آن نصیحت چه بود حضرت امام
حسن گفت در حین محاصره عثمان با تو گفتم که از مدینه بیرون رو تا اگر او کشته شود تو باری غایب باشی و مردم عیب جوی
و دشمنان تندخوی ترا بآن امر متهم نتوانند کرد و دیگر آنکه بعد از قتل عثمان بعرض تو رسانیدم که مصلحت آنست که تا جمیع اهل
اسلام بخلافت تو اتفاق نکنند مباشر آن امر نشوی دیگر آنکه چون استماع افتاد که عایشه و طلحه و زبیر علیهما اللعنه با هم عهد و
پیمان بسته طلب خون عثمان مینمایند گفتم که در کنج عافیت بنشین و مترصد باش تا از پرده غیب چه بیرون می آید حضرت امیر
المؤمنین فرمود که بیعت جمیع آفاق در مهم خلافت تعلقی ندارد بلکه این امر متعلق و منوط برضای اهل حرمین [illegible] مهاجر و انصار
است و هرگاه ایشان بر امامت و ایالت شخصی اتفاق نمایند بر دیگران متابعت و مطاوعت واجب و لازم گردد و اما [illegible]
نشستن بعد از بیعت و استماع مخالفت طلحه و زبیر موجب [illegible] و عین عذر امامت بود و مع ذلک ایشان قصد من
دارند و طلب خون عثمان از من میکنند و در بعضی از نسخ مذکورست که بعد از قیل و قال امیرالمؤمنین علی امام حسن علیهما السلام
حضرت امیر خطاب کرد که ای فرزند چون حضرت رسول صلعم بریاض رضوان خرامید هیچکس را از خود سزاوارتر بتکفل منصب خلافت
و تنظیم مصالح امت نمیدانستم و چون مردم با ابوبکر در مقام متابعت آمدند من موافقت کردم و در تقویت و تمشیت
او سر موئی از حق نگذاشتم و در ایام عمر و عثمان نیز من در کنج خانه خویش منزوی بودم تا بعد از قتل عثمان مردم متردد شده
از من التماس نمودند که متقلد قلاده خلافت شده روی بضبط و ربط احوال زیردستان آورم هر چند ایشان درین
باب مبالغه و الحاح میکردند من ابا و امتناع می نمودم و چون [illegible] برین حال گذشت هیچکس متعین بر ریاست نگشت ترسیدم
که اختلال در کار مسلمانان راه یابد و کار فتنه در اسلام پدید آید که آن از حیز قدرت بشر بیرون باشد بالضروره ملتمس
ایشان را مبذول داشتم و اعیان و اشراف مهاجر و انصار از سر طوع و رغبت با من بیعت کردند و چون بر رای صواب نمای

حضرت مرتضی علی را این معنی روشن بود که بمجرد جماعتی که همراه‌اند مهم محاربه بصریان نشست نمی‌پذیرد محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر
بن ابی طالب را بجانب اهل کوفه فرستاده و نامه باهل کوفه در قلم آورده بایشان سپرد مضمون آنکه بعد از قتل عثمان مهاجر و انصار
از روی رغبت و طوع و کمال رغبت با من بیعت کردند و بعضی از ایشان بر نقض پیمان اقدام نموده طریق مخالفت امام خویش جایز شمردند
و چون این دو محمد بمقصد رسیده مکتوب حضرت امیرالمؤمنین را بامالی آن دیار رسانیدند کوفیان با ابوموسی اشعری که در آن ولا والی کوفه
بود مشورت کردند و او در جمعه برفته بمنبر برآمد و بعد از تحمید و تمجید باری سبحانه و تعالی گفت علی و طلحه طالب حکومت و ریاست اند
و هر که از شما اهل دنیا باشد یکی ازین دو مرد بپیوندد و هر که طالب آخرت باشد باید که پای در دامن جود کشیده کنج خانه خویش را
غنیمت شناسد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم امت را ازین فتنه خبر داده و فرموده که در وقت ظهور آن مردم از خانه خود بیرون نروند
دشمنهای خود را زه بشکنند و با مر قتال اسیر دارند و محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر از استماع کلمات ابوموسی خشمناک شده با او سخنان
عتاب آمیز گفتند ابوموسی گفت بیعت عثمان در گردن من و در گردن صاحب شما است یعنی علی علیه السلام اگر از قتال چاره نباشد
اول با قتله او مقاتله باید کرد و انتقام از ایشان باید کشید و چون رسولان دانستند که اهل کوفه از اشارت ابوموسی عدول
نمیکنند بذی قار مراجعت نموده صورت واقعه معروض امیرالمؤمنین علی گردانیدند و جناب ولایت‌مآب از حدیث ابوموسی اشعری در مقام ملامت
او استعجاب نمود بقول عبدالله بن عباس مالک اشتر را بعد از محمد ابو بکر و محمد بن جعفر بکوفه ارسال نمود تا با ابوموسی اشعری در این باب
سخن گفته او را از مخالفت بمقام مقاومت آورند و ایشان او را در ابرام عناد زیاده از آنچه شنیده بودند یافتند والی ولایت
و رشاد یافته لاجرم از کوفه بیرون آمده بر جناح استعجال بجانب ذی قار شتافتند و صورت قضیه معروض داشتند و چون علی بن
ابی طالب علیه السلام بر شدت عداوت و خصومت ابوموسی اشعری مطلع شد حضرت امام حسن علیه السلام و عمار یاسر را بکوفه فرستاد
تا او را از آنچه در نظر بصیرت آنحضرت نامستحسن نمود نهی کنند و مردم آن دیار را بتوجه بلشکرگاه هدایت‌دستگاه امر فرمایند و درین باب
نامه با ابوموسی اشعری نوشته مشتمل بر وعد و وعید و مصحوب قرة العین خویش گردانیده روان ساخت و آن دو رفیق صاحب توفیق
بعنوان قدوه اهل تحقیق از معسکر همایون بیرون آمده طی منازل نموده چون نزدیک شهر رسیدند اشراف و اوساط الناس آن سر
زمین باستقبال شتافته شرف دستبوس دریافته ولایت و سعادت حاصل کردند و در ملازمت رکاب همایون او بکوفه
درآمد حضرت امام حسن و عمار بمسجد جامع رفته خلق کثیر در مجلس ایشان مجتمع گشتند و ابوموسی اشعری نیز در آن مجلس حاضر بود
و چون چشم مبارک امام حسن علیه السلام بر ابوموسی اشعری افتاد با وی عتاب کرد که چرا مردم کوفه را از معاونت امیرالمؤمنین
منع کردی و ایشان را از سلوک جاده مستقیم منحرف گردانیدی و خدا میداند که غرض ما جز اصلاح نیست ابوموسی جواب داد که پدر و
مادرم فدای تو باد انکار آنچه فرمودی نمیکنم اما از حضرت رسول شنیدم که زود باشد که فتنه‌ای پدید آید که در آن فتنه
قاعد بهتر از قایم باشد و قایم بهتر از ماشی و ماشی بهتر از راکب و این جماعت که در بصره اند برادران مااند و خدای تعالی
دماء و اموال ایشان را بر ما حرام گردانیده است عمار یاسر که این کلمات استماع نمود زبان بدشنام ابوموسی گشود و بعضی از ایشان

مردم عمار

مردم عمار را نیز دشنام داده گفت تو دیروز با اهل غوغا و فتنه مصاحب بودی و امروز با حاکم سفاهت میکنی
و در اثنای این قیل و قال زید بن صوحان مکتوبات عایشه را که باهل کوفه و او فرستاده بود بر مردم خواند و زبان
تشنیع و تعرض بگشاد که مردان مامورند بقتال و جدال و قلع و استیصال اهل بغی و ضلال و زنان را از شرکت در آن
کشش نهی کرده اند و التزام کنج کاشانه و اقامت در خانه خویش فرموده اکنون عایشه ما را بارتکاب آنچه او بآن مامور شده
امر میفرماید و خود باشتغال بمهمی که حواله ما شده قیام مینماید گویند که ابوموسی اشعری از روی قلق و اضطراب آغاز نموده بر منبر رفت
و خلایق را از فرمان امیرالمؤمنین علی باز داشته بایشان گفت که طایفه از اصحاب رسول مثل ابن عمر و سعد بن ابی وقاص و محمد بن
مسلمه و اسامة بن زید و غیرهم درین هنگام آن شده اند که از منازل خویش بیرون نیایند و تیغ تیز بقتل اهل اسلام باز نمایند و وظیفه
آنکه در متابعت ایشان کوشیده درین حوادث پای بخوف کشیده و اطاعت من کنید تا دنیا و دین شما بسلامت باشد قعقاع بن عمرو
گفت از حاکم ضابط چاره نیست تا بر او اعتماد حسن اهتمام او احوال برایا انتظام یافته مهمات ایشان سرانجام پذیرد
و درین زمان سعادت‌اقتران امیرالمؤمنین علی ما که شما را از طریق انصاف استدعا مینماید و در اصلاح امور و نظم مصالح جمهور
بموافقت سعی فرماید صواب آنست که بخدمت او مبادرت نمایند و از فرمان وی درنگذرید و عبد خیر گفت ای ابوموسی طلحه
و زبیر با علی بیعت کرده بودند یا نه گفت آری عبد خیر گفت تا غایت هیچ امری از علی صادر شده که موجب او از نقض بیعت
او باشد ابوموسی جواب داد که نمیدانم عبد خیر گفت امروز ترا رفع میکنیم تا آنزمان که دانا گردی بعد از آن امام حسن علیه السلام
گفت ای ابوموسی تو ذمه خود از بیعت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بری گردانیده ترا منبر چه مناسبت که اکنون بر سر خلافت و امامت
تعلق باو میدارد ازین محل برخیز که جای تو نیست فرود آی ابوموسی خجل و منفعل فرود آمده صعصعة بن صوحان و عمار بن یاسر
شعاف هم در فضایل و مناقب علی بن ابی طالب فصلی مشبع گفتند و مردم را بادراک سعادت دستبوس آنحضرت مایل و راغب
ساختند درین اثنا امام حسن علیه السلام بمنبر برآمده گفت ایها الناس بر شما روشن است که قبله اهل ملت و امام این امت علی بن
ابی طالب است و درین اوان لشکر کشیده بجانب قومی که میل بغی و فتنه بر ضمایر استیلا یافته و دایره حقد و عداوت در
خاطر ایشان استعلا پذیرفته از شما توقعات داشته میگوید که درین امر یا مظلوم یا ظالم بر تقدیر اول مرا نصرت و معاونت
نمایید و اگر ظالم باشم داد مظلومان از من بستانید و میفرماید که اول کسی که با من بیعت نموده بی موجب نقض پیمان کردند
طلحه و زبیر بودند اکنون وضیع و شریف و غنی و فقیر با شما در ولایت او شتابید و این معنی را عاجلا و آجلا موجب رفعت
درجات خود دانید و حجر بن عدی الکندی نیز امثال این سخنان گفت کوفیان آواز برآوردند که ای قرة العین رسالت
دعوت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و نصیحت ترا بسمع رضا اصغا نمودیم و حلقه اطاعت در گوش کرده غاشیه مطاوعت او
بر دوش انداختیم در بعضی از روایات وارد شده که چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام عمار بن یاسر بطرف کوفه روان شد
مالک اشتر معروض رای جناب ولایت‌مآب گردانید که تا صورت ناموس ابوموسی اشعری تسکین نیابد امکان حصول مطلوب

دست نداد بنابرین امیرالمؤمنین علی او را رخصت داد تا از عقب ایشان بکوفه رود و در تقیید ابوموسی سعی نماید مالک
بموجب فرموده والی ولایت بانصب متوجه شده مراحل پیموده چون بآن بلده رسید شنید که امیرالمؤمنین امام حسن ع
و عمار یاسر و جمعی از شیعه امیرالمؤمنین علی و خلق کوفه در مسجد مجتمع اند و دران انجمن انواع حکایات در میان آمده اختلال
بشوکت ابوموسی راه یافته است لاجرم باستظهار تمام هم از گرد راه روی بدارالاماره که منزل ابوموسی بود نهاد و بر خدم و غلام
او راه آن گروه مساخته همه را از سرای امارت بیرون کرد و ایشان با سر و روی پرخون بمسجد رفته باحوال خویش گفتند که
شخصی باین هیأت و سان چون بلای ناگهان نازل شده با ما چنین و چنین کرد اگر تنها درآیی واقف هر دو رازی از رخت
واقف و اثاث بیت نشان نیابی ابوموسی که این سخن شنید دود حیرت بدماغ او متصاعد شده از مسجد بیرون رود مدخل
کوفه چون از قدوم مالک اشتر خبر یافته از سر دنو رو رعب و هیبت او شتافته و چون ابوموسی بوثاق خویش رسید چشم
مالک بروی افتاد زبان بدشنام گشاده گفت ای منافق تو در هیچ چه حکمی که این سرای سلطانی تعلق به امیرالمؤمنین علی دارد
و تو اکنون از اهل بیعت او نیستی باید که فی الحال ازین منزل انتقال کرده محل دیگر روی ابوموسی التماس نمود که یکروز مهلت فرمای
تا منزلی پیدا کرده بآنجا روم مالک گفت یکزمان مهلت ندهم و فرمان داد تا امتعه و رخوت او را بیرون انداختند و بعضی از آنها
عرضه تلف گشته عاقبت الامر التماس دوستان بکر را ابوموسی را زمان داد تا سرای پیدا کرده بجای رفته در بروی خلق
بسته هیچکس را بار نداد و کوفیان بتهیه اسباب سفر اشتغال نموده بعد از سه روز نه روایتی هفت کس در رکاب ظفر انتساب
امام حسن ع بجانب ذی قار روان شدند و چون سه روز دیگر برین قضیه بگذشت مالک اشتر با دوازده هزار کس
دیگر با ابطال رجال متوجه معسکر همایون امیرالمؤمنین علی علیه السلام گردید

ذکر رفتن بحرب جمل و ظفر یافتن امیرالمؤمنین علی علیه السلام بتایید خدای عز و جل

چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام از وصول کوفیان آگاهی یافت مبتهج و مسرور از
سر لطف باستقبال مبادرت نموده بعد از آنکه استحسان ایشان در الفاظ آبدار در سلک بیان کشیده و گفت من شما را بجهت
این طلب داشتم تا باتفاق بعضی از برادران خود را که سالک مسالک بغی و عناد گشته اند بطریق صلاح هدایت و دلالت کنیم و اگر در
هدایت حال اجابت تن در دهند مراسم مدارا بجای آوریم و اگر تمرد و اصرار نمایند با ایشان بکتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عمل نماییم و هر کاری که متضمن صلاح امت باشد آن را پیش نهاد همت سازیم و بعد از ادای این
کلمات در لشکر ظفر قرین نزول نموده هر یک از اعیان و روسای کوفه را فرمود تا در محل مناسب فرود آورد و در روز دیگر
قعقاع بن عمرو را که بحلیه کیاست و زیور شجاعت متحلی بود برسالت نزد عایشه و زبیر و طلحه فرستاد تا بزلال عظه و نصیحت
وسوره نایره شرارت ایشان را تسکین دهد قعقاع بنابر فرمان واجب الاذعان روی براه نهاده امیرالمؤمنین علی لشکر
آراسته از عقب او بجانب بصره متوجه گشت و چون قعقاع بن عمرو بعد از قطع مفاوز و مسالک ببصره رسید نخست بمجلس عایشه
رسیده و از وی پرسید که موجب آمدن تو درین دیار چیست جواب داد که صلاح حال مسلمانان و حسن معاش ایشان قعقاع گفت

مطلوب است

مطلوب آنست که طلحه و زبیر باین مجلس حاضر شوند تا آنچه گفتنی باشد بحضور ایشان بگوییم و عایشه باستحضار ایشان
فرمان داد طلحه و زبیر را بمنزل عایشه آوردند قعقاع سوال را اعاده کرده همان جواب شنید که از عایشه استماع نموده
بود قعقاع گفت در کلام شما تناقض است زیرا که طلب خون عثمان مستلزم فساد است نه صلاح پرسیدند که چگونه
قعقاع از ایشان استفسار نمود که تا این غایت چند کس از قصاص عثمان خون ریخته اند گفتند ششصد تن را قعقاع
گفت ششصد هزار کس بدین جهت دشمن شما شده اند و اگر درین باب بیشتر الحاح و مبالغه کنید اعدا بیشتر ازین پیدا گردد
و این مقدمه موجب فساد باشد نه صلاح عایشه گفت ای قعقاع نیکو گفتی اکنون مصلحت چیست جواب داد که صلاح
درینست که بساط مخالفت در نوردیده گرد و غبار شماتت که در قیاس عهد نامه که بعبارت که شیوع یافته فرو نشیند اگر صحبت مرا
قبول یابد علامت خیر و سعادت احوال شما ظاهر گردد و الا بر عکس آنچه گفتم از قوت بفعل آید ایشان گفتند نیکو سخنانی در خیر بیان
آوردی که موافق حق و مطابق صدقست و اگر رای علی بن ابی طالب موافق صوابدید تو باشد ما درین باب مضایقه نداریم
قعقاع بر جناح استعجال بمعسکر همایون مراجعت کرده صورت مصالحه را معروض حضرت امیرالمؤمنین علی داشت آنحضرت استحسان
نموده قعقاع را استحسان فرموده مقارن این حال رسولی از اهل بصره و سکنه کس بلشکرگاه شاه ولایت فرستادند تا از
کوفیان که خویشان ایشان بودند معلوم فرمایند که سر مصالحه دارند یا میل مقاتله و چون اهل بصره از صنادید کوفه استخبار
نمودند جواب شنیدند که در جمیع احوال فرمانبردار حضرت امیرالمؤمنین علی هستیم و حالا نمیدانیم که او را عزم جنگ یا میل
بصلح و معبران مجلس همایون شتافته از مافی الضمیر شاه ولایت پناه استعلام نمودند و آنحضرت فرمود که از اطراف
آفاق جمع کثیر بمدینه از عمال عثمان شکایت کردند هر چند او را نصیحت کردم که در اطفای نایره شر کوشیده ایشان را
از عمل عزل فرماید بواسطه آنکه مروان التماس من بعز قبول وصول نشد و آخر الامر بنابر استبداد خویش چنانچه
مسموع همگنان شده بقتل آمد و بعد از کشته شدن او بجهت قلاده خلافت و التزام هزار گونه رنج و آفت
مرا طلب کردند بلکه از خانه خویش بیرون نیامدم و ابواب اختلاط خلق را مسدود ساختم سودی نداشت
عاقبت مرا از منزل بیرون آوردند گفتم از حضور طلحه و زبیر گریز نیست و چون بسعی قوم حاضر گشتند آن دو شخص را
خطاب کردم که هر کس از شما دو کس که میل خلافت دارد من با او متابعت میکنم سخن من درجه قبول نیافته از فور
رغبت و طیب النفس با من بیعت کردند و عاقبت ببهانه عمره گزاردن از من رخصت طلبیده بمکه رفتند و بر نقض پیمان
اقدام نمودند و ازواج خویش در پس پرده نشسته حرم محترم سید عالم ص را در میان نامحرمان ببصره آوردند
و نه از روی مقدس حضرت رسالت ص و نه از شکستن بیعت شرم داشتند و خون بهار بخشیدند و غرض ازین
آمدن آنست که بر دفع رسوم بد قوم قیام نماییم و در اصلاح حال مردم سعی فرماییم و کینه و عصبیت که در نهاد
طباع سلیمه نامحمود است از میان امت محمد برگیرم و اگر برادران ما که در مقام بغی و عنادند در صدد عذرخواهی آیند

عذر ایشان بپذیرم واگر براعمال خود اصرار نمایند مدارا و مواسا کنم وآسان آسان بنفاق در ندهم بصریان همه
متفق الکلمه شده گفتند که نیکوتر ازین سخن سخنی نیست امیرالمؤمنین فرمود که چون سخن من مرضی و مقبول شما افتاد
با من بیعت کنید بس از ایشان عاصم بن کلیب در تأخیر بیعت عذری تمهید نموده مقبول نیفتاد و عاقبت آن همه کس
بسعادت بیعت استسعاد یافته ببصره مراجعت کردند و باشراف آن دیار گفتند که ما نزد امیرالمؤمنین علی رفته از وی
سخنان بهتر از شنیدیم و چون رسل بصریان معاودت نمودند شاه ولایت پناه از ان منزل کوچ کرده بظاهر بصره
در مکانی فسیح عریض فرود آمد و ام المؤمنین و طلحه و زبیر با سی هزار کس از شهر بیرون آمده در برابر سپاه نصرت پناه
نزول کردند و رسل و رسایل در میان آورده مقرر بران شد که قتلهٔ عثمان از معسکر ظفر انتما بیرون روند تا مهم
مصالحه تمشیت پذیرد و آن جماعت بیش از پانصد کس بودند و اکثر ایشان در سلک صنادید عرب انتظام داشتند مانند
مالک اشتر و علی بن الهیثم و عدی بن حاتم طائی و سالم بن ثعلبه عبسی و شریح بن اوفی و خالد بن ملجم و غیرهم که ذکر ایشان
بتفصیل موجب تطویل میشود و چون ساعیان عثمان از لشکرگاه ظفر پناه بیرون رفته جای دیگر نزول کردند با
یکدیگر مشاورت نموده گفتند که لاشک مصالحهٔ طلحه و زبیر با حضرت علی علیه السلام مبنی بر قتل ماست ما را فکر کار خویش باید کرد
که یکی از ان میان گفت علی را [...] بکتاب خدای عز و علا و اکنون از رقم طرد بر صحیفهٔ روزگار ما کشید و در عداوت
و خصومت ما با طلحه و زبیر همداستان گشت صواب آنست که مفارقت خلان و اوطان اختیار نموده بجانب
مغرب رویم تا جان بسلامت برده باشیم عدی بن حاتم گفت لذت این جهان دیدار اهل جهان و مصاحبت
دوستان و یاران خویش است چون ما ازین جماعت جدا شویم از حیات چه بهره داشته باشیم دیگری گفت
تدبیر بهتر در آنست که علی را در حین فرصت بعثمان ملحق سازیم و بارتکاب این حرکت با طلحه و زبیر تقرب جوئیم
علی بن هیثم گفت دیروز بر قتل عثمان اقدام نمودیم اگر امروز بقصد علی مبادرت نمائیم طلحه و زبیر را بما چه اعتماد ماند
ولامحاله اگر روزی چند با ما مواسا کنند عاقبت در افتاده اعدام ما سعی بلیغ نمایند اکنون چاره کار آنست که
حیله پیش آریم که دوستی ایشان بدشمنی منجر شده امر مصالحه بمقاتله انجامد و در ایما برین معنی قرار گرفته آخر الامر میان
قتلهٔ عثمان و هر دو فریق قتال فاحش دست داد چنانچه عنقریب رقم زدهٔ کلک بیان خواهد شد نقلست که در ان اوان
احنف بن قیس که یکی از صنادید عرب بود با شش هزار کس که متابع او بودند از بصره رفته بوادی السباع فرود آمده
گفت که من با ابن عم رسول چگونه حرب کنم و با سپاه خویش بلشکرگاه امیرالمؤمنین نیز نرفت و غرض آن بود که هر یک از ان
دو فریق غالب گردند وی متابعت ایشان نماید و از طریق روزانه [...] پیش از جنگ تنها نزد سرور اولیا و اصفیا آمده عرض
داشت که اگر امیرالمؤمنین اشارت فرماید که من با شش هزار قبیله بمعسکر ظفر مآل پیوسته بوقت احتیاج کمر قتال بر میان
بندم و اگر صواب بیند از قدرت تخلف نموده شانزده هزار کس از وی باز دارم امیرالمؤمنین شق دوم اختیار فرموده با تمام

احنف طائفه

احنف طائفه از بنی تمیم و بنی سعد و آل خندق از سپاه طلحه و زبیر جدا گشته متابعت او نموده بمنزل وادی السباع رفتند
روایت که در ان ایام کعب بن سور که قضای بصره تعلق باو میداشت پای در دامن عافیت کشیده جزم آنکه
با طلحه و زبیر در مخالفت حضرت علی اتفاق نمایند ایشان بعرض امیرالمؤمنین رسانیدند که اگر کعب تخلف نماید بنی ازد نیز خود را
از مصاف معذور و معاف دارند و این معنی موجب دلشکستگی سپاه گردد و طلحه اگر کعب را استدعا نموده از وی
التماس کمک کرد در مقام دفاع و اتفاق آید عایشه نخعی از نزد او فرستاده پیغام داد که مادر تو بحضور تو احتیاج دارد
کعب گفت کاشکی هرگز از مادر متولد نگشتمی تحدید اسکنند که عایشه مادر من نیست مرا احتیاج بآن مادر ندارم که از اتش دوزخ
نزدیک گرداند رسول گفت با عایشه بگوی که بخانهٔ خود مراجعت کن تا حال مسلمانان بصلاح آید فرستادهٔ عایشه
بازگشته او را بر اصرار او بتخلف کعب آگاه کرد عایشه بمنزل کعب رفته گفت یک رسولی نزد تو فرستادم و اکنون بنابر تجلیل
تو خود آمدم کعب گریسته گفت ای کاشکی هرگز نیامدی عایشه گفت بجهت آن آمدم که در طلب خون خلیفهٔ مظلوم با ما
موافقت نمائی کعب جواب داد که ای عایشه فراموش کردی که پیش ازین مردم را بر قتل عثمان تحریص می نمودی عایشه گفت من
زلت بجای نقاء بازگشتم و عالامت من بر تدارک آن کار عظیم مقصور است و چندان سخن راند و جوب بسار گردان
بیچاره خون گرفته شمشیر بر میان بست و از سرای عافیت بیرون آمده بمیدان محنت و بلیت متوجه گشته زمام شتر عایشه
بدست گرفت و گفت تا جان در تن من باشد این مهار را از دست نگذارم و چون قبیلهٔ ازد دیدند که مقتدای
ایشان برین وجه عمل نمود بترتیب اسباب جنگ پرداخته بسپاه طلحه و زبیر پیوستند و در ان چند روز که هر دو
فریق برابر هم نشسته بودند از هر دو جانب اهل صلاح و سداد تردد نموده در اصلاح سعی و اهتمام می نمودند
و چون قریب آن شد که مهم مصالحه تمشیت پذیرفته مادهٔ وحشت و نزاع منحسم گردد قتلهٔ عثمان در شبی که
روز دیگرش اتفاق مقاتله افتاد در قرب بشاشیر صبح صادق بر بادپای عربی نژاد سوار شده بجانب معسکر
امیرالمؤمنین علی علیه السلام تاختن کردند و چون بکنارهٔ لشکرگاه رسیدند دست بتیر انداختن بردند و ازین
حرکت شورشی در میان سپاه پیدا شده تصور کردند که عساکر نصرت قرین بفرمان امیرالمؤمنین بر شبیخون
اقدام نموده اند طلحه و زبیر برین حال مطلع شده گفتند که ما دانسته ایم که ابن ابی طالب هرگز دست از جنگ باز ندارد
و خاطر او از آویختن و خون ریختن ملول نگردد آنگاه بترتیب و تجهیز سپاه پرداخته هودج عایشه را که بصفایح
حدید استحکام داده بودند بر شتری قوی هیکل برگستوان دار که یعلی بن منیه برسم تحفه آورده بود بار کردند
و طایفه از دلیران لشکر که بدفع قتلهٔ عثمان مشغول بودند بر ایشان حمله بردند و آن جماعت بعد از آنکه جمعی را کشته
و مجروح ساخته روی بهزیمت نهادند سپاه امیرالمؤمنین از باب بکر و حمله را تعاقب نموده ایشان خود را در میان
معسکر ظفر انجام افکندند و آوازه در انداختند که اینک طلحه و زبیر شبیخون آورده غوغا در میان معسکر ظفر انتما پدید

آمده گفتند که ما را معلوم است که از این عبدالله و پسر عوام جز نقض پیمان امر دیگر توقع نتوان داشت امیرالمؤمنین نزول
بر چوب نهاده جنود و صفوف و تعبیه لشکر پرداخت و در میان لشکر ظفر انتساب حضرت را لا اتجاب بعث علم بود که هر علمی
از آن خلق با میری گرفته بود و هر کدام از ایشان بر طائفه اهل جلادت که بصفت تقدم و سروری اتصاف داشتند و بفرمان
امیرالمؤمنین حاکم و مستولی بر جمیع همدان سعید بن قیس بود و بر قبیله طی عدی بن حاتم طائی اما اشتمام او در سلک این جمعیت
تن قبل از اخراج وی لشکرگاه بود و بر قیس عیس سعد بن عمرو الثقفی عم مختار بن ابی عبیده و بر کنده و قضاعه و مهره حجر بن عدی
الکندی و بر ازد و بجیله و خثعم و خزاعه مخنف بن سلیم الازدی و بر بکر و تغلب و ربیعه محدوج الذهلی و بر سایر قریش و انصار و غیر
ایشان از اهل حجاز عبدالله بن عباس که سته الله آنحضرت بر میمنه سپاه نصرت پناه مالک اشتر بود و بر میسره عمار بن
یاسر و در سپاه ام المؤمنین سرخیل جمیع سواران محمد بن طلحه بن عبدالله و سر در جمیع پیادگان عبدالله بن زبیر العوام و خداوند
لوای آن دو صاحب عهده از میمنه کعب بن سور و فرمان فرمای قریش و کنانه عبدالرحمن بن عتاب بن اسید رئیس بنی تمیم
هلال بن وکیع الداری و این هر دو شخص متعهد امر میسره بودند و همچنین هر یک از سایر امراش عبدالرحمن بن حارث بن هشام
و مجاشع بن مسعود و عمرو بن یثربی و عبدالله بن عامر بن کریز و عبدالله بن خلف خزاعی عبدالرحمن بن جابر الداسی و ربیع بن زیاد
الحارثی و عبدالله بن مالک آهنگ خلاف طائفه را که محکوم حکم ایشان بودند ساز میدادند و در آن حال که حضرت مقدس امیرالمؤمنین
و طلحه و زبیر بر ترتیب سپاه پرتو التفات افکنده بودند قاتلان عثمان بر کناره ایستاده [illegible]
راج از کین انتقام با شعلهای افروخته و شمشیرهای آخته بجانب سپاه رنگبار زتاخت و چون لعبان سپهر [illegible]
نهان گشتند ایشان بجهات اجتماع عزم در نخز علی علیه السلام آمده از آن میان مالک اشتر و عدی بن حاتم باصالت خود و
وکالت قوم معروض داشتند که امیرالمؤمنین ما را باستجلاب قلوب اهل تمرد و عناد از ملازمت خویش محروم و مهجور گردانید و ما
با وجود آنکه یقین میدانستیم که ثمره خلاف آن دو طبقه منتج میوه مرادیست اطاعت فرمان واجب الاذعان نموده زبان
در کام خموشی کشیدیم تا محمول بر غرض نفسند و اکنون آمده ایم تا در رکاب فلک فرسای تو مراسم سربازی و جانبازی قیام
نمائیم و چون امیرالمؤمنین علی از آراستن لشکر نصرت اثر فراغت یافت بر شهباء فال بکلمه [illegible]
علیه من السلام افضلها سوار شده بمیان میدان آمده فرمان داد تا ندا کردند که هیچکس از مبارزان صف شکن بر جانب دشمن
اقدام ننمایند تا آن زمان که باقامت دلایل قاطعه و براهین ساطعه آنحضرت ملزم گردند و حضرت امیرالمؤمنین علی در میان
دو صف ایستاده فرمود که بر همگنان مخفی و مستور نمانده که من با مخالفان طریق مدارا و مواسا مسلوک داشتم و ایشان را
بارها نصیحت کردم تا باشد که از افعال و اعمال خویش انابت نمایند ایشان سخنان مشفقانه مرا قبول ننمودند و دست
از دامن انصاف کشیده همیشه لباس اجحاف و اعتساف گشتند و اکنون از من مبارزت طلبید و عجبتر آنکه طلحه که مردم را
سابقا بر قتل عثمان تحریض میکرد و حالا صاحب نفریت او شده و طالب خون او گشته است بعزة الله تعالی که اموال طلحه بر

[illegible]

عقل نیست اگر عثمان ظالم بود چنانکه مقتدای دولت سزاوار و لایق حال وی آن بود که با قتله عثمان دوستی کردی با دشمنان
وی دوستی ورزیدی و اگر مظلوم بود بایستی که در ایام حیات او مجاهدت کردی قیام نمودی و اگر در این معنی شاکر بودی بایست
که از خانه خویش بیرون نیامدی و تصدی هیچ امر نگشتی و من هیچ خصلتی از این خصال و صفات رو در کار او مشاهده نکردم
و همین قدر میدانم که دست بیعت بمن داد و پای از دایره متابعت بیرون نهاد و بر عهد و پیمان اقدام نموده آخر بلوث
نقض آن ذیل عرض خود را ملوث ساخت خدای جزای کردار طلحه در کنار او نهد و او را هیچ مهلت ندهد و بعد از آن با اصحاب
نصرت انتساب خطاب فرمود که در مقاتل این طایفه خوشدل و مسرور باشید و از سوء عاقبت و وخامت عاقبت که مطلقا
بر قتال این طبقه مترتب خواهد گشت هیچگونه تحاشی منمایند که ایشان عهد مرا شکسته اند و ابن حنیف را که از قبل من والی بصره بود از
منزل بیرون آورده بانواع تعذیبات معذب داشتند و بیت المال را گشوده و جمعی از مسلمانان مثل حکیم بن جبله و
برادر و پسر او را بقتل رسانیده اند و بعضی از مسلمانان را که از بیم جان روی بفرار نهاده بودند تعاقب نموده دستگیر
گردانیده اند و تیغ ستم و ظلم از پای درآورده جانب نه که مرگ طالبیست در غایت جهد و اجتهاد که مقیم از وی فوت نمیشود
و مسافر از چنگال او رائی ندارد و از فرار اندیشه کنید که مستتبع عار است مستلزم عار و یقین شناسید که بهترین موت
قتلست و بآن خدای که نفس پسر ابوطالب در قبضه قدرت اوست که ضرب شمشیر بر من آسانتر است از آنکه در فراش
خویشتن بمیرم ای طبقه اگر بی دغدغه قدم پیش نهید جرایم اعمال خود را برقم منقصت جبن و بددلی مرقوم مگردانید که از
موت مقدر و حین اجل بحیله و تدبیر نتوان گریخت و با قضا و قدر هیچکس نتوان آویخت این جماعت که در صدد مقاتله ما آمده
اند از ارباب اسلامند و اهل قبله تا با شما حرب نکنند شما با ایشان قتال مکنید و چون بر شما حمله آورند شما نیز آهنگ ایشان
بآن نیت که شر اعدا را از خویش باز دارید تا اگر کشته شوند خون ایشان در گردن شما نباشد دیگر باید که از تعقب
گریختگان نشتابید و هر که از شما رسد بر زخمی دیگر او را میازارید در بعضی از تواریخ مسطور است که حضرت مقدس
امیرالمؤمنین علی علیه السلام چون از ادای این کلمات باز پرداخت طلحه و زبیر را خواسته تا از صف خویش
بیرون آمده نزد او آیند و بروایتی زبیر و بقولی هر دو محتجب با دلی آسوده و خاطری فارغ از نهیب از مقام خود
جنبیده چنان نزدیک مرتضی علی علیه السلام رسیدند که اعناق دواب ایشان بسمت اعتناق اتسام یافت پس حضرت
مقدس امیرالمؤمنین بعد از تمهید مقدمات و ایراد حکایات و القای اسوره استماع آن قویه با ایشان گفت که در قبل
از این میان من و شما قواعد اخوت و محبت استحکام داشت و آن را خاطر یکدیگر میدانستیم [illegible] فرمود که بتجدید
چه چیز روی نمود که قتال مرا روا داشته خون مرا حلال میانگارید جواب دادند که بر ما همه مسلمانان واجبست که در
خلع و دفع اهتمام نمایند زیرا که اهل فتنه را از اطراف طلب کردی و بر قتل خلیفه مظلوم تحریض نمودی شاه ولایت پناه
گفت شما قصاص از من بطلبید و حال آنکه هنوز از شمشیرهای شما خون او میچکد خدا کند که میان شما جنگ شود ای باری

سبحانه و تعالی بجدی هست اکنون بیایید تا مباهله کنیم و دست ارادت باسمان دعا برداریم تا رضای هرکه بقتل عثمان
معروف بوده باشد عذاب الهی و غضب پادشاهی گرفتار گردد ایشان از مباهله اعراض نموده امیرالمؤمنین علی علیه السلام
گفت شما ازواج خود را در پس استار عزت نگاه داشته حرم محترم رسول صلعم را از محل حرمت بیرون آورده بمعرکه
ستیز و قتال آورده‌اید و خود حکم فرمایید که این صورت عین انصاف یا محض اعتساف است ایشان گفتند عایشه را سند‌ها
والتماس تا باصلاح قوم خود تشریف آورده است حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی فرمود که بجان و سر من که احتیاج عایشه
بنحوی که اصلاح حال او کند بیشتر است از دیگران ای دو شیخ مراجعت نمایید بخدا با ذکر دیده که امروز غایت کار شما
عداوت و فردا ثمرت این حرکت شما هم عارفه نمی‌بوف باتامل هم نار و چون طلحه و زبیر بر مخالفت اصرار نمودند امیر
بمقاله در بیاورد علی علیه السلام فرمود که ای زبیر بر خاطر داری که روزی من و تو برافقت رسول صلعم بجایی میرفتیم دست من
در دست تو بود آنحضرت خطاب فرمود که ای زبیر علی را دوست میداری تو گفتی که نعم یا رسول الله فرمود که زود باشد
که تو با وی در مقام مقاتله آیی و در آن حال ظالم باشی بر خود … پوشیده نماند که ارباب تواریخ این حکایت را
بوجوه مختلفه روایت کرده‌اند و بنا بر آنکه محصل آن روایات ظلم زبیر بود نسبت بامیرالمؤمنین علی علیه السلام
انتفا احتیاج بتکرار نبود و چون زبیر از شاه ولایت پناه این سخن استماع نمود گفت یا ابا الحسن چیزی یاد من دادی
که آنرا اگر بر خاطر میداشتم بر حرب تو نمی‌گماشتم بخدا سوگند که هرگز با تو قتال نکنم و نزاع و جدال ننمایم و حضرت امیرالمؤمنین
بعد از گفت و شنید بصف خویش پیوسته اصحاب سعادت انتساب از سوگند زبیر اعلام داد و زبیر نزد عایشه رفته
معروض داشت که از مبادی … تا غایت حضور من در جمیع … مبنی بر بصیرت و انصاف بوده الا درین حرب که عایشه
استفسار نمود که غرض این سخن چیست زبیر جواب داد که علی با من سخنی گفت که اگر آنرا بیاد می‌بودیم این امر رغبت نمی‌نمودیم
اکنون داعیه آن دارم که از لشکرگاه بیرون رفته در کنج عافیت بنشینم عبدالله بن زبیر گفت که تقاعد تو از حرب و دست
باز داشتن از استعمال آلات طعن و ضرب نه از جهت مکافاتی است که تو بر گردن … است که بر شمشیر تو …
شاید ارباب جلادت و اصحاب شجاعت که در ظل رایت پسر ابی طالب مجتمع گشته‌اند استیلا یافته من بار…
… که بر نخواهم تافت و در امر جهاد … اجتهاد مبذول خواهم داشت تا آن زمان که حاکم علی الاطلاق میان ما
و خصم حکم فرماید زبیر ازین سخن در خشم شده و سه نوبت حمله در لشکر ظفر انتما برده بمیان صفوف درآمد و … از آنکه
برکسی زخمی زند مراجعت نموده بسپاه خویش پیوست و با پسر خود عبدالله گفت که میان مردم … که این
جرأت که از من در وجود آمد … بعید است و عبدالله در باب عدم مفارقت و تصدی امر محاربت اصرار نمود زبیر
گفت چگونه باز بخون ریختن سپاه علی ابن ابی طالب اقدام نمایم که سوگند خورده‌ام که هرگز با او قتال … عبدالله گفت
سهل است بکفارت یمین خویش برده آزاد فرمای تا خاطر تو ازین دغدغه فارغ گردد و چندان مبالغه نمود

که زبیر یکی

که زبیر یکی از ممالیک خود مکحول نام را از قید رقیت اطلاق کرده مباشر قتال گشت و عبدالرحمن بن سلیمان
درین باب گوید و چون حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام دانست که سپاه بصره و لشکر عایشه بشوکت
خویش مغرور شده‌اند و از مصالحه بغایت دورند گفت کیست از یاران ما که مصحف مجید برگرفته و دل برداشته نزدیک
این طایفه رود و ایشان را بمضمون کتاب الهی و صحف سماوی دعوت کند شخصی از لشکریان مسلم نام جوان
طبعی … کرده با مصحف در دست بصف اعدا پیوست و بتلقین شاه ولایت پناه کلمه‌ی چند بر زبان
آورده مخالفان را بقرآن مجید دعوت فرمود و بضرب شمشیر یکی از متهوران دست راست مسلم افکنده
گشت و آن مسلمان مصحف بدست چپ گرفت بضرب دیگری بدلیری او نیز مقطوع شد و مسلم مصحف را بصدر و بازوی
خویش نهاده نگاه داشت و … خود منظم گردانیده گفت من شما را با آنچه درین اوراق مسطور است دعوت میکنم و زخمی
دیگر بروی زده مهم او را باتمام رسانیدند و جثه مسلم را بعسکر ظفر قرین آوردند حضرت مقدس امیرالمؤمنین او را نماز
گزارد و آنگاه قبضه خاک برگرفته بجانب وجوه اعدا پاشید و هلاک آن جماعت را از حضرت جبار منتقم مسألت فرمود و با
وجود آنکه چند نوبت سپاه بر امیرالمؤمنین حمله کردند چنانچه شیم امیرالمؤمنین بود در محاربه تاخیر می‌نمود و میگفت ای
عایشه این قوم اعدا … و … تو بر قتال ابا … و چون مدارا و مواسا از حد اعتدال متجاوز گشت
دلیران عسکر ظفر مآل نیز دست بقتال برآوردند و تیغهای یمانی و سنان آغاز کرده سهام دلدوز و خنجار … سینه
دلاوران را مبادی و مقر ساختند آن روسیاه بر خانجوی تند خوی رزم روی منجر گرده گاه … و …
از ضربت ترددکان مفارقت ارواح و ابدان دست میداد و زبان شمشیر و خنجر از هول روز محشر حکایت
میکرد و از هیبت آن واقعه عظمی عایشه متحیر شده کعب بن سور را گفت مهار شتر را افکنده و پیش صف سپاه رو
و ایشان را بکتاب خدای عز و جل دعوت کن کعب بموجب فرموده عمل نموده چون آواز او بسمع مالک اشتر رسید
گمان برد که مبادا که این را حضرت مقدس امیرالمؤمنین بقبول شنود و حیله خصم از پیش رفته بنا بر مروت جبلی دست از حرب
باز دارد بر قتل کعب اقدام نموده در آن معرکه عمار یاسر برابر زبیر آمد با آنکه قدرت داشت که آسیبی بجان او رساند دست
از … کوتاه کرده بجای دیگر توجه نمود زیرا که از رسول صلعم شنیده بود که فئه باغیه عمار را بقتل رسانند بعضی
گفته‌اند که چون زبیر دانست که عمار یاسر در سلک لشکریان حضرت امیرالمؤمنین علی منتظم است در بطلان جانب
خویش اقرار کرد چه از زبان معجز نشان … بگوش وی رسیده بود که الحق مع عمار و چون نایره قتال سمت
التهاب یافت زبیر … در محاربه امام المتقین و یعسوب المسلمین … علی پیدا کرده بود از معرکه بیرون رفته عزیمت
حجاز نمود و مرور او بوادی السباع که احنف بن قیس با گروه … منزل … در آن موضع اقامت داشت واقع
شد و احنف او را از دور دیده و شناخته با قوم خویش که در نزدیک وی نشسته بودند گفت این شخص زبیر است که از

از مصاف روی برتافته بیکرانه همچنین باشند که از وخیری چاره سازند یکی از حضار مجلس او را عمرو بن جرموز میگفتند معروض
داشت که اگر رخصت باشد من بدین خدمت قیام نمایم احنف دستوری داد و عمرو شمشیر بر میان بسته و بر اسب
خویش نشسته از عقب زبیر روان شده و بوقت صلوة ظهر زبیر را دریافته پرسید که حال سپاه ام المؤمنین چگونه بگذاشتی و
امام المسلمین امیر المؤمنین علی بر چه منوال بود در زمانی که تو از ایشان مفارقت نمودی زبیر گفت که فریقین در عین ستیز و آویز بودند
که من از آن معرکه بیرون آمدم عمرو استفسار کرد که باعث بر تخلف تو چه چیز است زبیر عذری مسموع گفت عمرو همعنان او آورده
مسافت می پیمودند بعد از لحظه عمرو گفت که میخواهم که بادای صلوة مکتوبه قیام نمایم و تو از من ایمنی آیا من از تو ایمن هستم یا نه
عمرو گفت آری و چون زبیر بگزاردن نماز پیشین مشغول شد آن منهور (?) ناکس در حین سجده بیکضرب تیغ مهم او را باتمام رسانید و
خویشتن و شمشیر زبیر را متصرف شده روی بلشکرگاه حضرت نهاد و سلاح او را بنظر همایون رسانید چون چشم مبارک
امیر المؤمنین علی علیه السلام بر شمشیر زبیر افتاد گفت طالما فرج به صاحبه الکرب عن وجه رسول الله بعد از آن با عمرو خطاب فرمود که بشر قاتل
ابن صفیه بالنار حضرت بشارت داد کشنده پسر صفیه را باتش دوزخ عمرو گفت نقتل اعدائکم و تبشرونا بالنار و در بعضی تواریخ بنظر
رسیده که چون امیر المؤمنین علی عمرو را بنار جحیم توعد نمود عمرو از غایت غبن و غصه سر شمشیر را بشکم خود نهاد و خود را کشت تا از پشتش
بیرون آمد نقلست که چون طلحه از قتل زبیر آگاه شد او نیز آهنگ آن کرد که از موقف امیر المؤمنین علی تخلف نموده بگوشه رود و مروان
حکم برین قضیه مطلع شده با این قضیه علاوه کینه دیرینه او که از ممر قتل عثمان در نظر داشت گشته تیری بسوی پای او رها کرد برکاب جای پیوست
و از زخم طلحه چندان خون رفت که سست شده و بنا بر آنکه در آن بالای اسب محافظت نمی توانست نمود غلامی را فرمود تا
ردیف او گشته پشت او را در کنار گرفت و ضعف طلحه استیلا یافته غلام را گفت مرا بشهر بر که من ازین زخم جان نخواهم
برد و غلام بواسطه ناتوانی طلحه او را از اسب بکرانه بصره رسانیده بخرابه فرود آورد در مقدار این حال چشم طلحه بر سواری افتاد و او را پیش
خود طلبیده پرسید که از کدام فریقی جواب داد که از لشکریان علی بن ابی طالبم طلحه گفت دست خویش بدست من ده تا بیعت
امیر المؤمنین علی را تجدید سازم آن شخص دست طلحه را قبول داشته بیعت کرد و بعد از انعقاد پیمان مرغ روح طلحه بکنگره عرش
پرواز نمود بیت واشت لیسن تو تر ثابت کای وعیم خط خاک شوی و چون لشکری صورت واقعه عرض رای
حضرت مقدس امیر المؤمنین گردانید فرمود که باری سبحانه و تعالی نخواست که طلحه را بغیر از بیعت بهشت در آورد و در روایت آمده
که بعد از کشته شدن کعب بن سور بنی ضبه و قبیله ازد گرد هودج عایشه پای ثبات فشرده دست بتیر و کمان و سیف و سنان
بردند و چون امیر المؤمنین علی علیه السلام شدت مقاومت مخالفان را در موقف حرب مشاهده فرمود مالک اشتر و عدی بن حاتم
و عمار بن یاسر و عمرو بن حمق را با طایفه از دلیران شیر شکار به پیکار ایشان نامزد کرد و چون عمرو بن یثربی از میمنه سپاه
عایشه دید که فرقه مذکوره متوجه قلب انجمن اند که در ظل رایت او مجتمع بودند بر جنگ آن جماعت ترغیب و تحریص نموده گفت که
این زمره قاتلان عثمانند و اکنون که فرصت یافته ایم از ایشان انتقام باید کشید قوم گفت سمعنا و اطعنا و او پیش ...

روان

روان شده دست از آستین جلادت بیرون آورده قتال آغاز نمود و عاقبت بشمشیر عمار یاسر بهاویه ... رسید
و عسکر ظفر اثر بر جمل عایشه تیر بارانی عظیم کردند چنانچه هودج او که بصفایح حدید استحکام یافته بود مانند ظهر خارپشت گشت و
کثرت قتل بمرتبه انجامید که در آن صحرای وسیع اسبان را مجال جولان نماند و از سپاه مخالف جمال عرب بنوبت زمام شتر
عایشه را گرفته شعر میخواندند و عسکر نصرت انتما بضرب شمشیر دستهای ایشان را می انداختند بعضی نوشته اند که از بنی ضبه
هفتاد و هفتاد کس که تا دست کشته شدند و هر دو فریق داد مردی و مردانگی داده چندان کشش و کوشش نمودند
که زبان خامه از تقریر آن عاجز و قاصر است و در آن روز هولناک حضرت مقدس امیر المؤمنین علی بنفس نفیس چندان مقاتله نمود
که ذوالفقار او دو تا گشت و در اثنای گیر و دار عمرو بن اشرف که رستم زمان خویش بود از صف ام المؤمنین آمده مبارز طلبید
و هر کس از عسکر ظفر قرین که باستقبال او مبادرت نمود دیگر بموقف خود معاودت ننمود آخر الامر حارث بن زهیر که دستان
رزم او در آن ایام ناسخ آثار پور دستان و سام بود تیغ جلادت آخته و رایت محاربت برافراخته روی بکارزار عمرو
آورد و از ضرب شمشیر هم آن دو پهلوان پر دل بر خاک مذلت افتاده جان شیرین بباد دادند و در آن معرکه مالک اشتر
بعبدالله بن زبیر که زمام جمل عایشه را در دست داشت رسیده و گریبان او را گرفته بر زمینش افکند و عبدالله چنگ در وی
زده فریاد برکشید اقتلونی و مالکا اقتلوا مالکا معی لیکن بواسطه آنکه بیشتر اشتهار داشت کسی بقتل او مبادرت ننمود و مالک بهم برآمده (?)
بهر نوع که بود خود را از دست عبدالله خلاص داده بمطالعه الجمل دیگر بصف خویش باز آمد بعد از آن هر گاه که مالک یاد از جمل
کردی گفتی ... ابن زبیر ازین مالک خبر کردی جان امان یافتم نقلست که دست زید بن صوحان در بعضی از غزوات
بضرب تیغ کفار مقطوع شده بود و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه قبل از قطع به زید ارشاد فرموده بود که بعضی
از اعضای زید پیشتر از وی به بهشت خواهد رفت و این حدیث را عایشه از حضرت شنیده بود و زید چون در آن معرکه بهوا
خواهی امیر المؤمنین بدرجه شهادت فایز شد و خبر کشته شدن او بسمع عایشه رسید استرجاع و تحسر خورده گفت چون زید از اهل
بهشت باشد عاقبه باقیه ... تا نیم روز ... رسید ... گرد شتر عایشه محیط گشته همچنین بامر جنگ و الغای
نام و ننگ اهتمام نمودند حضرت مقدس امیر المؤمنین دانست که تا آن شتر برپای باشد مخالفان دست از مقاتله و خون ریختن
باز نخواهند داشت لاجرم اشارت فرمود تا سعد بن قیس و محمد بن ابی بکر و مالک اشتر و قیس بن سعد بن عباده و جمعی دیگر از دلیران
رزم آزما رسم سعی و کوشش بجای آورده حلقه از حوالی شتر عایشه را شکافته بر عقر جمل اقدام نمایند و ایشان حملهای متواتر
کرده از خون پردلان زمین را شنگرف گون گردانیدند و مالک اشتر نزدیک شتر رسیده یک پای او را بضرب تیغ مقطوع
ساخت و آن جمل همچنان بر آن حال از پای در نیامد مالک یک پای دیگر را قلم کرد و از پای در افتاد و درین محل امیر المؤمنین علی
با محمد بن ابی بکر گفت که خواهر خود را دریاب و احتیاط کن تا از زخم تیر آسیبی باو راه نیافته باشد محمد دست در هودج کرد
دست او بدست عایشه رسید عایشه زبان بنفرین او گشوده گفت تو کیستی که دست تو بجائی رسید که بغیر از رسول

هیچکس این اساءت نکرده محمد بن ابابکر گفت من نزدیکترین و دشمن‌ترین توام و چون عایشه برادر خود را بشناخت
خاطرش آرام یافت گویند در آن حین که شتر عایشه از پا در آمد و هودج او متمایل گشت فریاد برکشید که یا ابن جس
ام المسکت فاستح و چون نسیم فتح و اقبال بر رایات عالیات حضرت مقدسه امیرالمؤمنین علی علیه الصلوة والسلام وزید
فرمان داد تا عایشه را بخانه صفیه بنت عبدالله بن خلف الخزاعی که در آن معرکه بضرب ذوالفقار حیدر کرار روی بدار البوار نهاده
بود فرود آوردند و لشکریان آنحضرت ندا کردند که در پی گریختگان مروید و زخم خورده را مکشید هر که بخانه خویش در آید در امن
که سلاح بنهد و جدا کند از سلک سپاه طغیان ایمن باشد و همچنین ندا کردند که بغیر از اسب و سلاح که از لشکریان خاص
کردند تا هیچ احدی آن مال استرداد نماید شخصی گفت یا امیرالمؤمنین یا امیرالمؤمنین این چه حالست که دماء این طایفه بر ما مباحست
و اموال ایشان حرام ایا این جماعت مشرکانند فرمود که نه که ایشان از شرک فرار نموده‌اند سایلی پرسید که ایشان منافقانند
جواب داد که منافق یاد حق بسیار نکنند باز استفسار نمود که چگونه‌اند حضرت علی علیه السلام گفت برادران ما اند که با ما
طریق بغی سپرده‌اند و چون بموجب فرمان واجب الاذعان حضرت مقدسه امیرالمؤمنین اسب و سلاح ارباب بغی و فساد را بایشان
رد کردند یکیک از گرفتاران اهل بغی الخدمت حضرت امیرالمؤمنین می‌آوردند و چون مروان بن الحکم را نزد امیرالمؤمنین علی آوردند
فرمود که اگر خلق ربع مسکون اتفاق نمایند زیادتی ناخن مروان را ازوی نتوانند ستاندن و با وی خطاب فرمود که امت را
از فرزندان تو آفت خواهد رسید و از اولاد چندین نفر بمسند حکومت نشستند و عبدالملک و سلیمان از آن جمله بودند
شعبی گوید که در روز جمل مروان و عمرو بن عثمان بن عفان و برادر سعید بن العاص را اسیر کرده پیش امیرالمؤمنین آوردند عمار بن
یاسر گفت که این جماعت را می‌باید کشت آنحضرت گفت اسیران اهل قبله را نمیکشیم وقتی که پشیمان شوند در روایتی آنکه
در جنگ جمل قریب سی هزار کس از لشکر عایشه و نزدیک به هزار نفر از سپاه امیرالمؤمنین بقتل آمدند و چون خاطر خطیر
مهر افتاب تنویر حضرت امیر از حرب جمل فراغت یافت بمسجد جامع بصره در آمده بمنبر رفت و بعد از حمد باری سبحانه و صلوات
در روح مصطفی و اولاد و اصحاب فرستاده اهل بصره را که در آن موضع شریف مجتمع بودند گوشمالی داد و معایب
آن بلده را نیز بر زبان فصاحت بیان جاری گردانید و بعد از آن عبدالله بن عباس را نزد عایشه فرستاده
پیغام داد که بساز رفتن مدینه برو و ابن عباس بموجب فرموده بقصر بنی خلف که منزل عایشه بود رفت و دید
که در کنج خانه افتاده بود و برگرفته در محل مناسب انداخته بر زبر آن نشست عایشه از پس پرده با عبدالله تکلم
کرده فرمود که بطریق احترام نسبت بمن عمل ننمودی چه بی اذن و رخصت بخانه ما در آمدی و بر وساده ما بی اجازه
نشستی عبدالله بن عباس گفت که علم تو بر سنن بنابر تعلیم ما بود و اولویت ما از تو بدین کتاب مستطاب ظاهر و لایح
است و بخدا سوگند که خانه تو آنست که رسول صلی الله در آنجا ترا گذاشته تا عالم آخرت رفت و تو بنفس خود ظلم کرده ازجا
حشمت بیرون آمدی و بر امری که رضای خداوند تعالی و تقدس با آن مقرون نبود اقدام نمودی و هرگاه تو بمنزل

اصلی مراجعت کنی ما بی دستوری تو قدم در آن موضع ننهیم اکنون محصل کلام و خلاصه پیغام آنست که امیرالمؤمنین علی
حکم فرموده است که از بصره بیرون آمده بمدینه روی و در بیت عایشه نشسته بقیه عمر تمام روز کار گذرانی
عایشه گفت خدای عمر و علاء بر عمر لعنت کناد ابن عباس گفت این سعادتمند که من از پیش او برسالت آمده‌ام امیرالمؤمنین
علی است که از روی خویشی و قرابت برسول او نزدیکتر است و در قبول ملت از جمیع مردم پیشتر و آثار او در دین
شریعت بیشتر و جهاد او در اعلای اعلام اسلام از همه کس بیشتر و حقوق او در ذمه تو زیاده تر از حقوق
ابوبکر و عمر و عثمان عایشه جواب داد که ای ابن عباس محبت آن نزد من آمده که در روی من امثال این سخنان گوئی
و طلب ابا بر این کلام طویل الذیل عایشه خاموش گردید آخرین سخن او این بود که ای ابن عباس دشمن‌ترین بلدان نزد من
شهریست که تو در آنجا ساکن باشی عبدالله عباس از خانه عایشه بیرون آمده امیرالمؤمنین علی را ازین ماجرا
خبر داد و شاه ولایت پناه با وی گفت که من در آن زمان که ترا برسالت نزد عایشه میفرستادم میدانستم
که امثال این حکایات در میان خواهد آورد و بعد از مراجعت ابن عباس امیرالمؤمنین علی مالک اشتر را نزد عایشه
فرستاد تا او را بکاشانه مدینه فرستاده ترغیب و تحریص نماید مالک بموجب فرموده عمل نموده از جانبین کلمات
خشونت آمیز گفته شد و هیچ وجه راضی نشد که بمدینه رود و در بعضی تواریخ مسطور است که حضرت امیرالمؤمنین بعد از
معاودت مالک اشتر بمنزل عایشه شتافت و چون بقصر عبدالله بن خلف الخزاعی در آمد مخلفه او صفیه که او را ام طلحه
الطلحات نیز میگفتند بر مفارقت عبدالله که در آن جنگ کشته بود میگریست با امیرالمؤمنین گفت یا قاتل الاحبة
خدای تعالی اولاد ترا یتیم گرداناد چنانچه فرزندان مرا یتیم ساختی در جواب او فرمود که اگر من کشنده دوستان می
بودم بقتل کسانی که درین خانه اند فرمان میدادم و اشارت بخانه کرد که عبدالله بن زبیر و طائفه دیگر از مجروحان
لشکر در آنجا مختفی بودند و چون امیرالمؤمنین بخانه عایشه در آمد فرمود که ای حمیرا اگر تو از کردار خویش
نادم و پشیمانی ساز رفتن مدینه و جهت بساز و ترا از توجه بدان جانب چاره نیست چه من از رسول صلی الله شنیده‌ام
که گفت ای علی یکی از ازواج من با تو قتال نماید و چون بروی ظفر یابی او را بخانه خویش فرستی و خانه تو مدینه است
عایشه طوعا او کرها فرمان امام المتقین را قبول کرد و آنحضرت حکم فرمود تا محمد بن ابی بکر در آن سفر رفاقت
نماید و جمعی از عورات بصره را گفت که ملبس بلباس رجال گشته در آن راه بخدمت عایشه اشتغال نمایند
و خود بمشایعت عایشه مسافتی طی نموده ببصره بازگشت و چون آن نسوان در منزل و ارتحال بخدمتکاری عایشه
قیام می‌نمودند عایشه از بعضی ملول و دلتنگ شده گفت که علی حرمت حرم رسول را نگاه نداشت و مرا بملازمت این
این طبقه مبتلا و محتاج ساخت و آن زمان چون در مدینه بلباس اصلی ملتبس نمودند عایشه از امیرالمؤمنین علی راضی
گشته زبان بمحمدت او و ثنای شاه مردان بگشاد و نقلست که چون بصره مفتوح گشت بسمع شریف علی بن ابی طالب رسید

که عایشه از تو شکایت بسیار میکند آیا سبب چیست فرمود که چند امر واقع گشته که سبب حقد و عداوت او شده
یکی از آنجمله آنکه بعد از نزول آیه حجاب نزد رسول صلعم بحجره عایشه در آمدم آنحضرت مرا در پهلوی خویش نشانده مرافق خود را
بر فخذ من نهاد و با من در صحبت آمد عایشه از بغض در غضب رفته میان من و رسول صلعم حایل شده گفت ای پسر ابی طالب
تو شب و روز رسول خدا را بحال خود نمیگذاری و دست از مصاحبت و مخالطت او باز نمیداری حضرت مقدس نبوی صلعم
فرمود که ای عایشه با علی هیچکس برابری نمیتواند کرد زیرا که نخستین کسی که ایمان آورد او است و اول کسی که وارد شود
بر حوض کوثر او خواهد بود و اول کسی که در قیامت با من مصافحه نماید او است و دیگر آنکه بعد از ارسال ابوبکر بجهة ادای
قرائت سوره برائت در ایام حج مرا از عقب او فرستاد تا سوره مذکوره را از وی گرفته بسمع حجاج و امم مختلفه
رسانیدم دیگر آنکه با وجود کثرت اجلاء اصحاب حضرت رسالت انتساب مرا وصی گردانیده دیگر آنکه در روز افک با رسول صلعم
گفتم که زنان در عالم بسیارند اگر از جانب عایشه دغدغه داری دست از وی باز دار و دیگری را بجای او در آر
جمیع بن عمیر گوید که از عایشه پرسیدند که در شأن علی ابن ابی طالب چه گوئی جواب داد که چه پرسید از شخصی که در
حالت نزع چون آب از دهان مبارک رسول صلعم روان شد او نگذاشت که بر زمین آید بکف خود بر روی
خود مالید و جهت استسقا را باید نمود از حال کسی که چون صحابه کرام در دفن رسول صلعم اختلاف کردند او گفت هیچ مکانی
شریفتر از مکانی نیست که جان نازنین او در آنجا بجوار رحمت ایزدی واصل گردد با وجود آن همه خلاف و اختلاف
سخن او در نظر بصیرت راجح آمد دیگر اوصاف آنحضرت تعداد کرده سایلان پرسیدند که پس چرا بجدال و قتال
اشتغال نمودی عایشه بگریست و گفت بنی آدم معدن خطا و صواب اند و من از آن ناصواب توبه و انابت
کرده‌ام و خداوند تعالی ملتمس باز گشته ابن حمدان در تاریخ خویش آورده است که عایشه چون از بصره بیرون آمد
نسوان اکابر و اشراف آن بلده تا سه منزل بتشییع رفته و فرزندان و منسوبان حضرت مقدس امیر المؤمنین علی
تا سه مرحله مشایعت نمودند و عایشه در حین وداع با ایشان گفت که میان من و علی رعایتی که جانب نسوان و خویشان اولی
ایشان میباشد است و علی نزد من از همه نیکوتر و فاضلتر است از ابو ثابت مولی ابو ذر غفاری منقولست که گفت
بعد از انقضای قضیه حرب جمل بام سلمه سلام رسیدم مرا پرسش و نوازش نموده پرسید که این اوقات که مرغ دلها از تشبیه پرواز
کجا بودی جواب دادم که در ملازمت امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب علیه السلام با مخالفان مقاتله
نمودم و چون خاطر اشرف او از آن مهم فراغت یافت بخدمت تو شتافتم گفت نیکو کردی و من از رسول صلعم
شنیدم که فرمود که علی با قرآنست و قرآن با علی و از یکدیگر متفرق نمیگردند تا آن زمان که بر لب حوض کوثر با من ملاقات نمایند
یکی از ثقات روایت کند که در روز واقعه جمل حضرت مقدس امیر المؤمنین از جانب سپاه عایشه اصوات استماع
نموده پرسید که چه میگویند گفتند که بر قتله عثمان نفرین میکنند فرمود که باری سبحانه و تعالی دعای ایشان را باجابت مقرون گرداناد

کایشان کشته

کایشان کشتند کان عثمانند و آن دعا باین حضرت امیر المؤمنین اقتران یافته بشرف اجابت اتصاف پذیرفت روایت
که بعد از فتح بصره علی علیه السلام عبد الله بن عباس را والی آن ولایت ساخته زیاد بن سمیه که در زمان حکومت معاویه بن ابی سفیان
بزیاد بن ابیه اشتهار یافت بواسطه فرط کیاست و هنر کتابت بنیابت ابن عباس بمقتضای فرمان واجب الاذعان خلیفه زمان
شاه مردان موسوم گشت و قبل ازین ثبت کلک اخبار یافت که در اوایل خلافت حضرت علی تقی عنان زمام حل و عقد ولایت
یمن در کف کفایت عبید الله بن عباس نهاده بود و چون مالک اشتر بر امارت عبد الله مطلع شد گفت عجب حالتی است که
شتر با من بهم و پسران عباس حکومت میکنند و از کمال غضب عنان تمالک و تماسک از دست او بیرون رفته بی اذن
و رخصت بجانب کوفه توجه نمود امیر المؤمنین علی از مفارقت او اندیشه مند گشت که مبادا مالک در افساد عقیده خلق
آن دیار سعی نماید بنابرین بر جناح استعجال از عقب او شتافته چون صورت ملاقات روی نمود مالک را بصنوف
الطاف اختصاص داده فرمود که من مملکت و حکومت از تو دریغ نداشتم اما ترا بجهة مصلحتی عظیم نگاه داشتم
چه از مصاحبت تو مرا گزیر نیست بتخصیص درین ایام که همگی همت بر توجه جانب شام و قلع و قمع دلیران خون آشام
معروف و مقصور است و اکنون امارت لشکر و سروری سپاه بتو ارزانی داشتم و امید دارم که بعادت
مظاهرت تو مهمات ریاست و خلافت بر وجه جمیل فیصل یابد انشاء الله تعالی مالک از مقام اقتدار و استغفار آمده بعد از
استشاره و استخاره باتفاق یکدیگر روزی چند در کوفه رحل اقامت انداختند از پس پرده غیب چه روی نماید

ذکر احوال مصر در ایام خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام

محمد بن ابی حذیفه بن عتبه بن ربیعه بیشتر اوقات خود را بزهد و
عبادت گذرانیدی و چون پدرش ابو حذیفه در حرب یمامه شهادت یافت محمد بخدمت عثمان شتافته منظور نظر
عثمان گشته در موقف خلافت قرب و منزلتی پیدا کرد و بعد از چندگاه از عثمان التماس عملی نمود عثمان او را ایجاب بهم
فرستاده و در آن اوان محمد بن ابی بکر نیز بمصر بوده عثمان متوجه آن دیار گشته بود و ایشان هر چند با عبد الله بن سعد بن
ابی سرح که از قبل عثمان والی ولایت مصر بود اظهار موافقت میکردند اما میلی قوی و محبتی مفرط نسبت بامیر المؤمنین علی علیه السلام
داشتند و چون مردم مصر بر وفور طاعت و عبادت و کمال سخاوت و شجاعت محمد بن ابی حذیفه اطلاع یافتند
بوی معتقد و مرید او گشتند که فزونی بیان متصور نبود و بنابر افعال ناپسندیده عبد الله بن سعد محمد بن حذیفه
در مجالس و محافل زبان بسرزنش او میگشاد و ملامت میگفت که سر این معنی را نمیدانم که عثمان چرا امثال این ظالمان را بر مسلمانان
والی و حاکم گردانیده و چون عبد الله دید که از سخنان محمد بن ابی حذیفه اختلال بامارت او راه می یابد مکتوبی مشتمل بر شکایت
او الیه بمدینه فرستاد و عثمان جهت استمالت خاطر محمد کسوتی فاخر ارسال نموده فرمان داد که مبلغ سی هزار درم نیز
از خراج مصر بگیرد و او مبلغ مذکور را گرفته بمسجد جامع برد و مصریان را در آنموضع جمع کرده گفت که دشمنان از پس عثمان چه با کم گوشه
و این صورت باعث بیان شده که او سی هزار درم و جامه که قیمت آن هزار درم است چنانچه مشاهده میشود بر سبیل

رشوت برای من فرستاده مصریان برین امر کرد توقف یافته زبان بتشنیع عثمان دراز کرده دست از دامن متابعت
او کوتاه کرده اند خود بریاست محمد بن ابی حذیفه همداستان گشته باعلان کلمه مخالفت مبادرت نمودند و چون عثمان بر
حقیقت حال مطلع گشت نامه عتاب آمیز بوی فرستاد مضمون آنکه مدتهای مدید من ترا تربیت کردم و بوجهی رعایت
جانب تو منظور نظر داشته تخم محبت ترا در دل پاشیدم و نهال کاشتم و اکنون ثمره آن جز مخالفتی نچیدم و هیچ نبرده ام
که موجب خروج تو برمن و سبب باز داشتن تو مردم را از مطاوعت من چیست این مکتوب بمصر رسید هیچ تاثیر نکرد
و چون عبدالله بن سعد در ایام فتنه محاصره عثمان بجهت معاونت و مظاهرت آنحضرت از مصر بیرون آمده متوجه مدینه گشت
حکومت آن دیار من حیث الاستقلال تعلق بمحمد بن ابی حذیفه گرفت و بعد از آنکه عثمان بقتل رسید و امیرالمومنین علی بر سریر
خلافت نشست قیس بن سعد بن عباده را که از جمله زهاد عرب و عقلای روزگار بود بحکومت مصر نامزد کرد و چنانچه سابقا
رقم زده کلک بیان گشت قیس بموجب فرموده عمل نموده روی توجه بمصر نهاد و چون بآن سرزمین رسید بتقریری خوش و عبارتی
دلکش خلق را به بیعت حضرت مقدسه امیرالمومنین علی دعوت کرد و مردم مصر بجان و دل پذیرا و سلوک طریق مستقیم اختیار
فرمودند مگر جمعی از بعضی مضافات مصر که قضاة ایشان بولای عثمان مشحون بود و ازین معنی سرباز زدند و بعضی گفتند
ما حالا برخود دشوار نمیگیریم ما متابعت را موقوف میداریم تا آن زمان که علی قتله عثمان را بقتل آورد و چون آن جماعت مردم
ذی شوکت بودند قیس مصلحت وقت در آن دید که بهمین قدر راضی گردد و با ایشان تعرض نرساند نقلست که چون خبر تعیین
قیس بن سعد بمصر بمعاویه بن ابی سفیان رسید عمرو بن عاص را با طایفه بآن جانب فرستاد تا محمد بن ابی حذیفه را گرفته بدمشق
آورد و عمرو بن عاص چون قریب بمصر رسید قاصدی نزد محمد فرستاده پیغام داد که من از جهت معاویه پیغام
چه علی بعد حال از معاویه حسن است و مساعی جمیله او در اعلای اعلام اسلام و افنای اهل کفر و ظلام بر جهانیان روشن و اکنون
از معاویه روی گردان شده بابت جانب آمده ام تا با تو عهد و پیمان در میان آریم که در معاونت و معاضدت علی ابن ابی طالب
سعی نماییم و تا جان در بدن باشد ادای حقوق خلافت با تو شریک و سهیم باشیم غرض از تمهید این مقدمه آنکه در مقامی مناسب
با هم ملاقات کنیم و آنچه گفتنی باشد با یکدیگر گوییم محمد بن ابی حذیفه بفسانه و فسون عمرو فریفته گشته از مصر بیرون آمد
و در عریش با هم نشسته رایش سخن کردند و در اثنای حکایت جمعی را که عمرو بن عاص در کمین نشانده بود و بگرفتن او مقرر
کرده از اطراف و جوانب عریش در آمده وی را مضبوط ساختند باتفاق عمرو بن عاص نزد معاویه بشام بردند و معاویه
فرمان داد تا محمد بن ابی حذیفه را محبوس و مقید گردانیدند و بعد از چند روز خاتون معاویه که دختر عم محمد بود سوهانی در
میان طعام تعبیه کرده پیش وی فرستاد و محمد بدستیاری سوهان بند از پای خود برداشته بگریخت و در راه بغاری رسیده
در آن موضع پنهان گشت و معاویه عبیدالله عمرو الخثعمی را بجستجوی وی فرستاد و عبیدالله محمد را در آن غار یافت و تصور کرد
که اگر او را پیش معاویه برد بواسطه قرابت نسبی بقتل وی رخصت نخواهد داد لاجرم در همان محل چون آن ستمزده را از کینه

بدمشق

بدمشق معاودت نمود و چون حضرت مقدسه امیرالمومنین علی را سپاه بصره ظفر یافت و قیس بن سعد در امارت
مصر متمکن گشت معاویه بغایت ملول و محزون شده اندیشید که اگر امیرالمومنین از جانب عراق عرب و قیس بن سعد
که در زمان حیات سید کاینات علیه افضل التحیات صاحب رایات انصار بود بکمال شجاعت و اصابت رای
اتصاف داشت از طرف مصر متوجه شام گردند مهم وی مشکل گردد و بنابرین دست در دامن حیله و تزویر زده خواست
که قیس بن سعد را بحسن تقریر کلمات دلپذیر در مخالفت خلیفه بحق با خود همداستان سازد و بنابرین خطی نگاشت که
سواد جهان پور دستان سام ببازی سر اندر جهان در امام موید مقام اگر بجانب او مکتوبی فرستاد مشتمل بر آنکه بر جهانیان
روشن است که عثمان بتیغ ظلم و ستم کشته شد و درین امر علی دخلی تمام داشت و مطلع جهانست که ازین گناه که تو بر درایان
فی الجمله شرکتی داری توبه کنی و بخدا باز گردی و بقدر وسع و طاقت مدد و معاونت ما باشی و اگر شرط موافقت و مظاهرت بجای آوری
بعد از نیل مقصود حکومت عراق عرب و عجم بر تو مقرر گردد و قبل از آن نیز هر چه ملتمس و مسئول تو باشد باجابت مقرون خواهد
افتاد قیس چون بمضمون نامه مطلع گشت در جواب نامه نوشت که عالم الغیب والشهاده میداند که من بهیچ وجه با مخالفان عثمان
اتفاق ننموده ام و بر افنا و اعدام عثمان راضی نبوده ام و معلوم ندارم که امیرالمومنین علی بر خلق را بقتل او اغرا و تحریص
کرده باشد اما در باب مبایعت تو تاملی در کار است و یقین بدانکه از جانب من هرگز امری صادر نخواهد گشت که
مکروه طبع تو باشد و چون معاویه از فحوای این مکتوب یافت که قیس بن سعد با او در مقام خدیعت جواب فرستاد
که با من مفارقت و فریب در میگیری و با دوست باش یا دشمن و درین نوبت قیس اظهار ما فی الضمیر خود کرده باو پیغام فرستاد
که عجبست از تو که مرا اشارت میکنی بمخالفت شخصی که اولی و احق است از جمیع مخلوقات بخلافت و ریاست و امام
میفرمایی بطاعت کسی که بعکس این اوصاف اتصاف دارد و کلا و حاشا که من عصیان معاد و تمرد چنین اختیار کرده داخل
حزب شیطان گردم و با لشکر ابلیس همداستان شوم و معاویه بعد از یاس از اطاعت قیس بکرد
تدبیری دیگر پیش آورد تا حضرت مقدسه امیرالمومنین علی او را از امارت مصر معزول کرد تفصیل این اجمال آنکه معاویه
نومیدی از انقیاد والی مصر در مجالس بر زبان می آورد که قیس بن سعد بحسب ظاهر بر زبان دم از ولاء
علی میزند اما در سر مکتوبات بما می نویسد و شرایط نصیحت و اخلاص بجای می آورد و دلیل بر صدق این سخن
آنکه با یزید بن حارث و مسلمه بن مخلد و بسر بن ارطاه و جمعی از اهل مصر که در بیعت علی توقف کرده اند جنگ
نمیکند و با ایشان طریق مواسا و مدارا سلوک مینماید اینک نامه او که بمن نوشته است مضمون آنکه بخت در محاربت
مخالفان با تو موافقت خواهد نمود و منم و چندان مثل این سخنان گفت که صورت اتفاق قیس با اهل خلاف
و نفاق بسمع امیرالمومنین علی رسید و آنحضرت درباره والی مصر متردد شده با محمد بن ابی بکر و عبدالله بن
جعفر طیار کیفیت واقعه را در میان نهاده مشورت فرمود ایشان گفتند که امیرالمومنین را بر جانب قیس

اعتمادی نمانده رقم عزل بر صفحهٔ حال او کشیده دیگری را بحکومت مصر نامزد باید فرمود اما صواب چنان مینماید که اول
او را از مایش و اشتمالت کنی و بقتال جمعی که محبت و مودت عثمان در باطن دارند و از غایت سعادت بیعت و ستوده اند
نکشته اند امر فرمای اگر درین باب مسلک جمیل بجای آورد و فبها و الا عاملی دیگر بمصر فرست و خاطر شریف خود را ازین دغدغه
فارغ گردان امیر المؤمنین علی این رای را مستحسن شمرده درین باب نامه بقیس نوشت بتفصیل اگر چنین شد که جمعی
مردم فلان موضع تا اکنون دست مبایعت دراز نکرده پای انقیاد در دایرهٔ متابعت ننهاده اند وظیفه آنکه ایشان را به
بیعت ما دعوت کنی اگر پذیرفتند فبها و الا با ایشان محاربه کنی و چون این مکتوب بقیس رسیده و بر مضمونش مطلع گشت
در جواب نوشت که این طایفه که امیر المؤمنین مرا بقتال ایشان امر میفرماید ارباب قدرت و شوکت اند و در ولایت مصر
دوستان و هواخواهان بسیار دارند و اگر بر قلع و قمع آن طبقه مصروف داریم چندان مشغولی دست دهد که بکار دیگر
نتوانیم پرداخت حالا مصلحت وقت آنست که مخالفان را بحال خویش گذاشته تعرض بایشان نرسانیم و چون
حضرت مقدسهٔ امیر المؤمنین علی بر مضمون کتابت قیس اطلاع یافت تهمتش درباره او زیادت شد و بمشورت
محمد بن جعفر بن ابی طالب قیس را از حکومت مصر عزل فرموده محمد بن ابی بکر را که برادر مادری محمد بن جعفر بود بایالت
و ضبط آن دیار فرستاد و قیس ملول و محزون بمدینه آمد و دران اوان حسان بن ثابت که از کبار انصار
ولایت پناه در حیز داشت با قیس گفت که ای قیس گرد قتل عثمان سعی نمودی و علی ترا معزول گردانید و
آن جرم عظیم در گردن تو بماند قیس با وی خطاب عتاب کرد که یا اعمی القلب و البصر از مجلس من بیرون رو بخدا سوگند
که اگر اندیشهٔ آن نمیداشتم که میان قوم من و قبیلهٔ تو محاربه روی نماید از بار سر گردن ترا سبک میساختم و
مروان بن حکم نیز با قیس چندان ازین کلمات گفت که قیس علی رغم او متوجه پای بوس امیر المؤمنین علی گشته
بجانب صفین رفت و معاویة بن ابی سفیان برین حال اطلاع یافته بمروان پیغام داد که اگر صد هزار مرد شمشیرزن
بمدد علی میفرستادی نزد من آسانتر میبود از آنکه قیس بن سعد را پیش او فرستادی و محمد بن ابی بکر
بمصر رسیده منشور ایالت خود را بر اعیان و اشراف آن دیار خوانده بر مسند حکومت نشست قاصدی نزد
عثمانیه که تا آن زمان در بیعت امیر المؤمنین علی تکاسل نموده بودند فرستاده پیغام داد که یکی از دو کار اختیار کنید یا
مبایعت با آنحضرت یا خروج ازین مملکت ایشان گفتند که ما را چندان مهلت باید داد که ببینیم که احوال بچه
عنوان قرار می یابد بر و این محمد بن ابی بکر ازین سخن امتناع نموده شخصی از امرای خود را با سپاهی بجنگ آن طایفه فرستاد
و ایشان دست از آستین جلادت بیرون آورده بران لشکر غالب آمدند و محمد بن ابی بکر بار دیگر قومی از دلیران را بر سر آن
طبقه روان گردید مخالفان این نوبت نیز محاربه نموده ظفر یافتند و محمد بن ابی بکر بعد از وقوف این واقعه مکتوبی بجانب
امیر المؤمنین علی ارسال کرده صورت حادثه را ابراز نمود و آنحضرت چون دانست که محمد دارای ادب خلاف

چاره نیست

چاره نیست بمحمد بن ابی بکر پیغام داد که متعرض آن طبقه اشتغال منمای تا آن زمان که فرصت یافته بدفع ایشان پردازیم
و بعد از وقوف امیر المؤمنین علی بر حالات مصر و کید معاویه در باب عزل قیس بن سعد آنحضرت در تعظیم و تکریم او
مبالغه نمود و از ارسال محمد بن ابی بکر کاشانه آن دیار پشیمان گشت و چون قضیهٔ تحکیم واقع شد و اهالی شام خاطر بر امارت معاویه
قرار دادند معاویه لشکری بطرف مصر فرستاد تا محمد بن ابی بکر را بقتل آوردند چنانچه درین اوراق رقم زده کلک خواهد گشت

ذکر پیوستن اهل بمعاویة بن ابی سفیان علیهما اللعنة و النیران و تحریض او در امر طلب خون عثمان

نقلهٔ اخبار رحمهم الله در مصنفات خویش آورده اند که چون عثمان بقتل رسیده امر خلافت و ریاست بعلی بحضرت
مقدسهٔ امیر المؤمنین علی علیه السلام گرفت طایفه از غایت دغلی شاه ولایت پناه را بخون عثمان متهم داشته
روی توجه بجانب شام نهادند و معاویه را بر طلب قصاص و محاربه با ملازمان عوام و خواص ترغیب و تحریض نمودند
و یکی از مخالفان انگشتان نائله با پیراهن خون آلود عثمان بدان ولایت شام برد و چون معاویه دانسته بود که بهیچ وجه حکومت
الشام میان امیر المؤمنین علی علیه السلام روی نخواهد نمود خاطر بر مخالفت نهاده تخم عصیان کاشته که عقاید خلایق شام را
بسر در انام فاسد گردانید بنابرین مبلغ بود که در جهات پیراهن خون آلود عثمان را با نصف کف مقطوع نایله بیت
فراوضه که خاتون او بود در مسجد جامع دمشق حاضر ساختند و مردم بلاد شام چنان مینمود که این صور تهامه بواسطه
سعی علی بن ابی طالب علیه السلام از حیز قوت بفعل آمده تا مهم بجائی رسیده که جمعی از زن دیار سوگند خوردند که مکتب نخورند
و بر بستر نرم نخسبند مگر بعد از طلب خون عثمان و انتقام کشیدن از دشمنان و چون عمرو بن العاص از فلسطین بدمشق
آمده صورت حال را مشاهده کرد با معاویه گفت که هر حجه که این امر اقدام نموده ایدای امر چقدر کرده مصلحت
آنست که پیراهن عثمان و انگشتان نایله را بعد ازین بهیچکس ننمایند الا در ایام حرب تا دران اوقات خلق در جنگ
حریص گردند این سخن موافق طبع معاویه یافته فرمان داد تا آنها را در موضعی مضبوط نهادند و در روز جنگ چنانچه عمرو
عاص گفته بود بران اقدام نمودند نقلست که عمرو بن العاص دران اوان که عثمان محصور بود از مدینه با فرزندان
بیرون آمده متوجه فلسطین گشته و بآن بلده طیبه رسیده رحل اقامت افکند و دران شهر شخصی بود که از وقایع حوادث
ملکیه در زمان مستقبل روی نمود خبر میداد روزی عمرو عاص از وی پرسید که مهم عثمان را چگونه میبینی گفت مقتول میشود
استفسار نمود که بعد از قتل او امر خلافت بکدام دولتمند وقوع می پذیرد جواب داد که چون عثمان رخت بزاد به عدم کشید
بر سریر خلافت و ایالت شخصی نشیند که از انقراض عالم دیده گردون عدیل او نبیند اما پس از اتمام بیعت و اجماع امت
بتیغ ستم شهید گردد و کار سلطنت بر کسی قرار گیرد که اکنون در ولایت شام حاکم است و صاحب فرمان یعنی
معاویة بن ابی سفیان این حدیث در خاطر عمرو بن العاص کالنقش فی الحجر ارتسام یافته بود از واقع عظیم وابسته بار نزد معاویه
علیه رفته در محاربه با امیر المؤمنین علی تدبیرها انگیخت و بعضی از کتب سیر مسطور است که بعد از قتل عثمان عمرو عاص با پسران

خویش عبدالله و محمد که آن یکی از صلحا و علمای کرام بود و این یک از شجعان و فرسان انام مشورت نمود و گفت مصلحت روز
کار ما چیست محمد گفت علی شاهد ما است با شام نزد معاویه رویم ایشان جواب داده که شرف فضل و حسب و نسب علی بر تو و بر سایر اهل
ملل روشنست اگر سبب تبدیل حیات او شوی دور نیست عمرو بعد از تامل با پسران گفت که علی از امثال ما مردم مستغنی است
به او جز بیم و اصابت رای و شجاعت از ابنای روزگار امتیاز تمام دارد و مرا یقین شده که هرچند سعی نمایم و شرایط
خدمت بجای آریم و شفیع برانگیزیم و با دشمنان او برآویزیم و با دوستان او درآمیزیم مطلوب خویش فایز نگردیم و به هیچ وسیله
مقصود ما از مطاوعت و متابعت او بحصول موصول نگردد عبدالله گفت اطاعت علی مستلزم دخول جنت است و موافقت
معاویه مستبعد ورود در دوزخ اکنون تراست عمرو عاص از نصیحت ولد رشید خود اعراض نموده عزیمت دمشق تصمیم داده
روان شد و چون بمفرق طریق عراق و شام رسید از وردان غلام خویش پرسید که هر یک ازین دو راه بکجا منتهی میشود وردان
طریق عراق اشاره کرده گفت این راه رهیست که سالک آن سزاوار نار جحیم و عذاب الیم نگردد عمرو عاص وردان را باستحسان
اختصاص داد و درین باب بیتی چند انشا کرد و بعضی ازان ابیات مشعر بود باینکه فضل و منقبت علی بن ابی طالب و اولویت
او بخلافت و امامت و خصوصیت وی با حضرت محمد مختار صلی الله علیه و آله و سلم مادار الفلک الدوار نزد من کالشمس فی نصف النهار
اما شره و طمع بزخارف دنیا مانع سلوک طریق مستقیم و سبب انحراف از جاده صراط قویم میشود عبدالله گفت ای پدر اگر بخاطر داری عزم
بندگیش و چون در این راه تعیین نکرده اند بیقین میدانم اگر تو بجانب معاویه توجه نمائی من موافقت تو نخواهم کرد عمرو عاص گفت
اطاعت والدین بر اولاد از جمله مفترضات است عبدالله جواب داد که آن وقتی است که بر اولاد امر بنافرمانی و عصیان ملک منان نفرمایند
اکنون محاربه با علی علیه السلام و مقاتله با او معصیتی عظیم است عمرو عاص گفت تو با من درین سفر شریک باش و وقتی که از زبان نیت
و زبان عزیمت که با علی قتال کنی عبدالله نیز با پدر راه شام پیش گرفت و چون عمرو عاص بدمشق رسید معاویه بقدوم
او مسرور شده مردم را بموافقت وی بمعرفت سایر و مبلغ پنجاه هزار درم و اسبی و استری برسم تحفه نزد عمرو فرستاد
و موازی آن نزد پسران او عبدالله و محمد ارسال نمود عبدالله حصه خود را بمعاویه پیغام داد که مال فقرای اهل اسلام که
توجیه شاه از آن انعام توانی کرد و مستمعان اخبار و مستخبران آثار پوشیده نماند که بعضی از ارباب تاریخ کیفیت
لحوق عمرو بن العاص را بمعاویه بر وجهی دیگر ایراد کرده اند چنانچه از سیاق کلام آید معلوم خواهد گشت ذکر محاربه
مالک اشتر با اهل فساد و بعضی از مکاتبات که میان امیرالمؤمنین علیه السلام و معاویه علیه ما یستحقه واقع شد بعد از قتل
عثمان اهالی جزیره عرب که آن عبارت از چند شهر مشهور است و در بعضی کتب تفصیل آن مذکور با معاویه بیعت کرده در نظام
خراج گزاری او آمدند چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام از حال ایشان خبر یافت مالک اشتر رضی الله عنه را بحکومت آن دیار نامزد کرد
و ضحاک بن قیس الفهری که از قبل معاویه حاکم حران بود و چون ضحاک از توجه مالک خبردار گشت در دفع او از مردم رقه
استمداد نمود و ایشان جمعی از ابطال رجال را بمدد او فرستادند بعد از آنکه مالک اشتر قریب بحران رسید ضحاک با طایفه از غضا

حران

حران بیرون آمده در برابر او لشکر آرای کشت و جنگ میان دو فریق از شبانگاه تا بامداد امتداد یافت و ضحاک آخرالامر
با سپاه منهزم شده پناه بقلعه برد و لشکر کوفه گرد حصار حران فرود آمده محاصره نمودند معاویه خبر یافت عبدالرحمن بن خالد بن
الولید را با لشکری آراسته بدفع مالک اشتر نامزد کرد و مالک برین خبر مطلع گشته از در حصار برخاسته بسر راه آن جماعت
آمد و تلاقی فریقین روی نموده میان مالک و عبدالرحمن قتالی فاحش دست داد و آخرالامر مالک ظفر یافت عبدالرحمن فرار نمود و مالک که همگنان را
تعاقب نموده جمعی کثیر را بقتل آورد و چون خاطرش ازین مهم فراغت یافت عنان عزیمت بجانب رقه منعطف گردانید
مردم آنجا در حصار متحصن گشتند و معاویه از صورت قضیه آگاهی یافته ایمن بن خریم الاسدی را با سپاهی گران بمدد ضحاک فرستاد
باتفاق هم دست مالک را از تمامی ولایات جزیره کوتاه گردانیده اهالی رقه را از تنگنای محاصره خلاص سازند ایمن بضحاک پیوست
از اطراف و جوانب نیز خلق بسیار روی بنصرت و معاونت ایشان آوردند و آن دو سردار بکثرت سپاه قوی دل گشته مستظهر
گشته بفتح و ظفر مستوثق شدند و بجهت اجتماع عطوف رقه شتافتند و مالک بر عنایت ربانی تکیه کرده از ظاهر رقه کوچ نموده
بجانب مخالفان متوجه گشت و بعد از تقارب فئتین که از هر دو لشکر دلیران بهره و کشور دست بتیر و خنجر بردند و از طرفین
کشش و کوشش بسیار نموده عاقبت بمقتضای ان جندنا لهم الغالبون لشکر نصرت انجام بر بقیه اهل شام غالب آمدند
و اهل خلاف دغا بانهایت جهد روی از معرکه برتافته افتان و خیزان و از سایه خود گریزان بمعاویه بن ابی سفیان علیه اللعنة و النیران
پیوستند و مالک اشتر بعد از غلبه بر دشمنان دست بغارت برده هر کس که سر از فرمان او می‌تافت از پای در می‌آورد و بضرب
تیغ آبدار همه ولایت جزیره را قرار داد و آنچه واقع شده بود بتفصیل در قلم آورده در جنس فتح نامه بکوفه فرستاد و چون حضرت
مقدس امیرالمؤمنین علی علیه الصلوة والسلام بتجدید و تاکید مخالفت و منازعت معاویه معلوم کرد باستحضار اعیان اشراف مملکت
فرمان داده بر زبان گوهرافشان این کلمات جریان یافت که باری سبحانه و تعالی که خالق جمیع مخلوقات است از بندگان خویش جز سلوک
طریق مستقیم راضی نگردد و مادام که میان عباد اساس محبت مؤکد و دوستی موید باشد درهای طعن و شتم بیکدیگر باز نکنند زمام
تمالک از قبضه اقتدار ایشان بیرون نرود و مهم منتظم و ملتئم گردد و اگر اقوال و افعال خلق عالم بخلاف آنچه گفتم صدور یابد و یکدیگر را
باعمال ناپسندیده و سخنان ناشایسته منسوب گردانند خلل بکار ایشان راه یابد و عاقبت بهلاک و بوار سرایت کند و مصداق این
حدیث آنکه معاویه مردم شام را در ورطه گمراهی انداخته و خاطر ایشان را از متابعت و شایعت من متنفر ساخته و این آوازه
در عالم انداخت که عثمان بن عفان را علی بن ابی طالب کشته و بخون او شنیع متهم گشته و در بی‌ولا لشکری بمحاربه مالک اشتر که امارت
ولایت جزیره از قبل من تعلق باو دارد فرستاده و میان ایشان قتالی فاحش واقع شده و بان اکتفا نکرده و اکنون همت بر تهیه اسباب
جنگ و پیکار معروف میدارد و باستحضار لشکر شام خاطر بپیکار دارد و تا با من در مقام مقاتلت آید و طریق نزاع و مناقشه پیماید
من اندیشه آن دارم که مکتوبی باو در قلم آورم مشتمل بر ملامت و نصیحت شاید که متنبه گردد و عزم مخالفتی که در طریق استیلا یافته
فسخ نماید رای شما درین باب چیست چون سخن امیرالمؤمنین علی بانجا رسید از جانب جلیل القدر استحسان برآمده همگنان گفتند که رای

امام المسلمین است و بر صواب دید آنحضرت مزیدی متصور نه و او را همچنان مطیعیم که رسول خدا را و بعد از استشاره امیر المؤمنین علی
علیه السلام نامه بمعاویه نوشت برین نهج که بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله علی امیر المؤمنین الی معاویة بن صخر اما بعد بباید دانست که [illegible]
که طبقات مهاجر و انصار در مدینه بر بیعت من اقدام نمودند اگر چه وی غایب بود اطاعت من بر وی لازم شد بدانگونه که با ابی بکر
و عمر و عثمان بیعت کرده بودند و بخلافت ایشان رضا داده بامامت من همداستان گشتند و بطوع و رغبت مطاوعت من بر خود
لازم شمرده و چون حاضران که غیر مهاجر و انصار بودند مجال اجتناب و تخلف نداشتند غایبان را محل اعتراض نباشد اما کار قتل عثمان امری
مشکل است خبر دهنده از کیفیت کشتن او بسیار ناپسند است مگر جماعتی که عثمان را عیب میکردند و او را کشتند قومی که دوستی وی
در دل داشتند او را معاونت ننمودند و با جمله عوام و خواص به بیعت اختصاص یافتند و تقدیم و ثبات مرا از سر اخلاص قبول کردند
هر کس از بیعت تخلف نماید از مکان حق و مقصد صدق قدم فراتر نهاده باشد و بوصمت نقض عهد خویش رضا داده و بجا و ثق
کراو عافیت طلبد و از نفاق و مخالفت اجتناب و احتراز نماید وی باید که زمانی الغیر خویش مرا اعلام دهد والسلام چون نامه تمام
رسید حجاج غزیه انصاری را برسالت بشام فرستاد و حجاج بعد از طی منازل و مراحل در دمشق بمجلس معاویه راه یافت و در اثنای
مقاوله با او گفت که از ان جماعتی که عثمان از ایشان در رفع فتنه که روی نموده بود مدد و نصرت طلبید شرط معاونت بجای نیاورده
ضایع گذاشتند معاویه ازین سخن در خشم شد و گفت بر فور باز گرد و ازین طمع معاف که مکتوبی مصحوب تو کردم و یکی از معتمدان
من بر اثر تو متوجه کوفه گشته جواب نامه برد حجاج بر فور بخدمت امیر المؤمنین علی علیه السلام شتافت آنچه میان او و معاویه بود عرض
داشت و چون ولید بن عقبة بن ابی معیط شنید که معاویه با امیر المؤمنین علی در مقام عداوت و مخالفت است رسول او را در جواب مکتوب
تکلیف بانصراف کرده بر دشمنی قدیم که از آنحضرت در دل داشت فرحناک شده نامه بمعاویه ارسال نموده او را بجدال و قتال خلیفه
بحق و امام مطلق تحریص و باعث گشت و بیتی چند در آن باب گفته فرستاد و معاویه بر مضمون مکتوب و ابیات عقبه مطلع شده طومار
و ارتباج بجای آورده کاغذ پاره طولانی را بایکدیگر موصل ساخته بی آنکه جوابی از صلح و جنگ در آن نویسد سر آن را مهر کرده و عنوان
نوشت که من معاویة بن ابی سفیان الی علی بن ابی طالب و آن نامه را بشخصی از بنی عبس که بفصاحت اتصاف داشت تسلیم نموده تا نزد
امیر المؤمنین علی برد و فرمود تا پیغامی چند زبانی معروض دارد و آن شخص کاغذ سفید را گرفته بجانب کوفه روان شد و چون بآن
دیار رسید آوازه در شهر افتاد که رسول معاویه آمده است نامه سربمهر آورده و بعد از انتشار این خبر او را بمجلسی که مشحون
بود باعیان مهاجر و انصار نزد امیر المؤمنین علی آوردند و از وی استفسار نمودند که تو چه کسی و چه خبر داری جواب داد که مردی ام از بنی
عبس و رسول معاویه و از دیار شام می آیم و کاغذی سربمهر آورده ام نخست حضار مجلس را تصور آن شد که اهالی شام با امیر المؤمنین علی بیعت
کرده اند و اسامی ایشان در آن طومار ثبت است و چون کاغذ را گرفته سر باز کردند از نام هیچکس نشان نیافتند بعد از آن رسول استفسار
نمود که هیچ میدانی که اهل دیار شام با ما در چه مقام اند جواب داد که پنجاه هزار آدمی متفق از غم حسرت عثمان بر حوالی منبر او مجتمع گشته
محاسن و رخسار بر جبین تر دارند و تا او وفات یافته از اندوه فوت او هر روز و شب سرشک خونین از دیده رمد دیده می بارند

وشمشیرها از

دشمشیرها از غلاف بیرون کشیده عهد کرده اند که تا قاتلان او را بقتل نیارند دست از حرب باز ندارند و چنان درین
باب جد و جهد دارند که اولاد خویش را باز خواستن خون عثمان وصیت میکنند و امهات صبیان خود را تلقین طلب
خون او مینمایند حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام پرسید که چه کسان نزد شما بر قتل عثمان منسوبند گفت یکی از آنها توئی
آنحضرت فرمود که دهان تو پر خاک باد مرا در کشتن او چه جرم بود و درین اثنا مردی از بنی عبس که داغ عبودیت امیر المؤمنین
علی علیه السلام بر جبین داشت آن فرستاده معاویه را خطاب کرد که تو شخص ناقبول که معاویه ترا برسالت سفارت نامزد
کرده و ناخوش کلماتی که بر زبان شوم تو جاری میگردد تو آوردی در غایت بی شرمی که امیر المؤمنین و مهاجر و انصار را
بگریستن جاهلان بر پیراهن عثمان تخویف میکنی که آن پیراهن پیراهن یوسف و نه آن گریه گریه یعقوب و اگر او بهر
محاربه با امیر المؤمنین علی علیه السلام دارد هیچ باک نیست چه در کل احوال آنحضرت شمول حفظ و عنایت ایزد متعال است
و او را بفضل خویش نصرت کند و بر اهل عدوان و طغیان ظفر دهد انه ولی عباده امیر المؤمنین در اثنای این قیل و
قال آن طایفه که میل اضرار رسول معاویه داشتند منع فرموده گفت نزد خردمندان واجب چنان مینماید که رسل و
فرستادگان از قید در حفظ و امان باشند چون رسول معاویه صورت حال برین منوال مشاهده نمود در پای [illegible]
گفت یا امیر المؤمنین از بسیاری کلمات موحش که اهل شام نسبت بتو گفته بودند تا غایت هیچکس را دشمن تر از تو
نمیداشتم اکنون که سعادت بساط بوس حصول و وصول گشت و سخنان تو شنیده ام و کمال حلم و رحمت تو
دیده هیچکس نزد من دوست تر از تو نیست و بیقین معلوم من شده که اهالی شام غریق بحر ضلالت و جهالت اند
و طریق صواب و راه راست آنست که مسلک امیر المؤمنین علی و اصحاب اوست و خدا گواه است که هرگز مفارقت تو
اختیار نکنم و بر تو دیگری نگزینم و هم در آن اوقات بیتی چند انشا کرد و شعر بخلاف معاویه [illegible] و سلوک
نمودیم و آن ابیات را بشام فرستاد و چون اشعار او بسمع معاویه لعین رسید ملول و محزون شده تعجبها کرد و گفت
کاش من این مرد فصیح و بلیغ را برسالت نفرستادمی چه لاشک آن ناشناس علی را از کماهی حالات اینجانب آگاهی
خبر دهد و او را بر منازعت و مخاصمت ما تحریص نماید و بعد از ارسال رسول و یاس از مراجعت او معاویه یکی از زنادقه
بلاد یمن را که در آن اوان در ولایت شام سکنی داشت برسالت نامزد کرد و نامه مصحوب او بجانب موقف خلافت
شاه ولایت پناه مرسل گردانید مضمون آنکه حضرت باری سبحانه و تعالی رسول صلی الله علیه و آله و سلم از عالمیان
برگزیده و اعیان و اشراف عرب را بمعاونت و مظاهرت او اختصاص داده و فاضلترین و ناصح ترین ایشان خلیفه رسول
خدا بود یعنی ابو بکر و بعد از خلیفه وی یعنی عمر عثمان و تو بر هر یک بر وی و در بیعت ایشان تاخیر ورزیدی و حسد تو
نسبت بعثمان زیاده بود از حسد دیگران و با آنکه بقربت قرابت تو از سایر ایشان امتیاز داشت محاسن افعال او را
در لباس قبایح اعمال جلوه دادی و قطع صله رحم روا داشتی و طایفه را برانگیختی تا در محله تو او را بقتل آوردند و تو خود را

از نصرت و معاونت وی عذر شمردی و دلیل صدق و شاهد این اگر امروز کشندگان او در سلک اعوان و انصار
تو انتظام دارند و طبقه آن و مطلع جنایت که قتل عثمان را از دوستی تا جرای کردار الجماعت را در کنار ایشان
نهم و الا میان من و تو بجز شمشیر و خنجر چیز دیگر نخواهد بود باید که معلوم تو باشد که من قاتلان عثمان را در بحر و بر
و سهل و جبل کنم از پای نشینم تا همه را بکشم باکشته گردم رسول معاویه بعد از قطع منازل و مراحل چون بسعادت
ملاقات امیرالمؤمنین علی استسعاد یافت بنابر کثرت زهد و عبادتی که داشت از سدهٔ امامت و موقف خلافت بصنوف
نوازش و عاطفت سرافراز گشت و در اثنای محاوره بعرض رسانید که من گواهی میدهم که در تقلد قلاده خلافت و تمکن بر سریر
حکومت و ریاست سزاوارتر از تو کسی نیست و در مناقب و مفاخر باطن و ظاهر هیچ احدی را با تو سهیم و شریک نمی‌شمارم
اما میدانم که عثمان بتیغ بیداد کشته شده و معاویه در مخالفتی که با امیرالمؤمنین می‌ورزد بدین بهانه متمسک و متوسل
است قتل او از متقیان عتبه علیای قصر امامت و ایالت اند اگر رای عقده‌گشای عالیحضرت صواب بیند ایشان را
با و تسلیم نموده آید تا غبار این فتنه فرو نشیند و رشته منازعت گسیخته گردد حضرت مقدسه امیرالمؤمنین در جواب فرمود که
من ترا بحلیه فهم و زیور عقل آراسته تصور میکردم معاویه کیا باشد که من ساعیان خون عثمان با او دهم تا در باب ایشان
حکم کند حکم او برا واجب که در بیعت من با مهاجر و انصار موافقت نماید و بعد از آن اولیا و اولاد عثمان را راجع گرد
آید تا جماعتی که ایشان را بر قتل او متهم میدارند دعوی کنند و خلیفه بموجب شرع شریف میان ایشان حکم فرماید و بعد
از چند روز چون حضرت مقدسه امیرالمؤمنین علی خواست که فرستاده معاویه را رخصت مراجعت ارزانی دارد در جواب نامهٔ او
مکتوبی بقلم آورد مضمون آنکه نوشته تو رسید و بر مضمون آن اطلاع حاصل شد و در محاسن اعمال و مکارم اخلاق
ابوبکر و عمر چنانچه ذکر کرده بودی حقیقت آن بر همگنان ظاهر است اما عثمان اگر نیکوکار بود بجوار عنایت پروردگاری
رسید که جزای محسنان باحسن وجوه باشد رساند و اگر بخلاف آنچه گفتیم اتصاف داشت هم بسرادق جلال خداوندی
پیوست که بحر موهبت و احسان و مرحمت و امتنان او بی‌پایان است و چون بمرتبه یقین رسیده که حضرت ارحم
الراحمین پاداش اعمال محسنین بقدر سعی ایشان ارزانی خواهد داشت امید میدارم که من و اهل بیت رسول مصطفی
موفور نصیبی بالحصور بهره ور داخله ظاکردیم چه اول کسی که تصدیق رسالت و نبوت او کرد ما بودیم و در ابتدای بعثت
معاندان قصد قتل آنحضرت کردند ما از سر نقد حیات برخاستیم و در این امور رضای باری سبحانه و تعالی و صیانت
رسول او خواستیم و در آن اوان که قریش با هم عهد بستند در معادات او و صحیفه نوشتند و آنحضرت بشعب در آمد با او
موافقت کردیم و چون حق عز و علا از آن بلیه خلاص داد و از آن محنت رهائی ارزانی داشت شکر نعمت بجای آورده
همچنان ملازم آستان نبوت می‌بودیم تا آنزمان که مامور بهجرت شد و چون بمدینه تشریف برد ما نیز ترک وطن مالوف
گفته باو پیوستیم و چون امر قتال صادر گشت در رکاب فلک فرسای او جانبازیها کردیم چنانچه پسر عم من عبیده بن الحارث بن

عبدالمطلب

عبدالمطلب در روز بدر بزخم شمشیر کفار رخت زندگانی از دار فانی بسرای جاودانی کشید و عم من حمزه در جنگ احد
شهادت یافت و برادرم جعفر در معرکه موته بمحنت موت گرفتار شد و من نیز در معارک و مشاهد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
شرف حضور ارزانی میداشت در امر جهاد غایت سعی و اجتهاد بجای آوردم و همت من بر ادراک شهادت مقصور بود
کاشکی یکی از آن مهالک هلاک شدی که از مکاتبات و مراسلات چون توئی بازرستی و اذیتی که از تو بمن میرسد خلاص
یافتی و عجبترین قضایا آنکه تو نامه می‌نویسی و در آن نامه اصحاب رسول را بفضایل و مآثر یاد میکنی و بر امور مفاخر اهل بیت
آنکه جان و سر بجهت حصول رضای خداوند تعالی و رسول او در باخته‌اند منکر میشوی اما آنچه در باب حسد و بغی من نسبت بخلفا
گذشته کرده حاشا که چون تو بسلوک طریق باطل مایل گشته قدم در بادیه غوایت نهاده باشم و عذر امتناع و ابا در بیعت من با
ایشان بر همگنان ظاهر است زیرا که چون روح اقدس محمد صلی الله علیه و آله و سلم را حضرت باری تبارک و تعالی و تقدس بقبضه
قدرت خویش قبض فرمود اختلافی در میان اعلام و اصحاب پدید آمد انصار با مهاجر گفتند که منا امیر و منکم امیر و ایشان
بگفتن این حکایت و جستن امر خلافت سزاوار بودند بواسطه آنکه سینه‌ها خود را در حضور آنحضرت هدف سهام محنت بلا ساخته
بودند و ضمایر خویش را از محبت اموال و اولاد پرداخته و چون قریش در استحصال مطلوب احتجاج بآن نمودند که بهترین
خلایق از میان ایشان بشرف بعثت اختصاص یافت انصار طریق مطاوعت و انقیاد پیموده از سر مخالفت و عناد
برخاستند و اگر سبیل قریش بر اثبات مدعی از نقض و معارضه بری است من نیز شما را بایراد همان برهان ملزم
بنابر آنکه من نزدیکترین اصحابم بآنحضرت و سزاوارترین اولاد ام بمکان او و ای معاویه اگر تو بدیده انصاف بنگری
از مکابره و اعتساف اجتناب نمائی قطعه
پس همچو آفتاب شود بر تو منکشف * کین مرتضای نفس محمد در اجتبا
گر ز آنکه نص نفس نبی نشنیده * دانی که اصطفاست همان نفس اصطفا
و اگر اولویت من در خلوص پیوند و مکان
حضرت مصطفی علیه من الصلوات انماها بر تو مخفی است سوال کن از آنکه در آن اوان که رسول رب العالمین بجوار ارحم الراحمین
پیوست پدر تو ابو سفیان و عم عزیزم عباس بن عبدالمطلب بر بیعت من اتفاق کردند و من فرقت اصحاب مکروه شمرده
از بیعتی اجتناب نمودم و از برای اطمینان خلایق بار دیگر فصل شیخ پرداخته با ایشان تکلم کردمی روزگار را امواج فتنه
متلاطم شده باید که از این ورطه هایل بپناه کشتی توفیق بر وجهان شیرین بساحل نجات رساند و از سلوک طریق
خصومت که باعث بران کمال حب دنیا و طلب ریاست است احتراز نماید و تاج تکبر و نخوت و اکلیل ترفع و مفاخرت
از سر برگیرد مرغ که بال و پر توکل و تسلیم در پرواز آمده رضا بحکم الهی منظور نظر همت او گشت مرغ روح وی
از قید هوا و آرزوی رستگاری یافت زیرا که نعمات دنیا آبیست لون و طعم او تغیر پذیرفته و لعوابت الکوی
خورده گرفته من اگر طالب خلافت کم گوئید بر ریاست حریص و اگر دست از آن باز داشته در کنج عافیت نشینم گوئید
از مرگ خایف است هیهات بخدا سوگند که پسر ابی طالب بمرگ مشتاق تر است از آنکه طفل به پستان مادر چه بحقیقت

علوم و مخزونات اسرار اطلاع یافته ام و اگر بعضی از آن آشکار کنم مضطرب گردید بر خود بلرزید چون ریسمان
دقیق در چاه عمیق و اما آنچه گفته بودی که خلق را بر قتل عثمان تحریص کرده ام سخنی دروغ و کذبی بلا فروغ
است چه من در حین محاصره او دو فرزند ارجمند خود را که قرة العین نبوت و سرو بستان رسالت اند جهت
دفع نکایت خصمان فرستادم و چون قوت ایشان با قدرت الهی مقاومت نکرد فایده بران مترتب نگشت و توای
معاویه عثمان را گذاشته بشام رفتی تا حکومت کنی و اکنون طلب قتلهٔ او را وسیلهٔ حصول مملکت میسازی اگر بهر حال طالب
ایشانی نخست با من بیعت کن تا بموجب فرمان انتجاب که مطابق شریعت غرا باشد نسبت بایشان عمل نموده آید
امیر المؤمنین آن نامه را بطرماح بن عدی داد تا بمعاویه رساند و از طرماح سخنان عجیب غریب در مجلس معاویه صادر شده
و آن حکایت بتفصیل در بعضی از کتب تواریخ مسطور است ذکر فرستادن امیر المؤمنین علی علیه السلام جریر بن عبد الله
البجلی را برسالت نزد معاویه علیه اللعنه و طلب معاویه عمرو بن العاص را از فلسطین و مشورت با او در باب مخالفت
امام المسلمین امیر المؤمنین علی علیه السلام بعضی از علمای سیر و اخبار آورده اند که امیر المؤمنین علی جریر بن عبد الله بجلی را که بحکم عثمان حکومت
ارض جبل و همدان تعلق باو میداشت به بیعت خویش دعوت فرموده طلب داشت و همچنین اشعث بن قیس الکندی را که در ایام
خلافت عثمان بفرمان او والی ولایت آذربایجان بود به بیعت و خدمت خویش پیوسته طلب نمود و ایشان هر دو بعد از جنگ
جمل بتقبیل آستان خلافت آشیان سرافراز گشتند و چون طرماح از شام بازگشته صورت حالات را معروض داشت
امیر المؤمنین علی با خواص خویش گفت که اگرچه بر خاطر خطور میکند که معاویه از قساوت قلب و بطالت رای در سلک اهل بیعت
ما انتظام نخواهد یافت اما اراده چنانست که شخصی از اجلاء اصحاب رسول علیه السلام بسفارت شام نامزد کنم تا با وی در مقام بحث
آمده با قامت حجت او را الزام کند و جریر بن عبد الله التماس رسالت بر حجه استیلا یافته معروض داشت که با امیر المؤمنین این
کار کارمنست چون در دیار شام اقارب و عشایر بنی اعمام من بسیارند معاویه از سخن و صوابدید من تجاوز نخواهد داشت
مالک اشتر گفت که جریر را ارسال مفرمای که من از مداهنه او ایمن نیستم جریر از این حدیث متغیر گشته با مالک خطاب کرد
که از من تا غایت نسبت بوقف خلافت چه تقصیر مشاهده کرده که گمان سوء امانت متهم میسازی مالک جواب داد
که در سبب احوال امیر المؤمنین ترا اذیت خود طلب فرمود و تو ساهل نموده دست از حکومت همدان کوتاه نکردی و آنحضرت بر
سپاه و عمر و علاوه از طرف معزی بگردانیدی با جار ربط جانب او شتافتی امیر المؤمنین ملتفت سخن مالک گشته گوش
جریر از ملاحی صلح دمواعظ گران بار گردانیده فرمود که ای جریر بجانب معاویه شتاب و او را به اطاعت ما دعوت نمای اگر بشرف
اطاعت مشرف شود دخول او الابادی از ما محتی بر وی لازم شده باشد و چون جریر بسفارت شام نامزد گشت از برق
سرعت استعجال نموده روی توجه بآن دیار نهاد و بعد از طی مسالک بمقصد رسید معاویه اکرام و احترام الجناب آنچه در فرمان داد
ناو را بمقر رفیع فرود آورد و چون جریر از رنج راه و تعب سفر آسایش یافت بمجلس معاویه شتافت و در اسلوب سعادت

فیام نمود

و آن قطعه بسمع معاویه رسیده بر سر رضا آمد عبد الله را طلبید و عقد مواخوت و از آن که موجب بعضی تنقل آمد شمول نظر عاطفت
او بود و در خلال این احوال معاویه با عمرو عاص مشورت کرد که بمردم مدینه نویسد و ایشان را بتابعت خویش دعوت کند عمرو گفت
هیچ فایده برین امر مترتب نگردد زیرا که آن جماعت متفرق شده اند گروهی بخدمت علی بن ابی طالب مفتخر و سرافراز شده و ایشان بمجرد
پیغام تو ترک آن سعادت عظمی نکنند بلکه در موافقت او بمخالفت تو محکم تر شوند و طایفهٔ دیگر از دوستان عثمان بغایت عاجز
و بی سامانند محبت و عداوت ایشان را در کار خانه دنیا تاثیری نیست و فرقهٔ سیوم گوشهٔ انزوا اختیار کرده اند و سلامت
نفس و راحت روح خود را وجهه همت ساخته ترک علی و عثمان گفته اند و یقین دانسته که بیت دردم و معاش می شود
مهرو کرد و دوستی هم و این طبقه را نامه تو در حرکت نخواهد آورد و چون خاطر تو مایل است باین معنی رقعه بنویس که اگر سودی
نخواهد بود زیانی براین مترتب نخواهد شد معاویه بعد از تقدیم امر مشورت مکتوبی باهالی مدینه فرستاد مضمون پیغام آنکه در ایام
هجوم خلق بر عثمان اگر در مدینه بودیم و کما ینبغی بر حقیقت حال اطلاع نداریم اما بر شما روشنست که علی بن ابی طالب با اهل بغی
در خلاف اتفاق نموده در هدم بنیان قصر خلافت غایت سعی و اجتهاد بجای آورده و اکنون قتلهٔ عثمان از خواص مجلس او و ندیمان
ولی نعمتم غرض آن دارم که طلب خون او کنم و کشندگان عثمان را از علی بخواهم اگر ایشان را بمن تسلیم نماید شرایط قصاص
بجای آورم و تعرض بعلی نرسانم و امر خلافت بشوری حواله کنم چنانکه عمر آن سنت سنیه عمل نموده اگر علی آن جماعت را از دست نگذارد
من نیز با او حرب کنم غرض از تسبیب این مقدمات آنکه هر کس از شما که محب عثمانست در آمدن بجانب ما تعجیل نماید و هیچ وجه
توقف و تعلل جایز ندارد و چون نامهٔ معاویه باهل مدینه رسید ایشان را تصور شد که بمشورت عمرو عاص مسطور شده جواب
برین نهج نوشتند که معاویه و عمرو عاص بدانند که ایشان را خطای عظیم و سهوی قوی افتاده چه معاونت و مظاهرت از جانبی
دور مینماید ایشان را انکتاب امثال این مکاتبات حوالهٔ تشبث مهم خلافت بشوری چه نسبت ای معاویه تو طلیق و طلیق
آزاد کرده را گویند که حضرت رسالت در فتح مکه از سر جرم مخالفان و مشرکان گذشته ایشان را طلقا خواند بحقیقت ای عمرو عاص
در دین وقت بعد از این ما را تصدیع مدهید و امثال این خطاب مخاطب نسازید و چون جواب مکتوب بمعاویه رسید گفت
با وجود عبد الله بن عمر و سعد بن ابی وقاص و محمد مسلمهٔ انصاری رضی الله تعالی عنهم که از عظمای رسول اند باین قاعده کرده ام که نامه بدیشان
نوشتیم حالا مصلحت وقت چنانست که بهر یکی از ایشان مکتوب ارسال نمایم و آن معاهدین را که از علی مفارقت
کرده اند بموافقت خویش وعده کنم در بعضی از روایات آمده که عبد الله بن عمر الخطاب را معاویه تحریک کرده بود که متابعت
خویش دعوت کند و عمرو بن العاص از این معنی اطلاع افتاده از روی نصیحت گفت که دست ازان کار باز دار که عبادت و علو
زیرا که از تو اشرف و افضل بوده اند ایشان را بموافقت خویش استدعا نموده اند و چون انجاعت میل بامثال این اشیا ننمودند
دست رد بر سینه ملتمس ایشان نهاده پای در دامن عزلت کشیدند و حساب و احتراز فریقین را بر خود واجب و لازم
شمردند و بنا بر آنکه معاویه میخواست که جمعی از صحابه در مصاحبت وی باشند چنانکه جمهور کلان طبقه سعادت ایشان کمالت

وملازمت حضرت سلطان امیرالمؤمنین علی اختیار ننموده بودند و دران اوان زیاده بر چهار کس که ابوهریره و ابودردا و ابوامامه
الباهلی و نعمان بن بشیر انصاری کاینست هیچ احدی از اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم با او اختلاط نداشت بسخن عمرو العاص
کرد و صحیفه در قلم آورده نزد عبدالله بن عمر فرستاد و دیگری که نوشته بجانب سعد بن ابی وقاص ارسال نمود و نامه سیوم بنام محمد بن
مسلمه کرد و محصل همه مکتوبات این بود که طلوع از حضرات آنست که برادران مسلمان خود را در طلب خون عثمان معاونت
نموده باشند که محقق شود تا مستحق ثواب آخرت گردند و چون ابن عمر را بمخالفت امیرالمؤمنین علی نسبت کرده امتحان او درین باب
بجای آورده بود عبدالله رضی الله عنه جواب معاویه برین منوال نوشت که کتاب تو واصل شده و مضمون آن معلوم گشت ای عجب
مینمایم از آنکه مرا التماس مطاوعت خویش میخواهی در قتال مهاجر و انصار تحریض مینمائی و بیقین پیوسته که مطلوب تو از
طلب خون عثمان بغیر از جاه و منصب امری دیگر نیست و اگر گمان برده که من جانب مرتضی علی علیه السلام را گذاشته محکوم تو خواهم
گشت آن گمان بجانب خطاست و آنچه نوشته که من مخالفت آنجناب اختیار کرده در کنج خانه خویش منزوی گشته‌ام حاشا ثم حاشا
معاذ الله که من هرگز با علی خلاف ورزم و با وی در مقام عناد باشم و دران ای معاویه که من اگرچه از معرکه قتال و جدال
مسلمانان قدم بیرون نهاده‌ام با امیرالمؤمنین علی بحسب باطن متفقم و اگر کسی را یاری دهم او سزاوارتر است از تو زیرا که قدر او
در اسلام عظیم‌تر است و منزلت او در دنیا رفیع‌تر و جناب او عندالله [illegible] تر و نسبت و نقدی خلافت ظاهرتر و جهد و اجتهاد او
در اعلای اعلام ملت باهرتر و قرب او بحضرت رسالت صلعم از همه بیشتر است و قدم او در معارک از همه پیشتر جامع‌ترین اصحاب
پیغمبر است از روی فضایل و مفاخر و سابق‌ترین ایشانست از راه فضایل و مآثر برادر و داماد رسول و زوج بتول است و پدر بهترین جوانان
اهل بهشت و پاکیزه‌ترین خلایق طبیعت و سرشت و فیروزی یافت هر که با او مبارزت جست و نجات نیافت اگر با وی معارضه
نمود بنا بر آنکه گمان بردی اهل قبله کرده طمع بود در خانه نشستم و از آن جهت که با مسلمانان محاربه نمودن خلاف
مزاج میشود در روی خلق شمشیر کشم چگونه با تو بیعت کنم که از تو فاسقتر [illegible] در هر ده ما درم [illegible] در این کنج
خانه خویش را صومعه ساخته‌ام و بعبادت حق عز و علا پرداخته با کوار رحمت او واصل گردم در موضعی ساکن بودم که بوی ایمان
روز کار و بیحیائی ایشان داشته‌ام نکردمی بیت مردم چه بیوفا است چون آهوان دهر کز دامگاه خویش بیرون رانده شد
در بعضی از نسخ بنظر رسیده که عبدالله بن عمر در اواخر ایام حیات میگفت که بر فقدان هیچ چیز آنقدر از تاسف نخوردم که بر عدم وجدان
سه امر یکی آنکه با علی بن ابی طالب بیعت نکردم دیگر آنکه با مخالفان او پیکار ننمودم سیوم آنکه در ایامی که حرارت بر هوا استیلا داشت
روزه نداشتم در مستقصی مذکور است که ابوذر غفاری رضی الله عنه روایت کرده که رسول صلعم فرمود که من قاتل علیا علی الخلافة فاقتلوه
کائنا من کان اما سعد بن ابی وقاص جواب معاویه برین نهج نوشت که مکتوب تو خوانده شد سلوک طریق باطلی که مرا دعوت کرده بودی
اطلاع افتاد و گفته بودی که عثمان مظلوم کشته شده اگر حضرت رب العالمین احکم الحاکمین است بهترین جزا که کان خون او [illegible] و حق از
باطل جدا سوگند که هرگز با علی بن ابی طالب محاربه نکنم و ترا بر خلاف او یاری نکنم و من از بیم فتنه که در میان اسلام پدید آمده از خانه

انقطاع

انقطاع اختیار کرده‌ام و در کنج خانه و گوشه ویرانه خویش نشسته و چون معاویه در مکتوب سعد بن ابی وقاص تصریح کرده بود که طلحه و زبیر
که مدتی تو بوده‌اند و نسبت و نظیر تو در اسلام بصفت خون عثمان برخاستند عاقبت ایشان موافقت نموده باید که آنچه پسندیده ایشان
تو باشد و سعد در جواب این سخن نوشت که اگر طلحه و زبیر بر نقض پیمان علی اقدام نمینمودند ایشانرا اینهنری بود و اگر با او محاربه نمیکردند
بحال ایشان لایقتر می‌نمود خدای تعالی عز و علا از ایشان درگذراد و محمد بن مسلمه در جواب معاویه نوشت که نزد من
محقق شده که از این کار که پیش گرفته غرض تو سلطنت و حصول مملکت است نه انتقام کشیدن از ساعیان خون عثمان و باید
معلوم تو گردد که من هرگز جانب امیر علی ترجیح بکنم [illegible] تو مقتدی مخالفت او نکردم و چون معاویه در مکتوب محمد بن
مسلمه ایمائی بآن کرده بود که تو در دفع مخالفان عثمان اهمال و اغفال جایز داشته بکام نفس خویشتن داری نمودی تا او
بخواری کشته شد لاجرم محمد بن مسلمه این کلمات نیز در قلم آورده گفت ای معاویه با آنکه چون دیدم که در ایام خلافت عثمان فتنها
ظاهر شدن گرفت که دفع آن مقدور من نبود و امر و نهی امثال من مفید و منتج نمی‌افتاد شمشیر خود را شکسته در گوشه نشستم
و جمعی از یاران مصطفی صلعم درین امر و انقعاد با من شرکت داشتند آنجماعت نیز میدانستند که سعی ایشان هیچ مهمی سرانجام
نخواهد یافت و حال آنکه پیغمبر صلعم مرا و شرکای مرا از قضای مبرم که نسبت بعثمان ظهور یافت خبر داده بود اما خبث عقیدت و ناخجسته
و مشومی که در معاونت او از ما واقع شد و محبت از تو که درین باب بود را هیچ نوع ملامت نکنی و دران ایام که عثمان
در آن حال خویش متحیر گشته اعادی او را محاصره می‌نمودند مکررات مراسلات بجانب شام فرستاده از تو توقع امداد کرد
و تو با وجود قدرت و مکنت بنا بر طمع مزید حکومت و ریاست تکاسل و تغافل ورزیده حق تربیت و اصطناع او را کان لم یکن
انگاشتی و مهلت دران بر آن کاشتی که دشمنان بروی ظفر یابند تا بمراد خویش رسی و اکنون بهانه طلب خون عثمان میخواهی که تاج
حکومت بر سر نهی و خاتم مملکت در انگشت کنی و چون مکتوبات صحابه کرام بمعاویه رسیده جواب ایشان شنید عمرو بن
العاص او را ملامتها کرده سرزنشها نمود معاویه گفت حق بجانب تو بود که مرا از رسالت و کتابت بایشان نهی میکردی
اکنون بتهیه اسباب حرب و قتال اشتغال باید نمود که ما از امداد آنجماعت مایوس گشتیم و متعاقب این حال معاویه فرمود که
منادی کردند که مردم بمسجد جامع دمشق حاضر شوند و بعد از اجتماع خلایق بر منبر رفته چون از تحمید باری سبحانه و تعالی و درود
بر مصطفی علیه [illegible] فارغ گشت گفت بر جهانیان روشنست که عثمان را بظلم کشتند و خدای عز و علا ولی او را نصرت داده چنانچه
در نص تنزیل خویش میفرماید که من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا و ولی عثمان منم و او بشفاعت عمر بوده امارت ولایت
شام را بمن ارزانی داشت و انقراض ایام خلافت خود مرا از آن امر خطیر عزل ننموده و در هر که تابع و موافق من نشد ممالک
طریق سداد و رشد نخواهد بود که مخالفت من مخالفت و طاعت او طاعت اهل فتنه جماعتی اند که خلیفه وقت بقتل رسانیده با جابت او را
فرو گذاشته یاری ننموده‌اند و این زمان که علی بن ابی طالب بجنگ در عالم ازوی دشمن‌تر ندارم و سر بر خلافت کشیده
قتله عثمان را از جمله مقربان خویش گردانیده است و لشکری فراهم آورده الحمد فتنه میکند و داعیه آن دارد که بمحاربه با توجه

پسندیده

نماید و من ولایت شام را هم با طاعت و فرمان برداری شما مضبوط توانم داشت اگر چه مردم عراق در جنگ از شامیان دلیرترند
اما به آن خوشدلم که بصبوشات شعار انجماعت جهان دار یا کنون دست زد و وثوق شکیبائی و تحمل نماید که ان الله
مع الصابرین و درین اثنا ابو الاعور السلمی گفت ای معاویه بخدا سوگند که تو هرگز آن نتوانی که علی بن ابی طالب کند در میدان
جنگ و محاربه آن میسر نشود که او را مع ذلک اگر دست از کار زار او باز داری همداستان خاشیم بلکه تر از رفقا و خواص
توایم چه با هنوز در بیعت عثمانیم که تیغ ستم کشته شده و ولی و پسر عم او توئی و علی با عثمان دشمنی ورزیده و او را مع
مخالفان یاری داده و جانب او را ضایع گذاشته هر گاه که رخصت فرمائی در رزم جنگ و جدال و حرب و قتال اجتهاد تمام
و چون ابو الاعور سخن تمام کرد ذو الکلاع حمیری گفت ای معاویه سخن راست از من بشنو اگر عثمان امارت شام تو را ارزانی داشت
ترا عزیز و مکرم گردانید سخن او را بسمع رضا اصغا نمودی و دران زمان که مضطر شده از تو یاری خواست مطلقا او را مدد نکردی
و غرض از تو ازین نصرت آن بود که عالمیان محتاج تو باشند و در کفایت مهمات تو نمایند و در کشف مشکلات و رفع معضلات
و دفع معضلات فصیح البیان تو آیند و اکنون بمقصود خویش رسیدی و یافتی آنچه طلبیدی و اگر تا غیری در حادثه عثمان
امر ناصواب بود حالا اندیشه طلب خون او کار بیست بصواب مقرون و اگر فی المثل جمیع قبایل عرب ملازمت تو تخلف
نمایند من با اقارب و عشایر خویش کمر خدمت بر میان بندم و آنچه غایت سعی و جهد باشد بجای آورم تا دل تو از این مهم فارغ
گردد ان شاء الله تعالی بعد از ان شخصی دیگر هم از حمیر گفت ای اهل شام در میان شما هیچکس نیست که رضای خالق را بر رضای مخلوق
ترجیح دارد و خالصا لمرضات الله تعالی درین باب سخنی گوید چه شک نیست که علی بن ابی طالب قریبی که حضرت رسالت او را دو سبب
و صورت و شرف مهاجرت و جانسپاری در معارک مواطنی که آنحضرت شرف حضور داران ارزانی داشته و سایر مفاخر و مناقبی
که تعداد آن موجب تطویل میشود سزاوارترین عالمیان است بخلافت و امامت و اگر بدین ولایت استیلا یابد مطلوب و مقصود
همگنان را با سعاف و انجاح مقرون گرداند من از گفتن این سخن که محض صدق و عین صواب است شرم میدارم فان الله لا یستحیی
من الحق چون معاویه این سخنان شنید فرمود تا آنشخص را گرفته رسن در گردن کردند و حکم کرد تا او را الحلق بیاویزند و جمعی کثیر
استشفاع نمودند معاویه شفاعت ایشان را در سیاست او در گذاشت آن مرد بهنگام فرصت گریخته روی بکوفه نهاد و بشرف
معروض مجلس حضرت مقدس امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه رسانید که معاویه هم دران روز مردم آورده گفت که میخواهم با شما بگویم
که سبب چیست که علی بن ابی طالب بخلافت از من احق و اولی است و کدام فضیلت و منقبت بر من رجحان دارد و مرا رسول
بکتاب صدقات تعیین نموده خواهر من در سلک ازواج مطهره آنحضرت انتظام داشته و ناپیدا که کشته عمرو عثمان در ولایت شام
پدرم ابو سفیان بن حرب و مادرم هند بنت عتبه بن ربیعه اگر اهل عراق و حجاز با علی بیعت کرده اند اعیان شام بر بیعت
متابعت نموده اند میان من و او تفاوت بسیار است و کسی درین امر سوی بیند نصیب کسی باشد که غالب آید و چون این کلمات
باز بر دست اند نوشته بکوفه فرستاد درین سوال که ای علی اگر روش تو مطابق روش خلفای پیشین می بود و معاش تو موافقت

رنکال

قیام نموده او را ابلغ وجهی بدعوت امیر المؤمنین علی دعوت کرد و معاویه درین باب از جریر مهلتی طلبید غرضش ازین مهلت
آن بود که از اعیان و اشراف ممالک شام معلوم کند که با او در چه مقام اند و حال آنکه درین اوان شرحبیل بن سمط را باطراف
آن بلاد فرستاده بود تا خلایق را بطلب خون عثمان اغرا نماید و چون معاویه را معلوم شد که مردم شام و ران امرادی
متفق اند ایشان را جمع آورده گفت که هیچ شک نیست که عثمان مظلوم آمد اکنون شما روا میدارید که خون او هدر گردد
و ایشان بر طبق مدعای او جواب داده در مخالفت امیر المؤمنین علی علیه السلام همداستان گشتند و ابو حنیفه دینوری و بعضی از
مورخان دیگر گفته اند که چون جریر بن عبد الله بشام رسیده پیغام امیر المؤمنین را گذاشته بود بوعده و وعید صلح و جنگ بگزارد
و معاویه اشراف اهل بیت خود را جمع آورده درین امر با ایشان مشورت کرد برادرها و عتبه بن ابی سفیان گفت ای معاویه درین امر
درام خود استعانت بعمرو عاص جو ای معاویه این رای را استحسان داشته مکتوبی بعمرو نوشت مضمون آنکه بسمع تو رسیده باشد که از علی
و زبیر و عایشه چه رسید و اکنون جریر بن عبد الله بجهت اخذ بیعت بنام فرموده او باین مملکت آمده و جواب او درین امر مقصود
برای عقده گشای تست و طمع آنکه تشریف قدوم ارزانی داری تا بمقتضای صواب دید تو عمل نموده آید عمرو عاص چون
دانست که معاویه با او احتیاج دارد بی توقف با پسران خویش محمد و عبد الله از فلسطین بیرون آمده روی براه نهاد و بعد
انقطاع مسافت بدمشق رسیده با معاویه ملاقات کرد و معاویه در خلوتی با او گفت که درین ولایت فتنه که نکرده طمع
مات حادث شده یکی محمد بن ابی حذیفه بند خود را شکسته از زندان بجانب مصر گریخته است دیگر پادشاه روم لشکر
جمع آورده تا با ما محاربه کند دیگر آنکه علی بن ابی طالب جریر بن عبد الله را فرستاده و پیغام داده است که اگر معاویه و
مردم شام با من بیعت نمیکنند باید که جنگ را آماده باشند عمرو عاص گفت که کار گرفتن پسر ابو حذیفه سهل است
جماعتی را بجستجوی او فرست اگر بدست افتاد الا از فرار او غمگین مباش که دیگری هیچ ضرر بتو نتواند رسانید اما از
قیصر نیز زیاده اندیشه مکن چه هر گاه که اسیران ولایت روم را که در ممالک شام مجتمع اند باو تسلیم نمودی از در مصالحه
در آی از تو بجان ممنون گردد و لیکن هر اشکالی که هست در امر علی ابن ابی طالب است زیرا که اهل ملت در امور حسبی و
نسبی و موروثی و مکتسبی جانب او را بر تو غالب دانند و بتفضیل و ترجیح او در امثال تو اعتراف نمایند معاویه گفت علی
مایل بقتل عثمان بوده و در ظهور فتنه سعی نموده و در تفریق جماعت دو اسبه تاخته و منصب عذب موافقت را بخس و خاشاک
مخالفت مکدر ساخته عمرو عاص گفت مع ذلک علی سبق اسلام و قرب حضرت خیر الانام دارد که تو نداری معاویه گفت آنچه
تقریر کردی همه در نظر ایشان جلوه توان داد اگر خواهم چون توئی را که در فراست و کیاست نظیر نداری فریفتم عمرو گفت من انواع
حیل و صنوف تدبیر ترا نیک دانم و چون در تو نگرم بر مافی الضمیر واقف گردم تو هیچ نتوانی مرا فریفت معاویه از جواب این سخن اعراض
نموده از هر نوع با او حدیث آغاز کرد و در اثنای تکلم گفت سری دارم خواهم آن را در گوش تو بسرایم عمرو سر در پیش آورد
معاویه گوش او را بدندان گرفته گفت ای عمرو اینک ترا فریفتم چه درین خانه غیر من و تو کسی نیست که گوش بر دارد من باید نهاد تا تو

رازی در میان نهم اکنون از سر این نوع سخنان درگذر و با من یکدل باش تا باتفاق علی ابن ابی طالب را از میان بر
گرفته جهان را در تحت تصرف آریم عمرو گفت دین و دنیا فروختن کاریست صعب و دشوار بر همه خلق روشنست که
درین حادثه با تو یار بودن و کارزار با علی اختیار کردن عاقبتی وخیم و خاتمتی ذمیم دارد و اگر ناچار با تو موافقت
باید نمود تا در تحصیل رضای من باید کوشید و آنچه مطلوب من باشد مبذول باید داشت معاویه گفت درین
مطالب نوع هیچ مناقشه ندارم مقاصد خویش را بیان فرمای عمرو گفت مطمح آنست که چون ولایت مصر استیلا یابی
آن دیار را با مضافات و منسوبات بمن مسلم داری معاویه گفت از سر مصر چون توان گذشت که ملکی در برابر ملک
عراقست عمرو جواب داد که چون همه عالم از آن تو شود چه شاید که مصر مخصوص بمن گردد و معاویه را این سخن بر دل
گران آمد جوابی نگفت بعضی گفته اند عمرو در جواب معاویه گفت و فتح مصر در تحت تصرف می آید که تو بران مملکت
مستولی شود و استیلای تو آن زمان دست دهد که بر علی غالب آیی و چون معاویه در قبول مسئول عمرو متوقف شد
عمرو از مجلس او بیرون آمده بمنزل خود شتافت و عتبة بن ابی سفیان التماس عمرو و امتناع معاویه را از آن امر استماع
نموده برادر خود را بنابر عدم اسعاف مأمول او ملامت کرد و گفت که منت نمیداری که عمرو عاص را که بکمال عقل و
حسن تدبیر و اصابت رای از ابنای زمان امتیاز دارد بوعده ملک مصر که معلوم نیست که در تحت تصرف تو در
آید یا نه خواهد آمد با خود مطیع فرمان برادر خویش گردانی معاویه بر موجب صوابدید برادر روز دیگر با عمرو ملاقات کرده تعظیم
و احترام او بجای آورده خاطرش را بتولیه مملکت مصر مسرور ساخت و جهت تأکید این وعده عهدنامه قلمی شده اشراف
دیار شام اسامی خویش را بران بمجه ثبت نمودند و چون میان معاویه و عمرو بن العاص مبانی محبت و وداد استحکام یافت
معاویه از وی استفسار نمود که در دفع نکایت این خصم غالب یعنی علی بن ابی طالب چه چیز بر خاطر تو خطور یافته عمرو گفت درین اوان
که جریر بن عبدالله البجلی که بهترین اهل عراقست از پیش امیرالمؤمنین علی که فاضلترین اهل زمانست باتفاق این اعدا بیعت آمده
باشد خلایق را بمتابعت خویش خواندن امری غایت دشوار و پرخطرست نشاید مگر آنکه خواطر اکابر و اصاغر دیار شام برین
معنی قرار یابد که عثمان عفان باغوا و تحریص علی ابن ابی طالب کشته شده است اکنون مصلحت چنانست که شرحبیل السمط الکندی را
که رابطه قبایل شام تعلق باو میدارد نزد خویش طلب داری و فرمائی تا اعیان این دیار بنوبت در راه با او ملاقات نموده
بنوعی که شایبه غرض از آن دور باشد با وی بگویند که پسر ابوطالب کشندگان عثمان در قتل او شریک و سهیم بوده بلکه
باعث و محرص برین فعل وی بوده پس معاویه قاصدی بطلب شرحبیل فرستاده بر سبیل تعجیل او را طلب داشته یزید بن انس و
بسر بن ارطاة و سفیان بن عمرو و مخارق بن الحارث و حمزة بن مالک و حابس بن سعد و غیر ایشان را از معارف دمشق اشاره فرمود
تا یگیگ بر سر راه شرحبیل قصه حدیث مذکور را با وی خطاب کنند و بکلمات موجب فرموده عمل نمودند و در پیش شام چون از آن سخنان
ممتلی شد که علی در قتل عثمان … مصطفوی سامی بود ملول و متغیر گشته غضبناک بمجلس معاویه آمده با او گفت از جمیع کبرا

برقول

برقول ایشان اعتماد و استماع نموده شد که پسر ابی طالب قصد اعدام عثمان بن عفان سعی نمود بخدا سوگند که اگر با او بیعت
کنی ما ترا از مملکت شام اخراج نماییم معاویه گفت من چگونه مخالفت شما جایز دارم که یکی از شما ام و بغیر از شما ملجاء و پناهی ندارم شرحبیل
التماس نمود که جریر بن عبدالله را باز گردانند و از مخالفت اهل شام و موافقت ایشان با یکدیگر امیرالمؤمنین علی را اعلام دهد
معاویه در آن مهم توقف نموده با شرحبیل گفت این مهم که ما در پیش داریم وقتی باتمام رسد که عامه خلق دیار با ما اتفاق نمایند اکنون
مصلحت آنست که در جمیع بلاد شام برای رجوع امام را به بیعت ما و طلب خون عثمان از علی و اتباع او دعوت فرمای و شرحبیل باشارت معاویه
باعمال و مضافات شام شتافته در خاطرهای خلایق قرار داد که عثمان را بتیغ ظلم و ستم کشته است و تمامت ممالک اسلام
در تحت تصرف آورده و دیگران ولایات او و حالا با لشکری پرخاشجوی روی توجه باینجانب دارد تا قلع و استیصال شامیان بر دارد
و هنگام در دفع نکایت و انتزاع او مبتدر از معاویه بیعت باید کرد و فضل سبع درین باب با ای الی اصحاب شهری گفت که صلاح دین کار
شما منحصر در آنست که خون خلیفه مظلوم خویش بخدمت معاویه بشتابید تا عزت دنیا و ثواب عقبی دریابید و شرحبیل چندان ازین کلمات
فریبنده گفت که مردم در بادیه ضلالت افتاده سخنان وی را اجابت کرده و تهیه اسباب قتال و جدال اشتغال
نموده و مترصد آن گشتند که معاویه باستحضار ایشان فرمان دهد و خبر شناعت سکان ولایت شام چون بسمع دشمن … اهل
اسلام رسید با جریر بن عبدالله بجلی گفت که اکنون بجانب کوفه باز گرد و با علی بگوی که دست از مبایعت شامیان بشوی بلکه
بسمع او رسان که این طبقه در طلب خون خلیفه مظلوم خویش عثمان یکدلند و در خلافت با تو بجهت پیکار و حرب آماده باش
که کار ازین و از آن گذشت و جریر بعد از آنکه چهار ماه در شام توقف نموده مراجعت کرده بخدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
پیوست کیفیت حالات آنجا را معروض داشت مالک اشتر گفت ای امیرالمؤمنین بخدا سوگند که اگر مرا بعوض جریر نزد معاویه میفرستادی
مهام تو حسب المرام سرانجام می یافت من چنان کوی او را … منقطع کشته و بالکلیه جاده نزاع … بیش کی
آورد و دفع آن می پرداختم و حقیقت … را بر اهل شام ظاهر ساخته … انداختم و در سداد اعمال عرض داشتم
که جریر را برسالت و سفارت نامزد مکن که رعایت اصل القیاد دعوی این کار عظیم را آسان شمرد و چهار ماه در مصاحبت بسر برد که هیچ
نپرداخت بلکه جمیع قضایا با وی در ساخت از رسالت او در امور ملک و ملت خللها افتاد و از سفارت او در مهام این
دولت تزلزلها دست داد جریر گفت ای مالک بار که اگر ترا امیرالمؤمنین بشام میفرستاد از زخم شمشیر دلیران …
انشام روز عمر تو بشام نمیرسید که ایشان ترا از زمره کشندگان عثمان تعداد مینمایند مالک گفت شما ازین افسانه
سخنان کودکانه باز دار بخدا سوگند که اگر بجای تو من بودمی این کار را بوجه احسن فیصل دادمی و بوجهی با معاویه زندگانی میکردم
که طریق خطا او کرا بالصواب برین عمل میشد و این گفت و گوی بخیر دخول … شام می یافت تو رفتی و … کردی و با کلمات
بزرق و رنگ او فریفته شده و این نیل مقصود بازآمدی … معاویه بر … تو استیلا دارد و دلیل بر اثبات این مدعا
آنکه پیوسته اتفاق ایشان را در خلاف امیرالمؤمنین تقویت میکنی و از کثرت اجتماع … تخویف مینمایی جریر گفت چرا … حسن …

توظاهر کرده مالک گفت چون بهم بر زبان آوردی از قتل بن عالجه سود دارد و هیچ باز گردد از خویش منفعل گشته مالک گفت که بسوگند که اگر
امیرالمؤمنین رخصت دهد ترا و جمعی دیگر را که بر جانب ایشان وثوق و اعتمادی نیست در محبس باز دارم که از آنجا بیرون نیایید تا کار ...
معاویه با شمار رسد و از این سخنان جریر خشمگین شده در حمایت بعضی از اهل بیت خویش بطرف ... از کوفه بیرون آمد و
بجانب قرقیسا رفت **ذکر رفتن عبدالله بن عمر بجانب شام و ارسال مکاتبات معاویه بصحابه عظام** سابقاً سمت گزارش یافت که
عبدالله بن عمر الخطاب هرمزان را که در دفع جنایت بنی هاشم روزگار میگذرانید کشته بود و عثمان دیه او را از بیت المال اداء و چون سریر خلافت بوجود
والای شهرستان ولایت زیب و زینت یافت عبدالله از خوف قصاص غربت دیار شام نموده معاویه بقدوم او مستبشر و بقوی آمال مستظهر
گشت و در خلوت وی را طلبیده بعد از ملاطفت و تفقد و اظهار ملال و اندوه از فقدان عثمان التماس نمود که در مجلس حاضر امیرالمؤمنین علی علیه السلام
بجنایت منسوب و متهم گرداند و قتل عثمان را بآنحضرت اسناد کند عبدالله جواب داد که علی ابن ابی طالب را که بزیور حسب و صنوف کمالات ...
و تاییدات ربانی متوقر و ممتاز است چگونه عیب توان کرد و بکدام رخصت عقلی و نقلی زبان بقدح و طعن او توان گشاد اما ... رضای
تو در اکنون عثمان متهم سازم عمرو بن العاص گفت مقصود اصلی و مطلوب کلی همین است که این سخن در خاطر ادانی و اقاصی قرار گیرد تا ...
از خواتر ... ایشان ... ولای معاویه بر لوامع ... استیلا یابد و چون سخن بانجا رسید عبدالله از مجلس بیرون رفت معاویه با عمرو ...
گفت بخدا سوگند که اگر خوف ... علی بود این مرد را در شام هیچکس ندیده دیدی که چگونه در توصیف و تعریف پسر ابی طالب مبالغه
کرده مناقب او را ... عمرو عاص گفت ای معاویه تو نیکو کارم و اوصاف و محاسن اخلاق و کمال حسب و جمال نسب
او را انکار داری که علی چنانست که عبدالله گفت بلکه زیاده از آن و بی شائبه شک و ریب بزخارف دنیا فریفته شده ایم و از
طریق مستقیم منحرف گشته خدمت چنان معاندی ... که هر آینه منتهی دولت ... و سعادت سرمدیست ...
گذشته ... اعمال ما بابت خود ... خواهیم شد اما وقتی که ندامت سود ندارد ... گفته اند الآن ...
و ما ینفع الندم و این کلمات که میان معاویه و عمرو عاص روی نموده بسمع عبدالله بن عمر بن الخطاب رسید و چون خلایق
مجتمع گشتند عبدالله بنابر وعده که با معاویه کرده بود بر منبر رفت و بعد از تحمید و تمجید باری تعالی و درود بر حضرت مصطفی
کلمه چند در باب نصیحت و موعظت بر زبان آورد و دیگر از هیچ سخنی در قضیه مرتضی و عثمان القا نکرده از منبر فرود آمد معاویه
از وی پرسید که موجب سکوت تو عجز و فروماندگی بود در تکلم با جنایت که در باب علی و عثمان هیچ نگفتی و بوعده وفا
ننمودی عبدالله جواب داد که از حضرت خداوند ... و روح مقدس مصطفی ... علیه التسلیمات ... شرم داشتم که
بر سر منبر دروغی گویم و امری را که علی علیه السلام از آن بری است بوی نسبت سازم ... اقدام نمایم و در عرض
چنین اکرام حدیث گفته شدی ما و تو درین جهان ملعون و معاتب و در آن جهان معذب و معاقب گشتیم و جواب عبدالله
بر خاطر معاویه گران آمد او را از نظر التفات و اهتمام بینداخت و چون روزی چند برین قضیه بگذشت عبدالله قطعه ای که
مشتمل بر شمه از حالات عثمان و کشته شدن او بتیغ ظلم و ستم و منطوی بر ... نمیکردند

و آن قطعه

زنده گانی ایشان منسوب من بطاعت تو کرده مخالفت جایز نمیداشتم خطائی که از تو در امر عثمان صدور یافت مرا از بیعت
تو باز داشت و چون حکام حجاز در امضای امور خلافت و سلطنت جانب حق و صدق مرعی داشتند لاجرم مقالید رتق و فتق
مهام عالمیان در کف کفایت ایشان بمدار و سزاوار بود و اکنون از سلوک طریق مستقیم انحراف نموده راه ...
پیموده اند آن امر خطیر منتقل بارباب شام شده و تنفیذ احکام و تشیید مبانی شریعت سید المرسلین بایشان تعلق گرفت
و بآفات ... که طلحه و زبیر را الزام کردی مرا ملزم نمی توانی ساخت چه آن دو شخص با تو بیعت کرده بودند بخلاف من و
هیچکس از اهل اسلام علم و فضل و خویشی ترا نسبت برسول صلی الله علیه انکار نمی تواند کرد این سخن من درست که در قلم آمده
و چون حضرت مقدس امیرالمؤمنین بر مضمون نامه معاویه علیه اللعنه مطلع شد برین نهج در جواب نوشت که اما بعد بنزد من
نامه شخصی رسید که در تیه ضلالت سرگردان شده است و در بحر شهوت غوطه خورده زمام ... که او را از آن گمراهی رهائی بخشد
و نه قایدی که او را از آن دریای شهوت دستگیری نماید هوای نفس وی را اغوا نموده و او لبیک اجابت گفته دعوت
غوایت ... با وجود این شقاوت صنوف بهجت و مسرت ... اند و آنچه نوشته بودی ای
معاویه که خطائی که ترا افتاد در مهم عثمان مرا از بیعت تو مانع آمد این سخن محض خطاست چه من در آن واقعه نه ...
و در آن مرا مایه بود ... از جمله مهاجران در کل احوال موافق ایشان و بر اهل اسلام روشن است
که اتفاق که ارباب علم و حقیقت اند و اصحاب علم و معرفت بامری که مستلزم غوایت و ضلالتی باشد اقدام
ننمایند اما آنچه قلمی کرده بودی که حکام شام بر ولاة حجاز تفوق دارند وقتی در محل قبول باشد که دو کس از قریش شام مهیا بود
که سخن ایشان در شوری درجه قبول یابد و اگر دعوی میکنی که نفر از قریش که در آن دیار ساکن اند سزاوار آن کار هستند و
مهاجر و انصار ترا درین دعوی یاور ... و اگر خواهی من دو کس از قریش حجاز که متصف بدین صفت باشند بتو نمایم
و فرقی که میان خود و طلحه و زبیر بیان کرده بودی نا مقبول است چه هر گاه که اهل بدر و مهاجر با شخصی بیعت کرده بر همه کس واجب
شود که موافقت کند و هیچ احدی از آن امر مستثنی و معاف نباشند و هر زمان آن کار را ... و انقیاد نکند
باب منقبت و قربت من برسول صلعم معروفست اگر جز قدرت تو در می آمد آن شرف فضیلت را نیز از من سلب میکردی و
در آن قضیه تاخیر و تقصیر جایز نمیداشتی و تعاقب این دو مکتوب امیرالمؤمنین علی علیه السلام و معاویه علیه اللعنه بارسال مکاتیب
مبادرت نموده و چون ایراد موجب اطناب میشد بر دو نامه دیگر در محل اقتصار افتاد **ذکر نامه فرستادن معاویه ایام**
بامیر مردان علی علیه السلام و رسیدن جواب آن اما بعد چنانکه امکان دارد و بر مرکب ضلالت سوار شده میدان
غوایت میتازی و از مضمار محاربت و مبارزت میگریزی و در تهدید و وعید چون شیر غران و در قتال و جدال مانند گریزان ...
نوشتن نامه چند بی نام و ننگی در وقت کارزار ...
صد قیمت صفای ...

برباید و ارباب بصارت را منصف ببعض صفات که کور شده باشد و کسی وبال کردار خویش با خود کردی و عاقبت
کار و مآل احوال خود شناسی و جابیان از تحیر و تکبر تو خلاص شوند چون حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی علیه السلام این مکتوب با مرقوم
معاویه را بخواند جواب نامه از کتابی بجانب او ارسال نمود که من عبدالله علی امیرالمؤمنین الی معاویة بن صخر اما بعد از منتسبات با طلق و جنایات
بلاطایل و کلمات بی اصل و مقدمات بیحاصل که مشکول در می نویسی تعجب میکنم و من اندازه عقل و مقدار فهم و ادراک تو از اسلام و دود
عاق و سوء خاتمت ترا می شناسم و بمقتضای المامور معذور بوده با وقایع و بهای محاربه من وقتی است که برسیدن آن تو لشکری
واکنو بدیده یقین دران زمان که آمدنی است می بکرم و مشاهده میکنم که مردان کارزار آمده اند و ذوالفقار من
افشان آغاز کرده و توم با یمانند شتران بزیر بار گران ای ابن آکلة الاکباد و حالا تصور من آنست که در صف جنگ
ایستاده آواز فریاد و کوش من میرسد متضرع میخوانی و میگویی تا چند ازین نیزهای راست و شمشیرهای کج و تیرهای بران
و تیغهای بران و زخمهای متواتر و جراحتهای متکاثر و از شدت احوال و حملات رجال دست در دامن ابتهال زده ازین مویان
سوره و الهی از این حکم است که منزل خواهد گشت و این قضایی که صادر خواهد شد و این قضیه در لوح محفوظ و نسخه الهی
مثبت و مبین است و شما جان کافر شدید و ایمان ندارید و السلام علی من اتبع الهدی و چون این نامه بشام رسید معاویه و عمرو
عاص را بمضمون آن اطلاع افتاد عمرو با او گفت که تمام شده کتابت تو با علی تا کی سخنان نحت و کلمات تلخ نوشته کتابت
علی می فرستی و او هر بار جوابهای سخت نزد تو ارسال می نماید بخدا سوگند که اگر تمامت دنیا و شام اتفاق نمایند و هم
فصاحت و طلاقت با وی مقاومت نتوانند نمود و اگر میل محاربه داری مردانه قدم پیش نه و اگر هوس مصالحه در سر بود استیلا
یافته مطلوب ابن ابی طالب خود ازین همه گفت و شنید همین است **ذکر توجه امیرالمؤمنین علی علیه السلام و معاویه بجانب
صفین و شمه از نزول حوادث آسمانی در آن سرزمین** چون بر رای عالم آرای حضرت خلیفه زمین و زمان و مقتدای
انس و جان روشن گشت که تسکین جرأت تیره دلان شام جز بتحریک تیغ آبدار و ولاوران خون آشام صورت نبندد
و قطع ماده خصومت و نزاع عمرو عاص و معاویة بن ابی سفیان جز باستعمال سیف و سنان ممکن نگردد با طراف و جوانب
ممالک مسرعان فرستاده کار ارباب جرأت و جلادت و اصحاب نجدت و شهامت با ستان خلافت و سده امامت
شتابند و باندک زمان در دو بار کوفه سپاهی لشکر مجتمع گشت که در ازمنه سابقه و قرون سالفه بعد و عدد آن
دیده کردون پیر کم دیده بود و چون جمعیتی چنان روی نمود عزیمت حضرت مقدس امیرالمؤمنین بدفع اهل خلاف و نفاق
تصمیم یافت بعد از ادای نماز جمعه بمنبر بالا رفته زبان بتحمید ملک مجید و نعت و درود صاحب مقام محمود بگشود و در شجاعت
زلال موعظت و نصیحت تجدید حسن آمال مخلصان صادق العقیده را حضرت و نضارت داد و چون از تقریر خطبه غرا
که فصحا و بلغای تحت بفضا از اتیان بمثل آن بعجز و قصور اعتراف می نمودند باز پرداخت با معارف و اشراف اطراف
که مسجد جامع اجتماع داشتند خطاب فرمود که ایها الناس همت بر قلع و قمع عداوندان طغیان و عدوان معروف

دشمنی محاربه

داشته محاربه جمعی شاید کرد دشمنان سنن دین و قرآنند و قاتلان مهاجر و انصار و کشنده کان اخیار و ابرارند و طایفه که بسلام
ایشان بنا بر خوف و طمع گرائیدن پذیرفته زمره که تالیف قلوب ایشان با ایمان بر اصطلاح خارف دنیا مسورت کرده فرقه که از
عرفان خبر ندارند گروهی اند ایقان اثری مشاهده نکرده اند و در اثنای این حدیث شخصی از بنی فزاره بنام روی با امیرالمؤمنین علی علیه السلام
آورده گفت ای علی ترا اراده چنانست که با اهل شام که در اسلام برادران ما اند مقاتله کنی چنانکه در بصره با لشکر عایشه
کردیم بخدا سوگند که هرگز این فعل از ما صادر نگردد و این امر از ما در وجود نیاید دران محفل مالک اشتر از کلمات او بطاقت
گشته گفت بگیرید این مخن را که هرچه گفت میگفت و او به از مسجد برون آمده روی بگریز نهاد و جمعی در عقب او شتافتند بضرب
نعلین از با نیش در آورده و در جهان لحظه ملکه کوب حوادث نفس وی منقطع گشت چون قاتل او متعین نبود امیرالمؤمنین
علی دیت او را از بیت المال بوارثان مشار الیه داد و بعد از قتل او به مالک اشتر در همان مجلس معروض داشت که ای امیرالمؤمنین
گمان مبر که بواسطه امثال این هذیانات که ازین خاین بسمع تو رسید دست ارادت متابعت تو باز داریم و در خدمت
و نصرت تو بنوعی تقصیر منسوب کردیم بدین جماعت که مشطور نظر عنایت و عاطفت تو گشته اند هواخواهان تو اند که از
رکاب ملک فرسای تو تخلف جایز ندارند و بقای خود را بعد از فنای تو نخواهند اباید میخواهند بنیت صافی و عقیده درست
متوجه استیصال مخالفان باید شد و در دفع ایشان بقدر وسع و امکان باید کوشید چون اعیان ملت و ارکان
دولت مثل عمار یاسر و سهل بن حنیف و قیس بن عباده و عدی بن حاتم طائی و جمعی دیگر تقویت مالک اشتر نموده نطاق
رغبت محاربه اعدای دولت قاهره کردند جمیع طوایف قبایل که دران محافل حاضر بودند اشارت علیه عالیه حضرت
مقدس امیرالمؤمنین علی را قبول فرموده مگر شرذمه قلیل از اصحاب عبدالله بن مسعود و قاریان مالک و دو که بعرض رسانیده
که یا امام المسلمین ما با وجود اعتراف بکمالات ذات و رضیه صفات تو در قتال و جدال با اهل قبله با بصیرت نیستیم اما ما را
بر محافظت ثغری از ثغور نامزد فرمای و رخصت ده تا که با کفار جهاد کنیم غایت عنایت و عاطفت باشد آنحضرت ملتمس ایشان را
مبذول داشته فرمان داد که بجانب قزوین روند و لوای جهاد آن طایفه بسته ربیع بن خثیم را با جماعت سرو کرده ساخته
درین اثنا بسمع اشرف شاه ولایت پناه رسید که بعضی از سروران سپاه مانند حجر بن عدی و عمرو بن الحمق زبان
بشتم معاویه و لعن اهل شام دراز کرده و این خبر موافق مزاج همایون نیفتاده ایشان را ازان قول منع فرمود
حجر بن عدی و عمرو گفتند که چون حق بجانب ماست و معاویة بن ابی سفیان علیهما اللعنة و متابعان او از ارباب
بطلان اند سبب منع چیست امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت سوگند برب کعبه که چنین است اما نمیخواهم که شما
شتامان و لعانان باشید و وظیفه آنکه دست دعا برآورده بگویید که بارخدایا دماء ما و ایشان را مصون
و محفوظ دار و اصلاح میان ما و آنجماعت ارزانی فرمای و آن قوم را که سالک مسالک ضلالت اند بر سلوک طریق
مستقیم دلالت کن و جهل و غفلت ایشان را بعلم و معرفت مبدل گردان و تشنگان بادیه غوایت را

سرچشمهٔ هدایت و هدایت رسان علمای اخبار در مصنفات خویش آورده‌اند که چون رای عظمای ملکت بر توجه جانب شام
قرار گرفت حضرت مقدسهٔ امیرالمؤمنین فرمود تا در کوفه منادی کردند که عساکر منصور در حرکت آمده بنخیله تجمع کردند و احکام الاتباع
صدور یافت که مالک بن حبیب الیربوعی صاحب شرطهٔ لشکر بوده هر یک از سرداران سپاه را در محل مناسب فرود آرد و ابومسعود
انصاری را بنیابت خویش در کوفه تعیین فرموده خود با جمعی از اعاظم اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تخمینا نود و روزی
چند در نخیله اقامت نمود تا آنکه ابن عباس رضی الله عنه با لشکرهای بصره بآنحضرت ملحق گشت و بروایتی نود هزار مرد رزم
آزمای در ظل رایات نصرت آیات حضرت مقدسهٔ امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمده نقلست که در آن حین هشتاد نفر از اکابر
بدر و شصت کس از آن سعادتمندان که بهنگام ملازمت حضرت مقدسهٔ نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بوده در موضع حدیبیه بشرف
بیعت الشجره در زیر شجره استسعاد یافته بودند در سلک مصاحبان امیرالمؤمنین علی انتظام داشته صحبت بجرسکه در تشییع
که امام المتقین امیرالمؤمنین بصفین میرفت اویس قرنی که از غایت اشتهار احتیاج بتعریف و توصیف ندارد بملازمت آنحضرت تقرب
جسته التماس نمود تا بر حسنات ذات علی بن ابی طالب علیه السلام بقدوم او استبشار نموده تعظیم و تکریم آن بزرگوار را بر ذمه
خویش واجب شمرد و اسد الله الغالب علیه السلام در سلک ملازمان مشرف گردانید و اویس قرنی علیه الرحمه اصغا نموده او نیز باقتباس فواید
فوائد علوم اختصاص یافت تا در جنگ صفین از زخم تیغ اهل عدوان و طغیان بریاض رضوان خرامید رحمه الله تعالی رحمة واسعة
و بالجمله امیرالمؤمنین علی از نخیله با لشکرهای آراسته روان شد و چون وقت نماز پیشین رسید بمسجدی که در آن راه بود
فرود آمده قصر صلوة کرد و از آنجا بر جناح استعجال بسیر آمده بدیار ابوموسی نزول فرمود و در آن موضع نماز قصر گزارده آهنگ رحیل
ساز داده بر کنار فرات با ادای صلوة مغرب قیام نموده بساباط مداین مضرب خیام شکوه انجام گشت و از آن موضع بنزول
پیشکش آوردند اما مقبول نیفتاد و شب دیگر بهر سیر برده روان شد تا بدار الملک انوشیروان کسری در آمد و همچنین در حرکت آمده
منازل و مراحل می‌پیمود تا در حدود جزیرهٔ عرب بدیر راهبی رسید که از بالای مناره ساخته و پرداخته بود امیرالمؤمنین علی در
محفل عنان اسب کشیده راهب را آواز داد و چون صوت مهیب مسموع راهب گشت با جمعی خائف و لون مصفر و
اسود بر بام صومعه آمد علی بن ابی طالب از وی پرسید که هیچ آب داری که مردم تشنه‌اند راهب گفت لختی توقف فرمای که یک
دلو آب خوشگوار بیارم امیرالمؤمنین گفت آنقدر آب وفا نکند راهب گفت چندان آب بیارم که هر کس سیراب شود
امیرالمؤمنین فرمود که جمعی کثیر با من همراهند راهب جواب داد که سه ظرف پر آب دارم همه را ایثار کنم در پای برم
آنچه در دست هست امیرالمؤمنین گفت ای راهب نزدیک این مسافت چشمه‌ایست که شش از انبیای بنی اسرائیل از آن
چشمه آب خورده‌اند و اکنون آن چشمه پوشیده و آب حیات پنهانست راهب که این سخن استماع نمود از بام
خویش فرود دوید و معروض داشت که پدرم از پدر خویش روایت کرده که در این موضع چشمه‌ایست مستور که آنرا هیچکس
نگشاید مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر حضرت مقدسهٔ امیرالمؤمنین فرمود که من آن چشمه مستور را ظاهر کرده‌ام ای راهب

برسید که نام

برسید که نام تو چیست گفت علی راهب گفت از پدر کتابی بمن میراث رسیده که نام پیغمبر آخر الزمان و نام کسی که
این چشمه را ظاهر سازد در آنجا مسطور است و اگر این مهم بسعی تو سرانجام یابد من بر دست تو اسلام آرم آنگاه امیرالمؤمنین
علی بجانب شرقی صومعه قدم گزارده مقدار یک گز خطی دور کشیده فرمان داد تا آن مقدار زمین را که محاط خط بود
کندن گرفتند و چون اندکی حفره کردند سنگی پیدا شد طایفه‌ای از اهل قوت بهیأت اجتماعی هر چند سعی نمودند آن سنگ را از
جای نتوانستند جنبانید امیرالمؤمنین علی فرمود که اگر خدای عز و علا خواسته باشد من این سنگ را از سر چشمه دور کنم راهب
گفت تو تنها این کار چگونه قیام توانی نمود که چندین پهلوان زورمند از برداشتن آن عاجز گشتند امیرالمؤمنین علی علیه السلام
گفت ای راهب روزی در دشت سالکی مرافقت حضرت رسول صلعم سیر کردیم ناگاه چشم مبارک آنحضرت بر جماعتی از قریش
افتاد که سنگی را بجد و جهد تمام بنوبت از جای برمیگرفتند رسول صلی الله علیه و آله و سلم با ایشان خطاب کرد که شما کدام
که قوت این قوت آنست که چون خشم و غضب مستولی شده بود او را فرو برید بعد از آن بقیهٔ اهل قریش
سنگی عظیم را غلطانید چون آن سنگ قرار یافت بر زبان معجز بیان گذرانید که از شما کیست که این سنگ را برگیرد
گفت که قوت هیچکس تحمل آن وفا نکند حضرت رسول گفت همه جمع بر خیزید مگر عم من حمزه و عباس و ابن عم من علی بن ابی
طالب ابو جهل لعین از این سخن در خنده شده گفت که این کودک چه کس باشد و قوت او بچه مرتبه بود که او را در سلک
اعمام خویش در می‌آری چون پیغمبر صلعم استهزای ابوجهل را مشاهده کرد فرمود که من چیزی میدانم که شما آنرا نمیدانید
گفت ای علی کلمهٔ لا حول و لا قوة الا بالله بگو تا این سنگ را برگیری من آن کلمه گفته سنگ را باسهل وجه برداشتم ای راهب ما خازنان
گنج الهی و وارثان وحی سماویم چون کلام امیرالمؤمنین علی بدینجا منتهی شد سینهٔ بی‌کینه بر سنگ نهاده بقوت کرد تا از سر چشمه
دور انداخت و آب صافی خوشگوار سرد از زیر سنگ ظاهر گشت و لشکریان و دواب ایشان سیراب شده اعتقاد مردم بولایت
و کرامات آنحضرت بیت از دیاد یافت و راهب بعد از مشاهدهٔ این حال رخصت حاصل کرد که صحیفه را که از آبا و اجداد
بسبیل ارث بوی رسیده منظور نظر کیمیا اثر گرداند و آن کتابی بود بعبارت سریانی مترجم ملخصش آنکه شمعون الصفا
از مسیح روایت میکند که فرمود که بعد از من بمدتی حضرت باری سبحانه و تعالی پیغمبری مبعوث گرداند که خاتم انبیا و
رسل باشد خوش خوی بوده در اسواق آواز بلند ندارد و در برابر اساءت بدی نکند بلکه عفو فرماید و بکرم در گذرد و امت او
در ضرا و سرا بحمد و ثنای خداوند تبارک و تعالی اشتغال نماید و چون از این جهان فانی نقل فرماید صاحبان وی بعد از
اتفاق اختلاف کنند و بعد از چند گاه بار دیگر اختلافی در میان ایشان پدید آید و مردی از امت او بعزم آهنگ
جنگ خلق بر کنار این بحر بکند که از روی صورت و معنی قریب تر بآن پیغمبر از دیگران باشد و حکم او بموجب
انصاف و راستی بود و در فیصل مهمات بدان تمسک نماید و در ثبوت ایستاده و زخارف دنیا بنزد همت او از خاکستر حقیرتر
باشد و مرگ نسبت بطینت و طبیعت او آسانتر باشد از آنکه آب بحلق تشنه رود و در سر از خداوند تعالی مقدس

ترسان بود و علانیه نیز راستی و عدالت ورزد هر کس زمان او را دریابد باید که اطاعت و انقیاد وی نماید که
خشنودی او مقرون برضای خداوند تعالی است و هر کس که آن بنده را دریابد که قتل وی شهادت است و چون حضرت
مقدس امیر المؤمنین از مضمون آن صحیفه اطلاع یافت زبان تحمید بیان بحمد و ثنای واجب الوجود و شکر منان بگشاد
چگونه گزارم که در حضرت او از فرقه مذکورانم نه از جمله مهجوران راهب گفت یا امیر المؤمنین من از خدمت تو هرگز
مفارقت نکنم و در نعمت و نقمت مدت العمر ملازم رکاب همایون تو باشم و هر شدتی و زحمتی که در دنیا
بمن رسد بجان و دل قبول کنم حبه العرنی گوید که آن جوان مصاحب من بود تا آن زمان که در صفین شهادت یافت
و امیر المؤمنین بروی نماز گزارده فرمود که از اهل بیت ماست افاض الله علیه شآبیب الغفران از تواریخ مسطور است
که حضرت امیر المؤمنین در وقت ارتحال از مداین سعد بن مسعود را که عم مختار بن ابی عبیده ثقفی بود در آن موضع
گذاشته خلیفه ساخت معقل بن قیس را با سه هزار سوار براه موصل روان کرد و چنان مقرر کرد که در دیار رقه بآنحضرت
بپیوندد و خود با جمهور سپاه طبل رحلت کوفته بجانب رقه روان شد اهل آن موضع که خواهان عثمان و دوستداران
معاویه بودند باعلان کلمه عصیان مبادرت نمودند و هر چند از موقف خلافت فرمان صادر گشت که الجماعت بر آب فرات
پل بندند تا لشکریان عبور نمایند قبول نکردند و امیر المؤمنین متوجه جسر منبج شد مالک اشتر اهل رقه را تهدید داد و گفت
اگر اطاعت حکم واجب الاذعان خلیفه دوران نکنید تیغ تیز و شمشیر خونریز را بر شما حاکم ساخته اولاد و اموال را
در عرصه فنا و نهب می آرم مردم رقه از وعید مالک از ره جا عظیم طاری گشته سر بر خط انقیاد نهاده بر رود فرات پلی
محکم بستند و امیر المؤمنین مراجعت نموده با سپاه ظفر پناه بر آن جسر عبور فرمود طایفه از ارباب تواریخ گفته اند که چون خبر
گذشتن امیر المؤمنین از جسر رقه بمعاویه رسید باستحضار سران سپاه فرمان داده با ایشان خطاب کرده گفت
می باید که شیر سپاه علی بن ابی طالب با مبارزان و سواران حجاز و دلاوران کوفه و جنگجویان بصره و نیزه داران انصار
و شمشیرزنان مضار روی بتقلیع و قمع شما نهاده است و هر که اندک شجاعتی کمال برده با خود آورده و روی بدیار شما نهاده
عرب بطمع غارت و تاراج ولایت شام با لشکر او ارتباط و انضمام پیدا کرده اند و یقین است که آن زمره بیرون کامل
و حظی شامل شما خواهند کرد اگر سر محاربه و میل مقاتلت دارید بدرستی و عزم و وثوق صبر و ثبات زنید تا نصرت و ظفر یابید چون
معاویه امثال این کلمات بر زبان آورد مروان بن الحکم و ذو الکلاع حمیری و حوشب ذی ظلیم و ابو الاعور اسلمی و سایر قواد
سرهنگان بطوع و رغبت گفتند که ما در رکاب تو از کارزار قیام نموده جان فدا کنیم و وظایف جد و جهدی بجای آورده
از دشمنان عثمان انتقام کشیم نه تنها ما بلکه مجموع وضیع و شریف دیار شام مترصد و مترقب شفای احوال امثال تو اند
با تو بجهم شتافته در این اثنا باز خبر رسید که امیر المؤمنین علی علیه السلام در کنار آب فرات در برابر شهر رقه لشکرگاه
انداخته است آنگاه معاویه از لشکرگاه ساختن بسمت عراق همت معاویه در حرکت آمده فرمان داد که ابو الاعور اسلمی با سپاه

گران متوجه آن جانب گردد و چه شایسته که توقف ننماید فرصت مهلی ارتش برد و علی الفور چون از توجه ابو الاعور وقوف
یافت زیاد بن النضر و شریح بن هانی را با فوجی از لشکر نصرت اثر آن جانب نامزد فرمود زیاد و شریح بموجب فرموده
عمل نموده روی براه آوردند و چون قریب بعسکر ابو الاعور رسیدند و کثرت جنود مخالفان معلوم ایشان شد لشکر ایشان کم
بودند توقف کرده از موقف خلافت استمداد نمودند و چون پیر توان خبر بلشکرگاه حشر الوفا امیر المؤمنین حیدر نافذ کفایت
کرار امرا و اعیان لشکر را هیچکس بلیغ ناید ایشان نخواهد رسید کرمالک اشتر جابر بن مالک گفت که زیاد و شریح
پیغام داده اند که ابو الاعور با سپاهی انبوه و لشکری گردون شکوه عزم رزم کرده کمین بر میان سترات و آماده
قتال و جدال گشته و ما بتوهم اصابت عین الکمال جنگ را موقوف داشته ایم تا بمدد طایفه از اهل ابطال و رجال مستوثق
و مستظهر گردیم اکنون ای مالک دفع این حادثه منوط برای دوربین و بازوی متین تست باید که بر سبیل مسارعت بملازمان
خویش بپیوندی و در معاونت و مظاهرت ایشان چنانکه شیمه امثال تو باشد بذل مجهود نمایی و باید که تو در امر امارت
بادی بنانی و اگر شاید ممکن که مخالفان آهنگ جنگ کنند شرایط نصیحت و موعظتی که لایق حال الجماعت باشد تقدیم رسانی
و همه را بشفقت ما نوید داده باستدعا نمایی که در حوزه ارباب بیعت آیند اگر سخن تو قبول افتد فهو المطلوب و الا از بارگاه
احدیت بجهة جنگ و پیکار اهل شقاق یاری خواه و توکل بر عون و فضل الهی کرده همت بر استیصال ایشان بگمار و
از حوادث و قایعی که روی نماید مرا خبر دار گردان و اگر بمددی محتاج شوی باید که در طلب آن توقف و تعلل جایز نداری
که کاتب مطالب و اسعاف آرزوی تو بخود را اسعاف و مدد رکخواهیم داشت مالک اشتر و صبایای شاه ولایت پناه را بقدوم
اقبال تلقی نموده با طایفه از شجعان روی براه نهاد و تا قرب بعسکر مخالفان در هیچ موضع نایستاد و برخی از علمای
اخبار گفته اند که چون عبد الله بن عباس ابو الاسود دولی را نیابت خویش در بصره گذاشته با سپاه آن بلده در نخیله
با امیر المؤمنین ملحق شده آنحضرت زیاد بن النضر و شریح بن هانی را فرمود که هر کدام با شش هزار در عقب هم مقدمه لشکر ظفر قرین
شده متوجه جانب شام گردند آن دو سردار عالیمقدار بموجب فرمان واجب الاذعان از نخیله روان گشتند و در روز
سیم از رفتن ایشان حارث بن کرمان رسانیدند که امیر المؤمنین فردا بر اثر مقدمه نهضت خواهد فرمود باید که هیچ احدی
تخلف ننماید و در روز چهارم طبل رحیل کوفته از نخیله کوچ کردند و چون بر سوم مدینه بابل رسیدند امیر المؤمنین فرمود که
این شهریست که بکرات معمور و مدروس گشته باید که چهار پایان خود را تعجیل برانند تا نماز دیگر را در خارج این دیار که
خالیست از دیار بگذاریم خلق در سیر مسارعت نموده چون از حدود مدینه بابل بیرون رفتند آنحضرت از مراکب فرود آمده اقتدار
بائمه المسلمین کرده با دای صلوة عصر قیام نمود و از آنجا روان شده بدیر کعب رسیدند و از آن موضع عنان عزیمت
منعطف گردانیده در ساباط مداین نزول کردند و شب در آن مرحله بسر برده چون روز دیگر امیر المؤمنین سوار شد
هشتاد هزار کس سوی اتباع و خدم با وی در جنبش آمدند و چون مداین مخیم لشکر نصرت انتساب گشت فرمان داد که

معقل بن قیس با سه هزار نفر از راه موصل و نصیبین توجه نموده در رقه بآنحضرت پیوستند و چنانچه سابقا سمت گزارش
یافت و چون معقل بشهر موصل که دران اوان مجمع خلایق بود رسید خثعم ادبرد و فوج افتاد که بر یکدیگر بر زدند و با
از انکه یکی ازوی کران شود و شخص آن دو فوج را از هم جدا کردند مردی از بنی خثعم که همراه معقل بود گفت با درین سفر غالب
کرایم و مغلوب شویم معقل گفت عاقبت خیر باشد انشاء الله تعالی و تفال خثعمی بسمع امیر المومنین علی رسیده او را تادیب
نمود و چون رایات نصرت آیات بدان عبور کرد بار فرمان قضا جریان شرف نفاذ یافت که زیاد بن النضر و شریح بن هانی
در مقدمه روان گردند ایشان بموجب فرموده در سیر مسارعت نموده در سوره روم که اسم موضعی است با ابو الاعور ملاقی
شدند و در جنگ تانی و تاخیر کرده امیر المومنین علی را از کثرت لشکر او اعلام دادند و آنحضرت مثال امارت بنام مالک اشتر نوشته
زمام محاربت ابو الاعور را در قبضه اقتدار مالک نهاد و او را با سه هزار مبارز نامی گسیل کرده با هاشم بن عتبه بن ابی وقاص
از عقب وی بفرستاد و حالی ای التقدیر چون با مالک اشتر و زیاد و شریح پیوست بنابر وصیت مقدس امیر المومنین و قاعده
تمکین ورزیده مکتوبی با ابو الاعور فرستاد و او را به بیعت و متابعت امیر المومنین دعوت کرده حامل نامه ابو نجده الازدی بود که نزد مرتضی
علی علیه السلام بواسطه زهد و تقوی اعراض از زخارف دنیا کرده پیوسته مکرم و محترم بودی داد و بکری گوید که دران اوان من در
لشکر ابو الاعور بودم ناگاه دیدم که ابو نجده پیدا شد و در اول لقیه که ان بردیم که او از اجلاف اعراب است و این منشور داده
بروی گرفته خواستیم که با او جنگ کنیم ابو نجده چون بر قصد ما واقف شد گفت ای برادران شیاطین شما دران پسنده
بود که راه بر برادر باب یقین مسدود گردانید که اکنون طریق بر سائلین مسدود می سازید گفتیم در طریق و حتی
هست جواب داد که در بند و بسته هر کشادی که هست چرا راه بر گمراهان لشکر نگشایید پرسیدیم که توجه کسی و قصد کجا داری گفت
من صاحب جیش امیر المومنینم که آن را مالک اشتر گویند داد و گویند که چون معلوم کردم که او کیست راه بر وی نمودیم تا لشکرگاه
رسید نقل کرد ابو نجده و گفت که چون قریب خیمه ابو الاعور رسیدم دو کس دیدم که از پیش او بیرون آمدند و دران نزدیکی
بساطی دیدم من اسب خود را بران بساط راندم جمعی گفتند که ای بی ادب فرود آی جواب دادم که تواضع بر نسبت اهل فسق
جایز نیست و چون بمجلس ابو الاعور در آمدم سلام نکردم و گفتم ای ابو الاعور تو و یاران تو بر ارتکاب محرمات اقدام
می نمایید چه بعضی را دیدم که از خیمه تو بیرون می آمدند گفت رسالت بگزار من نامه مالک باو دادم و نصیحت کردم مقبول نیفتاد
و در جواب من سطری چند در قلم افتاد مبنی از تعریف معاویه و توصیف بنی امیه و آن صحیفه را تسلیم نموده مرا باز گردانید و چون
بخدمت مالک رسیده مکتوب ابو الاعور رسانیدم آن را به پسر خود سپرده گفت این مکتوب را نیک نگاه دار تا امیر المومنین
علی مجیب باشد انگاه تهیه اسباب لشکر پرداخته میمنه را بزیاد بن النضر تفویض نموده و میسره را بشریح بن هانی وا گذاشته و خود
با طبلهای کوفته بی تحاشی روی بدشمن نهادند و ابو الاعور نیز مستعد قتال گشت و عبد الله بن منذر التنوخی را که در میدان جنگ نامدار
با فر و آهنگ بود بر محاربه اشتر تحریص نموده گفت که بودی هیچکس غلبه نمی تواند کرد مگر تو باید که در قتل مالک مسارعت نمایی که او قاتل

عثمان

عثمان و قدر منزلت تو بکشتن مالک نزد معاویه بلند تر گردد عبد الله گفت مرا خاما آید که در برابر اشتر روم چه اگر
هزار کس مثل او در مقابل من آید بر همه غالب آیم ابو الاعور از هدایة انجا وز نموده عبد الله بمیدان آمده زیاد بن
النضر خواست که قدم پیش نهد مالک او را منع فرموده خود از میان صف بیرون خرامید و نزدیک عبد الله رسیده پرسید که
نام تو چیست جواب داد که هم اکنون طعن و ضرب از این امر ترا آگاه سازد مالک گفت غالبا تو سفیهی از سفهای شام
باز گرد که عوض من نیستی عبد الله زبان بتعریف خود گشاده با مالک گفت از معارف روزگاری و از مردان کارزاری حیف
باشد که در بیداء ضلالت سرگردان شده بر امام حق خروج کنی عبد الله گفت معاویه در ایام حیات سید کاینات
بکتابت وحی اشتغال داشت مالک جواب داد که راست میگویی اما رسول صلعم روزی او را طلب داشت معاویه کسانرا
در زیده گفت حالا بخوردن طعام مشغولم و چون جواب معاویه بمسامع علیه حضرت خیر البریه رسید فرمود که اللهم لا تشبع
بطنه بعد از آن مشاهده میکردند که معاویه تنها را بازمیداشت تا طعام از مثل او بر می داشت و میگفت تا چند خورم که ملول
شدم و هیچ وقت سیر نمیگردم آنگاه اشتر فضایل و مناقب امیر المومنین علی علیه السلام بیان کرده عبد الله گفت ای مالک کلام
تو موافق حق و صدق است اما مرا در شام و دیعت بهزار درم نقد و ضیاع و عقار است و اهل و اولاد من نیز در آن دیار زندگانی
بشما جنگ کنم و برای شما با معاویه در میدان محاربه آیم عبد الله این سخن گفته متوجه لشکر خویش گشت ابو الاعور که صورت حال
مشاهده نموده گفت پندارم که اشتر او را فریب داده باز گردانید بعد از آن ابو الاعور سوار دمشقی نزد عبد
فرستاد تا او را بفسانه و فسون از راه برد و عبد الله بکلمات سوار مغرور گشته بار دیگر عنان عزیمت بسوی اشتر
منعطف ساخته با او گفت میان ما و شما قطع کل خصومات بغیر شمشیر هیچ چیز دیگر نیست و اشتر و عبد الله دست بسنان
جانستان برده مدت دیر باز با یکدیگر حرب کردند و از طول زمان محاربه دو دلاور ستوه آمده ساعتی بر زمین خود را
بر زمین نصب فرمودند و چون لحظه بر آسودند باز در مقام مقاتله آمدند آخر الامر مالک اشتر نیزه بر سینه ابن منذر زده
که از پشت او بیرون آمده و اشتر در میدان ابو الاعور را بمبارزت طلبیده و غلامش عبد الله بن منذر را که برادر مهتر
عبد الله بود بجنگ مالک اشتر فرستاد و مالک بضرب تیغ نصف انگشتان او را مقطوع ساخت عبد الله نصف انگشت
آن پهلوان بر دل بار دیگر ابو الاعور را بمیدان طلب داشت و ابو الاعور عبد الله بن حاتم خثعمی را در برابر او فرستاد
و ابن حاتم نیز بعد از زمانی در عقب برادران خویش شتافت مطرف بن عبد الله الفزاری در مقابله اشتر آمد مالک او را
شناخته گفت میان ما و تو حق مصالحت است چرا آزار من عزیمت داری مطرف گفت راست میگویی که در حالت حق نمک از
جلوه حیات اینک من دست از قتال تو کشیده باز گشتم و چون روی بگردانید مالک بیکفر شمشیر در میان میدان
انداخته گفت چه کردی مباش این زنان و زیاد بن النضر از حقیقت حال استفسار نموده اشتر گفت این پهلوان
در روز جمل در میان میدان آمده مبارز خواست و قاسم خواهر زاده زید بن صوحان در مقابله او آمد و مطرف گفت

باز گرد که پدر تو دوست من بود و از بچه نمی‌خواهم که با تو جنگ کنم چون قاسم آهنگ مراجعت کرده روی بگردانید آن نا
جوانمرد زخمی زده او را بکشت و من اکنون با وی همان عمل کردم که او با آن جوانمرد پیش برده بود و بعد از کشته شدن مطرف
برادر او حمزه روی بمعرکه نهاده بانتقام برادر در لحظه‌ای هم برادر بخشید عاقبت مالک زخمی بر سر وی زده از اسبش بینداخت
چون حمزه نیز کشته شد ابو الاعور باشتر پیغام فرستاد که بهزار مبارز نامدار در لشکرگاه من اند اگر یک یک در حرب اقدام نمایند
مهم بتطویل انجامد مناسب آن می‌نماید که از هر دو جانب لشکریان بهیأت اجتماعی بمقابله و مقاتله گرایند تا فتنه کشتر
که بالا بجوی خون تا آتش اقبال که بالا گیرد چون مالک اشتر این حدیث استماع نمود فرمود تا قلب و میمنه و میسره در حرکت
آمدند و از طرفین کوشش و کشش بسیار واقع شده در اثنای جنگ مالک اشتر یاران و خویشان خود گفت که ابو الاعور را
بهم کجگویه مخفی است که معاویه بوجود او این همه استظهار دارد و گفتند اینک بر لب خنک سوار در برابر تو ایستاده
مالک اشتر سنان نامی را فرمود که نزد ابو الاعور برو و بگو که اشتر میگوید که بپشتر آی که ساعتی با تو درین میدان جولان نموده
باستعمال سیف و سنان اشتغال نمایم سنان گفت او را الحارث خویش خوانم یا بمبارزت تو مالک گفت ای سنان تو توانی که
با وی در میدان معان گردی سنان گفت بخدا سوگند که اگر فرمان دهی برین کوه آهن که در مقابل ما ایستاده است حمله کنم
و هیچ باک ندارم مالک سنان را استحسان نموده گفت میدانم که راست میگویی اما باید که با ابو الاعور گویی که تو گفتی بیستی
برد و او را بگوی که مالک ترا الی المبارزت خویش دعوت میکند و چون سنان پیغام اشتر بسمع ابو الاعور رسانید ابو الاعور
گفت مالک اشتر از غایت جهل و کمال بی ادبی مناقب و مفاخر عثمان بن عفان را بالجانب مساوی مبدل گردانیده عصوبت و
عداوت وی اظهار کرد و عاقبت بسعی او آن خلیفه مظلوم از نقد حیات محروم گشت لا محاله کسی که ایام در اشتر باشد کفو من چگونه
بود و با شخصی که عدیل من نبود کارزار نکنم سنان گفت تو سخنی گفتی جواب شنو ابو الاعور گفت ترا با این حدیث چه کار برفور
باز گرد و آنچه شنیدی باشتر بگوی و سنان مراجعت نموده حکایتی که از ابو الاعور شنیده بود معروض داشت
مالک اشتر از آن کلمات متبسم شده گفت ابو الاعور را بیم جان بگذاشت که در میدان آید که اگر در برابر من آمدی
از چنگ خلاص نیافتی و چون مالک اشتر از مبارزت ابو الاعور مایوس گشت فرمان داد تا لشکر یکبار بر کفار
حمله آوردند و ارباب خلاف نیز دست بتیغ و خنجر زده در مقام مقابله و مقاتله آمدند و از صبح تا شب ساقی اجل
و جام خون آشام بر هر دو فریق می پیمود و خسرو انجم نیز خنجر مالک غروب کرد ابو الاعور با سپاه شام از غایت
هراس و خوف در جوف لیل روی بانهزام نهاد و بمعاویه پیوست و گفت مصلحت در آن بود که پیش از آنکه شکستی فاحش
روی نماید بتو ملحق گردم معاویه او را برین امر ستوده بتعجیل کوچ کرده روان شد سفیان بن عمرو ابو الاعور را
فرمود که سریع تر از سایر لشکر روانه جهت نزول سپاه محلی مناسب پیدا سازند و فرود آمدن ایشان بعد از تک و
پوی و جستجوی بر صحرای صفین افتاد که در ازمنه سالفه مشتمل بر عمارات عالیه بود از بناهای قیاصره و در آن موضع که آب پیش

بنود

بنود که آب از رود فرات بر بندند و بعد از رسیدن هر دو فریق بر سر آب نزاع واقع شد چنانچه سمت گزارش یابد
ذکر جنگ مالک اشتر و ابو الاعور با یکدیگر چون معاویه بن ابی سفیان پیش از قدوم امیر المؤمنین علی علیه السلام
بصفین رسیده آن موضع را لشکرگاه ساخته فرمان داد که ابو الاعور با ده هزار مرد کارزار همت بر محافظت طریقی
که موصل بآب بود مصروف دارند و نگذارند که هیچکس از ارباب عراق و خلیفه باستحقاق شربت آبی حاصل کند و مقارن
این حال حضرت مقدسه امیر المؤمنین با عظمای مهاجر و انصار و رؤسای بلاد و امصار بمعسکر معاویه رسیده نزول اجلال
فرمود چون طائفه از خدم و متعلقان سپاه نصرت شعار قصد کردند که بکنار رود رفته آب بلشکرگاه آورند ابو الاعور
میان آن جماعت و مقصد حایل گشته نگذاشت که کسی دست در کردن مقصود حایل کند و این صورت بسمع شاه
امیر المؤمنین رسید صعصعة بن صوحان عبدی را برسالت بمعاویه فرستاده پیغام داد که لشکر ما جمع کرده از راه دور
در آمده ایم به نیت آنکه امر خلاف که از معظمات امور ملت قرار دهیم و قبل از آنکه شما را نصیحت نموده بطریق صواب
دلالت کنیم و خود را از جنگ معزول کنیم در کار حرب شروع نمایم اکنون طائفه از لشکریان تو مردم را از تعرض آبی
که فیض علی الاطلاق آنرا بر جمیع عباد خویش مباح گردانیده منع میکنند مطلوع آنکه اصحاب ترا بگوی که در بی تعرض اصحاب ما
نمایند و در باب آب مضایقه نکنند و اگر در مقام منافقت باشی آن جماعت که در بحر ضلالت متوغل اند برین فعل ثابت
اصرار نمایند و در باب آب مضایقه نکنند لا محاله مهم بمقاتله انجامد و باستعمال ذو الفقار و تحریک شمشیر آبدار
در صحرای معرکه جویهای خون در جریان آید و یقین میدان ای معاویه که اگر ما پیش از شما درین منزل نزول میکردیم در باب
آب هیچکس نزاع نمی‌نمودیم و چمن آمال موافقان و منافقان را از رشحات فیض الهی تازه و سیراب میکردیم و چون
صعصعه از ادای رسالت فارغ گشت معاویه با خواص ارکان دولت خویش مشورت نمود که جواب این سخن چه
نوع گفته آید و متردد بود که دست رد بر سینه ملتمس جناب ولایت مآب نهد یا فرماید که ابو الاعور از بادیه غوایت بطریق
صواب گراید ولید بن عقبة بن ابی معیط لعنه الله و عبد الله بن سعد ابی سرح گفتند که این جماعت که در برابر آمده اند اکثر
قتله عثمان اند که بهنگام محاصره چند روز چنانچه تمکین را معلومست آب از وی باز گرفته سخن آنکه ما نیز درین زمان
که قدرت و شوکت داریم ایشان را بتشنگی عقوبت فرمائیم و نگذاریم که مطلقا پیرامون آب گردند و اگر علی ازین منزل
انتقال نموده بجای دیگر فرود آید که آب بآسانی بدست آید انسب در حقیقت نوعی باشد که از جهت عمرو عاص گفت ای معاویه تو گمان
میبری که علی تشنگی بر خود و اعاظم دلیران عراق و شهسواران آفاق در قبضه تصرف او باشند و لشکریان او تشنه لب ناک
در آب فرات نگرند و در خاطر خویش مضمون این مقال الکفر را نیارند که در بقا تشنه خواهیم اندر لب دریا دیگر آنکه لشکر
کشیدن ما از دمشق بحق خلافت و طلب خون عثمان است و نزاع بر سر آب هیچ مناسبتی باین امر ندارد و دیگر تو دانی
و هر چند عمرو عاص دلایل معقول اقامت نمود که این حرکت موجب مزید وحشت است مفید نیفتاد و معاویه اباء امتناع

شعار خود ساخته گفت که این اول ظفریست که ما را میسر شده و قیاس علی الاطلاق معاویه ابن سفیان ابن حرب را
در روز جزا از حوض نبی محروم گرداند اگر آن قوم شربتی از آب فرات بخورند مگر آنکه بقهر و غلبه بستانند نقلست که
درین اثنا شخصی از قبیله ازد که در آن مجلس بود گفت ای معاویه آب روی مروت ریختی و شرط انصاف و معدلت بجای
نیاوردی اگر منازعان تو از فرنگ می بودند مردی و مردمی اقتضای آن میکرد که از لخت آب و نان ضیافت میزبانی کنی
و بعد از آن بمحاربت می پرداختی خصوصا که این جماعت اصحاب هوداران بیعت الرضوان و اشراف اسلام و اعیان عرب اند
و در میان این قوم ابنای اعمام پیغمبر اخوان مانند ترس ... ای معاویه از غضب جبار و منتقم بر حذر باش و بچهره
این بیت را بناخن بی آزرمی مخراش و ما و بکر و ولید بن عقبه بن ابی معیط عار رعایت کرده مبالغه و الحاح نمود که لشکر
علی و متابعان را از برداشتن آب منع و حجب و امید میدارم که فردا سبحانه و تعالی ایشان را از آب کوثر محظوظ
نگرداند مسعود در جواب گفت که خداوند تعالی در آن جهان آب آن کافران و منافقان و فاسقان را از مثل تو باز دارد
که عصیان ورزیده خمر خوردی مست در مسجد آمده بامامت مسلمانان اشتغال نمودی و از کمال بیخودی بجای دو رکعت
چهار رکعت گزاردی و چون سلام باز دادی گفتی که ای یاران امروز فرح و نشاط عظیم دارم اگر میخواهید چند رکعتی
دیگر برای شما گزارم عثمان برین فعل شنیع و قول قبیح اطلاع یافته بعزل تو فرمان داد و بعد از اثبات طلبیده حد زد
و تو چه گوئی این کلمات داری که حق جل ذکره ترا در قرآن مجید و فرقان حمید فاسق خوانده طایفه از ملازمان
مجلس معاویه که از مسعود این نوع سخنان شنیدند تیغها کشیده قصد قتل او نمودند معاویه ایشان را منع نموده گفت آزار
رسول او بهیچ مذهبی جایز نیست طرفه حالتی که معاویه علیه ما علیه ایذای رسول امیرالمومنین علی را از جمله محظورات میشمرد و لکن
ریحان آن حضرت تشنه لب آب از آن سعادتمند باز داشته از آزار رسول خدا و خشنودی او هیچ باک نمیداشت
و بالجمله مسعود از چنگ ایشان خلاص یافته در مراجعت ... بخدمت امیرالمومنین شتافت
و صورت تمرد و امتناع معاویه را معروض داشت آن حضرت از استماع این خبر ملول و دلتنگ شده در خلال این احوال
کار ضعیفان لشکر نصرت قرین از بی آبی بجان رسیده چه در معسکر همایون تا موضع دیگر که دست تصرف ایشان بآب رسید
دو فرسخ بود و چون مالک اشتر در لشکرگاه خویش فریاد و زاری تشنگان شنید بهره فرمود معروض امیرالمومنین علی گردانید که بهای
مشک آب میان مردم بدرم رسیده و خلایق را از تشنگی تاب و توان نمانده مامول آنکه رخصت فرمائی تا بزخم تیغ آبدار
غبار از دماغ مخالفان خاکسار برآوریم و صحرای صفین را از خون ایشان جیحون گردانیم و اشعث بن قیس نیز
بعرض رسانید که یا امیرالمومنین روا باشد که جان ما از تشنگی بلب رسد و حال آنکه شمشیرهای ما از میان ما جدا نشده
در اثنای سخن با تو ما شیء ... که باز نگردم تا بر فرات دست یابیم یا تشنه جان سپاریم و از جام
شهادت نوشیم امیرالمومنین علی علیه السلام فرمود که هر چه مقتضی وقت باشد بتقدیم رسانید آن دو پهلوان در حرب مخالفان رخصت

بافته

یافته از مجلس رفیع بیرون آمده شخصی را فرمودند تا در لشکرگاه منادی کند که امام بحق دستوری داد که اهل عراق با ارباب
شقاق در مقام مقاتله آیند تا ایشان را از سر آب دور کنند و در کم از ساعتی زیاده از ده هزار مرد در ظل رایت اشعث
بن قیس الکندی جمع آمدند و همچنین خلق انبوه از بنی مذحج و اتباع اعلام اشتر در حوالی او مجتمع گشتند و آن هر دو سردار سپاهی
آراسته توجه نمودند مالک پیادگان را استمالت نموده گفت باید که بمقدار یک نیزه پیش پیش سواران روید ایشان نیز
سوال رفته سواران آهسته آهسته در عقب براندند تا قریب شط فرات رسیدند و چون تلاقی فریقین نزدیک
شد مالک و اشعث سرها برهنه کرده آواز برکشیدند که اهل طغیان از کنار آب برخاسته خود را بساحل نجات
رسانید و الا در خون خویش غرقه خواهید بود ابوالاعور از آن جانب نعره برآورد که کار چنین آسان نیست صبر فرمائید تا
نوبت بازوی مردان و زخم شمشیر گردان ببینید مالک سواران را و اشعث پیادگان را بر حرب ترغیب و تحریض داده هر دو لشکر
درهم آمیختند ابو هانی بن معمر کوفی گفت که من در آن جنگ ملازم مالک اشتر بودم چون دیدم که تشنگی بروی غالب شد آب عرض
کردم او از خوردن آن ابا نموده گفت تا مسلمانان سیراب نشوند من راحت نفس اختیار نکنم و درین اثنا سپاه ابوالاعور
دست به تیر بگشادند و اشتر نیز بر مخالفان حمله کرده هفت نفر از مبارزان ایشان بر زمین انداخت و چون عطش اشتر
و اصحاب وی بحدت از دریا در گذشته حرارت بر هوا استیلا یافت فرمان داد تا مشکها را جمع آوردند و با هر که
مشکی داشت گفت چون صفوف ابوالاعور را برهم زده هر یک از ایشان را بطرفی افکنیم باید که هیچکدام از من جدا
نشود و نظر بجوی آب سازد بار دیگر مالک حمله برد و صفهای لشکر ... خود را بشط فرات رسانیده بایستاد تا یاران
مشکها پر آب کردند و بر کنار آب آتش جنگ بالا گرفت از ضعف و انکسار بر جانب اشرار پدید آمد و ابوالاعور
از موقف خود زایل شده رسولی نزد معاویه فرستاد و از کماهی حالات او را اعلام داد حاکم شام از غلبه سپاه
مقتدای ارباب اسلام ملول و اندوهگین گشت و عمرو بن العاص را با سه هزار نفر بمدد ابوالاعور فرستاد و عمرو چون بلشکر
رسید چشم مالک اشتر بوی افتاده با یاران خود گفت بشارت باد شما را که ما اهل حقیم و مخالف ارباب بطلان
و لامحاله باطل همیشه مقهور و مغلوب بوده بعد از آن سپر در سر کشیده بر عمرو عاص حمله کرد و او از قرار بر فرار اختیار
نموده بمیان صفهای لشکر شام در آمد بار دیگر قتال اشتعال یافته قومی از اهل بغی و عناد بضرب تیغ آتشبار عراقی
از اهل بغی و عناد بقتل رسیدند و گروهی از ارباب فضول در رود فرات غرق گشتند و بقیه آن مخاذیل راه
انهزام پیش گرفته نزد معاویه رفتند و بعد از هزیمت مخالفان لشکر ظفر قرین بر کنار رود فرات بار انداخته
و خاطر از آب آسوده فرود آمدند روایت است که چون عمرو عاص از شط فرات روی بانهزام آورده بلشکرگاه معاویه رسید
زبان بملامت و سرزنش او گشاده که اگر امروز علی در قضیه آب با ما همان معامله پیش گیرد که ما با وی پیش گرفته بودیم
بحالت که آن حال چون بود معاویه گفت آنچه گذشته بگذر و بگوی غالب ظن تو با علی درین باب چیست عمرو گفت ازو چنین

آن در وجود نیاید که از تو آمد و او مرتکبات فعل ناپسندیده نه اقدام نماید و هیچکس را از خوردن آب منع نفرماید معاویه
از کردار خود پشیمان شده دوازده کس را از رؤسای اعیان دولت خویش مثل ضحاک بن قیس و بشیر بن ارطاه
و مقاتل بن زید و حوشب بن ذی ظلیم که هر یکی از ایشان سردار و صاحب وجود بودند نزد امیر المؤمنین علی فرستاد تا از آنحضرت
التماس نمایند که در باب تصرف آب مضایقه نکنند و چون ایشان بمعسکر همایون رسیدند علی علیه السلام بکمال ملاقات
نموده استفسار نمود که مقصود از آمدن شما چیست حوشب بر اقران مسابقت نموده گفت که یا ابا الحسن اکنون که ملک و
سلطنت را بر ما بخشای و پای بجوانمردی نمای و جریمه معاویه را عفو فرما بعد از وی مقاتل بن زید گفت یا امام المسلمین بخدا
سوگند که معاویه طلب خون عثمان را علت بغی و کفران خود ساخته و غرض او ازین بهانه بغیر از احراز ملک و بلاد و تخلص از رقابت
و من اگرچه از دیار شام اما عالم الغیب و الشهاده مطلع است که پیوسته وظایف محبت تو در دل و جان و صحایف مودت
تو حرز ایمان شناخته ام و بخدا سوگند که من بعد بمعاویه نه پیوندم و مدت الحیات دست خدمت ارادت از دامن
حشمت و سعادت تو باز ندارم و یقین پیوسته که قتلی که مقرون بطاعت تو بوده باشد شهادتست و چون امیر المؤمنین علی را
معلوم شد که موجب توجه عظمای شام بمعسکر ظفر قرین چیست بعد از تحمید و تمجید باری سبحانه و درود بر احمد مختار صلی الله علیه بار الملک
الغفار الودود ارشاد از مآثر خویش و مناقب حمزه و جعفر بیان فرموده گفت بروید و با معاویه بگوئید که از فرات آب چه زده دواب خود را
سیراب گردانید که میان شما و مقصود هیچکس حایل و مانع نخواهد بود و دیگری که از خواص ابو الاعور بود چون کمال شفقت و مرحمت امیر المؤمنین علی
مشاهده نمود دست در دامن توبه و انابت زده از مخالفت و عصیان آنحضرت پشیمان گشت و در زمره ارباب ایقان و اخلاص
انتظام یافت و از کردار ناپسندیده که سابقا از وی صادر شده بود استغفار نمود هر دو لشکر بقدر احتیاج از فرات آب
داشته با یکدیگر اختلاط آغاز نهادند در باره هم هیچ مکر و اندیشه نداشتند در بعضی از کتب مسطور است که چون یکدفعه نزاع
بر سر آب و آن رای ناصواب بگذشت معاویه باز با نزدیکان خویش در میان نهاد که بر خاطر من چنان خطور کرده که جمعی را بمحافظت طریق
عراق نامزد فرمایم تا مردم را از بردن جنس و غلال بلشکرگاه علی منع کنند عمرو عاص گفت این رای منحوس و تدبیر منکوس است
و ازین کردار ناشایست بتوان رسید که از منع آب رسید معاویه گفت در قتال علی خطری عظیم است زیرا که با او اکثر مهاجر
و انصار و جمهور تابعین و اخیار همراه اند غالب آنکه ایشان بر ما غلبه کنند و چون قوت از آن طایفه باز داریم قوت ایشان
ساقط گردد و تفرقه بجمعیت آن جماعت راه یابد عمرو عاص گفت ازین اندیشه درگذر که چون این خبر بسمع امیر المؤمنین علی رسد
طایفه از شیران بیشه هیجا بدفع ایشان فرستد تا دمار از روزگار قوم خاکسار تو برآورند این نصیحت در دل معاویه
جای گیر شده اشارت کرد تا عبد الرحمن بن خالد و جمعی از دلاوران بر سر راه فرات رفته بمنع آینده و رونده قیام نمایند عبد الرحمن
گفت جمیع امصار شام را بمخصوصان خویش سپردی و اکنون مرا بمیدان جنگ بکام نهنگ می سپاری حال آنکه از اموال دنیوی حوالی
قلیلی که از تو بمن رسیده و فردای قیامت حضرت عزت مرا معاقب نخواهد کرد که چرا خون عثمان طلب ننمودی و لیکن از آنجهت که ترا بر علی

اختیار کردم

اختیار کردم مرا موافقت خواهد فرمود معاویه از جواب عبد الرحمن خشمناک شده ضحاک بن قیس را با هزار سوار بر سر راه عراق فرستاد
و ایشان جمعی از کاروانیان که بمعسکر همایون خرما و روغن و زیت میبردند گرفته و گفتند که متاع خود را بلشکرگاه معاویه برید که بهای تمام
از شما میخرند کاروانیان جواب دادند که ما هیچ چیز بدشمنان امیر المؤمنین نفروشیم اگرچه درمی دیناری کنند اهل عدوان چون از مردم
کاروان در باب بیع ماکولات جواب [illegible] شنیدند ایشان را با آنچه داشتند در حیطه ضبط آورده نزد معاویه فرستادند شخصی
از آن قافله انتهاز فرصت نموده بگریخت و جای بلشکر امیر المؤمنین علی استعداد یافته صورت واقعه را معروض داشت و از استماع
این خبر آب در حدقه مبارک آنحضرت گشته گفت چه پیش آمد مرا ازین اکل الاکباد و بعد از من اهل بیت طاهرا از اولاد او چه واقعها
پیش آید بعد از آن شاه ولایت پناه از آن شخص پرسید که سرور آن قومی که متعرض کاروان شدند چه سان و چه هیئت بود
گفت شخصی بود دراز بالا پیوسته ابرو پهن بینی که بر رخسار جراحتی داشت حضرت فرمود که این شخص ضحاک بن قیس است
اکنون کیست که بضرب تیغ آبدار جواب آن هلاک را دهد زحر بن قیس متقبل آن مهم شد برجان خود نهاده با پانصد
مرد دلیر بجنگ ضحاک شتافت بعد از تلاقی فریقین زخمی خورده دوازده نفر از اصحاب او بقتل آمده منهزم پیش معاویه رفت
و عمرو بن العاص اظهار مسرت و بهجت نموده معاویه را بسوی تدبیر و مخالفت رای صواب ساخته و بعد از وقوع این قضیه
حضرت مقدسه امیر المؤمنین علی علیه السلام نزد معاویه بن ابی سفیان رسولان فرستاد و با با قامت حجت او را در مقام بیعت آورد
و در آن حین صد و شصت هزار مرد محارب در لشکرگاه وی مجتمع بودند و دواب ایشان هر چند و در بعضی کتب آورده اند بهشتاد و چه
بکثرت جنود مستوثق و مستظهر بود بر رای صواب نمای ارباب فطنت و اصحاب خبرت مخفی نماند که ارباب اخبار و حملهٔ آثار
در تبیین حرب صفین و تفصیل مقاتل معاویه و حضرت مقدسه امیر المؤمنین کتب و رسایل ساخته اند و مجلدات پرداخته و در
روایات و اقاویل ایشان اختلاف بسیار واقع است اگر جمیع حکایات را بحیطه رقم در آورده کلک بیان کرد و مجمل کرد از
مقصود خویش که آن تکمیل کتابست باز مانیم ذکر بعضی از [illegible] در صفین میان معاویه و امیر المؤمنین [illegible] روایت ابو حنیفه
دینوری در باب وقایع صفین آنست که در مدت سه ماه که عبارت از ربیع الاول و ربیع الثانی و جمادی الاولی باشد
رسل و رسایل میان امیر المؤمنین علی علیه السلام و معاویة بن ابی سفیان علیه ما علیه متواتر و متعاقب بود اما صورت
صلح بهیچ وجه روی نمی نمود و دلاوران هشتاد و پنج نوبت طلیعات هر دو لشکر و یلان هر دو سپاه
بعزم رزم در برابر یکدیگر صف کشیدند و در کرت آخر زناد انام و حفظ کلام های در میدان مصالحه نهاد حرارت
فریقین را بزلال نصیحت تسکین داده متکفل شدند که هیچکس دست به تیر و کمان و سیف و سنان نبرد و چون شهر
جمادی الاولی منقضی شد حضرت مقدسه امیر المؤمنین بتعبیه لشکر ظفر قرین اهتمام و التفات نموده بمعاویه پیغام
داد که فردا روز مصاف باید که مهیا و آماده باشی معاویه نیز فرمان داد تا مستعد کار زار شدند بیکار کردند و از
جمادی الآخر تا غره رجب هر روز فوج فوج از طرفین تیغ جلادت آخته و رایات محاربت افراخته شراب جو شکوه

برهم می‌بودند و چون هلال رجب رخ نمود هر دو گروه دست از محاربه باز داشتند چه در آن شهر که ماه حاج است
در جاهلیت و اسلام عرب و شهری و وضیع و شریف بر آسوده یکدیگر را نکشتندی و در خلال این احوال ابو الدردا و
ابو امامه که در دیار شام سکنی داشتند و در آن ایام همراه معاویه بودند با او گفتند که چون نزد ما محقق شده که
علی علیه السلام بجلوس سریر خلافت از تو احق و اولی است بیان فرمای که بکدام رخصت و حجت عقل با او قتال و جدال می‌نمایی
کرد معاویه گفت بعلت خون عثمان ایشان پرسیدند که عثمان را علی کشته است یا دیگری معاویه جواب داد که ماوا و
ملاذ قتله عثمانست اگر شما از وی التماس نمایید که ایشان را بما تسلیم نماید کسی از مردم شام با وی بیعت کند پس ایشان
و آن دو بزرگوار بمعسکر ظفر اثر امیر المؤمنین آمده آنچه از معاویه استماع نموده بودند معروض داشتند و چون سپاه نصرت
انتما از آمدن ابو الدردا و ابو امامه خبر یافتند قریب بیست هزار کس از مردم نامی در برابر آن دو کس آمده آواز برکشیدند
که ما همه از کشندگان عثمانیم رسولان که از اجله اصحاب رسول صلعم بودند صورت حال را مشاهده کرده از لشکرگاه امیر المؤمنین
بیرون رفتند و از معاویه نیز دامن اختلاط درچیده کنج عزلت اختیار کردند و بمضمون السلامة فی الوحدة عمل نموده در آن
جنگ حاضر نگشتند و باز معاویه بطاقتی آغاز کرده شرحبیل بن سمط و حبیب بن مسلمه و معن بن یزید الاخنس را نزد امیر
المؤمنین علی فرستاده پیغام داد که اگر قتله عثمان را تسلیم نمایی امر خلافت را بشوری حواله کنیم تا هر که مرضی مسلمانان
باشد بآن کار قیام نماید ایشان بموقف خلافت شتافته اول کسی که پیغام معاویه بگزارد حبیب بود حضرت مقدس
امیر المؤمنین زبان بنفرین او بگشاد و حبیب خشمناک از مجلس همایون بیرون رفت و در وقت رفتن گفت ای علی
بخدا سوگند که عنقریب امری که مکروه طبیعت تو باشد ببینی بعد از آن شرحبیل با امیر المؤمنین گفت من نمیدانم که چگونه
که قاتلان عثمان را بمعاویه نمی‌سپاری آنحضرت فرموده که من قادر نیستم که بیست هزار شمشیر زن را بدشمن بسپارم
چون صورت حال بدین منوال مشاهده کردند از معسکر ظفر مآل بیرون آمده نزد معاویه رفتند و آنچه از امیر المؤمنین علی شنیده
بودند بسمع معاویه رسانیدند ابو حنیفه دینوری گوید که از غره رجب تا سلخ محرم هر دو لشکر در برابر هم نشسته بودند هیچ
خونی بین الفریقین واقع نشد و در روز آخر محرم عند غروب الشمس امیر المؤمنین علی علیه السلام بمخبری فرمود تا در لشکر
معاویه ندا کنند که ما عنان از جنگ باز کشیدیم تا ماه حرام بگذرد و شما را بسلوک راه راست و طریق صواب دعوت
میکنیم و لا محاله حق عز و علا خاینان را دوست ندارد و در شب اول ماه صفر از جانبین بتجهیز و ترتیب لشکر اشتغال
نموده علی الصباح میمنه و میسره آراستند و هر فرقه از سپاه را بسرداری سپردند چنانچه حضرت مقدس امیر المؤمنین
عمار یاسر را بر جمیع سواران سرور ساخته و بر مجموع پیادگان عبد الله بن بدیل بن ورقای خزاعی را سالار گردانید و میمنه
اشعث بن قیس را گذاشته و میسره را بعبد الله بن عباس رضی الله عنه تفویض فرموده فرمان داد که هر قبیله در تحت
ضبط و حکم امیری از امرا باشند و لوای اعظم را بهاشم بن عتبة بن ابی وقاص تسلیم نمود و اسامی بعضی از امرای امیر المؤمنین که بتحقیق

بنظر رسیده

بنظر رسیده سلیمان بن صرد الخزاعی حارث بن مرة العبدی عمرو بن الحمق حصین بن المنذر احنف بن قیس نعیم بن
هبیره جاریة بن رفاعه بن شداد ابو ایوب انصاری و ابو الهیثم التیهان نقیب رسول الله عدی بن حاتم طائی عمرو بن
عطارد جندب بن زهیر خالد بن معمر شبث بن ربعی سعد بن قیس عبد الله بن الطفیل عمرو بن حنظله قیس بن سعد عباده
شداد الهلالی قاسم بن حنظله الجهنی عمرو بن مرثد مالک بن الحارث الاشتر النخعی سعد بن مسعود الثقفی زیاد بن النضر
بن هانی معقل بن قیس قبیصه بن شداد عامری و ابو حارث بن نوفل صعصعة بن صوحان عمرو بن جبلة اعین بن ضبیعه
رویم الشیبانی حصین بن نمیر حجر بن عدی ثعلبه بن جابر و معاویه نیز تعبیه سپاه پرداخته مجموع سواران را در ید
قول عبد الله بن عمرو بن العاص داد بمعرض اصغا نمایند و فرمان داد که جمیع پیادگان او صواب دید مسلم بن عقبه ... از
جای بر ندارند و عبد الله بن عمر بن الخطاب بر میمنه بداشت و بر میسره حبیب بن مسلمه را گذاشت و رایت را بعبد الرحمن
بن خالد ولید تفویض نموده هر قبیله را فرمان داد تا در ظل رایت سرداری و سپهداری باشند و اسامی سایر امرای
امرسکان معاویه علیه ما علیه اینست ضحاک بن قیس ذو الکلاع حمیری زفر بن الحارث سفیان بن عمرو مسلم بن خالد بشر
بن ارطاة حارث بن خالد همام بن قبیصه حوشب ذی ظلیم حسان بن بحدل حابس بن ربیعه عماد بن زید یزید بن
عمیر یزید بن عمیر یزید بن اسد طریف بن حابس هانی عمیر بن حارث نابل بن قیس حمزه بن مالک قعقاع بن ابرهه
بن ابو العاص هلال بن ابی هبیره ابو الاعور یزید بن ابیه و چون از ترتیب لشکر فراغت یافتند و از جانبین
صفها راست کرده در برابر هم مسلح بایستادند و فرقه ناجیه و فئه باغیه در تحت رایات خویش توقف نموده
زبان از گفتار و دست از کردار باز داشته بودند که ناگاه شخصی مسمی بحجل بن آثال از سپاه ظفر مآل
قدم در میدان نهاده مبارز طلبیده و از صف لشکر شام اثال در برابر پسر خویش آمده دست جلادت از
آستین محاربت بیرون آورد و چون هر دو مبارز مقنع بحدید بودند یکدیگر را نشناختند و چون باستعمال
سیف کار هیچ یک از پیش نرفت ثانی نیز از پشت اسب در گشت و مغفر خود هر دو از سر دور گشته هم را
بشناختند و دست تعرض از دامن یکدیگر کوتاه کرده آن یک بسپاه امیر المؤمنین علی علیه السلام
و این یک بلشکر معاویه علیه اللعنه معاودت نمود مردم نیز متفرق شده بمنازل خود فرود آمدند و در این روز
غیر از این واقعه صورتی دیگر روی ننمود و در روز دیگر که خورشید نجم گذار سپاه شب را منهزم ساخت هر دو
لشکر منصور بر صفوف قیام نموده در مقابل هم آمدند و از جانب معاویه عتبة بن ابی سفیان بانضمام سپاهی عرا
کمر کین چست بسته روی بمیدان نهاده زبان بلاف و گزاف گشاد و جعده بن ابی وهب القرشی را بمحاربت
طلب داشت جعده نیز از صف خویش بیرون خرامیده چون نزدیک باو رسید آتش پیکار برافروخت
و آن دو مرد دلاور هر چند در کار جنگ و تحمیل نام و ننگ سعی و کوشش نموده باز دست ... نمود دست هیچ یک

برای مقصود رسید و عاقبت از تیغ زبان جعده آزرده خاطر گشته سفاهتها نمود و هر دو غضبناک باز گشته و در همان ساعت هر یکی با فوجی از دلیران صف شکن متوجه یکدیگر شدند و نظاره کیان معرکه خوش براتان معروف گردانیده مترصد بودند که بهم یکی بغیر شود آخر الامر جعده بن هبیره عتبه را منهزم ساخته شجاعت و مردانگی خود برافراشت و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون ایام محاربه رسید حضرت مقدس امیر المومنین علی علیه السلام در مجمعی خاص بعد از حمد و ثنای کردگار و درود بر احمد مختار صلوات الله و آله ما دار الفلک لدوار فرمود که ما عترت و عشیرت رسول امین و اهل بیت طیبین و طاهرینیم سلوک طریق مستقیم بارسوخ یافته و بر تو عنایت ملک قدیم بر ما تافته قواعد ملت بیضا و مبانی دین اسلام باهتمام ما استوار شده و اساس شریعت غرا ابا بنیاد شده و مثل ما مثل سفینه نوح است که هر کرا رکوب آن دست داد از جمیع مخاطرات نجات یافت و هر که اعراض نمود بمهلکه ضلالت و غوایت شتافت و فرمود که یا معشر المسلمین اندوهناک مباشید که فردای قیامت رحمت پروردگار و شفاعت رسول مختار و صحبت اخیار و ابرار محظوظ و بهره مند گردید باید که در کثرت تلاوت کلام ربانی مبالغه نمایید و نصرت از بارگاه صمدیت مسالت نمایید از روی حزم و احتیاط تمام بجانب میدان قدم نهید و بجا قرار و رعب و هیبت تن در دهید و گفت من نهی میکنم شما را از تعاقب مکرا که ندای مجادل از جانب خصم باشد و مادام که ارادت محبت مکنید بحرب اشتغال منمایید و اگر باراده سبحانی آن جماعت منهزم گردند از عقب رفته ایشان را مکشید و در اتلاف عضوی بر هیچ خلقی که در معرکه بنظر شما در آید مبالغه مکنید و در قتل مجروحان مکوشید و ایذای زنان روا مدارید اگرچه زبان روا مدارید اگرچه زبان ایشان بسب و شتم امرای شما گویا باشد چه زنان ضعیف نفس و ضعیف رای میباشند و ما در زمان رسول صلعم که در ایام جهاد و اجتهاد می نمودیم بکف ایذای ایشان مامور بودیم و باید بر زبان کوه سران گذرانید که ای مسلمانان خوف و خشیت باری سبحانه و تعالی اشعار خود ساخته تقوی و پرهیزکاری را شعار خود گردانید و جلباب صبر و تحمل در پیش آرید و در وقت ضرب و طعن سنان دندان محکم بر هم نهید که زخم تیغ [illegible] فنی و اصابت سنان جانستان را بهتر از آن مانعی نیست و پیش از کشیدن سیوف از نیام [illegible] قیام نمایید که نتایج عنایت حضرت آفریدگار رسانی الانام محفوظ شده از موافقت و مصاحبت عم خیر الانام علیه الصلوة و السلام محظوظ گشته اید و طبیعه آنکه در حمله تکرار کرده هزیمت و فرار را عیب و عار دانید که انهزام موجب ننگ اعقاب و مستلزم عذاب روز حساب است و بعد از وصیت طویل الذیل با اولاد کرام و ابن عباس و عبد الله بن جعفر بن ابی طالب و اعیان مهاجر و انصار بجانب معرکه روان شد و اویس قرنی افاض الله علیه شآبیب الغفران ادات سعادت انتساب آنحضرت ره سپار شده ملازمت آن آفتاب سپهر فضل و کمال اختیار کرده در روایت که چون لشکر در برابر یکدیگر صف زده بایستادند شخصی از سپاه معاویه ندا کرد که ای اهل عراق اویس قرنی در میان شما هست جواب داده که بلی دیگر گفت

عرض

عرض از این تفتیش چیست گفت من از رسول صلعم شنیده ام که گفت اویس قرنی بهترین تابعین است از روی حساب بعد از آن سپاهی شامی که مولای معاویه بن ابی سفیان بود و دلیری سفاک بیباک بود بر مرکب خواجه خود معاویه علیه ما علیه سوار شده و جنبه او را در بر کرده عزم آن کرد که در میدان بلا و عبار فتنه انگیخته با معاویه خطاب کرد که اگر با ابی طالب اکتشم باید که حکومت ولایت طبریه را بمن ارزانی داری معاویه گفت زنهار که با علی در مقام مبارزت بنائی زیرا که مراد و انیس من بیش از دو کس نیست یکی تو یی و دیگری عبد الرحمن بن خالد الولید اگر مصیبت یکی از شما مبتلا گردم عوض دیگر نیابم و اگر هوس محاربت بغیر تو استیلا یافته با مالک اشتر حرب کنی که اگر او بقتل آید خاطر من از قید غم آزاد گردد و چون عمرو بن العاص مشاهده کرد که حرص غلام معاویه طالب آنست که با علی کشته شود اما نمیخواهد که مولای وی ابن عم او را بقتل آرد با وی

کفت

که در محاربه علی تقصیر جایز نداری حریت نعمت معاویه را فراموش کرده بدمدمه و افسون عمرو عاص فریفته گشت و در میدان آمده امیر المومنین علی علیه السلام را بمبارزت خواند آنحضرت متوجه حرب شده شمشیری جهان برفرق وی زد که دیگر دم نزد معاویه از کشتن حریث قلق و اضطراب نموده با عمرو عاص خطاب کرد که از طریق انصاف بجای نیاوردی که او را آنچه مکروه طبع تو بود در حرب علی بن ابی طالب تحریص نمودی عمرو عاص گفت منعی نامعنی اکنون مجلس را شایسته تر بجنگ علی از عبد الله بن مسعود الفزاری هم کسی نمی بینم چه اسب خویش بوی ارزانی داشته او را بحرب علی بن ابی طالب نامزد فرمای معاویه گفت که شنیده ام که مسعده درباره تو از بدی چه اندیشه کرده که در قفای او سعی نمایی چنانچه در حریث حریث کردن عمرو گفت هیچ از نهانی نیست ولیکن جمعی که متقلد قلاده حکومت و دولت گشته اند باید که در جنگ اعدای تو اهتمام تمام نماید آنگاه معاویه ابن مسعده را طلب داشته وعدهای خوب کرد تا محاربه حضرت مقدس امیر المومنین کمر بندد ابن مسعده مهر سکوت بر لب نهاده جواب نداد عمرو بن العاص گفت الله الله ای عبد الله عار بر خود روا مدار ابن مسعده راضی گشته معاویه اسب خاص بوی داده انواع خود بوی ارزانی داشت و گفت بمحاربه علی تعجیل نمای شاید که با علی حیله تو خاطر ما از کار او فارغ گردد ابن مسعده روی بمعرکه نهاده چون نزدیک امیر المومنین رسید آنحضرت برادی حواله کرد ابن مسعده چون دید که از زخم ذو الفقار جان بکنار نخواهد برد اظهار جزع و فزع کرده فریاد برکشید که ای امیر المومنین من معاویه نیستم ولیکن او بکره جامهای خود پوشانیده و مرا بتکلیف نزد تو فرستاده است امیر المومنین فرمود که الغرب بکلکل ایک چون عبد الله مسعده آزاد شد معاویه دست نموده پیش معاویه آمد معاویه او را بانواع عتاب معاتب ساخت عبد الله گفت ای معاویه تو جان خود را دوست میداری گفت بلی ابن مسعده گفت من نیز جان خود را دوست میدارم و مرا دلائی که تعرف آن بمحاربه علی موقوف باشد احتیاج نیست و درین اثنای عمرو عاص بمعاویه گفت که برادر این ار طاه را

بجنگ علی قوت معاویه رای او را مستحسن داشته فرمان داد که بجانب میدان بقصد شیر یزدان روان شود بر گفتار معاویه مغرور
گشته آهنگ جنگ ساز داد بسر عم بیا او گفت هیچ میدانی که در برابر چه کس میروی بسر جواب داد که بجه جواب معاویه توان
گفت این عم پسر شعری بر وی خواند مضمون آنکه اگر طاقت مقاومت و قوت مقابله علی داری در مقابل او شروع نما و الا گوری در مقابل
شیر قدری ندارد هم چندان عم پسر خواست که او قدم در بادیه ضلالت ننهد فایده نداد و چون نزدیک امیر المومنین علی علیه السلام
رسید آنحضرت تیغی بر وی زد اما کارگر نیامد و این موجب غضب شاه ولایت پناه شده دست مبارک دراز کرده و بسر از پشت
زین بر کنده بر زمینش افکند و زیاده از تعرض بوی نرسانید عیاش بن ربیعه گفت یا امیر المومنین چرا باتمام کار او نپرداختی
فرمود که در اجل او تاخیری هست ای عیاش اگر زنده مانی معلوم تو گردد که وی با اهل بیت من چه کارها کند و بعد از واقعه بسر
مبارزان شام از جنگ امیر المومنین اجتناب و احتراز لازم شمرده از جای خود نجنبیدند و آنحضرت عنان عزیمت بجانب قلب سپاه
منعطف گردانیده بر جای خویش ایستاد و معاودت جناب ولایتمآب زبرقان بن بدر که بشجاعت و شهامت اتصاف
داشت و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم او را عامل صدقات گردانیده و ابوبکر نیز او را در زمان خلافت خویش
بضبط غنایم گذاشته در اوان ریاست عمر بوحرب فرموده برای غزا روی بطرف شام نهاده بود و هم آنجا متوطن شده آهنگ
میدان کرد و مبارز طلبید امیر المومنین امام حسین علیه السلام از والد ماجد خویش رخصت طلبید که در برابر او آید آنحضرت
علم قرة العین ... برادران متفق او گریان شده امیر المومنین ایشان را تسکین داد و امام حسین علیه السلام
نزدیک زبرقان رسید زبرقان از وی پرسید که تو کیستی گفت نور دیده بتول امام و بخشش جان گرد زبرقان گفت ای پسر رسول الله
اکرام و حشای من از سنان رمح تو برگردد گستاخ وار بجانب تو نظر نکنم و من چگونه با تو محاربه کنم که بارها دیده ام که
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر لب و دندان مبارک تو بوسه میداد امام حسین علیه السلام فرمود که چون حال بر این نهج میدانی
چرا اعادی را بر ما اختیار کرده زبرقان گفت ای امام المسلمین امیر المومنین را سوال فرمای تا جواب جرایم مرا بزلال رحمت و احسان
عفو و امتنان بشست و شوی دهد امام حسین ملتمس او را قبول کرده زبرقان بشرف تقبیل رکاب عترت انتساب امیر المومنین علی علیه السلام
استسعاد یافته معروض داشت که اول کسی که بنبرد تو نامزد شد ما را از رحمت حضرت رحمن مهجور گشته بن یستم با مول
و مسئول اگر سیئات ما را بلطف و عنایت معوض گردانی حضرت شاه ولایت پناه از زلات او درگذشته قوم او را از در
تائب حرب گردانید ابو حنیفه دینوری گوید که روزی عمار بن یاسر با قومی از مبارزان عراق روی بمیدان نهاد عمرو بن عاص
از دلاوران شام در برابر او آمده و با عمرو علمی بود که رنگ آن از شعار عباسیان نشان میداد مردم گفتند که این لوا است
که رسول خدا از برای او بسته است حضرت مقدس امیر المومنین فرمود که من شما را از حال این علم اعلام فرمایم آنگاه گفت که رسول
علیه افضل الصلوة نوبتی عقد این لوا کرده با اصحاب خطاب فرموده گفت کیست که حق این علم را ادا کند عمرو عاص گفت حق این
علم چیست یا رسول الله آنحضرت بر زبان گوهر نشان گذرانید که حق این لوا آنست که صاحب آن کافر را بکشد و با مسلم جنگ نکند و حال

اگر عمرو بن

و حال اگر عمرو بن العاص این لوا در ایام حیات رسول الله هنگامی که قرآن رفت و از ایشان بگریخت و امروز در برابر سلطان
آمده محاربه مینماید و دراز و زر عمار بن یاسر و عمرو عاص تا شب با هم مکاوحت مینمودند و هیچکس بر دیگری غالب نمی آمد
آورده اند که روزی احمر مولای ابو سفیان که از شجعان آفاق بود در میدان آمده حضرت مقدس امیر المومنین علی را
بمبارزت خواند صعصعه بن صوحان بانگ بر وی زده گفت لعنت خدای بر آنکس باد که چون تو کسی را بمحاربت خیر الانام
فرستاد احمر گفت امثال این سخنان از غایت جبن و بد دلی گفته شود و در این اثنا شقران مولای رسول الله باحمر شتافته بعز
شهادت فایز گشت و بعد از کشته شدن شقران احمر در میدان عربده بر آورد که بغیر از علی در میدان کسی را بمبارزت
نخواهم و تا سر او را از تن جدا نکنم باز نگردم گفتند ای سگ تو بتو خود مراجعت نمای که کفو او نیستی گفت لا و الله باز نگردم
نکم حضرت شاه ولایت پناه دید که احمر مبالغه دارد و عنان عزیمت بجانب آن مدبر معطوف گردانیده بازوی او را بگرفت
و چنان از پشت زینش برداشت و بر زمین زد که جمیع اعضای آن نابکار در هم شکست بعد از آن بصف خویش
بازگشت و چون احمر بجهنم شتافت کریب بن ابرهه از آل ذی یزن که بسیار مهیب و قوی هیکل بود بمیدان آمده امیر
المومنین علی را بمحاربه دعوت کرد گویند کریب چندان قوت داشت که نقش درم را بمالیدن انگشت زایل گردانیدی
و در برابر کریب مرتفع بن الوضاح آمده نام و نسب بر زبان آورد کریب گفت تو کفو کریمی باهم درآویختند مرتفع بقتل
آمد و بعد از وی حارث شیبانی که صایم الدهر و قایم اللیل بود در مقابل آن ملعون آمده بر دست او کشته شد و چون
حضرت مقدس امیر المومنین دانست که شر آن بدکردار جز بیک زخم ذو الفقار انقطاع نیابد آهنگ میدان کرد و مقارن این
حال عبد الله بن عدی بحارث معروض امیر المومنین گردانید که بحق قرابت خود که مرا دستوری ده که بجنگ این ملعون شتابم
اگر غالب آیم فهو المطلوب و الا در رکاب سعادت انتساب تو شربت شهادت چشیده باشم مسئول عبد الله مبذول افتاد
نزدیک کریب رسیده نظمی چند از کمالات و فضایل آنسرور علیه السلام خوانده ساعتی با یکدیگر نبرد کردند و عاقبت الامر
عبد الله زخمی گران یافته بسرای عقبا شتافت امیر المومنین از صحبت یاران خویش تافته گشته اسب در میدان راند
و کریب را از عذاب و خطابات سبحانه و تعالی تخویف نموده نصیحت نمود تا براه راست آید کریب گفت این شمشیری که مرا است
مانند تو بسیاری از پای درآورده و بعد از این گفتار آن بدکردار شمشیر بر امیر المومنین علی علیه السلام حمله کرد و آنحضرت
تیغ او را بسپر رد فرموده شمشیری بر فرق او فرود آورد چنانچه تا بقربوس زین رسید و از ضرب ذو الفقار شاه ولایت
غلغله در هر دو سپاه افتاده آواز تحسین باوج علیین رسید و بعد از کشته شدن کریب امیر المومنین علیه السلام بجای
خود معاودت فرموده با محمد بن حنفیه گفت لحظه در معرکه قرار گیر که طالب خون کریب خواهد آمد و آن ولد رشید بتاسی
والد حمید خویش ثبات قدم نموده یکی از ابنای اعمام کریب متوجه محمد حنفیه شد و چون نزدیک او رسید پرسید که تو کیستی
که ابن عم مرا بقتل رسانید کجا رفت شاهزاده گفت آنکه من بنیابت او ایستاده ام خصم در غضب رفته بردی

حمله کرد و با هم در آویختند عاقبت الامر محمد حنیفه از پشت زین بر روی زمینش انداخت و دیگری در برابر محمد حنیفه
آمده بار خود ملحق گشت و دیگری از کارزار بان بحرب اقدام مینمودند تا هفت تن از دلاوران براه عدم شتافتند و بعد
از آن جوانی از صف خویش بیرون خرامیده با محمد بن حنیفه گفت تو پدر مرا کشتی و اکنون آمده ام که از تو
انتقام کشم با پدرش ملحق کرده و آنجماعت از جرأت او متعجب بوده ساعتی با هم مطارده کردند و عاقبت آن شیخ خلف
صدق حضرت معلی امیرالمؤمنین آن جوان گرفته جان بیرون روایت است که از محمد حنیفه پرسیدند که چگونه است که امیرالمؤمنین
علی ترا بمحاربات و اموری که متضمن خطرات است ترغیب و تحریص مینماید و در محافظت و مرافقت امام حسن و امام حسین علیهما السلام
کمال اهتمام بجای می آرد محمد حنیفه علیه السلام جواب گفت که امام حسن و امام حسین علیهما السلام بمنزله دو چشم آنحضرت اند و من بمنزله دست
آنحضرت او بدست خویش دو دیده خود را نگاه میدارد و نقلست که حضرت مقدس نبوی با حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام
گفت که خدای تعالی ترا فرزندی خواهد داد اسم و کنیت خود را باو بخشیدم تو آن فرزند را اسمی با اسم من و کنیتی بکنیت
من گردان چون ابن حنیفه متولد شد امیرالمؤمنین علی علیه السلام بموجب فرموده باری سبحانه و تعالی علم شجاعت که اشرف
صفات بمحمد بن حنیفه ارزانی داشت گویند که ابو هاشم که ولد محمد بن حنیفه بود علم اصول از وی اخذ کرد و واصل بن عطا
که رئیس معتزلات این علم را از وی آموخت و بعد از آن از طریق مستقیم منحرف شده معتزلی شد نقلست
که روزی عبدالرحمن بن خالد بن الولید از صف خویش بیرون آمده مبارز خواست مالک اشتر متصدی حرب او شده و تیغ بر
خود او زد و مغفرش شکسته تیغ بسر عبدالرحمن رسید عبدالرحمن بازگشته با معاویه گفت دیگر بار طاقت قوت نمانده که چون
عثمان طلب کنیم و خون او از خصمش فرو گذاشتیم تا همه هلاک شویم معاویه گفت از جنگ غایب زود ملول شدی
و از این قدر جراحت که در وقت بازی کودکان رسد تنگدل گشتی و توان مقدار زمانی که او را انتظام و خواری کشته مدار
مینمائی در این امر صبر کن و ثابت قدم باش فان الله مع الصابرین عبدالرحمن جواب داد که تو از سر فراغ بال بر مسند حکومت نشسته
نظاره میکنی و نیزه و شمشیر بعیبت است اگر این سخنان از صدق و اخلاص میگوئی سلاح در برکن و قدم در میدان
نه و جزء آسایش و پوشیدن اطلس بکنج حرا جوشن بکار بپوشی و معاویه از نقود عبدالرحمن بخندید و جوشن پوشیده
مغفر بر سر نهاده و روی بصف لشکر امیرالمؤمنین علی نهاده و در آن حالت رجزی میخواند و بکنایت و تعریض از قبیل همدان مبارز
میخواست سعد بن القیس الهمدانی از صف لشکر منصور بیرون خرامید و چون دانست که حریف بن ابی سفیان است بر فور اسب
را بگیر نیزه بروی حمله کرد معاویه چون دید که مرد نبرد و سعید بیت عثمان عزیمت بجانب لشکر خویش منعطف گردانیده
بتعجیل هر چه تمامتر در خیمه خویش رسیده فرود آمد و از غایت خوفی که بروی استیلا داشت با هیچکس سخن نگفت و بعد از
قرار مالک اشتر گفت از آن جنگ بیشتر مردم گویند که بسر عمر خطاب متوکردی گردان شد و از مبارزت کوفه و دیوان
در جهت عبدالله جواب داد که مرا جان در کار است سخن مردم را شایان قضا یا زیاده مدخلی ندارد و قول ...

سهراست

سهراست از گفتن ایشان که قتل محمد الله اشتر گفت سلامت مراجعت نمای و بعد از این بر قتل کسی که او را اشتباه اقدام
منمای عبدالله حیات خویش غنیمت شمرده بازگشت و معاویه گفت ای پسران همه بیم و هراس از چه واقع شده که در مردی
در جولیت میان تو و اشتر فرقی نیست عبدالله گفت تو هم آنجناب را مثر وی معاویه جواب داد که من بکرسی رفتم که کم از
اشتر نبود یعنی سعد بن قیس الهمدانی عبدالله گفت راست گفتی چون نزدیک بود که رفتی از روی کبر بر معاویه بگفت بگذار تو کنیده که ما با علی
بمیدان روم از روی روی گردان نشوم و در اثنای این کلمات از میان میدان آواز حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بگوش معاویه
و عبدالله رسید که میگفت ای پسر هند دست از خون مسلمانان کوتاه کن و گرد تعرض ایشان مگرد و لحظه پیش من آی تا در این
معرکه نبرد آزمائی کنیم اگر تو غالب آئی عالمی در تحت تصرف تو آید و اگر حضرت عزت مرا نصرت دهد مردم از رنج و مشقت خلاص
شوند معاویه بصلاح دولت خویش دیده هیچ نگفت عبدالله گفت ای معاویه هر گفتاری را گردان باید پیش این مقاتل منمای و بشنو
که علی بن ابی طالب چه میگوید اگر یکی از شجاعان و خلف صدق ابو سفیان بیرون رو تا دست برد او ان بینی عبدالله هر چند از این
نوع سخنان گفت معاویه باز هم گشت و جواب نداد و امیرالمؤمنین علیه السلام چند نوبت عدت خویش که بر ساخته در میدان جولان
نمود چون دانست که هیچکس بجنگ او نخواهد گشت عنان عزیمت بجانب لشکر ظفر اثر منعطف گردانید و صفهای بر هم زده از میمنه
بطرف میسره تاخته مبارزی چند بر زمین انداخت و از میسره بقلب بازگشته در قلب لشکر خویش قرار گرفت و در این اثنا
چون عبدالله عمر دید که معاویه از جلادت و شجاعت حیدر کرار و صاحب ذوالفقار بغایت مستشعر و متأثر است با او
گفت ترا انجمع و قوی دل پنداشتیم از پیش سعید بن قیس گریختی و با آنکه لاف مبارزت با علی میزدی چون آواز او
شنیدی بجوئید از ... ندانم که این همه را چگونه پیش خواهی برد معاویه از این سخن در خشم شده با عمرو عاص گفت که هیچ
میدانی که پسر ... نوع حکایت نهاد در روی ما میگوید و چه قسم دلیر بها مینماید عمرو عاص گفت راست میگوید که
که پسر ابی طالب در میدان آمده ترا بمبارزت دعوت کند و تو خود را در آن باب معاف و معذور داری معاویه گفت
ای عمرو مگر هوس خلافت داری که این طرز کلمات بر زبان می آری و محاربه علی را در دل من آری و من هیچکس را نمیدانم
که در برابر او آمده باشد و بجان خلاص یافته عمرو گفت خدا آگاه است که طمع خلافت ندارم و از طمع هم از تو کم نیستم
اما توجه میکونی که هر زمان عم تو بمیدان آمده ترا بمبارزت طلب داد و تو تغافل بوده از محل خویش قدمی پیش نهی یقین
شناسی که این کار تو مستلزم عیب و عار عظیم است معاویه علیه اللعنه از سخنان او در خنده شده و خود را با مری دیگر مشغول
گردانید مقارن این حال امیرالمؤمنین علی علیه السلام لباس خویش تغییر داده سنگوار قدم در معرکه نهاده مبارز خواست عمرو بن
العاص از سر نادانی قدمی چند پیش نهاد اگر میدانست که حریف او کیست ساقط شده از وهم بیزیست امیرالمؤمنین علیه السلام
برگرد عمرو میگشت و میخواست که او را از صف لشکر معاویه دور تر اندازد عمرو تصور کرد که نهنگ دریای دغا از بددلی در
کار حرب توقف مینماید لاجرم جرأت نموده چند قدم دیگر پیش آمد و رجزی بر زبان راند مضمون آنکه ای سران سپاه کوفه و ای

فته وای کشندگان عثمان با شما جنگ کنم و اعضای شما را بتیغ و شمشیر خونریز ریز ریز کنم اگر مرا ابوالحسن علی در میان شما باشد
وآنحضرت رجز عمرو را بشنید رجزی دیگر بر همان قافیه بر زبان فصاحت بیان آورد و عمرو بن العاص چون دانست که جواب دهنده
رجز وی کیست عنان بجانب لشکرگاه خویش معطوف گردانیده تازیانه بر اسب زد و امیرالمؤمنین علی بتعجیل تمام از عقب او شتافته نیزه
بر وی حواله کرد و سنان نیزه بر دامن زره عمرو آمده از اسب جدا گشت و بر قفا افتاده هر دو پای خود را در هوا کرده چون
ازار در پای نداشت عورتش برهنه شد امیرالمؤمنین علیه السلام که شرم و حیا در وی ... بود دست تعرض از عمرو کوتاه ساخته
روی از وی بگردانید و از پی آنکه بعد از کشف عورت عمرو امیرالمؤمنین علی علیه السلام با او گفت که یا ابن النابغه برو که تو آزاد
کرده عورت خودی در مدت عمر خویش چون عمرو از جنگ اجل خلاص یافته پیش معاویه رفت معاویه در خنده شده گفت نیک
مکری کرده و طرفه حیله پیش آوردی که هیچکس بکشف عورت و کون برهنه از کشتن خلاص نیافته عمرو این فضیحت بود که
بالفعل پیش گردی عمرو گفت ای معاویه چند گویی اگر تو بجای من بودی علی از روزگار تو بر می آورد و زن و فرزند ترا بیوه و یتیم
میگردانید و در آن لحظه که ترا بمبارزت میخواند دیدم که رنگ روی تو زرد شده بود و ترا مجال حرکت نمانده و تو جان بجای
بستی که با من سخریه و استهزا مینمائی عمرو بطاقت و اضطراب میکرد و معاویه میخندید و میگفت چگونه در آن حالت ... گشتی
که هر دو پای خود را بهوا برداشتی و توجه دانستی که بر قفا خواهی افتاد که در وقت غربت حرب ازار نپوشیدی عمرو
گفت مرا بیش از این نبود که چون خصم را زبردست دیدم از پیش او بگریختم معاویه گفت فرار از علی مستلزم عیب و عار
نیست ولیکن پای خود علم کردن و عورت خود علی نمودن موجب فضیحت و رسوائیست عمرو گفت علی ... چون
مرا بشناخت از من عفو کرد معاویه گفت این سخن که میشنوم عیان بی ... چون از رسول صلعم شنیده ام که فرمود
که ای علی من و تو از یک طینتیم تا آدم علیه السلام حال آنکه ... از بنی هاشم و پدر تو فضلی
قرشی عمرو گفت والله که این سخنان تو سبب ... ترا از زخم تیغ و شمشیر ... اگر من در خانه تو نمی نشستم و در دو تو نمی آمدم
و من در بیابان ... از تو امثال این سخنان نمی شنودم و این همه رنج و محنت نمی کشیدم **ذکر قتل عرار بن ادهم**
نقل اخبار آورده اند که در ایام جنگ صفین روزی عرار بن الادهم که یکی از معارف شام و دلیران خونآشام بود از
صف خویش بیرون آمده بین الصفین بایستاد و رجز خواندن آغاز کرده بجلادت خویش میکرد و مبارز میخواست و چون
سپاه عراق از فرط شجاعت و کمال جرات عرار اندیشه داشتند هیچکس بمحاربت او رغبت نمی نمود در اثنای که در خشم عرار بعباس
ربیعه هاشمی افتاد عرار گفت هیچ میل آن داری که ساعتی در این میدان مطارده کنیم عباس گفت شرطا اگر از اسبان فرود آئیم که پیاده
سلامت کمتر بود عرار گفت این کار سهل است آنگاه هر دو از اسب پیاده گشته شمشیر از یکدیگر نهادند و دو لشکر دست از
جنگ باز داشته بنظاره ایشان مشغول شدند و از مشاهده جوشنها ... از شمشیر هیچ یک از آن مبارزان نرسید در اثنای
مضاربت چشم عباس بر موضعی از زره عرار افتاد که استحکام آن از سایر مواضع کمتر بود و فرصت نگاه داشته بهر دو دست

شمشیر بر آن محل فرود آورده عرار را بقتل آورد و از ضرب او از تحسین دو لشکر تا امیرالمؤمنین باوج علیین رسیده
تکبیر گفتند و سپاه معاویه خجل مانده و چون کشنده امیرالمؤمنین علی از نزدیکان خویش بپرسید که قاتل عرار که بود گفتند عباس
بن ابی ربیعه آنحضرت او را طلبیده عتاب فرمود که ترا و عبدالله بن عباس را وصیت کرده ام که از محل خویش حرکت نکنید و هیچ
دقیقه ای بگذارید تو چرا مخالفت من جایز داشتی و فرمان مرا سهل انگاشتی عباس گفت چون خصم مرا بحرب دعوت کرد اگر
برابر او نمیرفتم محمول بر جبن میشدیم امیرالمؤمنین گفت الهی عباس بن ربیعه را از رحمت خویش محظوظ گردان و عمل او را
ضایع مگردان و چون عرار کشته شد معاویه گفت هر که عباس را بقتل رساند او را از مال و منال بیحد توانگر گردانم و دو
مرد از بنی لخم عرض معاویه رسانیدند که اگر فرمائی ما باین خدمت قیام نمائیم معاویه گفت که چون مهم عباس بسعی شما باتمام رسد
هر یک از شما را پنج هزار درم بدهیم و آن دو شخص بزخارف دنیا مغرور گشته نزد عباس آمدند و او را بمحاربه دعوت
کردند عباس گفت بی رخصت امیرالمؤمنین با شما در میدان نتوان آمد چون عباس صورت حادثه معروض گردانید
آنحضرت فرمود که خدا لعنت کند معاویه را داعیه آنست که از بنی هاشم ساکن داری و نافخ ناری بر روی زمین نماند بعد از آن
فرمود که ای عباس از اسب فرود آی و جوشن بیرون کن عباس بموجب فرموده عمل نموده امیرالمؤمنین جوشن او را
پوشیده بر اسب وی سوار شد و اسب و زره خود را بعباس داده فرمود تا در مکان همایون قرار گرفت و آنحضرت
نزد لخمیان آمده ایشان تصور کردند که او عباس است پرسیدند که رخصت یافتی امیرالمؤمنین فرمود که اذن للذین یقاتلون
بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر آنگاه یکی از آن دو لخمی بر آن حضرت حمله کرد شاه ولایت چنان شمشیری بر میان او زد
که دو نیم شد راوی گوید که از سرعت زخم و حدت شمشیر آن شخص دو نیم شده از اسب بیفتاد چون نظارگیان تصور کردند
که آن حمله خطا افتاد و چون اسب در تک و پوی آمد هر دو نصف آن بادپیما از هم جدا شده دوست و دشمن بر دست زننده
آفرین کردند و آن دیگر را نیز زد ... معاویه در برابر امیرالمؤمنین آمده با یال جواد ... و در عقب با خویش شتافت
و معاویه چون دانست که قاتل لخمیان علی مرتضی بود عمرو عاص گفت که ای وای بر لخمیان ... پس وای بر تو که ارتکاب
مخاصمت علی کرده عمرو عاص گفت ... اگر طمع ملک مصر مرتفع می بود سالها بطریق ... میشدم معاویه گفت ...
حکومت مصر دیده بصیرت ترا پوشیده داشت القصه در آن روز کوشش بسیار از جانبین واقع شده مردم بسیار بقتل رسیدند
ذکر بعضی از ... حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام در صحرای صفین علمای مغازی و سیر رحمهم الله آورده اند که روزی
از مبارزان شام شخصی عثمان بن وائل حمیری نام که وی و برادرش در شجاعت سرآمد روزگار بودند در آن روز کار هر یک
از ایشان بر صد سوار رجحان داشتند بمیدان آمده مبارز خواستند عباس بن ربیعه از جای خود حرکت کرده با وی
در آویخت و عاقبة الامر بیکضرب سر عثمان را از بدن جدا ساخت و برادرش حمزه آهنگ محاربه عباس ساز داده امیرالمؤمنین
سلاح او را پوشیده و در برابر حمزه رفت و بیکضرب ذوالفقار نصف سر حمزه را با دوش او از بدن جدا کرده و خلق ...

اگر قاتل حمزه عباس است از وی حساب بر داشتند بعد از ان عمرو بن عمیس اللخمی که از دلیران دوران بود در مقابل امیرالمومنین
آمده بنیزه بازی مشغول گشت آنحضرت فرمود که امروز محاربت مطلوبست نه ملاعبت بعد از این سخن عرق حمیت او در جنبش
آمده بر شاه ولایت پناه حمله کرد و حیدر کرار ذوالفقار بر میان عمرو زد چنانچه نصف اعلی او بر زمین افتاده نصف زیرین
وی بر زین بماند چون این صورت مشاهده عمرو عاص گشت گفت این زخم بهر زخم علی است معاویه برین حدیث اعتراض نموده انکار
کرد عمرو گفت لشکر را بگوی تا بروی حمله کنند اگر روی بگرداند بدانکه علی است و الا فلا معاویه فرمان داد که قوم یکبار حمله کردند
حضرت مقدسه امیرالمومنین علی قدم از موضع خویش بر نداشت لشکریان باو رسیدند و آنحضرت بازوی جلادت گشاده سی و
سه کس را از مخالفان بقتل رسانید مالک اشتر گفت ای امیرالمومنین دست از قتال این گمراهان باز دار و نفس نفیس خود را بشکل این
انچه از ناس شرایشان کفایت کنم امیرالمومنین جواب داد که رسول خدا سید ولد آدم بود و اشرف و افضل طبقات اهل عالم
در روز احد و حنین بنفس نفیس خویش قتال فرمود اگر معاویه و عمرو بمبارزت من می شتافتندی محبان و متابعان من از محنت
دشمنت خلاص می یافتند مالک التماس خود دیگر ساخته امیرالمومنین عنان خویش باز کشید و مالک معاویه را بمحاربه دعوت
کرده معاویه جواب فرستاد که تو کفو من نیستی بعد از ان اشتر جندب بن ابی ربیعه را که خطیب دختر معاویه بود طلب کرد
سیه دل نهاده بازخواند جندب متامل شده عمرو عاص گفت که اگر اشتر را مغلوب سازی معاویه دختر خود را با
تو دهد جندب بهوس دختر در برابر اشتر آمده اشتر گفت معاویه ترا چه وعده داد که بجنگ من مبادرت نمودی جواب داد
که تزویج دختر خود را بقتل تو تعلیق کرده است مالک اشتر خندید و جندب نیزه بر وی حمله آورده مالک نیزه او را
در بغل گرفته چندانکه جندب سعی نمود که نیزه از زیر بغل وی بکشد مفید نیامد انگاه اشتر بر جندب تیغ زد و دو نیم
ساخت خصم را مجال ستیز نمانده روی بگریز نهاد و مالک از عقب وی شتافته بیک ضرب کار جندب را باتمام رسانید
و بر دلیران شام تاخته همه از پیش او رمیدند مالک بنزدیک معاویه رسیده خواست که آن نامخطیر از کار را دفع کرد
ناگاه مردی از بنی جمح خود را سپر معاویه ساخته معاویه فرصت غنیمت شمرده جان بسلامت بیرون برد در روایتی آورده اند
از لشکر شام شخصی موسوم بکارق بن عبدالرحمن بمیدان آمده مبارز خواست و از سپاه حضرت مقدسه امیرالمومنین علیه السلام
مومن بن عبد المرادی بجنگ خصم شتافته باهم نبرد محاربه کردند عاقبت الامر مومن بحکم ملک قدیر بقتل رسید و تیره دل
شامی سر مومن را از تن جدا کرده رویش بر خاک نهاد و عورتش را برهنه ساخته جولان نموده مبارز خواست مسلم
بن عبد الازدی از صف لشکر نصرت اثر بیرون خرامیده با کارق مطاعنه آغاز نهاد و آخر الامر مسلم نیز از عقب مومن روان
گشت و آن فاسق با مسلم معامله کرد که با این کرده بود و دو پهلوان دیگر با او در مقام قتال آمده بشهادت فایز شدند
و آن مدبر زبان بلاف و گزاف گشاده مبارز خواست کردان سپاه نصرت شعار را دغدغه گشت عورت زیاده از کشتن
شده امن حمیت گرفته هیچکس بر او رغبت نمود و چون حضرت مقدسه امیرالمومنین علی بن ابی طالب اطلاع یافته تغیر لباس

کرده

کرده در میدان رفت کارق بن عبدالرحمن از سر تهور و جهالت بر شاه ولایت پناه حمله برد و آنحضرت شمشیر بر دوش
او فرود آورده نصف بدنش از نصف دیگر منفصل گشت و از اسب فرود آمده سر او را از تن جدا ساخت و بر
خاک نهاد چنانچه روی او بجانب آسمان بود و هفت مبارز دیگر از شامیان در عقب هم بقتال آنحضرت مبادرت نموده بکردار
خویش ماخوذ شدند مخالفان که صورت حال برین منوال دیدند از بیم جان نیارستند که قدم پیشتر نهند معاویه چون دید که آثار
وهم و هراس بر صفحات حال معارف لشکر دلیران سپاه لایح گشت باعلام خویش حارث نام که در جرات و جلادت
عدیم المثل بود خطاب کرد که خاطر خویش را بدفع این سوار کار و شر او را کفایت کن که این کار تست حارث گفت ای امیر
من چنان می بینم که اگر مجموع اهل شام بر وی حمله کنند روی نگرداند بلکه همه را بقتل رساند و باک ندارد و چون دل تو از من
گرفته است مرا بمحاربه این شخص میفرستی و اگر بمیرم کدورت بخاطر شریف تو راه می یابد اکنون دست از جان
شیرین شسته بنا بر فرمان تو عزم رزم او میکنم تا گشته به کاطبع لطیف تو ملول معاویه گفت معاذ الله که من
بهلاک تو راضی باشم و خواهم که آفتی بتو نرسد صلاح در آنست که توقف کنی تا دیگری را بجنگ او فرستم حارث
الیمنی را فوزی عظیم دانسته معاویه هر چند مبالغه کرد که دلاوری از سپاه شام متصدی حرب قدوه اهل اسلام
گردد هیچکس بدان امر خطیر رغبت ننمود و چون امیرالمومنین علی علیه السلام دانست که مهم بر چه سانست مغفر از سر گرفته
باواز بلند گفت منم ابوالحسن و ازین سخن غلغله در سپاه شام افتاد امیرالمومنین باز گشت و حارث با معاویه گفت
بر پدر و مادرت لعنت باد اکنون ترا معلوم شد که فراست من در چه مرتبه است من بیچاره اگر بحرب او می شتافتم
خود را از جمله مقتولان می یافتم نمیدانم که شکر این نعمت چگونه گزارم که بر جان من ابقا نموده مرا تکلیف نکردی
که خویش را در ورطه هلاک افکنم **ذکر مقتل عبیدالله بن عمر** نقلست که روزی عبیدالله بن عمر که از زمره ابطال رجال بود با
قومی از سواران پرخاشجوی و دلیران تندخوی آهنگ نامداران عراق که شهره آفاق بودند کرده قدم در معرکه نهاد و
مالک اشتر که از کمال اشتهار احتیاج بتعریف و توصیف ندارد با طایفه که میدان رزم را از مجلس بزم ترجیح و تفضیل
مینمودند روی بوی آورد و دیگر باره قتال اشتغال یافته عبیدالله بر مالک حمله کرد و خواست که تیغ تیز مهم عبیدالله
قطع کند اما چون اراده ازلی متعلق بان شده بود که عبیدالله در آن روز جان بسلامت از ان معرکه بیرون برد آن
ضربت بعد از ان حمله مالک اشتر خطا افتاده فرمان داد تا تیراندازان صف شکن روی بدلیران مرد افکن نهادند
و فریقین چندان کوشش و کشش نمودند که بهرام خونریز با وجود بیرحمی بر ایشان ترحم نمود و مالک غلبه کرده جمعی مسرور
و قومی مهموم بعسکر خویش باز گشتند و چون روز دیگر خسرو رومی شعار از برای دفع صولت سپاه زنگی تیغ
کین از نیام بیرون کشید ذوالکلاع حمیری با چهار هزار سوار از غیر تمیز که از بزرگان با هم بیعت کرده بودند
که از معرکه فرار ننمایند مایل بنزاع و جدال شده بر بنی ربیعه که در ظل رایت نصرت آیت عبدالله بن عباس مجتمع بودند

حمله کردند بنی ربیعه نیز دل بر کشتن داده اقدام ستیز و آویز پیش آمدند و بزخم تیغ تیز و خنجر خونریز سر یکدیگر را از تن جدا ساختند
و کرده گاه هم سکافته جمعی کثیر و جمعی غفیر بجانب جنت و سعیر شتافتند و در مضاربه و مقاتله عبدالله بن عمر که با فوجی از سپاهیان
خود دران معرکه داد مردی و مردانگی میداد ذوالکرانا الطیب بن الطیب و چون عمار آواز عبدالله شنید فریاد کرد که بل
انت الخبیث بن الخبیث عبدالله رجزی بر زبان آورده تیغ انتقام از نیام بیرون کشیده شمر بن ریان را که
از جمله فرسان ربیعه بود بقتل آورد و چون آفتاب عالم افروز مایل به بلاد مغرب گشت هر دو گروه دست از قتال
باز داشته طبل آسایش فرو کوفتند و چون روز دیگر آفتاب عالمتاب طلوع کرد عبدالله بن عمر بن الخطاب با سینه
بر کینه یاران دیرینه آهنگ محاربه را ساز داده عزم رزم کردند و عبدالله با شمشیر برهنه پیش صف می آمد
و از سپاه نصرت انتما قوم ربیعه قاصد مخالفان گشتند و در اثنای طعن و ضرب مبارزی نیزه بر عبدالله زده
بر مقتل او آمد و از اسب در گشته جان بقابض ارواح تسلیم نمود و در قاتل او لشکر ظفر قرین اختلاف کرده اند قومی
همدان گفتند هانی بن خطاب او را کشت و مردم حضرموت گفتند که مالک بن عمرو او را بقتل رسانید و در بعضی قول
وی حریث بن جابر حنفی است و ابوحنیفه دینوری در تاریخ خویش آورده که قول اخیر اصح است ذکر مقتل عمار بن
یاسر در بعضی از تواریخ مسطور است که در روز بیست و ششم از ایام حرب صفین فریقین قبل از طلوع آفتاب
بقتال و جدال اشتغال نمودند و چون آسیای مقاتله در گردش آمد عمار یاسر عزم رزم تصمیم داد حضرت ولایت
از آن حرکت منع فرمود و عمار گفت ای امیرالمؤمنین بیاده میکنم و عاشق گشته بیتوام آنگاه عنان عزیمت بجانب
مخالفان منعطف گردانیده حملات متواتر کرد و در اثنای این حال حارث و ذوالکلاع حمیری در مقابل وی آمده
آغاز نهاد و عمار بیکضرب مهم او را با تمام رسانید و چون حرارت و عطش بروی استیلا یافت آب طلبید
قدحی ضیاح آوردند و ضیاح شیری را گویند که جهت کسر غلظت آب با آن آمیخته باشند و عمار دران قدح نظر کرده
تکبیر گفت و مقداری ازان شیر آشامیده بر زبان معجزه بیان جریان گردانید که رسول صلعم مرا خبر داد که ای عمار قاتل تو
باغیه باشند و مقتل تو در میان جبرئیل و میکائیل خواهد بود و علامت قتل تو آن باشد که آب خواهی قدح ضیاح پیش تو آرند و
من حال الابقیان دانستم که آخر ایام عمر من امروز است برخی از مورخان چنین روایت کرده اند که عمار یاسر روزی که
گیرودار و جنگ کارزار سر بر آورده روی سوی آسمان کرده گفت ای بار خدایا اگر من دانم که رضای تو دران است که خود را در
آب فرات انداخته غرق گردانم چنین کنم و نوبت دیگر گفت بار خدایا من هیچ نمیدانم که رضای تو اقرب باشد از محاربه
با این گروه چون ازین دعا و مناجات فارغ گشت بیاران خویش گفت ما در خدمت رسول صلعم سه نوبت با این
علمها که در لشکر معاویه می بینید با مخالفان و مشرکان حرب کرده ایم و این زمان با اصحاب این رایات جنگ می باید
کرد و بر شما مخفی و پوشیده نباشد که من امروز کشته خواهم شد و چون من ازین عالم فانی روی بسرای آن جهان

نهم کار را

نهم کارم را حواله بلطف ربانی کنید و خاطر جمع دارید که حضرت امیرالمؤمنین مقتدای ماست و فردای قیامت از جهت اخیار
با اشرار خصومت خواهد کرد و چون عمار از گفتن امثال این کلمات فارغ گشت بار دیگر بر اسب بر نشسته در میدان در آمده قتال شدید
آغاز نهاد و علی التعاقب و التوالی حملها میکرد و در حمله آخر جماعتی از تیره دلان شام گرد او در آمدند و شخصی مکنی بابوالغادیه
زخمی بر تهیگاه وی زد و او از آن زخم بی تاب و توان شده بصف خویش مراجعت نمود و آب طلب داشت و راشد غلام او قدحی
شیر پیش آورد و چون یاسر دران قدح نظر کرد تکبیر کرده گفت که صدق رسول الله از حقیقت این استفسار نمودند جواب
داد که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت آخرین چیزی که از دنیا روزی تو باشد شیر خواهد بود آنگاه قدح شیر را بدست
گرفته بیاشامید و جان شیرین نثار جانان کرده بعالم بقا خرامید و امیرالمؤمنین علی علیه السلام برین حال اطلاع یافته بر بالین
عمار آمده سر او را بر زانوی مبارک خود نهاده فرمود که الا یا ایها الموت الذی هو قاصدی ارحنی فقد افنیت
کل خلیل اریک بصیرا بالذی احبهم کانک تنحو نحوهم بدلیل و زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشاده گفت هر که از
وفات عمار دلتنگ نشود او را از مسلمانی نصیب نباشد خدای بر عمار رحمت کناد روزی که او را از خاک
برانگیزند خدای بر عمار رحمت کناد در ان ساعت که او را از نیک و بد سوال کنند هر وقت که در خدمت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم سه کس بودند عمار چهارم ایشان بوده و اگر چهار کس بوده عمار پنجم ایشان بوده
بکرات بهشت عمار را واجب شده چه یکبارها استحقاق پیدا کرده جنات عدن او را مهیا باد که او با حق بوده
و حق با او بوده و او از باد حق بوده چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم در شان او فرموده که یدور الحق مع عمار
حیث ما دار بعد از آن علی علیه الصلوة و السلام گفت که کشنده عمار و دشنام دهنده او و ربانیده سلاح او
با آتش دوزخ معذب خواهد گشت آنگاه قدم مبارک پیش نهاده بر عمار نماز گزارد و بدست همایون خویش او را
در خاک نهاد رحمه الله و رضوان علیه و در بعضی از کتب مغازی و سیر مسطور است که روزی که عمار یاسر کشته شد شخصی
معاویه را گفت که مردی با این امارات و علامات از سپاه علی بن ابی طالب بقتل رسید معاویه گفت آن مرد
عمار یاسر است هر که سر او را نزد من آرد انعامی در هم بوی دهم بعد از لحظه ولید بن عتبه و ابن الجون السکونی پیش
معاویه آمده سر عمار را آوردند و هر یک ازین دو شخص میگفت که من عمار را بقتل آورده ام معاویه گفت که نزد عبدالله
بن عمرو بن العاص روید تا او میان شما حکم کند و آن دو شخص پیش او رفته عبدالله از ولید پرسید که عمار را چگونه کشتی جواب
داد که بروی حمله کردم و بقتلش رسانیدم عبدالله گفت تو قاتل او نیستی آنگاه سکونی را گفت که از کیفیت قتل او
مرا خبر ده سکونی گفت در آن زمان که بر یکدیگر حمله کردیم طعن من مؤثر افتاد و چون از مرکب جدا شد گفت نجات
یافتم آنگاه هدایت و بشارت او بصورت جبرئیل و میکائیل این سخن میگفت بر یمین و یسار نظر می انداخت سر او را
از بدن جدا کردم عبدالله گفت صدقت و ابشر بالعذاب سکونی گفت اگر کشته شویم وای بر ما و اگر بکشیم وای بر ما و اما

انداخته گفت اما نشد انا الیه راجعون در بعضی از روایات آمده که چون عمار بن یاسر کشته شد عمرو بن العاص با معاویه
گفت که مردم عمار را کشتند معاویه گفت ازین سخن خاموش گفت مگر نشنیده که مصطفی صم در شان او فرموده که
تقتلک الفئة الباغیة معاویه جواب داد که بحقیقت کشنده او آن کس است که او را بجنگ آورد یعنی علی بن
ابی طالب و عبد الله بن عمرو بن العاص که یکی از حضار مجلس بود در جواب معاویه گفت که برین تقدیر حمزه را مصطفی صم کشته باشد
نه وحشی چه آنحضرت او را بجنگ احد برده بود و در تاریخ طبری آورده که ازین جواب سکت معاویه ملول شد سه روز با عبد الله
بن عمرو سخن نگفت اما در اکثر کتب معتبر چنین مذکور است که این جواب ملزم را حضرت مقتدای امیر المؤمنین علیه السلام چون این
سخن شنید معاویه علیه ما علیه رسانید بر زبان فصاحت بیان بگذرانید که و هو اعلم بحقایق الامور ذکر بعضی از وقایع که در روز
آن واقع شده مورخین طایفه از علمای اخبار آورده اند که مدت پانزده ماه دو فریق در برابر هم رحل اقامت انداخته بودند
در غره شهور ایام و اکثر ایام از هر جانب سرداری با فوجی از ابطال رجال اشتغال یافته بنا بر خوف استیصال بجنگ سلطانی
تن در نمیدادند و دران مصافها از سپاه امیر المؤمنین علی قریب بیست و پنج هزار کس و از لشکر معاویه قریب چهل و پنج هزار
کس بقتل رسیده بود مشاهیر کشتگان اهل حق یکی عمار یاسر است دیگری اویس قرنی رحمهما الله دیگر خزیمة بن ثابت
ذو الشهادتین و عبد الله بن بدیل الخزاعی و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص که برادرزاده سعد بود و ابو الهیثم بن التیهان
نقیب رسول الله و جمعی که تفصیل اسامی ایشان موجب تطویل میشود و از معارف ارباب بطلان ذو الکلاع حمیری و حوشب
ظلیم و طایفه دیگر که اسامی ایشان در کتب مغازی مسطور است بقتل آمدند بالجمله چون زمان محاربه امتداد یافت و مدت جدال
و دراز کشید و اکثر نامداران نیزه گذاران شام براه عدم شتافتند معاویه از غایت دلتنگی و سراسیمگی مکتوبی
بخدمت امیر المؤمنین علی فرستاد مضمون آنکه من چنان گمان میبرم که اگر تو و ما میدانستیم که مهم محاربه بدین مرتبه منجر خواهد
شد قطعا درین امر شروع نمی نمودیم اکنون مصلحت آنست که از گذشته هیچ یاد نکنیم و باید که مصلحت نمائیم و چنانکه ما بقای
خود امیدواریم تو نیز امیدواری و چنانکه ما از مرگ میترسیم تو نیز بیم و هراس داری و بر تو روشنست که چند روز صلحی این
مخاصمت و منازعت گشته شده و من پیش ازین التماس کرده بودم که حکومت شام بمن ارزانی فرمای بشرط آنکه در ادای
متابعت خود مرا معاف داری حالا نیز همان ملتمس خود را مکرر میگردانم و اگر این محاربه در باقی شود و بقیة السیف هم نمانند
میباید که میان ما این همه مخاصمت نباشد چه ما همه از عبد مناف متولد شده ایم که هیچ یک را از ما بر دیگری تفضیل و رجحان
نیست و چون نامه معاویه بامیر المؤمنین رسید در جواب نوشت که اما بعد ای معاویه نامه تو بمن رسید و بر مضمون آن
اطلاع افتاد و بغی و عناد و ظلم و فساد تو بر من روشن گشت و آنچه نوشته که اگر تو و ما میدانستیم که مهم جنگ بدین مرتبه
خواهد رسید درین کار شروع نمیکردیم من امروز نیز بر کارزار و جنگ [illegible] ما را که [illegible] بودم و یوما فیوما
[illegible] از دیار [illegible] خواهد پذیرفت و آنچه گفته بودی که میان ما و شما در [illegible] چنین نیست زیرا که شما اهل

شک و ریب اید

شک و ریب اید و ما ارباب ثبات و یقین دیگر آنکه حرص اهل عراق با هواء مثوبات اخروی بیشتر است از حرص ارباب
شقاق بر زخرفات دنیوی الحمد لله اهل شام که بی طاعت و بیعت من مقبول نیست پیش ازین مسئلت نموده بودی
و باجابت مقرون نگشته اکنون کدام حق بر ذمه ما ثابت کردی که مستحق آن التماس گشتی و آنچه نوشته بودی که ما هر دو
پسران عبد منافیم این سخن راست است و آن غلط که هیچ یک از ما بر دیگری تفضیل نیست زیرا که هرگز امیه چون هاشم نبوده و حرب با عبد المطلب
برابری نتوانست کرد و ابو سفیان بگرد ابو طالب نمیرسید و ترا نسبتی از ان که طلیق بن طلیقی و [illegible] مساوات
نتوانی زد و ترا از سابقتی در اسلام و نه موافقتی در مهاجرت با نبی علیه السلام و تو با من که ابن عم رسول الله و برادر و
وصی و وارث علم و خلیفه اویم در میان است بچه فضیلت و کدام منقبت معارضه دعوی دیگر آنکه نسبت من با آنحضرت نسبت
هارون است با موسی که باب شهری نسب ظهور او مختوم گشتی چنانچه بولایت ملاء مخصوصم بنبوت عام فایز شدی حضرت
واهب العطایا اشرف آیات مشرف ساخته رایات عنایات بر سر من افراخته اولاد کرام مرا با ابنای لئام تو مگو
قیاس کنند و بر خاطر تو خطور نکند که مرا از قتال و جدال تو ملال و کلال پیدا شود و اگر عرب را سعادت موافقت و متابعت
من مساعدت نمودی بحسنی ممتحن نشدی که اکنون از ان مشکل [illegible] منفعل [illegible] حادثه از ان هایل تر در عالم
نبودی سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ذکر جنگ آخرین ایام صفین و بیان واقعه لیلة الهریر چون برخی از مورخان
قضیه لیلة الهریر را بعد از تحریر این مکتوب ایراد کرده اند که این کمینه بی بضاعت بعدم الاستطاعت متابعت ایشان نموده
میگوید که چون امیر المؤمنین علی علیه السلام جواب مکتوب معاویه را بدان نهج که رقم زده کلک بیان گشت نوشته ارسال نمود معاویه از
مصالحه مأیوس گشته روز دیگر از هر دو طرف ارباب بسالت و اصحاب شجاعت صفهای آراسته کرده ساخته کارزار
آراسته کارزار شدند و امیر المؤمنین علی دستار فرخنده حضرت نبوی را بر سر بسته و بر [illegible] آن سرور سوار شده
بمیان هر دو صف آمده بایستاد و به آواز بلند خطبه در غایت فصاحت و بلاغت ادا کرد و فصلش آنکه ایها الناس
هر که امروز نفس خود را بخدای فروشد سود کند بآن خدای که جان علی بن ابی طالب در قبضه قدرت اوست که اگر
من دانستمی که [illegible] حقوق مسلمین از طغیان ظلم و اهل عناد ضایع گشتی در خانه خویش می نشستم و جنگ و جدال را
بر آسایش و فراغ بال اختیار نمیکردم اکنون ضرورتست که این جماعت گمراه را براه راست آریم بدانید که این مقدار بقایای
احقاد بدر و احد و ایام جاهلیت است که در سینه معاویه متمکن بوده و امروز میخواهد که از ما انتقام بدر و احد حاصل کند و غالب
آنست که این اراده در حیز تیسیر نیاید و جمال مطلوب در آینه مراد نه بیند فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم اعیان مهاجر و انصار
و معارف ملا و انصار گفتند که چون عمار یاسر کشته شد آن شبهه که در خاطر ما بود مرتفع گشت از روی حقیقت
دانستیم که معاویه ابی سفیان و متابعان او اهل بغی و ضلال اند و امروز بصیرت ما در متابعت تو بیشتر از پیشتر است
هر چه اشارت فرمائی کمر خدمت بسته ایم امیر المؤمنین زبان بتحسین ایشان گشاده متوجه مخالفان گشت و ده هزار سوار

کار دیده از مردان عراق و حجاز با شمشیرهای کشیده در عقب آنحضرت روان شدند و چون بصفوف مخالفان نزدیکتر
شدند یاران گفت که من برین جماعت حمله خواهم کرد شما باید که موافقت نمایید و از یکدیگر جدا نشوید و باید که حمله شما مانند حمله
یکشخص باشد این سخن گفته بر سر اعدا تاخت و آن ده هزار سوار نیز حمله کردند و صفهای اهل نفاق و عناد را برهم زده چندان خلق
کشته گشت که تصور شد که دست و پای مرکب را بخون رنگ کرده اند و ازین دست برد در بازوی لشکر شام قوت حرکت نماند معاویه
روی بعمرو عاص آورده گفت یا اباعبدالله امروز دست در چه وثقی صبر باید زد تا فردا لشکر توان کرد عمرو در جواب گفت راست میگوئی
ولیکن امروز که حقست و حیات باطل اگر رجال لشکر یک حمله دیگر برین حمله کنند از ما و بقیة السیف اثری نماند و در ان روز مالک
اشتر بسیاری از دلیران صف شکن در رایت سر ساخت و طایفه از سپاه آنحضرت از تیر بقتل آمدند مالک اشتر که آن مشاهده کرد
باواز بلند بگریست و امیر المؤمنین او را بشرف خطاب مشرف گردانیده گفت خدای تبارک و تعالی چشم ترا گریان مکناد سبب گریه
چیست مالک گفت … رای همچم که در ملازمت رکاب همایون بدولت شهادت فایز میگردند و من ازان سعادت تا غایت محروم
مانده ام امیر المؤمنین او را بشارت داده محمد … را ارزانی فرمود و دران روز هر دو لشکر بر یکدیگر حمله کردند و هوای نبردگاه از گرد سیاه
سیاه شد و از هیبت آواز کوس و دم نای رویین هوای آن زلزله افتاد … عظیم حجاب شد از تیرش جهانیان …
یکاد السموات یتفطرن بر دلها گشاده گشت سروران اسلام روی بمخالفان نهادند و گفتند … نصر من الله و فتح قریب در گوش
آمدند و آتش حرب بالا گرفت و حضرت مقدسه امیر المؤمنین علی علیه السلام پای مبارک در رکاب سعادت انتساب آورده چون ابر باد حملهای
دلکش قابل دولت و نصرت … آیت … را بکار خواند و میگفت **نظم** ای سپاه … لشکر نصرت ترک
چون رکاب … گران کرد و عنان … قابل تکبیر فتح از آسمان گو مدار این انفعال ای حیدر کرار کانفس حمله جنگ جهان
قایم بود تا سواران پیاده شده زانوها بر زمین نهادند و شمشیر و خنجر در یکدیگر میزدند علمها افتاده و شمشیرها دو نیم گشته
و نیزها شکسته سطوت گرد و غبار بجایی رسیده بود که یکدیگر را نمی دیدند و دران روز جنگ فراغت آن نداشت که نماز را
بشرایط و ارکان گزارد در بعضی از فرقها و بجای اشارت بادای صلوة قیام نمودند و با وجود آنکه خورشید خنجر گذار پرتو …
بر دیار مغرب انداخته از نظرها نهان گشت دلیران هر دو لشکر و گردان هر دو گروه دست از یکدیگر باز نداشتند تا کار
بجای رسید که بهم در آویختند و گرده گاه هم میشکافتند و امیر المؤمنین علی علیه السلام در ان شب چند نوبت روی باسمان کرده
گفت بارخدایا دلها ترا میشناسند و قدمها در گاه نوشته اند و دستها سوی درگاه احدیت تو دراز کرده اند حاجتها
از ساحت واجب الاحترام تو خواستند ای پروردگار عالمیان میان ما و قوم ما حکم کن که بهترین حکم کنندگان تویی گویند
که چون ازین دعا فارغ گشتی در تاریکی شب بر مخالفان حمله کردی و یاران و شجاعان درین امر بآنحضرت موافقت مینمودند
و حضرت شاه ولایت پناه در ان شب هر گاه ذوالفقار از مرکب تن پیاده میساخت یک تکبیر میگفت یکی از …
که ملازم رکاب ظفر انتساب بود حساب نگاه میداشت چون روز شد عدد تکبیرات پانصد و بیست و سه رسیده بود

مرویست

مرویست که علی علیه السلام در لیلة الهریر بنفس خویش زیاده از هفتصد کس از ابطال رجال … و در ان شب
… گشته با خود جزم کردم که یا التجا بعبدالله بن عباس برم یا از علی دستوری حاصل کنم که بمکه رفته رحل اقامت در حرم
اندازم یا آنکه پناه بقیصر روم برم یا در بعضی از جزایر … القصه از جانبین محاربه و مقاتله بود تا
آفتاب طلوع شد و از طرفین خلق بی نهایت بقتل آمدند در مناهج السالکین آورده که سی و سه هزار نفر در لیلة الهریر مقتول
گشتند منقولست که دو هزار و هفتاد و یک مرد از سپاه ظفر پناه کشته گشتند و درجه شهادت یافتند **ذکر حیله عمرو عاص
و قصه تحکیم** درین باب روایت آنست که روز دیگر لیلة الهریر که هنوز جنگ انقطاع نیافته بود معاویه چون آثار ضعف
و انکسار و … انتشار بر وجنات لشکر شام ظاهر و باهر دید با عمرو عاص گفت یا اباعبدالله کجاست آن حیلها که ذخیره
نهاده و قولی آنکه چون حرب لیلة الهریر انقطاع یافت معاویه مکتوبی مشتمل بر تضرع و ابتهال نزد امیر المؤمنین فرستاد و
طالب صلح گشت آنحضرت در جواب او سخنان خشونت انگیز گفته در قلم آورد چنانچه سابقا رقم کلک بیان گشت عمرو عاص
گفت از برای چنین روزی حیله ذخیره کرده ام و با خود قرار داده که از حجازیان و اهل عراق چیزی التماس نمایم اگر ملتمس ما را
قبول کنند اختلاف در میان بدید آید و اگر رد نمایند متفرق گردند معاویه پرسید که آن کدامست عمرو گفت این جماعت را
بکتاب خدای تعالی دعوت کن تا دست خود در گردن مقصود حمایل بینی روز دیگر بنابر اشاره عمرو عاص قبل از طلوع
آفتاب فرمود تا مصاحف را بر سر رماح مربوط گردانیدند گویند که در لشکر معاویه پانصد و پنجاه مصحف بود چون …
مصاحف را بر نیزها محکم بسته وصف کشیده بایستادند و روز هنوز نیک روشن نشده بود عراقیان تصور کردند
که آنها رایات و اعلامست و بعد از لحظه که امعان نظر بجا آوردند دانستند که صورت حال بر چه کیفیت است در اثنای
… فضل بن ادهم در پیش لشکر شام و شریح جذامی در امام میمنه و ورقای بن معمر در پیش اهل میسره آمده ندا کردند
که معشر عرب از برای خدا که بر اطفال و نسوان خود ترحم نمایید که اگر دست از جنگ باز ندارید کشته شوند زنان
و فرزندان شما را اهل روم و ارباب فرس دستگیر کرده بولایات خویش برند اینک کتاب خدا … و علا
در میان ما و شما است بعد ازان ابوالاعور بر اسپی اشهب نشسته و مصحفی بر سر نهاده در پیش صفوف ایستاده
و فریاد بر کشید که ای اهل عراق شما را بمضمون کتاب خدای که حاکمست میخوانیم باید که بر ان عمل نمایید چون عراقیان
بر مقوله مخالفان اطلاع یافتند کردوس بن هانی بکری گفت که ای ارباب عراق برفع مصاحف که اهل نفاق
کرده اند مغرور مشوید که این صورت عین مکر و نفاقست و سفیان بن ثور بکری گفت ما … مردم شما را بکتاب
خداوند تعالی دعوت کردیم و چون ایشان اجابت نکردند خون ایشان بر ما حلال گشت و اگر ملتمس ایشان
مبذول نخواهد افتاد خون ما نیز بر ایشان حلال خواهد گشت خالد بن معمر و حصین بن منذر گفتند که رای امیر
المؤمنین علی صوابست بر هر چه قرار گیرد عین مصلحت خواهد بود آنحضرت فرمود که من سزاوارترم از همه باجابت

کتاب خدای شما نیز با من درین امر شریکید اما این حیلتیست که اندیشیده اند و مکریست که پیش آورده و مقصود
مخالفان از رفع مصاحف عمل بمضمون کتاب خداوندی نیست بلکه چون از حرب جنگ آمده اند و از نصرت با
یوس گشته میخواهند که باین کید فتنه را تسکین دهند و ازین مهلکه جان بیرون برند و من با ایشان مقاتله خواهم
کرد تا حکم باری سبحانه و تعالی امضی گردد چون اکثر امرا و اعیان سپاه امیرالمومنین رشوتها از معاویه گرفته بودند و از محاربه
متبرم و ملول شده و بعد از ثقت میل بمراجعت نموده گفتند با امیرالمومنین دعوت معاویه را اجابت کن که ترا بکتاب
الهی میخوانند و ما ایشان بجهت رد این قول خروج کرده ایم اگر ملتمس معاویه با نجاح مقرون نکرد ما ترا گرفته بخصم سپاریم
و چون سخن باین مقام رسید امیرالمومنین فرمود که انا لله و انا الیه راجعون و الی الله المشتکی و الله المستعان اللهم انت
الحاکم فیما بیننا فانک عدل لا تجور و در خلال این احوال رسل معاویه آمدند و مصاحف با خود آورده گفتند که ای ابوالحسن
شامیان میگویند که ما با کتاب الله عمل نمای که میان ما حکم بجز این کتاب نیست اشعث بن قیس که اکثر قبایل در تحت حکم او
بودند مبلغی کثیر معاویه بر سبیل ارتشا نزد وی فرستاده بود گفت ای امیرالمومنین چنانچه دیروز ما متابعت تو مینمودیم
امروز نیز مینمائیم اما معاویه از سر انصاف سخن میگوید و انقیاد حق مینماید ترا عظیم … بکتاب حق سبحانه و تعالی
دعوت میکند امیرالمومنین علیه السلام فرمود که والله که من بکتاب خدا اعلم ترم از معاویه و عمرو بن عاص و غیرهما این کید کید ابلیس است
این خبر در میان مردم شایع شده لشکریان از برای مخالفان باز گشتن گرفتند مگر مالک اشتر که همچنان در میمنه …
جد و جهد مینمود و حضرت ولایت مآب چون دید که سپاه فوج فوج مراجعت مینمایند دست بر دست زد و گفت این چه غالب
آمد و درین اثنا … و قرار از سپاه امیرالمومنین که بعد ازین لقب خوارج بر آن جماعت اطلاق یافت …
با آنحضرت گفتند که ما را ناچار دعوت معاویه را اجابت باید نمود و الا ما را در مخالفت خویش معذور باید داشت حضرت امیرالمومنین
علی علیه السلام طوعا و کرها با آنقوم همداستان شد قوم گفتند که یکی بفرست تا مالک اشتر که در میمنه لشکر بجنگ اشتغال مینماید باز گردد
امیرالمومنین علیه السلام یزید بن هانی را بطلب اشتر فرستاد و چون یزید پیغام امیرالمومنین بمالک رسانید مالک گفت چه وقت مراجعت است
که فتح و ظفر نزدیکست یزید بخدمت امیرالمومنین مراجعت نموده جواب رسانید و مقارن این حال اصوات مالک اشتر و لشکریان او
ارتفاع یافته گرد و غباری عظیم پدید آمد خوارج با امیرالمومنین علیه السلام گفتند که ما چنان گمان می بریم که اشتر باشارت تو در حرب جد و
اجتهاد مینماید آنحضرت گفت که بر سبیل علانیه یزید را گفتم که اشتر دست باز دارد و در سخنی با او نگفتم که شما را این گمان
شود بار دیگر یزید بن هانی را بطلب اشتر ارسال نموده گفت با اشتر بگو که … مراجعت نماید که فتنه عظیم حادث شده و چون
یزید پیغام رسانید اشتر گفت مگر این واقعه جهت رفع مصاحف روی نموده یزید گفت آری مالک اشتر گفت والله که … خلط
کرده شد که مصحفها بر سر نیزه کرده اند و … میان لشکر اختلاف و افتراق پیدا خواهد شد و بعد از آن مالک … شده دست از جنگ
باز داشت و نزد امیرالمومنین علیه السلام و معارف کوفه … آمده با آن جماعت عتاب آغاز کرد که ای اهل عراق و ای گروه غل و نفاق …

مدتی برجود

مدتی برخود روا داشته که تا اینکه ارکان شوکت ایشان نزدیک گردد و در رفع این مصاحف اگر توقف جایز نمیدید اشتیه بر دشمنان
غالب می آمدید اکنون بگذارید که من مهم ایشان را با تمام رسانم گفتند ما در گناه با شما شرکت نمی ورزیم مالک با ایشان
سخنان ملایم بسیار گفته مهم بجز آن شد که خوارج مالک را دشنام دادند و تازیانها بر اسب او زدند و او نیز ابواب طعن و لعن
مفتوح داشته بمکافات اشتغال نمود و چون امیرالمومنین اهتمام خوارج در اجابت ملتمس معاویه ملاحظه نمود اشعث بن قیس را گفت
برو و با اهل رایات بگوی که در رفع علامات حرب بپردازند اشعث … رفته چون بقوم رسید عمرو بن اوس با او گفت که
ای اشعث محبت اهل شام می ورزی … اگر ما در خونهای آن قوم غوطه خورده ایم آنگاه شمشیر بر قفای رایات اشعث زده گفت
… درین پیام کن که شامیان ما را با مری خوانده اند که اگر درآن ما ایشان را دعوت میکردیم تاخیر می نمودند …
قتل بوده … و در خلال این احوال معاویه با اعیان و اشراف شام گفت که زمان حرب میان ما و ارباب حجاز و عراق امتداد
یافته و هر یک از دو گروه گمان میبرد که حق بجانب ایشانست و ما ایشان را بحکم کتاب الهی خواندیم اگر اجابت کردند
فهو المطلوب والا باری عذر گفته باشیم بعد از آن نامه نوشته بخدمت امیرالمومنین علی علیه السلام فرستاد مضمون آنکه اول
کسی که محاسبه او درین قتال خواهند کرد من و تو خواهیم بود و اکنون من ترا میخوانم که … و اخراج کنیم و با آنکه حکمان
یکی از قبل من و یکی از قبل تو میان من و تو حکم کنند بآنچه در قران مجید و فرقان حمید مکتوبست و باید که تو راضی گردی بحکم قران
اگر از اهل آن … امیرالمومنین علی علیه السلام در جواب نوشت که تو مرا بحکم قران دعوت نمودی و من میدانم که تو بآن عمل
نخواهی کرد اما ما اجابت حکم خدای تعالی کرده ایم بخلاف تو و من لم یرض بحکم القران فقد ضل ضلالا بعیدا و در بعضی از روایات
آمده که حبیب بن مسلمه را برسالت نزد امیرالمومنین فرستاده پیغام داد که کتاب خدای نطق ندارد و تو یکی را اختیار کن و من
دیگری را تا حکم باشند اگر … اختیار ایشان بر تو … بخلاف تو رضا دهیم و اگر بجهت تعدی خلاف … کنند
از صواب جدا ایشان تجاوز نمای و اگر بر تغییر اجماع نمایند بآن شخص … و چون حبیب مسلمه ادای رسالت کرد اشعث بن قیس
گفت معاویه از سر انصاف میگوید و حسن بن منذر تقویت او کرده شقیق بن ثور گفت ای امیرالمومنین اکثر شجعان
ما بقتل آمدند بر بقیة السیف ترحم نمای و معاویه میدانست که در عسکر ظفر قرین حضرت مقدسه امیرالمومنین اعتبار …
بنابرین با اشعث بن قیس … استمالت نامه نوشت و قبول کرد که اگر … بر صلح قرار یابد مبلغ صد هزار درم بوی دهد
اشعث بر مضمون نامه معاویه اطلاع یافته بزخارف دنیا فریفته گشته قبول … و … را جمع کرده قرار داد که بعد از این از
محاربه اجتناب نمایند و ایشان نیز … اغرا نموده گفتند اگر مالک مخالفت نماید … او را از یکدیگر قطع کنیم لاجرم
درین مجلس … گفتند که بعد حرب کنیم یکی از ما زنده نماند … علت شده گفته که مردم از کارزار ستوه آمده اند … نفاق
میگویند که دیگر ما را مجال قتال و جدال نمانده و در اثنای این گفتگو عبدالله بن حارث الطائی که … رسیده بود که مدت
بیست سال بوضوی صلوة عشا نماز بامداد میکرد و در لیلة الهریر بیست زخم قوی خورده بود بخیمه امیرالمومنین علیه السلام آمده آنحضرت را از

واحترام بجای آورد و گفت ای ابو عبید الله خود را چگونه می یابی گفت ای امیر المؤمنین تصور من آنست که از عمر این ضعیف بغیر از ساعتی باقی
بروز نمانده شاه ولایت پناه آب از چشم مبارک آورده گفت خوشدل باش که بر محمد در روزگار غفور شکور واصل
میشوی حشر تو با مهاجر و انصار و شهدای کبار بخواهد افتاد آنگاه عبید الله گفت یا امیر المؤمنین چنین مسموع افتاد که اصحاب
با تو در مقام مخالفت آمده ترا بر صلح با معاویه میدارند زنهار بقول ایشان عمل نکنی و دست از محاربه کوتاه نگردانی امیر المؤمنین جواب
داد که بکدام لشکر جنگ کنم و بکدام یاور و معین با معاویه مقاتله نمایم ندانسته که رسول صلعم با آنکه قوت چهل نفر داشت بعد رسالت سیزده سال
شهرت اعلان بهیچکس با قبول اسلام و ایمان دعوت نکرد و بعد از آن مدت ده سال اظهار نبوت نموده قتال ننمود و چون اعوان
و انصار بسیار بهم رسید اگر بقتال مامور شد و اگر [illegible] یاران و مددکاران پیدا کردمی بحرب کنم والا دست در عروه وثقی صبر زنم
چنانچه انبیا و اولیا آن شیوه ورزیده اند ای عبید الله از رسول خدا از قضایائی که واقع شده و خواهد شد خبر داده من شکایت از قوم
اعدیت سرور من خواهم داشت و سائر خلق گواه من شده که بسبب آن از امامت خارج گردم عبید الله گفت گواهی میدهم که امام بحق
و علم منصوب میان خدا و عباد جز تو دیگری نیست لعنت بر آنکس که از اطاعت تو سر پیچید آورده اند که چون جمله عمرو بن عاص پیش از
حفاظ شام و عراق اجتماع نموده میان هر دو صف بنشستند و بتلاوت آیات قرآنی مشغول شده قرار بر آن دادند که در امر خلافت
حکمین حکم کنند اهالی شام گفتند که ما رضا دادیم که از جانب ما عمرو بن العاص حکم باشد و اشعث بن قیس و یمانیان گفتند که ما خشنودیم
قضیه ابو موسی اشعری بحضرت مقدسه امیر المؤمنین گفت من برای ابو موسی اعتماد و وثوقی ندارم عبد الله بن عباس باید که از جانب
ما حکم کند خوارج گفتند که عبد الله [illegible] اوست میان تو و ابن عباس فرق نمیکنیم و ازین سخن چنان معلوم میشود که خود میخواهی که درین باب
حکم کنی و ما میخواهیم که از طرف ما کسی حکم کند که نسبت او بتو و معاویه برابر باشد امیر المؤمنین گفت چون شما میان عمرو [illegible]
اختیار کردند با آنکه نسبت خصوصیت او بمعاویه پیدا است خوارج جواب دادند که هر کس مصلحت خویش نکو میداند صلاح ما در آنست
که ابو موسی اشعری از جانب ما حکم باشد امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که مالک اشتر شایسته این کار است من او را حکم میسازم
اشعث بن قیس که اساس رئیس خوارج بود گفت که ما را چگونه حکم توان ساخت که آتش جنگ و فتنه او را فروخته امیر المؤمنین که حکم
فرموده بودن اشتر هیچ عیب ندارد و او حکم خواهد کرد که مخالف کتاب الهی باشد اشعث گفت حکم اشتر آنست که بگذاریم تا او شمشیر
زنند و مردم را بر وجه دیگر تحریص نماید تا بمقصود خویش رسد ملخص سخن آنکه هر چند امیر المؤمنین و سائر عقلا مثل احنف بن قیس و غیره
گفتند که ابو موسی قابل این کار نیست دیگر را از اهل کیاست و فراست درین کار اختیار باید کرد خوارج مطلقا [illegible]
شدند و بغیر ابو موسی کسی را اختیار نکردند و شخصی را بطلب او فرستادند ابو موسی بلشکرگاه امیر المؤمنین آمده شرف [illegible]
حاصل کرد چون او در [illegible] وقوفی نداشت هر کس از صحابه عظام بنصیحت او زبان گشوده در آن حکم [illegible] احتیاط
وصیت فرمود و عاقبت ابو موسی رخصت شده گفت [illegible] دیگر [illegible] این امام اختیار کند مالک اشتر گفت تو
آنکسی که در وقت وصول امام حسن علیه السلام بکوفه در اثنای خطبه خلق را از ملازمت [illegible] منع میکردی و [illegible]

باعلی موجب

باعلی موجب فتنه است و چون امر خلافت بصلح و حکمین قرار یافت امیر المؤمنین علی علیه السلام و معارف عراق و معاویه
علیه [illegible] با اعیان شام میان دو لشکرگاه مجلسی ساخته مجتمع گشتند تا عهدنامه بنویسند و عبد الله بن ابی رافع که کاتب
امیر المؤمنین علی بود مأمور بآن شد که سطری چند تحریر نماید عبد الله نوشت که هذا ما صالح علیه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
معاویه گفت چه بد مردی باشم من که با وجود آنکه دانم که علی امیر المؤمنین است با او مقاتله نمایم عمرو عاص گفت لفظ امیر المؤمنین را
محو باید کرد و لفظ خداوندا او را باید نوشت امیر المؤمنین محو لفظی که منطوق آن امارت مسلمانانست رضا نداده [illegible]
که اگر محو کرده دیگر بتو نرسد امیر المؤمنین علی گفت الله اکبر صدق رسول الله نظیر این قضیه بر دست من جریان یافت چه در
حدیبیه که صلح نامه می نوشتم در قلم آوردم که این صلحی است که محمد رسول الله میکند با سهیل بن عمرو در آن باهل مکه سهیل
بن عمرو مرا گفت لفظ رسول الله محو کن و بنویس که محمد بن عبد الله ما اگر او را رسول خدا میدانستیم حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که یا علی امحه فان لک یوما کیومی هذا یعنی این لفظ را محو کن که ترا چون روز من روزیست و اکنون
این آن روز است ای عبد الله چنانکه خاطر معاویه خواهد بنویس بعد از آن عبد الله در صورت صحیفه نوشت که هذا ما صالح
علیه علی بن ابی طالب و اهل حجاز و عراق که دوستداران اویند و معاویه بن ابی سفیان و ارباب شام گفتند و قبول
کرده که بحکم قرآن از فاتحه تا خاتمه عمل نمائیم و از مضمون دیگر در گذریم و احیا کنیم هر چه قرآن آنرا احیا میکند و در اماته هر چه که
قرآن آنرا اماته میکند سعی نمائیم و علی و شیعه راضی شده که عبد الله بن قیس یعنی ابو موسی اشعری درین باب ناظر و حاکم
باشد و معاویه و شیعه رضا داده که از قبل ایشان عمرو بن العاص حاکم و ناظر باشد و علی و معاویه از عبد الله بن قیس و
عمرو بن العاص [illegible] عهد خدا و میثاق او گرفتند که آنرا پیشوای خود سازند و از مضمون کلام ربانی تجاوز جایز ندارند و آنچه
در قرآن مجید بیابند بر آن موجب حکم فرمایند و هر چه مطلوب ایشان باشد در کلام ربانی حکم آنرا نیابند رجوع بسنت نبوی نمایند و بر
سبیل [illegible] بخلاف مقتضی سنت سید خیر البریه علیه السلام و التحیه عمل ننمایند و عبد الله بن قیس و عمرو بن العاص از علی بن ابی
طالب و معاویه نیز عهد و پیمان گرفتند که از حکم ایشان که مطابق قرآن و موافق سنت باشد عدول ننمایند و چون این دو حکم
در حکم خویش شرایط امانت و دیانت بجای آورند دماء و اموال و اهالی و اولاد ایشان از تعرض ایمن باشند و اگر
پیش از صدور حکم یکی ازین دو حکم فوت شود متابعان علی علیه السلام یا موافقان معاویه دیگری را که از اهل عدالت و صلاح
باشد بجای او نصب فرمایند اگر این دو شخص در حکم خود بمقتضای قرآن و سنت عمل ننمایند امت مصطفی صلوة الله و سلامه علیه
از آن حکم بیزار باشند و اگر حکمین تا رمضان که نهایت اجل است اهمال ورزیده مهم خلافت را قراری ندهند فریقین
دائم محاربه مختار باشند و هر کس که درین امر ظلم و خلاف ورزد مجموع امت در دفع شر او اتفاق نمایند و چون صلح
نامه باتمام رسید نوشتند که شهد علی ما فی هذا الکتاب الحسن و الحسین ابنا علی علیهم السلام و عبد الله بن عباس و
عبد الله بن جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه و اشعث بن قیس و جمعی بکار از مشاهیر که در رکاب همایون امیر المؤمنین علی ملازم بودند

اسامی خود ثبت کردند و طایفه از معارف سپاه شام بر گواهی خویش بنوشتند و در آخر صحیفه مذکور ثبت کردند کتب یوم الاربعا
لثلث عشر لیلة بقیت من شهر صفر سنه سبع و ثلثین هکذا قیل تاریخ ابی حنیفه دینوری رحمه الله روایت کرده که چون اشعث بن
قیس از مالک اشتر التماس کرد که شهادت خود در آن صحیفه ثبت باید گفت یمین اشتر مقطوع و شمالم مقطوع باد اگر نام خویش در این
عهدنامه نویسد اشعث گفت چرا نویسی از تو راضی نکردم مالک جواب داد که تو کیستی و رضای تو چیست خواهی راضی باش و خواهی
راضی مباش و در آن مجلس جمعی از امرا مثل عدی بن حاتم طائی و غیره حاضر بودند اشتر گفت حرمت عظمای عرب را رعایت میدارم
والا جواب این سخن تو بود میدادم مالک اشتر گفت تیغ زبان من از تو تیزتر است و سنان من از سنان تو نافذتر و
عشیرت من از عشیرت تو بیشتر و من دوست امیر المؤمنین علیه السلام و تو دشمن او و دوستان او و تو مبنی بر مکر و حیله با ما پیش برد
با فایده فرد و این سخن تعریضی بود نسبت باشعث و اشعث دست بقائمه شمشیر برد مالک اشتر شمشیر از نیام بیرون کرد و بورش
او را نصیحت فرموده رد باشعث آورد و گفت اگر تو در چیزی بودی مرتد نشدی که بکراه اسلام قبول کردی و بعد از آن
بطوع بکیش کافری و بت پرستی رجوع نمودی و باز از بیم جان مسلمان شدی الحاصل چون این خبر بسمع اشرف امیر المؤمنین علی علیه السلام
رسید فرمود که ای مالک با این قوم مدارا کن چنانکه من میکنم و مرا رسول خبر داده که از اشعث چه صادر گردد و از او با بنا و اولاد من
چها رسد و بخط امیر المؤمنین علی شعر آن بود که محمد بن اشعث با امام حسین علیه السلام در کربلا مقاتله کرد و اسحق بن اشعث هم در آن
زمین آب از آنحضرت باز داشته در فتوح ابو مخنف مسطور است که چون بعرض امیر المؤمنین علی علیه السلام رسانیدند که رضای اشتر مقرون
صلح نامه مقرون نیست فرمود که بعد از او گویند که من هم راضی نبودم و نمیخواستم که شما بدین رضا دهید و لیکن بعد از اتفاق و رضای شما
من هم راضی گشتم و رجوع بعد از رضا لایق بحال خویش نمی بینم و کاشکی چون مالک یک شخص دیگر بودی در میان ما تا بکفایت
اعدا قیام نمودی و خاطر مرا از چندین موونت فارغ ساختی گویند که چون عهدنامه نوشته شد اشعث بن قیس آنرا گرفته نزد قبایل
عرب که در لشکرگاه بودند و بر ایشان خواند چون قبیله عنزه بر مضمون آن صحیفه مطلع گشتند دو برادر از آن مردم آواز
برآوردند که لاحکم الا لله آنگاه با لشکر شام در قتال آمدند تا هر دو شهید شدند و چون اشعث صلح نامه را بر قبیله مراد فرا
کرد صالح بن شقیق که یکی از افاضل ایشان بود گفت لاحکم الا لله و لو کره المشرکون و اکثر قبایل بنی تمیم بر این قضیه شورش کردند و
زبان سرزنش باشعث بن قیس دراز کردند و در بعضی از تواریخ آورده اند که عبد الله بن ابی رافع کاتب امیر المؤمنین علی علیه السلام
بجهت شامیان صلح نامه نوشت و عمر بن عباد الکلبی دبیر معاویه علیه اللعنه از برای اهل عراق در صلح نامه اهل عناد و شقاق اسامی
خود ثبت نمودند و اهالی شام در عهدنامه شامیان ابن عم حضرت خیر الانام نامهای خود نوشتند و چون هر دو صحیفه
تکمیل یافت مردی از سپاه امیر المؤمنین علی ربیعه بسرعت هر چه تمامتر بر اسب سوار شده آب طلبیده و چون آب باو
دادند و بخورد در لشکر معاویه حمله کرد و بسیار را تباه نموده چند کس را زخم زد و آنگاه مراجعت نموده باز آب طلبید و بار دیگر
آب خورده در جری گفت و بر لشکر امیر المؤمنین حمله آورده چند تن را مجروح گردانید و گفت که من از علی و معاویه و از حکم ایشان بیزارم

شدم

شدم و حکمیت بکر خدای را جل جلاله و لو کره المشرکون و هر نوبتی که بر عسکر همایون امیر المؤمنین حمله کرد که گشت و اول
کسی از خوارج بقتل آمد آنشخص بود و بعد از اتمام مصالحه امیر المؤمنین علی بجانب کوفه باز گشت و معاویه بطرف شام رجعت
نمود مقرر بران شد که ابوموسی اشعری با طایفه از معارف و اعیان حجاز و عراق و عمرو عاص نیز با عظما و روسای شام
بدومة الجندل که موضعیست میان عراق عرب و دیار شام مجتمع گردند و باتفاق یکدیگر چنانچه قرار یافته در امر خلافت حکم
کنند و امیر المؤمنین علی شریح بن هانی را با پنج هزار کس از خواص فرمان داد که بدومه روند و امر فرمود با عبدالله بن عباس رضی الله
عنهما همراه ایشان رفته بامامت الجماعت قیام نماید و معاویه ابو الاعور سلمی و شرحبیل بن سمط الکندی را با جمعی انبوه
مصحوب عمرو عاص گردانید و در بعضی از روایات آمده که با حکمین چهار صد کس بدومة الجندل رفته گویند که در اثنای
طریق عبدالله بن عباس و احنف بن قیس بکرات و مرات ابوموسی اشعری را نصیحت کردند و گفتند باید که بکلمات
عمرو عاص فریفته نگردی و در باب حکم هیچ گونه بروی مسابقت نمائی او قبول نموده ایشانرا مطمئن خاطر گردانید
اما چون مردی ساده لوح بود و عمرو عاص لعین او را فریب داد

ذکر اجتماع فریقین در دومة الجندل و آنچه واقع شده میان ابو موسی اشعری و عمرو عاص از نزاع و جدال

چون هر دو فریق از ارباب بطلان و اهل تحقیق بدومة الجندل رسیدند عمرو بن
العاص با ابوموسی اشعری ملاقات نموده او را بر خود تقدم کرد و گفت ای برادر مدت مفارقت دراز کشید و هر روز
عمرو بخدمت او شتافتی و در تعظیم او شرایط مبالغه بجای آوردی و چون ابوموسی سوار شدی رکاب او بگرفتی و در صحبت
وی وظایف جد و جهد بتقدیم رسانیدی و گفتی ترا فضیلت سبق اسلام بر همه کس است چندان از این نوع
تدبیر و حیله برانگیخت که مسلمان را ممنون ساخت و چون مدت منقضی گشت و حکم از حکمین بسیار در گذشت
مردم دلتنگ و ملول گشته با ابوموسی و عمرو گفتند که این کار بدور و دراز منجر شد و از آن میترسیم که پیش از آنکه
شما سخنی در امر خلافت گوئید بالضروره در میدان مقاتله و محاربه پا باید نهاد حکمین خلق را تسکین داده عمرو عاص
آغاز تدبیر کرد و با ابوموسی در خلوت گفت که تو پیش از من بصحبت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسیده و گرم و
سرد روزگار چشیده و یقین بدان که من از صواب دید تو تجاوز نخواهم داشت ابوموسی گفت ای عمرو عاص
مرا امری در خاطر گذشته که صلاح امت و خشنودی حضرت عزت جلت کلمته در آنست اگر در آن باب موافقت نمائی
سبب رستگاری تو باشد عمرو عاص پرسید که آن کدامست ابوموسی اشعری گفت عبدالله بن عمر مردی است
بصلاح و عفاف آراسته و خلوت و عزلت اختیار کرده و در کنجی نشسته و درین مدت از منازعت و محاربت
اجتناب نموده دست خود را بخون نیالوده اگر زمام حل و عقد امور عالم و رتق و فتق مهام طبقات امم را
در قبضه اقتدار او نهیم چون باشد عمرو گفت در شان معاویه چه میگوئی ابوموسی گفت که معاویه شایسته خلافت نیست
عمرو عاص گفت تو میدانی که عثمان بظلم کشته شد ابوموسی جواب داد که بلی عمرو عاص گفت معاویه ولی عثمان است و

که تو بخلافت وی راضی باشی و خلق ترا طعن کنند تمهید معذرت قیام نمای و بگوی که من معاویه را ولی عثمان یافتم و خدای
تعالی در قرآن مجید فرقان حمید میگوید که من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا و مع ذلک برادر ام المؤمنین
حبیبه است و انواع شرف دیگر دارد ابو موسی گفت ای عمرو از خدای بترس و بدانکه اگر کسی بمجرد شرف مستحق
خلافت گشتی بایستی که مردم بریاست و خلافت از ابنای ابرهة بن الصباح اتفاق میکردند زیرا که ابرهه
از اولاد تبابعه است که شرق و غرب عالم در فرمان ایشان بود دیگر اگر شرف معاویه را بشرف علی بن
ابی طالب برابر داری ابی سفیان چه مناسبت و اطلاق لفظ ولی بر عمرو بن عثمان الیق و اولی است که بر معاویه
اگر تو با من موافقت نمائی ابن عمر را بخلافت نشانیم و سنت عمر بن الخطاب را احیا کنیم عمرو عاص گفت پسر من
عبدالله هم فضل دارد و هم صلاح و هم قدم هجرت چه شود اگر بخلافت او رضا دهی ابو موسی گفت تو راست میگوئی اما
ذیل عفت او بلوث این حروب آلوده شده است بیا تا طیب بن طیب را بر سریر خلافت نشانیم و خلائق را ازین
محنت و مشقت باز رهانیم عمرو گفت او شایسته این امر نیست چه سزاوار خلافت کسی است که بیک دست خورد و بیک
دست بخشد ابو موسی گفت که ای عمرو بعد از آنکه اهل اسلام از محاربه و قتل ملول گشته مرا و ترا حکم ساخته اند ترا
با دیگر در ورطه فتنه و هلاک میفکن و تدبیری پیش آر که متضمن صلاح امت باشد عمرو عاص گفت مصلحت وقت آنست که
علی و معاویه را از خلافت معزول کنیم و امر خلافت را بشوری حواله نمائیم تا مسلمانان شخصی را که شایسته این کار باشد
اختیار نمایند ابو موسی این رای را پسندیده چون بمنزل خویش آمد ابن عباس با او خلوت فرموده گفت ای ابو موسی
گمانم چنانست که عمرو عاص ترا فریب داده اکنون از روی نصیحت میگویم که اگر شما هر دو در امری اتفاق
نموده اید او را در تکلم تقدیم نمائید چه او مردی غدار است و من میترسم که اگر تو پیش از وی در متفق علیه
حدیثی آغاز کنی او مخالفت ترا اظهار کند و فتنه و بلیه ازان متولد گردد و کار بجائی کشد که تدارک و تلافی آن نتوان کرد ابو موسی گفت
ما در امری اتفاق کرده ایم که هیچ یک از ما را با دیگری مخالفت واقع نخواهد شد و روز دیگر ابو موسی اشعری و عمرو بن العاص
و سایر خلایق بمسجد جامع حاضر گشتند ابو موسی اشعری با عمرو بن العاص خطاب کرد که بمنبر رو و حدیث متفق علیه را بسمع مردم
رسان عمرو گفت معاذ الله تو تقدیم نمای که از من اسن و افضلی ابو موسی باتفاق آن یار منافق بر بالای منبر رفت
و بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بر زبان آورد که تفرقه احوال عباد و تنظیم امور
برایا منوط و مربوط بر آنست که امیر المؤمنین علی و معاویه را از امر حکومت و خلافت معاف داریم و این کار بشوری
حواله کنیم تا برای صلاح خویش هر کرا شایسته این امر خطیر و خطب کبیر دانند اختیار نمایند آنگاه انگشتری از انگشت
خویش بدر آورده گفت من علی و معاویه را از خلافت بدر آوردم چنانچه این انگشتری را از انگشت و بعد از آن
از منبر فرود آمد و عمرو عاص بر منبر رفته گفت این شخص صاحب خود را از خلافت خلع کرد چنانچه مسموع شما شد و من نیز

و من صاحب

و من صاحب خویش معاویه را بخلافت مقرر ساختم زیرا که او ولی عثمان و طالب خون اوست و سزاوارترین مردم که
بجای خلیفه شهید یعنی عثمان نشیند اوست و ازین سخنان غلغله در میان خلایق افتاده ابو موسی عمرو عاص را
دشنام داده گفت خدای تعالی ترا توفیق مدهاد که غدر کردی و بهتان گفتی و عصیان ورزیدی که ما چنین مقرر
نکرده بودیم و انما مثلک کمثل الحمار ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث عمرو گفت تو خلاف میگوئی و انما مثلک کمثل
الحمار یحمل اسفارا عبدالرحمن ابی بکر گفت ای کاش ابو موسی مرده بودی تا چنین حکمی از وی صادر نگشتی عبدالله عباس
گفت جرم ابو موسی نیست بلکه گناه آن کس است که او را باین کار نصب کرد و شریح بن هانی تازیانه بر سر عمرو عاص زد
مردم در میان آمده او را تسکین دادند و شریح دایما متاسف بود که چرا بجای تازیانه شمشیر بر عمرو عاص نزدم
و بعض از حضار مجلس آواز بر آورده که لا حکم الا لله ابو موسی اشعری و عمرو عاص را با حکم خدا چکار و هم اختصاص و طایفه
از اهل عراق خواستند که تیغ انتقام برون آورده در بای منبر قتال آغاز کنند اما عدی بن حاتم طائی در مقام ممانعت
آمده گفت بی رخصت امام وقت جایز نیست و این صورت بر اهل عراق و حجاز بغایت شاق آمده بتخصیص
بر بنی هاشم و ایشان زبان باین ابیات که عباس بن عبدالمطلب رضی الله عنه در وقت بیعت ابوبکر انشا کرده بود
گردان کردند و مضمون آن ابیات اینست **قطعه** ندانم خلافت چرا منصرف شد از هاشم و خاصه از بوالحسن
نه او اولین مقبل قبله بود نه او اعلم دین بود در سنن نه اقرب بعهد نبی بود و بود معین جبرئیلش بغسل و کفن چه او
مجمع جملهٔ اوصاف کیست ز قدر علی و خلق حسن آورده اند که طایفه از قرا که دران محل حاضر بودند زبان بشتم
ابو موسی دراز کرده گفتند که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام حق ترا امید انتصاف از انجهت حکومت ترا اکرده
بیشتر دو نوبتی از شیعه شاه ولایت پناه قصد ابو موسی اشعری کردند و او از بیم جان گریخته و عمرو بن العاص و ابو الاعور
با متابعان بدمشق رفته بر معاویه بخلافت سلام کردند و عبدالله بن عباس و شریح بن هانی با موافقان و متابعان
حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام شتافته آنحضرت را از کماهی حالات اعلام دادند و در مستقصی مذکور است
که چون خلق ازین مراجعت نموده بخدمت امیر المؤمنین علی پیوستند بر رؤس منابر لعن معاویه و عمرو بن العاص
و ابو الاعور السلمی و حبیب بن مسلمه فهری و ضحاک بن قیس و ولید بن عقبه و ابو موسی اشعری میکردند و چون این خبر
بسمع معاویه رسید امر کرد تا امیر المؤمنین علی و امام حسن و امام حسین علیهم السلام را و ابن عباس و مالک اشتر
رضی الله عنهما را بر منابر لعن کنند **ذکر فوت مالک اشتر و قتل محمد بن ابی بکر بتقدیر ملک اکبر** ساقیان قلم رقم زده اند که امیر المؤمنین
علیه السلام قیس بن سعد بن عباده را از حکومت معزول کرده محمد بن ابی بکر را بضبط آن دیار فرستاد و چون محمد بمصر
رسید قیس شهر را با او تسلیم نموده گفت طایفه که تا غایت با امیر المؤمنین علی بیعت نکرده اند مدارا و مواسا کن و در
دلجوئی فلان و فلان سعی نما که ابقای ریاست این مملکت موقوف بمعاونت و مظاهرت ایشانست و چون قیس بکوفه

خلافت شتافت محمد بن ابابکر نصایح را فراموش کرده چند نوبت لشکر بر سر طبقهٔ عثمانیه فرستاد و ایشان در مقام
مقاتله آمده سپاه محمد را منهزم کردند و در ان اوان شخصی بود در مصر موسوم بمعاویه بن حدیج که بپیوسته معادات
امیرالمؤمنین علی در خاطر داشت و چون حرب صفین بنهایت انجامید و قضیه حکمین بانجام رسید معاویه اظهار خون عثمان
کرده طایفه از رنود و اوباش با وی اتفاق نموده شورشی دران مملکت پدید آمد و محمد صورت حال را معروض امیرالمؤمنین
علی گردانید و آن حضرت مالک اشتر را بعد از مراجعت از صفین بحکومت ولایت جزیره فرستاده بود و طلب داشت
تا دران باب با وی مشورت نماید مالک بنابر اشارت شاه ولایت پناه نایبی دران مملکت نصب کرده بشرف
پای بوس استسعاد یافت و امیرالمؤمنین با او گفت که محمد بن ابی بکر در عنفوان جوانیست و در امور با معانی نمی نماید
و زیاده تجربه ندارد و ما میخواهیم که او را از مهم مصر معاف داریم رای تو درین باب چیست که بجای او کرا فرستیم مالک گفت
بر همگنان پسندیده تر از قیس نیست و درین قضیه فرمان امیرالمؤمنین علی صدور یافته قیس بن سعد ابا و امتناع نمود چه
او را بی موجبی عزل کرده بودند آنحضرت قیس را بضبط ممالک آذربایجان نامزد فرمود و با مالک گفت که سزاوار حکومت
مصر توئی من هر کرا بعملی میفرستم شرایط وصیت بجای می آرم و تو از ان بی نیازی زیرا که برای صایب و فکر ثاقب
خویش عمل میتوانی کرد مالک انگشت قبول بر دیده نهاد و امیرالمؤمنین علی منشور ایالت او را نوشته و مکرمت بسیار نسبت
بوی دران صحیفه قلمی فرمود و گفت که بتعجیل هرچه تمامتر بدان جانب باید رفت تا بواسطه اهتمام تو فتنه تسکین یابد مالک
بموجب فرموده عمل نموده از کوفه بیرون آمد و معاویه ازین معنی آگاه گشته دود حیرت بکاخ دماغ او راه یافت چه یقین
داشت که اگر امیرالمؤمنین علی علیه السلام از جانب کوفه و مالک اشتر از طرف مصر متوجه او گردند در شام مجال اقامتش نماند و دران
اوان دهقانی که با معاویه دوستی می ورزید در قصبه که بر سر راه مصر بود توطن داشت معاویه بعد از تدبر و تفکر آن
دهقان را نامه نوشت مضمون آنکه مالک اشتر متوجه ولایت مصر است لا محاله گذر او بران قصبه خواهد افتاد باید که باستقبال
او شتابی و بر ضیافت او اقبال نموده هنگام فرصت و زمان مجال سمی قاتل در جنس ماکول تعبیه کرده بخورد او دهی
ملتمس معاویه بحسن قبول تلقی کرده چون مالک بان نواحی رسید دهقان بخدمت او شتافته مراسم خدمتکاری
بجای آورد و گفت من از اهل خراجم و باعانت چون توئی محتاج مالک اشتر بمنزل دهقان نزول فرمود و آن ملعون
مقداری عسل با زهر آمیخته بان پهلوان صف شکن بشر انگبین داد و تا تناول کرد جان بجان آفرین سپرد رحمة الله علیه
و لعنة الله علی قاتله و معاویه پیش از فوت مالک اشتر میگفت که علی اشتر را نامزد ضبط مصر کرده مرا توهم از وی بیشترست
که از علی از قاضی الحاجات مسئلت می نمایم که شر او کفایت کند و اهل شام بدعا قیام می نمودند تا خبر وفات
او رسید آنگاه معاویه علیه ما علیه با مردم آن مملکت گفت که علی را دو بازو بود یکی هاشم بن عتبه بن ابی وقاص
و یکی مالک اشتر و بروایتی گفت او را دو دست بود یکی عمار یاسر و یکی مالک اشتر آن یک امروز در صفین مقطوع گشت و این یک اکنون

برکت دعای

ببرکت دعای شما معدوم شد و گفت خدای تعالی لشکرها دارد و یکی از آنها عسل است و چون خبر فوت مالک بامیرالمؤمنین علی
رسید حزن و اندوه بر خاطر آنحضرت استیلا یافت بسیار بگریست و در بعضی از نسخ مسطورست که چون خبر موت مالک
اشتر و اندوه و خجلت محمد بن ابی بکر بموقف خلافت رسید امیرالمؤمنین علی علیه السلام بمحمد ابی بکر مکتوبی نوشت مضمون
آنکه ترا بنابرین فرستادن اشتر بمملکت مصر معلوم کردم و این صورت نه بواسطه آن بود که من در سعی و جهاد تو
تقصیری گمان برده باشم و نیت من در عزل تو و نصب اشتر آن بود که ترا بر ملکی والی گردانم که با وجود وسعت
ساحت و کثرت نعمت و طیب هوا و عذوبت ما مونت ضبط آن کمتر باشد تا بفراغ بال زندگانی کرده بحفظ
او را والی ولایت مصر ساخته بودیم اراده بود و موت و ولا انتقام کشیده از زمره اعدا در بنو لاحین استطلع افتاد
که یکی تکمیل ایام حیات خویش نموده بجوار رحمت رب العالمین پیوسته است وظیفه آنکه بر مسند ریاست خویش متمکن
باشی و ببصیرت خود کار فرمائی و از مقاتلت دشمن عنان باز نکشی و خلق را براه راست دعوت کنی و در استعانت
از جانب باری سبحانه و تعالی اهمال جایز نشمری تا الطاف بی غایت و اعطاف بی نهایت متکفل ارادات و کفایت
مهمات تو گردد و چون بعد از فوت مالک اشتر امیرالمؤمنین علی را دل مشغول خوارج پیش آمد معاویه مسرور و
مبتهج گشته فرصت غنیمت شمرده بنابر وعده سابق که با عمرو بن العاص داشت او را با شش هزار کس بتسخیر ملک مصر
نامزد کرد و نامه بمعاویه بن حدیج فرستاد که استظهار بمعاونت عمرو تمام نماید و چون عمرو عاص بنواحی مصر رسید
معاویه بن حدیج با اتباع باو پیوست و بمحمد بن ابابکر پیغام داد که برخیز و ازین دیار بسلامت بیرون رو و در تو
ملکه بر جمیع است او گشت که خون عثمان بگردن تست و ملکه محمد بن ابی بکر جواب عمرو بن نمیع فرستاد که قتل
عثمان چنان نیست و چیزی دامن گیر نه که مرا از تو عذر باید خواست چه سعی تو اضافه مضاعفه دران باب کوشش
من بوده و ترا هم بگمان عثمان و کشتم اشاره تا عمرو چون دانست که بغیر از جنگ چاره نیست بتهیه و تعبیه سپاه
مشغول گشت و محمد بن ابی بکر کنانه را که تحریک کارد بر عثمان او زده بود با طایفه بجنگ سپاه شام در مقدمه روان
فرمود و عمرو عاص عبدالرحمن بن ابی بکر را با فوجی بدفع او نامزد کرد و فریقین بعد از تلاقی دست بتیغ و خنجر
بردند و کنانه لشکر شام را منهزم کرد و عبدالرحمن بعمرو ملحق شد و عمرو بن العاص با معاویه حدیج گفت برو و با پسر
خود حرب کن ابن حمدان و محمد بن حدیج بود بعضی از مورخان دیگر او را کنانة بن بشر گویند و بالجمله معاویه بن
حدیج متوجه محاربه کنانه شد لشکر او را منهزم گردانید و کنانه در جنگ کشته گشت ابن حمدان گوید که در حین
مقاتله کنانه را پدرش معاویه کشت و در زمان قتل با او گفت تو اگر قاتل عثمان نمی بودی ترا نمیکشتم و چون
کنانه قتیل آمد جمعی پیش محمد بن ابی بکر بودند متفرق گشتند و محمد تنها روی بخرابه نهاده در انجا پنهان شد و معاویه
بن حدیج او را بدست آورده هلاک ساخت و جسد او را در شکم الاغ یا جوف حماری نهاده بسوخت و عمرو در مصر

آمده بی منازعت بحکومت اشتغال بود گویند که در مبدا حال که عمرو بن العاص متوجه مصر شد محمد بن ابی بکر
خبر یافته از امیرالمومنین علی علیه السلام مدد طلبید و آن حضرت هر چند مردم کوفه را بر اعانت او تحریص کرد و اجابت
ننمودند لاجرم روی مبارک بسوی قبله دعا آورده گفت بارخدایا کسی را برین جماعت مسلط گردان که هرگز بر ایشان ترحم ننماید
با فرمود که آلهی غلامی را از ثقیف برین طایفه گمار دعای شاه ولایت پناه باجابت مقرون گشته در همان سال
جمهور حجاج بن یوسف ثقفی که بحجاج ظالم اشتهار یافته متولد گشته از وی بکوفیان رسید آنچه رسید و چون خبر قتل
محمد ابابکر بسمع مبارک امیرالمومنین علی رسید بغایت ملول و محزون گشت و درین باب نامه بعبدالله عباس که در آن
اوان بضبط حکومت بصره مشغول بود نوشته اظهار دلتنگی نمود و ابن عباس رضی الله عنه زیاد بن ابیه را بخلافت
و نیابت خویش در آن دیار گذاشته خود متوجه کوفه شد و باز قرار داد که دیگر مفارقت امیرالمومنین علی اختیار نکند

ذکر طغیان اهل بغی و فساد و فرستادن معاویه علیه ما علیه شامیان خود را بولایت جزیره و حجاز و یمن و عراق

بعد از قتل محمد بن ابی بکر و استیلاء عمرو عاص بر ملک مصر دست تطاول معاویه بقواعد قصر خلافت راه یافته عبدالله حضرمی را
بتسخیر بصره نامزد کرد و عبدالله با تعلق زیاد بن ابیه که از قبل ابن عباس رضی الله عنه بود در رتق و فتق آن دیار
اشتغال می‌نمود گشت و امیرالمومنین علی علیه السلام برین اطلاع پیدا کرده اعین بن ضبیعه المجاشعی را بجنگ او فرستاد و ابن
حضرمی بر اعین ظفر یافته او را بقتل آورد و بعد از آن حضرت امیرالمومنین علی جاریه بن قدامه را بدفع شر ابن حضرمی
ارسال نمود و جاریه به بصره آمده بین الفریقین قتال شده دست داد و ابن حضرمی منهزم شده در قصری تحصن
نموده و جاریه بفرمود که تا آتش در آن قصر زدند تا عبدالله حضرمی و اتباع بسوختند و درین سنه تسع و ثلثین معاویه
بن ابی سفیان نعمان بن بشیر انصاری را با دو هزار مرد بعین التمر فرستاد و مالک بن کعب که در آن اوان از قبل
امیرالمومنین علی بضبط و حکومت آن موضع قیام می‌نمود چون مردم مالک سپاه شام را از دور دیدند بگریختند
با صد و دو چند پیاده بحصار برد و قاصدی نزد امیرالمومنین فرستاده مدد طلبید و آنحضرت هر چند اهل کوفه را بر امداد
مالک تحریص نمود هیچکس اجابت نکرد و مالک چون دید که مددی نمی‌رسد بضرورت با صد مرد که ملازم او بودند از
قلعه بیرون آمده با نعمان جنگ کرد و حرب ایشان تا نماز شام برداشته درین اثنا عبدالرحمن بن مخنف با شارت مدد
خویش با پنجاه سوار بمدد مالک رسید و نعمان تصور کرد که مردم بسیار بمدد آمده‌اند عنان عزیمت بجانب شام منعطف گردانید
مالک از تنگنای محاصره خلاص شد و درین سال معاویه سفیان بن عوف را با شش هزار کس بهیت فرستاد و
شهر هیت میان موصل و شام و سفیان بنا بر فرموده بهیت آمده از آنجا بانبار رفت و این شهر از سواد عراق است و سفیان
چون بانبار رسید ابن حسان البکری که از قبل امیرالمومنین علی حاکم آن سواد بود با سفیان مقاتله کرد تا کشته شد و سپاهیان
انبار را مسخر ساخته غارت کردند و چون این خبر بامیرالمومنین رسید از خشم با کوفیان هیچ نگفت و خود تنها از شهر بیرون

آمده بلشگرگاه

آمده بلشگرگاه رفت روز دیگر اعیان کوفه بخدمت آنحضرت مبادرت نموده درخواست کردند که مراجعت نمای که این
کاری نیست که چون توئی را بتن خویش باید رفتن امیرالمومنین علی ملتمس ایشان را مبذول داشته قیس بن سعد را
با طایفه از ارباب شجاعت بر دفع سفیان فرستاد و قیس بتعجیل هر چه تمامتر روان شد و تا حدود شام در عقب
مخالفان رفته هیچکس را نیافت چه شامیان مال بسیار یافته بودند بی توقف بدیار خود شتافته و درین سال
معاویه عبدالله بن سعده الفزاری را با هزار و هفتصد کس دیگر بجانب تیما فرستاد و فرمود که از اعراب بادیه مال صدقات
بستاند و هر که مرهد با او حرب کن و نظر بمکه و مدینه رفته بیان عمل … و تیما شهریست در کنار بادیه که متصل است بحدود
شام و ابن سعده بموجب فرموده عمل نموده به تیما آمد و از بعضی اعراب صدقات بستاند و چون این خبر بلشگرگاه
همایون امیرالمومنین رسید مسیب بن نجبه الفزاری را با دو هزار کس تعیین کرد که بحرب عبدالله بن سعده رفته بموجب
فرمان … و چون مسیب به تیما رسید با شامیان مقاتله نموده جمعی از ایشان بکشت و چون مسیب خویش ابن سعده
بود سر حرب دوستانه بروی زده هر بار با او گفت که بگریز از ما … لاجرم عبدالله بن سعده با بقیه
السیف بحصار تیما تحصن نمودند و مسیب ایشان را محاصره کرده فرمود تا هیزم بسیار در حصار جمع آوردند و آتش در آن
زدند و محصوران بهلاک متیقن گشته بنیاد تضرع و زاری کردند چنانچه مسیب را دل بر ایشان سوخته فرمود تا آتش بکشتند
و چون شب شد ابن سعده و یاران او از حصار بیرون آمده بجانب شام رفتند و درین سال معاویه ضحاک بن قیس را
با لشکر بسیار ببادیه فرستاده فرمان داد که در خرابی منازل اعراب کوشش نمایند و حجاج را ببندند و هر کس را که در
منازل یابند بکشند و حجاج را از مکه باز داشته بگویند که چون شعار … ایام حج است کجا بروید … ازین
ضحاک ببادیه در آمده خرابی بسیار کرد و هر کرا از عرب دریافت بکشت و اموال ایشان را بتاراج داده در هر
منزل امیرالمومنین علی حجر را تعیین نموده بود که هر جا باشند بدفع ضحاک شتافته شد چون حضرت ولایت پناه خبر ضحاک بشنید
حجر بن عدی الکندی را با چهار هزار مرد بتعاقب او فرستاد و حجر روی براه نهاده بمقصد رسید و با ضحاک قتال آغاز نهاد و جمعی کثیر
از سپاه او را بشهرستان عدم فرستاده ضحاک منهزم گشت و درین سال معاویه یکی از معارف را که فرستاده
بود تا با مردم مصر … در موسم حج گذارد و در وقت حج گزاردن قثم بن عباس که بفرمان امیرالمومنین علی حاکم مکه بود
معاویه را مانع آمد که بشرایط زیارت قیام نماید هر دو فریق که بر سر قدام نمایند … که ما شما را اکرام کردیم
موسم حج خون هم بریزند و شیبه بن عثمان را معین فرمودند که پیشوای خلایق شده با ایشان مناسک حج قیام
نماید و درین سال معاویه علیه ما علیه بنفس خسیس خویش با طایفه از دلیران شام براه موصل روی بعراق نهاد در مردم پرسیدند
که مقصود ازین حرکت چیست … گفت تا دجله را ببینیم که هرگز از آن ندیده‌ام و بموصل آمده چند روز در کنار دجله
گذرانیده متوجه دمشق شد غرضش آن بود که بسمع حضرت مقدسه امیرالمومنین علی کرم الله وجهه رسد که معاویه خود بملک عراق در آمده در

اول سال چهلم از هجرت معاویة بن ابی سفیان بسر ارطاه را با سه هزار مرد تعیین کرد که بمکه و مدینه رفته حرمین را در حیطه
تسخیر آورده و از آنجا بیمن رود و مردم آن بلاد و امصار را به بیعت او دعوت کند و بسر بموجب فرموده بجانب مدینه
آمده و ابو ایوب انصاری رضی الله عنه که از قبل امیر المؤمنین در مدینه حاکم بود مختفی گشت و بسر بمسجد محترم گشته بمنبر رفت و در
اثنای خطبه غلامان عثمان را نام برده گفت که خداوند شما کجاست خلایق در گریه شده بسر گفت ای اهل مدینه چون
عثمان را شما کشتید این همه گریه و زاری چراست بخدا سوگند که اگر معاویه مرا نهی از کشتن شما نکردی یکتن از شما زنده نگذاشتم
و لیکن هر که با او بیعت نکند در خون خویش شریک خواهد بود پس از منبر فرود آمده مردم را به بیعت معاویه دعوت کرد
و اکثر خلق اجابت نمودند و از اعیان انصار جابر رضی الله عنه پنهان گشت و در ایام اختفا هر روز در خانه بسر بردی
پس چون خبر می یافت که جابر فلان روز در سرائی بوده آن سرا را غارت میکرد تا روزی جابر بخانه ام سلمه زوجه پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم که از شیعه امیر المؤمنین علی بود آمد ام سلمه گفت ای جابر برو و بیعت کن که چنان مینماید که حکومت
بر معاویه قرار خواهد گرفت جابر از کنج اختفا بیرون آمده به بیعت معاویه مبادرت نمود و بسر ابو هریره را بر مدینه خلیفه
کرده بجانب مکه رفت و قثم بن عباس که در آن زمان از قبل امیر المؤمنین والی مکه بود دیگر جای و ابو موسی اشعری
هم روی پنهان کرد و عاقبت مردم بسر او را یافته نزد بسر آوردند بسر از ابو موسی پرسید که چرا گریختی
جواب داد که از بیم جان بسر گفت حکم معاویه چنانست که یاران پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را نکشم و لیکن بیعت
از ایشان بستانم و ابو موسی بیعت کرده بمنزل خود باز گشت و بسر بعد از فراغ از ضبط آن دیار بیمن آورد و عبید الله
بن عباس فرار نموده عبد الله حارثی را نیابت خود در یمن بگذاشت و بسر بآن ولایت رسیده نایب عبید الله را
با ولد او بکشت و دو پسر صغیر عبید الله بن عباس را که عبد الرحمن و قثم نام داشتند بقتل آورد و چون خبر رفتن بسر
بجانب مکه و مدینه بسمع امیر المؤمنین علی علیه السلام رسید جاریة بن قدامه و وهب بن مسعود ثقفی را با چهار هزار کس در عقب او
فرستاد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده بحران رفتند و در آن موضع بسر را از عثمانیه بقتل آورده بطرف
یمن روان شدند و بسر گریخته جان از آن ورطه بیرون برد و چون امیر المؤمنین شنید که بسر پسران عبید الله
عباس را بقتل رسانید اظهار جزع و فزع عظیم نموده در باره بسر دعا بنفرین کرده گفت اللهم اسلب دینه و عقله مسئول
آنحضرت باجابت مقرون گشته خرافت به بسر راه یافت و هذیان آغاز کرده شمشیر خود طلبید ملازمان او شمشیری
چوبین و مشکی پر باد پیش وی بردند بسر آن شمشیر بر مشک میزد تا هلاک شد و صلح با امیر المؤمنین و درین سال [illegible]
عبد الله عباس و حضرت مقدسه امیر المؤمنین علی علیه السلام پیدا شد سبب آنکه ابو الاسود دیلی خبر نکوهش فرستاد که بیت المال
بصره را متصرف است و جواب و العتاب بمکتوبی بعبد الله بن عباس که حاکم آن ولایت بود فرستاد مضمون آنکه اگر دست
بیت المال الخلاف [illegible] باشی ترا مواخذه خواهم کرد و فرمان داد تا حساب عبد الله کند و این معنی بر ابن عباس رضی الله عنه

دشوار آمده

دشوار آمده گفت مرا این عمل بکار نیست و ترک حکومت بصره کرده بمکه رفت و مقیم شد و در بعضی از روایات آمده که چون
از ابن عباس شکایت کردند امیر المؤمنین نامه عتاب آمیز نوشته باو فرستاده تفصیل دخل و خرج بیت المال طلب داشت
و آن جناب آزرده خاطر در کنج خانه بنشست و امیر المؤمنین را صورت حال معلوم شده استمالت نامه باو نوشت تا بسر شغل
و عمل خویش رفت و درین سال عقیل بن ابی طالب نزد معاویه رفته با او بیعت کرد و امیر المؤمنین از جهة [illegible] جنایت [illegible]
و ملول گشت تفصیل این اجمال آنکه عقیل نزد برادر خویش امیر المؤمنین علی رفته از قلت مال او کثرت عیال شکایت نموده درخواست
کرد که از بیت المال مجری اضافه وظیفه او کنند امیر المؤمنین جواب داد که اگر حق تست بتو رسانیده ام و حقوق دیگران را
بتو نمیتوان داد عقیل گفت که افتقار بغایت رسیده است و اضطراب بنهایت کشیده امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که از دادن
چیزی چاره نیست امشب نزد من آی تا دیوار سرای فلان متمول را سوراخ کنیم و اموال او ستده او را بر گرفته بتو دهم عقیل گفت مال
دیگری را بسرقت تصرف کرده مرا خواهی داد امیر المؤمنین جواب داد که در روز حساب از عهده خصومت یک شخص بیرون آمدن
آسانتر است که از خصومت تمامی مسلمانان که مجموع اسلام را در بیت المال حق است بعضی گفته اند که چون عقیل از امیر المؤمنین
التماس توسعه معیشت کرد آنحضرت توقف نموده اشارت کرده در خانه رفته آهن پاره گرم بیرون آورده در کف عقیل نهاد
عقیل دست باز کشیده گفت ای برادر اگر چهره ملول را ببخشش اموال [illegible] مناسب چنان مینماید که آهن تفته
بسوزی امیر المؤمنین علی گفت ای عقیل تو طاقت حرارت آتشی که افروزنده آن انسانست نداری چگونه روا میداری
که سوخته ناری گردم که فروزنده آن خدای جبار است و چون عقیل بن ابی طالب دانست که مسئول او بهیچگونه شرف
قبول نمی یابد فرصت نگاه داشته از کوفه بشام رفت معاویه در تعظیم و تبجیل عقیل غایت اهتمام بجای آورده بجوایز
و صلات ارزانی [illegible] و در مجلس خاص گفت که عقیل مردیست که ابی طالب او را بر علی تفضیل و ترجیح فرموده گفت
هیهات هیهات ای معاویه هیچ بینائی شما را بر آفتاب ترجیح نکند و هیچ دانائی مورچه را در برابر سلیمان بنیاد وجود انصاف
داده که در شأن او آن که علی بصلوة و جهاد قیام می نمود و تو بعبادت اصنام می پرداختی [illegible]
[illegible] و طمع زخارف ترک خدمت آن قدوه اولیا و زبده اصفیا کرده نزدیک تو آمده ام و در میان عقیل
و معاویه ازین نوع کلمات و مناظرات بسیار واقع شده و درین سال [illegible] اربعین من الهجرة حضرت مقدس
امیر المؤمنین علی علیه الصلوة و السلام بریاض رضوان و فرادیس جنان خرامید

ذکر شمه از حالات خوارج و بیان شمه‌ئی از مناقلات ایشان

طایفه از علمای اخبار رحمهم الله الملک الغفار گفته اند که در زمانی که حضرت مقدس امیر المؤمنین علیه السلام
خواست که ابو موسی اشعری را بدومة الجندل فرستد عرقوس بن زهیره و زرعه بن مالک با آنحضرت گفتند که زمام حکم خدای تعالی
در کف ابو موسی منه و حکمیت را [illegible] مخالفان [illegible] ولایت پناه گفت چگونه نقض پیمان کنم و به شکستن عهد [illegible]
و خدا [illegible] فرمود که و اوفوا بعهد الله اذا عاهدتم و این معنی را چون [illegible] تصور توان کرد که عهد نامه نوشته شده و اسامی

معاریف و مشاهیر در آن صحیفه ثبت گشته ابن الکوا یشکری و سایر خوارج از اطراف و جوانب آغاز برآورده مکرر لا حکم الا لله
و این کلمه را اعاده کرده گفتند که تجویز این صورت که یعنی ابوموسی را که حکم ساختی گناه است ازین فعل توبه کن چه حالا ما
آسوده شده‌ایم بنحوی [illegible] فرمان فرمای تو نبودیم و باد شمشیر جز [illegible] امیر المؤمنین فرمود که در فرستادن ابوموسی گناهی نیست
بلکه مشار ارسال از ضعف رای است و من در آن وقت که لشکر شام مصاحف بر سر رماح کرده گفتم که ایشان حیله میکنند یک بار
دیگر جنگ کنید ملتفت بسخن من نشدید و درین شغل بودید زرعه گفت اگر ابوموسی را از رفتن منع نکنی و دست از تحکیم باز نداری
با تو مقاتله میکنیم امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که [illegible] که تیر بره من کشته خواهی شد توبه کردم امیر المؤمنین گفت [illegible]
گناهی در وجود نیامده [illegible] امیر المؤمنین گفت این طایفه بسیار شده‌اند و ترا بواسطه تحکیم کافر میخوانند اگر دست در
دامن امانت استغفار زنی با تو محاربه نمایم آنحضرت فرمود که من نیز با ایشان حرب کنم و این گفتگو در میان بود تا ابوموسی [illegible]
وقت و خبر حکم او بر آن نهج که سمت گذارش یافت بکوفه رسید خوارج شادمان شده گفتند که خون علی مباحست که خود را از خلافت
بیرون آورد و در آن ایام روزی امیر المؤمنین علی خطبه میگفت که مردی از خوارج بر پای خاسته گفت که لا حکم الا لله و [illegible]
آنحضرت بسکوت او اتفاق نمود [illegible] و امیر المؤمنین علی چون قول خوارج استماع نمود با ایشان گفت که این سخن
راستست لیکن مقصود شما ازین کلام باطل است چه میخواهید که حکام عمل نباشند و نفی امارت و حکومت کنند مردم را از حاکمی
ناگزیرست خواه نیکوکار و خواه بدکار تا بمیامن حسن اهتمام او استیصال اعدا میسر گردد و غنایم جمع و راهها
ایمن و انصاف ضعیف از قوی و مظلوم از ظالم حاصل آید و شما [illegible] از ما توقع کنید یکی آنکه شما را از دخول مساجد
منع نکنیم دیگر آنکه اگر با ما موافقت نمایید حصه غنیمت شما را از شما باز نگیریم سیوم آنکه تا شما با ما حرب نکنید ما با شما محاربه ننماییم
در تاریخ ابوحنیفه دینوری مسطور است که چون بسمع اهل کوفه رسید که ابوموسی اشعری و عمرو بن العاص بر چه نهج حکم کردند عظمای خوارج
و عباد ایشان بمنزل عبدالله بن وهب الراسبی رفتند و او بعد از تحمید و تمجید باری سبحانه و تعالی و درود و صلوة بر رسول گفت
سزاوار نیست جمعی را که ایمان بخدا و روز جزا آورده‌اند خود را از امر معروف و نهی از منکر معاف و معذور دارند و کلمه حق را
بسبب توضیع [illegible] بر زبان نیارند و درین ولا برادران ما بتحکیم دو شخص اتفاق کردند و در ملت ایشان بخلاف
قرآن مجید و فرقان حمید در میان است حکم کردند اکنون بهتر آن است که از بلیه محنت خلاص گردیم باید که ازین شهر که
ظلمه [illegible] بیرون رویم و حرقوص بن زهیر نیز امثال این کلمات گفته مردم را بر خروج از کوفه ترغیب نمود و حمزة بن سیار که یکی
از روسای خوارج بود گفت آنچه این دو شخص بیان کردند محض صدق و عین صوابست اما زمام اختیار در قبضه اقتدار کسی باید
نهاد که قابلیت او شایسته حکومت و ریاست باشد تا مردم در مشکلات حوادث و معضلات وقایع رجوع بدان
و رای او نمایند و خوارج را این سخن معقول بوده امر امارت را بر یزید بن حصین که از جمله عباد ایشان بود عرض کردند
قبول نکرد آنگاه بجانب [illegible] عرض نمودند او هم [illegible] بعد از آن از عبدالله بن وهب درخواست

نمودند

نمودند تا متقلد آن قلاده حکومت گردد عبدالله مسئول قوم را مبذول داشته گفت بر قبول امارت شما
رغبت دنیا و ما فیها نیست بلکه مقصود احراز مثوبت اخروی و نیل درجات معنوی است بعد از آن دست از
آستین [illegible] بیرون آورد تا آن جماعت با وی بیعت کردند و چون مهم ریاست بروی قرار گرفت با یاران
خویش گفت خدای عز و علا اخذ عهود و مواثیق از ما کرده که بامر معروف و نهی منکر قیام نماییم و سخن راست را بهیچکس
ناگفته نگذاریم و خداوند تبارک و تعالی پیغمبر را فرموده و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و همچنین فرموده که من لم
یحکم بما انزل الله فاولئک هم الفاسقون و بر همگنان روشنست که طایفه از اهل ملت ما اتباع هوای نفس کرده
و بمقتضی کتاب الهی عمل ننمودند و دو شخص را حکم کردند که بخلاف راستی حکم نمودند بخدایی که غیر او خدایی موجود نیست که اگر
هیچکس نیابم که اعانت من نماید تنها با جماعت گمراه قتال کنم تا بفیض شهادت فایز گردم و بعضی دیگر از روسای
خوارج قوم را باستصواب عبدالله بن وهب با طایفه از خوارج نزد شریح بن ابی اوفی که از عظمای آن طبقه بود رفته گفت که
ابوموسی اشعری و عمرو عاص بخلاف کتاب خدای عز ذکره حکم کرده‌اند و ما در آن باب کافر شده‌ایم در آن حین که
بحکم رضا داده بودیم و اکنون اراده ما آنست که ازین شهر بیرون رویم که دیگر شکل و شمایل ارباب بطلان [illegible]
و بدید شریح گفت متابعان خود را خبر کن تا باتفاق عزیمت مداین نماییم و قاصدی ببصره فرستیم تا یاران
ما که در آن دیارند در خروج با ما موافقت کنند یزید بن حصین طایی گفت اگر بهیات اجتماعی ازین مملکت بیرون
رویم مردم از عقب ما بیایند و آن زمان یا جنگ کرده کشته باید شد یا بحکم ایشان رضا باید داد صواب آنست که یک یک
و دو دو از کوفه بیرون رویم و باید که موعود ما جسر نهروان باشد نه مداین که در آن موضع هم تطرق آفات [illegible]
ببصره باید فرستاد که موافقان ما هم در آن محل بما بپیوندند و قوم این رای را استحسان داشته بخوارج بصره نامه نوشتند
مضمون آنکه اهل ملت ما دو شخص را حکم گردانیده بحکم ایشان رضا دادند و چون این صورت مخالف کتاب الهی
و حکم سماوی بود مجموع ایشان کافر شده از طریق مستقیم منحرف گشتند و اکنون عزیمت مصمم است که در نهروان
مجتمع گردیم تا بامر معروف و نهی منکر قیام نماییم ملتمس و متوقع آنکه در آن موضع شما بیاران خود ملحق شوید تا به
نصیب خویش از ثواب و فضیلت محظوظ و بهره ور گردید و اینک یکی از برادران شما را که موصوف بامانت و دور از خیانت
بآنجانب فرستیم تا حقایق احوال را از وی استعلام نمایید و چون نامه باتمام رسید بعبدالله بن سعید عبسی تسلیم
نمودند تا ببصره برد و خوارج بصره آنرا خوانده جواب نوشتند که عنقریب ملاقات ما و شما دست دهد بعد از آن اهل ضلال
یک یک و دو دو از کوفه بیرون آمده متوجه نهروان گشتند و زید بن الحصین در وقت خروج این آیه میخواند که فخرج منها خائفا
یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین و چون توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل و در آن راه جمعی
کثیر از آن طایفه باو پیوستند و زید بن عدی حاتم طایی با ایشان بود و چون عدی از رفتن پسر خویش آگاه شد از عقب

خوارج شتافته‌اند این در هیچ مکان توقف ننمود و در اثنای راه زید نیافته با سعد بن مسعود ثقفی عم مختار که در آن ولا
بفرمان امیرالمؤمنین علی حکومت مداین تعلق باو میداشت صورت واقعه را در میان آورد و او را بگرفتن خوارج ترغیب نموده
خود بجانب کوفه بازگشت و در راه با عبدالله بن وهب راسبی که بر حسب وعده خود با یاران متوجه نهروان بود ملاقات کرد
و عبدالله خواست که عدی را بگیرد اما بواسطه منع دو کس از رؤسای خوارج از آن حرکت ممتنع شد و بعد از توجه عدی بن
حاتم بجانب کوفه سعد بن مسعود با پانصد سوار از مداین بیرون آمد بجستجوی خوارج اشتغال نمود و در کرخ بغداد قریب
بنماز شام ملاقی عبدالله بن وهب شده با هم بمقاتله مشغول شدند و در آن زمان زیاده از سی کس همراه ابن وهب
نبود و چون خط جدال نمودند اصحاب او گفتند که چون از موقف خلافت حکم قتال خوارج صادر گشته دست از کشتن
ایشان باز دار و صورت واقعه را معروض رای امیرالمؤمنین علی گردان و سعد ملتمس اصحاب را مبذول داشته روی بمداین
نهاد و عبدالله بعد از قطع منازل بنهروان نزول کرده دید که جمعی کثیر از همکیشان او در آن موضع فراهم آمده‌اند و در خلال
این احوال پانصد از خوارج بصره را وداع کرده روی توجه بنهروان نهادند و عبدالله بن عباس برین حال وقوف یافته
ابوالاسود را با طایفه‌ای از ابطال فرمود که عقب آن جماعت شتافته ایشان را باز گردانند ابوالاسود تعاقب خوارج نموده
بایشان رسید و شب در میان فریقین حایل شده مخالفان از تعرض ایمن گشتند و خوارج بصره هر که را از راه
دیدند مذهب خود بر وی عرض کردند اگر تبرّی از حکم حکمین کرد از دست ایشان خلاص یافت و الا از ضرب تیغ ایشان بر بستر هلاک
خوابید و چون بصریان بکوفیان ملحق گشتند و خبر اجتماع ایشان بسمع محترم امیرالمؤمنین علی رسید نامه برین نهج در قلم
بجانب ایشان روان نمود بسم الله الرحمن الرحیم من عبدالله علی امیرالمؤمنین الی عبدالله بن وهب الراسبی و یزید بن الحصین
و من معهما سلام علیکم فان الرجلین الذین ارتضینا للحکومة خالفا کتاب الله و اتبعا هواهما بغیر هدی من الله فلما لم یعملا
بالسنة و لم یحکما بالقرآن تبرأنا من حکمهما و نحن علی امرنا الاول فاقبلوا یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین و چون این مکتوب اشرف
حضرت ولایت پناه بخوارج رسید در جواب نوشتند که اما بعد تو غضب بر اکاره نکردی بلکه بر نفس خویش نمودی
و در آن حین که بحکم رضا دادی کافر شدی اگر بر سر توبه و انابت در آنچه مسئول تست نظر کنیم و اگر بر کفر خود اصرار نمایی ترا از
طریق مستقیم دعوت فرمائیم هیچ شکی نیست که باری سبحانه و تعالی ارباب جنایات را محبت ندارد و چون نوشته خوارج بکوفه
وصول یافت حضرت مقدسه امیرالمؤمنین از اطاعت ایشان مأیوس گشته خواست که آن جماعت را بحال خود گذاشته
بطرف شام عزیمت نماید تا معاویه را از سر نو گوشمالی بسزا دهد لاجرم از کوفه بیرون آمده بموضع نخیله لشکرگاه ساخت
و با اصحاب خطاب فرمود که تهیه اسباب سفر شام پردازید که من فرامین بعمال ولایات خویش فرستاده‌ام ایشان را
طلب میدارم و بعد از اجتماع عساکر روی بجانب دیار شام و دفع اهل ظلام خواهیم آورد ان شاء الله تعالی کوفیان بر موجب فرموده
بسیج سفر شام مشغول شده امیرالمؤمنین علی سرعان باطراف مملکت محروسه روان کرد تا اهل جرأت و جلادت بسرعت

متوجه معسکر

متوجه معسکر ظفر قرین گردند و نامه بعبدالله بن عباس ارسال نموده او را با لشکر بصره طلب داشت و آنجناب با هفت هزار
کس احرام ملازمت بسته در نخیله شرف دستبوس حاصل کرد و زیاده از شصت و هشت هزار مرد در لشکرگاه جمع آمدند در این
اثنا خبر رسید که خوارج در سواد عراق دست بقتل و فساد برآورده‌اند و کتاب خدا و سنت مصطفی را فراموش کرده‌اند
و آن شخص که خبر طغیان خوارج آورد چنین تقریر کرد که جماعت معاویه در راه با عبدالله بن خباب بن الارت صحابی رسول الله
و امرای ملاقی شده از ایشان پرسیدند که رضای شما بتحکیم ابوموسی اشعری و عمرو عاص مقرون بود یا نه آن مظلوم جواب
داد که آری و آن ظلمه بمجرد این سخن هر دو را بقتل آوردند و سه زن صیداویه را نیز همچنین بجان کشتند و اطفال بذبح
بغارت و خون ریختن مشغول شدند و امیرالمؤمنین علی بعد از استماع این اخبار حارث بن مره را بجانب نهروان روان
کرد تا خبر تحقیق بیاورد و آن بیگناه نیز چون بحوالی نهروان رسید بتیغ ظلم خوارج کشته شد و چون این حکایت مسموع اکابر
عالیمقدار گشت بعرض امیرالمؤمنین علی رسانیدند که مصلحت نیست که این گمراهان را گذاشته بشام رویم تا بی‌تحاشی خون
مسلمانان ریخته نگردد و حالا اقرب بصواب آنست که با لشکر ما متوجه آن جانب گردیم و ایشان را باطاعت فرمان
برداری دعوت کنیم اگر قبول کردند فهو المطلوب و الا بتیغ آبدار دمار از آن قوم نابکار برآریم و چون خاطر از کار
خوارج فارغ گردد عنان عزیمت بجانب شام منعطف گردانیم و این رای مقبول امیرالمؤمنین علی افتاده فرمود تا
ندا کردند که لشکریان بجانب نهروان کوچ کنند و خلق در حرکت آمده قطع منازل و مراحل میکردند تا در یکی از
منازل خوارج نزول کردند و در آن منزل حضرت ولایت پناه بعد از تدبیر و اندیشه عبدالله بن عباس و ابوایوب
انصاری را بلشکرگاه خوارج فرستاد تا بزلال نصیحت و ارشاد تسکین حرارت ایشان کرده سعی و اجتهاد بجای
آوردند و این بزرگواران رفته مطلقاً نصیحت ایشان مفید و مؤثر نیفتاد ایشان مراجعت نموده کیفیت حال بعرض
رسانیدند بعد از آن امیرالمؤمنین علی بنفس شریف متوجه لشکرگاه خوارج گشته و در موضعی توقف نمود که اگر سخن
میگفت بگوش ایشان میرسید آنگاه ندا کرد که ایها الطایفة التی اخرجتها اللجاجة شما میدانید که من در حین تحکیم قرار دادم
که حکمین بمقتضای کتاب الهی حکم کنند و من در آن زمان که ایشان مصاحف بر سر نیزها کردند گفتم که این صورت حیله
و مکیدتست و چون شما بغیر از حکم حکمین بر امر دیگر رضا ندادید گفتم رضای من در این قضیه مشروط بآنست که حکمین احتیاط
کنند آنچه قرآن امات کرده است بمیرانند آنچه قرآن امانه کرده است و چون آن دو شخص مخالفت کلام الهی نموده
متابعت نفس اماره اختیار فرمودند حکم ایشان را معدوم انگاشته بر سر حکم نخستین رفتیم و من اکنون نمیدانم که موجب
عصیان و مخالفت شما چیست خوارج جواب دادند که ما در آن زمان که بتحکیم رضا دادیم کافر شدیم اکنون توبه کرده‌ایم و از آن
حرکت پشیمان شده و اگر تو نیز دست در دامن انابت و استغفار زنی ما بار دیگر اطاعت و انقیاد کنیم امیرالمؤمنین
علی فرمود که من با وجود قدم اسلام و هجرت با رسول علیه السلام بی موجبی اگر بنفس خویش بکفر گواهی دهم از جمله اصحاب

ضلالت باشیم نه از زمرهٔ ارباب هدایت بعد از آن جناب ولایت مآب فرمود که مثل آن است که شخصی را از میان قوم خود که بقول
و فعل او وثوق داشته باشید معین کرده اید تا با من معارضه نماید که مرا ملزم سازد من بقول شما اعتماد نمایم و اگر من غالب آیم
شما از خدای تعالی بترسید و دست از جور و مخالفت باز دارید خوارج عبد الله بن الکوا را اختیار کردند که با آنحضرت مناظره
کند امیر المؤمنین علی گفت ای ابن الکوا چه واقع شد که بعد از رضا بخلافت من و جهاد کردن در ملازمت من عصیان می
ورزیده و مخالفت من جایز میدارید جواب داد که در روز جمل اشتباه الامور از شما صادر گشت عبد الله الکوا گفت در روز
هیچ حکمی ننمود امیر المؤمنین فرمود که دیگر یا ابن الکوا انصاف سدایت و رشاد هستند نیست با انصاف سؤال عبد الله گفت
انصاف سؤال جناب ولایت مآب فرمود که مگر نشنیده که در حین معارضهٔ اهل نجران و طلب مباهلهٔ ایشان این آیه نازل گشت که قل
تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم و یقین است که خدای عز و علا شک نداشت که قوم نجران از
ارباب کذب اند ابن الکوا گفت این سخن احتجاج است بر ایشان و تو در نفس خود و خلاف خویش شک بعد از آنکه در امر
حکومت حکمین راضی شده و چون تو نسبت بخود در روزگار شک افتاده ما را نسبت بتو طریق اولی باشد امیر المؤمنین علی گفت آیا دیگر
برای تقویت سخن خویش بانگ شبهه آوردی عبد الله جواب نا موجهی گفت و آنحضرت وصیت از آن کرد که ابا زیاد و الزام
ساخت و عاقبت ابن الکوا گفت هرچه تو میگوئی راست است و در تو هیچ عیبی نیست بغیر از آنکه کافر شدی در آن وقت که ابو موسی و عمرو را
حکم گردانیدی شاه ولایت پناه جواب داد که من ابو موسی را حکم ساختم و معاویه عمرو را حکم گردانید ابن الکوا گفت ابو موسی
کافر است امیر المؤمنین گفت که چون ابو موسی در حین ارسال من مسلمان بود و هنگام حکم کافر گشت مرا درین صورت چه
گناه باشد و اگر رسول شخصی را بسوی کافران فرستادی تا ایشان را بخدا دعوت کند و فی المثل شخص رفته ایشان را بکفر
دعوت کرده بر آن حضرت چه اعتراض بود اکنون کفر و ضلالت ابو موسی بر من چه اعتراض متوجه شود و چگونه ریختن خون اهل اسلام
بر شما مباح گردد و عظمای خوارج چون این سخن از مرتضی علی شنیدند با ابن الکوا گفتند که زبان از مناظرهٔ این مرد کوتاه کرده بمنزل
خود باز گرد و عبد الله بن الکوا بموجب فرموده عمل نموده مراجعت کرد و خوارج مستعد قتال و جدال گشته آهنگ جنگ ساز دادند
و چون جناب ولایت مآب از حکم شیر یزدان قضیهٔ آنکه آن فیصل نیابد بتیغ بسپار ظفر پرداخته میمنه را بوجود حجر بن
عدی زیب و زینت داد و بر میسره شبث بن ربعی را گماشت و بر جمیع سواران ابو ایوب انصاری را سرور گردانید و فرمان داد که
مجموع پیادگان در ظل رایت ابو قتاده مجتمع گردند و از آنجانب نیز خوارج متوجه صفوف قیام نموده میمنهٔ ایشان بوجود زید بن
حصین زینت گرفت و میسره باهتمام شریح ابن اوفی عبسی که از اجلاء آن طایفه بود مفوض شد و حرقوص بن زهیر رایت
سواران را قبول کرد و عبد الله بن الکوا حکومت پیادگان را بر جهت ساخت و در آن روز که هر دو لشکر در برابر یکدیگر بایستادند
امیر المؤمنین علی دو هزار کس را بمحافظت رایتی گماشته فرمود تا ندا کردند که هر که بسوی این رایت بیاید در امان باشد و هر که
بجانب کوفه رود هم در کنف حمایت امن باشد و درین اثنا فروة بن نوفل که از رؤسای خوارج بود با متابعان خویش

گفت من نمیدانم

گفت من نمیدانم که بچه جهتی با علی که ولی و وصی نبی است قتال چرا باید کرد و آنگاه از لشکرگاه با پانصد
نفر بیرون آمده بطرف دسکره رفت و طایفه از خوارج بجانب کوفه شتافتند و فوجی بجانب علم مذکور توجه
نموده بجان و مال امان یافتند بعد از آن امیر المؤمنین فرمان داد که لشکریان ابتدا بحرب نکنند و چندان
توقف نمایند که مخالفان بمحاربه گرایند و چون اهل خلاف دیدند که سپاه منصور قدم پیش نمی‌نهند زبان
بکلمهٔ لا حکم الا لله و لو کره المشرکون گشاده بر هیأت اجتماعی بر لشکر ظفر اثر حمله کردند و از صدمت آن طایفه اقدام
عساکر دین تا اثر متزلزل گشت آنگاه خوارج بدو فرقه شده گروهی از ایشان بجانب میمنه و زمره بطرف
میسره حامیان حوزهٔ دین توجه نمودند و اصحاب نصرت انتساب قیس بن معویه برجمی بر شریح بن ابی اوفی
حمله برده پای او را بیک زخم جدا ساخت و شریح با وجود این حال در معرکه ثبات قدم نمود تا قیس بن سعد
باتمام مهم او پرداخت روایت است که در حرب نهروان اخنس طائی که از خوارج بود از صف خویش بیرون آمده
در میان هر دو قوم بایستاد و بر صفهای لشکر ظفر قرین چون شیر غرین حمله آورد و صفوف را شکافته بطرف دیگر
سر بر کرد و امیر المؤمنین در عقب او مرکب برانگیخت و اخنس توقف نموده با آنحضرت در آویخت و حیدر کرار بزخم
ذو الفقار آتش بار دمار از بوارش فرستاد و درین اثنا حرقوص بن زهیر فرصتی طلبیده لب تاخته نزدیک مرتضی علی رسید
خواست که شمشیری بر روی زند امیر المؤمنین پیش دستی کرده تیغی بر سر حرقوص زد چنانچه مغز او شکسته زخم کار
گر آمد و همان فرس از قید اختیار حرقوص بیرون رفته اسب او بپاید تا در آن سوی که بر کنار جوی نهروان در موضع حوش
بیفکندش بعد از آن ابن عم حرقوص مالک بن الوضاح بمیدان آمده حمله کرد و غالب کل غالب بیک زخم ذو الفقار جواب
آن ناکس را داد و چون عبد الله الراسبی که خبر یافته بود صورت حادثه را مشاهده کرد پیش آمده باواز بلند گفت
ای پسر ابی طالب تا کی ازین نظاره و تعلل اکنون بمطارده و محاربهٔ من رغبت نمای تا زخم گردان و مردان
مشاهده کنی و من سوگند خورده ام که ازین موضع فراتر نشوم تا ترا بکشم یا کشته شوم امیر المؤمنین ازین حدیث
متبسم شده فرمود که ابن وهب در غایت جهالت چه با آنکه مرا کما ینبغی می‌شناسی در برابر آمده چنین جرأت
مینماید مگر آن نیست که از حیات مأیوس گشته و دست از جان شیرین شسته مرا مبارز میخواند و چون عبد الله
بن وهب قدمی چند پیشتر نهاده با امیر المؤمنین نزدیک شد آنحضرت بزخم ذو الفقار بدار البوار فرستاد
و بعد از آن لشکر ظفر اثر بقیهٔ خوارج را باتمام رسانیدند چنانکه از قرب چهار هزار کس بیش از نه نفر جان از آن
معرکه بیرون نبردند و از لشکر ظفر قرین زیاده از نه کس شخصی کشته نشد و صحت پیوست که امیر المؤمنین علی پیش
از شروع بقتال بر زبان همایون گذرانیده که درین معرکه کشتگان ما از درجهٔ آحاد بمرتبهٔ عشرات
نرسند و از مخالفان ده تن جان بسلامت بیرون نبرند روایت است که دو کس از آن نه کس بعمان فرار نمودند و چند کس از آن

ولایت پناه بسر برده عزم مملکت نیمروز کردند و از آن دیار تا آخر عمر بجانب دیگر نرفتند و خوارج سجستان منتسب
بایشانند و دو نفر دیگر بیمن افتاده از آن دو کس نیز بسیاری متولد شدند و خوارج یمن از نسل ایشانند
و دو خارجی دیگر بعمان رفته ساکن گشتند و خوارج عمان از نسل ایشانند و دو نفر دیگر بمملکت جزیره عرب شتافتند
و در بعضی از روایات آمده که ابو ایوب انصاری معروض امیرالمؤمنین علی گردانید که در اثنای حرب نیزه بر زید بن
حصین زدم چنانچه از پشت او بیرون آمد و گفتم که بشارت باد ترا بآتش جحیم ای عدو الله و گفت ستعلم
ای اولی بها صلیا حضرت امیرالمؤمنین فرمود که شبهه نیست که او اولی است بسوختن آتش دوزخ و همچنین طایفه
از روات گفته‌اند که هانی بن خطاب و زیاد بن حفصه در قتل عبدالله بن وهب نزاع کردند و حال آنکه هر دو او را نیزه
زده بودند عبیده سلمانی گوید که من همراه امیرالمؤمنین علی بودم که نزدیک نهروان رسید شخصی خبر آورد که خوارج از
آب گذشتند و آنحضرت نماز میگزارد و چون از نماز فارغ شد گفت این خبر غیر واقع است قوم از آن بگذشته‌اند
و مصارع ایشان درین طرف آب است باز جمعی از لشکریان که پیشتر رفته بودند باز گشته بعرض رسانیدند که لشکر از
آب گذشت آنحضرت فرمود که والله که ایشان از آب نخواهند گذشت و من هرگز دروغ نگفته‌ام و محلهای قتل ایشان
در اینجانب نهر است و از شما ده کس نکشند و از آن طایفه ده کس خلاص نکردند و علامت ایشان آنکه در میان ایشان
شخصی باشد ذو الثدیه که بجای یک دست او گوشت پاره بود مانند پستان زنان که بر سر آن موهای بود
چون ساعتی گرد و از عبیده مرویست که چون امیرالمؤمنین حدیث ذو الثدیه را بیان فرمود من سه نوبت آنحضرت را
سوگند دادم که تو این حدیث از حضرت پیغمبر شنیده‌ای باز آنحضرت گفت بلی شنیده‌ام و چون خوارج در معرکه
که شاه ولایت پناه در باب قتل ایشان خبر داده بود فرمود که ذو الثدیه را در میان کشتگان طلب کنید بعد از
جستجوی بسیار او را از تحت چهل قتیل بیرون آوردند و امیرالمؤمنین علیه بعد از دیدن آن ملعون سجده شکر
بجای آورد و چون در سنگ ذو الثدیه نگاه کردند مقداری گوشت دیدند که مجتمع در آن شعرات بود و چون
آن گوشت میکشیدند موازی دست دیگر دراز میشد و چون رها میکردند مانند پستان زنان بود و در میان کشتگان
چهارصد کس یافتند که رمقی از ایشان باقی بود حضرت شاه ولایت فرمود که آن جماعت را بخویشان ایشان سپردند و بار
اموال و امتعه ایشان را بوارثان ایشان رد کردند و اسلحه و اسپان ایشان را بلشکر ظفر پناه قسمت نمودند و چون
خاطر اشرف امیرالمؤمنین از دفع خوارج جمع گردید بعد از آن در دو که تمام عسکر ظفر مهیای رفتن شام و دفع و قمع
مدعیان خون آشام آنجا گردند چون لشکر مدتی بود که زحمت جهاد کشیده بودند التماس نمودند که حضرت علیه الصلاة
دارد که بکوفه رفته بعد از شست و شوی خود متوجه شام شوند ملتمس ایشان عز قبول یافته بکوفه رفتند روزی توقف
نموده امر از رفتن شام نمودند و مقرر شد که معقل بن قیس در سابق رفته لشکر را مجتمع سازد و معقل بن قیس

مراجعت

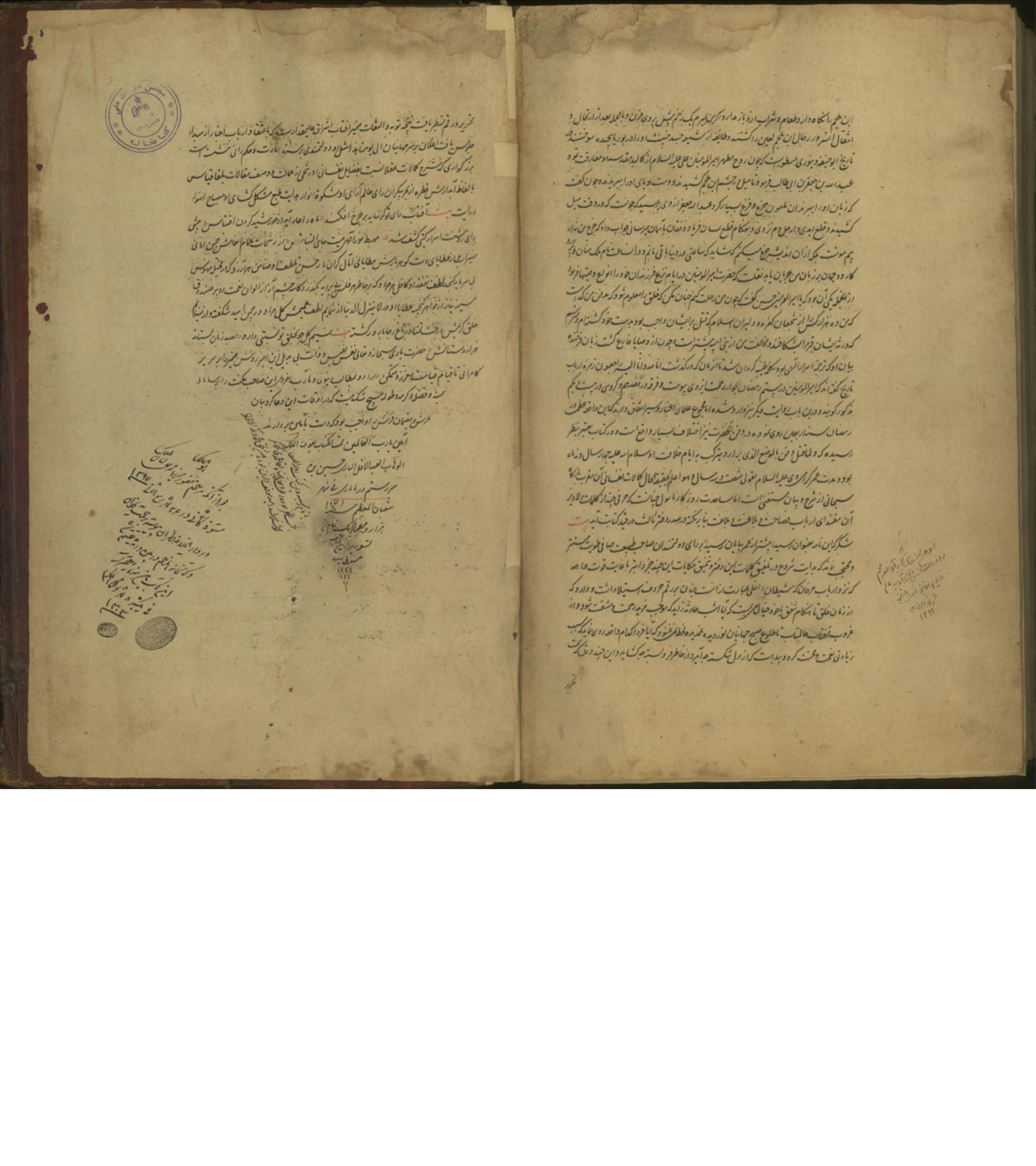
مراجعت نموده بود که شاه ولایت پناه بعز شهادت فایز گشت و در بعضی از روایات آمده که در بدایت سال
چهلم جابر اخبار بوحشت کاز جانب شام بکوفه رسید چهل هزار کس بر موت بر امیرالمؤمنین علی بیعت کردند که دفع شر
مخالفان را وجهه همت سازند و چون تقدیر الهی موافق تدبیر ایشان نبود مرتضی علی هم در آن اوان بریاض رضوان
خرامید پوشیده نماند که در روایات و اخبار لفظ مارقین که از خوارج این عصر نمایند بعد از ناکثین و قاسطین واقع شد

ذکر واقعه شهادت امیرالمؤمنین علی علیه السلام که در سال چهلم از هجرت روی نموده و بیان اخباری چند که مشعر بآن حادثه نادره است

در بعضی از تواریخ مثبت است که انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند که نوبتی مرتضی علی علیه السلام
مریض گشت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با ابوبکر و عمر بعیادت او رفت و چون آنحضرت در روی امیرالمؤمنین نگریست یکی از شیخین بدیگری گفت
شبی از آن بود که علی در این مرض وفات خواهد یافت و چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمضمون کلام ایشان واقف
گشت فرمود که علی علیه السلام نمیرد تا از غیظ پر نشود و نخواهد فوت شد مگر مقتول و او بی جهتی بقتل خواهد آمد و کلام امیرالمؤمنین علیه
السلام در باب کشته شدن کلام سوم بود و حاصلش این بود که آیا چه چیز مانع خواهد بود بدبخت‌ترین جهانیان را از آنکه
کند لحیه مرا بخون سر نقلست که وقتی حضرت امیرالمؤمنین در مسجد نماز گزارده بر منبر رفته خطبه میگفت که کسی که معاویه
فرستاده بود گفت خبر دهید که معاویه مرده و امیرالمؤمنین رفته این خبر انتشار دادند و چون آن بسمع امیرالمؤمنین رسانیدند آنحضرت
قبول نکرده گفت غلط است زیرا که معاویه نمیرد تا این را بخون سر رنگین نکند و در مستقصی محمد بن اسحق روایت
که بعد از قتل خوارج امیرالمؤمنین علی علیه السلام محمد بن ابی بکر پیغام داد که از فرستادن مصر چند کس از آن سال آنجا و محمد بیست
کس از ارباب نجدت برسالت فرستاد که یکی از ایشان عبدالرحمن بن ملجم مرادی لعنة الله علیه بود و چون نظر مولی
متقیان امیرالمؤمنین علیه بر ابن ملجم افتاد شعری بر زبان گوهر فشان گذرانید که مضمونش این بود که بیت یعنی بسور
باش که از موت چاره نیست کو دل که زین مصیبت و اندوه چاره نیست منقولست که در سفری اسپ ابن ملجم مفقود
گشت و او بخدمت امیرالمؤمنین آمده قربی رو طلبید چون چشم مبارک آنحضرت بر وی افتاده فرمود که من اراده عطای او
میکنم و او قصد قتل من دارد نقلست که روزی حضرت امیرالمؤمنین از ابن ملجم پرسید که در ایام کودکی صبیان ترا بتوبه
خضاب جبین مدام تو اشتغال مینمود گفت بلی گفت هر گران ضعیفه با تو خطاب نمود که ای شقی و ای عاقر ناقه صالح
گفت آری و چون مرتضی علی این جواب از ابن ملجم شنید سکوت را شعار خود ساخته دیگر با وی سخن نگفت منقولست
که تواریخ باین خبر ناطق است که در آن رمضان که حضرت امام المتقین بجوار رحمت حضرت رب العالمین
میپیوست گاهی در خانه امام حسن علیه السلام و شبی در وثاق امام حسین علیه السلام و گاهی در منزل عبدالله
بن جعفر بن ابی طالب افطار میکرد و زیاده از سه لقمه تناول نمیفرمود که پیش از شبی چند مهمان شما است طالب
از علمای سیر و اخبار آورده‌اند که بعد از واقعه نهروان عبدالرحمن بن ملجم مرادی علیه اللعنة و برک بن عبدالله التمیمی

عمرو بن بکر السعدی که از غلات خوارج بودند در مکه مجمع آمده باهم ملاقات کردند عیب عمال و لایات بر زبان آورده
ساعتی متعرض کشتگان نهروان اشتغال نموده بگریستند و در آخر مجلس باهم گفتند که شفای صدور و راحت
نفوس منحصر است در قتل سه کس یعنی علی بن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان و عمرو بن العاص ابن ملجم علیه اللعنه که از اهل
مصر بود گفت مهم علی این کفایت کنم برک بن عبدالله گفت من کار معاویه را باتمام رسانم و عمرو بکر قبول کرد که من
دفع شر عمرو عاص نمایم و سیوف خود مسموم گردانیده قرار بر آن دادند که در فلان شب رمضان باید که رشته حیات
این سه شخص بسعی و اهتمام ناگسیخته گردد و بعد از عهد و پیمان از هم جدا شدند ابن ملجم بجانب کوفه رفت و برک بطرف
دمشق شتافت و عمرو بسوی مصر روان شد و چون ابن ملجم بکوفه رسید او را با زنی ملاقات افتاد که در ملاحت
و صباحت نظیر و عدیل نداشت و این عورت از جمله خوارج بود که پدر و برادر و شوهرش و عمش در حرب نهروان بتیغ
سپاه نصرت پناه کشته شده بودند و قطام نام داشت و ابن ملجم که قطام را دید شیفته حرکات موزون او
گشت و در مقام خواستگاری قطام آمده آن جمیله ملعونه گفت که اگر از عهده بر کابین بیرون توان آمد
هیچ مضایقه نیست ابن ملجم پرسید که مهر تو چیست قطام گفت سه هزار درم و غلامی و کنیزکی و قتل علی بن ابی طالب
ابن ملجم اموال را قبول نموده گفت من خود بجهت چنین مهم بکوفه آمده ام قطام گفت من دیگری را پیدا کنم که در این کار
مددکار تو باشد انگاه قطام از قوم خویش وردان نامی با ابن ملجم متفق ساخت و شبیب بن بجره نیز بملعونی
قطام و باستدعای ابن ملجم ثالث ایشان شده متوجه آن شب معهود بودند و برک بن عبدالله چون بدمشق رسید
بروایتی در شب هفدهم رمضان که مقرر کرده بودند که در آن شب این حرکت از آن سه کس در وجود آید معاویه
برآید معاویه در مسجد شمشیری زده گرفتار گشت و چون برک را نزد شد با معاویه گفت که خبری بسمع تو خواهم
رسانید که استماع آن مسرور گردی معاویه پرسید که آن کدام است جواب داد که در این ماه برادر من عبدالرحمن
ابن ملجم علی را شهید گردانید معاویه گفت شاید که این صورت او را دست نداده باشد بعد از آن فرمود
که دستها و پایهای برک را قطع کرده او را بیرون کشیدند تا بانج وجهی فوت شد و معاویه طبیب حاذقی را
طلبیده استعلاج نمود طبیب گفت علاج آنست که موضع زخم را داغ کنند و چون عمرو بکر بمصر رسید انتهاز
فرصت نمود در آن شب عمرو بن عاص را درد شکم گرفت و بمسجد نتوانست رفت و خارجه نام شخصی از بنی عامر را
بمسجد فرستاد تا امامت کند عمرو بن بکر در حینی که امام بسجود رفت شمشیری چنان بر وی زد که دیگر سر برنیاورد
و از اطراف مسجد فریاد برخاست که ای ظالم این امیر نبود که تو او را کشتی عمرو بن بکر گفت مرا در این چه گناه
زیرا که من نخواستم که غیر عمرو عاص دیگری بتیغ من مقتول گردد و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که امیر المومنین
علیه السلام در آخر ایام حیات خویش امام حسن و امام حسین را پرسید که از این ماه چند گذشته است گفتند

پانزده روز گفت من پیچ روز دیگر مهمان شما ام گبری از گبرکان امیر المومنین گوید که شب دوشنبه آب روب
او بر گلیم در آن حین محاسن مبارک خود را بدست گرفته گفت وای بر این محاسن بعد که شب جمعه بخون سرخ
خواهد شد القصه در آن ایام الحمد بسیاری از این سخنان از مقدس رای امیر المومنین صدور یافت چنانچه بتفصیل
در کتب مبسوطه مذکور است مخلص سخن آنکه در آن صبح که این قضیه روی نمود حال آنحضرت ولایت منقبت در
سکون و حرکت متردد می بود آخر الامر فرمود که از مرگ چاره نیست و از قضا نتوان گریخت خاطر بر مفارقت دوستان
قرار داده عزم مسجد کرد و در هنگام بیرون آمدن مرغابی در منزل همایون بودند بر روی مبارک آنحضرت بانگ کردند
یکی از خدمتکاران چوبی بر آنها زده امیر المومنین گفت دست از ایشان باز دار که ایشان نوحه کنندگانند
و چون از حجره مقدس بدر آمده عزم دخول مسجد کرد و آن سه ملعون که انتهاز فرصت مینمودند در حرکت
آمده وردان شمشیری بجانب آنحضرت انداخته بر عضاده در خورد و ابن ملجم علیه اللعنه تیغ بر فرق مبارک آنحضرت
زده گفت الحکم لله لا لک و لا لاصحابک و شمشیر ابن ملجم علیه اللعنه و العذاب بموضعی رسید که در روز جنگ احزاب
تیغ عمرو بن عبدود بآن موضع رسیده بود و مقارن آن زخم جناب ولایت مآب فرمود که فزت و رب الکعبه
بعد از وقوع آن داهیه وردان گریخته بخانه خود رفت و مخفی از خویشان او بر حقیقت حال اطلاع یافته آن
جهنمی را بقتل آورد و گویند که چون آسیب جان شاه ولایت پناه رسید خلایق مجتمع شده پرسیدند
که زننده این زخم کیست امیر المومنین علی علیه السلام فرمود که خدا ظاهر خواهد گردانید و در آن صباح که ابن
ملجم شمشیر خون آلود در دست گرفته در کوچهای کوفه گریخته میرفت شخصی از بنی عبد قیس او را پیش آمده پرسید
که تو کیستی جواب داد که عبدالرحمن ابن ملجم آن شخص گفت که غالبا تو امیر المومنین علی را زخم زده آن ملعون
خواست که انکار کند باری سبحانه و تعالی بر زبانش گذرانید که گفت آری آنمرد فریاد بر داشت تا ابن ملجم را
گرفتند و نزد امیر المومنین بردند آنحضرت نظر مبارک بر روی افکنده فرمود که ما کذبت و لا کذبت این
شخص زخم زننده منست بعد از آن روی بابن ملجم آورده پرسید که ای دشمن خدای تو مشمول مکرمت
و احسان من نبودی گفت آری حضرت مولای متقیان فرمود که چه چیز باعث شد ترا برین امر ابن ملجم
جواب داد که چهل صباح شمشیر خود را تیز کرده از باری سبحانه و تعالی مسألت نموده ام که بدترین خلق را
بآن مقتول گرداند امیر المومنین فرمود که اراک مقتولا به و انت شر خلق الله بعد از آن ابن ملجم را حبس کرد
گفت اگر بمیرم او را بکشید و مثله مسازید که من از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام
که فرمود ایاکم و المثله و لو بالکلب العقور و در روایتی آنکه با امیر المومنین امام حسن علیه السلام گفت که عبدالرحمن



ابن ملجم را نگاه دارد و طعام و شراب از وی باز مدارد و اگر من بمیرم یک زخم بیش بر وی مزنید و بالجمله بعد از ارتحال و
انتقال آنسرور رجال ابن ملجم لعین را کشتند و طایفه از شیعه جسد خبیث او را در بوریا پیچیده سوختند در
تاریخ ابو حنیفه دینوری مسطور است که چون روح مطهر امیر المؤمنین علی علیه السلام از کالبد مقدس او مفارقت نمود
عبد الله بن جعفر بن ابی طالب فرمود تا میل در چشم ابن ملجم کشیدند و دست و پای او را بریدند و چون گفت
که زبان او را ببرند آن ملعون جزع و فزع بسیار کرد و عبد الله جعفر از وی پرسید که چونست که در وقت میل
کشیدن و قطع ایدی و ارجل دم نزدی و هنگام قطع لسان فریاد و فغان بآسمان میرسانی جواب داد که جزع من نه از
بیم موت است بلکه از آن اندیشه جزع میکنم که شاید که ساعتی در دنیا باقی مانم و در آن ساعت نام ملک منان و ورد
کارد و جهان بر زبان من جاری نگردد نقلست که حضرت امیر المؤمنین در ایام نزع فرزندان خود را انواع وصیتها فرمود
از الجمله یکی آن بود که با امیر المؤمنین حسن گفت که چون من رحلت کنم چنان مکن که خلق را معلوم شود که مدفن من کدامست
که من ده هزار کس را از شجعان کفره و دلیران اسلام که قتل بر ایشان واجب بود بدست خود کشته ام و ترسم
که ورثه ایشان قبر را بشکافند و مخالفت من از بنی امیه بیشتر است و چون از وصایا فارغ گشت زبان فرخنده
بیان او که ترجمه اسرار الهی بود بکلمه طیبه گردان شد تا از زمان که درگذشت انا لله و انا الیه راجعون زمره ارباب
تاریخ گفته اند که امیر المؤمنین در بیستم رمضان بجوار رحمت ایزدی پیوست و فرقه در هفدهم و گروهی در بیست و یکم
مذکور گویند و درین باب روایت دیگر نیز وارد شده اما جمهور علمای اخبار و سیر اتفاق دارند که این واقعه [illegible] در
رمضان سنه اربعین روی نموده و در دفن آنحضرت نیز اختلاف بسیار واقع است و در کتاب [illegible] بنظر
رسیده که و لما قتل دفن بالموضع الذی یزار و یتبرک به ایام خلافت او سلام الله علیه چهار سال و نه ماه
بود و مدت عمر گرامی وی علیه السلام بقولی شصت و سه سال و هو اعلم بحقیقة الحال کمالات نفسانی آن مقرب بارگاه
سبحانی از شرح و بیان مستغنی است اما مساعدت روزگار مامول چنانست که حرفی چند از کلمات [illegible]
آن مقتدای ارباب فصاحت و بلاغت بنا بر نکته در صدر دفتر ثالث در قید کتابت آید بیت
شکر که این نامه بعنوان رسید پیشتر از عمر بپایان رسید بر رای دولتخواهان صاحب طبعان صافی طویت مستتر
و محتجب نماند که بدایت شروع در تلفیق کلمات این دفتر و تنمیق حکایات این چند جزو ابتر با غایت قوت واهمه
که نزد ارباب عرفان که شیطان داخلی عبارت از آنست چنان برقم حروف استیلا داشت و دارد که
از زمان فلق تا هنگام شفق با خود خیال میبست که آیا اسباب حادثه زاید که موجب مزید زحمت و مشقت شود و از
غروب آفتاب عالمتاب تا طلوع صبح جهانتاب نور دیده بمحافظه خواطر مشغول که آیا فردا کدام واقعه روی نماید که سبب
زیادتی نقمت و محنت گردد و پیداست که از دل شکسته چه آید و از خاطر دلبسته چه گشاید و این چند ورق که بشت

تحریر

تحریر در قلم تسطیر یافت نتیجه توجه و التفات ضمیر آفتاب اشراق عالی مقداریست که باعتقاد ارباب اخبار از مبداء
جلوس یافت اعلان بر سر جهانیان الی یومنا هذا [illegible] دولتمندی بر مسند امارت و حکمرانی [illegible] است
بزرگواری که شرح کمالات عقلانیت بفضایل نفسانی او رشحی از عمان و وصف مقالات بلغا قیاس
بالفاظ آبدارش قطره از بحر بیکران رای عالم آرای او مشکوة انوار جبلت طبع مشکل گشای او مصباح انوار
درایت بیت آفتاب رای تو گر سایه بر چرخ افکند ماه را عار آید از خورشید کردن اقتباس بیت
رای روشنت اسرار کنی کشف شد مهبط نور الهی جای التباس [illegible] از رشحات غمام انعامش چمن امانی
سیراب و از عطایای دست گوهر بارش مطایای آمال گران بار [illegible]
[illegible]
[illegible]
خلق کریمش درخت تمنا در باغ رجا بارور گشته بیت نسیم گل چو خلق تو نسبتی دارد [illegible]
هزار دستان ستایش حضرت باری سبحانه و تعالی [illegible]
کامرانی تا قیام قیامت معزز و ممکن [illegible]
[illegible] که در اوقات این دعا گو بیان
عرش بنیان [illegible] واجب بود که دست تا آمین بر دارند
آمین یا رب العالمین تم الکتاب بعون الملک
الوهاب العبد الاقل الجانی حسین بن
[illegible] شهر
شعبان المعظم سنه [illegible]

